

دستور اللغة المسمی بالخلاص

بدیع الزمان ابو عبد الله حسین بن ابراهیم، ادیب نظری،

مقدمہ تصحیح و پژوهش

رضا لادیزاده



DASTŪR AL-LOĠAT AL-MOSAMMĀ BEL-KELĀŞ

by
'Adīb Naṭanzī

Edited and Annotated by
Rezā Hādīzādeh



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān 2001

۳۹۰۰ تومان

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۱۲۷-۵
ISBN 964. 426. 127. 5

سورۃ التکوین

بہار خلاص

تالیف ابی طہنی

مصحح و مزیں
رضا دوزادہ

۸	۲۲
۱۷	۲

460

7.1.22

15

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دستور اللغة المسمی باخلاص



تألیف

کتابخانه مجلس

بیع الزمان ابو عبد الحسین بن ابراهیم، ادیب نظری،

مقدم تصحیح و پژوهش

رضا لادیزاده



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تیران ۱۳۸۰

ادیب نطنزی، حسین بن ابراهیم، - ۴۹۹ ق.
 دستور اللغة المسمی بالخلاص / تألیف بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم «ادیب
 نطنزی»؛ مقدمه، تصحیح و پژوهش رضا هادیزاده. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و
 مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۰.
 صدوچهارده، ۶۷۵ ص.

ISBN 964 - 426 - 127 - 5

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 ص.ع. به انگلیسی:

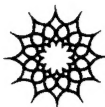
Adib Natanzi. Dastur al-logat al-mosamma bel-kelas.

کتابنامه: ص. ۶۷۱ - ۶۷۵

۱. زبان عربی - واژه‌نامه‌ها - فارسی. ۲. ادیب نطنزی، حسین بن ابراهیم، -
- ۴۹۹ ق. سرگزشتنامه. ۳. ادیب نطنزی، حسین بن ابراهیم، - ۴۹۹ ق. دستور
- اللغة المسمی بالخلاص - نقد و تفسیر. الف. هادیزاده، رضا، ۱۳۱۴ - ، مصحح و
- مقدمه‌نویس. ب. عنوان.
- ۴ الف ۲ ف / PJ ۶۶۳۶ فا ۷۳ / ۴۹۲
- ۱۳۸۰

م ۷۸ - ۲۱۹۴۷

کتابخانه ملی ایران



دستور اللغة المسمی بالخلاص

تألیف: بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم «ادیب نطنزی»

مقدمه، تصحیح و پژوهش: رضا هادیزاده

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: حسن فقیه عبداللهی

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۰

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

آماده‌سازی: مهدی مهراندیش، عطاءالله کاروانی

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: شرکت چاپ فرشیوه

ردیف انتشار: ۸۰-۰۸

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است

ISBN 964. 426. 127. 5

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۱۲۷-۵

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۳-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست عمومی مطالب

هفت	یادداشت
نه	پیشگفتار مصحح
سیزده	فصل اول - احوال ادیب نطنزی
سیزده	بخش اول - اجمالی در باب زندگی صاحب دستورالّغة
هفده	بخش دوم - علماء و بزرگانی که ممدوح ادیب بوده اند
هجده	بخش سوم - شأن اجتماعی و پایان کار صاحب دستورالّغة
بیست	بخش چهارم - دانشمندی از خانواده ادیب
بیست و سه	فصل دوم - دیگر آثار ادیب نطنزی صاحب دستورالّغة
بیست و سه	بخش اول - برخی از منابع که در آنها ذکری از آثار ادیب رفته است
بیست و چهار	بخش دوم - کتاب المرقاة
بیست و شش	بخش سوم - آثار منظوم ادیب نطنزی
سی و سه	فصل سوم - دستورالّغة المسمی بالخلاص
	بخش اول - تألیف «دستورالّغة» و سیر تکاملی آن تا «دستورالّغة المسمی بالخلاص»
سی و چهار	بخش دوم - سبک تألیف کتاب
سی و هفت	بخش سوم - رموز و علامات اختصاری در دستورالّغة
چهل و یک	بخش چهارم - نکاتی قابل ذکر در کتابت دستورالّغة
چهل و دو	بخش پنجم - منابع و مآخذ ادیب در تألیف دستورالّغة
چهل و چهار	

چهل و هشت	بخش ششم - روش ادیب در عرضه معادل فارسی و عربی
پنجاه و یک	بخش هفتم - کتاب را بنام چه کسی تألیف کرده است؟
پنجاه و سه	بخش هشتم - تاریخ فراغت از تألیف، و تقریظ بزرگان عصر بر دستوراللغة
پنجاه و چهار	بخش نهم - محاسن و مزایای کتاب
پنجاه و شش	بخش دهم - دستوراللغة بعنوان مأخذ و مرجع
پنجاه و هشت	فصل چهارم - معرفی اجمالی نسخ و روش تصحیح
پنجاه و هشت	بخش اول - معرفی اجمالی نسخ مورد استفاده در این تصحیح
شصت و دو	بخش دوم - روش مختار در این تصحیح
شصت و هفت	اصلاحات و تغییراتی که «دستوراللغة» را بصورت «دستوراللغة المسمی بالخلاص» در آورده است
شصت و هشت	۱ - اصلاحات در تجدیدنظر
هفتاد و نه	۲ - تغییرات در تجدیدنظر
نود و شش	لغات عربی یافت نشده در فرهنگ های این تصحیح
نود و هشت	کلمات فارسی یافت نشده در فرهنگ های این تصحیح
صد و یک	خاتمه
صد و پنج	فهرست مطالب کتاب دستوراللغة
۱	متن کتاب دستوراللغة
۶۷۱	فهرست منابع

بسم الله الرحمن الرحيم

یادداشت

یادی از مصحح فقید کتاب حاضر

استاد فرزانه شادروان دکتر رضا هادیزاده، در اصفهان به سال ۱۳۱۴ ه. ش زاده شد. در دوران صباوت، همچون دیگر نوآموزان آن دوران، قرآن کریم، گلستان، بوستان و ترسل و دیگر متون درسی متداول را در مکتبخانه آموخت و با آغاز به کار مدارس جدید، به ادامه تحصیل در این مدارس پرداخت. دوران آموزش رسمی آن دانشی مرد فقید، از همین مقطع تا پایان دوره دکتری رشته زبان و ادبیات عرب به طور مرتب ادامه یافت و سرانجام در ۱۳۵۷ ه. ش به دریافت درجه دکتری نایل آمد؛ هرچند دوران حقیقی آموزش برای ایشان هیچگاه - و حتی در آخرین ساعات عمر - پایان نیافت. تدریس در مناطق مختلف اصفهان، پاره‌ای از دبیرستان‌های تهران، دانشگاه اصفهان، منصب ریاست دانشکده زبان‌های خارجی این دانشگاه و تحقیق و مطالعه در دانشگاه‌های مختلف خارج از کشور، تنها نمایانگر گوشه‌ای از فعالیت‌های مراحل مختلف حیات علمی ایشان است. عمری که هرچند چلوه ناسوتی آن، با سکنه‌ای که در تاریخ نوزده دی ۱۳۶۹ در دانشگاه اصفهان رخ داد، پایان پذیرفت اما مجموعه دروس و آثار به جای مانده از ایشان، گواه بقای آن است ... «والناس موتی و اهل العلم احیاء».

آثار

احاطه استاد به علوم مختلف قرآنی و جز آن و آشنایی ایشان با برخی زبان‌های خارجی باعث شد تا مجموعه‌ای از دست‌نوشته‌های گوناگون از ایشان به جا ماند که نشانگر تلاش قلمی

گسترده‌ای است که چنانچه فرصت سبز حیات اجازه می‌داد و آن مسودات تنظیم می‌گردید و به سامان بایسته خود می‌رسید، امروز چندین اثر سترگ دیگر نیز به ذخایر علمی کشور افزوده می‌شد اما دریغ ... که «تجری الزیاح بمالا تشتهي السفن».

با این حال و علی‌رغم بی‌وفایی عمر، ایشان در طول حیات کوتاه خود، تصحیح اثر حاضر را به پایان برد و چندین اثر دیگر را نیز به چاپ سپرد و گسترده‌ترین قانون‌نامه فن ترجمه از زبان عربی به فارسی و به عکس را نیز با عنوان فن ترجمه به سامان رسانید که هم‌اکنون مراحل چاپ را می‌گذراند.

اثر حاضر

فرهنگ‌نامه کهنی است که آن مرحوم تصحیح آن را به عنوان پایان‌نامه دکتری خود برگزیده بود و براساس هفت نسخه کهن مقابله، تصحیح و تحشیه شده است. آنان که دستی در کار احیای ذخایر فرهنگی اسلام دارند، به خوبی از مشکلات انجام چنین کاری در زمانی نزدیک به سه دهه پیش آگاه هستند. زحمات استاد در خصوص تصحیح این کتاب، در ۱۳۵۷ ه. ش به انجام رسید و اثر برای عرضه عمومی به بنیاد فرهنگ ایران واگذار شد. دریغ که عللی چند چاپ و نشر آن را چنان به تعویق انداخت که اکنون پس از گذشت یک دهه از فوت مصحح، در دسترس طالبان قرار می‌گیرد. بگذاریم و بگذریم ... ناهمگونی روش حروف‌نگاری کتاب حاضر با آنچه امروزه معمول است، پی‌آمد طبیعی همین فاصله بلند میان پایان حروف‌نگاری تا انتشار آن است. یادکردهای حق‌گزارانه مصحح فقید در مقدمه کتاب از افاضلی همچون مرحوم استاد دکتر امیرحسن یزدگردی که به همراه طلب عاقبتی نیکو برای آنان است نیز از همین رو است؛ چه در آن زمان هنوز شمع وجود آنان به خاموشی نگراییده بود و امروز ... «از ملک ادب حکم‌گزاران همه رفتند ...» و صد افسوس که:

حکم المیتة فی البریة جار ماهذه الدنیا بدار قرار
بینا یُری الانسانُ فیها مخیراً حقّ یُری خبراً من الأخبار

اللهم ارحمهم واحشرهم مع ائمتنا الاطیاب الامجاد

بمنک وکرمک

اصفهان، ۷۸/۶/۱۵

مجید هادیزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار مصحح

تألیف فرهنگهای عربی بوسیله ایرانیان و پیدائی فرهنگهای دو زبانی «عربی - فارسی» از قرن پنجم و تکامل تدریجی آن بصور مختلف، پدیده‌ای است که نتیجه نیاز ادواری زبان فارسی در ارتباط با زبان عربی بوده است. با نگاهی اجمالی به چهار قرن پیش از تألیف فرهنگهای دو زبانی وجود این نیاز، مشخص و محسوس می‌گردد.

پس از ورود اسلام، و گرویدن ایرانیان به این دین مبین، به سبب عدم آشنائی اعراب مسلمان با امور اداری و دیوانی ایران، امور مملکت و کارهای دیوانی همچنان بدست ایرانیان و بزبان فارسی انجام می‌گرفت و زبان عربی، در تدارک گسترش یافتن و در حالت بسط و توسعه بود و بتدریج کمبودهای لغوی خود را در قبالی مفاهیم جدید، از راه تعریب کلمات و اصطلاحات فارسی برطرف می‌ساخت^۱ تا اینکه در اواخر نخستین قرن، و در زمان حجاج بن یوسف دفتر و دیوان مغرب ایران و در سال ۱۲۴ هجری در خلافت یوسف بن عمر، دفتر و دیوان مشرق ایران بعربی برگردانده شد^۲ بنابراین از اواسط نیمه اول قرن دوم زبان عربی، عنوان زبان رسمی یافت و ایرانیان از یکسو بمنظور آشنایی با مفاهیم و مضامین عالیه قرآن و درک احکام الهی، و از سوی

۱- از مقاله «یادداشت‌هایی درباره زبان فارسی از نظر رابطه آن با زبان عربی».

۲- از تاریخ زبان فارسی: ص ۴۹ و ۵۰.

دیگر بمنظور دست یافتن بمناصب اداری و حکومتی به فراگرفتن زبان عربی روی آوردند. علاوه بر دیوانیان که به منظور پیوستن و یا باقی ماندن در دستگاه حکومت، زبان عربی را می‌آموختند و امور جاری را با این زبان رتق و فتق می‌نمودند، علما و ادبا و حکما و فلاسفه و دیگر دانشمندان ایرانی نیز، بعضی آثار خود را به عربی تألیف می‌نمودند، و برخی دیگر، به ترجمه آثار از فارسی به عربی می‌پرداختند و همگام با اسیل شدن نفوذ معنوی اسلام در ایران، زبان عربی نیز پایاتر می‌شد. آثاری که از مصنفان و مؤلفان و مترجمان ایرانی و ادبا و شعراي این دوره بزبان عربی موجود است، گواه صادقی بر این مدعا می‌باشد و بحکایت ثعلابی در *یتیمه الدهر*: در زمان سامانیان، تنها در خراسان و ماوراءالنهر، ۱۱۹ شاعر عربی زبان می‌زیسته‌اند.^۱

در هنگامی که نخستین سلسله‌های ایرانی تشکیل می‌یافت، هنوز کارهای اداری و حکومتی بزبان عربی انجام می‌گرفت و نیز ادبا و شعرا به عربی شعر می‌گفتند و دانستن زبان عربی نشانه عالم بودن و یا باسواد بودن محسوب می‌بود، بقسمی که صاحب تاریخ سیستان درباره یعقوب گوید: «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی، او عالم نبود در نیافت».^۲

از این پس، امرا و حکام ایرانی به تقویت تدریجی زبان فارسی، که نسبت بزبان عربی، زبان عام بود، می‌پرداختند و شعرا و مدیحه‌سرایان را به سرودن شعر فارسی تحریض و تشویق می‌نمودند، و برای آنکه آثار کاتبان و بزرگان، افاده عام یابد، ایشان را به ترجمه آثار خویش بفارسی فرمان می‌دادند:

«چنانکه اسماعیل سامانی (۲۷۹-۲۹۵ هـ) پس از آنکه خواجه ابوالقاسم سمرقندی را به تألیف کتاب (السواد الاعظم) واداشت و او آن کتاب را به زبان عربی نوشت (بفرمود که این کتاب را به پارسی برگردانید تا چنانکه خاص را بود عام را نیز بود)».^۳ و با این ترتیب نهضت علمی جدیدی بصورت ترجمه آثار مهم از عربی بفارسی پایه‌گذاری شد و پیوسته ادامه یافت. ترجمه بلعمی از تاریخ طبری بفرمان ابوصالح منصور بن نوح^۴ و ترجمه‌های دیگری که بعدها از آثار گرانمایه پیشین بعمل آمد دال بر پیگیری این فعالیت می‌باشد. این امر همچنان ادامه یافت تا «در روزگار غزنویان، فارسی دری زبان ادبی کشور شد و صدها شاعر و نویسنده ایرانی بزبان ملی خود شعر

۳- از تاریخ زبان فارسی: ص ۵۲.

۲- همان منبع: ص ۵۲.

۱- همان منبع: ص ۵۰.

۴- تاریخ بلعمی: ص ۲۰۱.

سرودند و کتابها در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و تاریخی تألیف کردند.^۱ و حتی فضل‌بن احمد اسفراینی، وزیر سلطان محمود، «در وزارت خویش فرمان داد دفاتر دیوانی و مکاتبات دولتی را که پیش از وی بتازی نوشته می‌شد پارسی نویسند.»^۲ و البته این امر دوامی نیافت و شمس‌الکفاة احمدبن حسن میمندی «بفرمود تا کُتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و بقاعده معهود، مناشیر و امثله و مخاطبات بتازی نویسند.»^۳ باین ترتیب، برای مدتی، امور اداری و مکاتبات دیوانی، مجدداً، بزبان عربی انجام می‌گرفت، و دبیران بمنظور مکاتبه با مرکز خلافت، مکاتبات را بعربی انجام می‌دادند چنانکه بیهقی گوید: «استادم دو نسخه‌ی کرد این دو نامه را چنانکه او کردی: یکی بتازی سوی خلیفه و یکی پارسی بقدرخان.»^۴ و از جمله تعلیمات بمنظور تصدیق دیری، فراگرفتن زبان عربی و بکار بردن معادل تازی در مقابل مفاهیم فارسی بود و فرهنگ ابوالفضل بیهقی، تألیفی است در این زمینه، چنانکه گوید: این فصلی است از رسائل ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند، بدانکه: بجای بُستاختی، انبساط نویسند بجای خویشتن کشیدن، انقباض نویسند. بجای ترسانیدن، تهدید... بجای آرمیدن، استقرار نویسند بجای بیزار شدن، تبرّا نویسند. تمت الرسالة.^۵

توجه بزبان فارسی و گسترش آن، همچنان ادامه یافت تا در زمان سلجوقیان «این زبان در امور اداری و مکاتبات دیوانی هم جای زبان عربی را گرفت.»^۶ لیکن از سوی دیگر، و بموازات نفوذ معنوی اسلام، زبان عربی نزد دانشمندان و دانش‌پژوهان، زبانی غنی و پرمایه و دارای مؤلفات علمی و ادبی مهم بحساب می‌آمد، و معمولاً، عامه اهل سواد، هر دو زبان را بموازات یکدیگر، و یا فارسی را در حدی بالاتر، و عربی را در حد متعارف فرامی‌گرفتند و برخی از دانشمندان مانند ابن سینا و ابوریحان بعضی تألیفات خود را بدو زبان نوشتند و جمعی دیگر چون نصراله منشی و قاضی حمیدالدین، آثار خود را بگوهر آیات و احادیث و زیور ترکیبات و مفاهیم عربی می‌آراستند چنانکه سعدالدین وراونی گوید: «بعضی از آن کتب، اسمار و حکایات یا قتم بسیاقت مهذب و عبارت مستعذب آراسته و الفاظ تازی در پارسی بحسن ترکیب و ترصیف

۱- تاریخ زبان فارسی: ص ۱۰۵. ۲- کتاب هشت مقاله تاریخی و ادبی: ص ۹۳.

۳- همان منبع: ص ۹۳. ۴- تاریخ بیهقی: ص ۷۷. و مقدمه برهان قاطع ص سی و سه.

۵- از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی: ص ۷. ۶- تاریخ زبان فارسی: ص ۱۰۵.

استعمال کرده.»^۱ تا جائیکه در قرن هفتم و هشتم، کمتر صاحب قلمی راه، در کلیه فروع علمی می‌توان یافت که اثری خالی از عربی بجای گذاشته باشد و دانستن زبان عربی و فهم دقیق لفظی و معنوی آن، سرمایه هنری و مایه علمی محسوب بوده، چنانکه حافظ در این زمینه گوید:

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست زبان خموش ولیکن دهان پراز عربیست^۲

خلاصه آنکه، میل شدید ایرانیان مسلمان بدرک معانی و مفاهیم عالی قرآن و آگاهی از احکام الهی، و علاقمندی عامه اهل سواد به استفاده از ذخائر و گنجینه‌های ادبی و علمی حاصل در چهار قرن اول، و اضطرار دیوانیان و خواص در تعلّم زبان عربی برای حفظ مناصب دیوانی و تصدّی ارتباط و مکاتبه با مرکز خلافت، و ادامه کار ترجمه مصنفات و مؤلفات قرون اوّلیه اسلامی، ایجاد آبراهه‌ای بین دو اقیانوس زبان و ادب فارسی و عربی را ایجاب می‌نمود که سرانجام بصورت فرهنگهای دوزبانی بوجود آمد و از آنجا که در عمل، کلمات و ترکیبات عربی، برای متعلّمان و پژوهندگان، غیر معروف و مبتلا به محسوب بود و نیز به حکم اینکه معرّف، باید اعراف از معرّف باشد، این فرهنگها عموماً بصورت «عربی - فارسی» و بدست دانشمندان و ادبای آشنا بهر دو زبان که اصطلاحاً ذواللسانین نامیده می‌شدند تألیف یافت.

قدیمترین این فرهنگها، که عبارت از: البلغة المترجم فی اللغة و شرح آن، فرهنگ ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰ ق)، فرهنگهای زوزنی (متوفی ۴۸۶ ق) و فرهنگهای ادیب نطنزی (متوفی ۴۹۷ هـ) می‌باشد در سده پنجم بوجود آمد.^۳ و کار تألیف فرهنگهای «عربی - فارسی» در سده‌های بعدی تا زمان حاضر، همچنان ادامه یافته و کتاب «دستوراللغة المسمی بالخلاص» تألیف ادیب نطنزی که طی این وجیزه، تحقیق گونه‌ای در آن بعمل آمده، و درخور توانائی بشیوه انتقادی، تصحیح گردیده، از جمله نخستین فرهنگهای دوزبانی «عربی - فارسی» می‌باشد.

۱ - مرزبان‌نامه: ص ۲، س ۱۱. ۲ - شرح سودی بر حافظ: جلد ۱، ص ۴۰۷.

۳ - بقل از فرهنگنامه‌های عربی - فارسی: ص ۲.

فصل اول - احوال ادیب نطنزی

بخش اول - اجمالی در باب زندگی صاحب دستورالّغة :

کنیه اش ابو عبدالله، نامش حسین، پدرش ابراهیم، جدّش احمد، نسبتش نطنزی اصفهانی، القابش بدیع الزّمان و ذواللسانین و ذوالبیانین و شهرتش ادیب نطنزی بوده. از این روی نام کامل او: «بدیع الزمان ذواللسانین و ذوالبیانین ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد، ادیب نطنزی اصفهانی»^۱ می باشد.

در این زمینه کلیه منابع متفقند جز در ترجمه کتاب محاسن اصفهان^۲، که نام پدرش محمد ذکر شده و البته در اصل کتاب، چنین نامی مذکور نیامده^۳ و این اضافه و خلط از حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی مترجم کتاب محاسن اصفهان از عربی بفارسی است چنانکه مرحوم عباس اقبال نیز در حواشی خود بر ترجمه کتاب محاسن اصفهان^۴، باین مطلب، اشاره ای دارد.

تاریخ ولادتش مانند اغلب دانشمندان، مشخص و معلوم نیست و حتی از معاصرین وی، چون مافروخی صاحب کتاب محاسن اصفهان^۵ و یا عماد کاتب صاحب خریده القصر^۶ - که قریب به زمان وی بوده - و یا یحیی بن ابی عمر بن منده صاحب التاریخ لاصبهان که سمعانی^۷ از وی نقل می کند، در آنچه از وی نوشته اند، ذکر وی از تاریخ ولادتش نکرده اند.

از ابتدای زندگی و مراحل اولیه تحصیلاتش نیز، اطلاعی در دست نیست ولی آنطور که از منابع موجود برمی آید در مرحله تعلّم آنچنان پیش رفته که سعه معلومات او در ادب فارسی و عربی و احاطه او بر هر دو زبان، سبب شده است او را ذواللسانین^۸ بنامند و تسلط او بر دقائق هر

۱ - هدیه العارفین، ج ۱، ستون ۳۱۲، «ابو عبدالله الحسین بن ابراهیم بدیع الزّمان الاصفهانی النطنزی».

۲ - ترجمه کتاب محاسن اصفهان ص ۱۲۷.

۳ - کتاب محاسن اصفهان ص ۳۳. این کتاب تألیف مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی از دانشمندان قرن پنجم هجری است و مصحح محترم المرقاة آنرا تألیف حسین بن ابی الرضا آوی دانسته اند (مقدمه المرقاة ص ۸) حال آنکه حسین ابن محمد بن ابی الرضا آوی مترجم کتاب محاسن اصفهان از عربی بفارسی است.

۴ - ترجمه کتاب محاسن اصفهان ص ۱۶۸. ۵ - کتاب محاسن اصفهان ص ۳۳.

۶ - خریده القصر، نسخه عکسی، ج ۱، ورق ۸۵. ۷ - الانساب، ذیل النطنزی.

۸ - لسان بمعنی زبانی است که یک قوم بدان محاوره و تفهیم مقصود می کنند مانند زبان فارسی و زبان عربی و غیره و ذواللسانین، در اصطلاح ادب، بکسی اطلاق می شده که بدو زبان فارسی و عربی، با فصاحت ادای مقصود نماید: (با

دو زبان و افاده معانی بلیغ باین هر دو، علّت آمده تا او را ذوالبیانین^۱ بخوانند و به «ادیب» مشهور گردد. چنانکه «صفدی» درباره اش گوید^۲: «كَانَ مِنْ كِبَارِ أَيْمَةِ الْعَرَبِيَّةِ»^۳ و در جای دیگر گوید^۴: «وَ أَفْنَى عُمْرُهُ فِي التَّعَلُّمِ وَ التَّعْلِيمِ» و یحیی بن ابی عمر بن منده در کتاب التاریخ لاصبهان عبارت: «كَانَ أَدِيباً فَاضِلاً بَارِعاً يُلقَّبُ بِذِي اللِّسَانَيْنِ»^۵. را در معرفی او بیان نموده است.

ادیب نظری در مقام تعلیم نیز، آنچنان صمیمیت و مداومت داشته که مورّخ مذکور جمله «أَفْنَى عُمْرُهُ عَلَى التَّعْلِيمِ»^۶ را در حقش بیان داشته و شاید بر اثر همین غور بسیار و تعمق فراوان است که عظمت و وسعت بحر دانش را دریافته و گفته است:

مَا أَكْثَرَ الْعِلْمَ وَ مَا أَوْسَعَهُ مَنْ ذَا الَّذِي يَقْدِرُ أَنْ يَجْمَعَهُ؟^۷

وی بدو زبان پارسی و تازی شعر می سروده و مجموعه اشعار وی - اگر بصورت مجموعه درآمده بوده است - بدست نرسیده و در طول زمان، مانند برخی آثار دیگر بزرگان ادب از بین رفته و یا در نهانخانه فراموشی پنهان مانده و باشد که گذشت زمان، آنها را بتدریج، مانند برخی از مصنفاتش، هویدا سازد. چنانکه در این بحث گونه، تعدادی ابیات فارسی و عربی از سروده های او بدست آمد که در جای خود عرضه - خواهد شد و بنظر میرسد که می بایست سروده های او، بمراتب بیش از تعدادِ خیلی باشد که در کتب - بمناسبت هائی مضبوط مانده است.

از آثار منشور وی بفارسی چیزی بدست نیامده است، لیکن عبارت تاج العروس... «يُلقَّبُ ذَا اللِّسَانَيْنِ لِحُسْنِ نَظْمِهِ وَ نَثَرِهِ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ الْعَجَمِيَّةِ»^۸ و نیز بکار گرفتن واژه های فارسی اصیل در

استفاده از لسان العرب).

۱ - بیان، در اصطلاح ادب، عبارتست از اظهار مقصود در قالب رساترین الفاظ، بقسمی که شنونده یا خواننده بطور کامل جلب و متمایل گردد. و ذوالبیانین، در اصطلاح ادب بکسی اطلاق می شده که بتواند بدو زبان - فارسی و عربی، منظور خود را با فراست و نکته سنجی، در قالب بلیغ ترین الفاظ ادا نماید. (با استفاده از لسان العرب).

۲ - بنقل از بغية الوعاة سيوطي ص ۲۳۱.

۳ - برخی از عبارات بجهت اهميت و ارزش آنها عينا نقل شده است. او از اجله علمای عربی دان بوده است.

۴ - بنقل از بغية الوعاة سيوطي ص ۲۳۱.

۵ - بنقل از الانساب. ذیل النظری: او ادیبی کامل و دانشمند بود که ذواللسانین خوانده می شده است و عمر خود را صرف تعلیم و تعلم کرد. ۶ - همان منبع.

۷ - خريدة القصر. ج ۱. ورق ۸۵.

دامنه علم چقدر گسترده است چه کسی قادر است جامع همه علوم باشد

۸ - تاج العروس. ذیل ماده نظن. او را (ادیب را) به سبب خوبی نظم و نثرش به زبان های عربی و فارسی ذولسانین

ترجمه کلمات عربی، دلیلی بر تسلط وی بزبان فارسی دری تواند بود.

از نثر عربی او، مقدمه‌ای کوتاه در آغاز المرقاة و نیز پیشگفتاری در کتاب حاضر، و متن مقدمه‌ای در صرف و اشتقاق و متن قسمت آخر کتاب، بصورت فصول و ابواب، در نحو و موضوعات مختلف دیگر می‌یابیم و اگر رسائل و منشآت نیز داشته، تاکنون معلوم نشده است. زادگاهش نطنز^۱ و مراحل اولیه تحصیل و تکامل را نیز در همان مولد خویش طی نموده و در حالیکه دانشی اندوخته از نطنز خارج گردیده است. چنانکه خود گوید:

ز نطنز آمد رختِ خردِ ما ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز^۲

می‌خواندند.

۱ - نَطْنَز (بنا بر مشهور و قرائت فارسی) بفتح اوّل و دوم و سکون سوم و چهارم، شهری است بر سرِ راهِ اصفهان - کاشان، که فاصله آن از اصفهان، نزدیک بیست فرسنگ است.

تاج العروس (جلد ۴، صفحه ۸۶) آنرا بر وزن «جَعْفَر» ضبط نموده و البته مشهور، همان فتح اول و ثانی است و معجم البلدان آن را بصورت «نَطْنَزَه» مقرون و مختوم به «ه» مضبوط داشته است.

از دانشمندان مشهور و معروف منسوب به نطنز، نام ادیب نطنزی، صاحب دستوراللغة و فرزندزاده‌اش، ابوالفتح، به سبب تبخّر علمی و داشتن تألیفات ارزنده و انجام خدمات علمی و اجتماعی در منابع باقی مانده است و چون عبارت معجم البلدان: «الّیها ینسب الحسین بن ابراهیم یلقب ذالّلسانین و ابوالفتح محمد بن علی النطنزین الادیبان و غیرهما» حاکی از آن است که جز ایشان، بزرگان دیگری نیز بدین نسبت منسوب بوده‌اند، نویسنده این مسطور، بمنظور وقوف بر میزان معرفت مردم نطنز نسبت بصاحب دستوراللغة و حفیدش، و نیز دست یافتن، در صورت وجود، بآثار خطی باقیمانده از آن دوران، بزادگاه وی، نطنز، مسافرت نمود. چند تن از معتمدان و اهلی علم آن محل، اظهار داشتند که بقرار مسموع از ملا محمد حسین ادیب معروف به «معلم» که از اعقاب صاحب دستوراللغة بوده، مجموعه‌ای از آثار خطی صاحب دستوراللغة، همچنان موجود بوده و در ناامنی‌های آغاز این قرن به یغما رفته است:

اخیراً، کتابی بنام «آثار باستانی شهرستان نطنز» انتشار یافته که علاوه بر مؤلف دستوراللغة و فرزندزاده‌اش، نام دانشمندان زیر را نیز مذکور داشته است:

شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی (متوفی ۵۶۹). شیخ عزالدین محمود نطنزی کاشانی (درگذشته ۷۳۵) مؤلف «مصباح الهدایة» و شارح قصیده ابن فارض. محمد بن احمد نطنزی از محدثین مشهور. سید حسن ابن حسین الحسینی مشهور به سید واقف (درگذشته ۸۵۹). حاج ملا احمد نطنزی و فرزندان وی میرزا ابوتراب (عالم در فنون معقول و ریاضیات) و حاج ملا محمد حسین معروف بحجة الاسلام نطنزی کاشانی و فرزند دیگر وی حاج ملا محمد حسن.

با توجه بتاریخ وفات صاحب «معجم البلدان» که ۶۲۶ هـ می‌باشد، از نامبردگان فوق، شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی (متوفی ۵۶۹) و احتمالاً اشخاص دیگری می‌توانند مدلول «و غیرهما» از عبارت معجم البلدان و منظور نظر یاقوت بوده باشند.

سپس در اصفهان رحل اقامت افکنده و زمانی طولانی در کوچه (یا بازار) ارزویه در جوباره^۱ ساکن بوده و بسبب همین اقامت ممتد است که نسبت اصفهانی^۲ نیز یافته و سمعانی او را اهل اصفهان^۳ دانسته است.

علاوه بر این، صاحب الذریعة، در عبارت: «كتاب الخلاص المشهور به دستورالُّغة لابی عبدالله الحسین بن ابراهیم العراقي من ناحية نطنز» او را منسوب به عراق دانسته است.^۴

چنانکه گذشت وی در فنون مختلف ادب، بهر دو زبان پارسی و تازی تبخّر داشته و نیز از محدثانِ زمان خویش محسوب می شده است و در این زمینه، استادان او عبارت بوده اند از:^۵ ابوبکر محمد بن عبدالله بن زیدة النصبی و ابوذر محمد بن ابراهیم الصالحانی و ابوالفضل عبدالرحمن بن احمد الرازی و دیگر محدثان این طبقه. اما از کسانی که از قول وی روایت کرده اند، فرزندزاده اش ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم النطنزی^۶ و ابوالعباس احمد بن محمد المؤذن الادیب را می توان نام برد.

۱ - فرهنگ دهخدا این نام را، جوباره، نوشته والانساب آنرا بصورت «حوساره» بدون نقطه ضبط کرده است و استاد مرحوم، نفیسی در مجله ارمغان، سال ۱۰، شماره ۱ از ص ۴۱ تا ص ۵۵، این کلمه را حومان؟! قرائت - نموده است. لیکن همانطور که در متن آمد شهرت این نام، که بر یکی از محله های قدیمی اصفهان اطلاق می شود در عرف عامّة اصفهانیان، جوباره، است و عبارت: اصفهان در زمان سلجوقیان بدو ناحیه یا دو محله - منقسم بوده، یکی بنام «دردشت» دیگری باسم «جوباره» (مجله یادگار، سال سوم، شماره اول، صفحه ۱۲، سطر ۱۴ و ۱۵) و نیز قول خلاق المعانی، کمال الدّین اسماعیل:

در دیوان کمال الدّین اسماعیل، ص ۶۹۳، س ۱ - ۴، دالّ بر این مدّعا است.

تا در دشت هست و جوباره	نیست از کوشش و کشش چاره
ای خداوند هفت سیّاره	پادشاهی فرست خونخواره
تا در دشت را چو دشت کند	جوی خون راند او ز جوباره
عدد هر دوشان بیفزاید	هر یکی را کند دوصد پاره

۲ - بغیة الوعاة سیوطی: ص ۲۳۱. معجم المؤلفین: ج ۳، ص ۳۰۵، ستون ۲. هدیة العارفین: ج ۱، ستون ۳۱۱.

۳ - الانساب، ذیل النطنزی.

۴ - الذریعة: ج ۷، ص ۲۰۸، ذیل کتاب الخلاص. (و این در صورتی است که مقصود از عراقی، نسبت به عراق، عجم بوده باشد و صاحب دستورالُّغة یا محمد بن احمد بن ابراهیم، ابوعبدالله الاصبهانی، متوفی ۳۶۰ هـ مذکور در تاریخ بغداد: ج ۱، ص ۲۷۰، مشتبّه نشده باشد.

۵ - الانساب، ذیل النطنزی.

۶ - نام وی در تاج العروس ذیل ماده نطنز: ابوالفتح محمد بن علی بن الحسین.

بخش دوم - علماء و بزرگانی که ممدوح ادیب بوده اند :

از علمای مشهور زمان وی، که روابط علمی با یکدیگر داشته‌اند، الشیخ الامام ابوالمظفر بن المشطب ابن محمد بن اسامة و الشیخ الامام ابوبکر بن محمد بن ثابت الخجندی را میتوان نام برد که ادیب نظری کتاب دستوراللغة یا الخلاص را بنظر ایشان رسانیده و با تقریظی که بر آن نوشته‌اند، مَهر صَحّت بر مطالب آن نهاده و اهلیّت و مراتب فضل ادیب را تأیید نموده‌اند.

کیفیت این امر و رونوشت دستخط ایشان در بخش هشتم از فصل سوم خواهد آمد. نیز نام الامام ابوالمطهر را در این دو بیت از اشعار وی می‌بینیم

لَسَيِّدِنَا الْإِمَامُ أَبِي الْمُطَهَّرِ فُضَائِلُ أَرْبَعٍ كَالزَّهْرِ تَزْهَرُ
ضِيَاءُ فَائِضٍ رَأَى عِيَارَ عَطَاءٍ سَاطِعٍ رَهْطٌ مُطَهَّرٌ

از بزرگانی که ممدوح ادیب بوده و با هم مصاحبت و معاشرت داشته‌اند، خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی، وزیر باکفایت آلب ارسلان و ملکشاه را می‌توان نامبردار شد که در آنزمان در غایت شکوه و جلال و اوج قدرت بوده است. ادیب در این باره گوید:

أَلَمْ تَرَ أَنِّي أَزُورُ الْوَزِيرَ .. أَمَدَحُكَ ثُمَّ أَسْتَغْفِرُ
وَأُتْسِنِي عَلَيْهِ وَيُتْسِنِي عَلَيَّ وَكُلُّ بِصَاحِبِهِ يَسْخَرُ^۲

و بظاهر، مقصود از وزیر، بنا بر «اطلاق مطلق بر فرد اکمل»، کسی غیر از خواجه نظام الملک نتواند بود. چنانکه در کتاب تاریخ ایران^۳، در چند مورد نام او را با عنوان «وزیر» ذکر می‌کند. همچنین عنوان وزیر برای نظام الملک در تاریخ اصفهان^۴ ضمن مرثیه‌ای بمناسبت شهادتش چنین آمده است:

كَانَ الْوَزِيرُ نِظَامُ الْمَلِكِ لُؤْلُؤَةً شَرِيفَةً صَاغَهَا الرَّحْمَنُ مِنْ شَرَفٍ
بَدَتْ فَلَمْ تَعْرِفِ الْآيَامَ قِيَمَتَهَا فَرَدَّهَا غَيْرَةً مِنْهُ إِلَى الصَّدَفِ

نیز در خریده القصیر^۵ دو بیت دیگر از اشعار ادیب که در مدح خواجه است چنین مضبوط آمده: و قوله فی نظام الملک:

تَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْبِرِّ فِي السِّرِّ وَالْعَلَنِ وَعَاشَرَ جَمِيعِ الْخَلْقِ بِالْخُلُقِ الْحَسَنِ

۱ - خریده القصیر: ج ۱، ورق ۸۵. ۲ - همان منبع.

۳ - تاریخ ایران: ص ۳۲۲، س ۷ و ۸ و ۱۱.

۴ - تاریخ اصفهان وری: ج ۱، ص ۱۰۸.

۵ - خریده القصیر: ج ۱، ورق ۸۵.

كَمِثْلِ مُعِزِّ الدِّينِ سُلْطَانِ عَصْرِهِ وَ مِثْلِ قَوَامِ الدِّينِ دُسْتُورِ الْحَسَنِ

همچنین ابوالمکارم، صفی‌الملک، از ممدوحان ادیب بوده و صاحب دستورالُلغة در مدح مراتب جود وی چنین سروده:

أَرَى دَوْلَةَ الدِّينَارِ وَ الدَّرْهَمِ انْقَضَتْ بِجُودِ صَفِيِّ الْمُلْكِ ذِي الْمُنْظَرِ الْهَشِّ
كَانَهُمَا فِي النَّزْعِ مِنْ قَرْطِ جُودِهِ وَ قَدْ لُقِنَا قَوْلَ الشَّهَادَةِ بِالنَّقْشِ^۱

نیز ابونصر منصورین محمد کندی ملقب به عمید الملک، وزیر مشهور طغرل و از منشیان بزرگ دو زبان فارسی و عربی^۲ ممدوح او بوده و ادیب، حق نعمت او را چنین گفته است:

و يَسْنَعُنِي عَلَا عَمِيدِ الْمَلِكِ لِكُلِّ مَدَى مَعَالِ عَيْنِ مَعْنَى

بنا بر حکایت خریدۀ القصر، ادیب دارای مکتبخانه و مدرسی بوده که در آن به تعلیم و تدریس بزرگزادگان زمان می پرداخته و از جمله کسانی که از خرمن فضلش خوشه چینی کرده و در محضر پرفیض علم و ادب آموخته اند:

پدر و عمّ عماد کاتب را میتوان ذکر کرد چنانکه عماد در خریدۀ القصر^۳ گوید: «ذَكَرَ وَالِدِي صَفِيَّ الدِّينِ أَنَّهُ كَانَ مُعَلِّمَهُ» و در جای دیگر آورده: «وَ كَانَ عَمِّي فِي صَغَرِهِ فِي مَكْتَبِهِ.» و عمّش بنا بر حکایت خریدۀ القصر^۴ ابونصر بوده: «وَلَهُ أَيْضًا مِنْ شِعْرِهِ فِي عَمِّي الْعَزِيزِ أَبِي نَصْرٍ...»

بخش سوم - شأن اجتماعی و پایان کار صاحب دستورالُلغة :

بنا بر آنچه گذشت می توان گفت که ادیب نطنزی بسبب پایه و مایۀ علمی خویش از مکانت و منزلت خاصی برخوردار بوده و عالی و دانی در او بدیدۀ احترام می نگریسته اند و از زندگی مرفهی برخوردار بوده است چنانکه گوید:

أَلْعِزُّ مَخْصُوصٌ بِهَ الْعُلَمَاءِ مَا لِلْأَنَامِ سِوَاهُمْ مَا شَاؤُوا
إِنَّ الْأَكَابِرَ يَحْكُمُونَ عَلَى الْوَرَى وَ عَلَى الْأَكَابِرِ يَحْكُمُ الْعُلَمَاءُ^۵

با این همه، در منابع موجود، ذکری از وضع زندگی او در سالهای آخر حیات و کیفیت انجام کار وی نرفته و از - مسافرتها ی او - اگر مسافرتی انجام داده - و مدت عمرش و چگونگی پایان کارش، مانند اغلب بزرگان و بنابر اینکه ذکر این مراتب، معمول تراجم نویسان قدیم نبوده، اطلاعی در

۱ - خریدۀ القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۲ - تاریخ مفضل ایران: ص ۳۲۰. ۳ - خریدۀ القصر: ج ۱، ورق ۸۵.

۴ - خریدۀ القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۵ - خریدۀ القصر: ج ۱، ورق ۸۵.

دست نیست.

درباره تاریخ وفاتش نیز، اختلاف قول مشاهده می شود، لیکن این اختلاف محدود بدو سال است:

بعد از کتاب محاسن اصفهان و خريدة القصر، قدیمترین منبع در این پژوهش گونه، الانساب سمعانی است که بنقل از کتاب «التاریخ لا صبهان» تألیف یحیی بن ابی عمر بن منده الحافظ، تاریخ وفات او را در محرم سال ۴۹۷ هجری ضبط کرده است.^۱ و چون مورخ مذکور متولد سه شنبه نوزده شوال ۴۳۴ ه و متوفی روز عید قربان ۵۱۱ یا ۵۱۲ بوده^۲، قولش می تواند مقبول باشد خاصه آنکه این قول با گفتار «ابن جماعة»^۳ که او نیز وفات ادیب را محرم ۴۹۷ ه دانسته، مؤید می شود. لیکن صفدی^۴ مرگ او را واقع در جمادی الاخره سال ۴۹۹ ه می داند و از همین جا اختلاف قول پدیدار شده بقسمی که در برخی منابع متأخر مانند کشف الظنون^۵ و هدیة العارفین^۶ و معجم المؤلفین^۷ سال ۴۹۹ ه را سال وفات وی ذکر می کنند و برخی دیگر مانند الذریعه، که مؤلف آن، ظاهراً، بـمـآخذ قدیمتر، دسترسی داشته، فوت او را بسال ۴۹۷ ه ضبط کرده اند^۹. بعضاً نیز جانب احتیاط را رعایت نموده، بصورت (۴۹۷ یا ۴۹۹)^{۱۱} نوشته اند.

از معاصرین، دانشمندانی نظیر استاد مرحوم، عباس اقبال آشتیانی و مرحوم «استاد سعید نفیسی، درباره ادیب و آثارش تحقیقاتی بعمل آورده اند. مرحوم اقبال، او را متوفی ۴۹۹ ه دانسته^{۱۱} و مرحوم نفیسی با تتبعی بالنسبه وسیع و استفاده از متن الانساب، ضمن نقد صاحب

۱- الانساب، ذیل النطنزی.

۲- کتاب اصفهان، ص ۱۸۱. وفات یحیی بن منده صاحب تاریخ اصفهان در کتاب «تاریخ اصفهان وری» تألیف شیخ جابر انصاری جزو حوادث سال ۵۱۲ ه مذکور است، (ج ۱، ص ۱۱۴).

۳- بنقل از بغیة الوعاة، ص ۲۳۱. در مقدمه المرقاة بچاپ بنیاد فرهنگ (ص ز س ۲۴) در نقل عبارت بغیة الوعاة از فرهنگ نامه های عربی بفارسی (تألیف ع. منزوی) نام «ابن جماعة» را «ابن جماعت» آورده و فعل مفرد آنرا نیز بصورت جمع ذکر کرده اند. نیز در نقل شماره صفحه، سهوی در چاپ، از ۲۳۱ به ۲۲۱ ملاحظه می شود.

۴- به نقل از بغیة الوعاة: ص ۲۳۱. ۵- کشف الظنون: ج ۱، بند ۷۵۴. ۶- هدیة العارفین: ج ۱، ستون ۳۱۱.

۷- معجم المؤلفین: ج ۳، ص ۳۰۵، ستون ۲. ۸- تواریخ، هجری قمری می باشد.

۹- الذریعه: ج ۸، ص ۱۶۵، شماره ۶۷۷.

۱۰- تاریخ ادبیات ایران: ج ۲، ص ۳۱۸. مقدمه مصادر زوزنی: ص بیست و سه.

۱۱- حقائق السحر: حواشی ص ۱۰۰.

معجم البلدان، سال ۴۹۷ هـ را سال وفاتِ ادیب می‌داند^۱ و بظاهر، همین قول، صواب می‌نماید.^۲

بخش چهارم - دانشمندی از خانوادهٔ ادیب:

در میان خانوادهٔ صاحب «الخلاص»، فرزندانِ او، عالی بوده است که از نظر پایه و مایهٔ علمی و انجام دادنِ خدمات عام‌المنفعة، نامش باقی بوده، و ذکر مراتب فضل و براعت علمی او، از زمان حیات تاکنون، در منابع و مآخذ، پیوسته جریان دارد. در برخی آثار، مانند خريدة القصر^۳ و الوافی بالوفیات^۴ شرح حال و ذکر خصال و ضبط نمونه‌ای از اشعارش بطور مفصل و مستقیلاً آمده و در بعضی دیگر مانند الانساب^۵ و بغية الوعاة^۶ و تاج العروس^۷ و معجم البلدان^۸ در ضمنِ شرح احوال جدّش بذکری از وی پرداخته‌اند. نام کامل وی در خريدة القصر چنین آمده است:

«شمس‌الدین ذوالبراعتین تاج اصفهان ابوالفتح محمد بن علی بن محمد النطنزی سبط الادیب النطنزی»^۹ و در الانساب و الوافی بالوفیات او را «ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم النطنزی»^{۱۰} معرفی کرده و سبطِ ادیب نطنزی دانسته‌اند و همین اشتراک نام ابراهیم بعنوان جدّ ابوالفتح و پدر ادیب، صاحب دستور اللغة سبب شده که استادِ مرحوم، سعید نفیسی بتصور آنکه هر دو ابراهیم، یک نفر می‌باشند، ادیب را عمّ ابوالفتح، دانسته؛ ابوالفتح را برادرزادهٔ ادیب شمرده‌اند.^{۱۱} حال آنکه، علاوه بر سیوطی و سمعانی و عماد کاتب که در منابع مذکور، ابوالفتح را سبط ادیب معرفی کرده و نیز تاج العروس او را «حفید» ادیب ذکر نموده است عبارت خريدة القصر در

۱ - مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ - ۵۵.

۲ - با وجود تمامی منابع مذکور، ادیب نطنزی، در لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل نطنزی، از شاعران و ادیبان و لغویون برجستهٔ قرن ششم؟! محسوب گردیده است.

۳ - خريدة القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵.

۴ - الوافی بالوفیات: ج ۴، ص ۱۶۱.

۵ - الانساب: ذیل النطنزی.

۶ - بغية الوعاة، ص ۲۳۱.

۷ - تاج العروس: ج ۴ ذیل نطنزی.

۸ - معجم البلدان: ذیل نطنزی.

۹ - خريدة القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵.

۱۰ - الانساب: ذیل النطنزی.

۱۱ - الوافی بالوفیات: ج ۴، ص ۱۶۱.

۱۱ - مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ تا ص ۵۵. عارت استاد نفیسی: «از این تحقیقات معلوم می‌شود که اولاً محرم سال ۴۹۷ که یاقوت آنرا تاریخ رحلت محمد بن ابراهیم نطنزی دانسته تاریخ رحلتِ عمّ او حسین بن ابراهیم است و این حسین بن ابراهیم مرد بسیار دانشمندی بوده و در اصفهان در کوچهٔ ارزویه در محلهٔ حومان؟! زندگی می‌کرده و برادرزادهٔ وی محمد بن علی که در ۴۸۰ متولد شده مدتی پس از آن و حتی پس از ۵۲۱ زنده بوده است و او فقط در زبان عرب دست داشته و عمّ او حسین بن ابراهیم است که در هر دو زبان استاد بوده...»

عکس این رابطه: «الادیب الحسین بن ابراهیم النطنزی جدّ الادیب شمس الدّین النطنزی لامّه»^۱ ادیب را با عنوان جدّ مادری ابوالفتح شناسانده است.

ولادت ابوالفتح محمد بن علی^۲ بحکایت سمعانی در سال ۴۸۰ هـ در اصفهان اتفاق افتاده^۳، و وی از محضر جدّش، صاحب دستوراللغة و استادانی نظیر ابوسعید المطرز و ابوعلی الحداد، و غانم بن ابی نصر البرحی در اصفهان و ابوالقاسم بن بیان الرزّار و ابوعلی بن نهران الکاتب در بغداد استماع حدیث نموده و در ادب و لغت و شعر عربی سرآمد اقران گردیده تا جائیکه سمعانی او را:

«أَفْضَلُ مَنْ بِخُرَاسَانَ وَالْعِرَاقَ فِي اللُّغَةِ وَالْأَدَبِ وَالْقِيَامِ بِصُنْعَةِ الشُّعْرِ»^۴ خوانده است.

عماد کاتب در باب شأن اجتماعی و مراتب فضلش چنین آورده: «كَانَ نَبِيلَ الْقَدَرِ، نَبِيَّةَ الذِّكْرِ، رَفِيعَ الْمَرْتَبَةِ، شَرِيفَ الْمَنْقَبَةِ، قَرِيبَ بِفَضْلِهِ مِنَ السُّلَاطِينِ وَكَانَتْ نَظَنُزٌ مِنْ أَقْطَاعِهِ»^۵ صفی در همین مورد گوید: «كَانَ مِنَ الْبُلْغَاءِ أَهْلِي النَّظْمِ وَالشُّعْرِ، سَافِرَ الْبِلَادِ وَلَقِيَ الْأَكَابِرَ وَكَانَ كَثِيرَ الْمَحْفُوظِ، يُحِبُّ الْعِلْمَ وَالسَّنَةَ وَيَكْثُرُ الصَّدَقَةُ وَالصِّيَامُ وَنَادَمَ الْمُلُوكَ وَالسُّلَاطِينَ وَكَانَتْ لَهُ وَجَاهَةٌ عَظِيمَةٌ عِنْدَهُمْ وَكَانَ تَيَّاهًا عَلَيْهِمْ مُتَوَاضِعًا لِأَهْلِ الْعِلْمِ...»^۶

عماد کاتب^۸ بنقل از قول وی گوید: در اوان جوانی بخراسان و غزنه و ماوراءالنهر سفر کرد و با سرودن قصائدی عالی، بمدح سلاطین آن دیار پرداخت. ازجمله، درباره مسافرت خود از اصفهان بخراسان قصیده‌ای دارد که در آن بوصف خراسان و بلادی که بر سر راه خود دیده، پرداخته است. و نیز قصیده‌ای درباره بنی سماعان، در مرو، سروده و همچنین قصیده طائیه‌ای مشتمل بر یکصد و شصت بیت در مدح معین الدّین وزیر سلطان سنجر پرداخته است که در انشاء آن، تمام آنچه را ممکن است بر این وزن قافیه گردد، جمع نموده است. صاحب خریده القصر سپس اضافه مینماید: بزرگانی نظیر ابن ابی حصینه و ابیوردی و ازجانی و شریف نوبندجانی و ادیب طلحة النعمانی و امیر مؤیدالدولة اسامة بن منقذ، نیز قصائدی بر همین وزن و

۱- خریده القصر: ج ۱، ورق ۸۵.

۲- تاج العروس، او را با عنوان حفید صاحب دستوراللغة «ابوالفتح محمد بن علی بن الحسین» معرفی کرده است.

۳- الانساب: ذیل النطنزی. ۴- همان منبع. ۵- خریده القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵.

۶- الوافی بالوفیات: جلد ۴، ص ۱۶۱. ۷- چنین است در اصل متن؟!.

۸- خریده القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵.

قافیه دارند و می افزاید: من نیز قصیده‌ای بر این وزن و قافیه سروده‌ام و در دنباله کلام می آورد: شنیدم نجم الدین بن نصال می گوید: «بیش از ده قصیده از مضرّین و متغاربے بسبک قصیده نظری دیده است.»

قصیده نظری فرزندزاده صاحب دستوراللغة با این بیت آغاز می شود:

نَظَمْتُ لِيَوْمِ الْبَيْنِ عَقْدًا مُفَضَّلًا دُمُوعِي لَهُ دُرٌّ وَ هُذْبِي لَهُ سِمَطٌ

از گفته سمعانی: «قَدِمَ عَلَيْنَا مَرَوْ سَنَةَ ۱۲۱ و قَرَأْتُ عَلَيْهِ طَرْفًا صَالِحًا مِنَ الْأَدَبِ وَاسْتَفَدْتُ مِنْهُ وَ اعْرِفْتُ مِنْ بَحْرِهِ ثُمَّ لَقِيْتَهُ بِهَمْدَانِ ثُمَّ قَدِمَ عَلَيْنَا بِعَدَدٍ غَيْرِ مَرَّةٍ فِي مُدَّةٍ مُقَامِي بِهَا وَ مَا لَقِيْتَهُ إِلَّا وَ كَتَبْتُ عَنْهُ وَ اقْتَبَسْتُ مِنْهُ.»^۲ علاوه بر تبخر علمی و تسلط وی در زبان عربی، چنین مستفاد می گردد که ابوالفتح نظری علاوه بر مسافرت‌هایی که عماد کاتب متذکر گردید^۳ سفرهای دیگری نیز انجام داده که از آنجمله است سفر وی به مرو و همدان و بغداد.

فرزندزاده صاحب دستوراللغة، ابوالفتح نظری، پس از این سیر و سفرها و دانش‌اندوزی‌ها باصفهان مراجعت کرده و در آن شهر ساکن می شود. صاحب خريدة القصر گوید^۴ «من در سال ۵۴۹ از اصفهان خارج شدم و در این هنگام، ابوالفتح دارای مقام و مرتبتی والا و سرآمد اقران و همگنان می بود و بنای کتابخانه‌ای را در اصفهان آغاز نموده بود که در ساختمان آن دقت نظر و حسن سلیقه خاصی بکار می برد». عماد کاتب سپس می افزاید: «تَوَفَّيْتُ بَعْدَ خُرُوجِي بُسْنِيَّاتٍ»^۵ و این تاریخ قریب بقول صفدی^۶ است که مرگ او را در حدود ۵۵۰ هـ واقع می داند.^۷

در اینجا با تقدیم دو بیت از اشعار وی و بمنظور اجتناب از تطویل کلام، شرح کامل احوال و آثار و کیفیت انجام کار وی را موضوع و جیزه‌ای جداگانه قرار می دهد:

أَقْدِمُ أَسْتَاذِي عَلَى الْإِدْيِ وَإِنْ تَضَاعَفَ لِي مِنْ وَالِدِي الْبِرُّ وَاللُّطْفُ
فَهَذَا مُرَبِّي النَّفْسِ وَالنَّفْسُ جَوْهَرٌ وَذَاكَ مُرَبِّي الْجِسْمِ وَهَوْلَهَا صَدْفُ

۱- بنا بر روش صاحب الانساب در ذکر تواریخ، مقصود سال ۵۲۱ هـ است.

۲- الانساب، ذیل النظری. ۳- خريدة القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵. ۴- همان منبع.

۵- همان منبع. ۶- الوافی بالوفیات: ج ۴، ص ۱۶۱.

۷- تاج العروس و معجم البلدان مرگ او را محرم ۴۹۷ هـ؟! نوشته‌اند و استاد مرحوم، اقبال آشتیانی نیز که از معجم البلدان استفاده نموده همین تاریخ را ذکر کرده است. (حدائق السحر ص ۱۰۰).

فصل دوم - دیگر آثار ادیب نطنزی صاحب دستورالغّه

بخش اول - برخی از منابع که در آنها ذکرى از آثار ادیب رفته است :

عددِ مصنفات و شمارهٔ آثار ادیب در هیچ منبعى احصاء نشده و نامشان جمعاً مذکور نیامده است. و منابع مورد دسترس مصحح این دفتر، مؤلفات وی را چنین یادآور شده‌اند:

صاحب خریده القصّر با ذکر جملهٔ «وَلَهُ تَصَانِيفُ كَثِيرَةٌ»^۱ او را صاحب تألیفات و مصنفات بسیار معرفى نموده و سمعانى با ضبط عبارت «صاحب التصانیف فی الادب مثل الخلاص و غیره»^۲ ضمن اشاره بتعدد مصنفات وی، کتاب الخلاص را نامبردار شده و سیوطی با ایراد جمله «وله تصانیف فی الادب»^۳ بتعدد آثار او اشاره مینماید لیکن ذکرى از نام آنها بمیان نمى آورد.

حاج خلیفه^۴ کتاب دستورالغّه را بنام وی مضبوط داشته والذریعه، جائى^۵ دستورالغّه العربیه را نامبردار گردیده و در جای دیگر^۶ کتاب الخلاص را با قید «المشهور بدستورالغّه» از مؤلفات ادیب نطنزی ذکر نموده است.

صاحب شرح قاموس در عبارت «ضَبَطَهُ ضَبْطاً بفتح اول و ضَبَاطَةً بر وزن صَبَاحَةٍ یعنى نگاه داشت آنرا بهوش چنانکه معافى در کتاب افعال و صاحب شمس العلوم و صاحب تاج المصادر و صاحب مصباح و صاحب خلاص و دستورالغّه ضبط کرده‌اند». هر دو نام را معطوف بیکدیگر ذکر مى نماید.^۷

هدیه العارفين عبارت «مِنْ تَصَانِيفِهِ دُسْتُورُ الْأَدَبِ فِي التَّصْرِيفِ»^۸ را آورده که شاید از متن دستورالغّه نسخه ۹۰ دهخدا استفاده کرده باشد که دارد: «فهذا دستور الادب....».

برخی از کتبى که در سالهای اخیر تألیف شده است نیز به تبع منابع قدیم، این معانى را کم و بیش یادآور شده‌اند^۹ محققان معاصر، با تحقیقات و تتبعات خود، کتابى دیگر بنام «المراقبة» را که

۱ - خریده القصّر: ج ۱، ورق ۸۵. ۲ - الانساب: ذیل النطنزی. ۳ - بغية الوعاة: ص ۲۳۱.

۴ - كشف الظنون: ج ۱، بند ۷۵۴. ۵ - الذریعه: ج ۸، ص ۱۶۵، شماره ۶۷۵.

۶ - الذریعه: ج ۷، ص ۲۰۸. ۷ - شرح قاموس: ریشه ضَبَطَ. ۸ - هدیه العارفين: ستون ۳۱۱.

۹ - معجم المؤلفين بذکر نام دستورالغّه بسنده کرده (ج ۳، ص ۳۰۵، ستون ۲) و مؤلف کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» با ذکر جمله «از آثار مهم او دستورالغّه است» ضمن اشاره به اهمیت آثار ادیب و تعدّد آنها کتاب دستورالغّه را نامبردار شده و اضافه مى نماید که نام اصلی کتاب «کتاب الخلاص» است (تاریخ ادبیات در ایران. دکتر صفا. ج ۲، ص ۳۱۸).

چلپی بدون ذکر نام صاحبش در حرف «میم» و بنام «صحائف» در حرف «صاد» مذکور داشته^۱، شناسائی کرده و با رفع پرده ابهام، نام ادیب نطنزی را بر یکی دیگر از آثارش ضبط نمودند. جیش تفلیسی در مقدمه خود بر «قانون ادب»، ضمن مآخذ، یکبار دستوراللغة را نامبرده و پس از ذکر چند کتاب دیگر، کتاب الخلاص را نیز، جداگانه یادآور شده است^۲ و شاید همین امر و اموری نظیر آن، سبب شده تا استاد مرحوم، عباس اقبال، ضمن ذکر کتاب دستوراللغة و معرفی آن، با تردید اضافه می‌کند: «وگویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است»^۳ و پس از آن کتاب المرقاة را نیز بنام ادیب نطنزی مذکور می‌دارد و مرحوم سعید نفیسی، کتاب الخلاص را غیر از دستوراللغة دانسته؟! و چنین می‌نویسد:

«... و کتاب الخلاص در ادبست و غیر از دستوراللغة است که در لغت تألیف کرده و از این قرار او مؤلف سه کتاب است: الخلاص در ادب، دستوراللغة و کتاب المرقاة هر دو در لغت تازی بیارسی...»^۴ مصحح کتاب المصادر زوزنی نیز با استفاده از مقاله استاد نفیسی، پس از ذکر نام کامل ادیب نطنزی، اضافه می‌نماید: «... و سه کتاب بنام الخلاص و دستوراللغة و المرقاة بدو منسوب است.»^۵ نویسنده این سطور، در اینجا با تصریح بر اینکه دستوراللغة همان کتاب الخلاص است، سخن را کوتاه می‌نماید و توضیح این حقیقت و کیفیت وصول به آنرا، پس از سخنی کوتاه درباره المرقاة و عرضه آثار منظوم فارسی و عربی ادیب، در فصل مخصوص دستوراللغة بیان می‌دارد.

بخش دوم - کتاب المرقاة:

این کتاب، در زمینه لغت عربی مترجم بفارسی، و مشتمل بر ترجمه اسماء تازی بیارسی می‌باشد. ترتیب تألیف بر حسب موضوع است بقسمی که اسماء را در دوازده باب دسته‌بندی نموده و هر باب را بموضوعی اختصاص داده است چنانکه:

الباب الاول: فِي ذِكْرِ الْمَبَادِي وَالْأَعْضَاء، الْبَابُ الثَّانِي فِي اخْتِلَافِ النَّاسِ وَ ذِكْرِ الْجَرْفِ تَا... الْبَابُ

۱ - بنقل از مقدمه المرقاة: ص ط، س ۱۷.

۲ - حقائق السحر: حواشی ص ۱۰۰.

۳ - مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ - ۵۵.

۴ - کتاب المصادر: مقدمه، ص بیست و سه.

۵ - قانون ادب: ص نوزده.

الثَّانِي عَشْرَ فِي ذِكْرِ فُصُولٍ مُفْرَدَةٍ وَ مُتَفَرِّقَةٍ.

بنابراین، برای یافتن معنی یک اسم، کافی است در بابی که این اسم از نظر موضوع بدان مربوط است جستجو و ترجمه فارسی کلمه مقصود را، اگر آمده باشد، بیابند.

منظور مؤلف از تألیف این کتاب، جمع آوری و ترجمه اسمائی است که مبتدی را از دریافتن و فراگرفتن آنها و دوستدار ادب را از دانستن و بحفظ سپردن آنها گزیری نیست و بهمین سبب آنرا مرقاتی برای آموختن زبان و تمهیدی برای سپردن طریق ادب دانسته و گوید:

وَبَعْدُ فَهَذِهِ صَحَائِفُ تَتَضَمَّنُ أَسْمَاءَ مُتْرَحَمَةً لِأَبَدٍ لِلْمُبْتَدِي أَنْ يَتَلَقَّهَا وَلِمُرِيدِ الْأَدَبِ أَنْ يَتَحَفَّظَهَا وَ يَتَيَقَّنَهَا لِتَكُونُ مِرْقَاةً إِلَى مَعْرِفَةِ الْكَلَامِ وَ تَوْطِئَةً لِسُلُوكِ طَرِيقِ الْأَدَبِ.

در بین فرهنگنامه‌های عربی بفارسی، فرهنگهای دیگری نیز یافت می‌شود که به ترتیب موضوعی تألیف گردیده است. از آنجمله:

الف - البلغة^۱، که در چهل باب مرتب گردیده و برخی از ابواب، به نسبت وسعت موضوع، به چند فصل تقسیم شده است.

ب - السامی فی الاسامی^۲ - که در چهار قسم عمده تألیف گردیده: «القسم الاول فی الشرعیات» شامل پنج باب. «القسم الثانی فی الحيوانات» شامل بیست و هفت باب. «القسم الثالث فی الآثار العلویة» شامل پنج باب. «القسم الرابع فی الآثار السفلیة و توابعها» شامل شش باب. مؤلف پس از باب ششم از قسم چهارم فصلی با این مقدمه «و هذا فُصْلٌ أُخْلِجَ به الكتاب و اَوْضِحَ فِيهِ العذر...» ترتیب داده است.

ج - مقدمة الادب^۳ که در پنج قسم ترتیب یافته: القسم الاول فی الاسماء، القسم الثانی فی الافعال. القسم الثالث فی الحروف. القسم الرابع فی تصريف الاسماء. القسم الخامس فی تصريف الافعال.

چون کتاب المرقاة تصحیح و چاپ شده است، بمنظور اجتناب از تطویل کلام، بهمین مختصر

۱ - فرهنگنامه‌های عربی بفارسی: ص ۳ - ۵.

۲ - ر.ک فهرست السامی فی الاسامی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. شماره ۱۵.

۳ - مقدمة الادب: ص ۳.

اکتفا مینماید.^۱

بخش سوم - آثار منظوم ادیب نطنزی: الف - اشعار فارسی :

همچنانکه در بخش اول از فصل اول، با استفاده از عباراتِ منابع معتبر و استشهاد بدانها بیان گردید، ادیب نطنزی، در ادبیات فارسی و عربی تبخّر داشته و بعلّت سرودن شعر به هر دو زبان و حتّی تسلّط کاملی که بدقائق معنوی و صناعات شعری داشته، عناوینی چون ذوالبیانین، و ذواللسانین یافته و به «ادیب» مشهور گردیده است.

اشعاری که تاکنون بنام وی در منابع یافت شده، تعدادی بفارسی و مقداری بعربی است، لیکن، ابیات فارسی، که تعداد آنها بمراتب از ابیات عربی کمتر است، بسبب داشتن صنایع شعری، در کتبی نظیر «المعجم فی معاییر اشعار العجم» و «الباب الالباب» و مجموعه‌های شخصی محفوظ و مضبوط مانده و این معنی، نمودار این حقیقت است که در این دست از اشعار وی، رنگ تکلف و تصنع متجلی است، و ظاهر آنست که سروده‌های او، از فارسی و عربی، بیش از اینها بوده و در تمدای قرون و گشتاگشت روزگار، دستخوش تصاریفِ دهر قرار گرفته، و ابیات موجود، بعنوان شاهد مثال نگهداری شده و نشان می‌دهد که ابیات ادیب نطنزی از نظر ادیبان، از حیث صنایع شعری، حجت و مأخذ بوده است. اینک بذکر این ابیات به‌مراه ابیات دیگری که از تضاعیف کتب نقل و التقاط گردیده مبادرت می‌رود:

ز نطنز آمد رخِ خردِ ما ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز^۲

بهار آمد، گل اردی بیارست	بهار اندر بهار اندر بهار است ^۳
جهان از طلعت سلطان اعظم	نگار اندر نگار اندر نگار است
ز بس آهوی دشتی و سرائی	شکار اندر شکار اندر شکار است
ز نعل خنگ او از بلخ تا ری	شرار اندر شرار اندر شرار است

۱ - المرقاة، منسوب به بدیع الزّمان ادیب نطنزی. مقاله و تصحیح دکتر سیّد جعفر سجادی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - ۲۰.

۲ - حدائق السحر فی دقائق الشعر: ص ۱۷، س ۲۰. نسخه دهخدا، ورق ۱۹۲. نسخه پاریس، ورق ۱.

۳ - مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ - ۵۵.

ز تیغ و نیزه و تیرشِ عدو را فرار اندر فرار اندر فرار است
ز لاله کوه را وز گل چمن را^۱ نثار اندر نثار اندر نثار است

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار^۲

شاه کیوان کینِ هر مزد اخترِ بهرام رزم
مهر چهرِ تیرِ تیرِ زهرِ طبعِ مه نشان^۳
تا زحل راهست چون هر مزد و چون بهرام و تیر
مهر و ناهید و قمر را جمله برگردون بیوت^۴
تا حمل تا ثور و جوزا باشد و خرچنگ و شیر
خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت
تا بهفت افلاک بر آن هفت را باشد مسیر
تا بود بر ضدّ آن هفت این دووده را ثبوت
عمر بادت ثابت و نامت به نیکوئی روان
وین همه پیشست کننده، همچو من بنده قنوت

نَوَبَرِ بَرِ آن دینِ بَرِ بَرِ چون خُرَبَرِ پس در بَرِ خود بین خور گردون از بَرِ^۵

۱ - این مصراع مطابق است با آنچه در لباب الالباب آمده است.

۲ - المعجم فی معاییر اشعار العجم: ص ۳۱۷ در صنعت مطابقه.

۳ - همان منبع: ص ۳۵۳ در صنعت تقابل

۴ - المعجم فی معاییر اشعار العجم: ص ۴۰۳ و ص ۴۰۴ در صنعت متکلف مطبوع.

۵ - همان منبع: ص ۴۰۲. این قرائت و تصحیح از استاد مرحوم، عباس اقبال آشتیانی است که در حدائق السحر فی دقائق الشعر آمده است.

تیر مژگانِ کمان ابرو سمن بر سنگ دل
 باز سیرت، کبک رفتار آب تن آتش رخان^۱
 خوب ظاهر زشت باطن زهر کین پازهر مهر
 نیک وعد بدکنش فربه سرین لاغر میان
 برق خنده برف دندان کژ زلفین راست قد
 مه جبین شب گیسوان حنظل سخن شیرین زبان

یا خسرو نو نور سخای یاری ده ما مهدی رای^۲

ای پدرخوانده شه ورج رخت باد فزون تیغ کلکت بسزا ژرف نگر باد چو ماه^۳

گرچه ز خاک، دست نطنزی شود تابه یک چند یادگار بود زو خط سیاه^۴
 هر کس کی این بخواند او را دعا کند یارب عفو کنش بقیامت همه گناه

ب - اشعار عربی:

سروده‌های عربی ادیب را می‌توان بدو بخش تقسیم نمود:

۱ - بخشی که متضمن قواعد دستوری زبان عربی است و بمناسبت‌های مختلف، جای جای، در کتاب دستوراللغة مضبوط و تعداد آنها تقریباً زیاد می‌باشد، و چون در متن کتاب موجود هست، از ذکر مجدد آنها خودداری می‌شود.

۱ - مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ - ۵۵. در تشبیه و تطابق و تقابل و تنسیق صفات.

۲ - همان منبع. در صنعت مقلوبات.

۳ - دستوراللغة. بیت متضمن حروف فارسی است. در برخی از نسخ، این بیت بصورت زیر مضبوط است:

ای پدرخوانده شه ورج مهت بین بفروز تیغ کلکت بسزا ژرف نگر بین چون روز

۴ - نسخه ملک به این دو بیت پایان می‌پذیرد و بنا بر آنچه در فرهنگنامه‌های عربی بفارسی (تألیف ع. منزوی) گزارش شده نسخه کتابخانه عمومی معارف با بیت اول و نسخه دانشگاه به هر دو بیت پایان یافته است. و چنین است در منابع موجود که مصراع چهارم، چنانکه پیداست، از نظر وزن، مستقیم نیست.

۲ - بخشی که شامل مضامینی از قبیل مدح، وصف، اندرز و دیگر اغراض شعری بوده و در حقیقت، باقیمانده سروده‌های او بحساب می‌آید، از منابع مختلف اقتباس و ذیلاً مذکور می‌دارد:

أَبُو الْفَتْحِ تَارِيخُ لِأَعْرَابِ يَعْرَب رَعَى بَارِعَ الْخَيْرَاتِ حَتْفَ لَأَوْبَا^۱

وَلَهُ فِي الْأَوْصَافِ فِي وَصْفِ الْمَقْصُصِ

مَا عَامِلٌ يَحْكِي إِذَا اسْتَعْمَلْتَهُ
وَأَعَانَهُ خَمْسٌ بِهِنَّ يَدُورُ^۲
صَقْرًا يَصِيدُ أَهْلَهُ يَلْمَعَنَّ مِنْ
أَعْلَى بُدُورٍ تَخْتَهُنَّ بُحُورُ
يَعْنِي بِالصَّقْرِ الْمَقْرَاضَ وَبِالْأَهْلَةِ قَلَامَاتِ الظُّفْرِ وَبِالْبُدُورِ الْأَطْفَارَ وَبِالْبُحُورِ الْأَنَامِلَ.

الْعِزُّ مَخْصُوصٌ بِهِ الْعُلَمَاءُ
مَالِ الْأَنَامِ سِوَاهُمْ مَا شَاؤُوا^۳
إِنَّ الْأَكَابِرَ يَحْكُمُونَ عَلَى الْوَرَى
وَعَلَى الْأَكَابِرِ يَحْكُمُ الْعُلَمَاءُ

وَلَهُ فِيهِ نَظْمًا وَالْبَيْتُ الثَّانِي فِي أُسْلُوبِ النَّثْرِ، كُلُّ كَلِمَتَيْنِ تُقْرَأُ مَقْلُوبًا:^۴

لِسَيِّدِنَا الْإِمَامِ أَبِي الْمُطَهَّرِ
ضِيَاءٌ فَائِضٌ رَأَى عِيَّازَ عَطَاءٍ سَاطِعٍ
فَضَائِلُ أَرْبَعٍ كَالزَّهْرِ تَزْهَرُ
رَهْطُ مُطَهَّرٍ دُعَاءُ صَاعِدٍ

وَلَهُ مِنَ الْآيَاتِ الْأَفْرَادِ فِي جُمْلَةِ قَصَائِدِهِ:^۵

أَسْوَأُ الْأَمَّةِ حَالًا رَجُلٌ
عَالِمٌ يَقْضِي عَلَيْهِ جَاهِلٌ
وَلَهُ: الْعِلْمُ يَغْلُو عِنْدَ كَثَرَتِهِ
وَسِوَاهُ يَزْخُصُ كُلَّمَا كَثُرَا
وَلَهُ: مَالُ الْبَخِيلِ اسِيرٌ تَحْتَ خَاتَمِهِ
وَلَيْسَ يُطْلَقُ إِلَّا مُنْذُ مَاتَمِهِ^۶
وَلَهُ فِي النَّصِيحَةِ:

۱ - خريدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۲ - همان منبع: ج ۱، ورق ۸۵.

۳ - بغية الوعاة: ص ۲۳۱. و خريدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۴ - خريدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵.

۵ - همان منبع: ج ۱، ورق ۸۵.

۶ - همان منبع. استاد مرحوم بدیع الزمانی، مصراع دوم را «ولیس يطلق الا عند ماتمه» قرائت فرمودند.

مَلَكْتَ الْخَلْقَ بِالْأَبْدَانِ فَاْمِلِكْ
وَلَهُ: أَلَمْ تَرَ أَنِّي أَرْوُؤُ الْوَزِيرِ...
وَأُنْشِ عَلَيْهِ وَيُشْنِي عَلَيَّ
وَلَهُ: مَا أَكْثَرَ الْعِلْمَ وَمَا أَوْسَعَهُ
إِنْ كُنْتُ لِأَبْدَلَهُ طَالِباً
وَقَوْلُهُ فِي نِظَامِ الْمَلِكِ:

قُلُوبَ الْخَلْقِ بِالْإِحْسَانِ أَيْضاً^١
...رَأَى أَمْدَحُهُ ثُمَّ اسْتَغْفِرُ
وَكُلُّ بِصَاحِبِهِ يَسْخَرُ^٢
مَنْ ذَا الَّذِي يَقْدِرُ أَنْ يَجْمَعَهُ؟
فَالْتَمَسَنْ مِنْ كُلِّهِ أَنْفَعَهُ^٣

تَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْبِرِّ فِي السِّرِّ وَالْعَلَنِ
كَمِثْلِ مُعِزِّ الدِّينِ سُلْطَانِ عَصْرِهِ

وَعَاشِرُ جَمِيعِ الْخَلْقِ بِالْخُلُقِ الْحَسَنِ
وَمِثْلُ قَوَامِ الدِّينِ دُسْتُورُ^٤ الْحَسَنِ^٥

وَقَوْلُهُ: بِأَبِي فَمَنْ شَهِدَ الضَّمِيرُ لَهُ
كَشْهَادَةَ اللَّهِ خَالِصَةً

قَبْلَ الْمَذَاقِ بِأَنَّهُ عَذْبٌ
قَبْلَ الْعِيَانِ بِأَنَّهُ الرَّبُّ^٦

وَقَوْلُهُ: أَرَى دَوْلَةَ الدِّينَارِ وَالذَّرْهَمِ انْقَضَتْ
كَأَنَّهُمَا فِي النَّزْعِ مِنْ فَرْطِ جُودِهِ

بِجُودِ صَفِيِّ الْمُلْكِ ذِي الْمَنْظَرِ الْهَشِيِّ
وَقَدْ لَقْنَا قَوْلَ الشَّهَادَةِ بِالنَّقْشِ^٧

لِبَدِيعِ الزَّمَانِ: خُلِفْتُ كَمَا تَرَى صَعْبَ النِّقَافِ
وَلِي جِسْمٌ كَثَائِبَةُ الْمُثَانِي

لِرَدِّ يَدِ الْخَلِيقَةِ فِي الْخِلَافِ
وَلِي كَيْدٌ كَثَائِبَةُ الْإِنَافِي^٨

لَهُ: صِرْتُ كَأَنِّي ذُبَالَةٌ نُصِيبَتْ

تُضِيئُ لِلنَّاسِ وَهِيَ تَحْتَرِقُ^٩

١ - خريدة القصر: ج ١، ورق ٨٥. ٢ - همان منبع: ج ١، ورق ٨٥. ٣ - همان منبع: ج ١، ورق ٨٥.

٤ - ابن مصرع را، استاد مرحوم، بدیع الزمانی چنین قرائت فرمودند: و مثل قوام الدین دستورنا الحسن.

٥ - خريدة القصر: ج ١، ورق ٨٥. ٦ - همان منبع: ج ١، ورق ٨٥.

٧ - همان منبع: ج ١، این مضمون در بیتى فارسى چنین آمده:

درم در کف او به نزع اندرست شهادت از آنستش اندر زبان

(سندبادنامه، ص ٧)

٩ - همان منبع: ص ٢٣٦.

٨ - نسخه سنا: ص ٢٣٦.

له: ۱: يَشْتَهِي الْإِنْسَانُ فِي الصَّيْفِ الشِّتَاءَ
لَيْسَ يَرْضَى النَّاسَ حَالاً أَبَداً
فَإِذَا جَاءَ الشِّتَاءُ انْكَرَهُ
«قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا اكْفَرَهُ»^۲

لِلْحَسَنِ الْإِنْسِ حُلَلٍ
لِحَزْمِهِ سَهْمٌ رُحْلٍ^۳

صَلُوةٌ وَ مَشْكُوةٌ حَيَوةٌ وَ بَعْدَهَا
زَكُوةٌ مَنْوَةٌ هُنَّ بِالْوَاوِ تَكْتَبُ^۴
قطعه زیر از سروده‌های صاحب دستورالغّه در مدح اصفهان و مردم آن در «کتاب
محاسن اصفهان»^۵ و ترجمه آن^۶ با این عنوان مضبوط است: فَمَنْ جَمَعَ مَذْهَبَهُمَا فِي شِعْرِ وَ
نَظْمٍ ذَكَرَهُمَا فِي عَقْدِ الْأَدِيبِ ذَوِ الْبَيَّاتَيْنِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِ النَّظْمِي.

حَوْتُ أَصْفَهَانَ خِصَالاً عُجَاباً	بِهَا كُلُّ مَا تَشْتَهِيهِ ^۷ اسْتِجَاباً
هَوَاءٌ مُسْنِراً وَ مَاءٌ نَمِيراً	وَ خَيْرٌ كَثِيراً وَ دُورٌ رَحَاباً
وَ ثُرْباً زَكِياً وَ نَبْتاً رَوِيّاً	وَ رَوْضاً رَضِيّاً ^۸ مِثْلَ غِيّ السَّحَابِ
وَ فَاكِهَةً لَا تُرَى مِثْلُهَا	نَسِماً وَ طَعْماً وَ لَوْناً عُجَاباً ^۹
تُفِيدُ الْأَعْلَاءَ بُرْءاً ^{۱۰} أَكْمَا	يُفِيدُ الرَّبِيعَ الرِّيَاضَ الشَّبَابِ
وَ زَادَ مَحَاسِنَهَا زَنْرُودَ	مِياهاً كَطَعْمِ الْحَيَوةِ عَذَابِ
تُقَدِّرُهَا وَ الْحَصَى تَحْتَهَا	لُجَيْناً مُزَيَّقَ اللَّالِي مُذَابِ

۱ - نسخه سنا: ص ۲۳۶. این دو بیت را، استاد مرحوم، بدیع الزمانی اینطور افزاده فرمودند:

يَشْتَهِي الْمَرْءُ فِي الصَّيْفِ الشِّتَاءَ
لَا يَبْذَأُ يَرْضَى وَلَا يَرْضَى بِذَا
فَإِذَا جَاءَ الشِّتَاءُ انْكَرَهُ
«قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا اكْفَرَهُ»

۲ - قرآن کریم: ۸۰/۱۷.

۳ - ورق الحاقی نسخه دهخدا، و پس از آن اضافه شده است. کُلُّ يُقْرَأُ مَقْلُوباً. و نیز حاشیه ورق اول از نسخه پاریس.
مصراع دوم، در نسخه پاریس بصورت «الحزمه سهل زحل» مکتوب آمده است.

۴ - نسخه پاریس: ورق اول: ذیل عنوان: پنج کلمه از قرآن بالف خوانند بواو نویسد.

۵ - کتاب محاسن اصفهان: ص ۳۳. ۶ - ترجمه کتاب محاسن اصفهان: ص ۱۲۷.

۷ - مصراع در ترجمه محاسن اصفهان: بِهَا كُلُّ مِنْ يَشْتَهِيهِ استجاباً.

۸ - ترجمه محاسن اصفهان: ... وَ رَوْضاً طَرِيّاً...

۹ - مصراع در ترجمه محاسن اصفهان: نَسِماً وَ لَوْناً وَ طَعْماً عُجَاباً. ۱۰ - کتاب محاسن اصفهان: بُرْءُأ...

وَكَاالرَّقِيشِ حَائِزَةً فِي مَضِيقٍ
وَكَالسَّابِغَاتِ إِذَا مَا جَرَّتْ
وَفِيهَا فُصُولُ الزَّمَانِ اعْتَدَلْنَ^١
فَلَا الْبَرْدُ يُزْدِي وَلَا الْحَرُّ يُؤْذِي
تَرَى ابْنَ ثَلَاثٍ^٢ بِهَا يَسْتَفِيدُ
وَمَنْ فَوْقَهُ حَافِظًا كَاتِبًا
وَقَوْمًا سِرَاءَ رِحَابِ الْبَنَانِ
بُدُورَ الْمَائِثِ رَأْيًا مُصِيبًا
فَأَطِيبَ بِهِمْ^٣ سَادَةً قَادَةً
وَلَسْتَ تَرَى مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ
غَدَا^٤ فَعَزُّ مَلِكٍ لَهُمْ سَيِّدَا
فَتَى خَيْرَ اللَّهِ أَخْلَاقَهُ
وَعَادَتْ لِكُلِّ جَمَالٍ مَجَالَا

إِذَا اضْطَرَبَ الْمَوْجُ فِيهِ اضْطِرَابَا
عَلَيْهِ الصَّبَا فَكَسَّتُهُ الْحَبَابَا
فَلَا فَضْلَ إِلَّا وَ مَا فِيهِ طَابَا
وَلَا الرِّيحُ تُقْذِي^٥ وَتُذْرى تُرَابَا
حَدِيثَ الرَّسُولِ وَ يَتْلُو الْكِتَابَا
أَدِيبًا نَجِيبًا يُبَارِي النُّجَابَا
عِرَابَ اللِّسَانِ وَ مَا هُمْ عِرَابَا
بُحُورَ الْمَكَارِمِ مَا لَا مُصَابَا
وَ أَطِيبَ بِهِمْ^٦ بَلَدًا مُسْتَطَابَا
وَلَا مِثْلَهُمْ فِي الْبَرَايَا صِحَابَا^٧
وَلَوْلَاهُ صَارَتْ وَ صَارُوا نِهَابَا
فَجَارَتْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لُبَابَا
وَ صَارَتْ لِكُلِّ صَلَاحٍ مَبَابَا

٢ - ترجمه محاسن اصفهان: یقذی.

١ - چنین است در «کتاب محاسن اصفهان» و در ترجمه آن.

٣ - همان منبع: ابن ثلث... ٤ - همان منبع: فأطیب بها...

٥ - چنین است در «کتاب محاسن اصفهان» و ترجمه آن.

٧ - کتاب محاسن اصفهان: غداً...

٦ - پایان ابیات در کتاب «ترجمه محاسن اصفهان».

فصل سوم - دستوراللغة المسمی بالخلاص^۱:

بخش اول - تألیف دستوراللغة و سیر تکاملی آن از «دستوراللغة» تا «دستوراللغة المسمی بالخلاص»:

همانطور که در شرح احوال ادیب و با استناد بمنابع کهن ذکر گردید، وی در زمان خود عالمی بکمال بوده و بتدریس و تعلیم اشتغال می ورزیده و بتألیف کتبی پرداخته است، از آنجمله «المراقبة» را برای مبتدیان تألیف نموده و سپس به تألیف دستوراللغة پرداخته است.

از تألیف اخیر، نسخه ای مورخ روز چهارشنبه دهه آخر جمادی الآخره سال ۵۴۹ هجری قمری در کتابخانه مجلس سنا موجود است که مصحح این دفتر - بسبب کامل بودن این نسخه از جهت آغاز و انجام، و اشتمال آن بر کلیه حروف، و نیز بعلت عدم مقابله آن با سایر نسخ (بر اساس عدم اطلاع از کیفیت تألیف و مراحل تکمیل کتاب و نیز پریشانی و نارسائی منابع در این زمینه) - آنرا نسخه اساس قرار داد و پس از تصحیح نسخه اساس، بقسمی که در «روش تصحیح» ذکر خواهد شد، بمقابله نسخه بدل، پرداخت و در این موقع بر اختلافات زیادی که بین نسخه اصل و نسخه بدلها موجود بود واقف، و با نام جدیدی که در پایان مقدمه جمیع نسخه بدلها بود - بی آنکه در نسخه اساس باشد - آشنا گردید.

از مقایسه نسخه بدلها با نسخه اساس چنین مستفاد گردید که: ادیب پس از تألیف دستوراللغة برسانی با اندوخته علمی بیشتر و تبخر و احاطه ای کاملتر در صدد تجدید نظر در «دستوراللغة» برآمده و بنا بر قول عماد اصفهانی^۲ تغییراتی را لازم دیده: مطالبی را افزوده، اغلاطی را اصلاح نموده، کلماتی را حذف کرده و بالاخره تنویتی در تقدیم و تأخیر کلمات و ترتیب فصول و ابواب بکار برده تا آن را بصورتی کاملتر و نسبت به تألیف نخست صحیح تر فراهم آورده و کتاب حاصل را در آغاز مقدمه بنام «دستوراللغة» و در پایان مقدمه بنام «الخلاص» خوانده است.

۱ - نسخه پاریس: ورق ۱.

۲ - «إني رأيت أنه لا يكتبُ إنسانُ كتاباً في يومه إلا قالَ في غِده: لو عَيَّرَ هذا لكانَ أَحْسَنَ و لو زِيدَ كَذَا لكانَ يُسْتَحْسَنُ وَ لو قُدِّمَ هذا لكانَ أَفْضَلَ وَ لو تَرِكَ هذا لكانَ أَجْمَلَ وَ هذا مِنْ أَعْظَمِ الْعَبَرِ وَ هو دَلِيلٌ عَلَى اسْتِعْلَاءِ النَّقْصِ عَلَى جُمْلَةِ الْبَشَرِ.» (مقدمه مقامات حمیدی ص شانزده)

نسخه بدلهای این تصحیح، همه از نمونه تجدیدنظر یافته یا تألیف مجدد کتاب است و حتی نسخه پاریس، با عنوان «کتاب دستورالُّغة المسمی بالخلاص» آغاز می‌گردد، و نیز نسخه موزه ایران باستان در ذکر فواید کتاب، عبارت «... اعنی دستورالُّغة المسمی بالخلاص...»^۱ را بدست می‌دهد.

چون کتاب را برای آموزش زبان عربی، در صرف و نحو و لغت و ابواب مختلفه دیگر تألیف کرده گوید: «... فهذا دستورالُّغة العربیة» و پس از تجدیدنظر، چون آنرا کامل و جامع می‌یابد، گوید:

«... وَ سَمَّيْتُهُ بِكِتَابِ الْخُلَاصِ لِخُلَاصِهِ مِنْ كُلِّ لَفْظٍ مُعَادٍ وَ كَلَامٍ مُتَعَصٍّ ... الخ».

مواردی را که در تجدید تألیف منظور داشته و نمونه‌هایی از آنچه را اعمال نموده تا کتاب از صورت «دستورالُّغة» بصورت «دستورالُّغة المسمی بالخلاص» درآمده بقرار زیر است:

الف - افزودن مطالبی بمحتوای کتاب در مقدمه و قسمت صرف و اشتقاق و گفتار آخر کتاب، و اضافه کردن معانی تازه‌ای بر معانی لغات و افزودن لغاتی تازه در بخش لغات، که قسمت اعظم کتاب را شامل است، بقسمی که حجم کتاب را، به قریب دو برابر تألیف نخست رسانیده است.^۲

ب - حذف کلماتی که در تألیف نخست، از نظر ریشه، در جای مناسب ذکر نشده بوده است، از جای پیشین، و ضبط آنها، در مقام مناسب، بر اساس سبک تألیف کتاب، چنانکه:

أَيْدٍ^۳ در تألیف نخست، در باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف (ی) مذکور آمده و در تجدید نظر، با آگاهی بر اینکه این کلمه وزن فَعَّلَ از ریشه «أی د» است، از محل پیشین حذف و در مقام خود قرار داده شده است.

و نیز در «دستورالُّغة»، اِهْتَمَّ^۴ از ریشه «هت م» محسوب و در باب اِفْعَلَ از مزیدات «هت م» آورده شده در صورتیکه این کلمه ماضی باب افتعال از ریشه مضاعف «ه م» میباشد و لذا در «دستورالُّغة المسمی بالخلاص» این کلمه بجای مناسب خود یعنی ذیل باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف (ه) نقل شده است.

ج - توجّه بحرکت عین الفعل در ماضی و مضارع و اصلاحاتی از این دست. مانند:

۱ - نسخه موزه ایران باستان: ص ۳۹۷، س ۷.

۲ - برای آگاهی از کیفیت تصحیح در موارد هشتگانه زیر، رجوع شود به «روش تصحیح»: فصل چهارم: بخش دوم.

۳ - ص ۵۴۸، س ۸، شماره ۲۰. ۴ - ص ۵۴۴، س ۱۰، شماره ۲۲.

وَحِمَتِ الْمَرْأَةُ آرزویش بجیزی خاست فَهِيَ وَخُمِي^۱ که این کلمه را، یکجا در باب «فَعَلَ يَفْعُلُ» و در جای دیگر، در باب «فَعِلَ يَفْعُلُ» ضبط کرده است و گوئی حرکت عین الفعل بر وی مسلم نبوده اما در تجدید تألیف آنرا در باب «فَعِلَ يَفْعُلُ» یعنی محلی که فرهنگهای معتبر عربی مورد استفاده در این تصحیح ضبط کرده اند، ذکر نموده است.

نیز در «دستوراللغة» آورده شده: كُنَسَ در غار شد و جای رُفت^۲ در باب «فَعَلَ يَفْعُلُ» و چون ضبط این کلمه در معنی دوم، بر وزن «فَعَلَ يَفْعُلُ» می باشد لذا «در دستوراللغة المسمی بالخلاص» این کلمه، با معنی اول در باب نخست و با معنی دوم در باب اخیر مذکور آمده است. باید دانست که در ضبط افعال ثلاثی مجرد، بنا بر حرکت عین الفعل، و دسته بندی آنها در ابواب مربوط، حتی پس از تجدید تألیف نیز، بین این کتاب و فرهنگهای معتبر عربی، اختلافاتی مشاهده می شود.

د- دیگر از موارد اختلاف، بین تألیف نخست و تألیف مجدد کتاب، تنوقی است که در ترتیب فصول و ابواب کتاب بکار رفته و تقدیم و تأخیری است که در تبویب کتاب ملاحظه می شود و نمونه های آن بقرار زیر است:

در تألیف نخست، در بخش لغات، پس از حرف اول (فاء الفعل) که اساس تبویب کتاب است کلمات مهموزالعین را مذکور داشته، یعنی در حرف دوم نیز رعایت ترتیب حروف شده است و پس از آن بذکر کلماتی که عین الفعلشان «ب» بوده، پرداخته است. مثلاً باب «بَسَمَ يَبْسُمُ» از حرف «و» را با کلمات وَاَدَ، وَاَلْ... آغاز نموده است در حالیکه در تألیف مجدد، هر باب را با کلماتی که عین الفعلشان «ب» است، آغاز نموده و مهموزها را در آخر باب، تحت عنوان «مهموز» جمع آورده است لذا در تجدید تألیف، باب فوق، با کلماتِ وَبَلَّ، وَبَصَّ... شروع شده است. لیکن برخی از تغییراتی که در ترتیب فصول و ابواب اعمال شده، چندان بنیادی نیست مانند آنکه: در باب «ابواب المزیّد» از «کتاب الثّنین» ابتدا باب «افْتَعَلَ» و سپس باب «انْفَعَلَ» ذکر گردیده. و در نسخ بعدی، نخست باب «انْفَعَلَ» و پس از آن باب «افْتَعَلَ» آورده شده است.

نیز، در تألیف نخست، در «بابُ الْأَسْمَاءِ الْمُهْمَمَةِ وَ الْمُضْمَرَةِ»، ضمایر منفصل مرفوع و منصوب را تحت یک معنی جمع کرده و در تجدید تألیف، آنها را از یکدیگر جدا، و معنی هریک را مطابق حالت آن ضمیر، آورده است.

همچنین، بخش آخر کتاب، در تألیف نخست، با عنوان «کتاب الحروف الّتی علیها مدار العریّة» آغاز گردیده و در تجدیدنظر یا تألیف مجدد، با بابی تحت عنوان «منها ما کان الصّواب فی ایرادها مفردة من الاسماء والصفات و غیرها» ابتدا شده و این، همان ترتیبی است که در فهارس مضبوط داشته‌اند.

ه- دیگر از موارد اختلاف، اصلاح معانی کلمات است، مثلاً در تألیف نخست آمده است: هِجْرَعُ بجه كفتار^۱ و این کلمه در لسان العرب اینطور معنی شده است: الهِجْرَعُ من وصف الكلاب السلوقيّة الخفاف، والهِجْرَعُ الطویل الممشوق. و در نسخه بدلها که نمونه تجدیدنظر یافته است آمده: هِجْرَعُ للكلب الخفيف و للطویل الاحمق^۲

و- دیگر از مواردی که در تجدیدنظر معمول داشته، تغییر معانی عربی به معادل فارسی است که نمونه‌هایی از آن بشرح زیر است:

۱- تألیف نخست: حِدَاةٌ لِلطَّيْرِ حِدَاٌ وَ حِدَاٌ پَر (ص ۵۹، س ۱)

پس از تجدیدنظر: حِدَاةٌ زغن حِدَاٌ وَ حِدَاٌ پَر.

۲- تألیف نخست: حِلْفٌ عَهْدٌ^۳

پس از تجدیدنظر: حِلْفٌ پیمان.

۳- تألیف نخست: سَوْرَةُ الشَّرَابِ شِدَّةٌ^۴

پس از تجدیدنظر: سَوْرَةُ الشَّرَابِ سختی شراب.

۴- تألیف نخست: مَأْتَرَةٌ لِلْمَكْرَمَةِ^۵

پس از تجدیدنظر: مَأْتَرَةٌ کار نیک.

۵- تألیف نخست: مَوْرٌ لِلطَّرِيقِ^۶

پس از تجدیدنظر: مورّ راه.

ز- عکس مطلب فوق نیز، در بعضی موارد، همراه با نوعی اصلاح یا بدون آن مشاهده می‌شود:

۱- تألیف نخست: حَادٌ بگشت.^۷ حَاَصٌ بگشت.^۸

پس از تجدیدنظر: حَادٌ وَ حَاَصٌ مَال.

۱- نسخه سنا: ص ۲۱۸، س ۱۵. ۲- ص ۵۳۸، س ۳، شماره ۹. ۳- ص ۱۴۷، س ۳، شماره ۸.
 ۴- ص ۲۴۲، س ۲، شماره ۵. ۵- ص ۴۴۲، س ۶، شماره ۲۲. ۶- ص ۴۵۴، س ۷، شماره ۱۷.
 ۷- ص ۱۵۳، س ۲، شماره ۵. ۸- ص ۱۵۳، س ۳، شماره ۶.

۲- تألیف نخست: اِحْتَفَلَ اجْتَمَعَ و بشرط برآستید^۱.

پس از تجدیدنظر: اِحْتَفَلَ اجْتَمَعَ و اِحْتَشَدَ. سپس در همین باب: اِحْتَشَدَ بشرط برآستید.

۳- تألیف نخست: حَطَّ نِشْت^۲.

پس از تجدیدنظر: حَطَّ كَتَبَ.

۴- تألیف نخست: رَجَّ حرکت کرد^۳. الصحاح و لسان العرب: رَجَّ حَرَّكَ.

پس از تجدیدنظر: رَجَّ حَرَّكَ.

ح- گاهی دیده می شود که در تألیف نخست و تجدید تألیف، کلمه را با معادل فارسی گزارش کرده، لیکن تغییری نیز داده است مانند:

تألیف نخست: لُحِقُوا مَغَاك. پس از تجدیدنظر: لُحِقُوا سَوَاخ.

و در این مورد، گاهی معنی نخست، اقرب بصواب می نماید. مانند:

تألیف نخست: بَرَاءٌ اَوَّلُ شَبِيٍّ اَزْ مَاهِ نَو^۴.

از تألیف مجدد: نسخه های لندن، ملک و موزه ایران باستان: بَرَاءٌ اَخْرَجَ شَبِيٍّ اَزْ مَاهِ.

و نسخه های دهخدا و شورا: بَرَاءٌ اَخْرَجَ شَبِيٍّ اَزْ مَاهِ.

الصحاح: وَ الْبَرَاءُ بِالْفَتْحِ: اَوَّلُ لَيْلَةٍ مِنَ الشَّهْرِ، سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِتَبَرُّؤِ الْقَمَرِ مِنَ الشَّمْسِ.

و گاهی صورت تجدیدنظر یافته صحیح تر بنظر می آید. مانند:

تألیف نخست: شَقِصْ بَهْرَه^۵.

پس از تجدیدنظر: شَقِصْ: پَارَهَ زَمِيْن.

لسان العرب: الشَّقِصُ وَالشَّقِصُ: الطَّائِفَةُ مِنَ الشَّيْءِ وَالْقِطْعَةُ مِنَ الْأَرْضِ.

بخش دوم - سبک تألیف کتاب:

علاوه بر آنچه ادیب در مقدمه «دستوراللغة» درباره سبک تألیف و محتوای آن آورده، موارد

زیر در این باره قابل توجه است:

الف- پیشگفتاری در صرف و اشتقاق، که علاوه بر نکات صرفی، دارای ابوابی در اعلام و بابی

۳- ص ۲۱۷، س ۶، شماره ۱۳.

۲- ص ۱۷۶، س ۷، شماره ۱۶.

۱- ص ۱۶۳، س ۱، شماره ۱.

۵- ص ۲۶۹، س ۳، شماره ۹.

۴- ص ۸۲، س ۷، شماره ۱۹.

منظوم در اسم‌هائی که بدون علامت تأنیث، مؤنث استعمال می‌شود^۱ و نیز اسم‌هائی که بدو صورت مذکر و مؤنث بکار برده شده و...

ب- بخش اصلی کتاب در لغت تازی به پارسی است که در بیست و هشت کتاب از: «کتاب الالف» تا «کتاب الیاء» بنا بر ترتیب حروف الفبا، ترتیب یافته و در هر کتاب، ابتدا اسم‌ها را بنا بر حرکت حرف اول، در سه باب مفتوح و مضموم و مکسور، مرتّب ساخته و پس از آن افعال ثلاثی مجرد را در ابوابی با عناوین «بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ» (عین الفعل در ماضی و مضارع مفتوح) بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ (بفتح عین در ماضی و ضَمّ آن در مضارع)، بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ (فتح عین در ماضی و کسر آن در مضارع) بَابُ بَلَعَ يَلْعَلُ (عین الفعل در ماضی مکسور و در مضارع مفتوح) بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ (بضمّ عین در ماضی و مضارع) و بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ برای افعالی که بصورت مجهول استعمال می‌شوند، مرتّب ساخته است.

مؤلف کتاب «فرهنگنامه‌های عربی بفارسی»، پس از ذکر ۶ باب مذکور اضافه می‌نماید: «بنابر این مکسورالعین در ماضی و مستقبل در این کتاب دیده نمی‌شود».^۲ درحالیکه این باب، در دستوراللّغة بدینصورت مذکور آمده است:

«بَابُ مَا جَاءَ عَلَى فَعَلٍ يَفْعَلُ بِكُسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ»^۳

در ضبط افعال ثلاثی مجرد، اگر فعلی، از نظر حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع جزو شواذ بوده و با ابواب مشهور ثلاثی مجرد مطابقت نداشته، حرکت عین الفعل ماضی را رعایت نموده و سپس حرکت عین الفعل مضارع را با حروف، ضبط کرده است و نیز اگر موارد مشابهی داشته، برشمرده است:

مانند: «بَابُ بَلَعَ يَلْعَلُ... فَضِلَ يَفْضُلُ بِالضَّمِّ فزون شد. لَيْسَ مِنَ السَّالِمِ حَرْفٌ مِنْهُ وَقَدْ أَشْبَهَهُ حَرْفَانِ مِنَ الْمُعْتَلِّ. قَالُوا: دِمَّتْ وَمِتَّ بِالْكَسْرِ ثُمَّ قَالُوا تَدُومُ وَتَمُوتُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُقَالُ حَضِرَ فَلَانَ الْقَاضِي بِالْكَسْرِ يَحْضُرُ بِالضَّمِّ»^۴

در ضبط افعال ثلاثی مجرد، ابتدا، افعال سالم و سپس افعال مهموز، اجوف، لقیف و منقوص

۱- ابن حاجب نیز منظومه‌ای در این زمینه دارد. (البغة فی شذور اللّغة: ص ۱۵۷)

۲- فرهنگنامه‌های عربی بفارسی: ص ۲۳، س ۲.

۳- ص ۵۲۶، س ۱.

۴- ص ۳۸۰، س ۵.

و مضاعف را در هر باب، ذکر نموده و پس از آن، بذکر ابواب مزید می‌پردازد. ^۱ج - بخشی در آخر کتاب، که آنرا در سی و پنج قسمت، در موضوعات مربوط به نحو و مواضع مختلف دیگری که دانستن آنها را ضروری دانسته، مرتب ساخته است.

رویش ادیب، در تألیف دستوراللغة، روشی کاملاً جدید و نسبت به سبک تألیف سایر فرهنگهای دوزبانی بسیار ساده و مضبوط و مطابق با سبک معهود فرهنگهای فارسی می‌باشد. چنانکه در بخش اسم‌ها، بهیچ روی، بریشه کلمات توجهی نداشته و آنرا ملاک دسته‌بندی، قرار نداده است بلکه حرف اول و حرکت آن ملاک دسته‌بندی بوده است. مثلاً:

کلمات مَشْوَحَّة و مَنهَج را در «کتاب المیم باب المیم المفتوحة» و کلمات مُتَمِّع و مُسَقِّف را در «کتاب المیم باب المیم المضمومة» و کلمات مِثَال و مِخْنَقَة را در «کتاب المیم باب المیم المکسورة» ذکر نموده است. لیکن مزیدات از افعال را بنا بر ریشه فعل و با توجه به حرف اول ریشه دسته‌بندی نموده است، چنانکه: تَلَبَّی را در باب تَفَعَّل از مزیدات «کتاب اللام» و اِنْبَسَط را در باب اِنْفَعَلَ از مزیدات «کتاب الباء» و اِزْجَلَ را در باب اِفْعَلَ از مزیدات «کتاب الراء» و صَحَّف را در باب فَعَّل از مزیدات «کتاب الصاد» می‌توان یافت.

نیز، اگر در کلمه، اعلالی صورت گرفته، صورت اعلال یافته آنرا منظور داشته و مثلاً: کلمه «لِدَّة» بمعنی «همزاد» را که از ریشه «وَلَدَ» می‌باشد در باب «اللام المکسورة» از «کتاب اللام» آورده و کلمه هِبَّة از مثال واوی را در باب «الهاء المکسورة» از «کتاب الهاء» مضبوط داشته است. اگر حرف اول کلمه‌ای، بیش از یک حرکت داشته، آنرا در تمام ابواب مربوط بآن حرکات ذکر نموده است مانند:

الصَّاح: «الْجِنَازَةُ: وَاحِدَةُ الْجَنَائِزِ وَالْعَامَّةُ تَقُولُ الْجِنَازَةُ بِالْفَتْحِ.» ادیب نطنزی، این کلمه را جانی در «باب الجیم المکسورة» و جانی دیگر در «باب الجیم المفتوحة» بیان داشته است. از دیگر موارد قابل ذکر در مورد سبک تألیف کتاب آنکه: اگر فعل مزیدی، با ثلاثی مجرّد آن، مترادف و هم معنی بوده است، آن مزید را در باب ثلاثی مجرّد و معطوف به آن آورده است مانند: قَطَعَ وَ أَقْطَعَ کار سخت و زشت شد.^۲

در این مورد گاهی دیده می‌شود که فعل مزید مذکور در ابواب ثلاثی مجرّد (بصورت معطوف به

۱ - صاحب دستوراللغة، در صرف مثال، فَعَّل را ثلاثی مزید و وَسَّس را نمونه می‌آورد درحالیکه این کلمه رباعی مجرّد مضاعف است. ۲ - ص ۳۸۱، س ۴.

ثلاثی اسم معنی) را در فصل و محلّ خود نیز ذکر نموده: مانند: ضَاعَ وَ تَصَوَّعَ فَاحَ.^۱ سپس تَصَوَّعَ وَ تَضَيَّعَ فَاحَ.^۲

و گاهی نیز از ذکر مجدد آن مزید، در جای و محلّ مربوط، خودداری کرده است. مانند: فَحَرَ وَ افْتَحَرَ بنازید.^۳ که در باب افْتَعَلَ از «ابواب مزید» ذکری مجدد، از افْتَحَرَ ننموده است. بنا بر سبک خاصّ تألیف کتاب و با توجه به مطالب مذکور است که ادیب نطنزی درباره روش استفاده از کتاب گوید:

«مَنْ طَلَبَ كَلِمَةً مِنَ الْعَرَبِيَّةِ فَلْيَطْلُبْهَا فِي الْبَابِ الْمُشْتَمِلِ عَلَيْهَا فِي الْحَرْفِ الْمَخْصُوصِ بِهَا فَإِنْ لَمْ يَجِدْهَا فَلْيَطْلُبْهَا فِي الْأَدَوَاتِ وَالْأَبْوَابِ الْمُتَقَدِّمَةِ الَّتِي صَدَرَتْ بِهَا هَذَا الْكِتَابُ وَلْيَتَنَوَّقْ فِي طَلَبِهَا فَلَنْ يَخْلُو مِنْهَا اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ كَلِمَةً عَرَبِيَّةً لَمْ تَرِدْ فِي الْكُتُبِ الْمُسْتَعْمَلَةِ الْمَذْكُورَةِ الَّتِي اسْتُخْرِجَ مِنْهَا هَذَا الْكِتَابُ»

دسته بندی اسماء در دستوراللغة، بنا بر حرکت حرف اول، سه دسته مفتوح و مضموم و مکسور، روشی است که در برخی فرهنگهای دو زبانی دیگر نیز دیده می شود. از جمله: «خُلَاصَةُ اللُّغَاتِ وَ تَفْسِيرُ الْمُشْكِلَاتِ»^۴ نگارش اسماعیل بن لطف الله با خرزى که به ترتیب حروف الفبا و هر حرف در سه بخش مفتوح و مضموم و مکسور به هشتاد و چهار بخش تقسیم شده است.

و نیز، فرهنگ تازی بیارسی دیگری از مؤلف ناشناس در بیست و نه باب به ترتیب حروف هجا و هر باب به مفتوح و مکسور و مضموم تقسیم گردیده^۵ است. و همچنین: «مهذب الاسماء فى مرتب الحروف و الاشياء»^۶ تألیف محمود بن عمر بن محمد بن منصور القاضی الزنجی السجزی، در سه بخش مفتوح الاول، مضموم الاول و مکسور الاول مرتب شده است.

لیکن چون این فرهنگها پس از دستوراللغة تألیف یافته و حتّی مؤلف «مهذب الاسماء فى مرتب الحروف و الاشياء»، دستوراللغة را از مآخذ و منابع کار خود ذکر می کند^۷ و قبل از دستوراللغة، فرهنگی را با این سبک تألیف در فهرست ها معرفی ننموده اند، شاید بتوان احتمال

۳- ص ۳۷۷، س ۳.

۲- ص ۳۰۲، س ۹.

۱- ص ۲۹۹، س ۴.

۵- همان منبع: ص ۲۸۰، س ۷.

۴- بنقل از فرهنگنامه های عربی بفارسی: ص ۲۶۵.

۷- همان منبع: ص ۱۳۲، س ۸.

۶- همان منبع: ص ۱۳۱، س ۱۸-۱۹.

داد که ادیب، واضع این سبک در تألیف فرهنگنامه می باشد.

بخش سوم - رموز و علامات اختصاری در دستورالغة :

۱- ادیب در مقدمه خود بر کتاب دستورالغة، علانی را معرفی می کند و مواردی را برای بکار بستن آنها تعیین می نماید تا خواننده، بوسیله آن علائم و رموز، نوع فعل را بشناسد، چنانکه اگر فعلی، ثلاثی و متعدی باشد و لازم آن با اضافه شدن «الف و نون» یعنی تحویل بیاب انفعال حاصل آید مانند بَعَثَهُ فَأُبَيِّحُ، گوید علامت ان را روی آن ثبت نمودم.

و اگر لازم آن با اضافه شدن «الف و تاء» یعنی با تحویل بیاب افتعال بدست آید مانند: جَمَعْتُهُ فَأَجْتَمَعَ گوید علامت ات را روی آن ثبت نمودم. و از این قبیل است موارد پنجگانه دیگری که در مقدمه کتاب، ذکر آنها رفته و بمنظور پرهیز از تطویل کلام، از ذکر مجدد آنها خودداری می شود، لیکن در نسخه های مورد استفاده در این تصحیح، جز در برخی موارد، آنها در نسخه موزه ایران باستان و نسخه ملک، در هیچ موردی این علائم دیده نمی شود.

۲- کلماتی را که بعلة کثرت استعمال و یا علمیت، مشهور و معروف بوده، در نسخه های سنا و دهخدا با علامت «م» و در باقی نسخ با علامت «ع» یا «ء» معادل کرده است و گاهی نیز بجای علائم مذکور، از کلمه «معروف» استفاده کرده است. چنانکه کلمه حاجه:

در نسخه سنا: حاجه م.

در نسخه شورا: حاجه معروفه.

در نسخه دهخدا: حاجه معروف.

نوشته شده است و چون برخی از این کلمات در ادوار بعدی قلیل الاستعمال، و امروزه مهجور بنظر می آید و این صورت موجز، مخل می نمود، از این روی، مصحح در تعلیقات کتاب، بخشی جداگانه را برای معنی این لغات و تعریف این اعلام اختصاص داد.

۳- پس از ذکر مفرد، برای دادن جمع، از کلماتی نظیر: پُر، بسیار، همه، للجمع، للجمع، هُم، ج و القوم استفاده می نماید چنانکه گوید:

حاجه م حاجات پُر. مات بمرد فهو مِيتٌ وَ هُم مَوْتی و میتون و اموات.

بَكْرٌ اشتر جوان بَكَارَةٌ بسیار^۱ بكسر الباء. جَوَالِقٌ گوال جَوَالِقٌ بالفتح للجمع^۲ حَجَرٌ سنگ حِجَارَةٌ

۱- نسخه لندن بجای بسیار: جمع و نسخه های شورا و موزه ایران باستان بجای بسیار: پُر.

بخش چهارم - نکاتی قابل ذکر در کتابت دستوراللفه :

۱- حروف پارسی پ، چ، ژ، گ، طبق معمول آن عصر، بصورت ب، ج، ز، ک نوشته شده است.
۲- دال مهمله امروزی در کلماتی نظیر: بود، باشد، سپید، خدای، سرود، باد، پدر، مادر و امثال این کلمات بصورت ذال معجمه مکتوب آمده است.

۳- کلماتی نظیر ثلاث، شیطان و رحمان بصورت: ثلث، شَیْطَن و رَحْمَن کتابت یافته و نیز کلمات صَلَاة و زکاة بصورت صَلَوَة و زکوة نگارش پذیرفته و در مورد اخیر گوید:

صَلَوَة و مَشْكُوَة حَيَوَة وَ بَعْدَهَا زَكُوَة مَنَوَة، هُنَّ بِالْوَاوِ تُكْتَبُ^۲

مزید اطلاع را، باید متذکر شد، که در برخی موارد، جمیع نسخ بدل بر یک کتابت اتفاق ندارند.
۴- کلمات مختوم به «ها» غیر ملفوظ مانند: جامه، موزه، زره و قبيله در جمع با علامت «ها» بصورت جامها، موزها، زرها و قبيلها نوشته شده است.

در اغلب نسخه‌های خطی قدیمی این معنی، یعنی حذف «هاء» بیان حرکت بهنگام الحاق به «ها» جمع مشهود می‌باشد چنانکه: در نسخه عکسی «السامی فی الاسامی»^۵ مکتوب بسال ۵۱۸ هـ ق جمع موزه، بصورت موزها مضبوط آمده است.

۵- این زمان، در جمع کلمات مختوم به «الف» مانند «ترسا» با علامت «ان»، پس از الف آخر و قبل از علامت جمع، حرف «ی» می‌افزایند و مثلاً در جمع ترسا، گویند: ترسایان. لیکن در نسخه اساس، در اغلب موارد، بدون فاصله، علامت جمع را افزوده و بجای ترسایان، «ترسانان» مضبوط است که این نوع رسم الخط، در برخی از آثار منشور بازمانده از دوران سامانیان مشاهده می‌گردد. نظیر این نوع کلمات، در برخی از نسخ، بصورت امروزی خود کتابت شده چنانکه در نسخه اساس: قَسِيس امام ترسانان، و در نسخه‌های دهخدا و ملک و لندن که به ترتیب از مکتوبات قرون ششم و هفتم و هشتم می‌باشد، «امام ترسایان» کتابت یافته است.

۶- در اضافه کلمات مختوم به «الف» یا «واو»، در رسم الخط امروزی، معمول چنین است که پس از «الف» یا «واو» و قبل از مضاف الیه حرف «ی» می‌افزایند در صورتیکه این مورد در نسخ

۲- نسخه ملک بجای للجمع: پر و نسخه دهخدا: بسیار.

۳- نسخه دهخدا بجای پُر: ج.

۴- نسخه پاریس: ورق اول (پنج کلمه از قرآن بالف خواننده بواو نویسند). ۵- السامی فی الاسامی: ص ۱۶۷.

دستوراللغة بسه صورت دیده می شود:

گاهی بصورت امروزین، با اضافه شدن «ی» دیده می شود و گاهی بجای آن «ء» اضافه شده، و گاهی بدون واسطه، مضاف را بمضاف الیه اضافه کرده است. مانند:

مَعْجُونٌ داروی آمیخته^۱. مَعْجُونٌ دارو آمیخته^۲. مَعْجُونٌ داروی آمیخته^۳.

۷- در دستوراللغة، کلماتی دیده می شود که با تغییر و تبدیل حرفی بحرف دیگر و یا کم و زیاد شدن حروف آن بصورت و تلفظ دیگری نیز نوشته شده و این معنی از نظر تاریخ تطوّر و تکامل زبان فارسی دری شایان توجه تواند بود. نمونه ای از اینگونه کلمات بقرار زیر است:

نانوا ≠ نابا	خُم ≠ خُنَب	آنچ ≠ آنچه
ویران ≠ بیران	صد ≠ سد	نشخوار ≠ نشوار
دست ورنجن ≠ دست برنجن ≠ دست ابرنجن.		بفسرد ≠ بفسرد
کاوین ≠ کابین	دشخوار ≠ دشوار	زربفت ≠ زربافت
وی عیب ≠ بی عیب	سُربین ≠ سروین	گوشت ≠ گوشد
آشیان ≠ آشیانه	پالاهنگ ≠ پالهنک	انبرود ≠ امرود
خروس ≠ خروه	نان آژن ≠ نان آجن	هرچ ≠ هرچی ≠ هرچه
بوستان اوروز ≠ بوستان افروز	افکند ≠ اوکند	فشاند ≠ افشاند
زمی ≠ زمین	دریابنده ≠ دریاونده	بیستاد ≠ بایستاد
تود ≠ توت	افتاد ≠ اوفتاد	دهان ≠ دهن
وام ≠ فام	بیهوده ≠ بیهده	گیاه ≠ گیا
وا ≠ فا ≠ باز	سیم ≠ سوم ≠ سئوم	دیوار ≠ دیوال
چانگل ≠ چنگل	که بود ≠ کبود	افسون ≠ فسون
افسان ≠ فسان	که باشد ≠ کباشد	سوراخ ≠ سولاخ
بیوفتد ≠ بیفتد	چنانکه ≠ چنانک	چغندر ≠ چکندر
درمنه استان ≠ درمنستان	اندوه ≠ انده	شاهسپرم ≠ شاهسفرم
فرشته ≠ فرشته	دیگر ≠ دگر	برگ ≠ بَلگ

۱ - نسخه های سنا و پاریس و دهخدا و موزة ایران باستان.

۲ - نسخه ملک.

۳ - نسخه شورا.

هوش ≠ هش	پودجامه ≠ فودجامه	اشتر ≠ شتر
زکال ≠ ذغال	انار ≠ نار	فسار ≠ افسار
زبان ≠ زفان	باز ≠ واز	پشتیمان ≠ پشتیان
گرمابه ≠ گرمابه	مرزنگوش ≠ مرزنجوش	فزون ≠ افزون
لاژورد ≠ لاجورد	ناگه ≠ ناگاه	باژ ≠ باج
نیاوه ≠ نیابه ≠ نیابت	سُم ≠ سُنَب	بنیاد ≠ بن لاد

در تضاعیف کتاب، از این نمونه‌ها، بسیار توان یافت که اختصار را بهمین میزان بسنده شد.

بخش پنجم - منابع و مآخذ ادیب در تألیف دستوراللغة :

ادیب نطنزی در مقدمه دستوراللغة: «کتاب الله تعالی و اخبار الرسول صلی الله علیه و مصنفات الادباء کالصفات والالفاظ والمصادر والاصلاح والرسائل والترجمان والامثال و دواوین المحدثین کالطائنی والبحتری والمتنبی و مجموعاتهم کالحماسه و نحوها و کالقوائد السبع و کالخلاص النظامی...» را بعنوان منابع کار خود در تألیف دستوراللغة معرفی می نماید و در پایان گویند:

«لیست کلمة فی القرآن والاخبار والاشعار و رسائل المحدثین و دواوینهم الاوهی فیها.» لیکن، سیر دقیق در دستوراللغة و بررسی کلمه بکلمه کتاب، قرائنی بدست می دهد دال بر اینکه کتاب «تاج اللغة و صحاح العربیة» معروف به «الصحاح» را پیش چشم داشته و از آن فایده بسیار برگرفته است. ملاحظه و مقارنه نمونه های زیر، راهنمایی در این زمینه می باشد:

الصحاح: هُوَ ذُو مَحْرَمٍ مِنْهَا اِذَا لَمْ يُحَلَّ لَهُ نِكَاحُهَا.

دُسْتُوْرُ اللُّغَةِ: هُوَ ذُو مَحْرَمٍ مِنْهَا اِذَا لَمْ يُحَلَّ لَهُ نِكَاحُهَا.^۱

الصحاح: بَلَغَ الْغُلَامُ الْجِنَّتَ اَيَّ الْمَعْصِيَةِ وَ الطَّاعَةِ.

دستوراللغة: بَلَغَ الْغُلَامُ الْجِنَّتَ غَلَامًا بِحَدِّ طَاعَتٍ وَمَعْصِيَةٍ رَسِيدٍ.^۲

الصحاح: وَالْخُرْشُ بِالضَّمِّ: طَعَامُ الْوِلَادَةِ.

دستوراللغة: خُرْشٌ لَطْعَامُ الْوِلَادَةِ.^۳

الصَّحاح: وَالْخُصُّ: الْبَيْتُ مِنَ الْقَصَبِ.

دستوراللغة: خُصُّ لِبَيْتٍ مِنْ قَصَبٍ^۱.

الصَّحاح: وَالْخَلِيقَاءُ مِنَ الْفَرَسِ كَالْعَرَبِيِّ مِنَ الْإِنْسَانِ.

دستوراللغة: خَلِيقَاءُ مِنَ الْفَرَسِ كَالْعَرَبِيِّ مِنَ الْإِنْسَانِ^۲.

الصَّحاح: وَاخْتَلَّ بِسَهْمٍ أَيْ اِنْتَظَمَ.

دستوراللغة: اخْتَلَّ بِسَهْمٍ اِنْتَظَمَ^۳.

الصَّحاح: وَقَطَعَ اللَّهُ دَابِرَهُمْ أَيْ آخِرَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ.

دستوراللغة: قَطَعَ اللَّهُ دَابِرَهُمْ أَيْ آخِرَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ^۴.

الصَّحاح: وَ دَاءٌ ذَفِينٌ لَا يُعْلَمُ بِهِ.

دستوراللغة: دَاءٌ ذَفِينٌ لَا يُعْلَمُ بِهِ^۵.

الصَّحاح: وَ سَيْلٌ ذَفَاقٌ بِالضَّمِّ، يَمْلَأُ الْوَادِي.

دستوراللغة: سَيْلٌ ذَفَاقٌ يَمْلَأُ الْوَادِي^۶.

الصَّحاح: رَجُلٌ مَشْفُوءٌ إِذَا كَثُرَ سُؤَالُ النَّاسِ إِيَّاهُ.

دستوراللغة: هُوَ مَشْفُوءٌ إِذَا كَثُرَ سُؤَالُ النَّاسِ إِيَّاهُ^۷.

الصَّحاح: الْمِشْوَدُ الْعِمَامَةُ.

دُستورُ اللغة: مِشْوَدٌ لِلْعِمَامَةِ^۸.

در برخی موارد نیز تغییری از نظر حذف یا تقدیم و تأخیر کلمات، در عبارت الصحاح داده است، چنانکه:

الصَّحاح: وَ مَاءٌ مَشْفُوءٌ وَ هُوَ الَّذِي قَدْ كَثُرَ عَلَيْهِ النَّاسُ.

دُستوراللغة: مَاءٌ مَشْفُوءٌ كَثُرَ عَلَيْهِ النَّاسُ^۹.

الصَّحاح: هُوَ حَرِيٌّ أَنْ يَفْعَلَ كَذَا، بِالْفَتْحِ، أَيْ خَلِيقٌ وَجَدِيرٌ وَلَا يَشْتِي وَلَا يُجْمَعُ.

دُستوراللغة: هُوَ حَرِيٌّ أَنْ يَفْعَلَ كَذَا أَيْ جَدِيرٌ لَا يَشْتِي وَلَا يُجْمَعُ^{۱۰}.

۳- ص ۱۸۴، س ۴.

۲- ص ۱۷۲، س ۷.

۱- ص ۱۷۲، س ۱.

۶- ص ۱۸۹، س ۶.

۵- ص ۱۸۷، س ۳.

۴- ص ۱۸۵، س ۲.

۹- ص ۴۴۸، س ۳.

۸- ص ۴۷۰، س ۸.

۷- ص ۴۴۸، س ۳.

۱۰- ص ۱۳۶، س ۲.

الصَّاح: وَإِذَا قِيلَ لَكَ: هَلُمَّ إِلَى كَذَا وَكَذَا، قُلْتَ إِلَّا أَمَّ أَهْلُكُمْ، مَفْتُوحَةُ الْآلِفِ وَالْهَاءِ وَإِذَا قَالَ لَكَ: هَلُمَّ كَذَا وَكَذَا قُلْتَ لَا أَهْلُمَّهُ أَيْ لَا أُعْطِيكَهُ
دُستورالُّغة: فَإِذَا قِيلَ لَكَ هَلُمَّ إِلَى كَذَا قُلْتَ إِلَى أَمَّ أَهْلُكُمْ وَإِذَا قِيلَ هَلُمَّ كَذَا قُلْتَ لَا أَهْلُمَّهُ مَفْتُوحَةُ الْآلِفِ وَالْهَاءِ أَيْ لَا أُعْطِيكَهُ^۱.

نیز با مقارنه ترکیباتی که در باب مراتب الحروف، برای جمع آوری هر دسته از حروف، در دستورالُّغة وجود دارد با آنچه که لغویون قبل از وی مانند «ابن جنی» و «ابن سیده»، در همین مورد آورده‌اند، این ظن حاصل می‌شود که شاید بتوان گفت ادیب نطنزی از کتبی نظیر «سر الصنعة و اسرار البلاغة» تألیف ابن جنی و «المحكّم والمحیط الأعظم» تألیف ابن سیده استفاده کرده است. برای مثال:

صاحب دستورالُّغة، دسته‌ای از حروف را «الشَّدیدة» نامیده و پس از تعریف گوید: وَهِيَ ثَمَانِيَّةٌ يَجْمَعُهَا: أَطَقَتْ بِجِدِّكَ. و در همین مورد:
قَالَ ابْنُ جَنِّي^۲: ... وَيَجْمَعُهَا فِي اللَّفْظِ قَوْلُكَ: أَجَدْتَ طَبَقَكَ وَ أَجَدُكَ طَبَقْتَ.
مثالی دیگر:

صاحب دستورالُّغة حروف مجهورة را تعریف کرده و گوید: وَهِيَ تِسْعَةٌ عَشَرَ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: ظَنَّ عَلَى ذَوْمِضَاءٍ قَطَبٌ جَدُّ غَزَرِ.
و سیبویه پس از تعریف این دسته از حروف گوید^۳: ... وَ يَجْمَعُهَا قَوْلُكَ: ظِلٌّ قَوْرِيضٌ أَذْغَا جَنْدٌ مَطِيْعٌ. مثالی دیگر:

ادیب نطنزی در باب حروف مهموسة، پس از تعریف گوید: يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: خُصَّ شَتُّ كَفَّةً سُخْتُ.

و در المحكّم آمده است^۴: يَجْمَعُهَا فِي اللَّفْظِ قَوْلُكَ «سُتْخَنَكُ خَصَفَه» علاوه بر آنچه گذشت، از قرائن چنین بر می‌آید که آراء بزرگان اهل لغت را منظور می‌داشته و پس از موازنه و مقارنه عقاید ایشان، با استنباط شخصی، وجهی را اختیار نموده است. نمونه‌های زیر دال بر رنجی است که در این زمینه متحمل گردیده است:

۱- ص ۵۷۸، س ۲. ۲- بنقل از لسان العرب: ریشه «شد».

۳- بنقل از لسان، ریشه همس.

۴- همان منبع: ریشه «جهر».

الف - لسان العرب: وَوَقَعَ فِي أَخْوَاضِ عُثَيْمٍ أَيْ فِي الْمَوْتِ. قَالَ أَبُو عَمْرِو الزَّاهِدُ: يُقَالُ لِلرَّجُلِ إِذَا مَاتَ وَرَدَ حِيَاضَ عُثَيْمٍ. وَقَالَ ابْنُ دُرَيْدٍ عُثَيْمٌ. وَقَالَ ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ: قُتَيْمٌ.

دُسْتُوْرُ اللَّغَةِ: وَرَدَ حِيَاضَ عُثَيْمٍ مَاتَ^۱ (مطابق قول ابی عمر الزاهد)

ب - لسان العرب - الْاَيْضَانِ: الْمَاءُ وَالْحِنْطَةُ. وَالْاَيْضَانِ عِرْقَا الْوَرِيدِ. وَالْاَيْضَانِ: عِرْقَانِ فِي الْبَطْنِ لِيَاضِهِمَا. وَالْاَيْضَانِ عِرْقَانِ فِي حَالِبِ الْبُعِيرِ. وَالْاَيْضَانِ: الشَّحْمُ وَالشَّبَابُ. وَقِيلَ الْخُبْزُ وَالْمَاءُ وَقِيلَ: الْمَاءُ وَاللَّبَنُ.

الصّحاح: قَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ: الْاَيْضَانِ: اللَّبَنُ وَالْمَاءُ.

دُسْتُوْرُ اللَّغَةِ: اَيْضَانٍ بِهِ وَبِرَنَائِي. وَشِيرَ وَآبُ^۲.

ج - لسان العرب - الْاَزْهَرَى فِي قَوْلِهِمْ: أَهْلَكَ النِّسَاءُ الْأَحْمَرَانِ، يَعْنُونَ الذَّهَبَ وَالرَّعْفَرَانِ. الْجَوْهَرَى: أَهْلَكَ الرِّجَالُ الْأَحْمَرَانِ: اللَّحْمُ وَالْخَمْرُ. ابْنُ سِيدَةَ: الْأَحْمَرَانِ الذَّهَبُ وَالرَّعْفَرَانِ. ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ: الْأَحْمَرَانِ: النَّبِيذُ وَاللَّحْمُ.

دُسْتُوْرُ اللَّغَةِ: أَحْمَرَانِ گوشت و می^۳ (مطابق قول جوهری و ابن اعرابی)

د - الصّحاح - وَدَابَّةٌ أَشْرَجُ بَيْنَ الشَّرَجِ. إِذَا كَانَتْ إِحْدَى خُصْيَيْهِ أَعْظَمُ مِنَ الْأُخْرَى.

لسان العرب - ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ الْأَشْرَجُ الَّذِي لَهُ خُصْيَةٌ وَاحِدَةٌ.

دُسْتُوْرُ اللَّغَةِ: أَشْرَجُ يَكْ خَايَه^۴ (مطابق قول ابن الاعرابی)

ه - لسان العرب - يَبْدُ بِمَعْنَى غَيْرٍ، يُقَالُ: فَلَانٌ رَجُلٌ كَثِيرُ الْمَالِ يَبْدُ أَنَّهُ بَخِيلٌ، مَعْنَاهُ غَيْرُ أَنَّهُ بَخِيلٌ، حَكَاهُ ابْنُ السَّكَيْتِ. وَقِيلَ: هِيَ بِمَعْنَى عَلَى حَكَاهُ أَبُو عُبَيْدٍ. قَالَ ابْنُ سِيدَةَ: وَالْأَوَّلُ أَغْلَى. قَالَ الْكِسَائِيُّ: قَوْلُهُ يَبْدُ مَعْنَاهُ غَيْرٌ وَقِيلَ: مَعْنَاهُ عَلَى أَنَّهُمْ. قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: وَفِيهِ لُغَةٌ أُخْرَى مَبْدُ بِالْمِيمِ.

الصّحاح: وَبَيْدٌ بِمَعْنَى غَيْرٍ يُقَالُ: إِنَّهُ كَثِيرُ الْمَالِ يَبْدُ أَنَّهُ بَخِيلٌ. وَبَيْدٌ لُغَةٌ فِي يَبْدُ بِمَعْنَى غَيْرٍ. وَفِي الْحَدِيثِ «أَنَا أَفْضَحُ الْعَرَبِ مَبْدُ أَيْ مِنْ قَرِيشٍ وَنَشَأْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ». وَفَسَّرَهُ بَعْضُهُمْ مِنْ أَجْلِ أَنِّي.

دُسْتُوْرُ اللَّغَةِ: يَبْدُ وَبَيْدُ از بهر^۵ (مطابق قول جوهری)

و - لسان العرب - وَخَرَجَ وَالْخَرَجُ وَخَرِيْجٌ وَالتَّخْرِيجُ، كُلُّهُ: لَعَبَةٌ لِفَتَيَانِ الْعَرَبِ. وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: الْخَرِيْجُ لُغَةٌ تُسَمَّى خَرَجٌ يُقَالُ فِيهَا: خَرَجَ خَرَجٍ مِثْلَ قَطَامٍ. قَالَ أَبُو عَلِيٍّ: لَا يُقَالُ خَرِيْجٌ وَإِنَّمَا

المعروف خراج. التهذيب: الخراج والخريج مخرجة: لعبة لفتيان الأعراب. قال الفراء: خراج اسم لعبة لهم معروفة. قال ابن السكيت: لعب الصبيان خراج، بكسر الجيم، بمنزلة دراكي وقطام. الصحاح: الخريج: لعبة لهم. يقال فيها خراج خراج، مثل قطام. دستور اللغة: لعب الصبيان خراج يا هذا بمنزلة دراكي وقطام^۱ (مطابق قول ابن السكيت) ز- لسان العرب- ابو عبيد: قوله مهيم كلمة يمانية معناها ما أمرك. الصحاح- مهيم: كلمة يستفهم بها، معناها: ما حالك و ما شأنك؟ دستور اللغة: مهيم أي ما أمرك^۲ (مطابق قول ابی عبيد).

بخش ششم - روش ادیب در عرضه معادل و ذکر معانی فارسی برای کلمات عربی :
صاحب دستوراللغة درباره کیفیت کار خود در ترجمه کلمات عربی بفارسی، در مقدمه کتاب گوید: «و فسرْتُ بعضَهَا بِالْعَجَمِيَّةِ الظَّاهِرَةِ وَبَعْضَهَا بِالْعَرَبِيَّةِ السَّائِرَةِ...»^۳ لیکن صور مختلف زیر از روش کار او در دستوراللغة قابل ملاحظه و ذکر است:
الف- تعداد کثیری از کلمات را بفارسی دری برگردان نموده و بهمین جهت یکی از فواید کتاب را در: «معرفة الفارسية الدرية» می داند و مؤلف فرهنگنامه های عربی بفارسی با توجه باین امر گوید: «همین موضوع از نظر ما باین کتاب ارزش بسیار داده است».^۴
ب- برخی از کلمات را با کلمه عربی دیگری معادل نموده و سپس کلمه اخیر را در جای خود بفارسی برگردان کرده است. مانند:

بَهَنَسَ وَتَبَهَنَسَ تَبَخَّرَ ^۵	و در جای دیگر:	تَبَخَّرَ بخرامید ^۶
خُبَّةٌ لِلْخِمْمِ ^۷	و در جای دیگر:	خِمْمٌ هاکزی و هُو تَبْتُ ^۸
مِخْبَسٌ لِلْمَقْرَمَةِ ^۹	و در جای دیگر:	مِقْرَمَةٌ بستر آهنگ ^{۱۰}
مِصْدَغَةٌ لِلْمِخْدَةِ ^{۱۱}	و در جای دیگر:	مِخْدَةٌ نیم بالش ^{۱۲}

- | | | |
|---|----------------|----------------|
| ۱- ص ۱۶۵، س ۷ | ۲- ص ۴۵۴، س ۱۰ | ۳- ص ۲، س ۴ |
| ۴- فرهنگنامه های عربی بفارسی: ص ۲۰، س ۷ | | ۵- ص ۹۶، س ۶ |
| ۶- ص ۹۶، س ۶ | ۷- ص ۱۷۱، س ۱ | ۸- ص ۱۷۴، س ۴ |
| ۹- ص ۴۶۷، س ۷ | ۱۰- ص ۴۷۲، س ۵ | ۱۱- ص ۴۷۱، س ۲ |
| ۱۲- ص ۴۶۸، س ۴ | | |

مَقْدَحَةً لِلْمَغْرِفَةِ^۱ و در جای دیگر: مَغْرِفَةٌ كَفَجْلِيز^۲.

مِقْصَصٌ لِلْمِقْرَاضِ^۳ و در جای دیگر: مِقْرَاضَانِ نَاخِنٍ پِیرَا^۴.

إِسْتَوْبَلِ إِسْتَوْخَمَ^۵ و در جای دیگر: إِسْتَوْخَمَ طَعَامَ گِرَانِ آمَد^۶.

قلت استعمال برخی از معانی فارسی، چنان می نماید که نعت نسبت به معنی، معروفتر و آشناتر بنظر می آید چنانکه: مِخْدَةُ نسبت به نیم بالش و مِقْرَمَةُ نسبت به بستر آهنگ.

ج - بعضی از کلمات را نیز با ترکیبات ساده و رایج عربی: «بِالْعَرَبِيَّةِ السَّائِرَةِ»^۷ برگردان و معادل کرده است.

مانند: تَأَخَّرَ اتَّخَذَ الْإِخْوَانَ^۸ و جاء بِالْصَّحْحِ وَالرَّيْحِ آتَى الْمَالِ الْكَثِيرَ^۹ و این بدان سبب است که از یکسو دستورالغّه نسبت به المراقبة در مرحله ای کاملتر و برای آموزش در سطحی بالاتر، تألیف شده و از سوی دیگر، کسی که مقدمات را طی نموده و در جریان تعلیم و تعلّم، با متون مهمّ عربی، از نظم و نثر، سروکار پیدا می کرده و به لغات و کلمات موجود در آنها مبتلا می شده می بایست کسی بوده باشد که از آب و گِل بدر آمده و از درک ترکیبات ساده عربی فروماند.

د - دیگر از موارد قابل ذکر در مورد گزینش معادل فارسی برای کلمات عربی آنستکه: چون برخی کلمات، علاوه بر معنی حقیقی، گاهی با معنی مجازی یا اصطلاحی بکار رفته است، بنابراین:

۱ - بعضی کلمات را، نخست با معنی مقصود در متن مرجع، ترجمه نموده، سپس معنی اصلی کلمه را نیز آورده است: مانند: مَرَضٌ لِلشَّكِّ وَلِلْفُجُورِ وَأَصْلُهُ ضِدُّ الصِّحَةِ^{۱۰}.
و در این مورد، گاهی معنی اصلی کلمه را ذکر نکرده است. مانند:
الصَّحاحُ: وَ الْمَشْعَبُ: الطَّرِيقُ.

دُسْتُورُ اللُّغَةِ: مَشْعَبٌ رَاحِ دین^{۱۱}

۲ - برخی کلمات را بصورت اصطلاحی مورد استعمال در متن مأخذ، ترجمه نموده است مانند:
لسان العرب: وَالْحَذُّ خِفَّةُ الذَّنْبِ وَاللَّحِيَّةِ. وَ التَّغْتُ مِنْهُمَا أَحَدٌ. وَ بَعِيرٌ أَحَدٌ وَلَحِيَّةٌ حَذَاءٌ خَفِيفَةٌ. وَ

۳ - ص ۴۷۲، س ۸.

۲ - ص ۴۷۱، س ۹.

۱ - ص ۴۷۲، س ۷.

۶ - ص ۵۳۲، س ۱۰.

۵ - ص ۵۳۲، س ۹.

۴ - ص ۴۷۲، س ۶.

۹ - ص ۲۹۸، س ۳.

۸ - ص ۷۹، س ۳.

۷ - ص ۲، س ۴.

۱۱ - ص ۴۴۸، س ۸.

۱۰ - ص ۴۴۶، س ۷.

فَرَسَ أَحَدٌ: خَفِيفُ شَعْرِ الدَّنْبِ وَ قَطَاةٌ حَذَاءٌ وَصِفَتْ بِذَلِكَ لِقَصْرِ ذَنْبِهَا وَ قِلَّةِ رِيشِهَا. وَالْأَحَدُ: السَّرِيعُ فِي الْكَلَامِ وَالْفَعَالِ. وَ رَجُلٌ أَحَدٌ سَرِيعُ الْيَدِ خَفِيفُهَا.

دُستور اللغة: أَحَدٌ يَدُ الْقَمِيصِ دزد^۱. که استعمال این ترکیب در شعر فرزدق است:^۲

۳- برخی از کلمات را نیز اگرچه (ممکن است) با معنی مقصود در متنی مأخذ برگردان و معادل نموده است لیکن این معنی در فرهنگها ذکر نشده و بطریق تأویل و مجاز قابل حمل بر معنی حقیقی مذکور در معاجم است. مانند:

لسان العرب: وَ تَلَبَّبَ الرَّجُلُ: تَحَزَّمَ وَ تَشَمَّرَ.

الصحاح: وَ تَلَبَّبَ الرَّجُلُ: اِى تَحَزَّمَ وَ تَشَمَّرَ.

دُستور اللغة: تَلَبَّبَ گلیم برافکند^۳.

۴- در بعضی موارد، اگرچه معنی لغوی، یا قریب به آن را، برای کلمه آورده است، لیکن نوعی مبالغه در صید معنی از متن دارد مانند:

الصحاح: المِهَاءُ: الطَّرَاوَةُ وَالْحُسْنُ.

لسان العرب - المِهَاءُ وَ المِهَاءُ: الشَّيْءُ الْحَقِيرُ الْيَسِيرُ. وَ قِيلَ: المِهَاءُ: النُّصَارَةُ وَالْحُسْنُ.

دُستور اللغة: لَيْسَ لِعَيْشِنَا هَذَا مِهَاءٌ أَيْ لَذَّةٌ بَعِيدَةٌ^۴. که استعمال کلمه در مصراع اوّل بیت عمران ابن حطّان است^۵.

۵- گاهی دیده می شود که اگر کلمه ای بصورت جمع در متنی یا بیتی بکار رفته، به همان صورت و بدون ذکر مفرد، ترجمه نموده است مانند:

الصحاح: الْمِعْوَرَةُ وَ الْمِعْوَرُ: الثَّوْبُ الْخَلْقُ الَّذِي يُتَذَّلُ وَالْجَمْعُ الْمَعَاوِرُ.

لسان العرب: وَالْمِعْوَرُ: خِرْقَةٌ يُلْفُ بِهَا الصَّبِيُّ وَ الْجَمْعُ الْمَعَاوِرُ.

تهذيب اللغة: الْمَعَاوِرُ خُلُقَانُ الثِّيَابِ، لُفٌّ فِيهَا الصَّبِيُّ أَوْ لَمْ يُلْفَ.

۱- ص ۵۱، س ۲.

۲- الصحاح: قَالَ الْفَرَزْدَقُ يَهْجُو عُمَرَ بْنَ هَبيرة.

فَارِثًا أَحَدٌ يَدُ الْقَمِيصِ أَوْلَيْتَ الْعِرَاقَ وَ رَأَيْتُهَا

۳- ص ۴۴۰، س ۹. ۴- ص ۴۵۵، س ۱.

۵- اصل بیت عمران چنین است:

الصحاح: وَ لَيْسَ لِعَيْشِنَا هَذَا مِهَاءٌ وَ لَيْسَتْ دَارُنَا الدُّنْيَا بِدَارِ

دُسْتُوْرُ اللَّغَةِ: مَعَاوِزُ لِمَا يُلْقَفُ فِيهَا الصَّبِيُّ^۱. که استعمال کلمه بصورت جمع در بیت حَسَان است^۲. و گاهی نیز مفرد کلمه را در مقام خود و جمع آنرا نیز در جای دیگر و با توجّه باستعمال آن در متن آورده است. چنانکه: مِشْوَدُ را در «باب الميم المكسورة» آورده و جمع آنرا با توجّه بحديث^۳ در «باب الميم المفتوحة» ذکر نموده است.

دُسْتُوْرُ اللَّغَةِ: مِشْوَدُ لِلْعِمَامَةِ^۴ دُسْتُوْرُ اللَّغَةِ: مِشَاوِدُ لِلْعَمَائِمِ^۵.

۶- گاهی نیز تمام معانی کلمه را یکجا فراهم آورده است. مانند:
روح کلام الله تعالى و جبريل و فرشته که در صفی بیستد و فرشتگان دیگر در صفی و جان و رحمت^۶.

بخش هفتم - کتاب را بنام چه کسی تألیف کرده است ؟

از کثرت نسخ خطی دستورالّغة چنین مستفاد می گردد که این کتاب از اقبال و توجّه بسیار برخوردار بوده است و از آنجا که دستورالّغة در مقدمه کتاب «قانون ادب»^۷ و نیز مقدمه کتاب «مَهْدَبُ الاسماء في مرتب الحروف والاشياء»^۸ از منابع تألیف آنها برشمرده شده میتوان گفت که این کتاب در بین فرهنگهای عیدیه ای که تألیف شده بوده از اعتبار و منزلتی در حدّ مأخذ بودن برخوردار بوده است، لیکن همانگونه که فقر علمی برخی از ناسخان و کاتبان سبب بروز تحریفات و ورود اغلاطی در این کتاب مهمّ گردیده، شاید عواملی نیز از قبیل امیال دینی و هواهای سیاسی باعث آمده تا نام و عنوانِ شخصی که ادیب کتاب را بنام او تألیف نموده بصور مختلف منعکس گردد و یا اصولاً ذکر نگردد.

نسخ هفتگانه مورد استفاده در این تصحیح نام شخص مورد نظر ادیب را اینطور معرفی میکند:
۱- قدیمترین نسخه مربوط بکتابخانه مجلس سنا مکتوب بسال ۵۴۹ هـ: حرّرها الحسين بن

۱- ص ۴۵۰، س ۸.

۲- بیت حَسَان، شامل کلمه «مَعَاوِز»:

الصّاح: وَ مَوْوَدَّةٌ مَقْرُودَةٌ فِي مَعَاوِزٍ بِأَمْتِهِامُزْ مَوْسِيَةً لَمْ تُؤْسَدِ.

۴- ص ۴۷۰، س ۸.

۷- قانون ادب: ص نوزده.

۳- الصّاح: أَمَرَهُمْ أَنْ يَمْسَحُوا عَلَى الْمَشَاوِزِ وَالْتِسَاخِينِ.

۶- ص ۲۱۱، س ۳.

۵- ص ۴۴۸، س ۸.

۸- بنقل از فرهنگنامه های عربی بفارسی ص ۱۳۱، س ۱۸-۱۹.

ابراهیم النطنزی لمجلس الشریف النظامی...

۲- نسخه کتابخانه موزه ایران باستان مکتوب بسال ۵۵۷ هـ فاقد بخش اول از مقدمه است.
۳- نسخه شماره ۱۸۰ سازمان لغت نامه دهخدا مکتوب بسال ۵۹۲ هـ: ... حررها الخادم
لمجلس مولانا امیرالمؤمنین...

۴- نسخه کتابخانه ملک مکتوب بسال ۶۴۳ هـ فاقد بخشی از مقدمه است.
۵- نسخه کتابخانه ملی پاریس مکتوب بسال ۶۷۱ هـ: ... حررها الشيخ الاديب الحسين بن
ابراهيم النطنزی ذوالبیانین اسعده الله فی الدارین لمجلس الشریف النظامی...
۶- نسخه موزه بریتانیا مکتوب بسال ۷۱۵ هـ: حررها الشيخ الاديب ابو عبدالله الحسين بن
ابراهيم ابن احمد النطنزی ذوالبیانین اسعده الله فی الدارین لمجلس الشریف النظامی...
۷- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی مکتوب در سده دهم هجری قمری: نام کسی را ذکر نکرده
است.

نیز، بنا بر حکایت فرهنگنامه های عربی بفارسی^۱: در نسخه ۴۴۵۶ سپهسالار مکتوب بسال
۱۲۶۲ هـ جمله لمجلس الشریف النظامی و در نسخه دارالکتب عربی مصر مکتوب بسال ۹۴۹
هـ نام آن شخص بصورت جمال الملک النظامی مضبوط آمده است.
از محققین معاصر، استاد مرحوم عباس اقبال آشتیانی گوید^۲ آنرا بنام یکی از خلفای عباسی
المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) تألیف کرده و استاد مرحوم سعید نفیسی
گوید: و این کتاب را برای یکی از خلفا که در اواسط یا اواخر قرن پنجم بوده است تألیف کرده^۳.
لیکن با توجه بدانچه در مقدمه اکثر نسخ ذکر شده و نیز با عنایت به نمونه های زیر و القابی نظیر
شریف و مولانا که خواجه نظام الملک به آنها ملقب بوده:

كَانَ الْوَزِيرُ نِظَامُ الْمَلِكِ لُؤْلُؤَةً شَرِيفَةً صَاغَهَا الرَّحْمَنُ مِنْ شَرَفٍ^۴
و: جُمْلَةُ مَا آتَ دَرِيكَ بَيْتَ مَنْظُومٍ آمَدَهُ بَشْنُو آي خَوَاجَه نِظَامِ الْمَلِكِ
مولانا حسن^۵

۱- بقتل از فرهنگنامه های عربی بفارسی ص ۲۱.

۲- حدائق السحر فی دقائق الشعر ص ۱۷.

۳- مجله ارمغان. سال ۱۰- شماره ۱ مقاله نفیسی ص ۴۱-۵۵.

۴- تاریخ اصفهان وری ج ۱، ص ۱۸۰.

۵- نصاب الصبیان ص ۶۶-۶۷.

و: وَ مِنْهَا أَنَّ مَوْلَانَا الصَّاحِبَ الْأَجَلَ نَظَامَ الْمَلِكِ قَوَامَ الدَّيْنِ شَمْسَ الْكُفَاةِ
فَخِرَ الْوُزَرَاءُ صَدْرَ الْإِسْلَامِ ...^۱

و نیز با توجه بر روابط نزدیکی که بین ادیب و خواجه نظام الملک بوده و ابیاتی که ادیب در مدح خواجه سروده و ذکر آن در بخش اشعار عربی گذشت، نظریه ابن یوسف اقرب بصواب مینماید که در فهرست سپهسالار (۲: ۱۷۶) حدس میزند که دستوراللفه از برای خواجه نظام الملک (م ۴۸۵ ق) نگاشته شده باشد.^۲

ادیب در پایان کتاب دستوراللفه، در بخش حروف، این بیت را برای عرضه تمامی حروف فارسی آورده است:

ای پدرخوانده شه ورج رخت بادفزون تیغ کلکت بسزا ژرف نگر باد چو ماه
با توجه بتاریخ فراغت صاحب دستوراللفه از تألیف آن (دهه هفتم از سده پنجم) و نیز بیت امیر الشعراء معزی در این باب:

پس از گذشتن البارسلاں همی گفتند معز دین پسر است و نظام ملک پدر^۳
مقصود ادیب از «پدرخوانده شه» کسی جز نظام الملک نتواند بود و لذا با قبول نظریه ابن یوسف میتوان گفت کتاب را بنام او آغاز نموده و با عنوان او پایان رسانیده است.

بخش هشتم - تاریخ فراغت از تألیف و تقریظ بزرگان عصر بر دستوراللفه:

سه نسخه از نسخ مورد استفاده در این تصحیح، با اندک اختلافی در عبارت، مراتبی را مضبوط داشته حاکی از آنکه ادیب، پس از فراغت از تجدیدنظر، در محضر ائمه زمان حاضر گردیده و کتاب خویش را بر ایشان عرضه داشته و دعوی نموده است که کلمه‌ای در قرآن و اخبار و نیز در اشعار و رسائل محدثین و دواوین ایشان یافت نمی‌شود مگر آنکه در این مجموعه ذکر شده است و از ایشان خواسته است که او را بیازمایند. بزرگانی چون الشیخ الامام ابوالمظفر بن المشطوب بن محمد بن اسامة و الشیخ الامام ابوبکر بن محمد بن ثابت الخجندی او را آزموده و صدق گفتارش را دریافته و با نوشتن تقریظی بر کتاب، مراتب فضل او را تأیید و براعت و تفرّد او

۱ - کتاب محاسن اصفهان ص ۱۰۳.

۲ - بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۲۱.

۳ - وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۰۶.

را در این فن تصدیق نموده‌اند و این موضوع در دهه هفتم از سده پنجم (۴۶۰ - ۴۷۰) واقع شده است. اینک آنچه در این مورد آمده بر اساس نسخه موزه ایران باستان مکتوب بسال ۵۵۷ ق و مقابله با نسخه پاریس مکتوب بسال ۶۷۱ ق و نسخه مجلس شورای ملی مکتوب در سده دهم ذکر می‌نماید:

وَ حَضَرَ مُصَيِّفُهُ عِنْدَ فُضْلَاءِ الْعَصْرِ^۱ وَ ادَّعى أَنَّهُ لَيْسَتْ كَلِمَةٌ فِي الْقُرْآنِ وَالْأَخْبَارِ^۲ وَالْأَشْعَارِ^۳ وَ رَسَائِلِ الْمُحَدِّثِينَ وَ دَوَائِينِهِمْ إِلَّا وَ هِيَ فِيهَا وَ سَأَلَهُمْ أَنْ يَمْتَحِنُوهُ فَقَعَلُوا فَوَجَدُوهُ صَادِقًا فِي دَعْوَاهُ^۴ رَحِمَهُ اللَّهُ [وَ ذَلِكَ فِي شَهْرِ سَنَةِ^۵ وَ سِتِّينَ وَ أَرْبَعِمِائَةٍ^۶] وَ هُمْ مُحَمَّدُ الْإِمَامُ الْخُجَنْدِيُّ وَ أَبُو الْمُظْفَرِ الْمُشْطَبُ وَ غَيْرُهُمَا مِنْ أَيْمَّةٍ صَفَا وَ بَدَّلُوا خَطَّهُمْ لَهُ بِذَلِكَ.

الف - نسخه خط الشيخ الامام ابی المظفر بن المشطَب بن محمد بن اسامة:

عَرَضَ [صَاحِبُ هَذَا الْكِتَابِ^۷] مَا صَنَعَهُ وَ وَضَعَهُ^۸ عَلَى الْمُشْطَبِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أُسَامَةَ فَوَجَدَهُ كَمَا ذَكَرَ وَ لَقَدْ أَجَادَ وَ أَحْسَنَ وَ اتَّعَبَ نَفْسَهُ بِفَضْلِ اللَّهِ.

ب - نُسخَةُ خَطِّ الشَّيْخِ الْإِمَامِ أَبِي بَكْرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ الْخُجَنْدِيِّ^۹:

إِمْتَحَنْتُ صَاحِبَ هَذَا الْكِتَابِ بِإِقَامَةِ الدَّلَائِلِ^{۱۰} عَلَى تَصْحِيحِ مَا ادَّعَاهُ فَأَقَامَ مِنَ الدَّلَائِلِ الظَّاهِرَةِ وَ الْبَرَاهِينِ الْبَاهِرَةِ مَا شَهِدَ بِتَصْدِيقِهِ وَ دَلَّ عَلَى تَحْقِيقِهِ وَ بَرَاعَتِهِ^{۱۱} وَ تَفَرَّدِهِ بِهَذَا الْفَنِ مِنَ الْعِلْمِ وَ اللَّهِ^{۱۲} الْمُخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ.

بخش نهم - محاسن و مزایای کتاب :

کتاب دستوراللغة المسمى بالخلاص مشتمل بر قواعد صرف و نحو و لغت و دیگر مواضع ضروری زبان می‌باشد و چنین مینماید که بعنوان کتابی درسی تألیف گردیده و شاید بمنظور

۱ - پ اضافه دارد: و هم اعیان الادب و الفضل و قال: جمعت بعون الله تعالى جميع اللغة المستعملة مفسرة بالفارسية الدورية في نصف دستجه كاخذ على وجه يستغنى به عن اصول الادب والتصريف و ادعى أنه لا كلمة في القرآن...

۲ - پ: ... و اكثر الاخبار... ۳ - «والاشعار» ساقط پ. ۴ - پ: ... صادقاً في قوله و ذلك...

۵ - محو گردیده و بوضوح خوانده نمی‌شود.

۶ - [...] ساقط نسخ موزه ایران باستان و شورایملی. ۷ - [...] ساقط پ.

۸ - ش بجای «و وَضَعَهُ»: وَضَعَهُ... ۹ - ش بجای بفضل الله: من سواء...

۱۰ - ش: نسخه خط الشيخ الامام الخجندی. ۱۱ - پ: باقامة الدلالة...

۱۲ - «و براعته» ساقط ش. ۱۳ - ش بجای: والله المختص برحمته من يشاء: و الله اعلم.

جلب عناوین و اعتماد معلّمان و متعلّمان لازم بوده است مزایای آن در پایان کتاب ذکر گردد، همچنانکه برای کتب دیگری مانند «کتاب المصادر»^۱ زوزنی مزایائی ذکر شده است.^۱ از نسخ مورد استفاده در این تصحیح، نسخه‌های موزه ایران باستان مکتوب بسال ۵۵۷ ق و نسخه پاریس مکتوب بسال ۶۷۱ ق و نسخه مجلس شورای ملی مکتوب در سده دهم مزایای دستورالّغه را با اختلافی در تعداد و عبارت ضبط نموده که در اینجا، مجموع آنها را، بی آنکه خواسته باشد در این مورد بشیوه تصحیح متن عمل نماید و اختلافات جزئی عبارات را بیان کند، ذیلاً یادآور می‌شود:

فَوَائِدُ هَذَا الْكِتَابِ أَعْنِي دُسْتُورَ اللَّغَةِ الْمُسَمَّى بِالْخَلَاصِ إِمَّا كَانَ حِفْظُهُ فِي سَنَةِ أَوْسَتَيْنِ أَوَّلَتْ سِنِينَ وَ مَعْرِفَةَ الْعَرَبِيَّةِ الْمُسْتَعْمَلَةِ بِأَسْرَها وَالْإِسْتِغْنَاءُ عَنِ التَّصْرِيفِ وَ مُعْظَمُ التَّحْوِ وَالْأَدَوَاتِ وَ تَوْفِيرُ الْكَاغِذِ وَ تَرْتِيبُ الْحُرُوفِ الْمُعْجَمِ^۲. مَعْرِفَةُ الْفَارِسِيَّةِ الدَّرِيَّةِ، تَسَارُعُ النَّاسِ إِلَى اتِّسَاخِهِ وَ حِفْظُهُ لِصِغَرِ حَجْمِهِ وَ كَثَرَةِ فُضَائِلِهِ، أَلَا مَنْ مِنَ التَّصْحِيفِ وَ التَّحْرِيفِ لِأَنَّ مُعْظَمَ الْكِتَابِ مَبْنِيٌّ عَلَى الْأَوْزَانِ الْمَعْلُومَةِ، رَغْبَةُ أَصْنَافِ النَّاسِ فِيهِ لِحُلُولِهِ مِنَ الْعَرَبِيَّةِ الْغَرِيبَةِ وَ اشْتِمَالِهِ عَلَى الْفَارِسِيَّةِ الَّتِي يَخْتِاجُ إِلَيْهِ كُلُّ أَحَدٍ.

علاوه بر موارد مذکور، ادیب نظنزی، بمنظور آنکه فراگیری را برای متعلّم هرچه آسانتر گرداند و خطر از یاد رفتن مطالب را بحداقل برساند، بسیار از قواعد دستوری را بنظم آورده است چنانکه در بخش دستوری مقدّم کتاب، درباره اقسام فعل از نظر نوع حروف گوید:

جَمِيعُ أَصْوَالِ الْفِعْلِ سَبْعَةٌ أَضْرُبُ لَهَا اِنَا فِي بَيْتٍ عَلَى الْوَجْهِ وَاصِفُ
صَحِيحٌ وَ مَهْمُوزٌ، مِثَالٌ وَ أَجْوَفُ لَفِيفٌ وَ مَنَقُوضٌ الْبِنَاءِ مُضَاعَفُ

و نیز مباحثی از قبیل «بَابُ الْأَسْمَاءِ الْخَالِيَةِ مِنْ عَلَامَاتِ التَّأْنِيثِ وَالْأَسْمَاءِ الَّتِي اشْتَرَكَ فِيهَا التَّذْكِيرُ وَالتَّأْنِيثُ» را به نظم درآورده^۳. همچنین در باب مراتب الحروف، هر دسته از حروف را پس از تعریف در جمله یا ترکیبی جمع آوری نموده، مثلاً، دسته‌ای از حروف را «الشّدیده» نامیده و عدد آنها را هشت دانسته و در جمله «أَطَقْتُ بِجَدِّكَ» جمع نموده و سیزده حرف را «الرّخوة» و مابین

۱- کتاب المصادر. ج ۱، ص ۲. فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳، س ۱۴-۱۵.

۲- پایان عبارت نسخه موزه ایران باستان.

۳- این حاجب نیز مؤنث‌های سماعی را در قصیده‌ای بنظم آورده و عدد آنها را شصت دانسته است.

این دو دسته، هشت حرف را ضمن جمله «نوری لامع» جمع آورده است. نیز حروفی را که به بعد از خود ملحق نمی‌شوند در جمله فارسی «داذورز» و جمله عربی «زُرْذَاوُد» فراهم نموده. پیداست که این روش، کار یادگیری را آسان، و خود از مزایای این کتاب محسوب می‌گردد، و گواه صادقی بر کوشش ادیب در جهت تهیه کتابی مفید و قابل استفاده تواند بود.

بخش دهم - دستوراللغة بعنوان مأخذ و مرجع :

همانگونه که در ابواب پیشین بمقتضای مقال یادآور شد، از دیرباز، دستوراللغة از اقبال و توجه قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است.

از تعدد نسخ خطی و تاریخ کتابت نسخه‌ها، چنین برمی‌آید که این کتاب، در طول قرون، پیوسته یکی از امتهات کتب لغت و زبانی بحساب می‌آمده و نمونه‌های زیر، گویای این حقیقت تواند بود که این کتاب از اهمیتی در خور یک مأخذ معتبر برخوردار بوده است:

الف - در قرن ششم، ابوالفضل جیش بن ابراهیم بن محمد تغلیسی در تألیف قانون ادب از آن استفاده نمود و آنرا در منابع کار خود ذکر می‌نماید^۱.

ب - در قرن هفتم، محمود بن عمر بن منصور القاضی الزنجی السجری^۲ مؤلف کتاب: «مهدب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء» دستوراللغة را جزو مأخذ تألیف کتاب مذکور برشمرده است^۳.

ج - در نیمه دوم قرن دوازدهم، این کتاب به‌مراه کتبی دیگر در تألیف ترجمه شرح قاموس مورد استفاده قرار گرفته و مؤلف در ضبط کلمات بدان استشهاد کرده است. عبارت ترجمه شرح قاموس دال بر این مدعا است: «ضَبَطَهُ ضَبْطاً بفتح اول و ضباطه بر وزن صباحه یعنی نگاه داشت آنرا بهوش، مترجم گوید که عدم ذکر مضارع بنا بر تمهیدی

که... کرده در اول کتاب باید فعل مذکور از باب نَصَرَ باشد و چنین نیست بلکه از باب ضَرَب است چنانکه معافری در کتاب افعال و صاحب شمس العلوم و صاحب تاج المصادر و صاحب مصباح و صاحب خلاص و دستوراللغة کرده‌اند»^۴.

د - این امر، همچنان کم و بیش تا زمان حاضر ادامه یافته و کتاب دستوراللغة در بخشی از

۱ - قانون ادب ج ۱، ص نوزده. ۲ - بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳۲، س ۱۱.

۳ - بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳۲، س ۸. ۴ - ترجمه شرح قاموس ریشه ضَبَطَ.

کتاب تاریخ زبان فارسی تحت عنوان «قدیمترین منابعی که در آنها بعضی از واکهای فارسی توصیف شده‌اند» بکار آمده است!

فصل چهارم - معرفی اجمالی نسخ و روش تصحیح

بخش اول - معرفی اجمالی نسخ مورد استفاده در این تصحیح و ذکر علامت اختصاری هر یک:

کتاب دستوراللغة از بدو تألیف پیوسته مورد استفاده و استنساخ بوده و باین ترتیب نسخ فراوانی در ایران و خارج وجود دارد که پس از شناسائی آنها از طریق فهرست نامه‌ها و یا ملاحظه و مطالعه عین نسخ، در کتابخانه‌ها، هفت نسخه از قدیمترین و کاملترین آنها که هر یک دارای ارزش و اهمیتی خاص بود، تهیه و در این تصحیح مورد استفاده قرار گرفت. تعریف اجمالی این نسخه‌ها به ترتیب قدمت تاریخ کتابت بشرح زیر است.

۱ - نسخه کتابخانه مجلس سنا بشماره $\frac{2803}{1}$ مورخ چهارشنبه دهه آخر جمادی الآخره سال ۵۴۹ هجری قمری. ب ۴۷۲۷

این قدیمترین نسخه‌ایست که تهیه آن ممکن شد و با وفات مؤلف، قریب پنجاه سال فاصله دارد. دارای دویست و هشتاد و دو صفحه نوشته است که دویست و سی و پنج صفحه اول آن کتاب دستوراللغة و صفحه ۲۳۶ شامل ابیاتی از ادیب نطنزی و مطالب پراکنده‌ای با خطوطی از نویسندگان مختلف و باقی کتاب، شامل قصائدی عربی، با خط متن می‌باشد.

این نسخه، تنها نمونه کامل تألیف نخست می‌باشد و از این روی فقط بنام «دستوراللغة» نامیده شده است. از نظر آغاز و انجام و اشمال بر کلیه حروف، نسخه کاملی است. لیکن از جهت مقدار مطالب و لغات نسبت به نسخ دیگر که نمونه تجدید تألیفست کاستی‌هایی دارد و ارزش این نسخه در آنست که نمونه کاملی از اولین تألیف دستوراللغة است.

صفحات، بیست و یک سطری تنظیم گردیده و جای جای در حاشیه کتاب و لابلائی سطور، مطالبی با خط متن افزوده شده. حرف «س» بعنوان علامت اختصاری این نسخه اختیار شد.

۲ - نسخه موزه ایران باستان، مکتوب در نیمه رجب سال ۵۵۷ هجری در شهر مراغه. این نسخه، از آغاز، افتادگی‌هایی دارد و شروع آن از معانی ابواب ثلاثی مزید می‌باشد، و با آنکه از نظر تاریخ کتابت فقط ۸ سال با نسخه کتابخانه سنا، فاصله دارد، نمونه تجدید نظر یافته و تألیف مجدد کتاب است و در پایان مقدمه مؤلف، عبارت «و سمیته بکتاب الخلاص...» را داراست. صفحات، ۱۷ سطری و مقدار موجود - ۳۹۸ صفحه نوشته دارد.

از مزایای این نسخه، اشتغال بر محاسن کتاب و موضوع عرضه آن بر ائمه زمان و تقریظ ایشان بر کتاب می‌باشد. این نسخه با علامت «ا» در حواشی، نشان داده شده است.

۳- نسخه مرکز لغت‌نامه دهخدا بشماره $\frac{۱۸۰}{۳۵/۴/۱۵}$ تاریخ فراغت از کتابت، روز دوشنبه بیست و چهارم شعبان سال ۵۹۲ در شهر حلب فی باب جامع الشرقی بخط حسین بن یوسف ابن علی القراداشی الخوارزمی، که پس از آن اضافه کرده است: والقراداش یبّین قُم کُنْتُ و بین زَنکَج و یبّین مَذکُمینک^۱.

روی جلد این نسخه، نام کتاب با خطی خوش و غیر از خط متن، چنین آمده است: کتاب دستوراللغة للادیب بدیع الزمان حسین بن ابراهیم النطنزی المتوفی سنة ۴۹۹. عبارت «تاج العروس» در ترجمه ادیب، بدنبال عبارت فوق، مضبوط گردیده.

در ورق دوم، فهرست بخش لغات، در بیست و هشت کتاب از «کتاب الالف المفتوحة» تا «کتاب الیاء المفتوحة» ملاحظه می‌گردد، و در سمت راست این فهرست یادداشتی بخط فرهاد میرزا با عبارت «دخل بنوبة الاقل و انا العبد المذنب العاصی طالب الرشاد فرهاد فی مستهل شهر ذیحجة الحرام سنة ۱۲۶۳ هجری علی هاجرها الف الف سلام» نگارش یافته.

این، همان نسخه‌ایست که استاد مرحوم، سعید نفیسی، در مقاله خود از آن یاد نموده و نوشته‌اند: «شاید این نسخه قدیمترین نسخ این کتاب باشد»^۲.

در پایان این نسخه، و پس از تاریخ فراغت از کتاب، این ابیات درباره اتمام کتاب نوشته شده است:

تَمَّ الْكِتَابُ وَ رَبَّنَا الْمَحْمُودُ وَ لَهُ الْفَضَائِلُ وَالْعُلَى وَالْجُودُ
وَ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُهُ مَانَاخٌ قُمْرِيٌّ وَ أَوْزَقُ عَوْدُ

سپس ابیات و مطالبی پراکنده ملاحظه می‌گردد تا بدو بیت زیر از اشعار مؤلف ختم می‌گردد:

۱- این اسامی در منابع جغرافیائی و از جمله معجم البلدان یافت نشد، لیکن در لغت‌نامه دهخدا زَنکَج و مَذکُمینک قُم کُنْتُ با عنوان اسم خاص و یا استناد به یادداشت مرحوم دهخدا، مذکور آمده و علاوه بر آنکه ابهامی را رفع نمی‌کند، چنین می‌نماید که در قرائت نام مذکُمینک از یادداشت مرحوم دهخدا سهوی رخ داده و آنرا مذکُمینک خوانده‌اند و بهمین مناسبت در جای خود ضبط نشده است. اما آنچه از مقارنه تعاریف این نام‌ها قریب به یقین می‌نماید این است که بظاهر مأخذ علامه مرحوم، دهخدا نیز در تهیه این یادداشت‌ها، همین نسخه دستوراللغة بوده است.

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

للحسن الانس حلل لحزمه سهم زحل كله يُقرأ مقلوباً

این نسخه نیز نمونه تجدیدنظر یافته کتاب، و جمعاً ۳۸۰ صفحه ۲۰ سطری نوشته دارد. اگرچه اغلاط و اشتباهات و تحریفات در این نسخه راه یافته است لیکن از جهت آغاز و انجام و مشمول بر کلیه مطالب، نسخه کاملی است. حرف «د» بعنوان علامت اختصاری این نسخه، در حواشی، انتخاب شده است.

۴- نسخه کتابخانه ملک بشماره $\frac{401}{23 \text{ دیماه } 1330}$ مکتوب در رجب ۶۴۳ هجری قمری و نام کاتب در پایان نسخه چنین آمده است: ... علی یدی اقل عبادالله عبدالمجید بن عبد الرشید بن عبد الکریم بن عبدالعزیز...

این نسخه، از آغاز افتادگی دارد و شروع آن از «عَزَلَ عَزْلَةً جَدَا شَدَّ وَ عَزَلًا جَدَا کَرَدَ» می باشد و نمونه تألیف مجدد کتاب و در پایان مقدمه، عبارت «و سَمَّيْتُهُ بکتاب الْخُلَاص...» را داراست. نسخه کتابخانه ملک، اگرچه از ابتدا، مقداری افتادگی دارد، لیکن در بین نسخ مورد استفاده در این تصحیح، از جهت شکل و اعجام، اصح و احسن نسخ می باشد و چنین بنظر می آید که کتابت آن وسیله کاتب عالمی، و با ملاحظه حد اقل، دو نسخه صورت گرفته است.

این نسخه، بصورت موجود، ۴۴۹ صفحه پانزده سطری نوشته دارد و در حواشی این تصحیح، با حرف «م» نشان داده شده است.

۵- نسخه پاریس با نشان:

Bibliothèque nationale service photographique, paris,

Departement des manuscrits

fujj1 person. 447.

در صفحه اول، نام کتاب و مؤلف آن، باینصورت مضبوط است: کتاب دستوراللغة المسمى بالخلاص تصنيف الشيخ الامام البارع ذي البیانین ابی عبدالله الحسین بن ابراهیم النطنزی رحمة الله علیه.

در پایان آخرین صفحه کتاب، نام کاتب، معاویه بن موسی و تاریخ فراغت از کتابت نوزدهم جمادی الاخرة سال ۶۷۱ هجری قمری نگارش یافته است.

اصل این نسخه، نمونه تألیف نخست است، لیکن در اوایل کتاب، مطالب اضافی تجدید تألیف را

در حواشی و لابلای سطور اضافه کرده است. نسخه‌ای است بدخط و اغلب کلمات بدون نقطه و بدون اعراب کتابت یافته و قرائت ساده آن بدون همراهی با نسخه‌ای دیگر، تقریباً، میسر نمی‌شود بر رویهم دارای ۱۲۸ صفحه ۲۹ سطری نوشته می‌باشد. از مزایای عمده این نسخه آنست که صرف نمونه افعال را بصورت جداولی تنظیم کرده و موضوع عرضه کتاب به ائمه زمان و نمونه تقریظ ایشان بر کتاب را داراست و مزیت منحصر بفرد آن، دارا بودن تاریخ فراغت از تألیف مجدد است که در جای خود بدان استشهاد شده است.

اگرچه، برای تصحیح و مقابله، از این نسخه، استفاده کاملی نشده، لیکن هر جا نیازی بذکر آن در حواشی بوده با حرف «پ» نشان داده شده است.

۶- نسخه لندن با نشان.

British Museum

Department OPB Mss

Catalogue OR.8322 Order P51439.

British Museum photographic service, London.

کاتب آن، محمد بن ابی بکر بن احمد بن عثمان بن محمد المعروف بحذکس^۱ السمنانی و تاریخ فراغت از کتابت، ظهر دوشنبه ماه ذی الحجة سال ۷۱۵ هجری قمری است.

نسخه‌ای است از نظر آغاز و انجام، سالم و کامل، لیکن در مطاوی کتاب، جای جای، مقداری افتادگی دارد و صرف نمونه افعال را بصورت جداولی مرتب ساخته است.

این نسخه جمعاً ۲۰۷ صفحه نوشته دارد که برخی از صفحات ۱۷ سطری و بعضی ۱۸ سطری تنظیم گردیده است.

گرچه کتابت این نسخه با خط خفیف و خواندن آن در بسیاری موارد، بعلت نقص در شکل و اعجام عاری از دشواری نمی‌باشد، لیکن بر رویهم نسخه قابل اعتمادی است و می‌توان گفت از روی نسخه بالنسبة صحیحی استنساخ شده است.

حرف «ل» بعنوان علامت اختصاری این نسخه در حواشی ذکر شده است.

۷- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۴۶۳. نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد و کتابت

۱- این کلمه بهمین صورت نوشته شده و چون شناخته نشد صورت آن عیناً نقاشی شد.

آنرا متعلق بسده دهم دانسته اند.^۱

این نسخه دارای سرلوح و جدول بندی و بخط نسخ زیبا نوشته شده و کاتب آن خطاط بوده، لیکن اغلاط فراوانی که در متن وارد شده حاکی از عدم بضاعت علمی کاتب و ناتوانی او در قرائت صحیح و استنساخ درست بوده است. این نسخه از حیث اشتمال بر کلیه مطالب، نسخه‌ای است کامل و جمعاً ۳۲۵ صفحه ۱۸ سطری نوشته دارد. از خصوصیات این نسخه آنکه: صرف نمونه افعال را بصورت جداولی تنظیم نموده و مزایای کتاب و شرح عرضه آن به ائمه عصر و نمونه تقریظ ایشان را بر دستوراللغة داراست.

حرف «ش» بعنوان علامت اختصاری این نسخه انتخاب شده است.

چون نسخ مذکور، مانند برخی کتب خطی دیگر، گاهی در حواشی صفحات و یا لابلای سطور، مطالب و یا معانی زائد بر متن داشت که در هر حال، خواه با خط متن و یا خط الحاقی، از ذکر آنها در ذیل گزیری نبود، علامت «نخ» بعنوان نسخه بدل هر نسخه انتخاب و در موارد لزوم، آن مطالب و معانی پس از الحاق این علامت بعلامت اختصاری نسخه مربوط، ذکر گردید.

بخش دوم - روش مختار در این تصحیح:

چون مراد از تصحیح، اصلاح اغلاط یا سهو القلم‌های مؤلف - بفرض آنکه وی را غلط یا سهو القلمی بوده باشد - نیست، بلکه مقصود از تصحیح تهیه کردن و بدست دادن نسخه‌ایست مطابق و یا اقرب به آنچه از خامه مؤلف برشته تحریر درآمده است بنابراین رعایت امانت و وفاداری نسبت به نسخ، و خاصه نسخه اصل، مهمی است که پیوسته وجه نظر و مورد توجه قرار داشت.

در کتاب دستوراللغة، همچنانکه پیش از این گفته شد، پس از تألیف بزمانی، تجدیدنظر یا تجدید تألیفی بعمل آمده، در مرحله نخست بنام «دستوراللغة» نامیده شده و پس از تجدیدنظر و در مرحله دوم «دستوراللغة المسمی بالخلاص» نامگذاری گردیده.

قدیمترین نسخ مورد استفاده در این تصحیح نمونه تألیف نخست بود و از جهت آنکه هم اقدم نسخ بود و هم بظاهر - پیش از مقابله نسخه بدل‌ها - کامل مینمود، بعنوان نسخه اصل برگزیده شد و بعد از تصحیح کلمه بکلمه، در مرحله مقابله با نسخه بدل‌ها، بموضوع تجدیدنظر و اختلاف

کمی و کیفی دو تألیف و نام جدید کتاب پس از تجدید تألیف آگاهی حاصل گردید و بنابراین مسئولیت رعایت امانت و وفاداری نسبت به نسخه اصل دوچندان گردید، زیرا، در موارد مشترک بین اقدم نسخ و نسخه‌های نمونه تجدید تألیف موضوع رعایت امانت، در مورد نسخه نمونه دستورالغّه مرعی بود و در مورد مطالبی که در نسخه بدل‌ها - یعنی در تجدیدنظر - اضافه شده بود و ساقط نسخه اصل بود، اقدم و اصحّ نسخ بدل بعنوان نسخه اساس مطمح نظر قرار داشت. باری، روش مختار در این تصحیح را بوجه زیر خلاصه مینماید:

۱ - ابتدا تمامی متن نسخه اساس را بدون شکل و اعراب نوشت و سواد برای تصحیح فراهم نمود.

۲ - متن سواد را، کلمه بکلمه، با فرهنگهای معتبر عربی مقابله و بنا بر ضبط این معاجم، معرب و مشکول ساخت و در این مرحله، بنا بر وضع مضبوط تألیف کتاب، باختلافات دستورالغّه با سایر فرهنگها پی برد.

۳ - پس از تصحیح کامل نسخه اساس، بمقابله یک یک نسخ بدل پرداخت و اختلافات نسخ را مشخص نمود و در این مرحله، بر موضوع تجدیدنظر در تألیف نخست و اختلافات کمی و کیفی تألیف نخست و تجدید تألیف واقف گشت.

۴ - با توجه به نظر اصلاحی مؤلف و اساسی بودن تغییرات مشهود بین نسخه اصل و نسخ بدل، به تصحیح مطالب اضافی تجدیدنظر - مطابق شرحی که در شماره ۲ رفت - بر اساس فرهنگهای مذکور پرداخت.

۵ - جمیع مطالبی را که در مرحله تجدیدنظر بمتن کتاب افزوده تا آنرا از کتاب دستورالغّه بصورت «دستورالغّه المسمی بالخلاص» درآورده بین دو قلاب [...] قرار داد تا در همه حال صورت هر دو تألیف در اختیار باشد و ضمن رعایت امانت، مقصود مؤلف از تجدیدنظر، حاصل آید.

۶ - در مورد سهوالقلم‌هایی که در تألیف نخست دیده می‌شود و در تجدید تألیف اصلاح شده (مانند جابجا شدن فعل آید از باب أفعَلَ در مزیدات حرف «ی» بیاب «فَعَلَ» از مزیدات ریشه «آید» و یا نقل «اهْتَمَّ» از باب «افْعَلَّ» در مزیدات «هَتَمَّ» بیاب اِفْتَعَلَ از مزیدات «هَمَّ») نظر اصلاحی و صورت مصحح تجدید تألیف را اعمال و حذف کلمه را از متن تألیف نخست در ذیل گزارش نمود و مجموع این موارد را جداگانه تحت عنوان «اصلاحات در تجدید تألیف» به ترتیب

حروف الفبا و با رعایت حرف اول، و در نتیجه به ترتیب صفحات کتاب مرتب و مذکور داشت. ۷- با آنکه اختلاف دستوراللفظ با فرهنگهای معتبر عربی در باب ضبط حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع، در تجدید تألیف، بمیزان زیادی تقلیل یافته لیکن هنوز در بعضی موارد این اختلاف وجود دارد. در این موارد صورت اصلاح شده تجدیدنظر را مراعات و مورد اختلاف را در ذیل ذکر نمود لیکن در مواردیکه وجهی در تألیف نخست و صورت تجدیدنظر یافته مشترک، اما مخالف با ضبط فرهنگهای معتبر مورد استفاده در این تصحیح بود، بعنوان رعایت امانت، نسبت به ضبط دستوراللفظ وفادار ماند و ضبط فرهنگهای عربی را در ذیل گزارش نمود و مجموع این موارد را در بخشی تحت عنوان «اختلاف در ضبط بین دستوراللفظ و فرهنگهای معتبر عربی» گرد آورد.

۸- در مورد تنوقی که در ترتیب فصول و ابواب بکار رفته و شرح آن در بخش اول از فصل سوم گذشت، پیوسته نظر اصلاحی مؤلف را مرعی داشت و نیز آنچه در این زمینه بر متن تألیف نخست افزوده شده بود، همچنان طبق روش مختار، بین دو قلاب قرار داد.

۹- تغییراتی را که در زمینه اصلاح معانی کلمات در تجدیدنظر معمول گردیده بنا بر رعایت نظر اصلاحی مؤلف و اتفاق بقیه نسخ بر صورت جدید، در متن نهاد و صورت نسخه تألیف نخست را در ذیل مذکور داشت.

۱۰- در مورد کلماتی که از نظر مؤلف مشهور یا معروف بوده و بجای معنی - بشیوه برخی از فرهنگ نویسندگان عربی - فارسی و فارسی - در تألیف نخست به علامت «م» و در تجدیدنظر به «ع» یا «ه» کفایت شده، چون تغییر علامت، تحوّل جوهری بنظر نمی آمد و خاصه اینکه در نسخه بدلها نیز در این مورد اتفاق تامی وجود نداشت، رعایت امانت در حفظ علامت نسخه اصل را نمود و در همه موارد با علامت «م» نشانداد و اختلاف نسخ را در ذیل بیان نمود و چون برخی از این کلمات، امروز، از معروفیت آن عهد برخوردار نیست، در تعلیقات، فصلی برای شرح اینگونه کلمات خاص نمود.

۱۱- در زمینه علامات مختلفی که برای دادن جمع، پس از ذکر مفرد، ملاحظه میشود باین معنی که پس از جمع از حروف و کلماتی نظیر «پُر، همه، ج، هُم و...» استفاده شده همه جارعایت امانت در حفظ نسخه اصل نمود و اختلاف نسخه بدلها را در ذیل مذکور داشت.

۱۲- حروف «پ، چ، ژ، گ» را که طبق معمول آن عصر بصورت «ب، ج، ز، ک» نوشته شده

بصورت اصلی امروزی خود نوشت و فرق میان «د» و «ذ» را در کتابت منظور داشت. خاصه آنکه، در برخی موارد، این حروف بصورت امروزی خود کتابت شده و نشانه شروع تحوّل خطّ فارسی است.

۱۳- در مورد کلماتی نظیر ثلاث و شیطان که بصورت ثلث و شیطن نوشته شده، در صورتیکه اتفاق نسخ بر یک صورت حاصل بود، رعایت امانت نمود و همان صورت را در متن آورد و صورت امروزی آنرا، از فرهنگهای معتبر، در ذیل آورد و در صورتیکه بین تألیف نخست و تجدید تألیف اختلاف بود نظر اصلاحی مؤلف را در متن و مورد اختلاف را در ذیل یادآور شد.

۱۴- در مورد کلماتی نظیر خانه و جامه که مختوم به «ها» بیان فتحه بوده و در جمع با «ها» بصورت خانها و جامها نوشته شده در صورت وجود اتفاق بین نسخ، رعایت امانت نمود و در مواردیکه اختلاف مشاهده شد، گو اینکه از سیاق جمله قابل فهم است ولی بمنظور اطراد شیوه و برای دفع التباس محتمل - صورت تحوّل یافته و امروزی را در متن و اختلاف را در ذیل ضبط نمود.

۱۵- در مورد کلمات مختوم به «الف» مانند ترسا که در جمع با «ان» گاهی بصورت «ترسان» و گاهی بصورت امروزی خود «ترسایان» نوشته شده نیز ضمن رعایت امانت و با توجه به اتفاق نسخ، وجه مورد اختلاف را در ذیل مذکور داشت.

۱۶- در مورد اضافه کلمات مختوم به «الف» یا «واو» که شرح آن در بخش چهارم از فصل سوم رفته است، بحکم آشفته‌گی نسخ و بمنظور رعایت صورت صحیح، با توجه به نسخه اساس و کتابت اکثر نسخ، صورت مربوط و صحیح را در متن و اختلافات نسخ را در ذیل یادآور شد.

۱۷- در زمینه ضبط یک کلمه بچند صورت، مانند: نانوا = نانبا. ویران = بیران و نظایر آن، که در مطاوی کتاب بسیار وجود دارد، بحکم آنکه جمیع صور در فرهنگها ضبط شده، سعی در وفاداری نسبت به نسخه اساس نمود و صورتهای موجود در نسخه بدلها را در ذیل مذکور داشت.

۱۸- در مورد ضبط و اعراب کلمات عربی، بهیچ روی، به ضبط نسخ اعتماد ننمود و همانطور که گذشت. در آغاز کار سوادى از نسخه اساس، با رعایت صفحه و سطر، بدون اعراب و ضبط تهیه نمود و سپس تمامی لغات و کلمات را بر مبنای ضبط فرهنگهای معتبر عربی، اعراب نمود و بر اثر همین مراجعه مداوم و مستمر به فرهنگهای معتبر عربی برای ضبط دقیق یک یک لغات بود

که ناگزیر شد تا فصولی بنام «اصلاحات در تجدیدنظر» و یا «اختلاف در ضبط بین دستورالُّغة و فرهنگهای معتبر عربی» ترتیب دهد.

۱۹- در مورد ضبط کلمات فارسی، بنا بر اینکه ارزش و اهمیّت خاصّ این فرهنگنامه‌ها در نگهداری صورت و ضبط کهن کلمات فارسی است، پیوسته رعایت حفظ ضبط نسخ را نمود و در نقل و ضبط کلمات فارسی بصورت موجود و محفوظ در نسخ خطّی جدّی بلیغ مبذول داشت. ۲۰- آنجا که برای استعمال لغت در معنی خاصّی، به آیات قرآن استشهاد گردیده، بر اساس «مصحف الحافظ عثمان» اعراب نمود و شماره سوره و آیه را در ذیل، در طرفین خطّی مایل (/) بقرسی ذکر نمود که عدد سوره در طرف چپ (/س) و شماره آیه در سمت راست (آیه /) قرار گرفت.

۲۱- مواردی ملاحظه شد که برای ترکیبی، معنائی ذکر نشده است مانند: أَخَذَتْهُ بِذَنْبِهِ^۱. در اینگونه موارد معنی آن ترکیب را بر اساس یکی از فرهنگهای معتبر عربی در ذیل مذکور داشت. چنانکه برای مثال مذکور از لسان العرب در ذیل آورد: أَخَذَهُ بِذَنْبِهِ مُؤَاخَذَةً: عَاقِبَةً. ۲۲- بعَلّت کثرت تحریفات و اغلاطی که بدست کاتبان در نسخه‌ها راه یافته، متعرّض برخی اختلافات نظیر ضبط تبجّع بصورت تبجّح نشد، اگرچه در بسیاری موارد از ذکر همین اختلافات جزئی نیز خودداری ننمود.

۲۳- گاهی، اگر اختلاف نسخه‌ای از شماره ردیف صفحه ساقط شده بود، آنرا بجای شماره ردیف با علامت «*» مشخص و در ذیل گزارش نمود.

۲۴- برای ارجاع دادن بکتاب لغت، بجای ذکر صفحه و سطر (ص، س) بذکر نام کتاب و ریشه کفایت نمود، جز در مورد کتبی نظیر «جمهرة اللّغة» ابن درید و «تهذیب اللّغة» از هری که بنا بر شیوه خاص تألیف آنها از ذکر صفحه و سطر ناگزیر بود.

۲۵- تعدادی از کلمات عربی و فارسی مضبوط در دستورالُّغة در هیچیک از فرهنگهای مورد استفاده در این تصحیح یافت نشد، در مورد اینگونه کلمات، علاوه بر آنکه در ذیل باین موضوع اشارت رفت، مجموع آنها را در بخشی بنام «نوادر کلمات در دستورالُّغة» گزارش نمود.

۲۶- متن کتاب را بصورت اصلی خود نوشت زیرا تألیف کتاب بحدّی مضبوط است که با مطالعه سبک تألیف (بخش دوم از فصل سوم) و روش لغت‌یابی، اشکالی باقی نمی‌ماند خاصّه

آنکه با تنظیم فهرست لغات عربی و فهرست لغات فارسی، محل هر کلمه معین گردیده است. ۲۷- در برخی موارد که معنی صریح و بلیغ بنظر نمی آمد، بکمک فرهنگ های مورد استفاده، سعی در رفع ابهام نمود مانند أَجَنّ آب بگشت^۱. که در ذیل آورده شد: لسان: الْأَجَنّ: الماءُ الْمُتَغَيَّرُ الطَّعْمِ وَاللَّوْن. تا دانسته شود که مقصود از «گشتن»، تغییر طعم و رنگ است.

۲۸- گاهی بیت یا ابیاتی در یک یا دو نسخه وجود داشت که آنرا در ذیل ذکر نمود و بروش مختار تصحیح کرد و در صورتیکه قابل اعتماد بود با ضبط دقیق مشخص نمود و در مقابل آن علامت (صحیح) قرار داد تا قابل استفاده باشد مانند کلمه: فالج^۲ که اضافه نسخه شورا بوده است.

۲۹- گاهی تغییری که در تجدیدنظر داده و نیز صورت نخستین، هر دو، مطابق فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح، صحیح می نمود، در اینگونه موارد، متن را مطابق نسخه اساس تنظیم نمود و صورت تجدیدنظر یافته را در ذیل، با علامت (صحیح) ذکر نمود تا هر دو صورت قابل استفاده و مورد اعتماد باشد. مانند: س: فَارِسٌ بَيْنُ الْقُرُوسِيَّةِ [وَالْفَرَّاسَةِ] سوار... ۳ل، ا، ش، د، م: فَارِسٌ بَيْنُ الْقُرُوسَةِ وَالْفَرَّاسَةِ سوار... الصَّحاح: رَجُلٌ فَارِسٌ عَلَى الْخَيْلِ بَيْنُ الْفَرَّاسَةِ وَالْقُرُوسَةِ وَالْقُرُوسِيَّةِ.

اصلاحات و تغییراتی که «دستوراللغة» را بصورت «دستوراللغة المسمّى بالخلاص» درآورده است:

بنا بر آنچه در بخش اول از فصل سوم گذشت، ادیب، زمانی بعد از تألیف «دستوراللغة»، درصدد تجدیدنظر در آن برآمده و پس از انجام اصلاحات و اعمال تغییرات و اضافه نمودن مطالبی به محتوای کتاب، صورت تجدیدنظر یافته را «دستوراللغة المسمّى بالخلاص» نامیده است.

در مجموعه حاضر، مطالبی که مؤلف بر تألیف نخست افزوده، مطابق آنچه در بخش دوم از فصل چهارم «روش مختار در این تصحیح» بیان شد، بین دو قلاب [] قرار داده شده، بنابراین، همواره، صورت نخست و نیز تجدیدنظر یافته کتاب، در اختیار می باشد. اما جمیع اصلاحات و تغییراتی که در مرحله تجدیدنظر اعمال گردیده - علاوه بر آنکه جای جای در ذیل صفحات گزارش شده است - در فهرست زیر فراهم آمده است:

۱- اصلاحات در تجدید نظر شامل: الف: اصلاحات از نظر ریشه کلمات.

ب: اصلاحات از نظر حرکت عین الفعل در ماضی و

مضارع (باب ثلاثی مجر)

ج: اصلاحات از نظر معنی.

د: اصلاحات از نظر مصدر ثلاثی مجرد.

ه: اصلاحات از نظر حرکت اول در اسماء.

و: اصلاحات مختلفه.

۲- تغییرات در تجدید نظر شامل: الف: تغییر معنی از عربی بفارسی.

ب: تغییر معنی از فارسی بعربی.

ج: تغییر معنی از عربی بعربی.

د: تغییرات مختلفه.

۱- اصلاحات در تجدید نظر:

الف- اصلاحات از نظر ریشه کلمات:

۱- تَأْتِي تَسْهَلُ باب تَفْعَل از مزیدات حرف «ت» که چون از ریشه «أت ی» و مناسب مقام نبوده در

تجدید نظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۰۷، س ۲، شماره ۴.

۲- تَأْكُلُ جَمَعَ باب تَفْعَل از مزیدات حرف «ث» که چون از ریشه «أث ل» و مناسب مقام نبوده در

تجدید نظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۱۲، س ۹، شماره ۱۹.

۳- اِتَّخَذَ وَ تَخَذَ عَمِلَ باب اِفْتَعَلَ از حرف «خ» که چون از ریشه «أخ ذ» و بقولی «ت خ ذ» و مناسب

مقام نبوده آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۸۴، س ۱، شماره ۲.

۴- اِتَّخَذَ وَ تَخَذَ عَمِلَ باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «و» که چون از ریشه «أخ ذ» و مناسب مقام

نبوده و در تجدید نظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۵۳۲، س ۵، شماره ۱۸.

۵- اِسْتَأْخَرَ تَأَخَّرَ باب اِسْتَفْعَلَ از مزیدات حرف «خ» که چون از ریشه «أخ ر» و مناسب مقام نبوده

و تجدید نظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۸۴، س ۷، شماره ۱۷.

۶- تَأْدَبَ ادیب شد. باب تَفْعَلَ از مزیدات حرف «د» که چون از ریشه «أ د ب» و مناسب مقام

نبوده در تجدید نظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۹۷، س ۵، شماره ۱۱.

- ۷- أَذَى بگزارد. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «د» که چون از ریشه «أذی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۹۶، س ۳، شماره ۵.
- ۸- أَذَانَ آگاه کرد. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ذ» که چون از ریشه «أذن» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۰۲، س ۹، شماره ۱۲.
- ۹- أَذَنَ بانگ نماز کرد. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ذ» و چون از ریشه «أذن» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۰۲، س ۱۰، شماره ۱۳.
- ۱۰- أَرَبْتُ أَحْكَمَ وَ قَطَعَ. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ر» و چون از ریشه «أرب» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۲۴، س ۲، شماره ۳.
- ۱۱- أَرَتُّ يَبْنَهُمْ وَ أَرَسْتُ أَقْسَدَ وَ هَيَّجَ. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ر» و چون از ریشه های «أرث» و «أرث» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۲۴، س ۲، شماره ۳.
- ۱۲- أَرَحَّ وَ وَرَحَّ ماه و روز نبشت. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ر» و چون از ریشه های «أرخ» و «ورخ» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۲۴، س ۲، شماره ۳.
- ۱۳- أَرَضَّ الْكَلَامَ هَيَّأَ. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ر» و چون از ریشه «أرض» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۲۴، س ۲، شماره ۳.
- ۱۴- أَرَجَّ أَهْنًا کرد. باب فَعَّلَ از مزیدات حرف «ز» و چون از ریشه «أزج» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۳۳، س ۱۰، شماره ۲۰.
- ۱۵- أَرَزَّ ازار بست. باب فَعَّلَ از مزیدات حرف «ز» و چون از ریشه «أزر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۳۳، س ۱۰، شماره ۲۰.
- ۱۶- اِئْتَرَزَّ ازار بست. باب اِفْعَلَ از مزیدات حرف «ز» و چون از ریشه «أزر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۲۳۴، س ۱۰، شماره ۲۲.
- ۱۷- اِئْتَرَزَّ ازار بست. باب اِفْعَلَ از مزیدات حرف «و» و چون از ریشه «أزر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۵۳۲، س ۵، شماره ۱۸.
- ۱۸- أَسَّسَ بنیاد کرد. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «س» و چون این کلمه وزن فَعَّلَ از ریشه «أسس» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۵۶، س ۱۰، شماره ۲۵.

- ۱۹ - أَصَدَّ وَ أَوْصَدَ أَغْلَقَ. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ص» و چون از ریشه‌های «أ ص د» و «و ص د» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۹۲، س ۲، شماره ۵.
- ۲۰ - أَصَلَ از بن بکند. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ص» و چون از ریشه «أ ص ل» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۹۲، س ۲، شماره ۵.
- ۲۱ - أَلَى حَلَفَ وَالْأَلِيَّةُ سوگند. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ل» و چون از ریشه «أ ل ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۴۳۹، س ۲، شماره ۷.
- ۲۲ - أَنْثَ دخترزاد. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أ ن ث» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۰۷، س ۱۱، شماره ۲۳.
- ۲۳ - ثَانَتْ ماده شد. باب تَفَعَّلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أ ن ث» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۱۰، س ۵، شماره ۱۵.
- ۲۴ - تَأَنَسَ إِسْتَأَنَسَ. باب تَفَعَّلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أ ن س» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۱۰، س ۵، شماره ۱۵.
- ۲۵ - أَنْوَّ أَعْجَبَ وَ مِنْهُ مَنْظَرٌ أَنْيَقَ أَيْ مُعْجَبٌ. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أ ن ق» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۵۰۷، س ۱۱، شماره ۲۳.
- ۲۶ - أَنْى أَخَّرَ وَ الْإِنَاءَةُ الْإِسْمُ. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أ ن ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۰۸، س ۱، شماره ۲.
- ۲۷ - آوَى مأوى کرد لازم وَ مُتَعَدِّ. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «و» و چون از ریشه «أ و ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۲۹، س ۱، شماره ۲.
- ۲۸ - أَيْدَ قَوَّى. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «ی» و چون از ریشه «أ ی د» و مناسب این مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۴۸، س ۸، شماره ۲۰.
- ۲۹ - إِيْلَدَ کهن شد. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «و» و چون از ریشه «ت ل د» و مناسب این مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا محذوف داشته است. ص ۵۳۲، س ۸، شماره ۱۹.
- ۳۰ - إِيَامَ دَبَحَ تَيْمَتَهُ. باب إِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «ت ی م» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

- ۳۱- إِنْثَارَ كَيْنِ خواست. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» چون از ریشه «ث آر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.
- ۳۲- أَخْلَقَ وَ أَسْحَقَ کهن شد و کهن کرد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «خ» و چون أَسْحَقَ از ریشه «س ح ق» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۱۸۱، س ۲، شماره ۳.
- ۳۳- إِذَّرَأَ دَقَعَ. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «د ر أ» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.
- ۳۴- إِذَرِي قَصَدَ. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «د ری» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.
- ۳۵- إِذَوِي أَخَذَ الدَّوَايَةَ. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «د وی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.
- ۳۶- أَرِي يُرِي أَرَاءَةً... باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «ر آی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر از این محل محذوف داشته است. ص ۷۷، س ۶، شماره ۱۰.
- ۳۷- أَرَاتِ الْأُنْثَى ظَهَرَ حَمْلُهَا. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «ر آی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۷، س ۶، شماره ۱۰.
- ۳۸- إِزْتَامِنَ الرَّأْيِ. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «ر آی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.
- ۳۹- رَاقَّ خَرْجَنُكَ وَ جَمْعُهُ رُقُوقٌ. الصَّحَاحُ: وَ الرُّقُّ إِيْضاً الْعَظِيمُ مِنَ السَّلَاحِ. قَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ: وَ جَمْعُهُ رُقُوقٌ. و چون از ریشه «ر ق ق» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۰۴، س ۱، شماره ۳.
- ۴۰- أَسَاءَ بَدَى كَرَد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ش» و چون از ریشه «س، و، ء» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۷۶، س ۴، شماره ۴.
- ۴۱- إِسْتَأْتَمَّ. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «س و أ» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.
- ۴۲- اِنْفَجَرَ غَشَادُهُ. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «ف ج ر» و مناسب مقام

- نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۱۲، س ۱، شماره ۱.
- ۴۳- انْقَضَ الكواكِبُ وَ الْجِدَارُ سَقَطًا. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «ن» که چون این کلمه بر وزن اِنْفَعَلَ از ریشه مضاعف «ق ض ض» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۵۱۲، س ۵، شماره ۱۵.
- ۴۴- اَلْفَ وَ اَلْبَ جَمَعَ. باب فَعَلَ از مزیدات حرف «ل» و چون این دو کلمه وزن اَفْعَلَ از ریشه «ل ف ف» و «ل ب ب» می باشد در تجدیدنظر از این باب محذوف داشته است. ص ۴۳۹، س ۹، شماره ۲۵.
- ۴۵- اَمَأَى بصد شد و بصد کرد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «م ء ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۷، س ۶، شماره ۱۰.
- ۴۶- اَمَرَ تلخ کرد و تلخ شد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «م ر ر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۷۷، س ۶، شماره ۱۰.
- ۴۷- تَمَالَوْا عَلَى كَذَا اِی اجْتَمَعُوا. باب تَفَاعَلَ از مزیدات حرف «ل» و چون از ریشه «م ل ء» و مناسب مقام نبوده است در تجدیدنظر از این مقام محذوف داشته است. ص ۴۴۰، س ۱۰، شماره ۲۲.
- ۴۸- اُنْتَحَبَ بَكَوُ اللَّحِيبِ الْبَكَاءُ باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «ح» و چون از ریشه «ن ح ب» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۱۶۳، س ۳، شماره ۰.
- ۴۹- اُنْتَحَرَ الْقَوْمُ خويشتن را کشتند. اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «ح» و چون از ریشه «ن ح ر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۱۶۳، س ۳، شماره ۰.
- ۵۰- اُنْتَحَلَ الدُّعْوَى تَحَقَّقَ بِهَا. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «ح» و چون از ریشه «ن ح ل» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۱۶۳، س ۳، شماره ۰.
- ۵۱- اِنْتَابَ اِسْتَحْيَى وَ اِلَايَةُ وَ التَّوْبَةُ شَرَم. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «و ب» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.
- ۵۲- اِنْتَحَمَ ناگوار شد. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «خ» و چون از ریشه «و خ م» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۱۸۴، س ۱، شماره ۲.

۵۳- تَوَاصُوا وَصَّى بَعْضُهُمْ بَعْضًا. باب تَفَاعَلَ از مزیدات حرف «ص» و چون از ریشه «و ص ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۹۴، س ۵، شماره ۱۰.

۵۴- اِطَّادَ اسْتَوَارَ شَد. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «و ط د» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۵۵- اِئْتَاكَ تَكِيهَ زِد. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «و ک ء» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۵۶- اِهْتَمَّ اَعْتَمَّ. باب اِفْعَلَ از مزیدات حرف «ه» و چون وزن اِفْتَعَلَ از ریشه «ه م م» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل حذف و در باب اِفْتَعَلَ مضبوط داشته است. ص ۵۴۴، س ۱۰، شماره ۲۲.

ب- اصلاحات از نظر حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع (باب ثلاثی مجرد):

۱- تَنَاقَبَتْ. باب بَرَزَ يَبْرُزُ که چون ضبط بر وزن فَعَلَ يَقْعَلُ بوده، در تجدید آنرا به باب بَعَثَ يَبْعَثُ انتقال داده است. ص ۱۰۵، س ۴، شماره ۹.

۲- جَذَفَ وَ جَذَمَ قَطَعَ. باب بَرَزَ يَبْرُزُ و چون ضبط این افعال بر وزن فَعَلَ يَقْعَلُ می باشد، در تجدیدنظر این بیت را در باب بَسَمَ يَبْسِمُ ذکر کرده است. ص ۱۲۴، س ۷، شماره ۱۵.

۳- خَنَقَ خُنَاقًا وَ اخْتَنَقَ خَفِهَ كَرَد. باب بَسَمَ يَبْسِمُ و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعَلُ می باشد، در تجدیدنظر آنرا بیاب بَرَزَ يَبْرُزُ انتقال داده است. ص ۱۷۷، س ۱۰، شماره ۱۵.

۴- دَفَعَ قَاءً. باب بَسَمَ يَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعَلُ می باشد، در تجدیدنظر آن را از این باب محذوف داشته است. ص ۱۹۳، س ۸، شماره ۲۴.

۵- رَاحَ بِيُوَيْدَ. باب بَسَمَ يَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعَلُ می باشد، در تجدیدنظر آن را از این محل حذف نموده است. ص ۲۱۸، س ۴، شماره ۳.

۶- زَبَرَ وَ زَبَنَ مَنَعَ. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و چون ضبط فعل زَبَنَ بر وزن فَعَلَ يَقْعَلُ می باشد، در تجدیدنظر آن را از این محل حذف کرده است. ص ۲۳۱، س ۲، شماره ۳.

۷- شَدَا قَرَأَ شَيْئًا مِنَ الْعِلْمِ. باب بَعَثَ يَبْعَثُ و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعَلُ می باشد، در تجدیدنظر آنرا از این باب محذوف داشته است. ص ۲۷۰، س ۸، شماره ۷.

- ۸- طَلَحَ تَعَبَ. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ می باشد، در تجدیدنظر آنرا به باب بَلَعَ يَبْلَعُ انتقال داده است. ص ۳۰۹، س ۷، شماره ۱۰.
- ۹- فَهَقَّ امْتَلَأَ. باب بَعَثَ يَبْعَثُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ می باشد، در تجدیدنظر، آنرا از این باب محذوف داشته است. ص ۳۷۷، س ۶، شماره ۱۸.
- ۱۰- كَنَسَ در غار شد و جای رُفَت. باب بَسَمَ يَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل در معنی دوم «جای رُفَت» بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ می باشد. در تجدیدنظر، این معنی را از این باب حذف کرده است. ص ۴۲۴، س ۱، شماره ۲.
- ۱۱- نَحَرَ شتر کشت. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و ضبط این فعل با این معنی بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ می باشد، لذا در تجدیدنظر آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۴۹۹، س ۶، شماره ۱۳.
- ۱۲- نَدَغَ عَابَ. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ می باشد، در تجدیدنظر آنرا از این باب حذف نموده است. ص ۴۹۹، س ۸، شماره ۲۲.
- ۱۳- نَفَحَ بوی داد و بام دمید و تیغ زد. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ می باشد در تجدیدنظر، آنرا از این باب محذوف داشته است. ص ۵۰۰، س ۷، شماره ۱۹.
- ۱۴- نَمَوْ نَقَشَ. باب بَسَمَ يَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ بوده، در تجدیدنظر، آنرا از این باب محذوف داشته است. ص ۵۰۳، س ۸، شماره ۲۳.
- ۱۵- وَحَمَتِ الْمَرْأَةُ آرزویش بجیزی خاست فهِی وَحَمَى. باب بَسَمَ يَبْسِمُ و باب بَلَعَ يَبْلَعُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ می باشد، در تجدیدنظر، آنرا منحصرأ در باب بَلَعَ يَبْلَعُ آورده است. ص ۵۲۲، س ۵، شماره ۱۰.
- ۱۶- هَالْ خَوْفَ. باب بَسَمَ يَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ می باشد، در تجدیدنظر، آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۵۴۱، س ۱۰، شماره ۲۹.

ج- اصلاحات از نظر معنی:

- ۱- حِفْشٌ لِلدَّرَجِ. الصحاح: وَالْحِفْشُ: وِعَاءُ الْمَغَازِلِ. وَالْحِفْشُ الَّذِي فِي الْحَدِيثِ، هُوَ الْبَيْتُ الصَّغِيرُ، و در تجدیدنظر آورده است: حِفْشٌ لِلْبَيْتِ الصَّغِيرِ وَلِوِعَاءِ الْمَغْزَلِ. ص ۱۴۶، س ۹.
- ۲- حَفْصَةُ شِير. لسان: وَالْحَفْصَةُ: مِنْ أَسْمَاءِ الصُّبُعِ. و چون، معنی مناسب نبوده است، در تجدیدنظر، آنرا محذوف داشته است. ص ۱۳۹، س ۱، شماره ۳.

- ۳ - حَنَكٌ سِياهى. الصّاح: وَالْحَنَكُ: المنقارُ. يُقَالُ أَسْوَدُ مِثْلَ حَنَكِ الْغُرَابِ. و چون، معنى، مناسب نبوده است، در تجدیدنظر، بیت را محذوف داشته است. ص ۱۴۱، س ۲، شماره ۴.
- ۴ - خَصِيلَةٌ گوشت که در میان پهلوها بود. لسان: وَكُلُّ لَحْمٍ مِنْ عَصَبٍ خَصِيلَةٌ. و در تجدیدنظر آورده است خَصِيلَةٌ لِكُلِّ لَحْمٍ فِيهِ عَصَبٌ. ص ۱۶۷، س ۲.
- ۵ - دَعَطَ بكَشْت. باب بَعَثَ يَبْعُثُ. لسان: وَ دَعَطَهَا يَدْعُطُهَا دَعْطًا: نَكَحَهَا. و لذا در تجدیدنظر، آورده است: دَعَطَ نَكَحَ. ص ۱۹۱، س ۶.
- ۶ - إِذْلَجَ شب کرد. لسان: وَادْلَجُوا إِذَا سَارُوا فِي آخِرِ اللَّيْلِ. و در تجدیدنظر آورده است: إِذْلَجَ آخر شب رفت. ص ۱۹۸، س ۲.
- ۷ - رَافِدٌ لِحَشَبِ السَّقْفِ. لسان: الرَّافِدُ: هُوَ الَّذِي يَلِي الْمَلِكَ وَيَقُومُ مَقَامَهُ إِذَا غَابَ. و در تجدیدنظر، این بیت را محذوف داشته است. ص ۲۰۴، س ۹، شماره ۱۹.
- ۸ - رَجَّ حَرَكْتُ کرد. الصّاح: يُقَالُ رَجَّهَ رَجًّا، أَيْ حَرَكَهُ وَزَلَزَلَهُ. و در تجدیدنظر آورده است: رَجَّ حَرَكَهُ. ص ۲۱۷، س ۶.
- ۹ - شَرَجَبَ لِعَظِيمِ اللَّحْمِ. الصّاح: الشَّرَجْبُ الطَّوِيلُ. و در تجدیدنظر آورده است: شَرَجَبَ لِلطَّوِيلِ. ص ۲۶۳، س ۴.
- ۱۰ - هُوَ ذُو شِقْشِقَةٍ اى فَصَاحَةٍ. لسان: وَإِذَا قَالُوا لِلْخَطِيبِ ذُو شِقْشِقَةٍ فَإِنَّمَا يُشَبَّهُ بِالْفَحْلِ. و در تجدیدنظر آورده است: هُوَ ذُو شِقْشِقَةٍ أَيْ خَطِيبٌ. ص ۲۶۹، س ۲.
- ۱۱ - شِقْصٌ بهره. لسان: الشَّقِصُّ وَ الشَّقِصُّ: الطَّائِفَةُ مِنَ الشَّيْءِ وَ الْقِطْعَةُ مِنَ الْأَرْضِ. و در تجدیدنظر آورده است: شِقْصٌ پاره زمین (هر دو معنى صحیح) ص ۲۶۹، س ۳.
- ۱۲ - يَوْمٌ صَحْوٌ روزی پاک. الصّاح: وَالصَّحْوُ أَيْضاً ذَهَابُ الْغَيْمِ. و در تجدیدنظر آورده است: يَوْمٌ صَحْوٌ: روزی کی ابر نباشد. ص ۲۸۰، س ۵.
- ۱۳ - ظِمٌّ الْحَيَوةِ زوقت زادن تازنده شدن. لسان: وَ ظِمٌّ الْحَيَاةِ: مَا بَيْنَ سُقُوطِ الْوَلَدِ إِلَى وَقْتِ مَوْتِهِ. الصّاح: وَ ظِمٌّ الْحَيَاةِ: مِنْ حِينَ الْوِلَادَةِ إِلَى وَقْتِ الْمَوْتِ. در تجدیدنظر: ظِمٌّ الْحَيَوةِ زوقت زادن تا مردن. ص ۳۱۶، س ۴.
- ۱۴ - اسْتَعْدَى أَعَانَ. لسان: وَ اسْتَعْدَا: اسْتَنْصَرَهُ وَ اسْتَعَانَهُ. الصّاح: اسْتَعْدَيْتُ... أَيْ اسْتَعْنْتُ... و در تجدیدنظر آورده است: اسْتَعْدَى اسْتَعَانَ. ص ۳۵۳، س ۷.
- ۱۵ - أَعْرَضَ عَنْهُ أَبَانَ. لسان: وَالْإِعْرَاضُ عَنِ الشَّيْءِ: الصَّدُّ عَنْهُ. وَ أَعْرَضَ عَنْهُ: صَدَّ. و در

تجدیدنظر، بیت را محذوف داشته است. ص ۳۴۶، س ۹، شماره ۲۲.

۱۶ - أَعَصَرَ درخت بحد رسید. لسان: وَيُقَالُ لِلْجَارِيَةِ إِذَا حَرَمْتَ عَلَيْهَا الصَّلَاةَ وَرَأَتْ فِي نَفْسِهَا زِيَادَةَ الشَّيْبِ قَدْ أَعَصَرَتْ، فَهِيَ مُعَصِرٌ: بَلَغَتْ عُصْرَةَ شَبَابِهَا وَإِدْرَاكِهَا. در تجدیدنظر: دختر بحد رسید. ص ۳۴۷، س ۳.

۱۷ - عَلَيْهِ نَزَعَتْ نَفْسُهُ إِلَيْهِ. الصحاح: أَلَعَلَّ: التَّحْيِيرُ وَالدَّهْشُ وَقد عَلَيْهِ يَعْلَهُ. لسان: الْعَلَةُ: الدَّهْشُ وَالْحَيْرَةُ وَالْعَلِيلَةُ الَّتِي يَتَرَدَّدُ مُتَحِيرًا وَالْمُتَبَلِّدُ مِثْلُهُ. در تجدیدنظر: عَلَيْهِ تَحْيَرٌ وَتَبَلَّدَ. ص ۳۴۴، س ۳.

۱۸ - فَرْجَانٍ لِلتَّغْرِينِ يُخَافُ مِنْهُمَا عَلَى الْإِسْلَامِ التُّرْكُ وَالسُّودَانِ. لسان: الْفَرْجَانِ: خُرَاسَانُ وَ سِجِسْتَانُ. و در تجدیدنظر آورده است: فَرْجَانٍ لِسِجِسْتَانِ وَ خُرَاسَانَ وَ قِيلَ لِلْسِّنْدِ وَ خُرَاسَانَ. ص ۳۷۰، س ۴.

۱۹ - كَائِنٌ وَكَائِنٌ چگونه بود. لسان: وَكَائِنٌ مَعْنَاهَا مَعْنَى كَمْ فِي الْخَبَرِ وَالْإِسْتِفْهَامِ. و در تجدیدنظر: ا: چندا. ش، د، م: بَسَا. ص ۵۷۳، س ۷.

۲۰ - مَحْمُودٌ لِمَنْ كَثُرَتْ خِصَالُهُ الْمَحْمُودَةُ. الصحاح و لسان: الْمُحَمَّدُ: الَّذِي كَثُرَتْ خِصَالُهُ الْمَحْمُودَةُ. و در تجدیدنظر، این بیت را محذوف داشته است. ص ۴۴۴، س ۷، شماره ۱۷.

۲۱ - مُصْبَاحٌ شَتْرَى كِه بامداد چره كند. الصحاح: وَالْمُصْبَاحُ: النَّاقَةُ الَّتِي تُصْبِحُ فِي مَبْرِكِهَا وَلَا تَزْتَعِي حَتَّى يَرْتَفِعَ النَّهَارُ. وَالْمُصْبَاحُ: السِّرَاجُ. و در تجدیدنظر با توجه باختلاف معنی، آورده است: مُصْبَاحٌ چراغ. ص ۴۷۱، س ۲.

۲۲ - هِجْرٌ بَجَهْ كَفْتَار. لسان: الْهَجْرُ مِنْ وَصْفِ الْكِلَابِ السَّلَاقَةِ الْخِفَافِ. وَالْهَجْرُ: الطَّوِيلُ الْمَمْشُوقُ. و در تجدیدنظر آورده است: هِجْرٌ لِلْكَلْبِ الْخَفِيفِ وَ لِلطَّوِيلِ الْأَحْمَقِ. ص ۵۳۸، س ۳.

د - اصلاحات از نظر مصدر ثلاثی مجرد:

۱ - جَنَحَ مَالٌ وَ أَظْلَمَ جَنَحًا. باب بَعَثَ يَبْعَثُ. لسان: جَنَحَ إِلَيْهِ يَجْنَحُ وَ يَجْنَحُ جُنُوحًا وَ اجْتَنَحَ: مَالٌ وَ جَنَحَهُ يَجْنَحُهُ جَنَحًا: أَصَابَ جَنَاحَهُ. الصحاح جَنَحَ، أَيْ مَالٌ يَجْنَحُ وَ يَجْنَحُ جُنُوحًا. و در تجدیدنظر مصدر را محذوف داشته است. ص ۱۲۴، س ۲. از فرهنگهای متأخر: الرَّائِدُ: جَنَحَ يَجْنَحُ وَ يَجْنَحُ وَ يَجْنَحُ جَنَحًا وَ جُنُوحًا.

۲- رِبَحٌ سود کرد رِبْحاً وَ رِبْحَاناً. لسان: رِبَحٌ فِی تِجَارَتِهِ یَرْبَحُ وَ رِبْحاً وَ رِبْحاً. و در تجدیدنظر آورده است رِبَحٌ سود کرد رِبْحاً وَ رِبْحاً. ص ۲۱۸، س ۱۰.

۳- رَادٌ رِبَادَةً وَ ارْتَادَ آب و گیاه جست. الصحاح: وَ رَادَ الْكَلَاءُ یُرَوِّدُهُ رَوْدًا وَ رِبَادًا، وَ ارْتَادَهُ ارْتِيَادًا بِمَعْنَى، اُنْیَ طَلَبَهُ. و در تجدیدنظر آورده است: رَادٌ رِبَادًا وَ ارْتَادَ آب و گیاه جست. ص ۲۱۶، س ۱۰.

۴- قَرَبٌ نزدیک آمد قُرْباً. الصحاح: قَرَبَ الشَّيْءُ بِالضَّمِّ یَقْرُبُ قُرْبًا، اُنْیَ دَنَا. وَ قَرَبْتُهُ بِالْكَسْرِ اقْرَبْتُهُ قُرْبَانًا اِیْ دَنَوْتُ مِنْهُ. وَ قَرَبْتُ اقْرَبُ قِرَابَةً... اِذَا سِرْتُ إِلَى الْمَاءِ... و چون این بیت در باب بَرَزَ یَبْرُزُ و مصدر باب فَعَلَ یَفْعُلُ قِرَابَةً می باشد در تجدیدنظر آورده است: قَرَبَ الْمَاءُ قِرَابَةً نزدیک آب آمد. ص ۴۰۲، س ۷.

۵- وَعَظٌ پند داد وَعَظًا وَ مَوْعِظَةً. باب بَسَمَ یَبْسِمُ. الصحاح: وَعَظْتُهُ وَعَظًا وَعِظَةً. و در تجدیدنظر آورده است: وَعَظٌ پند داد وَعَظًا وَعِظَةً. ص ۵۲۳، س ۵.

هـ اصلاحات از نظر حرکت اول در اسماء:

۱- تَخٌ لِلْعَجِينِ الْحَامِیضِ. بَابُ التَّاءِ الْمَضْمُومَةِ. و چون این کلمه بفتح اول و مناسب این مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۰۳، س ۶، شماره ۱۱.

۲- سَيْلٌ جَرَأٌ اُنْیَ جَارَفٌ. بَابُ الْجِيمِ الْمَفْتُوحَةِ. لسان: وَ سَيْلٌ جُرَأٌ وَ جَارُوفٌ... الصحاح: وَ سَيْلٌ جُرَأٌ بِالضَّمِّ، یَذْهَبُ بِكُلِّ شَيْءٍ. و در تجدیدنظر آنرا در باب الجیم المضمومة آورده است. ص ۱۱۶، س ۲، شماره ۴.

۳- خَلَعٌ قَدِيدٌ. بَابُ الْهَاءِ الْمَكْسُورَةِ. لسان: الْخَلَعُ: الْقَدِيدُ الْمَشْوِيُّ. الصحاح: وَالْخَلَعُ: لَحْمٌ یُطْبَخُ بِالتَّوَابِلِ ثُمَّ یُجْعَلُ فِی الْقَرَفِ. و چون بفتح اول و مناسب آن باب نبوده در تجدیدنظر حذف کرده است. ص ۱۷۴، س ۴، شماره ۸.

۴- رِبَاعَةٌ سَبَدٌ. بَابُ الرَّاءِ الْمَفْتُوحَةِ. لسان: وَ رِبَاعَةُ الرَّجُلِ: شَأْنُهُ وَ حَالُهُ الَّتِیْ هُوَ رَابِعٌ عَلَیْهَا اُنْیَ ثَابِتٌ مُقِیمٌ. وَ هُوَ عَلَی رِبَاعَةٍ قَوْمِهِ اُنْیَ سَبَدُهُمْ. الصحاح: وَ یُقَالُ: الْقَوْمُ عَلَی رِبَاعَتِهِمْ، یَكْسِرُ الرَّاءَ، اُنْیَ عَلَی أَمْرِهِمُ الَّذِیْ كَانُوا عَلَیْهِ. وَ یُقَالُ: مَا فِی بَنِي فَلَانٍ مَنْ یَضْبِطُ رِبَاعَتَهُ غَیْرَ فَلَانٍ... و چون این کلمه بکسر اول و مناسب آن باب نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۰۵، س ۶، شماره ۱۰.

۵- سَفِيهٌ وَ سَفِيَةٌ وَ سِفَاءٌ بى خرد. بَابُ السَّيْنِ الْمَفْتُوحَةِ. لِسَانُ وَ السَّفِيَةُ: الْجَاهِلُ، وَالْأُنْثَى سَفِيهَةٌ. وَ الْجَمْعُ سَفِيهَاتٌ وَ سَفَائَةٌ وَ سَفَاءٌ وَ سَفَاءٌ. و در تجدیدنظر آورده است: سَفِيَةٌ بى خرد. ص ۲۳۸، س ۹.

۶- صَبَغَطِي أَنْجُ كُودَكَانَ رَا بَدَانِ بَتِرْسَانَد. بَابُ الضَّادِ الْمَضْمُونَةِ. الصَّحَاحُ: الصَّبَغَطِيُّ: شَيْءٌ يُفَرِّغُ بِهِ الصَّبِيَّانَ. و چون بفتح اول و مناسب باب مذکور نبوده در تجدیدنظر از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۹۸، س ۲، شماره ۳.

۷- مَجْنَبٌ سِيرٌ. بَابُ الْمِيمِ الْمَفْتُوحَةِ. الصَّحَاحُ: وَالْمَجْنَبُ بِالْكَسْرِ: الثَّرْسُ. لِسَانُ: وَالْمَجْنَبُ، بِالضَّمِّ وَالْمَجْنَبُ، بِالْكَسْرِ: الثَّرْسُ. و در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۴۴۴، س ۱، ۱۰.

۸- سَوَطٌ مُحَرَّمٌ لَمْ يَلَيْنَ بَعْدُ. بَابُ الْمِيمِ الْمَفْتُوحَةِ. الصَّحَاحُ: وَ سَوَطٌ مُحَرَّمٌ: لَمْ يَلَيْنَ بَعْدُ. و چون کلمه بر وزن اسم مفعول از باب تفعیل و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۴۴۴، س ۷، شماره ۱۷.

۹- مُحَمَّدَةٌ بِكَسْرِ الْمِيمِ الثَّانِيَةِ لِلْخِصَالِ الْمَحْمُودَةِ. و چون ضبط این کلمه بفتح و کسر میم دوم می باشد در تجدیدنظر آورده است مُحَمَّدَةٌ لِلْخِصَالِ الْمَحْمُودَةِ. ص ۴۴۴، س ۷.

۱۰- مُرْجُوحةٌ سَنَجَالُو (ا: وازنیج) بَابُ الْمِيمِ الْمَضْمُونَةِ. لِسَانُ: وَالْأَرْجُوحةُ وَالْمَرْجُوحةُ: الَّتِي يُلْعَبُ بِهَا... و چون بفتح اول و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۴۵۹، س ۵، شماره ۶.

و- اصلاحات مختلفه:

۱- تَسَنَّةٌ وَ تَسَنَى تَغَيَّرَ. بَابُ تَفَعَّلَ از حرف «س». و چون «تَسَنَى» از نظر ریشه مناسب مقام نبوده، در تجدیدنظر آورده است: تَسَنَّةٌ تَغَيَّرَ. و در ذیل منقوص آورده است: تَسَنَى تَغَيَّرَ. ص ۲۵۹، س ۲.

۲- اِشْتَجَرَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى شَجَرِهِ. بَابُ الشَّيْنِ الْمَفْتُوحَةِ. و چون این کلمه فعل است و مناسب باب اسماء نمی باشد در تجدیدنظر از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۶۲، س ۳، شماره ۵.

۳- سَنَةٌ مُحَرَّمَةٌ سَالَى تَمَام. الصَّحَاحُ: وَ حَوْلٌ مُحَرَّمٌ وَ سَنَةٌ مُحَرَّمَةٌ، أَيْ تَامَةٌ. و چون «مُحَرَّمَةٌ» نبوده در تجدیدنظر از این مقام حذف و در محلّ خود مضبوط داشته است. ص ۴۵۷، س ۴، شماره ۱۲.

۴- بَابُ حُرُوفِ الْجَزِّ وَ هِيَ... وَ إِلَى وَ رَبِّ وَ مَعَ وَ كَمْ... و در تجدیدنظر «مَعَ» را از حروف جز حذف و در باب «الْأَسْمَاءُ الَّتِي تُضَافُ إِلَى مَا بَعْدَهَا» ذکر نموده است. ص ۵۶۵، س ۱، شماره ۲.

۲- تغییرات در تجدیدنظر:

الف - تغییر معنی از عربی بفارسی:

- ۱- جَدَاةٌ لِلطَّيْرِ جَدًّا وَ جَدَّانٌ پَر. و در تجدیدنظر آورده است: جَدَاةٌ زَغْنٌ... ص ۱۴۵، س ۹.
- ۲- حِلْفٌ عَهْد. و در تجدیدنظر آورده است: حِلْفٌ پیمان. ص ۱۴۷، س ۳.
- ۳- ذُعَرَ خَاف. و در تجدیدنظر آورده است: ذُعِرَ ذُعْرًا بترسید. ص ۲۰۲، س ۶.
- ۴- سَوْرَةُ الشَّرَابِ شِدْتُهُ. و در تجدیدنظر آورده است: سَوْرَةُ الشَّرَابِ سَخْتِي شراب. ص ۲۴۲، س ۲.
- ۵- عَبَاءٌ لِلْغُلَظِ مِنَ الرِّجَالِ. و در تجدیدنظر آورده است: عَبَاءٌ مردی ستبر اندام. ص ۳۱۹، س ۷.
- ۶- مُزَيِّنَ الْحُلُوِّ وَالْحَامِضِ. و در تجدیدنظر آورده است: مُزُّ ترش شیرین. ص ۴۵۹، س ۶.
- ۷- مَوَزٌّ لِلطَّرِيقِ. و در تجدیدنظر آورده است: مَوَزٌّ راه. ص ۴۵۴، س ۷.
- ۸- تَنَهَّدَ تَنَفَّسَ. در تجدیدنظر آورده است: تَنَهَّدَ دَمَ زد. ص ۵۱۰، س ۵.

ب - تغییر معنی از فارسی بعربی:

- ۱- مَابِه حَبَضٌ وَ لَا تَبَضُّ حَرَكَتِ نِيسْت اَوْرَا. و در تجدیدنظر آورده است: مَابِه حَبَضٌ وَ لَا تَبَضُّ آئِي حَرَكَه. ص ۱۳۵، س ۱.
- ۲- اِحْتَفَلَ اِجْتَمَعَ وَ بَشْرَطَ بَرَا سَتِيد. و در تجدیدنظر آورده است: اِحْتَفَلَ اِجْتَمَعَ وَ اِحْتَشَدَ. و نیز در همین باب آورده است اِحْتَشَدَ بَشْرَطَ بَرَا سَتِيد. ص ۱۶۳، س ۱.
- ۳- اَحْتَقَّ بَارِيك مِيَان شَد. و در تجدیدنظر آورده است: اَحْتَقَّ ضَمُرٌ. (م: اَحْتَقَّ ضَمُرٌ وَ يَيْسَ). ص ۱۵۸، س ۷.
- ۴- حَادَّ بَغْشَت. ص ۱۵۳، س ۲. حَاصٌ بَغْشَت. ص ۱۵۳، س ۳. و در تجدیدنظر: حَادَّ وَ حَاصٌ مَال.
- ۵- خَطَّ نَبَشَت. و در تجدیدنظر آورده است: خَطَّ كَتَبَ. ص ۱۷۶، س ۷.

۶- نَقَضَ بَرَكٌ رِيزِيدَهُ. و در تجدیدنظر: نَقَضَ لِمَا وَقَعَ مِنَ الشَّيْءِ إِذَا نَقَضْتَهُ وَ نَقَضَ الْعِضَاءُ حَبَطُهَا وَ لَقَطُهَا. ص ۴۹۱، س ۵.

۷- وَثِدَ بَانِكٌ. و در تجدیدنظر: وَثِدَ لِلصَّوْتِ. (م): وَثِدَ لِلصَّوْتِ وَ لِلثَّقِلِ. ص ۵۱۹، س ۹.

ج - تغییر معنی از عربی به عربی:

۱- سَحَابٌ دَلُوْخٌ یَجْرِی بِمَائِهَا یَسْتَقِلُّ. و در تجدیدنظر آورده است: سَحَابٌ دَلُوْخٌ مُثْقَلَةٌ بِمَائِهَا. ص ۱۸۷، س ۵.

۲- عَاشُورَاءُ لِعَاشِرِ الْمُحَرَّمِ. و در تجدیدنظر آورده است: عَاشُورَاءُ: لِعَاشِرِ الْمُحَرَّمِ. ص ۳۱۹، س ۴.

د - تغییرات مختلفه:

۱- گاهی آنچه که در تألیف نخست آورده صحیح و یا نسبت به آنچه در تجدیدنظر آورده است اصح است چنانکه: در تألیف نخست: بَرَاءٌ اَوَّلُ شَبِیِّ از ماه نو. و در تجدیدنظر: ل، م، ا: بَرَاءٌ آخرتر شبی از ماه. و، د، ش: بَرَاءٌ آخر شبی از ماه.

الصَّاح: وَالْبَرَاءُ بِالْفَتْحِ: اَوَّلُ لَيْلَةٍ مِنَ الشَّهْرِ، سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِتَبَرُّو الْقَمَرِ مِنَ الشَّمْسِ، وَ اَمَّا اَخِرَ یَوْمٍ مِنَ الشَّهْرِ فَهُوَ التَّحِیرَةُ. ص ۸۲، س ۷.

۲- حَرِدَ غَضِبَ ص ۱۵۴، س ۶. حَرِبَ غَضِبَ ص ۱۵۴، س ۷. در تجدیدنظر: حَرِدَ وَ حَرِبَ غَضِبَ.

۳- رَحَلُ زین و جای طعام. و در تجدیدنظر آورده است: رَحَلُ پالان شتر و بنگاه و مَرَقَع. ص ۲۰۶، س ۶.

۴- قَطَّ غَلَا السَّعْرُ. باب بَرَزَ یَبْرُزُ. الصَّاح: وَ قَطَّ السَّعْرُ یَقِطُّ بِالْكَسْرِ قَطًّا وَ قُطُوْطًا اَیْ غَلَا. لسان: وَ قَطَّ السَّعْرُ یَقِطُّ بِالْكَسْرِ قَطًّا وَ قُطُوْطًا فَهُوَ قَاطٌ وَ مَقْطُوْطٌ بِمَعْنَى فَاعِلٌ، غَلَا. و در تجدیدنظر محذوف داشته است: ص ۴۰۳، س ۹، شماره ۲۷.

اختلاف بین «دستوراللغة المسمی بالخلاص» و فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح: همانگونه که در بخش دوم از فصل سوم - «سبک تألیف کتاب» - گفته شد، مؤلف محترم دستوراللغة را در بیست و هشت کتاب به ترتیب حروف الفبا تنظیم و در هر کتاب، ابتدا، اسماء را

بنا بر حرکت حرف اول در سه باب مفتوح و مضموم و مکسور، جمع آوری نموده، سپس بذکر افعال ثلاثی مجرد - بنا بر حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع در ابواب مختلف پرداخته و پس از آن، افعال ثلاثی مزید را، در بابهای مختلف، گزارش نموده است و بنابراین، کتاب از جهت تألیف، دارای وضعی مشخص و مضبوط می باشد.

با توجه بآنچه گذشت و نیز بنابر آنچه در شماره های ۲ و ۷ بخش دوم از فصل چهارم تقریر گردید، در تصحیح کلمه بکلمه کتاب و آشنا ساختن یک یک کلمات با محک ضبط فرهنگهای معتبر مورد مراجعه در این تصحیح، بر اختلافاتی بین دستورالّغة و فرهنگهای مذکور واقف گشت.

برخی از این اختلافات در زمینه حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع یعنی باب ثلاثی مجرد است و چون در این زمینه، اتفاق تامی بین فرهنگهای مذکور وجود ندارد و در بعضی موارد، ضبط دستورالّغة از جانب یکی از این فرهنگها تأیید می شود، بنابراین، موارد اختلاف در این زمینه را می توان بدو دسته تقسیم نمود که با انواع دیگر اختلافات عبارت خواهد بود از:

الف - مواردی از اختلاف در ضبط حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع که مورد تأیید یکی از فرهنگها است.

ب - مواردی از ضبط حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع (باب ثلاثی مجرد) که مورد اختلاف بین دستورالّغة و تمامی فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح است.

ج - موارد اختلاف از جهت معنی.

د - موارد اختلاف از جهت مصدر ثلاثی مجرد.

ه - موارد اختلاف از جهت حرکت حرف اول در اسماء.

و - مواردی دیگر از انواع اختلاف.

الف - مواردی از اختلاف در ضبط حرکت عین الفعل - باب ثلاثی مجرد - که مورد تأیید یکی از فرهنگها است.

۱ - جَرَفَ بَرَفَتْ. ص ۱۲۶، س ۲. باب بَسَمَ يَبْسُمُ. ضبط این فعل در فرهنگهای این تصحیح بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده، لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستورالّغة است: جمهرة: الْجَرْفُ مَصْدَرٌ جَرَفْتُ الشَّيْءَ أَجْرَفُهُ جَرْفًا وَ أَجْرِفُهُ إِذَا أَخَذَتْهُ أَخْذًا كَثِيرًا وَ بِهِ سُمِّيَ الْمَوْتُ

الجَارِفَ إِذَا اجْتَرَفَ النَّاسَ وَالسَّيْلَ الْجَارِفَ لِأَنَّهُ يَجْتَرِفُ مَاعْلَى الْأَرْضِ. جلد ۲، صفحه ۸۱، ستون اول، سطر ۲۳.

۲- جَلَفَ قَسَرَ. ص ۱۲۶، س ۴. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل در فرهنگهای این تصحیح بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده، لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللغة است: جمهرة وَالْجَلْفُ الْقَطْعُ يُقَالُ جَلَفْتُ الشَّيْءَ أَجْلِفُهُ جَلْفًا إِذَا قَطَعْتَهُ... جلد ۲، صفحه ۱۰۶، ستون ۲، سطر ۲۴.

۳- خَطَرَ فِي مِثْلِهِ بِخَرَامِيد. ص ۱۷۵، س ۶، بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل در فرهنگهای این تصحیح بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللغة است: جمهرة: وَالْخَطَرُ تَحْرِيكُ الرَّجُلِ يَدَهُ فِي مِثْلِهِ وَضَرْبُهُ بِهَا. يُقَالُ: مَرَّ فُلَانٌ يَخْطُرُ خَطْرًا وَخَطْرًا وَخَطَرَ الْبَعْرُ بِذَنَبِهِ خَطْرًا وَخَطَرَانًا. جلد ۲، صفحه ۲۰۹، ستون ۲، سطر ۱۴.

۴- سَبَتَ حَلَقَ. ص ۲۵۲، س ۲. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با آنکه با عبارت «وَسَبَتَ رَأْسَهُ إِذَا حَلَقَهُ» مضارع نداده است لیکن فهرست جمهرة با ضبط سَبَتَ - موافق دستوراللغة می باشد. جلد ۱، صفحه ۱۹۵، ستون ۱، سطر ۱۳.

۵- شَفَنَ نَظَرَ. ص ۲۷۱، س ۱. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بصورت های فَعَلَ یَفْعَلُ وَفَعْلٌ یَفْعَلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللغة می نماید. جمهرة: شَفَنَ الرَّجُلُ يَشْفَنُ شَفْنًا وَشَفَنَ يَشْفَنُ شُفُونًا إِذَا نَظَرَ بِمُؤَخَّرِ عَيْنِهِ. جلد ۳، صفحه ۶۵، ستون ۲، سطر ۲۰.

۶- صَرَدَ السَّهْمُ نَفَذَ. ص ۲۸۸، س ۳. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده است لیکن ضبط جمهرة با آنکه با عبارت «وَصَرَدَ السَّهْمُ وَاصْرَدَ إِذَا نَفَذَ...» مضارع نداده است لیکن فهرست جمهرة با ضبط صَرَدَ - موافق دستوراللغة می باشد. جلد ۳، صفحه ۴۴۰، ستون ۱، سطر ۶.

۷- طَمَرَ بَجَسَتْ. ص ۳۰۹، س ۸. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده، لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللغة می باشد. جمهرة: وَالطَّمَرُ الْوُثْبُ. طَمَرَ الْفَرَسُ يَطْمِرُ وَ يَطْمُرُ طَمْرًا وَ طُمُورًا إِذَا وَثَبَ. جلد ۲، صفحه ۳۷۳، ستون ۲، سطر ۲۶.

۸- عَذَبَ وَ... ز علف بیستاد. ص ۳۳۷، س ۸. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده لیکن ضبط تهذیب با عبارت زیر موافق دستوراللغة می باشد. تهذیب: وَ عَذَبَ الْحِمَارُ يَعْذُبُ عَذُوبًا فَهُوَ عَاذِبٌ وَ عَذُوبٌ إِذَا لَمْ يَأْكُلِ الْعَلَفَ مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ. جلد ۲، صفحه ۳۲۱، ستون ۱، سطر ۱۲.

۹- عَرَجَ لنگ شد. ص ۳۴۳، س ۸. بابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل بصورت‌های فَعَلَ و فَعُلَ و فَعِلَ يَفْعُلُ آمده است لیکن عبارت جمهرة موافق دستوراللغة است. جمهرة: وَ عَرَجَ الرَّجُلُ إِذَا صَارَ أَعْرَجَ. جلد ۲، صفحه ۸۰، ستون ۲، سطر ۹... يُقَالُ: عَرَجَ الْبَعِيرُ يَعْرَجُ... جلد ۲، صفحه ۸۱، ستون ۱، سطر ۱۷.

۱۰- عَلَّ آب دوم خورد. ص ۳۴۵، س ۲. بابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ و يَفْعُلُ آمده است، لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللغة است. جمهرة: عَلَّ يَعْلُ عَلَاءً وَ عَلَاءً إِذَا شَرِبَ شُرْباً بَعْدَ شُرْبٍ. جلد ۱، صفحه ۱۱۳، ستون ۱، سطر ۱۲.

۱۱- قَتَلَ بتافت. ص ۳۷۷، س ۸. بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللغة است. جمهرة: وَ الْقَتْلُ مَصْدَرٌ قَتَلْتُ الْحَبْلَ أَقْتَلُهُ قَتْلًا. جلد ۲، صفحه ۲۴، ستون ۱، سطر ۲۰.

۱۲- كَرَّ كَرَاةً انْقَبَضَ. ص ۴۲۵، س ۱. بابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل در فرهنگ‌هایی که ماضی و مضارع آنرا ذکر کرده‌اند بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده لیکن ضبط الرائد با عبارت زیر موافق دستوراللغة است: الرائد: كَرَّ يَكُرُّ كَرَاةً وَ كُرُوزَةً الشَّيْءُ يَبْسُ وَ انْقَبَضَ مِنَ الْبُرْدِ وَ نَحْوِهِ.

۱۳- هَبَرَ قَطَعَ. ص ۵۴۰، س ۵. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل در بعضی فرهنگ‌ها بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللغة است. جمهرة: وَ هَبَرْتُ اللَّحْمَ أَهْبَرُهُ هَبْرًا إِذَا قَطَعْتَهُ قِطْعاً كِبَاراً. جلد ۱، صفحه ۲۸۰، ستون ۱، سطر ۵.

ب: مواردی از ضبط حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع (باب ثلاثی مجرد) که مورد اختلاف بین دستوراللغة و فرهنگ‌های مورد مراجعه در این تصحیح است:

۱- أَنَى أَنِيًّا وَإِنِّي سخت گرم شد. ص ۷۴، س ۱۰. بابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. این فعل با وزن بَلَعَ يَبْلَعُ بمعنی تثبت آمده و بمعنی سخت گرم شد بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ ضبط شده است.

۲- بَوَسَّ افْتَقَرَبُوساً. ص ۹۶، س ۱. بابُ بَصَرَ يَبْصُرُ. این فعل در این معنی و این مصدر بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ در فرهنگ‌های این تصحیح ضبط شده است.

۳- بَرَعَ استاد شد. ص ۹۰، س ۷. بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعُلُ در فرهنگ‌های مورد مراجعه در این تصحیح آمده است.

۴- بَسَرَ روی ترش کرد. ص ۹۳، س ۶. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل در این معنی بر وزن

فَعَلَ يَفْعُلُ دیده شد.

۵- تَرَامَتْلًا عِظَامًا. ص ۱۰۶، س ۲. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۶- تَمَكَ السَّنامَ عَظْمَ. ص ۱۰۶، س ۱. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل با این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۷- ثَبَرَ حَبَسَ. ص ۱۱۱، س ۲. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل با این معنی بصورت فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۸- تَرَدَّ كَسَرَ. ص ۱۱۱، س ۳. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۹- جَذَبَ قَحَطَ رسید. ص ۱۲۷، س ۲. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ و فَعَلَ در ماضی بدون ذکر مضارع آمده است که باعتبار فَعَلَ میتواند مضارع هر دو باب يَفْعُلُ باشد.

۱۰- جَدَا أَعْطَى. ص ۱۲۶، س ۵. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است لیکن جمهرة بخلاف دیگران، این فعل را ناقص یائی و ماضی آنرا بصورت «جَدَيْتُهُ» آورده است. جلد ۳، صفحه ۴۸۰، ستون ۱، سطر ۱۳.

۱۱- جَذَا أَشَالَ. ص ۱۲۶، س ۵. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۱۲- جَسَرَ جَرَوْ. ص ۱۲۷، س ۹. بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ. ضبط این فعل در این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۱۳- جَلَمَ قَطَعَ. ص ۱۲۵، س ۱. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ دیده شد.

۱۴- جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ وَ جَنَّهُ اللَّيْلُ جَنَانًا وَ جُنُونًا وَ أَجَنَّ شَبَّ در آمد. ص ۱۲۶، س ۱۰. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح، این فعل را در این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ مضبوط داشته اند لیکن عبارت تهذیب باین صورت است: وَ قَدْ جَنَّ الدَّلْوُ وَ هُوَ يَجِنُّ فِيهَا جَنًّا... جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ... جَنَّهُ اللَّيْلُ. و اگر مضارع در این معنی همان مضارع قبلی «يَجِنُّ» باشد وزن فَعَلَ يَفْعُلُ و مطابق دستوراللغة است. جلد ۱۰، صفحه ۵۰۱، ستون ۲، سطر ۱.

۱۵- حَدَّثَ نَوَّشَدَ حَدُونًا وَ حَدَاثَةً. ص ۱۵۶، س ۱. بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ. فرهنگهای مورد استفاده در این تصحیح این فعل را در این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ ضبط کرده و در باب «حَدَّثَ» مفهومی را با عبارات مختلف آورده اند که اختصار را، بعبارت «الصَّحاح» در این مورد بسنده می نماید. الصَّحاح: يَقَالُ: أَخَذَنِي مَأْقَدَمٌ وَ مَا حَدَّثْتُ، لَا يَضُمُّ حَدَّثْتُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْكَلَامِ إِلَّا فِي هَذَا

الموضع، وَ ذَلِكْ لِمَكَانِ قَدَمٍ، عَلَى الْأَزْدِ وَاجٍ.

۱۶- حَذَرَ بَشِيبَ أورد و قَصَرَ الْقَوْلَ. ص ۱۵۱، س ۴. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۱۷- خَثَا سرگین افکند. ص ۱۷۶، س ۴. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بصورت فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۱۸- دَمِمْتَ تَدُمُ فَأَنْتَ دَمِيمٌ إِذَا قَبِحَ. ص ۱۹۴، س ۹. بَابُ بَلَغَ يَبْلُغُ. ضبط این فعل در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ و نیز باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۱۹- دَهَنَ وَادَّهَنَ روغن اندود. ص ۱۹۱، س ۸. بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۰- رَسَّ ثَبَتَ. ص ۲۱۸، س ۷. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۱- رَضَمَ عَلَيْهِ الصَّخْرَ آتَى شَدَّهُ بِهِ. ص ۲۱۶، س ۲. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل در این معنی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۲- رَكَسَ وَ أَرَكَسَ رَدَّ. ص ۲۱۸، س ۲. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعُلُ ضبط شده است.

۲۳- سَبَغَ تَمَّ. ص ۲۴۸، س ۵. بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۴- شَكَعَ بنالید شکعاً. ص ۲۷۰، س ۶. بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۵- شَمِعَ شِمَاعاً فَهُوَ شَمُوعٌ لَعِبَ. ص ۲۷۳، س ۵. بَابُ بَلَغَ يَبْلُغُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۶- صَلَدَ الرُّنْدُ وَ أَصْلَدَ كَبًا. ص ۲۸۸، س ۴. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. فرهنگهای این تصحیح، ضبط این فعل را از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آورده‌اند.

۲۷- طَبَنَ آتش بنکند. ص ۳۰۹، س ۳. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل در بابهای فَعَلَ یَفْعُلُ و فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است، لیکن «تهذیب» آنرا در بابهای فَعَلَ یَفْعُلُ و فَعَلَ یَفْعُلُ مضبوط داشته است. جلد ۱۳، صفحه ۳۶۹، ستون ۱، سطر ۱۰ و ۱۳.

۲۸- عَتَدَ حَصَرَ. ص ۳۴۰، س ۵. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۹- عَثَنَ دود کرد. ص ۳۴۰، س ۸. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

- ۳۰- عَجَرَ شَدَّ. ص ۳۳۷، س ۸. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.
- ۳۱-...وَعَذَفَ... زعلف بیستاد. ص ۳۳۷، س ۸. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
- ۳۲- عَرَّگَر برآمد. ص ۳۴۵، س ۱. بَابُ بَلَعَ یَبْلَعُ. ضبط این فعل در بابهای فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
- ۳۳- عَرَبَ عَزَوْبَةً عَزَب شد فَهَوَ عَرَبَ وَ هِيَ عَرَبٌ. ص ۳۴۵، س ۴. بَابُ بَصَرَ یَبْصُرُ. ضبط این فعل با این معنی در باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
- ۳۴- عَصَه زشت گفت. ص ۳۴۱، س ۱۰. بَابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
- ۳۵- عَكَمَ شَدَّ. ص ۳۳۸، س ۵. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
- ۳۶- غَلَّتِ الطَّعَامَ خَلَطَةً. ص ۳۶۰، س ۳. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعِلُ مضبوط می باشد.
- ۳۷- فَحَمَ اسْوَدَّ وَ عُشِيَّ عَلَيْهِ مِنَ الْبُكَاءِ. ص ۳۷۷، س ۲. بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ. این فعل در معنی «اسودد» بر وزنِ فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.
- ۳۸- فَدَرَ التَّيْسُ بِيْ گشتن شد. ص ۳۷۷، س ۹. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
- ۳۹- فَرَجَ جُمُعَةً مَشْتَش باز کرد. ص ۳۷۸، س ۱. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.
- ۴۰- فَزَزَ وَ أَفَرَزَزَ جدا کرد. ص ۳۷۸، س ۲. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.
- ۴۱- فَزَّسَ گاو پیر شد. ص ۳۷۸، س ۱. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح از بابهای فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
- ۴۲- فَحِزَ بَجْنِید. ص ۴۰۶، س ۲. بَابُ بَلَعَ یَبْلَعُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.
- ۴۳- قَرَبَ وَ أَقْرَبَ أَغْمَدَ. ص ۴۰۴، س ۸. بَابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
- ۴۴- قَطَنَ أَقَامَ. ص ۴۰۵، س ۲. بَابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. فرهنگهای این تصحیح، ضبط این فعل را از باب

فَعَلَ يَفْعُلُ آورده‌اند.

۴۵- قَلَسَ قَاءَ. ص ۴۰۶، س ۵. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. این فعل در باب فَعَلَ يَفْعُلُ ضبط شده است.

۴۶- كَبِرَ پیر شد كَبِرًا و بزرگ شد فَهُوَ كَبِيرٌ. ص ۴۲۴، س ۵. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل در معنی دوم یعنی «بزرگ شد» از باب فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است، بهمین جهت در باب بَصَرَ يَبْصُرُ نیز باین معنی آورده است.

۴۷- كَبَلَ پای بند کرد. ص ۴۲۲، س ۲. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ يَفْعُلُ شده است.
۴۸- كَطَّ أَطْخَمَ. ص ۴۲۴، س ۴. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. این فعل در باب فَعَلَ يَفْعُلُ ضبط شده است.
۴۹- لَعَبَ وَ أَلْعَبَ سَأَلَ لُعَابُهُ. ص ۴۳۴، س ۱۰. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ يَفْعُلُ و نیز فَعِلَ يَفْعِلُ آمده است.

۵۰- مَخَضَ دردزه خاست مَخَاضًا وَ مَخَضًا و مَشَكَ شیر جنبانید. ص ۴۷۵، س ۱. بَابُ بَعَثَ يَبْعِثُ. ضبط این فعل در معنی اول «دردزه خاست» از باب فَعِلَ يَفْعِلُ آمده است.
۵۱- نَبَقَتِ الْمَرْأَةُ كَثْرَ أَوْلَادِهَا. ص ۵۰۴، س ۳. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل در این معنی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ و نیز فَعَلَ يَفْعِلُ آمده است.
۵۲- نَحَبَ نَذَرَ. ص ۴۹۷، س ۳. بَابُ بَعَثَ يَبْعِثُ. این فعل در این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ ضبط شده است.

۵۳- نَحَسَ شوم کرد. ص ۵۰۲، س ۷. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بکسر عین در ماضی «نَحَسَ» آمده است.

۵۴- نَشَحَ شَرِبَ دُونَ الرِّئِ. ص ۵۰۳، س ۱. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. این فعل در باب فَعَلَ يَفْعُلُ ضبط شده است.

۵۵- نَشَطَ بیست و مارگزید. ص ۵۰۳، س ۲. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. این فعل در معنی اول بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ می‌باشد.

۵۶- نَقَحَ نَقَوَحَةً فَهُوَ نَقَاحٌ وَ نَقَعَ نَقَوَعَةً فَهُوَ نَقَاعٌ آب خوش شد. ص ۵۰۶، س ۱. بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ. ضبط این افعال در این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۵۷- نَقَسَ عَابَ. ص ۵۰۰، س ۸. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعِلَ يَفْعِلُ می‌باشد.

۵۸- وَوَبَ الْحَافِرُ فَهُوَ وَأَبٌ صَلَبَ. ص ۵۲۷، س ۲. بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ. ضبط این فعل، با اختلاف در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح، بصورت‌های وَأَبٌ يَأْبُ و وَأَبٌ يَيْبُ آمده است.

۵۹- وَرَفَّ اتَّسَعَ. ص ۵۲۶، س ۹. بَابُ بَصُرَ يَبْصُرُ. ضبط این فعل بصورت وَرَفَّ يَرْفُ آمده است.
 ۶۰- وَشَلَّ شَوْخَ گرفت. ص ۵۲۵، س ۴. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل بصورت وَشَلَّ يَشَلُّ آمده است.

۶۱- وَصَّحَ وَاتَّصَحَّ روشن شد. ص ۵۲۱، س ۴. بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ. ضبط این فعل بصورت وَصَّحَ يَصْصِحُ آمده است.

۶۲- وَكَبَّ جَامَهُ شَوْخَ گرفت وَكَبَّأً. ص ۵۲۷، س ۲. بَابُ بَصُرَ يَبْصُرُ. ضبط این فعل در این معنی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ آمده است.

۶۳- وَلَّى تَوَلَّى وَلاَئِهِ كَالْوَصَايَةِ وَالْوِقَايَةِ. ص ۵۲۵، س ۸. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل از باب فَعِلَ یَفْعَلُ و نیز فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.

۶۴- وَلَّى كَذَا وَلاَءَ فَهُوَ وَلَّى فرمان او بخوشتن برد. ص ۵۲۵، س ۷. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.

۶۵- هَرَسَ گندم کوفت. ص ۵۴۰، س ۹. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ آمده است.

۶۶- هَمَجَّتِ الْإِیْلُ مِنَ الْمَاءِ هَمَجًا شَرِیْتُ. ص ۵۴۱، س ۵. بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ می باشد.

۶۷- هَمِدَ بَلَى. ص ۵۴۲، س ۷. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ آمده است.

۶۸- هَارَ أَنْهَارَ. ص ۵۴۲، س ۹. بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ. این فعل بصورت هَارَ يَهُورُ آورده شده است.

ج- موارد اختلاف از جهت معنی:

۱- أَرْضٌ زَهَادٌ تَسِيلُ مِنْ أَدْنَى مَطَرٍ لَصَلَابَتِهَا. ص ۲۲۸، س ۸. مفهومی که در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح برای این کلمه آورده شده، صرفنظر از اختلاف در لفظ و یا استعمال حرف جرّ، یکسان است و اختصار را، به عبارت «الصّحاح» اکتفا می نماید. الصّحاح: وَأَرْضٌ زَهَادٌ: أَى لَا تَسِيلُ إِلَّا عَنْ مَطَرٍ كَثِيرٍ.

۲- مَطْهَرٌ لِمَنْ يَشْتَكِي ظَهْرَهُ. ص ۴۶۲، س ۱. الصّحاح: الرَّجُلُ الشَّدِيدُ الظَّهْرِ. لسان: وَ رَجُلٌ ظَهِيرٌ وَ مَطْهَرٌ: قَوِیُّ الظَّهْرِ.

۳- مِعْجَازٌ لِلْعَظِيمَةِ الْعَجْزِ. ص ۴۷۱، س ۵. این کلمه در فرهنگهای اصلی این تصحیح نیامده،

لیکن «الراند» آنرا چنین معنی کرده است: الرَّانِدُ: الْمِعْجَازُ: جَ مَعَاجِيزُ: الطَّرِيقُ. الدَّائِمُ الْعَجْزُ.
 ۴- كَتَنَ لَامْرَأَةَ الرَّجُلِ وَالْبَنَتِ. ص ۴۱۸، س ۲. الصَّحاح: الْكَتَنَةُ: امْرَأَةُ الْإِنْسَانِ. لِسَان: الْكَتَنَةُ: امْرَأَةُ الْإِنْسَانِ
 وَ امْرَأَةُ الْآخِ. اتفاق دیگر فرهنگهای این تصحیح بر این دو معنی اخیر است، لیکن چنین
 می نماید که صاحب دستورالغه معنی این کلمه را از حدیث اَبی گرفته باشد: لسان: وَ فِي
 حَدِيثِ أَبِي أَنَّهُ قَالَ لِعُمَرَ وَالْعَبَّاسِ وَقَدْ اسْتَأْذَنَّا عَلَيْهِ: إِنَّ كَتَنَكُمَا كَانَتْ تُرْجَلُنِي... أَرَادَ امْرَأَتَهُ
 فَسَمَّاها كَتَنَهُمَا لِأَنَّهُ أَخَوُهُمَا فِي الْإِسْلَامِ.
 ۵- تَلَّامٌ خَسِيسِي كَرْد. ص ۴۴۰، س ۷. لسان، وَلَامُ الشَّيْءِ لَأَمًا وَلَاءَمَةٌ وَلَأَمَةٌ وَأَلَامَةٌ أَضْلَحَهُ فَالتَّامُ
 وَ تَلَّامٌ.

۶- لُقَاعَةٌ بَسِيَارْگُوی. ص ۴۳۲، س ۳. الصَّحاح: وَ اللُّقَاعَةُ بِالضَّمِّ وَ التَّشْدِيدِ: الرَّجُلُ الْحَاضِرُ
 الْجَوَابِ.

۷- مَلَجَ وَ أَمْلَجَ أَرْضَعَ. ص ۴۷۶، س ۷. الصَّحاح: يُقَالُ: مَلَجَ الصَّبِيُّ أُمَّهُ، أَيْ رَضَعَهَا... وَالْإِمْلَاجُ:
 الْإِرْضَاعُ. لِسَان: مَلَجَ رَضَعَ... وَ أَمْلَجَ أَرْضَعَ.

۸- وَثِيلٌ لِلْعَصَا. ص ۵۱۴، س ۴. معانی مختلفی که در فرهنگهای این تصحیح آمده در عبارت
 «لسان» باینصورت است لسان: وَالْوَيْلُ: الضَّعِيفُ. وَالْوَيْلُ: كُلُّ خَلْقٍ مِنَ الشَّجَرِ. وَالْوَيْلُ:
 الْخَلْقُ مِنْ حِبَالِ اللَّيْفِ. وَالْوَيْلُ اللَّيْفُ. وَالْوَيْلُ: الْحَبْلُ مِنْهُ. وَقِيلَ: الْوَيْلُ، بِالتَّحْرِيكِ، وَالْوَيْلُ
 جَمِيعاً الْحَبْلُ مِنَ اللَّيْفِ وَقِيلَ الْوَيْلُ: الْحَبْلُ مِنَ الْقَبَبِ.

د- موارد اختلاف از جهت مصدر ثلاثی مجرد:

۱- بَدَأَ پدید آمد و ببادیه شد بَدَاوَةٌ. ص ۹۳، س ۱. مصدر برای معنی اول «پدید آمد» بَدَوُا وَ بَدَوُا
 وَ بَدَأَ وَ بَدَأَ و برای معنی دوم «ببادیه شد» بَدَوُا ذکر شده است.

۲- بَغَضَ دشمن شد بَغْضًا وَ بَغْضَةً. ص ۹۵، س ۹. مصدر این فعل در این معنی بَغَاضَةً
 آورده شده.

۳- خَفَضَ فروداشت و خفض کرد و ختنه زن کرد خَفَاضًا وَ خَفَضَ جَنَاحَيْهِ تَوَاضَعَ. ص ۱۷۷،
 س ۷. مصدر این فعل در تمام معانی خَفَضًا آمده است.

۴- شَمَعَ شَمَاعًا فَهُوَ شَمُوعٌ لَعِبَ. ص ۲۷۳، س ۵. برای این فعل مصادر شَمَعًا وَ شَمُوعًا وَ مَشْمَعَةً
 ذکر شده است.

۵- قَرَّ قِرَّةً بَرَدَ وَصَبَ الْحَدِيثَ فِي أُذُنِهِ. ص ۴۰۳، س ۷. بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. مصدر این باب برای هر دو معنی قَرَأَ آمده است و قِرَّةٌ مصدر باب فَعِلَ يَفْعَلُ می باشد.

۶- لَدَّ لِدَاداً وَ لِدَادَةٌ فَهَوَّ أَلَدَّ جَنَگَ کَشِید. ص ۴۳۷، س ۶. برای این فعل، مصادر لَدَّأُ وَ لَدَدَأُ آورده شده.

۷-... وَ تَفَعَّ تَقْوَعَةً فَهَوَّ تَقَاعَ آبِ خُوشِ شُد. ص ۵۰۶، س ۱. مصدر برای این فعل تَفَعَّأَ وَ تَقَوَّعاً ذکر شده است.

۸- وَ شَعَّ اسْبَ سَبَکِ دَوید وَ سَاعاً فَهَوَّ وَ سَاعَ. ص ۵۲۶، س ۹. وَ سَاعَةٌ مصدری است که برای این فعل ذکر گردیده، لیکن «الرَّائِد» علاوه بر «وَ سَاعَةٌ» مصدر سَعَّه را نیز آورده است.

۹- وَ صَمَّ وَ صَمَّةٌ عَابَ. ص ۵۲۳، س ۲. برای این فعل مصدر وَ صَمَّأَ ذکر شده است، لیکن «الرَّائِد» علاوه بر «وَ صَمَّأَ»، صِمَّةً را نیز بعنوان مصدر این فعل آورده است.

۱۰- وَ طَوَّ وَ طَوَّةً وَ وَطَاءَةً وَ وَطَاءَةً وَ طَئاً وَ وَطَاءَةً وَ طِئَةً وَ وَطَوَّةً. ص ۵۲۷، س ۳. مصدرهای وَ طَأَّ وَ وَطَاءَةً وَ طِئَةً وَ وَطَوَّةً برای این فعل ذکر شده است.

ه- موارد اختلاف از جهت حرکت حرف اول در اسماء.

۱- جُوشَ وَ جُوشُوشَ وَ جُوشُجُوشَ. ص ۱۲۱، س ۸. بَابُ الْجِيمِ الْمَضْمُومَةِ. ضبط کلمه اول «جوش» بفتح اوّل آمده است.

۲- جِتَارُ الْأَذْنِ گرداگرد گوش. ص ۱۴۵، س ۷. بَابُ الْحَاءِ الْمَكْسُورَةِ. ضبط این کلمه، بفتح اول و کسر آن آمده است. الصحاح و لسان، آنرا بفتح اول ضبط کرده اند. لیکن جمهره بکسر اول و تهذیب بکسر و فتح اول آورده است جمهره: وَ جِتَارُ كُلِّ شَيْءٍ مَا أَطَافَ بِهِ. جلد ۲، صفحه ۴، ستون اول، سطر ۵. تهذیب: وَقَالَ اللَّيْثُ: الْجِتَارُ: مَا اسْتَدَارَ بِالْعَيْنِ... وَ جِتَارُ الظُّفْرِ: مَا أَحَاطَ بِهِ. جلد ۴، صفحه ۴۳۷، ستون اول، سطر ۱۰ و سطر ۱۲.

۳- أَخَذَ لِلْأَمْرِ حِفْلَتَهُ. ص ۱۴۶، س ۹. بَابُ الْحَاءِ الْمَكْسُورَةِ. ضبط این کلمه بفتح اوّل آمده است.

۴- سُبَّةٌ لِلْإِسْتِ و... ص ۲۴۳، س ۳. بَابُ السَّيْنِ الْمَضْمُومَةِ. این کلمه، بفتح اول ضبط شده است.

۵- عَذَقَ حَبِيبِي خَرْمَايَ بَد. ص ۳۲۱، س ۷. بَابُ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ. و این کلمه بکسر عین مضبوط آمده است.

۶- كُلِّ الْجُبْنِ عَرَضاً أَيْ لَا تَسْأَلُ عَنْ عَمَلِهِ. ص ۳۲۲، س ۹. بَابُ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ. ضبط کلمه

«عرضاً» بضمّ اول آمده است.

۷- قِشْبٌ لِلْسَمِّ وَلِلْخَلْطِ. ص ۴۰۰، س ۲. باب القاف المَكْسُورَة. و این کلمه در معنی دوم بفتح اول ضبط شده است.

۸- كَوَازَةُ التَّحْلِ م ص ۴۱۸، س ۵. باب الكاف المفتوحة. ضبط این کلمه بضمّ اول «كَوَازَة» دیده شد.

۹- مُتَعَبٌ نَاوَدَان. ص ۴۶۷، س ۲. باب الميم المَكْسُورَة. و این کلمه بفتح اول ضبط شده است.

۱۰- مُخْرَضَةٌ أَشْنَان دَان. ص ۴۵۷، س ۴. باب الميم المَضْمُومَة. ضبط این کلمه بکسر حرف اول آمده است.

۱۱- وَحِشَةٌ لِلْأَسْتِ. ص ۴۶۷، س ۵. باب الميم المَكْسُورَة. این کلمه بفتح اول ضبط شده است.

۱۲- أَخَذْتَنِي مِنْهُ مِذْمَةٌ مِنَ الذَّمِّ وَ مِذْمَةٌ مِنَ الذَّمِّ. ص ۴۶۸، س ۸. باب الميم المَكْسُورَة. ضبط این کلمه بفتح اول آمده است.

۱۳- مُرَزَّجُوش م ص ۴۵۸، س ۸. باب الميم المَضْمُومَة. این کلمه بفتح اول مضبوط می باشد.

۱۴- مُسَقَّبٌ كِه نرزايد. ص ۴۵۹، س ۷. باب الميم المَضْمُومَة. ضبط این کلمه بکسر اول آمده است.

۱۵- هِيَامٌ لِرَمْلٍ لَيْنٍ دَقِيقٍ. ص ۵۳۹، س ۱. باب الهاء المَكْسُورَة. این کلمه بفتح اول ضبط شده است.

و- مواردی دیگر از انواع اختلاف:

۱- وَالْإِثْنَيْنِ لِوَاحِدِ الْآثَانَيْنِ وَالْأَهْوَنُ دوشنبه. ص ۵۵۰، س ۴. أَهْوَنُ در مراجع این تصحیح بدون الف و لام ضبط شده است. برای نمونه: لسان: وَأَهْوَنُ: اسْمُ يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ. الصَّحاح: وَكَانَتْ الْعَرَبُ تُسَمِّي يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ أَهْوَنَ، فِي أَسْمَائِهِمُ الْقَدِيمَةِ. أَنْشَدَنِي أَبُو سَعِيدٍ السَّيرَافِيُّ قَالَ: أَنْشَدَنِي ابْنُ دُرَيْدٍ لِبَعْضِ شُعَرَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ:

أَوَّمِّلْ أَنْ أَعِيشَ وَأَنْ يَزُومِي بِأَوَّلِ أَوْيَاهْوَنَ أَوْجِبَارٍ

أَمْ التَّالِي دُبَارِ أَمْ فَيُؤْمِي بِمُؤْنِسِ أَوْعَرُوبَةِ أَوْشِبَارٍ.

۲- بَجَحَهُ فَبَجَحَ. ص ۳۴، س ۵. «بَابُ الْإِثْنَيْنِ الَّتِي اسْتَوَى فِيهَا اللَّزُومُ وَالتَّعْدَى». استعمال این فعل در هر باب بصورت لازم آمده است. جمهرة: بَجَحْتُ بِالشَّيْءِ أَبَجَحْتُ وَبَجَحْتُ أَيْضاً إِذَا فَرَحْتُ

- بِهَ وَابْجَحَنِي إِذَا أَفْرَحَنِي. جلد ۱، صفحه ۲۰۵، ستون ۲، سطر ۷.
- ۳- نَعَبَ. ص ۳۴، س ۵. «بَابُ الْأَبْيَةِ الَّتِي اسْتَوَى فِيهَا اللَّزُومُ وَ التَّعْدَى». استعمال این فعل فقط بصورت متعدی آمده است. تهذیب: نَعَبْتُ الْمَاءَ نَعْبًا إِذَا فَجَّرْتَهُ فَأَنْتَعَبَ كَانْتَعَابِ الدَّمِ مِنَ الْأَنْفِ. جلد ۲، صفحه ۳۳۲، ستون ۲، سطر ۱۹. الصَّحاح: نَعَبْتُ الْمَاءَ نَعْبًا: فَجَّرْتُهُ... وَأَنْتَعَبَ الْمَاءُ: جَرَى فِي الْمُنْعَبِ.
- ۴- أَخْطَبَ الْحَنْظَلُ صَارَتْ خُطْبَانًا. ص ۱۸۱، س ۱. لسان: ... صَارَ خُطْبَانًا.
- ۵- وَلَهَا كَوَاكِبُ خُنَّسٍ وَهِيَ زُحَلٌ... الْمُشْتَرَى... الْمَرِيخُ... الشَّمْسُ... الزُّهْرَةُ... عِطَارِدٌ... الْقَمَرُ... و باین ترتیب تعداد این کواکب، هفت، و شمس و قمر نیز جزو آنها بحساب آمده است لیکن در الصحاح: إِنَّهَا التُّجُومُ الْخَمْسَةُ: زُحَلٌ، وَالْمُشْتَرَى، وَالْمَرِيخُ، وَالزُّهْرَةُ، وَ عِطَارِدٌ.
- ۶- رَتَعْتُهُ فَرَتَعَ. ص ۳۵، س ۳. «بَابُ الْأَبْيَةِ الَّتِي اسْتَوَى فِيهَا اللَّزُومُ وَ التَّعْدَى». این فعل بصورت لازم استعمال شده و ثلاثی آن بصورت متعدی در مراجع این تصحیح دیده نشد. برای نمونه از الصحاح: رَتَعَتِ الْمَاشِيَةُ تَرْتَعُ وَتَوْعًا، أَيْ أَكَلَتْ مَا شَاءَتْ... وَأَرْتَعُ إِبِلَهُ فَرَتَعَتْ.
- ۷- و ماجاءَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ نَحْوُ جَعْفَرٍ وَ ضَفْدَعٍ وَ بُبْلٍ وَ سَفَرَجَلٍ فَجَمَعُهَا فَعَالِلٌ. ص ۵۶۰، س ۹. اگرچه جمع «سَفَرَجَل» نیز بر وزن فَعَالِل است لیکن این اسم، چهار حرفی نیست بلکه از اسماء خماسی است.
- ۸- وَجَمَعُ... عَجَبَ أَعَاجِبُ. ص ۵۶۱، س ۴. در مورد کلمه «عَجَب» اختلافی در مراجع وجود دارد و مثلاً الصحاح: وَلَا يَجْمَعُ عَجَبٌ وَلَا عَجِيبٌ... و در همین مورد در لسان: وَ جَمَعَ الْعَجَبِ أَعْجَابٌ. لیکن در مورد «أَعَاجِبُ» و مفردش اتفاق قول بر این است که: لسان: قَوْلُهُمْ: أَعَاجِبُ كَأَنَّهُ جَمْعُ أُعْجُوبَةٍ مِثْلَ أُحْدُوْتَةٍ وَ أَحَادِيثٍ.
- ۹- أَعْلُ فَوْقَ الْوِسَادَةِ بِرِ الْإِشْنِ. ص ۵۷۴، س ۶. لسان: وَ أَعْلُ عَلَى الْوِسَادَةِ أَيْ أُفْعِدُ عَلَيْهَا. الصحاح: وَ أَعْلُ عَلَى الْوِسَادَةِ، أَيْ أُفْعِدُ عَلَيْهَا.
- ۱۰- وَ جَمَعَ غَلِطٌ أَغَالِيطُ. ص ۵۶۱، س ۳. لسان: وَ الْغَلَطُ فِي الْحِسَابِ... قَالَ ابْنُ سِيدَةَ: وَ رَأَيْتُ ابْنَ جَنَى قَدْ جَمَعَهُ عَلَى غِلَاطٍ... وَالْمَغْلَطَةُ وَ الْأَغْلُوطَةُ: مَا يُغَالِطُ بِهِ مِنَ الْمَسَائِلِ وَالْجَمْعُ الْأَغَالِيطُ. جمهرة: وَالْمَغَالِطُ الْكَلِمُ الَّتِي يُغَالِطُ فِيهَا الْوَاحِدَةُ مَغْلَطَةٌ وَ أَغْلُوطَةٌ وَ جَمَعُهَا أَغَالِيطُ وَ أَغَالِيطُ. جلد ۳، صفحه ۱۰۸، ستون ۲، سطر ۲.
- ۱۱- عُمْدَانُ بِالْيَمَنِ أَرْبَعَةُ عَشَرَ عُرْفَةً بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ وَ هُوَ مِنْ أَعْجَبِ الْأَبْيَةِ. ص ۴۳، س ۵. و

بنا بر قواعد عدد و مطابقت آن با تمیز، اَرْبَعَ عَشْرَةَ عَرَفَهُ صحیح می نماید.

۱۲- تَلَعَى أَكَلَ اللَّعَاعَةِ وَ هِيَ بَقْلٌ نَاعِمٌ. ص ۴۴۰، س ۸. لسان: وَاللُّعَاعُ: أَوَّلُ الثَّيْبِ... وَاجِدَتْهُ لُعَاعَةً وَ مِنْهُ قَوْلُهُمْ: مَا بَقِيَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لُعَاعَةٌ أَيْ بَقِيَّةُ يَسِيرَةٍ وَ اللَّعَاعَةُ أَيْضاً: بَقْلَةٌ مِنْ تَمَرِ الْحَشِيشِ تُؤْكَلُ. الثَّبَاتُ وَالشَّجَرُ: وَيُقَالُ: رَأَيْتُ بَارِضَ فُلَانٍ لُعَاعَةً حَسَنَةً وَ بُعَاعَةً وَيُقَالُ: وَلُعَاعَةٌ حَسَنَةٌ، وَ هُوَ بَقْلٌ نَاعِمٌ فِي أَوَّلِ مَا يَبْدُو رَقِيقٌ. (بنقل از البَلْغَةُ فِي شُذُورِ اللَّغَةِ: ص ۲۱، س ۱۱ و ص ۲۲، س ۱).

کلماتی که از نظر ریشه در جای مناسب خود ضبط نشده است: همانگونه که پیش از این گفته شد، کتاب «دستوراللغة» از جهت «سبک تألیف» دارای وضعی مشخص و مضبوط است، و بنا بر همین شیوه خاص، برای هر اسم یا فعلی، مقام و محلّی معین وجود دارد. و نیز گفته شد که: مرحوم ادیب، در مرحله تجدیدنظر در «دستوراللغة»، موفق باصلاحات و تغییراتی شده است که «اصلاحات از نظر ریشه کلمات» از آنجمله است، یعنی در تألیف نخست، کلماتی از نظر ریشه، در مقام مناسب قرار نگرفته و مؤلف محترم، در تجدیدنظر، آنها را از جای پیشین حذف نموده، یا به محلّ مناسب انتقال داده است، و ذکر این موارد، در بند «الف» از «اصلاحات در تجدیدنظر» گذشت. با این حال، پس از تجدیدنظر نیز، کلماتی دیده می شود که بنابر شیوه خاص تألیف دستوراللغة، از جهت ریشه، در محلّ اصلی و مناسب خود قرار نگرفته است. علاوه بر آنکه، در مورد یک یک این کلمات، در ذیل صفحات، توضیحی داده شده، مجموع آنها در فهرست زیر فراهم آمده است.

۱- آدَمَ بَيْنَهُمَا أَلْفٌ. ص ۱۹۵، س ۹. باب أَفْعَلَ از حرف «د». این کلمه از ریشه «آدم» و مناسب این مقام نمی نماید.

۲- أُبْدِعَ بِهِ درماید. ص ۷۵، س ۳. بابُ بُهَتْ يُبْهِتُ از حرف «الف». این کلمه از ریشه «ب د ع» و مناسب این مقام نمی نماید.

۳- أُحْزِلَ الصَّبِيَّ أَسَى غِذَاءً. ص ۷۵، س ۴. بابُ بُهَتْ يُبْهِتُ از حرف «الف». این کلمه از ریشه «ح ث ل» و مناسب این مقام نمی نماید.

۴- أُخْصِرَ الْحَاجُّ عَرَضَ لَهُ مَا حَالَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْحَجِّ مِنْ مَرَضٍ أَوْ غَيْرِهِ. ص ۷۵، س ۴. بابُ بُهَتْ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ح ص ر» و مناسب این مقام نمی نماید.

- ۵- اُحْضِرَ مَاتَ شَابًا. ص ۷۵، س ۴. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». و این فعل از ریشه «ح ض ر» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۶- اُسْتُحِضِبَتِ الْمَرْأَةُ صَارَتْ مُسْتَحَاضَةً. ص ۷۵، س ۸. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ح ی ض» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۷- اُدْمِجَ بَارِكٌ مِیَانِ شَدَّ. ص ۷۵، س ۵. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «د م ج» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۸- دَبِیَّةٌ لِلنَّقِیصَةِ. ص ۱۸۸، س ۱. بَابُ الدَّالِ الْمَفْتُوحَةِ. این کلمه، در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح از ریشه مهموزاللام «د ن ء» و بصورت: الدَّيْنَةُ: النَّقِیصَةُ مضبوط آمده است.
- ۹- اُرْتِجَ عَلَى الْقَارِئِ دِرْمَانَد. ص ۷۵، س ۶. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ر ت ج» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۰- اُرْتُثَ حِمْلٌ مِنَ الْمَعْرَكَةِ جَرِيحًا. ص ۷۵، س ۷. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این کلمه از ریشه «ر ث ث» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۱- اُرْعِدَتْ فَرَائِضُهُ خَافَ. ص ۷۵، س ۶. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ر ع د» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۲- اُشْرِبَ فُلَانٌ حُبَّ فُلَانٍ سَقَى. ص ۷۵، س ۸. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ش ر ب» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۳- اُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ اَنْیَ سَقُوا حُبَّ الْعِجْلِ. ص ۷۶، س ۱. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ش ر ب» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۴- اُصْحِبَ أُجِيرَ. ص ۷۶، س ۱. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ص ح ب» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۵- اُضْطَرَّ اُخْوَجَ. ص ۷۶، س ۲. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ض ر ر» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۶- اُطِلَّ دُمُهُ هَذَرَ. ص ۷۶، س ۲. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ط ل ل» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۷- اُعْطِطَ مَاتَ شَابًا. ص ۷۶، س ۲. بَابُ بُهِتَ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ع ب ط» و مناسب این مقام نمی نماید.

- ۱۸- اَعْجِبَ بِهِ سُرَّ. ص ۷۶، س ۲. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ع ج ب» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۹- اُعْرِى مِنَ الْعُرْوَاءِ وَ هِيَ الرُّعْدَةُ. ص ۷۶، س ۲. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ع ر و» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۰- اُسْتَعِرَّ ثَقُلَ مَرَضُهُ. ص ۷۵، س ۷. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ع ز ز» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۱- اُسْتَعِرَبَ ضَحِكَ. ص ۷۵، س ۸. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «غ ر ب» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۲- اُغْرِمَ بِالشَّيْءِ وَ اُغْرِى اَوَّلَعَ. ص ۷۶، س ۳. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این کلمه ها از ریشه های «غ ر م» و «غ ر و» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۳- اُغْمِى عَلَى الْمَرِيضِ غَمٌّ وَ غُشِى عَلَيْهِ. ص ۷۶، س ۳. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «غ م ی» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۴- اُثْقِلْتَ مَاتَ فُجَاءَةً. ص ۷۶، س ۴. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ف ل ت» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۵- اُقْطِعَ عَنِ النِّسَاءِ لَمْ يَنْتَشِرْ. ص ۷۶، س ۴. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ق ط ع» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۶- اُنْقَطِعَ بِهِ دَرَمَانَد. ص ۷۶، س ۵. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ق ط ع» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۷- اُقْمِحَ إِذَا رَفَعَ رَأْسَهُ غَاضًا بَصْرَهُ. ص ۷۶، س ۴. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ق م ح» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۸- اُسْتُكَيْبَ شَكْمَشْ گَرَفَت. ص ۷۵، س ۸. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ک ت ب» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۲۹- اُلْتَمَعَ اُخْتَلِسَ. ص ۷۶، س ۴. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ل م ع» و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۳۰- اُمْتُحِنَ اُبْتَلِيَ. ص ۷۶، س ۵. بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «م ح ن» و مناسب این مقام نمی نماید.

- ۳۱- اُمْطِرَ مُطَرًا. ص ۷۶، س ۵. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل از ریشه «م ط ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۳۲- اُمْتَقِعَ لَوْثُهُ تَغَيَّرًا. ص ۷۶، س ۵. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل از ریشه «م ق ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۳۳- اُمْتَقِعَ لَوْثُهُ تَغَيَّرًا. ص ۷۶، س ۶. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ن ق ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۳۴- اُتْخِمَ تُخْمُهُ گُرفت. ص ۷۵، س ۳. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل از ریشه‌های «وخ م» و «ت خ م» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۳۵- اُولِعَ وَ اَوْزَعَ اُغْرَى. ص ۷۶، س ۶. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این افعال از ریشه‌های «ول ع» و «وز ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۳۶- اُسْتَهْتَزَّ اُولِعَ. ص ۷۵، س ۷. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ه ت ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۳۷- اُهِدِرَ دَمُهُ اُبْطَلًا. ص ۷۶، س ۶. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ه د ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۳۸- اُهِرَعَ سَيَقَ عَلَى الْعَجَلَةِ. ص ۷۶، س ۶. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ه ر ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۳۹- اُهِلَّ دُبْحٌ لِلْآلِهَةِ و ماه نوبدید. ص ۷۶، س ۷. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ه ل ل» و مناسب این مقام نمی‌نماید.
- ۴۰- اُهِلَّ وَ اسْتَهْلَ بِمَعْنَى. ص ۷۶، س ۷. بَابُ بُهَتْ يُبْهَتْ از حرف «الف». این فعل‌ها از ریشه «ه ل ل» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

لغات عربی یافت نشده در فرهنگ‌های این تصحیح:

از کلمات عربی زیر، برخی بطور کلی در فرهنگ‌های این تصحیح یافت نشده و بعضی دیگر نیز با ساختی متفاوت و یا معنی دیگری آمده است. مجموع این کلمات - که ممکن است آنها را نوادر لغات عربی در دستوراللغة» نامید - بقرار زیر است:

۱- اِجْرُئِمَسَ سَكَّتَ. ص ۱۲۹، س ۱.

- ۲- بَوَسْتُقْ پیوسته. ص ۸۶، س ۷.
- ۳- تَبَطَّرُمَ تَكَبَّرَ. ص ۹۶، س ۷. تَبَطَّرُمَ (ع، مصدر) انگشتی در انگشت کردنِ احمق و در سخن بانگشت اشارت کردن تا مردن انگشتی وی بینند. (بنقل از فرهنگ دهخدا).
- ۴- تَثَرَيُوا چو پروین بنشستند. ص ۱۱۲، س ۱.
- ۵- تَخَطَّمَ تَكَبَّرَ. ص ۱۸۲، س ۹. الصَّحاح: وَ تَخَطَّمَ قُلَانٌ أَيْ تَغَضَّبَ وَ تَكَبَّرَ. لسان: وَالتَّخَطُّمُ: التَّكَبُّرُ. شاید قلب یا تحریفی صورت گرفته باشد.
- ۶- تَلَا جُوا مِنَ اللَّجَاجِ. ص ۴۴۱، س ۱.
- ۷- جَمَائِرُ سنگهای کوره. ص ۱۱۷، س ۷. لسان: ... جَمَائِرُ، وَاحِدُهَا جَمِيرَةٌ... وَالْجَمِيرَةُ: الْخُصْلَةُ مِنَ الشَّعْرِ... وَالذُّوَابَةُ: الْجَمِيرَةُ لِأَنَّهَا جُمِرَتْ أَيْ جُمِعَتْ.
- ۸- رُضَّةٌ کلاه خرد (د: کلام خُرد. ل: رُضَّةٌ کلاه خرد). ص ۲۱۰، س ۸.
- ۹- زَهْدَقٌ ضعیف گذاخته. ص ۲۲۸، س ۷.
- ۱۰- سَلَطٌ لِنَوْعٍ مِنَ الْقِيَاءِ. ص ۲۴۰، س ۶. لسان: وَالسَّلَطُ وَالسَّلِيطُ: الطَّوِيلُ اللِّسَانِ... وَحَافِرٌ سَلَطٌ وَ سَلِيطٌ: شَدِيدٌ.
- ۱۱- سُنَانَةٌ دندان زنه. (م. ل. ا). : دندان زنج. د: دندان زنج. ش: دندان زنج) ص ۲۴۵، س ۱.
- ۱۲- شَنْقَصٌ اِحْتَالَ. ص ۲۷۴، س ۹. شَنْقَصَةٌ. ع. بنهایت چیزی رسیدن. (لغة مولدة) از: نفیسی.
- ۱۳- صَمَلَجَةٌ کاجی. ص ۲۸۳، س ۵. الصَّمَلَجُ الصُّلْبُ مِنَ الْخَيْلِ وَ غَيْرِهَا. (تهذیب جلد ۱۱، ص ۲۴۰، ستون ۲، سطر ۱۵).
- ۱۴- عَارِضٌ بچه برنده (: بچه بریده. د: بچه برنده. م، ش: بچه بریده. س: عَارِضٌ وَ عَرِضٌ...). ص ۳۱۸، س ۸.
- ۱۵- عَنَجَمُوسٌ وارسو (س - نخ: گوش سم) ص ۳۲۸، س ۳.
- ۱۶- فَايِزٌ سفت در (د: فاین...). ص ۳۶۸، س ۸. المرقاة: الْفَايِزَةُ: زورین در.
- ۱۷- فَاذِيزَج م ص ۳۶۸، س ۲.
- ۱۸- فَاز وَعَةً لِمَا يُفْرَعُ بِهِ (ل: ...لما يفرع منه) ص ۳۶۸، س ۴. الصَّحاح: الْمَفْرَعَةُ: مَا يُفْرَعُ مِنْهُ
- ۱۹- كَلَسٌ ریخته زد. (ش، د: ریخته کرد) ص ۴۲۳، س ۱۰.

- ۲۰- کَلَوْتَجَّةٌ م ص ۴۲۰، س ۲.
- ۲۱- كَوَزَّرَ كوزر. (م، ش، د: كَوَزَّرَ م) ص ۴۱۸، س ۶.
- ۲۲- لَيْطَ الْقَلَمِ وَصَعَ فِي شَقِّهِ لَيْطَةً. ص ۴۳۹، س ۷.
- ۲۳- ثَوْبٌ مُجَوِّمٌ خام. ص ۴۵۶، س ۹.
- ۲۴- مِدْقَاقٌ سیرکوب. ص ۴۶۸، س ۶. الصَّحاح: الْمِدْقُ وَالْمِدْقَةُ: مَا يُدْقُ بِهِ وَكَذَلِكَ الْمُدْقُ، بِالضَّمِّ.
- ۲۵- مِزَوَّقٌ م (م: نَخ: مِزَوَّقٌ) ص ۴۶۹، س ۸.
- ۲۶- مِسِينَجَةٌ م (م: مِسِينَجَةٌ أَقْتَابُهُ) ص ۴۷۰، س ۴.
- ۲۷- مِشْدَةٌ موی بند. ص ۴۷۰، س ۶. در «المِرْقَاة» نیز، اسم آلت، از ریشه شَدَّ، بر وزن «مِفْعَلَةٌ» آمده است: الْمِشْدَةُ میان بند (المِرْقَاة ص ۸۷، س ۴).
- ۲۸- مِضْفَارٌ زردگونه. ص ۴۷۰، س ۸.
- ۲۹- مِلْقَطَةٌ بارچین ص ۴۷۳، س ۱.
- ۳۰- مِثْفَخَةٌ دَم. ص ۴۷۳، س ۷. اسم آلت از ریشه «ن ف خ» در الصَّحاح بر وزن «مِفْعَالٌ» و در «المِرْقَاة» بر وزن «مِفْعَلٌ» آمده است.
- ۳۱- مِيقَدَةٌ لِمَوْضِعِ النَّارِ. ص ۴۷۴، س ۳. الصَّحاح: وَالْمَوْضِعُ مَوْقِدٌ مِثَالُ مَجْلِسٍ. لِسَانٌ: وَالْمَوْقِدُ: مَوْضِعُ النَّارِ.
- ۳۲- نَانَخَاءُ زنیان. (د: نَاتَخَازِيَان) ص ۴۸۴، س ۶. المِرْقَاة: النَانَخَاةُ: معروف. ص ۱۴۳، س ۴. دهخدا: نَانَخَاه: نَانَخَوَاه: نَانَخِه، نَانُوخِيَه، سِيَاه دَانِه، شُونِيَز، زَنِيَان.

کلمات فارسی یافت نشده در فرهنگ‌های این تصحیح:

- ۱- آغیج در معنی قُطْفاء. (د: آغنج) ص ۳۹۲، س ۱۱.
- ۲- خرکوره در معنی جِمَارٌ أَقْمَرٌ. (ش، ا، د: خری کوره. ل: خری کور. س: خرکره) ص ۱۴۷، س ۳.
- ۳- زُوه بدمید در معنی بَثَرٌ (ش، ا: روی بدمید) ص ۹۱، س ۷.
- ۴- سه بامح در معنی عوسج (م: سه مایخ. ا: سه بامح. د: سه تامخ. س: نخ: نَوْعٌ مِنَ الشُّوكِ. م: نخ: شَجَرَةٌ) ص ۳۲۸، س ۹.

۵- کالونک در معنی ثَمَمٌ. (م نخ: ثَبَّتْ. بس نخ: قطاب) ص ۱۰۴، س ۱.

۶- کُئِب در معنی بَرَزِئُخ (د بجای کُئِب: تنوره) ص ۸۳، س ۳.

خاتمه

مجموعه‌ای که تحت عنوان «تحقیق در دستورالغة ادیب نطنزی و تصحیح آن» تقدیم شده است نتیجه بیش از شش سال کار مداوم و پی‌گیر است، سرورانی که با تصحیح متون قدیمه، و بوجهی اخص فرهنگهای دوزبانی عربی - فارسی که از اهمیت خاصی برخوردارند، بشیوه انتقادی، سروکار داشته‌اند انصاف می‌دهند که انجام این مهم، با وجود مشکلات عدیده‌ای که در راه تصحیح نسخ خطی وجود دارد، در طی این مدت، جز با مداومت امکان‌پذیر نیست.

بطور کلی، اثری که سابقه تألیف چند صد ساله داشته و از تنگنای قرون و اعصار بصورت نسخ خطی عبور نمود و در ادوار مختلف، که هر دوره از نظر شرایط سیاسی و اوضاع مذهبی با دوره‌های دیگر متفاوت بوده و بدست کاتبانی که برخی مغرض و بعضی امانت‌دار، دسته‌ای عالم و خوش‌نویس، گروهی باسواد اما بدنویس، و عده‌ای خوش‌نویس لیکن بی‌سواد، کتابت یافته نمی‌تواند از خطر تحریف و راه یافتن اغلاط در آن مصون بماند. با این مقدمه وضع نسخه‌های کتابی چون دستورالغة را می‌توان حدس زد، کتابی که در نیمه دوم قرن پنجم (و بیش از نهصد سال پیش) در اوضاع سیاسی و اجتماعی و مذهبی معهود زمان خواجه نظام‌الملک، یعنی عصر رقابت‌های شدید شافعیان و حنفیان، تصنیف گردیده و بمقتضای شأن تألیفش شامل انواع اعلام و اسامی خاص می‌باشد و بموجب اشتمالش بر قواعد زبان و لغت عربی و مواضع مختلف عربیت پیوسته مورد استنساخ قرار گرفته و در نتیجه در معرض انواع علل واقع گردیده است. کاتبی بنا بر سلیقه و ذوق خاص خویشان نامی را حذف کرده و یا با افزودن کلماتی، مراتب احترام خود را نسبت به اسم خاصی ابراز داشته است و کاتب دیگری با ذوقی مخالف او به اعمال

تغییراتی مقابل او پرداخته است.

کاتبی دیگر، بنا بر عللی - که نقص نسخه مورد استنساخ از آن جمله است - در نوشتن «عَمَرُ آب بسیار» دچار لغزش گردیده و بصورت «عَمَرَاتُ سیار»^۱ استنساخ نموده است. ناسخ دیگری در استنساخ «تَبَخَّرَ بخرامید»^۲ چون نتوانسته است کلمه «بخرامید» را بخواند و نیز کارش جنبه علمی و تحقیقی نداشته، عکس کلمه را به غلط نقش نموده و آنرا بصورت «بحرامتک» نوشته است.

در بعضی موارد بیماری مغلوط شدن، اغلب نسخ را دامن گیر شده و در استنساخ دو لغت «شَمَرُ سبک شَمَرُ آبی شدید»^۳ صورتهای مختلف زیر دیده می شود:

۱- شَمَرِ سبک روشن شَمَرُ ای سدید

د- شَمَرُ سبک سر شَمَرُ ای شدید

ل- شَمَرُ سبک شرشمر ای شدید

ش- شَمَرِ سبک شرشمر ای شدید

م- شَمَرُ سبک شَرشَمَرُ ای شدید

و یا در ضبط دو بیت «عَسَا وَ غَسِی وَ آغَسِی وَ آغَشِی أَظْلَمَ غَطَا وَ غَطِی سَتَرَ»^۴ صورتهای زیر در نسخه ها دیده می شود:

ش: عَسَا وَ غَسِی وَ آغَسِی وَ غَصَا وَ غَطَا اظلم

د: غَشِی وَ غَشِی وَ آغَشِی وَ غَضِی وَ عَطِی اظلم

م: عَسَا وَ غَسِی وَ آغَسِی وَ آغَشِی وَ غَضَا وَ غَطَا أَظْلَمَ

ل: عَسَا وَ غَسِی وَ آغَشِی وَ غَضَا وَ غَطَا أَظْلَمَ

ا: عَسَا وَ آغَسِی أَظْلَمَ غَطِی وَ آغَطِی سَتَرَ

موضوع تحولاتی که زبان فارسی در دوره های مختلف یافته، خود سبب پیدائی صورتهای زیر از یک معنی شده است: در معنی طَفِی وَ طَفِی:^۵

س: ز حَدَّ اندرگذشت

ا: بحد اندرگذشت

۱- ص ۳۵۶، س ۴، شماره ۱۰. ۲- ص ۹۶، س ۶، شماره ۱۵. ۳- ص ۲۶۹، س ۶، شماره ۱۸.

۴- ص ۳۶۰، س ۷، شماره ۱۹. ۵- ص ۳۰۹، س ۲، شماره ۳.

ش، م: بعد درگذشت

د: از حدّ درگذشت

شیوه معمول آن عصر در کتابت حروف نیز به نوبه خود موجب اشکالات جدیدی می شود. رواج برخی کلمات در زبان آن دوره و ترک استعمال در دوره های بعد و در نتیجه متروک ماندن و فراموش گشتن آنها، خود مزیدی بر سایل علل است بقسمی که گاهی چندین ساعت در جستجوی یکی از آنها در فرهنگهای مختلف صرف می شود و سرانجام بگروه «نوادر کلمات» می پیوندد.

از انواع نمونه های فوق و صور دیگر تحریف، در مطاوی کتاب، فراوان وجود دارد تا آنجا که اگر بذكر نمونه ای از تمامی آنها پردازد موجب اطاله کلام و طولانی تر شدن «خاتمه» از «مقدمه» می گردد.

باری، از آنجا که توفیق الهی پیوسته رفیق راه بود و لطف بیدریغ استادان عظام و مجربان کرام شامل حال این پوینده، مقصود حاصل آمد و بارگران بمنزل رسید، با این همه، عذر تقصیر را، اضافه مینماید که اگرچه این مجموعه در جنب کارهای بسیار ارزشمند مشابه و نیز در مرحله رسیدن به نظرِ کیمیا اثرِ دانشمندانِ گرانمایه، آن نیست که شاید، اما حاصلی است از بذل مجهود و توانائی خویش آنطور که باید.

در اینجا، بمنظور رعایت مردمی، و سپاس زحمات سروران و پاس حق استادی ایشان مراتب امتنان قلبی و تشکر صمیمانه خود را نسبت به کلیه سروران ارجمند و استادان دانشمند که در گروه فرهنگ عربی و علوم قرآنی، استادانه می کوشند و پدرانه می جوشند، ابراز داشته و راهنمایی های خردمندانه ایشان را در نخستین مراحل انتخاب این موضوع بعنوان پایان نامه، و گزینش نسخ ارج می نهد.

نیز از افاضل دیگری که در طی دوره دکتری بدرک محضرشان نائل آمده از افاضاتشان بهره مند گردیده سپاسگزاری و قدردانی می کند و ضمن آنکه، خود را رهین حقّ تعلیمشان می داند، مزید توفیقاتشان را از خداوند متعال مسئلت می نماید.

فرزانه فقید، استاد بدیع الزمانی، که در فهم و بیان دقائق ادب استاد بودند و در حلّ معضلات هر دو زبان، بدیع زمان، ضمن دستخطی که گرامی یادگار ایشان است، بامداد چهارشنبه هر هفته را برای استماع مطالب تهیه شده و تقریر نظرات خویش مقرر فرموده بودند و متن مصحح مقدمه

کتاب در صرف و اشتقاق و قسمت آخر کتاب در نحو و دیگر مواضع عربیت و نیز بخش اشعار از آثار ادیب را با سماحت طبع استماع، و در ضمن، افاضاتی می فرمودند که ذیل برخی صفحات این وجیزه، بنام و نقل تقریراتشان تزیین یافت. یادشان گرامی و روحشان غریق دریای رحمت الهی باشد.

استاد بزرگوار و محقق والا اثر عالی مقدار، آقای دکتر یزدگردی، که نقد عمر در راه دانش وقف نموده و نرد جان بر سر تحقیق و پژوهش باخته اند، بزرگواری را در حق اینجانب بکمال رسانیده و با صبر ایوبی، تمامی مراحل این پایان نامه را راهنمایی فرمودند و با مشعل فروزان تجارب خویش، سرتاسر این راه پرخطر را پیمودنی ساختند. هر وقت که برای حل غامضی اظهار نیاز شد با کمال خوشروئی پذیرا شدند و مزید بر افاضات شخصی، منابع و مراجع لازم را در اختیار قرار دادند و در استماع مطالب تهیه شده، ساعت های متوالی و روزهای پیاپی، رنج بر خود نهادند و در ترتیب فصول و ابواب این وجیزه و تنظیم فهارس و ملحقات کتاب، حاصل تجارب خویش در طبقت اخلاص نهاده و در مراحل مختلف، از آغاز تا انجام، استادانه راهنمایی و پدرانانه ارشاد فرمودند و بزرگواری را بدان پایه رسانیدند که قلم و زبان را از اظهار تشکر و تقدیم سپاسی درخور مکارمشان عاجز و قاصر ساختند خدا به ایشان پاداش دهد و عواقب امورشان را بخیر و محمود گرداند.

از دوست گرامی و زمیل ارجمند آقای دکتر عالم زاده که عکس نسخه پاریس را تهیه و با بزرگواری در اختیار قرار دادند صمیمانه سپاسگزاری می نماید و مزید توفیقشان را از درگاه باری مسئلت دارد.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

فهرست مطالب کتاب

بخش اول

۱	مقدمه مؤلف
۴	انواع فعل از نظر نوع حروف
۵	صرف نمونه فعل صحیح و ابواب ثلاثی مزید آن
۶	صرف نمونه مهموز الفاء و ابواب ثلاثی مزید آن
۶	فَصْلٌ: مِنَ الْمَهْمُوزِ لَا بُدَّ مِنْ ذِكْرِهِ
۷	صرف نمونه معتل الفاء و ابواب ثلاثی مزید آن
۸	صرف نمونه معتل العین و ابواب ثلاثی مزید آن
۹	صرف نمونه لقیف و ابواب ثلاثی مزید آن
۹	صرف نمونه معتل اللام و ابواب ثلاثی مزید آن
۱۱	صرف نمونه مضاعف و ابواب ثلاثی مزید آن
۱۳	فَصْلٌ (در برخی شواذ) ...
۱۴	اوزان رباعی مزید
۱۴	اوزان ثلاثی مزید
۱۵	معانی ابواب ثلاثی مزید
۱۵	افعال لازم و متعدی
۱۶	اوزان اسماء ثلاثی
۱۷	اوزان اسماء رباعی
۱۷	اوزان اسماء خماسی
۱۷	فَصْلٌ (در اقسام فعل ماضی و مضارع و معانی هریک)

- ۱۷ فَضَّلَ (در مصادر ثلاثی مجرد)
- ۱۸ الْمَصَادِرُ الشَّاذَّةُ
- ۱۸ فَضَّلَ (در ساخت فاعل از ابواب ثلاثی)
- ۱۸ فَضَّلَ (در ساخت مفعول از ابواب ثلاثی)
- ۱۸ فَضَّلَ (در ساخت های مختلف امر)
- ۱۹ فَضَّلَ: يُقَالُ فِي الْجَحْدِ
- ۱۹ فَضَّلَ (در تطبیق ساخت های مختلف صفت با موصوف)
- ۲۰ فَضَّلَ (در حروف زائد ابواب مزید و حرکت آنها)
- ۲۰ فَضَّلَ الْمُغْتَلُّ يُصَرِّفُ ...
- ۲۰ فَضَّلَ (در توجیه موردی از عدم تطبیق فعل با اسم)
- ۲۰ فَضَّلَ (در فعل جمع مؤنث)
- ۲۰ بَابُ اللَّكَبِيَّةِ الَّتِي اسْتَوَى فِيهَا اللَّزُومُ وَالتَّعَدِّي
- ۲۲ بَابُ مَا جَاءَ عَلَى فَعَلَةٍ فَقَعِلَ
- ۲۲ بَابُ فِي ذِكْرِ الْمَذْكُورِ وَالْمُؤَنَّثِ
- ۲۳ بَابُ الْأَسْمَاءِ الْخَالِيَةِ مِنْ عِلَامَاتِ الثَّانِيَةِ وَالْأَسْمَاءِ الَّتِي اشْتَرَكَ فِيهَا التَّذْكِيرُ وَالثَّانِيَةُ
- ۲۵ بَابُ الْأَسْمَاءِ الْمُؤَنَّثَةِ السَّمَاعِيَّةِ الَّتِي لَا يَدْخُلُهَا الْأَلْفُ وَاللَّامُ
- ۲۵ بَابُ الْكَلِمَاتِ الْعَرَبِيَّةِ الْمَبْنِيَّةِ وَالْمُعَرَّبَةِ وَأَسْمَاءِ الْأَعْلَامِ الَّتِي لَا يَدْخُلُهَا الْأَلْفُ وَاللَّامُ

بخش دوم

کتاب الالف

- ۳۵ الْأَلْفُ الْمَفْتُوحَةُ مِنَ الْأَسْمَاءِ
- ۵۶ الْأَلْفُ الْمَضْمُونَةُ
- ۶۱ الْأَلْفُ الْمَكْسُورَةُ
- ۶۷ وَ مِنَ الْأَفْعَالِ
- ۶۷ أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
- کتاب الباء
- ۷۹ الْبَاءُ الْمَفْتُوحَةُ

۸۸	الباء المضمومة
۹۰	الباء المكسورة
۹۲	وَمِنَ الْأَفْعَالِ
۹۲	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ التَّاءِ
۱۰۵	التاء المفتوحة
۱۰۸	التاء المضمومة
۱۰۹	التاء المكسورة
۱۱۰	وَمِنَ الْأَفْعَالِ
۱۱۰	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ التَّاءِ
۱۱۵	التاء المفتوحة
۱۱۷	التاء المضمومة
۱۱۸	التاء المكسورة
۱۱۸	وَمِنَ الْأَفْعَالِ
۱۱۸	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الْجِيمِ
۱۲۳	الجيـم المفتوحة
۱۳۰	الجيـم المضمومة
۱۳۳	الجيـم المكسورة
۱۳۴	وَمِنَ الْأَفْعَالِ
۱۳۴	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الْحَاءِ
۱۴۵	الحاء المفتوحة
۱۵۶	الحاء المضمومة
۱۵۹	الحاء المكسورة
۱۶۲	وَمِنَ الْأَفْعَالِ

١٦٢	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الْخَاءِ
١٨١	الْخَاءُ الْمَفْتُوحَةُ
١٨٨	الْخَاءُ الْمَضْمُومَةُ
١٩١	الْخَاءُ الْمَكْسُورَةُ
١٩٢	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
١٩٢	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الذَّالِ
٢٠٥	الذَّالُ الْمَفْتُوحَةُ
٢٠٩	الذَّالُ الْمَضْمُومَةُ
٢١١	الذَّالُ الْمَكْسُورَةُ
٢١٢	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٢١٢	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الذَّالِ
٢٢١	الذَّالُ الْمَفْتُوحَةُ
٢٢٢	الذَّالُ الْمَضْمُومَةُ
٢٢٣	الذَّالُ الْمَكْسُورَةُ
٢٢٥	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٢٢٥	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الرَّاءِ
٢٢٧	الرَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ
٢٣٤	الرَّاءُ الْمَضْمُومَةُ
٢٣٦	الرَّاءُ الْمَكْسُورَةُ
٢٣٨	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٢٣٨	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الرَّاءِ
٢٥٣	الرَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ

٢٥٥	الرَّاءُ الْمَضْمُومَةُ
٢٥٦	الرَّاءُ الْمَكْسُورَةُ
٢٥٧	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٢٥٧	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الشَّيْنِ
٢٦٥	الشَّيْنُ الْمَفْتُوحَةُ
٢٧٤	الشَّيْنُ الْمَضْمُومَةُ
٢٧٧	الشَّيْنُ الْمَكْسُورَةُ
٢٨٠	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٢٨٠	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الشَّيْنِ
٢٩٣	الشَّيْنُ الْمَفْتُوحَةُ
٣٠٠	الشَّيْنُ الْمَضْمُومَةُ
٣٠١	الشَّيْنُ الْمَكْسُورَةُ
٣٠٣	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٣٠٣	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الضَّادِ
٣١٥	الضَّادُ الْمَفْتُوحَةُ
٣٢٠	الضَّادُ الْمَضْمُومَةُ
٣٢٢	الضَّادُ الْمَكْسُورَةُ
٣٢٤	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٣٢٤	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الضَّادِ
٣٣٣	الضَّادُ الْمَفْتُوحَةُ
٣٣٥	الضَّادُ الْمَضْمُومَةُ
٣٣٦	الضَّادُ الْمَكْسُورَةُ
٣٣٧	وَمِنْ الْأَفْعَالِ

٣٣٧	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الطَّاءِ
٣٤٣	الطَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ
٣٤٦	الطَّاءُ الْمَضْمُومَةُ
٣٤٧	الطَّاءُ الْمَكْسُورَةُ
٣٤٩	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٣٤٩	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الظَّاءِ
٣٥٧	الظَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ
٣٥٨	الظَّاءُ الْمَضْمُومَةُ
٣٥٨	الظَّاءُ الْمَكْسُورَةُ
٣٥٨	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٣٥٨	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الْعَيْنِ
٣٦١	الْعَيْنُ الْمَفْتُوحَةُ
٣٧٦	الْعَيْنُ الْمَضْمُومَةُ
٣٧٨	الْعَيْنُ الْمَكْسُورَةُ
٣٨١	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٣٨١	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الْغَيْنِ
٤٠١	الْغَيْنُ الْمَفْتُوحَةُ
٤٠٥	الْغَيْنُ الْمَضْمُومَةُ
٤٠٦	الْغَيْنُ الْمَكْسُورَةُ
٤٠٧	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٤٠٧	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الْفَاءِ
٤١٧	الْفَاءُ الْمَفْتُوحَةُ

۴۲۴	الفاء المضمومة
۴۲۵	الفاء المكسورة
۴۲۷	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
۴۲۷	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	کتاب القاف
۴۳۹	القاف المفتوحة
۴۴۸	القاف المضمومة
۴۵۳	القاف المكسورة
۴۵۶	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
۴۵۶	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	کتاب الکاف
۴۷۳	الکاف المفتوحة
۴۷۷	الکاف المضمومة
۴۷۹	الکاف المكسورة
۴۸۱	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
۴۸۱	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	کتاب اللام
۴۹۱	اللام المفتوحة
۴۹۴	اللام المضمومة
۴۹۶	اللام المكسورة
۴۹۷	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
۴۹۷	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	کتاب الميم
۵۰۹	الميم المفتوحة
۵۲۴	الميم المضمومة
۵۳۶	الميم المكسورة

٥٤٦	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٥٤٦	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ النَّونِ
٥٥٩	النَّونُ الْمَفْتُوحَةُ
٥٦٩	النَّونُ الْمَضْمُومَةُ
٥٧١	النَّونُ الْمَكْسُورَةُ
٥٧٣	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٥٧٣	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الواوِ
٥٩٣	الواوُ الْمَفْتُوحَةُ
٦٠١	الواوُ الْمَضْمُومَةُ
٦٠١	الواوُ الْمَكْسُورَةُ
٦٠٢	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٦٠٢	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الهاءِ
٦١٧	الهاءُ الْمَفْتُوحَةُ
٦٢١	الهاءُ الْمَضْمُومَةُ
٦٢٢	الهاءُ الْمَكْسُورَةُ
٦٢٣	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٦٢٣	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ
	كِتَابُ الياءِ
٦٣٣	الياءُ الْمَفْتُوحَةُ
٦٣٥	الياءُ الْمَضْمُومَةُ
٦٣٥	الياءُ الْمَكْسُورَةُ
٦٣٥	وَمِنْ الْأَفْعَالِ
٦٣٥	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ

بخش سوم

- و مِنْهَا مَا كَانَ الصَّوَابُ فِي إِبْرَادِهَا مُفْرَدَةً مِنَ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ وَغَيْرِهَا ٦٣٩
- اسماء ايام هفته ... ٦٣٩
- فَصَّلَ فِي الْبُرُوجِ وَالْمَنَازِلِ ٦٤٠
- فَصَّلَ فِي لَيَالِي الشَّهْرِ ٦٤١
- أَسْمَاءُ أَيَّامِ الشَّهْرِ بِالْفَارِسِيَّةِ ٦٤٢
- أَسْمَاءُ الشُّهُورِ بِالْعَرَبِيَّةِ ٦٤٢
- الْأَيَّامُ الْمُسْتَرْقَةُ ٦٤٢
- بَابُ فِي الْحِسَابِ ٦٤٢
- بَابُ الشَّرَكَةِ ... ٦٤٣
- فَصَّلَ: هُوَ طَرَفُ السَّكَّةِ وَ... ٦٤٤
- بَابُ: أَوَّلُ السَّوَابِقِ ٦٤٤
- بَابُ فِي فُنُونٍ مُتَفَرِّقَةٍ ٦٤٤
- أَمَهَاتُ الرِّيَّاحِ ٦٤٥
- جَنَاحُ الطَّائِرِ عِشْرُونَ ... ٦٤٥
- بَابُ: الْمَيْسِرُ ... ٦٤٦
- بَابُ (دَرْكِيلِ هَايِ مُخْتَلَفِ) ٦٤٦
- عَقْدُ الْأَصَابِعِ ٦٤٦
- بَابُ الْجَمْعِ وَالتَّصْغِيرِ ٦٤٦
- كِتَابُ الْحُرُوفِ الَّتِي عَلَيْهَا مَدَارُ الْعَرَبِيَّةِ ٦٤٩
- بَابُ الْأَدَوَاتِ الَّتِي تُرْفَعُ الْأَسْمَاءُ وَالْأَخْبَارُ بَعْدَهَا ٦٤٩
- بَابُ الْحُرُوفِ الَّتِي تَنْصِبُ الْأَسْمَاءُ وَتُرْفَعُ الْأَخْبَارُ ٦٥٠
- بَابُ الْأَفْعَالِ الَّتِي تُرْفَعُ الْأَسْمَاءُ وَتَنْصِبُ الْأَخْبَارُ ٦٥٠
- بَابُ حُرُوفِ الْعَطْفِ ٦٥١
- بَابُ حُرُوفِ الشَّرْطِ ٦٥١
- بَابُ نَوَاصِبِ الْأَفْعَالِ الْمُضَارَعَةِ ٦٥١
- بَابُ الْجَوَازِمِ ٦٥١

٦٥٢	باب حروف الجرّ ... والأسماء التي تُضاف إلى ما بعدها
٦٥٢	باب حروف النداء
٦٥٣	باب الاستثناء
٦٥٣	باب المرفوعات
٦٥٤	باب المنصوبات
٦٥٤	باب المجرورات
٦٥٤	باب المعجزومات
٦٥٥	باب إعراب الفعل المضارع
٦٥٥	باب الأسماء المبهمه والمضمرة
٦٦١	باب الأفعال التي أُستعمل بعضها
٦٦٣	باب في العدد
٦٦٥	باب مراتب الحروف
٦٧١	فهرست منابع

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ وَفَّقْ^۲

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبْدَعَ الْعَالَمَ بِقُدْرَتِهِ وَخَصَّ بَنِي آدَمَ بِكَرَامَتِهِ فَأَتَاهُمْ^۳ الْقَلْبَ وَاللِّسَانَ وَأَوْدَعَهُمَا^۴ الْفَهْمَ وَالْبَيَانَ لِيَعْرِفُوا بِذَلِكَ^۵ الصَّلَاحَ مِنَ الْفَسَادِ وَيَتَصَوَّرُوا أَسْبَابَ الْمَعَاشِ وَالْمَعَادِ وَالصَّلَاةَ عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرَتِهِ^۶ مِنْ بَرِيَّتِهِ^۷ وَعَلَى آلِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَبَعْدُ^۸ فَهَذَا دُسْتُورُ اللُّغَةِ [الْعَرَبِيَّةِ^۹ الْمُسْتَعْمَلَةِ الْمُعْتَمَدَةِ] الْمَأْثُورَةُ [الْوَارِدَةُ^{۱۰} فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَخْبَارِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ^{۱۱} وَمُصَنَّفَاتِ الْأَدْبَاءِ كَالصِّفَاتِ وَالْأَلْفَاظِ^{۱۲} وَالْمُضَادِّ وَالِاصْلَاحِ وَالرَّسَائِلِ وَالْتَرَجُمَانِ وَالْأَمْثَالِ وَدَوَاوِينِ الْمُحَدِّثِينَ كَالطَّائِفِ وَالْبَحْثِيِّ وَالْمُتَنَبِّيِّ وَمَجْمُوعَاتِهِمْ كَالْحِمَاسَةِ وَنَحْوِهَا وَالْقَصَائِدِ^{۱۳} السَّبْعِ وَ

۱ - ابتدای نسخه م از «عَزَلْ عَزْلَةً»: ص ۳۶ س ۵ و شروع نسخه از "مِثْلُ الْمُقَدَّرَةِ وَالْمُقَيَّرَةِ، ص ۲۴ س ۴ می باشد.

۲ - د: رَبِّ يَبِير... ل. پ: وَبِهِ نَسْتَعِينُ. ش: دعا ندارد.

۳ - "فَاتَاهُمْ... وَالْمَعَاد" ساقط د، ل، ش.

۴ - پ: بَذ... ۵ - د، ل، ش... عَلَى خَيْرَتِهِ مُحَمَّدٍ مِنْ بَرِيَّتِهِ...

۶ - ل: نَخ، أَفْرِنْش. ۷ - ل: أَمَّا بَعْدُ...

۸ - ل: دُسْتُورُ اللُّغَةِ الْمُسْتَعْمَلَةِ مِنَ الْعَرَبِيَّةِ الْمُعْتَمَدَةِ... [...] ساقط پ.

۹ - س بجای [...] : الْمُتَنَقِّذَةُ مِنَ الْكُتُبِ الْمَشْهُورَةِ الْمُعْتَمَدَةِ.

۱۰ - ل: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. ش: ... الرَّسُولِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ. "صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ" ساقط پ.

۱۱ - ش: ... وَالْأَلْفَاظِ وَالْوَاسِطَةِ وَالْمَصَادِرِ وَكُتُبِ الْبَدَلَةِ وَالِاصْلَاحِ... ۱۲ - ل: ... وَكَالْقَصَائِدِ السَّبْعِ...

الْخَلَاصِ^١ النَّظَامِي^٢ [حَرَّرَهَا^٣] الشَّيْخُ الْأَدِيبُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ^٤ | الْحُسَيْنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ | [بْنِ أَحْمَدَ |
النَّظَنْزَرِيَّ | ذَوَيْبَيَّاتَيْنِ أَسَعَدَهُ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ | لِمَجْلِسِ^٥ الشَّرِيفِ النَّظَامِيَّ لَا زَالَ قَصْرُ عُمْرِهِ غَامِرًا
وَعُمُرُ خَصْمِهِ قَاصِرًا وَسَمَاءُ كَرَمِهِ هَامِيَّةٌ^٦ وَتُجُومُ هَمَمِهِ سَامِيَّةٌ^٧] وَقَالَ قَسَمْتُهَا^٨ | عَلَى ثَمَانِيَّةٍ^٩
وَعِشْرِينَ كِتَابًا بِعَدَدِ الْحُرُوفِ الْمُنَاسِبَةِ لِمَنَازِلِ الْقَمَرِ وَأُورِدْتُ^{١٠} فِي كُلِّ كِتَابٍ اثْنَى عَشَرَ بَابًا بِعَدَدِ
شُهُورِ السَّنَةِ وَعَدَدِ الْبُرُوجِ الْإِثْنَى عَشَرَ وَعَرَّيْتُ الْأَسْمَاءَ مِنْ حَرْفِي التَّعْرِيفِ تَفَادِيًا مِنَ التَّثْقِيلِ وَطَلَبًا
لِلتَّخْفِيفِ وَأُفْرِدْتُ مِنْهَا^{١١} الْأَسْمَاءَ الَّتِي لَا يَدْخُلُهَا الْحَرْفَانِ | أَعْنِي الْأَلْفَ وَاللَّامَ وَ | الَّتِي لَا عَلَامَةَ
فِيهَا لِلتَّانِيثِ | وَالْأَفْعَالِ الَّتِي أَسْتَوَى فِيهَا اللَّزُومُ وَالتَّعَدَّى لِئَلَّا يَشْتَبِهَنَّ بِأَخَوَاتِهِنَّ | وَأُورِدْتُ مَضْمُونِ
كُلِّ بَابٍ عَلَى تَرْتِيبِ حُرُوفِ الْمُعْجَمِ وَفَسَّرْتُ بَعْضَهَا بِالْعَجَمِيَّةِ الظَّاهِرَةِ وَبَعْضَهَا بِالْعَرَبِيَّةِ السَّائِرَةِ^{١٢}
لِيَكُونَ أَنْشَطَ لِلْمُفِيدِ وَأَزْوَاحَ لِلْمُسْتَفِيدِ وَابْتَدَأْتُ^{١٣} فِي كُلِّ بَابٍ مِنَ الْأَسْمَاءِ بِالْأَلْفِ الْمُفْتُوحَةِ ثُمَّ
بِالْأَلْفِ الْمَضْمُومَةِ ثُمَّ بِالْأَلْفِ الْمَكْسُورَةِ وَكَذَلِكَ بِالْبَاءِ وَالتَّاءِ^{١٤} إِلَى آخِرِهَا ثُمَّ^{١٥} مِنَ الْأَفْعَالِ بِبَابِ فَعَلٍ
يَفْعُلُ نَحْوَ بَعَثَ^{١٦} يَبْعَثُ ثُمَّ بِبَابِ فَعْلٍ يَفْعُلُ نَحْوَ بَرَزَ يَبْرُزُ ثُمَّ بِبَابِ فَعَلٍ يَفْعُلُ نَحْوَ بَسَمَ يَبْسُمُ ثُمَّ بِبَابِ
فَعِلٍ يَفْعُلُ نَحْوَ بَلَغَ يَبْلُغُ^{١٧} ثُمَّ بِبَابِ فَعُلٍ يَفْعُلُ نَحْوَ بَصَرَ يَبْصُرُ ثُمَّ بِبَابِ فُعِلَ يَفْعُلُ | وَمَا يَجْرِي
مَجْرَاهُ | نَحْوُ بُهِتَ يَبْهَتُ | وَأَنْقَطَعَ بِهِ يُنْقَطِعُ وَنَحْوُهُمَا | ثُمَّ بِبَابِ فُعِلَ يَفْعُلُ نَحْوَ حَسِبَ يَحْسِبُ
وَوَلَّى يَلِي وَهُمَا قَلِيلَانِ ثُمَّ بِبَابِ فَعَّلَ | يُفَعِّلُ | نَحْوُ بَرَّهَنَ | يُبَرِّهَنُ | وَمَا يَتَّبَعُهُ^{١٨} مِنْ أَبْوَابِ الْمَزِيدِ ثُمَّ
بِبَابِ أَفْعَلَ | يُفَعِّلُ نَحْوَ أَكْرَمَ يُكْرِمُ | وَمَا يَتَّبَعُهُ^{١٩} مِنَ الْمُنْشَعِبَةِ | وَقَدَّمْتُ فِي كُلِّ بَابٍ الصَّحِيحَ ثُمَّ
الْمَهْمُوزَ ثُمَّ الْمِثَالَ ثُمَّ الْأَجُوفَ ثُمَّ اللَّفِيفَ ثُمَّ الْمَنْقُوصَ ثُمَّ الْمُضَاعَفَ | لِيَقِلَّ التَّصْحِيفُ فِيهَا
وَالْتَّحْرِيفُ وَيَكْثُرَ التَّصْحِيحُ وَالتَّلْوِيحُ وَرَاعَيْتُ مِنْ أَوَّلِ كُلِّ كَلِمَةٍ حَرْفَيْنِ لِيَكْفِيَ طَالِبُهَا تَعَبَ الْخَاطِرِ
وَكَذَلِكَ الْعَيْنِ | وَجَمَعْتُ مِنَ الْأَفْعَالِ الرَّبَاعِيَّةِ وَالْمُنْشَعِبَةِ مِنْهَا صِحَاحَهَا وَمُعْتَلَهَا لِقِلَّتِهَا فِي كُلِّ كِتَابٍ

١ - د، پ: السبع كالخلاص النظامي... ل وكالخلاص النظامي... ٢ - ب اضافہ دارد: ... و نسخہٴ أُخری.

٣ - د: حررها الخادم لمجلس مولانا امیر المؤمنین اعز الله انصاره الحسين... ٤ - «ابو عبد الله» ساقط ب.

٥ - «لمجلس... سامية» ساقط ش. پ: للمجلس الشريف. ٦ - ل نخ: روشن.

٧ - ل نخ: بلند. ٨ - ل اضافہ دارد، والداعی لایام دولتہ خاصۃً ولسائر المسلمین عامۃً...

٩ - س بجای | - |، وَقَسَمْتُهَا... ١٠ - س: عَلَى ثَمَانِيَّةٍ وَ... ١١ - س: وَأُورِدْتُ... ل نخ: آورد.

١٢ - کلمه "منها" ساقط ل. ١٣ - ل نخ: روان.

١٤ - در نسخ بعدی این عبارت مؤخر از عبارت "وَنَظَرْتُ فِي كُلِّ فِعْلٍ مُنْعَدٍ" مضبوط است.

١٥ - د: ... والتاء. ١٦ - ل و د: بجای ثُمَّ: وَ. ١٧ - ل و د: فَتَحَ يَفْتَحُ.

١٨ - ل: يَتَّبَعُ يَتَّبَعُ. ١٩ - س: يَتَّبَعُهَا.

عَلَى التَّرْتِيبِ الْمَذْكُورِ^۱ فَأُورِدْتُ مَا كَانَ مِنْ بَنَاتِ الْوَاوِ مِنَ الْمِثَالِ نَحْوَ وَعَدَ يَعِدُ وَوَضَعَ يَضَعُ فِي كِتَابِ الْوَاوِ وَمَا كَانَ مِنْ بَنَاتِ الْيَاءِ نَحْوَ يَنْعَ وَيَنْعُ وَيَسِرُ يَسِرُ فِي كِتَابِ الْيَاءِ لِيَكُونَ عَلَى الْمُعَلِّمِ وَالْمُتَعَلِّمِ أَيْسَرُ وَحَجْمُ الْكِتَابِ أَصْغَرُ | ثُمَّ نَظَرْتُ فِي كُلِّ فِعْلٍ مُتَعَدٍّ فَمَا جَاءَ الْإِلَازِمُ مِنْهُ بِالْأَلِفِ وَالتَّوْنِ نَحْوَ بَعَثَهُ فَأَبْعَثَ وَزَوَّيْتُهُ فَأَنْزَوِي وَصَمَمْتُهُ فَأَنْضَمَّ أَتَبْتُ فَوْقَهُ هَذِهِ الْعَلَامَةُ^۲ اِنْ وَمَا جَاءَ بِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ نَحْوَ جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَنَهَيْتُهُ فَأَنْتَهَى وَهَزَزْتُهُ^۳ فَاهْتَزَّ أَتَبْتُ فَوْقَهُ هَذِهِ الْعَلَامَةُ ات^۴ وَمَا جَاءَ مِنَ الرَّبَاعِيَّةِ وَالْمُنْشَعِبَةِ وَنَحْوِهَا نَحْوَ صَرَفْتُهُ فَتَصَرَّفَ وَدَخَرَجْتُهُ فَتَدَخَّرَجَ أَتَبْتُ فَوْقَهُ هَذِهِ الْعَلَامَةُ ت ثُمَّ^۵ نَظَرْتُ فِي كُلِّ فِعْلٍ لِإِزِمٍ فَمَا جَاءَ الْمُتَعَدِّي مِنْهُ بِالْأَلِفِ نَحْوَ خَرَجَ وَآخَرَجْتُهُ وَقَامَ وَأَقَمْتُهُ وَفَرَّ وَأَفَرَزْتُهُ أَتَبْتُ فَوْقَهُ هَذِهِ الْعَلَامَةُ وَمَا جَاءَ بِالشَّدِيدِ^۶ نَحْوَ طَهَّرَ وَطَهَّرْتُهُ وَكَوْنَتْهُ وَضَاقَ وَضَيْقَتْهُ وَرَقَّ وَرَقَقَتْهُ | وَطَرَى وَطَرَيْتُهُ | أَتَبْتُ فَوْقَهُ هَذِهِ الْعَلَامَةُ وَمَا جَاءَ بِالْأَلِفِ وَالتَّشْدِيدِ^۷ نَحْوَ نَزَلَ وَنَزَلَتْهُ وَأَنْزَلْتُهُ وَجَاعَ وَاجْعَتْهُ وَجَوَعْتُ وَطَارَ وَطَيَّرْتُهُ أَطَرَّتُهُ وَتَمَّ وَأَتَمَمْتُهُ وَتَمَمْتُهُ أَتَبْتُ فَوْقَهُ هَذِهِ الْعَلَامَةُ وَكُلُّ^۸ فِعْلٍ لِإِزِمَةٍ وَمُتَعَدِّيهِ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ نَحْوَ دَفَقَ وَجَبَرَ اقْتَصَرْتُ عَلَى فِعْلٍ وَاحِدٍ وَأَتَبْتُ فَوْقَهُ هَذِهِ الْعَلَامَةُ | اِز^۹ | ثُمَّ تَأَمَّلْتُ فِي الْفِعْلِ وَقُلْتُ

الْفِعْلُ مِثْلُ حَدِيقَةٍ مَطْلُوبَةٍ قَدْ رُصِفَتْ ثَمَرَاتُهَا تَرْصِيفًا
فَإِذَا أَرَدْتُ دُخُولَهَا مُتَمَكِّنًا مِنْ قَطْفِهَا فَاسْتَعْمِلِ التَّصْرِيفَا
هَذَا وَفِيمَا قُلْتَهُ لَكَ مُفْعَع فَاحْفَظْهُ جِدًّا وَاتَّخِذْهُ أَلِيفَا

| وَقَدَّمْتُ تَصْرِيفَ^{۱۰} الْأَبْيَةِ السَّبْعَةِ فِي سَبْعَةِ^{۱۱} أَبْوَابٍ وَعَمِلْتُ لَهَا عَرِيضَةً كَعَرِيضَةِ الْحِسَابِ لِيَكُونَ أَسْهَلَ عَلَى^{۱۲} الطُّلَابِ وَقُلْتُ

جَمِيعُ أَصُولِ الْفِعْلِ سَبْعَةٌ أَضْرِبُ لَهَا أَنَا فِي بَيْتٍ عَلَى الْوَجْهِ وَاصِفُ
صَحِيحٌ وَمَهْمُوزٌ مِثَالٌ وَأَجُوفٌ لَفِيفٌ وَمَنْقُوصٌ الْبِنَاءِ مُضَاعَفُ^{۱۳}

۱- ل. نخ: "وَجَمَعْتُ أَيْضاً بَيْنَ الْأَفْعَالِ الْمَجْهُولَةِ الثَّلَاثَةِ وَالرُّبَاعِيَّةِ عَلَى التَّرْتِيبِ الْمَذْكُورِ لِقَائِهَا". اضافده دارد.

۲- ل و د: نا. ۳- ل. نخ: نشاط. ۴- ل: تا.

۵- ل و د و ش: "و" یجای "ثُمَّ". ۶- ل و د: بِالشَّدِيدِ. ۷- ل و د: وَالتَّشْدِيدِ.

۸- از این کلمه تا ثُمَّ تَأَمَّلْتُ فِي الْفِعْلِ ساقط نسخه ل و تا کلمه الیفا آخر بیت سوم ساقط نسخه د.

۹- علامت داخل قلاب از نسخه اصل محو گردیده است.

۱۰- نوشته داخل قلاب از نسخه اصل محو گردیده است.

۱۱- د: تسعة ابواب

۱۲- ل: لِلطُّلَابِ

۱۳- از نسخه بدل های این تصحیح، ش، ا، م فاقد این قسمت از متن و ب مطابق متن و ل، د که نمونه تجدید نظر یافته

ما في أوّله واو	الذي عيّن فعله	الذي فيه حرفان	الذي لام	نحو
نحو وَعَدَ أَوْ يَاء	مُعْتَلَّةٌ نَحْوُ قَالَ	مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ	فَعِلُهُ مُعْتَلَّةٌ	فَرَّ
نحو يَسُرُّ وَيَيْمُ	وَبَاعَ وَخَافَ	نَحْوُ وَعَى وَنَوَى	نَحْوُ دَعَى	وَزَدَ
الالف والواو والياء	وَعَوَى	وبكى		

فَالصَّحِيحُ مَقْسُومٌ عَلَى الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ الْمَذْكُورِ الْغَائِبِ نَصْرًا يَنْصُرُ نَصْرًا فَهُوَ نَاصِرٌ وَمَنْصُورٌ لِيَنْصُرَ لَا يَنْصُرُ التَّثْنِيَةُ نَصْرًا يَنْصُرَانِ نَصْرًا فَهُمَا نَاصِرَانِ وَمَنْصُورَانِ لِيَنْصُرَا لَا يَنْصُرَا الْجَمْعُ نَصَرُوا يَنْصُرُونَ نَصْرًا فَهُمْ نَاصِرُونَ وَمَنْصُورُونَ لِيَنْصُرُوا لَا يَنْصُرُوا الْمُؤنثُ الْغَائِبَةُ نَصَرَتْ تَنْصُرُ نَصْرًا فَهِيَ نَاصِرَةٌ وَمَنْصُورَةٌ لَتَنْصُرَ لَا تَنْصُرُ التَّثْنِيَةُ نَصَرَتَا تَنْصُرَانِ نَصْرًا فَهُمَا نَاصِرَتَانِ وَمَنْصُورَتَانِ لَتَنْصُرَا لَا تَنْصُرَا الْجَمْعُ نَصَرْنَ يَنْصُرْنَ نَصْرًا فَهُنَّ نَاصِرَاتٌ وَمَنْصُورَاتٌ لِيَنْصُرْنَ لَا يَنْصُرْنَ الْمُخَاطَبُ نَصَرْتَ تَنْصُرُ نَصْرًا فَأَنْتَ نَاصِرٌ وَمَنْصُورٌ أَنْصُرَ لَا تَنْصُرُ التَّثْنِيَةُ نَصَرْتُمَا تَنْصُرَانِ نَصْرًا فَأَنْتُمَا نَاصِرَانِ وَمَنْصُورَانِ أَنْصُرَا لَا تَنْصُرَا الْجَمْعُ نَصَرْتُمْ تَنْصُرُونَ نَصْرًا فَأَنْتُمْ نَاصِرُونَ وَمَنْصُورُونَ أَنْصُرُوا لَا تَنْصُرُوا الْمُخَاطَبَةُ نَصَرْتَ تَنْصُرِينَ نَصْرًا فَأَنْتِ نَاصِرَةٌ وَمَنْصُورَةٌ أَنْصُرِي لَا تَنْصُرِي التَّثْنِيَةُ نَصَرْتُمَا تَنْصُرَانِ نَصْرًا فَأَنْتُمَا نَاصِرَتَانِ وَمَنْصُورَتَانِ أَنْصُرَا لَا تَنْصُرَا الْجَمْعُ نَصَرْتُنَّ تَنْصُرْنَ نَصْرًا فَأَنْتُنَّ (ص ۴) نَاصِرَاتٌ وَمَنْصُورَاتٌ أَنْصُرْنَ لَا تَنْصُرْنَ لِلنِّفْسِ نَصَرْتُ أَنْصُرُ

می باشد در تعریف.

۱- ل ز د فعل فَعَّح را صرف کرده و نیز نسخه در معنی هر صیغه را بفارسی نوشته است و در نسخه شس محل این جدول سفید مانده است. این تصریفات در نسخه های پ و ل و ش بصورت جدا ولی تنظیم گردیده است:

فَالصَّحِيحُ مَا صَحَّ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ وَ هِيَ الْاَلِفُ وَالْوَاوُ وَ اَوَّلِيَاءُ نَحْوُ بَعَثَ يَبْعَثُ (نسخه در بجای بَعَثَ يَبْعَثُ: فَتَحَ يَفْتَحُ) وَ بَرَزَ يَبْرُزُ وَ بَسَمَ يَبْسُمُ وَ بَلَعَ يَبْلَعُ وَ بَسُرَ يَبْسُرُ وَ بُهِتَ يُبْهِتُ وَ الْمَهْمُوزُ مَا أَحَدُ حُرُوفِ الْهَمْزَةِ نَحْوُ أَمَرَ يَأْمُرُ وَ سَأَلَ يَسْأَلُ وَ بَرَأَ يَبْرَأُ وَ الْمَثَالُ مَا فِي أَوَّلِهِ وَ اَوَاوِ يَاءُ نَحْوُ: (نسخه در اضافه دارد: وَضَعَ يَضَعُ) وَ وَعَدَ يَعِدُ (نسخه در اضافه دارد: وَ يَنْعُ) وَ يَنْصُرُ وَ يَسْرُ وَ يَيْسُرُ (نسخه در اضافه دارد: وَ يُسَمَّى مِثْلًا لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْهُ يُمَاثِلُ الْأَمْرَ مِنَ الْأَجُوفِ كَقَوْلِكَ مِنْ وَزَنَ يَزِنُ زَنْ وَ مِنْ زَانٍ يَزِينُ زَنْ وَ نَحْوَهُمَا) لِأَنَّ فَعَلْتَ مِنْهُ عَلَى مِثَالِ الصَّحِيحِ مِثْلَ وَعَدْتَ وَ بَسَرْتَ) وَ الْأَجُوفُ مَا كَانَ عَيْنُ فَعْلِهِ مُعْتَلَّةً (نسخه در: معتلّة) نَحْوُ قَالَ يَقُولُ وَ بَاعَ يَبِيعُ وَ خَافَ يَخَافُ وَ الْفَيْفُ مَا فِيهِ حَرْفَانِ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ (نسخه در: ما فيه حرفا عِلَّة) نَحْوُ وَ قَى يَقَى (نسخه در: و فى يقى) وَ طَوَى يَطْوِي (نسخه در اضافه دارد: وَ هَوَى يَهْوَى وَ لَى يَلَى وَ يَكُونُ مَقْرُونًا وَ مَقْرُوقًا فَالْمَقْرُونُ ثَمَانِيَةُ أَبْوَابٍ وَ الْمَقْرُوقُ الْوَاوِ سَبْعَةُ أَبْوَابٍ) وَ الْمَنْقُوضُ مَا فِي آخِرِهِ حَرْفٌ عِلَّةٌ نَحْوُ هَدَى يَهْدِي وَ دَعَا يَدْعُو وَ سَعَى يَسْعَى (نسخه در اضافه دارد: وَ بَلَى يَبْلَى) وَ الْمُضَاعَفُ مَا كَانَ عَيْنُ فَعْلِهِ وَ لَامُهُ مِنْ جَنْبِ وَاحِدٍ فَادْغِمْ أَحَدَهُمَا فِي الْآخَرِ نَحْوُ بَثَّ يَبْثُثُ وَ تَمَّ يَتِمُّ (د بجای «تَمَّ يَتِمُّ»: «تَمَّ يَتِمُّ») وَ بَرَّ يَبْرُ.

در اضافه دارد: «فَقَسَّ عَلَى هَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى».

نَصْرًا نَصْرًا نَصْرُ الْمَجْهُولِ نَصِرَ يَنْصُرُ نَصْرًا لِيَنْصُرَ لَا يَنْصُرُ وَكَذَلِكَ بَعَثَ يَبْعَثُ وَبَسَمَ يَبْسُمُ وَبَلَغَ يَبْلُغُ وَبَصُرَ يَبْصُرُ وَأَخَوَاتُهُنَّ وَمَصْدَرُ فَعَلٍ يَفْتَحُ الْعَيْنَ إِذَا كَانَ مُتَعَدِّيًا فَعَلٌ وَإِذَا كَانَ لِأَزْمًا فَعُولٌ نَحْوُ نَصَرَ نَصْرًا وَجَلَسَ جُلُوسًا وَمَصْدَرُ فَعِلٍ يَكْسِرُ الْعَيْنَ إِذَا كَانَ مُتَعَدِّيًا فَعِلٌ وَإِذَا كَانَ لِأَزْمًا فَعَلٌ نَحْوُ سَمِعَ سَمْعًا وَحَذَرَ حَذْرًا أَبْوَابُ الْمَزِيدِ عَلَى التَّرْتِيبِ الْمُتَقَدِّمِ أَفْعَلَ أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا فَهُوَ مُكْرِمٌ وَذَاكَ مُكْرَمٌ أَكْرَمَ لَا تُكْرَمُ فَعَلٌ بَرَزَ يُبْرِزُ تَبْرِيزًا فَهُوَ مُبْرِزٌ وَذَاكَ مُبْرِزٌ بَرَزَ لِتُبْرِزَ فاعِلٌ بَارَكَ^۲ يُبَارِكُ مُبَارَكَةٌ فَهُوَ مُبَارِكٌ وَذَاكَ مُبَارِكٌ بَارَكَ لِتُبَارِكَ إِنْفَعَلَ إِبْتَهِجَ إِبْتِهَاجًا فَهُوَ مُبْتَهِجٌ إِبْتَهِجَ لَا تِبْتَهِجَ إِنْفَعَلَ إِنْجَسَ يَنْجِسُ إِنْجَاسًا فَهُوَ مُنْجِسٌ إِنْجَسَ لَا تَنْجِسَ اسْتَفْعَلَ اسْتَخْبِرَ يَسْتَخْبِرُ اسْتِخْبَارًا فَهُوَ مُسْتَخْبِرٌ وَذَاكَ مُسْتَخْبِرٌ اسْتَخْبِرَ لَا تَسْتَخْبِرَ تَفَعَّلَ تَعَلَّمَ يَتَعَلَّمُ تَعَلُّمًا فَهُوَ مُتَعَلِّمٌ وَذَاكَ مُتَعَلِّمٌ تَعَلَّمَ لَا تَتَعَلَّمُ تَفَاعَلَ تَبَارَكَ^۳ يُتَبَارَكُ تَبَارُكَ فَهُوَ مُتَبَارِكٌ وَذَاكَ مُتَبَارِكٌ تَبَارَكَ لَا تَتَبَارَكَ إِفْعَلَ إِحْمَرَ يَحْمُرُ إِحْمَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ إِحْمَرَّ^۴ لَا تَحْمَرَّ إِفْعَالٌ إِحْمَارٌ يَحْمَارُ إِحْمَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌ إِحْمَارًا لَا تَحْمَارُ الْمَجْهُولُ أَكْرَمَ يُكْرَمُ [إِكْرَامًا فَهُوَ مُكْرَمٌ] لِيُكْرَمَ لَا تُكْرَمُ. يُزَادُ فِي ثَنِيَّةِ هَذِهِ الْأَبْيَةِ الْمُتَشَعِّبَةِ وَجَمْعُهَا وَوُجُوهُهَا مَا زِيدَ فِي الْبِنَاءِ الثَّلَاثِي الْمُنْتَقَدِمِ وَيُقَاسُ بِهِ ذَلِكَ وَيُجْرَى مُجْرَاهُ وَيَجِيءُ^۷ مِنْهَا الْمَفْعُولُ بِالْمِيمِ وَالْمَصْدَرُ أَيْضًا يَجِيءُ بِالْمِيمِ وَالْمَكَانُ وَالزَّمَانُ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ [نَحْوُ] أَكْرَمَ يُكْرَمُ إِكْرَامًا^۸ وَالْمَفْعُولُ مُكْرَمٌ وَالزَّمَانُ وَالْمَكَانُ مُكْرَمٌ وَكَذَلِكَ فِي سَائِرِ الْأَفْعَالِ الْمُتَشَعِّبَةِ الْمُتَعَدِّيةِ وَجَاءَ الْمَصْدَرُ مِنْ (ص ۵) فَعَلٌ مُشَدَّدُ الْعَيْنِ عَلَى تَفْعِيلٍ وَتَفْعِيلُهُ نَحْوُ تَبْصِيرٍ وَتَبْصِيرَةٍ وَتَفْعَالٍ نَحْوُ تَكْرَارٍ وَفِعَالٍ نَحْوُ قَوْلِهِ^۹ كِذَابًا وَفِعَالٍ نَحْوُ قَوْلِهِ^{۱۰} وَسَرَّحُوهُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا وَمُفْعَلٌ نَحْوُ قَوْلِهِ^{۱۱} وَمَرَّفَنَاهُمْ كُلَّ مَرْفَقٍ. وَشَدَّ قَوْلُهُمْ أَنْفَعَ فَهُوَ يَفْعُ وَجَاءَ الْفَجَّ وَأَسْهَبَ وَأَخْصَنَ وَأَعْرَقَ وَأَعَمَّ وَأَخَوَلَ عَلَى أَفْعَلَ فَهُوَ مُفْعَلٌ يَفْتَحُ الْعَيْنَ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ. وَالْمَهْمُوزُ تَقُولُ فِي الْإِخْبَارِ عَنِ الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ الْمَذْكُورِ الْغَائِبِ أَمْرٌ يَأْمُرُ أَمْرًا فَهُوَ أَمِرٌ وَمَأْمُورٌ لِيَأْمُرَ لَا يَأْمُرُ الثَّنِيَّةُ أَمْرًا يَأْمُرَانِ أَمْرًا فَهُمَا أَمِرَانِ وَمَأْمُورَانِ لِيَأْمُرَا لَا يَأْمُرَا الْجَمْعُ أَمُرُوا يَأْمُرُونَ أَمْرًا فَهُمْ أَمِيرُونَ وَمَأْمُورُونَ لِيَأْمُرُوا

۱- ر ن: وَبَرَزَ الْفَرَسُ عَلَى الْخَيْلِ... وَبَرَزَهُ فَرَسُهُ.

۲- ل و د صرف بَارَزَ را بجای بَارَكَ مضبوط داشته‌اند.

۳- ل و د فعل تَدَارَكَ را بجای تَبَارَكَ نمونه داده است.

۴- د اضافه دارد: إِحْمَرُوا.

۵- د اضافه دارد: وَلَا تَحْمَرُّ.

۶- این باب ساقط نسخه‌های ل و د

۸- د اضافه دارد: وَتُكْرِمَا.

۷- د بجای عبارت متن: وَيَجِيءُ الْمَفْعُولُ وَالْمَصْدَرُ بِالْمِيمِ.

۱۱- قرآن کریم: ۲۴/۱۹

۱۰- قرآن کریم: ۳۳/۴۹

۹- قرآن کریم: ۲۸ و ۳۵/۷۸

فِي الْأَخْبَارِ عَنِ الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ الْمَذَكَّرِ الْغَائِبِ
وَجَدَ يَجِدُ وَجُوداً فَهُوَ وَاجِدٌ وَمَوْجُودٌ^۱ (ص ۷) لِيَجِدَ لَيَجِدُ^۲ التَّثْنِيَّةُ وَجَدَا يَجِدَانِ وَجُوداً فَهُمَا
وَاجِدَانِ وَمَوْجُودَانِ لِيَجِدَا لَيَجِدَا^۳ الْجَمْعُ وَجَدُوا يَجِدُونَ وَجُوداً فَهُمْ وَاجِدُونَ وَمَوْجُودُونَ
لِيَجِدُوا لَيَجِدُوا الْمُؤَنَّثُ الْغَائِبَةُ وَجَدَتْ تَجِدُ وَجُوداً فَهِيَ وَاجِدَةٌ وَمَوْجُودَةٌ لَتَجِدَ لَتَجِدُ التَّثْنِيَّةُ
وَجَدَتَا تَجِدَانِ وَجُوداً فَهُمَا وَاجِدَتَانِ وَمَوْجُودَتَانِ لَتَجِدَا لَتَجِدَا الْجَمْعُ وَجَدْنَ يَجِدْنَ وَجُوداً فَهِنَّ
وَاجِدَاتٍ وَمَوْجُودَاتٍ لَيَجِدْنَ لَيَجِدْنَ الْمُخَاطَبُ وَجَدْتَ تَجِدُ وَجُوداً فَأَنْتَ وَاجِدٌ وَمَوْجُودٌ جَدَّ^۴
لَتَجِدَ التَّثْنِيَّةُ وَجَدْتُمَا تَجِدَانِ وَجُوداً فَأَنْتُمَا وَاجِدَانِ وَمَوْجُودَانِ جَدَا^۵ لَتَجِدَا الْجَمْعُ^۶ وَجَدْتُمْ
تَجِدُونَ وَجُوداً فَأَنْتُمْ وَاجِدُونَ وَمَوْجُودُونَ جَدُوا^۷ لَتَجِدُوا الْمُخَاطَبَةُ وَجَدْتِ تَجِدِينَ وَجُوداً فَأَنْتِ
وَاجِدَةٌ وَمَوْجُودَةٌ جَدِي^۸ لَتَجِدِي التَّثْنِيَّةُ وَجَدْتُمَا تَجِدَانِ وَجُوداً فَأَنْتُمَا وَاجِدَتَانِ وَمَوْجُودَتَانِ جَدَا^۹
لَتَجِدَا الْجَمْعُ وَجَدْتُنَّ تَجِدْنَ وَجُوداً فَأَنْتُنَّ وَاجِدَاتٍ وَمَوْجُودَاتٍ جَدْنَ لَتَجِدْنَ لِلنَّفْسِ وَجَدْتَ
أَجِدُ وَجُوداً وَجَدْنَا نَجِدُ الْمَجْهُولُ وَجَدَ يُوجَدُ وَجُوداً لَيُوجَدَ وَكَذَلِكَ وَتَقَى يَتَّقَى^{۱۰} وَوَجَلَ
يُوجَلُ^{۱۱} وَبَنَعَ يَبْنَعُ وَيَسَرَ يَسِرُ وَيَقْطُ يَقْطُ^{۱۲} وَيَسُرُ يَسُرُ^{۱۳} أَيْ سَهَلَ أَبْوَابَ الْمَزِيدِ عَلَى التَّرْتِيبِ
الْمُتَقَدِّمِ أَفْعَلَ أَوْثَبَ يَوْثِبُ إِثْبَاباً فَهُوَ مَوْثِبٌ وَ^{۱۴} مَوْثَبٌ أَوْثَبَ لَأَوْثَبَ فَعَلَ وَشَحَّ يَوْشَحُ تَوْشِيحاً فَهُوَ
مَوْشَحٌ وَذَاكَ مَوْشَحٌ وَشَحَّ لَأَوْشَحَ فاعَلَ وَائْتَبَ^{۱۵} يُوَاتِبُ مَوَاتِبَةً فَهُوَ مَوَاتِبٌ وَذَاكَ مَوَاتِبٌ وَائْتَبَ
لَأُوَاتِبَ إِفْعَلَّ إِيْتَهَبَ إِيْتَهَاباً فَهُوَ مِيْتَهَبٌ وَذَاكَ مِيْتَهَبٌ إِيْتَهَبَ لَأِيْتَهَبَ إِنْفَعَلَ خَالَ إِسْتَفْعَلَ
إِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ إِسْتِجَاباً فَهُوَ مُسْتَوْجِبٌ وَذَاكَ مُسْتَوْجِبٌ إِسْتَوْجَبَ (ص ۸) لَأَسْتَوْجِبَ تَفَعَّلَ
تَوَهَّجَ يَتَوَهَّجُ تَوَهَّجاً فَهُوَ مُتَوَهَّجٌ وَذَاكَ مُتَوَهَّجٌ تَوَهَّجَ لَأَتَوَهَّجَ تَفَاعَلَ تَوَاتَرَ يَتَوَاتَرُ تَوَاتِراً فَهُوَ مُتَوَاتِرٌ
تَوَاتَرَ لَأَتَوَاتَرَ فَعَلَّلَ وَهُوَ الْمَكْرَرُ مِنْهُ وَسَوَسَ^{۱۶} يُوَسِّسُ وَسَوَسَةً فَهُوَ مُوَسِّسٌ [وَذَاكَ مُوَسِّسٌ]

۳- د: لَا تَجِدَا

۲- د: لَا تَجِدُ

۱- د: وَذَاكَ مَوْجُودٌ

۵- ب: لَتَجِدَا

۴- س: لَتَجِدُ

۷- س: لَتَجِدُوا

۶- د: بِجَايِ كَلِمَةِ "الْجَمْع" جَمَاعَتِ مُرَدِّ انْزَا

۱۰- د: اِضَافَةُ دَارِد: يُقَى، لَا يُتَّقَى

۹- س: لَتَجِدَا

۸- س: لَتَجِدِي

۱۱- د: اِضَافَةُ دَارِد: اِيَجَلْ لَا تُوجَلْ

۱۲- د: اِضَافَةُ دَارِد: وَفَعْ يَوْفَعُ وَوَهَبَ يَوْهَبُ؟؟ (يَهَبُ) وَوَرَثَ يَوْرَثُ؟؟ (يَرِثُ)

۱۳- ساقطه نسخه د. ۱۴- د: اِضَافَةُ دَارِد: وَذَاكَ....

۱۵- ل و د و ش بِجَايِ وَائْتَبَ ... وَافَقَ.....

۱۶- در تقسیم فعل از نظر تعداد حروف، وزن فعل را رباعی مجرد محسوب میدانند و از مزیدات ثلاثی بشمار نمی آید،

وَسُوْسٌ لِّاَتُوسُوْسِ الْمَجْهُوْلِ اَوْثَبَ يُوْتُبُ لِيُوْتُبُ اَيُوْتُبُ يَزَادُ فِي [تَنْبِيْهِ] هَذِهِ الْاَبْيَةِ وَجَمْعُهَا وَ
 [وُجُوْهَهَا] مَا زَيْدٌ فِي الْبِنَاءِ الثَّلَاثِي الْمَتَقَدِّمِ ذِكْرُهُ [وَمَا يَجْرِي مَجْرَاهُ] وَالْاَجُوْفُ تَقُوْلُ فِي الْاِخْبَارِ
 عَنِ الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفَاعِلِ وَالْمَفْعُوْلِ وَالْأَمْرِ وَالتَّهْيِ الْمَذْكُورِ الْغَائِبِ صَانٌ يَصُوْنُ
 صَوْنًا فَهَوُ صَائِنٌ وَمَصُوْنٌ لِيَصُنَّ لَيَصُنَّ التَّثْنِيَّةُ صَانَا يَصُوْنَانِ صَوْنًا فَهُمَا صَائِنَانِ وَمَصُوْنَانِ لِيَصُوْنَا
 لَيَصُوْنَا الْجَمْعُ صَانُوا يَصُوْنُوْنَ صَوْنًا فَهُمْ صَائِنُوْنَ وَمَصُوْنُوْنَ لِيَصُوْنُوا لَيَصُوْنُوا الْمُؤَنَّثُ الْغَائِيَّةُ
 صَانَتْ تَصُوْنُ صَوْنًا فَهِيَ صَائِنَةٌ وَمَصُوْنَةٌ لَتَصُنَّ لَتَصُنَّ التَّثْنِيَّةُ صَانَتَا تَصُوْنَانِ صَوْنًا فَهُمَا صَائِنَتَانِ
 وَمَصُوْنَتَانِ لَتَصُوْنَا لَتَصُوْنَا الْجَمْعُ صَنَّ يَصُنَّ صَوْنًا فَهِنَّ صَائِنَاتٌ وَمَصُوْنَاتٌ لِيَصُنَّ لِيَصُنَّ
 الْمُخَاطَبُ صُنْتَ تَصُوْنُ صَوْنًا فَأَنْتَ صَائِنٌ وَمَصُوْنٌ صُنْ لَتَصُنَّ التَّثْنِيَّةُ صُنْتُمَا تَصُوْنَانِ صَوْنًا فَأَنْتُمَا
 صَائِنَانِ وَمَصُوْنَانِ صُوْنَا لَتَصُوْنَا الْجَمْعُ صُنْتُمْ تَصُوْنُوْنَ صَوْنًا فَأَنْتُمْ صَائِنُوْنَ وَمَصُوْنُوْنَ صُونُوا
 لَتَصُوْنُوا الْمُخَاطَبَةُ صُنْتَ تَصُوْنِينَ صَوْنًا فَأَنْتِ صَائِنَةٌ وَمَصُوْنَةٌ صُونِي لَتَصُوْنِي التَّثْنِيَّةُ صُنْتُمَا
 تَصُوْنَانِ صَوْنًا فَأَنْتُمَا صَائِنَتَانِ وَمَصُوْنَتَانِ صُوْنَا لَتَصُوْنَا الْجَمْعُ صُنْتَنْ تَصُنَّ صَوْنًا فَأَنْتَنْ صَائِنَاتٌ
 وَمَصُوْنَاتٌ صُنْ لَتَصُنَّ لِلنَّفْسِ صُنْتَ أَصُوْنُ صَوْنًا صُنَا تَصُوْنُ الْمَجْهُوْلُ صَيْنَ يَصَانُ لِيَصُنَّ لِيَصُنَّ
 وَكَذَلِكَ بَاعَ يَبِيْعُ [يَبِيْعًا فَهَوُ بَائِعٌ يَبِيعُ لَاتَبِعَ يَبِيْعًا لَاتَبِيْعًا يَبْعُوْا لَاتَبِيْعُوْا يَبْعِي لَاتَبِيْعِي يَبْعَا لَاتَبِيْعَا يَبْعَنْ
 لَاتَبِيْعَنْ] وَخَافَ يَخَافُ [خَوْفًا فَهَوُ خَائِفٌ خَفَ لَاتَخَفَ خَافَا لَاتَخَافَا خَافُوا لَاتَخَافُوا خَافِي
 لَاتَخَافِي خَافَا لَاتَخَافَا خَفَنْ لَاتَخَفَنْ] أَبْوَابُ الْمَزِيْدِ عَلَى التَّرْتِيْبِ الْمَتَقَدِّمِ [أَفْعَلُ] اِنَابَ يُنِيبُ اِنَابَةً
 (ص ۹) فَهَوُ مُنِيبٌ وَ[ذَاكَ] مُنَابٌ اِثْبَ لَاتِثِبُ [فَعَلَّ] بَوَّبَ يَبُوْبُ تَبُوْبًا فَهَوُ مُبَوَّبٌ وَمُبَوَّبٌ ۲ بَوَّبَ
 لَاتَبُوْبُ [فَاعَلَ] جَاوَبَ يُجَاوِبُ مُجَاوَبَةً فَهَوُ مُجَاوِبٌ ۳ جَاوَبَ لَاتَجَاوِبُ [اِفْعَلَ] اِخْتَارَ يَخْتَارُ
 اِخْتِيَارًا فَهَوُ مُخْتَارٌ وَمُخْتَارٌ اِخْتَرُ لَاتَخْتَرُ [اِنْفَعَلَ] اِنْحَارَ يَنْحَارُ اِنْحِيَارًا فَهَوُ مُنْحَارٌ اِنْحَزَ لَاتَنْحَزُ
 [اِسْتَفْعَلَ] اِسْتَعَانَ يَسْتَعِيْنُ اِسْتِعَانَةً فَهَوُ مُسْتَعِيْنٌ وَمُسْتَعَانٌ اِسْتَعِيْنُ لَاتَسْتَعِيْنُ [تَفَعَّلَ] تَصَوَّرَ نَحْوُ
 تَعَلَّمَ [يَتَصَوَّرُ تَصَوَّرًا فَهَوُ مُتَصَوِّرٌ وَمَتَصَوِّرٌ تَصَوَّرَ لَاتَتَصَوَّرُ تَفَاعَلَ] تَفَاوَتْ ۴ نَحْوُ تَبَارَكَ [اِفْعَلَ]
 اِعْوَجَّ نَحْوُ اِحْمَرَ [يِعْوَجُّ اِعْوَجًا فَهَوُ مُعْوَجٌّ اِعْوَجَّ لَاتَعْوَجُّ اِفْعَالَ] اِسْوَادَ نَحْوُ اِحْمَارَ [يَسْوَادُ

نیز فعل وَسُوْسٌ مانند زَلَزَلَ اصطلاحاً، رباعی مجرد مضاعف خوانده می شود اگرچه حرف اولش علّه باشد زیرا مثال،
 اصطلاحی است خاصّ ثلاثی مجرد و مزید.

۱- لِ وِ دِ فعل قال را بجای صَان آورده اند.

۲- این کلمه ساقط نسخه د.

۳- لِ اضافه دارد: وَمُجَاوِبٌ. ۴- لِ وِ دِ و ش صرف نمونه فعل ثناوُل را آورده اند.

إِسْوِدَادًا ۱ فَهُوَ مُسْوَدٌّ إِسْوَادًا لِأَسْوَادَ [الْمَجْهُولُ أَثْبِتَ يَثَابُ [إِثَابَةً فَهُوَ مَثَابٌ] لِيَثْبُتَ لَا يَثْبُتُ. يُزَادُ فِي تَثْنِيَةِ هَذِهِ الْأَبْنِيَةِ وَجْمَعُهَا وَوُجُوهُهَا مَا زِيدَ فِي الْبِنَاءِ الثَّلَاثِي الْمَتَقَدِّمِ [وَمَا يَجْرِي مَجْرَاهُ] يَجِيءُ الْفَاعِلُ وَالْمَفْعُولُ وَالْمَكَانُ وَالزَّمَانُ وَالْمَصْدَرُ بِالْمِيمِ مِنْ بَابِ إِنْخَارٍ وَبَابِ إِنْخَصَصَ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ وَالْأَمْرُ وَالْمَاضِي يَأْتِيَانِ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ مِنْ بَابِ بَرَّ يَبَرُّ وَبَارَّ يَبَارُّ وَاحِمَرَّ يَحِمَرُّ إِحْمِرَارًا وَاحْمَارًا يَحْمَارُ وَابْتَلَّ يَبْتَلُّ وَالْخَبَرُ عَنِ جَمَاعَةِ النِّسَاءِ وَأَمْرُهُنَّ ۲ مِنْ بَابِ الْأَجَوِفِ مِنَ الثَّلَاثِي يَأْتِيَانِ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ نَحْوَ قَوْلِكَ [فِي الْخَبَرِ] صُنَّ يَصُنُّ [وَ] فِي الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ صُنَّ لَا يَصُنُّ وَاللَّفِيفُ تَقُولُ فِي الْإِخْبَارِ عَنِ الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْأَمْرُ وَالنَّهْيُ الْمَذْكُورُ الْغَائِبُ طَوَى يَطْوِي طَيًّا فَهُوَ طَاوٍ وَمَطْوِيٌّ لِيَطْوِيَ لِيَطْوِيَ التَّثْنِيَّةُ طَوَانِ يَطْوِيَانِ طَيًّا فَهُمَا طَاوِيَانِ وَمَطْوِيَانِ لِيَطْوِيَا لِيَطْوِيَا الْجَمْعُ طَاوُوا يَطْوُونَ طَيًّا فَهُمْ طَاوُونَ وَمَطْوِيُونَ لِيَطْوُوا لِيَطْوُوا الْمُؤَنَّثُ الْغَائِبَةُ طَوَتْ تَطْوِي طَيًّا فَهِيَ طَاوِيَةٌ وَمَطْوِيَّةٌ لَتَطْوِي لَتَطْوِي التَّثْنِيَّةُ طَوَاتَا يَطْوِيَانِ طَيًّا فَهُمَا طَاوِيَتَانِ وَمَطْوِيَتَانِ لَتَطْوِيَا لَتَطْوِيَا الْجَمْعُ طَوَيْنَ يَطْوِينَ طَيًّا فَهِنَّ طَاوِيَاتٌ وَمَطْوِيَاتٌ لِيَطْوِينَ لِيَطْوِينَ الْمُخَاطَبُ طَوَيْتَ تَطْوِي طَيًّا فَأَنْتَ طَاوٍ وَمَطْوِيٌّ إِطْوِ لَتَطْوِي التَّثْنِيَّةُ طَوَيْتُمَا يَطْوِيَانِ طَيًّا فَأَنْتُمَا طَاوِيَانِ وَمَطْوِيَانِ إِطْوِيَا لَتَطْوِيَا الْجَمْعُ طَوَيْتُمْ تَطْوُونَ طَيًّا فَأَنْتُمْ طَاوُونَ وَمَطْوِيُونَ إِطْوُوا لَتَطْوُوا الْمُخَاطَبَةُ طَوَيْتَ تَطْوِينَ طَيًّا فَأَنْتَ طَاوِيَةٌ وَمَطْوِيَّةٌ إِطْوِي لَتَطْوِي التَّثْنِيَّةُ طَوَيْتُمَا يَطْوِيَانِ طَيًّا فَأَنْتُمَا طَاوِيَتَانِ وَمَطْوِيَتَانِ إِطْوِيَا لَتَطْوِيَا الْجَمْعُ طَوَيْتُنَّ تَطْوِينَ طَيًّا فَأَنْتُنَّ طَاوِيَاتٌ وَمَطْوِيَاتٌ إِطْوِينَ ۳ لَتَطْوِينَ ۴ لِلنَّفْسِ طَوَيْتَ أَطْوِي طَيًّا [فَأَنَا طَاوٍ وَمَطْوِيٌّ] طَوَيْنَا نَطْوِي الْمَجْهُولُ طَوَى يَطْوِي طَيًّا لِيَطْوِيَ ۵ لِيَطْوِيَ ۶ وَكَذَلِكَ رَوَى يَرَوِي [أَرَوُ] لَأَتَرَوْ [وَوَقَى يَقِي] وَالْأَمْرُ مِنْهُ ۷ قِيَا لَا تَقِيَا قِيَا لَا تَقِيَا ۸ لَا تَقِيَانِ [وَوَلَّى يَلِي] ۹ لَأَتَلَّ [وَلِيَا يَلِيَانِ لِيَا لَا تَلِيَا وَلُوا بِضَمِّ اللَّامِ وَحَذْفِ الْبَاءِ يَكُونُ لُوا لَا تَلُوا لِيَا لَا تَلِيَا لِي لَا تَلِي لِي لِي لَا تَلِيَانِ] وَوَجَى يَوْجِي [اِيْجَ لَا تَوْجَ وَجِيَا يَوْجِيَانِ اِيْجِيَا لَا تَوْجِيَا وَجُوا يَوْجُونَ اِيْجُوا لَا تَوْجُوا هَوَى يَهْوِي وَهَوَى يَهْوِي [أَبْوَابُ الْمَزِيدِ عَلَى التَّرْتِيبِ الْمَتَقَدِّمِ] أَفْعَلُ [أَرَوَى يَرَوِي إِزْوَاءُ فَهُوَ مَرَوْ وَذَاكَ مَرَوْ] أَرَوْ لَأَتَرَوْ [فَعَلَّ] ۱۰ رَوَى يَرَوِي تَرَوِيَةٌ فَهُوَ مَرَوْ وَمَرَوْ رَوَى لَأَتَرَوْ [فَاعَلَّ] سَاوَى يُسَاوِي مُسَاوَاةً فَهُوَ مُسَاوٍ وَمُسَاوٍ سَاوٍ لَأَسَاوٍ [افْتَعَلَ] ۱۱ اسْتَوَى ۱۲ يَسْتَوِي اسْتِواءً فَهُوَ مُسْتَوٍ وَمُسْتَوًى اسْتَوَى اسْتِواءً لَأَسْتَوِي

١ - د: إِسْوَدَادًا.

۲- س: اُمُوزُهُنَّ

۳- د: اِطْوَى.

۴۔ د: لا تَطْوِي.

۵۔ س: لِيُطَوِّ

۶- س: لا یتطوئ

٧ - د: قد

۸- د: لاتقان

۹- ش: ل

۱۱ - این باب ساقط نسخه د.

١٠- ل و د بتقديم باب فاعل بر فعلا.

[انْفَعَلَ] انْطَوَى يَنْطَوِي انْطَوَاءً فَهُوَ مُنْطَوٍ انْطَوَ لَا تَنْطَوِ [اسْتَفْعَلَ] اسْتَهْوَى يَسْتَهْوِي اسْتِهْوَاءً فَهُوَ مُسْتَهْوٍ وَمُسْتَهْوً اسْتَهْوَى لَا تَسْتَهْوِ [تَفَعَّلَ] تَقَوَّى يَتَقَوَّى تَقَوًى فَهُوَ مَتَقٍ [وَمُتَقَوًى] تَقَوَّ لَا تَتَقَوَّ [تَفَاعَلَ] تَدَاوَى يَتَدَاوَى تَدَاوًى فَهُوَ مُتَدَاوٍ وَمُتَدَاوٍ تَدَاوًى لَا تَتَدَاوِ [اِفْعَوَلَ] اِعْرَوَى يَعْرَوِي اِعْرِيَاءً فَهُوَ مَعْرَوٍ وَمَعْرَوٍ اِعْرَوَى يَزُوِي [اِرَوَاءً] فَهُوَ مُرَوٍ [اَلِرَوَاءُ] لَا يَزُوِي يُزَادُ فِي تَثْنِيَةِ هَذِهِ الْاَبْنِيَةِ وَجَمْعِهَا وَوُجُوْهَهَا مَا زِيدَ فِي الْبِنَاءِ الثَّلَاثِي الْمَتَقَدِّمِ الْفِعْلُ اِذَا كَانَ لَفِيْفًا اَوْ مَقْصُوصًا كُلُّ مَا زَادَ عَلَيَّ ثَلَاثَةَ اَحْرَافٍ يَنْقَلِبُ وَاُوَّهُ الْاٰخِرَةُ يَاءٌ فِي جَمِيعِ الْاَمْثِلَةِ نَحْوِ اسْتَدْعَى وَاسْتَدْعَيْتَ وَنَحْوَهُمَا اِلَّا فِي الْاِخْبَارِ عَنِ جَمَاعَةِ الرِّجَالِ نَحْوَ وَفَوَّ وَاسْتَوْفَوْا وَدَعَوَا وَاسْتَدْعَوْا. الْوَاوُ وَالْيَاءُ اِذَا جُمِعَتَا وَالْاَوَّلُ [مِنْهُمَا] سَاكِنٌ يَنْقَلِبُ الْوَاوُ يَاءً نَحْوَ بَكَيْتُ وَنَاصِرِي وَالْاَيَّامُ وَأَصْلُهَا بَكَوْى وَنَاصِرَوِى وَالْاَيَّامُ [وَتَقُولُ اِتَّقِيْ يَتَّقِيْ فَهُوَ مُتَّقٍ وَمُتَّقِيْ اِتَّقِ لَا تَتَّقِ اِتَّقِيَا يَتَّقِيَانِ فَهُمَا مُتَّقِيَانِ وَذَاكُمَا مُتَّقِيَانِ اِتَّقِيَا لَا تَتَّقِيَا اِتَّقُوا يَتَّقُونَ فَهُمْ مُتَّقُونَ وَمُتَّقُونَ اِتَّقُوا لَا تَتَّقُوا صَلَّيْ يَصَلِّي صَلَاةً فَهُوَ مُصَلٍّ صَلَّيَا يَصَلِّيَانِ فَهُمَا مُصَلِّيَانِ صَلُّوا يَفْتَحِ اللّامُ يَصَلُّونَ فَهُمْ مُصَلُّونَ صَلَّ لَا تَصَلَّ صَلَّيَا صَلُّوا لَا تَصَلُّوا ١٣] وَالْمَقْصُوصُ (ص ١١) تَقُولُ فِي الْاِخْبَارِ عَنِ الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْاَمْرِ وَالنَّهْيِ الْمَذْكُورِ الْغَائِبِ دَعَا يَدْعُو دُعَاءً فَهُوَ دَاعٍ وَمَدْعُوٌّ لِيَدْعَ لَا يَدْعُ التَّثْنِيَةُ دَعَوَا يَدْعَوَانِ دُعَاءً فَهُمَا دَاعِيَانِ وَمَدْعَوَانِ لِيَدْعُوا لَا يَدْعُوا الْجَمْعُ دَعَوَا يَدْعَوْنَ دُعَاءً فَهُمْ دَاعُونَ وَمَدْعُوُونَ لِيَدْعُوا لَا يَدْعُوا الْمُوْتَةُ الْغَائِبَةُ دَعَتْ تَدْعُو دُعَاءً فَهِيَ دَاعِيَةٌ وَمَدْعُوَّةٌ لَتَدْعَ لَا تَدْعُ التَّثْنِيَةُ دَعَتَا تَدْعَوَانِ دُعَاءً فَهُمَا دَاعِيَتَانِ وَمَدْعَوَتَانِ لَتَدْعُوا لَا تَدْعُوا الْجَمْعُ دَعَوْنَ يَدْعَوْنَ دُعَاءً فَهِنَّ دَاعِيَاتٍ وَمَدْعَوَاتٍ لِيَدْعُوْنَ لَا يَدْعُوْنَ الْمُخَاطَبُ دَعَوْتُ تَدْعُو دُعَاءً فَأَنْتَ دَاعٍ وَمَدْعُوٌّ اَدْعُ لَا تَدْعُ التَّثْنِيَةُ دَعَوْتُمَا تَدْعَوَانِ دُعَاءً فَأَنْتُمَا دَاعِيَانِ وَمَدْعَوَانِ اَدْعُوا لَا تَدْعُوا الْجَمْعُ دَعَوْتُمْ تَدْعَوْنَ دُعَاءً فَأَنْتُمْ دَاعُونَ وَمَدْعُوُونَ اَدْعُوا لَا تَدْعُوا الْمُخَاطَبَةُ دَعَوْتُ تَدْعِينَ دُعَاءً فَأَنْتِ دَاعِيَةٌ وَمَدْعُوَّةٌ اَدْعِي لَا تَدْعِي التَّثْنِيَةُ دَعَوْتُمَا تَدْعَوَانِ دُعَاءً فَأَنْتُمَا دَاعِيَتَانِ وَمَدْعَوَتَانِ اَدْعُوا لَا تَدْعُوا الْجَمْعُ دَعَوْتُنَّ تَدْعَوْنَ دُعَاءً فَأَنْتُنَّ دَاعِيَاتٍ وَمَدْعَوَاتٍ اَدْعُونَّ لَا تَدْعُونَّ ١٦ لِّلنَّفْسِ دَعَوْتُ اَدْعُو دُعَاءً دَعَوْنَا نَدْعُو الْمَجْهُولُ دُعِيْ يَدْعِيْ دُعَاءً لِيَدْعَ لَا يَدْعُ وَكَذَلِكَ ١٨ دَهَى يَدْهِيْ دَهْيًا يَدْهِيَانِ دَهْوًا يَدْهَوْنَ [اِلَى اٰخِرِهِ] وَبَكَى يَبْكِيْ بَكَاءً بَكَيَا يَبْكِيَانِ بَكَوْا يَبْكُوْنَ [بِفَتْحِهَا]

١٣ - د اضافہ دارد: فقیس علیٰ ہذا.

١٢ - ل و نسخہ ش از ریشہ سوی فعلِ اِستَوٰی را نمونہ آورده اند.

١٦ - س و ل: اُدْعین.

١٥ - س: لَا تَدْعُوْی

١٤ - س: اُدْعُوْی

١٨ - از کذلک تا ابتدای مزیدات مضاعف ساقط نسخه ل

١٧ - س و ل: لَا تَدْعِین.

إِلَى آخِرِهِ [وَسَرَوْا يَسْرُو سَرَوْا يَسْرُوَانِ سَرَوْا يَسْرُونَ] إِلَى آخِرِهِ فَقَسَّ عَلَى هَذَا [أَبْوَابَ
الْمَزِيدِ عَلَى التَّرْتِيبِ الْمُتَقَدِّمِ] أَفْعَلُ [أَفْتَى مِثْلُ أَرَوَى] يُفْتِي إِفْتَاءً فَهُوَ مُفْتٍ وَمُفْتًى أَفْتٍ
لَا تُفْتِ فَعَلَ [رَبَّى مِثْلُ سَوَّى] يُرَبِّي تَرْبِيَةً فَهُوَ مُرَبٍّ وَمُرَبَّى رَبٍّ لَا تُرَبِّ فاعِلٌ [حَابَى مِثْلُ سَاوَى
] يُحَابِي مُحَابَاةً فَهُوَ مُحَابٍ وَمُحَابٍ حَابٍ لَا تُحَابِ إِنْفَعَلَ [انْبَرَى مِثْلُ انْطَوَى] يَنْبَرِي انْبِرَاءً
فَهُوَ مُنْبِرٍ انْبِرٍ لَا تُنْبِرِ [اسْتَغْنَى ^۱ مِثْلُ اسْتَهْوَى] تَغَعَّلَ [تَقَتَّى مِثْلُ تَقَوَّى] يَتَقَتَّى تَقَتِّيًّا فَهُوَ مُتَقَتٍّ تَقَتَّ
لَا تُتَقَّتْ تَفَاعَلَ تَضَابَى ^۲ يَتَضَابَى تَضَابِيًّا فَهُوَ مُتَضَابٍ وَمُتَضَابٍ تَضَابٍ لَا تُتَضَابُ إِفْعَلَ [اجْتَبَى مِثْلُ
اِسْتَوَى] يَجْتَبِي اجْتِبَاءً فَهُوَ مُجْتَبِيٌّ ^۳ وَمُجْتَبًى اجْتَبٍ لَا تُجْتَبِ [الْمَجْهُولُ أَفْتَى يُفْتَى] إِفْتَاءً فَهُوَ
مُفْتٍ [لَيْفَتْ لَا يَفْتُ يَزَادُ فِي تَثْنِيَةِ ذَلِكَ ^۴ وَجَمْعِهِ ^۵ وَوُجُوهِهِ ^۶ (ص ۱۲) مَا زِيدَ فِي الْبِنَاءِ الثَّلَاثِي
الْمُتَقَدِّمِ. الْمُسْتَقْبَلُ مِنَ مُخَاطَبَةِ الْمُؤَنَّثِ الْوَاحِدَةِ وَمُخَاطَبَةِ جَمَاعَةِ الْمُؤَنَّثِ فِي بَابِي اللَّفْيَفِ وَ
الْمَنْقُوصِ يَأْتِي بِلَفْظٍ وَاحِدٍ نَحْوُ دَهَيْتَ ^۷ تَدَهَيْتَ ^۸ وَدَهَيْتَ ^۹ تَدَهَيْتَ ^{۱۰} وَرَوَيْتَ تَرَوَيْتَ وَرَوَيْتَ تَرَوَيْتَ
وَوَلَيْتَ تَلَيْتَ وَوَلَيْتَ تَلَيْتَ إِلَّا فِي بَابِ بَلَاءٍ يَلُوكُ ^{۱۱} [وَأَخَوَاتِهِ] فَالْمُسْتَقْبَلُ مِنْهَا فِي مُخَاطَبَةِ الْمُؤَنَّثِ
تَبَلَّيْنِ ^{۱۲} فِي جَمَاعَةِ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ تَبْلُوكُ ^{۱۳} وَالرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ فِي الْإِخْبَارِ عَنْهُمَا يَبْلُوكُ وَالْجَمْعُ مِنَ
الْبَائِيْنَ يَأْتِي عَلَى ذَاهُونَ ^{۱۴} وَذَاهَاةٍ ^{۱۵} وَالْأَصْلُ ذَاهِيُونَ ^{۱۶} وَدَهِيَةٌ ^{۱۷} وَالْمُضَاعَفُ يَقُولُ فِي الْإِخْبَارِ عَنِ
الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْأَمْرِ وَالتَّهْيِ الْمَذْكُورِ الْغَائِبُ بَتَّ يَبْتُ بَتًّا فَهُوَ
بَاتٌ وَمَبْتُوثٌ لَيْبَتْ التَّثْنِيَةُ ^{۱۸} بَتَّا يَبْتَانِ بَتًّا فَهُمَا بَاتَانِ وَمَبْتُوثَانِ لَيْبَتَا الْجَمْعُ ^{۱۹} بَتُّوا يَبْتُونَ بَتًّا
فَهُمْ بَاتُونَ وَمَبْتُوثُونَ لَيْبَتُوا الْمُؤَنَّثُ الْغَائِبَةُ بَثَّتْ بَتًّا فَهِيَ بَاثَةٌ وَمَبْتُوثَةٌ لَبَّتْ لَا تُبْتُ التَّثْنِيَةُ ^{۲۰}
بَثَّتَا يَبْتَانِ بَثًّا فَهُمَا بَاثَتَانِ وَمَبْتُوثَتَانِ لَبَّتَا الْجَمْعُ ^{۲۱} بَثَّتْنَ يَبْتُنَّ بَثًّا فَهِنَّ بَاثَاتٌ وَمَبْتُوثَاتٌ لَبَّتُنَّ
لَا يَبْتُنَّ [الْمُخَاطَبُ بَثَّتْ بَتًّا فَانْتَ بَاتٌ وَمَبْتُوثٌ بَثَّتْ لَا تُبْتُ التَّثْنِيَةُ ^{۲۲} بَثَّتُمَا يَبْتَانِ بَثًّا فَانْتُمَا بَاتَانِ وَ

۱ - ش و د بجای متن: اِسْتَفْعَلَ اِسْتَرْعَى اِسْتَرْعَى فَهُوَ مُسْتَرْعٍ وَمُسْتَرْعًى اِسْتَرْعَ لَا تُسْتَرْعَ.

۲ - س بجای متن: تَسَاوَى مِثْلُ تَدَاوَى

۳ - جنین است در جمیع نسخ.

۴ - د و ش: هَذِهِ الْاِثْنِيَّةُ.

۵ - د و ش: وَجَمْعُهَا

۶ - د و ش: وَوُجُوهُهَا.

۷ - س: دَهَيْتَ.

۸ - س: تَدَهَيْتَ.

۹ - س: دَهَيْتَ.

۱۰ - ش و د: تَدَعُونَ.

۱۱ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۱۲ - ش و د: دَعَوْنَ.

۱۳ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۱۴ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۱۵ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۱۶ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۱۷ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۱۸ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۱۹ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۲۰ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۲۱ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

۲۲ - ش و د: دَعَا يَدْعُو.

يَفْعُلُ مِنْهُ مَضْمُومٌ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَحْرَفٍ وَهِيَ شَدَّةٌ وَعَدَّةٌ وَتَمَّ الْحَدِيثُ وَقَدْ يَجُوزُ فِيهِ الْكُسْرُ أَيْضاً وَمَا كَانَ عَلَى أَفْعَلٍ وَفَعْلَاءَ فَإِنَّ فَعِلْتَ مِنْهُ مَكْسُورٌ الْعَيْنِ وَيَفْعَلُ مَفْتُوحَةٌ الْعَيْنِ نَحْوُ أَصَمَ وَصَمَاءَ وَأَشَمَّ وَشَمَاءَ وَأَجَمَ وَجَمَاءَ تَقُولُ صَمِمْتَ يَارَجُلُ وَجَمِمْتَ يَاكَبُشُ وَمَا كَانَ مِنْ غَيْرِ هَذَا الْبَابِ فَإِنَّ الْكَسَائِي قَالَ يُقَالُ فِيهِ فَعِلَ يَفْعُلُ إِلَّا سِتَّةَ أَحْرَفٍ فَإِنَّهَا جَاءَتْ عَلَى فَعُلَ الْأَسْمَرُ وَالْأَدَمُ وَالْأَحْمَقُ وَالْأَخْرَقُ وَالْأَرْعَنُ وَالْأَعْجَفُ فَيُقَالُ سَمَرٌ وَأَدَمٌ وَحَمَقٌ وَخَرَقٌ وَرَعَنٌ وَعَجَفٌ^۱ وَمَا كَانَ عَلَى فَعِلْتَ سَاكِئَةً النَّاءُ مِنْ بَابِ التَّضْعِيفِ فَهُوَ مُدْغَمٌ نَحْوُ صَمِمْتَ الْمَرْأَةُ وَنَحْوُهُ إِلَّا مَا شَدَّ نَحْوُ صَبَبَ الْبَلَدُ كَثُرَ ضَابِئُهُ وَقَطِطَ شَعْرُهُ وَمَا كَانَ مَاضِيهِ عَلَى فَعِلَ مَكْسُورَةٌ الْعَيْنِ فَإِنَّ مُسْتَقْبَلَهُ يَفْتَحُ الْعَيْنِ نَحْوُ عَلِمَ يَعْلَمُ وَكَبِرَ يَكْبُرُ إِلَّا أَرْبَعَةَ أَحْرَفٍ وَهِيَ حَسِبَ يَحْسِبُ وَيَسَّ يَبْسُ وَيَبْسُ يَبْسُ وَيَبْسُ يَبْسُ وَيَبْسُ يَبْسُ وَيَبْسُ يَبْسُ وَمِنْ الْمِثَالِ وَمِيقَ وَوَفِقَ وَوَرَمَ وَوَرِثَ وَوَلَّى وَوَرَى الزُّنْدُ فَضَّلَ مِنْ بَابِ فَعِلَ ذِكْرُ مَا صُرِفَ عَنْهُ الْفِعْلُ فَتَصِبَ رَشِدَتْ أَمْرَكَ وَوَفِقَتْ وَبَطِرَتْ عَيْشَكَ وَغَبِنَتْ رَأْيَكَ وَالْمَتْ بَطْنَكَ وَسَفِهَتْ نَفْسَكَ وَالْأَصْلُ رَشِدَ أَمْرَكَ وَكَذَلِكَ مَا بَعْدَهُ فَحَوَّلَ الْفِعْلُ إِلَى الرَّجُلِ فَتَصِبَ مَا بَعْدَهُ وَيُقَالُ سَفِهَ وَسَفِهَ وَلَا يُقَالُ إِلَّا سَفِهَتْ نَفْسَكَ لِأَنَّ فَعْلَ لَا يَتَعَدَّى وَفَعْلَ مُسْتَقْبَلُهُ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ إِلَّا مَا^۲

لَامُهُ أَوْ عَيْنُهُ أَحَدُ حُرُوفِ الْحَلْقِ فَإِنَّ ذَلِكَ يَجُوزُ فِيهِ يَفْعُلُ نَحْوُ شَدَخَ يَشْدُخُ^۲ وَذَهَبَ يَذْهَبُ وَقَدْ يَجِبُ عَلَى يَفْعُلُ نَحْوَ دَخَلَ يَدْخُلُ وَدَخَنْتِ النَّارُ تَذْخُنُ وَلَمْ يَجِبِ^۳ فَعْلَ يَفْعُلُ مَا لَيْسَ عَيْنُهُ أَوْ لَامُهُ مِنْ حُرُوفِ الْحَلْقِ إِلَّا أَلِفٌ يَأْبَى وَرَكَنٌ يَرْكَنُ وَلَيْسَ فِي كَلَامِهِمْ مِفْعَلٌ بِكَسْرِ الْمِيمِ وَالْعَيْنِ إِلَّا مِنْخَرٌ وَمِثْنٌ شَبَّهَا بِفِعْلٍ وَقِيلَ مُتَرَبِّضٌ الْمِيمِ وَحِكْمِي بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ مَطْهَرَةٌ وَمِرْقَاةٌ وَمِسْقَاةٌ فَمَنْ كَسَرَهَا شَبَّهَا بِالْأَلِفِ وَمَنْ فَتَحَهَا قَالَ مَوْضِعٌ يَفْعُلُ فِيهِ وَفَعُولٌ مُشَدَّدُ الْعَيْنِ يَفْتَحُ إِلَّا سُبُوحاً وَقُدُوساً وَذُرُوحاً وَرَبُّمَا يَفْتَحُ السُّبُوحُ وَالْقُدُوسُ وَفَعْلُولٌ مَضْمُومٌ نَحْوُ زُبُورٍ وَقُرُوقُورٍ إِلَّا حَرْفاً وَاحِداً وَهُوَ صَعْفُوقٌ لِحَوْلِ بِالْيَمَامَةِ وَفَعْلِيلٌ وَفَعِيلٌ لَمْ يَأْتِ فِيهِ الْفَتْحُ نَحْوُ جَرِيْفٌ^۴ وَسَكِيرٌ^۵ وَعَشِيقٌ وَخِمِيرٌ وَفَخِيرٌ وَعَلِيمٌ وَضَلِيلٌ^۶ وَظَلِيمٌ وَجَزَجِيرٌ وَسَفْسِيرٌ لِلْفَتْحِ وَلَيْسَ فِي الْكَلَامِ مِثْلُ فَعْلَالٍ مِنْ غَيْرِ الْمُضَاعَفِ إِلَّا خَزْغَالٌ أَيْ ظَلَعٌ وَمِنْ الْمُضَاعَفِ يَجِبُ كَثِيراً كَالزَّلْزَالِ وَالْقَلْقَالِ إِذَا فَتَحَتْ ذَلِكَ فَهُوَ اسْمٌ وَإِذَا كَسَرَتْهُ فَمَصْدَرٌ وَلَيْسَ فِي الْكَلَامِ فَعْلَاءٌ مَضْمُومٌ سَاكِئَةً الْعَيْنِ إِلَّا خُشَاءَ وَهُوَ الْعَظْمُ الْتَاتِي مِنْ وَرَاءِ الْأَذَنِ

۱ - وزن فَعْلُ يَفْعُلُ دراین کلمه مزید بر وزن فَعْلُ یَفْعُلُ است.

۲ - پایان صفحه ۱۴ و جای علامت (ص ۱۴)

۳ - متن با اضافه کردن "مِنْ" قبل از فَعْلُ یَفْعُلُ یا بعد از آن اصلاح گردد. (استاد بدیع الزماني)

۴ - ل: ظلیل

۵ - ل: سکین

۶ - ساقط نسخه: د.

تَذَحْرَجُوا عَرَقُوا حَوْلَهُوَالْهُوَجُوا خَرَوْطُوا اخْسَوْشُوا

تَجَوَّرَبُوا اسْحَنَفَرُوا وَتَجَبَعَلُوا اَتَلَهُوَجُوا اَسْبَكَرُوا خَيَعَلُوا

وَالْأَفْعَالُ الْمُشْعَبَةُ عَشْرَةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ نَظْمًا

[مَجْمُوعٌ مَا تَشَعَّبَتْ] تَفَاعَلُوا وَافْعَلُوا وَفَاعَلُوا وَفَعَّلُوا وَانْفَعَلُوا وَافْتَعَلُوا وَاسْتَفَعَلُوا وَافَاعَلُوا وَافْعَلُوا [تَفَاعَلَ] يَجِيءُ لِلْمُشَارَكَةِ نَحْوُ تَقَاسَمِ الْقَوْمِ وَيَجِيءُ لِمَنْ يُظْهِرُ مِنْ نَفْسِهِ مَا لَا حَقِيقَةَ لَهُ نَحْوُ تَعَارُجٍ وَتَعَاقَلٍ أَيْ أَظْهَرَ الْعَرَجَ وَالْعَقْلَ وَيَجِيءُ لِمَا يَزِيدُ شَيْئًا بَعْدَ شَيْءٍ نَحْوُ تَطَاوُلٍ وَتِمَادِي [وَأَفْعَلَ] يَجِيءُ لِلتَّعْدِيَةِ نَحْوُ [جَلَسَ وَ] أَجْلَسْتُهُ وَلِلْمُضَادَّةِ نَحْوُ دَخَلْتُ دَارَ زَيْدٍ فَأَعَمَرْتُهَا وَلِلصِّرُورَةِ نَحْوُ أَوْرَقَ الشَّجَرُ أَيْ ضَارَ ذَا وَرَقٍ وَلِلإِذْرَاكِ نَحْوُ أَحْصَدَ الزَّرْعُ^۱ وَلِلْحُصُولِ فِي الْوَقْتِ نَحْوُ أَصْبَحْنَا وَأَمْسَيْنَا وَلِلْحُصُولِ فِي الْمَكَانِ نَحْوُ أَعْرِفْنَا وَأَتَهَمْنَا وَلِلْمَجِيءِ بِالشَّيْءِ عَلَى صِفَةٍ نَحْوُ سَقَانَا وَأَبْرَدَ أَيْ جَاءَ بِهِ بَارِدًا وَلِلوِلَادَةِ الْمَرْأَةِ عَلَى صِفَةٍ نَحْوُ أَذْكَرَتِ الْمَرْأَةُ وَلَدْتُ ذَكَرًا وَأَنْثَى وَلَدْتُ أَنْثَى وَلِلإِخْبَارِ عَنِ الرَّجُلِ بِكَثْرَةِ الشَّيْءِ عِنْدَهُ نَحْوُ أَلَحَمَ الرَّجُلُ وَأَسَحَمَ | أَيْ كَثُرَ عِنْدَهُ اللَّحْمُ وَالشَّحْمُ | وَلِلإِكْتِنَارِ مِنَ الشَّيْءِ نَحْوُ أَمْلَحْتُ الْقِدْرَ | أَيْ | أَكْثَرْتُ مِلْحَهَا وَأَمْرَقْتُهَا أَكْثَرْتُ مَرْقَهَا وَلَا زَالَ الشَّيْءُ نَحْوُ شَكَانِي فَاشْكَيْتُهُ^۲ وَعَاتَبَنِي فَأَعْتَبْتُهُ^۳ وَرَبَّمَا تَجِيءُ هَذِهِ الْأَلْفُ لِلإِدْخَالِ فِي الشَّكَايَةِ وَلِلإِلْجَاءِ إِلَيْهَا وَيَجِيءُ بِمَعْنَى فَعَلَ نَحْوُ بَنَتِ الْبَقْلَ وَأَثَبَتْ وَيَجِيءُ لِأَزْمًا مِنْ فَعَلَ نَحْوُ فَطَرَهُ فَافْطَرَّ وَيَجِيءُ مُخَالَفًا لِفَعَلَ نَحْوُ قَسَطَ^۴ وَأَقْسَطَ^۵ وَيَجِيءُ بِنَاءً عَلَى حِيَالِهِ^۶ نَحْوُ أَشْفَقَ عَلَيْهِ وَ[قَدْ] يَجِيءُ أَفْعَلَ أَيْ^۷ جَاءَ بِذَلِكَ نَحْوُ أَلَمْ أَتِي بِمَا يَلَامُ عَلَيْهِ وَأَخَسَّ أَتَى بِخَسِيْسٍ | وَفَاعَلَ | يَكُونُ بَيْنَ اثْنَيْنِ نَحْوُ ضَارَبْتُهُ^۸ مُضَارَبَةً وَضِرَابًا وَيَكُونُ مِنْ وَاحِدٍ نَحْوُ عَافَاكَ^۹ اللَّهُ وَسَافَرَ الرَّجُلُ | وَعَاقَبْتُ اللَّيْثَ وَطَارَقْتُ النَّعْلَ وَفَعَلَ | يَجِيءُ لِلتَّكْثِيرِ نَحْوُ فَتَحَ الْبَابَ وَفَتَحَهُ وَبِمَعْنَى فَعَلَ نَحْوُ قَلَصَ وَقَلَّصَ وَقَصَرَ مِنَ الصَّلَاةِ وَقَصَرَ وَبِمَعْنَى تَفَعَّلَ نَحْوُ تَوَبَّ مُرَدِّمٌ وَمُتَرَدِّمٌ وَيَجِيءُ لِلنِّسْبَةِ إِلَى الْفِعْلِ^{۱۰} نَحْوُ خَطَأَهُ وَصَوَّبَهُ أَيْ نَسَبَهُ إِلَى الْخَطَا وَالصُّوَابِ وَيَجِيءُ لِلْحُصُولِ فِي زَمَانٍ نَحْوُ مَسَيْتُ وَظَهَرْتُ وَيَجِيءُ مُتَعَدِيًا وَلَا زِمًا نَحْوُ قَطَعْتُ وَكَسَرْتُ وَغَيْرَ الْمُتَعَدِي نَحْوُ هَلَلْتُ وَسَبَّحْتُ وَيَجِيءُ بِمَعْنَى

۱- ل اضافه دارد: اَتَى وَجَدْتُهَا عَامِرَةً.

۲- ل اضافه دارد: اَتَى حَانَ وَقْتُ حَضَائِهِ.

۳- د و ش: وَأَعْتَبْتُهُ.

۴- قَسَطَ: ظلم كرد

۵- د و ش: وَأَشْكَيْتُهُ.

۶- أَقْسَطَ: عدل كرد

۷- كلمه "اَتَى" ساقط نسخه‌های ش و د.

۸- د و ش: ضارب

۹- د و ش: عَافَاءُ اللَّهِ

۱۰- بن: اِلَى مَوْضِعِ الْفِعْلِ

السَّلْبِ نَحْوَ مَرَضُهُ وَقَدْ يَتُّهُ أَيْ أَزَلْتُ الْمَرَضَ وَالْقَدْيُ عَنْهُ [وَفَعَلَ] يَجِيءُ لِلْمُتَكَلِّفِ^۱ لِأَنَّ هَذَا الْفِعْلَ حَصَلَ لِصَاحِبِهِ فِي مُدَّةٍ طَوِيلَةٍ كَالْتَعَلُّمِ وَالتَّدْرِجِ (ص ۱۴/۲) وَيَجِيءُ لِقَبُولِ الْفِعْلِ مِنْ فَعَلٍ مُشَدِّدًا نَحْوَ تَقَطَّعَ [وَانْفَعَلَ] يَجِيءُ لِإِزْمًا فَإِذَا جَاءَ^۲ مُنْفَعَلٌ فِي شَيْءٍ مِنَ الْكَلَامِ كَانَ الْمَصْدَرُ وَالْمَكَانَ تَقُولُ هُوَ سَرِيعُ الْمُتَقَلِّبِ وَأَيُّنَ مُتَقَلِّبِكَ وَكَيْفَ مُنْصَرَفُكَ [وَأَفْعَلَ] يَجِيءُ بِمَعْنَى فَعَلَ نَحْوَ مَدَحَ وَامْتَدَحَ وَيَجِيءُ لِإِزْمًا عَنْ فَعَلٍ نَحْوَ جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَيَجِيءُ لِمُشَارَكَةِ^۴ الْفِعْلِ نَحْوَ اقْتَسَمَ الْقَوْمُ وَاصْطَلَحُوا وَيَجِيءُ لِإِخْتِصَاصِ الْفِعْلِ بِالنَّفْسِ نَحْوَ اكْتَحَلَ وَاقْتَصَدَ^۵ [وَأَسْتَفْعَلَ] يَجِيءُ لِطَلَبِ الْفِعْلِ نَحْوَ اسْتَكَتَبَهُ أَيْ طَلَبَ مِنْهُ أَنْ يَكْتُبَ وَلِمُضَادَّةِ الشَّيْءِ [عَلَى صِفَةٍ] نَحْوَ اسْتَجْهَلْتُهُ أَيْ وَجَدْتُهُ جَاهِلًا وَاسْتَغْفَلْتُهُ^۶ أَيْ وَجَدْتُهُ غَافِلًا وَيَجِيءُ لِلِإِتِّفَاقِ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ نَحْوَ اسْتَحَالَ الْعَصِيرُ خَلًّا وَاسْتَنَوَقَ الْجَمَلُ وَيَجِيءُ بِمَعْنَى فَعَلَ نَحْوَ قَرَّ وَاسْتَقَرَّ [وَأَفَاعَلَ] نَحْوَ إِنَاقَلَ وَادَارَكَ [بِمَعْنَى تَنَاقَلَ وَتَدَارَكَ] [وَأَفْعَلَ] نَحْوَ ارْمَلَ وَادْتَرَّ^۷ [بِمَعْنَى تَرَمَّلَ وَتَدَتَّرَ]

[وَمِنْ الْأَفْعَالِ لِإِزْمٍ وَمُتَعَدٍّ فَالْإِزْمُ مَا يَثْبُتُ فِي نَفْسِ صَاحِبِهِ وَالْمُتَعَدِّي مَا يَغْدُو صَاحِبَهُ إِلَى غَيْرِهِ وَالْأَفْعَالُ اللَّازِمَةُ أَبَدًا^۸ سِتَّةَ أَضْرِبٍ فَعَلَ وَانْفَعَلَ وَافْعَالَ وَفَعَّلَ وَافْعَلَّلَ^۹ وَيَتَعَدَّى اللَّازِمُ بِالْأَلِفِ وَالتَّشْدِيدِ وَالْبَاءِ نَحْوَ نَزَلَ وَأَنْزَلْتُهُ وَنَزَلَ بِهِ وَنَزَلْتُهُ وَيَجْعَلُ الْمُتَعَدِّي لِإِزْمًا بِالْأَلِفِ وَالتَّوْنِ نَحْوَ بَعَثْتُهُ فَأَبْعَثَ وَفَتَحْتُهُ فَأَنْفَتَحَ وَبِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ نَحْوَ مَنَعْتُهُ فَأَمْنَعَ وَرَدَعْتُهُ فَأَرَدَعَ وَلَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْأَفْعَالِ اللَّازِمَةِ يُبْنَى مِنْهُ فِعْلٌ مَا لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ إِلَّا أَنْقَطَعَ بِفُلَانٍ^{۱۰} وَسَقَطَ فِي يَدِهِ وَهُمَا نَادِرَانِ وَالْأَسْمَاءُ الثَّلَاثِيَّةُ عَشْرَةٌ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا يَكُونُ اسْمًا وَصِفَةً يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ:

هُنَّ بِالْإِجْمَاعِ فَعَلٌ فَعِلٌ وَفِعْلٌ فُعْلٌ فُعْلٌ فِعْلٌ أَوْ فَعِلٌ أَوْ فَعْلٌ وَتَمَامُ الْعَشْرَةِ حَقًّا فَعَلَ فَفَعَّلَ نَحْوَ بَدَّرَ وَبَحَّرَ وَنَحْوَ صَحَّمَ وَخَدَّلَ^{۱۱} وَفَعَلَ نَحْوَ بَدَّنَ وَجَمَّلَ^{۱۲} وَنَحْوَ بَطَّلَ وَحَسَّنَ وَفَعِلَ نَحْوَ كَيْدَ وَفَحَّدَ وَنَحْوَ حَذَرَ وَفَطِنَ وَفَعَلَ نَحْوَ جَذَعَ وَفَعَّرَ وَنَحْوَ نَضَوُ وَنَقَضَ وَفَعَلَ نَحْوَ بُرِّدَ وَفَقَّلَ وَنَحْوَ حَلَوُ وَفَعَّلَ نَحْوَ عُنُقَ وَطَنَّبَ وَنَحْوَ سُرَّحَ وَطَلَّقَ وَفَعِلَ نَحْوَ إِبْلَ وَاطْلَلَّ وَنَحْوَ إِمْرَأَةً بِلَزٍّ وَهِيَ

۱ - عبارت متن در نسخه‌های ش و د چنین آمده: لِلْمُتَكَلِّفِ لِأَنَّ فَاعِلَهُ يَفْعَلُهُ عَلَى كُلِّفَةٍ وَمَشَقَّةٍ لَا عَلَى طَنِجٍ وَسَجِيَّةٍ نَحْوَ تَعَلَّمَ وَتَدَرَّجَ. ۲ - س: كَانَ...

۳ - ش: كَانَ لِلْمَصْدَرِ وَلِلْمَكَانِ. و نسخه د: كَانَ لِلْمَصْدَرِ أَوْ الْمَكَانِ. ۴ - ش و د: لِلْمُشَارَكَةِ.

۵ - ش: اقْتَصَدَ. ۶ - این مثال ساقط نسخه‌های ش و د و ل و ا.

۷ - س: تَمَّ التَّصْرِيفُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَغَرَبَتْهُ الطَّاهِرِينَ.

۸ - ل: أَبَدًا عَلَى سِتَّةِ أَضْرِبٍ. ۹ - ساقط نسخه د.

۱۰ - ل: لِفُلَانٍ. ۱۱ - د: جَدَّلَ.

۱۲ - د: عَمَلٌ

الصَّخْمَةُ وَفَعَلَ نَحَوَ عَنَبٍ وَنَطَعَ وَنَحَوَ قَوْمٌ عِدَى وَمَكَانٌ سِوَى وَفَعَلَ نَحَوَ رِبْعٍ وَخَزَرًا وَنَحَوَ خُتَعٍ وَحُطِمَ وَفَعَلَ نَحَوَ رَجُلٍ وَعَضَدَ وَنَحَوَ يَقْطُ وَنَدَسَ (ص ۱۴/۳) وَالرَّبَاعِيَّةُ خَمْسَةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: فَعَلَّلَ أَوْ فَعَلَّلَ أَوْ فَعَلَّلَ ثُمَّ يَأْتِي فَعَلَّلَ فَعَلَّلَ نَحَوَ جَعْفَرٍ وَنَحَوَ سَلَهَبٍ وَفَعَلَّلَ نَحَوَ زَبْرِجٍ وَنَحَوَ حَزْمِلٍ وَفَعَلَّلَ نَحَوَ دِرْهَمٍ وَنَحَوَ هِجْرَةٍ^۲ وَفَعَلَ نَحَوَ قِمَاطٍ وَهَزَبَ وَفَعَلَّلَ نَحَوَ بُرْتَنٍ وَنَحَوَ جُرْشَعٍ وَالْخَماسِيَّةُ أَرْبَعَةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: فَعَلَّلَ فَعَلَّلَ فَعَلَّلَ فَعَلَّلَ نَحَوَ سَفَرَجَلٍ^۳ وَنَحَوَ شَمَرْدَلٍ^۴ وَفَعَلَّلَلَ نَحَوَ قَهْبَلِسٍ^۵ وَجَحْمَرِشٍ^۶ وَفَعَلَّلَ نَحَوَ قُدْعِمِلٍ^۷ وَنَحَوَ حُبْعَيْنٍ^۸ وَفَعَلَّلَ نَحَوَ قِرْطَعَبٍ^۹ وَنَحَوَ جَزْدَخَلٍ^{۱۰}.

فَصْلٌ يُقَالُ لِمَا مَضَى وَفَتْهُ كَانَ قَسَمَ وَكَانَ يَقْسِمُ وَكَذَلِكَ إِلَى آخِرِهِمَا وَلَا يُقَالُ قَسَمُوا يَقْسِمُونَ وَقَاسِمُونَ وَمَقْسُومُونَ وَقَسَمْتُمْ تَقْسِمُونَ وَنَحَوَهَا إِلَّا فِي جَمِيعِ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَقَسَمَ يَكُونُ خَبْرًا نَحَوَ قَسَمِ الرَّجُلِ وَيَكُونُ دُعَاءً نَحَوَ قَسَمِ اللَّهِ لَهُ الْخَيْرَ وَيَكُونُ مِنْ بَابِ الْمُغَالَبَةِ نَحَوَ قَاسَمْتُهُ فَقَسَمْتُهُ أَقْسِمُهُ أَيْ غَلَبْتُهُ إِلَّا فِي الْمُعْتَلَّاتِ وَنَقْسِمُ يَكُونُ حَالًا وَمُسْتَقْبَلًا فَإِنْ خَلَصْتَهُ لِلْمُسْتَقْبَلِ قُلْتَ سَيَقْسِمُ وَسَوْفَ يَقْسِمُ وَإِنْ خَلَصْتَهُ لِلْحَالِ قُلْتَ إِنَّهُ لَيَقْسِمُ وَيَقَعُ قَسْمُنَا نَقْسِمُ عَلَى الْوَاحِدِ إِذَا كَانَ مِلْكًا نَحَوَ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى نَحْنُ قَسْمُنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ^{۱۱} وَقَوْلُهُ تَعَالَى نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ^{۱۲} وَقَدْ يُؤَخِّدُ الْفِعْلُ إِذَا تَقَدَّمَ الْأِسْمُ نَحَوَ قَسَمِ الرَّجُلِ وَقَسَمِ الرَّجُلَانِ وَقَسَمِ الرِّجَالِ وَإِذَا اجْتَمَعَ الْمَذْكُورُ وَالْمَوْكُوثُ غَلِبَ الْمَذْكُورُ نَحَوَ الرَّجُلِ وَالْمَرْأَةِ حَضَرَا وَالْقَمَرِ وَالشَّمْسِ طَلَعَا وَنَحَوَ الْآبَوَيْنِ وَالْقَمَرَيْنِ **فَصْلٌ** الْمَضَادُّ فِي الْأَعْلَبِ مِنْ فَعَلَ إِذَا كَانَ مِنْ بَابِ الْأَصْوَاتِ فَعِيلٌ وَفَعَالٌ نَحَوَ صَهِيلٍ وَصُهَالٍ وَمِنْ بَابِ الْإِهْتِجَاجِ وَالْحَرَكَةِ فَعَلَانٌ نَحَوَ غَلِيَانٍ وَتَوَقَّانٌ^{۱۳} وَمِنْ بَابِ الْعُيُوبِ فَعَالٌ نَحَوَ قِطَافٍ وَشِمَاسٍ وَمِنْ بَابِ الْأَدْوَاءِ فَعَالٌ نَحَوَ زُكَامٍ وَسُعَالٍ وَالْمَصْدَرُ بِالْمِيمِ يَأْتِي عَلَى مَفْعَلٍ يَفْتَحُ الْعَيْنَ مِنْ جَمِيعِ الْأَفْعَالِ الثَّلَاثِيَّةِ الصَّحِيحَةِ إِلَّا مَا شَذَّ وَهِيَ مَرْجِعٌ وَمَحِيصٌ وَمَغْفِرَةٌ وَمَعْدِرَةٌ وَمَعْصِيَةٌ وَمِنْ بَابِ الْمِثَالِ مَفْعِلٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ وَكَذَلِكَ فِي الْمَكَانِ وَالزَّمَانِ إِلَّا قَوْلَهُمْ أَدْخَلُوا مَوْحَدَ مَوْحَدَ وَمِنْ بَابِ الْمَنْقُوصِ وَاللَّفِيفِ مَفْعَلٌ بِالْفَتْحِ نَحَوَ مَقْضَى وَمَدْعَى وَيُقَالُ قُمْتُ قَائِمًا وَعَافَاهُ اللَّهُ عَافِيَةً فَيُقَامُ

۱ - الصحاح و لسان: خُرْزَةٌ. ۲ - د اضافه دارد: لِلطَّوِيلِ الْأَحْمَقِي. ۳ - هر چهار کلمه برای اسم مثالند.

۴ - هر چهار کلمه برای صفة مثالند. ۵ - هر چهار کلمه برای اسم مثالند. ۶ - هر چهار کلمه برای صفة مثالند.

۷ - هر چهار کلمه برای اسم مثالند. ۸ - هر چهار کلمه برای صفة مثالند. ۹ - هر چهار کلمه برای اسم مثالند.

۱۰ - هر چهار کلمه برای صفة مثالند. ۱۱ - قرآن کریم ۳۲/۴۲ ر ۴۲

۱۲ - قرآن کریم ۳/۱۲ ر ۱۲ ۱۳ - د: يَرْقَانُ و نسخد ش: نَزَوَانُ

الفاعل مقام المصدر.

المصادر الشاذة حدود خمسين بناءً يجمعها قول النطنزي مع زوائد مطردة: شَرَى صَهْلٌ جَحْمَةٌ دُجِي خِدَاعٌ مَهَنَةٌ صُنْعٌ ذَهَابٌ جَلَبَةٌ مِسَاحَةٌ رَزَقٌ قُبُولٌ حَلَفٌ دُعَابَةٌ فَخَرٌ صَهَالٌ نَظَرَةٌ شَفَاعَةٌ رُجْعِي شُرُوعٌ ظَعْنٌ ذِكْرِي مَالٌ لَمَعَانٌ مَقْدَرَةٌ نَصِيحَةٌ حَمِيَّةٌ دَيْمُومَةٌ مُوَهِبَةٌ نَوَى^١ صُلِيٌّ مَعَ هِبَةٍ كَذَاكَ رُجْحَانٌ وَنَشْدَانٌ وَلِيَانٌ وَمَحْضُولٌ كَذَاكَ^٢ مَنَفَعَةٌ ثُمَّ مَزِيدٌ شُهُرَةٌ حُلُوكَةٌ مَأْوِيَةٌ مَذَلَّةٌ عُبودِيَّةٌ^٣ مَكِيدَةٌ شَكْوَى ثِقَاةٌ ثُمَّ مَرْضَاةٌ نَجَاةٌ دَعَا حُصُوصِيَّةٌ^٤ سَرَاءٌ خَلِيفِي ثُمِّي سَمَنْ سُخْرِيَّةٌ مَثَابَةٌ مَسَابِيَّةٌ كَذَاكَ تَطَوَّافٌ وَتَبْيَانٌ وَتَشْيِخٌ وَسُخْرِيٌّ كَذَا طَوَاعِيَّةٌ (ص ١٤/٤)

فَصْلُ الْفَاعِلِ مِنْ فِعْلٍ بِكَسْرِ الْعَيْنِ إِذَا كَانَ لِأَرْمَا فِعْلٌ أَوْ فَاعِلٌ [نَحْوَ حَذَرَ فَهُوَ حَذِرٌ وَحَازِرٌ] وَإِذَا كَانَ خِلْفَةً أَفْعَلٌ نَحْوَ حَوَرَ فَهُوَ أَحْوَرٌ وَالْمُؤَنَّثُ حَوْرَاءٌ وَدَعَجَ فَهُوَ أَدْعَجٌ وَالْمُؤَنَّثُ دَعَجَاءٌ وَجَاءَ فَعْلَانٌ نَحْوَ عَطْشَانٍ وَالْمَرْأَةِ عَطْشَى [وَالرِّجَالِ عَطْشِيَانِ] وَالرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ عَطَاشٌ وَجَاءَ فَعِيلٌ نَحْوَ مَرِيضٍ وَسَقِيمٍ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: فَاعِلٌ أَوْ فِعْلٌ أَوْ أَفْعَلٌ أَوْ فَعِيلٌ جَاءَ أَوْ فَعْلَانٌ. وَمِنْ فَعْلٍ بِضَمِّ الْعَيْنِ يَأْتِي عَلَى سَبْعَةِ أَوْجِهٍ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: فَعِيلٌ أَفْعَلٌ فَعْلٌ فَعَالٌ كَذَاكَ فَاعِلٌ فَعَلٌ فُعَالٌ. فَإِنْ كَانَ لِلْمُبَالغَةِ قِيلَ: فَعَالٌ وَفَعُولٌ وَمِفْعَالٌ وَمِفْعِيلٌ وَفَعِيلٌ وَفُعْلَةٌ وَفُعَالٌ وَفُعْلٌ وَفَعِيلٌ فَفَصْلُ الْمَفْعُولِ جَاءَ عَلَى فَعِيلٍ وَفُعْلَةٍ نَحْوَ قَتِيلٍ وَصَرِيحٍ وَنَحْوَ هُرْأَةٍ وَسُخْرَةٍ وَجَاءَ عَلَى فَعْلٍ نَحْوَ هَذَا خَلَقَ اللَّهُ أَيْ مَخْلُوقَهُ وَهَذَا الدَّرْهُمُ مِنْ ضَرْبِ الْأَمِيرِ أَيْ مِنْ مَضْرُوبِهِ.

فَصْلُ يَجِيءُ الْأَمْرُ بِزِيَادَةِ التَّوْنِ الْمُخَفَّفَةِ نَحْوَ أَفْسَمَ وَتَشْدِيدِهِ نَحْوَ أَفْسَمَنَّ وَفِي التَّشْيِيعِ إِفْسِمَانٌ وَفِي الْجَمْعِ إِفْسَمَنَّ بِضَمِّ الْمِيمِ وَلِلْمُؤَنَّثِ إِفْسَمَنَّ بِكَسْرِ الْمِيمِ وَلِلْجَمَاعَةِ الْمُؤَنَّثِ إِفْسَمَنَّ بِتَشْدِيدِ التَّوْنِ وَيَجِيءُ عَلَى وَزْنِ فَعَالٍ نَحْوَ قَسَامٍ [وَأَنَحْوُ نَزَالٍ وَحَذَارٍ وَالْأَمْرُ عَلَى لَفْظِ الْمَصْدَرِ قَسَمًا أَيْ إِفْسِمَ وَيَسْتَوِي فِي قَسَمًا وَقَسَامَ الْمَذَكَّرِ وَالْمُؤَنَّثِ وَالتَّشْيِيعِ وَالْجَمْعِ وَيَجِيءُ بِلَفْظِ الْأَعْرَاءِ وَالتَّحْذِيرِ الْقِسْمَةِ الْقِسْمَةِ^٥ وَيُقَالُ وَرَاكَ أَيْ تَأَخَّرَ وَعَلَيْكَ زَيْدًا وَدُونَكَ زَيْدًا أَيْ حُدَّهُ وَالْيَكْ عَنِّي أَيْ تَبَاعَدَ مَكَانَكَ بِجَايَ بَاشَ رُوَيْدًا أَيْ أَمْهَلْ عَلَى رِسْلِكَ أَمْسِكْ^٦ رُوَيْدًا كَمَا رُوَيْدُكُمْ إِذَا أَمَرْتَ بِالرِّفْقِ رُوَيْدَ الشَّعْرِ يَغْبِ أَيْ إِحْذَرْ عَاقِبَةَ الشَّعْرِ صَهْ أَسْكُتْ مَهْ كُفْ فَإِذَا وَصَلْتَ قُلْتَ صَهْ وَمَهْ بِالتَّنْوِينِ إِيَّاهُ

١ - إ و ش: ثوى

٢ - أ: كذا

٣ - د و ش: اضاف: حَقَّقَتْ لِضُرُورَةِ الشَّعْرِ

٤ - د و ش: اضاف: حَقَّقَتْ لِضُرُورَةِ الشَّعْرِ

٥ - د و ش: القِسْمَةُ بدون تكرار كلمة

٦ - ساقط نسخه د. نسخه ش بصورت: رُوَيْدًا أَيْ عَلَى رِسْلِكَ.

إِذَا اسْتَرْذَتْهُ وَأَيَّاهَا كُفَّ عَنَّا وَوَيْهًا إِذَا زَجَرْتَهُ وَأَعَرَيْتَهُ وَوَاهَا إِذَا تَعَجَّبْتَ مِنْهُ هَلُمَّ تَعَالَ وَهَلُمَّ هَاتِ هِيَهْ
أَيَّ هَاتِ بَلَّةَ زَيْدًا أَيْ دَعُهُ وَبَلَّهَهُ أَيْ سَوَاهُ.

فَصَلُّ يُقَالُ فِي الْجَحْدِ لَمْ يَقْسِمِ بِالْجَزْمِ أَيْ مَا قَسَمَ إِلَى آخِرِهِ وَفِي النَّهْيِ لَا تَقْسِمِ إِلَى آخِرِهِ وَفِي
الِاسْتِفْهَامِ أَيْقِسِمِ إِلَى آخِرِهِ وَفِي الشَّرْطِ إِنْ يَقْسِمِ بِالْجَزْمِ إِلَى آخِرِهِ وَإِنْ قَسَمَ إِلَى آخِرِهِ وَفِي التَّفْضِيلِ
هُوَ أَقْسَمَ مِنْ زَيْدٍ إِلَى آخِرِهِ وَفِي قَوْلِهِمْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ فُلَانٍ وَهُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَفِي التَّعَجُّبِ مَا أَقْسَمَهُ وَأَقْسِمَ
بِهِ إِلَى آخِرِهِ فَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ أَوْ كَانَ لِلْأَلْوَانِ وَالْخَلْقِ يُتَعَجَّبُ مِنْهُ بِأَشَدِّ وَنَحْوِهِ
وَكَذَلِكَ بِمَا تَقَدَّمَ لِلتَّفْضِيلِ إِلَّا مَا شَذَّ وَهُوَ مَا أُعْطَاهُ [مَا أَوْلَاهُ] وَمَا أَشَوَاهُ وَمَا أَشَبَّهُهُ ^١ (ص ١٤/٥)
وَفِي الْإِسْتِثْنَاءِ [الْمَوْجِبُ قَسَمَ الْقَوْمُ الْمَالَ إِلَّا زَيْدًا وَفِي غَيْرِ الْمَوْجِبِ مَا قَسَمَ الْقَوْمُ الْمَالَ إِلَّا زَيْدًا
بِالرَّفْعِ عَلَى الْبَدَلِ] وَيُقَالُ لِمَا يَسْقُطُ مِنَ الْقِسْمَةِ الْقِسَامَةُ بِضَمِّ الْقَافِ نَحْوُ بُرَايَةِ وَنَحَاةٍ وَلَا أُجْرَةَ
الْقَاسِمِ أَيْضًا قِسَامَةً نَحْوُ حُفَارَةٍ وَعُمَالَةٍ وَلِصِنَاعَةِ الْقِسْمَةِ قِسَامَةٌ كَزِرَاعَةٍ وَتِجَارَةٍ وَلِلتَّبَرُّعِ لَا قِسْمَةَ
بِالْفَتْحِ ^٢ فَإِنْ كَرَّرْتَ حَرْفَ لَا مَرَّتَيْنِ جَازَ فِيهِ الرَّفْعُ وَالتَّنْصِبُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَلَا رَفْتَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا
جِدَالَ فِي الْحَجِّ ^٣ وَلَا رَفْتَ وَلَا فُسُوقَ.

فَصَلُّ كُلُّ صِفَةٍ جَاءَتْ عَلَى فِعْلٍ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ وَعَلَى فَعُولٍ وَمِفْعَالٍ وَمِفْعِيلٍ وَقُعْلَةٍ وَقُعْلَةٍ مَعْدُولَةٍ
عَنْ جِهَتِهَا فَالذِّكْرُ وَالْأُنْثَى فِيهَا سَوَاءٌ إِلَّا قَوْلُهُمْ هِيَ عَدُوَّةُ اللَّهِ فَإِنْ كَانَ فَعُولٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ جَاءَتْ
بِالْهَاءِ كَالْحُلُوبَةِ وَالرَّكُوبَةِ وَجَاءَتْ إِمْرَأَةٌ حَمِيدَةٌ شَبَّهُوهَا بِرَشِيدَةٍ وَإِذَا لَمْ يَكُنْ فِعْلٌ تَابِعًا لِمَوْصُوفِهِ
لَحِقَهُ الْهَاءُ نَحْوُ قَتِيلَةٍ وَخَضِيصَةٍ وَمَا جَاءَتْ عَلَى مَفْعِلٍ أَوْ فَاعِلٍ مِمَّا لَا يُوصَفُ بِهِ مَذْكُورٌ فَهُوَ بِغَيْرِ هَاءٍ
فَإِذَا أَرَادُوا الْفِعْلَ قَالُوا مُفْعِلَةٌ وَفَاعِلَةٌ وَيُقَالُ لِلْمُتَنَاهِي فِي الْقِسْمِ عَيْنُ الْقَاسِمِ وَلِلْمُشَارِكِ فِي الْقِسْمَةِ
قَسِيمٌ وَلِلْقَاسِمِ وَالْمَقْسُومِ أَيْضًا قَسِيمٌ وَلَمَّا يَدْعُو الْقَاسِمُ إِلَى الْقِسْمَةِ مَقْسَمَةٌ كَمَجْبَنَةٍ وَمَبْخَلَةٍ وَلِلْأَلَةِ
مِقْسَامٌ وَمِقْسَمٌ وَقِسَامٌ بِكَسْرِ الْقَافِ إِلَّا مَا شَذَّ وَهِيَ مُدْهَنٌ وَمُنْخَلٌ وَمُسْعَطٌ وَمُدَقٌّ وَمُكْحَلَةٌ بِضَمِّ
الْمِيمِ وَمُتَقَبَّةٌ ^٤ الْبِطَارُ يَفْتَحُهَا وَالْقَافِ وَالْمَكَانُ وَالزَّمَانُ مَقْسِمٌ بِكَسْرِ السِّينِ فَإِنْ كَانَ الْمُسْتَقْبَلُ مَفْتُوحَ
الْعَيْنِ أَوْ مَضْمُومًا نَحْوُ يَفْتَحُ أَوْ يَكْتُبُ فَاسْمُ الزَّمَانِ مَفْتُوحٌ وَمَكْتُبٌ بِالْفَتْحِ إِلَّا مَا شَذَّ نَحْوُ مَطْلَعٍ
وَمَشْرِقٍ وَمَغْرَبٍ وَمَسْجِدٍ وَمَسْقُطِ الرَّأْسِ وَمَنْبِتِ الشَّعْرِ وَمَنْسِكَ وَمَفْرُقٍ وَمَسْكِيٍّ وَمَجْزَرٍ وَمَرْفُوقٍ
وَرَبَّمَا يَكْسُرُ الْعَيْنُ فِي الزَّمَانِ لِلْفَرْقِ وَرَبَّمَا الْحَقَّ الْهَاءُ بِبَعْضِ هَذِهِ الْأَبْنِيَةِ كَالْمَأْسَدَةِ وَالْمَدَّابَةِ وَمَا كَانَ

مُضَاعَفًا فَالْمُضَدَّرُ مِنْهُ يَأْتِي بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ كَالْمَقَرِّ وَالْمَقَرِّ وَالْمَدْبِ وَالْمَدْبِ^۱ وَقَالُوا آتِ النَّاقَةَ عَلَى مَنَاجِبِهَا وَآتَتْ عَلَى مَضْرِبِهَا يُرِيدُونَ بِهِ الْحِينَ وَمَا كَانَ فَاءَهُ وَآوَاءَ فَالْمَفْعِلُ مَكْسُورٌ إِسْمًا كَانَ أَوْ مُضَدَّرًا إِلَّا قَوْلُهُمْ أَذْخَلُوا مَوْحَدَ مَوْحَدٍ وَقُلَانِ ابْنِ مَوْزِقٍ وَمَوْكَلِ إِسْمَانِ عَلَمَانٍ وَمَوْهَبِ إِسْمِ رَجُلٍ.

فَصْلٌ يُضَمُّ الزَّوَائِدُ مِنْ مُسْتَقْبَلِ أَفْعَلَ وَفَعَّلَ وَفَاعَلَ وَفَعَّلَلِ صَحِيحِهَا وَمُعْتَلَّهَا وَمِنْ الْأَفْعَالِ الْمَجْهُولَةِ كُلِّهَا وَالزَّوَائِدُ أَرْبَعَةٌ أَحْرَفٍ يَجْمَعُهَا أَتَيْنَ.

فَصْلُ الْمُعْتَلِّ^۲ يُصَرَّفُ كَمَا يُصَرَّفُ الصَّحِيحُ إِلَّا فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ أَوَّلُهَا سُقُوطُ الْوَاوِ إِذَا كَانَ^۳ قَبْلَ الْكَسْرِ نَحْوُ يَعْطُ وَيَصِلُ وَالثَّانِي انْقِلَابُهَا يَاءً إِذَا كَانَتْ بَعْدَ كَسْرَةٍ كَالْإِيْجَابِ وَالْإِيْصَالِ وَنَحْوَهُمَا وَالثَّلَاثُ انْقِلَابُهَا تَاءً فِي بَابِ افْتَعَلَ نَحْوِ انْصَلَّ وَانْسَمَ وَالرَّابِعُ أَنْ يَصِيرَ الْيَاءُ وَآوَاءُ إِذَا انْضَمَّ مَا قَبْلُهَا مِثْلَ يُوسِرُ وَيُوقِظُ وَمُوسِرٍ وَمُوقِظٍ فَصَرَّفَهُ كَمَا يُصَرَّفُ الصَّحِيحُ إِلَّا فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الْأَرْبَعَةِ.

(ص ۱۴/۶)

فَصْلٌ تَقُولُ صَرَبْتُ وَجْهَ الَّذِينَ كَذَبُوا إِنْ قِيلَ لِمَ قُلْتَ وَهُمَا اثْنَانِ فَالْجَوَابُ لِأَنَّ كُلَّ اثْنَيْنِ مِنْ اثْنَيْنِ جَمَاعَةٌ فَرَقًا بَيْنَ الْاِثْنَيْنِ مِنَ الْاِثْنَيْنِ وَالْاِثْنَيْنِ مِنْ وَاحِدٍ وَعَلَى هَذَا قَوْلُهُ تَعَالَى فَقَدْ صَعَتْ قُلُوبُكُمْ^۴ وَلَوْ قُلْتَ صَرَبْتُ وَجْهِي الَّذِينَ كَذَبُوا كَانَ جَائِزًا.

فَصْلٌ فِعْلُ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ إِذَا تَقَدَّمَ إِنْ شِئْتَ ائْتَتْهُ وَإِنْ شِئْتَ ذَكَرْتَهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقَالَ نِسْوَةٌ^۵ فَاِمَا الْوَاحِدُ فَمَتَى كَانَ تَأْنِيْشُهَا غَيْرَ حَقِيْقَةٍ كَالدَّارِ وَنَحْوِهَا فَأَنْتَ فِيهِ بِالْخِيَارِ إِنْ شِئْتَ ائْتَتْ وَإِنْ شِئْتَ ذَكَرْتَ كَأَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ عَمَرَ الدَّارُ وَعَمَرَتِ الدَّارُ.

بَابُ الْاَبْيَنَةِ الَّتِي اسْتَوَى فِيهَا الزُّرُومُ وَالتَّعَدَّى وَهِيَ مِائَةٌ وَسِتُّونَ^۶ كَلِمَةً وَيَقِفُ آفَادًا أَمْأَى أَلْفَ اَنَارَ أَمَرَ تَأَلَّفَ أَوْى إِلَيْهِ وَآوَاهُ أَنْجَحَ أَوْدَعَهُ مَا لَهُ

فَأَوْدَعَهُ أَيْ قَبِلَ وَدِيْعَتُهُ أَوْسَعَ اللَّهُ رِزْقَهُ فَأَوْسَعَ هُوَ أَقْبَلْتُهُ فَأَقْبَلَ أَوْحَشَهُ فَأَوْحَشَ أَغْيَا أَحْصَنَتِ الْمَرْأَةُ وَأَحْصَنَتَا زَوْجَهَا أَحْلَقَ الثَّوْبَ وَأَخْلَقْتُهُ أَظْلَمَ وَأَظْلَمَهُ اللَّهُ أَفْنَتِ النَّاقَةَ قَلَّ لَبْنُهَا وَأَفْتَشَتْ حَلَبْتُ جَمِيعَ مَا فِي ضَرْعِهَا أَثْقَلَتِ الْمَرْأَةُ ثَقُلَ حَمْلُهَا وَانْقَلَبَ الْحَمْلُ أَرَزْتُ الْقَدَرَ فَارَزْتُ أَيْ أَلْهَبْتُ النَّارَ تَحَنَّتْهَا فَالْتَهَبَ اسْتَبَانَ أَبَانَ بَيْنَ تَبَيَّنَ بَ بَلَّتُهُ قَبَلْتُ أَيْ قَطَعْتُهُ فَأَنْقَطَعَ بَجَحَهُ فَبَجَحَ^۷ بَرَدَهُ فَبَرَدَتْ تَعَسَّ

۱ - الصحاح: فَلَا إِسْمَ مَكْسُورٌ وَالْمُضَدَّرُ مُنْتَوَخٌ

۳ - ل: كَانَتْ

۲ - مقصود مؤلف از كلمه "المعتل" بطور اخص، "مثال" است.

۶ - ل: سِتُّونَ

۵ - قرآن كريم ۱۲/۳۰

۴ - قرآن كريم ۶۶/۴

۷ - در فرهنگ های مورد مراجعه در این تصحيح، استعمال این فعل بدو صورت لازم و متعدی دیده نشد.

تَأَذَّنْ ث تَعَبٌ^۱ تَرَمَّ وَ تَرَمَّتُهُ تَبَرَهُ اللهُ فَتَبَّرَ أَيْ أَهْلَكَهُ فَهَلَكَ تَجَّ صَبَّ وَانْصَبَ ج جَبَرَّ وَ جَبَرَّتُهُ جَلَا
وَجَلَوَّتُهُ أَجْلَى وَأَجْلِيَّتُهُ جَذَمَ يَذُمُّ فَجَذِمَ جَعَجَعْتُ الْبَعِيرُ فَجَعَجَعَ أَيْ أَتْرَكْتُهُ فَبَرَكَ جَهْدٌ بِكُوشِيدٍ وَ
جَهْدٌ ذَابَتْهُ أَتَعَبَهَا جَنَبَ دُورَ شَدَّ وَ دُورَ كَرْدَ ح حَسَرَ تَحَيَّفَ حَوَّلَهُ وَ حَوَّلَ بِنَفْسِهِ إِحْتَبَسَهُ فَاحْتَبَسَ
أَخْرَجَهُ فَأَخْرَجَ حَضَاتُهُ أَرْوَيْتُهُ مِنَ الْمَاءِ فَحَضًّا^۲ حَطَّهَ فَحَطَّ حَزَنَهُ فَحَزَنَ خ خَسَأَ خَسَفَ الْقَمَرُ
وَالْأَرْضُ وَ خَسَفَهُمَا اللهُ خَوْعَهُ تَقَصَّه فَخَوْعَ خَاخَهُ فَخَاخَ أَيْ تَقَصَّه فَتَقَصَّ خَضَعَهُ فَخَضَعَ د دَلَفَ
دَقَّقَ دَلَعَ لِسَانَهُ وَ دَلَعَ لِسَانَهُ دَرَسْتُهُ فَدَرَسَ دَرَّ الشَّاةُ اللَّيْنُ وَ دَرَّ اللَّيْنُ نَفْسُهُ دَاخَهُ فَدَاخَ دَهَمَتْهُمْ
الْخَيْلُ وَ دَهَمَتْهَا عَلَيْهِمْ دَاخَ الْبُلْدَانِ فَدَاخَتْ أَيْ دَوَّخَهَا ذ ذَرَا الشَّيْءُ وَ ذَرَوْتُهُ أَيْ طَيَّرْتُهُ ذَرَفَتْ
الْعَيْنُ دَمْعَهَا فَذَرَفَ ر رَجَعَ رَجَنْتُ النَّاقَةَ أَيْ حَبَسْتُهَا فَرَجَنْتُ رَفَعَ الْبَعِيرُ وَ رَفَعْتُهُ وَ هُوَ السَّيْرُ
الْمَرْفُوعُ رَفَضْتُ الْإِبِلَ فَرَفَضْتُ أَيْ تَرَكْتُهَا تَرْعَى كَمَا شَاءَتْ أَرْحَتُهُ فَأَرَاخَ أَيْ اسْتَرَاخَ رَاشَ رَبَدَتْهُ
فَرَبَدَ أَيْ إِحْتَبَسَتْهُ فَاحْتَبَسَ رَتَعْتُهُ^۳ فَرَتَعَ ز زَادَ زِيَادَةً وَ زَيْدًا وَ زَيْدًا فِي كِلَيْهِمَا زَجَرَهُ وَازْدَجَرَهُ
فَزَجَرَ وَازْدَجَرَ أَيْ مَنَعَهُ فَامْتَنَعَ زَهَتْ الْإِبِلُ وَ زَهَوْتُهَا أَنَا إِذَا سَارَتْ بَعْدَ الْوَرْدِ لَيْلَةً زَقَبَ الْجُرَذُ فِي
حُجْرِهِ وَ زَقَبْتُهُ أَذْخَلْتُهُ س سَقَتِ الرِّيحُ الثَّرَابَ فَسَفَا وَ الثَّرَابُ سَافٍ^۴ أَيْ مَسْفُوفٌ كَقَوْلِهِ تَعَالَى فِي
عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ^۵ أَيْ مَرْضِيَةٍ سَكَتَ وَاسْكَتْ سَفَحَ سَجَمَ سَارَ وَاسْتَارَ وَ سَيَّرَ (ص ۱۴/۷) سَمَكَ
سَلَكَ سَاعَ سَحَّ السَّحَابُ الْمَطَرُ وَ سَحَّ الْمَطَرُ سَقَاهُ الْمَاءُ فَسَقَى سَكَبَ سَالَ وَ سَالَ سَعَدَهُ فَسَعَدَ
ش شَخَافَهُ وَ شَخَافُوهُ^۶ شَيَّرَ^۷ أَشْنَقَ الْبَعِيرُ بِنَفْسِهِ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ أَشْنَقْتُهُ أَنَا شَجَبَ^۸ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ
شَعَبَ^۹ شَبَحْتُهُ مَدَدْتُهُ فَشَبَحَ أَيْ امْتَدَّ شَعَّ بَوْلُهُ فَشَعَّ أَيْ فَرَقَهُ فَتَفَرَّقَ ص صَدَّ وَ صَدَدَتْهُ صَارَ
وَ أَصَارَ أَمَالَ أَصْعَدَتِ النَّاقَةُ وَ أَصْعَدْتُهَا صَبَحَهُ سَقَاهُ الصُّبُوحَ فَصَبَحَ صَلَاةَ فَصَلَّى صَرَخَ ظَهَرَ وَ أَظْهَرَ
ض أَضَاتُهُ فَأَضَاءَ ط طَاخَ تَلَطَّحَ بِعَيْبٍ وَ طِخَّتُهُ أَنَا طَلَّ دَمَهُ فَطَلَّ طَمَسَ وَ طَسَمَ وَ طَسَمْتُهُ وَ طَسَمْتُهُ
ظ أَظْلَمَ وَ أَظْلَمَهُ اللهُ ع عَمَرَ وَ عَمَرْتُهُ عَلَّ الزَّرْعُ وَ عَلَلْتُهُ عَكَفْتُهُ فَعَكَفَ أَيْ رَجَعْتُهُ فَارْجَعَ أَغْصَفَ
هَلَكَ وَ أَهْلَكَ أَعَذَبَ إِذَا امْتَنَعَ وَ مَنَعَ عَيْتُهُ فَعَابَ أَيْ صَارَ ذَاعِيْبٍ عَثِمْتُ يَدَهُ فَعَثِمْتُ أَيْ انْجَبَرَ عَلَى

۱ - در فرهنگ های مورد مراجعه در این تصحیح، استعمال این فعل بدو صورت لازم و متعدی دیده نشد.

۲ - کلمه حَضًّا بدو صورت لازم و متعدی بکار رفته است لیکن معنی: أَرْوَيْتُهُ مِنَ الْمَاءِ در معنی أَخْصَاتُهُ فَحَصًّا آمده است.

۳ - استعمال ثلاثی مجرد بصورت متعدی، در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح یافته نشد و بصورت: أَرْتَعْتُهُ

فَرَتَعَ استعمال شده است. ۴ - الصحاح: سَفَى.

۵ - قرآن کریم: ۶۹/۲۱ و ۱۰۱/۷. ۶ - اضافه دارد: أَيْ فَعَزَّ.

۷ - بکسرت لازم و بفتح آن متعدی.

۸ - بکسرت هَلَكَ و بفتح آن أَهْلَكَ. ۹ - ساقط نسخه های ل و و ا و د و ش.

غَيْرِ اسْتِواءٍ عَمَّا الْمَنْزِلُ وَ عَقَّتُهُ الرِّيحُ عُبُجْتُ بِالْمَكَانِ وَ عُبُجْتُ نَاقَتِي تَعَلَّقْتُهُ فَتَعَلَّقَ عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا عَزَفْتُ عَزَلَ عَزَلَةً: جدا شد و عَزَلَ: جدا كرد غ غاص الماء و غَضَّتُهُ عَطَا عَلَيْهِ فَطَطَا أَغْطَشَ : تاريك شد و تاريك كرد^۱ ف فَعَرَفَاهُ وَ فَعَرَفُوهُ فَصَلُّهُ فَفَصَلَ أَفَلَّتُهُ فَأَفَلَّتْ^۲ فَتَنَّتُهُ فَفَتَنَ فَسَكَلَهُ^۳ فَفَسَكَلَ أَيْ آخَرَهُ فَتَأَخَّرَ ق قَدَّمْتُهُ فَقَدَّمْتُ عَلَى الْأَمْرِ فَأَقْدَمْتُ اسْتَقَامَ^۴: راست شد و راست كرد تَقَسَّمَ^۵ قَطَرَ^۶ قَمَسَ^۷ قَوَسَ ك كَدَأَ الْبُرْدُ التَّبْتُ فَكَدَأَ كَسَبَ [كَفَ^۸] كَرَّ كَسَفَ اكْسَدَهُ^۹ ل تَلَجَفَ^{۱۰} الْبُرْدُ إِذَا حَفَرَ فِي نَوَاحِيهَا فَتَلَجَجَفْتُ م مَجَدَّبْتُ الدَّابَّةَ عَلَفْتُهَا مَا يَكْفِيهَا فَمَجَدَّبْتُ أَمَلَقَ إِذَا افْتَقَرَ وَافْقَرَ وَكَذَلِكَ أَمَعَرَمَدَّ النَّهْرُ وَمَدَّ نَهْرًا آخَرَ أَمْطَرَ^{۱۱} مَاطُهُ فَمَاطَ مَاطَةً فَمَاتَ^{۱۲} مَحَرَهُ فَمَحَرَ ن^{۱۳} تَنَكَّبَ نَكَبَ نَضَرَ [وَنَضَرْتُهُ] إِنْتَشَى إِنْتَشَى تَبَّهَ بِمَعْنَى تَبَّهَ وَتَبَّهَ أَيْقَطَ تَقَصَّ نَقَصًا وَتَقَصَانًا فِي كِلَيْهِمَا^{۱۴} وَانْتَقَصَ انْتَنَظَمَ نَمَا نَصَلَ وَنَصَلْتُهُ نَفَى وَنَفَيْتُهُ نَكَزَتِ الْبُشْرُ وَنَكَزْتُهَا نَزَفْتُ وَنَزَفْتُهَا نَزَحَتْ وَنَزَحْتُهَا أَتَيْتُ اللَّهَ الْبَقْلَ فَأَتَيْتُ^{۱۵} نَزَعْتُهُ فَتَزَعَ نَشَرَهُ اللَّهُ فَنَشَرَ نَغَضْتُه فَنَغَضَ أَيْ حَرَكْتُهُ فَتَحَرَّكَ نَارَ نَفَرَ وَنَزَعْتُهُ نَفَرْتُهُ^{۱۶} اسْتَنْفَرَ بِرَمِيدٍ وَاسْتَنْفَرْتُهُ وَوَقَفَ وَوَقَفْتُهُ وَهَنَ وَوَهْنَتُهُ وَفَرَ^{۱۷} وَوَفَرْتُهُ وَجَّهَهُ فَوَجَّهَهُ تَوَجَّهَهُ فَتَوَجَّهَ وَضَعَتِ الْإِيلَ الْحَمَضَ رَعْتَهُ وَوَضَعْتُهَا أَنَا إِدَدْتُهُ فَأَدَدْتُ أَيْ بَلَّهَ فَأَبْتَلَّ ه هَبَطَ [لَحْمُ الْمَرِيضِ وَهَبَطَ الْمَرَضُ لَحْمُ الْعَلِيلِ] هَاجَ وَهَجْتُهُ هَجَمْتُ عَلَيْهِمْ^{۱۸} فَهَجَمُوا هَزَلَ وَهَزَلْتُهُ هَلَكْتُ فَهَلَكْتُ هَذَا فَهَدَى. بَابُ مَا جَاءَ عَلَى فَعَلَةٍ فَفَعِلَ بِجَحَةٍ فَجَحَ فَنَرَمَ فَنَرَمَ يَدَهُ فَجَذِمَ حَزَنَةً فَحَزَنَ سَعَدَهُ فَسَعِدَ صَلَاةً فَصَلَّى بَابُ فِي ذِكْرِ الْمَذْكُورِ وَالْمَوْثَبِ التَّذْكِيرُ أَصْلٌ وَالتَّائِيثُ فَرْعٌ لِأَنَّ أَوَّلَ الْأَسْمَاءِ^{۱۹} شَيْءٌ (ص ۸/۱۴) وَهُوَ مُذَكَّرٌ وَالتَّائِيثُ عَلَى صَرِيحَيْنِ أَحَدُهُمَا بِعَلَامَةٍ وَالْآخَرُ بِغَيْرِ عِلَامَةٍ

۱- این معنی ساقط نسخه‌های ل و د و م. ۲- ل: فَاَفَلَّ.

۳- ا: فَسَكَلَ... و ساقط نسخه م. ۴- ا: اسْتَقَامَهُ و نسخ م: اسْتَقَامَهُ فَاَسْتَقَامَ.

۵- ا و ش: تَقَسَّمَهُ الدَّهْرُ أَيْ فَوَقَّهَ تَقَسَّمَمَ.

۶- ا و ش: قطره فقطر و نسخ ا اضافه دارد: بچکانید و چکید.

۷- ا و ش: قَمَسَ فِي الْمَاءِ وَ قَمَسْتُهُ.

۸- نسخه ش: کففتنه عن الامر فكف اي منعتنه فمنع. ۹- ا و ش اضافه: فَاَكْسَدَ أَيْ كَسَدَ.

۱۰- ا: تَلَجَجْتُ. ۱۱- ا اضافه دارد: ببارانید و ببارید.

۱۲- ل: مائه فمات. هیچیک یافته نشد. ۱۳- ل و ا و ش و د اضافه: تَنَكَّدَ.

۱۴- ل و ش اضافه دارند: نَفَيْتُهُ فَفَنَى. ۱۵- ا: فَأَتَيْتُ.

۱۷- ا اضافه دارد: تمام شد...

۱۸- ا اضافه دارد: بدیشان درافکندم. این بیت در نسخه م: هَجَمْتُهُمُ الْخَيْلَ فَهَجَمُوا.

۱۹- م: الاشياء.

وَأِنَّمَا يُدْرِكُ سَمَاعاً فَيُحْفَظُ وَالْعَلَامَةُ شَيْئَانِ تَاءٌ تُبَدَّلُ مِنْهَا فِي الْوَقْفِ هَاءٌ وَالْفُ مَقْصُورَةٌ أَوْ مَمْدُودَةٌ قَالَهَا نَحْوُ قَائِمَةٍ وَقَاعِدَةٍ وَالْأَلِفُ نَحْوُ حُبْلَى وَبُشْرَى وَسَكْرَى وَالْمَمْدُودَةُ نَحْوُ صَفْرَاءَ وَحَمْرَاءَ فَمَا كَانَ مِنَ الْمُؤَنَّثِ بِعَلَامَةٍ فَلَا لَيْسَ فِيهِ وَ مَا لَمْ يَكُنْ بِعَلَامَةٍ يُدْرِكُ سَمَاعاً وَقِيلَ التَّأْنِيثُ أَرْبَعَةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: إِلَّا إِنَّمَا التَّأْنِيثُ تَأْنِيثُ بَنِيَّةٍ وَتَأْنِيثُ مَعْنَى وَالْحَقِيقَةِ وَالْعَلَمِ تَأْنِيثُ بَنِيَّةٍ كَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَتَأْنِيثُ مَعْنَى كَالْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالْحَقِيقَةِ كَالْعَجُوزِ وَالْأَنَانِ وَالْعَلَمِ كَالْقَائِمَةِ وَالْقَاعِدَةِ. بَابُ الْأَسْمَاءِ الْخَالِيَةِ مِنْ عِلَامَاتِ التَّأْنِيثِ وَالْأَسْمَاءِ الَّتِي اشْتَرَكَ فِيهَا التَّذْكِيرُ وَالتَّأْنِيثُ وَهِيَ مَائَةٌ^١ وَتُمْنِيَّةٌ وَتِسْتُونَ إِسْمَاءٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ^٢ نَظْمًا [وَ عَلَامَةُ الْمُشْتَرَكِ^٣]

عَيْنٌ^٤ يَمِينٌ عَصْدُكَفٌ شِمَالٌ أُذُنٌ سِنَّ^٥ مِعَاءٌ رَجُلٌ يَدٌ
قَتَبٌ ذِرَاعٌ إَصْبَعٌ نَابٌ^٦ عَجُوزٌ عَجُزٌ^٧ سَاقٌ كُرَاعٌ^٨ كَيْدٌ
وَحَشٌّ جَرَادٌ جُلْهَا أَرَوَى سَعِيرٌ^٩ رَنْدُهَا^{١٠} ذُكَاءٌ^{١١} طَاغُوتٌ^{١٢} اَيْدٍ^{١٣}
ذَوْدٌ^{١٤} طِبَاعٌ خَنْصِرٌ رُوحٌ شَبَأٌ^{١٥} خَيْلٌ^{١٦} آتَانٌ وَصَفٌ^{١٧} أَنْثَى الْمُفْرَدُ

و منها

أَمَامٌ^{١٨} سُلْطَانٌ^{١٩} قَفَا^{٢٠} آلٌ^{٢١} عَرَوْضٌ^{٢٢} بِنَصْرٍ^{٢٣} بِطَرِيقٍ أَرْيَبٌ^{٢٤}
أَرْضٌ سَمَاءٌ فَخِذٌ خَلَاقٍ^{٢٥} قَدَرٌ ضِلَعٌ خَضَارٍ^{٢٦} دَبَرٌ^{٢٧} عَقِبٌ^{٢٨}

١- ثين و ل و د و ا: وهى حدود ما تسمى إسم وتنف.

٣- علامت مشترك (٢) خاص نسخه م.

٤- م نخ: يسوى العين الذي هو الرقيب والذي هو قبله الشام.

٥- م نخ: كذلك للسن والكبر وانخ: سن الكبير ايضا.

٦- لسان: ابن سيده: المعنى والمعنى من أعفاج البطن مذكر قال و زوى التأنيث فيه من لا يوثق به.

٧- ا نخ: سن.

٨- ل نخ: آتش.

٩- ا نخ: شمس و ل نخ: أفتاب.

١٠- ا نخ: صنم.

١١- م نخ و س نخ: للنعمه و ل نخ: نعمه.

١٢- م نخ: صيغ للمؤنث مبينا للفظ المذكور.

١٣- م نخ: نحو امرأة طالق طاهر و انخ كطالق و حائض.

١٤- م نخ: يقال قُتِسَ عَلَيْكَ السُّلْطَانُ.

١٥- م نخ: بمعنى النشاط و بمعنى الجنوب.

١٦- م نخ: اسم نجم.

١٧- م نخ: اسم نجم.

١٨- م نخ: اسم نجم.

١٩- م نخ: اسم نجم.

٢٠- م نخ: اسم نجم.

٢١- م نخ: اسم نجم.

٢٢- م نخ: اسم نجم.

٢٣- م نخ: اسم نجم.

٢٤- م نخ: اسم نجم.

٢٥- م نخ: اسم نجم.

٢٦- م نخ: اسم نجم.

٢٧- م نخ: اسم نجم.

٢٨- م نخ: اسم نجم.

٢٩- م نخ: اسم نجم.

٣٠- م نخ: اسم نجم.

٣١- م نخ: اسم نجم.

٣٢- م نخ: اسم نجم.

٣٣- م نخ: اسم نجم.

دَارَ عَرَوْضَ كُلِّ نَارٍ كُلِّ عَيْنٍ كُلِّ رِيحٍ كُلِّ خَمَرٍ ضَرَبَ ١
 بَنَرَ ذَنُوبَ ٢ وَرَكَ اِنْسَ طَوِي ٢ كَرَشَ جَرَّ رَكِي ٢ عَقَرَبَ ٢
 ضَاعَ يَمِينٍ فَحِثَ شَعُوبَ نَحَلَ ضَبَعَ ٣ عَوْلَ عَنَاقَ ٤ اَزَنَبَ
 سَلَمَ ٢ سَيْلَ ٢ سَقَطَ نَارَ ضَبَعَ قَلَّتْ ٥ لَطَى حَال ٦ سِلَاحَ ٢ عَرَبَ
 نَبَلَ نَوَى ٧ لَبَلَ جَحِيمَ عَاتَقَ طَيَّرَ عَقَابَ ٨ كُلِّ حَرْفٍ عَقَرَبَ
 صَدَرَ الْقَنَامِلِخَ سَرَاوِيلَ جُمَادَى عُنُقَ مِسْكَ صِرَاطَ نَيْبَ
 سَبَاطَ ٩ عَيْرَ ١٠ كَيْفَ جَعَارِ نَعَلَ ١١ ضَلَعَ وَعَكَ شُعَيْبَ ١٢ تَغْلِبَ ١٣
 جَنِيَالَ ١٤ اِنْهَامَ لَبُوسَ ١٥ ثَلَاثَاءَ اَرْبَعَاءَ جَزِيَاءَ اَزَبَ ١٦
 قَتَامَ جِمَصَ اَجَا ١٧ خَضَا جُرَ ١٨ شَمَامَ تَبْرَاكَ ١٩ لِسَانَ ٢٠ يَغْرُبُ
 وَمِنْهَا

نَفْسَ قَلِيْبَ ٢١ فَرَسَ ٢ زَوْجَ جُمُوعَ ٢٢ مَاعِزَ ضَانَ نَخِيلَ نَعَمَ
 عَرُوسَ ٢٣ حَدَوْرَ رَخِلَ طَسَّتْ كَوُوْدَ ٢٤ اِبْلَ اِسْتَقْلُوصَ رَجَمَ
 مُوسَى صَبُوبَ هَجَرُ عَوَا ٢٥ هَبُوطَ وَاِسْطَ اَفْعَى ثُرَيَّا عَجَمَ
 حَرْبَ مَنَوْنَ ٢٦ فَرِسَيْنِ دَلُوْ جَزُوْرَ سَفَرُ قُوْسَ ٢٧ صَعُوْدَ غَنَمَ
 وَرَاءَ ٢٨ قُدَامَ رَحَى قُبَاءَ فَهَرَّ بَقَرُ كَأْسَ حَرُوْرَ نَسَمَ
 فَأَسَ قُدُوْمَ كَحْلَ ٢٩ حَانُوْتُ عَصَا دَرَعُ هُدَى ٣٠ سَوَقَ سُرَى جَهَنَّمَ

- ١- م: نخ: العسل و انخ: عمل سبيد.
 ٢- انخ: بازو.
 ٣- انخ: چاهك.
 ٤- م: نخ: صَبَعَ لِلْمَوْتِ مَبَايِنًا لِلنَّظَرِ الْمَذْكُورِ.
 ٥- انخ: چاهك.
 ٦- انخ: حالت.
 ٧- م: نخ: وجهه القوم يقال تَفَرَّقَتْ نَوَاسِمُهُمْ.
 ٨- م: نخ: اللطائف و اللراية.
 ٩- م: نخ: لِلْحَمَى.
 ١٠- م: عَنَزَ.
 ١١- س: نَعَلَ.
 ١٢- انخ: قبيلة.
 ١٣- انخ: قبيلة.
 ١٤- م: نخ: ضَبَعَ.
 ١٥- م: نخ: إِذَا كَانَ دِرْعًا وَ انخ: زره.
 ١٦- م: نخ: لِلْمُسْتَدَقِّ مِنَ الرِّثَالِ.
 ١٧- م: نخ: جَبَلَ.
 ١٨- م: نخ: ضَبَعَ.
 ١٩- م: نخ: اسم ماء.
 ٢٠- انخ: اِسْمُ امْرَأَةٍ.
 ٢١- انخ: بَنَرَ.
 ٢٢- انخ: جماعت.
 ٢٣- انخ: اِسْمُ امْرَأَةٍ.
 ٢٤- انخ: عقبه.
 ٢٥- الصَّحَاخ: عَوَا.
 ٢٦- م: نخ: لِلدَّهْرِ.
 ٢٧- م: نخ: وَكَذَلِكَ قُوْسٌ قَرَحَ.
 ٢٨- م: نخ: فِي الظُّلُوفِ.
 ٢٩- م: نخ: سَنَةٌ مُجْدِبَةٌ وَ انخ: قَحْطٌ.
 ٣٠- م و د و ل بجای هُدَى: فسا.

أَضْحَى ضُحًى شَمْسٌ سَمُومٌ مَنَجْنِيقٌ مَنَجْنُونٌ عَنَكَبُوتٌ قَدَمٌ

بَابُ الْأَسْمَاءِ الْمُؤَنَّثَةِ السَّمَاعِيَّةِ الَّتِي لَا يَدْخُلُهَا الْأَلِفُ وَاللَّامُ [وَقَدْ مَضَتْ فِي الْبَابِ الْمُتَقَدِّمِ]

ذُكَاءٌ

قُبَاءٌ

أَمَامٌ

فَسَا

خَلَاقٌ

جَهَنَّمُ (ص ۱۴/۹)

[حَضَارٌ

بَابُ الْكَلِمَاتِ الْعَرَبِيَّةِ الْمَبْنِيَّةِ وَالْمُعَرَّبَةِ

شَعُوبٌ

وَأَسْمَاءُ^۲ الْأَعْلَامِ الَّتِي لَا يَدْخُلُهَا الْأَلِفُ وَاللَّامُ

لَطَى

عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ

سَبَاطٌ

أَكْثَرُ أَسْمَاءِ النَّاسِ وَالْأَمَاكِينِ لَا يَدْخُلُهَا الْأَلِفُ وَ

جَعَارٌ

اللَّامُ تَقُولُ:

جَيْأَلٌ

فَنَامٌ

أَجَأُ [

نَبِينًا أَحْمَدُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَابْنَا آدَمَ

خَصَاجِرُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ

شَمَامٌ

أَبَانٌ لِرَجُلٍ وَلِجَبَلٍ^۳

يَبْرَاكٌ

أَرْوَنْدُ جَبَلٌ

يَعْرُبٌ

أَمْسِي وَبِالْأَمْسِ دِي

نَعَمٌ

أَجَأُ لِجَبَلٍ^۴

هَجَرَ

كَانَ ذَلِكَ عَامَ^۵ الْأَوَّلِ وَعَامًا أَوَّلَ

وَاسِطٌ

ذُوْنَا لِلْمَوْتِ

وَرَاءَ

أَعُوْجُ قَرَسٌ

قُدَامٌ

أُسَامَةُ: شِيرٌ

كَحْلٌ

۲- س و م و ا و ذ: الاسماء. ۳- م: جبل.

۱- ل: الاسماء.

۵- در الصحاح و لسان: مقرون به «ال» مضبوط داشته.

۴- م: جبل.

أَوْسٌ وَأُونُسٌ وَأُشْبَةُ وَنُشْبَةُ: گرگ	بَاقِلٌ اِسْمٌ عَيْنَى اَبْنِكُمْ
أُحْدُ جَبَلٌ	سَعْدٌ بُلْعٌ ۶ لَاسْمٌ ۷ نَجْمٌ
إِذْرِيسَ م	بُهْتَةُ لَقْبِيلَةٍ وَلِلْدَعِي
إِبْرَاهِيمَ م	بَلْسَانَ م
[إِسْمَاعِيلَ م]	بَيْهَسَ رَجُلٌ ۸
إِسْحَاقَ م	بَرَّةُ اِسْمٌ لِلْبَرِّ
يَعْقُوبَ م ۱	هُوَ جَارِي بَيْتَ بَيْتَ
إِرَمٌ: بَاغٌ ۲ شَدَاد	إِبْنُ أَوَى شِغَال
إِسْرَافِيلَ م ۳	مَا أَذْرِي أَيْ بَرْنَسَاءَ هُوَ ۹

ت

ب

بَذَرُ اِسْمٌ يَثْرُ بَعَيْنِهَا	تُرْبَةُ وَادٍ ۱۰ بِالْيَمَنِ
بَرَّاحٌ: آفتاب	تَوْضِخٌ مَوْضِعٌ
بَنَاتُ بَحْرٍ: ابرها ۲ تابستانی	تَبَالَةُ بَلَدٍ بِهَا رَيْفٌ
بِرَاقِشُ اِسْمٌ كَلْبٌ وَاسْمٌ حِصْنٍ أَبُو بَرِاقِشَ	
بَلْدِيَا ج ۵ يَتَلَوْنَ أَلْوَانًا	
بَكَّةُ أَرْضٌ مَكَّةُ	
بَلَقٌ اِسْمٌ فَرَسٍ	تَبِيرٌ جَبَلٌ
بُرْكٌ دُوَالِحِجَةٍ	تُعَالَةُ: رَوَاهَ مَادِه
بُرْقَةُ مَوْضِعٌ مَرْتَفِعٌ	تَمُودٌ: نَامَ قَبِيلَتِي ۱۱

ث

- ۱- اضافه دارد: عزیز. ۲- م و ش و د: لباع شداد. ۳- م اضافه دارد: اسرائیل م.
 ۴- م و ل و د: ابر تابستانی. ۵- نسخه م: لِلْدِيَا ج.....
 ۶- لسان: و سَعْدٌ بُلْعٌ نَجْمَانِ مُعْتَرِضَانِ حَقِيَّانِ وَ الصَّحَاحُ: وَ هُمَا كَوَكَبَانِ مُتَقَارِبَانِ.
 ۷- م: اسم نجم. ۸- م: شیر و نسخه های ل و د: م. ۹- لسان: معناه ما أَذْرِي أَيْ النَّاسَ هُو.
 ۱۰- م: لَوَادٍ... ۱۱- م: م و نسخه د: م.

تَهْمَدُ مَوْضِعٌ

حَوْمَلِ مَوْضِعٌ

حَبِيبُ اسْمٌ ۷

حُتَيْنِ اسْمٌ وَاِدِ اسْمٌ رَجُلٍ

حِرَاءُ لِحَبِيلٍ

حَرَّ لَزَجِرِ الْجِمَارِ

حُمَيْقُ لَاسْمِ رَجُلٍ

حَنْدٌ ۸ لِمَوْضِعِ حَمِيرٍ

ج

جَابِرُ بْنُ حَبَّةٍ لِلْحُبْزِ وَلِلثَمْرِ

جَعْدَةُ ۱ لِلرَّجُلِ

أَبُو جَعْدَةَ لِلذَّنْبِ ۲

جَبْرِيلُ ۳ م

جَعَارٍ وَجَيْالٍ: كفتار

جَمْعٌ لِمَكَّةَ ۴ جَهَنَّمَ: دوزخ

جَهْوَةٌ ۵ لِلْسَّافِلَةِ مَكْشُوفَةٌ

جَبْرِ بِكْسِرِ الرَّاءِ أَيْ حَقًّا

جَزْجِيرٌ مَلِكٌ إِفْرِيقِيَّةٍ

خ

خَاقَانُ لِمَلِكِ التُّرْكِ

خَوَلَةُ امْرَأَةٍ ۹

خَزِيمَةُ ۱۰ اسْمٌ رَجُلٍ

خُضَارَةٌ: دریا

أَشَامٌ مِنْ خَوْتَعَةٍ اسْمٌ رَجُلٍ مَشْهُومٌ ۱۱

ح

حَضَنَ جَبَلٌ

حَلَاقٍ: مرگ

حَضَوْضِي: آتش

حَمَزَةٌ وَحَقْفَصَةٌ ۶: شیر

دَاحِشٌ فَرَسٌ

دِمَشْقُ بَلَدٌ

د

۲- م و د: گرگ.

۱- م: و اضافه دارد: لِلرَّجُلِ اِنَّی وَلَدَ الضَّان.

۳- م و د و ش و ل: جبرئیل. ۴- ل: بمكة و نسخه ش: ملكة.

۵- در لسان مقرون به «ال» مضبوط است.

۶- لسان: قال صاحب العين: الْأَسَدُ يُكْتَبُ أَبَا حَفِصٍ وَيُسَمَّى شَيْبُلَهُ حَقْفَصًا. ۷- م: اسم رجل.

۸- م: لِمَوْضِعٍ قَرِيبٍ مِنَ الْمَدِينَةِ. ۹- م: اسم امرأة.

۱۰- لسان: أَخْزَمَ اسْمٌ رَجُلٍ وَهُوَ جَدُّ حَاتِمِ طَيْئِ الْأَوْجَدِ جَدِّهِ.

۱۱- متن مطابقست با: م. د: میشوم، باقی نسخ: شئوم.

ذُلْدُلْ لِبَغْلَةِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۱

دُعَاةُ اسْمِ امْرَأَةٍ مُحِمْقَةٍ

دِجْلَةٌ م

أُمُّ دَفَرٍ لِلدُّنْيَا

يَادْفَارٍ لِلْمُنْتِنَةِ

زَيْمٌ لِاسْمِ^۴ فَرَسٍ

س

سَكَابِ فَرَسٍ

سَبَاطٍ : تَب

سَقَرٌ : دوزخ

لَا أَفْعَلُهُ سَجِيسٌ عَجِيسٌ وَسَجِيسَ الْأَوْجِيسِ

(أَيُّ أَبَدًا)^۵

سَدُوسٌ رَجُلٌ

سَهِيلٌ نَجْمٌ يَطْلُعُ بِالْيَمَنِ

أُمُّ سُؤْيِدٍ لِإِلَاسَتِ

إِبْنِ شَرِيحٍ اسْمُ مَعْنٍ

سُوعٍ اسْمُ صَنَمٍ

قَصْرُ سِنْدَادٍ م

سَيْنَمَارُ اسْمُ بَنَاءٍ خَازِقٍ

سَبْطَةُ اسْمُ رَجُلٍ

ذ

ذُكَاةٌ : آفتاب

ذُوَالَّةٌ : گرگ

ذُبَابٌ جَبَلٌ بِالْمَدِينَةِ

ر

رَجَبٌ م

شَهْرُ رَمَضانَ م

رَضْوَى^۲ جَبَلٌ

ش

ز

شَعْبَانٌ م

شَوَّالٌ م

شَعُوبٌ : مرگ

زُحَلٌ : کیوان

زُلْزُلٌ لِطَائِرٍ^۳

زُهْمَانُ اسْمُ كَلْبٍ

۱- م: صلی الله علیه و سلم.

۲- م: وافتح و کسر اول و انخ: بالمدينة (یعنی جبل بالمدينة).

۳- م: و: طائر.

۴- م: و: اسم فرس.

۵- بین ملالین اضافه در متن م.

وَأَفَقَ شَنْ طَبَطَهٗ^١ لِقَبِيلَتَيْنِشَدَقَمَ فَحَلَّ^٢

شُعَيْبٌ م

شُعْبَةُ^٣ م

شِظَاطٌ إِسْمٌ لِص

شَيْثُ بَسْرَ آدَمَ عَلَيْهِمَا^٤ السَّلَامُ

طُهَيْتُ قَبِيلَةً

طَابِخَةُ قَبِيلَةٍ لِلْعَرَبِ

طَسَمَ قَبِيلَةً عَادٍ

ظ

ظَفَارِ مَدِينَةٍ بِالْيَمَنِ

ص

بَنَاتُ صَعْدَةَ لِلْحَمِيرِ^٥

صَنْفُوقٌ قَبِيلَةٌ

صُحْرُ^٦ إِسْمُ امْرَأَةٍضَالِحٌ^٧ م

صَقَرٌ م

عَادٌ: نَامَ قَبِيلَتِي^٨

عَاذِبٌ لِرِوَادٍ

عُبَيْدُ بْنُ الْأَبْرَصِ شَاعِرٌ

عَلَوِيَّةٌ م

عَدَنٌ م

عُطَارِدٌ نَجْمٌ

عُمَيْرَةُ قَضِيبٌ

عَتِيقٌ^٩ معُمَرُ^{١٠} معُثْمَانُ^{١١} م

ط

طَبِيتُ الْمَدِينَةِ

طُفَاوَةٌ قَبِيلَةٌ

طُوًى مَوْضِعٌ

١ - الصحاح: و فى المثل: وَأَفَقَ شَنْ طَبَطَهٗ.

٢ - الصحاح: إِسْمٌ فَحَلَّ كَانَ لِلنَّعْمَانِ بْنِ الْمَنْذَرِ.

٣ - لسان: شُعْبَةُ مَوْضِعٌ قَرِبَ يَلِيلِ.

٤ - لسان: إِسْمُ اخْتِ لَقْمَانِ بْنِ عَادٍ.

٥ - الصحاح: حُمُرُ الْوَحْشِ.

٦ - الصحاح: وَهُمْ قَوْمٌ هَوْدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

٧ - قرآن كريم ٧٧/٧ و ٢٦/١٤٢.

٨ - الصحاح: كَانَ يُقَالُ لِأَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ «عَتِيقٌ» لِجَمَالِهِ وَ يُقَالُ لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَهُ:

أَنْتَ عَتِيقٌ مِنَ النَّارِ. اِبْنُ بَيْتٍ سَاقَطَ نَسْخُهُ ش.

٩ - سَاقَطَ نَسْخُهُ ش.

١٠ - سَاقَطَ نَسْخُهُ ش.

عَلَيْ^۱ مَرْضَى^۲ اللَّهُ عَنْهُمْ

عَدِي^۳ م (ص ۱۴/۱۰)

رَمْلُ عَالِج^۴ م

عَنْزِيَّة^۵ مَكَان^۶ ۵

عَنْسُ قَبِيلَةٍ^۷

أُمُّ عِزْمَةٍ^۸ ۷

وَأُمُّ عِزْمِلٍ لِلْإِسْتِ

عَاتِكَةِ امْرَأَةٍ

جَاؤَا عِشَارَ عِشَارٍ أَيْ عَشْرَةَ عَشْرَةٍ

عَوْفٌ رَجُلٌ

عَوْضٌ لِاسْمِ الدَّهْرِ

عِزْرَايِيلُ م

عَيْدٌ وَمَهْرَةٌ لِفَحْلَيْنِ مَعْرُوفَيْنِ

عَرَابَةٌ لِاسْمِ رَجُلٍ لَهُ شَرْفٌ

عَزَّةٌ اسْمُ امْرَأَةٍ

إِبْنُ عِزْسٍ^۹ رَاسُو^{۱۰}

غ

غَدَاً وَبِالْغَدِ: فَرَدَا

عُدُوَّةٌ غَيْرُ مُنَوَّنٍ: بِامْدَادٍ

عُمْدَانُ بِالْيَمِينِ أَرْبَعَةٌ^{۱۱} عَشْرَ غُرْفَةٍ بَعْضُهَا فَوْقَ

بَعْضٍ وَهُوَ مِنْ أَعْجَبِ الْأَيِّنَةِ.

وَرَدَ حِيَاضُ غُنَيْمٍ^{۱۲} مَاتَ

غُنَجَةٌ لِلْقُنُودِ^{۱۳}

جَاؤَا بِنَاتٍ غَيْرِ أَيْ بِالْكَذِبِ

بَنُو غَبْرَاءَ لِلْمَحَاوِجِ

غَرَّةٌ لِأَرْضٍ^{۱۴} ۱۳

غَسَانُ مَاءٍ^{۱۵} ۱۴

غَنَمٌ^{۱۶} لِقَبِيلَةٍ

لَا أَفْعَلُهُ مَا عَبَاغُيْسٍ^{۱۷} ۱۵

ف

فَيْطَسُ لِنَجْمٍ

فِتَاقٌ لِحَبَلٍ

فَغَقُورٌ لِمَلِكِ الصَّيْنِ

أَنَا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَالِجُ بُنْ خَلَاوَةٌ أَيْ أَنَا مِنْهُ

بَرَى^{۱۸}

فَدَكٌ^{۱۹} مَوْضِعٌ

۱ - ش: معروف.

۲ - ساقط نسخه م. اما در نسخه ش: صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ عَلَيْهِ.

۳ - لسان: عالج: رمال معروفه بالبادية.

۴ - معجم البلدان: عنيزة هو موضع بين البصرة و مكة.

۵ - م اضافه دارد: وَ قَرَسَ.

۶ - لسان: وَ قِيلَ قَبِيلَةٌ مِنَ الْيَمَنِ.

۷ - م اضافه دارد: وَ أُمُّ عِزْمَ.

۸ - متن: م. ابْنُ عِزْسٍ ث عِزْسٍ رَاسُو.

۹ - چنين است در جميع نسخ. ر. ك مقدمه.

۱۰ - لسان: غُنَجَةٌ: الْقُنُودُ.

۱۱ - لسان: غَرَّةٌ مَوْضِعٌ بِمَشَارِبِ النَّهْرِ.

۱۲ - م وَ د: لِمَاءٍ.

۱۳ - الصَّحاح: يُرَادُّهُ الدَّهْرُ.

۱۴ - د: حَجِيم.

۱۵ - الصَّحاح: فَدَكٌ اسْمٌ قَرْيَةٍ بِخَيْبَرٍ.

فَجَارِ اسْمٌ لِلْفُجُورِ

كَبَكَبَ جَبَلٌ^۳كَانُونُ الْأَوَّلِ^۴ م

كَانُونُ الثَّانِي م

ق

قَبَصَرُ مَلِكٍ وَالرُّومِ

أَمْ قَشْعَمَ: كَرَكَسَ

قَطْ مُحَقَّقَةٌ: بَسْ

قَطْ مُحَقَّقَةٌ^۱ وَ مُشَدَّةٌ لِلْأَبَدِ

قَتَامُ: كَفْتَارُ

قُدَامَ: بِيَشْ

قُبَاءُ بَلَدٌ

قَوْسُ فُرَحَ: طَاقُ آسَمَانَ

أَبُو قُبَيْسٍ: نَامُ كَوْهِي بِمَكَّةَ

قُتَيْلَةُ اسْمُ امْرَأَةٍ

قُضَاعَةُ: قَبِيلَةٌ

بَنُو قُشَيْرٍ^۲ مِنَ الْعَرَبِ

حِمَارُ قَبَانَ لِدَوَيْيَةِ كَالْجَرَادِ

ل

لَطِيٌّ: دُوزَخُ

لِزَازٌ: اسْبُ يَغْمِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لُقَيْمٌ اسْمُ رَجُلٍ

لُكَيْزٌ^۵ اسْمُ رَجُلٍ

م

مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۶

مَحْمُودٌ م

مَنَاةُ لَصْنَمٌ^۷

مَحْوَةٌ: بَادِ شِمَالِ

مَكَّةُ م

ك

كَحْلُ: آسَمَانَ وَ سَالُ قَحْطَى

۱ - كلمه مخففه ساقط نسخه م. و در نسخه د: قط مخففه و مشدده بس و مشدده للابد.

۲ - لسان: بنو قشير من قيس. ۳ - لسان: اسم جبل بمكة.

۴ - الصحاح: وكانون الاول وكانون الآخر شهران في قلب الشتاء. بلغه اهل الروم.

۵ - لسان: قال الازهرى: ولكيز قبيلة من ربيعة.

۶ - نسخه ملك: عليه الصلوة والسلام.

۷ - الصحاح: و مناة: اسم صنم كان يهدى له و خراعة بين مكة و المدينة.

و

مَارِدًا^۱ وَالْأَبْلَقُ^۲ حِصْنَانِ

مَعْبَدٌ م

وَرَاءَ: پَس وَ وَرَاءَ پِش^۵

وَأَسْطًى م

وَرْنَةً لِدِي الْقَعْدَةِ

بَنَاتٌ وَرْدَانٌ خَرَكُ خَفَزِ دُو^۶وَدُّ^۷: نَامِ صِنْمِي

ه

هُودٌ م

هَيْئَةً: سَدَّ^۸ شَتْرهَارُوتٌ^۹ وَ مَارُوتٌ مإِنَّا مِلَاطٌ^۴: هَر دُو بَارُو

أُمٌّ مِلْدَمٍ: تَب

ن

ی

نَسْرٌ لَصْنَمٍ

نُوحٌ م

نُشْبَةُ: كَفْتَارِ مَادِه

يَعْقُوبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَثْرُبُ لِمَدِينَةِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَعُوثُ وَيَعُوقُ إِسْمَاصْنَمَيْنِ

يَذْبُلُ جَبَلٌ

۱ - الصحاح: وماردٌ حصنٌ دومة الجندل.

۲ - الصحاح: و الأبلق: اسمٌ حصنٍ للسموأل بن عادياء بأرض تيماء.

۳ - الصحاح: أبو حنيفة: أبو حنيفة من عبد القيس.

۴ - إنا ملاط: عقد البعير.

۵ - خفزدو و خفزدو: جعل و خبز دوک.

۶ - م و د: صد شتر.

۷ - الصحاح: و د صتم كان لقوم نوح عليه السلام.

۸ - لسان: هاروت اسم ملك او ملكي و الاعرف انه اسم ملك.

يُوح: آفتاب

يَعْقُورُ لِحِمَارِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَذْكُرُ اسْمُ رَجُلٍ.

وَسَمَّيْتُهُ بِكِتَابٍ^٢ الْخَلَاصِ لِخَلَاصِهِ مِنْ كُلِّ

كِتَابِ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ

أَزَاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ

إِذَا مَا تَأَمَّلْتَ مَضْمُونَهُ

عَلِمْتَ حَقِيقَةَ مَا قُلْتَهُ

فَحَافِظُهُ عَنْ قَلِيلٍ بِهِ

وَقُلْتُ^٥

خَلَاصِ النَّظَرِيِّ يَوْمَ الْحِسَابِ

فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ^٣

وَفَكَّرْتُ فِي كُلِّ حَدِّ وَبَابٍ

وَقُلْتُ أَحْفَظْهُ كَأَمِّ الْكِتَابِ

يَعُودُ مَلِيًّا بِفَضْلِ الْخُطَابِ

وَ قَابَلَ مَا فِيهَا مِنَ السَّهْوِ بِالْعَفْوِ

وَفِطْنَةٍ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ سَهْوِي (ص ١١/١٤)^٦

جَزَى اللَّهُ خَيْرًا مَنْ تَأَمَّلَ صَنَعَتِي

وَأَصْلَحَ مَا أَخْطَأْتُ فِيهِ بِفَضْلِهِ

١ - الصحاح: وَ يَذْكُرُ بَطْنٌ مِنْ رَبِيعَةَ. وَ لِسَان: وَ تَذْكُرُ بَطْنٌ مِنْ رَبِيعَةَ. ٢ - م: كِتَابِ الْخَلَاصِ.

٣ - م: منعاص. ٤ - م: الكتاب. ٥ - ش: وَ قَالَ وَ نَسَخَهُ: ا: مَا فِيهَا شَعْر.

٦ - د: انْقَضَى هَذِهِ الْأَبْوَابُ فَنَبِّدًا بِالْأَلْفِ أَوَّلًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. وَ نَسَخَهُ م: وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ وَ سَلَامُهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ....

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتابُ الْأَلِفِ^۱

الْأَلِفُ الْمَفْتُوحَةُ مِنَ الْأَسْمَاءِ

بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَكَّةَ عَشْرَ لَيَالٍ آيَاتٍ أَيْ مُودَعَاتٍ
أَيْ سَهْلٌ

أَرْكَ يَرْعَى الْأَرَاكَ

كَبُشْ أَدَنٍّ وَنُعْجَةً أَذْنَاءُ: بزرگ گوش [

آنَسَةُ: زنی نیکو حدیث

[أَخِرَةُ الرَّحْلِ مُؤَخَّرُهُ

أَبْدَةُ لِلْخَصْلَةِ يَبْقَى ذِكْرُهَا أَبَدًا]

رَجُلٌ أَلَى: بزرگ سرین و امرأةٌ عَجْزَاءُ

أَدْرُ: بادخایه^۵

آدَمُ: سیاه گونه و سخت سپید

بَعِيرٌ أَنْفٌ يَشْتَكِي أَنْفَهُ فَيَنْقُذُ

۱

آس: مورد^۲ [وَالْأَسُّ الْبَقِيَّةُ مِنَ الْعَسَلِ فِي
الْخَلِيَّةِ]

آلاء: نیکبها [الْوَاحِدُ إِلَى وَالِئِ]

آل: خوشاوند و بالا و کوراب^۳ و چوبهای^۴ خیمه

آصِرَةٌ: خوشاوندی [وَلِلْعَاطِفَةِ

هُوَ عَلَى آسَانٍ وَ آسَالٍ مِنْ أَبِيهِ أَيْ شَبَّهِ وَ شَبَّهِ

هُوَ أَبَلُ النَّاسِ أَيْ أَشَدُّهُمْ تَأَثُّقًا فِي رِعْيَةِ الْأَبْلِ

۱ - کتاب الالف من الاسماء.

۲ - مورد: یک نوع درختی همیشه سبز و دارای برگی خوشبو و گلی سپید کوچک و خوشبو که بتازی آس گویند.

۴ - ساقط نسخه م.

۳ - س نخ: سراب.

(فرهنگ نفیسی)

۵ - س نخ: دبه.

[اِنْفَا دگر بار] عَيْنٌ اَنِيةٌ : [چشمه ای] سخت گرم
 اَدَبٌ : میزبان اَخَرٌ : دیگر
 اَذِيٌّ : موج اَخَرٌ بِسِينٍ ۶ وَ مِنْ صِفَاتِ اللّٰهِ تَعَالٰی
 اَرِيٌّ وَ اَخِيَّةٌ : جایگاه^۱ اسب [وَاَرِيٌّ مِنْ
 الْفِعْلِ فَاَعُولٌ]

اَمِينُ اللّٰهِمَّ اسْتَجِبْ
 اَسَانٌ لِلْجِبَالِ

ب

اَجْرٌ : خشت پخته اَبَدٌ ۸ لِتَبَاعُدِ مَايَيْنِ ۹ الْفَخَذَيْنِ
 اَبْلَقُ م ۱۰

اَبْرَشُ لِمَنْ يَجْلِدُهُ تُقَطُّ يَبْضُ اَنَكٌ : سرب
 مَنَزِلٌ اَهْلٌ ۲ : که درو مردم بود

ماءٌ اَسِنٌ : اَبی بو^۳ گشته اَبْدَةٌ : عجب

اِفْعَلْ ذَاكَ اَثْرًا مَا : نخست آن کن اَكْلَةُ اللَّحْمِ : دستور باهن گرفته^۴

آيةٌ : نشان و حرفهای بسیار از قرآن خَرَجَ
 الْقَوْمُ بِآيَتِهِمْ اَيَّ يَجْمَعَتِهِمْ

اَزِفَةٌ : رستخیز^۵ اَنِيةٌ : آب دانهها
 اَبْرَجٌ : نیکو چشم اَبْظَرُ : کسی که لب بالاش بزرگ بود^{۱۲}
 اَبْهَرُ : رگ پشت که دل بدو پیوسته^{۱۳} بود^{۱۴}
 [طَيْرٌ] اَبَابِيلُ : مرغان^{۱۵} اصحاب الفیل

۱ - م: جای اسب. ۲ - م: منزلی کی....

۳ - متن مطابق است با م بقیه نسخ: اَبی برگشته. ۴ - م: باهن در گرفته.

۵ - م: رستخیز. ۶ - م: اَنِ پسین. ۷ - م: کی....

۸ - بیت ساقط نسخه م. ۹ - د اضافه دارد: بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ اِلَى....

۱۰ - نسخه د: معروف. ۱۱ - الصحاح: اَبْلَجُ بَيْنَ الْبَلَجِ وَ اَبْلَدُ بَيْنَ الْبَلَدِ.

۱۲ - م: کش لب بالا بزرگ بود و نسخه ش: باشد.

۱۳ - ش: بدل بسته و نسخه د: بدل پیوسته.

۱۴ - د اضافه دارد: اَبِيلُ رَاهِبِ النَّصَارَى وَ اَبِيلُ الْاَبْيَلِينَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ. ۱۵ - م و ش و د: جماعتی از مرغان.

اَبَّ مُشَدَّدًا ^{۱۴} : گیاه ^{۱۵}	اَبَّيْلُ [وَابَّوْلُ] بالكسر ^۱ یکی
اَبَّ: مُحَقَّفًا ^{۱۶} پدر وَ مِنْ الْكُنَى	اَبْتَرُ: دم بریده و ^۲ زین بی بر بند و مار
اَبُو الْمَثْوَى وَ اَبُو الْمَنْزِل: میزبان	[اَبْتَرَانِ لِلْعَبْدِ وَالْعَبْرِ سُمِّيَا بِذَلِكَ لِقِلَّةِ
اَبُو عَوْنٍ: حزما [و نمک ^{۱۸}]	مَنْفَعَتِهِمَا ^۳ وَ خَيْرُهُمَا]
اَبُو الْغِيَاثِ وَ اَبُو الْعُبَابِ: آب	تَوَّرَّ اَبْرَدُ: گاو ^۴ سیاه سپید
اَبُو الْاَبْيَضِ: شیر	اَبْرَدَانٍ: هر دو کنار روز
[اَبُو بَرَاقِش ^{۱۹} طَائِرٌ يَتَلَوَّنُ الْوَانَا]	[اَبْدَالُ مُرْدَانِ نِيك ^۵]
اَبُو بَشِيرٍ: ثقل	اَبْرَقُ [وَبَرَقَاءُ] وَ بُرْقَةٌ: زمین بلند با سنگ و
اَبُو الْمُهَنَّا: شراب	گِل ^۶
اَبُو اللَّهْرِ: طنبور	اَبْرَصُ: پیس
اَبُو الصَّخَبِ: نای (ص ۱۶) ^{۲۰}	حَبْلُ ^۷ اَبْرَقُ: ذولونین
اَبُو الشَّهِي: بر ربط	اَبَاءُ ^۸ : کنارهای نی
اَبُو عَمْرَةَ ^{۲۱} : گرسنگی	[عُزَابٌ اَبْقَعُ فِيهِ بَيَاضٌ وَ سَوَادٌ]
اَبُو رَجَاءٍ: سفره	اَبْجَلُ لِعَرْقٍ فِي بَاطِنِ الدِّزَاعِ ^۹
اَبُو جَامِعٍ: خوان	ذَهَبْتُ ^{۱۰} اَبْلُتُهُ: بدی وی بشد
اَبُو جَابِرٍ: نان	اَبْيَضَانِ: پیر و برنایی [و شیر و آب]
اَبُو جَمِيلٍ: تره	اَبْجَرُ: ناف بیامده لَيْتُ ^{۱۱} اَبْلُ لَا يُطَاقُ ^{۱۲}
اَبُو نَافِعٍ: سرکه	اَبْحَرُ: گنده دهان ^{۱۳}

- ۱- ش: بتقدیم یکی بربالکسر. ۲- ش اضافه دارد: و پاردم. ۳- ساقط نسخه‌های ش و د.
 ۴- نسخه‌های م و ش: گاوی. ۵- س، ا، ل، ب اضافه دارد اَبْرَقَانِ وَ.
 ۶- نسخه‌های م و ش: بتقدیم گل بر سنگ. ۷- کلمه حبل ساقط نسخه د.
 ۸- م و ش و د: اَبَاءٌ. ۹- م اضافه دارد: رگ زیر دست. ۱۰- د: ذَهَبْتُ.
 ۱۱- کلمه لیت ساقط نسخه د. ۱۲- م اضافه: وَ رَجُلٌ اَبْلُ مُرْدِي پلید.
 ۱۳- م و ش: دهن. ۱۴- متن مطابق است با م باقی نسخ: مُشَدَّدٌ.
 ۱۵- د: گیاه زار. ۱۶- م: مُحَقَّفًا.
 ۱۷- نسخه ش اضافه دارد: اَبُو الْأَمْنِ: سیری. ۱۸- ساقط نسخه د.
 ۱۹- ساقط نسخه د. ۲۰- ش اضافه دارد: ابوشائق مرود. ۲۱- نسخه‌های م و ش: عَمْرُو.

أَبُو مُسَافِرٍ: پنیر ^۱	أَبُو الْهَيْثَمِ آلَه
أَبُو عَاصِمٍ: سبّا	أَبُو جَعْدَةَ: گرگ
أَبُو خَصِيبٍ: گوشت	أَبُو الْهَيْثَمِ: کلنگ
أَبُو نَاجِعٍ: حلوا	أَبُو دَعْفَلٍ وَأَبُو الْحَجَّاجِ: پیل ^۸
أَبُو طَيْبٍ ^۲ : افروشه ^۳	أَبُو ذِيَالٍ وَأَبُو مُزَاحِمٍ: گاونر
أَبُو ^۴ سَانِغٍ: پالوده	[أَبُو مُرَّةِ ابليس]
أَبْنَاءُ الدَّهَالِيزِ وَأَبْنَاءُ السِّكَكِ: دزدان	[أَبُو الْقَعْقَاعِ کلاغ]
أَبْنَاءُ دَرَزَةَ: مردم ناکس ^۵	أَبُو عِکْرَمَةَ: کبوتر
أَبُو سُلَيْمَانَ: خروس ^۶	أَبُو الْأَخْطَلِ: ستور ^۹
أَبُو الْحَصِينِ وَأَبُو النَّجْمِ: روباه	أَبُو جَعْفَرٍ وَأَبُو مُتَيْبٍ ^{۱۱} : مگس ^{۱۲}
أَبُو الْحَارِثِ ^۷ وَأَبُو الْأَشْبَالِ وَأَبُو فَرَّاسٍ: شیر	أَبُو زُرْعَةَ: خوک
أَبُو زِيَادٍ: خر	أَبُو قَسَّةٍ وَأَبُو قَيْسٍ وَأَبُو زَنْتَةَ: بوزینه ^{۱۳}
أَبُو خَالِدٍ: سگ	أَبُو وَثَّابٍ ^{۱۵} وَأَبُو عَدِيٍّ: کیک
أَبُو الْمُخْتَارِ: استر	أَبُو مُحَرَّرٍ: گنجشک ^{۱۶}
أَبُو مَضَاءٍ وَأَبُو مُنْقِذٍ: اسب	أَبُو هَاشِمٍ: گوگردان ^{۱۷}
أَبُو خِدَاشٍ: گربه	[أَبُو يَحْيَى ^{۱۸} مَلِكُ الْمَوْتِ ^{۱۹}]
أَبُو زَبَابٍ: موش	أَبُو صَفْوَانَ ^{۲۰} : اشتر ^{۲۱}

- ۱- ش اضافه دارد: أَبُو مَالِكِ پیری و قِيلَ هُوَ الْجَوْعُ.
 ۲- ش: أَبُو الطَّيِّبِ.
 ۳- نخ: کاجی.
 ۴- ش اضافه دارد: أَبُو طَالِبٍ اسب.
 ۵- م و ش اضافه دارد: أَبُو ذِيَالٍ گاونر. (صحیح)
 ۶- م: خروه.
 ۷- و ش: أَبُو الْحَرِثِ.
 ۸- ش: فیل.
 ۹- ش: استر.
 ۱۰- ش اضافه دارد: أَبُو أَيُّوبٍ: شتر.
 ۱۱- ساقط نسخه ش.
 ۱۲- ش اضافه دارد: أَبُو صَاحِبِ آتَشِ که از سَبِ ستور بجهد.
 ۱۳- م و د و ش: بوزنه.
 ۱۴- ش اضافه دارد: أَبُو قَيْسٍ کوهی است بمکه.
 ۱۵- ش: أَبُو الْوَثَّابِ.
 ۱۶- م و د و ش: بَنَجَشْکِ.
 ۱۷- م و د: لِلْجُعَلِ و ش نخ: أَيْ جُعَلٍ.
 ۱۸- این بیت ساقط نسخه‌های ش و د.
 ۱۹- م نخ: عَلِيهِ السَّلَامِ.
 ۲۰- ش: أَبُو صَفِيَّانِ.
 ۲۱- م و ش: شتر.

أَبُو حُمَيْدٍ: خرس

أَبُو الْحِجَلِ: سوس مار

[أَبْهَلُ بَنَتِ]

أَثَرُمُ: دندان بيفتاده

أَثْعَلُ: که^۳ دندان فزون^۴ دارد

أَثْجَلُ: که پوست شکمش سست بود

أَثَاثُ: کالا

أَثْلُ: شورگرز^۵

أَثِيلُ: محکم

أَثَامُ: عقوبت

أَثَرُ السَّيْفِ: گوهر تیغ^۶أَثْلَبُ^۷ [وَأَثْلَبُ^۸]: خاک

أَثْلَقُ شَجَرَةً

[أَثِيمٌ وَأَثُومٌ لِلْكَذَّابِ]

ت

أَثْلَعُ: دراز گردن

أَثُومٌ: زنی که هر دو فرجش یکی بود

[فِي سَيْرِهِ أَتَمَّ أَيْ إِبْطَاءً]

أَتَانٌ: ماده خر

أَرْضُ ذَاتِ إِتَاءٍ: زمینی برومند

[مَا أَحْسَنَ أَتَوَيْدِي هَذِهِ النَّاقَةَ وَأَتَى يَدَيْهَا أَيْ

رَجَعَهُمَا فِي السَّيْرِ]

أَتَيْتُ: سبلی که باران آن^۱ بتو نرسد

أَتَيْتُ وَأَتَاوَيْتُ: غریب

ج

أَجْهَرُ: روزکور

أَجْبَةُ: بزرگ پیشانی

أَجْدَمُ: فتاده^۹ انگشت

أَجْنَى: کز سرو

أَجْدَلُ: شاهین

أَجْرٌ: مزد

أَجْرَدُ: بی موی

ث

أَثَابِي: جماعتها

أَثَرٌ: نشان و سنت پیغامبر^۲

أَثُطُ: کوسه

۱- ش: او....

۲- م اضافه دارد: عَلَيَّهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ و نسخه ش: پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

۳- م: کی. ۴- م: افزون.

۵- م و د: گز شوره. ۶- م: گوهر شمشیر.

۷- د: اثلث. ۸- ساقط نسخه ش. ۹- م و د: افتاده انگشت و نسخه ش: انگشت افتاده.

أَجِيرٌ: مزدور	أَحَدٌ: یکی
أَجْمَةٌ: نیستان ^۱ ص ۱۷	أَحْمَرُ بَيْنَ الْحُمْرَةِ: سرخ
أَجْمٌ ^۲ : بی نیزه [كَبِشْ أَجْمٌ بِلَا قَرْبَتَيْنِ	أَحْمَرُ نَاصِعٌ وَ قَانِيٌّ وَ وَاِرْسٌ : سخت
أَجْلَى وَ أَجَلُهُ [وَأَجْلُحْ لِمَنْ إِنْحَسَرَ الشَّعْرُ ^۳	سرخ
عَنْ مَقْدَمِ رَأْسِهِ	أَحْوَصُ: چشم و ^{۱۱} پس افتیده ^{۱۲}
أَجْنَبٌ لِلَّذِي يُجَايِئُكَ ^۴	أَحْوَرٌ: نیکو چشم
أَجْلَادٌ: زمینهای سخت ^۵	أَحْوَلٌ: کز ^{۱۳} چشم
إِجْدٌ وَ إِجْدَمٌ: رانندن اسب ^۶	أَحَجَنٌ: جفته ^{۱۴} بینی
أَجَلٌ: مرگ	أَحْوَى: سیاه لب
[فَعَلْتُ ذَاكَ مِنْ أَجْلِكَ وَ مِنْ أَرْجُلِكَ وَ مِنْ	[وَهُوَ أَحْوَلُ مِنْكَ وَ أَحْيَلُ مِنَ الْحَيْلَةِ
أَجْلَاكَ وَ مِنْ إِجْلَاكَ	أَحْوَصَانِ لِأَحْوَصِ بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَمْرُو بْنِ
جَاءُوا بِأَجْمَعِهِمْ ^۷]	الْأَحْوَصِ وَ قَدْ تَرَأَسَا
سِرْتُ يَوْمِي أَجْمَعَ وَ لَيْلَتِي جَمْعَاءَ: همه روز	أَحْرَاسٌ لِجَمْعِ الْحَرَسِ وَ الْحَرَسُ جَمْعُ
و همه ^۸ شب برفتم	خارِسِ]
مِزْهَرٌ ^۹ أَجَشُّ: تیز بانگ	فَرَسٌ أَحْوَى بَيْنَ الْحَوَى: سیاه بُش و سرخ
أَجْدَانِ لِلْمَلَوْنِ ^{۱۰}	دنبال [ظَبْيٌ أَحْوَى فِي ظَهْرِهِ طَرِيقَتَانِ
	[تَضْرِبَانِ] إِلَى الْخُضْرَةِ
	أَحْرَدٌ لِلدَّابَّةِ الَّتِي يَيْسُ عَصَبُ يَدِهَا]
	أَحْنَفٌ: کز پای
	أَسْوَدٌ حَالِكٌ [وَ حَانِكٌ]: سخت سیاه
	أَحْصٌ: اندک موی

ح

- ۱- م: نی استان و نسخه د: نی ستان.
- ۲- ل: زَجَلٌ أَجْمٌ.
- ۳- د: لِمَنْ إِنْحَسَرَ التعرض بین مقدم رأسه.
- ۴- ش و ل: اضافه دارد: أَجْنَبِيٌّ بیگانه.
- ۵- د: خشک.
- ۶- ش: اجْدٌ وَ أَجْدَمٌ بریده دست.
- ۷- لسان و الصحاح: باجمعهم و اجمعهم.
- ۸- د و ش و ل و م: همه روز و شب برفتم.
- ۹- س نخ: رود، بریط.
- ۱۰- لسان: وَالْمَلَوَانِ: اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ.
- ۱۱- م و ش و ل: باز....
- ۱۲- م و ش: افتاده.
- ۱۳- م و د و ش و ل: کلیک چشم.
- ۱۴- ش: خفته بینی.
- ۱۵- ل: طَرِيقَتَانِ يَضْرِبَانِ إِلَى....

أَخْشَبُ: کوه

[أَخْنُ: که ۱۱ سخن در بینی گوید]

أَخْزَرُ: که بدنبال چشم نگرد

[تَسَاقَطُوا أَخْوَلُ أَخْوَلُ أَيْ مُتَبَدِّلِينَ ۲]

أَخَّ بَيْنَ الْأَخَوَةِ بَرَادِرٍ وَالْجَمْعُ ۳ اخوة وَاخْوَانٌ

[لَا أَخَالَكَ بِفُلَانٍ أَيْ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ ۴]

جَاءَ وَامِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ أَيْ بِاجْمَعِهِمْ

ضَرَبَ أَحْمَاساً لَا سَدَاسٍ إِذَا مَا كَرِهَ ۵

بَعِيرٌ أَخْوَقٌ أَيْ أَجْرَبُ

أَخْزَمَ لِحْيَةً ذَكَرَ

تَوَرَّ أَخْتَمُ أَيْ عَرِيضُ الْأَنْفِ

أَلْسَنُهُمُ الْأَخْيَبُ أَيْ الْأَخْسَرُ

جَاءَ آخِيراً: باز پس آمد

بِعُتْكَ بَيْعاً بِآخِرَةٍ وَنَظَرَةٍ: بتو فروختم بنسیه

أَبْعَدَ اللَّهُ الْآخِرَ: ۶ دورکناد نیامده را و این

کلمه ۷ در کنایت بکار دارند وَقَدْ ۸ أَرَادَ بِالْآخِرِ

الشَّيْطَانَ

مَا عَرَفْتُهُ إِلَّا بِآخِرَةٍ أَيْ آخِراً ۹: نشناختمش ۱۰

الَّا از پس

د

أَدَمَّةٌ: درون ۱۲ پوست

[أَدْمَاءُ لِلْبَيَضَاءِ] ص ۱۸

أَذَلَمُ ۱۳: بزرگ لب

أَذَرْدُ: بی دندان ۱۴

عُرْقُوبٌ أَدْرَمُ [وَأَرَاهُ ۱۵ اللَّحْمُ]: پی ساق ۱۶ که

کنارش بزرگ بود ۱۷

فَرَسٌ أَذْهَمُ بَيْنَ الدُّهُمَةِ: اسبی سیاه بُش ۱۸ و

دنبال سرخ

وَأَدْبَسُ: که با سیاهی زند

أَذْهَمُ لِلْقَيْدِ

[أَدَنُ: پشت فروهشته ۱۹]

أَذَلَمُ لِلطَّوِيلِ الْأَسْوَدِ

تَيْشٌ أَدْفَى: سروش ۲۰ دوتا شده بر پشت

أَذَكُنُ: تیره گون

۳- ش اضافه دارد: بین....

۲- ل نخ: دوریدور.

۱- ش: اخوک اخوک.

۶- د اضافه دارد: خدای....

۵- ل و ش: اذا مکزیبه.

۴- م: یاخ لک.

۹- الصّحاح: الّا بآخرة ای اخیراً.

۸- م و د و ش و ل: و قبل آزاد....

۷- ش: کلمت....

۱۱- م: کز....

۱۰- معنی ساقط نسخه های د و ش و ل.

۱۳- الصّحاح: الْأَذَلَمُ مِنَ الرِّجَالِ وَالْحَمِيرِ: الْأَسْوَدُ.

۱۲- نسخه ش: اندرون

۱۵- ش: اراه اللحم.

۱۴- د: پی دندان ریزیده.

۱۷- م: شود.

۱۶- معنی ساقط نسخه های د و ش و ل.

۱۸- نفیسی: بُش کاکل آدمی و یال اسب و پش موی گردن و کامل اسب. ۱۹- ش: فرونشسته.

۲۰- ل: سرو دوتا شده بر پشت.

ذ

أَرْضٌ مَهْزُولَةٌ : زمینی^۷ تُنْک | أَرْضٌ أَرِيضَةٌ
مُعْجِبَةٌ |

حَبْلٌ أَرْمَامٌ وَأَرْمَاتٌ وَأَخْدَاقٌ : کهنه^۸
| یَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ م^۹

أَرْقَبُ : بزرگ گردن

أَرْكَانٌ لِلطَّبَايِعِ الْأَرْبَعِ

أَرْاقِمٌ لِأَحْيَاءٍ مِنْ بَنِي تَغْلِبِ |

خَافِرٌ أَرْحُ سَمَى فَرَاخ

أَرْحَلُ^{۱۰} : پشت سپید

أَرْبَدُ : خاکبسترگون

أَرْحَمُ : سرسپید^{۱۲}

أَرْثَدُ : شجره

أَرْثَمُ : لب بالا سپید

أَرْجَلُ^{۱۳} : یک پای سپید

تَيْسٌ أَرْعَتْ وَرَعَتْ : که^{۱۴} گوشوار دارد

| أَرْغُلٌ لِمَا تَهْدَلُ^{۱۵} مِنَ النَّبَاتِ

أَرْغُلٌ لِلْأَقْلَفِ

أَرْوَعٌ لِذِي الْجِسْمِ وَالْجَهَازَةِ وَلِلْخَائِفِ |

أَرْتَبُ : خرگوش

أَرْقَمٌ وَأَرْقَطُ : مار

أَذْلَفُ : کوچک بینی بانیکوی

أَذَى | وَأَذِيَّةٌ | : ستوهی

أَذْوَاءٌ لِلتَّبَاعَةِ^۱ | أُمُورُ اللَّهِ جَارِيَةٌ عَلَى أَدْلَالِهَا

أَى مَجَارِبِهَا |

ر

أَرْثَنَةُ : سر بینی

أَرْفَاعٌ لِلْمَغَائِبِ وَالْأَبَاطِ^۲

أَرْأُسُ : بزرگ سر

أَرْوَقُ : دراز دندان

أَرْتُ : شکسته زبان

أَرْمَلَةٌ : بیوه | وَأَرْمَلَةٌ لِلرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ الضَّعَفَاءِ

الْمُحْتَاجِينَ وَ عَامٌ أَرْمَلٌ قَلِيلُ الْمَطَرِ^۳ وَ سَنَةٌ

رَمْلَاءُ

أَرْزَى لِلْعَسَلِ^۴

أَرْضُ : زمین و پای اسب و لرزه | و زکام |

أَرْضٌ رَكِيَّةٌ : زمینی^۵ برومند^۶

۱ - د اضافه دارد: وَ هُوَ أَوَّلُ قَبِيلَةٍ مِنَ الْعَرَبِ.

۳ - کلمه المطر ساقط نسخه د. م و د و ش: انگبین.

۵ - س: زمین....

۷ - س: زمین.

۸ - م اضافه دارد: و اخلاق.

۶ - ل: مزكبا.

۹ - د: معروف. ۱۰ - الصحاح: وَالْأَرْحَلُ مِنَ الْخَيْلِ: الْأَبْيَضُ الظَّهْرُ وَ مِنَ الْغَنَمِ: الْأَسْوَدُ الظَّهْرُ.

۱۱ - نسخه ش اضافه دارد: وَ شَاةٌ رَحْلَاءُ.

۱۲ - د: «پس سپید» خوانده میشود.

۱۳ - الصحاح: وَالْأَرْجَلُ أَيْضاً مِنَ النَّاسِ: الْعَظِيمُ الرَّجُلِ.

۱۴ - م: کی.

۱۵ - ل نخ: بینند.

أَرْقَطُ: پلنگ و كُلَّ أَسْوَدَ يَشْوِبُهُ نُقْطٌ بَيْضٌ فَهُوَ أَرْقَطُ	أَرْيَحِيُّ: که ^{۱۲} خرّم بود بسخاوت
أَرْضَةٌ: چوب خوار ^۱	أَلْقَى أَرْوَاقَهُ أَقَامَ
أَرْعَنُ ^۲ : لشکر و کوه	أَرْوَاقُ ^{۱۳} : گرانی
أَرِيكَةٌ: تخت آراسته	أَرَشُ: تاوان زخمها
أَرْوَحُ فِي صَدْرٍ ^۳ قَدَمِهِ انْبِساطُ	أَرْنَدَجٌ وَ يَرْنَدَجٌ: پوست سیاه
أَرْزُ ^۴ : درخت صنوبر	أَرْبُ ^{۱۴} : حاجت [وکار]
أَرْطَى شَجَرَةً ^۵ وَ هُوَ أُمٌّ غِيلَانِ	أَرْسَحُ لِلْأَزَلِ
رَجُلٌ أَرِيطُ أَى غَائِرٌ	
أَرَا حَيْفُ م ^۶	
أَرُومَةٌ: بن درخت	أَزْرُ: پشت و قوت
أَرَاكَةُ: درخت مسواک	أَرْجُ: باریک ابرو
[دَهَبَتْ أَرِيكَةُ الْجُرْحِ إِذَا دَهَبَتْ غَيْشَتُهُ ^۸ وَ ظَهَرَ ^۹ لَحْمُهُ الصَّحِيحُ]	أَرْجُ: مخفّفاً ^{۱۵} آهنگ
أَرُوى: بز کوهی	أَزَعَرُ: اندک موی
أَرْجَاءُ نَاحِيَّتِهَا وَاحِدُهَا رَجَاءٌ	أَزْرَقُ بَيْنَ الرُّزْقَةِ: گریه چشم ص ۱۹
مَابِهَا أَرِمٌ: نیست آنجا یکی ^{۱۰}	[جَاءَ يَضْرِبُ أَرْدَرِيهِ وَ أَصْدَرِيهِ ^{۱۶} أَى ^{۱۷} جَاءَ
أَرَقَانٌ وَ يَرَقَانٌ [آفتی که ^{۱۱} بکشت رسد]	فَارِغاً]
	أَزُورُ: بهن سینه

۱- بن: لُتْبِك و س نخ: دُوَيْبِد. ۲- کلمه ارعن در الصحاح بصورت صفت برای لشکر: أَلْجَيْشُ الارْعَنُ.

۳- م و د و ل بجای معنی: میان پای فراخ.

۴- الصحاح: الْأَرْوَةُ بِالْتَكِينِ شَجَرُ الصَّنَوْبَرِ وَ الْجَمْعُ أَرْوٌ.

۵- م و د و ش: سبک و نسخه د اضافه دارد: و هی شجرة يدبغ به.

۶- ساقط نسخه های م و د. ۷- ش: معروف. ۸- ل نخ: ریم.

۹- د: فَظْهَر. ۱۰- م و د و ل: کس و نسخه ش: کسی.

۱۱- م: کی. ۱۲- «که» ساقط نسخه د. ۱۳- لسان: وَالْأَرْوَاقُ: الْأَنْغَالُ.

۱۴- الصحاح: وَ فِيهِ لُغَاتٌ: إِرْبُ وَ إِرْبَةٌ وَ أَرَبٌ وَ مَارِبَةٌ وَ مَارِبَةٌ. ۱۵- س: مخفّف.

۱۶- کلمه أَصْدَرِيهِ ساقط نسخه های د و ش. ۱۷- ل و ش: إذا....

أَسِرَّةٌ وَ أَسْرَارٌ وَ أَسَارِيرُ : خطهای کف [و]
پیشانی ۱۰

أَسْبَابُ السَّمَوَاتِ أَبْوَابُهَا [أَسَاسٌ لِلْأَسْرِ]
الْأَسْبَاطُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَالْقَبَائِلِ مِنَ الْعَرَبِ
أَسَدٌ : شیر ۱۲ و نام قبیلتی ۱۳
أَسَادٌ وَ أَسَوْدٌ پُر ۱۴

أَسِيرَةٌ لِطَوْنِ الْأَوْدِيَةِ [
أَسَوْدٌ وَ أَسْحَمٌ بَيْنَ السَّوَادِ وَ السُّحْمَةِ : سیاهی ۱۵
سیاه [وَ يُقَالُ أَنَانِي كُلُّ أَسَوْدٍ مِنْهُمْ وَ أَحْمَرٌ وَ
لَا يُقَالُ أَبْيَضُ

أَسِيرٌ لِلْمَأْسُورِ وَ الْجَمْعُ أَسْرَى وَ أَسَارَى
بِالضَّمِّ
أَسَى لِلْغَمِّ [

أَسَوَّقٌ : دراز ساق
خَدَّ أَسِيلٌ : رخی کشیده وَ كُلُّ مُسْتَرْسِلٍ أَسِيلٌ
خَدَّ أَسَجَحٌ : مراخ

فَرَسٌ أَسْفَى وَ بَغْلَةٌ ۱۶ سَفَوَاءُ : سبک موی
پیشانی ۱۷

أَسَوْدٌ : مار أَسَاوِدٌ لِلْجَمْعِ ۱۸ وَلِلشُّخُوصِ مِنْ

أَزْهَرُ : سپید پیشانی

الْيَوْمَ الْأَزْهَرُ : روز ۱ آدینه

[أَزَاهِيرُ : شکوفها ۲

أَزْهَرَانِ : ماه و آفتاب ۳]

أَزَيْبٌ : باد جنوب و نشاط

أَزْنَى : نیزه

أَزِيرٌ : جوش ۴

أَزْلَامٌ ۵ لِلْقَدَاحِ ۶ وَاجِدُهَا زَلَمٌ

أَزْمَلٌ : آواز جوش ۷

أَزَلٌ : سختی

أَزَلٌ : همیشگی

أَزَلٌ : گرگ ۸ نزار سرین

أَزَبٌ : بسیار موی ۹ [وَ قِيلَ كُلُّ أَرَبٍ نَفُورٌ

وَ ذَلِكَ لِكَثْرَةِ شَعْرِهِ كُلُّ مَرَأَةٍ ظَنَّ أَنَّهُ شَخْصٌ

يَطْلُبُهُ فَيَنْفِرُ مِنْهُ مِنْ أَجْلِ]

س

أَسَلَةٌ : سر زبان و سر رسن و سر نیزه

۱ - کلمه «روز» ساقط نسخه‌های د و ل.

۲ - در جمع کلمه شکوفه با علامت جمع «ها».

۳ - د بجای آفتاب: خُر و نسخه‌های ش و ل: خور.

۵ - ش: از لار و ل نخ: تیر قمار.

۸ - د: کز نزار سرین.

۱۰ - ش اضافه دارد: أَخَذَهُ بِأَسْرِهِ أَيْ بِاجْتِمَاعِهِ.

۱۲ - ل اضافه دارد: و نام برجی.

۱۵ - د: بجای سیاهی سیاه.

۱۷ - ش اضافه دارد: وَ يُقَالُ لِأَعَالِي الدَّلْوِ أَسْبَالٌ.

۴ - د: جوش دیگ.

۷ - م و ش و ل: جوشش.

۶ - م لِأَقْدَاحِ و ل نخ: تیر.

۹ - م و د و ش و ل: دراز موی.

۱۱ - ل: للانبیة و نسخه د: للأناس.

۱۴ - د: بسیار و نسخه ل: جمع.

۱۶ - الصَّحَاحُ: وَ بَغْلَةٌ سَفَوَاءُ: خَفِيفَةٌ سَرِيعَةٌ.

۱۸ - م و د بجای للجمع: پُر.

الْمَتَاعَ وَغَيْرِهِ	أَشْكَلُ: سرخ چشم
أَسْوَدَانِ: خرما و آب [و گویند ^۱ شب و	أَشْتَرُ: دریده چشم
سنگ سیاه	أَشْوَسُ ^۷ : که بیک چشم نگرد از تکبر
أَسْوَلِدُوا يَأْسُوا الْجُرْجَ [سَكَنَانِ لِجَانِبِي	أَشْوَصُ: که لب چشم بسیار برهم زند
الْفَرْجِ]	أَشْمُ: بلند بینی بانیکی
أَسِيفُ: حزین ^۲ و مزدور	أَشْرَمُ: لب بالا شکافته
أَسَاطِيرُ: افسانهها	أَشْدَقُ: فراخ دهن
أَسَلُ: چوب حصیر	أَشْفَى: که ^۸ دندانها ناهموار بود [تَوَثَّ أَشْبَهُ
تَعْلُ أَسْمَاطُ: نعلین ^۳ یک تو	فِيهِ سَوَادٌ وَبَيَاضٌ]
أَسْكُ: خردگوش	أَشْرَجُ: یک خایه
بَنَاتُ أَسْفَعٍ: گوسفندان ^۴	أَشِيمُ: که نشان مادرزاد دارد
ش	فَرَسٌ أَشْقَرُ: اسبی ^۹ سرخ بُش و دنبال
أَشْتَاتُ: پراکندگان [الْوَاجِدُ شَتَّ	أَشْقَرُ ^{۱۰} : اسب بور
أَشِيبُ: سپید سر ^۵	أَشْهَبُ: چرمه
أَشْعَرُ: دراز موی	أَشَقُّ: دراز ^{۱۱}
أَشَعْتُ: گردگین موی ^۶	أَشْدَحُ: همه پیشانی سپید
أَشْهَلُ: میش چشم	أَشْعَلُ: دم سپید
	أَشْعَبُ: که میان ^{۱۲} دو سروش دور باشد
	أَشْعَرُ: [پرموی و] موی گرد ^{۱۳} برگرد شم

۱- م اضافه دارد: و گویند که.... ۲- کلمه «حزین» ساقط نسخه‌های د و ش و ل.

۳- م: نعلینی.... ۴- م: گوسفندان.... ۵- م: سرسپید.

۶- ش اضافه دارد: أَشْتَبُ خرددندان.

۷- الصَّحَاحُ: الشَّوْسُ بِالتَّحْرِيكِ النَّظَرُ بِمُؤَخَّرِ الْعَيْنِ تَكْبَرًا أَوْ تَغَيُّظًا وَالرَّجُلُ أَشْوَسٌ.

۸- م: کی دندان ناهموار دارد. ۹- م و د و ش و ل: فَرَسٌ أَشْقَرُ اسبی بور.

۱۰- م و د و ش و ل: أَشْقَرُ ادْبَسُ بُش و دنبال سرخ. ۱۱- ش: اسبی دراز.

۱۲- د: کش میان دوسرو دور بود و نسخه‌های ش و ل: کش میان دو سرو دور باشد.

۱۳- م و د: پیرامن.

أَشْلَاءُ^۱: دوال [های] لگام
عِصَصُ أَشْبَبَ: درختان^۲ انبوهگن
أَشَاءُ: خرما بُن کوچک
أَشَاشٌ مِثْلُ الْهَشَاشِ
أَشْرَاءُ نَاحِيَّتِهَا وَاحِدُهَا شَرِيٌّ^۳
[أُمِّيَّةٌ أَشْرَاءُ أَيْ ذَاتُ أَشْرَ أَشْبَبَ: ملامت کردن]
الْجَانِبِ الْأَشْأَمُ: ز دست چپ^۴
حَلَبَ الدَّهْرَ أَشْطَرَهُ [أَيْ ضَرْبُهُ خَيْرُهُ وَشَرُّهُ
وَ] صَارَ مُجَرَّباً
[أَشْمَطُ نِيَمٍ پیر]

ص

أَصْلَعُ^۵ م
أَصْلٌ: بنیاد
أَصِيلٌ: شبانگاه [وَالْجَمْعُ أَصَائِلُ وَ أَصَالٌ وَ
أَصْلٌ وَأَصْلَانٌ]
لَا أَصْلَ لَهُ وَ لَا فَضْلَ أَيْ لَا حَسَبَ لَهُ وَ لَا لِسَانَ
[وَ قِيلَ لَا تَسَبُّ لَهُ وَ لَا لِسَانَ
هُوَ مِثْلُ أَصِرِي وَ إِصْرِي^۶ وَ صِرِي مِنْ أَصَرَ

عَلَى الشَّيْءِ إِذَا قَامَ عَلَيْهِ دَائِماً^۷
أَصْفَرُ بَيْنَ الصُّفْرِ: زرد
أَصْلَتُ لِلْجَبِينِ الَّذِي لِأَشْعَرٍ عَلَيْهِ
أَصْفَرُ فَاقِعٌ: سخت زرد^۸
أَصْهَبَ بَيْنَ الصُّهْبَةِ: می گون
أَصْبَحُ: که^۹ با سرخی زند
[أَصْبَحِيَّةٌ: تازیانهها
أَصِيدَةٌ لِخَطِيرَةٍ مِنَ الْغُصْنَةِ^{۱۰}]
أَصْعَلُ: کوچک سر
أَصْلَمُ: بریده گوش^{۱۱}
أَصْمَعُ: خردگوش
أَصَمُّ: کر
أَصَنُّ: گنده بغل
أَصْلَحُ: سخت کر
أَصِيدٌ: کژ گردن^{۱۲}
أَصْقَعُ: بالای سر سپید
أَصْبَعُ: همه بش سپید
أَصْدَفُ: که خرده پایش کژ بود
أَصْدَأُ^{۱۳}: سیاه سرخ^{۱۴}
أَصْلَةٌ^{۱۵}: مار

- ۱- م: دوالها لگام.
- ۲- م و ن و ل: درختستانی.
- ۳- الصحاح و لسان: شری مطابق است با صحاح و لسان. دستور اللغه: «شراً».
- ۴- ل: دست چپ.
- ۵- الصحاح: رَجُلٌ أَصْلَعٌ.... هُوَ الَّذِي انْحَسَرَ شَعْرُهُ مُقَدِّمٌ رَأْسَهُ.
- ۶- نسخه د اضافه دارد: بالكسر.
- ۷- کلمه «دائماً» ساقط دهخدا.
- ۸- ل: اضافه دارد: الاصحرالابيض المثرَب الحمرة.
- ۹- م: کی.
- ۱۰- م: الغصنه.
- ۱۱- ل: گوش بریده.
- ۱۲- دوم گردن. س: للمائل العنق من الكبر.
- ۱۳- س: اصدی.
- ۱۴- م و ل و د بجای معنی: لَوْنُهُ كَصَدْرِ الْحَدِيدِ.
- ۱۵- س: أَصْلَتُ.

أَصَابِعُ الْعَذَارَى : انگشت^۱ کنیزکان [وَ هُوَ عِنَبٌ^۲]

أَصَمَّةٌ : کینه
أَصْعَافُ الْكِتَابِ : میان نامه

بَنُو الْأَصْفَرِ : رومیان

أَصْفَرَانِ : زرو زعفران

جَاءَ يَضْرِبُ أَصْدَرِيهِ : آمدنومید^۳

أَصْرَمَانِ لِلذَّنْبِ وَالْعُزَابِ

[جَاؤَا بِأَصِيلَتِهِمْ أَيْ بِأَجْمَعَتِهِمْ

أَصْمَعَانِ لِلْقَلْبِ الذَّكِيِّ وَالرَّأْيِ الْحَازِمِ

أَصْغَرَانِ لِلْقَلْبِ وَاللِّسَانِ

أَخَذَهُ بِأَصْبَارِهِ أَيْ بِأَجْمَعِهِ]

ط

أَطْرَشُ : گران گوش

أَطْلَسُ : دیزه گون^۷

أَطْرَقُ : سست زانو

أَطْرَافُ : خویشاوندان^۸ و کنارهای دست و

پای [طَرَفَانِ لِنَسَبِ الْأَبِ وَالْأُمِّ]

لَا يَمْلِكُ طَرَفِيهِ أَيْ اسْتَهْ وَفَمَهُ إِذَا شَرِبَ وَسَكِرَ

أَطَايِبُ الْجَزْرِ لِلْكَبِدِ وَالسَّنَامِ^۹]

خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً أَيْ أَصْنَافاً

أَطْيَانٌ [لِلنَّوْمِ وَالنِّكَاحِ وَ قِيلَ] الْأَكْلُ وَ^{۱۰}

الْجَمَاعُ

[بَلَغَ فِي الْعِلْمِ أَطْوَرِيهِ أَيْ أَقْصَاهُ

أَطِيْمَةٌ لِمَوْقِدِ النَّارِ]

ض

أَضَجِمُ : کزلب

أَضْرُ^۴ : که دندان بسته سخن گوید

أَضْبَطُ : چپ راست^۵

أَضْحَى : عیدگوسپندکشان [وَ سُمِّيَتْ

الْأَضْحَى لِجَمْعِ أَضْحَاةٍ وَ هِيَ الشَّاةُ الَّتِي

تُضْحَى بِهَا]

أَضَاةٌ غَرْدَابٍ وَالْجَمْعُ إِضَاءٌ بِالْكَسْرِ

أَضْغَاتُ أَحْلَامٍ : خوابهای^۶ آشفته

ظ

أَظْلُ : زیر پای اشتر^{۱۱}

۳- الصَّحاح و لسان: جاء فارغاً.

۲- لِ: لِلْعِنَبِ.

۱- لِ: انگشتان کنیزکان.

۵- لسان: وَ رَجُلٌ أَضْبَطُ: يَعْمَلُ بِيَدَيْهِ جَمِيعاً.

۴- لِ: أَضْرُ.

۸- لِ وِ: خویشان.

۷- دِ: اضافه دارد: و گرگ.

۶- دِ: خوابها آشفته.

۱۰- ساقط نسخه دِ.

۹- كلمه «السنام» ساقط نسخه‌های دِ و لِ.

۱۱- لِ و م: شتر.

أَظْفَرُ: ناخن دراز^۱أَعَزَلُ: بی سلاح وَالْجَمْعُ عَزْلَانٌ^۷ وَ أَعَزَلُ

لِلْفَرَسِ فِي عَسِيبٍ ذَنْبِهِ عَوْجٌ

أَعْجَازُ اللَّيْلِ أَوَاجِرُهُ

أَعَوُّ: یک چشم وَأَعَوُّ^۸ لِلْفَاسِدِ

أَعْشَى: شب کور وَالْمَوْنْتُ عَشْوَاءُ

أَعْيَنُ: بزرگ چشم

أَعْنَقُ: بزرگ گردن

أَعْفَرُ: سپید أَعْصَمُ لِيَابِسِ الْيَدِ [

بُرْمَةٌ أَعْشَارُ: دیگی سنگین^۹ پرشکافأَعْجَازُ النَّخْلِ^{۱۰}: بُنْهَای درخت خرما^{۱۱}أَعْرَافُ: باروی^{۱۲} که میان بهشت و دوزخستأَعْيَسُ: شتری^{۱۳} سپید که با سرخی زند

[أَعْمَشُ مَ أَعْنَاقُ لِلْأَشْرَافِ]

ع

أَعْلَمُ: لب بالا شکافته

أَعْجَمُ: بدزبان^۲

أَعْجَمِيٌّ م

أَعْسَرُ: چپ [دست]

أَعْسَرُ يَسَرُ: چپ راست

أَعْرَابِيٌّ: بیابانی

أَعْصَمُ: دست سپید

أَعْقَصُ: کنار سرو در پیش^۳ آمده

أَعْصَبُ: یک سرو شکسته

[أَعْضَادُ الْحَوِضِ جَوَائِبُهُ]

أَعْرَمُ فِيهِ نَقَطٌ سُودٌ

أَعْمِيَانِ السَّيْلِ^۴ وَالْفَحْلُأَعْيَانُ النَّاسِ^۵ لِإِخْوَةٍ مِنْ بَنِي أَبِي وَ أُمِّ وَ

لِلْأَشْرَافِ (ص ۲۱)

أَعْصَلُ: کز [ساق]

غ

وَإِذْ أَعْنُ كَثِيرُ النَّبَاتِ أَيْ^{۱۴} تَرَى الرِّيحَ تَجْرِي

وَلَهَا غُنَّةٌ

[أَيْ صَوْتُ]

۱- م و ل و د: دراز ناخن. ۲- ل: کند زبان.

۳- م و د: کنار سرو در گوش آمده. و نسخه ل: کنار سرو و گوش در پیش آمده.

۴- م و ل و د: للسيل و الفحل. ۵- کلمه «الناس» ساقط نسخه م.

۶- د: لِإِخْوَةٍ مِنَ الْأَبِ وَ الْأُمِّ وَالْأَشْرَافِ.

۷- ل: اضافه دارد: وَ عَزَلٌ وَ عَزَلٌ وَ عَزَلٌ. و نسخه د: وَ عَزَلٌ.

۸- ل: أَعَوُّ.

۹- د: سنگی. ۱۰- ل: بیجای النخل: اللیل. ۱۱- م و د: خرما بین.

۱۲- م و د: باره‌ی میان بهشت و دوزخ و نسخه ل: باروئی است میان بهشت و دوزخ.

۱۳- ل: اشتر سپید.... و نسخه د: سپید که سرخی زند. ۱۴- کلمه «ای» ساقط نسخه د.

أَعْتَمُ: که سخن ناپیدا گوید [

أَغْلَفَ بَيْنَ الْعُلْفَةِ^۱: ختنه ناکرده

أَغْطَسُ: روزکور

أَعْمُ: تنگ پیشانی و قفا

أَعْرُ: که سخن از بینی گوید

أَعَزَلُ لِلْأَقْلَفِ^۲

أَعْبَرُوا أَعْبَسَ^۳ بَيْنَ الْعُبْرَةِ وَالْعُبْسَةِ^۴: دیزه

أَعْشَى: همه سرسپید

أَغْضَفُ: سست گوش

أَعْرُ: پیشانی سپید^۵

أَعْبَرُ: مار^۶

أَعْبَسُ: گرگ

ف

أَفْرَعُ: پرموی سر تمام

أَفْشَرَجَاتُ^۷: م

أَفْلَحَ: لب زیرین^۸ شکافته

أَفْطَحُ: پهن سر

أَفْطَسُ: پهن بینی

[أَفْوَاهُ الطَّيْبِ لِضُرُوبٍ مِنَ النُّورِ طَيِّبَةٍ^۹]

أَفْقَمُ: کژدهن

أَفْلَجُ: گشاده^{۱۰} دندان و کژدست

أَفْدَعُ: بندگان دست کژ

أَفْحَجُ: که^{۱۱} رانش از یکدیگر دور باشد^{۱۲}

[أَفْطَأَ وَ أَفْزُرُ: کش پشت^{۱۳} در شده باشد]

أَفْوَهُ: فراخ دهن

[أَفْقَى^{۱۴} مَنَسُوبٌ إِلَى الْآفَاقِ]

أَفَاكُ لِلْكَذَابِ

رَمَاهُ^{۱۵} بِالْأَفْكَةِ إِذَا رَمَاهُ بِالْبُهْتَانِ [

مِزْفَقُ أَفْتَلُ أَيْ مُتَبَايِنٌ مِنَ الزُّورِ وَالصُّدْرِ

مَا بَلَلْتُ مِنْهُ بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ أَيْ سَهْمٍ مَكْسُورٍ

الْفُوقِ سَاقِطِ التَّصَلُّ [

دیک آفرق: خروسی دو فرق

أَفْحَاءُ: خشک^{۱۶} ابزار الواحدِ فحاً بالكسر

سَيْفٌ^{۱۷} أَفْلٌ وَمَقْلُولٌ: شمشیر رخنه^{۱۸} دروی

أَفْعَى: مارگرزه

أَفْنَاءُ النَّاسِ: جماعت مردمان

۱ - الصَّحاح: أَغْلَفَ بَيْنَ الْعُلْفَةِ. ۲ - ل: للعلفة و نسخه م اضافه دارد: ختنه ناکرده.

۳ - م و ل: أَعْبَسَ. ۴ - ل و م: العبسة.

۵ - لسان: وَالْأَعْبَرُ: الذُّئْبُ لِلْوَهْنِ. و نسخه د: أَعْبَرُ أَعْبَسَ گرگ. ۶ - د: أَفْشَرَجَابُ.

۷ - م و د و ل: زیر. ۸ - ل: طَيِّبَةُ الرَّائِحَةِ. ۹ - م و ل و د: دندان گشاده.

۱۰ - م: کی. ۱۱ - م و ل و د: بود. ۱۲ - م: کی پشتش در شده باشد.

۱۳ - م اضافه دارد: وَأَفْقَى. ۱۴ - کلمه «رَمَاهُ» ساقط نسخه م. ۱۵ - الصَّحاح: ابْزَارُ الْقِدْرِ.

۱۶ - کلمه «سيف» ساقط نسخه های ل و د. ۱۷ - م و ل و د: که رخنه دروی بود. ۱۸ - م و ل و د: کژدست

بَعِيرٌ أَقْرَمٌ: اشتری^۹ گرامی از بهر گشن
 أَقْلَامٌ بُهْرَهَا^{۱۰} وَاحِدُهَا قَلَمٌ
 أَقِطٌ: ماستینه^{۱۱}
 [أَفْهَانٍ: پیل و گاومیش
 أَقَائِمٌ^{۱۲} وَاقَاوِمٌ لِلْقَوْمِ]

أَفْكَلٌ: لرزه^۱
 أَفْوَقٌ: فوق^۲ شکسته

ق

أَقْلَفٌ بَيْنَ الْقُلْفَةِ^۳: ختنه ناکرده

أَقْرَنُ وَ مَقْرُونُ الْحَاجِئِينَ: پیوسته ابرو
 أَقْدٌ: تیر پر^۴ بیفتیده

أَقْنَفٌ: بزرگ گوش و قفا سپید

أَقْبَلٌ: بهر دو چشم کلیک^۵

أَقْعَمٌ: جفته بینی

أَلْفٌ أَقْرَعٌ: هزار تمام^۶ أَقْرَعٌ^۷ كُلِّ

أَقْنَى: بلند بینی بانیکیوی [والمؤنث قنواء]

أَقْصَمٌ: دندان از پهنا شکسته

أَقْطَعٌ: پای بریده^۸

أَقْبٌ: میان باریک

أَقْرَحٌ: چند یک درم سپید

أَفْوَدٌ: دراز گردن

أَقْرَمٌ: ضعیف

ک

أَكْحَلٌ: رگ میان دست

أَكْبَسٌ: بزرگ سر أَكْسَاءٌ لِلْأَذْبَارِ^{۱۳}

أَكْزَمٌ: کوچک بینی و کوتاه قدم

أَكْشَمٌ: بریده گوش

[أَكْلَفٌ فَحْلٌ^{۱۴} فِي لَوْنِهِ حُمْرَةٌ إِلَى السَّوَادِ]

أَكْسٌ: کوچک دندان^{۱۵}

[بَلَغَ أَكْلَاءُ^{۱۶} الْعُمَرَاءِ أَقْصَاهُ]

أَكِيلَةُ السَّبْعِ لِمَا يَأْكُلُهُ^{۱۷}

أَكِيلٌ: هم خور [ص ۲۲]

أَكْوَعٌ: کژ دست

أَكْسَحٌ: فگار

۱- م و ل: لرز. ۲- الصحاح: وَالْأَفْوَقُ: أَلَسَّهْمُ الْمَكْسُورُ الْفَوْقَ. و نسخه د: فوق تیر شکسته.

۳- الصحاح: أَقْلَفٌ بَيْنَ الْقُلْفِ. ۴- م و د و ل: تیر بی پر. ۵- کلیک: لوج و احول.

۶- ل: بجای معنی: تمام. ۷- این بیت ساقط نسخه د.

۸- الصحاح و لسان: الْأَقْطَعُ: الْمَقْطُوعُ الْيَدِ.

۹- نسخه د: اشتری....

۱۰- ل: پینو و نسخه د: مارستنبه. ۱۱- این بیت ساقط نسخه د.

۱۲- این بیت ساقط نسخه د. ۱۳- د: لَوْنُهُ يُضْرِبُ إِلَى السَّوَادِ. و نسخه ل: فِي لَوْنِهِ سَوَادٌ.

۱۴- م اضافه دارد: پشت.

۱۵- ل: دندان کوچک. ۱۶- ل: آکال....

۱۷- د: بجای لِمَا يَأْكُلُهُ: مَا أَكَلِ.

أَكْمَةُ: سرعقه ^۱	أَلْمَى: سیاه گونه لب
[أَكَلَفَ لِمَنْ بَوَّجِهَ كَلَفَ]	أَلْعَسَ: سرخ گونه ^۹ لب
أَكْرَعُ: باریک ساق	أَلْطَعُ: سپید لب
أَكْشَفُ: بی سپر ^۲ [و برهنه سر ^۳ از موی]	أَلْفَغُ: شکسته زبان
أَكُولَةٌ: گوسپند ^۴ که فربه کنند بهر خوردن را	أَلَكُنْ: کند زبان
أَكَلَّةٌ: چاشت و شام [وَ هُمْ أَكَلَّةٌ رَأْسَ بَفْتَحِ	أَلْمَعَى [وَ يَلْمَعَى] لِلذَّكَايِ
الكاف ^۵ أَيْ قَلِيلٌ وَلَقَوْمٌ اجْتَمَعُوا عَلَى رَأْسِ	كَبَشٍ أَلْيَانٌ وَنَعَجَةٌ أَلْيَانَةٌ: بزرگ دنبه [و قیل
فَأَكَلُوهُ	الآلِيَةُ اللَّحْمَةُ تَحْتَ الْإِبْهَامِ]
أَكْهَبُ: سیاهی خاک گون [أَلْمَطُ: لب ^{۱۰} زیرین سپید
أَكَارِعُ الْأَرْضِ: کناره‌های زمین	أَلْفَافٌ لِلشَّجَرِ الْمُتَلَفِّ بَعْضُهُ يَبْعُضُ
أَللهُ أَكْبَرُ أَيْ كَبِيرٌ	[أَلَمٌ: درد
[مَا أَكَلْتُ ^۶ أَكَالًا أَيْ شَيْئًا يُؤْكَلُ مِنْهُ]	أَلِيمٌ أَيْ مَوْلِمٌ]
	أَلَّةٌ ^{۱۱} : حربه و بانگ داشتن بدعا
	ماءُ أَلْوَى ^{۱۲} : که باز نگردد
ل	أَلَسَ وَأَلَقٌ: دیوانگی
أَلَّةٌ: دنبه و گوشت بُن انگشت ^۷ کھین	هُم عَلَى أَلَبٍ: ایشان ^{۱۳} بر من بدشمنی گرد
أَلَفٌ: ستبر ران ^۸	آمده اند
أَلْحَى: بزرگ ریش	أَلْوَقَّةٌ لِلزَّبَدَةِ

- ۱- س: موضع الاسد و نسخه ل: سرپشته.
 ۲- نسخه د: برهنه از موی سر.
 ۳- نسخه د: برهنه از موی سر.
 ۴- م و ل و د بجای معنی متن: لِمَا يُعْزَلُ لِلْأَكْلِ مِنَ الْقَطِيعِ.
 ۵- «بفتح الكاف» ساقط نسخه‌های ل و د.
 ۶- این بیت ساقط نسخه ل.
 ۷- ل و د و م بجای انگشت کھین: ران.
 ۸- م و د اضافه دارند: و انگشت کھین.
 ۹- ل و د: سرخ لب و نسخه م اضافه دارد: که با سیاهی زند.
 ۱۰- م: کش لب فرو دین سپید بود. و نسخه‌های د و ل: لب فرو دین سپید. ۱۱- م: أَل.
 ۱۲- کلمه «ماء» ساقط نسخه‌های ل و د.
 ۱۳- م: ایشان بدشمنی من گرد آمده اند. و نسخه‌های ل و د: ایشان بدشمنی گرد آمده اند بر من.

أَمْرٌ: فرمان لَواحِدٍ ^۹ الأوامر و کار	[الرَّوْكَ لِلرَّسَالَةِ
أَمَقُّ: دراز	أَلَيْتَهُ: سوگند
نَاقَةُ أَمُونٌ: شتری بنبرو و فربه	أَلَاءٌ: دبه فروش
أَمْعَزُ وَ مَعْزَاءُ: زمینی ^{۱۰} پر سنگ خرد	أَلَاءٌ شَجَرُ الْوَاحِدِ أَلَاءَةٌ
أَمَعَرُ: اندک موی	أَلَنْدَدٌ ^۱ وَلَنْدَدٌ لِسَيِّءِ الْخُلُقِ وَلِلشَّدِيدِ
أَمِيلٌ: بی سلاح	الْخُصُومَةِ]
[أَمْلَحُ الْعَيْنُ أَيْ أَزْرَقُ الْعَيْنِ]	أَلْوَةٌ وَالنَّجُوحُ وَيَلْنَجُوحُ: عود
كَبُشْ أَمْلَحُ: گوسپند ^{۱۱} که درو سیاه و سفید بود	[أَلَصُّ: ناگشاده دندان ^۲]
[أَمِيرٌ لِلْكَثِيرِ أَمْرٌ لِّجَمْعِ أَمْرَةٍ وَ هِيَ عَلَمٌ صَغِيرٌ]	
أَمِينٌ: استوار	م
أَمَانَةٌ: زینهار	
[أَمِينٌ وَ] أَمِينٌ مَقْصُوراً وَ مَمْدُوداً	أَمْشَاجٌ: آب زن و مرد بهم آمیخته شده ^۳
[أَيْ أَلَلَّهُمَّ اسْتَجِبْ] چنین باد ^۴	أَمْعَاءُ: رودگانیها
[أَمْلَسُ: ساده	أَمْعَزُ: سرخ ^۵ تیره
أَمْرَدُ: بی ریش	أَمِيرٌ: فرمان ^۶ روا
لَقِيْتُ مِنْهُ الْأَمْرَيْنِ أَيْ الدَّاهِيَةِ]	أَمْرَطُ: موی ابرو ریزیده
أَمَةٌ: پرستار بَيْنَ الْأُمُورَةِ إِمَاءٌ وَ آمٍ پر	[سَهْمٌ ^۷ أَمْرَطُ وَ أَمْلَطُ: تیر ^۸ بی پر]
[أَمِيهَةٌ لِّجَذَرِي الْغَنَمِ]	أَمْرَةٌ: سپید چشم
هُوَ أَمْتَلُ بَنِي فَلَانٍ أَيْ أَدْنَاهُمْ لِلْخَيْرِ [وَأَفْضَلُهُمْ]	أَمْدَرُ ^۹ : که شکمش بزرگ بود و باد با پهلوها
أَمْتُ لِلْإِرْتِفَاعِ مِنَ الْأَرْضِ وَالْهَبُوطِ ^{۱۰}	افتاده

- ۱- ل: الندد و يندد للشديد الخصومة، الندد لسيء الخلق صحاب.
 ۲- نسخه م: ناگشاده زبان.
 ۳- «آمیخته شده» ساقط نسخه د. ۴- م: سرخی تیره.
 ۵- این بیت ساقط نسخه ل.
 ۶- این بیت ساقط نسخه ل. ۷- کلمه «تیر» ساقط نسخه د.
 ۸- م و ل: أَمْدَرُ.
 ۹- «لواحد الاوامر» ساقط نسخه ل. ۱۰- ل: زمین سنگ لاج.
 ۱۱- م بجای معنى: سیاه و سپید.
 ۱۲- «چنین باد» ساقط نسخه های ل و د.
 ۱۳- ل بتقدیم «الهبوط» بر «من الارض».

أَنَا بَيْشٌ لِّجَمْعِ أَنْبُوشَةٍ وَهِيَ مَائِشٌ مِنَ الْأَرْضِ
 أَيْ قُلْعٍ مِنَ الْعَنْصَلِ
 أَنْوَاطٌ لِّكُلِّ شَيْءٍ مُّعَلَّقٍ وَاحِدُهَا نَوَاطٌ [
 أَنَاةٌ^۹ : زنی^{۱۱} آهسته
 فَرَسٌ أَنْبَطٌ : شکم و پهلو^{۱۱} سپید
 [أَنْجَلُ لَشَيْءٍ كَالْقُرَادِ
 أَنَّ أَيْتُكَ أَيْ حَانَ حَيْثُكَ
 لَحْمٌ أَنْبَضَ إِذَا لَمْ يُنْضَجْ]
 تَيْشٌ أَنْصَبٌ : راست سرو ص ۲۳
 أَنْوَقٌ [طَائِرٌ] : زرد من^{۱۲}
 أَنْيَقٌ أَيْ مَوْتِقٌ أَنْقٌ
 أَنْجَرٌ^{۱۳} : لنگر^{۱۴}
 أَنْدَرٌ : خرمن
 سَكِينٌ أَنْيْتُ : کاردی نرم آهن
 أَنْاسِيٌّ جَمْعُ أَنْسِيٍّ نَحْوُ كَرَّاسِيٍّ جَمْعُ كَرَّسِيٍّ
 بَعِيرٌ أَنْفٌ أَيْ ذَلُولٌ
 أَنْسٌ^{۱۵} لِّجَمَاعَةٍ مِنَ النَّاسِ أَنْاسٌ^{۱۶} لِّلْجَمْعِ
 أَنْامِلٌ : سرانگستان [أَنْامٌ لِّلْخَلْقِ]

آمَمٌ [بَيْنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَ] نزدیک^۱
 أَمَارَةٌ : نشان
 لَكَ عَلَى أَمْرَةٍ مُّطَاعَةٍ : ترا بر^۲ منست فرمانی روا
 أَمَدٌ : غایت عمر^۳
 أَمَائِلُ الْقَوْمِ : گزیدگان
 أَمْحَقٌ مَسْكَةٌ : و توی شیر
 أَمَلٌ : اومید

ن

أَنْجُذَانٌ^۴ م
 أَنْبَارٌ^۵ م
 أَنْفٌ : بینی و اوّل هر چیزی^۶ [وَأَنْفُ الْعَدُوِّ
 أَشَدُّهَ وَ لِلنَّابِ طَرَفُهُ حَتَّى يَطْلُعَ
 أَرْضُ أَنْيَّةٍ^۷ تُنْبِتُ الْبَقْلَةَ
 أَرْضٌ أَنْيَقَةٌ فِيهَا أَنْفُ النَّبَاتِ أَيْ أَوَّلُهُ
 أَنْكَدَانٌ لِمَازِنِ بْنِ مَالِكٍ وَ زَبُوعِ بْنِ حَنْظَلَةَ
 أَنْدَرٌ لِّبَلَدَةٍ بِالشَّامِ كَثِيرَةُ الْكُرُومِ

- ۱- م: اندک.
 ۲- ل: ترا بر من فرمانست فرمانی روا. و: ترا بر منست فرمان روائی.
 ۳- م: غایت هر چیزی که بدانجا رسد. و: غایت همه چیز و دورتر جای که بآنجا شوند. و: ل: غایت همه چیز و دورتر
 جائی که بدانجا روند.
 ۴- لسان: و الانجذان: ضرب من النبات. و: انگزه.
 ۵- الصحاح: و أنبار: اسم بلد.
 ۶- م و ل: هر چیز و: همه چیز. ۷- ل: آنیقه.
 ۸- کلمه «شیء» ساقط نسخه د. ۹- د: اناب.
 ۱۰- ل: آناء آهسته.
 ۱۱- م: کی شکمش سپید بود و نسخه های ل و: شکم سپید.
 ۱۲- ل: انوق: کرکس. و نسخه د: انوق شتر مرغ.
 ۱۳- د: انکر.
 ۱۴- ل: أنجر لنگر دریا.
 ۱۵- م و د و ل: أنس لجماعة الناس.
 ۱۶- م و د و ل: أنیش للمومنین أناس للجمع.

مَا ذُقْتُ عِنْدَهُمْ أَوْجَسَ^۹ آي الطَّعَامَ [

أَوْقُ: گرانی^{۱۰}

أَنَا عَلَى أَوْفَازٍ وَ وَفَازٍ [وَ أَوْفَاضٍ] : من بر

شتابم

أَوْلَقُ: دیوانگی

أَوْسُ: گرگ

أَوَانُ: وقت^{۱۱}

و

أَوَّلُ: نخستین وَ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ [تعالیٰ^۱]

أَوَّلُ: که^۲ همیشه باشد^۳

أَوْطَفُ: دراز ابرو^۴

أَوْطَبُ^۵: دراز پستان

أَوْقَصُ: کوتاه گردن

أَوْكَعُ: انگشتان پای برهم افتاده

أَوَاهُ: آوخ کننده

أَوْرَقُ: خاکسترگون

[قَعْدَيْنِ الْأَوَيْنِ أَيْ بَيْنَ الْعِدْلَيْنِ]

أَوْشَعُ: سموره

إِبِلٌ أَوَارِكٌ تَرَعَى الْأَرَكَ

أَوْفَاضُ: گروهها

أَوَابِدُ: دودام

[أَوْبَاشُ وَ] أَوْحَاشٌ لِلْأَزْدِ^۶ مِنَ الرِّجَالِ

[بَنَاتُ أَوْبَرٍ لِلْكُمَاةِ]

هُوَ يَفْعَلُ ذَلِكَ أَوْنَةً^۷ إِذَا فَعَلَ^۸ مِرَاراً وَ تَرَكَ

مِرَاراً

أَهْلَبُ: که همه تن موی دارد

أَهْدَبُ: لِلْكَثِيرِ الْهَدْبِ

أَهْوَجُ [لِلْمُضْطَرِبِ^{۱۲}] : درازی ابله^{۱۳}

أَهْدَلُ: بزرگ لب

أَهْتَمُّ: دندان پیش^{۱۴} شکسته

[أَهَّةٌ لِلتَّأَوُّهِ]

أَهْدَامٌ لِلثَّوْبِ الْخَلْقِي [

أَهْرَثُ: فراخ دهن

أَهْرُغُ: آخر^{۱۵} تیری که در جعبه بماند

أَهْنَعُ: هامان^{۱۶} گردن

۳- د: بود.

۱- کلمه «تعالی» ساقط نسخه ل. ۲- م: کی.

۴- ل: دراز پروت. ۵- این بیت ساقط نسخه ل.

۶- م و د و ل بجای تمام معنی: لِلرُّذَالِ.

۷- ل و د: اوبه.

۸- د: إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ مِرَاراً وَ.... ۹- ل: اوجر.

۱۰- الصحاح: الْأَوْقُ: الثَّقُلُ.

۱۱- م اضافه دارد: جَاءَ الْقَوْمُ مِنْ كُلِّ أَوْبٍ أَيْ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ.

۱۲- د: لِلْمُطْرَبِ.

۱۳- م: دراز و ابله. ۱۴- م: دندان شکسته.

۱۶- د و م و ل: هامون گردن.

۱۵- م و د و ل بجای معنی: لِأَخْرِ سَهْمٍ فِي الْكِنَانَةِ.

أَهْيَمُ ^۱ : خوشاب زده	أَيْدٍ [وَأَد] زور
[عَامَّ أَهْيَعُ آئِي مُخَصَّب]	أَيْطَل: پهلو
هُمْ فِي الْأَهْيَعِينَ آئِي فِي الْخَضِبِ وَحُسْنِ الْحَالِ [أَيْز: قضیب
أَهْضَمُ وَأَهْيَف: میان باریک ^۲	أَيْم: بیوه [وَالْجَمْعُ أَيْامِي وَ الْأَصْلُ أَيْائِمُ وَ
أَهْل: خاندان ^۳	فَلَانْ أَيْمَ لِأَمْرَأَةٍ لَهُ]
هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى ^۴ وَ أَهْلُ الْمَغْفَرَةِ: یعنی او	أَيْنَ وَ أَيْمَ [وَأَيْم]: مار
سزاوار است که ازو بترسند و سزاوار است	أَيْهَقَانٌ لِلْجَرَجِير
که آن را بیمارزد که ازو بترسد	أَيْكَةُ: مرغزار و جای درخت سواک
أَهَاضِب: بارانها	أَيْهَمَان: سیل و آتش سوزنده ^۷
هُوَ أَهْلٌ لِكَذَا [او سزاوار آنست] وَ لَا يُقَالُ	[وَقِيلَ السَّيْلُ وَ الْجَمَلُ الْهَائِجُ وَ هُمَا
هُوَ مُسْتَأْهِلٌ	الْأَعْمِيَانِ]
أَهْوَنَ عَلَى آئِي هَيْن: خوارست بر من	أَيْنٌ لِلتَّعَبِ ^۸
	أَيْتَقَّ وَ أَيْائِق: شتران ماده
	أَيْل: بزکوهی ^۹
	الْأَلِفُ الْمَضْمُونَةُ:

لا

الاً: درختی که همیشه سبز باشد

ب

ی

أُبْلَةُ ^{۱۱} مَوْضِعٌ [وَلِفْدَرَةُ مِنَ التَّمْرِ]	أَبْلَةُ
شَقَّةُ شَقِّ الْأُبْلَةِ [وَالْأُبْلَةُ]: برگ مقل	أَبْلَةُ

آیوان^۶ م

۱- م: هوشازده و نسخه ش: هوشاب زده و نسخه د: هوشان زده.

۳- یس: خانه دان.

۴- ش: د: هو اهل التقوی: سزاآنکه زو بترسند و م: او سزاآن کی ازو بترسند و اهل المغفرة: سزاآنک ترسند و پیامرزد.

۵- ضمیر «او» ساقط نسخه د. ۶- الصحاح و لسان: و الْأَوَانُ وَ الْأَيَّانُ: الصفة العظيمة.

۷- د و ش و م: سوزان. ۸- ش اضافه دارد: آيَان: متى.

۹- این بیت ساقط نسخه م. ۱۰- د اضافه دارد: وَاللَّهِ أَعْلَمُ.

۱۱- د: موضع بالبصرة، و الصحاح: وَالْأُبْلَةُ ايضاً: مدينة الى جنب البصرة....

أَبْنَةُ لِلْبَغَاءِ [وَلِئُقَدَّةٍ فِي الْعَصَا]
أَبْهَةٌ : شکوه

أُحْجِيَّةٌ : چربک
أُحْجِيَّةٌ [لِلَّتِي] ۴ | يَتَحَاجُونَ بِهَا
أُحْدُوْتَةٌ : حدیث

ت

خ

أُتْرُجٌ ۱ م

أُخْتُ : خواهر و مانند آن ۵ وَالنَّسْبَةُ إِلَيْهِ أَخَوِيٌّ
أُخْدُوْدٌ وَأُخْقُوْقٌ ۶ مَنَّاك

ث

د

أُثْفِيَّةٌ : دیگ پایه گلین
[إِثْكَالٌ وَأُثْكُوْلٌ : خوشه ۲]
أُثْرُ السَّيْفِ : گوهر شمشیر ص ۲۴

أُدْعِيَّةٌ مَا يَتَدَّاعُونَ بِهَا
أُدْحِيُّ النَّعَامَةِ لِمَوْضِعٍ يَبْضِهَا وَهُوَ أَفْعُولٌ مِنْ
دَحَوْتُ ۱

ج

ذ

أُجْمٌ : دز
نَاقَةٌ أُجْدٌ قَوِيَّةٌ
مَاءٌ أَجَاجٌ : آبی تلخ
أُجْرَةٌ : مزد
أُذُنٌ : گوش [وَهُوَ عَامٌّ وَلِمَنْ يَسْمَعُ كَثِيرًا
أُذَانِيٌّ : بزرگ گوش]

ر

ح

أُرْوِيَّةٌ ۷ : بز کوهی

أُحَاخٌ : تشنگی و بانگی چو ۳ ناله

۱ - لسان: الأثرُج: معروف، واحده تَرْجَجَةٌ وَأُتْرُجَةٌ، وحكى ابو عبيدة: تَرْجَجَةٌ وَتَرْجُجٌ. ونفسى: ترنج.

۲ - د: خوشه خرما. ۳ - م و د و ش: و بانگی چون ناله.

۴ - ش بجای لئتی: ما. ۵ - ش و د: و مانند.... ۶ - ساقط نسخه های م و ش.

۷ - الصحاح: أُرْوِيَّةٌ: الانثى من الوعول.

اُسْرَة: خویشاوندی ^۷	اُرژ [و اُرژ]: برنج
اُسْبوع: هفته	[و اُرژ کُرْسِل و اُرژ کَحَجِر وُرژ وُرژ]
اُسْلُوبٌ لِلْأَصْلِ	اُرْدَن لِلتَّعَامِس [
	اُرْجُوَان ^۱ م
ش	اُرْجُوْرَة: شعر کوتاه
	اُرْبَة لِلْعُقْدَة ^۲
اُسَابَة لِلْأَخْلَاطِ	اُرْجُوْحَة: وازنیج ^۳
اُسْتَر: غاز م ^۴	اُرْبِيَة: گوشت بن ران
اُسْتَقَّ وَشِه [على وزن قَمَلِ]	
اُسْتَر: تیزی دندان	س
[اُسْكُرْ لِحَيَوَانٍ بَحْرِي]	
	اُسَامَة: شیر
ص	اُس: مَن لاد ^۴
	اُسْفَقْ لِكَبِيرِ النَّصَارِي
اُسْطُمَة: اصل [اُصِيلَان لِلْأَصِيلِ]	اُس [اُسَس] لِرَجْرِ الشَّاة
	[اُسِي لِلصَّبْرِ]
ض	اُسْكُدَار ^۵ : نامه دان ^۶
	[اُسْكُفَة لِحَسْبَة اُسْفَلِ الْعِضَادَتَيْنِ]
اُصْحِيَة: آنج بقریان کنند	اُسْطُوَانَة: ستون
ط	اُسْرُوع: تاک رز و دَابَّة فِي الرَّمْلِ تُشَبَّه بِهَا الْبَنَان
	عُودُ اُسْر: چوبی که بول باز گیرد
اُطْم: دز	[اُسْبُوبَة مِّنَ السَّبِّ اَي السُّتْمِ]

۱- یس: اُرْغُوَان م و د بجای م: آتش گون.

۲- یس: بنه.

۳- یس: سنجالوا.

۴- س نخ و م و د و ش: بنیاد.

۵- م اضافه دارد: پیک و....

۶- م اضافه دارد: پیکان و آن عصائی باشد کی میان آن مجرّف کنند و نامد در آنجا نهند.

۷- ش: خویشاوند (صحیح).

۸- دهخدا: بیخ درخت انجدان است و صمغ آنرا انگوزه خوانند....

أُطْرَةٌ لِعَقِبِ الْفُوقِ وَقَدْ أَطَرَ

أُفَّ لِقَلَامَةِ الظُّفْرِ ٥

ق

ع

أُفْتَةٌ: خانه برکوه

أَفْحُوَانٌ: کافور اسپرغم ٧

أَعْجُوبَةٌ: شگفتی

ک

غ

أُكْرَةٌ: گوی

أَكْلٌ: بار ٨ خرما

أَكْلَةٌ: لقمه

أُكْلَةٌ لِلْغِيَّةِ

أُكْنَةٌ: آشیانه

أُكْلَةٌ شُرْبَةً لِلْكَثِيرِ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ [

ذُو أَكْلٍ: خردمند [يُقَالُ فَلَانٌ ذُو أَكْلٍ أَيْ حَظٌّ

مِنَ الدُّنْيَا

ل

أُلْفَةٌ: با هم آمیختن ٩

أُلْبَةٌ لِلْجَمَاعَةِ ١٠

أُغْنِيَةٌ: سرود

[أُغْلُوطَةٌ لِلشَّيْءِ الَّذِي يُغْلَطُ بِهِ]

ف

[أَفَقٌّ: کنار جهان و گرد بر گردش ٢

أَفْحُوصُ الْقَطَاةِ عُنْهَا]

أَفْعُوَان: مار گرز

وَقَعُوا فِي أُفْرَةٍ أَيْ شُغْلٍ ٣

أُفٌّ وَتَفٌّ لِمَا يُسْتَنْقَلُ وَيُضَجَّرُ مِنْهُ وَأَفَفٌ ٤ قَالَ

ذَلِكَ

أُفٌّ لِيُوسَخِ الْأَذْنَ

١ - کلمه «الذی» ساقط نسخه د.

٢ - م: و گرداگرد گوش بجای گرد بر گردش و ش: افق: کنار و گرد بر گردش جهان.

٣ - م و ش و د: أَيْ إِخْلَاطٌ. ٤ - ش: وَقَدْ أَفَفَ. ٥ - ش و د: تَفٌّ لِيُوسَخِ الظُّفْرَ.

٧ - ش: اسپرغم.

٦ - الصحاح: افنة بیت یبنی من حجر.

٨ - م و د و ش: لِمَا يُؤْكَلُ وَ الصَّحاح: تَمَرَ النَّخْلِ وَالشَّجَرِ وَكُلُّ مَا يُؤْكَلُ. ٩ - نسخه ش بجای آمیختن: آموختن.

١٠ - لسان: الْأَلْبَةُ: هِيَ الْمَجَاعَةُ.

أَلُوَّةٌ فِي الْيَمِينِ [

أُمُّ مَلْدَم : تَب

أُمُّ الْكِتَابِ سَوْرَةُ الْحَمْدِ

أُمُّ الْفَضَائِلِ : عِلْم

قَامَ عَلَى^۴ أُمِّ رَأْسِهِ : بَسَرِ بِيَسْتَاد

أُمُّ الرِّذَائِلِ : جَهْل

أُمُّ حُبَيْنِ عَطَاءٌ مُنْتَبَهٌ^۵

[أُمُّ رُبَيْعٍ لِلدَّاهِيَةِ

أُمُّ قَسْعَمٍ لِلدَّاهِيَةِ وَالْعَنْكَبُوتِ]

أُمُّ غِيلَانَ : دَرَخْتُ صَمْعَ

أُمُّ عُيَيْدٍ لِلصَّخْرَاءِ

أُمُّ دَرِينِ^۶ : سَالُ تَنْگِي

أُمُّ النُّجُومِ [أَسْمَانِ] وَ مَجَرَّةٍ

أُمُّ الْقُرَى مَكَّةَ

أُمُّ الْقَيْ : آتَش

[أُمْنَةٌ نَيْقُ بِكُلِّ أَحَدٍ]

أُمَّةٌ : إِمَامٌ وَ دِينٌ وَ وَقْتُ وَ قَامَتْ وَ جَمَاعَتٌ وَ

قَوْلُهُ^۷ تَعَالَى فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ^۸ أَيْ فَمَسَكْنَةُ النَّارِ وَإِنَّهُ فِي^۹ أُمِّ الْكِتَابِ أَيْ فِي كُلِّ آيَةٍ مُحْكَمَةٍ

أُمْلُودٌ : تَاكَ نِي

م

أُمِّيُّ م [اَنَا وَ جَدُّنَا اِبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ أَيْ عَلَى دِينِ

وَلَا أُمَّةَ لِقُلَانِ أَيْ لِادِينِ بِالضَّم]

أُمُّ بَيْنِ الْأُمُومَةِ^۱ : مَادِر [وَ مِنْ الْكُنَى

أُمُّ الْهَنْبَرِ وَ [أُمُّ غَامِرٍ : كَفْتَار

أُمُّ حَفْصَةَ^۲ : بَط

أُمُّ نَافِعٍ : مَاكِيَان

أُمُّ طَارِقٍ : شَتْرَمَرِغ

أُمُّ عَقْبَةَ وَ أُمُّ طَلْحَةَ : شَيْش

[أُمُّ الرُّقُوبِ : مَرِغ]

أُمُّ حَبْوَكْرِيٍّ لِلدَّاهِيَةِ

أُمُّ عَوْبٍ : مُنْجِج^۳

أُمُّ الْمُتَوَلَّى وَ أُمُّ الْمَنْزِلِ : زَنِي كِه مِيزْبَانِي كَنْد

أُمُّ الطَّعَامِ : گَنْدَم وَ مَعْدَه

أُمُّ الدَّهْمِ وَ أُمُّ اللُّهْمِ : مَرِغ

أُمُّ طَبَقٍ : سَخْتِي

۱ - متن مطابق است با: م؛ بقیه نسخ: بین الأموة.

۲ - ش و م: ام حَفْصَةَ و ام نافع ماکیان.

۳ - السامی فی الاسامی: ملخ. نسخه‌های ش و د نیز ملخ.

۴ - این بیت ساقط نسخه‌های ش و د.

۵ - ش اضافه دارد: ام السماء آسمان ام شملة آفتاب ام دفر و ام درزة جهان ام الظباء دشت ام الراشد بیابان ام

فروه ماده میش ام الهیثم عقاب ام حلس خر

ام الطفل زن با کودک خرد ام الصبیان کنخ کودکان

ام الندامة شتاب زدگی ام سويد کنيت الاست ام العیال آنکه شغل عیال بدو باشد ام جندب بیدادی.

۶ - لسان: و يقال للارض المجذبة ام درین. والسامی فی الاسامی ام درین: زمینی بی نبات.

۷ - کریم ۱۰۱/۹. ۸ - کریم ۴۳/۴. ۹ - م و د و ش: شاخ نرم.

أُمِّيَّةٌ: کام و دروغ و خواندان

أَوَاژ: گرما

ن

ه

رَوْضَةٌ أُنْفٌ لَمْ تُزَعْ

أَهْبَةٌ: پستاه^۸كَاسٌ أُنْفٌ: که بدو شراب نخورده^۱ باشند

[أُنَارَنِي: بزرگ بینی]

ای

أُنَاسٌ: مردمان

وَكَيفَ إِبْنُ أُنَيْسٍ^۲ يَعْنِي نَفْسَهُ

أُنَارِي لِعَظِيمِ الْإِيْر [

أُنْشَى: ماده

الْأَلْفُ الْمَكْسُورَةُ:]

أَنْبُوتٌ لِمَا بَيْنَ الْعَقْدَتَيْنِ

ب

أَنْجُوْجٌ ضُرِبَ^۳ مِنَ الطَّيْبِعَقْدَ الْعَقْدِ بِأَنْشُوطَةٍ: بینه گشای^۲ بیست [إِبْنٌ^۹: پسر بَيْنُ الْبُنُوَّةِ أَبْنَاءٌ وَبَنُونَ لِلْجَمْعِ^{۱۰}

و

إِبْرِيْسَمٌ م

إِبْرِيَّةٌ وَهِيْرِيَّةٌ [بِلَاهَمَزٍ]: سبوسه سر

إِبْطٌ: کش^{۱۱}أَوْيَّةٌ أَرْبَعُونَ^۵ دِرْهَمًا [وَقِيلَ^۷ سَبْعَةٌ مَثَاقِيلَإِبْهَامٌ: نر انگشت^{۱۲}

وَنَصْفٌ [

إِبْرِيْمٌ: حلقه تنگ

أَوَامٌ: تشنگی

۱- م و د: خورده نباشند.

۲- الصَّحَاحُ و لسان بکسر همزه در اُنسک و دستورالغته محلاً و ضبطاً بضم آن.

۳- م و ش و د: لِقَرْبٍ....

۴- بینه و کشای بست و د: بینه گشاد بست و ش، بینه گشاهی بست. ابن الغمام سرما ابن دایه کلاغ ابن الارض گیاهی

که زود فرا رسد. ۵- ش و د و م: سبعة و اربعون درهماً.

۶- د: اربعین بجای اربعون. ۷- ش: و قيل سبعة و ثلثون درهماً و نصف.

۸- د: پساء. ۹- ابن بیت ساقط نسخه‌های م و د و ش.

۱۰- م و ا و د: بغل بجای کش. ۱۱- م و ا و د: بغل بجای کش.

۱۲- سن: کلنگشت.

إِبْنَةُ : دختر
 إِبِلُّ : اشتر^۱ وَ يَقَعُ عَلَى الذَّكَرِ وَ الْأُنْثَى^۲
 إِبِلُّ : میغ^۳
 إِبَّةٌ : شرم^۴
 إِبْنُ لَبُونٍ : سه ساله
 إِبْرَةُ : سوزن و نیش مار
 إِبْنُ آوَى : شغال
 إِبْرِيقٌ : آبِ دستان و شمشیر^۵
 إِبْرِيٌّ^۶ : سوزن گر
 إِبْنُ السَّبِيلِ : ره گذری
 إِبْنُ الْمَاءِ : مرغِ آبِ^۷
 إِبْنُاسْمِيرٍ : شب و روز
 إِبْرِيْزٌ : زرریزه^۸
 إِبْنُ عَرِيسٍ رَاسُو^۹ وَ الْجَمْعُ بَنَاتٌ عَرِيسٍ وَ
 كَذَلِكَ فِي أَخَوَاتِهِ^{۱۰} وَ أَنْ كَانَ مُذَكَّرًا [لِأَنَّ الْبَنِي
 إِنَّمَا يُسْتَعْمَلُ فِي الْأَدْمِيْنَ خَاصَّةً]
 إِبْنُ ذُكَاةٍ لِلصُّبْحِ

ت

إِتَاوَةٌ رَشُوَةٌ^{۱۳}
 إِتْبٌ بِالتَّاءِ وَ هُوَ^{۱۴} قَمِيصٌ صَغِيرٌ

ث

إِثْمٌ : گناه

۱- ا و م و ش و د: شتر....

۲- ش اضافه دارد: ابن الغمد شمشیر ابن یوح فرزندان الانس دوست گزیده ابن مخاض یکساله ابن وردان سوسکه ابن مقرض دله ابن الیالی ماه ابن الیوم روز ابن الغمام سرما ابن دایه کلاغ ابن الارض گیاهی که زود فرارسد ابن رطاب جنسی از خرما مدینه ابن ضلّ بی نام ابن قتره ماری باشد نریمن ابی مهذبۃ ابهام نرانگشت.

۳- بیت ساقط نسخه های م و ا و د و ش.

۴- ا و م و د و ش: لِعَارٍ.

۵- کلمه «شمشیر» ساقط نسخه های م و ش و ا.

۷- د: مرغ و ابر.

۸- د: زر خالص و نسخه های ش و م و ا: زر ویژه و در لسان: ذَهَبُ اِبْرِيزٍ: خالص.

۹- نسخه های م و ش و ا: راسه. ۱۰- نسخه اِيجای اخواته: امثال. ۱۱- بین دو قلاب ساقط نسخه د.

۱۲- الصحاح: جَابِرُ بَنِ حَبَّةَ: اسمٌ للخبز. ۱۳- د: رشوت.

۱۴- م و ش و د بجای معنی: دواج. و ش نخ: إِتْبٌ لِلْبَقِيرَةِ.

إِثْنَانٍ وَإِثْنَتَانِ : دو

إِثْمِدٌ : سرمه

إِثْرٌ لِأَثَرٍ [وَلِخُلَاصَةِ السَّمَنِ]

وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ إِخْوَةٌ مِنْ ٦ الْوِلَادَةِ

إِخْوَانٌ لِلْأَصْدِقَاءِ

إِخَاذٌ لِمُجْتَمَعِ الْمَاءِ شَبِيهٌ ٧ بِالْغَدِيرِ [جَمْعُهُ

أَخَذَ بِالضَّمِّ]

ج

د

إِجَارٌ : بام^۱

إِجَانَةٌ : تغار

إِجَاصٌ : آلو

إِدَاوَةٌ : متاره^۸

إِدَامٌ : نان خورش ص ۲۶

[إِجْلٌ لَوْجَعٍ فِي الْعُنُقِ وَلَقَطِيعٍ مِنَ الْبَقَرِ ٢]

ذ

ح

إِذْخِرٌ : گیاه تر^۹ که بویا بودإِخْلِيلٌ : سوراخ قضیب^۳

إِخْدَى لِتَأْنِيهِ الْآخِدِ

إِحْتَةٌ : کینه^۴

ر

إِرَّةٌ ١٠ : جای آتش

إِرْفَاهٌ ١١ : لِّلْكَثْرَةِ التَّدَهُنِ

إِرْزَبَةٌ كَذِينٌ ١٢ : بزرگ

خ

أَسْتَعْمِلَ فَلَانَ عَلَى الشَّامِ وَمَا أَخَذَ ٥ إِخْذَهُ أَيْ

۱- م و ش و د و ا: لِلسَّطْحِ. ۲- ش بجای البقر: ابل.

۳- ا و م: سوراخ دَکَر و نسخه ش: سوراخ نر و نسخه د: سوراخ ذکر مرد نر. ۴- ش، کنه.

۵- کلمه أَخَذَ ساقط نسخه ش.

۶- س: لِلْوِلَادَةِ. و لسان: وَاكثُرَ مَا يُسْتَعْمَلُ الْإِخْوَانُ فِي الْأَصْدِقَاءِ وَالْإِخْوَةُ فِي الْوِلَادَةِ.

۷- «شَبِيهٌ بِالْغَدِيرِ» ساقط نسخه های م و ش و د و ا.

۸- الصّاح: الاداوة: الْمِطْهَرَةُ و نسخه د: مِطْهَارَةٌ.

۹- م: گیاه بویا و نسخه ا: گیاه بویا و نسخه ش: گیاهی بویا.

۱۰- این بیت ساقط د. ۱۱- این بیت ساقط نسخه د.

۱۲- جميع نسخ کذین و لغت نامه دهخدا و نفیسی: کذین.

إِرْدَبْ : کتب^۱

إِرْبَة : حاجت [وزیرکی]

إِرْب : اندام وزیرکی

إِرْم : نام پدر عاد و علامت و گویند نام شهر

ایشانست

[إِرْت : میراث]

إِرَان لِسْرِیر یُحْمَلُ فِیهِ الْمَیِّتُ [

لِی إِسْوَة بِفَلَانٍ أَمَّا إِفْتِدَاءُ

إِسْمُ : نام [إِسْمٌ وَاسْمٌ بِمَعْنَى ۶]

إِسْوَار [وِسْوَارٌ وَ] سِوَار : دست برنجن^۷

[أَسَاوِرٌ]

إِسْتَبْرَقٌ : دیباء ستبر

إِسْكَافٌ : کفشگر و کُلُّ صَانِعٍ إِسْكَافٌ

إِسَارٌ : بند

إِسْفَانَاخٌ^۸ م

ز

ش

إِزْمِيلٌ : نشگرده^۲هُوَ إِرَاءٌ مَالٍ أَمَّا یَقُومُ بِهِ^۳ وَ یُضْلِحُهُ إِرَازَم

[وَ مَا أَحْسَنَ إِرَزَّتَهُ]

إِرَاءٌ : سنگ در چاه^۴ بجای آب ریز

إِرْلٌ : دروغ [

إِضْبَعٌ : انگشت

لَهُ فِی هَذَا إِضْبَعٌ أَمَّا أَنْتَ حَسَنٌ

إِضْرٌ لِلْعَهْدِ وَ لِلثَّقْلِ

إِضَارٌ : آنچ بدو چیزها ببندند^۹

[إِضْطَبِّلُ : جای اسبان

إِضْطَامٌ م]

س

[إِسْتَارَ لِأَرْبَعَةِ مَنَاقِلَ]

إِسَاقَةٌ : دوال رکاب^۵

[إِسْقَنْطُ لِلْخَمْرِ]

إِسْجَلٌ لِشَجَرَةِ الْمِسْوَاكِ وَ هِیَ الْخَيْرَانُ [

۱- د: اردب مکيال يعنى کتب. ۲- م و ا و ش و د: للشفرة. ۳- د و ا و ش و م بجای به: عليه.

۴- ش: در لب چاه. ۵- ش: رکيب. ۶- د اضافه دارد: واحد.

۷- م و ش: دست اورنجن و نسخه: دست اونجن و نسخه: دست ورنجن.

۸- ش: معروف و فرهنگ نفیسی: اسفاناخ: اسفناج. ۹- م و ش و ا و د: ببندند.

ض

ف

إِضْبَارَةٌ وَإِضْمَامَةٌ [دسته نامه]
إِضْرِيحٌ: گلیم و کخ^۱
إِضْحِيَّانٌ: روشن

إِفْكٌ لِلْكَذِبِ^۵
إِفَالٌ لِصِغَارِ الْإِبِلِ الْوَاحِدُ إِفِيلٌ^۶

ط

ق

إِطْنَابَةٌ حِيَاصَةٌ [وَهُوَ السَّيْرُ الَّذِي فِي طَرَفِ
الْحِزَامِ]

إِقْلِيدٌ: کلید

ک

إِطَارٌ: پیرامن لب [وپیرامن در] وپیرامن
آردبیز^۲

إِكْأَفٌ: پالان

إِطْرِيَّةٌ: نوعی از حسو

إِكْلِيلٌ: تاج

إِطْلٌ^۳: پهلو

إِكْسِيرٌ: کیمیا

[إِطَامٌ أَيْ إِحْتِبَاشٌ بَطْنٍ وَقَدْ انْتَطَمَ]

ل

ع

إِلَهٌ وَاللَّهُ: خدای عَزَّوَجَلَّ^۷

إِعْصَارٌ: گردباد^۴

إِلٌ: خدای و عهد و سوگند و خویشاوندی^۸

غ

م

إِغْرِيقُزٌ لِلْبَرْدِ وَلِلطَّلَعِ

إِمْلِيسٌ: بیابان

۱- ش و ا و م: گلیم قز و د: گلیم قز و پشمین.

۲- د: آرد بین.

۳- الصحاح: إِطْلٌ: الخاضرة.

۴- بین: بادگرد و نسخه ا: بادوگرد. ۵- ا: اضافه دارد: امزیر خط دیوار.

۶- اضافه دارد: بالكسر.

۷- ش بجای عَزَّوَجَلَّ: تبارک و تعالی.

۸- ا و ش و د بتقدیم خویشاوندی بر سوگند.

انجیل: کتاب بزرگ [انْقَحِلْ لِلْمُسِينِ]

رُمَانْ اِمْلِيسِي: نار آب دندان^۱

اِمْعَة^۲: آنکس که او را رای نبود و تابع همه

کس بود

اِمَّة: نعمت

[مَالَه اَمَرَّ وَلَا اَمَرَّة وَهُوَ الصَّغِير مِنْ وَلَدِ الصَّانِ] اَوْرَبَط

اِمَارَة: پادشاهی

اِمَر: عجب

و

هـ

اِهَاب: پوست [خام]

اِهَالَة: پیه و دنبه گداخته

اِهْلِيْلَج م^۵

ن

اِنْس: مردم

اِنْبِي: مردم و بیرون^۳ همه چیز

اِنْسَان: مردم و مردمک چشم [تَقُولُ هَذَا

اِنْسَانٌ وَهَذِهِ اِنْسَانٌ وَلِلْجَمَلِ هَذَا بَعِيْرٌ وَلِلنَّاقَةِ

هَذِهِ بَعِيْرٌ]

ی

اِيْر وَهِيْر^۶: باد صبا

اِيَاد: پشتیان در و ما اِرْتَقَعَ^۷ مِنَ الْاَرْضِ وَ

يُقَالُ مِنَ الرَّمْلِ

اِيَاة: نورخور

[اِيْل: گاوکوهی

اِتَاه اِيَابَا وَ تَاوِيْبَا^۸ اَي لِيْلَا^۹

اِنْتِشَار لَا تِفْتَاح الْعَصَبِ [مِنْ تَعَبٍ] و گشنی^۴

اِنُو و اِنِي: هنگام

اِنَاة: آب دان آيَة وَاَوَانِ لِلْجَمْعِ

اِنْهَاجٌ لِلْبَهْرِ

اِنْفَحَة: پنیرمایه [وَرُبَّمَا تُشَدَّدُ الْحَاءُ]

۱- م: نار ابدندان و د: نار آب دار. ۲- ا و ش و د و م بجای این بیت: اِمْعَة و اِمْرَة للذي يتبع كل احد.

۳- م: درون همه چیز و نسخه های ا و د: بیرون مردم و بیرون همه چیز.

۴- م و ش و د و ا بجای گشنی: و لنعوظ الذکر ايضاً.

۵- م بجای م: هلیله و نسخه ش: معروف.

۶- د اضافه دارد: و هیر.

۷- م و د و ش بجای معنی: مَا اِرْتَقَعَ مِنَ الرَّمْلِ.

۸- ا: ايانا و تاوينا.

۹- د اضافه دارد: فَعْلٌ.

أَكَلَ : خورد و غیبت کرد [أَكَلَنِي رَأْسِي أَيْ
حَكَّنِي]

أَمَرَ : فرمود ۱۸

أَمَرَ : بسیار کرد

أَمَلَ أَمَلًا وَ أَمَلٌ : رجا ۱۹

[اجوف] :

أَب : باز آمد آوَبَةٌ [وَايِبَةٌ] وَايِبًا

أَدَّ أَثْقَلَ ۲۰ أَوْدًا وَ إِيَادًا ۲۱

أَس : پاداش داد

أَلَّ غَلَطَ وَ أَلَّ رَجَعَ وَ سَأَسَ إِيَالَهُ [وَ أَصْلَحَ]

أَن سَكَنَ وَ رَفَقَ [تَقُولُ ۲۲ أَن عَلَى نَفْسِكَ أَيْ

أَرْفُقُ]

أَه قَالَ أَه

[مَنقُوص] :

أَبَا الَّتِيَمَ غَذَاهُ [وَ صَارَ ۲۳ لَهُ أَبًا]

أَتَتِ الْمَاشِيَةَ كَثُرَتْ إِقَاءٌ

[أَتَاهُ يَأْتُو وَيَأْتِي إِثَاوَةً سَعَى بِهِ إِلَى السُّلْطَانِ]

وَ الْأَسْمَاءُ الَّتِي فِي أَوَّلِهَا الْفُ الْوَصْلُ تِسْعَةٌ
إِبْنٌ وَ ابْنَةٌ وَ ابْنَانِ وَ ابْنَتَانِ وَ امْرُؤٌ [مرد ۱] وَ

امْرَأَةٌ [زن ۲] وَ اسْمٌ [نام] ص ۲۷

وَ اسْتِ [نشست ۳ جای] وَ ائِمَّ اللهُ ۴ فِي الْقَسَمِ ۵

وَ مِنَ الْأَفْعَالِ :

بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :

أَبَى يَأْبَى إِبَاءً : باز زد ۶ [وَ قَوْلُهُمْ أَيْتَ اللَّعْنِ

أَيْ أَيْتَ أَن تَأْتِي مَائِلَعُنٌ عَلَيْهِ ۷]

بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ : أَبَسَ يَأْبَسُ غَيْرَ

أَثَرٍ يَأْتُرُ : روایت کرد وَ قَوْلُهُ تَعَالَى ۹ أَوْفَارَةٍ مِنْ

عِلْمٍ أَيْ بَقِيَّةَ ۱۰ تَوَثَّرَ عَنِ الْأَوَّلِينَ

أَجَرَكَ اللهُ : خدایت مزد دهاد

أَجَرَكَانًا ۱۱ وَ بَرَأَ ۱۲ الْعَظَمَ

أَخَذَ : فراز ۱۳ گرفت

أَخَذَهُ ۱۴ اللهُ تَكَالَ الْآخِرَةِ ۱۵ فَضَحَهُ

أَدَمَ بَيْنَهُم ۱۶ أَلَفَ

أَشَرَ : باره ببرید ۱۷

۱ - ساقط ش و ا.

۲ - ساقط ا.

۳ - د: نشستگاه.

۴ - «الله في القسم» ساقط نسخه‌های ش و ا. انخ في القسم.

۵ - د اضافه دارد: وَ اللهُ أَغْلَمُ بِالضَّوَابِ.

۶ - د: سرباز زد.

۷ - د اضافه دارد: وَ اللهُ أَغْلَمُ.

۸ - ا: نخ: پیروز شد.

۹ - قرآن کریم ۴/۴.

۱۰ - د و ا: ای بقیة منه....

۱۱ - ا: نخ: مکافات کرد.

۱۲ - م اضافه دارد: وَجَبَر.

۱۳ - د: فرا گرفت و نسخه ش قرار گرفت.

۱۴ - د: فاخته....

۱۵ - د اضافه دارد: أَيْ....

۱۶ - د اضافه دارد: یعنی....

۱۷ - ا و ش و د: برید.

۱۸ - مین اضافه دارد: وَ الْأَمْرُ وَ النَّهْيُ مِنْهَاخَذَ لَا تَأْخُذُ كُلٌّ لَا تَأْكُلُ مِرْلَاتَامِر.

۱۹ - د اضافه دارد: اى.... و نسخه س: رجا.

۲۰ - م: نَقَلَ.

۲۱ - لسان بجای مصادر: أَوْدًا وَ أُودَا.

۲۲ - کلمه «تقول» ساقط نسخه د.

۲۳ - بین هلالین ساقط نسخه د.

أَدَا: بفریفت	أَبَض: دست بست اِباض ^۸ بند
أَسَادَاوِي	أَبَنَ غَاب
أَلَاوَاتُلِي: عاجز شد	مَا أَبَه ^۹ لَهُ أَيْ مَا عَلِمَ بِهِ ^{۱۰}
[مُضَاعَف]	[أَنْتَمُ السَّقَاءُ إِذَا انْفَتَقَ الْخُزُرَتَانِ فَتَصِيرَانِ وَاحِدَةً]
أَب: پستاه ^۱ رفتن کرد و باز آمد	أَجَل: برانگیخت [و جَنَى الشَّرِّ]
أَج: بمعصیت خواند	أَجَن: آب بگشت ^{۱۱}
أَرَّ جَامِع	أَدَب ^{۱۲} أَضَافَ
أَرَوَّاج ^۲ : بانگ کرد	أَرَزَّ تَقَبَّض ^{۱۳}
أَصَّ أَنْعَب	أَرَى أَكَلِ الْأَرَاكِ
أَل ^۳ حَدَّ	أَزَمَ عَصَّ وَ امْسَكَ عَنِ الْغِذَاءِ ^{۱۴}
أَم قَصَدَ: و امامی کرد و سرشکست	أَزَلَ حَبَسَ ^{۱۵}
بَابُ بَسَمَ ^۴ يَبْسِمُ:	أَسَرَ: بیست اسار ^۱ بند [يُقَالُ مَا أَجْوَدُ ^{۱۶} مَا أَسَرَ
[مَا أَبْهَتْ لَهُ وَ مَا وَبَّهَتْ أَيْ ^۵ مَا عَلِمْتُ]	قَتَبَهُ أَيْ مَا أَجْوَدَ مَا شَدَّ الْقِدَّ عَلَيْهِ]
أَبَدَ تَفَرَّ	أَسَنَ الْمَاءَ تَغَيَّرَ
أَبَرِ التَّحَلَّ وَ أَبْرَه: خرما ^۶ را گشتن کرد	أَشَبَ مَرَجَ
أَبَرَّ ^۷ لَسَعَ	أَصَرَ عَطَفَ أَصْرَةً لِلْعَاطِفَةِ ^{۱۷}
أَبَزَّ وَ ثَبَّ	أَطَرْتُنِي
أَبَقَ فَرَّ ابَاقاً	

۱- م و ش و د و ا: ساز رفتن.... ۲- این بیت در نسخه‌های ش و د بصورت: أَرَاخ.

۳- این بیت در نسخه‌های م و د و ش: اك حَكَ.

۴- انخ: بگمارید. ۵- شورا: و وبهت له ای.... ۶- خرما بن را....

۷- انخ: بگزید. ۸- ساقط نسخه ش.

۹- ضبط این کلمه در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ وَ فَعُلَ يَفْعُلُ آمده است.

۱۰- م اضافه دارد: أَبَسَ قَهَرٌ وَ حَبَسَ.

۱۱- لسان: الْأَجْنُ: الْمَاءُ الْمَتَغَيَّرُ الطَّعْمِ وَ اللَّوْنِ وَ نسخه د بجای معنی: بگشت.

۱۲- انخ: مهمانی کرد. ۱۳- م اضافه دارد: أَرَزَّ هَرَقَ. ۱۴- ا بجای الغذاء: الطعام و الشراب.

۱۵- ا اضافه دارد: ازلاً. ۱۶- لسان: ما أَحْسَنَ.... ۱۷- «أَصْرَةً لِلْعَاطِفَةِ» ساقط نسخه ش.

أَوَىٰ لَهُ مَأْوِيَةٌ رَّحِمَهُ ٧	اَطَمَ حَبَسَ
أَوَىٰ ٨ رَجَعَ إِلَى الْمَأْوَىٰ أَوِيًّا	[أَفَرَّ شَدَّ الْأَخْضَارَ]
[مَنقُوصٌ] :	أَفَكَ صَرَفَ
أَتَىٰ أَمَدَ آتِيًّا وَكَرَدَ إِثْنَانًا	١ أَفَكَ لِلْكَذِبِ ٢
أَتَىٰ عَلَيْهِ أَفْنَاهُ	أَفَقَ بَلَغَ الْغَايَةَ فِي الشَّيْءِ
أَدَى الرَّائِبُ أَدِيًّا خَثَرَ	أَفَلْ : فرو شد
أَرَتِ الْقِدْرُ : دیگ بجوشید ٩ وَالتَّحُلَّ عَسَلَتْ	أَفَنَ حَلَبَ مَا فِي الصَّرْعِ
[أَنَى : هنگام بود آتیا و آناً ١٠	أَفَنَ عَقْلَهُ نَقَصَهُ ٣
مُضَاعَفٌ] :	أَلَتْ وَأَلَاتٌ : بکاهانید
أَثَّ : انبوهگن ١١ شد [أَثَّا ١٢ فَهُوَ آثِيثٌ]	أَلَكْ ٤ رَأْسَلْ
أَجَّ : آتش برخاست	أَنَحَ سَعَلَ
[أَزَّ بَرَّ آغَالِيهِ]	أَهْلَ تَزَوَّجَ وَ أَهْلَ الدَّارَ تَزَلَّهَا ص ٢٨
أَطَّ حَنَ ١٣ [أَطَّ الرَّحْلُ صَوَّتَ]	[أَجُوفٌ] : ٥
أَلَّ أَسْرَعَ وَ بَرَقَ [وَ طَعَنَ بِالْأَلَةِ]	أَصَّ هَزَلَ
أَلَّ وَ أَنْ : بنالید [أَنِينًا وَ أَلِيًّا] ١٤	[أَدَأَقَلَ]
بَابُ بَلَغَ ١٥ يَبْلُغُ	أَلَّ رَجَعَ [
[مَا أَبْهَتْ لَهُ أَى مَا فُطِنْتُ ١٦]	أَمَتِ الْمَرْأَةُ فَهِيَ أَيْمٌ : بیوه شد
أَيْمٌ : بزه مند ١٧ شد إِنْمَاءً ١٨ فَهُوَ أَيْمٌ وَ أَيْمٌ	أَنْ قَرَّبَ وَ أَغْيَا
أَجِمَ الطَّعَامُ كَرِهَهُ ١٩ [أَحِنَ عَلَيْهِ حَقْدًا]	[لَفِيفٌ] :

- ۱ - ش اضافه دارد: و کذب.
 ۲ - قبلاً ذکر شده بود و ساقط نسخه‌های ش و و د و م.
 ۳ - د: ای نَقَصَهُ.
 ۴ - انخ: پیغام داد.
 ۵ - ا اضافه دارد: أَصَّ رَجَعَ.
 ۶ - انخ: ببخشود و رحمت کرد.
 ۷ - د اضافه دارد: و رَأَفَهُ.
 ۸ - «الى المأوى اویا» ساقط نسخه د.
 ۹ - م و ا و د و ش: برجوشید.
 ۱۰ - لسان: اِنَى. نسخه‌های د و ش: اِنَاءً.
 ۱۱ - نسخه ا: انبوهگین.
 ۱۲ - مصدر اَنَّا ساقط نسخه د.
 ۱۳ - نسخه د: حسن.
 ۱۴ - ا و ش اضافه دارد: لَا أَفْعَلُهُ مَا أَنْ فِي السَّمَاءِ نَجْمٌ أَى عَرَضَ وَ مَا أَنْ فِي الْفُرَاتِ قَطْرَةٌ.
 ۱۵ - ا: انخ: فرو برد.
 ۱۶ - د اضافه دارد: له.
 ۱۷ - نسخه ش: بزومند.
 ۱۸ - کلمه انما ساقط نسخه د.
 ۱۹ - ا: انخ: ناخوش آمد.

أَخَذَ الْفَصِيلُ الْتُخِمَ مِنْ شُرْبِ اللَّبَنِ	أَنْسَرَ أَنْسَأُ وَاسْتَأْنَسَ فَرِحَ
أَذِنَ لَهُ : دستوری داد وی را	أَنْفَ مِنْهُ أَنْفَةً وَ أَنْفًا انفت ^۵ داشت
إِذْنًا : و گوش کرد آذن آذناً وَ أَذَانَةً	أَمِدَ غَضِبَ
أَرِضَتِ الْقَرْحَةُ تَفَشَّتْ وَ فَسَدَتْ	أَمَرَ كَثُرَ
أَرَجَ فَاحَ	أَمَهُ أَقَرَّ وَ نَسِيَ
أَرَقَ سَهَرَ	أَمِنَ : ایمن شد أَمْنًا وَ أَمَنَةً وَ أَمَانًا
أَرِنَ نَشِطَ	أَجُوفَ :
أَرِفَ قَرَبَ	أَوَدَ : کز شد
أَسَدَ صَارَ كَالْأَسَدِ وَأَسَدَ مِنْهُ خَافَ	مَنَقُوصَ :
أَسَفَ حَزَنَ	أَسَى حَزَنَ
أَسِنَ وَوَسِنَ : بی هوش شد	أَسَى ^۶ فَهُوَ أَسٍ وَ أَسْوَانُ وَ أَسِيَانُ
أَشَبَّ التَّفَّ ^۱	أَنِى ^۷ أَنْيَاءُ وَ انى : سخت گرم شد وَ قِطْرٌ أَنْ
أَشْبَرُ بَطِرَ	وَ حَمِيمٌ أَنْ اِنْتَهَى حَرُّهُ
أَضِمَّ حَزَنَ	بَابُ بَصُرَ ^۸ يَبْصُرُ :
أَفَدَ قَرَبَ	أَدَبَ : فرهنگى شد أَدَبًا
أَفَرَ الْبَعِيرُ نَشِطَ وَ سَمِنَ	أَدَمَ : سیاه گونه ^۹ شد فَهُوَ أَدَمٌ
أَلَفَ أَحَبَّ وَ أَلَفْتَهُ الْإِسْمُ	أَرَبَ : بخرد شد إِرْبًا وَ أَرَابَةً
أَلِمَ تَوَجَّعَ فَهُوَ ^۲ أَلِيمٌ	أَسَلَ : دراز رخ ^{۱۰} شد
أَلَهُ عَبْدٌ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى ^۳ وَ يَذَرُكَ وَ إِلَهَتَكَ ^۴ أَنْ	أَصَلَ : محکم شد وَ أَصَلَ رَأْيُهُ : نیک رای شد
عِبَادَتِكَ	أَمَّنَ : استوار شد

۱- ش: اسف. نسخه د اضافه دارد: پیچیده شد.

۲- «فَهُوَ الْيَم» ساقط نسخه‌های ا و ش و د.

۳- کلمه تعالی ساقط نسخه ا. اما در نسخه ش: تعالی سبحانه.

۴- قرآن کریم ۷/۱۲۶. متن مطابق است با حافظ عثمان. اما از نظر معنی مطابق است با قرائت ابن عباس و نسخه م:

إِلَاهَتِكَ. ۵- م و ش د: ننگ داشت. ۶- مصدر «أَسَى» ساقط نسخه د.

۷- این کلمه با وزن بَلَعٍ بَلَغَ بمعنی تَثَبَّتْ است ولی بمعنی سخت گرم شد بر وزن فَعَلَ يَقْعُلُ میآید.

۸- انخ: بدید. ۹- د: سیاه گون شد. ۱۰- د: دراز زنج شد.

بَابُ حَسَبٍ^۱ يَحْسِبُ :
 خَالِ بَابُ بُهْتٍ^۲ يُبْهَتُ
 أُبْدِعَ^۳ [به] : در ماند
 [اِبْنُ اَنْهَم]

اُخْتُصِرَ^۴ مَاتَ^۵ شَابًا
 اُحْصِرَ^{۱۱} الْحَاجُّ عَرَضَ لَهُ مَا حَالَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ
 الْحَجِّ مِنْ مَرَضٍ أَوْ غَيْرِهِ

خ

أَخَذَ أُسِيرَ فَهُوَ أَخِيدٌ

ت

أَتَيْخِمَ^۴ : تُخَمُهُ گرفت

د

أَدْمَجَ^{۱۱} : باریک میان شد

ج

أَجَرَ فُلَانٌ خَمْسَةَ^۵ مِنْ وَلَدِهِ آتَى مَاتُوا فَصَارُوا^۶
 أَجْرَهُ

ر

أَرْضُ الْحَسْبِ^{۱۲} وَقَعَ فِيهِ الْأَرْضَةُ وَرُكِمَ
 أُرْعِدَتْ^{۱۳} فَرَأَيْتُهُ خَافَ
 أُرْتِجَ^{۱۴} عَلَى الْقَارِيءِ : در ماند

ح

أُحْثِلَ^۷ الصَّبِيُّ أَسَىءَ غِذَاءُهُ

۲ - انخ: منحیر شد.

۱ - ساقط م و ش و ا. و در نسخه د: فصل حسب....

۳ - از ریشه «بدع» و لذا مناسب این مقام نمیباشد.

۵ - م: صبیة و نسخه د: بخمسة.

۴ - از ریشه «وخم» و لذا مناسب این مقام نمیباشد.

۶ - «فصاروا» ساقط دهخدا. ۷ - از ریشه «حتل» و لذا مناسب این مقام نمیباشد.

۹ - د بجای مات: نبات.

۸ - از ریشه «حضر» و لذا مناسب این مقام نمیباشد.

۱۰ - از ریشه «حصر» و مناسب این مقام نمیباشد.

۱۱ - از ریشه «دمج» و مناسب این مقام نمیباشد.

۱۲ - م: ارضت الخشببة وقعت.... و نسخه د اضافه دارد: وقع فيه الارضه «چوب خور»....

۱۳ - از ریشه «رعد» و مناسب این مقام نیست.

۱۴ - از ریشه «رتج» و مناسب این مقام نمیباشد.

أَزْتُتُّ^۱ حَمِلَ^۲ مِنَ الْمَعْرَكَةِ جَرِيحاً
أَرَقَ الزَّرْعُ أَصَابَهُ الْيَرَقَانُ

أَشْرَبُوا^{۱۱} فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ أَيْ سَقَوْا حَبَّ
الْعِجْلِ

س^۳

ص

أُسْتَهْزِئَ^۴ أَوْلَعَ

أُسْتُعِزَّ^۵ ثَقُلَ مَرَضُهُ

أُسْتُغْرِبَ^۶ ضَحِكَ

أُسْتُكْتَبَ^۷: شَكَمَشْ گِرِفْت

أُسْتُحِضَّتِ^۸ الْمَرْأَةُ ضَارَتْ مُسْتَحَاضَةً^۹

أُصْحِبَ^{۱۲} أُجِيرَ

ض

أُضْطَرَّ^{۱۳} أُجَوِّجَ

ش

ط

أَشْرَبَ^{۱۰} فُلَانٌ حَبَّ فُلَانٍ سَقَى

أُطِّلَ^{۱۴} دَمُهُ أَهْدَرَ^{۱۵}

۲ - کلمه «حمل» ساقط نسخه د.

۱ - از ریشه «رث» و مناسب این مقام نمیباشد.

۳ - از حرف س تا «أُطِّلَ دمه» ساقط نسخه ش.

۴ - از ریشه «هتر» و مناسب این مقام نمیباشد.

۵ - از ریشه «عز» و مناسب این مقام نمیباشد.

۶ - از ریشه «غرب» و مناسب این مقام نمیباشد.

۷ - از ریشه «کتب» و مناسب این مقام نمیباشد.

۸ - از ریشه «حاض» و مناسب این مقام نمیباشد.

۱۰ - از ریشه «شرب» و مناسب این مقام نمیباشد.

۱۱ - قرآن کریم ۲/۹۳. و از ریشه شرب و مناسب این مقام نمیباشد.

۱۲ - از ریشه «صحب» و مناسب این مقام نمیباشد.

۱۳ - از ریشه «خبر» و مناسب این مقام نمیباشد.

۱۴ - از ریشه «طل» و مناسب این مقام نمیباشد.

۱۵ - متن مطابق است بام و د: بقیه نسخ «هذر».

۹ - د بجای مستحاضة: استحاضة.

ع

ق

أُعْطِيَ^۱ مَاتَ شَابًا
أُعْجِبَ^۲ بِهِ سَرَّ
أُغْرِى^۳ مِنَ الْعُرْوَاءِ وَهِيَ^۴ الرَّعْدَةُ

أُقْطِعَ^۹ عَنِ^{۱۰} النَّسَاءِ لَمْ يَنْتَشِرْ
أُقْمِجَ^{۱۱} إِذَا رَفَعَ رَأْسَهُ غَاضًا بَصَرَهُ

ل

غ

أُغْرِمَ^۵ بِالنَّسَاءِ وَأُغْرِى^۶ أُولَعَ
أُغْمِيَ^۷ عَلَى الْمَرِيضِ غَمٌّ وَغَشِيَ عَلَيْهِ

أُلْتَمِعَ^{۱۲} أُحْتَلِسَ الْقَ جُنَّ

م

ف

أُمْتُحِنَ^{۱۳} أُبْتُلِيَ
أُمِهَتْ الْغَنَمُ جَذَرَتْ
أُمْتَقِعَ^{۱۴} لَوْنُهُ تَغَيَّرَ

أُفْتِلِتَ^۸ مَاتَ فُجَاءَةً

-
- ۱ - لسان: و کُلُّ من مَاتَ بِغَيْرِ عِلَّةٍ فَقَدْ اعْتَبَطَ. از ریشه «عبط» و مناسب مقام نمیباشد.
 ۲ - از ریشه «عجب» و مناسب مقام نمی باشد.
 ۳ - از ریشه «عرا» و مناسب مقام نمی باشد. و لسان: غَرِيَ الرَّجُلُ عَلَى مَالِهِ يَسْمُ فَاِئِلَهُ فَهُوَ مَغْرَوٌ وَ اُغْرِى إِذَا حَمَّ الْعُرْوَاءُ.
 ۴ - دِ بجای «وهی»: «همر» خوانده میشود.
 ۵ - از ریشه «عزم» و مناسب این مقام نمیباشد.
 ۶ - از ریشه «عزا» و مناسب این مقام نمیباشد.
 ۷ - از ریشه «غمی» و مناسب این مقام نمیباشد.
 ۸ - از ریشه «فلت» و مناسب این مقام نمیباشد.
 ۹ - از ریشه «قطع» و مناسب این مقام نمیباشد.
 ۱۰ - دِ: من النساء.....
 ۱۱ - از ریشه «قمح» و مناسب مقام نمی باشد.
 ۱۲ - از ریشه «لمع» و مناسب مقام نمی باشد.
 ۱۳ - از ریشه «محن» و مناسب مقام نمی باشد.
 ۱۴ - از ریشه «مقع» و مناسب مقام نمی باشد.

أَمْطِرًا مُطِرًا

ی

ن

ایف الرزغ: کشت را آفت رسید [

أَبْوَابَ الْمَزِيدِ :

أَفْعَلْ :

آثر: برگزید

آجر: بمزد داد [آجرته غلامی

أَخَذَتْهُ^{۱۲} بِذَنْبِهِ]

آدمَ بَيْنَهُمَا وَآدَمَ الْف

آذَنَ أَعْلَمَ

آزَرَ غَاوَنَ

آسَفَ أَغْضَبَ^{۱۳}

أَصَلَ إِسْتَأْصَلَ

[أَصَدَ وَ أَوْصَدَ أَغْلَقَ

أَكْفَ^{۱۴}: پالان بر نهاد]أَنْقَطَعَ^۲ بِهِ : درماندأَتَتَّقِعَ^۳ لَوْنُهُ تَغَيَّرَأُولَعَ^۴ وَ أَوْزَعَ^۵ أُغْرِىَ

هـ

أُهِدِرَ دَمُهُ أُبْطِلَ

أُهْرِعَ^۷ سَيَقَ عَلَى الْعَجَلَةِ^۸أُهِلَّ ذُبِجَ لِلْإِلَهَةِ^۹: و ماه نو بدید^{۱۰}أُهِلَّ وَ^{۱۱} اسْتَهْلَ بِمَعْنَى

۱- از ریشه «مطر» و نیز ساقط نسخه م ولی در نسخه د: اقطر قطر

۲- از ریشه «قطع» و مناسب مقام نیست.

۳- از ریشه «تقع» و مناسب مقام نمی باشد.

۴- از ریشه «ولع» و مناسب مقام نیست.

۵- از ریشه «وزع» و مناسب مقام نیست.

۶- از ریشه «هدر» و مناسب مقام نمی باشد.

۷- از ریشه «هرع» و مناسب مقام نمی باشد.

۸- د بجای «على العجلة»: «على العجل».

۹- د بجای معنی: یعنی کشته شد بنام بتان و ماه نو دیدند.

۱۱- بیت ساقط م و ش و د و هر دو از ریشه «هل» و مناسب مقام نیست.

۱۲- لسان: و آخذه بذنبه مؤاخذه: عاقبت.

۱۴- ش اضافه دارد: ... و او كَفَ....

۱۳- ا اضافه دارد: آسد: بر آغالبه سنگ بر رسید.

- الف [سازگاری کرد و] بهزار کرد و بهزار^۱
 شد
 [أَمَرَ كَثْرًا]
 آسی^۲ عَزَى
 آلی حَلَفَ (ص ۲۹)
 آنی أَخَرَّ وَالْأَنَاءُ الْإِسْمُ
 آلم أَوْجَعَ فَهُوَ^۳ مُولِمٌ وَالْيَمُّ
 آمن: بگروید و ایمن کرد
 [أَمَزَتْهُ فِي أَمْرِ شَاوَرْتُهُ]
 آنستِ الْمَرْأَةُ: دختر زاد
 آنقِ أَعْجَبَ وَ مَنْظَرٌ أَنْيَقٌ^۴ وَ مُوَيْقٌ أَيْ مُعْجِبٌ^۵
 آنس: بنگرید و بدید [و شاد کرد و آگاه کرد^۶]
 لفِيفٌ:
 آوی مأوی کرد
 آوی إِلَيْهِ: با خویشتن گرفت^۷
 آزی الحَوْضُ وَ آزَى: سنگ در پیش حوض
 افکند^۸
 [آزَيْتُهُ حَادِيَتُهُ]
 آسِيَّتُهُ بِمَالِي^۹ أَيْ جَعَلْتُهُ إِسْوَتِي^{۱۰} فِيهِ وَيُقَالُ
- لَا تَأْتِي بِمَنْ لَيْسَ لَكَ بِأَسْوَةٍ^{۱۱}
 آخی: برادری کرد
 آتی أَعْطَى
 آدی آعَانَ [وَ تَهَيَّأَ لِلْسَّفَرِ]
 آذی: رنجه داشت
 فَعَلَ:
 آبد: جاودانه کرد
 [آبَر: گشن خرما کرد]
 آبن مَدَحَ الْمَيِّتِ
 [آثَر: نشان کرد]
 آثم: بزومند^{۱۲} کرد [
 آثَل^{۱۳} جَمَعَ وَ أَحْكَمَ
 آجَلٌ أَمَهْلٌ^{۱۴}
 آجَجَ أَوْقَدَ
 [آخَر: باز پس داشت]
 آذَن: بانگ نماز کرد و آگاه کرد
 آرَبَ أَحْكَمَ رَقَطَعَ
 آرَخَ وَ وَرَخَ: ماه و روز نبشت
 آرَضَ الْكَلَامَ هَيَّأَ

۱- د: بهزام شد.

۳- «فَهُوَ مُولِمٌ وَالْيَمُّ» ساقط نسخه‌های د و ش و ا.

۴- م و ا و د و ش: مَنْظَرٌ أَنْيَقٌ ای مونق.

۶- د: اضافه دارد: أَوْأَيْتُهُ أَيْ فَعَلْتُ بِهِ فَعْلًا يُسْتَحْيَى مِنْهُ وَ قَدْ إِنَابَ إِسْتَحْيَى. (صحیح. لیکن از نظر ریشه مناسب مقام نیست).
 ۷- یس اضافه دارد: أَرَأَيْتِ الْأَنْثَى ظَهَرَ حَمْلُهَا....

۸- م و د و ش بجای افکند: گسترده.

۱۰- ش: اسولی.

۱۲- د: بزمند.

۵- انخ: جای معجب شگفت.

۶- د: اضافه دارد: أَوْأَيْتُهُ أَيْ فَعَلْتُ بِهِ فَعْلًا يُسْتَحْيَى مِنْهُ وَ قَدْ إِنَابَ إِسْتَحْيَى. (صحیح. لیکن از نظر ریشه مناسب مقام نیست).
 ۷- یس اضافه دارد: أَرَأَيْتِ الْأَنْثَى ظَهَرَ حَمْلُهَا....

۹- ساقط نسخه د.

۱۱- ش اضافه دارد: آلی حَلَفَ عَلَى الْمَرْأَةِ أَلَّا يُقَرَّبَهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ.

۱۳- ساقط نسخه ش و د.

۱۴- م و د و ش: زمان داد.

أَرَقَّ أَسْهَرَ	آید: قوی کرد
أَرَتْ أَوْقَدَ	آیش اثر
أَرَتْ وَ أَرَّشَ هَيَّجَ	آیم: بیوه کرد [
أَرَّرَ: ازار ^۱ بست	آئی: راه آب باز کرد
أَرَجَ: آهنگ ^۲ کرد	[آدی: بگزارد
أَسَسَ: بنا افکند ^۳	آری الدابة حبسها وَ آری إتحذأ آریا
أَطَدَ أَحْكَمَ	آری: سنگ در پیش حوض گسترد
أَفَفَ ^۴ قَالَ أَفٍ	آسی عزی
أَكَّدَ: محکم کرد	أَفَفَ قَالَ أَفٍ
أَلَّبَ وَأَلَّفَ جَمَعَ آلَهُ عَبْدَ	آمم قصدا [
أَمَّنَ: امین کرد	تَفَعَّلَ:
أَمَّرَ: امیر کرد	تَأَبَّدَ تَوَحَّشَ وَكَلَّفَ وَجْهَهُ
أَمَّلَ: امید داشت	تَأَبَّرَ التَّخَلُّ قَبْلَ الْإِبَارَ
أَنَفَ: تیز کرد	تَأَدَّبَ: فرهنگ آموخت و فرهنگی شد
أَنَّبَ عَذَلَ	تَأَبَّسَ: خُرد شد ^۵
أَنَّثَ: مؤنث کرد	تَأَبَّطَ: زیر کش برگرفت
أَهَّلَ: ارزانی داشت	تَأَبَّلَ وَ أَبَّلَ امْتَنَعَ عَنِ الْغُشْيَانِ
أَوَّبَ سَبَّحَ وَ سَارَ نَهَاراً	تَأَثَّلَ جَمَعَ
أَوَّدَ ثَنَى وَأَثَقَلَ	تَأَثَّمِ ائْتَقَى ^۶
أَوْقَ: روزن کرد	تَأَثَّفُوا حَوْلَهُ اجْتَمَعُوا
أَوَّلَ: تاویل کرد	[تَأَجَّلَ صَارَ إَجْلاً إَجْلاً أُنَى قَطِيعاً قَطِيعاً
أَوَّهَ: آوه کرده	تَأَذَّنَ: آگاه ^۷ شد و آگاه ^۸ کرد

۱- د: ازار بست.

۲- د: پشته کرده و آهنگ کرد و نسخه ش: باهنگ کرد.

۳- ش: بنا اوکند.

۴- بیت ساقط نسخه د.

۵- ش بجای کرد: گفت.

۶- م و د و ش: تغیر.

۷- بیت ساقط دهخدا.

۸- م و د و ش بجای آگاه: آگه.

۹- م و د: آگه.

تَأَيَّدَ : قوی شد ^۷	تَأَسَّفَ حَزَنَ
[تَأَيَّسَ لَانَ]	تَأَسَّبَ اخْتَلَطَ
تَأَيَّمٌ : بیوه شد	تَأَكَّلَ : خوره ^۱ درافتاد
[و بی زن شد وَيَقَعُ ^۸ عَلَيْهِمَا جَمِيعاً]	تَأَلَّبَ تَجَمَّعَ
تَأَبَّى [تَلَبَّتْ وَ] اِمْتَنَعَ وَ سَمَاءُ أَبَا	تَأَلَّمَ تَوَجَّعَ
تَأَتَّى تَسَهَّلَ	تَأَلَّهَ : خدای را ^۲ پرستید
تَأَخَى اِتَّخَذَ الْاِخْوَانَ	تَأَلَّقَ وَ اِئْتَلَقَ اَضَاءَ
[تَأَدَّى اِلَى الْخَبَرِ آگاهی ^۹ بمن رسید]	تَأَمَّرَ ^۳ : امیری کرد
تَأَرَّى تَحَبَّسَ	تَأَمَّلَ : نگاه کرد
تَأَسَّى تَعَزَّى	تَأَمَّمَ ^۴ : بمام خواند
تَأَلَّى حَلَفَ	تَأَنَّتْ : ماده شد
تَأَمَّى : بمام ^{۱۰} خواند	تَأَنَسَ اِسْتَأَنَسَ
تَأَنَّى : تَرَفَّقَ	[تَأَنَّقَ فِي الشَّيْءِ : زیرکی ^۵ کرد]
[لَفِيفٌ]	تَأَوَّبَ [وَ تَأَيَّبَ] أَصَابَ وَ جَاءَ بِالْعَشَى [وَ
تَأَيَّنَ ^{۱۱} تَلَبَّتْ تَأَيَّنَتْهُ وَ تَأَيَّنَتْهُ ^{۱۲} اَى تَعَمَّدَتْ اَيَّتَهُ	تَوَجَّعَ]
اَى شَخْصَهُ]	تَأَوَّدَتْشَى وَ ثَقُلَ
اِفْتَعَلَ :	تَأَوَّلَ اَوَّلَ
[اِئْتَجَرَ عَلَيْهِ اَى تَصَدَّقَ طَلَباً لِلْاَجْرِ]	تَأَوَّهَ : آه ^۶ کرد
اِئْتَدَمَ اَكَلَ الْخُبْزَ بِالْاِذَا مِ	تَأَهَّبَ لَهُ : پستاه کرد
اِئْتَزَرَ : ازار بست	تَأَهَّلَ : زن کرد

۱ - دِ بجای معنی: درافتاد و نسخه ش: خورده درافتاد.

۲ - حرف «را» ساقط نسخه‌های در و ش.

۳ - دِ اَمَر خوانده میشود.

۴ - بیت ساقط نسخه‌های م و د و ش. نسخه س: تمام خواند.

۵ - م: زیرکی کرد.

۶ - م و د و ش: آوه کرد.

۷ - م و ش: قوی کرد و نسخه د: قوی.

۸ - ش بجای یقع: تمتع.

۹ - دِ بجای آگاهی: آگهی.

۱۰ - م اضافه دارد: و بامام خواند و نسخه س و م نخ: تمام خواند و نسخه د: پرستار خواند.

۱۱ - بیت ساقط نسخه‌های ش و د. ۱۲ - «و تَأَيَّنَتْهُ» ساقط نسخه د.

إِنْتَفَعَلْ :	إِنْتَشَبَ إِخْتَلَطَ
إِنَادَ إِعْرَجَ	إِنْتَفَكَءَ إِنْقَلَبَ وَالْمُؤْتَفِكَاتُ مَدَائِنُ قَوْمِ لُوطٍ وَ
إِنَاطَرَ إِنْعَطَفَ	بادهای مختلف ^۱
إِسْتَفْعَلَ :	إِنْتَكَلَ غَضِبَ : و دندان خورده شد
[إِسْتَأْتَنَ صَارَ أَتَانًا أَيْ ذَلَّ بَعْدَ غَيْرٍ]	إِنْتَلَفُوا : دوستی گرفتند ^۲
إِسْتَأْتَرَ إِخْتَارَ	إِسْتَمَرَ عَزَمَ ص ۳۰ وَهَمَّ وَقِيلَ ^۳ تَشَاوَرَ ^۴ وَ
إِسْتَأْجَرَ : بمزد ^۱ گرفت	امْتَثَلَ
[إِسْتَأْجَلَ : زمان خواست]	إِسْتَمَنَ : تأمین ^۵ داشت
إِسْتَأْخَرَ تَأَخَّرَ	[إِسْتَأَلَ ^۶ أَصْلَحَ
إِسْتَأْسَدَ النَّبْتُ ^{۱۱} قَوِيَّ وَ صَارَ كَالْأَسَدِ	مَنْقُوصٌ] :
إِسْتَأْسَرَ : اسیر شد و اسیر داشت	إِنْتَسَى بِهِ إِقْتَدَى
إِسْتَأْصَلَ : از ^{۱۲} بن بکند	إِنْتَلَى ^۷ حَلَفَ
إِسْتَأْمَنَ : زنهار ^{۱۳} خواست	[مُضَاعَفٌ] :
إِسْتَأْنَفَ وَ اِسْتَنْفَ : کار از سر گرفت	إِنْتَجَ : گرم شد ^۸
إِسْتَأْهَلَ : ارزانی داشت و ^{۱۴} أَخَذَ الْإِهَالَهَ	إِنْتَرَّ : دیگ بر جوشید
[إِسْتَأْدَيْتُ الْأَمِيرَ عَلَيْهِ إِسْتَعْدَيْتُ ^{۱۵}	إِنْتَكَّ إِنْتَجَ
إِسْتَأْنَى مِنَ الْآنَاةِ ^{۱۶}] ^{۱۷}	إِنْتَمَّ اتَّبَعَ ^۹

- ۱- م و ش و د بجای مختلف: مخالف.
- ۲- ش اضافه دارد: اتلق: روشنا شد.
- ۳- م: قال ابو عبیده....
- ۴- ل و ا و ی بجای تشاور: التشاور.
- ۵- م: بامین داشت.
- ۶- این بیت ساقط نسخه د.
- ۷- نسخه های م و د اضافه: به.
- ۸- ا بجای معنی: تَوَقَّدَ.
- ۹- م کلماتی نظیر اِثَارَکین خواست اضافه دارد که مناسب مقام نیست و در تألیف مجدد حذف کرده، بمقدمه رجوع شود.
- ۱۰- ل: بمزدور گرفت.
- ۱۱- ل بجای التبت: الذئب.
- ۱۲- م و ش و ل و د و ا بجای از بن: زبن.
- ۱۳- ش و ل و ا و د و م بجای زنهار: زینهار.
- ۱۴- ل و ش اضافه دارد: و استأهل.
- ۱۵- م اضافه دارد: بشیء.
- ۱۶- ل اضافه دارد: استأی: اغتم. و نسخه ش اضافه دارد: استهل ماه نو دید. از ریشه هل و مناسب مقام نیست.
- ۱۷- ل اضافه دارد: هذا فحتم القول فی کتاب الالف و نسخه های د و م: والله أعلم.

کتاب الباء

الباءُ الْمُفْتُوحَةُ :	باع ^۹ م
	[باقِلٰی م]
	باذَرُوج ^{۱۰} م
	باذرَنک م
باذَنجَان ^۱ م	باثِغُ الشَّفَةِ : آماسیده لب
باذِق ^۲ م	بأَدَلَّةٌ لِمَا بَيْنَ العُنُقِ إِلَى التَّرْقُوَةِ
باطِيَّة ^۴ م	باسَلِيقٌ : رگ فرو نیمه
[بَانْ م ^۶]	[باسورٌ : باسولَنک ^{۱۱}]
باشِق ^۷ م	بالُوَعَة : چاه آب ریز
بازَ [وَبازِ] م	باع : باز ^{۱۲}
باقر ^۸ : گاوان	

-
- ۱ - بیت ساقط نسخه ل. ۲ - بیت ساقط نسخه ل. ۳ - د بجای م: خمّر.
- ۴ - بیت ساقط نسخه های ل و ش و ا. ۵ - د بجای م: اناءُ الخمر.
- ۶ - د بجای م: شجر. ۷ - د بجای م: بازی.
- ۸ - بیت ساقط نسخه های ل و ا و د و ش و م. ۹ - بیت ساقط نسخه ش.
- ۱۰ - ل و م و ش و د و ا: باذروچ باذرَنک. ۱۱ - ل: سبولَنک و نسخه ش اذا سولَنک. و نسخه د: عِلت.
- ۱۲ - ی: بال.

بازل: دل و حال ^۱	آئی لاتنالہ مَوَدَّتِي [
بازل: شتر ^۲ نه ساله [و ذَلِكَ إِذَا فَطَرَ نَابَهُ آئِي	باقلانتي: باقلافروش ^۹
طَلَعَ مَا عِنْدَهُ بَارِلَةً آئِي شَيْءٌ	رَجُلٌ بَاذُ الْهَيْئَةِ وَ بَدُ الْهَيْئَةِ بَيِّنُ الْبَدَاذَةِ
رَجُلٌ أَوْ جَمَلٌ بَا جِلْ كَثِيرُ الشَّحْمِ	[بدحال]
باءة: جماع	بَارِقَةٌ لِلْسُّيُوفِ وَالسَّحَابِ ^{۱۰}
باحة: میان ^۳ سرای]	باطل: نادرست
بارح: باد سرد ^۴	إِجْعَلْهَا بَاجًا وَاجِدًا: همه یکی ^{۱۱} کن
الْبَارِحَةُ ^۵ : دوش البَارِحَةُ الْأُولَى :	باقعة: زیرک و ^{۱۲} حذرکننده
پرندهوش	بائث: آنک ^{۱۳} بدست راست شیر دوشد
باطن ^۶ : نهان	بائقة ^{۱۴} : بدی [بیغاء م ^{۱۵}]
باری [وَ بَارِيَاءُ]: بوریا	
بارض: گیاه نو	
باکورة: نوباوه ^۷	
باب: در	بَتَعَ لِلشَّدِيدِ الْمَفَاصِلِ
باقة: دسته تره	بَتَّ: گلیم
بأس: سختی	بَتَات: آخر نان وزاد
[لَا تَبْلُهُ عِنْدِي ^۸ بِالَّةَ أَبَدًا وَلَا تَبْلُهُ عِنْدِي بَلَالِ	بَتُولٌ لِلْمُنْقَطِعَةِ إِلَى ^{۱۶} اللَّهِ ^{۱۷}

ت

- ۱- ش بجای حال: جهان.
- ۲- م و ش: شتر پیر و نسخه های لی و ذ: اشتر پیر.
- ۳- ذ: میان سرا.
- ۴- او ش و لی و م: باد سخت و نسخه ذ: سخت سرد. و الصحاح: البارح: الريح الحارة و لسان: الريح الحارة فی الصیف.
- ۵- بیت ساقط نسخه ذ.
- ۶- بیت ساقط نسخه ا.
- ۷- ذ بجای نوباوه: نورسیده.
- ۸- ! بجای عندی: عتی.
- ۹- م اضافه دارد: الباء: اندرون ران.
- ۱۰- م و لی و د و ا: للسهاب و نسخه ش: تکرار لفظ للسهاب.
- ۱۱- م و لی و د و ا و ش بجای معنی: ای لوناً.
- ۱۲- حرف «و» ساقط نسخه ذ.
- ۱۳- ش: آن که ز دست راست.... و نسخه ذ: آنک ز دست.... و نسخه ا: آنک از دست....
- ۱۴- ش بائقة.
- ۱۵- ذ بجای م طوطیک.
- ۱۶- لی بجای الی الله: الی الزاد.
- ۱۷- ذ اضافه دارد: بخدای مشغول شد.

ح

صَدَقَةٌ بَنَتْ بَنَةً إِنَّقَطَعَتْ ص ۳۱ عَنْ
صَاحِبِهَا^۱ [وَ طَلَّقَهَا ثَلَاثَ بَنَةٍ أَيْ قَاطِعَةً
لِلرَّجْعَةِ وَلَا أَفْعَلَهُ بَنَةٌ: هرگز نکم
بَنَةً لِكُلِّ عَضْوٍ
^۲ مُكْتَنَزِ اللَّحْمِ وَ لِلْفَسِيلَةِ إِذَا بَانَتْ عَنْ
أُمِّهَا]

بَحِيرَةٌ: ناقة^۶ که^۷ گوشش بریده^۸ باشد
بَحْتُ: ویژه
[طَعَامٌ^۹ بَحْتُ: بی نان خورش]
بَحْرٌ: دریا [بَحْرِيٌّ لِلْعَوَاصِ]

خ

ث

بَحْصٌ: گوشت قدم و گوشت بن انگشتان
بَحْنَدَاةٌ: زنی بزرگ اندام^{۱۰}

[بَتْ لِلْحَزَنِ]
بَثِيَّةٌ: گندمی معروف بشام^۴

د

ج

بَدَنٌ: تن وزره [و پس و پیش پیراهن
رَجُلٌ بَدَنٌ أَيْ كَبِيرٌ]
بَدَنَةٌ: شتری^{۱۱} که^{۱۲} بقربان کنند
بَدْرٌ: ماه تمام [وَلِجِلْدِ الْفَطِيمِ^{۱۳}]

بَجَرٌ: گوسپند که^۵ آب خورد و سیر نشود
[بَجِيلٌ وَ بَجَالٌ لِلْعَظِيمِ]
هُوَ ابْنٌ بَجْدَتَةٍ: او عالمست بدان
[بَجْبَاجٍ لِلْسَّمِينِ الْمُضْطَرِبِ اللَّحْمِ]

- ۱ - الصحاح: من صاحبها. ۲ - د اضافه دارد: صدقه داد. ۳ - ش و د اضافه: بلحمد.....
۴ - د اضافه دارد: بثنه ارض سهله و تصغيرها بثنه.
۵ - ل و ا و م بجای که: کی و ملک بجای معنی: کی گوسپند بخورد و سیر نشود.
۶ - د: اشتر..... ۷ - ا و م بجای که: کی.
۸ - ل و م و د و ا و ش: ببرند.
۹ - ش: طعام بخت: نان بی نان خورش.
۱۰ - ل و م و د و ا و ش بجای اندام: تن.
۱۱ - د بجای شتری: شتر.
۱۲ - ا و م: کی.
۱۳ - ش: جلد الفطیم. و نسخده اضافه دارد: پوست بره خرد.

بَرْك: شتران^۹ خفته و سینه

بَرْق: درخش^{۱۰}

بَرْد: خواب و سرما

[بَرْدَان: هردو کنار روز]

بَرْد: تگرگ

بَرَاء: اول^{۱۱} شبی از ماه نو

بَرِيْر: بار اراک [اِسْوَلْنَا^{۱۲}

مِنْ يَرِيْمِهَا اَيَّ مِنَ الْكَبِدِ وَالسَّامِ]

بَرْدِي: دوح

بَرَارٌ لِلْمُتَسِّعِ مِنَ الْأَرْضِ

بَرِي: خاک

بَرْوَقَّة: درختی که^{۱۳} چون ابر بیند سبز شود

بَرْق: بره^{۱۴}

[بَرَاقَة: زنی نیکو

بَرِيْقَة لِلْبَيْنِ صَبَّ عَلَيْهِ الْإِهَالَة أَو السَّمْنُ وَقَدْ

بَرَقُوا لَنَا طَعَامًا بَرِيْتِ أَوْ سَمْنٍ وَهِيَ التَّبَارِيْقُ وَ

هُوَ شَيْءٌ مِنْهُ قَلِيلٌ لَمْ يُكْثَرُوا دُهْنَهُ]

بَرْدَة تُحَمَّة

عَلَامٌ بَدْرٌ مُمْتَلِئٌ شَبَاباً^۱

عَيْنٌ بَدْرَةٌ أَيْ مُمْتَلِئَةٌ

بَدْرَةٌ^۲ تَكُونُ سَبْعَةَ آلَافٍ^۳ دِينَارٍ أَوْ عَشْرَةَ

آلَافٍ^۴ دَرَهَمٍ

[بَدْو] بَدِيءٌ: چاهی که در اسلام کنده باشند^۵

بَدِيعٌ: نو^۶ و نوکننده

بَدْوٌ خِلَافُ الْحَضَرِ

بَدءٌ لِلْسَيِّدِ [وَلِلْعَظْمِ النَّامُ لَمْ يَكْسِرْ مِنْهُ شَيْءٌ]

بَدِيهَةٌ: سخن نا اندیشیده

[بَدِيءٌ لِإِسْمِ أَوْدِيَةٍ]

ذ

بَذَجٌ: بچه گوسپند^۷

بَذَخْشٌ^۸ م

ر

بَرَاجِمُ: گره انگشتان

۱- د اضافه دارد: جوانی رسیده. ۲- ل و د و ا: البدره....

۳- س و ش و د: الف.... و نسخه ش: دیناراً.

۴- ل و س و د: الف.... و نسخه ش: درهماً.

۵- م و ل و ا و ش بجای باشند: بود و نسخه د: ... نو در اسلام کنده بودند.

۶- ا بجای معنی: نوکننده. ۷- ل و ا و ش و م: لِلْحَمَلِ و نسخه د: لِلْحَمَلِ بره.

۸- د: بذخشان م و ش نخ: بره. ۹- د: اشتر....

۱۰- د: درفش و نسخه های ل و ش: درخش.

۱۱- ل و م و ا: آخرتر شبی از ماه و نسخه های د و ش: آخر شبی از ماه. ۱۲- م اضافه دارد: مِنْ يَرِمِهَا وَ....

۱۳- ا: کی.... ۱۴- م و ل و د و ا و ش: لِلْحَمَلِ.

ز

[بَرَادَةٌ^۱ م]بَرْخُ كُتَب^۲

[بَرْسَاءٌ لِلْخَلْقِ]

بَرْشَاءُ^۳ لِلْخَلْقِ]

بَرَكَهٌ: فوزنی

بَرَّاحٌ^۴: زمین هامون

بَرٌّ وَبَرِّيَّةٌ: بیابان

بَرِّيَّةٌ: آفریده^۵بَرْزَخٌ: چیزی^۶ که میان دو چیز بود

بَرْجٌ: سختی

بَرَمٌ لِلَّذِي لَا يَدْخُلُ مَعَ الْقَوْمِ فِي الْمَيْسِرِ وَ

لَا يَأْكُلُ اللَّحْمَ فَتَارُهُ أَبَدًا خَامِدَةً

بَرِيْمٌ لِلْجَمَاعَةِ وَلِيَخِيطَ يُعَلَّقُ عَلَى الصَّبِيِّ وَ

لِلْحَبْلِ الْمَصْفُورِ^۷ وَ لِكُلِّ أَسْوَدَ^۸ وَ أَبْيَضَ

مُجْتَمِعِينَ

[بَرِيْمٌ: طعامی بی گوشت]

بَرِيْدٌ: نامه بر^۹ [وَ هُوَ الرَّسُولُ الْمُبْرَدُ أَيْ

الْمُرْسَلُ عَلَى عَجَلَةٍ]

أَرْضُ بَرْقَاءَ وَ بَرْقَةٌ: زمینی [بلند] پر^{۱۰} سنگ

و گِل

س

بَسَلٌ: حرام

بَسِطَةٌ: زمین

[بَسَاطٌ: زمین هامون

بَسِيسَةٌ أَنْ يُلْتَ الدَّقِيقُ بِالسَّمَنِ ثُمَّ يُؤْكَلُ

بَسِيْلَةٌ: باقی نیند در قنینه]

بَسْتَوْفَةٌ^{۱۵} م

ش

[نَاقَةٌ بَشْكِي^{۱۶} أَيْ سَرِيْعَةٌ]

۳- د: برشاء.

۲- د بجای کتب: تنوره.

۱- د بجای مذکور آویز.

۵- م و ل و ا و د و ش بجای معنی: لاؤل الخلق.

۴- بیت ساقط نسخه ا.

۷- د: المصفوف و انخ: رسن تافته.

۶- ل و ا و د و م و ش بجای معنی: للحاجزین الشبیین.

۸- د و ل و ا و د و م و ش بجای بر اسود. ۹- م: نامه و ر و نسخه د: پیک یعنی نامه و ر و نسخه های ش و ل: برید نامور.

۱۰- د و ا و ش و ل بجای پر: با. ۱۱- د بجای سلاح: سلامه (اینطور خوانده میشود).

۱۳- س اضافه دارد: وَ يُقَالُ....

۱۲- ا و ش اضافه دارد: بزى لتأخر المعجز.

۱۵- بیت ساقط نسخه های ا و د و ش و ل.

۱۴- د بجای مذ نواله.

۱۶- ا بجای بَشْكِي: بَشْكِي.

بَشَرٌّ: آدمی

كَذَرَةٌ وَبَدَرٌ [

بَشَرَةٌ: بیرون پوست

بَصٌّ: نازک

بَشِيرٌ لِلْحَسَنِ^۱ الْوَجْهبَشِعُ^۲ لِلْكَرِيهَةِ

بَشَامَةٌ: درخت مسواک

ط

بَطَّةٌ^۹بَطْنٌ: شکم و قبیله^{۱۱} [بَطْنٌ لِأَيِّهْمُ^{۱۱}

إِلَّا بَطْنُهُ]

ص

بَطْنٌ^{۱۲}: شکم آوربَصَرٌ: بینائی [و دانش^۳

شَأْوُ بَطْنٍ: سبقی دور

بَصْرَةٌ: گِل^۴ که با سرخی زند [

بَطَارِيقُ لِسَادَةِ الرُّومِ

بَصِيرَةٌ: بینائی^۵ دل [و سپر وزره [و پارهأَبْطَحُ^{۱۳} وَ بَطْحَاءُ: زمین هامون

خون گرد آمده

بَصَلٌ: پیاز

ظ

بَصِيصُ السِّلَاحِ^۶ بَرَقَاتُهُ^۷

بَطْرَاءُ: زنی ختنه ناکرده

ض

ع

(ص ۳۲) هُوَ حَسَنُ الْبَضِيعِ: او نیکوترین است

بفربهی^۸بَعِيرٌ: اشتر^{۱۴} نر و ماده

بَضْعَةٌ مِنْ لَحْمٍ: پاره گوشت [جَمَعُهَا بَضَعٌ

۱- م و ا و د: لذی الوجه الحسن.

۲- لسان: و طعام بشع: کربیه.... و الاثنی بالهاء و این بیت ساقط نسخه های ل و م و ا و د.

۳- د: دانستن و نسخه ل: بینش. ۴- م بجای که: کی و نسخه د: که بسرخی زند.

۵- د و ا و ل و ش: بینش دل. ۶- د اضافه دارد: درخشیدن سلاح یعنی....

۷- آنخ: درخشیدن. ۸- م و ل و د و ش و ا: با فربهی. ۹- ش بجای م معروف.

۱۰- الصحاح: و البطن: دون القبيلة. ۱۱- د اضافه دارد: الایهمه. ۱۲- س اضافه دارد: و بطن.

۱۳- ل و ش بتقديم بَطْحَاء بر أَبْطَح. ۱۴- م و ل و د و ش و ا: شتر....

- بَعْلٌ: شوی و درخت^۱ که^۲ آب بیخ^۳ خورد^۴
وَالصَّاحِبُ^۵ [وَفَدَّ اسْتَبْعَلَ النُّحْلَ وَالصَّاحِبَ
بَعْلٌ وَبَعْلَةٌ: زن
تَنَحَّ غَيْرَ بَعِيدٍ: باز پس شونه^۷ بفرمان]
بَعْوَضٌ: پشه
بَعْرٌ: پشک^۸
بَغْضٌ: برخی
بَعَاعٌ^۹ لِلتَّقْلِ^{۱۰}
- وَلِلطَّلَائِعِ الْوَاحِدَةُ بَغِيَّةٌ [
بَعْرٌ: که^{۱۵} گوسپند^{۱۶} آب خورد و سیر نشود
بَغْضَاءٌ لِلْبَغْضِ
شَاةٌ بَغْنَاءٌ: گوسپندی^{۱۷} سیاه و سپید نقطه
نقطه^{۱۸}

ق

- بَقِيرَةٌ: پیراهن بی آستین^{۱۹}
بَقَرٌ [وَبَاقِرٌ وَبَقِيرٌ^{۲۰} وَابْقُورٌ^{۲۱}] گاو
[بَقِيرٌ لِمَنْ شَوَّ بَطْنُهُ]
بَقٌّ: پشه
بَقْلٌ^{۲۲}: تره [بَقْلَةُ الْمَلِكِ^{۲۳} شاه تره]
بَقْلَةُ الْحَمَقَاءِ: پربهن^{۲۴}
بَقِيعٌ: گورستان مدینه

غ

- بَغَاتٌ لِلطَّيْرِ الَّتِي تُصَادُ [وَلِجَمْعِ بَغَاةٍ
نَحْوُ^۱ اَنَعَامٍ وَنَعَامَةٍ وَمَنْ جَعَلَهُ وَاحِدًا فَجَمَعُهُ
بَغْنَانٌ]
بَغْتَةٌ: ناگاه^{۱۲}
[بَغَايَا^{۱۳} لِلْفَوَاجِرِ وَالْإِمَاءِ الْوَاحِدَةُ^{۱۴} بَغِيٌّ

- ۱- ل و د و م و ش: درختی که.... ۲- ل: درختی کی....
۳- ل: از بیخ....
۴- م اضافه دارد: و اسم صَم (صحیح).
۵- کلمه «الصاحب» ساقط نسخه ل.
۶- م اضافه دارد: و اسم صَم.
۷- د: شوند و نسخه ل: شود.
۸- م: پشکل.
۹- ل: بماع.
۱۰- ل اضافه دارد: و ما یسقط من المتاع يوم القارة.
۱۱- ش و ل بجای نحو: مثل. ۱۲- م و ل: ناگه.
۱۳- د اضافه دارد: زنان روسپی ای الفواجر.
۱۴- ش بجای الواحدة: واجدها.
۱۵- م: کی.
۱۶- د: گوسپندی. و نسخه های ل و ش: گوسفند. و نسخه ل: گوسفندی کی.
۱۷- ل و ش و ل: گوسفندی.
۱۸- «نقطه نقطه» ساقط نسخه ش. ۱۹- ل اضافه دارد: و بی بادوان.
۲۰- ل اضافه دارد: و باقور....
۲۱- لسان: فَاَمَّا بَقْرٌ وَبَاقِرٌ وَبَقِيرٌ وَبِقُورٌ وَبَاقُورَةٌ فَاسْمَاءٌ لِلْجَمْعِ.
۲۲- م و ل: بقلة.
۲۳- کلمه «الملک» ساقط نسخه ل.
۲۴- ل و ش و ل بجای پربهن: پخله. و نسخه م: پوخله. و انخ: پربهن.

بَقَاةٌ: بسیار گویی

شاةٌ بَقُعاء: سیاه و سپید نقطه نقطه^۱

[بَقَمَ^۲ م]

[بَلَدَ نشان]

مَكَانٌ^۸ بَلَقَعَ: جایگاهی خراب

[بَلِيَّةٌ لِلْبَلَاءِ وَلِلنَّافَةِ تُعْقَلُ^۹ عِنْدَ قَبْرِ

صَاحِبِهَا^{۱۱} حَتَّى تَمُوتَ^{۱۱} وَيَزْعُمُونَ أَنَّهُ يُحْشَرُ

عَلَيْهَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ

بَلَحَ: خرماء نارسیده

تَرَكَ الدَّهْرُ^{۱۲} فَمَهُ بَلْدًا إِذَا ذَهَبَتْ^{۱۳} أَسْنَانُهُ

بَلِيلُجَ^{۱۴} م

بَلْبَالٌ: وسواس

[بَلَاغٌ: کفایت]

بَلِغٌ يَبْلُغُ بِلِسَانِهِ مَا فِي قَلْبِهِ

ک

[جَاوُوا عَلَى بَكْرَةِ آبِيهِمْ أَى بِاجْمَعِهِمْ]

بَكْرٌ: اشتر^۳ جوان

بِكَارَةٍ: بسیار^۴ بکسر الباء

صَدَقْنِي سِنَّ بَكْرِهِ: راست گفت^۵

بَكْرَةٌ: چرخ چاه و [حلقه] دوال شمشیر

ل

ا م

[بَمَ م]

بَلَوْتُ م

[بَلَاطٌ لِلْجَارَةِ الْمَفْرُوشَةِ]

بَلِيلٌ: باد سرد

بَلَاءٌ: باد فراه^۶ و عطا

بَلَسَ: انجیر سپید

بَلْدَةٌ: شهر و میان بر^۷

ن

بَنَفَسِجَ^{۱۵} م

بَنَانٌ: سرانگستان

۱ - «نقطه نقطه» ساقط نسخه شین. ۲ - دنخ: چوبی که بسرخی رنگ کنند.

۳ - ل: اشتران جوان و نسخه: اشتر جوان.

۴ - ل: جمع. و نسخه شین: پر و نسخه: پر بالکسر.

۵ - نسخه شین اضافه دارد: بکیه شتر اندک شیر.

۶ - ل: بادفرو و نسخه: بادفرا و نسخه: بادفرا و نسخه: بادفرا.

۸ - کلمه «مکان» ساقط نسخه د. ۹ - ل: يُعْقَلُ. ۱۰ - شین: صاحبه....

۱۱ - شین: یموت.... ۱۲ - د و ل و ا و م بجای الدهر: التمر.

۱۳ - ل: ذَهَبَ. ۱۴ - شین و د بجای من معروف. ۱۵ - شین بجای من معروف.

بَنِيَّةٌ: کعبه	أَلْفَى بَوَائِنُهُ: مقام کرد
بَنُو الدُّنْيَا ^۱ : آدمیان	بَوَائِبٌ: دروازه ^۹
بَنُو الْعَبْرَاءِ: دزدان و درویشان	بَوَائِجُ وَبَوَائِجُ: کارهای بزرگ
بَنَاتُ الْحُدُورِ: زنان ^۲	۱۰- كَلَمَنَاهُمْ ^{۱۱} عَنْ بَوَاءٍ وَاحِدٍ أَيْ أَجَبْنَاهُمْ جَوَاباً
بَنَاتُ نَعْمِشٍ: هفتورنگ	واحداً ص ۳۳
بَنَاتُ بَحْرٍ وَمَخْرٍ ^۳ لِسَحَابٍ بَيْضٍ فِي الصَّيْفِ	بَوَادِرُ لِلْسَّقَطَاتِ: و گوشت میان گردن و
بَنَاتُ الدَّهْرِ: حوادث زمانه ^۴	دوش
بَنَدٌ: علم کوچک	بَوَسْتَقٌ ^{۱۲} : پیوسته خِلَافُ بَوَاءٍ: بید بویا
بَنِيَّةٌ خَشْتِجَه ^۵	
بَنَاتُ وَرْدَانٍ: خرک خفرده ^۶	ه

و

بَوَّلٌ: کمیز	بَهَكْنَةُ: زنی نیکو ^{۱۳} و بزرگ
بَوٌّ: پوست بچه شتر ^۷ بگياه ^۸ آکنده	بَهْمَةٌ: بچه گوسپند ^{۱۴} بهام بکسر ^{۱۵} الباء پر
بَيْنَهُمَا بَوٌّ وَبَيْنَ: میان ایشان فرقت	وَهُمْ يَبْهَمُونَ الْبَهْمَ إِذَا حَرَّمُوهُ عَنْ أُمِّهِ فَرَعُوهُ وَحَدَهُ
	بَهِيمَةٌ: چهارپای ^{۱۶}

- ۱- | بجای بنو الدنيا: بنو الدار. ۲- | بجای معنی: زنان بردگی. ۳- ل و ش: و بنات مخر.
- ۴- ش اضافه دارد: بنات الليل بوشاسب و با حادثی که باشد در شب (اینطور خوانده میشود) بنات البطون رودگانیها بنات الصدر اندیشه بنات الماء هر چیزی که مسکن او بود از حیوان بنات العلأ شتر که بدو بیابان گذارند بنات التناير نان تنوری بنات اللهو رودها که بزنند بنات العین اشک بنات الأرض چوبهای خرد بنات الطرق راههای مجهول.
- ۵- د بجای خشتجه: خشتک پیراهن. و نسخه: | خشتک.
- ۶- بیت ساقط نسخه های م و ل و و ش و د.
- ۷- کلمه «شتر» ساقط نسخه د.
- ۸- م و د: بکاه آگنده. ۹- م و ل و د و ش و ا: دربان. ۱۰- ا و ش: بواءٍ لِّلْكَفْوِ.
- ۱۱- الصحاح: و يقال: كَلَمَنَاهُمْ فَاجَابُونَا عَنْ بَوَاءٍ وَاحِدًا. و لسان: كَلَمَنَاهُمْ فَاجَابُونَا عَنْ بَوَاءٍ وَاحِدٍ ای جواب واحد.
- ۱۳- نسخه شورا: نیکو حدیث و ۱۴- ل و م و ش و ا و د بجای معنی: لَوْلِي الضَّأْنِ.
- ۱۵- م و ل و ش و د و ا: بالكسر. و نسخه م اضافه دارد: وَبَهُمْ.
- ۱۶- م: چهار و ا و نسخه: | چهارپایان و نسخه د: چهارپا.

بَرَّة: حلقه بینی اشتر ^{۱۲} و کُلُّ حَلَقَةٍ مِنْ سِوَارٍ ^{۱۳} أَوْ خَلْخَالٍ أَوْ قُرْطٍ فَهَوَّ ^{۱۴} بُرَّةٌ	بُذْرٌ: سخن چینان ^۱ [بُذْمٌ: خرد ^۲
بُرْهَانٌ: حجت	بُرَائِلٌ لِمَا اسْتَدَارَ فِي ^۳ عُنُقِ الطَّائِرِ مِنَ ^۴ الرِّيشِ
بُرْغُوثٌ: کیک	بُرْجَدٌ كِسَاءٌ مِنَ اكْسِيَّةِ الْعَرَبِ]
بُرٌّ: گندم	بُرْجُمَةٌ: بند انگشت
بُرْغُزٌ: گوساله	بُرْعُومَةٌ: غنچه ^۵
[بُرَاغٌ لِلْبَزِيعِ ^{۱۵}]	بُرْجٌ م ^۶
بُستان م	[بُرْدٌ م]
بُسْرٌ: خرماى نارسيده [و آب تازه	بُرْقُعٌ م ^۷
بُصْرٌ لِحِجَارَةٍ ^{۱۶} تُضْرَبُ ^{۱۷} إِلَى الْبَيَاضِ ^{۱۸}]	بُرْمَةٌ: ديگ سنگين ^۸
بُصْمٌ: ميان خنصر و بنصر	بُرَامٌ لِلْقُرَادِ
بُصَافَةُ الْقَمَرِ: سنگ ^{۱۹} فروزنده	[بُرْدِيٌّ ^۹ : خرمانيك]
بُضْعٌ ^{۲۰} الْمَرْأَةِ فَرْجُهَا	بُرْهَةٌ مِنَ الدَّهْرِ اى قطعه
[بُضْعٌ لِلنِّكَاحِ وَ فَرْجِ الْمَرْأَةِ]	بُرُودَةٌ: سردى
بُطْمٌ: بناوشك ^{۲۱}	بُرْحَاءٌ [و بُرْحِينٌ]: سختى
بُطَّانٌ ذَاخِرُوجاً وَ بَطَّانٌ ضِدَّ سُرْعَانٍ وَ وَشْكَانٍ]	بُرْمُسٌ: روى پوش ^{۱۱}
	بُرُونٌ: چنگ ^{۱۱} مرغ كه صيد نكند

- ۱- از جمع بذور.
۲- ش بجای خرد: خود.
۳- ش بجای من: فى.
۴- د بجای غنچه: شكوفه.
۵- د بجای من: فى.
۶- د و ش: معروف.
۷- ش بجای من: معروف.
۸- د اضافه دارد: برمة اشر ديگ سنگين پرشكاف.
۹- م و ل و ش و ا: چنگ مرغ نه صيدى. و نسخه د: چنگ مرغ صيدى.
۱۰- ش: پوشش.
۱۱- م و ل و ش و ا: چنگ مرغ نه صيدى. و نسخه د: چنگ مرغ صيدى.
۱۲- ش و ا و د و ل: شتر....
۱۳- بصورت: السوار او الخلخال او القروط.
۱۴- «فهو» ساقط نسخه‌هاى ش و ا و م.
۱۵- ش نخ: الطريف.
۱۶- ش: حجارة....
۱۷- كلمه «تضرب» ساقط نسخه ا. ۱۸- ش نخ: السواد.
۱۹- م و ش: سنگى....
۲۰- بيت ساقط نسخه‌هاى م و د و ل و ش و ا.
۲۱- م: حب و هو بنقش. نسخه‌هاى ش و ا: بنقش و نسخه د بجای معنى: بنمشق.

دَهَبَ دَمَهُ بَطَلًا أَيْ بَاطِلًا	[بُوصَ لِلْعَجَزِ وَاللَّوْنِ]
[بُطَارَةٌ: کناره ^۱ فرج [بُقْعَةٌ: باره زمین	بُوصَى لِلزَّوَرَقِ
بُقْعَانُ أَهْلِ الشَّامِ: خادمان اهل شام وَهُمْ شَرُّ	بُورٌ لِلْأَرْضِ الْخَرَابِ
النَّاسِ	أَخَذَهُ بُوَالٌ إِذَا بَالَ كَثِيرًا]
[بُكَاءٌ مَقْصُورًا وَمَحْدُودًا: گریه]	بُهِمَّةٌ: گروهی لشکر
بُلْبُلٌ م	بُهِمِي: درختی که ^۹ آن را خار بود
[بُلْسٌ ^۲ وَ] بُلْسُنٌ: عدس	بُهِلُولٌ: خوش روی
بُلْعَةٌ: سوراخ آسیا	بُهاژ: سه ^{۱۰} قنطار زر و سیم
بُلْعُومٌ لِمَجْرَى الطَّعَامِ فِي الْحَلْقِ ^۳	[بُهِرَّةٌ: میان هر چیز]
بُلْعَةٌ مِنَ الْعَيْشِ [قوت]: روز گذاری	بُهِتَانٌ ^{۱۱} : زور
بُلْحٌ: شیمه ^۴ [بُلْجَةٌ وَسُدْقَةٌ بِمَعْنَى ^۵]	[بُهِرٌ ^{۱۲} لِلْإِنْبَهَارِ]
بُنَيَاتُ الطَّرِيقِ: راههای مجهول	بُهِتَّةٌ: حرام زاده و قبیله ^{۱۳}
بُنْدُقٌ [گل]: کمان گروهه	هُومِيْنُ أَهْلِ الْبَيْتَاتِ: او از ^{۱۴} مردمان بزرگوار
بُنْدَاقٌ م	است
[بُنْكٌ: اصل ^۶]	الْبَاءُ الْمَكْسُورَةُ:
بُوقٌ م [بِتَّعٌ: نبیذ انگین
بُورَقٌ م ^۷	بِتَّقٌ: بنداب گشاده
بُومٌ م	بِجَادٌ: گلیم
بُوطَقَةٌ م ^۸	بِجَادٌ وَبِجَادِي ^{۱۵} : بیجاده

۱- ش: کنار فرج. ۲- این کلمه ساقط نسخده د و ا. ۳- د بجای الحلق: الحلقوم.

۴- انخ: عادت. و نسخدهای م و د: طائر. و لسان. و البُلْحُ: طائر اعظم من التَّسْرِ أَتَعْتُ اللَّوْنَ....

۵- ش: و سُدْقَةٌ مِنَ اللَّيْلِ.... و کلمه «بمعنی» ساقط نسخده د. ۶- ش: لِلْأَضْلِ.

۷- لغت نامه دهخدا: معرَّب بوره یکی از عقاقیر اصحاب صناعت کیمیا.

۸- م بجای م: بوته. ش نخ: بوته. د نخ: آتش دان زرگر. ۹- ا: کی....

۱۰- الصحاح: وَ الْبُهاَرُ بِالضَّمِّ: شیء یوزن به، وَ هُوَ ثَلَاثُمِائَةِ رَطْلٍ. ۱۱- م اضافه دارد: دروغ و....

۱۲- بیت ساقط م. ۱۳- الصحاح: بُهِتَّةٌ بِالضَّمِّ: ابوحی من سُلَیم.

۱۴- ش: او از جمله مردمان.... ۱۵- این دو کلمه یافته نشد. و نسخده ا: بجاد و بجادی.

بَغِيَّةٌ: حاجت	بَدْعٌ: نو
بَكْرٌ: دوشیزه	[بَدَا لِلْفَرْجَةِ بَيْنَ الدَّفَتَيْنِ ¹]
وَأَنَاقَةٌ حَمَلَتْ بَطْنًا وَبِكْرُهَا أَوَّلٌ وَلَدُهَا:] و:	بَدْعَةٌ لِمَا يُبْتَدَعُ مِنْ غَيْرِ مَقَالٍ إِمَامٍ
فرزند پیشین	ثِيَابٌ بِذَلَّةٍ: جامه² همه روزه
بَلَوٌ [وَبَلَى]: شتر¹¹ نزار	بِرْكَةٌ م³ [وَبِرْشْتَرٌ⁴ واسب]
[بَلَوٌ م]	بِرِّ لِسَوْقِ الْغَنَمِ وَلَوْلِدِ الثَّعْلَبِ ⁵
اِذَا ¹² كَانَ النَّاسُ بِذِي بِلْيٍّ وَذِي ¹³ بِلْيٍّ وَذِي	بِرْدَوْنٌ: اسب نه تازی
بِلْيَانٍ: چون مردمان پراکنده شوند بی امامی	بِرَازٌ: تفلّی که ⁶ از پس [مردم] بیرون آید
که ¹⁴ ایشان را گرد آورد	بِرَّةٌ: جامهها⁷ وَلِلْهَيْئَةِ
جَلٌ ¹⁵ بَلٌ: حلال	بِسْطٌ: شتر با بچه
بَنْصِرٌ ¹⁶: انگشت چهارم	بِسَاطٌ م
بِنَاءٌ: دیوار بست ¹⁷	بِضَاعَةٌ: سرمایه
بِنْتُ الْمَيِّةِ ¹⁸: مرگ	بِضْعٌ سِنِينَ: از میان سه⁸ سال تا ده سال ⁹
بِنْتُ الشَّقَةِ: سخن	بِطَانَةٌ: آستر و دوست
بِنْتُ الْكُزْمِ: می	بِطَانٌ [کشه ¹⁰]
[بِنْتُ لِأَيْنَةٍ]	بِطِيخٌ: خربزه]
بِنْتُ الْجَبَلِ الصَّدْيِ]	بِعَالٌ: جماع کردن

۱ - د اضافه دارد: گشادگی میان دو دفة.

۳ - الصحاح: والبركة ايضا كالحوض.

۲ - م: جامه بادروزه و نسخه ش: پادوزه.

۶ - م و ا: کی....

۴ - د و ش: اشتر....

۵ - د اضافه دارد: وَلِلْفَوَادِ.

۷ - جامهها در جمع جامه. و نسخه د بجای معنی: جامه.

۸ - الصحاح: و هو ما بين الثلاث الى التسع.

۹ - ش اضافه دارد: الْبِضَاعُ: الْمُجَامَعَةُ.

۱۰ - بن: بر و نسخه ش: کیسه تنگ و نسخه د: کشه تنگ.

۱۱ - کلمه «شتر» ساقط ش و ا.

۱۲ - کلمه «اذا» ساقط نسخه ا.

۱۴ - ا بجای کد: کی.

۱۵ - ش و ا و د: بَلٌ حلال.

۱۷ - کلمه «بست» ساقط نسخه ا.

۱۶ - بیت ساقط نسخه ش.

۱۸ - السَّامِي فِي الْاسَامِي: بِنْتُ الْمَيِّةِ: تب.

بَرَعَ ^۱ : استاد شد	بَيْنَ: پاره ^۱ زمین چندانک ^۲ چشم برسد
بَرَخَ: ز ^{۱۱} [دست] چپ پدید آمد و يُتَشَاءُ ^{۱۱} به	يَعَّة: کلیسیا
بَضَعَ: گوشت برید	يَبُضُّ: زنان نیکو و شمشیرها
بَطَحَ: بروی ^{۱۲} فرو نهاد	يَبْتَّة: خورد یک ^۳ شب
بَعَثَ وَابْتَعَثَ ^{۱۳} : بفرستاد و برانگیخت و زنده کرد ^{۱۴}	يَبْدُ ^۴ : بیابانها
بَعَجَ: شکم بشکافت ^{۱۵}	يَبْثُرُ: چاه
بَعَرَ: مُشَك ^{۱۶} افکند	وَمِنَ الْأَفْعَالِ:
بَعَقَ: بریخت و صَوَّتَ	بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ:
بَعَثَ فَاجَابَ بَعْتَهُ	بَحِثَ عَنْهُ: باز جست ^۵
بَغَشَّ: باران آمد	بَحَرَ سَقً ^۶
[مَا أَذْرِي أَيْنَ يَقَعُ أَيُّ أَيْنَ ذَهَبَ]	بَخَسَ: بکاهانید
بَلَحَ النَّمْلُ بِالْحَبِّ: مور دانه برداشت	بَحَقَّ وَبَخَصَ: چشم برکند
وَالْبَعِيرُ تَبَلَّدَ ^{۱۷}	بَخَعَ: نیست کرد و خُستو ^۷ آمد ^۸
بَهَتَ: زور گفت ^{۱۸} و حیران کرد	بَخَاءَةً ^۹
بَهَشَ إِلَيْهِ ^{۱۹} : بوی شاد شد	بَدَّه: بدیهه گفت
	بَدَخَ كِشَى کرد

۲- ش..... چندانکه تا چشم برسد.

۵- د اضافه دارد: ازو.

۱- بجای معنی: پاری زمین چندان کی چشم برسد.

۳- ش و! بجای یک شب: یکشنبه. ۴- بیت ساقط نسخه ا.

۶- م و د بجای معنی: بشکافت و نسخه ش: شکافت.

۷- ا: بخستو آمد. و نسخه ش: و خشنود آمد بحق. و نسخه د: خاستو آمد. فرهنگ نفیسی: خُستو: کسی که اقرار و

۹- د اضافه دارد: دَل.

۸- د اضافه دارد: بَخَعَ.

اعتراف بر امری کند.

۱۱- ش: از چپ....

۱۰- ضبط این کلمه در لسان پروزن فَعْلَ یَفْعُل آمده است.

۱۳- «ابْتَعَثَ» ساقط نسخه های ا و ش و د.

۱۲- ا: روی فرو نهاد.

۱۵- نسخه ش: شکافت.

۱۴- د: کرده.

۱۶- م و! بشکل افکند. فرهنگ نفیسی: مُشَك: سرگین آهو و گوسپند و بز و شتر و مانند آنها.

۱۸- م اضافه دارد: بَهْتًا.

۱۷- ا: تَبَلَّد و انخ: کندی کرد. و نسخه د اضافه دارد: کاهل شد.

۱۹- م اضافه دارد: بَهْشًا.

- بَهَرَ: غلبه کرد و دمار^۱ برافکند^۲ و^۳ کنیزک را
 فحش گفت ص ۳۵
 وَابْتَهَرَهَا قَدْ فَهِيَ بِنَفْسِهِ
 بَهَظَ: گران^۴ کرد
 بَهَلٌ: بنفرید [مهموز]
 بَارٌ: چاه فرو برد
 بَدَأَ وَابْتَدَأَ: ۵ آغاز کرد
 بَدَأَتْهُ نَفْسِي اسْتَحْقَرَتْهُ
 بَرَأَ: بیافرید و به شد
 بَسَّابُهُ [وَبَسِيءٌ بِهِ] وَبَهَّابُهُ [وَبَهِيءٌ بِهِ]:
 بوی شاد شد
 [بَكَاتِ الشَّاةُ قَلَّ لَبْنُهَا
 مَتَّقَوْصُ]:
 بَأَى تَكْبِيرٌ بَأَوًّا
 بَابٌ بَرَزَ يَبْرُزُ
 بَتَرَ وَبَتَلٌ: ببرید
 بَثَرَوْ تَبَثَّرَ: زوه^۷ بدمید
 بَثَقَ: بندجوی بگشاد^۸
 [بَذَرَ بَجَسْت]
- بَذَرَ: تخم افکند
 [بَذَلٌ: بخشید]
 بَرَقَ: بدرخشید بَرَقًا وَبَرِيقًا وَبَرَقَانًا^۹
 [بَرَقَ] وَابْرَقَ تَهَدَّدَ
 [وَبَرَقَ الطَّعَامُ صَبَّ فِيهِ زَيْتًا]
 بَرَدَ بَرْدًا: سرد شد و سرد کرد و چشم را
 شافه کرد و مِنْهُ^{۱۰} الْبَرُودُ: شافه و بَرَدَمَات^{۱۱} وَ
 تَبَّتْ وَدَامَ^{۱۲} غَنِيمَةً بَارِدَةً: غنیمتی^{۱۳} بی رنج^{۱۴}
 بَرَكَ
 وَبَرَكَ^{۱۵}: شتر فروخت
 بَرَزَ: بیرون رفت^{۱۶} [وَبَرَزَ لِقُرْنِهِ: پیش همسر
 شد]
 بَرَقَ: خیار^{۱۷} بیفکند^{۱۸}
 بَرَغَ: آفتاب برآمد و رگ زد
 بَرَلَ شَقَّ
 بَسَطَ فَرَشَ [تَقُولُ هَذَا فِرَاشٌ يَبْسُطُكَ إِذَا كَانَ
 وَاسِعًا]
 بَسَقَ: دراز شد [وَبَسَقَ فِي عِلْمِهِ عَلًا]
 بَشَكَ وَابْتَشَكَ أَسَاءَ الْخِيَاطَةِ وَكَذَبَ

- ۱- ش و د: دما....
 ۲- ش بجای افکند: اوکند.
 ۳- ش اضافه دارد: بَهَرَ الجارية....
 ۴- م بجای معنی: أَثْقَلَ.
 ۵- د و ش اضافه: وَأَبْدَأَ.
 ۶- انخ: بزرگ منشی کرد.
 ۷- ا و ش بجای زوه: روی. و بیت ساقط نسخه د.
 ۸- م اضافه دارد: بَجَمَ بَجْمًا خاموش شد.
 ۹- «بَرَقَانًا» ساقط نسخه د.
 ۱۰- «منه» ساقط نسخه د.
 ۱۱- س بجای مات: بات.
 ۱۲- م اضافه دارد: و سبوهان کرد.
 ۱۳- س: غنیمه....
 ۱۴- د: بی رنجی.
 ۱۵- «بَرَكَ» ساقط نسخه های ا و د و ش.
 ۱۶- م و ا بجای رفت: شد.
 ۱۷- نفیسی: خیار: تف و آب دهن.
 ۱۸- ا و ش: افکند و نسخه د: فکند.

بَشَّرَ بَشْرًا وَيُبَشِّرُ وَبَشْرًا ^۱ وَأَبَشَّرَهُ : مزده داد وَالْأَسْمُ الْبُشْرَى وَالْبِشَارَةُ وَيَبْشُرُ الْأَدِيمَ :	بَلَقَ : درگشاد ^{۱۱} [مَهْمُوزُ] :
رویش ^۲ برداشت بَصَقَ بَزَقَ وَالْبُصَاقُ وَالْبَزَاقُ : خیو [بَصَرَ ضَمَّ أَدِيمًا إِلَى أَدِيمٍ لِلْخِيَاطَةِ ^۳]	بَاءَ بِالْقَتِيلِ ^{۱۲} : بقصاص درخور او بود بَاءَ رَجَعَ وَبَاءَ بِدَمِهِ أَقَرَّ طَوْعًا بِهِ [أَجَوْفُ] :
بَطَنَ : پنهان شد بَعَمَ : آهو و ^۴ یا شتر بانگ کرد بَقَرَ : شکم بشکافت بَقَلَ : خط بدمید ^۵	بَاخَ بِهِ أَظْهَرَهُ بَاخَتِ النَّارُ : آتش بنشست بَارَ : بیازمود و نیست شد و کاسه شد بواراً بَاسَ قَبْلَ بَاصٍ سَبَقَ بَاعَ : بشاه رسن ^{۱۳} پیمود بَالَ : بول کرد بَاكَ : خرگشن کرد بَانَ صَاحِبُهُ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ فَضْلٌ [مَنْقُوضٌ] :
بَكَرَ وَبَكَرَ وَابْتَكَرَ : پگاه خاست ^۶ وَهَذَا بَكْرٌ حَوَائِجِي إِلَيْكَ أَيْ أَوَّلُهَا وَابْتَكَرَ بَلَغَ ^۷ الْخُطْبَةَ مِنْ أَوَّلِهَا بَكَلَ خَلَطَ بَلَدَهُ ^۸ أَقَامَ بَلَغَ الصُّبْحُ وَتَبَلَّغَ وَابْتَلَجَ : بام دمید ^۹ بَلَغَ : فراز ^{۱۰} رسید	بَدَأَ : پدید آمد و بیادیه شد [بِدَاوَةٌ*] بَدَّالَهُ : رایش بگردید بَزَاوَابَزَا قَهَرَ

۱- یس و: ابْشُرَةً. ۲- ش بجای رویش: روی.....

۳- فی الخیاطة. و نسخه های ش و د: بالخیاطة.

۴- م و د و ش بدون «و» و نسخه ا بتقدیم شتر بر آهو.

۵- م و ش: برخاست. و نسخه د: برداشت.

۶- لسان: ادرك الخطبة من أولها. بیت ساقط نسخ ش و د و م.

۷- ا: بدمید. ۸- د: فرا رسید.

۹- بالقتیل «ساقط نسخه های ا و ش و د».

۱۰- ش: بشاه رش پیمود و نسخه د: بارش پیمود.

* مصادره این فعل: باتفاق مراجع این تصحیح

در معنی اَوَّلُ بُدُوْا و در معنی دوم بُدُوْا می باشد.

۸- ا بجای بلد: بَلَطَ.

۱۱- د: در بگشاد.

بَلَا بَلَاءٌ وَبَلَّوْا وَابْتَلَى : بيازمود^۱

بَرَّضَ : اندک داد

[مُضَاعَفٌ] :

بَرَزَ عَصًى

بَتَّ وَابَتْ قَطَعَ^۲بَسَرَ : روی ترش کرد^{۱۴}بَتَّ وَابَتْ : پیرا کند وَالْبَتُّ الْحُزْنُ الَّذِي^۳بَسَمَ وَتَبَسَّمَ وَابْتَسَمَ : بگمارید^{۱۵}لَا تُضِيرُ^۴ عَلَيْهِ^۵ حَتَّى تَبْثُغَهُ^۶بَطَّشَ : حملت^{۱۶} کردبَجَّ : ریش^۷ شکافت^۸ ۹ ص ۳۶

بَلَّتْ قَطَعَ

بَلَطَ وَبَلَّطَ : سنگ گسترده

بَدَّ سَبَقَ وَأَخْلَقَ بَذَاذَةً

[أَجُوفٌ] :

بَرَّوَابَتَرٌ : بر بود

بَاتَ : شب بیود^{۱۷} بَيَّتَا وَيَتُونَةً وَبَاتَهُمْ وَبَاتَبَسَّ : تر کرد^{۱۱} [وَبَسَّ السَّوِيقَ لَنَّهُ بِسْمَنِ^{۱۱}] و

بِهِمْ [بَيَاتًا] : شب برایشان زد

رِيزه کرد [وَبَسَّ عَقَارِيهَ أَرْسَلَ نَمَائِمَهُ]

بَادَ بَيِّدُ^{۱۸} بَيِّدُودَةٌ^{۱۹} وَيَبُودُ^{۲۰} هَلَكَ

بَطَّ بَجَّ

[بَاضٌ : خایه کرد

بَكَ دَقَّ الْعُنُقَ

بَاعَ : فروخت^{۲۱} و خرید

بَلَّ : تر کرد

بَانَ بَيَانًا فَهُوَ بَيِّنٌ وَالْبَيَانُ الْكَشْفُ عَنِ الشَّيْءِ

بَلَكَ اللَّهُ بَابِنِ رَزَقَكَ^{۱۲} وَبَلَّ رَحِمَهُ وَصَلَهَا

وَابَانَ ظَهَرَ وَأَظْهَرَ]

باب بِسَمٍ يَتَقَسِمُ :

بَانَ : جدا شد وَيَتُونَةُ [وَيَبُودُ] وَقَوْلُهُ تَعَالَى^{۲۲}بَتَكَ : [گوش^{۱۳}] ببرید

۱ - ش، د: آزمود.

۲ - ش، د اضافه بر متن: سَكَرًا مَا يَبُتُّ أَمْرًا أَيْ مَا يَقْطَعُهُ.

۳ - کلمه «الَّذِي» ساقط ش، د، ا.

۴ - م، ش: يُضِيرُ....

۵ - ا: عَلَيْهِ سَاعَةً حَتَّى....

۶ - م: يَبْثُغَهُ....

۷ - د، ش: شکافت.

۸ - ش: بسمن خشک کرد.

۹ - د: پر کرد. ش: کر کرد.

۱۰ - ش: علاوه بر متن: بَدَّ پیرا کند.

۱۱ - ش: رزقت. د: ای رزقک الله.

۱۲ - لسان: بَسَرَ يَبْسُرُ بَشْرًا وَبُشْرًا (فَعَلَ يَفْعُلُ)

۱۳ - ش: روی ترش کرد و پیشانی بروکشید.

۱۴ - م، د: تبسم کرد.

۱۵ - م؛ د: حمله برد. ش: سخت گرفت و حمله کرد.

۱۶ - د، ش: بود.

۱۷ - د: بَادَ بَيِّدُ وَدَّةٌ.... (بدون مضارع).

۱۸ - ش: باد بَيِّدُ يَبُودُ.

۱۹ - د: بَادَ بَيِّدُودَةٌ (بدون مصدر بیود).

۲۰ - د: خرید و فروخت.

۲۱ - قرآن کریم: ۶/۹۴.

- لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ أَيْ وَصَلَكُمْ وَبِأَنَّهُ فَاقَهُ
[مَنْقُوضٌ] : بری : برتراشید و مانده کرد^۲
بَغَى بُغْيَةً [وَبُغَاءً] وَابْتَغَى : جست
بَغَتِ الْمَرْأَةُ بُغَاءً^۳ فَهِيَ بَغِيٌّ : پلیدکاری کرد
بَغَى^۴ عَلَيْهِ : بغی کرد
بَكَى : بگریست بُكَاءٌ فُهَوْبَاكٍ وَ الْجَمْعُ
بَاكُونَ^۵ وَ بُكَاءٌ وَ كَذَلِكَ فِي أَكْثَرِ أَخَوْتِهَا
بَقِيَ ائْتَنَظَرَ وَ تَرَصَّدَ
بَنَى وَ ابْتَنَى : بنا کرد وَ الْبُنْيَانُ الْإِسْمُ وَ بَنَى
عَلَى^۶ أَهْلِهِ : زن با خویشان گرفت | هُوَ
سَكْرَانٌ لَا يَبْتَئِ أَيْ لَا يَقْطَعُ أَمْرًا |
بَصَّ : بدرخشید^۸
بَصَّرَ : نازک شد
بَلَّ وَ أَبَلَ : به شد | بَلَّلْتُ^۹ بِهِ وَ بَلَّلْتُ^{۱۰} ظَفِيرَتِي |
بَابٌ بَلَغَ يَبْلُغُ :
بَتَّعَ : ستبر^{۱۱} گردن شد
[بَتَّرَ وَ بَتَّرَ^{۱۲} : رویش بدمید |
بَجَّحَ فَرِحَ^{۱۳}
- بَخِرَ : گنده دهان^{۱۴} شد
بَخِلَ بُخْلًا وَ بَخَلًا فَهُوَ بَخِيلٌ وَ بَاخِلٌ : بخیلی
کرد
بَذَخَ تَكَبَّرَ بَذْخًا
مَا^{۱۵} بَرَحَ مِنْ مَكَانِهِ : از جای نجنبید بُرُوحًا وَ
بَرَاحًا
بَرِحَ الْخَفَاءُ ظَهَرَ
بَرِصَ : پیس شد
بَرَقَ تَحَيَّرَ | بَرَقَتِ الْغَنَمُ اشْتَكَّتْ بُطُونُهَا^{۱۶} مِنْ
أَكْلِ الْبُرُوقِ |
بَرِمَ صَجَرَ
بَشِمَ : ناگوار شد
بَشَعَ^{۱۷} الطَّعَامُ : ناخوش شد
بَطَرَ : بدنید^{۱۸} وَقِيلَ الْبَطَرُ سُوءُ اخْتِمَالٍ الْغِنَى^{۱۹}
وَالدَّقُّعُ سُوءُ اخْتِمَالٍ الْفَقْرُ لَا تُبْطِرُ صَاحِبَكَ
ذَرَعَهُ أَيْ لَا تَحْمِلُهُ مَا لَا طَاقَةَ لَهُ بِهِ^{۲۰} |
بَطِنَ : شکم^{۲۱} گشاده شد
بَعَدَ هَلَكَ
بَعَلَ تَحَيَّرَ | وَ صَارَ بَعْلًا |

- ۱ - «لَقَدْ» ساقط د، ش. ۲ - م، د: مانده شد. ۳ - ش، د: بِغَاءٌ بِالْكَسْرِ فَهِيَ....
۴ - بیت ساقط ش. د: وَبُغْيَةً.... ۵ - س: الْبَاكُونَ.... ۶ - ش: فی اخواتها.
۷ - د: علیه. ۸ - متن مطابق است با: م، ش، د، س و: بَصَّ بدرخشید و نازک شد.
۹ - ش: بلل به. ۱۰ - «وَبَلَّلْتُ» ساقط د. ۱۱ - د: استبر گردن شد.
۱۲ - ش: بَطَّرَ. ۱۳ - د: بجح شاد شد. ۱۴ - ش، م، د: گنده دهن شد.
۱۵ - د: لما برح.... ۱۶ - ش: بطنها.... ۱۷ - ش: بشم و بشع....
۱۸ - ش، د: از گنده دهن شد. ۱۹ - س: الغنا. ۲۰ - د: ما لا طاقة له.
۲۱ - ش: علم گشاده شد.

- بَغَرَ اشْتَدَّ عَطَشُهُ
بَقَرًا تَحَيَّرَ
بَكِمَ: گنگ شد
بَلَعَ وَابْتَلَعَ: بگلو فرو برد
بَهَجَ بَهَجًا وَبَهَجَةً^۲ حَسَنَ لَوْنُهُ فَهُوَ بَهِيَجٌ وَبَهِيَجٌ
سُرٌّ [مهموز]
بَرِيءٌ مِنْهُ بَرَاءَةٌ: بیزار شد [وَهُوَ^۳ بَرَاءٌ وَ
بَرِيءٌ]: واز بیماری^۴ به شد
مَنْقُوصٌ^۵:
بَقِيَ بَقَاءً: بماند وَقَوْلُهُ^۶ تَعَالَى بَقِيَّةُ اللَّهِ^۷ خَيْرٌ
لَكُمْ أَيْ مَا أَبْقَى اللَّهُ لَكُمْ مِنَ الْحَلَالِ وَقِيلَ^۸
مُرَاقَبَةُ اللَّهِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى^۹ أُولُوا^{۱۰} بَقِيَّةِ أَيْ
دُودِينَ
بَلَى: کهن^{۱۱} شد بَلَى وَبَلَاءٌ^{۱۲}
بَهَى الْبَيْتُ: دریده شد
[مضاعف]:
بَحَّ ص ۳۷ بَيَّحَ: گلو فراهم آمد^{۱۳}
- بَرَّيْبَرٌ^{۱۴}: نیکی کرد [و طاعت پدر و مادر^{۱۵}
داشت و مهربانی کرد] و سوگند راست
شد^{۱۶} بَرَأَ فَهُوَ بَارٌّ وَبَرٌّ
بَشَّ بَشَاشَةً اِرْتَاحٌ^{۱۷}
[بَلَّ بِهِ ظَفِيرٌ^{۱۸}]
بَابٌ بَصُرَ يَبْصُرُ:
بَدَنٌ: تن آور شد^{۱۹}
بَرْغٌ: زیرک شد^{۲۰}
بَسُلٌ: دلیر شد فهو بَاسِلٌ
بَصُرَ بَصْرًا وَبَصَارَةً: بینا شد
[بَطُلَ بَطُولَةً فَهُوَ بَطْلٌ شَجْعٌ]
بَعْدُ بَعْدًا وَتَبَاعَدَ: دور شد
بَغَضَ: دشمن شد بُغْضًا وَ^{۲۱}بَغْضَةً
بَكَوْ وَابْكَاكُمْ: شیر شد^{۲۲}
بَلَّغَ: بلیغ شد
بَهَجَ بَهَجَةً حَسَنَ
بَهُوٌ: نیکو شد

- ۱- کلمه «بَقَرٌ» ساقط د. ۲- ا: وَبَهَجَةً وَابْتَهَجَ.... ۳- ش، ا: فهو....
۴- د: از بیماری.... و ش: وز بیماری بهتر شد.
۵- ش اضافه دارد: بَیْسٌ به و بَیْهٍ به بوی شاد شد.
۶- ا: قول الله تعالى.
۷- قرآن کریم: ۱۱/۸۶. ۸- د: يُقَالُ....
۹- ا: قول الله تعالى.
۱۰- م: أُلُو بَقِيَّةٍ. مصحف الحافظ عثمان: أُولُو بَقِيَّةٍ.
۱۱- ش: گفته شد.
۱۲- ش: بلی.
۱۳- م، ش، ا: گلو فراهم آمد.
۱۴- «بَرَّيْبَرٌ» ساقط د، م، ا.
۱۵- د: مادر و پدر....
۱۶- ا: راست کرد.
۱۷- کلمه «ارْتِاحٌ» ساقط ش.
۱۸- د اضافه دارد: والله اعلم.
۱۹- د، ا: اضافه دارد: بَرْغٌ بی همتا شد.
۲۰- م اضافه دارد: بَرْغٌ ظریف شد. ۲۱- لسان: بَغَضَ الرَّجُلُ، بِالْقَمِّ، بَغَاضَةً.
۲۲- ا: اضافه دارد: بَلَدٌ بِلَادَةٌ کند شد.

بَسْمَلٌ : بسم الله گفت	بُؤْسٌ ^۱ اِفْتَقَرَ بُؤْساً ^۲
بَعَثَ : زیر و زبر کرد	بَدُوٌ : بد زبان ^۳ شد
بَلَعَمَ اسْتَرَطَ ^{۱۰}	[بَطُوٌ بَطُوَةٌ : دیر شد]
[بَلَسَمَ ^{۱۱} كَرَّةً وَجْهَهُ]	بَابٌ بُهَتَ يُبْهَتُ :
بَلَبَلٌ وَسَوَسَ	بُرٌّ حَجَّكَ اَيُّ قُبَلٍ
بَهَرَجَ : بهره ^{۱۲} کرد	بُهِتَ : درماند
بَهَنَسَ وَتَبَهَنَسَ تَبَخَّرَ ^{۱۳}	بُيْلَى بِكَذَا يُبْلَى ^۴ : بیلا افتاد ^۵
فَعِلَلٌ ^{۱۴} :	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :
يَيْطَرُ : بیطاری کرد	فَعَلَلٌ :
يَيْفَرُمَاتٌ وَ عَجَلٌ	بَرْقَعٌ : برقع بر کرد ^۶
تَفَعَّلَلٌ :	بِرَّأَلِ الْحَبَارَى نَفْسٌ بُرَائِلَهُ ^۷ اَيُّ :
تَبَخَّرَ : بخرامید ^{۱۵}	ریشه ^۸
تَبَشَّشَ بِهِ بَشٌّ ^{۱۶}	بَرْقَشَ نَفْسٌ بَرْبَرٌ وَ بَقَبَقَ أَكْثَرَ الْكَلَامِ
تَبَطَّرَمَ ^{۱۷} تَكَبَّرَ	بَرْهَنٌ : حجت آورد
تَبَحَّجَ : در میان نشست	بَرْشَمٌ : پیوسته نگرید
تَبَصَّصَ : گرد بر گرد ^{۱۸} برگشت	بَرْطَمَ أَغْضَبَ
تَبَنَعَشُوا صَارُوا كِبْنَاتٍ نَعَشٍ ^{۱۹}	بَرْعَمَ الشَّجَرُ : شکوفه ^۹ بیاورد درخت

- ۱ - لسان: بُؤْسُ الرَّجُلِ يَبُؤُسُ بَأْساً اِذَا كَانَ شَدِيدَ الْبَأْسِ شُجَاعاً.... وَ يَبُؤُسُ الرَّجُلُ يَبُؤُسُ بَأْساً وَ بَأْساً اِذَا اِفْتَقَرَ وَ اسْتَدَّتْ حَاجَتُهُ.
- ۲ - مصدر «بؤساً» ساقط د، ا، ش، م.
- ۳ - د: بد زفان شد.
- ۴ - «بُيْلَى» ساقط د، ا، ش.
- ۵ - ش: برع به درماند.
- ۶ - ش: برقع کرد.
- ۷ - د: برائکه.
- ۸ - «ای ریشه» ساقط ش. انخ: جزز نر پر از هم واکرد.
- ۹ - م، د، ا، ش بجای معنی: صار ذا بَرَعَمٍ (د: بُرَعُمَةً). انخ: برآورد.
- ۱۰ - انخ: فرو برد.
- ۱۱ - ش: بلعم.
- ۱۲ - د: بهره کرد.
- ۱۳ - متن مطابقت با م، س، د، ش، ا: تَأَخَّرَ.
- ۱۴ - «فَعِلَلٌ» ساقط ا، م، ش.
- ۱۵ - ش: لحرانك؟؟!!....
- ۱۶ - انخ: تازه روی گردید.
- ۱۷ - این لغت در فرهنگ‌های مورد مراجعه در این تصحیح یافته نشد.
- ۱۸ - م، ا، د، ش: گرد برگشت.
- ۱۹ - د، ا: کبنات النعش.

[أَبْشَرْتُ ^۱ الْأَرْضَ أَخْرَجَتْ نَبَاتَهَا وَ مَا أَحْسَنَ بَشَرَتَهَا أَى نَبَاتَهَا]	تَبَعَثْتُ نَفْسِي عَثْتُ ^۱ إِفْعَالٌ :
أَبْطَنُ : بخاصه کرد	إِبْهَارُ اللَّيْلِ : شب به نیمه شد ^۲
أَبْعَضُ : دشمن داشت	إِبْيَاضُ ^۳ النَّهَارُ : سپید شد
أَبْقَلَ الْبَلَدَ خَرَجَ نَبَاتُهُ فَهُوَ ^۹ بِاقِلٌ	[إِفْعَلَلٌ] :
أَبْكَرَ دَخَلَ فِي الْبُكْرَةِ	إِبْدَعَرَ تَفَرَّقَ
أَبْلَسَ يَيْسُ	إِفْعَنْلَلٌ :
أَبْلَمَتِ النَّاقَةُ وَرَمَ ^{۱۰} حَيَاءَهَا مِنْ شِدَّةِ ^{۱۱} الضَّبْعَةِ	إِبْرَنْشَقُ : شاد شد
أَبْهَمَ سَتَرَ ^{۱۲} وَأَعْلَقَ ^{۱۳}	أَفْعَلٌ :
[مَهْمُوزٌ] :	[أَبْحَرَ رَكِبَ الْبَحْرَ]
أَبْطَأَ : دیر آمد ^{۱۴}	أَبْصُرَ وَ بَصُرُوا اسْتَبْصُرَ ^۴ : دید
[أَجُوفٌ] :	أَبْدَلٌ : بدل کرد
أَبَاحَ : حلال کرد و غارت کرد	أَبْدَعَ وَ ابْتَدَعَ : بدیع آورد
أَبَاعَ عَرَضَ الشَّيْءَ لِلْبَيْعِ	[أَبْدَرُ طَلَعَ عَلَيْهِ الْبَدْرُ
أَبَانَ : پدید کرد و پدید آمد ص ۳۸	أَبْرَدَ : آب ^۵ سرد داد]
[مَنْقُوصٌ] :	أَبْرَقَ تَهَدَّدَ ^۶
أَبْرَى النَّاقَةُ عَمَلَ لَهَا ^{۱۵} بُرَّةً	أَبْرَحَ : بزرگ داشت و خوش آمد
[أَبْغَى أَعَانَ عَلَى الطَّلَبِ]	أَبْرَمَ أَحْكَمَ
أَبْقَى عَلَيْهِ مِنَ الْبَقْيَا : بقیّت کرد بروی	أَبْسَلَ حَدَلَ
أَبْلَى الْعُذْرَ إِلَيْهِ : عذر با وی کرد	أَبْسَقَتِ النَّاقَةُ : پستان ^۷ فروهشت

- ۱ - انخ: منش گرفت. ۲ - م، د، ا، ش: به نیمه رسید. ۳ - م، د، ا، ش: ابيض سپید شد.
- ۴ - ش بجای اسْتَبْصُرَ: استبم.
- ۵ - د: سرد داد. م اضافه دارد: و از حد بشد در سردی و در سختی. ش بجای اضافه م: از حد شد در سختی.
- ۶ - انخ: بیم کرد. ۷ - م، د، ا، ش بجای معنی متن: وقع اللَّيَاءُ فِي ضَرْعِهَا قَبْلَ التَّنَاجِ.
- ۸ - د: بشرت.... ۹ - ش: وهو الباقل. ۱۰ - س: وَرَمَتْ....
- ۱۱ - از روی گشنی. ۱۲ - د: بشر. ۱۳ - انخ: در بست.
- ۱۴ - د: دیر ماند. ۱۵ - ش: عَمَلَهَا. وانخ: حلقه بینی گرفت.

أَبْلَى^۱ أَعْطَى وَ أَخْلَقَ

بَرَكَ : بارک الله گفت

أَبْهَى الْخَيْلَ عَطَّلَهَا مِنَ الْغَزْوِ | وَ خَرَقَ

بَرَزَ سَبَقَ

مُضَاعَفٌ :

بَرَضَ قَلَّلَ

أَبَدَ فَرَّقَ

بَرَزَ : ابزار در^۷ کرد

أَبَرَّ عَلَيْهِ غَلَبَ | وَ أَبَرَّ رَكِبَ الْبَرَّ |

| بَشَّرَ : مژده داد |

أَبَسَ بِالنَّاقَةِ صَوَّتَ بِهَا لِتَسْكُنَ^۲ عِنْدَ الدِّرَّةِ^۳بَصَّرَ : بینا شد^۸ تَبْصِيرًا وَ تَبْصِرَةً

| وَ النَّاقَةُ بَسُوسٌ |

| بَصَّرَ^۹ : ببصره شد |أَبَلَّ عَلَيْهِ غَلَبَ^۴بَطَّنَ الْقَلَمَ رَفَّقَ بَطْنَهُ وَ بَطَّنَ : آستر بر کرد^{۱۰}أَبَنَ أَقَامَ^۵بَعَّضَ : جزو جزو^{۱۱} بکرد^{۱۲}أَبَاءَ : یکی را بدیگری واگشت^۶

بَكَّتْ عَذَلَ

فَعَّلَ :

| بَلَّمَ فَتَحَ^{۱۳} لَا تُبْلِمَ عَلَيْهِ آي لَا تَقِيحَ^{۱۴}

بَتَّرَ : کم کرد

بَلَطَ : سنگ گسترده^{۱۵}

بَجَلَّ عَظَمَ

أَجُوفَ :

بَجَّحَ أَمْرَحَ

بَيَّتَ : شبیخون کرد

بَحَّرَ : بخور کرد

بَوَّبَ : | باب | باب کرد

أَبْدَلَ غَيَّرَ

| بَوَّأَهُ : او را جای ساخت |

بَدَّدَ أَسْرَ

بَيَّضَ : سپید کرد | وَ يَبِيضُ السِّقَاءُ مَلَأَهُ |

بَدَّدَ فَرَّقَ

فَاعَلَ :

بَدَّرَ أَسْرَفَ

بَادَرَ إِلَيْهِ وَ ابْتَدَرَ : تاختن برد

بَرَّحَ بِهِ الشَّوْقُ اشْتَدَّ

بَادَهُ : ناگاه^{۱۶} شد

۱ - کلمه «أَبْلَى» ساقط د.

۲ - د: لتسکن بها....

۳ - انخ: بنزد دوشیدن.

۴ - د: أبَلَّ غلب عليه.

۵ - س: قام.

۷ - د، ش، م: ابزار کرد.

۶ - د، ش: یکی را بدیگری بازگشت. م: یکی بدیگر بازگشت ایاء.

۱۰ - د: آستر کرد.

۹ - بیت ساقط ا.

۸ - م، د، ش: بینا کرد.

۱۳ - ش: فَتَحَ.

۱۲ - ش: کرد.

۱۱ - د: جزء جزء کرد.

۱۶ - م، ش: ناگاه شد.

۱۵ - ا: سنگ بگسترده.

۱۴ - ش: ای لَا تَفْتَحَ.

بَارَكْ فِيهِ ^۱ وَلَهُ وَعَلَيْهِ : مبارک کرد	بَارِي : برابری ^۷ کرد
بَارَحَهُ تَحَامَاهُ ^۲	مَا بَالِي ^۸ بِهِ : باک نداشت
بَاشَرَ لَامَسَ	بَاهِي فَاحَرَ
بَاصَعَ جَامَعَ	مُضَاعَفٌ :
بَاعَدَ أَبْعَدَ	بَارٌّ بَرٌّ ^۹ کرد با کسی ^۹
بَاعَلَ لَاعَبَ	تَفَعَّلَ :
بَاغَتْ فَاجَأَ ^۳	تَبَتَّلَ إِلَى اللَّهِ : واخدای ^{۱۰} پناهید وَتَبَتَّلَ تَرَكَ
بَالَدَ عَارَكَ ^۴	النِّكَاحَ
بَالَغَ اسْتَفْصَى ^۵	تَبَجَّحَ بِكَذَا افْتَخَرَ
بَاهَلَ مِنَ الْإِثْهَالِ وَهُوَ الدُّعَاءُ	تَبَحَّرَ ^{۱۱} فِي الْكَلَامِ : بسخن دور در شد
مَهْمُورٌ :	تَبَخَّرَ : بخور کرد
بَارَأَ : بیزار شد	تَبَدَّلَ : خوار کرد و جامه ^{۱۲} همه ^{۱۲} روزه پوشید
أَجُوفٌ :	تَبَدَّحَ تَكَبَّرَ
بَايَعَ الْقَوْمَ : دستها یکی کردند	تَبَرَّرَ أَحَدَتْ وَتَبَرَّرَ
بَايَرَ خَالَفَ ^۶	تَبَرَّجَتِ الْمَرْأَةُ ^{۱۳} أَبَدَتْ ^{۱۴} الْمَحَاسِنَ
مَنْقُوصٌ :	تَبَرَّعَ بِهِ تَطَوَّعَ
بَادَى كَاشَفَ	تَبَرَّكَ بِهِ : همایون داشت

۱ - ش بجای فید: منه.

۳ - انخ: ناگاه آمد.

۶ - انخ: سختی کرد.

۸ - م، ش، د: ما ابالی به باک نداشتیم. ا: ما ابالی به باک ندارم.

۹ - م، ش، د: بر کرد.

* ا: نیکوی کرد.

۱۱ - د: تبخر بکذا فی الکلام....

۱۳ - ش: تبرجت الحراه ؟ !!

۱۴ - د: المحاسن اندامهای خویش پیدا کرد. انخ: زن پیدا کرد نیکوهای خویش.

۲ - د: تحاماه گوشه گرفت. انخ: پهریزید.

۴ - انخ: گوش بمالید.

۷ - ش: برابر کرد.

۵ - انخ: بغایت رسانید.

۱۰ - م، د: با خدای پناهید: ش، ا: با خدا پناهید.

۱۲ - م، د، ش، ا: جامه باد روزه پوشید.

تَقَدَّسَ وَ دَامَ (ص ۳۹) وَ ۹ قِيلَ ثَبَّتَ الْحَيْرُ
عِنْدَهُ

[أَجُوفَ:]

تَبَايَعُوا: بيع بهم کردند^{۱۰}

لَفِيفٌ:]

تَبَاوَا اسْتَوُوا فِي الْقِصَاصِ

[مَنْقُوصٌ:]

تَبَاوَى حَرَكَ عَجْزُهُ فِي مَشْيِهِ^{۱۱}

تَبَارَا: بر کردند یک دیگر را

إِنْفَعَلَ:]

إِنْبَقَّ وَ إِنْبَجَسَ: آب ز^{۱۲} چشمه دوید

إِنْبَسَطَ: گستاخی کرد

إِنْبَعَقَ سَالَ

إِنْبَهَرَ: دما برافتاد

[أَجُوفَ:]

إِنْبَاعَ: کشیده شد

[مُضَاعَفٌ:]^{۱۳}

إِنْبَسَتِ الْحَيَاتُ تَفَرَّقَتْ

[مَنْقُوصٌ:]

إِنْبَرَى | لَه | عَرَضَ

تَبَرَّضَ اكْتَفَى وَ تَبَرَّضَ الشَّيْءَ اسْتَقْبَصَى^۱
أَخَذَهُ

تَبَطَّلَ: باطلی کرد

[تَبَطَّنَ: بمیان^۲ رسید و باطنی گشت |

تَبَضَّعَ سَالَ

تَبَكَّلَ تَحَلَّطَ

تَبَقَّرَ تَبَحَّرَ

[تَبَقَّلَ وَ ابْتَقَلَ أَكَلَ الْبَقْلَ

تَبَلَّغَ^۳ تَحَيَّرَ |

تَبَلَّغَ بِهِ اكْتَفَى

تَبَنَّكَ^۴ أَقَامَ

تَبَرَّى^۵: بیزار شد

تَبَيَّنَا قَصَدَ

تَبَقَّى بَقَى

تَبَغَّى: بچُست^۶

تَبَنَّى: پیسر خواند^۷

تَبَيَّنَ ظَهَرَ | وَ عَلِمَ | وَ ثَبَّتَ

تَبَيَّعَ بِهِ الدَّمُ وَ تَبَوَّعَ غَلَبَ | تَبَوَّجَ^۸ لَمَعَ |

تَفَاعَلَ:]

تَبَارَكَ: خجسته شد و بر بالا شد وَ تَبَارَكَ

۱ - انخ: تمام فراگرفت آنرا. ۲ - ا: تبطن رسید و.... ۳ - بیت ساقط د.

۴ - بیت ساقط ش و د. م. ۵ - م، ش، د، ا بجای بیت: تبری لمعرفه تعرّض.

۶ - م، ش، د، ا: چُست. ۷ - ش: پیسر خواند. ۸ - د: تبوّع لمع. ش: تبوح ملع.

۹ - د: و دام قیل.... ۱۰ - ا: بهم بیع کردند. ۱۱ - م، ش، ا: مشیته.

۱۲ - د: آب از چشم دوید: ش: آب در چشمه دوید. ا: آب از چشمه بیرون دوید.

۱۳ - ش اضافه دارد: انبت اسرع فی السیر.

اِسْتَبْدَلَ الْخَطَّ ^۵ : خط خواست	اِفْتَعَلَ:
اِسْتَبْسَلَ ^۶ : تن بر مرگ نهاد	اِبْتَدَعَ: چیزی نو نهاد
اِسْتَبْشَعَ: ناخوش داشت	اِبْتَدَلَ: بادروزه داشت
اِسْتَبْشَرَ فَرَح	[اِبْتَرَدَ بِالْمَاءِ صَبَّ ^۱ عَلَى نَفْسِهِ مَاءً بَارِدًا
اِسْتَبْصَرَ: بینا شد ^۷	اِبْتَرَكَ: بشتافت ^۲]
اِسْتَبْطَنَ ^۸ : پنهان شد و بخاصه کرد	اِبْتَشَكَ اَسَاءَ الْخِيَاطَةِ وَ خَلَقَ الْكَذِبَ
اِسْتَبْضَعَ ^۹ : اِتَّخَذَ بَضَاعَةً وَ حَمَلَهَا مَعَهُ	اِبْتَكَرَ اَوَّلَ: چیز دریافت
اِسْتَبْعَلَ النَّحْلُ شَرِبَ بِعُرْوِهِ	اِبْتَلَعَ بَلَع
اِسْتَبْهَمَ اِسْتَعْجَمَ ^{۱۰}	اِبْتَهَلُوا تَلَاعَنُوا وَ اِبْتَهَلَ: زاری کرد
[مَهْمُوز]:	اِبْتَهَجَ بِهِ سُرَّ
اِسْتَبْطَأَ ^{۱۱} : دیر داشت ^{۱۲}	[مَهْمُوز]:
اِسْتَبْرَأَ: بدانش کرد	اِبْتَارَ اِدْخَرَ [اِبْتَارَ الْفَحْلَ النَّاقَةَ وَ بَارَّ هَانِظَرَ
[مَنْقُوص]:	اَلْاَقِيعَ اَمْ غَيْرَ لَاقِيعِ اجوف]
اِسْتَبْقَى طَلَبَ الْبَقَاءِ	اِبْتَاعَ: بخريد
[اَجُوف]:	[مَنْقُوص]:
اِسْتَبَّاحَ اَبَاحَ لِنَفْسِهِ	اِبْتَلَى: مبتلا ^۳ کرد و بيازمود
[اِسْتَبَّانَ ظَهَرَ وَ عَلِمَ	[مُضَاعَف]:
مُضَاعَف]:	اِبْتَلَّ: تر شد و به شد
اِسْتَبَلَّ: به شد ^{۱۳}	اِسْتَفْعَلَ:
اِسْتَبَدَّ بِهِ اِنْفَرَدَ ^{۱۴}	[اِسْتَبَدَلَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ: چیزی بچیزی بدل
	کرد ^۴]

۱- ش: صَبَّ....

۲- ش: شتافت.

۳- س: مبتلی کرد.

۴- ا اضافه دارد: استبدع استغرب.

۵- کلمه «الخط» ساقط ش.

۶- ش: استبسک.

۷- م، ش، د، ا: نیک بدید.

۸- ا: استبطر.

۹- بیت ساقط ا.

۱۰- انخ: پوشیده بماند.

۱۱- ا بجای استبطأ: استطنز.

۱۲- د بجای داشت: خواست.

۱۳- س بجای «به شد» برأ.

۱۴- د اضافه دارد: والله اعلم.

کتاب التاء

تَبَّانُ: کاه فروش	التاءُ الْمُفْتُوحَةُ:
تَبَّعَ: گوساله یک ساله	[تاجِرٌ: بازرگان و می فروش]
تَبَارِيعُ: سختیها	تَابِعَ: پس رو بُعَّ وَ أَتْبَاعُ پُر
تَبَسُّمٌ لِلتَّكْشُفِ	تابوت م
تَتَرَى: پس یک دیگر	[تَامُورٌ: خون دل]
تَثْقُلُ: بجه رویاه	تَافَةُ: اندک ^۱
فَعَلْتُ ذَاكَ تَحِلَّةَ الْقَسَمِ أَيْ لَمْ أَفْعَلْ إِلَّا بِمَقْدَارِ	[تَاكِيدٌ لِلتَّيْوْرِ الَّتِي تَوَكَّدُ بِهَا السَّرْحُ]
مَا حَلَلْتُ يَمِينِي	تَالِدٌ: مال قدیم
تَجِيءُ: سلام و پادشاهی	تَامِكٌ ^۲ : بزرگ کوهان
[تَحْذِيفُ: آراستن موی سر	تَأْوِيلٌ: غایت چیزی ^۳ و سرنجام آن
تَخْلِيطُ: کار ناراسته ^۴]	[تَبَالَةُ بِلَادٍ مُخَصَّبَةٍ بِالْيَمَنِ]
عَامٌ فِيهِ تَخْرِيجُ أَيْ فِيهِ ^۵ خِصْبٌ وَجَدَبٌ ^۶	تَبَلٌ: کینه
تَخْتُ ^۷ م	[تَبَاشِيرٌ: علامتها]

۳- ا، هر چیزی. ش: هر چیز.

۲- ش بجای تامیک: تارک.

۱- س: یسیر.

۶- انخ: فراخی است و تنگی.

۴- م: کار نواست. ش: کار نه راست. ۵- «فیه» ساقط ا، ش.

۷- ش بجای م م مع: ف.

<p>إِيَّامُ التَّشْرِيقِ ثَلَاثَةٌ أَيَّامٌ بَعْدَ يَوْمِ النَّحْرِ يُشْرَقُ فِيهَا اللَّحْمُ أَيْ يُشَرَّرُ فِي الشَّمْسِ تَصْدِيرٌ لِلْوُضْنِ</p>	<p>تَحْوِمُ لِمَنْتَهَى كُلِّ نَاحِيَةٍ [تَذَنُوبٌ: خرما^۱ دنبال رسیده تَرَبُّةٌ: خاکی</p>
<p>تَصْدِيَّةٌ لِلتَّصْفِيكِ وَلِلصَّفِيرِ ۹ [تَعْسَالُهُ وَنَكْسًا] بَفَتْحِ التَّوْنِ [هَلَكَ بَادَاو^{۱۰} رَا وَنُگوساری^{۱۱}</p>	<p>تَرَأْسٌ: سپردار [تَرْقُوةٌ: چنبرگاه^۲ [تَرِيَاءٌ: خاک]</p>
<p>تَعَلَّةٌ لِمَا يُتَعَلَّلُ بِهِ مِنَ الْحَدِيثِ وَغَيْرِهِ [أَرْضٌ فِيهَا تَعَاشِيْبٌ أَيْ عُشْبٌ مُتَفَرِّقٌ تَعْضُوضٌ لِيَضْرِبَ مِنَ التَّمْرِ] يَوْمُ التَّغَابِنِ يَوْمٌ^{۱۲} يُغْبَنُ فِيهِ أَهْلُ النَّارِ تَفَارِيحٌ: درابزین^{۱۳}</p>	<p>تَرَبِيَّةٌ: استخوان سینه تَرْتَةٌ: اندکی زردی و سُمِّيَ يَوْمُ التَّرْوِيَةِ لِأَنَّهُمْ^۳ رَوَّافِيهِ أَبْلَهُمْ تَرْعِيْبٌ: پهلوی^۴ خرزیه و پهلوی کوهان تَرَاكٍ أَيْ أَتُرْكُ ص ۴۰</p>
<p>تَفِلَّةٌ: زسی ناخوش بوی قَضَى تَفْتَهُ^{۱۴}: ناخن و سبیلت بگرفت^{۱۵} تَفَهُ لِمَا لَا طَعْمَ لَهُ [تَقْطِيعٌ: اندازه]</p>	<p>تَرِيْكٌ وَ تَرِيْكَةٌ^۵: خود [تَرِيْكَةٌ لِامْرَأَةٍ تَرِكْتُ فَلَمْ تَتَزَوَّجْ] تَرَحٌّ: غم^۶ تَرَنْجِبِيْنٌ^۷ م</p>
<p>تَقْرِيْبٌ: کی اسب^{۱۶} هر دو دست بهم بردارد و بهم نهد</p>	<p>تَسَاخِيْنٌ: موزها^۸ تَسْنِيْمٌ لِأَرْفَعِ شَرَابٍ فِي الْجَنَّةِ</p>

۲- م، ش، ا، چنبرگردن.

۴- س: پهلوی خدیره و پهلونهان.

۱- ا: خرما ز دنبال نارسیده، ش: خرما ز دنبال در رسیده.

۳- انخ: زیرا که درین روز اشترانرا علامت زردی کردند.

۵- م، ش: تریک و تریکه و ترکه.... ۶- م، ش، ا، د: دژمی.

۷- این لغت در فرهنگهای عربی این تصحیح یافته نشد. المِرْقَاة: الترنجبین ترنجبین

۸- م اضافه دارد: واحداً تَشْخَانٌ. ۹- م اضافه دارد: وَقَعُوا فِي وَادِي تَضَلَّلِ أَيْ هَلَكُوا.

۱۰- د: هلاک باد او. ۱۱- د: ا: نگوساری.

۱۲- د، ا: ای یغبن اهل النار فيه. ش: ای یغبن فيه اهل النار.

۱۴- م: تفته و تفلّه.... ۱۵- د: و سبیلت بچید.

۱۶- م، ا: کی اسب هر دو دست.... ش: اسب که.... د: اسب که دو دست....

تَنْسَأُسُ^{۱۰} لِلسَّيْرِ الشَّدِيدِ [تَنْوَأُطُ : آنج از اسب بیاویزند چون متاره و جز آن وَالْأَدْعِيَاءُ أَيْضاً [تَنْوُطُ طَائِرٌ^{۱۱} ؛ يَنْهَمَا تَنَاسُبُ : نسبتشان با هم می شود^{۱۲}] تَنَابِلَةٌ^{۱۳} : کوتاهان تَوَابُ : توبه کننده و توبه دهنده تَوْرِيَّةٌ م تَوْرُ : طبق شمع تَوْصِيمٌ : شکستن اندامها^{۱۴} تَوْفُقُصٌ : رفتن اسب تَوَلَّبَ : کره خریک ساله تَوَابِلُ : خشک افزار^{۱۵} تَوَفِيعٌ م غُلَامٌ تَوَأَمٌ : که^{۱۶} باوی یکی دیگرزاده بود وَ هُمَا تَوَأَمَانِ وَالْأَثْنَى تَوَأَمَةٌ وَهُمْ تَوَأَمٌ بِضَمِّ النَّاءِ [وَ^{۱۷} لَمْ يَأْتِ جَمْعٌ عَلَى فُعَالٍ إِلَّا تَوَأَمٌ وَظَوَّارٌ^{۱۸} لَجْمَعِ ظَيْرٍ وَرُبَابٌ لَجْمَعِ رَبِيٍّ وَعِرَاقٌ وَرُخَالٌ وَمَزَارٌ لَجْمَعِ عَرَقٍ وَرِخْلٌ وَفَرِيرٌ تَوَأَمَتَانِ

تَقَوَّى : ترسکار^۱ تَقِيَّةٌ وَتُقَاةٌ وَتَقْوَى^۲ : ترس تَكْشُفُ : تافتن^۳ و روشنی تَكَالَيْفُ الْحَيَوَةِ : رنجها تَلِيلٌ لَصْفَحَةِ الْعُنُقِ تَلٌّ : پشته تَلِيدٌ لِلتَّالِدِ^۴ تَلْعَةٌ لِمَسِيلٍ مَا ارْتَفَعَ مِنَ الْأَرْضِ^۵ إِلَى الْوَادِي [تَلْتُهُ أَيْ لُبْتُ] تَمَرٌ : خرما تَمَارٌ : خرما فروش تَمَرِيٌّ : خرما دوست تَنُومٌ : شاه دانه^۶ تَنْوَرِيَّةٌ^۷ تَنْوَفَةٌ وَتَنْوِفَةٌ : بیابان^۸ [تَنْوِيرٌ لَوْقَتِ الصُّبْحِ تَنْهِيَةٌ لِلْعَدِيرِ تَنْوَرَةٌ^۹ تَنْوَرٌ م

۱- ش: پرستکار. ۲- «و تقوی» ساقط د.

۳- م: روشنائی تافتن. ا، ش، د: روشنائی یافتن. ۴- انخ: مالی کهن.

۵- ا، ش، د: مِنْ الرَّمْلِ ۶- د: شهدانه. ۷- د بجای م معروف.

۸- ا: بیابان و بیابانی. ۹- د: تنور معروف. ا: تنوره تنور. ۱۰- بیت ساقط م.

۱۱- م: طائر یدلی حیوطاً مِنْ حَسَبِ يَفْرُخِ فِيهَا. ۱۲- انخ: خواهرزاده.

۱۳- بیت ساقط ش. ۱۴- م، ا، ش، د: شکستن اندام. ۱۵- ا، م، د، ش: خشک ابزار.

۱۶- م: کی با او ش: غلامی که ا: کی باو دیگری زاده بود. د: غلامی که باو یکی دیگر زاده بود.

۱۷- «و» ساقط د. ۱۸- ش: ا: طوار لجمع طیر.

لِّلْعَيْنَيْنِ [تُخَوِّمُ: حدّهای زمین ^۷
تَهْلِكَةُ: هلاک ^۱	تُحَمِّمَةُ ^۸ [وَالْتَاءُ مَقْلُوبَةٌ مِنَ الْوَاوِ] ^۹
[تَهَاتٍ لِلتُّرَاهَاتِ]	ذُو تُدْرٍ اِی شَعَبِ ^{۱۰}
تَهَاوِيلُ لِمَاهَالِكِ ^۲ مِنْ شَيْءٍ [وَقِيلَ التَّهَاوِيلُ	تُرَابٌ: خاک وَ الْجَمْعُ تُرَابٌ ^{۱۱}
التَّصَاوِيرُ	[وَمَا أَذْرِي اِی تُرَحُّمُ: ندانم چه مرد ^{۱۲} است
رَجُلٌ تَهَامٍ مِنْ أَهْلِ تِهَامَةٍ وَامْرَأَةٌ تِهَامِيَّةٌ]	يَنْصَرِفُ وَ لَا يَنْصَرِفُ
أَخَذَ ثَلَاثِيَّةً ^۳ : گردنش بگرفت	تُرَّةٌ لِدَوْبِيَّةٍ تَعْوُصُ فِي الرَّمْلِ [
ثَلَاثِلُ: سختیها	تُرْعَةُ: مرغزار و در ^{۱۳}
تَيْسٌ: گشن ^۴	[تُرْفَةُ: نعمت]
تَيَّحَانٌ لِّلْمُتَعَرِّضِ لِمَا لَا يَنْعِيهِ	تُرَاثٌ: میراث
تَيَّازٌ: موج	تُرْبَةٌ ^{۱۴} م
تَيْهَاءُ: بیابان آتایه ^۵ لِبَعْضِ الْجَمْعِ	تُرْسٌ: سپر [بِرَسَّةٍ لِّلْجَمْعِ]
التَّاءُ الْمَضْمُومَةُ:	تُرٌّ لَخِيْطِ الْبَنَاءِ
تَبَّعَ لِوَاحِدِ التَّبَاعَةِ	تُرَاهَاتٌ لِّلْخُرَافَاتِ
تُبَّانٌ لِّسَرَاوِيلَ يَلْبَسُهَا الْمُصَارِعُونَ	تُرَنُوقٌ لِلطَّيْنِ الْبَاقِي فِي ص ۴۱ مَسِيلِ ^{۱۵} الْمَاءِ
تُحَوْتُ: مردم ^۶ حقیر	تُقَّاحٌ: سیب
[تُحْفَةُ: هدیه]	تُقَّاحِيَّةٌ: سیب با ^{۱۶}

۱ - ش، د، ا: للهلاک. ۲ - ش، ا: لِمَاهَالِكِ. ۳ - د، ا: اخذ بتلابیبه.

۴ - م، ش، د، ا: گشنی.

۵ - لسان و الصحاح: و التیه: المفاضة تیهه فیها، والجمع آتیاه و آتایه. لسان: و فلاة توة و الجمع آتواة و آتایه.

۶ - م: مردمان حقیر. ۷ - ا: حدّهای رفتن. ۸ - ش بجای م معروف.

۹ - س: تَحٌ لِّلْعَجِينِ الْخَامِضِ. این کلمه بفتح اول و مناسب مقام نبوده، لذا در تجدید تألیف آنرا از این مقام حذف نموده است. ۱۰ - م، ش، ا، د: پرشغب.

۱۱ - الصحاح: التراب فی لغات.... و تُرُوبٌ وَ جَمْعُ التُّرَابِ أَتْرِبَةٌ وَ تَرِبَانٌ. لسان: التُّرْبُ وَ التُّرَابُ وَ.... کَلَّةٌ وَاحِدٌ وَ جَمْعُ التُّرَابِ أَتْرِبَةٌ وَ تَرِبَانٌ. ش، ا اضافه دارد: تُرُوكُ اسم ناقص.

۱۲ - ش: ندانم که چه مرد است، ا: ندانم چه مرد هست. د: ندانم کی چی مرد هست.

۱۳ - «و در» ساقط ا. ۱۴ - بیت ساقط ش، د، ا. ۱۵ - س: سبل الماء.

۱۶ - د: سیب بام. نفیسی: سیب فروش.

تُكَاهُ: تکیه گاه [ثُلَاوَةٌ لِلْبَقِيَّةِ]

تُمَمٌ: کالونک^۱

تُوت^۲ م

تُومَةُ مهره سیمین

تُوسٌ لِلطَّبْعِ^۳

تُؤَبَةُ^۴: شرم [مَا طَعَامُكَ بِتُؤَبَةٍ أَيْ طَعَامٌ

يُسْتَحْيِي مِنْهُ

عَلَيْكَ بِالتَّؤَدَةِ: درنگ کن

مَا رَأَيْتُ تَوْمَرِيًّا أَحْسَنَ مِنْهَا لِلْمَرْأَةِ الْجَمِيلَةِ

الَّتِي لَا تَذُمُّ

تُهْمَةٌ^۵ م

التَّاءُ الْمَكْسُورَةُ:

تَبَرُّ: زر

تَبَرُّ: کاه

تَجَفَّافٌ: برگستوان^۶

[مَا رِبَحْتُ تِجَارَتَهُمْ أَيْ فِي تِجَارَتِهِمْ

تَحِلَّةٌ لِيُوسَخَ^۷ بَاطِنِ الْأَدِيمِ]

تَخْرِيصٌ: تیریز

تَرَبٌّ: همتا^۸

تَرْيَاقٌ م

تَرْعِيَّةٌ لِلَّذِي يُحْسِنُ رَعَى الْإِبِلِ

[تَقْنٌ: زیرک] [إِنُّ تَقْنٍ لِلْحَادِقِ بِالرَّمْيِ وَ]

غَيْرُهُ^۹

تَقْدَةُ لِلْكُزْبَرَةِ]

تَقْضَارٌ: گردن بند تنگ

تَكَّةٌ: شلوار بند

تَلْمِيزٌ: شاگرد

[تَلَكٌ وَ تَيْكٌ فَعَلْتَ كَذَا وَ لَا تَقُلْ^{۱۰} ذِيكَ]

تَلْعَابَةٌ لِلْكَثِيرِ اللَّعِبِ

تَمَثَّلٌ: تندیس

تَمْسَاحٌ: نهنگ

[أَبْنَى قَائِلُهَا الْإِيْمَا وَالْقَتَّةُ لِعَيْرِ تَمَامٍ وَ تِمَامٍ^{۱۱}]

تَنْبَالٌ: کوتاه [تَنْابِلَةٌ^{۱۲}: پر]

تَنْبِيْنٌ: ازدها

تَوَلَّهَ لِلْمَرْأَةِ تُحَبِّبُ السَّرَاةَ^{۱۳} إِلَى زَوْجِهَا

تِلَاذٌ: مال قدیم

تِيْنٌ: انجیر و نام کوهی

تِيْعَةٌ: چهل گوسپند^{۱۴}

تِيْمَةٌ: آنک بر چهل بیفزاید

تِيَّةٌ: بیابان

۱- م نخ: نبت. س نخ: قطاب. ۲- م: توت م

۳- س اضافه دارد: تَوْهَةٌ مگس بیابانی.

۵- د بجای م معروف. ش: معروفه.

۷- ش: لوسط باطن الادیم. م، ا: همال. ش: همسال. د: حمزال.

۹- «و غیره» ساقط د. ۱۰- ش: لم تقل کذا.

۱۲- «تنابله پر» ساقط د. ۱۳- «المرأة» ساقط ش. ۱۴- ا: چهل گوسفند.

۴- بیت ساقط م، د، ش، ا.

۶- م، د، ش، ا: درگستوان.

۱۱- [...] ساقط د.

تَرَّ قَطَعَ ^{۱۱}	[اَتَانَا لِتِفَاقِ الْهَلَالِ وَ لِتَوْفَاقِهِ وَ لِمِيفَاقِهِ آئِ]
تَرَّتْ ^{۱۲} يَدُهُ : بيفتاد	حِينَ أَهْلٍ
تَلَّ : بر پهلو ^{۱۳} افکند	و مِنْ الْأَفْعَالِ :
بَابُ بَسَمَ يَبْسُمُ :	بَابُ بَعَثَ يَبْعُثُ :
تَبَّلَهُ الْحُبُّ غَلَبَهُ	تَسَعَ : بنهم بود و نه یک ^۱ گرفت
تَقَلَّ وَأَنْقَلَ ز دهن ^{۱۴} بینداخت	تَعَسَّ : بروی افکند و بروی افتاد
تَاحَ تَقَدَّرَ ^{۱۵}	تَعَسَّ ^۲ تَلَعَ : روز برآمد ^۳
تَاعَ السَّمْنُ تَغَيَّرَ ^{۱۶}	[تَنَّا أَقَامَ
تَاهَ تَكَبَّرَ تَيْهَا وَ تَحَيَّرَ تَيْهَا وَ تَيْهَانًا	بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
تَبَّ خَسِرَ تَبًّا وَ تَبَابًا	تَجَرَ تَجَرًّا وَ تِجَارَةً وَ اتَّجَرَ : بازرگانی کرد
تَحَّ ^{۱۷} : خمیر ترش شد	^۴ تَرَكَ : بگذاشت
تَرَّ سَقَطَ وَ سَمِنَ	تَلَدَ عَتَوُ ^۵ فَهُوَ تَالِدٌ وَ تَلِيدٌ
تَمَّ : تمام شد تَمَامًا وَ التَّيْمَةُ الْإِسْمُ	تَابَ إِلَى اللَّهِ ^۶ : توبه کرد
بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ :	تَابَ ^۷ اللَّهُ عَلَيْهِ : توبه داد تَوْبَةً وَ تَوْبًا وَ مَتَابًا
تَبَعَ وَ اتَّبَعَ : پس روی کرد	تَاقَ : آرزومند ^۸ بود تَوَفَانًا ^۹
[تَبِعْتُهُ بِحَقِّي ^{۱۸} حَقَّ خَوِيش ازو ^{۱۹} بستدم ^{۲۰}]	تَلَا : بخواند تِلَاوَةً : و پپی شد تَلَوًّا وَ تُلُوًّا ^{۱۱}

- ۱ - ا: نه یک ستد. د: نه یک برگرفت.
- ۳ - ش اضافه دارد: تَمَكَ السَّام: عظم.
- ۴ - ش، ا اضافه دارد: تَرَز الشَّء صلب.
- ۶ - د: الى الله توبه.
- ۷ - د: و تاب الله....
- ۹ - س: تنأ ثبت. لسان: تَنَّا بِالْمَكَانِ يَتَنَّا: أَقَام. و چون مناسب باب بَرَزَ يَبْرُزُ نبرده، در تجديد تأليف مخدوف داشته و در باب بَعَثَ يَبْعُثُ آورده است.
- ۱۰ - «تَلَوًّا» ساقط د.
- ۱۱ - بيت ساقط ا، د. ش: تَرَّ بر پهلو افکند.
- ۱۲ - بيت ساقط ش، د، ا.
- ۱۳ - ش: بروی افکند.
- ۱۴ - د: آب از دهن بینداخت. م: ز دهن بیوکند.
- ۱۵ - ش: تاح قَدَّر.
- ۱۶ - ا: تَغَيَّرَ برگرفت.
- ۱۷ - ضبط این فعل در لسان و الزائد بر وزن فَعَلَ يَفْعُل آمده است.
- ۱۸ - ش: لِحَقِّي.
- ۱۹ - م، ش: از وی بستدم.
- ۲۰ - د: ازو بستدم.
- ۲ - مصدر «تَعَسَّ» ساقط د.
- ۵ - انخ: کهن شد.
- ۸ - ا، ش: آرزو بود.

ابوابُ المَزید :	تَبِنَ تَبَانَةً فَطِنَ
فَعَلَّلَ :	تَرَبَ : درویش شد
تَرَجَمَ : ترجمه کرد	تَرَحَّجَ ۱
تَرْتَرَحَرَّكَ ۱۱ وَاكْثَرَ الْكَلَامَ ص ۴۲	تَرَعَ امْتِلًا تَوَعَبَ : رنجه شد ۲
تَغَتَّعَ فِي الْكَلَامِ تَلْجَلَجَ ۱۲	تَفَلَّتِ الْمَرْأَةُ فِيهِ تَفَلَّةً وَ مِتْفَالٌ : ناخوش بوی شد
تَلْتَلَّ حَرَّكَ ۱۳ ۱۴	تَلَفَ : نیست شد
تَوَبَّلَ : اِزْوَار کرد	تَمَكَّ ۳ السَّنامُ ۴ عَظُمَ
إِنْتَلَبَّ : راست شد ۱۵	تَمَّه الطَّعامُ ۵ فَسَدَ
[إِنْمَهَلَّ إَعْتَدَلَ]	تَثَّقَ : ضجر شد
أَفْعَلَ :	تَوَى تَوًى وَ تَوَاءً ۶ هَلَكَ [فَهَوَّ تَو]
[أَتَبَعَ : در پی ۱۶ داشت]	تَلَيْتَ لِي ۷ مِنْ حَقِّي تَلَاوَةً أَيْ بَقِيَّتَ ۸
أَتَحَفَّ : هدیه ۱۷ داد	بَقِيَّةً [
أَتَرَبَّ إِسْتَعْنَى	تَرَّ ۹ امْتِلًا عَظَامًا
أَتَرَّصَ أَحْكَمَ	[بَابُ مِهْتٍ يُنْهَتْ :
[أَتَرَعَ مَلَأَ]	أُتْرِفَ : خودکام شد ۱۰]

- ۱ - انخ: غمگین شد.
- ۲ - ش اضافه دارد: تَعَسَ بر وی افتاد.
- ۳ - «السنام» ساقط ش.
- ۴ - د بجای عظم: عطن.
- ۵ - ضبط این فعل در الصحاح بصورت: تَمَكَّ يَتَمَكُّ و در لسان: تَمَكَّ يَتَمَكُّ و يَتَمَكُّ مِيَابَشَد.
- ۶ - مصدر «تَوَاءً» در لسان و الصحاح مضبوط نیامده.
- ۷ - ش: تليت له....
- ۸ - كلمه «بَقِيَّتَ» ساقط م، د.
- ۹ - لسان: تَرَّتْ، بالكسر، اى صرت تاراً و هو الممتلىء.... و تَرَّ الرَّجُلُ يَتَرُّ و يَتَرُّ تَرّاً و تَرَارَةً و تَرُوراً امْتِلًا جسمه و تَرُوى عَظْمُهُ. این فعل، چنانچه لسان ضبط کرده، بر دو وزن فَعِلَ يَفْعُلُ و فَعِلَ يَفْعُلُ مِيَابَشَد.
- ۱۰ - ش، ۱ اضافه بر متن: اتخم تخمه بگرفت. د: تخمه گرفت.
- ۱۱ - س: تَلَقَّ و اكثر الكلام.
- ۱۲ - م، ش: لجلج و انخ: سخن در ماند.
- ۱۳ - د بجای حَرَّكَ: تَحَرَّكَ.
- ۱۴ - ش اضافه بر متن: فوعِل. و ا: اجوف.
- ۱۵ - د: راست کرد.
- ۱۶ - ۱ بجای معنى: وزن داشت. ۱۷ - س: هدیت داد.

تَوَجَّج: تاج بر ^۹ نهاد	أَتَرَزَّ الْعَجِينَ يَبْسَهُ
تَبَّبَ ^{۱۰} خَسَرَ [وَأَهْلَكَ]	أَتَرَفَ وَسَّعَ
فَاعَلَ:	أَتَقَنَ أَحْكَمَ [
تَابَعَ وَأَصَلَ	أَتَلَعَ الطَّبِي ^۱ عُنُقَهُ رَفَعَهَا
تَفَعَّلَ:	[أَتَلَدَ أَقَامَ]
تَتَبَّعَ: ز پی شد	أَتَمَرَ: خرما داد و بخرمائه ^۲
تَتَوَجَّج: تاج بر سر نهاد ^{۱۱} ۱۲	أَتَاخَ قَدَّرَ
تَفَاعَلَ:	أَتَلَتِ النَّاقَةُ تَلَاهَا ^۳ وَلَدَهَا
تَتَابَعَ: دما دم شد	أَتَهَمَ: بهتاهمه شد
تَتَابَعَ: دریدی افتاد	أَتَارَ: تیز بنگرید ^۴
[أَفْتَعَلَ]:	[ضَرَبَهُ حَتَّى أَتَكَاهُ أَيْ حَتَّى ^۵ إِنْكَاهُ]
إِتَّخَذَ وَتَخَذَ عَمِلَ ^{۱۳} ۱۴	أَتَامَتِ الْمَرْأَةُ: بدو بزاد ^۶ [
إِتَّلَدَ عُنُقَ	أَتَرَ قَطَعَ
إِتَّعَرَ ^{۱۵} إِذَا أَلْقَى أَسْنَانَهُ وَكَانَ ^{۱۶} الْأَصْلُ إِتْتَعَرَ	فَعَّلَ:
مَهْمُوزٌ:	تَبَّرَ أَهْلَكَ ^۷
إِتَابَ إِسْتَحْيَى وَالتَّوْبَةُ وَ الْإِيَةُ الْإِسْمُ	تَرَبَّ: بخاک کرد
إِتَارَ: کین ^{۱۷} خواست	[تَوَّهَ وَ تَبَّهَ: متحیر شد]
إِتَامَ ذَبَحَ تَيْمَنَهُ	تَيَّمَ ^۸ : ببنده کرد

۱ - انخ: آهو. ۲ - ش، ا، د بجای بُد: بود. ۳ - ش بجای تِلاه: فلاها.

۴ - ش: نیل بگزید. و د: تیز کرد. ۵ - م، ش: ای اِنْكَاه. ۶ - د: بدو بزاد زن.

۷ - د: تَبَّرَ: هلك. ۸ - تيم ساقط ا. ۹ - ا: تاج بر سر نهاد.

۱۰ - س: تَبَّت. م: أَحْسَرَ وَأَهْلَكَ. ۱۱ - م، ش، د: تاج بر نهاد.

۱۲ - س: تَأْتَى تَسْهَلُ: چون کلمه مهموز الفاء بوده در تجدید تألیف آنرا از این مقام حذف نموده است.

۱۳ - م بجای عمل: همل. ۱۴ - ش اضافه بر متن دارد: أَتَزَرَ ازاربست.

۱۵ - ا: این کلمه از ریشه «تعز» میباشد و اگرچه صورت ابدال شده آن ذکر گردیده لیکن از نظر ریشه مناسب مقام نیست.

۱۶ - ا: والاصل ۱۷ - م: کینه خواست.

إِنكَأ عَلَيْهِ : تکیه زد [

إِسْتَفْعَلَ :

إِسْتَاهَهُ تَوَّهَهُ

[إِسْتَيْسَتِ الْعَنْزُ ضَارَتْ تَيْساً]

إِسْتَبَّ^۲ إِسْتَقَامَ

إِسْتَمَّ تَمَّ^۳

۱ - این کلمه نیز از ریشه «و کا» میباشد جز اینکه از هری آنرا در تکأ ذکر نموده است.

۳ - د اضافه بر متن: والله اعلم.

۲ - د: اسقاء و استقام.

کتابُ الثَّاءِ^۱

ثَبِيرٌ لِاسْمِ جَبَلٍ ^۹	الثَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ:
ثَبَجٌ: میان سر دوش و میان پشت	إِبْنُ ثَادَاءَ ^۲ : پسر پرستار ^۳
ثَجِيرٌ: ساردانه ^{۱۰}	[ثَأْرٌ لِلْمَطْلُوبِ بِالذَّمِّ وَلِلذَّمِ ^۴
[ماءٌ ثَجَاجٌ ^{۱۱} أَيْ سَيَّالٌ]	ثَأْدٌ لِلأَرْضِ النَّدِيَّةِ ^۵]
ثَدْيٌ: پستان [ثَدْيَاءٌ: بزرگ پستان]	ثَأْيٌ مَأْوَى: گوسپند ^۶
ثَرَبٌ: پیه پیرامن شکنجه ^{۱۲}	ثَأْطَةٌ: لوش
ثَرَوَةٌ وَ ثَرَاءٌ: مال بسیار ^{۱۳}	ثَاقِبٌ لِلنَّجْمِ وَ لِلنَّاقَةِ الْعَزِيزَةِ
ثَرَى: خاک نم دار	[بِتَرٍّ ثَائِبٌ: چاهی کی ^۷ آبش گسسته باشد ^۸ و
ثَرَنَّاژٌ: بسیار گوی	پس باز آید
ثَرَّةٌ إِذَا كَانَ كَثِيرَ الْمَاءِ وَ فَرَسٌ ثَرٌّ كَثِيرُ الْجَرَى ^{۱۴}	ما بها ثاغ و لاراغ ای أَحَدٌ
ثَرَّى: بسیار	ثَالِثَةُ الْاِثْنَيْنِ لِلدَّاهِيَةِ

۱ - د: کتاب الثاء المفتوحة. ۲ - م: ابن ثاداء و ابن ثاداء.... ۳ - م نخ: عَلَى فَعْلَاءَ وَ فَعْلَاءَ.

۴ - «لِلذَّمِّ» ساقط د. ش: لِلذَّمِّ وَ لِلْمَطْلُوبِ بِالذَّمِّ.

۵ - ش: مَأْوَى گوسپند و الثافي الفساد. ۶ - م: ثَدْيٌ: اسم جبل.

۷ - د: بریده شود. ۸ - ثَبِيرٌ: اسم جبل.

۹ - ۱۱: ثَجَاجٌ آبى سیال. ۱۰ - ش اضافه بر متن: ثَرَوَةٌ آنچه سوارخ پستانش فراخ باشد.

۱۲ - م، ا، ش: بسیارى مال. ۱۳ - م: سحاب ثَرَّةٌ.

عَيْنٌ نَّرَّةٌ: چشمه بسیار آب

نَرَمٌ لِاسْمِ عَقَبَةٍ

[التقى الثريان أى ندى الأرض و ندى المطر^۱]

تَطَطَّ لِحَفَةِ اللَّحِيَةِ

تَطَطَّ لِنَوْعٍ مِنَ الرُّتِيْلَاءِ

تَعَلَّتْ: رُوبَاهُ وَ مَدَّخَلَ الرُّمَحَ فِي^۲ السِّنَانِ وَ

مَخْرَجُ الْمَاءِ مِنْ جَرِينِ الثَّمَرِ^۳

[تَعَدَّةٌ: خرماى نرم شده]

تَعَزَّ: دندان و جای بیم

تَغَامٌ: سرده^۴ وَ التَّغَامُ^۵ شَجَرَةٌ بِيضَاءُ الثَّمَرِ وَ

الزَّهْرُ يُشَبَّهُ السَّيْبَ بِهَا

تَعَبٌ: آب خوش^۶ آنجا که آب باران گرد آید

تَفَنَّةٌ لِمَا يَلِى^۷ الْأَرْضَ مِنْ أَعْضَاءِ الْبَعِيرِ

تَقَرَّ: پاردم و فرج دد و^۸ دام

تَقَلُّ بُنُهُ

تَقْلَانِ: دیو^۹ و مردم

تَقَالَ: اشتری^{۱۰} دیرزو

[خَلَّ ثَقِيفٌ: سرکه^{۱۱} ترش]

أَخَذَتْهُ ثَقَلَةٌ أَيْ ثَقُلَ

امْرَأَةً ثَقَالٌ أَيْ ثَقِيلَةٌ

ثَقُوبٌ لِمَا يُشْعَلُ بِهِ مِنْ حَطَبٍ وَ نَحْوِهِ

ثَلَّةٌ: گوسپندی^{۱۲} بسیار پشم، و خاک که از

چاه برآرند^{۱۳}

ثَلَجٌ: برف

[ثَلْبُوتٌ: موضع^{۱۴}]

ثَمِيلَةٌ: باقى طعام و شراب در شکم [ما]

ثَمَلْتُ^{۱۵} شَرَابِيَّ شَيْءٍ مِنْ طَعَامٍ مَعْنَاهُ مَا أَكَلْتُ

قَبْلَ أَنْ أَشْرَبَ طَعَامًا

ثَمَرَةٌ^{۱۶}: بار درخت [أَثْمَارٌ وَ ثِمَارٌ لِلْجَمْعِ وَ

ثَمَرَةٌ لِلْعُقْدَةِ فِي طَرَفِ السَّوْطِ]

ثَمَنٌ: بها [ثَمِينٌ گران بها]

ثَمَدٌ: [آب] اندک

[ثَمِيرَةٌ أَنْ يَظْهَرَ الرُّبْدُ قَبْلَ أَنْ يَجْتَمِعَ وَيَصْلَحَ

وَ قَدْ ثَمَرَ السِّقَاءُ وَ أَثْمَرَ]

ثَنِيٌّ^{۱۷}: شتر^{۱۸} و گاودو ساله و آهو^{۱۹} شش ساله

ثَنِيَا: دندانهها پیشین^{۲۰} و عقبها الواحِدَةُ ثَنِيَّةٌ]

۱ - م: و ندى السماء. ۲ - ش بجای فی: من.

۳ - لسان: و يقال له بالفارسية درمنه اسپید. م نخ: ثَبْتُ. د: سرده.

۴ - م، ش، ا: ثعب آب خوش. ۷ - م، ا، ش: لما ولى....

۹ - الصحاح: والثقلان: الانس والجن. ش: دیو و پری.

۱۰ - د: اشتر دیررو. م، ا، ش: شتر دیررو.

۱۲ - ا: گوسفند.... د، ش: گوسپند....

۱۴ - ش، ا: برآورند. ۱۵ - ش: ما ثملت من شرابی... د: .. قبل ان شرب.

۱۶ - س: ثمر. ۱۷ - انخ: ثنى اسب شش ساله. س: ثنى مـ

۱۸ - د: اشتریو.... ۱۹ - د: ... و آهو.... ۲۰ - م: پیش....

شَاةٌ تَوْلَاةٌ: دیوانه	تُرْتُمُ لِمَا فَضَلَ ^۶ مِنَ الطَّعَامِ وَالْأَدَمِ عَلَى الْإِنَاءِ
[تَوَيُّ لِلصَّيْفِ وَلِلْمَقِيمِ]	تُعَلُّ: بیش ^۷ دندان و زیادتى که ^۸ در پستان
تَوْبٌ ^۱ : جامه	گوسپند ^۹ بود
تَوْبٌ صَوْنٌ ^۲ : جامهای نهاده	تُعْبَانٌ: مار نر
[تَوَابٌ: مزد]	تُعْلَبَانٌ: روباه نر
تَوَلُّ: مگس انگبین	[تُعَالَّةٌ ^{۱۰} : روباه]
تَوَرٌّ: گاو و ماستینه	تُعْرَةُ: مغاک سینه ^{۱۱} و مغاک گلو
[تَوِيلَةٌ لِلْجَمَاعَةِ مِنَ النَّاسِ وَالصَّبِيَّانِ وَالْمَالِ]	تُعْقَاءُ: خردل ^{۱۲}
الضَّلَالُ بَنُ تَهْلَلُ ^۳ لِلْبَاطِلِ وَقِيلَ الضَّلَالُ بَنُ فَهَلَّلُ ^۴ بِالْفَاءِ	تُفَرِّقُ: انکله ^{۱۳}
تَبَّ: شوی کرده و زن کرده و يَقَعُ عَلَى الْمَذْكَرِ وَالْمَوْثِثِ [ص ۴۳]	تُفَلُّ رُذَالُ ^{۱۴} الطَّعَامِ
تَيْلٌ: مارنه	[تُكْنَةُ لِلْجَمَاعَةِ مِنَ الطَّيْرِ]
تَيْتَلٌ: کل کوهی ^۵	تُلَّةٌ: گروه
التَّاءُ الْمَصْمُومَةُ:	[تُلْمَةٌ ^{۱۵} : رخنه]
تُنَّةٌ لِمَا بَيْنَ السَّرِّ إِلَى الْعَانَةِ	تُمَنُّ: هشتیک
تُبَّةٌ: گروه	[تُمَامٌ لِسَجَرَةٍ ضَعِيفَةٍ]
تُرْمَلَةٌ: روباه ماده	مَالَهُ تُمٌ وَلَا رُمٌّ آئِي: قماش و مَرَمَةُ الْبَيْتِ ^{۱۶}]
	تُنْدُوَّةٌ: بن پستان
	تُوْلُولٌ: ازخ ^{۱۷}

- ۱ - بیت ساقط م. ۲ - د: صون.... ش، د، م: جامه نهاده. ا: جامها نهادهین.
- ۳ - ا: تهلیل. ۴ - د: قهلال بالقاف.
- ۵ - ش: گاو کوهی. م اضافه دارد: یعنی بز نر کوهی کی آنرا پازن گویند.
- ۶ - م، د، ا، ش بجای معنی: لبقیة فی القصعة.
- ۷ - م - بیشی.... ش: پیش....
- ۸ - م: کی در.... ۹ - م: گوسفند.... د: م: که در پستان بود.
- ۱۰ - بیت ساقط ا. ۱۱ - کلمه «سینه» ساقط د.
- ۱۲ - د: ثفاء للحوق نوع من البقل یعنی سپندان. ش: للحرف.
- ۱۳ - م، د، ا بجای معنی: چوب خوشه انگور. ش: چوب خوشه بی انگور. ۱۴ - م، ا، د: لُرذال....
- ۱۵ - بیت ساقط م، د. ۱۶ - م، ش، ا: مَرَمَةُ الْبَيْتِ مِنْهُ. ۱۷ - د بجای ازخ: وارک.

ثُمَّ: سیر	وَمِنَ الْأَفْعَالِ ^{۱۲} :
ثُوبًا: دهان ^۱ درک ^۲	بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ:
الثَّاءُ الْمَكْسُورَةُ:	تَعَبَ سَالَ وَاسَالَ ^{۱۳}
ثِيَابٌ: وعاء ^۳ که در وی چیزی از جای بجای	تَلَعَ كَسَرَ
برند	[مَهْمُوزٌ]: ^{۱۴}
ثِفَالٌ: آسیاروب	ثَأَجَبَتِ النَّاقَةُ ^{۱۵} صَاحَتْ
[ثِقَافٌ: قالب نيزه]	ثَارَكِينَ: خواست
ثَلَبٌ: اشتر پیر ^۴	بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:
مَالَهُ ثُمَّ وَرِمَ ^۵ : او را هیچ چیز نیست	ثَبَّتَ: بیستاد ^{۱۶} ثَبَاتًا وَثُبُوتًا
ثِمَالٌ لِلْمُعْتَمِدِ وَلِلَّسَمِ الْمُسْتَنْفَعِ وَهُوَ الْمُثْمَلُ	ثِرْدَنَانٍ: درشکست
[أَيْضًا]	ثَقَبٌ: بسفت و روشن شد
ثَنَى لِلْوَسْطِ ^۷	ثَلَثَ: سیک ^{۱۷} گرفت
[عَقَلَ بَعِيرَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ غَيْرَ مَهْمُوزٍ لِأَنَّهُ لَيْسَ لَهُمَا	ثَلَجَ فَرِحَ
وَاحِدٌ وَقَوْلُ الشَّاعِرِ فَسَلَى ثِيَابِي ^۹ مِنْ ^{۱۱}	[أَجَوْفَ]:
ثِيَابِي أَيْ اِنْزَعِيَ مَوَدَّتَكَ مِنْ صَدْرِي ^{۱۱}]	ثَابٍ مَثَابًا وَمَثَابَةً ^{۱۸} وَأَثَابَ رَجَعَ وَالْكَعْبَةُ مَثَابَةٌ
ثِيْلٌ: جای قضیب اسب	لِلنَّاسِ يَثُوبُونَ إِلَيْهَا كُلِّ عامٍ

- ۱- د، م: دهان درّه، ا، ش: دهن درّه. ۲- د اضافه دارد: والله اعلم.
- ۳- م: وعائی کی درو... د، وعاء که درو... ا: ... کی درو چیزی بجای برند. ش: وعائی که درو چیزی ز جای بجای برند.
- ۴- د، م، ا، شتر پیر. ش: شتر پیر ماده.
- ۵- لسان: بضم اول در هر دو کلمه.
- ۶- الصحاح: و الثمال ايضا بالضم: السَّمُ الْمُتَفَع. لسان: والثمال بالضم: السَّمُ الْمُتَفَع.
- ۷- ا: اضافه دارد: ثنی رئیس. ش: ثنی خلیقه رئیس.
- ۸- «قول الشاعر» ساقط ا، ش.
- ۹- ش: فَسَلَى ثِيَابِي لَمِنْ ثِيَالِي ای....
- ۱۰- لسان: ثیابی عن ثیابک.
- ۱۱- د: من صدرک.
- ۱۲- «و من الافعال» ساقط ش.
- ۱۳- د اضافه دارد: مثعب ناودان.
- ۱۴- ا: اضافه دارد: ثَأَى فَتَدَى.
- ۱۵- م، د: التَّعْجَةُ.
- ۱۶- د، ش: بایستاد.
- ۱۷- د: سیک برگرفت. ا، ن: سهم برد.
- ۱۸- الصحاح و لسان بجای دو مصدر متن: ثُوبًا وَ ثُوبَانًا.

ثَلَمَ : رخنه کرد وَ الثَّلْمَةُ : رخنه ^{۱۳}	ثَاخٌ ^۱ يَثْوُخُ وَيَشِيخُ فِي الْوَحْلِ ^۲ سَاخٌ
لَفِيفٌ :	ثَارَ هَاجٌ
ثَوَى ثَوِيًّا ^{۱۴} وَ ثَوَاءً وَ اَثْوَى ^{۱۵} اَقَامَ اَبُو الْمَثْوَى :	مَنَقُوصٌ :
مهمان دار ^{۱۶} وَ الثَّوِيُّ : مهمان :	ثَغَا : گوسپند ^۳ بانگ کرد
مَنَقُوصٌ :	ثَرَى الْقَوْمَ كَثَرَ مَا لَهُمْ
ثَنَى : باز گردانید	مُضَاعَفٌ :
مُضَاعَفٌ :	ثَجَّ صَبَّ وَ انْصَبَّ
ثَعَّ قَاءً	ثَلَّ التُّرَابَ فِي الْبَيْتِ وَ غَيْرَهَا وَ ثَلَّ الدَّرَاهِمَ
بَابُ بَلَعٍ يَبْلَعُ :	صَبَّهَا وَ ثَلَّ هَدَمَ ^۴
ثَلَجَ : شاد شد	ثَمَّ : نیکو ^۵ کرد
ثَفَنَ غُلْظًا	بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :
ثَقِفَ اخَذَ ^{۱۷}	ثَبَّرَ ^۶ حَبَسَ وَ اَهْلَكَ وَ لَعَنَ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى دَعَا ^۷
ثَكِلَ ثُكْلًا وَ ثَكَلًا : دوست ^{۱۸} را گم کرد فَهَى ^{۱۹}	هُنَالِكَ ثُبُورًا اَيَّ بِالْثُبُورِ وَ الْهَلَاكِ ^۸ كَمَا يَقُولُ
ثَاكِلٌ وَ ثُكْلِي	الْقَائِلُ وَ اَثْبُورَاهُ
ثَمِلَ سَكِرَ ^{۲۰}	ثَرَدَ ^۹ كَسَرَ
ثَبَّتَ اللَّحْمُ : گنده شد	ثَلَبَ عَابَ ^{۱۰}
بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ :	ثَلَّثَ : ببسم ^{۱۱} بود
ثَخَنَ : ستبر شد ص ۴۴	ثَلَطَ : سرگین ^{۱۲} افکند

- ۱ - د: ثاج....
 ۲ - د، ش، ا: سَاخٌ فِي الْوَحْلِ. انخ: گِل. ش: ثَاخٌ يَثْوُخُ وَ يَشِيخُ سَالٌ فِي الرِّخْلِ.
 ۳ - ا: گوسفند....
 ۴ - م: تهدم.
 ۵ - ش: نکو کرد.
 ۶ - ضبط این فعل در لسان و الصحاح فَعَلَ يَقَعُلُ آمده است.
 ۷ - قرآن کریم ۱۳/۲۵.
 ۸ - م، د، ش: وَ الْهَلَاكَةِ.
 ۹ - بیت ساقط م. ضبط فعل در لسان بصورت فَعَلَ يَقَعُلُ آمده است.
 ۱۰ - د: غاب.
 ۱۱ - ا، م، ش: بسوم....
 ۱۲ - م: سرگین در زمین افکند. د: سرگین در زمین زد.
 ۱۳ - م: والثلمة الاسم.
 ۱۴ - س بجای ثویا: ثوی.
 ۱۵ - کلمه «اثوی» ساقط د، م، ا.
 ۱۶ - ا: میزبان.
 ۱۷ - ش، د، م بجای اخذ، دریافت.
 ۱۸ - ا: بی دوست شد و بی فرزند.
 ۱۹ - م، د، ش، ا بجای فهی: فهو.
 ۲۰ - د بجای سکر مست شد.

ثَقُلَ ثِقْلًا: گران شد [وَالثَّقُلُ الاسم]

ثَقَّفَ: استاد شد فَهُوَ ثَقِيفٌ

بَابُ بُهْتٍ يُبْهَتُ:

تُغَرَّ سَقَطَتْ^۱ سِتُّهُ

ثُلَّ عَرْشُهُ مات [وجاهش^۲ بشد]

تُلِجَ فُؤَادُهُ صارَ^۳ بليداً

تُمِدَّ قَلَّ^۴

أَبْوَابُ الْمَزِيدِ:

فَعَلَلْ:

تَرْتَرُ: بسيار گفت

تَفَعَّلَ^۵:

تَثَرَّيَا: جو^۶ پروین بنشستند

أَفْعَلَ:

أَتَيْنَ^۷ ضِدُّ أَحْبَبَ وَ^۸ الثُّبْنَةُ نَبِيقَةٌ

أَتَجَمَّ: آب پر شد

أَتَحَنَّنَ أَثْقَلَ | وَ أَتَحَنَّنَ فِي الْأَرْضِ: کشتن^۹

بسيار کرد |

أَثْقَلَتِ الْحَامِلُ: گران بیستاد^{۱۰}

[أَثْفَرَّ^{۱۱}: پاردم درکرد]

أَثْلَثُوا: بسه بودند

أَثْمَرَ: بیار آمد

[أَجَوْفَ]:

أَثَابَ وَ ثَوَّبَ: مزد داد

أَثَارَ قَلْبَ الْأَرْضِ لِلزَّرَاعَةِ وَ هَيَّجَ [أَثْوَى^{۱۲}

أَقَامَ]

أَثَاى أَفْسَدَ

[أَثَرَى | عَنِى

[أَتَيْتُهُ^{۱۳} فَمَا أَتَعْنَى لِي وَ لَا^{۱۴} أَرَعْنِي أَيْ^{۱۵} مَا

أَعْطَانِي إِلَّا^{۱۶} وَ لَا عِنَّمَا]

أَتْنَى [عَلَيْهِ]: ثنا کرد^{۱۶} تَنَى^{۱۷} وَ أَتْنَى الْقَى

الْتِيَّةَ^{۱۸}

[مُضَاعَفٌ:

أَتَلَّ كَثُرَتْ ثَلَّتْ وَ هِيَ الصَّوْفُ وَ الْوَبْرُ وَ الشَّعْرُ

مَعَا وَ أَتَلَّ^{۱۹} أَصْلَحَ]

۱ - س: سقط سته. ا: اسنانه. ش: ثَغَرَ سَقَطَتْ.

۲ - ا: و ثل عرشه جا بشد. ش: و ثل عرشه جاهش بشد. ۳ - د: تلج فواده بليداً.

۴ - بيت ساقط د. ش: ثم ثمد قل. ۵ - كلمه «تفعّل» ساقط ا، د.

۶ - در فرهنگهای مورد مراجعه اين لغت يافته نشد.

۷ - لسان: ابن الاعرابی: أَحَبَّنَ الرَّجُلُ إِذَا خَبَأَنِي حُبَّةً سَرَاوِيلِهِ مِمَّا يَلِي الصُّلْبَ وَ أَتَيْنَ إِذَا خَبَأَنِي ثُبَّتِيهِ مِمَّا يَلِي الْبَطْنَ.

۸ - «و» ساقط د، ا. ۹ - م: کشت بسيار کرد. ۱۰ - ش: بایستاد.

۱۱ - د: اثنن پاردم کرد. ۱۲ - بيت ساقط ش، ا. ۱۳ - «اتیته» ساقط ا.

۱۴ - ا: و ما ارعنی. ۱۵ - لسان: ای ما اعطانی شاة تشغو و لابعیراً یرغو.

۱۶ - م: ثنا کرد ثناء. ۱۷ - «تَنَى» ساقط د، ش، م، ا.

۱۸ - ا: اضافه بر متن: چهار دندان بیفکند. ۱۹ - «اتل» ساقط ا.

فَعَّلَ :

تَبَّحَ الْكِتَابَ لَمْ يَبَيِّنْهُ

تَبَّطَ عَوَّ

تَبَّتْ أَثَبَتْ

تَرَّبَ عَيَّرَ

تَرَّدَ : مردار کرد

تَقَفَّ : راست کرد

تَلَّثَثَ : بسه کرد وَ كَذَلِكَ رَبَّعَ وَ حَمَسَ ^۱ إِلَى

الْعَشْرَةِ

تَمَّرَ : بر کرد

تَمَّنَ : بها کرد

تَوَّبَ : پاداش داد وَ كَفَّتِ الصَّلَاةُ ^۲ خَيْرٌ مِنْ

النَّوْمِ

[مَنْقُوصٌ] :

تَقَّى : دیگ ^۳ بر نهاد

تَنَّى : دو تا کرد

فاعِلٌ :

تَابَرَ عَلَيْهِ وَاطْبَ

تَافَنَ لَا زَمَ

تَفَعَّلَ :

تَثَبَّتَ : تأخیر کرد ^۴تَثَّابٌ ^۵ مِنَ الثُّوبَاءِ

إِنْفَعَلَ :

إِنْفَالٌ عَلَيْهِ النَّاسُ اجْتَمَعُوا ^۶

[إِنْتَمَ الشَّيْخُ كَبَرٌ

إِفْتَعَلَ :

إِفْعَرُ الصَّبِيُّ بَتَّتْ أَسْنَانُهُ]

تَفَاعَلَ :

تَثَاقَلٌ وَ إِتَاقَلٌ : خویشتن ^۷ گران ساخت

إِسْتَفْعَلَ :

اسْتَفْعَرَ الْكَلْبُ وَ غَيْرُهُ

اسْتَدْخَلَ دَبَّهَ بَيْنَ فَخَذَيْهِ حَتَّى ^۸ يَلْزَقَهُ

بِبَطْنِهِ

إِسْتَنْقَلَ : گران داشت ^۹

[أَجَوْفٌ] :

إِسْتَنْتَارَ اسْتَخْرَجَ

[مَنْقُوصٌ] :

إِسْتَنْتَى صَرَفَ الْكَلَامَ عَنْ أَوَّلِهِ ^{۱۰}]

۱ - م: حَمَسَ وَ سَدَسَ إِلَى الْعَشْرَةِ. ۲ - م: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ كَفَّتْ. ۳ - ش: دیگ باید بر نهاد.

۴ - متن مطابقست با م، ا. باقی نسخ باخنی کرد.

۵ - س: تَأَثَّلَ جَمَعَ. از ریشه مهموز الفاء و در تجدید تألیف محذوف داشته.

۶ - انخ: دهن درش برفتاد.

۷ - ش، ا: اضافه بر متن: تَأَثَّفُوا حَوْلَهُ اجْتَمَعُوا. از ریشه مهموز الفاء و مناسب مقام نیست.

۸ - د: إِثْنَالُ النَّاسِ عَلَيْهِ اجْتَمَعُوا. ۹ - م، د، ا: خویشتن را....

۱۰ - «حتی یلزقه ببطنه» ساقط د، ش، م. دنخ: خوفًا.

۱۲ - د اضافه دارد: وَاللَّهِ اعْلَمُ بِالثُّوبَابِ.

۱۱ - م: گران ساخت.

کتابُ الجیم^۱

الْجِیمُ الْمَفْتُوحَةُ :	گرد آمده ^۹ بر سر
جامِع [لِلْقُرْآنِ ^۲ وَلِمَسْجِدِ الْجَامِعِ]	جَاعِرَةٌ : آنجا که ^{۱۰} بيطار ^{۱۱} نشان کند
جَاهٌ : آبروی ^۳	جامُوس : گاومیش
جَاوَزْس م ^۴	جَانٌ : مار و دیو
جاسُوس م ^۵	[جَارَةٌ ^{۱۲} لِمَا يَكْرَبُ بِهِ الْأَرْضُ]
جَارِحَةٌ : اندام و مرغ شکاری جَوَارِحُ لِلْجَمْعِ	جَاهِلِيَّةٌ : زمانه پیش از مسلمانی
[جَادَّةٌ : راه راست	جَانِبٌ : کنار
جَالٌ : پهلوی ^۶ چاه]	جَادِيٌّ : زعفران
جَانِحَةٌ : استخوان ^۷ خرد	جَانَلِيْقٌ : قاضی ترسایان ^{۱۳}
جَاشٌ : دل	جَارِيَّةٌ : کشتی و کنیزک و آفتاب [بَيِّنَةٌ
جَافِلٌ : سبک ^۸ و زود رو از همه چیز و موی	الْجَرَاءُ]

-
- ۱ - «الجیم» ساقط د. ۲ - س بجای هر دو معنی: م ۳ - ش، م، د: م
 ۴ - جاورس معرب گاورس (آندراج، غیث اللغات).
 ۵ - ش اضافه دارد: جایبه حوض بزرگ.
 ۶ - م، ش: پهلوی چاه.
 ۷ - د: استخوانی خرد.
 ۸ - د: سبک دل و رود و آن همه چیز و موی گرد آمده بر سر.
 ۹ - ش: گرد آمد بر سر.
 ۱۰ - م، ا: کی...
 ۱۱ - ش: شطار.
 ۱۲ - «جَارَةٌ» ساقط ا.
 ۱۳ - ا، س، د، ل: ترسان.

- دَمَّ^۱ جامِدٌ وَ جاسِدٌ: خونی خشک ص ۴۵
 جَارٌ: همسایه [جیران]^۲ وَ أَجاوِرٌ: پر []
 جَأَبٌ: میان^۳ پشت و خرگور
 جَائِئَةٌ: آفت
 جَاهٍ جَاهٍ: راندن اشتر^۴
 جَائِزٌ: تیر^۵ دیوار
 أَرْضٌ جَادِسَةٌ لِلَّتِي لَمْ تُحَرِّثْ
 أَمْرٌ جَامِعٌ: کاری^۶ باندام
 رَجُلٌ جَامِعٌ: مردی هنرمند
 جَامِعَةٌ: غُلّ^۷
 قَدَّرَ جَامِعٌ^۸: دیگی که^۹ گوسپندی دارد
 جَأَوَاءٌ: لشکر
 جَابِرُ بْنُ حَبَّةَ: نان
 جَائِزَةٌ: صلت
 اصْطَبَحْنَا الْجَاشِرِيَّةَ^{۱۰} أَيْ مَعَ الصُّبْحِ
 جَارِنٌ^{۱۱} وَ لَدَا الْحَيَّةِ
 جَبِيلٌ: گروه
- جَبَّارٌ: بزرگوار و خرما بن بزرگ
 جَبْهَةٌ: پیشانی^{۱۲} و اسبان
 جَبَّيْنَانِ: هر دو سوی پیشانی
 جَبَائِزٌ: لوحها که^{۱۳} بر شکسته بندند
 جَبَلٌ: کوه [وَرَدْنَا مَاءَ لَهُ جَبِيهَةٌ لِلْأَجْنِ^{۱۴}
 أَوَّلِ الْمَلْحِ أَوْ لِيَعِيدَ الْفَقِيرَ جَبَلًا طَيِّبًا لَا جَأٍ وَ
 سَلْمَى
 جَبِيرَةٌ لِعِيدَانِ تُجَبِّرُهَا الْعِظَامُ]
 جَبَانَةٌ: دشت
 جَبُوتٌ^{۱۵}: روی زمین
 فِيهِمْ جَبَرِيَّةٌ: دریشان^{۱۶} بزرگوار است
 قَوْمٌ جَبَرِيَّةٌ خِلَافَ الْقَدَرِيَّةِ
 جَبَانَةٌ: تخته کفشگر
 شَعْرٌ جَثْلٌ: موی انبوهگن^{۱۷}
 [جَنَامَةٌ لِلنَّوْمِ]
 جَحَشٌ: کره خر
 جَحْفَلَةٌ: لب^{۱۸} اسب و خر

۱ - «دم» ساقط ا.

۲ - ا: جیران وَ أَجاوِرٌ وَ أَجاوِرٌ پر. ش بجای أَجاوِرٌ: اجار. لسان: و جارك.... و الْجَمْعُ أَجاوِرٌ وَ جيرة وَ جیران.

۳ - م، د، ش، ا بجای معنى متن: للعير وَ لِلصُّلْبِ الشَّدِيدِ.

۴ - م: کی گوسفندی.... ش، د: که گوسفندی.... ا: کی گوسپندی....

۵ - س: تیردان.

۶ - ا: کار باندام.

۷ - ا: بجای غُلّ: علی.

۸ - لسان: قدر جامعه....

۹ - م: کی گوسفندی.... ش، د: که گوسفندی.... ا: کی گوسپندی....

۱۰ - الصحاح: و اصطبحنا الجاشريّة، و هو شُرْبُ يَكُونُ مَعَ الصُّبْحِ.

۱۱ - بيت ساقط ش، م، ا، د: جادث لولد الحيّة.

۱۲ - ش: پیشانی و ستاره و اسبان.

۱۳ - م، ا: کی.

۱۴ - د بجای لِلْأَجْنِ: للارض.

۱۵ - ش: جنوب.

۱۶ - ش: در ایشان برزگیست. د: درایشان بزرگوار است.

۱۷ - م اضافه دارد: بَيْنَ الْجُثُولَةِ وَ الْجَبَالَةِ. «شعر» ساقط م.

۱۸ - ش: کره اسب و خر.

[جَحْفَلْ : لشکر ^۱]	جَذَرَّةٌ أَى سَلْعَةٌ ^۱]
جَحْجَاخْ : کریمی تمام	جَدَائَةٌ : بچه آهو
جَحَا جَحَّةٌ : پر ^۲	جَدَّاءُ : باران
جَحِيشْ : [دور و] گویند تنها	أَرْضُ جَدْبَةٍ : زمینی خشک
جَحْرَةٌ : سال تنگ	جَدُّ : پدر مهین و بخت ^{۱۲} و بزرگی
جَحِيمٌ : دوزخ	جَدَّةٌ : مادر مهین
جَحْتَمًا ^۳ الْأَسَدِ عَيْنَاهُ [سِقَاءٌ ^۴]	جَدَثٌ : گور
جَحْلٌ : بزرگ]	جَذَرٌ : دیوار [جَذَيَتَانِ لِخَشَبَتَيْنِ تُشْدَانِ عَلَى الدَّقَتَيْنِ
جَخِيفٌ : آواز : [شکم]	جَدَالٌ : بار خرما نارسیده
جَحْدَرٌ : کوتاه	جَدَالٌ لِبَيْاعٍ ^{۱۳} الطَّيْرِ
جَحَابَةٌ : بی خرد ^۵	الْجَدَلُ : بهانه کردن ^{۱۴}]
جَدِيلَةٌ وَ جَدِيلٌ : مهار ^۶	جَدَدٌ : راه راست
[جَدِيرَةٌ لِلْخَطِيرَةِ]	[جَدَلٌ لِلْعَظْمِ التَّامِ]
جَدْيٌ : بز ^۷	جَدَوَلٌ : جوی خرد
جَدَوْدٌ وَ جَدَاءٌ : میشی ^۸ بی شیر	جَدِيدَانِ : شب و روز
[وَ هُوَ جَدٍ حَظٌّ وَ جَدْيٌ	جَذَعٌ ^{۱۵} : شترپنج ساله [واسب و گوسپند ^{۱۶} و
حَظِيٌّ وَ جَدِيدٌ ^۹ حَظِيظٌ إِذَا كَانَ لَهُ حَظٌّ بِهَذَا	أَهْوَى ^{۱۷} دو ساله]
الرَّجُلِ أَوْ الْبَعِيرِ	

۱ - لشکر تمام. ۲ - م، ش، د بجای پر: للجمع. ۳ - س: جحمة. د: جحمت.

۴ - «سقاء» ساقط ش. ۵ - ش: بی خردی. ۶ - م، ش، ا: ماهار.

۷ - م: بزغاله. ۸ - س: بزى بی شیر. ش: میشی پر شیر. انخ: بزى شیر.

۹ - ش: جداد بجای جدید.

۱۰ - م: ای سلعة تخرج على الجسد. ش اضافه بر متن دارد: جدائد لاوولاد النعاج.

۱۱ - م: جدی. ۱۲ - ش: پدر مهین و تخت و بزرگی.

۱۳ - د بجای لبیاع: لسباع.... ۱۴ - د، ش: بهانه گرفتن.

۱۵ - انخ: الجذع من الضأن ماتمت له ستة اشهر فى مذهب الفقهاء و ذکر الزعفرانى انه ابن تسعة اشهر و المثنى منها و من

المعز ابن سنة و من البقر ابن ستين و من الابل ابن خمس سنين. ۱۶ - ش: گوسفند....

۱۷ - م، ش: آهو دو ساله.

جَرِيْدٌ: وکیل و رسول	جَدِيْدٌ: پست
جَرِيْدٌ: خرما بن ۱۴ که در نشانند	جَذْرٌ ۲ اَصْلٌ ۳ جَذَبَ ۴ لِلْجَمَارِ وَ قَعُوا فِي
جَرَّ جَارٌ تَبَّتْ ۱۵	وَادِي جَذَ بَابٍ اَيَّ هَلَكَوْا
جَمَعَ جَرَامِيْزُهُ اَيَّ تَقَبَّضَ لِيَتَّبِعَ	جَرِيْرٌ: مهاره
فَعَلَّتْهُ مِنْ جَرَآكَ اَيَّ مِنْ اَجْلِكَ ۱۶ كَانَ ذَلِكَ فِي	جَرَادٌ: ملخ
اَيَّامَ جَرَائِهَا اَيَّ صِبَاها	لِلذِّكْرِ وَالْاُنْثَى جَرَادٌ: پر
جَرَعَ لَالِئَوَاءِ ۱۷ فِي قُوَّةٍ مِنْ قُوَى الْحَبْلِ	جَزْدٌ ۶: جامه کهن
ظَاهِرِهِ	جَرْسٌ ۷: پاره شب
جَرْعَاءُ وَ جَرَعَ رَمْلَةٌ ۱۸ لَاتُنْبِتُ	جَرِيْرَةٌ ۸: گناه
جَرَدَبَانٌ لِمَنْ يَسْتُرُ الطَّعَامَ بِشِمَالِهِ ۱۹ لِيَلَا يَتَنَاوَا	جَرْسٌ ۹: آواز پوشیده
لَهُ اَحَدٌ	جَرْسٌ ۱۰: پاره‌ی شب
جَرِيْمَةٌ اَهْلِهِ اَيَّ كَاسِبُهُمْ وَلِلذَّنْبِ وَلِلنَّوَى ۲۰	جَرِيْرٌ ۱۱: حَرَمَن
ص ۴۶	جَرَارٌ: لشکر
جَلَّةٌ جَرِيْمٌ اَيَّ عِظَامُ الْاَجْرَامِ	جَرَّةٌ: سبوی
جَرِيْمٌ وَ جَرَامٌ مِنَ النَّوَى وَ التَّمْرِ الْيَابِسِ	جَرْس م
بِئْسَ جَرَوْزٌ: چاهی دور اندر ۲۲ جَمَلٌ جَرَوْزٌ:	جَرَوْزٌ ۱۲ اَيَّ كَثِيْرَةُ الطَّلْعِمْ
اشتری ۲۳ بی فرمان	جَرِيْضٌ ۱۳: آنچ در گلو بگیرد

- ۱ - بیت ساقط ش. ۲ - ش: جذک.... ۳ - د: اجل.
- ۴ - ا: جنب. ۵ - ش، م، ا: ماهار. ۶ - بیت ساقط د.
- ۷ - بیت ساقط د. ۸ - بیت ساقط د. ۹ - بیت ساقط د. ا: آوازی پوشیده.
- ۱۰ - بیت ساقط د. ا. ۱۱ - بیت ساقط د. ش: جرین فهی. ۱۲ - بیت ساقط م، ش، د. ا.
- ۱۳ - س: بماند. ش: گیرد. ۱۴ - م، ش، د، ا: بجای معنی: لسعف النخل. انخ: خرما بنی که نشانند.
- ۱۵ - س: سیل جراف ای جارف. چون جراف بضم اول و مناسب مقام نبوده در تجدید تألیف حذف نموده و در باب الجیم المضمومه مضبوط داشته است.
- ۱۶ - ش: اَيَّ مِنْ اَجَل. ۱۷ - ش: فی التوا فی قُوَّة.
- ۱۸ - انخ: ریگ که درو چیزی نرود. ۱۹ - م، د، ش، ا: بشماله.
- ۲۰ - انخ: دوری. ۲۱ - «ای» ساقط م، ا، د.
- ۲۲ - ش: دور آیند. ۲۳ - م، ا، د: شتری.... ش: شتری بی فرمان.

جَعْفَرٌ: جوی خرد ^۱	جَرِيشٌ: درشت ^۱
[جَعْبَةٌ: تیردان	جَزِيرَةٌ م
جَعَارٍ: کفتار]	جَزَرٌ م
جَفْنٌ: پلک ^{۱۱} چشم و نیام ^{۱۲} تیغ	جَزَرَةٌ: میش فربه
[جَفْنَةٌ] ^{۱۳} : کاسه چوبین	جَزَلٌ: چيله ^۲
جَفْرٌ: چاه و بزه ^{۱۴} چهار ماهه	جَزورٌ: شتری که بکشند
جَفَلَى: مهمانی ^{۱۵} عام	[جزاء ^۳ لِلذَّيَاتِ]
[جَفَلٌ ^{۱۶} : ابر بی آب]	جَزَعٌ: مهره
جَفِيرٌ: تیردان	جَسَدٌ: تن ^۴
جَلَجَلَةٌ: بانگ تندر	نَاقَةٌ جَسْرَةٌ أَيْ ^۵ قَوِيَّةٌ ^۶
جَلِيدٌ: یخ	جَشْرٌ ^۷ لِلَّذِي يَرْعَى أَمَامَ الْبُيُوتِ
[جَلَدٌ لِلْإِيلِ الَّذِي ^{۱۷} لَا أَوْلَادَ لَهَا ^{۱۸} وَلِلسَلْخِ جَلْدٌ	جَصٌّ: گج
الْحَوَارِ ^{۱۹} وَ حَشْوِهِ ثَمَامًا لِّتَرَأَمَةٍ ^{۲۰} وَ لِلْأَرْضِ	[جَصَاصَةٌ: جای گج]
الْعَلِيظَةِ	شَعْرٌ جَعْدٌ ^۸ م
أَخَذَ بِجَلْمَتِهِ أَيْ كَلِّهِ وَ أَخَذَ جَلْمَةً الْجَزُورِ أَيْ	جَعْدٌ لِلْكَرِيمِ وَلِلْقَوِيِّ
لَحْمَهَا أَجْمَعُ	قَدَمٌ جَعْدٌ ^۹ : پای کوچک

۱ - م، د، ش، ا: برغول. انخ: درشت.

۲ - م نخ: یعنی خرده هیزم چون خشک باشد.

۴ - ش: تن و خون خشک. ۵ - «ای» ساقط ا.

۶ - س: جشاء کمان سبک. الصحاح و لسان: الجَشْءُ.

۷ - م: للمال الَّذِي د: للجمال الَّذِي

۸ - انخ: موی بشک کروز (چنین خوانده میشود).

۱۰ - م، د، ش، جوی بزرگ. لسان: ابن الاعرابی: الجعفر النهر الصغير فوق الجدول و قيل الجعفر النهر الكبير الواسع.

۱۱ - م، د، ش، ا: نیام چشم. ۱۲ - د: آئ تیغ.

۱۳ - س: جَفْنٌ: پلک چشم و نیام تیغ و کاسه چوبین.

۱۴ - ش: بز چهار ماهه. د: بزغاله چهار ماهه.

۱۶ - د: جدل ۱۷ - «الَّتِي» ساقط ش، د، ا.

۱۸ - د: لا اولادها ۲۰ - ا: للامة.

۱۹ - د. ا: الجوار

جَمَدٌ : یخ	امْرَأَةٌ جَلِغَةٌ أَيْ ^۱ بِحَعَةٍ ^۲
سَنَةٌ جَمَادٌ قَلِيلَةٌ ^{۱۰} الْقَطْرِ	جَلِيسٌ : هم نشین
جَمَالٌ : شتریان ^{۱۱}	جَلَّةٌ لِلْبَعْرَةِ [
جَمَائِرُ : سنگهای ^{۱۲} کوره	جَلِيلٌ لِلتَّامِ
[جَمَرٌ : انگشت	جَلَسَ لِلنَّاقَةِ الْعَظِيمَةِ
الْجَمَاءُ الْغَفِيرُ لِلْجَمَاعَةِ مِنَ النَّاسِ	جَلَمَدٌ لِلْحَجَرِ
جَمَاعَةٌ : روزنامه و گروه	جَلَمَانٌ : دوکارد
فَرَسٌ جَمُومٌ لَا يَنْقَطِعُ جَزِيدُ	جَلَهَتَانِ
فَرَسٌ جَمُوحٌ : اسبی سرکش	لِجَانِبِي ^۳ الْوَادِي
جَمَّةُ الْمَاءِ : گرد آمدن ^{۱۳} آب	جَلِيَّةٌ : روشنای کار
مَرَعَى جَمِيمٌ : گیاه زاری چره ^{۱۴} ناکرده	[جَلَزٌ : آهن چون طوق ^۴ ببالای نیزه]
جَمٌّ لِلْكَثِيرِ [وَلَا يَصْرَفُ مِنْهُ فِعْلٌ	جَلَلٌ : بزرگ و کوچک
بِئْسَ جَمُومٌ كَثِيرَةٌ ^{۱۵} الْمَاءِ	جَلَوَى : نام اسبی ^۵
هُوَ جَمِيعُ الرَّأْيِ وَمُجْتَمِعُهُ : او نیک ^{۱۶} رایست	إِبْنُ جَلَا : شناخته
جَمْعٌ ^{۱۷} : گروه	السَّمَاءُ جَلَوَاءُ : آسمان پاکست
جَمَزَى لِلنَّاقَةِ الْقَوِيَّةِ	[جَلِيفَةٌ ^۶ لِلْجَدْبِ
جَمَائِلُ لِيَجْمَعَ جِمَالَةٌ	جَلِيهَةٌ ^۷ لِمَوْضِعٍ تَجَلَّةٌ حَصَاءُ أَيْ تُنْحِيهِ [
جَمِيعٌ : همه	جَمَلٌ : شتر نر ^۸
[جَمَاشٌ م]	شَاءَ ^۹ جَمَاءٌ : بی سرو

- ۱ - «ای» ساقط م. ۲ - م: جمعة تتكلم بالفحش. ۳ - د بجای معنی: دو کناره رود.
- ۴ - ش بجای طوق: طبق.... ۵ - س: نام اسب. د: جلوا بزرگ پیشانی.
- ۶ - بیت ساقط د. ۷ - بیت ساقط د. ۸ - ش: اشتر نر. م: شتر.
- ۹ - «شاة» ساقط م، ش، د. ۱۰ - م: قليل المطر. ۱۱ - د بجای بیت: جمل شتران.
- ۱۲ - س: سنگ کوره. ش، م: سنگهای کوره. ۱۳ - م بجای معنی: المكان الذي يجتمع فيه.
- ۱۴ - م، ش، د: چرا ناکرده. ۱۵ - د: كثير الماء.
- ۱۶ - م: او نیکو رای است. ۱۷ - بیت ساقط ش، م، د، ا.

جَنُوب ^۱ م	جَوْشَن: م و سینه
جَنَارَةٌ م	شَاةٌ جَوَزَاءُ: سپید ^{۱۳} میان
اَوْ قَوْلُهُ ^۲ مِنْ جَنَاحِ الْمَعَلِّ ارَادَ بِهِ الْقُبْلَ	جَوَّ: هوا ^{۱۴}
جَنَانٌ: دل	جَوَزَقُ: گوزه
جَنَبٌ: پهلوی و قَوْلُ اللَّهِ ^۳ تَعَالَى عَلَى ^۴ مَا فَرِطْتُ	جَوْنَةُ: آفتاب ^{۱۵}
فِي جَنَبِ اللَّهِ أَيْ فِي طَرِيقِهِ	جَوْنٌ: سیاه یا سپید ^{۱۶}
جَنَاءُ: بزى ^۵ کز سرو	اَلَا أَفَعَلُهُ حَتَّى تَبْيَضَّ جَوْنَةُ الْقَارِ
جَنَاحٌ: بال ^۶	جَوَازُ: گذرنامه ^{۱۷}
جَنَابٌ وَ جَنِبَةٌ: کناره ^۷	جَوَزُ الشَّيْءِ وَسَطُهُ
جَنَى: بار درخت	جَوْبَةُ لِلْفَضَاءِ ص ۴۷
جَنَى أَيْ مَجْنَى تازه ^۸	جَوْبٌ: سپر ^{۱۸} و پیراهن زنان
جَنَادِعُ: سختیها	جَوْشُ: پاره‌ی شب
جَنِيَّةٌ وَ جَنِيبٌ م	جَوَاجِرُ الْمُتَخَلِّفَاتِ مِنَ الْبَقَرِ
جَنَّةٌ: بهشت	جَهَازُ احزبان و فرج زنان ^{۱۹} وَ ضَرَبَ فِي
جَنِبَةٌ ^۹ : آنج ^{۱۰} از درخت که بود و از نبات مه بود	جَهَازِهِ نَفَرُوا ذَهَبَ ^{۲۰} فِي الْأَرْضِ فَلَمْ يَعُدْ
جَنْدَلٌ: سنگ سخت ^{۱۱}	جَهْدٌ: سختی
جَوْفٌ: درون شکم ^{۱۲}	فَرَسٌ جَهِيْزٌ سَرِيعُ الشَّدِّ

- ۱- س، پ، ل: «باد» م ساقط م، ش، د، انخ: بادی معروف.
- ۲- «علی» ساقط ش، م، د، ا. قرآن کریم ۳۹/۵۶.
- ۳- م، ش، د، ا: و قوله تعالی.
- ۴- «علی» ساقط ش، م، د، ا.
- ۵- ش، م، ا: بز کز سرو. د: برکزی.
- ۶- د: بال مرغ.
- ۷- ش و م: کناره.
- ۸- «تازه» ساقط ش، م، د، ا.
- ۹- س: جَنِيَّة.
- ۱۰- م: رُسته‌کی کهتر از درخت بود و مهتر از نبات بود. د: رستنی که کهتر از درختی بود و مهتر از نبات بود. ش: رستنی که کهتر از درخت و مهتر از نبات بود. ا: آنج کهتر از درخت و مهتر از نبات بود.
- ۱۱- ش، م، د، ا: جندل سنگ.
- ۱۲- ش: اندران شکم.
- ۱۳- ش: شاة جوزا سب دمیان؟
- ۱۴- ا: جَوَّ: میان آسمان زمین.
- ۱۵- ش، م، د، ا: آفتاب و خم.
- ۱۶- م: سیاه سپید. ش: سیاه یا سپید.
- ۱۷- بیت ساقط ا.
- ۱۸- س: شبی و پیراهن زنان.
- ۱۹- ش: احزبان و فرج.
- ۲۰- ا: و ضرب فی الارض....

جُبُّجَّةٌ: تله ^۷ و زنبیل بزرگ ^۸	أَحْمَقُ مِنْ جَهِيْزَةٍ وَالِدَةٌ شَبِيْطٌ ^۱ وَلَهَا فِصَّةٌ
جُبٌّ: چاه	جَهْمَةٌ مِنَ اللَّيْلِ: پاره‌ی [از] شب
جُبَّةٌ م وَمَدَخَلٌ ^۹ الرُّمَحِ فِي السِّنَانِ	جَهَامٌ: ابر بی باران
جُبْنٌ وَ جُبْنٌ ^{۱۰} : پنیر	جَهِيْرٌ وَ جَهْوَرِيٌّ: مرد ^۲ دیداری وَ جَهِيْرٌ
ذَهَبَ دَمُهُ جُبَاراً: خونس بهرزه بشد ^{۱۱}	الصَّوْتِ عَالِيَةً
جُبَابٌ ^{۱۲} الْإِيلِ لِلشَّيْءِ ^{۱۳} الَّذِي يَعْلُو أَلْبَانَهَا	جَلَالَةٌ: گاوی که ^۳ سرگین خورد
كَالرُّبْدِ وَ لَا زُبْدَ لِلْبَيْنِ الْإِيلِ	جَهْنَمٌ ^۴ : دوزخ
جُثْمَانٌ: تن	جَبِيْبٌ: گریبان
جُثْمَةٌ لِلنَّوْمِ	جَيَّارٌ لِلصَّارُوْجِ
جُثَّةٌ: لَشَّة ^{۱۴} مردم	جَبِيْرٌ: پاشنه در
جُثُوَّةٌ: چیزی گرد کرده وَ هِيَ جُثَى الْحَرَمِ	جَبْدَرٌ لِلْقَصِيْرِ
جُخَادِبٌ: ملخ ^{۱۵} سبز	جَيَّةٌ: منجلا ب ^۵
جُدَرِيٌّ: آبله	بَشْرٌ جَيَّاشَةٌ: بسیار آب
جُدَّةٌ ^{۱۶} : راه	جَيَّالٌ: کفتار ^۶
جُدْدٌ بِرِ جُدْدٌ ^{۱۷} بِالضَّمِّ لَجَمْعِ الْجَدِيْدِ	الْجَيْمُ الْمَضْمُوْمَةُ:
جُدٌّ: چاه ^{۱۸} جُدٌّ جُدٌّ زنجره ^{۱۹}	جَبْلٌ لِلْجَمَاعَةِ الْكَثِيْرَةِ

۱- متن مطابقت با ۱. باقی نسخ بجای ولها قصّة: لما حملت به قالت كأتى فى بطنى شيئاً ينقز فولدت شيئاً يوم النحر ثم قالت (ش: قال) لایه (د: انى رأيت قبل ان ألد) كأتى ولدت غلاماً فخرج منه شهاب نار ساطع بين (ش: من) السماء و الارض ثم سقط فى ماء فخبأ و ولدته يوم هريقت فيه الدماء و قد زجرت ان ابنى يعلو امره و يكون صاحب دماء يهريقها.

۲- «مرد» ساقط م. ش. از: مردی دیداری.

۳- م: منجلا ب. د: آب گراماوه گنده گرد آمده.

۴- بیت ساقط ش. د. ا.

۵- د: تله صید. ش: پلد. م: تله.

۶- بیت ساقط د. ا.

۷- د: اضافه دارد: و الجبجبة كرش يجعل فيها اللحم و يسمى الخلع. م: نخ: جبجبة للكرش يجعل فيها اللحم.

۸- ش. د. ا: و موضع مدخل.... ۱۰- م: جُبْنٌ وَ جُبْنٌ وَ جُبْنٌ. ۱۱- ش: نشد. ا: شد. د: رفت.

۱۲- بیت ساقط ش. د. ۱۳- م: لشیء.

۱۴- د: تن مردم. م: بالای مردم چون خفته بود یا نشسته. ش: جثه مردم. ۱۵- «ملخ» ساقط د.

۱۶- ا: جد. ۱۷- [.....] ساقط د. ۱۸- س: جُدٌّ: راه.

۱۹- د: اضافه دارد: آنک بشب بانگ کند. م: اضافه دارد: و هی دویته.

[مَا عَلَيْهِ جَذَّةٌ أَيْ تَوْبٌ ^۱]	الْجُرْعَةُ مِنَ الذَّقَنِ ثُمَّ أَفْلَتْهُ ^{۱۳}
جَذَادٌ لِصِغَارِ النَّحْلِ [وَ لُحْيُوطٍ تَبْقَى فِي]	جُرْهُمٌ لِقَوْمٍ مِنَ الْعَمَالِيْقِ
أَسْفَلَ ^۲ التَّوْبِ ^۳ إِذَا فُرِغَ مِنْ نَسِجِهِ []	جُرْعَةٌ م
جُدِيٌّ نَجْمٌ ^۴ يُعْرَفُ بِهِ الْقِبْلَةُ	سَيْلٌ جُرَافٌ أَيْ جَارِفٌ []
جُذَامٌ لِذَاءٍ ^۵ [وَ لِقَبِيلَةٍ ^۶]	جُزْءٌ : برخي
جُذَادٌ : ريزيده ^۷	جُزْأَةٌ : دستۀ درفش
جُرْجٌ : ريش	[جُسَامٌ لِلْجَسِيمِ]
جُرْشَعٌ ^۸ وَاسِعُ الْبَطْنِ	جُشَاءٌ : آروغ ^{۱۴}
جُزْدَانٌ : قضيب اسب	جُعَلٌ : گوگردان ^{۱۵}
جُزْمُوقٌ لُخْفٌ ^۹	[جُعُوبٌ وَ جُعُشُوشٌ لِلدَّمِيمِ الْقَصِيرِ عِنْدَ]
[جُرْمٌ : گناه]	جُفَيْنَةُ الْخَبَرِ الْيَقِينُ []
جُرْثُومَةٌ لِلْأَصْلِ ^{۱۰} وَلَبِيتِ التَّمَلِ	جُعَلٌ وَ جُعَالَةٌ : رشوت و ^{۱۶} پای مزد
جُرْدٌ : موش دشتی	جُفَاءٌ : رود آورد ^{۱۷}
جُرْزٌ : زمين بى نبات	[جُفْرَةُ الْفَرَسِ وَسَطُهُ]
[جُرْزٌ : لُخت]	جُفَافَةٌ لَوَرَقِ الْفَتِّ ^{۱۸} []
جُرَازٌ لِلسَّيْفِ	جُفٌّ : پوست بار ^{۱۹} خرما از ^{۲۰} نخستين
جُرْفٌ : آنجا که ^{۱۱} سيل بخورده ^{۱۲} باشد	جُفَالُ الشَّعْرِ أَيْ كَثِيرُهُ
[أَفْلَتَنِي جُرَيْعَةُ الذَّقَنِ إِذَا كَانَ مِنْهُ قَرِيبًا كَقَرَبٍ]	جُلْبٌ : چوب پالان [و ابر]

- ۱ - بيت ساقط د. م بجای ای توب: ای شيء یستره من ثياب.
 ۲ - م: فی اصل التوب....
 ۳ - د: الخیط اذا....
 ۴ - ش، م، د، ا: لنجم. م: تعرف به القبلة.
 ۵ - س: ذاء.
 ۶ - ش: للقبيلة.
 ۷ - م: ریزه. د: ریزه ریزه.
 ۸ - ش: جرع؟ لواسع البطن. د، ا: لواسع البطن.
 ۹ - د بجای لُخْف: موزه.
 ۱۰ - ش، د، م، ا: اصل و خانه مور. ۱۱ - م، ا: کی....
 ۱۲ - د: سيل خورده بود.
 ۱۳ - د: ثُمَّ أَفْلَتْ.
 ۱۴ - ش: دوع.
 ۱۵ - د: گوه گردان.
 ۱۶ - ش: رشوت ای مزد.
 ۱۷ - ش: روز آورده.
 ۱۸ - ش: الفت.
 ۱۹ - ش: بحار خرما....
 ۲۰ - م: خرما ان نخستين.

جُمُهورٌ [لِلْجَمِيعِ وَ] لِلرَّمَلَةِ الْمَشْرِقَةِ عَلَى مَاحُولِهَا	جُلْجُلٌ: زنگله ^۱ جَلَجَلٌ: پر جُلٌ م
جُمَانَةٌ [مَهْرَةٌ ^{۱۳} اسیمین و مروارید]	جُلْبَانٌ: خَلَر ^۲
مَاتَتْ بِجُمُعِ اَى مَاتَتْ وَ وَلَدَهَا فِي بَطْنِهَا وَ ^{۱۴} مَاتَتْ وَ لَمْ تُقَقِّصْ	جُلْجُلَانٌ: کنجید ^۳ [و میان دل جُلْبَةٌ: خشک ریش ^۴ جُلَّةُ الثَّمَرِ م ^۵]
جُمَاعٌ: آمیختگان ^{۱۵} جُمُعَةٌ: آدینه	جُلَابٌ م
جُمُعَةٌ مِنْ شَيْءٍ: یک مشت از ^{۱۶} چیزی [جُمُعُ الْكَفِّ وَ جَمَعْتُهُ بِجُمُعِ كَفِي]	جُلَالَةٌ لِلنَّاقَةِ الْعَظِيمَةِ [جُلُ الشَّيْءِ مُعَظَّمُهُ
رَجُلٌ جُنُبٌ وَ امْرَأَةٌ جُنُبٌ وَ قَوْمٌ جُنُبٌ م جُنْدُبٌ: ملخ خرد	جُلْمُودٌ لِلصَّخْرَةِ جُلَى لِتَأْنِيثِ ^۶ الْأَجَلِ [
جُنَّةٌ: سپر جُنْدٌ يَبْدُسْتَرُ ^{۱۷} جُنْدٌ: لشکر	جُمُجُمَةٌ: کاسه سر ^۷ جُمُوعٌ ^۸ : گروه
جُنَاحٌ: بزه [جُنَابٌ لِلَاوِيَّاشِ جُنْبُدَةٌ بِضَمِّ الْبَاءِ لِمَا زُتِفَ مِنَ الشَّيْءِ جُوْدَرٌ: گوساله	جُمَارٌ: پیه ^۹ درخت خرما جُمَّةٌ: موی پیشانی و مردمانی ^{۱۰} که ^{۱۱} دیت خواهند جُمَامُ الْمَكُوكِ [دَقِيقًا اَى ^{۱۲}] مِلَّتُهُ

۲- م: نخ: حَبٌّ. ش: خکر.

۵- د بجای م: قوسره.

۸- س: جموع....

۱۱- م: ا: کی....

۱۵- د: آمیخته کار.

۱۷- م: جُنْدٌ يَبْدُسْتَرُ هرزه فندنگ یعنی خایه سگ آبی. ش: د: هرزه فندنگ.

۱- د، ش، زنگ. م: درآ. م: نخ: یعنی جلاجل.

۳- د، ش، م: ا: کنجد. ۴- د، ا، ش: خشک ریشه.

۶- م، ش: للتأنيث الاجل. ۷- ش: کاسه مرن.

۹- س: پیه و.... ش: تند درخت خرما.

۱۰- ش: مردمان که حدیث خواهند. د: مردمان که دیت خواهند.

۱۲- ا: ای ملته دقیقاً. ۱۳- س بجای [.....]: م

۱۴- ش: فی بطنها ای ماتت.... م، د، ا: فی بطنها اوماتت....

۱۶- «از» ساقط د.

جُورَةُ ^۱ : شیشه دان	[جَذْمَارٌ وَ جُذْمُورٌ لِأَصْلِ السَّعْفَةِ]
جُودَى اسْمُ جَبَلٍ	جِذْمَةٌ: پاره تازیانه
جُولٌ: بهلوی چاه [و خَرَد ص ۴۸]	[جِذَاذُ ^{۱۱} التَّخْلِ صِرَامُهُ]
جُوش ^۲ و جُوشُوش و جُوجُوبَر	جِرَانٌ: درون گردن [
جُوالِقٌ: گوال ^۳ جُوالِقٌ بِالْفَتْحِ لِلْجَمْعِ ^۴	جِرْيَةُ النَّجُومِ: آسمان
جُهِدٌ: توانائی	جِرْبَانٌ: زی گریبان ^{۱۲}
جُهِزٌ: دیدار	جِرَيْتٌ: مارماهی
جُهِمَةُ اللَّيْلِ وَسَطُهُ ^۵ ۶	جِرْيَالٌ: می و گونه ^{۱۳}
الْجِيمُ الْمَكْسُورَةُ:	[جِرْوٌ: بجه ^{۱۴} شیر و بجه هر چیز
جِبِلَّةٌ: آفریده	صَرَبَ عَلَيْهِ جِرْوَتُهُ أَيْ نَفْسَهُ أَيْ اجْتَهَدَ]
جَبَّتْ لِمَا يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِلْشَّجَرِ	جِرَابٌ ^{۱۵} : انبان
جِبَارَةٌ: دستبانه	جِرْجِرٌ: باقلى
جَبَسَ لِلشِّمِ	جِرْجِرٌ: کیکیز ^{۱۶}
[جِثْوَةٌ لِلْحَجَارَةِ الْمَجْمُوعَةِ وَ هِيَ جِثْيٌ	[جِرْمٌ لِلْجِسْمِ وَاللَّوْنِ وَاللَّصَوْتِ]
جِدَارٌ: دیوار ^۷]	جِرْجِسٌ: گِل سیاه و پشه
أَيَّامُ الْجِدَادِ: روزگار خرما چیدن ^۸	جِرَّةٌ: نشخوار
جِذْعٌ: ستون	[جِرْ دَخَلَ مِنَ الْإِبِلِ الصَّخْمُ جِرِشَى]
جِذْوَةٌ [مِنَ النَّارِ]: ایزه نیم سوخته ^۹	لِلنَّفْسِ ^{۱۷}]
جِذَلٌ: چوب ^{۱۰}	جِرْيَةٌ م ^{۱۸}

- ۱- م نخ انجونة ظرف العطر.
 ۲- «جوش» در الصحاح و لسان بفتح اول مضبوط است.
 ۳- ش. م، د، ا بجای گوال: م.
 ۴- م بجای للجمع: پر. د بجای للجمع: بسیار.
 ۵- س: لما بین اوله الى ربعه.
 ۶- د اضافه دارد: والله اعلم.
 ۷- م، ش، د: دیوار بست.
 ۸- د: خرما بریدن.
 ۹- «نیم سوخته» ساقط ش، م، ا. د: جذوة من النار: نیم سوخته.
 ۱۰- ا: چوب پاره.
 ۱۱- بیت ساقط ا.
 ۱۲- س: درون گردن. د: زه گریبان. پ: گریبان.
 ۱۳- د: می گونه.
 ۱۴- د: جِرْوٌ: بجه سگ و بجه شیر و....
 ۱۵- بیت ساقط ش، د.
 ۱۶- س: کنکر.
 ۱۷- [—] ساقط د.
 ۱۸- الصحاح: وَ الْجَزِيَّةُ مَا يُؤْخَذُ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ.

جَزَافٌ : آنچ بی شمار بود	جَنْثٌ لِلزَّرَادِ
جَزَعٌ : آنجا که ^۱ وادی بدوشاخ شود	جَنْثٌ لِلْأَصْلِ ^{۱۰}
[جَزَعَةٌ : آب حوض چهار یکی]	[جَنْجَنٌ وَ جِنْجَنَةٌ لِوَاحِدِ الْجَنَاجِنِ آئِ عِظَامِ
جِسْمٌ : تن	الصَّدْرِ]
جِسْرٌ : پول	جِنَازَةٌ م [و مرده
جِسَادٌ : زعفران	جِوَاءٌ وَ جَاوَةٌ ^{۱۱} مَايُوضَعُ فِيهِ الْقِدْرُ
جِعَّةٌ : نیبذ جو	عَيْثُ جَوْرٍ ^{۱۲} آئِ كَثِيرٌ وَرَبْمَا يَهْمَزُ وَيُخَفَّفُ وَ
جِعَارٌ : رسن که ^۲ بدو در چاه شوند	يُضَمُّ فَيُقَالُ جُورٌ
[جِعَالٌ لِخِرْقَةٍ ^۳ تُنَزَلُ بِهَا الْقِدْرُ]	هُوَ حَسَنُ الْجَوَارِ
جِلٌّ : ساق گندم ^۴	جِهَازُ الْعُرُوسِ وَ الْمَيِّتِ مَعْرُوفَانِ ^{۱۳}
[جِلْبٌ لِعَيْمٍ لَأَمَاءٍ فِيهِ]	جِيدٌ : گردن
جِلْبَابٌ : ردا	جِيَّةٌ : [جائی کی ^{۱۴}] آب گرد آمده [بود]
جِلْدٌ : پوست ^۵	جِيلٌ : کاروان و جماعت
جِلْفٌ : جفا کننده [وَ أَضْلُهُ بَدَنُ الشَّاةِ	جِيْفَةٌ : مردار ^{۱۵}
بِلَا زَأْسٍ وَ لَا قَوَائِمِ]	وَمِنْ الْأَفْعَالِ :
جِلَّةٌ لِلنَّاقَةِ السَّمِيَةِ ^۶	بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :
بُرْمَةٌ جِمَاعٌ آئِ صُخْمَةٍ ^۷	جَبَهُ مَنَعَ
جِمَامٌ الْقَدَحُ مَاءٌ قَدَحٌ پَرِ آب	جَحَدَ أَنْكَرَ ^{۱۶} جُحُوداً وَ جَحْداً
جِمَارٌ : سنگ کوره ^۸	جَحَفَ وَ اجْتَحَفَ
جِنٌّ وَ جِنَّةٌ ^۹ : پری	جَرَفَ ^{۱۷}

- ۱ - م، ش، ا: کی....
 ۲ - م، ا: کی....
 ۳ - د: خرقة.
 ۴ - متن مطابقت با: د. س: بسیار. م، ش، ا: سبزی و م نخ: قصب الزرع. ۵ - س اضافه دارد: جلواز شروطه؟
 ۶ - س: اللقاة البروة.
 ۷ - انخ: دیگ بزرگ سنگین.
 ۸ - م، ش، ا: سنگ کور. د: سنگی کور.
 ۹ - ش: جن و جرسری؟
 ۱۰ - م، د: اصل.
 ۱۱ - الصحاح: جِناوة.
 ۱۲ - ش بجای جور: جواء.
 ۱۳ - «معروفان» ساقط د، ا. ش بجای معروفان: م.
 ۱۴ - د، ش: که....
 ۱۵ - د اضافه دارد: والله اعلم.
 ۱۶ - س: مَنَعَ وَ أَنْكَرَ....
 ۱۷ - س: جَحَفَ وَ اجْتَحَفَ وَ اجْحَفَ بِالشَّيْءِ إِذَا ذَهَبَ بِهِ وَ جَاحَفَهُ زَاحَمَهُ.

جَحَشَ: سرکشی کرد جماحاً و جُموحاً	جَحَشَ: بخراشید
جَنَحَ مَالٌ وَأَظْلَمَ ^{۱۰}	جَحَطَ: چشم بیامد ^۱
جَهَشَ وَأَجْهَشَ تَهَيَّأً لِلْبُكَاءِ	جَحَمَ [جَحْمَةً]: آتش افروخت ^۲
جَهَدَ وَأَجْهَدَ ^{۱۱} : کوشید و برنجانید ^{۱۲}	جَدَحَ: کفچه جنبانید
جَهَرِيهَ وَأَجْهَرَ أَعْلَنَ	جَدَعَ [وَأَجْدَعَ] قَطَعَ الْأَنْفَ أَوِ الشَّفَةَ أَوْ ^۳
جَهَرَ ^{۱۳} : چاه پاک کرد ص ۴۹	الْأُذُنَ
جَهْمَةٌ وَتَجَهَّمَتْ اسْتَقْبَلَتْ بِمَا يَكْرَهُ	جَدَعَ ^۴ حَبَسَ الْعَلَفَ عَنِ الدَّائِبَةِ
جَهَزَ عَلَى الْجَرِيحِ وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ قَتْلَهُ	[جَذَمَ يَذُهُ قَطْعَهَا]
مَهْمُوزٌ ^{۱۴}	جَرَحَ: خسته کرد [وَالْجَرْحُ الْقَرْحُ] وَ
[جَابَ كَسَبَ]	الْجَرِيحُ الْمَجْرُوحُ
جَأَتْ خَوْفَ	جَرَحَ وَاجْتَرَحَ: بساخت و جَرَحَ گوی ^۵ باز
جَأَرَ: زاری کرد	زد [وَأَتَى نَهَاراً]
جَبَّاجِبِنَ	جَزَعَ: رود ^۶ گذاشت
جَزَأَ [وَجَزَىءَ] اكْتَفَى بِالْقَلِيلِ ^{۱۵}	جَعَسَ وَ[جَعَزَ ^۷]: برید
جَسَأَ: درشت ^{۱۶} شد	جَعَفَ ^۸ صَرَغَ
جَشَأَتْ ^{۱۷} نَفْسُهُ: دلش از جای برخاست	جَعَلَ: کرد و آفرید و جَعَلَ يَفْعَلُ كَذَا أَقْبَلَ
جَفَأَ: بیفکند ^{۱۸}	[جَلَعَ الْمَالُ ^۹ الشَّجَرَ اكْلَ أَعْلَاهُ]
[جَنَأَ تَجَنَّى]	جَمَعَ: گرد کرد

- ۱- جحف واجتحف جار. ۲- د: چشم پیش بیامد. ۳- د: او الاذن او الشفة. ۴- م: جدع.... ۵- ش: گواهی.... د: گوی باز داد. ا: جرح شهادته رذها. ۶- ش، ا: زود گذاشت. ۷- س: جعس و جعد.... انخ جلل نکرد. ۸- س: جعب. ۹- د: جلع الجمال.... ۱۰- س اضافه دارد: جَنَحًا، و این مصدر برابر ضبط لسان: جَنَحَهُ يَجْنِحُهُ جَنَحًا: اصاب جَنَاحَهُ میباشد. ۱۱- ش بجای أَجْهَدَ: اجْتَهَدَ. ۱۲- م، د، ش: رنجانید. ۱۳- م، د: جَهَرَ وَأَجْهَرَ.... ۱۴- ش، م، د: مهموز.... ۱۵- د: للقليل. ۱۶- س و ش: درست شد. ۱۷- د: جَشَأَتْ نَفْسُهُ و جاء برخاست دلش. ۱۸- ش: بیو کند.

جَبَّ وَاجْتَابَ : سوراخ کرد	جَأَى حَبَسَ
جَاحَ وَاجْتَاخَ أَهْلَكَ	بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
جَادَ : باران آمد	جَبَرَ : استخوان بست و بسته شد
جَوْدًا : و نیک شد ^۹	جَبَلَ خَلَقَ
جَوْدَةً فَهُوَ جَيِّدٌ وَ : سخی شد جوداً فَهُوَ جَوَادٌ	جَدَلَ احْكَمْ الْقَتْلَ ^۱ ^۲
جَارَ : ستم کرد	جَرَسَ النَّحْلُ ^۳ أَكَلَ وَ هُنَّ جَوَارِسُ
جَارَ : روا شد جَوَازاً	جَرَدَ : بتراشید
جَارَ وَاجْتَارَ : بگذشت	جَزَرَ نَقَصَ
جَاسَ جَوْساً وَ جَوْسَاناً تَرَدَّدَ فِي ^{۱۱} خِلَالِ الدَّوْرِ فِي الْغَارَةِ ^{۱۱}	جَشَرَ : بام دمید و أَرْسَلَ الدَّابَّةَ فِي الرِّعْيِ
جَاعَ : گرسنه شد جَوْعاً	جَفَرَ : بی گشتن شد
جَافَ طَعَنَ	جَمَدَ وَ جَمَسَ : بیفبرد ^۴
جَالٌ : بگردید	جَمَلَ وَ اجْتَمَلَ أَذَابَ
جَثَاوَا زَانُو ^{۱۲} نَشِست مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى جِثَا ^{۱۳} ^{۱۴}	جَلَبَ جَلَباً وَ أَجْلَبَ : انگيخت وَ جَلَبَ جَلَبَةً :
جَسَا قَلْبُهُ قَسَا	بانگ داشت وَ جَلَبَ الْجُرْحُ وَ أَجْلَبَ بَخْشَك
جَفَا جَفَاءً ^{۱۵} : جفا کرد	ریش شد ^۵ [وَ الْجَلْبَةُ الْإِسْمُ
جَلَا خَرَجَ عَنِ الْوَطَنِ جَلَاءً : و بیفروخت جِلَاءً	جَلَمَ ^۶ قَطَعَ]
جَبَّ [خایه] بَرِيدَ [وَ جَبَّ غَلَبَ]	جَنَبَ دَابَّةً إِلَى دَابَّةٍ : جنیبت برد ^۷
جَبَّ وَ اجْتَبَّ اسْتَأْصَلَ	جَنَبَ : باد جنوب آمد و دور کرد ^۸ [وَ دور شد جَنَابَةً وَ [جُنُوباً

- ۱ - ش: القتل.
 ۲ - س اضافه دارد: جذب و جذم قطع. ضبط آنها بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ میباشد.
 ۳ - انخ: منح یخُرد. م بجای أَكَلَ أَكَلْتُ.
 ۴ - م، ل، ا: بفسرد. ش: بفشرد.
 ۵ - ش، د: بخشک ریش بود. ۶ - ضبط این کلمه در لسان و الصحاح بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
 ۷ - م اضافه دارد: وَ جَنَبْتُ الدَّابَّةَ جَنْباً إِذَا قُدَّتْهَا إِلَى جَانِبِهَا وَ كَذَلِكَ جَنْبُ الْإِسِيرِ.
 ۸ - ش بجای بیت: جَنَبَ باد جنوب آمد و دور کرد جنوباً و دور شد جنابة.
 ۹ - انخ: جاد. ۱۰ - «فی» ساقط ش، د، ا، م.
 ۱۱ - لسان: فجاسوا خلال الدیار، ای تَرَدَّد و ابینها للغارة.
 ۱۲ - د: بزانو بنشست.
 ۱۳ - قرآن کریم: ۱۹/۶۸ و ۱۹/۷۲. ۱۴ - ش، ا اضافه دارد: جَدَا سَأَلَ. ۱۵ - م، ش، د، ا: جفا کرد جَفَاءً.

جَدَّ: بُرید	جَرَنَ لَانَ
جَدَّ ^۱ : خرد کرد ^۲ وَ الْجُذَاذُ قِطْعُ مَا كُسِرَ ^۳	جَزَرَ: شتر کشت ^{۱۲}
جَرَّادَنْبَ جَرِيرَةً	جَزَمَ: پر کرد و جزم کرد [وَ قَطَعَ]
جَرَمَدَّ ^۴	جَفَلَ وَ أَجْفَلَ أَسْرَعَ
جَزَّ وَ اجْتَزَّ: پشم برید	جَلَسَ: بنشست و بنجد شد ص ۵۰
جَسَّ: رگ ^۵ مالید	جَلَدَ: تازیانه زد [وَ جَلَدَ جَزْوَرَهُ نَزَعَ جِلْدَهُ]
جَشَّ جَرَشَ	جَلَفَ ^{۱۳} : فَشَرَ
جَلَّ لَقَطَ الْجُلَّةَ أَيْ الْبَعْرَةَ	[جَلَطَ حَلَقَ]
بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ:	جَلَمَ قَطَعَ
جَنَّمَ: بر جای بیستاد ^۶	جَمَزَ عَدَا
جَذَبَ عَابَ ^۷	جاء: آمد مَجِيئاً [وَ جِئَةً]
جَذَبَ وَ اجْتَذَبَ: بکشید	جَاشَ: بر جوشید
[جَذَفَ وَ جَذَمَ: برید ^۸]	جَاَصَ مَالٌ
جَزَمَ وَ اجْتَزَمَ: بساخت	جَبَى [يَجْبِي وَ يَجْبُو] جَمَعَ وَ اسْتَوْفَى جَبَايَةَ
جَزَمَ وَ اجْرَمَ ^۹ أَذْنَبَ [جَزَمَ الصُّوفَ جَزَّهُ وَ	جَذَا ^{۱۴} أَعْطَى
التَّحْلَ صَرَمَهُ وَ تَمَرَّ جَرِيمٌ]	جَذَا ^{۱۵} أَشَالَ
جَرَشَ: بر غول ^{۱۰} کرد وَ مِنْهُ الْجَرِيشُ	جَرَى الْمَاءُ وَ الْفَرَسُ وَ الرِّيحُ ^{۱۶} جَرِيّاً وَ جَرِيَاناً:
جَرَفَ ^{۱۱} : بُرِفَ	برفت

- ۱ - م: نخ: ببرید و....
 ۲ - د: خرد مرد کرد.
 ۳ - م: اضافه دارد: الواحدة جُذَاذَةٌ.
 ۴ - س: بجای مد: مال.
 ۵ - ش: پسود و رگ مالید.
 ۶ - د: ایستاد.
 ۷ - د: عاد.
 ۸ - متن مطابقت با م. ش، د، ا: قَطَعَ.
 ۹ - «اجْرَمَ» ساقط نسخ بعدی.
 ۱۰ - انخ: بلغور کرد.
 ۱۱ - ضبط این فعل در الصحاح و لسان بوزن فَعَلْ يَقْعُلْ آمده است.
 ۱۲ - س: بجای کشت: کرد.
 ۱۳ - ماضی و مضارع این فعل در الصحاح و لسان بوزن فَعَلْ يَقْعُلْ مضبوط آمده.
 ۱۴ - عین الفعل در مضارع مضموم و در لسان بر وزن فَعَلْ يَقْعُلْ می باشد.
 ۱۵ - در لسان بضم عین الفعل در مضارع و بوزن فَعَلْ يَقْعُلْ می باشد.
 ۱۶ - «والريح» ساقط ا.

جَزَى^۱ كَأَفَا جَزَاءً [جَزَى عَنَى قَضَى]

جَنَى أَذْنَبَ جَنَائَةً

جَنَى^۲ وَاجْتَنَى: میوه چید^۳

تَمَرٌ جَنِىٌّ حِينَ جُنَى^۴

جَدَّ فِي أَمْرِهِ جِدًّا وَاجْتَهَدَ وَجَدَّ جِدَّةً:

نو شد فَهُوَ جَدِيدٌ وَجَدَّ فِي قَوْلِهِ جِدًّا:

سخنی^۵ حقیقی گفت وَالْجَدُّ بِالْفَتْحِ الْعَظْمَةُ

وَقَدْ جُدَّ

جَفَّ رَأْسُهُ جَفَافًا وَاللُّوْحُ وَغَيْرُهُ جُفُوفًا:

خشک شد

جَلَّ عَظَمٌ جَلَالًا وَجَلَالَةٌ [وَجُلُولَةٌ] فَهُوَ

جَلِيلٌ [وَالْجَمْعُ أَجَلَّةٌ]

جَمَّ الْمَاءُ وَاجَمَّ كَثُرَ وَجَمَّ^۷: بر آسود

جَمَامًا [بِالْفَتْحِ لَا غَيْرَ]

جَنَّ^۸ عَلَيْهِ اللَّيْلُ [وَجَنَّهُ اللَّيْلُ]

جَنَانًا وَجُنُونًا وَاجَنَّ^۹: شب در آمد^{۱۰}

بَابُ يَبْلَغُ يَبْلَغُ:

جَحَدَ وَاجْحَدَ قُلَّ وَالْعَيْشُ اشْتَدَّ

جَدَعَ: بینی بریده شد^{۱۱} [وَضَارَسِيَءُ الْغِذَاءِ]

جَدَبَ^{۱۲}: قحط رسید

جَذَلَ^{۱۳} فَرَحَ [فَهُوَ جَذَلٌ وَجَذْلَانٌ]

جَرَحَ فَلَقَّ

جَرَعَ: آب بجرعه خورد

جَرَدَ: بی موی شد [وَجَرَدَ شَرِيٌّ^{۱۴} جِلْدُهُ مِنْ

أَكَلِ الْجَرَادِ وَالْجَرْدُ مَوْضِعٌ لَانْبَاتِ^{۱۵} فِيهِ]

جَرَبَ: گرگن شد

جَرَضَ بِرِيقِهِ غَضَّ

جَزَعَ: زاری کرد

[جَسَدَ عَلَيْهِ الدَّمُ يَبَسَ]

جَشِبَ: بی نان^{۱۶} خورش شد [

جَشِمَ وَتَجَشَّمَ: کار در خویشتن گرفت

جَشَعَ حَرِصٌ

جَفَسَ^{۱۷} اُنْخِمَ

جَعِمَ إِلَى الْفَاكِهِةِ اشْتَهَاها^{۱۸} [وَقَرِمَ^{۱۹} الْإِبِلَ

جَلَعَ صَارَ أَجْلَحَ]

جَنَفَ مَالَ

[جَنِبَ الْبُعَيْرُ التَّرَقَّتْ رِثَّتُهُ بِجَنِبِهِ عَطَشًا]

جَهَلَ^{۲۰} جَهَالَةً: نادان شد

۱ - س: جَزَا.

۲ - س: جَنَا.

۳ - م، د، ش: میوه رفت.

۴ - م بجای جُنَى: يُجْنَى.

۵ - م، ش، د، ا: سخن حقیقی گفت. ۶ - ساقط ش، م، ا.

۷ - «وَجَمَّ» ساقط م. ۸ - ضبط این فعل در الصحاح و لسان در باب فَعَلُ يَفْعُلُ میباشد.

۹ - م، ش: اجتنه اللیل. ۱۰ - ش: شب بدو در آمد. ۱۱ - ش، م، د، ا: بریده بینی شد.

۱۲ - لسان آنرا بفتح عین الفعل در ماضی و کسر آن در مضارع مضبوط داشته است.

۱۳ - بیت ساقط د. ۱۴ - د: شَرِيٌّ وَ شَرِيٌّ. ۱۵ - «لَانْبَات فِيهِ» ساقط د، ش، ا.

۱۶ - د: نان بی..... انخ..... خُرَد. ۱۷ - بیت ساقط م، ل، د، ا. ۱۸ - ش: اشتاها. د: اشتاقها.

۱۹ - ا بجای قَرِمَ: وَرِم. ۲۰ - م: جَهْلٌ يَجْهَلُ.....

جَدَّ: دراز گردن شد ^۱	مَهْمُورٌ:
جَزْرٌ بِرِيقِهِ غَضٌّ ^۲	جَزَوْ وَاَجْتَرَأَ: دلیر شد ^{۱۳}
جَوَى: درد دل خاست ^۳	بَابُ بُهْتٍ يُبْهَتُ:
جَنَى حَدَبٌ ^۵	جَبَّ قَطَعَ جُثَّتْ مِنْهُ وَ جُثَّتْ ^{۱۴} مَرَقاً [اَى
بَابُ بَصْرٍ يَبْصُرُ:	فَرَعَتْ ^{۱۵}]
جَبَنَ: بد دل شد جُبْنًا فَهُوَ جَبَانٌ	جُحِشَ أَصَابَهُ الشَّيْءُ فَانْسَحَجَ ^{۱۶} جِلْدُهُ
جَدَّرَ: سزاوار شد	[جَدَّ: نیک بخت شد]
جَزَلٌ: بزرگ شد فهو جَزَلٌ وَ جَزِيلٌ	جُدِرَ: آبله اش ^{۱۷} برآمد
جَسَمَ بَدَنَ [جَسَرَ ^۶]	جَذِمَ أَصَابَهُ الْجَذَامُ ص ۵۲
جَزَوْ [فَهُوَ جَسُورٌ]	جُلِدَتْ ^{۱۸} الْأَرْضُ صَارَ فِيهَا الْجَلِيدُ
جَعَدَ: جعد موی شد جُعُودَةً ^۷ فَهُوَ جَعْدٌ	جُنِبَ أَصَابَهُ ^{۱۹} الْجَنُوبُ
جَلَدَ جَلَادَةً [وَ جُلُودَةً]: جلد شد	جِید جَوَاداً عَطَشَ
فَهُوَ جَلْدٌ وَ جَلِيدٌ	جُنَّ: دیوانه شد
جَمَلٌ: نیکو شد [جَمَالاً ^۸]	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ:
جَبَّ: دور شد وَ قَوْلُهُ ^۹ تَعَالَى فَبَصَّرْتُ ^{۱۰} بِهِ	جَرَبَزَ: گربزى کرد
عَنْ جُنُبِ آئِبَعِدِ وَالْجَارِ ^{۱۱} الْجُنُبِ آى الْغَرِيبِ ^{۱۲}	جَلَبَبَ الْبَسَ ^{۲۰}

۱ - «شد» ساقط شورا. ۲ - د: غَضٌ یعنی آب در دهن فرو خورد.

۳ - ل: بخاست، م: برخاست.

۴ - س: جزى عنى قصر؟ از نظر حرکت عین الفعل در ماضى و مضارع مناسب مقام نبوده لذا در تجدید تألیف آنرا محذوف داشته است.

۵ - انخ: کورژ پشت شود.

۶ - د بجای جعوده: جعوداً.

۷ - این فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ میباشد.

۸ - س: جمیلاً.

۹ - ش: قال الله تعالى.

۱۰ - قرآن کریم ۲۸/۱۱.

۱۱ - س: القریب.

۱۲ - قرآن کریم ۴/۳۶.

۱۳ - م، د، ا: بَطَلَ. انخ: دلیر شد.

۱۴ - د، ا: فرغت.

۱۵ - س، ا: جثت.

۱۶ - انخ: بخراشید.

۱۷ - متن مطابقت با: م. س: آبلش برآمد. د: آبله برآمدش. ش: آبله برآمد. ا: آبلهش برآمد.

۱۸ - م: جلد الارض.... ۱۹ - لسان: اصابته الجنوب. د: اصابه الجنون.

۲۰ - ش: البس الجلباب.

جَرَمَزًا أَخْطَا	اَفْعَلْ :
[جَعَلَ قَالَ جَعَلْتُ فِدَاكَ]	أَجْبَرَ عَلَيْهِ قَهْرًا ^۶
جَلَمَطٌ ^۲ حَلَقَ]	أَجْبَلَّ صَارَ إِلَى الْجَبَلِ]
جَمَهَرَ أَجْمَلُ : و ^۳ مقصود سخن گفت	أَجْحَفَ بِهِ أَضَرَ
جَاجًا بِالْأَيْلِ صَفَّرَ بِهَا عِنْدَ الْمَاءِ	أَجَحَرَ : در سوراخ کرد
جَوْرَبَ الْبَسَ الْجَوْرَبَ	[أَجْدَعَ أَسَاءَ الْغَدَاءِ]
جَنَّبَعَ حَبَسَ وَازْعَجَ	أَجْدَبَ الْقَوْمُ أَفْحَطُوا
جَلَجَلَ صَوْتٌ ^۴	[أَجْدَعَ : دو ساله شد]
جَمَجَمَ إِذَا لَمْ ^۵ يَبَيِّنْ كَلَامَهُ مِنْ غَيْرِ عِيٍّ	أَجْرَمَ أَذْنَبَ
جَهَّجَهُ زَجَرَ	أَجَشَمَ : رنجه کرد
جَزَّجَرَ الْبَعِيرُ صَاحَ	أَجْذَمَ أَسْرَعَ
تَفَعَّلَ :	[أَجْرَسَ النَّحْلُ إِذَا سَمِعَتْ صَوْتَ مَرِّهَا]
تَجَهَّضَ تَكَبَّرَ	أَجْرَدَتِ الشَّجَرَةُ أَضَابَهَا الْجَرَادُ
[تَجَفَّجَفَ الثَّوْبُ جَفَّ وَفِيهِ نَدَى]	[أَجْزَلَ فِي الْعَطَاءِ : بسیار داد]
تَجَلَجَلَ فِي صَدْرِي وَتَجَمَجَمَ أَيْ تَرَدَّدَ]	أَجَعَلَتِ الْكَلْبَةُ : بگشن آمد
إِفْعُولُ :	[أَجْعَلَ جَعَلَ داد]
إِجْلُوذٌ أَسْرَعَ	أَجْلَبَ عَلَيْهِ جَمَعَ [وَاجْلَبَ : آشوب کرد]
إِفْعَالُ :	أَجْمَعَ : استوار کرد وَ أَجْمَعَ عَلَيْهِ عَزَمَ ^۹ وَ
إِجْرَأَشْ إِنْتَفَخَ مِنَ السِّمَنِ	أَجْمَعَ نَاقَتَهُ صَرَ أَخْلَافَهَا
إِفْعَنْلَلُ :	أَجْمَلَ : جمله کرد
إِجْرُتَمَزَ تَقَبَّضَ	أَجْمَرَ الْجَيْشَ وَجَمِرَهُمْ إِذَا لَمْ يَقِفْلِهِمْ ^{۱۰} إِلَى أَوْ
إِجْرُتَمَسَ ^۷ سَكَتَ ^۸	طَانِهِمْ

۳- ش: وجمهر....

۲- د: جلمط.

۱- د: جرمن.

۶ «البعير» ساقط ش، م، د، ا.

۵- س بجای معنی: آخفتی.

۴- م: صوت و حرک.

۸- ش بجای سکت: سَكَبَ.

۷- این لغت، در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح، یافته نشد.

۱۰- انخ: نیاورد.

۹- م بجای عزم: جَمَعَ.

[أَجْنَبَ دَخَلَ فِي الْجَنُوبِ]

أَجْهَضَتِ النَّاقَةُ

أَلْقَتْ وَلَدَهَا

[أَجَزَّ أَكْفَى]

أَجَزَّ: دسته کارد کرد و أَجَزَّاتٌ^۲ وَلَدَتْ^۳ اُنْثَى

أَجَابَ: پاسخ داد

أَجَارَ: زنهار داد [و با جارت^۴ فا داد]

أَجَازَ: جایز داشت و جایزه داد و اجازت

شعر کرد^۵أَجَافَ: در پاره^۶ فرو کرد

أَجَاءَ أَلْبَا أَجَبَى الْحَرُوتَ بَاعَهُ قَبْلَ إِدْرَاكِهِ

أَجْدَى عَلَيْهِ نَفَعَ

أَجْذَى ثَبَّتَ

أَجْرَى: براند

أَجْلَى: ز خانه^۷ بیرون کرد^۸

أَجْنَى أَدْرَكَ

أَجَحَّ^۹: سگ آبستن شد

أَجَدَّ لَيْسَ الْجَدِيدَ وَ بَلَغَ النَّحْلُ أَنْ يُجَدَّ [وَ

ضَارَ إِلَى الْجِدَادِ]

أَجَزَّ شَقَّ لِسَانَ الْفَصِيلِ وَ جَعَلَ فِيهِ عُوداً لَثْلاً

يَرَّضَعُ^{۱۱}

أَجَزَّ أَحْصَدَ [أَتَيْتُهُ فَمَا أَجَلَنْتِي وَ لَا أَحْشَانِي أَيْ

مَا أَعْطَانِي جَلِيلَةً وَ لَا حَاشِيَةً وَ الْحَوَاشِي

صَغَارُ الْإِيلِ]

أَجَمَّ قَرَّبَ

فَعَلَ جَنَّمَ قَتَلَ صَبْرًا

جَدَفَ كَفَرَ بِالنِّعْمَةِ^{۱۲}

جَدَّلَ: بفکند

جَرَّبَ وَ جَرَّسَ: بیازمود

جَرَّدَ: برهنه کرد و تیغ برکشید^{۱۳}

جَسَمَ: بجسم کرد

جَسَمَ: رنجه^{۱۴} کردجَلَحَ صَمَمَ^{۱۵}جَلَّدَ: مجله کرد و پوست شتر^{۱۶} باز کردجَمَعَ: نیک بنگرید^{۱۷}جَمَعَ: بارها گرد کرد و نماز بجماعت^{۱۸} کرد و

۱- د: أَلْقَى.

۲- م: أَجَزَّاتُ الْمَرَاةِ....

۳- د: وَلَدَهَا اُنْثَى.

۴- ا: با جارت داد.

۵- م، ش: و اجازه شعر گفت.

۶- س: پای.... م: در پاره فرا کرد. ش: در پاره فرو برد. د: در پاره فراز کرد. و بیت ساقط ل.

۷- د: از خانه....

۸- م:.... برون کرد.

۹- د بجای بیت: اَجَحَّ آتَشَ شَدَّ. ش:.... ایستن شد.

۱۰- ا: الى الجدد. د: الى الجُدَد.

۱۱- د بجای يَرْضَعُ: يَرْجِعُ.

۱۲- س: كَفَرَ النِّعْمَةِ.

۱۳- ل، د، م، ا: کشید. ش: تیغی کشید.

۱۴- د بجای معنى: رنگ کرد.

۱۵- م: صَمَمَ وَ مَضَى فِي الْأَمْرِ.

۱۶- د: اشتر....

۱۷- د: نگرید.

۱۸- ش:.... و نماز بجماعت و نماز آدینه کرد.

فَاعَلَّ :	نماز آدینه کرد
جَادَلَّ وَ جَادَعَ خَاصَمَ	جَمَشَ : جمش کرد ص ۵۲
[جَادَبَتِ الْإِبِلَ الْعَامَ ۱۱ إِذَا كَانَ الْعَامَ ۱۱ مَحَلًّا	[جَمَلٌ ۱ حَسَنٌ]
فَصَارَتْ لَا تَأْكُلُ إِلَّا الدَّرِينَ الْأَسْوَدَ]	جَنَّبَ : پرهیزانید
جَاذَبَ الْقَوْمَ ۱۲ : از یک دیگر کشیدند	جَنَدَ : لشکر کرد
جَاخَشَ ذَا فَعَّ	جَهَّزَ : بیاراست
جَارَفَ : گزاف ۱۳ کرد	جَنَسَ : همتا کرد
جَامَلَ : نیکوئی ۱۴ کرد	جَزَأَ : دلیر ۲ کرد
جَامَعَ : جماع کرد	جَزَأَ : جزو جزو ۳ کرد
جَانَسَ : وَا [هم] ۱۵ مانست [و دو سخن بهم	جَبَبَ : گریبان ۴ کرد
آورد مانند ۱۶ یک دیگر]	جَوَّرَ طَرَحَ
جَانَبَ هَا جَرَّ	جَبَى سَجَدَ ۵
جَاهَدَ : کوشید [با دشمن]	جَرَى : وکیل کرد ۶
جَاهَرَ ۱۷ بِه : آشکارا ۱۸ کرد	جَصَصَ : بگچ کرد
جَاوَبَ : جواب داد	جَلَى أَظْهَرَ وَ نَظَرَ الْبَارِزَ ۷ إِلَى الصَّيْدِ
جَاوَزَ : همسایگی کرد	[جَبَبَ وَلِيَّ ۸ هَارِبًا]
جَاوَزَ : فرا ۱۹ گذاشت ۲۰	جَفَفَ الْبَسَ التَّجِفَافَ ۹
جَارَى : با کسی دوید ۲۱	جَلَّلَ : جل برافکند
جَازَى كَافًا ۲۲ [بِالسَّوَاءِ]	جَنَنَ : سپر کرد

- ۱ - بیت ساقط ا. ۲ - س: دلیری کرد. ۳ - م، د: جزء جزء کرد.
- ۴ - د: گریان کرد. ۵ - س: جزای جزاد داد. ۶ - د: جزای وکیل.
- ۷ - م، د، ش، ا، ل: البازی. ۸ - ا بجای «وَلِيَّ هَارِبًا»: فَرَّ.
- ۹ - انخ: برگستان. ۱۰ - «العام» ساقط ش.
- ۱۱ - د بجای «العام»: الطعام.... ۱۲ - «القوم» ساقط ش. م، د، ا، ل.
- ۱۳ - م: جزاف کرد. ۱۴ - ش: نیکو کرد. د، ا: نیکوی کرد.
- ۱۵ - «هم» ساقط ا. ۱۶ - م: مانده یک دیگر. ۱۷ - د: جَرَّهَر؟
- ۱۸ - م: آشکاره کرد. ش: جاهر بآشکارا کرد. ا: آشکار کرد. ۱۹ - س: فراز....
- ۲۰ - ل: گذشت. ۲۱ - ل، م، د، ش، ا: بدوید.
- ۲۲ - م: جازای بالسوء کافاً. ا: جازای کافی بالسوء.

جَارًا مَاطَلًا

تَجَهَّزَ اسْتَعَدَّ [

تَفَعَّلَ :

تَجَرَّمَ : سال برآمد^۵

تَجَبَّنَ : بددلی کرد

تَجَسَّسَ : پژوهید^۶

تَجَبَّرَ تَكَبَّرَ

تَفَاعَلَ :

[تَجَرَّدَ مِنْ ثِيَابِهِ : برهنه شد

تَجَاحَشَ عَنْ نَفْسِهِ

تَجَرَّعَ : آب بجرعه خورد

تَدَافَعَ :

تَجَسَّمِ الْأَمْرَ رَكِبَ أَجْسَمَهُ

تَجَاسَرَ : دلیری کرد [تَجَالَدُوا

تَجَسَّمِ الْأَمْرَ تَكَلَّفَهُ عَلَى مَشَقَّةٍ [

تَخَاصَّمُوا

تَجَلَّدَ : جلدی کرد

تَجَانَبَ اجْتَنَبَ [

تَجَسَّأَ : آروغ^۱ برآورد

تَجَانَّفَ تَمَائَلٌ وَ تَعَمَّدَ

تَجَوَّدَ^۲ : برگزیدتَجَاوَزَ [عَنْهُ وَ تَجَوَّزَ] : فرا گذاشت^۷ ^۸تَجَارَّ^۳ : بیرهیزید

تَجَازَى تَقَاضَى

تَجَوَّزَ : روا شد

تَجَادُوا حَجَرًا : سنگ افراختند^۹

[تَجَرَّوْا] اِكْتَفَى [

تَجَافَى عَنْهُ : تن ازوباز^{۱۱} گرفتتَجَنَّى عَلَيْهِ^۴ : بهانه جستتَجَانَّ : دیوانگی کرد^{۱۱}

تَجَدَّدَ : نو شد

اِنْتَفَعَلَ :

تَجَلَّى تَكَشَّفَ

اِنْحَجَرَ : در سوراخ شد

تَجَمَّلَ أَكَلَ الْجَمِيلِ أَيْ الشَّحْمَ الْمَذَابِ : و

اِنْجَذَفَ : دریده^{۱۲} شد

متجملی کرد

اِنْجَذَبَ اَسْرَعَ^{۱۳}

[تَجَمَّعَ : گرد آمد

اَنْجَعَفَ : سخت بیفتاد^{۱۴}

۱- م، ش: زروغ برآورد.

۲- ش: تجوَّف....

۳- س، ش، ا: تجَالَّ ؟

۴- س: تَجَنَّا....

۵- ش، د، ا: سال بسر آمد.

۶- م، ل، ش: خبر پژوهید. د: چیزی پژوهید. ا: تجسَّس کرد.

۷- س: فراز گذاشت. د، ش: فرو گذاشت.

۸- س اضافه دارد: تجاءَلَّ بیرهیزید.

۹- م، ش: سنگ افراشتند.

۱۰- م، د، ل، ش: زوی....: از تن وی باز گرفت.

۱۱- ش، ا، د: دیوانگی نمود.

۱۲- م: بریده شد.

۱۳- س: انجذَف. م: دریده شد و اُسْرِع.

۱۴- م: بیوفتاد.

إِجْتَدَى طَلَبَ الْجَدْوَى ^۲	إِنجَابَ : بریده شد
إِجْتَلَى : جلوه کرد و باز چیزی نگرید ^۵	إِنجَلَى : گشاده شد ^۱
إِجْتَرَّ : نشخوار زد	إِفْتَعَلَ :
إِجْتَلَّ لَقَطٌ ^۶ الْجَلَّةُ ^۷	إِجْتَحَفَ : بسه انگشت خورد
إِسْتَفْعَلَ :	إِجْتَذَلَ فَرَحَ
إِسْتَجَرَحَ نَقَصَ [وَرَدَّ الشَّهَادَةَ]	[إِجْتَمَلَ أَذَابَ]
إِسْتَجْفَرَ : کودک فاختوردن آمد ^۸	إِجْتَنَبَ : پرهیزید
إِسْتَجَمَرَ اسْتَنْجَى ^۹	إِجْتَهَدَ : کوشید
إِسْتَجَمَعَ جَمَعَ وَاجْتَمَعَ	إِجْتَرَّ بِهِ ^۲ اِكْتَفَى
[اِسْتَجْمَلَ الْبَعِيرُ صَارَ جَمَلًا وَذَلِكَ ^{۱۰} إِذَا أَرَبَعَ ^{۱۱}]	إِجْتَفَأَ قَلَعَ ^۳ اجتاح أَهْلَكَ [اِجْتَفَأَ دَخَلَ
إِسْتَجْرَأَ : دلیری ^{۱۲} کرد ص ۵۳	الْجَوَفَ]
إِسْتَجَابَ : پاسخ داد	إِجْتَوَى كَرِهَ
إِسْتَجَمَّ ^{۱۳} : بیاسود [إِجْتَبَى : برگزید

- ۱ - د: گشاده گشت. ۲ - «به» ساقط د. ۳ - ش: اجتفأ افلع.
- ۴ - انخ: عطا. ۵ - ش اضافه دارد: اِجْتَنَى میوه چید.
- ۶ - س: لقطه.... ۷ - انخ: پشکل. ۸ - س: فراخوردن آمد.
- ۹ - س اضافه دارد: وَاسْتَبْعَدَ. ۱۰ - ش: كذلك. ۱۱ - ا بجای اربع: اوبع ؟
- ۱۲ - ا: دلیر کرد. ۱۳ - بیت ساقط ا.

کتاب الحاء

الحاء المَفْتُوحَة :

خائِرُ اسْمٍ^۱ لِلنَّبِيِّ صَلَّى^۲ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ^۳

خائِرُ: بی زره [حاذِ عَلَيْهِ حِذَاءٌ]

خَالُ: پستاه^۴ و گِل سیاه

[خائِرٌ لِمَوْضِعٍ يَتَخَيَّرُ فِيهِ الْمَاءُ وَ الْجَمْعُ
حِیرَانٌ وَ حُورَانٌ]

خامِلٌ وَ حَامِلَةٌ^۵: آبستن

خامِلَةٌ: کی^۶ بار بر پشت بابر سر گیرد

صَبٌّ خَابِلٌ^۷ يَزْعَى الْحُبْلَةَ وَ هِيَ^۸ ثَمَرٌ^۹

الْعِضَاءُ وَ سَاحٍ يَأْكُلُ^{۱۰} السِّطَاءُ وَ هُوَ ثَبْتُ تَأْكُلُهُ

النَّحْلُ فَيَطِيبُ^{۱۱} عَسَلُهَا عَلَيْهِ [

خَالِقٌ لِمَوْضِعٍ مُشْرِفٍ^{۱۲}

خَائِكٌ جَوْلَاهُ^{۱۳}

[مَالُهُ حَائَةٌ^{۱۴} وَ لَا أَنَّهُ أَيْ نَاقَةٌ وَ لَا شَاةٌ]

حَاجٌّ^{۱۵} لِنَبْتٍ هُوَ بَيْنَ خَاذِفٍ وَ قَاذِفٍ فَالْحَاذِفُ

الَّذِي يَحْذِفُ بِالْعِضَاءِ الْقَاذِفُ الَّذِي يَزْمِي

بِالْحَجَرِ [رَجَعَ عَلَى خَافِرَتِهِ أَيْ الطَّرِيقِ

الَّذِي جَاءَ مِنْهُ وَ رَجَعَ عَلَى خَافِرَتِهِ أَيْ

هَرِمٌ^{۱۶}

۱- م، د، ش، ا: ل: لاسم النبی.... ۲- د: علیه السلام. ش: صلی الله علیه و آله و سلم.

۳- ش اضافه دارد: حابضٌ لِسَهْمٍ يَقَعُ بَيْنَ يَدَي رَامِيهِ.

۴- «و حاملة» ساقط د. ۵- ل، ش: که....

۶- «ثمر» ساقط ا. ۷- د: و هو....

۸- د بجای «و ساج یا کُل» و شاخ بکل. ۹- ا: و طیب.

۱۰- س: لموضع یُشْرِفُ بِهِ. ۱۱- ل: جولاه.

۱۲- ا: خارج؟. ۱۳- د: ا: هنرم.

۱۴- ش: حافّة.

حَائِلٌ : بجه ماده شتر حَارِيَّةٌ لِإِلَافَعِي [إِذَا صَغُرَتْ^{۱۷} مِنَ الْكِبَرِ]
 حَاشِيَّةٌ : شتران^{۱۸} خرد [و حاشیت^{۱۹} و کنار]
 حَاصِبٌ : سنگ باران
 حَارِصَةٌ لِلشَّجَةِ الَّتِي تَحْرِصُ الرَّأْسَ
 حَاجِزٌ : دیوار [و مَا يُمْسِكُ الْمَاءَ مِنْ شَفَةِ الْوَادِي]
 حَاضِنَةٌ : بر دایگان
 [حَاصِلٌ وَ مَحْصُولٌ^{۲۰} لِمَا يَحْصُلُ]
 حَاتِمٌ : کلاغ [وَأَسْمُ^{۲۱} سَخِيٍّ]
 خَفِيفُ الْحَاذِرِ^{۲۲} : سبک حال
 خَافِدٌ : یار [و نواده^{۲۳}]
 حَائِثٌ^{۲۴} : دکان
 حَادِثَةٌ : سختی که^{۲۵} نو پدید آید
 حَامِي الْحَقِيقَةِ : نگاه دار^{۲۶} آنچ واجب بود

حَاجَةٌ^۱ : حَاجَاتٌ^۲ پر^۳ حَوَائِجٍ لِيَجْمَعَ الْجَمْعُ
 حَارِ قَتَانٍ : سر هر دوران
 أَسْوَدٌ^۴ حَالِكٌ وَ خَائِكٌ : سخت سیاه
 حَالِيَانِ : دو رگ^۵ هر دوران وَ لِلنَّاقَةِ^۶ حَالِيَانِ
 أَحَدُ هُمَا الْبَائِنُ وَ الْآخَرُ الْمُسْتَعْلَى
 حَاقِنَةٌ : میان چنبر گردن و رگ گردن
 حَارِكٌ : سر^۷ پشت
 حَاوِيَّةٌ : چرب رود^۸ ۹
 حَازِرٌ : شیر ترش
 خَالِوْمٌ لِشَبِيهِ بِالْجَبْنِ^{۱۰}
 حَاجِبٌ مَوَابِرُو وَ تَبِغْ خور^{۱۱}
 حَافِرٌ : سم [التَّقْدُّ عِنْدَ الْحَافِرَةِ أَيْ عِنْدَ^{۱۲} أَوَّلِ
 كَلِمَةٍ وَ أَقْبَلَ الْقَوْمُ فَاقْتَبَلُوا^{۱۳} عِنْدَ الْحَافِرَةِ أَيْ
 عِنْدَ أَوَّلِ^{۱۴} مَا اتَّقَوْا وَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّا^{۱۵}
 لَمَرْوُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ أَيْ أَوَّلِ^{۱۶} أَمْرِنَا]

- ۱ - ش: معروفة. د: معروف.
- ۲ - د بجای پر: جمع.
- ۳ - الصحاح: الحاجة معروفة، والجمع حاج و حاجات و حوج و حوائج على غير قياس، كأنهم جمعوا حاجة. لسان: و جمع الحاجة حوائج. قال الازهرى: الحاج جمع الحاجة وكذلك الحوائج و الحاجات.
- ۴ - «اسود» ساقط د.
- ۵ - «دورگ» ساقط ل.
- ۶ - ش بتکرار «وللناقة حاليان احد هما البائن».
- ۷ - ل: رگ پشت.
- ۸ - ل، ش، چرب رود.
- ۹ - د اضافه دارد: حارث شیر.
- ۱۰ - م - لشبيه بالاقط و بالجبن. ش بجای بالجبن: بابحين.
- ۱۲ - «عند» ساقط د.
- ۱۳ - د: فاقبلوا....
- ۱۵ - ا: اثنا... قرآن کریم: ۷۹/۱۰.
- ۱۶ - ش، ل، د: الى اَوَّل امرنا.
- ۱۹ - ل، ش: حاشيد و کناره.
- ۲۰ - ش: کلمه محصول را مکرر نوشته است.
- ۲۲ - س: حفيف الحال.
- ۲۳ - د: و نوازاده.
- ۲۵ - ا: سختی کی.... ش، د: سختی نو که پدید آید. ل: سختی نو کی پدید آید.
- ۲۶ - ا، ش: نگه دار.... ل: واجب آید و باشد.

حَام: فحلی که پشت خود نگاه^۱ دارد از بار
بر نهاند

حَائِش وَ حَشَّ^۲: خرماستان و آب خانه
[حَاَجَّ وَ ذَا جَّ لِلْأَعْوَانِ وَ الْمُكَارِبِ]

حَاشِيَتَانِ لِابْنِ الْمَخَاضِ وَ ابْنِ اللَّبُونِ
كَفَّةٌ حَائِلٍ: دام صیاد^۳ [

حَبْلُ الْوَرِيدِ: رگ گردن

حَبِيٌّ: ابر

حَبٌّ: دانه

حَبَّةُ الْقَلْبِ: میان دل

[حَبُّ الرَّشَادِ: سپندان]

حَبَلَةٌ: رز^۴

حَبْنٌ^۵ كَالذَّمَلِ

حَبَارٌ^۶ لِلْأَثَرِ

الْحَبَّةُ الْخَضْرَاءُ^۷ م

حَبِيبٌ: دوست اَحِبَّاءُ وَ اَحِبَّةٌ لِلْجَمْعِ^۸

حَبْلٌ: عهد و نامه و ریگ و زنهار^۹ و رسن

[حَبَابٌ: کویله^{۱۰} آب]

حَبِيكٌ: بسته^{۱۱}

[حَبْرَةٌ لِلشَّرْوَرِ]

حَبْرٌ لِلْقَصِيرِ

حَبُّ الرُّمَانِ: ناردان

حَبَقٌ: پودنه [بِالْفَتْحِ^{۱۲} حَبَقٌ بِالْكَسْرِ^{۱۳}

لِلضَّرَاطِ]

حَبْرٌ: دانا

حَبْسٌ: زندان [حَبْنُطًا^{۱۴} وَ حَبْنُطَةً وَ حَبْنُطًا^{۱۵}

بِالْهَمْزِ لِلْقَصِيرِ السَّمِينِ

حَتِيرَةٌ لِلْوَكِيرَةِ وَ قَدْ حَتَّرَ]

مَا بِهِ حَبْضٌ وَ لَا بَضٌّ: حرکت^{۱۶} نیست او را

حَتْفٌ: مرگ

مَاتَ^{۱۷} حَتْفَ آنَفِهِ: بر بستر مرد^{۱۸}

حَتْمٌ لِلْفَرَضِ

[وَلِيٌّ حَثِيئًا: زود برگردید^{۱۹}]

حَثِيٌّ^{۲۰} لِحُطَامِ التَّيْنِ^{۲۱}

۱- ا: نگه دارد.... ۲- «حَشَّ» ساقط ش، ل، د.

۳- ش اضافه دارد: حَائِشُ شَرِي که تر با او گشنی نتواند کردن از نیکی اندامش.

۴- انخ: تاک سبز. ش بجای رز: در. از رزه....

۵- الصَّحَاحُ: وَالْجَبْنُ وَالْجَبَّةُ بِالْكَسْرِ كَالذَّمَلِ وَ لِسَانُ: وَ الْجَبْنُ: الذَّمَلُ م بفتح و كسر اَوَّلِ مُؤَكَّدِ بَقِيهِ (معا).

۶- ل: حبار. ۷- انخ: حُلْبَةٌ. د بجای م منمشك. ۸- م، د: پُر.

۹- م، د، ش، ا، ل: زینهار. ۱۰- د: قبه آب. ۱۱- انخ: دختر.

۱۲- ل، ش: بفتح الباء. د، ا بدون الفتح یا بفتح الباء.

۱۳- ل، ش، بكسرها. ا، د بدون بالكسر یا بكسرها. ۱۴- «حَبْنُطًا» ساقط د.

۱۵- لسان: حَبْنُطِيٌّ. ۱۶- م، ل، د، ش، ا بجای معنی: ای حرکت.

۱۷- «مَاتَ» ساقط ش، ل. ۱۸- د: بر بستر بمرد. ۱۹- ل: زود بر لرزید.

۲۰- س، د، ل، ا: حثًا.

عَلَيْهِ	حَجَّجَةً: سر استخوان سرین
حَدَّثَ وَ حَدِيثُ الْبَيْنِ: برنا	حَجَّجَةً: سپر
حَدِيثٌ م و چیز نو ^{۳۰}	حَجَرٌ: سنگ حِجَارَةٌ بالكسر پُر ^{۲۲} كَجَمَل
حَدَّثَ وَ حَدَثَانٌ وَ ^{۳۱} حَادِثَةٌ: هر سختی ^{۳۲} که نو	وَ ^{۲۳} جِمَالَةً
پدید آید	حَجَأٌ وَ حَجَزٌ وَ حَجَرَةٌ لِلْجَانِبِ
أَلَّهُ حَدْبَاءُ: جنازه و سختی بَلَّغْتُ الْحَدَّاسِرَ	حَجَلٌ: کبک
أَيُّ الْغَايَةِ	حُجَامٌ: گِزَا
حَدَأَةٌ: تبر سنک اشکاف ^{۳۳} وَ الْجَمْعُ حَدَأٌ	الْحُجُّ الْأَكْبَرُ: عید گوسپند ^{۲۴} کشان
حَدَفٌ لِصِغَارِ الْغَنَمِ	الْحَجُّ الْأَصْغَرُ عُمَرَةٌ انْتَشَرَ ^{۲۵} حَجَرَتُهُ أَيُّ كَثُرَ
لِحَيَّةٍ حَدَاءٌ ^{۳۴} : ریشی کوتاه	مَالُهُ
حَدَاءٌ: زود رو و نعلین دوز	حَدٌّ: تیغ و سامان و کناره
أَخَذَ بِحَذِّهِ أَفْبَرَهُ أَيُّ بَجَمِيعِهِ	حَدَجٌ: سفچه و بادنجان
حَرْشَفٌ: کنگر و جَمَاعَةٌ مِنَ الرِّجَالِ وَ مَا زَيْنَ	حَدِيقَةٌ: باغ ص ۵۴
بِهِ السِّلَاحُ	حَدِيدٌ: آهن و چیزى ^{۲۶} تیز
حَرِيرٌ: ابریشم ^{۳۵}	حَدَاذٌ: آهنگر و دربان
حَرَامٌ م	دُونَهُ حَدَدٌ أَيُّ مَنَعَ
حَرِيشٌ ^{۳۶} : بچه مار	حَدَبٌ لِلْمُرْتَفِعِ ^{۲۷} مِنَ الْأَرْضِ
حَرَقٌ: آتش حَرَقٌ لِاخْتِرَاقِ الثَّوْبِ وَ تَفْتَحَ	حَدُورٌ: پای نشیب
الرَّاءِ لِلدَّقِ فِي الثَّوْبِ	حَدَّلِكِلِ حَدٌّ ^{۲۸} إِلَيْهِ ^{۲۹} يُحَدُّ عَلَى ضَاحِيهِ أَيُّ يُقَامُ

۲۲ - د بجای پُر: ج.

۲۱ - س: الحطام للطَّيْن. ا: الحطام للثَّيْن. ش: حَتَّ لِحطام الثَّيْن.

۲۳ - «كجمل و جمالة» ساقط ش. ۲۴ - ش، ل: گوسفند....

۲۶ - د، ش، م، ل: و چیز تیز.

۲۵ - الصحاح: انتشرت حَجَرَتُهُ. لسان: قد انتشرت حَجَرَتُهُ.

۲۹ - د: إِلَيْهِ تَعَالَى....

۲۸ - س: لِكُلِّ مَالِهِ....

۳۰ - ل: نو چیزها. د: چیزى نو. ۳۱ - د بجای و: نو.

۳۳ - د، م، ا: شکاف.

۳۲ - س: هرچ نو پدید آید. ش، ا: هر سختی.... ا: هر سختی کی....

۳۶ - د: حرش....

۳۴ - بیت ساقط م، ش، ل، ا. ۳۵ - ش، ل، د، ا: م

- هُوَ حَرِيٌّ^۱ أَنْ يَفْعَلَ كَذَا أَيْ جَدِيرٌ لَا يَثْنَى وَلَا يُجْمَعُ فَإِنْ قُلْتَ حَرِيٌّ^۲ مُشَدَّدًا^۳ أَوْ حَرٍ مُخَفَّفًا يَثْنَى وَيُجْمَعُ وَهُوَ مَحْرَأَةٌ لِكَذَا حَرِيبٌ^۴ لِلْمَسْلُوبِ حَرْجَفٌ: باد سخت^۵ حَرٌّ: گرم حَرَسٌ^۶: زمانه حَرَسَ لِلْحُرَّاسِ حَرَزَ لِلْجُوزِ الْمَحْكُوكِ^۷ حَزَرَمٌ: سفجه^۸ حَرِيمُ الْبَيْرِ لَمَّا حَوَّلَهَا [حَرَمٌ مَحَرَمَانِ لِمَكَّةَ^۹ وَالْمَدِينَةِ] حَرَّةٌ^{۱۰}: زمینی که^{۱۱} درو سنگ سیاه باشد^{۱۲} حَرِيفٌ م حَرَأٌ: کناره^{۱۳} حَرْمَلٌ^{۱۴}: سپند^{۱۵}
- حَرَكَهٌ: جنیدن حَرِيٌّ حَرِيدٌ: قومی جدا شده حَرْتُ: کشته^{۱۶} کاریده [حَرِيقَةٌ لِمِثْلِ السَّخِينَةِ بَعِيرٌ حَرِيٌّ يَزْعَى فِي الْحَرَّةِ] حَرْزَةٌ: لِيَخِيَارِ الْمَالِ [أَنِّي لَا جِدُّ^{۱۷} حَرَاوَةٌ لِهَذَا الطَّعَامِ أَيْ حَرَارَةٌ^{۱۸} مِنْ^{۱۹} الْفُلْفُلِ وَغَيْرِهِ] حَرْفٌ م وَكْنَارَةٌ^{۲۰} چیز و شتر نزار حَرْبٌ م حَرِيَّةٌ الرَّجُلِ: ماله حُرُورٌ: باد گرم^{۲۱} حَرَجٌ لِلْأَنْثِ وَاللِّصْقِ وَلِلسَّرِيرِ الْمَيِّتِ^{۲۲} وَ الْمَحْفَقَةِ حَرَجَةٌ: سد تا شتر^{۲۳} حَرٌ: راندن خر [مُخَفَّفَةُ الرَّاءِ^{۲۴}] حَرِيْسَةُ الْجَبَلِ: آنچ نگاه دارند^{۲۵} بکوه [حَرِيصَةٌ لِسَحَابَةٍ تَحْرِصُ الْأَرْضَ أَيْ تَقْشِرُهَا]

- ۱- ش، د، ل: حرا. انخ: او سزاوار. ۲- ل: حرا. ۳- «مشدداً» ساقط د.
۴- ش: حربت. ۵- الصحاح: الحرجف: الريح الباردة.
۶- بیت ساقط ل. د: حرس زمانه للحراس.
۷- ل: للجوز المحكول.
۸- ا، ش، ل، د بجای سفجه: کنیزه.
۹- ا: مکة و مدینه. د: لمكة و مدینه.
۱۰- ش: حرق...؟ ۱۱- ا: زمینی کی....
۱۲- ل، م، د، ش، ا: سیاه بود. ۱۳- ش: کنار.
۱۴- ل، د، ش، ا: کشت کاریده. م: کشت.
۱۵- م: نخ: حرة بتقدیم الزای علی الزا اصح.
۱۶- ا: «اننى لا جد» را مکرر آورده است.
۱۷- م: نخ: حرة بتقدیم الزای علی الزا اصح.
۱۸- «من» ساقط د. ۱۹- د، ل: و کرانه....
۲۰- د، ل: و کرانه.... ۲۱- بیت ساقط م.
۲۲- د: و لسانر المیت.... ۲۳- م، ل: صد تا شتر.
۲۴- م، ش: مخفف الزاء. ل: مخفف.
۲۵- بیت ساقط م.

عَنْ نَوَاهٍ وَ يَرْبُونَهُ بِاللَّيْنِ وَ يَمْرُدُونَ لَهُ تَمْرًا
حَتَّى تُحْلِيَهُ [

حَسَنُ الْجُودِي [اَي نواحيه ^{۱۱} الواحدة حسنة
بالكسر

حَسَا: آلات شكَم وَ الرُّبُو
حَشَفَةٌ: سرقضيَب [

حَشِيشٌ: گياه خشك [اَلْقَتْ ^{۱۲} النَّاقَةُ وَ لَدَأَ
حَشِيشًا اِذَا يَبَسَ فِي بَطْنِهَا

حَشُرٌ وَ حَشْرَةٌ: گوش كوچك و سنان نيزه [
حَشْرَجَةٌ لِتَرْدُدِ النَّفْسِ ^{۱۳}

حَشْرَجٌ لِلْوَقِيعَةِ تَكُونُ ^{۱۴} فِي حَصَى ^{۱۵} وَلِكُوَيْزٍ
صَغِيرٍ

حَشَمٌ لِلْخُدَمِ [وَ مَنْ تَغَضَّبَ ^{۱۶} لَهُ]
حَشَفٌ: خرمای بد ص ۵۵

[وَ لِلصَّرْعِ الْمُتَقَبِّضِ
حَشُوٌ: آگين ^{۱۷}

هُوَ حَشٍ اِذَا اَصَابَهُ الْحَشَا وَ هُوَ الرُّبُو
رَجُلٌ حَصِيرٌ وَ حَصُورٌ ^{۱۸} لَا يُخْرِجُ مِنْ ثَمَنِ

الشَّرَابِ مَا يُخْرِجُهُ صَاحِبُهُ

حَرْجٌ لِشَخْصٍ اَلْمَيَّتِ

حَزْنِيٌّ يَرْعَى ^۱ فِي الْحَزَنِ
حَزَاءٌ تَبَّتْ ^۲

حَزْنٌ: زمين سَتبر

حَزِيْرٌ: زمين سَتبر اَحْزَةٌ ^۳ : پَر ^۴ [

حَزَوْرٌ: دوازده ساله

حَزَازَةٌ: درد دل و سبوسه سر
حَزِيْقَةٌ: گروه

حَسَبٌ: گوهر نيك

حَسَبٌ ^۵: بس

حَسِيكَةٌ لِلْعَدَاوَةِ وَ لِلْفَتَقِذِ ^۶

حَسِيْسٌ: بانگ آتش

[حَسَكٌ: خار]

حَسَنَةٌ: نيكوئى ^۷

عَلَى حَسَبِهِ: بر مقدار آن

جَاءَ بِهِ مِنْ حَسَبِهِ وَ بَسَبَهُ ^۸ اَي مِنْ حَيْثُ شَاءَ

حَسَاءٌ وَ حَسُوٌ: آنج ^۹ بياشامند

[حَسْرَةٌ: اندوه برگذشته ^{۱۰}

حَسِيلَةٌ لِحَشَفِ النَّحْلِ يُلَيِّنُ فَاِذَا ضُرِبَ اَنْفَتٌ

۱ - ا: رعى....

۲ - بيت ساقط د، ل، ا: وهيجى ؟ م: وهيجى.

۳ - ش: حَزَّة.

۴ - ل بجای پَر: جمع.

۵ - انخ: گريتى.

۶ - م، س، د، ا: نيكوى.

۷ - ش: آنچه.... ل: درگذشته و آنج....

۸ - «بَسَبَهُ» ساقط م.

۹ - ش اضافه دارد: و يروى حسن....

۱۰ - «الْقَتْ» ساقط ل.

۱۱ - د اضافه دارد: الحشرة حفيرة تُحَفَّرُ.

۱۲ - «الْقَتْ» ساقط د.

۱۳ - د، ش: حَصَا.

۱۴ - ا: يكون فى....

۱۵ - م، د، ش: حَصَا.

۱۶ - د، ش: يُغَضَّبُ....

۱۷ - د: حشوكين.

۱۸ - ا: رَجُلٌ حَصُورٌ وَ حَصِيرٌ....

حَصِيرَةٌ: گروه ^{۱۴} لشکر	هُوَ فِي الْحِصَارِ: او در تنگ ^۱ است
حَضْرَةٌ لِلْفَنَاءِ	حَصِيرٌ م ^۲ : [و زندان
حَضَرٌ لِخِلَافِ الْبَدْوِ	أَيَّامُ الْحِصَادِ: روزگار درودن
[حَضَارَةٌ لِسُكُونِ الْحَضَرِ]	حَصِيدٌ أَيْ مُخَصَّدٌ: استوار]
حَطَبٌ: هیزم	حَصَاءٌ ^۳ وَ حَصَبَاءٌ: سنگ ریزه
[حَطُوطٌ لِلْحَدُورِ ^{۱۵}]	حَصِيفٌ ^۴ : جلد
حَطِيمٌ ^{۱۶} : پیرامن کعبه]	حَصْدَاءٌ ^۵ : زره
حَاطِيَةٌ: آنچ ^{۱۷} فرو نهند از چیزی	حَصَاةٌ: خرد
حَطَاطٌ لِيَثْرَ فِي الْوَجْهِ	حَصَبٌ: هیزم
حَطِيمٌ ^{۱۸} : شکسته	[حَصْبَةٌ وَ حَصْبَةٌ ^۶ : سرخچه ^۷
حَظِيرَةٌ: دیوار بست	حَصِيدٌ: کی ^۸ نشانش بمانده ^۹ بود ^{۱۰}
حَظْوَةٌ ^{۱۹} : تیر ناوکی	حَصِيرَةٌ لِمَوْضِعِ الثَّمَرِ]
حَاطِيَّةٌ ^{۲۰} : زنی ^{۲۱} گرامی	حَصَانٌ وَ حَاصِنٌ: زنی ^{۱۱} مستور
حَظٌ ^{۲۲} : بهره حُظُوطٌ وَ أَحَاطَ بِرِ [وَهُوَ أَحَظُّ ^{۲۳}	بَيِّنَةُ الْحَصَاتَةِ وَ الْحُصْنِ وَ الْجَمْعُ حَوَاصِنٌ
منه: بیشست ^{۲۴} بهره او]	سَنَةٌ حَصَاءٌ اِی جَرْدَاءٌ
حَقَرٌ: زنگ دندان [حَقِيتًا وَ حَقِيسًا لِضَخْمِ ^{۲۵}	حَضَائِلُ الْيَسْتِهِمْ: گفته‌های ^{۱۲} که ^{۱۳} بدان زیان بیرند
الْبَطْنِ	حَضِيضٌ: زمین دامن کوه

- ۱ - ش: او در حصار است. ا: او در شک است.
 ۲ - ش بجای م معروف.
 ۳ - الصحاح: الحصی (مقصور).
 ۴ - بیت ساقط ش، ل، د، ا.
 ۵ - بیت ساقط د.
 ۶ - «حَصْبَةٌ» ساقط ل، د، ش، ا.
 ۷ - انخ: آبله.
 ۸ - ش، د، ل: که....
 ۹ - ا، ش، ل، د: نمانده....
 ۱۰ - ش: باشد.
 ۱۱ - ل، ش، د، ا: زن....
 ۱۲ - ش، ل، د: گفته....
 ۱۳ - ا: کی....
 ۱۴ - ش، د، ل، ا: م: گروهی لشکر.
 ۱۵ - ا: للحدید.
 ۱۶ - ا: حطیط....
 ۱۷ - ش: آنچه....
 ۱۸ - س، ا: حطیم....
 ۱۹ - مطابق است با د. س: حظرة. و بیت ساقط بقیه نسخ.
 ۲۰ - ا: بیت را تکرار کرده است.
 ۲۱ - ش، د، زن گرامی. بیت ساقط ل.
 ۲۲ - بیت ساقط ل.
 ۲۳ - بیت ساقط ل.
 ۲۴ - ا: بیش است بهر او.
 ۲۵ - ش: لضخن البطن.

حَقْلٌ: لته ^{۱۱}	حَقَّانٌ: بچه شتر مرغ ^۱
حَقِّقَةً: تیز رفتن	حَقْصٌ ^۲ : دوک دان [
[حَقِینٌ: ماست ^{۱۲}	حَقًّا: گیاه حصیر
حَقِیقَةً: درستی ^{۱۳} وَمَا یَحِقُّ ^{۱۴} عَلَیْکَ ^{۱۵} حِفْظُهُ]	حَفِیرَةً: سر ^۳ چراغ پایه ^۴
حَکِیمٌ: درست ^{۱۶} کار و درست گفتار	حَقْصٌ: احزبان ^۵ و اشتر که آن بار کشد
حَکَمَةً م	حَقْفٌ ^۶ وَ حَقٌّ دَفْتِین
[وَ هِیَ الْحَدِیدَةُ حَوَّلَ الْأَنْفِ وَالْحَنْکِ الْأَسْفَلِ	حَقْفٌ شِدَّةٌ ^۷ الْعَیْشِ وَ أَضْلُهُ الْبُیْسُ وَ فُلَانٌ
حَکَمٌ: میانجی	عَلَى حَقْفٍ أَمْرٌ أَى نَاجِیَةٍ مِنْهُ
حَلَقٌ: گلو	حَفِیفٌ لِلصَّوْتِ
حَلَقَةٌ [لِجَمَاعَةٍ ^{۱۷}] مِنْ النَّاسِ وَ لِلْحَلَقَةِ ^{۱۸}	حَقْصٌ: زنبیل پوستین
[حَلَوٌ لِحَجَرٍ ^{۱۹} یُدْلَکُ بِهِ الدَّوَاءُ لِلْعَیْنِ وَ قَدْ حَلَّاهُ]	حَفِیْظٌ: نگاه بان ^۸
حَلَبْسٌ: دلیر	حَفِیْظَةٌ: خشم
حَلَفَاءُ سِیَارِی ^{۲۰} [الْوَاحِدَةُ حَلِیفَةٌ وَ حَلَفَاءُ ^{۲۱}]	حَفِیٌّ: مهربان
حَلَالٌ م	حَقِیقَةُ ^۹ م
	حَقْوٌ: میان مردم و ازار
	حَقَبٌ: نوار بمیان ^{۱۱} شتر

۱- ل: بچه اشتر مرغ. ۲- ش: حَقْصٌ.

۳- م، ل، ش، ا بجای معنی: و ذن. م نخ: و ذن یعنی چراغ وان.

۴- س اضافه دارد: حفصة شیر. لسان: وَالْحَقْفَةُ مِنْ أَسْمَاءِ الشَّیْءِ.

۵- ا: احزبان و شترکی.... ش: احزبان و اشترکی آن کشد. د: سقط احزبان و اشترک آب کشد. ل: سقط که اشترکان کشدند

م: سقط احزبان و شترکی آن کشد. ۶- «حَقْفٌ» ساقط باقی نسخ.

۷- م، ل، د، ش بجای معنی: لقلّة المأکول و کثرة الاکلّة. (م، د، ا بجای الاکلّة: الاکل).

۸- ل، ا: نگه بان. ۹- م: حقیبة م ۱۰- م: نوار میان شتر.

۱۱- د: گیاه خشک. انخ: قطعه ارض. ۱۲- بیت ساقط ل.

۱۳- د، ا: دوستی و.... ۱۴- بِالْحَقِّ عَلَیْکَ. ۱۵- ش: علیه حفظه.

۱۶- د: و درست کردار. م، ل بجای معنی: آنک حکمت داند. ا: آنکی.... ش: آنکه....

۱۷- انخ: گروه. ۱۸- ش: للحلقة من الحديد. ۱۹- ش: للحجر....

۲۰- د: ساق گندم. س نخ: درمته. ۲۱- ل، ش: حلقة.

- [حَلِيجَةٌ لِمُعْصَرَةٍ تُحْيِي سَمْنٍ أَوَّلَيْنِ أَنْقَعَ فِيهِ التَّمْرُ]
 حَلْمَةٌ: کنه و سرپستان^۱
 حَلِيبٌ: شیر تازه
 نَاقَةٌ حَلُوبٌ [وَ حَلُوبَةٌ]: دوشا^۲
 حَلِيجٌ: لوکه^۳
 حَلَى: زیور
 حَلَبَةٌ: اسبان گرد آمده از بهر دویدن^۴
 حَلَابُوبٌ^۵: پسران عم
 حَلَاوَةٌ^۶:
 حَلِيلٌ: شوی
 حَلِيلَةٌ^۷: زن
 حَلِيفٌ: یار
 حَلَكٌ: سیاهی
 حَلِيٌّ^۸: راندن اشتر^۹
 [دَهْنُ الْحَلَى: روغن کنجد^{۱۰}]
- حَمِيدٌ: ستوده
 [حَمٌّ وَ] حَمَوٌ: پدرزن
 حَمَاءَةٌ: مادرزن^{۱۱} و مادرشوی
 حَمَوْلَةٌ: شتر
 حَمَلٌ^{۱۲} مَا^{۱۳} فِي بَطْنٍ أَوْ عَلَى رَأْسِ شَجَرَةٍ
 حَمِيلٌ: پائیدن^{۱۴} و آنج^{۱۵} سیل آورد
 حَمِيَّتٌ: خیک^{۱۶}
 يَوْمٌ حَمَّتْ: روزی گرم وَ قَدْ حَمَّتْ يَوْمُنَا^{۱۷}
 [تَقُولُ^{۱۸} هَذَا حَمَاهَا بِمَنْزِلَةِ فَقَاهَا وَ رَأَيْتُ حَمَاهَا وَ مَرَزْتُ بِحَمَاهَا وَ قِيلَ حَمٌّ مِثْلُ آبٍ حَمَاءٌ لِسَانِلَةِ الْإِنْسَانِ حَمَشٌ لِلدَّقِيقِ السَّاقِطِ حَمَامِيٌّ: گرماوه بان^{۱۹} حَمَامٌ: کبوتر حَمَامٌ: گرماوه^{۲۰} حَمَارَةُ الْقَيْظِ [وَ نَحْوُهُ وَ حَمِيَّةٌ^{۲۱}] سَخْتِي گرما

- ۱- از: سرپستان زن. ش. نخ: و گیاهی.
 ۲- م. ش. بجای لوکه: م. د: لوکه پنبه.
 ۳- م. ل. د. ش. از: اسبان گرد آمده دویدن را.
 ۴- ش. بجای م. معروف. د: حلاوة شیرینی.
 ۵- ش. و: حلیله. ل: حلیل و حلیله شوی زن.
 ۶- م. ش. از: راندن شتر.
 ۷- ۱۰. د. ل. از: روغن شیر. ش: روغن شیر. انخ: کنجد.
 ۸- متن مطابقست بام. س. ل. ا. ش: مادرزن و لوش. د: مادرزن و شوی.
 ۹- م. د: لیا....
 ۱۰- ۱۳. ل. بجای پائیدن: سیل و....
 ۱۱- ۱۴. ش: و آنچه....
 ۱۲- س: حَمِيَّتٌ: إلزَقِي.
 ۱۳- ۱۶. «يَوْمُنَا» ساقط ش. ل. د. ا. م.
 ۱۴- ۱۷. ش: يقول....
 ۱۵- ۱۸. ل. د. ش. از: گرمايه بان.
 ۱۶- ۱۹. د. ش. از: گرمايه. بيت ساقط ل.
 ۱۷- ۲۰. ش. ل. از: حَمَوُهُ وَ حَمِيَّةُ.

۲- س: دوشنده.

۵- بيت ساقط ل. ا.

۸- م. نخ: معاً.

حَمَاطَةُ الْقَلْبِ : میان دل ص ۵۶	حَنْشٌ ^۹ : مار
حَمَاطٌ : کاه ارزن	حَنْطَلٌ : درخت کبست
حَمْنَانَةٌ : کنه ^۱	حَنْدٌ قُوقٌ : کنگران
حَمْصَةٌ : درخت اشنان ^۲ و آنچ ^۳ شور بود از	حَنْوَةٌ : آذرگونه
نبات ^۴ لِلنَّفْسِ حَمْصَةٌ أَيْ شَهْوَةٌ إِلَى شَيْءٍ	[حَنْتَفَانٌ لِحَنْتَفٍ وَ أَخِيهِ سَيْفٌ ^{۱۱} ابْنِ ^{۱۱} اوس
[إِبْلِ حَمْصِي تَأْكُلُ الْحَمْصَ]	بَنِ جَمِيرٍ]
حَمِيمٌ : خویشاوند و عرق و آب گرم	حَنِيفٌ : مسلمان
[حَمَائِمُ لِكِرَائِمِ الْمَالِ وَاجِدَتْهَا حَمِيمَةٌ]	حَنَّةٌ : زن ^{۱۲}
حَمَالٌ : بارکش	حَنْتَمٌ : سیوی سبز
حَمَلٌ : بره	حَنَانَةٌ : آنک ^{۱۳} ناله کند
حَمَالَةٌ : دیت	حَنْبَلٌ : کوتاه و پوستین
حَمَرَاءُ : پارسیان و بندگان	حَوَاصِلٌ ^{۱۴} م
حَمَّةٌ : دنبه گداخته ^{۱۵}	حَوَزٌ : کنار
حَنْجَرَةٌ : بن نای	[مَا أَغْنَى عَنْهُ حَوْجَاءٌ وَ لَا لَوْجَاءٌ أَيْ
حَنْكٌ : کام [وَلِشِدَّةِ السَّوَادِ]	لَا فَايْدَةَ ^{۱۵}]
حَنَاطٌ : گندم فروش	حَوْشَبٌ : بزرگ شکم وَ حَشْوُ الْمَافِرِ
حَنُوطٌ : پرگنه ^{۱۶}	[حَوَزٌ وَ حَوَزٌ ^{۱۶} فِي مَحَارَةٍ أَيْ عَزِيزٌ فِي مَوْضِعِ
حَنِينٌ لِلصَّوْتِ	الذَّلِ

۱ - م: کنه خُرد.

۲ - ا: درختشان.

۳ - ل، ش: و آنچه....

۴ - ش اضافه دارد: حمننا شکنجه. ۵ - «لِلنَّفْسِ» ساقط م، د.

۶ - متن مطابق است با ل، م، ش: لکرام المال. د: للکرام....

۷ - ش اضافه دارد: و عین ماحاراستثنی بها المرضى.

۸ - م: آلات مرده. انخ بوی مردگان.

۹ - دنخ: بفتح.

۱۰ - «سَيْفٌ» ساقط ا.

۱۱ - مطابق است با ش، م، د، ل، ا: إِبْنَانَا....

۱۲ - س اضافه دارد: حَنْكٌ سیاهی. الصَّحَاحُ: وَالْحَنْكُ: المنقار. يُقَالُ: اسودَّ مثل حنك الغراب.

۱۳ - د: کی ناله کند. ل: کناله کند. م: زنی کی ناله کند. ا: آن کی ناله کند. ش: کناله کند.

۱۴ - انخ: نره مرغ.

۱۵ - م نخ: ای شیئاً. «ای لا فائدة» ساقط ش، د، ا.

۱۶ - «حَوَزٌ» ساقط ش، د، ل، ا.

حَرَارٌ: گازرویار ^{۱۳}	الْإِنَّمْ حَوَارُ الْقُلُوبِ وَ حَوَارُ الْقُلُوبِ وَ حَزَارُ الْقُلُوبِ يَعْنِي ^۲ مَا حَزَرَ قَلْبَكَ فَاجْتَنِبْهُ [
حَوْدَانٌ: طرخان ^{۱۴}	حَوْبَةُ: هوید پالان و چرب روده
حَوَاءٌ: مارا فسا ^{۱۵}	حَوْتَكِي: کوتاه
حَوَاسٌ لِلَّذِي يَنْقُبُ اللَّوْلُو [عَيْشٌ رَقِيقٌ ^۳ الْحَوَاسِي أَي رَغْدٌ
حَوْمَةٌ لِمُعْظِمِ ^{۱۶} الْقِتَالِ	حَوَامٌ ^۴ : پیرامن سم ^۵
[حَوْصٌ م	[حَوْصَلَةٌ وَ حَوْصَلَةٌ ^۶ وَ حَوْصَلَاءُ: چینه دان ^۷
حَوْمَانَةٌ لِوَاحِدِ ^{۱۷} الْحَوَامِينِ وَ هِيَ أَمَاكِنُ غِلَظٍ مُنْقَادَةٍ [حَوْلٌ: سال و پیرامن و قَوْتُ
لَا حَوْلَ: جنبش نیست	حَوْلِيٌّ: یک ساله ^۸
حَيْرَبُونٌ: زن پیر ^{۱۸}	حَوْكٌ: بادروج ا
حَيْدٌ: آنچ ^{۱۹} از گوش برداشته بود و کنار ^{۲۰}	حَوْبٌ: راندن اشتر ^۹
حَيْرُومٌ وَ حَزِيمٌ بَر [شَدَّ لَهُ حَيَازِمُهُ وَ حَيْرُومَةٌ ^{۲۱} أَيْ تَشَدَّدَ ^{۲۲}]	حَوْبَاءُ: جان
حَيَا: باران	حَوْرٌ لِلضَّلَالِ ^{۱۰}
[مَقْصُوراً ^{۲۳}]	حَوَجَمٌ: گُل سرخ
حَيَاءٌ: شرم و فرج ^{۲۴}	حَوْبَةُ: بزه کردن و هر حرمتی که چون ^{۱۱}
حَيَّةٌ: مار	بگذارند بزه مند ^{۱۲} گردند چون دختر و خواهر
حَيْدَرٌ ^{۲۵} وَ حَيْدَرَةٌ: شیر	[عَرَفْتُ ذَلِكَ فِي حَوْبِرِ كَلَامِهِ أَي مَعْنَاهُ
	حَرَمٌ مُوَضَّعٌ]

- ۱- ش، د، ل: حزار. ا: حزار.
 ۲- «یعنی ما حَزَرَ قَلْبَكَ فَاجْتَنِبْهُ» ساقط ا. ل.
 ۳- ش: دقیق الحواسی....
 ۴- ل: حوامی.
 ۵- م: شنب.
 ۶- «حوصلة» ساقط ش، د، ل، ا.
 ۷- ا: چینه ذاعزدانه. ش: چینه دانه. ۸- ا: یک سال.
 ۹- ش: ا: راندن شتر.
 ۱۰- بیت ساقط ا، ل، د. ش: حورٌ للقصان.
 ۱۱- ا بجای «که چون»: کی....
 ۱۲- م، ا: بزومند شوند. ش: بزومند گردند. د: بزه مند شود.
 ۱۳- د: گازران و یار.
 ۱۴- د: پستان افروز.
 ۱۵- ش، ا: مار فسا.
 ۱۶- ش: لموضع القتال.
 ۱۷- ل: واحد الحوامین....
 ۱۸- ل: حَيْرَبُون پیر.
 ۱۹- ش: آنچه....
 ۲۰- ل، د، ش، ا: کناره.
 ۲۱- ش، ا: وحیزیمه ای....
 ۲۲- ا: ای تشدد.
 ۲۳- «مقصوراً» ساقط م.
 ۲۴- ش، م: و فرج شتر.
 ۲۵- ل بجای حیدر: حیة و....

حَقِطَانٌ: دراج نر ^۱	حُجْرَةٌ: م
حَيْطَةٌ: شفقة	حُجَّةٌ: درستی
حَيَوَانٌ: جانور و زندگی	حُجْرَةٌ: جای بند کمر
حَيْسٌ: کبوله	حُجْنٌ: چیزهای خمیده ^۹
وَقَعُوا فِي حَيْصٍ يَبِصُ آئِ ضَيْقِي وَيُكْسِرُ أَوَّلَهُمَا ^۲	[قَوْمٌ حَدَثَانٌ: گروهی برنا ^{۱۱}]
حَيْرٌ ^۳ : کنار	حُدَاقِي ^{۱۱} : تیز زبان
حَيٌّ: زنده و قبیله ^۴	حُدَّتَانِ لِلأَدْنَيْنِ
حَيْثُ ^۵	حُدْبًا لِلْعَطِيَّةِ
الحاء المضمومة ^۶ :	حُدْنَةٌ: کوتاه گوش
حُبَارِي: جرز	إِذَا رِي حُدْوَةَ دَارِك
حُبْكٌ: راهها بکوه و آسمان و جامه و هُوَ	مَا فِي رَحْلِهِ حُدَاقَةٌ آئِ طَعَامٌ]
جَمْعُ حِبَاكِ [بِالْكَسْرِ] وَهُوَ الْإِزَارُ	حُرٌّ: آزاد ^{۱۲} [بَيْنَ الْحُرُورَةِ ^{۱۳} و میان سرای] و
حُبٌّ: خم ^۷ و دوستی [حِبَابٌ وَ حَبِيبَةٌ	میان روی و گِل آزاد ^{۱۴} و مار
بِالْكَسْرِ ^۸ پُر]	حُرُّ الْبَقْلِ مَا يُؤْكَلُ غَيْرَ مَطْبُوخٍ
حُبُوءٌ: دهش	لَيْسَ هَذَا بِحُرٍّ آئِ بِجَمِيلٍ
[حُتَامَةٌ: نان ریزه]	إِذَا حُرٌّ قَوْصٌ لِدَوْبَةٍ كَالْبُرْعُوثِ]
حُثَالَةٌ: گندم بد و ثفل	حُرْمَةٌ: آنچ ^{۱۵} حرام بود هرزه بهشتن ^{۱۶}
	[حُرْمَةٌ ^{۱۷} : آزرَم]

- ۱- ل: حَقِطَانٌ: دراج. ۲- «وَيُكْسِرُ أَوَّلَهُمَا» ساقط ل، د، ش، ا، م.
- ۳- م و ل: حَيْرٌ.... ۴- ش، ل و قبیلت.
- ۵- بیت ساقط ش، ا، ل. د: حَيْثُ هی کلمه یدل علی المکلف.
- ۶- م، ل: حِبَابُ الْإِبِلِ شَيْءٌ يَلْعُو أَلْبَانَهَا كَالزَّيْدِ وَ لَا زَيْدٌ لِلْبَيْنِ الْإِبِلِ. م: نَحْ: حِبَابُ بِالْجِيمِ؟ (و مناسب مقام نمی باشد).
- ۷- م: حُبٌّ و دوستی. ۸- م: حِبَابٌ وَ حَبِيبَةٌ پُر بِالْكَسْرِ. ۹- د: کج خمیده.
- ۱۰- ل: گروهی برنایان. ۱۱- س: حُدَاقِي.... ۱۲- ش: آزاد مرد.
- ۱۳- م: بَيْنَ الْحُرِّيَّةِ وَ الْحُرُورَةِ. ۱۴- ل: بجای «گِل آزاد و مار»: گِل انار و آزاد.
- ۱۵- ش: آنچه حرام بود.... ۱۶- م، د، ل، ش: بود گذاشتن وی. ا: آنچ گذاشتنش حرام بود.
- ۱۷- ا: بجای حرمة: و....

[حُصَّ لِلْوَرِيسِ أَوِ اللَّوْلُوْ ۱۳]	حُرْقَتَانِ لِتَيْمٍ وَ سَعْدٍ]
حُصَّصْ هَلْدُ ۱۴	حُرْدِيّ: دسْتِه نِي ۲ ص ۵۷
[حُضْر: تَك]	حُرْف: سِپندان ۳
حُطَام: گِياه خشک	۴ الْأَشْهُرُ الْحَرَمُ ۵ رَجَب وَ ذُو الْقَعْدَةِ وَ
حُطَمَة: دوزخ و مردم شکم خواره ۱۵	ذُو الْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ ۶ وَاجِدٌ فَرْدٌ وَ ثَلَاثَةُ سَرْدٍ:
حُطَيْنَةُ لِلصَّرِيظَةِ وَ لِلرَّجُلِ الْقَصِيرِ	یکی فرد و سه پیوسته
[حُطَيَاتٌ لِسِهَامٍ بِلَا تُضِل]	حُرْمٌ لِلْإِحْرَامِ ۷
حُفْرَةٌ كُو حُقْنَةُ م	حُرْقَةُ لِلتَّقْصِيرِ
[حُق: پاشنه در زیرین ۱۶]	حَزْمَةٌ دَرَزَةٌ
حُقَّة م	حُزَّة: یک برینه ۸
حُقْب: هشتاد سال	حُسْبَان: تیر ناوک ۹ و بالش کوچک ۱۰
حُكَاكَةٌ لِمَا يَحْكُ مِنْ ۱۷ الشَّيْئَيْنِ	حُسَان: نیکو ۱۱
[حُكْرَةٌ مُحْتَكِرِي	حُسام: شمشیر
حُكْم م]	حُشَاشَةٌ: باقی جان [حُشَاشٌ لِلَّذِينَ
حُكْلٌ لِمَا لَا تُطَقُّ ۱۸ لَهُ كَالْتَمَلِ	يَحْتَشُونَ]
[حُلْبَةُ م]	حُصْبَةٌ ۱۲: سر حجه
حُلُقُوم: نای	حُصَاصٌ لِلضَّرَاطِ

۳ - س: سِپندان کنده.

۱ - ل بجای حُرْقَتَانِ: حُرْقَانِ.

۲ - «نی» ساقط ل.

۴ - م اضافه دارد: حُرُصُ اشنان.

۵ - د: اشهر الحرم.

۷ - بیت در د چنین آمده: حرم نو احرام ج.

۹ - س: ا: تیر ناوکی.

۱۰ - س اضافه دارد: حَسَ لِلْوَرِيسِ.

۱۱ - ش اضافه دارد: فی دیوان الادب الحسنی نقیض السوی....

۱۲ - این کلمه در الصحاح و لسان بفتح اول مضبوط است.

۱۴ - م بجای هلد: حُدَل. و د بجای هلد: هدل.

۱۵ - م، ل، ش: شکم خار. د: شکم خوار.

۱۷ - ش بجای مین: عن. م: من الشئ.

۱۸ - م: لما نُطَقُّ لَهُ. ل: لا یطلق له کالتَمَلِ.

۱۳ - ا: و لِلْوَلُوْ. د: والزعفران و اللَّوْلُوْ.

۱۶ - د: پاشنه زیرین.

حُمَّةٌ : زهر کژدم	ا حُلُولٌ لِلنَّازِلِينَ]
ا حُمَّةُ الشَّيْءِ مُشَدَّدَةٌ ۱۶ الميم مُعْظَمُهُ	حُلِيٌّ ۱ : پیرایها ۲
حُمْدَةٌ يَكْثُرُ حَمْدُ النَّاسِ ۱۷ وَزَعُمُ فِيهَا أَكْثَرُ	حُلَا جَلٌ لِلسَّيِّدِ
مِمَّا فِيهَا]	ا حُلَامٌ ۳] لِحَدِي يُوْخَذُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ
حُمْرَةٌ طَائِرٌ	ا حُلَاقَةٌ ۴ الْمِعْزَى لِمَا يُحْلَقُ مِنْ شَعْرِهِ
حُمَا ضُ : ريواج ۱۸	حُلْكِي ۵ لِذَوِيَّةٍ تَغْوُضُ فِي الرَّمْلِ
حُمَا ضِيَّةٌ : ريواج با ۱۹	وَقَعَ عَلَى حُلَاوَةِ الْقَفَاءِ وَ حُلَاوَى الْقَفَا ۷ ۸
ا حُمْدَةٌ لِلْكَثِيرِ الْحَمْدِ ۲۰]	سِقَاءٌ حُلْبِيٌّ مَذْبُوعٌ بِالْحَلَبِ وَ هُوَ نَبْتُ ۹
حُمِيًا : سختی شراب	حُمِيٌّ : تب
حُمَمٌ لِلْفَحْمِ ۲۱	حُمِيٌّ صَالِبٌ : تب گرم
حُنْطُبٌ : ملخ نر	حُمِيٌّ نَافِضٌ : تب بلرز ۱۰
ا مَا أَحَدٌ مِنْهُ حُنْطَالًا أَيْ شَيْئًا]	حُمِيٌّ غَيْبٌ : تب سیوم ۱۱
حُنَيْنٌ لِاسْمِ ۲۲ رَجُلٍ وَ اسْمِ وَاِ	حُمِيٌّ رِنَعٌ : تب چهارم
ا رَجَعَ بِحُنَيْنٍ أَيْ خَائِبًا	حُمِيٌّ مَلِيلَةٌ : تب بینداند ۱۲
حُنْكَةٌ ۲۳ : آزمایش]	حُمِيْقَاءُ : مانند آبله ۱۳ وَ قَدْ حَمَقَ : آبله برآمد ۱۴
حُوبٌ ۲۴ : گناه	حُمُولَةٌ : بار ۱۵

- ۱ - م: حُلِيٌّ. ۲ - ل، د، ش، ا: زیورها. ۳ - م: حُلَامٌ وَ حُلَانٌ....
 ۴ - بیت ساقط ل. ۵ - م بجای حَلْكِي: حلكاء. ۶ - ا: لالْقفا.
 ۷ - «وَحُلَاوَى الْقَفَا» ساقط د. ۸ - ش اضافه دارد: ای علی حاق القفا.
 ۹ - «وَهُوَ» ساقط ش، د، ل. «وَهُوَ نَبْتُ» ساقط ا.
 ۱۰ - م: تب لرز. د: حُمِيٌّ نَافِضٌ بلرز.
 ۱۱ - م، ل: سوم. د، ا: سیم. ش: تب گرم دَوْمِ سِنُومِ.
 ۱۲ - ش: بینداند.
 ۱۳ - س، ا، ل: اشکجی. م، ش: اشکجی و هی تشبیه الحصبه.
 ۱۴ - م، ل، ش، ا: وَ قَدْ حَمَقَ برآمدش. س: اشکجی برآمد.
 ۱۵ - ش اضافه دارد: حملان م یقال شَرْفَهُ السُّلْطَانُ بِالْحَمْلَانِ اِذَا حَمَلْتَهُ عَلَى فَرْسِ.
 ۱۶ - «مُشَدَّدَةُ الْمِيمِ» ساقط م. ۱۷ - م بجای الناس: الاشياء.
 ۱۸ - انخ: یسخن. د: ریواس.
 ۱۹ - د: ریواس با. ۲۰ - م: حُمْدَةٌ لِمَنْ يُحْمَدُ. ۲۱ - د: حُمَمٌ لِلْفَحْمِ اِنْگِشْتِ.
 ۲۲ - ل: اسْمُ رَجُلٍ وَ لِاسْمِ وَاِ. ۲۳ - ا: حُبْكَةٌ....
 ۲۴ - بیت ساقط ل، م، د، ش، ا.

حَوْقٌ: کمره قضیب	حِجْرٌ: زاگی ^{۱۲}
حَوْلٌ ^۱ : بسیار حیل	ذَهَبٌ حِجْرُهُ وَ سِبْرُهُ: نیکوی ^{۱۳} او بشد
حَوْبٌ: ماهی [و نام برجی ^۲]	حِیَاکٌ ^{۱۴} : چادر
حَوْشُ الْفَوَادِ: سبک دل	حِجْنٌ: هم سر
حَوْرٌ لِلتَّقْصَانِ [و لَجَمْعُ ^۳ حَوْرَاءَ] وَ فِي الْمَثَلِ ^۴ حَوْرٌ فِي مَحَارَةِ أَى تَقْصَانٌ فِي تَقْصَانٍ حَوَارٌ: بچه شتر	حِتَارٌ ^{۱۵} الْأَذْنِ: گرداگرد گوش
[حَوَاءُ الْبَقْرِ نَبْتُ ^۵]	حِثَاتٌ: خواب و سرمه
حَوَارِی: گرمه ^۶	حِجَامٌ: دهن بند ^{۱۶}
حَوْلَةٌ [و حَوْلٌ] لِلْمُحْتَالِ	حِجَاغٌ: استخوان ابرو
حَوْلَاءُ لِمَا یَخْرُجُ مَعَ الْوَلَدِ	حِجْلٌ: پای و رنجن ^{۱۷} [و قید]
الْخَاءُ الْمَكْسُورَةُ:	حِجَّةٌ: سال
حَبْرَةٌ ^۷ : بردیمنی ^۸	حِجَابٌ: پرده
حِبَالَةٌ: پای دام	حِجَارَةٌ: سنگها ^{۱۸}
حِبْلٌ لِلدَّاهِيَةِ ^۹ [و الْجَمْعُ حُبُولٌ]	حِجْرٌ: مادیان و حِزْدٌ و حِرامٌ و دیارثمود و
حِبَاسٌ: بند آب	حِجْرُ الْكَعْبَةِ لِلْحَطِیمِ ^{۱۹}
حَبْوَةٌ أَنْ ^{۱۰} تَجْمَعَ الظَّهَرُ وَ السَّاقِینِ بِثَوْبٍ	حِدَاءٌ زَغْنٌ ^{۲۰} حِدَاءٌ وَ حِدْ أَنْ بِر
حِبَّةٌ: تخمهای تره ^{۱۱}	حِدْتُ نِسَاءً إِذَا كَانَ ^{۲۱} یَتَحَدَّثُ مَعَهُنَّ
	حِدَّةٌ: تیزی
	[حِدْجٌ: هودج

- ۱ - بیت ساقط ل، م، د، ش، ا. ۲ - [.....] ساقط ا. ۳ - م: والجمع....
 ۴ - و فی المثل.... ساقط باقی نسخ. ۵ - ش بجای نبت: خاروند. ل بجای نبت خارویه.
 ۶ - د: حَوَارِی نان گرمه. ا بجای گرمه: گرمک.
 ۷ - متن مطابقست با م. باقی نسخ: حِیْرٌ.
 ۸ - د: برد یمانی.
 ۹ - انخ: سختی. ۱۰ - س: هُوَ أَنْ تَجْمَعَ.... ۱۱ - ا: تخم تره‌ها.
 ۱۲ - ل: زاج. ۱۳ - ش: نیکویی او بشد. ذ: نیکوی وی بشد.
 ۱۴ - ل: حِبَالٌ.... ۱۵ - این کلمه در لسان و الصحاح بفتح اول مضبوط است.
 ۱۶ - ا: دهنی بند. ۱۷ - ا: پای ونجن. ش: پاونجن. ۱۸ - س: سنگ.
 ۱۹ - ش اضافه دارد: حِجْجی: عقل. ۲۰ - س: حَدَاءٌ لِلطَّیْرِ.... ۲۱ - «كَانَ» ساقط د.

جِدَادٌ لِثِيَابِ الْمَصَابِ	جِسٌّ لَوْجَعِ الْوِلَادَةِ [وَلِلْإِسْمِ مِنْ أَحْسَسْتُ ^۹
جِدَاةٌ وَبُنْدَقَةٌ: قَبِيلَتَانِ	بِكَذَا]
جَدِثٌ لِلْكَثِيرِ الْحَدِيثِ	جِسْلٌ ^{۱۰} لَوْلَدِ الصَّبِّ
جَذِيَّةٌ مِنْ لَحْمٍ: پاره‌ی گوشت ^۲	جِسْبَةٌ لِاحْتِسَابِ الْأَجْرِ
جَزْرٌ: فرج زنان	جِسْئٌ: چاهی ^{۱۱} که دست بآب رسد [و]
جَزْبَاءٌ لِدَوْبَةٍ تَدُورُ مَعَ الشَّمْسِ مُقَابِلًا ^۳ إِيَّاهَا وَ	جَمْعُهُ جِسَاءٌ وَأَحْسَاءٌ]
لِمَسَامِيرِ الدَّرُوعِ	جِسْمَةٌ لِلْإِسْتِحْيَاءِ وَالْغَضَبِ
جَرِيفٌ: دُژ ^۴	[جِسْوَةٌ ^{۱۲} الشَّاةِ أَيْ جَوْفُهَا]
جَرَمٌ: حرام	جِصْنٌ: دژ ^{۱۳}
جِرَّةٌ: تشنگی	جِصَّةٌ م ^{۱۴}
جِرْمَةٌ لِشَهْوَةِ الْبُضَاعِ	جِصَانٌ: اسب نیک بَیْنُ التَّحْصِينِ وَالتَّحْصَنِ
جِرْزٌ لِمَا أَحْرَزَتْ فِيهِ شَيْئًا	جِصْرٌ غوره [وَنَجِيلٌ ^{۱۵}]
جِرْجٌ لِلْوَدْعَةِ	جِصْنٌ: بغل
جِرْمِيَّةٌ: کمان ^۵	جِصَارَةٌ لِسُكُونِ الْحَضَرِ
جِرْقَةٌ: پیشه [کاری ^۶]	[جِصْجِرٌ: بزرگ
جِرَامٌ: تنگ	حِظَارٌ وَ حَظِيرٌ لِلْخَطِيرَةِ]
جِرْبٌ وَ جِرْقَةٌ ^۷ : گروه ^۸	أَخَذَ لِلْأَمْرِ حَقْلَتَهُ ^{۱۶} : ساز کار برگرفت

۱- ا: حدیث بسیار حدیث. ۲- ش اضافه دارد: جداً تعبیر. ۳- م: مُقَابِلَةً....

۴- ل: دُژ م. د: دژ نوع من البقی.

۵- جمیع نسخ باین معنی. الصحاح: والجِرْمِيَّةُ ايضاً: سِهَامٌ تُنْسَبُ إِلَى الْحَرَمِ. لسان: والجِرْمِيَّةُ: سِهَامٌ تُنْسَبُ إِلَى الْحَرَمِ.

۶- «کاری» ساقط ا. ۷- ش بجای جِرْقَةٌ: جِرْمِيَّةٌ. ۸- ش اضافه دارد: جزا دنیاو.

۹- ل بجای «احسست بكذا»: احسسته. ۱۰- بیت ساقط ل.

۱۱- م: چاهی که دست بآش رسد. ش: چاهی که دست بآب نرسد. د: چاهی ک بآب رسد. بیت ساقط ل.

۱۲- ل: جِسْئٌ ای جَوْفُهَا. ۱۳- ش: جِصْنٌ م ش، نخ: دژ.

۱۴- م: حِصَّةٌ: النصیب. د: بهره. بیت ساقط ل. ۱۵- «وَنَجِيلٌ» ساقط ا.

۱۶- س: حَقْلَتَهُ. لسان و الصحاح بفتح «ح» مضبوط داشته‌اند.

الْوَحْشُ خِرْكُوهی ^{۱۳}	حِفَافٌ ^۱ الشَّيْءِ جَانِبُهُ
حِمْلَاقُ الْعَيْنِ : درون چشم	حِفْشُ [لَبَيْتٌ ^۲ الصَّغِيرِ وَلِوَعَاءِ الْمَغْزَلِ
حِمَالَةٌ دَوَالٍ : شمشیر	حِقٌّ وَ [حِقَّةٌ : شتر سه ساله
حِمَصٌ : نخود ^{۱۴}	حِقَّةٌ ^۳ : پاره زمانه
حِمْلٌ : بار	حِكَّةٌ : خارش
حِمَصِصٌ ^{۱۵} اَناسی ^{۱۶} وَلِمَسَامِيرِ الدُّرُوعِ ^{۱۷}	حِكْمَةٌ : سخن [و فعل] درست
حِمَصٌ لِاسْمِ بَلَدٍ	حِلَّةٌ : بُرِ خانه ^{۱۸} و بُرِ مردم
حِمْلَاجٌ : دم زرگران	حِلْتِثٌ : انگُرده ^{۱۹}
حِمَامٌ : مرگ	حِلْيَةٌ : زیور
[حِمِيرٌ ^{۱۸}]	حِلْسٌ : پشماگند و نمد زین
حِنَاءٌ م	[آيَامُ الْحِلَاقِ : روزگار ^{۲۰} منی]
حِنُوٌ : چوب پالان ^{۱۹} أَخْنَاءٌ پُر ^{۲۰}	حِلٌّ ^۷ : حلال وَ حِرْمٌ حرام ^۸ وَلَمْ يَجِئْ فِعْلٌ وَ
[حِنَزُ قُرَّةٌ : سخت کوتاه]	فَعَالٌ غَيْرُهُمَا ^۹
حِنْدِسٌ : تاریکی	حِلْفٌ : عهد ^{۱۰}
حِنْطَةٌ : گندم	حِمَارٌ : خر حِمَارٌ أَقْمَرُ خِرْكُورَه ^{۱۱} * حِمَارَةٌ ^{۱۲}
حِنْرَابٌ ^{۲۱} : گرزدستی	پشت پای حِمَارٌ قَبَانٍ خِرک زمین حِمَارٌ

۱ - م، د، ش، ا: حِفَافَا الشَّيْءِ جَانِبَاهُ. بیت ساقط ل.

۲ - س بجای بیت: حِقْبُ هِشْتاد سال.

۳ - د: پُر خانه و مردم بسیار. م - خانه پُر مردم.

۴ - ل، ا، ش: آیام منی (ش: منا). ۷ - بیت ساقط ا.

۵ - ش، ل: حَتَّى جِلَالِ قَبِيلَةٍ پُر. (این بیت در سطر آخر همین صفحه در جمیع نسخ ذکر گردیده. و این مورد مکرر و

اضافی است) ۱۰ - م، ل، د، ش، ا: حِلْفٌ پیمان.

۱۱ - د، ا، ش، خری کوره. ل: خری کور. س: خِرکَره.

۱۲ - ل، م، ش، ا: خِرگور. د: خِرگوش.

۱۳ - م، نخ: بَقْلَةٌ. ۱۶ - «اناسی» ساقط ا.

۱۷ - «لمسامیر الدروع» ساقط م، ش، ل.

۱۸ - ش: چوب زین. ۲۰ - «پُر» ساقط ل.

۲۱ - ا: گرزدستی کوتاه. ش: حتر آب کند دستی.

بَلَعَ الْغُلَامُ الْحِنْتَ : غلام^۱ بحد طاعت و معصیت رسید
 [جَعَلْتُهُ عَلَى جَنْدِيرَةٍ عَيْنِي وَ جَنْدُورَةٍ عَيْنِي وَ حُنْدُورَةٍ عَيْنِي بِالضَّمِّ أَيْ نَصَبَهَا]
 جَوَاءَ : خانه ی زموی^۳
 حِوَلٌ : گردیدن
 حَتَّى جِلَالٌ : قبیله^۴ پر
 حِيَاصَةٌ^۵ م^۶
 حِينَ : هنگام^۷
 [جِغْفَسَ لِلْقَصِيرِ الْغَلِيظِ^۸]
 لَا أَفَعْلُهُ حَبِرَى الدَّهْرِ أَيْ أَبَدًا^۹ |
 وَمِنْ الْأَفْعَالِ :
 بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :
 [حَشًا نَكَحَ]
 حَصًّا أَوْ قَدْ^{۱۰}
 حَطًّا^{۱۱} : بر زمین زد
 [حَلَّالُهُ حُلُوهُ إِذَا حَكَكَتْ^{۱۲} لَهُ حَجَرًا عَلَى^{۱۳}

حَجَرَ ثُمَّ جَعَلْتَ الْحُكَاكَةَ عَلَى كَفِّكَ وَ
 أَصْدَأَتْ بِهَا الْمِرْآةَ ثُمَّ كَمَلْتُهُ بِهَا^{۱۴}
 حَمًّا الْبُرْ نَزَعَ حَمَاتُهَا]
 بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
 حَبَكَ وَ احْتَبَكَ شَدَّ
 حَجَبَ وَ حَجَرَ^{۱۵} وَ حَجَرَ : بازداشت
 حَجَلَ الطَّائِرُ ذَارَ
 حَجَمَ كَعَبَ^{۱۶} [وَ حَجَمَ : حجامت کرد^{۱۷} وَ
 حَجَمَ الصَّبِيَّ ثَدَى أُمِّهِ مَصَّهُ^{۱۸} وَ حَجَمَ جَمَلَهُ
 جَعَلَ^{۱۹} لَهُ حِجَامًا لِئَلَّا يَعْصُ]
 حَذَرَ وَ رِمَ
 [حَرَمَ^{۲۰} سَلَبَ]
 حَرَّتَ : کشت کرد و کار کرد
 حَرَّتَ وَ أَحَرَّتَ : نزار کرد
 حَرَقَ عَلَيْهِ الْأَرَمَ : بروی^{۲۱} دندان بسود
 حَرَنَ حِرَانًا حَرُونَ شَدَّ فَهُوَ حَرُونٌ
 حَرَضَ أَشْرَفَ^{۲۲} عَلَى الْهَلَاكِ فَهُوَ حَرَضٌ^{۲۳} وَ
 حَرَضَ الثَّوْبَ أَفْسَدَهُ دَقًّا

- ۱ - ش: کودکی بحد طاعت و....
 ۲ - «حندورة عینی» ساقط ش. ل، د، ا.
 ۳ - م: خانه از موی.
 ۴ - د: قبیله بزرگ. ا: قبیلده.
 ۵ - م: بجای هنگام: انگام.
 ۶ - م: س اضافه دارد: حقیقه تنگ.
 ۷ - د: آئی آبداء و دهرأ.
 ۸ - م، ش: حطأید الارض....
 ۹ - ل، د، ش: ا: ثم کحلته بد.
 ۱۰ - د: آئی آبداء و دهرأ.
 ۱۱ - م، ش: حطأید الارض....
 ۱۲ - ل: اذاحله. ش: اذاحلت.
 ۱۳ - «حَجَرَ عَلَى حَجَرٍ» ساقط ل.
 ۱۴ - م: کعم و کعب.
 ۱۵ - «حَجَرَ» ساقط م، ش.
 ۱۶ - م: کعم و کعب.
 ۱۷ - «کرد» ساقط ش.
 ۱۸ - ش: ای مصد.
 ۱۹ - د: عمیل لئ.
 ۲۰ - د: حرب سلب. بیت ساقط ل.
 ۲۱ - م، د: بروی دندان سود. ل: دندان برویسود. ش: دندان بروی بسود. ش: حرق علیه اللارم.
 ۲۲ - د: شرف.
 ۲۳ - «فهو حرَض» ساقط ش، م، د، ا، ل.

حَرْسَ: پاس داشت حِرَاسَةً	حَظَرَ: محظور ^{۱۲} کرد
حَزَبَ: سختی رسید	حَقَنَ: حقنه کرد و خون و بول ^{۱۳} بازگرفت
حَزَنَ وَ أَحْزَنَ ^۱ : غمگین کرد فَهُوَ مَحْزُونٌ ^۲	حَقَفَ مال
فیهما	حَكَمَ: داوری ^{۱۴} کرد حُكْمًا [وَ حُكُومَةً]
حَسَبَ: شمار کرد حَسْبًا وَ حِسَابًا ^۳ وَ حِسَابَةً	حَكَمَ الْفَرَسَ وَ أَحْكَمَهَا ^{۱۵} مَتَعَهَا بِالْحَكْمَةِ
وَ حُسْبَانًا [وَ حِسْبَةً] وَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى عَطَاءٌ ^۴	حَلَمَ فِي النَّوْمِ [حُلْمًا] وَ اخْتَلَمَ: خواب دید
حِسَابًا أَيْ كَثِيرًا	حَلَكَ حُلُوكَةً ^{۱۶} : سیاه شد
حَسَدَ: بدخواهی کرد حَسَدًا	حَلَبَ: بدوشید حَلَبًا ^{۱۷}
حَشَرَ سَاقًا ^۵ وَ جَمَعَ	[حَمَصَتِ الْإِبِلُ رَعَتْ ^{۱۸} الْخَلَّةَ ثُمَّ صَارَتْ ^{۱۹} إِلَى
حَشَكَتِ السَّحَابَةُ كَثُرَ مَاءُهَا وَ حَشَكَتِ ^۶	الْحَمِضِ
الثَّاقَةُ إِذَا لَمْ يَجْلُبْهَا حَتَّى يَجْتَمِعَ ^۷ لَبْنُهَا	حَمَرَ الْخَارِزُ سَيْرَهُ سَحَا ^{۲۰} بَاطِنُهُ بِشَفَرَةٍ وَ دَهَنَهُ
حَصَلَ: حاصل شد ^۸ حُصُولًا وَ مَحْصُولًا	ثُمَّ خَرَزَ بِهِ فَسَهَّلَ
حَصَرَ وَ أَحْصَرَ حَبَسَ ^۹	أَجُوفَ]:
حَصَرَ أَحْصَى	حَابَ: گناه کرد حَوْبًا ^{۲۱} وَ الْحُوبُ الْإِسْمُ
حَصَدَ: بدرود	حَارَ حَوْرًا رَجَعَ وَ نَقَصَ ^{۲۲}
حَضَنَ وَ اخْتَضَنَ: در بغل گرفت	حَازَ وَ اخْتَارَ جَمَعَ
حَضَرَ [زَيْدٌ ^{۱۱}] الْمَوْضِعَ: فراز آمد ^{۱۱}	حَاسَ خَلَطَ
حَظَبَ سَمِنَ	حَاشَ الصَّيْدَ طَرَدَهُ ^{۲۳}

- ۱ - «احزن» ساقط ش. ۲ - م، د، ل: فهو مُحْزَنٌ فیهما (هر دو صحیح).
- ۳ - د: حسب شمار کرد حَسْبًا وَ حِسَابًا ای کثیراً. ۴ - قرآن کریم: ۷۸/۳۶.
- ۵ - س: سَبَقَ وَ جَمَعَ. ۶ - م، ل، د، ش: حَشَكِ الثَّاقَةُ.... ۷ - د: حَتَّى يَجْتَمِعَ....
- ۸ - د: حاصل آمد. ۹ - ش - نخ: بازداشت. ۱۰ - «زید» ساقط ا.
- ۱۱ - «فراز آمد» ساقط م. ۱۲ - م: حرام کرد. ۱۳ - ش، ل، د، ا: بتقدیم بول بر خون.
- ۱۴ - س: حکم کرد. ۱۵ - م: أَحْكَمَ. ۱۶ - ل، د، ش، ا: سیاه شد حُلُوكَةً.
- ۱۷ - ش - نخ: حلوبه. ۱۸ - ل، ش، ا: رعى. د: وهى. ۱۹ - م: ثُمَّ صَدَّرَتْ....
- ۲۰ - م: سَحَى.... ۲۱ - «حوباً» ساقط ش. ۲۲ - ل: نَقَصَ وَ رَجَعَ.
- ۲۳ - ل: طَرَدَ.

حَزَا تَكْهَنَ [وَ حَزَا السَّرَابُ^۹ الشَّخْصَ رَفَعَهُ^{۱۰}
 حَسَا^{۱۱}: بیاشامید
 حَشَا: بیایگند و جامع^{۱۲}] حَشَاهُ بِسَهْمٍ^{۱۳} أَصَابَ
 جَوْفَهُ [
 حَلَا: شیرین شد حَلَاوَةً فَهُوَ حُلُوٌّ وَالْحُلُونُ
 أَجْرَةُ الْكَاهِنِ وَ مَا يَأْخُذُ الرَّجُلُ مِنْ مَهْرٍ
 امْرَأَتِهِ^{۱۴} لِنَفْسِهِ
 حَبَّتِ التَّعَجَّةُ: بگشمن آمد
 حَنَا أَشْفَقَ وَ تَنَّى^{۱۵}
 [مُضَاعَفٌ]:
 حَتَّ: بتراشید^{۱۶} و برگ ریخت حَتَّ
 برانگیخت وَالْحَثِيثُ السَّرِيعُ
 حَجَّ: آهنگ کرد حَجًّا وَ حِجًّا^{۱۷}] وَ حَجَّ بَنُو
 فُلَانٍ^{۱۸} أَفْلَانًا طَالُوا^{۱۹} الْإِخْتِلَافَ إِلَيْهِ^{۲۰} [ص ۶۰
 حَدَّ مَتَعَ وَ ضَرَبَ^{۲۱} الْحَدَّ وَ اعْتَدَّتِ^{۲۲} الْمَرْأَةُ
 حِدَادًا وَ حَدَّ: سرای گفت
 حَزَّ قَطَعَ^{۲۳}

خَاصَّ خَاطَ
 خَاطَ حِيَاطَةً وَ اخْتِاطَ حَفَظَ حَاطَنِي الْقَضَاءِ
 بَعْدَ عَنِّي .
 [خَاقَ كُنَسَ]
 خَاكَ: بافت
 خَالَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ: جدا کرد و [خَالَ النَّاقَةَ
 حِيَالًا لَمْ تَحْمِلْ] وَ خَالَ: سال بازگشت و
 بجنبید و بگردید وَ خَالَ فِي ظَهْرِ ذَابْتِهِ
 [حُوْلًا] وَ أَحَالَهَا رَكَبَهَا
 حَامَ وَ حَوَّمَ طَافَ^۲
 [مَنقُوصٌ]:
 حَبَا: بخشید^۳ و بزانو رفت
 حَثَا: خاک انداخت
 حَجَا: بیستاد^۴
 حَدَا: اشتر^۵ راند وَ حَدَاهُ عَلَيْهِ بَعَثَهُ
 حَدَا: نعل بنعل بینداخت^۶ [و برابر^۷] و
 پیرامن^۸ بنشست

- ۱ - م، ل، د، ش، ا: وَ أَحَالَ رَكَبَهَا.
 ۲ - ا: حَامَ وَ حَوَّمَ طَافَ گرد برگردید.
 ۳ - ش: ببخشید.
 ۴ - ش، د: بایستاد. م: حَجَا وَ حَجَّ أَقَامَ.
 ۵ - ش، ا: شتر راند.
 ۶ - ل: نعل بنعل انداخت. د: نعل بینداخت.
 ۷ - «و برابر» ساقط ش و ا.
 ۸ - «و پیرامن» ساقط ل، د.
 ۹ - ش، ا: الشراب.
 ۱۰ - د، ش: دَفَعَهُ.
 ۱۱ - «و جامع» ساقط ل، د، ا.
 ۱۲ - د: حَشَاهُ سَهْمٍ.
 ۱۳ - م، ل، د، ش: مَهْرُ ابْنَتِهِ. «لنفسه» ساقط م، د.
 ۱۴ - م، ل، ا: بریزید. د: بپزد. ش: برنید.
 ۱۵ - «تَنَّى» ساقط م، د، ل، ش، ا.
 ۱۶ - د، ا: حَجًّا.
 ۱۷ - ش: حَجَّ فُلَانُ فُلَانٍ.
 ۱۸ - م: أَطَالَ.
 ۱۹ - «اليه» ساقط د.
 ۲۰ - ش: فاعتدت.
 ۲۱ - س: ضَرَبَ تا آخر بیت ساقط ل.
 ۲۲ - بیت ساقط ل.
 ۲۳ - «تَنَّى» ساقط م، د، ل، ش، ا.

حَسَّ قَتَلَ: واسب را ^۱ بشانه کرد	حَبَسَ: رگ بجست ^{۱۳}
حَشَّ: آتش برکرد و گیاه داد اسب را و خشک شد	حَبَكَ شَدَّ
حَصَّ: ببخشید و موی ببرد ^۲	[حَبَجَ صَرَبَ بِالْعَصَا ^{۱۴}]
حَصَّ حَتَّ	حَبَقَتْ ^{۱۵} الْعَنْزُ صَرَطَتْ
حَطَّ وَضَعَ [وَ حَطَّ الْوَتَرُ عَنِ الْقَوْسِ وَضَعَهُ]	حَتَمَ أَوْجَبَ
وَقَوْلُ اللَّهِ ^۳ تَعَالَى حِطَّةٌ ^۴ كَلِمَةٌ ^۵ أَمْرُهَا ^۶ بَنُو إِسْرَائِيلَ أَنْ يَسْتَحِطُّوا بِهَا ^۷ أَوْزَارَهُمْ فَتَحَطُّ عَنْهُمْ [وَ حَطَّ: فرود آمد ^۸]	حَجَلُ قَفَزَ
حَقَّ وَاحْتَقَّ: گرد چیزی بیستاد ^۹	حَدَرَ: بنشیب ^{۱۶} آورد وَ قَصَرَ الْقَوْلُ ^{۱۷}
حَقَّ: موی ز روی ^{۱۰} بکند ^{۱۱}	حَدَجَ شَدَّ الْأَحْمَالَ وَ حَدَقَ النَّظَرَ
[حَقَّ بِهِ الْقَوْمُ طَافُوا بِهِ]	حَدَسَ ظَنَّ
حَقَّ [وَ أَحَقَّ] اثْبَتَ	حَدَقَ الْقُرْآنَ خَتَمَهُ وَ حَدَقَ مَهْرَ حِدْقًا [وَ قَطَعَ]
حَكَّ: بخارید	حَدَمَ قَصَرَ الْقَوْلَ
حَلَّ: بازگشاد	حَذَفَ: بینداخت
حَلَّ ^{۱۲} وَاحْتَلَّ نَزَلَ	حَرَسَ ^{۱۸} الصَّبَّةَ ضَادَهَا
حَمَّ الْأَلِيَّةَ أَذَابَهَا	حَرَصَ: حریص شد حِرْصًا فَهُوَ حَرِيصٌ وَ سِرْشَكْسَتْ وَ مِنْهُ الْحَارِصَةُ
بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ:	حَرَمَ: بی بهره کرد حِرْمانًا [وَ حِرْمًا وَ حَرَمَةً]
حَبَسَ وَ احْتَبَسَ: بزندان کرد	هُودُوْهُ مَحْرَمٌ مِنْهَا إِذَا لَمْ يُحَلَّ ^{۱۹} لَهُ ^{۲۰} نِكَاحُهَا
	حَرَدَ قَصَدَ

- ۱- د: اسب بشانه کرد. ۲- از: موی ببرد.
- ۳- د: قولوا حِطَّةً. ۴- د بجای کَلِمَةً: وَ هِيَ.
- ۵- بها ساقط م. ۶- از روی بکند. ۷- بها ساقط م.
- ۸- از روی بکند. ۹- د: ضرب العصا.
- ۱۰- ل: برکند. ۱۱- د: ضرب العصا.
- ۱۲- ل: قَصَرَ الْبَوْلَ. ضبط کلمه در این معنی، در الصحاح و لسان، بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
- ۱۳- ل: رگ جست. ۱۴- د: ضَرْبُ الْعَصَا.
- ۱۵- ش بجای بیت: حَبَقَتْ الْعِیرَ ضَرْطَلَبَ.
- ۱۶- ش: بنشیب آورد.
- ۱۷- د: حَوْشُ الصَّبَّةِ.
- ۱۸- د: إِذَا يَحَلُّ نِكَاحُهَا.
- ۱۹- «لَهُ» ساقط ش، ا.
- ۲۰- «لَهُ» ساقط ش، ا.

حَزَرَ حَزْرًا حَزَرَ کرد [و شیر تبه شد]	حَفَذَ حَوْلَهُ : گرد برگردید [و فرمان برد]
حَزَمَ شَدَّ الْأَعْصَانَ ^۱ وَ شَدَّ الْحِزَامَ ^۲	إِلَيْكَ نَسْعَى ^{۱۶} وَ نَحْفِذُ [أَي] نَحِيفُ فِي
حَسَرَ: رنجه شد ^۳ فَهُوَ حَسِيرٌ وَ رنجه ^۴ کرد و	مَرْضَايَكَ
برهنه کرد [و بی گشن شد]	حَفَشَ أَكْثَرَ
حَسَمَ: ببرید و داغ کرد ^۵ از پس یک دیگر و	حَفَنَ: بکف برگرفت
[فِي الْقُرْآنِ] تُمْنِيَّةٌ أَيَّامٌ ^۶ حُسُومًا أَيَّ تَبَاعًا ^۷	حَفَزَ أَعْجَلَ [وَ كُلُّ مَا دَفَعْتَهُ مِنْ خَلْفِهِ فَقَدْ ^{۱۷}
أَيَّامُهُ	حَفَزَتْهُ]
حَشَدَ اجْتَمَعَ ^۸	حَفَلَ جَمَعَ وَاجْتَمَعَ
[حَشَكَ الْمَاءُ فِي السَّحَابِ اجْتَمَعَ ^۹	[حَفَضَ الْعُودَ ثَنَاهُ ^{۱۸}]
حَشَكْتَ ^{۱۰} السَّحَابَةُ كَثُرَ مَائُهَا وَ حَشَكْتَ	مَا حَفَلَ بِهِ مَا بِاللَّي ^{۱۹}
النَّاقَةُ إِذَا ^{۱۱} لَمْ يَجْلِبْهَا حَتَّى يَجْتَمِعَ لَبْنُهَا وَ	حَفَرَ وَ اخْتَفَرَ: فرو کند ^{۲۰} وَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّا ^{۲۱}
حَشَكْتَ ^{۱۲} النَّخْلَةَ إِذَا كَثُرَ حَمْلُهَا	لَمَزْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ أَيَّ إِلَى ^{۲۲} أَوَّلِ أَمْرِنَا
[حَشَمَ اغْضَبَ ^{۱۳}]	حَقَدَ: کین گرفت ^{۲۳}
حَصَمَ الْفَرَسَ صَرَطَ	حِقْدًا
حَصَبَ قَذَفَ يُقَالُ لِلرَّيْحِ حَاصِبٌ لِأَنَّهَا	حَقَرَ: حقیر داشت
تَخْصِبُ بِالْحَصَى ^{۱۴}	حَلَجَ: پنبه کشید ص ۶۱
حَطَبَ وَ اخْتَطَبَ: هیزم کرد	حَلَفَ أَقْسَمَ حَلْفًا وَ حَلِيفًا وَ مَحْلُوفًا ^{۲۴}
حَطَمَ ^{۱۵} : بشکست	حَلَقَ: سر سترد ^{۲۵}

- ۱ - س: شَدَّ الْأَعْصَاءَ. ۲ - ل: وَ شَدَّ الْأَحْزَامَ. ۳ - این معنی ساقط م، ل، د، ش، ا.
 ۴ - د بجای «و رنجه کرد»: و غمگین کرد.
 ۵ - ل: و داغ بر نهاد....
 ۶ - قرآن کریم: ۶۹/۷. مصحف الحافظ عثمان و م: تُمْنِيَّةٌ أَيَّامٌ حُسُومًا.
 ۷ - ل: أَيَّ مُتَّبَاعًا أَيَّامُهُ.
 ۸ - م: حَشَدَ جَمَعَ.
 ۹ - م: اجْتَمَعَ وَ اخْتَفَلَ.
 ۱۰ - بیت ساقط د.
 ۱۱ - «إِذَا» ساقط ل، د، ش، ا، م.
 ۱۲ - بیت ساقط م، ل، د، ش، ا.
 ۱۳ - د: غضب.
 ۱۴ - م: تَخْصِبُ بِالْحَصَا. ش: بِالْحَصَا.
 ۱۵ - م: حَطَبَ. د: شکست.
 ۱۶ - «نَسْعَى» ساقط ل.
 ۱۷ - م: وَقَدْ حَفَزَتْهُ.
 ۱۸ - ا: حَنَاه. ش: حَبَاه. ل: حَنَادَه.
 ۱۹ - ا: مَا بِاللَّي بِهِ.
 ۲۰ - ا: فرو کرد. د: فرو کند.
 ۲۱ - ل، د: أَيُّنَا. قرآن کریم: ۷۹/۱۰.
 ۲۲ - س: أَيَّ فِي أَوَّلِ أَمْرِنَا.
 ۲۳ - ش: کین رفت.
 ۲۴ - س بجای مَحْلُوفًا: حُلُوفًا.
 ۲۵ - د: سر سترد.

حَانَ: هنگام بود حیثیوئه و نیست شد

[لَفِیْف]

حَوَى وَ اَحْتَوَى جَمَعَ

[مَنْقُوص :

حَتَّى یَحْثُو وَ یَحْثِی^{۱۲}: خاک انداخت^{۱۳}

حَذَى^{۱۴}: نبیذ زبان^{۱۵} گزید^{۱۶} [و بیرید]

حَرَى^{۱۷} نَقَصَ

[حَزِیْتُ الطَّیْرَ^{۱۸} وَ حَزَوْتُهَا^{۱۹} زَجَرْتُهَا

حَزَى خَرَصَ تَقُولُ كَمْ تَحْزِي هَذِهِ النَّخْلَةَ اَى

كَمْ تُخْرِصُهَا]

حَكَى [يَحْكُو وَ يَحْكِي حِكَايَةً^{۲۰}: حکایت

کرد

حَمَى حَفِظَ حِمَايَةً وَ حَمِيًّا وَ: بیمار^{۲۱} را ز

خوردن بازداشت

حِمِيَّةً وَ حَمَى الْمَكَانَ وَ اَحْمَاهُ جَعَلَهُ حِمِيًّا

لَا يَقْرُبُ وَ حَمَى^{۲۲} أَنْفَهُ: ننگ^{۲۳} داشت حِمِيَّةً

وَ مَحْمِيَّةً]

حَمَلَ: برد و آورد و قرآن زیر کرد [وَ حَمَلَ

عَلَى الْكَلْبِ طَرْدَهُ وَ حَمَلَ فُلَانٌ فُلَانًا^۱ عَلَى

ذَابَةٍ: او را اسب داد^۲ وَ حَمَلَتِ الْمَرْأَةُ زَن بَار

گرفت وَ قَوْلُهُ تَعَالَى تَحْمِلُهُ^۳ الْمَلَائِكَةُ اَى تَأْمُرُ

بِحَمْلِهِ] وَ حَمَلَ الْحَطَبَ [نَمَّ] وَ مِنْهُ حَمَالَةٌ^۴

الْحَطَبِ

حَنَدَ: در زمین^۵ بریان کرد فَهُوَ حَنِيذٌ [وَأَلْقَى

الْجُلَّ عَلَى الْفَرَسِ حَتَّى عَرَقَ

حَنَكَ الدَّابَّةَ وَ اَحْتَنَكَهَا^۶ شَدَّ فِي حَنَكِهَا

حَبْلًا] حَشَشَ^۷ صَادَ

[أَجْوَفَ:]

حَادَ: بگشت^۸

حَاضَتِ الْمَرْأَةُ: زن بی نماز شد

حَاصَ: بگشت^۹

حَافَ ظَلَمَ^{۱۰}

حَاقَ بِهِ^{۱۱} مَكْرُوهٌ نَزَلَ

حَاكَ حَيَّكَانًا تَبَحَّخَرَ

۱- «فلاناً» ساقط ل، د. ۲- د: او را اسب داد و قرآن خواند. ۳- قرآن کریم ۲/۲۴۸.

۴- قرآن کریم ۱۱۱/۴. ۵- ش: دزمین. ۶- ا: وَاَحْتَنَكَهَا.

۷- بیت ساقط ل. ۸- م، ل، ش: مال. ا، د: حَادَ وَ حَاصَ مَالٍ.

۹- ش، م، ل: مال. د، ا: حَادَ وَ حَاصَ مَالٍ. ۱۰- ل: حاف: ظل.

۱۱- ا: حَاقَ بِهِ مَكْر. ش: حاق به مکروه: نزل. ۱۲- د: یحْثُو وَ یَحْثِی....

۱۳- ل: خاک برانداخت. ۱۴- م، ل، د: حَذَا. ۱۵- د: نبیذ زنان گزید.

۱۶- م، ل، ش: برگزید. د: بگزید. ۱۷- ل، د: حَرَا. ۱۸- ا: حَزِیْتُ الطَّیْرَ....

۱۹- د: حَزِیْتُ الطَّیْرَ وَ حَزَوْتُهَا.... ۲۰- «حکایه» ساقط ش. ۲۱- ش: بیمار ز خوردن بازداشت.

۲۲- ضبط الصحاح برابر متن و ضبط لسان بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ میباشد.

۲۳- ش، د، ا: انف داشت. معنی ساقط ل.

حَتَّى ظَهَرَهُ تَنَّى يَخْنِي وَيَخْتَوُا
مُضَاعَفٌ :

حَدَّثَ الْمَرْأَةُ تَرَكَتْ الزَّيْنَةَ^۲
حَدَّ غَضِبَ

حَرَ [يَوْمُنَا] : گرم شد حَرّاً وَ حَرَارَةً

حَقٌّ : واجب شد حَقّاً وَ هُوَ^۳ حَقِيقٌ عَلَى أَنْ
يَفْعَلَ كَذَا وَ الْحَاقَّةُ^۴ النَّارُ لَهُ الَّتِي حَقَّتْ فَلَا هِ
كَاذِبَةً [لَهَا] أَيْ لَا كَذِبَ^۵

حَلَّ^۶ مِنْ إِحْرَامِهِ وَ أَحَلَّ : از^۸ احرام بیرون آمد
وَ حَلَّ لَهُ الشَّيْءُ وَ حَلَّ عَلَيْهِ^۹ الشَّيْءُ وَ جَبَّ
حَلَالاً لِهُذِهِ الثَّلَاثَةِ

حَرَنَ : مهربان^{۱۱} شد حَنِيناً وَ الْحَنَانُ^{۱۱} الْإِسْمُ
بَابٌ بِلَعٍ يَنْلَعُ :

حَبِطَ : کار بیاد شد حُبُوطاً وَ شَكِمَ اسب [و
گوسپند^{۱۲}] بِيَا مَاسِيد

[حَبِجٌ ائْتَفَحَ بَطْنُ الْبَعِيرِ مِنَ الرِّمْتِ]

حَبَنَ بَطْنُهُ : شکمش^{۱۳} زرد آب گرفت

حَبَلَتِ الْأُنْثَى فِيهِ^{۱۴} حُبْلَى : آبستن شد

حَبَرَتِ الْعَيْنُ : سرخی در [چشم] آمد^{۱۵}
حَجَنَ إِعْوَجَ^{۱۶}

حَدَبَ : حدب شد فَهُوَ أَحَدَبُ^{۱۷} وَ مهربانی
کرد

حَذَرَ : بپرهیزید حَذَرًا [وَ حِذْرًا فَهُوَ حَازِرٌ وَ
حِذِرٌ]

حَرَدَ غَضِبَ^{۱۸} [حَرَدَ يَبْسُ عَصَبُ الْبَعِيرِ فَهُوَ
أَحْرَدٌ^{۱۹}]

حَرَجَ^{۲۰} : دل‌تنگ^{۲۱} شد [وَ بکار اندرماند^{۲۲}]
حَرَبَ غَضِبَ

حَزَنَ حُزْناً [وَ حُزْناً] فَهُوَ حَزِينٌ اِغْتَمَّ

[حَزَمَ عَصَ فِي صَدْرِهِ]

حَسِبَ : پنداشت يَحْسِبُ وَ يَحْسَبُ مَحْسِبَةً وَ
مَحْسَبَةً وَ حِسْبَاناً

۱- د: يَخْنُو وَ يَخْنِي.

۳- ش، د، ل: فَهُوَ حَقِيقٌ.... و ش: فَهُوَ حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا يَفْعَلَ....

۴- قرآن کریم: ۶۹/۱.

۵- ا: وَ الْكَاذِبَةُ.

۷- ش: أَحَلَّ مِنْ إِحْرَامِهِ.

۸- ش: از احرام بیرون آمد.

۱۰- د: مهربانی شد.

۱۱- ل بجای «والحنان الاسم»: وَ حَنَاناً. ش اضافه دارد: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ.

۱۲- م، ل: گوسپند. د: شکم گوسپند و اسب....

۱۴- د: فَهُوَ حُبْلَى.

۱۳- ش، س، ل: شکم....

۱۶- د: أَعْرَجَ.

۱۵- ش: سرخی در چشم افتاد. ا: پدید آمد.

۱۸- م، ل، ش، د، ا: حَرَدَ وَ حَرَبَ غَضِبَ.

۱۷- ش: فَهُوَ حَدَبَ.

۱۹- ش نخ: حُرْدٌ پَر.

۲۰- ش، د، ل: تنگ دل شد.

۲۲- م: بکار درمماند. د: بکار درآمد.

- حَسِرَ^۱: ارمان^۲ خورد حَسْرَةً وَ حَسَرًا [وَ حَسِرَ بَصْرُهُ فَهُوَ حَسِيرٌ كُلٌّ]
 حَصِرَ حَرْجٌ [وَ بَخِلَ] وَ عَيِيَ [حَطَمَتِ الدَّابَّةُ زِمْنَتَ]
 حَفِظَ حِفْظًا وَ^۳ اَحْتَفَظَ وَ تَحَفَّظَ: نگاه داشت [وَ دَفْتَرِازِ بَرِکَرْدِ] فَهُوَ حَافِظٌ وَ حَفِیْظٌ
 حَلِمَ الْأَدِيمُ وَقَعَ فِيهِ الْحَلَمُ
 حَمِدَ: بستود حَمْدًا
 حَمِرَ^۴ الْفَرَسُ مِنَ الشَّعِيرِ^۵ حَمِرَ شَدَّ وَ هُوْدَاءُ يَنْتَبِئُ مِنْهُ^۶ قَمَهُ
 حَمِسَ حَمَاسَةً فَهُوَ أَحْمَسُ [وَ حَمِسَ] اِشْتَدَّ حَيْثُ فِي يَمِينِهِ حِنْثًا: سوگند دروغ کرد^۷ [مَهْمُورٌ]
 حَمِيتَ الْبُتْرُ: بسیار لوش شد أَجَوَفٌ:
 حَارَ: فرو ماند^۸ ص ۶۲ حَيْرَةٌ فَهُوَ حَائِرٌ وَ حَيْرَانٌ^۹
- حَوَرَ: نیکو چشم شد فَهُوَ أَحْوَرٌ حَوْلَ أَحْوَلَ شد [لَفِيفٌ]
 حَيَّ: زنده شد حَيَوَةً^{۱۰} فَهُوَ حَيٌّ [وَ شَرْمٌ] داشت حَيَاءٌ فَهُوَ حَيِيٌّ [حَجَبِيٌّ وَ حَرِيٌّ: سزاوار شد حَشِيٌّ أَخَذَهُ الرَّبُّو حَظِيٌّ: گرامی شد حُظُوَةً^{۱۱} حَفِيٌّ بِهِ فَهُوَ حَفِيٌّ: لطف کرد حَفِيٌّ^{۱۲}: پای تهی شد حَفًا [وَ حَفَوَةً وَ حِفْوَةً^{۱۳} فَهُوَ حَفٍ وَ خَافٍ^{۱۴}: وَ سُمِ اسب^{۱۵} سوده شد حَلِيٌّ: تب خال^{۱۶} برآمد [حَلِيٌّ بَعِيْنِيٌّ وَ حَلَا بَعِيْنِيٌّ^{۱۷}:] بچشم^{۱۸} من شیرین شد حَلَاوَةً لَمْ أَحَلْ مِنْهُ بِطَائِلٍ أَيْ لَمْ أَظْفَرْ^{۱۹} مِنْهُ بِشَيْءٍ حَمِيٌّ: تفیده شد^{۲۰} [مُضَاعَفٌ]

- ۱- د: حسم ۲- ا: اندوه خورد.
 ۳- د: تَحَفَّظَ وَ اَحْتَفَظَ.
 ۴- ش: حمد الفرس ۵- ۱- نخ: از جو.
 ۶- م، ل، ش، د: ا: يَنْتَبِئُ لَهُ قَمَهُ.
 ۷- م: سوگند دروغ خورد. ش اضافه دارد: حَيْثُ غَضِبَ.
 ۸- ش: حَارَ فرومند.
 ۹- ش، ل، ا: حیران و حائر. ۱۰- م، ل: حَيَاءٌ.
 ۱۱- س نخ: معاً. م نخ ثَلُثَ.
 ۱۲- بیت ساقط ا. د: پا تهی شد. ۱۳- ش: حَفَايَةً.
 ۱۴- د: وَ سُمِ سوده شد. ۱۵- ش، ل، ل: تب خاله برآمد.
 ۱۶- ل: تب خال برآمد.
 ۱۷- «حَلَا بَعِيْنِيٌّ» ساقط م، د. لسان: وَ حَلَا بِقَمِي.
 ۱۸- ش: بچشم ؛ ل، س، پ، د: ا: بچشم شیرین شد.
 ۱۹- د: لَمْ أَظْفَرْتُ.
 ۲۰- م: گرم شد. ل، ش، د: ا: تفسیده شد.

- حَرَ: آزاد شد حراراً فَهُوَ حُرٌّ بَيْنَ الْحُرُورِيَّةِ^۱ و تشنه شد فَهُوَ حَرَانٌ
[حَسِسْتُ لَهُ^۲ اَى رَفَقْتُ]
بَابُ بَصْرٍ يَبْصُرُ:
حَدَّثَ^۳: نوشد [خُدُونًا وَ حَدَاثَةً
أَخَذَهُ^۴ مَا قَدَّمَ وَ مَا حَدَّثَ^۵ اَى أَصَابَهُ غَمٌّ شَدِيدٌ]
حَرَمٌ: حرام شد حَرَاماً فَهُوَ حَرَامٌ وَ رَجُلٌ
حَرَامٌ اَى مُحَرَّمٌ وَ شَهْرٌ^۷ حَرَامٌ وَ أَشْهُرُ حُرْمٍ
حَرَزَ حَصْنٌ حَرَزاً
[حَزَنٌ: زمین^۸ درشت شد فَهُوَ حَزَنٌ]
حَزَمٌ: هشیار شد فَهُوَ حَازِمٌ
حَسَبَ حَسَبِي شد
حَسَنٌ: نیکو شد حُسْنًا^۹ فَهُوَ حَسَنٌ وَ هِيَ
حَسَنَاءُ
حَصَفٌ: محکم خرد شد^{۱۰}
حَصَنَتِ الْمَرْأَةُ فَهِيَ^{۱۱} حَصَانٌ وَ أَحَصَنَتْ:
- پارسا شد
حَصْنٌ: استوار شد
حَقَرٌ: حقیر شد^{۱۲}
حَلَمٌ: بردبار شد جَلَمًا^{۱۳}
حَمَضَ [وَ حِمَضَ^{۱۴}]: ترش شد حُمُوضَةً
فَهُوَ حَامِضٌ
حَمَقٌ: بی خرد شد [حُمَقًا وَ حِمَاقَةً] فَهُوَ
أَحْمَقُ
حَمَشَ حُمُوشَةً فَهُوَ حَمَشٌ: باریک [ساق^{۱۵}]
شد
بَابُ بُهْتٍ يُبْهَتُ:
حَبِرَ [حُبُورًا] سَرَّ
حُصِبَ: سرخچه آمد^{۱۶}
حَصِرَ وَ أُحْصِرَ أُحْتَبِسَ
حُرِبَ^{۱۷} سَلِبَ حَرْبًا حَقٌّ لَكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا:
سزاوار [ی] که^{۱۸} بکنی

۱- ش، د، ل: بَيْنَ الْحُرُورِيَّةِ وَ الْحَرِيَّةِ.

۲- «له» ساقط د، ل، ش، د، ا: اى رفقت.

۳- لسان: حَدَّثَ الشَّيْءُ يُحَدِّثُ خُدُونًا وَ حَدَاثَةً.... وَ لَا يُقَالُ حَدَّثَ. بِالْفَصَمِ الْأَمْعِ قَدَّمَ لِأَنَّهُ اتَّبَعَ وَ مِثْلُهُ كَثِيرٌ. الصَّحَاحُ: وَ أَخَذَتْهُ اللَّهُ فَحَدَّثَتْ. وَ حَدَّثَ أَمْرٌ. اَى وَقَعَ، لَا يُضَمُّ حَدَّثَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْكَلَامِ إِلَّا فِي هَذَا الْمَوْضِعِ (يُقَالُ: أَخَذَ فِي مَا قَدَّمَ وَ مَا حَدَّثَ) وَ ذَلِكَ لِمَكَانِ قَدَّمَ، عَلَى الْأَرْدُوَاجِ.

۴- م: أَخَذَ....

۷- س: أَشْهُرُ حَرَامٍ.

۶- «حَرَامًا» ساقط ل.

۹- «حُسْنًا» ساقط د.

۸- ا: در زمین شد.

۱۰- ش، ل: محکم شد. د: محکم خود شد.

۱۱- د: فهو حَصَانٌ.

۱۴- «وَحِمَضَ» ساقط ا.

۱۳- «جَلَمًا» ساقط ل.

۱۲- ش: حقیر داشت.

۱۷- بیت ساقط ا.

۱۶- ل: سرخچه برآمد.

۱۵- «ساق» ساقط ل، د، ا.

۱۸- ا: کی بکنی.

حَقَّقَ: بنیرو ^{۱۴} رفت	[حُلِيتْ نَافَتِكْ وَ شَائِكْ: شیر دوشیدند ^۱
حَمَمَ الْفَرَسَ صَاح	حُم: تب گرفت وَ قَدَّرَ ^۲]
إِفْعَوْعَلْ:	حُورِفَ فَهُوَ مُحَارَفَ [آى] حَرِمَ ^۳
إَحْدَوْدَبَ حَدَبَ	أَبْوَابَ الْمَزِيدَ:
إِحْقَوْقَفَ مَالَ	فَعَلَلْ:
إِحْلَوْلَكَ: سیاه شد ^{۱۵}	حَدَرَجَ شَدَّ الْقَتْلَ ^۴
إِحْمَوْمَضَ: ترش شد	حَذَلَوْ ^۵ : استادی نمود
[مَهْمُوزْ]:	حَشَرَجَ: دم بازپسین زد
إِحْبَطَأَ غَضِبَ	[حَصْرَمَ الْقَوْسَ شَدَّ تَوْتِيرَهَا ^۶
[مِنْقُوصَ]:	حَظَرَبَ وَ حَمَلَجَ شَدَّ الْقَتْلَ ^۷
إِحْلَوْلَى ^{۱۶} حَلَا	فَيَعَلْ:
إِحْمَوْمَى إِسْوَدَ	حَيَعَلْ قَالَ ^۸ حَيَّ عَلَى الْفَلَّاحِ
إِحْرُوزَاتِ الدَّجَاجَةِ عَلَى بَيْضِهَا: بر خایه	فَوَعَلْ:
نشست ص ۶۳	حَوْقَلَ شَاخَ
تَفَعَّلَ:	حَوْلَوْ ^۹ قَالَ لِأَحْوَلٍ وَ لِأَقْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ ^{۱۰}
تَحَلَّلَ ^{۱۷} : بجنید	[مُضَاعَفَ]:
إِفْعَلْ:	حَثَحَثَ حَثَّ
إِحْمَرَّ: سخت ^{۱۸} [شد و] سرخ شد	حَسَحَسَ نَفَضَ الرَّمَادَ عَنِ اللَّحْمِ ^{۱۱}
إِفْعَنْلَلْ:	حَصَحَصَ ظَهَرَ وَ حَرَكَ ^{۱۲} الشَّيْءَ لِيَسْتَقَرَّ
إِحْرَنْجَمَ تَقَبَّضَ	حَضَحَضَ ^{۱۳} حَضَّ

- ۱ - ش، ل، د، ا: شیر دوشید. ۲ - نخ: تقدیر کرد. ۳ - ش، ل، اضافه دارد: احتل اختصر.
- ۴ - ل، د، شَدَّ الْقَتْلَ. ۵ - ش: حَذِيقٌ.... ۶ - د: شَدَّ تَوْتِيرَهَا سخت کرد زه کمان.
- ۷ - د، ل: شَدَّ الْقَتْلَ. ۸ - ل: حَيَّ عَلَى الْفَلَّاحِ گفت. ۹ - بیت ساقط د.
- ۱۰ - «إِلَّا بِاللَّهِ» ساقط ا. ۱۱ - ل: عَلَى اللَّحْمِ. ۱۲ - این معنی ساقط م، ل، د، ش.
- ۱۳ - س: بِتَقْدِيمِ حَضَحَضَ بِرِ حَضَحَضَ. ۱۴ - ش: بنیروا رفت.
- ۱۵ - ل، م، د، ش، ا: إِسْوَدَ. ۱۶ - بیت ساقط ا، ل: احلولا، د، ل: حلا.
- ۱۷ - بیت ساقط ل. ۱۸ - ا: سخت سرخ شد، ل، د، م، سرخ شد و سخت شد.

إِفْعَلَّ:

[مَهْمُوزٌ]:

إِحْزَالَ إِرْتَفَعَ

أَفْعَلَّ:

[أَخْبَطَ عَمَلَهُ أَبْطَلَهُ^۱]أَحْبَسَ فَرْسَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ رَبَطَهُ^۲ [فَهُوَ

مُحْبَسٌ وَ حَبِيسٌ]

أَحْجَمَ عَنْهُ^۳ جَبَنَ

[أَحْبَلَ بَعِيرَهُ أَطْلَقَ يَدَهُ الْيُسْرَى وَ قَيَّدَ

الْيَمْنَى]

أَخَذَقَ بِهِ طَافَ^۴

[أَخَذْتُ: نُو كَرْد وَ حُدُثْ كَرْد]

أَحْرَمَ: أَحْرَامَ گِرِفْت^۵ وَ قَمَار بَرْد [وَ دَخَلَ فِي

الشَّهْرِ الْحَرَامِ]

أَحْرَقَ وَ حَرَّقَ: بَسُوخت

[أَحْرَبَهُ ذَلِكَ عَلَى مَا يَغْنَمُهُ مِنْ عَدُوِّهِ^۶]

أَحْرَزَ: اسْتَوَار كَرْد

أَحْسَنَ: نِيكُو كَرْد^۷ وَ بَدَانَسْتُ

أَحْسَبَ: بِي شَمَار دَاد

أَحْشَمَ أَغْضَبَ وَالْجِشْمَةَ الْإِسْمُ

أَحْصَنَ: مَسْتَوْر شَد^۸ [وَ اسْتَوَار كَرْد]أَحْصَدَ وَ أَحْصَفَ أَحْكَمَ أَحْصَدَ: بَدْرُودَن^۹ آمَدأَحْضَرَ: اسْب دَوِيد [وَ] الْحُضْرُ تَك^{۱۰}أَحْفَظَ أَغْضَبَ [وَ مِنْهُ الْحَفِظَةُ وَ الْحِفْظَةُ^{۱۱}]أَحْقَلَ الزَّرْعُ: پَر تِیغ زَد [أَيُّ ضَارَ حَقْلًا^{۱۲}]

أَحْقَبَ: دَر حَقِیْه كَرْد

أَحْكَمَ: مُحْكَم كَرْد [وَ^{۱۳} أَحْكَمَ عَنْهُ دَفَعَهُ]

أَحْلَبَ أَغَانَ [عَلَى الْحَلْبِ]

أَحْلَسَ: پَشْمَا گَنْد بَرَا فَكَنْد^{۱۴}[أَخْلَفَ: سَو گَنْد دَاد^{۱۵}]

أَحْمَدَ: سَتُودِه یَا فْت وَ صَارَ امْرَأَهُ إِلَى الْحَمْدِ

أَحْمَشَ أَوْقَدَ

[أَحْمَضَ^{۱۶} الْإِبِلَ أَقَامَهَا فِي الْحَمِضِ]أَحْتَقَّ: بَارِیك^{۱۷} مِیَان شَد

[مَهْمُوزٌ]:

أَحْكَا^{۱۸} أَحْكَمَ

[أَحْمَأَ الْبَيْرَ الْقَى فِيهَا الْحَمَاءَةُ وَ ذَلِكَ إِذَا كَانَ

فِيهَا الْعَلَقُ فَيُلْقَى فِيهَا الْمَدَرُ لِيَسْفَلَ عَلَقُهَا]

۳- «عند» ساقط م.

۶- ل: مِنْ عَدُوِّهِ بَغْنِیمَتْ گِرِفْت.

۸- ش: اسْتَوَار شَد وَ.....

۱۰- م: وَ الْحُضْرُ دَوِيدَن.

۱۲- ا، ش، ل: ای صَار حَقْلًا بِك بَر گَد شَد.

۱۴- ا: بَر فَكَنْد. ش: بَرَا فَكَنْد. ۱۵- د: سَو گَنْد خُورَد.

۱۷- م، ل، د، ش، ا: قُضِرَ. م: وَ یَسِسَ.

۲- «رَبَطْتُ» ساقط م.

۵- ا: أَحْرَامَ كَرْد.

۷- م، ش: نِيكُوئی كَرْد. ل: نِيكُو دَاشْت.

۹- م، ل، ش: بَدْرُود آمَد. د: بَدُود رَآمَد.

۱۱- ا: وَ مِنْهُ الْحَفِظَةُ وَ الْحَفِیْظَةُ.

۱۳- «و» ساقط د.

۱۶- بَیْت ساقط ا.

۱۸- بَیْت ساقط ل، د، ش، ا.

لَوْ جَدَانِهِ طِينًا	شد
أَجْوَفَ []:	أَحَقَّ: درست کرد و بحق ^{۱۰} گفت
أَحَاطَ: پیرامون ^۱ درآمد و دیوار برآورد	أَحَكَّنِي بَدَنِي ^{۱۱} : بخاریدن آورد مرا
أَحَالَ: محال گفت و حواله کرد و سال برآمد	أَحَمَّ قَرَبَ
[و آب ریخت ^۲]	فَعَلَ:
أَخَارَ الْجَوَابَ رَدَّهُ	حَبَرَ: [بنگاشت و] نیکو نبشت
ضَرَبَهُ فَمَا ^۳ أَحَاكَ فِيهِ ^۴ السَّيْفُ أَيَّ لَمْ يَعْمَلْ ^۵	حَجَرَ اسْتَدَارَ
أَحْوَجَ افْتَقَرَ	حَجَلَتْ عَيْنُهُ غَارَتْ
أَحْوَلَ: یک ساله شد	حَدَّثَ وَتَحَدَّثَ: حدیث گفت ^{۱۲}
[مَنْقُوصٌ]:	حَدَّقَ فِيهِ: چشم در هشت
أَحْذَى ^۶ أَعْطَى	حَذَفَ ^{۱۳} النَّسْلَ قَطَعَ [وَحَذَفَ هَيَأُ وَصَنَعَ]
أَحْصَى: بشمرد ^۷ و طاقت داشت	حَرَفَ: بگردانید
أَحَدَ: تیز کرد و سوک داشت	حَرَّكَ: بجنبانید
أَخْفَى فِي الْمَسْئَلَةِ الْخَ ^۸	حَرَّشَ بَيْنَهُم: کسی را ^{۱۴} بر [کسی] افکند
أَخْفَى: سُم سُهَانِید ^۹	[حَرَمَ: حرام کرد]
[أَحْمَى الْمِسْمَارَ: بتافت	حَرَّضَ حَصَّ ^{۱۵}
مُضَاعَفٌ]:	حَسَبَ: بر بالش نشاند
أَحَبَّ: دوست داشت	[حَسَنَ: نیکو کرد ^{۱۶}]
أَحَسَّ: دید	حَصَّلَ مَيَّزَ
أَحَشَّتِ الْمَرْأَةُ: زن را کودک در شکم خشک	حَصَّنَ أَحْرَزَ

- ۱ - م: د: پیرامون درآمد.
 ۲ - ا: آب بر ریخت. ل: آب دید.
 ۳ - م: د: پیرامون درآمد.
 ۴ - م: فيها السَّيْفُ.
 ۵ - د: أَيَّ مَا عَمِلَ.
 ۶ - س: أَخْزَى....
 ۷ - د: بشمرد و....
 ۸ - د: بجای الْخَ: الحاح کرد در سؤال.
 ۹ - ل: بساهید. د: بشهانید.
 ۱۰ - س: و حق گفت.
 ۱۱ - «بَدَنِي» ساقط ل.
 ۱۲ - م، ل، د، ش: ا: حدیث کرد.
 ۱۳ - بیت در ل، د، ش، ا، م: حَذَفَ قَطَعَ النَّسْلَ.
 ۱۴ - ا: کسی بر کسی افکند.
 ۱۵ - ا: نخ: اشرف الى الهلاك.
 ۱۶ - ل: نیکو داشت و کرد.

حَوَّطَ: دیوار بر کرد	حَصَّبَ تَوَلَّى مُسْرِعاً
حَوَّلَ غَيْرَ	حَكَمَ: حاکم کرد وز فساد ^۱ بازداشت
[حَيَّرَ: متحیر کرد	حَقَّلَ الشَّاةَ [إِذَا] لَمْ يَجْلِبْهَا وَقَتَيْنِ ^۲
لَفِيفٌ]:	حَلَّقَ: مرغ در هوا بگشت ^۳
حَيَّا: آفرین کرد	حَمَقَ: احمق خواند و احمقی ^۴ کرد
حَيَّاكَ وَ يَيَّاكَ أَيْ مَلَكَكَ وَ اعْتَمَدَكَ ^{۱۳}	حَمَدَ: تحمید کرد ص ۶۴
[مَنقُوصٌ]:	حَمَضَ: بوی بر داد ^۵
حَلَّى: زیور کرد ^{۱۴} و نشان داد [و شیرین	حَمَرَ: سرخ کرد [وَ تَكَلَّمَ بِالْجَمِيرِيَّةِ]
کرد]	حَمَلَ: بار بر نهاد ^۶
مُضَاعَفٌ:	[حَمَجَ: تیز نگرید ^۷]
حَبَبَ: دوست دار ^{۱۵} کرد و دانه دانه کرد	حَنَكَ الصَّبِيَّ ذَلِكَ التَّمَرِ بِحَنِكَهِ [وَ حَنَكْتُهُ
حَرَّرَ كَتَبَ وَاعْتَقَ [وَ حَرَّرَهُ لِأَمْرٍ كَذَا: نام زد ^{۱۶}	الْبِسَ زَادَ رِزْمَ ^۸ آزمود نکرد او را]
کرد بکاری	حَنَطَ الْمَيْتَ ^۹ : حنوط بر کرد
حَقَّقَ: درست کرد]	[مَهْمُوزٌ]:
حَلَّلَ: حلال کرد تَحْلِيلًا وَ تَحَلَّلَهُ نَحْوُ تَمَّمَ	حَلًّا صَرَفَ
تَنَمِيمًا وَ تَيْمَةً	[حَنَّا اللَّحِيحَةَ بِالْحِنَاءِ ^{۱۰} بُرشت ^{۱۱}]
حَمَمَ بَنَتْ أَوَّلَ الرِّيشِ مِنَ الْفَرْخِ	أَجُوفَ:
حَمَمَ مِنْ أَمْرَاتِهِ مَتَعَهَا بَعْدَ الطَّلَاقِ وَ سَوَّدَ	حَوَّرَ: گرد کرد ^{۱۲}

۱- ش، ا: و از فساد دست باز داشت، ل، د: و ز فساد دست بازداشت.

۲- ل: لَمْ يَجْلِبْهَا وَ قَتَيْنِ دویار بندوشید.

۳- ش: احمق کرد.

۴- د: بوی بر داده شد.

۵- ش: بار برو نهاد، د: بر نهاد.

۶- م: تیز بنگرید، ا: حَمَرَ تیز نگرید.

۷- ش: زاد او را بیازمود، د: زاد آزمود نکرد او را، ل، ا: زاد رزم آزمود نکرد.

۸- «الْمَيْتَ» ساقط ل، م، د، ش، ا.

۹- ش: الحناء....

۱۰- ۱- نخ: رنگ کرد، ل: بحنا بسرشت.

۱۱- م: گرد کرد و طَرَحَ: ش: گرد کرد و سپید کرد.

۱۲- ش، ل، ا: زیور بر کرد.

۱۳- ش: دوست داری کرد، د: دوست داشت و دوست کرد.

۱۴- ش، ل: نام زد بکرد بکاری.

۱۵- د: وَاعْتَمَدَكَ ملک کرد.

حَاشَى حَذِرَ	بِالْحُمَمِ ^۱
حَاكِي: وامانست	فَاعَلَ:
حَامِي: نگاه داشت	حَادَثَ: حدیث کرد و تیغ روشن کرد حَادِثُوا
[حَاجَةٌ: حِجَّتْ گرفت با وی]	هَذِهِ الْقُلُوبُ: بیفروزد
حَادَّ وَ حَاقَّ خَالَفَ	حَارَدَتِ السَّنَةُ: باران اندکی ^۲ آمد
تَفَعَّلَ:	حَارَبَ: جنگ کرد
تَحَدَّبَ أَشَقَّقَ	حَارَفَ قَائِسٌ ^۳ وَ الْمِخْرَافُ مِيلُ الْجِرَاحَةِ
تَحَدَّرَ: فرود ^{۱۱} آمد	حَاسِبَ: شمار کرد
تَحَرَّجَ	حَاقَلَ بَاعَ الْحَبَّ ^۴ فِي الزَّرْعِ
تَعَقَّفَ	حَاقَدَ: دشمنی کرد
تَحَوَّرَ: پرهیزد	حَاكَمَهُ إِلَى الْحَاكِمِ: او را بداوربرد
[تَحَرَّكَ: بجنبید]	خَالَفَ لَأَزَمَ
تَحَرَّمَ وَ احْتَرَمَ: حرمتش بود ^{۱۱}	[أَجُوفَ:]
تَحَرَّمَ تَلَبَّبَ ^{۱۲}	حَاوَرَ: جواب داد
تَحَرَّبَ: فراهم آمد	حَاوَلَ طَلَبَ ^۵
تَحَسَّرَ: اندوه خورد و باز درگریز ^{۱۳} شد و	حَايَى الْقَوْمَ ^۶ : تَحَيَّتْ کردند یک دیگر را
مانده شد ^{۱۴}	[مَنْقُوصَ:]
تَحَصَّنَ: بحصن ^{۱۵} گرفت و مستور شد	حَابَى: محابا ^۷ کرد
تَحَصَّرَ تَرَيَّا بِرِي الْحَصَرِي	حَاجَى: مانده کرد ^۸
تَحَلَّمَ سَمِنَ	حَاذَى: برابر بیستاد ^۹

۱- د: یعنی بر خورد از وی پس از طلاق.

۲- د: باران اندک آمد.

۳- د: بايستاد.

۴- د: بايستاد.

۵- ش: طالب.

۶- ش: محامی کرد.

۷- م: مانده کرد بچیزی پرسیدن.

۸- د، ل: بايستاد.

۹- م: حرمتش داشت.

۱۰- ل: تلبت.

۱۱- د: و بازگريزه شد.

۱۲- س: حصن گرفت.

۱۳- د: و مانند شد.

۱۴- د: و مانند شد.

تَحَلَّيْ سَال	تَحَسَّسَ تَجَسَّسَ ۶
تَحَمَّلَ احْتَمَلَ الْكُلْفَةَ وَ حَمَلَ الشَّيْءَ	[تَحَقَّقَ : درست شد]
تَحَنَّنَ أَنْمَ وَ تَعَبَّدَ	تَحَكَّكَ ۷ بِهِ تَعَرَّضَ لِشَرِّهِ
[أَجُوفَ]:	تَحَلَّلَ : حلالی خواست وَ اسْتَشْنَى [الْيَمَنَ]
تَحَوَّزَ وَ تَحَيَّرَ تَلَوَّى [وَ تَحَيَّرَ إِلَيْهِ انْحَازَ ۱	تَحَنَّنَ إِلَيْهِ ۸ اِشْتَاقَ وَ رَجِمَ
وَ تَحَوَّزَ تَلَبَّثَ]	تَفَاعَلَ :
تَحَوَّبَ : زاری کرد ۲	تَحَاكَمُوا إِلَى الْحَاكِمِ : بداور شدند
[تَحَوَّلَ احْتَالَ]	[تَحَالَفُوا : استوازی کردند بهم ۹]
تَحَيَّرَ : فرو ماند	تَحَامَلَ عَلَيْهِ : بروی زور کرد
تَحَيَّنَ : هنگام بود و شتر دوشید یک بار	تَحَامَقَ : خویشتن را احق ساخت
تَحَيَّضَتِ الْمَرْأَةُ قَعَدَتْ أَيَّامَ الْحَيْضِ	[مَنَقُوصَ] :
تَحَيَّفَ الشَّيْءُ أَخَذَ مِنْ جَوَانِهِ	تَحَاشَى وَ
[مَنَقُوصَ] :	تَحَامَى : پرهیزید
تَحَفَّى : لطف کرد	[مُضَاعَفَ] :
تَحَنَّى عَلَيْهِ ۳ أَشَقَّ	تَحَاتَّ الْوَرَقُ تَنَاطَرَ
تَحَدَّى فَلَانٌ فَلَانًا بَارَاهُ وَ نَارَعَهُ [الْعَلَبَةِ	إِنْفَعَلَ :
تَحَرَّى تَوَخَّى الْأُخْرَى ۴]	[اِنْحَجَرَ : بحجاز شد
تَحَبَّبَ : دانه بست وَ تَحَبَّبَ مِنَ الرَّيِّ ۵ مِثْلُ	إِنْحَدَرَ : بنشیب ۱۰ در شد]
تَضَلَّعَ مِنَ الطَّعَامِ تَحَبَّبَ : دوست کرد	إِنْحَرَفَ : برگردید ۱۱
خویشتن را ص ۶۵	إِنْحَضَجَ اِنْشَقَّ

۱ - ش بجای انحاز: ای حاز. ۲ - م، د، ش، ل، ا: توجع. ۳ - ش: تَحَنَّى اِشْتَقَّ.

۴ - ش: ا: تَوَخَّى الاجر. تَوَخَّى الامر. ل: تَوَخَّى لاجر. ۵ - ش: من الرأى. د: من التهر.

۶ - د، ا: تجسس کرد. ۷ - ش: تحكك به....

۸ - ل: تحنن اشتاق الیه.... د: تحنن الیه الیه اشتاق. ۹ - «بهم» ساقط ا.

۱۰ - ا: ش: بنشیب شد. د: بنشیب شد. ل: بنشیب آمد. ا: بیست شد. ۱۱ - ش، ل، د، ا: بگردید.

إِنْحَمَصَ ^۱ الْوَرَمُ سَكَنَ	إِحْتَرَمَ: حرمت داشت
إِنْحَمَقَتِ ^۲ السُّوقُ كَسَدَتْ	إِحْتَرَفَ: پیشه کرد
[أَجُوفَ]:	إِحْتَرَزَ تَحَفُّظًا
إِنْحَازَ: گرد آمد و ز جای ^۳ بجای شد	إِحْتَسَبَ: مزد جست ^{۱۱} حِسْبَةً ^{۱۱} [وَإِحْتَسَبَ
إِنْحَاشَ: بترسید	إِنْبَاءُ لَهُ وَبِنْتًا ^{۱۲} إِذَا مَاثَا وَهُمَا كَبِيرَانِ]
[مُضَاعَفَ]:	إِحْتَشَدَ ^{۱۳} : بشرط براستید ^{۱۴} [و بستانه کرد]
إِنْحَسَّتْ أَسْنَانُهُ تَحَاثَّتْ	إِحْتَشَمَ: شرم داشت
إِنْحَصَّ إِنْجَرَدَ	إِحْتَصَرَ حَصَرَ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى كُلُّ ^{۱۵} شَرِبِ
[إِنْحَطَّ: بزیر آمد]	مُحْتَضِرٌ أَى كُلُّ حَظٍّ يُحْضِرُهُ صَاحِبُهُ وَ
إِفْتَعَلَ:	يَسْتَحِقُّهُ
[إِحْتَبَلَ] إِحْتَالَ ^۴	إِحْتَطَرَ: حظیره کرد
إِحْتَبَكَ ^۵ بِهِ إِحْتَبَى	إِحْتَفَرَ تَحَرَّكَ لِلْقِيَامِ
إِحْتَجَمَ: حجامت کرد ^۶	إِحْتَفَلَ اجْتَمَعَ: و بشرط ^{۱۶} براستید
إِحْتَجَزَ شَدَّ الْحُجْزَةَ ^۷ [و بحجاز شد]	إِحْتَفَظَ بِهِ حَفِظَ ^{۱۷}
إِحْتَجَنَ: چیز برد ^۸	إِحْتَقَبَ: بر پس گرفت و در حقیقه کرد و
[إِحْتَجَرَ حَجْرَهُ کرد ^۹]	بساخت.
إِحْتَدَمَ وَ اخْتَرَقَ: سوخته شد	إِحْتَكَمَ عَلَيْهِ: بروی ^{۱۸} حکم کرد

۱ - ش: انحمض....

۲ - ل، د: انحقت السوق.

۳ - ا: و از جانبی بجانبی شد. ش: و از جای بجای شد. ل: باز جای شد.

۴ - ل: احتبل به....

۵ - «کرد» ساقط ش.

۶ - ش: بجای الحجة: الحجة.

۷ - ش: چیزی برگزید. س: نخ: ناخویشتن کشید. بیت ساقط د.

۸ - بیت ساقط د.

۹ - س: مزد کرد. ش: مزد بجست.

۱۰ - د: و بنتاً له اذا....

۱۱ - س: احتسب.

۱۲ - م: بشرط بایستاد. د: بشرط براستاد. ا: شرط براستید. ش: ل: شرط برایستید.

۱۳ - قرآن کریم: ۵۴/۲۸.

۱۴ - م، ل، د، ش: ا: احتفظ به تحفظ.

۱۵ - م، ل، د، ش: ا: احتفظ به تحفظ.

۱۶ - ل: بروی محکم کرد.

۱۷ - «حِسْبَةً» ساقط م، ل، د، ش، ا.

اِحْتَسَّ: گیاه چید	اِحْتَكَّرَ حَبَسَ الطَّعَامَ
اِسْتَفْعَلَ	اِحْتَمَلَ: برداشت
اِسْتَحْرَمَتِ الْمَاعِزَةَ ^۷ : بگشن آمد ^۸	اِحْتَنَكَ اِسْتَأْصَلَ وَيُقَالُ قَادَ *
اِسْتَحْسَنَ: نیکو داشت	[مَهْمُوزُ]:
[اِسْتَحْصَفَ: استوار شد]	اِحْتَكَّا: گره برزد
اِسْتَحْضَرَ ^۹ اَعْدَى	[اَجُوفُ]:
اِسْتَحْقَرَّ ^{۱۰} : بحقیر ^{۱۱} داشت	اِحْتَاَجَ اِفْتَقَرَ
اِسْتَحْكَمَ ^{۱۲} : استوار شد	اِحْتَاَطَ اَخَذَ بِاَوْثَقِ ^۱ الْوُجُوهِ وَالْحِيْطَةُ الْاِسْمُ
[اَجُوفُ]:	اِحْتَالَ: حیلت کرد
اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِ غَلَبَ	اِحْتَوَشَ: گرد درآمد ^۲
اِسْتَحْوَلَ: محال داشت	[لَفِيفٌ]:
اِسْتَحَارَ ^{۱۳} تَرَدَّدَ	اِحْتَوَى عَلَيْهِ: گردش برآمد ^۳
اِسْتَحَالَ ^{۱۴} : محال شد	[مُنْقُوصٌ]:
[لَفِيفٌ]:	اِحْتَبَى شَدَّ الْاِزَارَ ^۴
اِسْتَحْيَا ^{۱۵} : شرم داشت وَ اِسْتَبْقَى ص ۶۶	اِحْتَذَى اِفْتَدَى
[مُضَاعَفٌ]:	اِحْتَفَى ^۵ بِهِ اَكْرَمَهُ
اِسْتَحَبَّ اِخْتَارَ	اِحْتَفَى: پای تهی شد
اِسْتَحَدَّ حَلَقَ الْعَائَةَ	اِحْتَمَى مِنْهُ اِجْتَنَبَ
اِسْتَحَرَّ الْقَتْلُ اِسْتَدَّ	[مُضَاعَفٌ]:
اِسْتَحَقَّ: ارزانی داشت	اِحْتَجَّ: حجت گرفت ^۶

۵ - س اضافه دارد: اِئْتَحَبَ بَكَوُ النَّحِيبِ الْبِكَاءُ اِئْتَحَلَ الدَّعْوَى تَحَقَّقَ بِهَا. اِئْتَحَرَ الْقَوْمُ خَوِشْتَن رَا كَشْتَنَد. كه چون به ترتیب از ریشه‌های نَحَبَ وَ نَحَلَ وَ نَحَرَ بوده و مناسب مقام نبوده در تجدید نظر محذوف داشته‌است.

۱ - م: اخذ بالاوئث.

۲ - ل: گرد آمد.

۳ - ل: شد الازاد.

۴ - د: گرد درآمد. ا: گرد سر درآمد. ش: گردش درآمد.

۵ - د: وَ اِحْتَفَى.....

۶ - ش: حجت برگرفت.

۷ - م بجای الماعزة: الناقة.

۸ - ش بجای معنی: بگشن. ا اضافه دارد: و هی خرْمی.

۹ - بیت ساقط ا.

۱۰ - بیت ساقط ا.

۱۱ - ل: حقیر داشت.

۱۲ - بیت ساقط ا.

۱۳ - بیت ساقط د.

۱۴ - م، د، ا: اِسْتَحْيَى.

إِسْتَحَلَّ : حلال داشت^۱

[مَنْقُوصٌ] :

إِسْتَحَمَ عَرَقَ وَ اغْتَسَلَ بِمَاءٍ حَارٍّ

إِسْتَحْلَى : شیرین داشت و شیرین شد

کِتَابُ الْخَاءِ

الْخَاءُ الْمَفْتُوحَةُ:

خَاتَمٌ: انگشتری و مُهر^۱ و آن پسین^۲

خَالَ م^۳

خَانَ م^۴

خَالَ: برادرِ مادر و بزرگواری هُوَ خَالَ مَالٍ^۵ وَ

خَائِلُهُ أَيْ مُتَعَهِّدُهُ [رَجُلٌ خَالَ ذُو خِيَلَاءِ

خَاصَّةً لِضِدِّ الْعَامَّةِ

خَارِجِيٌّ: خود خواسته^۶

مَالُهُ خَابِطٌ وَ لَا قَاطِطٌ لِلْبُعِيرِ وَ الْفَرَسِ

مَا أَدْرِي أَيْ خَالِفَةً^۷ هُوَ أَيْ النَّاسِ هُوَ [

خَاصِرَةً^۹: میانِ مردم

خَازِ^{۱۰} بَازِ [بِكَسْرِ الزَّائِنِ] اسْمٌ نَبَتٍ: وَ

حِکَايَتِ بَانِگِ مِگَسِ وَ دَرْدِی که^{۱۱} اشتر^{۱۲}] وَ

گَرِبِه [را بود

خَادِرٌ: شیر^{۱۳}

[خَابِيَّةٌ: خَم^{۱۴}]

خَالِفَةُ النَّبِيِّ: پَسِ خانِه [وَ هُوَ خَالِفٌ أَهْلٍ

بَيْتِهِ وَ خَالِفَتُهُمْ]

۱ - «مُهر» ساقط ل، د، م، ش. ۲ - ل، د، م، ش: آنِ واپسین.

۳ - الصَّحَّاحُ: وَ الْخَالَ: الَّذِي يَكُونُ فِي الْجَسَدِ.

۴ - بَيْتٌ سَاقِطٌ د. لسان: وَ الْخَانُ: الْحَانُوتُ.

۵ - د: خود خواسته.

۶ - «أَيْ أَيْ النَّاسِ هُوَ» ساقط ل، د، ش، ا.

۷ - ل: خَازِبَانٌ.... ۸ - ل: ا، ل: خَالِقَةٌ، لسان: وَ هُوَ غَيْرُ مَصْرُوفٍ لِلتَّائِيثِ وَ التَّعْرِيفِ.

۹ - بیت ساقط م، ل، د، ش، ا. ۱۰ - م: ا، کی....

۱۱ - ل: که شیر را بود و گریه. د: که شتر و گریه را بود. ش: که اشتر را بود و گریه را.

۱۲ - لسان: خَذَرَ الْأَسَدُ وَ أَخَذَرَ، فَهُوَ خَادِرٌ وَ مُخَذِرٌ.... ۱۳ - م: خُنْب.

خَامِيزٌ: نیم پخته	خَبْتُ: ریم آهن ^{۱۳}
خَائِنَةٌ: خیانت کن و خیانت و الهاء ^۱ لِلْمُبَالَغَةِ	[خَبِيَّةٌ ^{۱۴} لِصُوفِ الثَّيِّبِ]
خَافَةٌ ^۲ لِجُبَّةٍ مِنْ أَدَمَ يَلْبَسُهَا السَّقَاءُ وَالْغَسَالُ	خَبَائِثُ: دیوان [و پلیدیها]
خَافِقَانِ ^۳ لِجَانِبَيْ الْهَوَاءِ ^۴	خَبَطَ لِمَا سَقَطَ مِنَ الْوَرَقِ [
خَارِبٌ: دزد	خَبَلٌ: دیوانگی
خَازِقٌ لِلْسَّهْمِ ^۵ الْمُقَرَّطِيسِ	خَتِيعَةٌ: انگشتبانه ^{۱۵}
أَكَمَّةٌ خَاشِعَةٌ: درازی در پای ^۶ آمده	[خَتَالٌ وَ خَتَارٌ: فریفتار]
خَبِيرٌ: آگاه و برزرگر ^۷	وَادٍ خَجِلٌ ^{۱۶} : وادی پرگیاه
خَبْرَاءُ وَ خَبَارٌ ^۸ : جای نرم	خَدٌ: رخساره و شکاف زمین
خَبِيَّةٌ: درخت کبست ^۹	خَذَلَةُ مُمْتَلِئَةُ الْأَعْضَاءِ دَقِيقَةُ الْعِظَامِ
خَبَرٌ م [آگاهی]	خَذَلَجَةٌ: ستبر ساق
خَبَرٌ: راویه و میث پرشیر	خَدَمَةٌ حَلَقَةٌ گرد و شلوار دره يُقَالُ فَضَّ اللَّهُ
خَبَّازٌ: نان و ^{۱۰}	خَدَ مَتَكُمْ أَيْ هَزَمَكُمْ
خَبْتُ: زمین هامون	[الْحَرْبُ خُدْعَةٌ ^{۱۷}]
خَبَلٌ ^{۱۱} وَ خَبَالٌ: تباهی	خَذَرْتُ ^{۱۸} لِلْعَنَكِبُوتِ
خَبٌّ ^{۱۲} : باران و نبات	خَدِينٌ: دوست
	خَذِمٌ: رونده ^{۱۹} و نیکو تجارت

۲ - بیت ساقط م، د، ش، ل، ا.

۱ - «والهاء للمبالغة» ساقط ل، ش، ا.

۳ - د: خافقتان. ساقط ا.

۴ - ا، ل، م، د، ش: لجانبی الودای. لسان: والخافقان هواءان محيطان بجانبی الارض.

۵ - ۱ - نخ: تیر که نشانه آید. ۶ - ل، م، د، ش: درازی در پای آمده.

۷ - «برزرگر» ساقط ل، د، ش، م. و ش: م، د اضافه دارد: و بزرگ. ل: بزرگوار.

۸ - م: خبراء و خبرای.... ۹ - ۱ - نخ: خنطل.

۱۱ - د: خبال و خبر. م: خبال و خبل.

۱۳ - س: ریمه آهن. ۱۴ - مطابق است با، د، م: خبیته. ل، ش: خبیته.

۱۵ - م: انگشتوانه. ۱۶ - د نخ: معاً. ۱۷ - ۱ - نخ: جنگ فریب.

۱۸ - لسان: الخذرتی والخذرتی: ذکر العناکب.

۱۹ - ل: نیکو رونده و نیکو تجارت. د: رونده و نیکو تجارت.

خَزَّاءٌ ^{۱۱} : سیاه و سپید ^{۱۲}	خَذُولٌ: دیو ^۱ و آهو ^۲ [نی که از رمه آهوان
خَزَنُوبٌ ^{۱۳} : نبت ^{۱۴}	باز پس افتد
خَرْجٌ وَ خَرَّاجٌ ^{۱۵}	خَرَدَلٌ م
خَرِيطَةٌ م	خَرِيدَةٌ: زن شرمگن ^۳ و مروارید ناسفته
خَرْقَاءُ وَ خَرْبَاءُ ^{۱۶} : کش ^{۱۷} درگوش سوراخ بود	خَرِيعٌ: خنده ناک ^۴
خَرِيقٌ: باد سخت	[خَرَبِصِيصَةٌ لَشَىءٍ مِنَ الْحَلِيِّ ^۵
خَرِيفٌ: پادیز ^{۱۸}	خَرَّاصٌ: دروغ زن
خَرَزٌ: مهره	لَعِبُ الصَّبِيَّانِ خَرَّاجٌ يَاهَذَا (مكسورة الجيم) ^۶
خَرَّاطٌ: حقه گر ^{۱۹}	بِمَنْزِلَةِ دَرَاكِ وَ قَطَامٍ ^۷]
[خَرَصٌ لَجُوعٍ مَعَ بَرْدٍ وَ رَجُلٌ خَرِصٌ آيٍ	خَرُوفٌ: بره خرد و اسب تازی شش ساله ^۸
جَائِعٌ	خَرَزَاتُ الْمَلِكِ أَنْ يَزَادَ فِي تَاجِهِ كُلَّ عَامٍ
خَرَاتَانِ ^{۲۰} : دو ستاره]	خَرَزَةٌ لِيُعْلَمَ عَدَدُ سِنِي مُلْكِهِ
خَرَابٌ: بیران ^{۲۱}	خَرَسٌ لِلدَّيْنِ
خَرَبٌ: جرز نر ^{۲۲}	الْقِيَّ خَرَّاشِيَّ صَدْرِهِ لِمَا يَخْرُجُ مِنْهُ بِالتَّنْفِثِ
خَرُوطٌ لِلْمَتَهَوِّرِ وَ لِلْفَرَسِ يَجْذِبُ رَسَنَهُ ^{۲۳} وَ	خَرَجٌ لِلْوَتَنِ مِنْ سَوَادٍ وَ بَيَاضٍ ^۱

۱- «دیو» ساقط ل، ا. ۲- ل بجای معنی بیت فقط: آهو. ا: آهوی بود کی از رمه آهوان باز پس افتد.

۳- ش: زنی شرمگن و.... م، ا: زن شرمکین.

۴- ش، م، ل، ا: خندناک. د: زن خنده ناک.

۵- ش: من الحلیة.

۶- (....) ساقط م، د. ۷- ل: دراک و نزال و قَطَام.

۸- الصحاح: وَزَيْمًا سُمِّيَ الْمُهْرُ إِذَا بَلَغَ سِنْتَهُ أَشْهَرُ أَوْ سَبْعَةَ أَشْهُرٍ حَرْوْفًا. لسان: وَ قِيلَ الْحَرْوْفُ وَلَدُ الْفَرَسِ إِذَا بَلَغَ سِنْتَهُ

اشهر او سَبْعَةَ. ۹- د: مَا يَخْرُجُ.... ۱۰- م، ش، د، ا: مِنْ بَيَاضٍ وَ سَوَادٍ.

۱۱- م، ش: نَعَامَةٌ خَرَّجَاءُ.... ۱۲- م، ا: سیاه سپید. ش: سیاه و سفید. د: خَرَّجَاءُ و سپید.

۱۳- ل، د، ش: خَرُوبٌ.... ۱۴- مطابق است بام. د: گیاه. باقی نسخ م

۱۵- م، د، ش، ل، ا: خَرَّاجٌ وَ خَرْجٌ م ۱۶- م، ش، د: خَرَبَاءُ وَ خَرْقَاءُ....

۱۷- متن مطابق است با: د. س: کشن و سوراخ بگوش. م، ا، ش: کش سوراخ درگوش. ل: سوراخ درگوش.

۱۸- س نخ: پاییز. د، ل، ا: پاییز. ۱۹- بیت ساقط ل. س: حقه کن.

۲۰- لسان: والخراتان: نجمان من کواکب الاسد.... و هما کتفا الاسد. ۲۱- م: ویران.

۲۲- س نخ: طائر. ۲۳- م: رَأْسُهُ قِيمَضِي. ش: یجذب رَأْسَهُ و یمضی. د: و یمضی.

يَمْضِي	خَشَفَةٌ: بانگ
حَرْفٌ: فرتوت	خَشَاشٌ ^{۱۲} : جنبندگان زمین
حَرْقٌ: زمین فراخ	خَشَلٌ لِلْمَقْلِ وَلِرُؤُوسِ الْحُلِيِّ مِنَ الْأَسُورَةِ وَ
خَرْعَبَةٌ: زنی دراز و نمکن	الْخَلَاخِيلِ
[خَزَمٌ لِسَجَرٍ يُتَّخَذُ مِنْهُ الْحَبْلُ ^۱]	خَصْرٌ: میان مردم
خَزِيرَةٌ: حسو ^۲ و شوخ جامه	خَصِيٌّ: خایه اخته ^{۱۳}
خَزْزَم ^۳	[كِسَاءٌ خَصِيٌّ: بی علم]
خَسٌ: کوک ^۴	خَصَفَاءٌ: سپید پهلوی ^{۱۴} و باقی تن سیاه
[خَسَفٌ لِلدُّلِ	خَصَفَةٌ لِحُلَّةٍ ^{۱۵} التَّمْرِ
بَثْرٌ ^۵ خَسِيفٌ كَثِيرُهُ الْمَاءُ]	خَصِيلَةٌ لِكُلِّ ^{۱۶} لَحْمٍ فِيهِ عَصَبٌ
خَشَاشٌ [مرد سبک ^۶ و] خردسرو و يَقَعُ عَلَى	[خَصِرٌ لِلَّذِي يَجِدُ الْبَرْدَ]
الرَّجُلِ وَالْحَيَّةِ [و مرغان که ^۷ صید نکنند و	أَحَرَزَ خَصْلُهُ غَلَبَ
جنبندگان زمین	مَكَانٌ خَصَبٌ: آبادان
خَشَخَشَةٌ: بانگ جامه نو و کاغذ [خَصْمٌ وَ خَصِيمٌ: جنگ کش ^{۱۷}
خَشَخَاشٌ: کوکنار ^۸	خَصَاصٌ لِلْفَرْجَةِ
خَشْرَمٌ: خانه زنبور ^۹	خَصَاصَةٌ لِلْفَقْرِ [مَا عَلَيْهِ خَصَاصٌ وَلَا ^{۱۸}]
خَشَبٌ: چوب ^{۱۰}	خَصَاصٌ أَيْ خَرَزٌ صِغَارٌ خُصِرَ تَلَبَّسُهَا نِسَاءُ
خَشَبٌ لِلْخَشِينِ ^{۱۱}	الْعَرَبِ]
[خَشِيبٌ لِلسَّيْفِ الْجَدِيدِ وَ لِلسَّيْفِ الصَّقِيلِ]	خَضَمٌ لِلْأَكْلِ ^{۱۹} بِجَمِيعِ الْقَمِ

- ۱- د: مِنْهُ الْجِبَال. ۲- م: لِحَسَوٍ..... ش: حشو..... ۳- بیت ساقط ا.
- ۴- م: خَس م د: کاهو. ۵- بیت ساقط ش.
- ۶- ش: مردی..... د: مرد استنگ و.... ل: مرد سبک سر و.... ۷- م، ا: کی.....
- ۸- م: خَشَخَاش م ۹- د: زنبورخانه.
- ۱۰- ا: چوب درشت.
- ۱۱- بیت ساقط د. ۱۲- بیت ساقط م، د، ش، ل، ا.
- ۱۳- م: اخته خایه.
- ۱۴- ش: سفید پهلوی و.... ۱۵- ش: لَجَل التَّمْرِ.
- ۱۶- س بجای معنی: گوشت که در میان پهلوها بود.
- ۱۷- ش: جنگ کن.
- ۱۸- «لا» ساقط ل، ا. د: ما علیه خَصَاصٌ و لا خصاص.
- ۱۹- بیت ساقط ل، د، ا، ش، م.

| حَقُورٌ^۹: روشنائی تافتن
 قیلَ إِذَا حَسَنَ مِنْ^{۱۰} الْمَرْأَةِ خَفِيَّاهَا^{۱۱} حَسَنَ
 سَائِرُهَا يَعْنِي صَوْتَهَا وَآثَرَ وَطَنِهَا لِأَنَّهَا إِذَا
 كَانَتْ رَخِيمةً الصَّوْتِ دَلَّ ذَلِكَ عَلَى^{۱۲} خَفَرِهَا
 وَإِذَا كَانَتْ مُتَقَارِبَةً^{۱۳} الْخَطْوِ وَتَمَكَّنَ آثَرُ وَطَنِهَا
 دَلَّ ذَلِكَ عَلَى أَنَّ لَهَا^{۱۴} أَرْدَافاً |
 حَقْفُصٌ: آسانی عیش | و نکوهش
 خَفَاجِيٌّ: آهنگر
 خَفِيدٌ لِلظَّلِيمِ^{۱۵} |
 خَفِيَّةٌ لِلْجُنُونِ | وَلَيْشَرُ دُفْنَتْ فَحَفِرَتْ ثَانِيَةً
 خَفَاقَةٌ لِلْخَذْرُوفِ^{۱۶} |
 خَلَقٌ وَ خَلِيقَةٌ: آفریده
 خَلْخَالٌ | پاورنجن^{۱۷} |
 خَلٌّ: سرکه و راه بریک در و نزار مَا عِنْدَهُ
 خَلٌّ وَ لَا خَمْرٌ آتَى لَا خَيْرَ وَ لَا شَرَّ
 خَلَّةٌ: درویشی^{۱۸} و خصلت خِلَالٌ بِالْكَسْرِ
 لِلْجَمْعِ^{۱۹}

خَضْرَاءُ: لشکر و آسمان
 خَضْرَاءُ الدَّمَنِ: زن نیکو^۱ در جای بد
 [خَضِيْمَةٌ لِطَبِيخٍ مِنَ الْحِنْطَةِ^۲]
 خَضِيْمَةٌ: آواز شکم اسب^۳
 [خَطَاطٌ م^۴]
 خَطْمٌ: بینی
 خَطْطِيٌّ: نيزه
 خَطَرٌ: سبقي که^۵ بر آن گرو بندند
 [خَطَلٌ لِلْقَبِيحِ مِنَ الْكَلَامِ]
 خَطَفَنِي لِوَالِدِ جَرِيرِ الشَّاعِرِ |
 وَقَدْ خَاطَرَ^۶: گرو نهاد
 خَطَرٌ لِلْعَزَرِ وَ لِلْجَلَالَةِ
 خَطْبٌ: کار بزرگ
 خَطَأٌ: گناه
 خَطِيرٌ لِلْجَلِيلِ | وَلِزِمَامِ النَّاقَةِ |
 لَحْمٌ خَطَأٌ بَطَأٌ آتَى كَثِيرٌ^۷
 خَفَاقُ الْقَدَمِ آتَى عَرِيضُ صَدْرِ^۸ الْقَدَمِ

۱- از زنی نیکو.... ل: زن نیک..... ۲- «من الحنطة» ساقط م. ش. د. ل: من الحنطة.

۳- د: آواز شکم. ۴- ش بجای م معروف. ۵- م. ا: کی....

۶- «وَقَدْ خَاطَرَ گرو نهاد» ساقط ل. م. ش. ا.

۷- س اضافه دارد: خفاء بچه شتر مرغ.

۸- ش: عریض القدر و القدم. د: صدر القد القدم.

۹- ش: عَنِ الْمَرْأَةِ.... ۱۰- د نخ: باطن.

۱۱- از «علی خفرها» تا «أَنَّ لَهَا أَرْدَافاً» ساقط د.

۱۲- ل. ا: مقاربة الخطو. لسان: مقاربة الخطي.

۱۳- ش بجای «أَنَّ لَهَا»: آزلها....

۱۴- ش نخ: پر آسیا. ل. ا: للخذرؤف.

۱۵- م: للظلم. ۱۶- د، ش: پای ورنجن. س: خلخال م

۱۷- م، ل. د، ش: پای ورنجن. س: خلخال م

۱۸- م، د: بالكسر پر. ا: للجمع بالكسر. ش: بالكسر پر للجمع.

خَلَعَ قَدِيداً^۱ [وَلَطِيخِ اللَّحْمِ بِالشَّحْمِ فِي
الْكَرْشِ]

خَلِيسٌ: درشته^۲

[خَلَّابٌ خَلْبُوتٌ^۳ لِلْخَدَّاعِ الْكَذَّابِ
خَلَّدَ: دل

خَلْصَاءُ لِمَوْضِعٍ^۴
خَلِيفَةً م

خَلِيَّةٌ: [کشتی و] جای انگبین [وَأَنْ
تُعْطَفَ^۵ نَاقَتَانِ^۶ عَلَى وَلَدٍ وَيَتَخَلَّى أَهْلُ الْبَيْتِ
لِأَنْفُسِهِمْ بِوَاحِدَةٍ^۷]
خَلُوقٌ م

[خَلَقَ^۸ لِلْأَمْلَسِ وَلِلْبَالِي]
خَلِيلٌ: دوست

خَلَقٌ: سازنده^۹

خَلِيطٌ: انباز [وَيَكُونُ وَاحِداً وَجَمْعاً]
خَلْقَاءُ لِلسَّمَاءِ [وَلِلْمَلَسَاءِ^{۱۰}]

خَلَّلٌ: شکاف [و تباهی کار] و آنچه^{۱۱} از میان

دندان بیرون آرند^{۱۲}

خَلِيٌّ: بی غم

خَلِيفَةٌ لِوَاحِدَةِ الْمَخَاضِ: اشتر^{۱۳} آبستن

خَلِيعُ الْعِذَارِ: ناباک دار

خَلِيجٌ: جوی از دریا باز^{۱۴} بریده

خَلَفٌ: فرزند و گروه [و بَدَل]

خَلَفٌ [بِالسُّكُونِ^{۱۵}]: فرزند بد^{۱۶} و سخن بد^{۱۷}

وَ كَذَلِكَ فِي التَّشْنِيعِ وَ الْجَمْعِ ص ۶۸ [و

پهلوی^{۱۸} کوچک تر

فَأَسْ ذَاتُ خَلْفَيْنِ آي^{۱۹} حَدِّينِ

بِلَادٍ خَلَاءَ لَيْسَ بِهَا تَوَمَرٌ

إِفْعَلْ كَذَا وَ خَلَكَ ذَمٌّ آي^{۲۰} لَأَهْذَمُ]

خَمِيرٌ^{۲۱} م [عَجِينٌ^{۲۲} خَمِيرٌ لِضِدِّ الْفَطِيرِ]

خَمِيصُ الْبَطْنِ: باریک میان^{۲۳}

خَمِيصَةٌ: گلیم سیاه بعلم

خَمِيْطٌ: گوسپند^{۲۴} پوست باز کرده

خَمُطٌ: درختی که^{۲۵} آن را خار بود

۱- ش، ل: للقدید.

۲- ش نخ: نبات.

۳- ا: خَلَّابٌ خَلْبُوتٌ.

۴- لسان: وقیل هو موضع بالدھناء معروف.

۵- ل، ا: یعطف.

۶- ا: نافیان....

۷- د: لانفسهم بواحد.

۸- ا: سازگار.

۹- س: سازگار.

۱۰- ا: بیرون آورند. د: بیرون آید.

۱۱- م، د: شتر آبستن. ل: اشتران آبستن. م اضافه دارد: خَلِيفَاتٍ پر.

۱۲- ل: از دریا بریده.

۱۳- د: بسکون اللام.

۱۴- د: پهلوی کوچک تر.

۱۵- «و سخن بد» ساقط م، د.

۱۶- بیت ساقط ل. ش: خَمِيرٌ مَعْرُوفٌ.

۱۷- «عَجِينٌ» ساقط ا. ل: خَمِيرٌ عَجِينٌ.... انخ: مایه.

۱۸- م، د: گوسپندی....

۱۹- م، ا: کی آنرا....

۲۰- م، د، ش، ا: میان باریک.

۲۱- م، د، ش، ا: کی آنرا....

۲۲- م، د، ش، ا: میان باریک.

۲۳- م، د، ش، ا: میان باریک.

۲۴- م، د، ش، ا: میان باریک.

۲۵- م، د، ش، ا: میان باریک.

خَمْطَةٌ : می	خَذَّ رَيْسٌ : می ^۹
[خَمُوعٌ لِلصَّبْعِ]	خَفِيفٌ : کتان بد ^{۱۰}
خَمْسَةٌ : پنج	خَوَاطِفٌ : تیرها
خَمِيلَةٌ ^۱ [لِشَجَرَةٍ مُلْتَفَّةٍ وَ] : ریگی که ^۲	خَوَّعَ لِلدَّلِيلِ ^{۱۱} [وَلِذُبَابِ الْكَلْبِ]
درخت رویاند	خَوَافِي الطَّائِرِ لِمايَلِي الْقَوَادِمِ ^{۱۲}
خَمِيسٌ : لشکر	خَوْرَانٌ لِاسْتِ ذَوَاتِ الْخَافِرِ ^{۱۴}
خَمَرٌ : می و [گویند] انگور يَدِبُ إِلَى ^۳	خَوْدٌ : زنی ^{۱۵} بنازپرورده
الْخَمَرِ كِنَايَةٌ عَنِ الْاِغْتِيَالِ [مَكَانٌ خَمَرٌ كَثِيرٌ	خَوَاءٌ مَا بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ ^{۱۶} [وَلِلْمَكَانِ ^{۱۷} الْخَالِي]
الْخَمَرِ ^۴]	خَوْحٌ : شفتالو
ثَوْبٌ خَمِيسٌ وَمَخْمُوسٌ : جامهٔ پنج ارش ^۵	[خَوْقٌ لِحَلَقَةِ الْقَرْطِ]
خَمَرٌ لِمَا وَاَزَاكَ مِنْ شَجَرٍ	خَوَالِفٌ لِلنِّسَاءِ
خَمَرَةُ الطَّيْبِ ^۶ رِيحُهُ	[يَمْشِي ^{۱۸} الْخَوَزَرِيُّ وَالْخَوَزَلِيُّ لِمَشْيِهِ فِيهَا
خَمْلٌ : ریشه و پرزهٔ جامه	تَفَكُّكٌ]
خَنَسَاءٌ لِبَقَرَةٍ ^۷ فَطَسَاءٌ	خَوَارٌ : سست ^{۲۰} وَالْجَمْعُ خُورٌ
خَنْدَقٌ : کنده	[خَوْرٌ لِلْمُخْفِضِ بَيْنَ ^{۲۱} نَشْرَيْنِ
خَنِيعٌ لِلدَّلِيلِ	خَوْلٌ لِلْحَشَمِ]
[خَنُوفٌ لِلنَّاقَةِ ^۸ اللَّيْنَةِ الْيَدَيْنِ فِي السَّيْرِ]	نَاقَةُ خَوَارَةٍ غَزِيرَةٌ ^{۲۲} وَأَرْضُ خَوَارَةٍ رَخْوَةٌ ^{۲۳} وَ
خَنًا لِلْفُحْشِ مِنَ الْكَلَامِ	رُمَحٌ خَوَارٌ

- ۱ - ل: خمیده....
 ۲ - ا: ریک کی.... م: ریگی کی....
 ۳ - س، ش، ا: یدب الی، د: علی.
 ۴ - د: کثیر الخمر.
 ۵ - م، ل، د، ش: پنج رش.
 ۶ - ل: خمره ریحة الطیب.
 ۷ - س، ا: گفتار، م، ش اضافه دارد: ولاسم امرأة و للصبغ.
 ۸ - م: الناقة اللينة....
 ۹ - د: می کهن.
 ۱۰ - ش: خفیف کیارنده.
 ۱۱ - ش: للذیب و....
 ۱۲ - س: لِمَايَلِي الْقَوَادِمِ، د: لِمَايَلِي بِالْقَوَادِمِ.
 ۱۳ - ل: خولعة جلادی، د: خوتعة م.
 ۱۴ - ش: ذَوَاتِ الْخَوَافِرِ.
 ۱۵ - ش: خَوْدٌ: سازپرورده.
 ۱۶ - س: مَا بَيْنَ الطَّيْنَيْنِ.
 ۱۷ - ا: وَلِمَكَانِ الْخَالِي.
 ۱۸ - ا: يَمْشِي الْخَوَزَلِيُّ وَالْخَوَزَرِيُّ.
 ۱۹ - س: سست^{۲۰} وَالْجَمْعُ خُورٌ.
 ۲۰ - م: نَشْرَيْنِ «بین نشزین» ساقط د.
 ۲۱ - س: رُمَحٌ خَوَارٌ.
 ۲۲ - «غزيرة» ساقط م.
 ۲۳ - «رخوة» ساقط ل، ش، د، ا.

خَلَّاقٌ: بهره	يَمْشِي ^۸ الْخَيْرَ لِي وَ الْخَيْرَ لِي لَمْشِيَةٍ فِيهَا تَفَكُّكٌ
خَلَا: گیاه تر	
خَلَّاصٌ: رستگاری	أَوْلَادُ أَخْيَافٍ: برادرانی از چند پدر
خَيْمَةٌ م	النَّاسُ أَخْيَافٌ أَيْ أَجْنَاثٌ
خَيَالٌ: بالا و آسا ^۱	[نَاقَةٌ خَيْفَاءُ وَ بَعِيرٌ أَخْيَفٌ ^۹ وَ إِسْعَا الصَّرْعُ ^{۱۰}]
خَيْشُومٌ: استخوان بینی	خَيْفٌ لِحِلْدِ الصَّرْعِ وَ لِلْهَضْبَةِ وَ اسْمٌ ^{۱۱} مَوْضِعٍ بِمَنْىَ
خَيَاطٌ: درزی	[خَيْطُی لِّلْقَطِيعِ مِنَ النَّعَامِ نَحْوُ سَكْرَى ^{۱۲}]
خَيْطٌ: رشته	الْخَاءُ الْمَضْمُومَةُ:
خَيْمِيٌّ: خیمه فروش	خَيْرٌ: نان
خَيَّامٌ ^۲ : خیمه دوز	خُبَّازِيٌّ مُلْكِيٌّ ^{۱۳}
خَيْلٌ لِّلْقَمِيصِ لَا كَمَى ^۳ لَهُ	خُبَّاءٌ لِّلْجَارِيَةِ تَظْهَرُ مَرَّةً وَ تَخْبَأُ أُخْرَى
خَيْرٌ: نیکی و بهتر	[خُبَّةٌ لِّلْخِمْحِمِ ^{۱۴}]
[خَيْرَةٌ لِّلْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ ^۴ الصَّالِحَةِ]	خُبَّاسَةٌ: غنیمت
قَوْمٌ خَيَالَةٌ أَيْ ^۵ أَصْحَابُ خَيْلٍ	خُبْنَةٌ: آنچ در کنار خورش کنی وَ قَدْ خَبَنَ
خَيْرٌ: مردی سخت نیک [الشَّيْءَ أَيْ جَعَلَهُ فِي حَجَرِهِ
خَيْتَعَوْرٌ: جولاهک ^۶ و سراب و گرگ	[خُبَّيَّانِ ^{۱۵} لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الرَّبِيعِ وَ أَخِيهِ ^{۱۶} مُصْعَبِ]
خَيْلٌ ^۷ : اسبان و سپاه	

۱- ا: بالا و آسایا. د: بالا و آساس. ۲- بیت ساقط ا، ل، د، م، ش. ۳- س، د: لاکم له.

۴- م: لِّلْمَرْأَةِ الصَّالِحَةِ الْحَسَنَاءِ. ۵- ش: مردمی سخت نیک. م: مردی نیک.

۶- ل، م، د، ا: جولاهه. ۷- بیت ساقط ش.

۸- بیت ساقط ا، ش. د: يَمْشِي الْخَيْرَ لِي وَ الْخَيْرَ لِي. ۹- «بَعِيرٌ أَخْيَفٌ» ساقط ل.

۱۰- ش، ل: واسع الصَّرْع. لسان: وَ نَاقَةٌ خَيْفَاءُ بَيْنَةَ الْخَيْفِ وَاسِعَةُ جِلْدِ الصَّرْعِ. وَ بَعِيرٌ أَخْيَفٌ: وَاسِعٌ جِلْدُ الثَّيْلِ.

۱۱- این معنی ساقط م، د، ش، ل، ا. لسان: وَ خَيْفٌ مَكَّةٌ: مَوْضِعٌ فِيهَا عِنْدَ مَنْى.

۱۲- «نَحْوُ سَكْرَى» ساقط ا. د: نَحْوُ سَكْرَى فَعْلَى. ۱۳- د: خُبَّازِيٌّ پَنِيرِه. م: نَخ: بَقْلَةٌ.

۱۴- ل: لِلْخِمْحِمِ. ش: لِلْخِمْحِمِ. م: نَخ: شِفْتَرَك.

۱۵- ا: خُبَّيَّانِ لَا بَنَى زَبِيرِ. د: خُبَّيَّانِ لِرَجُلَيْنِ.

۱۶- ل: و اخوه مصعب رضی الله عنهم و كان يقال لعبدالله ابو حبيب. ش: فكان يقال لعبدالله ابو حبيب.

بْنِ الزُّبَيْرِ وَكَانَ يُقَالُ لِعَبْدِ اللَّهِ حُبَيْبٌ
خُبَيْثٌ^۱ لِلْأَسَدِ وَلِلرَّجُلِ الشَّدِيدِ]

خُتْعٌ لِلدَّلِيلِ^۲

[حُجَاةٌ كَثِيرُ النِّكَاحِ]

خُدَارِيَّةُ آلِه : و شب تاریک

خُدَارِيٌّ : اشتر^۳ سیاه رنگ

[الْحَرْبُ خُدْعَةٌ وَ خُدْعَةٌ^۴ خُدْعَةٌ يُخَدَّعُ

خُدَلَّةٌ يَخْدُلُ]

خُدُ رَوْفٌ : پر آسیاه

خُرُوجٌ م^۶

[خُرُصٌ لِلْحَلَقَةِ]

خُرُطُومٌ : بینی و باده^۷

خُرَّةٌ : سرگین مردم

خُرْبَةٌ وَ خُرَابَةٌ^۸ : چاهک سرین^۹ و انکله

راویه

خُرَيْثِيٌّ : خرده کالا ص ۶۹

خُرْتُ : سوراخ تبر

[خُرْفَةٌ : میوه خریفی^{۱۰}

خُرْدٌ لَجَمْعِ الْخَرِيدَةِ

خُرْجَةٌ وَ لَجَةٌ^{۱۱} كَثِيرُ الْخُرُوجِ وَ الْوُلُوجِ

خُرْقٌ لِطَائِرٍ]

خُرْسٌ لَطَعَامِ الْوِلَادَةِ^{۱۲}

خُرْعُونَةُ : تاک سبز

خُرَافَةٌ : سخن لطیف کزو^{۱۳} خنده آید

[خُرُونٌ بَنَتْ يَتَدَاوَى بِهِ

خُرَزَةٌ^{۱۴} يُقَالُ لَهَا خُرَزَةُ الْعَقَرَةِ تَشُدُّهَا الْمَرْأَةُ

فِي حَقُونِهَا^{۱۵} الْإِثْلَاتُ حَبْلٌ]

خُرَزٌ : خرگوش نر [خِرَانٌ بِالْكَسْرِ^{۱۶} پر]

خُرَامِيٌّ : اروانه^{۱۷}

[خُرَزَةٌ لَوْجَعٌ يَأْخُذُ فِي الظَّهْرِ]

خُشْكَنَانَجٌ م^{۱۸}

خُشْبٌ : چوبها

خُشْشَاوَانٌ^{۱۹} : هر دو استخوان پس^{۲۰} گوش

خُصْلَةٌ : پاره موی [و انگله انگور]

خُصِيَّةٌ : جای خایه

خُصُومَةٌ : داوری

۱ - متن مطابقست با ۱. ل: خبعتن للشديد من الرجال شبيه بالاسد. باقی نسخ: للشديد من الرجال شبه بالاسد.

۲ - بیت ساقط د. ۳ - م: ا: شتر سیاه رنگ. ۴ - د: الحرب خدعة تخدع.

۵ - د: پر آسیاب. ۶ - د: خروج معروف. ۷ - ل: بینی و باد.

۸ - «خُرَابَةٌ» ساقط ل، ش، د، ا. ۹ - ش: چاهک سرگین. د: چاهک گشته.

۱۰ - م، د، ش، ل: لِفَاكِهَةِ الْخُرَيْفِ. ۱۱ - «وَلَجَةٌ» ساقط ا.

۱۲ - س اضافه دارد: حَزَقَ حَلَقَةَ سِيمِينِ. ۱۳ - م: سخن لطیف کی ازو....

۱۴ - لسان بفتح اول (خُرَزَةٌ). ۱۵ - م: نخ: میان مردم و ازار. د: حقوتها.

۱۶ - «بالکسر» ساقط د. ۱۷ - د: بذروانه. ۱۸ - م: خشکنانج کلیچه.

۱۹ - س: خُشْشَاوَانٍ وَ خُشْشَاوَانِ.... ۲۰ - ل: هر دو استخوان گوش.

بَعِثْ خَلِيًّا إِذَا أَكَلَ الْخُلَّةُ ^{۱۲} وَقَدْ أَخْلَلْتُهَا [خَصَّ لَيْبَتٍ مِنْ قَصَبٍ
بَرَقَ خَلَبٌ : درختی ^{۱۳} بی باران	خُصْمَةٌ : آنجا که ^۱ ستر بود ازارش
وَجَدْتُ الْقَوْمَ خُلُوقاً : قوم را دیدم مردان	خُطَّةٌ : خصلت [وکار]
بشده ^{۱۴} و زنان مانده	خُطْبَةٌ م
خُلَّةٌ : دوستی [و دوست] و گیاه خوش ^{۱۵}	خُطَافٌ : پرستک ^۲ و چاه جوی ^۳
خُلُقَاءُ مِنَ الْفَرَسِ كَالْعَرَبِيِّ مِنَ الْإِنْسَانِ ^{۱۶}	خُطَافَانِ : دو آهن لگام ^۴ که بین دهانه در بود
خُلْفٌ ^{۱۷} : دروغ در وعده	خُطُواتُ الشَّيْطَانِ ^۵ : نشانه‌های دیو
[خُصْصَانٌ : میان باریک و المرأة]	[خُطْبَانٌ لِلْحُظَلِ]
خُصْمَانَةٌ : زنی ^{۱۸} میان باریک [و کذلک فی	خُفٌّ : لب اشتر ^۶ و موزه
أَمْتَالِهِ]	خُفَّاشٌ وَ ^۷ خُشَافٌ : شب پره
خُمارٌ م	[خُفِيَّةٌ : پنهان ^۸
خُماشَاتُ ^{۱۹} : جنایتها	خُفَافٌ لِلْخَفِيفِ
خُمْرَةٌ : مقدار ^{۲۰} آن که سجده کنی بر آن	خُلْسَةٌ : ربودن ^۹
دَخَلَ فِي خُمَارِهِمْ آيٌ زَحْمَتِهِمْ	خُلْدٌ : موش کور ^{۱۱}
خُنَاقٌ : گرفتن گلو	خُلُقَانَةٌ : خرما دو سیک پخته
خُنْشِي : نرماده ^{۲۱}	خُلَبٌ ^{۱۱} : لیف
خُنْبَعَةٌ لَشَىءٍ يُعْطَى بِهِ ^{۲۲} الرَّأْسُ	خُلْصَانٌ : دوست

- ۱ - د، ا: آنجا کی ل: سترتر بود.... م، د: ازارش.
- ۲ - ل: جای جو.
- ۳ - ش: دو آهن لگام.... ا: کی در بن دهانه بود. د: که بین دهان در بود.
- ۴ - ش، ل، د: لب شتر....
- ۵ - س: الشَّيْطَانُ....
- ۶ - د: خُشَافٌ وَ خُفَّاشٌ....
- ۷ - د: خُشَافٌ وَ خُفَّاشٌ....
- ۸ - د، ش، ل: پنهان شدن.
- ۹ - ش، ل: بر بودن.
- ۱۰ - ش: موش کور و گوشواره.
- ۱۱ - ش، ل: خُلْفٌ : لیف.
- ۱۲ - د: الخُلَّةُ. ل، ا: الخُلْ.
- ۱۳ - ا: درختی بی باران. د: درخشیدن بی باران.
- ۱۴ - د: مردان برفته و....
- ۱۵ - ل: اضافه دارد: خُلُقٌ خوی.
- ۱۶ - س: من النَّاسِ.
- ۱۷ - بیت ساقط ا، د، ل، ش.
- ۱۸ - «زنی میان باریک» ساقط ل، د، ش، ا.
- ۱۹ - س: خُمَاشَةٌ....
- ۲۰ - ن: مقدار آنک سجده کند بر آن. د، ل، ش، ا: خُمْرَةٌ لِلشَّجَادَةِ.
- ۲۱ - د: خُنْشِي: نر و ماده.
- ۲۲ - «به» ساقط د.

خُرْبُوقُ : بچه خرگوش ^{۱۰}	خُنْزَوَانَةٌ کبر
خِرْوَعُ : بید انجیر	خُنْفَسَاءُ خَفَزَدَه ^۱
[خِرْمِلُ ^{۱۱} لِلْمَرْأَةِ الْحَمَقَاءِ]	[خُورٌ لِلْغِزَارِ مِنَ الْإِبِلِ]
خِرْقُ : کریم	خُوطُ : تاک سبز
هُوَ ^{۱۲} خِرْبِجٌ فَلَانٍ أَيْ تَعَلَّمَ مِنْهُ	خُوصُ : برگ خرما ^۲
خِرْبِتٌ لِلدَّلِيلِ الْمَاهِرِ	خُلَالَةٌ : آنچ ^۳ از میان دندان برون ^۴ آید
[كَمْ خِرْصُ أَرْضِكَ أَى مَا يَخْرِزُ مِنْ أَرْضِهَا]	خَيْلَاءُ : بزرگواری
خِرَامُ : حلقه بینی اشتر ^{۱۳} از موی	الْخَاءُ ^۵ الْمَكْسُورَةُ :
خِرَانَةٌ م	خِبَاءُ : خرگاه
خِشَاشُ : چوب بینی شتر ^{۱۴}	خِتَامُهُ ^۶ مِسْكَ : آخر ^۷ طعمش مشک بود
خِشْفُ : آهو بره	خِشْيُ : سرگین گاو
[خِشَاشٌ لِدُقَاقِ ^{۱۵} الْجُلَى]	خِذْرُ : پرده
خِصْبٌ لِلْسَّعَةِ	خِذْنٌ وَ خَدِينٌ ^۸ : دوست
خِضْرٌ وَ خِضْمٌ : مهتر سخی ^{۱۶}	خِدَاجٌ لِصَلَاةٍ لَمْ يُقْرَأْ فِيهَا الْحَمْدُ
خِطْرٌ : دوپست تا اشتر ^{۱۷} و وسمه	[خِدَامٌ لِسَيُورٍ يَخْصِفُ بِهَا نَعَالُ الْإِبِلِ إِذَا
[خِطْبٌ لِلْخَاطِبِ]	خُفِيَتْ]
خِطَامٌ : مهار ^{۱۸}	خِرْصَانٌ : نیزه‌اء چوبین
خِطْبٌ وَ خِطْبَةٌ لِلْمَخْطُوبَةِ	خِرْشَاءُ : پوست مار و پوست خایه و آنچ
خِطَابٌ : سخنی کی ^{۱۹} میان تو و کسی رود [بیرون آید بنفت

- ۱ - ضبط کلمه خَفَزَدَه مطابق است با د. ل: کَزْدُمُولَه. ش: خورده. ۲ - د: بلغ خرما.
- ۳ - ش: آنچه از.... ۴ - ل، د، ش: بیرون آید. ۵ - ل: بابُ الخاء المکسورة.
- ۶ - قرآن کریم: ۸۳/۲۶. ۷ - د: که آخرش طعم مشک بود. ۸ - ش: خَدِينٌ وَ خَدِينٌ؟
- ۹ - د: لم تقرأ الحمد فيها. ۱۰ - ل، ش، د: خِرْبُوقُ خرگوش. ۱۱ - ش: خِرْمِلَةٌ....
- ۱۲ - ا: وَ هُوَ خِرْبِجٌ.... ۱۳ - ل، ش، ا: حلقه بینی شتر از موی.
- ۱۴ - ش، د: چوب بینی اشتر. ۱۵ - ا: لُوقَاقٍ.... ش: لِدُقَاقٍ لِدُقَاقٍ.... ۱۶ - د: مهتر و سخی
- ۱۷ - د، ا: دوپست تا شتر. ش: دوپست تا هشتتر. ۱۸ - ل: ماها.
- ۱۹ - ل: سخن که.... ش: سخنی که.... د: سخن میان دو کس رود.

خِمْجَم: هاكژی ^{۱۱} و هو نبت	خِطَّة ^۱ : گناه
[خِمْرَة لِلاِخْتِمَار]	خِفَاء: پوشش
خِنَوْص: بچه خوک	خِلْف: پستان ص ۷۰
خِنْصِر: انگشت کھین	مِنْ اَيْنَ خِلْفَتُكُمْ اَيَّ مِنْ اَيْنَ تَسْتَقُونَ وَ قَوْلُهُ
خِنَابَة ^{۱۲} : کنار بینی	تَعَالَى وَ جَعَلَ ^۲ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ خِلْفَةً اَيَّ يَخْلُفُ
خِنْزِير: خوک	هَذَا ذَاكَ
خِنْذِيذ: فحل وخصی	خَلَب: پرده دل
[خِوَان م]	خِلْفَة: لوشه ^۳ درخت و ورکار و شتر ^۴ آبستن
خِيس: جای شیر ^{۱۳}	اَصَابَتْهُ خِلْفَةٌ: شکمش گشاده ^۵ شد
خِیر کَرَم	خِلَّةٌ لِطَانَةِ الْغُمْدِ [وَلِلْسُورِ الَّتِي تُلْبَسُ ظَهْرُ ^۶
خِياط: سوزن و رشته	السَّيِّئِينَ]
خِط: رمه شتر مرغ	خِلْفِي: خلیفی
خِیرِي م	خِلٌّ وَ خَلِيلٌ: دوست
خِیرَة: گزیده ^{۱۴}	خِلْم ^۷ : دوست نهانی
[خِيفَة: ترس خِیم: خوی]	خِلَال م [و میان چیز خِلْفَة آفرینش]
وَمِنْ الْأَفْعَالِ:	خِلَاف م [و درخت بید] و پس و بنده ^۸ ^۹
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ:	خِمَار: مقنعه
خَدَع: بفریفت وَ الْخَدِيعَةُ [وَ الْخُدْعَةُ]	خِمِير: می خواره ^{۱۰}
الاسْمُ ^{۱۵}	خِمَع: گرگ

- ۱ - س، ش، ل، د: خَطًّا. ۲ - قرآن کریم: ۲۵/۶۲.
- ۳ - ل: کوشه درخت. ا: لوشه و درخت و.... د: بلگ درخت و....
- ۴ - د: و ورکار و اشتر.
- ۵ - ش: شکمش شکافند شد. د: شکمش گشاده شد.
- ۶ - ا: فوق السَّيِّئِينَ. ش: ظهر السَّيِّئِينَ.
- ۷ - بیت ساقط ا، ل، د، ش: خِلْمٌ دوست.
- ۸ - «و بنده» ساقط ل، ش، د، ا.
- ۹ - س اضافه دارد: خَلَع ندید. و چون «خلع» بفتح اول و مناسب مقام نبوده است در تجدید تألیف حذف کرده است.
- ۱۰ - ش: می خوار.
- ۱۱ - ل، ا، ش، نَبْتُ. د: لَبْتُ. انخ هاكژی.
- ۱۲ - س: خِنَابَة....
- ۱۳ - ش: جای شتر. د: جای.
- ۱۴ - ش: گزید.
- ۱۵ - ا: وَالْخَدِيعَةُ الْاسْمُ وَالْخُدْعَةُ ايضاً.

خَشَعَ وَخَضَعَ ^۱ : فروتنی کرد وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ سَكَتَتْ ^۲	خَدَمَ: خدمت کرد خَدَمَةٌ ^{۱۴} خَذَلَ ضِدُّ تَصَرَّ خِذْلَاناً
خَلَعَ: جامه برکشید و کشت ^۳ خوشه بیاورد ^۴ خَلَاعَةٌ وزن خویش ^۵ باز فروخت خُلِعاً	خَرَجَ: بیرون شد ^{۱۵} وَالْخَارِجِيُّ مَنْ خَلَعَ رِبْقَةً الطَّاعَةِ ^{۱۶}
فَاخْتَلَعْتُ باز خرید ^۶ خَلَعَ عَلَيْهِ خلعت داد وَالْخِلْعَةُ م ^۷ وَخَلَعَ يَذُهُ دستش از جای بیامد ^۸	خَرَصَ كَذَبَ وَخَزَزَ خَرَفَ اجتنای ^{۱۷}
خَمَعَ: بلنگی رفت خَنَعَ: خوار شد ^۹ مَهْمُورٌ:	خَرَبَ سَرَقَ خِرَابَةً خَزَنَ حَفَظَ
خَبَأَ وَاخْتَبَأَ سَتَرَ [وَالْحَبِيءُ مَا حُبِيَءٌ ^{۱۱}] وَ الْحَبْءُ الْمَطَرُ وَالْثَّبَاتُ خَبَجاً جَامِعاً	خَطَبَ ^{۱۸} : خطبه کرد خَطَابَةٌ [وَخُطْبَةٌ] وزن خواست خُطْبَةً بِالْكَسْرِ
[خَذَأُ ^{۱۲} وَخَذِيءٌ خَضَعَ] خَسَأَ بَعْدَ وَابْعَدَ بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:	خَطَرَ تَحَرَّكَ وَخَطَرَ فِي ^{۱۹} مِشِيَّتِهِ: بخرامید خَلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاخْلَدَ مَالٌ [وَخَلَدَ جَاوِيدَ شد
خَبَرٌ وَاخْتَبَرُ ^{۱۳} : بيازمود خُبْراً وَخُبْرَةً فَهُوَ خَبِيرٌ	خَلَقَ: آفرید ^{۲۰} [خَلَقَ وَاخْتَلَقَ] افتری خَلَقَ الْخَيْطُ الثَّوْبَ قَدَرَهُ خَلَجَ وَاخْتَلَجَ: چشم جست ^{۲۱} [وَخَلَجَهُ بَعَيْنِهِ]

۱- م: خَشَعَ وَخَضَعَ لَهُ.... ۲- ش: لِلرَّحْمَنِ أَيْ سَكَتَتْ. ۳- س، ا: و کشته خوشه بیاورد....

۴- م: و کشت خوشه برآورد.

۵- م، ا، ل، ش: وزن خویشتن باز فروخت.

۶- ل: وزن خویشتن را باز فروخت. ۷- ل: زن باز خرید خویشتن را.

۷- ل: وَالْخِلْعَةُ الْأَسْمُ «وَالْخِلْعَةُ م» ساقط ا.

۸- س: دستش شکست.

۹- ش: خوار کرد. ۱۰- د، م: مَاشِيَتٌ.

۱۲- بیت ساقط ا.

۱۱- م، ل، د، ش، ا: الخبء النبات والمطر.

۱۳- ل: خَبَرٌ وَاخْبَرَهُ.... م: آزمود. ۱۴- «خدمت» ساقط ش، د.

۱۵- م: بیرون رفت. د: والخارج مَنْ.... ۱۶- م: ربقه الطاعة من عنقه.

۱۷- ۱- نخ: بار درخت چید. م: اجتنای و منه سَمِيَ الخريف خريفاً. ۱۸- «خطبه» ساقط د.

۱۹- ضبط «خَطَرَ» در این معنی بر وزن فَعَلَ يَقَعُلُ نیز آمده است. ۲۰- ضبط «خَطَرَ» در این معنی بر وزن فَعَلَ يَقَعُلُ نیز آمده است.

۲۱- ش: چشم بجست.

۲۰- بیت ساقط ش.

غَمَزَهُ [خَلَجَ جَذَبَ بکشید ^۱	[خَالَ وَاحْتَالَ تَكَبَّرَ]
خَلَفَ : خلیفتی کرد خلافت ^۲ [وز پس ^۳ آمد و چیز تبه شد] وَاسْتَبَقَى ^۴ وَ خَلَفَ فَوْهُ تَغَيَّرَ وَ خَلَفَ عَلَيْهِ وَ اخْلَفَ ^۵ : بدل باز داد	خَانَ خَوْنًا وَ خِيَانَةً وَ اخْتَانَ : خیانت کرد ^{۱۵}
خَلَصَ : ویژه شد ^۶ ص (۷) خَلَصًا ^۷ وَ خُلُوصًا وَ قَوْلُهُ تَعَالَى خَلَصُوا ^۸ نَجِيًّا أَيْ اعْتَزَلُوا النَّاسَ يَتَنَاجَوْنَ وَ خَلَصَ رسید	خَبَا : آتش بنشست ^{۱۶}
خَلَبَ ^۹ : چنگ زد و بفریفت خلافت	خَتَا ^{۱۷} : سرگین افکند
خَمَدَ : آتش بنشست ^{۱۰}	[خَذَا اسْتَرْخَى ^{۱۸}]
خَمَلَ ^{۱۱} : گم نام شد	خَزَا : سیاست کرد ^{۱۹}
[خَمَرَ الْعَجِينَ ^{۱۲} جَعَلَ فِيهِ الْخَمِيرَ ^{۱۳} وَ خَمَرَ الشَّهَادَةَ كَتَمَهَا]	خَطَا : گام زد
خَنَسَ عَنْهُ تَأَخَّرَ	خَفَا : اندک درخشید
[خَنَقَ خُنَاقًا وَ خَنَقًا وَ اخْتَنَقَ : خَبَه کرد ^{۱۴}	خَلَا فَهُوَ خَالٍ وَ خَلَوُ وَ خَلَاءٌ وَ خَلِيٌّ : خالی شد وَ خَلَا مَضَى ^{۲۰}
أَجَوْفَ] :	[مُضَاعَفٌ] :
خَارَتِ الْبَقَرَةُ صَاحَتْ	خَبَّ وَ اخْتَبَّ : پیوید ^{۲۱}
خَاضَ فِيهِ : در چیزی رفت	خَدَّ شَقَّ
	خَزَّ شَوْكَ
	خَشَّ : درکاری ^{۲۲} رفت و برس دربینی ^{۲۳} شتر کرد

۱ - «بکشید» ساقط م، د، ش، ا، و بیت ساقط ل.

۳ - م: و باز پس آمد.

۴ - «استبقی» ساقط ا.

۶ - ل: و بچه شد.

۷ - د: خلاصه و خلوصاً....

۸ - قرآن کریم: ۱۲/۸۰.

۹ - در این معنی با مصدر «خَلَبَا» مضبوط آمده است.

۱۰ - د: آتش بمرد.

۱۱ - بیت ساقط ا.

۱۳ - د: فيه الخمير یعنی الخمير.

۱۲ - د: خَمَرَ الْعَيْنِ؟

۱۴ - م: خوه کرد. د: گلو بگرفت.

۱۵ - «خیانت کرد» ساقط ل.

۱۶ - ل: آتش بمرد.

۱۷ - این کلمه از ناقص یائی و در الصحاح و لسان بصورت خُثِي يَخْثِي بِر وزن فَعْلُ يَفْعُلُ ضبط گردیده است.

۱۸ - د: اسْتَرْخَا. ل: أَيْ اسْتَرْخَى.

۱۹ - ل، د، م: خَزَا سَاس. ش: خَزَا أَسَاس.

۲۰ - م: مَضَا. د: قَضَا.

۲۱ - د، ل، م، ش: ا: پیوید.

۲۲ - این معنی ساقط ل، د، ش، م: خَشَّ فِي الشَّيْءِ دَخَلَ فِيهِ.

۲۳ - متن مطابقت با م. س: و مهار شتر وریش کرد. د: ورس کرد. ش: ورش کرد. ا: و مهار شتر بر کرد.

خَرَزَ: بدوخت	خَصَّ: خاصه کرد ^۱ [خُصُوصِيَّة]
خَرَطَ الشَّوْكَ: خار بفر خود ^۹ و پیوند آبگینه ^{۱۰}	خَطَّ: بنشت ^۲
کرد	خَمَّ كَنْس
خَرَقَ: سوراخ کرد و بدرید و دروغ نهاد	بَابُ بَسْمِ يَنْبِسُ:
خَرَمَ زَمْ وَ نَطَمَ [وَتَقَبَ]	خَبَزَ وَ اخْتَبَزَ: نان پخت و نان داد ^۳
خَسَفَ: بزمین ^{۱۱} فروشد و فروبرد و خَسَفَ	خَبَطَ پای بر زمین زد و برگ برفت ^۴ [وَ خَبَطَ
الْقَمَرُ: ماه بگرفت و گرفته شد چشم دور	الْبَعِيرُ يَدِيهِ ضَرَبَ بِهِمَا]
درافتید ^{۱۲}	خَبَنَ الشَّيْءَ قَبَضَهُ كَالثُّوبِ إِذَا رَفَعْتَ
خَسَرَ وَ أَخَسَرَ: بکاهانید	ذَلَالَهُ ^۵
خَشَبَ الشَّعَرَ [أَوْ الثُّبُلَ] لَمْ يَتَنَوَّقَ فِيهِ وَ	خَبَجَ الْحِمَارُ ضَرَطَ
خَلَطَ	خَتَمَ: مهر کرد و قرآن ختم کرد ^۶
خَصَفَ ^{۱۳} : نعلین دوخت و برگ درخت ^{۱۴}	خَتَنَ: ختنه کرد خَتْنًا وَ خِتَانًا ^۷
ریخت	خَتَرَ وَ خَتَلَ: بفریفت
خَصَفَ ^{۱۵} الْبَعِيرُ ضَرَطَ	خَدَشَ: خدش برود ^۸
خَضَمَ: نیک بخایید	خَدَجَ وَ أَخَدَجَ: بکاهانید
خَضَبَ: خضاب کرد	[خَدَرَ: در پرده شد]
خَضَدَ: ببرید [وَ خَضَدَ ثَنِي]	خَذَفَ: بسرانگشت افگند
خَطَمَ زَمْ	خَرَمَ: بینی برید

۱- س: خاصت کرد. ۲- م، ل، د، ش، ا: خطَّ كَتَبَ. ۳- «و نان داد» ساقط ل.

۴- ل، د، م، ش، ا: و برگ رُفت. ۵- ل: اذارفعت ذلاله.

۶- م، د، ش، ا: ختم قرآن کرد. ل: و ختم کرد قرآن را.

۷- الصحاح: وَ خَتَنَتِ الصَّبِيَّ خَتْنًا. وَ الْأَسْمُ الْخِتَانُ وَ الْخِتَانَةُ: لسان: وَ الْأَسْمُ الْخِتَانُ....

۸- متن مطابق است با ۱- نخ؛ ش: بر بود. باقی نسخ: برود.

۹- س: خارپای در شد. د: خار از درخت بشد. ل: بفر خود خار.

۱۰- د: آبگینه پیوند کرد. ۱۱- بیت ساقط د. ۱۲- ل: چشم دور در ره افتید. ا: چشم در دور درافتید. م، د: چشم دور درافتاد.

۱۳- ل: خَصَفَ الثَّغْلَيْنِ.... ۱۴- م، ل، د، ش: و برگ ریخت. ۱۵- ش: خَصَفَ....

[لَفِيفٌ]:

خَوِي خَوَاءً وَخَوِيًّا خَلَا وَتَهَدَّمَ خَوِي النَّجْمُ
لَمْ يُمْطِرْ وَ مَالٌ إِلَى الْمَغِيبِ
[مُنْقُوصٌ]:

خَدِي: ستور دويد

خَصِي: خصی کرد

خَفَى أَظْهَرَ وَسَتَرَ

[خَلِي^{۱۱} وَاخْتَلَى جَزَّ الْخَلَى]

[مُضَاعَفٌ]:

خَرَّ سَقَطَ وَ ضَاخَ الْمَاءُ خَرِيرًا

خَسَّ خِسَّةً وَ خَسَّاسَةً فَهُوَ خَسِيْسٌ: خسیس

شد

خَفَّ: سبک شد خِفَّةً فَهُوَ خَفِيفٌ

خَمَّ وَ أَحَمَّ صَلَّ

بَابٌ بَلَغَ يَبْلُغُ:

[خَبِرَ عَلِمَ]

خَثِمَ: پهن بینی شد

خَجَلَ: خجل شد

خَفَرَ: خفیر شد خَفْرًا^۱ وَ خَفَارَةً^۲ فهو خفیر

خَفَضَ: فروداشت و خفض کرد و ختنه زن

کرد خَفَاضًا^۳ وَ خَفَضَ جَنَاحَيْهِ تَوَاضَعَخَفَقَ الْقَلْبُ^۴: دل بجست^۵ خَفَقَانًا وَ التَّغْلُصَوْتُ وَ الرَّايَةُ^۶ اضْطَرَبَتْ [وَ خَفَقَ ضَرْبَ]

خَفَتَ مَاتَ وَ الصَّوْتُ سَكَنَ

خَلَسَ وَ اخْتَلَسَ: بر بود

خَلَجَ جَذَبَ

خَلَطَ مَزَجَ

خَمَشَ خَدَشَ ص ۷۲ ۷

[أَجُوفٌ]:

خَابَ^۸ خَيَّيَّةً: نومید شدخَارَ^۹: نیکی دادخَاسَ^{۱۰} [وَ خَاسَ الطَّعَامُ وَ الْبَيْعُ وَ أَصْلُهُ مِنْ]

خَاسَتِ الْجَيْفَةُ فِي أَوَّلِ مَا تَزُوْجُ فَكَأَنَّهُ كَسَدَ

حَتَّى فَسَدَ]

خَاطَ: بدوخت خیاطه

خَامَ جَبِنَ

۱ - متن مطابقست با: د. باقی نسخ خُفَرْدَةً و خِفَارَةً.

۲ - مخ: ثلث. (یعنی بفتح و ضم و کسر اول).

۳ - خَفَاضًا: لسان در تمام معنی خَفَضًا.

۴ - «الْقَلْبُ» ساقط ل، م، ش، ا. د: حَفَقَ ضَرْبَ و دل بجست.

۵ - مخ: علم بجنبیدن آمد.

۶ - س: الدابة. ۱ - مخ: علم بجنبیدن آمد.

۷ - س: اضافه دارد: حَفَقَ خَفَافًا وَ اخْتَنَقَ خَفَهُ کرد. چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ بوده آنرا از این مقام حذف و در

تجدید تألیف آنرا بَرَزَ یَبْرُزُ انتقال داده است.

۸ - ساقط د.

۹ - ساقط د.

۱۰ - م، ل: خلا و اختلا جز الخلا.

۸ - ساقط د.

خَفِرَتْ ^{۱۱} الْمَرْأَةُ اسْتَحْيَتْ	خَدِرَ خَدْرًا وَ خُدُورًا ^۱ : پای بخفت ^۲
[خَلَجَ اسْتَكْبَى مِنْ عَمَلٍ أَوْ طَوَّلَ مَشْيِي]	خَرَعَ انْكَسَرَ وَلَانَ
خَمِطَ الْخَمْرُ خَمْطَةً ^{۱۲} حَمُضَتْ	خَرِبَ: ویران شد خَرَابًا فَهُوَ خَرَابٌ ^۳
[خَمِرَ تَوَارَى]	خَرِفَ: خرف ^۴ شد
خَزَزَ اللَّحْمُ أَتَنَ	خَرِسَ: گنگ شد
[خَنِتَ: سست شد]	[خَرَقَ الْغَزَالَ وَ الطَّائِرُ إِذَا خَافَا فَعَجَزَا ^۵ عَنِ
خَنَسَ: پهن بینی شد	النَّهْوِضِ]
[خَذَى ^{۱۳} خَضَعَ]	خَزَنَ اللَّحْمُ أَتَنَ
خَوِرَ ^{۱۴} ضَعُفَ فَهُوَ خَوَّازٌ	خَسِرَ خُسْرًا ^۶ وَ خُسْرَانًا: زیان کرد ^۷ وَ الْخَسَارُ
خَافَ ^{۱۵} وَ جَلَّ خَوْفًا وَ مَخَافَةً وَ خَافَ رَجَاءً ^{۱۶} قَالَ	وَ الْخَسَارَةُ [فِي اللَّغَةِ] كَالضَّلَالِ وَ
اللَّهُ ^{۱۷} تَعَالَى مَا لَكُمْ ^{۱۸} لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَ قَارَأَ أُنَى	الضَّلَالَةِ
عَظْمَةً	خَصِبَ الْمَكَانُ ^۸ فَهُوَ خَصِيبٌ وَ أَخَصَبَ ^۹
خَالَ ظَنَّ خَيْلُولَةً وَ مَخِيلَةً [وَ خَيْلًا] ^{۱۹} وَ تَخَيَّلَ	أَعَشَبَ ^{۱۰}
خَوِيَ: اشکم ^{۲۰} تهی شد.	خَصِرَ بَرَدَ
خَرِيءٌ خِرَاءَةٌ أَحَدَتْ	خَضِمَ أَكَلَ بِجَمِيعِ الْفَمِ
[خَذَى الْوَرَقَ أَصْفَرَ]	خَطَفَ وَ اخْطَطَفَ سَلَبَ
خَرَى: بنفرین شد ^{۲۱} خِزْيًا ^{۲۲} وَ شَرَمَ داشت	خَطِلَ اضْطَرَبَ

- ۱ - مصدر «خُدوراً» در فرهنگ‌های مورد مراجعه مضبوط نیامده است. ۲ - م اضافه دارد: خَذَى خَضَعَ.
- ۳ - د: فهو خَرِبَ. ۴ - ۱ - نخ: فرتود. ۵ - ش: وَ عَجَزَا عَنِ النَّهْوِضِ.
- ۶ - مصدر «خُسْرًا» ساقط م، د. ۷ - د: زیان کار کرد. ۸ - ۱ - نخ: جایگاه گیا.
- ۹ - د: بجای وَ أَخَصِبَ: وَ مُخَصِبٌ. ۱۰ - ۱ - نخ: گیاهبست. ۱۱ - ل، م، د، ش، ا: خَفِرَ اسْتَحْيَا.
- ۱۲ - الصَّحاح: خَمَطًا. لسان: خَمَطًا وَ خَمْطًا. الخمر التي أَخَذَتْ رِيحًا. وَ قِيلَ: الْخَمْطَةُ الْحَامِضَةُ مَعَ رِيحٍ. ۱۳ - ا: خَذَى خَضَعَ. ۱۴ - بیت ساقط ل، م.
- ۱۵ - بیت ساقط ل. ۱۶ - ا: وَ خَافَ رَجَاءً وَ يَكُونُ مَعَ الْجَحْدِ. ۱۷ - د: قوله تعالى....
- ۱۸ - قرآن کریم: ۷۱/۱۳. ۱۹ - م: خَالَ خَيْلُولَةً وَ مَخِيلَةً وَ خَيْلًا ظَنَّ. ۲۰ - م، ل، د، ش، ا: شکم تهی شد. ۲۱ - ل: خَرَى بنفرید....
- ۲۲ - «خِزْيًا» ساقط ش، ل، ا. «خِزْيًا وَ شَرَمَ داشت» ساقط د.

خَزَايَةً فَهُوَ خَزِيَانٌ	خَلَسَ وَاخْلَسَ سِيدى ^{۱۴} در موى آمد
خَشِيٌّ : بترسيد ^۱ خَشِيَّةٌ	بَابُ بُهْتٍ يُبْهَتُ :
خَطِيءٌ خِطَاءً تَعَمَّدُ ^۲ وَالْإِسْمُ الْخَطَأُ وَالْخَطِيئَةُ	خُرِفَتِ الْأَرْضُ أَصَابَهَا مَطَرُ الْخَرِيفِ [أُخْتَرِمَ
[خَطِيءُ السَّهْمِ وَخَطَأٌ ^۳ : خطا شد]	مَاتَ
خَفِيَ خَفَاءً وَاسْتَخْفَى ^۴ : پنهان شد	خُطِيءَ عَنْكَ الشَّوْءُ أَيْ دُفِعَ عَنْكَ ^{۱۵} [
خَبَّ خَبًّا : گُرزى كرد	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :
بَابُ بَصْرٍ يَبْصُرُ :	فَعَلَّلَ :
خَبَّتْ ^۵ خُبْنًا وَخَبَاءَةً : پليد شد [وَحَبَّتْ	خَرَفَجَ : شلوار در پاى افكند ^{۱۶} و بپرورد
نَفْسِي لَقِيسَتْ ^۶] وَ الْأَخْبَثَانِ الْغَائِطُ ^۷ وَ	خَرَمَشَ أَفْسَدَ ^{۱۷}
الْبَوْلُ	خَرَدَلٌ قَطَعَ اللَّحْمَ
خَثَرٌ غَلَطٌ [فَهُوَ خَائِرٌ]	خَضَرَمَ قَطَعَ طَرْفَ الْأُذُنِ وَادْرَكَ الْجَاهِلِيَّةَ وَ
خَبَرٌ : شناخت ^۸ خُبْرًا [وَخُبْرَةٌ]	الْإِسْلَامَ
خَرَقٌ : بداستاد شد ^۹ خُرْقًا فَهُوَ أَخْرَقَ	خَطَرَفَ : گام فراخ نهاد
خَشَنَ ^{۱۰} خُشُوَّةً فَهُوَ خَشِنٌ : درشت شد	خَنَدَقَ : خندق ^{۱۸} كرد ^{۱۹}
خَطَبٌ ^{۱۱} خَطَابَةً : خطيب شد	خَيْعَلَ : پيراهن بى آستين پوشيد
خَلَقَ ^{۱۲} خُلُوقَةً [فَهُوَ خَلَقٌ] : كهن شد ^{۱۳}	خَرَشَاتِ الدَّجَاةِ أَمْدَرَتْ ^{۲۰}
خَلَقٌ : سزاوار شد	خَضَخَصَ الْقَدَحَ حَرَكَهَ ^{۲۱}

- ۱ - م، ل، د، ش، ا: خَشِيٌّ ترسيد خَشِيَّةٌ.
 ۲ - «وَخَطَأٌ» ساقط د.
 ۳ - م: خَبَّتْ يَخْبُتُ خُبْنًا....
 ۴ - «وَاسْتَخْفَى» ساقط م، ل، د، ش، ا.
 ۵ - م: خَبَّتْ يَخْبُتُ خُبْنًا....
 ۶ - د: وَخَبَّتْ نَفْسِي مَنَشَ گُرفت. ش: لَقِيسَتْ ناخوش شد.
 ۷ - م، ش، ل: لِلْغَائِطِ وَالْبَوْلِ.
 ۸ - م، د، ش، ا: بِشِناخت....
 ۹ - م، د، ل، ا: خَرَقَ خُرْقًا بداستاد شد. د: فَهُوَ خَرَقٌ.
 ۱۰ - بيت ساقط ا.
 ۱۱ - بيت ساقط ا.
 ۱۲ - بيت ساقط د. (ص ۷۳)
 ۱۳ - م، ل: كهنه شد.
 ۱۴ - ش: سفيدي در موى آمد.
 ۱۵ - د: عَنْكَ الْأَذَى، ا، ل: أُخِذَ أَمِيرٌ فَهُوَ أَخِيذٌ.
 ۱۶ - ل: شلوار در پاى كرد و....
 ۱۷ - س، ا، ن: تخ: تعليق كرد.
 ۱۸ - ل، د، ش: كنده كرد.
 ۱۹ - م، د، ش، ا: اضافه دارد: فَعِلَّلَ.
 ۲۰ - ل: اى اَمْدَرَتْ، ل، ا، ن: خايه تياه كرد.
 ۲۱ - ش: الْقَدَحَ وَ غَيْرُهُ....

إِفْعُولٌ :	أَخْدَمَ : بخدمت برداشت ^{۱۲}
إِخْشَوْشٌ ^۱ قَالَ خَشِينَا ^۲	أَخَذَجَتِ [النَّاقَةُ ^{۱۳}] جَاءَتْ بِوَلَدٍ هَئَانَا قِصِ
تَفَعَّلَ :	الْخَلْقِ وَ خَدَجَتْ وَلَدَهَا الْفَتَهُ قَبْلَ تَمَامِ الْوَقْتِ
تَخَطَّرَفَ ^۳ تَجَاوَزَ	و فِي الْخَبَرِ كُلِّ صَلَوةٍ لَا يُقْرَأُ فِيهَا بِفَاتِحَةِ
تَخَلَّلَ : خلخال درپای کرد	الْكِتَابِ فِيهِ خِدَاجٌ أَيْ تُقْصَانُ
إِفْعُولٌ ^۴ :	أَخْرَطَتِ الشَّاةُ جَمَدَ اللَّبَنِ فِي صَرْعِهَا وَ فَسَدَ
إِخْرُوطٌ ^۵ بِهِ السَّيْرُ اِمْتَدَّ ^۶	وَ الْخَرَطُ ذَلِكَ الدَّاءُ
[إِخْرَمَسَ ^۷ سَكَتَ	أَخَسَفَ بَلَغَ الْمَاءُ الْكَثِيرَ]
إِفْعَلَّ ^۸ :	أَخَصَبَ : آبادان شد [و بفراخی افتاد]
إِخْرَنْطَمَ غَضِبَ	أَخْضَلَ بَلَّ
إِخْرَنْبَوَ سَكَتَ]	[أَخْطَبَ الْحَنْظَلُ صَارَتْ ^{۱۴} خُطْبَانًا]
إِفْعَلْ :	أَخْطَفَ : میان باریکی ^{۱۵} شد
إِخْصَرَ : سبز شد	أَخْفَرَ نَقَضَ الْعَهْدَ
إِخْضَلَ : تر شد	أَخْفَقَ خَابَ [وَ صَرَبَ]
أَفْعَلْ :	أَخْلَقَ ^{۱۶} : کهن شد و کهن کرد ^{۱۷}
أَخْبَتَ خَصَعَ	[أَخْلَدَ إِلَيْهِ أَيْ ^{۱۸} سَكَنَ إِلَيْهِ]
أَخْبَرِيهِ وَعَنْهُ ^۹ أَعْلَمَ ^{۱۰}	أَخْلَفَ : وعده خلاف کرد وَالْخُلْفُ الْإِسْمُ
أَخْجَلَ النَّبْتُ طَالَ	وَأَخْلَفَ الشَّجَرُ إِذَا نَبَتَ مِنْهُ ^{۱۹} نَبَاتٌ جَدِيدٌ فِي
أَخْدَرَ ^{۱۱} : در بیشه شد	آخِرِ الْقَيْظِ [وَاسْتَقَى ^{۲۰}]

۱ - ل: اِخْشَوْشْتُ. ۲ - ش بجای قَالَ: صَارَ خَشِينًا. ۳ - د: خَطَّرَفَ تَجَاوَزَ.

۴ - «إِفْعُولٌ» ساقط د. ۵ - ل: اِخْرُوطٌ اِمْتَدَّ بِهِ السَّيْرُ. ۶ - ن: سَفَرُش دِرَاز شد.

۷ - / / ساقط ا. ۸ - «إِفْعَلَّ» ساقط د، ش. ۹ - م، د، ش، ل، ا: أَخْبَرَهُ عَنْهُ وَ بِهِ

۱۰ - ل: أَخْبَرَهُ عَنْهُ وَ بِهِ عَلِيمٌ. ۱۱ - س: أَخْجَلَ. ش: أَخْدَرَهُ.... ۱۲ - ل، م، د، ش، ا: بخدمت داشت.

۱۳ - لسان: صَارَ خُطْبَانًا. ۱۴ - ل: باریکی میان شد. ۱۵ - م: و کهنه کرد. این معنی ساقط د.

۱۶ - س: أَخْلَقَ وَأَسْحَقَ.... ۱۷ - م: «مِنْهُ» ساقط ل. ۱۸ - ل: اسْتَقَى.

۱۹ - «ای» ساقط ل. ۲۰ - ش، ل: اسْتَقَى.

اَخْنَسَ عَنْهُ حَقَّهُ اَخْرَهُ ^۱	[حَرَّسَ الْحَبَّ وَارَاهُ ^۹ فِي الْأَرْضِ]
اَخْطَا فِيهِ غِلَاطٌ [فِيهِ] سَهْوًا	خَسِرَ: نیست کرد و خَسِرَهُ قَالَ [لَهُ] يَا خَاسِرُ
[اَخَافُ ^۲ : نحیف شد]	خَصَرَ اَدَقَّ
اَخَالَ السَّحَابُ ^۳ : سازِ باران کرد	خَصَرَ: سبز کرد
اَخْبَى ^۴ نَصَبَ الْخِباءِ	[خَصَّدَ الْعُودَ وَغَيْرَهُ ثَنَاهُ]
[اَخْفَى كَتَمَ وَاطَّهَرَ	خَطَا نَسَبَ ^{۱۱} إِلَى الْخَطَا
اَحْلَيْتُهُ وَجَدْتُهُ خَالِيًا نُخْلِيهَا الرِّقَابَ اَيَّ	خَقَصَ جَاشَهُ ^{۱۱} سَكَنَهُ
نَجْعَلُ ^۵ رِقَابَ النَّاسِ لِسُيُوفِنَا خَلَا]	خَلَّصَ: برهانید و ویژه ^{۱۲} کرد
اَخْنَى عَلَيْهِ اَفْسَدَ ^۶ وَ اَفْحَشَ وَ اَهْلَكَ	[خَلَطَ: تخیط کرد]
اَخَبَ: اسب بشتاب برد	خَلَّدَ سَوْرَ وَ اَبَدَ
اَخَسَ: کار خسیس کرد	خَلَفَ: فا ^{۱۳} پس هشت
اَخَفَ حَقَّتْ حَالُهُ	خَمَنَ قَدَّرَ
اَخْلَ بِهِ تَرَكَهُ	خَمَرَ سَتَرَ
اَخْوَلَ صَارَ مُخْوِلًا	خَنَقَ ^{۱۴} : گلو نشانند ^{۱۵} ص ۷۴
فَعَلَ:	خَبَرَ اَخْبَرَ
خَبَلٌ اَفْسَدَ	خَبَبَ اَيَّاسَ
خَدَمَ: خلخال در پای کرد	خَوَدَرَأَهُ خَفَافَ وَ النَّعَامُ سَارَ ^{۱۶}
خَدَرَ: در کنیسه نشانند ^{۱۷}	[حَوْصَ الزَّرْعَ اَخْرَجَ وَرَقَ السُّنْبُلِ]
خَرَجَ ^۸ : ادیب کرد	خَيَسَ دَلَّلَ ^{۱۷}
خَرَقَ: بدرید	خَيْطَ النَّسَبِ فِي رَأْسِهِ بَدَا

۱- س، ا- نخ: سَتَرَهُ. ش: اَخْنَسَ عَنْهُ اِحْقَدَ اَخْرَ؟

۳- ل اضافه دارد: وَ اَخْوَلَ صَارَ مُخْوِلًا.

۵- د: اَيَّ يَجْعَلُهُ.... ۶- «اَفْسَدَ» ساقط م، د.

۷- م: در پیشه نشانند. د: در کجاوه نشست. ل: در کنیسه کرد.

۹- ل: وَرَاهُ.... ۱۰- س: نَسَبَهُ. بیت ساقط ش، ل.

۱۲- س، ا: و خالص کرد. ۱۳- م، ل، ش، د: باز پس هشت. ۱۴- ا: خَلَقَ....

۱۵- م: گلو فشرود. د: گلو افشارد. ۱۶- ا- نخ: اشتر مرغ برفت. ۱۷- س، ا: ذَلِكَ.

۲- ش: اَخَافُ....

۴- س: اَخْبَأُ....

۸- ل: حَزَرَ ادیب کرد.

۱۱- ا- نخ: دل. بیت ساقط ش، ل.

خَالَمَ ضَادَقَ	خَيْلَ شَبَّهَ [وَ خَيْلَتِ السَّمَاءُ لِلْمَطَرِ تَهَيَّأَتْ]
خَامَرَ خَالَطَ وَاسْتَشَرَّ	خَوَّلَ أَعْطَى [خَوَّلَهُ نَسَبَهُ إِلَى الْخِيَانَةِ]
خَايَلُ فَاحَرَ	خَيَّمَ: خیمه زد ^۱
خَالَ ضَادَقَ	خَلَّى عَنْهُ [وَ خَلَّى سَبِيلَهُ]: رها کرد
تَفَعَّلَ:	خَوَّى اِنْفَتَحَ مُتَجَاوِئاً ^۲
تَحَبَّطَهُ ^{۱۱} الشَّيْطَانُ ^{۱۱} مَسَّهُ ^{۱۲} وَ خَبَّلَهُ	خَبَّبَ خَدَعَ
تَحَرَّمَ اسْتَأْصَلَ	خَدَّدَ شَفَّقَ
[تَخَرَّجَ: ادیب شد]	خَلَّلَ: خلال ^۳ کرد وَ ضَارَ خَلَا ^۴
تَخَزَّعَ تَخَلَّفَ	فَاعَلَ:
تَخَطَّمَ ^{۱۳} تَكَبَّرَ	خَادَنَ: دوستی گرفت ^۵
تَخَلَّصَ: خالص شد ^{۱۴} تَخَلَّصَ إِلَيْهِ سَوَى	[خَاشَرَ: درشتی کرد]
وِی ^{۱۵} شد	خَاصَمَ ^۶ : پیکار کرد
تَخَلَّقَ: خوی گرفت ^{۱۶} وَ خَلَقَ بَرَكْرَد ^{۱۷}	خَاصَرَهُ مَشَى مَعَهُ وَاضِعاً يَدَهُ ^۷ عَلَى خَصْرِهِ
تَحَمَّرَ تَفَنَّقَ ^{۱۸}	خَاطَرَ: گرو بست [وَ مَخَاطَرَهُ كَرَدَ ^۸]
تَحَمَّطَ غَضِبَ وَالْفَحْلُ هَذَرَ ^{۱۹} وَ الْبَحْرُ اتَّطَمَ ^{۲۰}	خَاطَبَ: سخن گفت با کسی
[تَخَطَّأَ لَهُ فِي الْمَسْئَلَةِ أَيْ أَخْطَأَ]	خَافَتْ ضِدَّ جَاهَرَ
تَخَوَّنَ تَنَقَّصَ وَ تَعَهَّدَ	[خَالَصَهُ: دوستی با وی ^۹ کرد باخلاص]
تَخَوَّقَ: حلقه در گوش کرد	خَالَفَ: مخالف شد

- ۱- ل: خیمه کرد. ۲- س: متجانبا. ش: متجاوئا. ۱- نخ: دور.
- ۳- م: خلا کرد. ۴- س: صار خَلَانَ. ۵- م، ل: دوستی کرد.
- ۶- م، ل: خَاصَمَهُ. ۷- م، د: واضعاً علی خصره یده. ۸- «کرد» ساقط ش.
- ۹- ل: دوستی کرد با وی. «باخلاص» ساقط د، ش، ل، ا. ۱۰- ل: تَحَبَّطَهُ....
- ۱۱- س: الشَّيْطَانُ.... ۱۲- د: تَحَبَّطَهُ الشَّيْطَانُ مِنْهُ وَ خَبَّلَتْ؟
- ۱۳- الصَّحَاح: وَ تَحَمَّطَ فَلَانُ: اِی تَغَضَّبَ وَ تَكَبَّرَ. لِسَانُ: وَ التَّحَمُّطُ: التَّكَبُّرُ. ۱۴- ا: خالص شد از مکر.
- ۱۵- م: نزد وی شد. د، ش: تیر وی شد. ل، ا: بن وی شد.
- ۱۶- م، د، ش، ا: بخوی کرد. ل: خوی کرد. ۱۷- د: و خلوقی کرد.
- ۱۸- ل: تَحَمَّرَ تَفَنَّقَ. ۱۹- ۱- نخ: بانگ کرد. ۲۰- ۱- نخ: موج زد.

تَحَوَّلَ تَعَهَّدَ	اِنْخَنَّتْ تَنَنَّى ^۷
تَحَوَّفَ تَعَيَّرَ	اِفْتَعَلَ:
تَحَطَّى: گام زد	اِخْتَبَرَ: بیازمود
تَخَلَّى حَلَا	اِخْتَبَطَ سَأَلَ
تَخَدَّدَ هَزَلَ	اِخْتَبَلَّ اَفْسَدَ
تَخَلَّلَ: خلال کرد و در میان شد	اِخْتَرَعَ اِرْتَجَلَ ^۸
تَفَاعَلَ ^۲ :	اِخْتَرَمَتِ الْمَيَّةُ سَلَبَتْهُ ^۹
تَخَارَسَ: خویشتن [را] گنگ ساخت	اِخْتَرَطَ سَلَّ ^{۱۰}
تَخَارَزَ: بدم چشم ^۳ نگرید	اِخْتَرَقَ الْأَرْضَ جَابَهَا
تَخَافَتُوا: راز کردند [بهم]	اِخْتَزَلَ اِفْطَطَعَ ^{۱۱}
تَخَالَجَهُ شَكَّ اِعْتَرَضَهُ	اِخْتَصَمُوا: پیکار کردند
تَخَامَطَ: شغب کرد	اِخْتَصَرَ: مختصر کرد ^{۱۲}
تَخَامَصَ عَنِ الْأَرْضِ ^۴ تَجَافَى	اِخْتَصَفَ الْعُرْيَانُ: چیزی بعورت باز گرفت ^{۱۳}
تَخَايَلٌ تَكَبَّرَ	اِخْتَصَرَ: گیاه سبز ^{۱۴} برید
اِنْفَعَلَ:	[اِخْتَلَطَ: آمیخته شد]
اِنْخَرَقَ: دریده شد	اِخْتَلَفَ: خلاف کرد در حدیث و آمد و شد ^{۱۵}
اِنْخَزَلَ: باز پس افتاد	کرد
اِنْخَرَطَ دَخَلَ	اِخْتَمَرَ: مقنعه بپوشاند و می کرد
اِنْخَضَّ الْعُودُ تَنَنَّى ^۵	اِخْتَنَّتْ تَكَسَّرَ
اِنْخَلَعَ: دست ^۶ پیامد از درد	[اِخْتَبَأَ اِسْتَرَّ]

۱ - س: تَخَرَّدَ هَزَلَ. ۲ - ش بجای تَفَاعَلَ: مضاعف.

۳ - ا: بدنبال چشم نگرید. م، د، ل، ش: بخشم نگرید.

۴ - ل: اِنْفَعَلَ. ۵ - ل: اِنْفَعَلَ. ۶ - ل: دست از جای بشد.

۷ - د: اِخْتَرَعَ ارتجَلَ بدیهه گفت. ۸ - ۱ - نخ: مرگ.

۹ - ۱۰ - د: اِخْتَرَطَ سَلَّ. ۱۱ - ش: قَطَعَ.

۱۲ - ش: مختصر کردند. ۱۳ - ش: بعورت و اگر گرفت. د: فا گرفت. ۱ - فرا گرفت.

۱۴ - ل: گیاه سبز شد. ۱۵ - د، ش: آمد شد کرد.

[اِسْتَحْبَرَ : خبر پرسید]	اِخْتَنَّا حَتْلُ ۱ [۲
اِسْتَخْرَجَ : بیرون آورد	اِخْتَارَ وَ تَخَيَّرَ [بر] گزید وَالْخَيْرَةُ وَالْخَيْرَةُ وَ
اِسْتَخْلَصَ : یک تا خواست	الْخَيْرَةُ الْاِسْمُ ص ۷۵
[اِسْتَخْلَفَ : خلیفت ۱۱ خواست	اِخْتَالَ تَكَبَّرَ ۳
اِسْتَحْمَرَ اِسْتَعْبَدَ]	اِخْتَفَى ۴ اِسْتَخْرَجَ وَ اِسْتَرَّ
اِسْتَخَارَ : نیکی خواست	اِخْتَلَى ۵ قَطَعَ
[اِسْتَحْيَيْنَا خِيَاءَنَا ۱۲ اَيَّ نَصَبْنَاهُ وَ دَخَلْنَا فِيهِ]	اِخْتَوَى ۶ خَلَا
اِسْتَحْذَى خُضَعَ	اِخْتَصَّ ۷ : برگزید و گزیده شد
[اِسْتَحْفَى : پنهان شد	اِخْتَطَّ : خط ریش درآمد
اِسْتَحْلَى بِهِ اَيَّ ۱۳ خَلَا]	اِخْتَفَّ لَيْسَ الْحُفَّ
اِسْتَحَقَّ الْعُضْبُ [اَوْ] الْفَرْحُ إِذَا اشْتَدَّ عُضْبُهُ	اِخْتَلَّ : لاغر شد
اَوْ فَرَحُهُ ۱۴ وَ اِسْتَحَقَّ ۱۵ اَهَانَهُ ۱۶ [۱۷	اِخْتَلَّ اِلَيْهِ : محتاج وی ۸ شد
اِسْتَحْطَأَ : بخطا ۱۸ داشت	اِخْتَلَّ بِسَهْمٍ اِنْتَظَمَ ۹
	اِسْتَفْعَلَ ۱ :

- ۱ - م، ل: اِسْتَحْيَى.
- ۲ - س اضافه دارد: اِتَّخَذَ وَ تَخَذَ عَمِلَ. و چون از ریشه أخذ و تخذ و مناسب مقام نبوده در تجدید تألیف آنرا محذوف داشته است. اِتَّخَمَ ناگوار شد. که چون از ریشه وَخَم و مناسب مقام نبوده در تجدید تألیف آنرا از این مقام محذوف داشته است.
- ۳ - بیت ساقط ل.
- ۴ - بیت ساقط ل.
- ۵ - بیت ساقط ل.
- ۶ - بیت ساقط ل.
- ۷ - «اِخْتَصَّ برگزید و» ساقط ل.
- ۸ - «وی» ساقط ل.
- ۹ - د: اِنْتَظَمَ بهم دوخت.
- ۱۰ - «اِسْتَفْعَلَ» ساقط ا.
- ۱۱ - ا: خلافت خواست. ش: خلیفتی خواست.
- ۱۲ - د: خِیَاءَنَا پِیای کردیم ای....
- ۱۳ - «ای» ساقط ل.
- ۱۴ - د: فرطه....
- ۱۵ - م، د، ش، ل: اِسْتَحْفَ به.
- ۱۶ - د بجای اَهَانَهُ: اهله و مایستحق به.
- ۱۷ - س اضافه دارد: اِسْتَاخَرَ تَاخَّرَ. از ریشه آخر و مناسب مقام نبوده لذا در تجدید تألیف آنرا از این موضع محذوف داشته است.
- ۱۸ - س: خطا داشت. بیت ساقط د.

کِتَابُ الدَّالِ

الدَّالُّ الْمَفْتُوحَةُ :

[دَائِبَةٌ لِمَا يَدْبُ ١ عَلَى الْأَرْضِ]

دَائِبَانِ : شب و روز

دَارِيٌّ : که ٢ بخانه نشیند [و بوی فروش

دَارِسٌ لِلْحَائِضِ]

دَارَ صِينِيٍّ م

دَاجٌ لِلدَّيْسِمِ ٣

[رَجُلٌ دَاءٌ بِهِ الدَّاءُ

دَائِرَةٌ لِلْفَاقِرَةِ]

دَاخُولٌ م

دَائِقٌ م

دَاءٌ : درد

دَاغِصَةٌ : استخوان سرزانو

شَاةٌ دَاجِنٌ ؛ گوسپند ٤ خانگی

دَأْمَاءُ : دریا ٥ و سوراخ موش

دَائِبَةُ الْأَرْضِ : رونجه ٦

قَطَعَ اللَّهُ ذَابِرَهُمْ أَيْ آخِرَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ

دَاجٌ لِلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الْحَاجَّ كَالْغُلَمَانِ ٧

دَارٌ [وَ دَارَةٌ] : سرای ٨

دَارَةٌ : حقله ماه و آفتاب

[دَالِجٌ لِلَّذِي يَدْلُجُ بِالدَّلْوِ إِلَى حِيَاضِ النَّخْلِ

يَضْبُهُ فِي أَصُولِهَا

دَالَّةٌ وَ دَلَالٌ وَ دَلٌّ : ناز ٩

مَا بِهَا دَاعٍ وَ لَا مُجِيبٌ أَيْ أَحَدٌ

٣- د، ا: نخ: بوستان افروز.

١- «لما» ساقط د. ش، د: تدب.... ٢- م، ا: کی بخانه نشیند.

٤- د، ا: گوسپندی خانگی. ل، ش: گوسفندی خانگی.

٥- د: دریاب و سوراخ موش. م: دأماء دریا دأماء سوراخ موش.

٦- م، ل، د، ش: ریونجه (هر دو صحیح).

٧- م: كالغلمان و التجار و غیرهم.

٨- «سرای» ساقط د. ٩- د: نازها.

دَارِعٌ : زره دار [يَوْمٌ دَجَنٌ ^۹ : روزی که ^{۱۱} ابر باشد
دَاهِيَةٌ ^۱ : سختی [دَاهِيَةٌ دَهْيَاءٌ وَ دَهْوَاءٌ :	دَحْدَاحٌ ^{۱۱} : لَقْصِير
سختی سخت [دَحْسٌ لَوْرَمٌ يَكُونُ فِي أُطْرَةِ الْخَافِرِ ^{۱۲}
دَايَةٌ م دَايَةُ الْبَعِيرِ : [جای ^۲ چوب پالان	دَخِيسٌ لِلْحَوْشِبِ [وَ لِلْحَمِ بِلَاعْظَمِ
إِبْنُ دَايَةٍ : کلاغ	دَخَنٌ لِفَسَادِ الْقَلْبِ [
دَأْبٌ : خوی و کار	دَحَلٌ وَ دَحُولٌ لِلْهُوَّةِ ^{۱۳}
دَبْرٌ : مگس انگین	[مَقَامٌ دَحْضٌ أَى زَلَقٌ [
دَبَاٌ : ملخ خرد	دَخِيلٌ : دوست درونی ^{۱۴}
دَبْرَةٌ : کرد ^۳ لِوَاِحِدَةِ الدَّبَارِ	دَحْلٌ م
دَبِيرٌ لِمَا أَذْبَرَتْ بِهِ عَنْ صَدْرِكَ قَبِيلٌ لِضِدِّهِ	دَخَلٌ : خیانت ^{۱۵} [دَحُولٌ مَوْضِعٌ ^{۱۶} [
جَعَلَ ^۴ دَبْرُؤُذْنِهِ أَى أَغْضَى عَلَيْهِ ^۵	^{۱۷} دَدُو [دَدَنٌ [: بازی
[دَبْرَةٌ لِلْهَزِيمَةِ	دَرَبٌ م ^{۱۸}
دَبَاغٌ : پوست پیرا ^۶	دَرَقَةٌ م ^{۱۹}
دَبَّةٌ م دَبُوفَاءُ ^۷ لِلْعَدَرَةِ [[شَاءَ [دَرَعَاءُ : میشی ^{۲۰} سروگردن سیاه
دَثْرٌ : بسیار	دَرَارَةٌ : دوک پشم ریس
دَجُوجِيٌ : سیاه تابنده ^۸	[دَرَكٌ م [
[دَجَالٌ : چاره ساز [دَرْدَقٌ : کوچکان از هر چیزی ^{۲۱}
دَجَاجٌ : مرغ خانگی وَيَقَعُ عَلَى الذَّكْرِ وَالْأُنْثَى	دَرَجَةٌ : پایه بیبالا ^{۲۲}

- ۱ - بیت ساقط م، د. ۲ - د: جای صَوَّب بالان. ۳ - س، ش، از: کرده.
- ۴ - د: دخل برادته ای أَفْضَى علیه. ۵ - ۱ - نخ: چشم فراکرد برآن. ۶ - د، ش: پوست پیرای.
- ۷ - د: دَبُونَاء. ۸ - م: سیاه و تابنده. ۹ - س، م: يَوْمٌ دَجَنٌ.
- ۱۰ - م، از: روزی کی.... ۱۱ - ل، د، ش، دَحْدَحٌ (هر دو صحیح).
- ۱۲ - ۱ - نخ: کناره سم. ۱۳ - د: دَحْلٌ وَ دَحُولٌ لِلْهُوَّةِ روزن. ۱۴ - ل، د: دوست درونین.
- ۱۵ - د: جنایت. ۱۶ - م: اسم موضع. ۱۷ - س، از: دَدُو دَدُو....
- ۱۸ - د، ۱ - نخ: دروازه. ۱۹ - م بجای مَن سَهَر. ۱ - نخ: قلقلان.
- ۲۰ - م، د، ل: کش سروگردن سیاه بود (ل: باشد). از: میش سروگردن سیاه.
- ۲۱ - م: از هر چیز. ۲۲ - ل، از: پای بیبالا.

دَرَكَةُ: پایه بنشیب ^۱	دَعْدُ ۱۲ عَالِك: درست خیز ^{۱۳} [
دَرَمَكٌ لِلدَّقِيقِ ^۲ الْحَوَارِیْ	دَعَوَةٌ: مهمانی ^{۱۴}
[فَرَسٌ دَرِیْرٌ أَى ^۳ كَثِیْرُ الْجَزْیِ	دَعَوَى ^{۱۵} م
دَرَبِیْسٌ لِلدَّاهِیَةِ]	دَعْفَلٌ: بجه پیل ^{۱۶}
دَرٌّ لِلْخَيْرِ لِأَدَرَّ دَرُّهُ [أَى] لَأَكْثَرَ خَيْرُهُ	دَعَلٌ: خیانت
لِلَّهِ دَرُّهُ أَى ^۴ عَمَلُهُ	[هُوَ ذُو دَعَوَاتٍ وَ دَعَايَاتٍ أَى أَخْلَاقٍ رَدِیَّةٍ
دَرْمَانٌ: نزدیک نهادن گام	نَحْوِ قَطَايَاطٍ وَ لَهَايَاطٍ فَيَجْعَلُونَهَا ^{۱۷} بِأَلْيَاءٍ وَ
دَرِیْنٌ: گیاه خشک	أَصْلُهَا الْوَاوُ]
دَرِیَّةٌ: حلقه که ^۵ بدو طعنه آموزند ^۶ ص ۷۶	دَفٌّ: پهلوی [دَفَّاءُ ^{۱۸} لِلْعُقَابِ]
دَرِیَّةٌ بِالتَّشْدِيدِ مِنْ دَرَى أَى خَتَلٌ [وَ هُوَ بَعِیْرٌ	دَقَّتَانِ: هر دو ^{۱۹} چوب [زین] بر پهلوی اسب
یَسْتَتَرُ ^۷ بِهِ مِنَ الصَّیْدِ حَتَّى إِذَا أَمَكَّنَ رَمِیَّهُ	دَقْتَرٌ م ^{۲۰}
رُمِیَ ^۸]	یَادْفَارٍ: زنی پلید را گویند
دَرَكٌ: پاره رسن	أُمُّ دَفَرٍ: نام جهان ^{۲۱}
دَسِیْعٌ: جای گردن اسب	دَفَرٌ گند ^{۲۲} [وَادْفَرَاهُ أَى وَاتَّئَنَاهُ وَیُقَالُ دَفَرًا
دَسِیْعَةٌ عَطَاءٌ	دَفَرًا ^{۲۳} لِمَا یَجِیْءُ بِهِ فَلَانٌ وَ ذَلِكَ إِذَا قَبَحَتْ
[دِسَمٌ: چربش ^۹	الْأَمْرَ أَوْ تَنَتَّنَهُ ^{۲۴}]
دِسَمٌ: چرب ^{۱۰}	دَاءٌ دَفِیْنٌ لِمَا یَعْلَمُ بِهِ [رَكِیَّةٌ دَفِیْنٌ ^{۲۵} دَفِیْنٌ بَعْضُهَا وَ
دَعِیٌّ: حرام زاده ^{۱۱}	جَمْعُهَا دَفْنٌ بِالضَّم]

- ۱- ل: پایه برنشیب. ا: پای بنشیب. ۲- م: لدقیق الحواری. ۳- «ای» ساقط م، ل.
- ۴- «أَى» ساقط ا. ۵- م، ا: کی.... ۶- ا: بدو طعنه زدن آموزند.
- ۷- ا: مُسْتَتِرٌ بِهِ.... ۸- ا: رَمَاهُ. ۹- م: چربو.
- ۱۰- ا: اضافه دارد: دَعَلَجَ اسم فَرَسٍ. ۱۱- بیت ساقط د. ۱۲- بیت ساقط د.
- ۱۳- ا: درست خر. ۱۴- بیت ساقط د. ۱۵- بیت ساقط د.
- ۱۶- ل: بجه فیل. ۱۷- ا: ویجعلونها.... ۱۸- ل: دَفَوْ.
- ۱۹- ل: هر دو چوب بر پهلوی زین اسب. د: چوب زین بر پهلوی اسب. ۲۰- ش: دَقْتَرٌ معروف.
- ۲۱- م، د: أُمُّ دَفَرٍ جهان. ۲۲- د: گند دهن. ۲۳- م، و: یُقَالُ دَفَرًا لِمَا یَجِیءُ....
- ۲۴- د: الْأَمْرَ وَتَنَتَّنَهُ. ۲۵- د: رَكِیَّةٌ چاهمی نیم انباشته دَفِیْنٌ بَعْضُهَا.... ا: وَكِیَّةٌ.... ش: دَكِیَّةٌ....

دَقِيقٌ: آرد و چیزی ^۱ باریک ^۲	دَمُ الْأَخَوَيْنِ: خون سیاوشان
دَقْعَاءُ: خاک	دَمُوكٌ: تیز[رو]
[مَالَهُ دَقِيقَةً وَ لِجَلِيلَةٍ أَيْ نَاقَةً وَ شَاةً ^۳	دَمِثٌ ^{۱۳} : زمین نرم
دَقْلٌ: خرماى بد]	دَمَالٌ: سرگین
حَوْلٌ ^۴ دَكِیْکٌ: سالى تمام ^۵	دَمِیمٌ: زشت
سَحَابٌ دَلُوحٌ مُثْقَلَةٌ ^۶ بِمَائِهَا	دَنْ: حُنْبٌ ^{۱۴} بزرگ
دَلُوكٌ: چیزی ^۷ که بدو مالند [نَحْوِ السَّحُورِ وَ	دَنِيٌّ بِالْهَمْزِ لِلدُّونِ وَ بِالْتَّشْدِيدِ لِلْقَرِيبِ ^{۱۵}
الْفَطُورِ لِمَا يَتَسَحَّرُ بِهِ وَيُفْطَرُ بِهِ ^۸]	دَنِيَّةٌ ^{۱۶} لِلتَّقِصَةِ
دَلُوكٌ [وَ دَلَاةٌ دُول]	دَوَاءٌ: درمان
دِلَاءٌ ^۹ : پر	دَوْلَةٌ مِ فِي الْحَرْبِ وَ دَوْلَةٌ بِالضَّمِّ فِي الْمَالِ ^{۱۷}
[دَلْهَمَسٌ: شیر	دَوَاةٌ مِ]
دَلِيلٌ: رهنمای	دَوْمٌ: درخت مقل
دَلُوكٌ: دله سَيَفُ دَلُوكٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي جَفْنِهِ	دَوِيٌّ لَصَوْتِ الرِّيحِ [وَ التَّحْلِ ^{۱۸}] وَ نَحْوِهُمَا ^{۱۹}
غَاصًّا ^{۱۰}]	دَوَابِرٌ: پسهای سم ^{۲۰}
دَمْعٌ: اشک	دَوَسْرَةٌ: اشتر ^{۲۱} بزرگ
دَمْحَقٌ: شوخ جامه ^{۱۱}	دَوَحَلَةٌ وَ دَوْحَلَةٌ ^{۲۲} : زنبیل خرما
دَمٌ: خون [دَمِيَانٌ ^{۱۲} دو دِمَاءٌ پر]	دَوِيٌّ: بانگ تندر

- ۱- م: ل: چیز باریک. ۲- ش: چیزی تاریک.
- ۳- ش: ماله دَقِيقَةً دَقِيقَةً.... د: ای ناقة و لاشاة.
- ۴- «حَوْلٌ» ساقط م، ل، د، ش، ا.
- ۵- ا: سال تمام. ۶- س: سَحَابٌ دَلُوحٌ يَجْرِي بِمَائِهَا يَسْتَقِيلُ.
- ۷- د: آنچ چیزی بدو مالند. ا، ل، م: آنک چیزی بدو بمالند. ش: آنچه چیزی بدو بمالند.
- ۸- م، ش: و يُفْطَرُ. ۹- «دِلَاءٌ پر» ساقط م، ل، د، ش، ا. ۱۰- «غَاصًّا» ساقط ا.
- ۱۱- د: سرخ جامه. ۱۲- «دَمِيَانِ دو» ساقط ا. ۱۳- م: دَمِثٌ وَ دَمِثٌ.
- ۱۴- متن مطابق است با: م، ش، باقی نسخ: حُم كُوجِك. ۱۵- س: لِلتَّقْرِيبِ.
- ۱۶- در جمیع نسخ چنین مضبوط است لیکن لسان: وَ الدَّنِيَّةُ: التَّقِصَةُ. الصَّحاح: وَ الدَّنِيَّةُ: التَّقِصَةُ.
- ۱۷- د اضافه دارد: دَوْلَة معروف. ۱۸- / / ساقط ل. ۱۹- س: و نَحْوَهَا.
- ۲۰- م: پسهای سَنَب. د: پستمها. ۲۱- م، ا: شتر بزرگ. ۲۲- «و دَوْحَلَةٌ» ساقط د.

دَوَابُّ الْبَيْضِ : آن حلقها که ^۱ از پس ترک ببندند	مَا بِالذَّارِ دَيَّارٌ ^{۱۴} اَيَّ اَحَدٌ دَيَّرَ ^{۱۵} : صومعه
دَوَائِرُ الزَّمَانِ وَ دَوَاعِيهِ : گردش زمانه	دَيَّجُورٌ : تاریکی
دَوَيْتٌ وَ دَاوَيْتٌ وَ دَوٌّ ^۳ : بیابان [هُمْ فِي دَوَكَةٍ وَ دَوَكَةٍ اَيَّ اخْتِلَاطٍ	دَيَّجُورٌ : تاریکی
دَوْحَةٌ ^۵ : درخت بزرگ	دَيَّمُومَةٌ : بیابان
دَوًى ^۶ وَ دَوًى اَيَّ فَاْسِدُ الْجَوْفِ [[دَيَّدَنَ ^{۱۶} : عادت]
دَهْنَاءُ مَوْضِعٌ ^۸	الدَّالُّ الْمَضْمُومَةُ :
دَهْمٌ وَ دَهْمَاءٌ : عدد بسیار	دَهْرٌ : پس مردم [و پس همه چیز]
دَهْمَاءٌ لِلْقَدْرِ	دُبٌّ : خرس
[مَا اَدْرِي اَيَّ الدَّهْدَاءِ ^۹ هُوَ ^{۱۰}]	[مَا بِهَا دُبٌّ ^{۱۷} اَيَّ اَحَدٌ مِّنْ سَوْبٍ اِلَى الدَّيْبِ]
دَهْسٌ ^{۱۱} : جای نرم	دُبَاءٌ : کدوی ^{۱۸} خشک
دَهْمَقَةٌ : طعام نرم و خوش	[اَهْلُ الدُّنُورِ لِلْاَغْنِيَاءِ ^{۱۹}]
دَهْرٌ : زمانه	دُجِيٌّ وَ دُجْنَةٌ ^{۲۰} وَ دُجْنَةٌ ^{۲۱} : تاریکی
دَيْسَمٌ : بوستان افروز ^{۱۲} و بجه گرج از سگ	دُجِيَّةٌ : جای مگس انگبین
دَيْسَقٌ : تشتخوان ^{۱۳}	دُخْلٌ طَائِرٌ ^{۲۲} و پَرِ میان
	[دُخْلُهُ ^{۲۳} وَ دُخَيْلَتُهُ اَيَّ خَاصَّتُهُ
	دُخْنٌ : ارزن

- ۱ - م: ا: کی ۲ - م: دَوَائِرُ الزَّمَانِ ۳ - س: ا: بجای دَوًى: داوی.
- ۴ - «دَوَكَةٍ» ساقط د. ۵ - ل: دوی درخت بزرگ. ۶ - «دَوًى» ساقط ا.
- ۷ - «دَوًى» ساقط ل. د: دوی و دوی سایه ای فاسد الجوف. ۸ - ش: اضافه دارد: دَها: زیرکی.
- ۹ - ل: اَيَّ الدَّهْدَاءِ ۱۰ - «هو» ساقط ش. لسان: اَيَّ اَلْخَلْقِ هو.
- ۱۱ - ل: داهیش ۱۲ - م، د، ا، ل، ش: بوستان افروز. ۱۳ - م: تشت خوان. د: مزد آسباب.
- ۱۴ - م: دَيَّارٌ وَ دَيَّوْرٌ ۱۵ - «دَيَّرَ» ساقط ش. ۱۶ - د: دَيَّدَنَ عادت.
- ۱۷ - «دَوًى» ساقط ا. ۱۸ - د: کدو خشک. م: کدو خشک.
- ۱۹ - ش: للاغتناء. ۲۰ - س: ا: دُجِيَّةٌ.
- ۲۱ - د، ل، ا: دُجْمَةٌ. ش: اضافه بر متن: دُجْمَةٌ.
- ۲۲ - متن مطابقست با م. س، ا، د، ل: پرند و پر میان. ش: ترند و پر میان.
- ۲۳ - ش، ل: دُخْلُهُ وَ دُخْلُهُ

دُخْنَةٌ^۱ م بِئْرٌ دُفْنٌ إِذَا انْدَفَنَتْ^۸

دُحَانٌ لِوَاحِدِ الدَّوَاحِينِ^۲: دود و قحط

دُرٌّ: مروارید |

كُوكَبٌ دُرِّيٌّ: ستاره بزرگ

دُرُّ نُوْكَ^۳ نُخْ

لَهُ دُرْبَةٌ أَيْ تَجَرِبَةٌ

| دُرْجَةٌ لِطَائِرٍ أَسْوَدَ عَلَى خِلْقَةِ الْقَطَاةِ

دُرَيْصٌ لَوْلَدِ الْيَرْبُوعِ

دُرَّاجٌ م

دُرَّاعَةٌ م |

دُعْمُوسٌ: كفچلیز^۴

دُعُورٌ لِلْحَوْضِ الْمُنْهَدَمِ^۵

| دُعُوبٌ لِلدِّمِيمِ الْقَصِيرِ

مَا بِهَا دُعُورٌ أَيْ أَحَدُ دُعَاةٍ لِامْرَأَةٍ حَمَقَاءَ |

دُفٌّ: دف

دُفْعَةٌ: زخماب^۶ و خون

سَيْلٌ دُفَاقٌ^۷ يَمَلَأُ الْوَادِي

دُفَاقٌ: سیل بزرگ

| دُذْلٌ^۹ وَلَيْسَ بِالشَّامِ وَلِلْقَنْفَذِ | ص ۷۷

دُلْبَجَةٌ: شبگیر

دُلْبٌ: چنار

دُمْلٌ م

دُمِيَّةٌ: صورت^{۱۰}

دُمْلُوكٌ لِلْحَجَرِ الْمُدْمَلِكِ^{۱۱}

| دُمَمَةٌ لِجَحْرِ الْيَرْبُوعِ |

دُمْلُوجٌ^{۱۲}: بازوبند

دُنْيَا: این جهان دُنْیِ پر^{۱۳}

دُنْيَاوِيٌّ مِّنْسُوبٌ^{۱۴} إِلَيْهَا

دُولَابٌ م

دُودٌ كَرِيمٌ

| دُورٌ سَرَايَهَا^{۱۵} |

دُوَايَةٌ: توی شیر^{۱۶}

| دُؤْلَةٌ لِلدَّاهِيَةِ

دُؤَاجٌ^{۱۷} م |

دُهْنٌ: روغن

۱ - «م» ساقط ل. ش: دختنه طیر. بیت ساقط د. ۲ - د: لِوَاحِدِ الدَّوَاحِينِ.

۳ - م، س بضم اول در نُخ و دهخدا و نفیسی بفتح اول مضبوط داشته‌اند.

۴ - م: كفچلیزک و هـی دُؤَبِيَّةٌ تَكُونُ فِي الْمَاءِ ثُمَّ تَصِيرُ ضَفْدَعًا.

۵ - س: المنهدم. ۱ - نخ: ویران.

۶ - کتابت «زخماب» مطابقت با اصل. باقی نسخ: زخم آب

۷ - س: دُؤَاجٌ. ۸ - ا: اذا لندفت.

۹ - م: دُؤَاجٌ. ۱۰ - «م» ساقط د.

۱۱ - ش: لِلْحَجَرِ الْمُدْمَلِكِ. ۱۲ - ل: دُمْلُج.

۱۳ - م، د: دُنْیِ لِلْجَمْعِ. ش نخ: لِلْجَمْعِ.

۱۴ - د: دُورٌ سَرَاهَا. ۱۵ - ۱ - نخ: قیقم.

۱۶ - م: دُؤَاجٌ وَ دُؤَاجٌ م

۱۷ - س: لِلْمُنْسُوبِ إِلَيْهَا.

دَسَارٌ: مسمار ^{۱۰}	دُهْ ^۱ دُرَّيْنِ سَعْدُ الْقَيْنِ مَعْنَاهُ عِنْدَهُمُ الْبَاطِلُ [
دِسَامٌ لِمَاسِدٌ ^{۱۱} بِهِ الْأُذُنُ وَقَدْ دَسَمَهُ سَدَهُ ^{۱۲}	دُهَيْمَاءُ أَيْ دَهْمَاءُ [دُهَيْمٌ إِسْمٌ ^۲ نَاقَةٍ]
دِعْوَةٌ: دعوی بدروغ در نسب	الدَّالُّ الْمَكْسُورَةُ:
دِعَامَةٌ: پایه ^{۱۳} رز	مَالٌ [دِبْرٌ] وَ أَمْوَالٌ دِبْرٌ: بسیار ^۳
دِعْصٌ: توده ریگ	[مَا بِهَا دَبَّيْجٌ أَيْ أَحَدٌ]
[دَعِيسٌ لِلطَّعَانِ]	دِثَارٌ: زیرپوش
دِفْلَى: حز زهره	دِخْرِیصٌ: تیریز ^۴
دِفْنِسٌ لِلْمَرْأَةِ الْحَمَقَاءِ	دِخْلَةٌ لِباطِنِ أَمْرِ الرَّجُلِ
[دِفَاقٌ: زودرو ^{۱۴}]	دِخَالٌ فِي الْوُرْدِ ^۵ أَنْ تَشْرَبَ الْإِبِلَ ثُمَّ تُرَدَّ عَلَى
دَكَلَةٌ ^{۱۵} : پاره گل	الْحَوْضِ لِتَشْرَبَ مِنْهَا مَا عَسَاهُ لَمْ يَشْرَبَ
دِمَاعٌ: مغز سر	دِرْوَاسٌ: شیر ^۶
دِمَقْسٌ: ابریشم [سپید ^{۱۶}]	[دِرْحَايَةُ لِلْسَّمِينِ الَّذِي اضْطَرَبَ لَحْمُهُ
دِمْنَةٌ لِلْحَقْدِ وَلِمَا سُودَ بِالرَّمَادِ مِنَ الدَّارِ	دِرْفَسٌ: حریر ^۷]
[دِمْنٌ لِعُثَاءِ الْمَاءِ]	دِرْصٌ: بجه موش
دِبْنٌ ^{۱۷} عَمِهِ دُنْيَا وَ دُنْيَا غَيْرُ مَثُونٍ ^{۱۸} بِالضَّمِّ أَيْ	دِرْعٌ: زره و پیراهن زن
قَرِيبٌ	دِرْهَمٌ: درم ^۸
دِنْدِنٌ: گیاه خشک	دِرْبَاقٌ ^۹ م
دِهَانٌ: ادیم سرخ ^{۱۹} و روغنها	دِرَاكٌ دُمَادُمٌ

- ۱ - «دُه» ساقط د. ۲ - م: لاسم ناقة. ۳ - ل: مال بسیار ب.
- ۴ - ا: تیرز. ش: بزتر. ۵ - م: فِي الْوُرْدَانِ أَنْ.... ۶ - لسان: والدرواس: الاسدُ الْعَلِیْظُ وَ هُوَ الْعَظِيمُ اِیضاً. ش: شیر لیث.
- ۷ - د: درفس شتر بزرگ حریر. ۸ - م، ا: درهم م. ۹ - ش: دِرْبَاقٌ معروف. ۱۰ - ش: دسار مسمار و الجمع دُسُر.
- ۱۱ - ل، ش: یَسَدٌ.... ۱۲ - ل: شَدَهُ. ۱۳ - ل: پاره رز. ۱۴ - د: درفس شتر بزرگ حریر.
- ۱۵ - ا: اضافه دارد: دِقْرِیْرَ رَانِینِ دَقَارِیْرُ جَمْع. ۱۶ - ش: ابریشم سفید. ۱۷ - د: بِنِ عَمِّهِ.... ۱۸ - ل، ش، د، م، ا: بِالضَّمِّ غَیْرِ مَثُونٍ.... ۱۹ - ل: ادیم خشک و روغنها.

دَهْلِيزْ م	دَحَضْ : حَجَّتْ باطل شد ^{۱۴} و بلغزید
دِهَاقْ : مالا مال	دَحَرَ أَبْعَدَ ^{۱۵} دُحُوراً
دِلَاصْ ^۱ : زره	دَحَقَّتْ بِهِ وَلَدَتْ
دِيَكْ : خروس ^۲	دَحَسَ أَفْسَدَ
دِيَمَّةً : بارانِ زمينِ سنب ^۳	دَحَرَ ذَلَّ
دِيَنَاجْ م	دَسَعَ : قی برافتاد
دِيَنَاجَتَانِ لِلْحَدَّيْنِ	دَعَمَ وَادَّعَمَ : ستون بر نهاد ^{۱۶}
دِيَنْ : کیش و شمار ^۴ و پاداش [و قضا] و ^۵	دَعَبَ لِعَبِّ دُعَابَةً
طاعت و عادت [و پادشاهی] ^۶	دَعَرَ : بد شد دُعَارَةً ^{۱۷}
دِيَنَارْ م	دَعَطْ نَكَحَ
دِيَّةٌ ؛ خون بها و هو ^۷ أَلْفُ دِينَارٍ أَوْ عَشْرَةُ	دَعَسَ طَعَنَ
آلاف ^۸ دِرْهَمٍ أَوْ مِائَةُ ^۹ مِنَ الْإِبِلِ	[دَعَرَ ^{۱۸} عَمَرَ الْحَلْقِ]
دِيَمَاسْ ^{۱۱} لِلْسَّرَبِ ^{۱۱}	دَفَعَ ^{۱۹} إِلَيْهِ : بوی داد ^{۲۰}
[دِيَارْ ^{۱۲} : سراها]	دَفَعَ مَنَعَ
وَمِنْ الْأَفْعَالِ :	[دَلَجَ : بشب رفت]
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :	دَلَجَ ثَقُلَ
دَبَعَ : پیراست ^{۱۳}	دَلَعَ : زبان بیرون کرد و بیرون آمد ^{۲۱}

- ۱ - ش: دِلَالْ زره. ۲ - م، ل: حُرُوهُ.
- ۳ - ش: زمين سست. د: باران و زمين سست.
- ۴ - «و شمار» ساقط ل.
- ۵ - ا: وطاعت و قضا. ۶ - د: و پادشاه.
- ۷ - ا: بجای «و هو»: أَوْ....
- ۸ - م: اثنا عشرة.... ش: عشر.... ش، س، د، م: الف....
- ۹ - ا: وَهِيَ مِائَةُ مِنَ الْإِبِلِ.
- ۱۰ - س: دِيَاسْ ؟.... ۱۱ - ا: بجای لِلْسَّرَبِ: زیر زمين خانه.
- ۱۲ - م، ل: دِيَارْ سَرايها. ش: دِيَاسْ شَرايها.
- ۱۳ - ل: پوست پیراست. م، د، پیراست.
- ۱۴ - م، ل، د: حَجَّتْ تباه شد....
- ۱۵ - ل: يَتَدَّ.
- ۱۶ - م، ش، ا: ستون نهاد.
- ۱۷ - «دُعَارَةً» ساقط ل.
- ۱۸ - دَعَرَ عَمَرَ الْحَلْقِ.
- ۱۹ - ۱ - نَخ: يَادَفَأُ.
- ۲۰ - س: دَعَطْ بَكَشَتْ.
- ۲۱ - ل: او را داد.
- ۲ - م، ل: حُرُوهُ.

دَمَعَتِ الْعَيْنُ^۲: اشک آمد^۳

دَمَعَ كَسَرٌ^۴

دَهَنَ^۵ وَادَّهَنَ: روغن اندود

[مَهْمُوزٌ]:

دَابَّ [بَالَعٌ] فِي السَّيْرِ دَابًّا [وَدَابًّا] وَدُؤُبَاءٌ
وَقَوْلُهُ تَعَالَى سَبْعَ^۶ سِنِينَ دَابًّا أَيْ جِدًّا فِي
الزَّرَاعَةِ^۸ وَتُبَاعَةً

دَرَأَ طَلَعَ وَدَفَعَ^۹ وَمِنْهُ إِذْرُؤُا الْحُدُودِ
بِالشُّبُهَاتِ

دَاءٌ مَرَضٌ نَحْوُ شَاءَ

دَأَى^{۱۰} خَدَعَ

دَهَى: سختی رسید^{۱۱}

بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:

دَبَرَ: باد دبور آمد و بر پشت زد

دَثَّرَ دَرَسَ^{۱۲}

دَجَنَتِ السَّمَاءُ وَادَّجَنَتِ آغَامَتْ وَدَجَنَ أَقَامَ

دَخَلَ وَادَّخَلَ: درشد وَالِدَّخُلُ^{۱۳} الدَّغْلُ

وَالْخِيَانَةُ وَالْمُدَّخَلُ السَّرْبُ

دَرَجَ: کودک^{۱۴} فارفت

وَدَرَجَ مَضَى وَ^{۱۵} مَاتَ

[اَكْذَبَ^{۱۶} مَنْ دَبَّ وَدَرَجَ أَيْ اَكْذَبَ الْأَحْيَاءِ
وَالْأَمْوَاتِ]

دَرَسَ: ناپیدا شد و بخواند دَرَسًا وَدِرَاسَةً

دَسَرَ دَفَعَ وَالْدُّسْرُ الْمَسَامِيرُ وَفِي الْقُرْآنِ

ذَاتِ^{۱۷} الْوَاحِ وَدُسِرَ أَيْ^{۱۸} السَّفِينَةُ

[دَلَقَ السَّيْفُ أَخْرَجَهُ مِنْ غِمْدِهِ فَأَنْدَلَقَ وَدَلَقَ

عَلَيْهِ الْغَارَةُ وَغَارَةٌ^{۱۹} دُلِقَ]

دَلَكَ: بمالید

دَلَكَتِ الشَّمْسُ زَالَتْ

[دَمَعَ كَسَرًا]

دَمَرَ دَخَلَ^{۲۰} [دُمُورًا] وَهَلَكَ دَمَارًا

دَمَكَ الْأَرْتَبُ عَدَا

دَمَلَّ: سرگین^{۲۱} در زمین افکند

دَمَسَ^{۲۲} أَظْلَمَ

[أَجُوفٌ]:

دَرَأَ: بگردید وَفِي الْقُرْآنِ تُدِيرُونَهَا^{۲۳} بَيْنَكُمْ

۳- ل: اشک بیرون آمد.

۲- ۱- نخ: چشم....

۱- س، ا: دَمَعَ الْعَيْنُ.

۵- ضبط این فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ میباشد.

۷- قرآن کریم: ۱۲/۴۷.

۴- ل: كَسَدَ.

۸- س، د: ای فی الزرع....

۱۰- ش: داتی خَدَعَ.

۶- «دُؤُبَاءٌ» ساقط ش.

۱۱- د: سخت رسید.

۱۳- د: وَالِدَّخُلُ الْعَيْبُ....

۹- د: بجای دَفَعَ: مَنَعَ.

۱۴- ش: کودک و ارفتن آمد.

۱۲- د: دَثَّرَ در پیچید.

۱۶- م: وَأَكْذَبَ....

۱۵- س: مَضَى وَفَاتَ. د: قَضَى وَ مَاتَ.

۱۹- ش: وَعَبِرَ دُلِقَ؟....

۱۸- م، ش، د، ا: یَعْنَى السَّفِينَةِ.

۱۷- قرآن کریم: ۵۴/۱۳.

۲۲- م: دَمَسَ أَظْلَمَ.

۲۱- ل: سرگین افکند.

۲۰- / دُمُورًا / ساقط ش، د، ا، ل.

۲۳- قرآن کریم: ۲/۲۸۲.

أَيَّ تَتَّبَاعِيْعُونَ بِهَا	أَيَّ مَحْنَتٍ ١٣ وَ سَفَلَتْ ١٤]
دَاسَ : خرمن کوفت دَوساً وَ دِيَاسَةً	دَرَّ : شیر فرو هشت] لَا أَفْعَلُهُ مَا اخْتَلَفَتِ الدِّرَّةُ
دَافٌ ١ خَلَطَ	وَالْجِرَّةُ وَ اخْتِلَافُهُمَا ١٥ أَنَّ الدِّرَّةَ تَسْفُلُ وَالْجِرَّةُ
ذَاكَ سَحَقَ	تَعْلُو ١٦]
دَامَ دَوَاماً] وَ دَوْمًا] وَ دَيْمُومَةً : همیشه شد ٢	دَسَ : پنهان کرد وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَقَدْ خَابَ ١٧ مَنْ
ذَالَتِ الْآيَامُ : آمد و شد ٣ کرد	دَسِيْهَا أَصْلُهُ مِنْ دَسَسَ فَقُلِبَتْ إِحْدَى
دَهَا ٤ : سختی رسید	السَّيْنَيْنِ ١٨ يَاءُ
دَجَا ٥ دَجَى ٦ وَ أَذْجَى اظْلَمَ	دَعَّ دَفَعَ
دَخَا ٧ بَسَطَ	دَقَّ : بکوفت
دَعَا دُعَاءً وَ دَعْوَةً : بخواند	دَكَ ١٩ كَسَرَ
دَعَالُهُ : آفرین کرد او را ٨	دَلَّ : راه نمود ٢٠] دِلَالَةٌ فَهُوَ دَالٌ ٢١ وَ دَلِيلٌ ٢٢]
دَعَا عَلَيْهِ : نفرین کرد	بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :
دَلَا : دلو کشید	دَبَرَ : ز پس فرا آمد ٢٣ وَ ذَابِرُ الْقَوْمِ آخِرُهُمْ
دَنَامَنَةٌ وَ تَدَانِي ١١ : نزدیک شد	دَرَمَتِ الْأَرْكَبُ أَسْرَعَتْ ٢٤] دَرَمَانًا]
[مَا كُنْتُ دَنِيًّا وَ لَقَدْ دَنُوتُ ١١ وَ لَا تَزْدَادُ مِنَّا إِلَّا	دَفَقَ صَبَّ وَ انْصَبَ ٢٥
قُرْبًا وَ دَنَاوَةً وَ مَا كُنْتُ دَنِيًّا بِالْهَمْزِ وَ لَقَدْ دَنَأْتُ ١٢	دَفَقَ اللَّهُ رُوحَهُ أَمَاتَهُ ٢٦

- ۱- س: داقِ خَلَطَ. ۲- ش: همیشه بُد. ۳- ل: آمد شد کرد. ا: آمد و شد کردند.
- ۴- ل: دَهَى بیت ساقط م، ا، د. ۵- متن مطابقت با الصحاح. جمع نسخ: دَجَى
- ۶- د: دُجَا. الصحاح: دَجَا اللَّيْلُ يَدْجُو دُجُوءًا. لسان: وَ قَدْ دَجَا اللَّيْلُ يَدْجُو دُجُوءًا وَ دُجُوءًا.
- ۷- ش: دَحَى. ۸- «اورا» ساقط ا، م، د، ش. ۹- ا، م، ل، ش: دول کشید.
- ۱۰- «وَتَدَانِي» ساقط ل. ۱۱- م: وَلَقَدْ دَنُوتُ وَ دَنَيْتُ ۱۲- م: وَلَقَدْ دَنُوتُ وَ دَنَأْتُ
- ۱۳- «ای محنت» ساقط م. ۱۴- م: وَ سَفَلَتْ دَنَاءَةً. ۱۵- م: وَ اخْتِلَافُهَا أَنَّ
- ۱۶- د: تَعْلُوا ۱۷- قرآن کریم: ۹۱/۱۰. ۱۸- ل: احدى السَّيْنَيْنِ
- ۱۹- م: دَلَّ: كَسَرَ. ۲۰- د: ره نمود.
- ۲۱- «فَهُوَ دَالٌ وَ دَلِيلٌ» ساقط ل، ا، ش. ۲۲- د: وَ دَلِيلُ اللَّهِ أَغْلَمُ.
- ۲۳- ش: ز پس باز آمد. م، د، ا، ل: ز پس فراز آمد. ۲۴- ل: أَيْ أَسْرَعَتْ.
- ۲۵- ن: ریخته شد.
- ۲۶- س اضافه دارد: دَفَعَ قَاءً. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ وَ ساقط بقیه نسخ میباشد.

دَقَنْ : درگور کرد	دَمِيتْ : نرم شد دَمَائَةُ ^{۱۰}
دَلَفَ الشَّيْخُ دَلِيفاً مَشَى فَوْقَ الدَّيْبِ ^۱	دَرَيْفَ نَحَلَ ^{۱۱}
[أَجَوْفَ]:	دَرَسَ : شوخگن ^{۱۲} شد
ذَانْ جَازِي ^۲ دَيْنَا : و طاعت داشت [دَيْنُونَةُ]	دَعِجَ كَحَلَ
وَالدَّيْنُ الطَّاعَةُ وَالْحِسَابُ و وام ^۳ داد [و باز	[دَعَصَتِ الْإِبِلُ أَكْثَرَتْ مِنَ الصَّلِيَا حَتَّى كَطَّهَا
سَتَدُ ^۴] وَ ذَانْ عَدُوَّهُ أَذَلَّهُ	دَقَعَ لَصِقَ بِالْتُّرَابِ وَ فِي الْخَبْرِ ^{۱۳} إِذَا شَبِعْتُنَّ
[مَنَقُوصَ]:	خَجَلْتُنَّ وَإِذَا جُعْتُنَّ دَقِعْتُنَّ]
دَرَى : بدانست دِرَايَةً وَ دَرِيّاً وَ بفریفت	دَهَشَ تَحَيَّرَ
[مُضَاعَفَ]:	دَهَسَ لَانَ
دَبَّ دَبِيباً [وَدَجَّ ^۵] : نرم رفت	دَهَمَ : رسید
دَفَّ : مرغ خویشتن را ^۶ بر زمین زد دَفِيفاً ^۷	[مَهْمُوزُ]:
ص ۷۹	دَفِيءٌ وَ جَدَّ الْبَرْدُ ^{۱۴} ثُمَّ دَفِيءٌ دَفَاءً وَ الدَّفْءُ
دَقَّ : باریک شد دِقَّةً ^۸ فَهُوَ دَقِيقٌ	[بِالْكَسْرِ الشَّيْءُ] الَّذِي يُدْقَابُهُ ^{۱۵}
بَابُ بَلَعٍ يَبْلَعُ :	[لَفِيفٌ]:
دَبَرَ : پشت ریش شد	دَوَى جَوَى
دَخِنَ الطَّبِيخُ : بوی دود گرفت	[مَنَقُوصَ]:
دَخَسَ الْفَرَسَ وَرِمَتْ قَوَائِمُهُ	دَفَى الْفَصِيلُ بَشِمٍ مِنَ اللَّبَنِ
دَرَبَ دُرْبَةً إِعْتَادَ	دَمَى : خون آلود شد
دَرَدَ سَقَطَتْ ^۹ أَسْنَانُهُ	[مُضَاعَفَ]:
دَرَنَ وَسِخَ	دَنَ أَنْخَفَضَ
[دَرِمَ الثَّدْيَ وَارَاهُ اللَّحْمُ سِمْنًا]	

- ۱- نخ : پویدن . ۲- نخ : پاداشداد . ل : جازا . ۳- د ، ا : فام داد . ۴- ل : بازاستد . ۵- ل : دبیبا و دَرَجَ ۶- «را» ساقط ل ، ش . ۷- م : دَفِيفاً وَ دَقّاً . ۸- «دِقَّة» ساقط د . ۹- د : سَقَطَ اسنانه . ۱۰- الصَّحاح : وَ قَدْ دَمِيتْ بِالْكَسْرِ يَدْمُتُ دَمْتاً . وَ الدَّمَانَةُ : سَهْلَةُ الْخُلُقِ . لسان : دَمِيتْ دَمْتاً فَهُوَ دَمِيتْ . ۱۱- س : ا : أَنْحَلَ . ۱۲- ش : شوخکی شد . ۱۳- وَ فِي الْخَبْرِ / ساقط م . ۱۴- د : د : وَ فِي الْبَرْدِ . ۱۵- ل : ل : تَدَفَعَهُ . ش : تَدَفَعَهُ . م : يُدْفِئُهُ .

دَمِيتَ تَدَمُّۡمٌ ۱ فَاَنْتَ دَمِیْمٌ اِذَا قَبَحَ

الشَّيْءَ

بَابُ بَصُرَ ۲ يَبْصُرُ:

دَصَدَصَ حَرَكَ

[مَهْمُوزٌ]:

دَغْدَغَ: کجکجه^۹ کرد

دَقُوْ: گرم شد^۳

دَقْدَقَتِ الدَّابَّةُ صَوَّتَتْ قَوَائِمُهَا

دَقُوْ: خوار شد^۴

دَكَدَكَ حَرَكَ

بَابُ بُهِتَ يَبْهِتُ:

دَلَدَلَ اَدْلَى

دَهَشَ: درماند

دَمَدَمَ عَلَيْهِ اَهْلَكَ

دَبْرَبِي^۵ وَ اَدْبِرَبِي: سرم بگردید^۶ وَ الدَّوَارُ

دَنَدَنَ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ لَا تَفْهَمُهُ^{۱۰}

الاسْمُ

دَهْدَهَ: بلغتانید^{۱۱}

[اُدْمِجَ^۷: میان باریک شد]

دَهْدَقَ شَوَى

اَبْوَابُ الْمَزِيدِ:

تَفَعَّلَ:

فَعَّلَ:

تَدَعَّكَسَ: پای بازی کرد^{۱۲}

[دَخَرَجَ: فرو گردانید

تَدَيَّرَ: بسرای کرد وَ الْأَصْلُ^{۱۳} تَدَيَّرَ فَبُجِعِلَ^{۱۴}

دَخَمَسَ حَبْ]

تَدَيَّرَ لِلتَّخْفِيفِ

دَرَبَنَ دربانی کرد

إِفْعَلَّ:

دَرَهَمَ: بدرم^۸ کرد

إِذْهَمَ وَ اِذْهَامَ اِسْوَدَّ

[دَعَثَرَ قَلْبَ

[إِفْعَلَّ^{۱۵}]:

دَهْوَرَ: گرد کرد]

إِذْلَهَمَ اَظْلَمَ

دَجَدَجَ: ماکیان خواند

أَفْعَلَّ:

دَعَدَعَ الْجَوَالِقَ وَ غَيْرَهُ حَرَكَهٖ لِيَسْتَوْعِبَ

أَذْبَرَ: پشت برکرد

۱- ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعُلُ وَ يَقْعُلُ آمده است.

۲- «باب بصر يبصر» ساقط د.

۳- بیت ساقط د.

۵- ۱: دَبْرَ وَ اَدْبِرَبِي

۶- د: شرم بگردید. ش: سرم نگردید.

۷- بیت ساقط م، د.

۸- م: بدرم کرد. ۹- م، ل، کلنجک کرد. (کلنجک کرد. د: وگیش کرد. ش: کلنجک کرد.

۱۰- د: بکلام لایفهم. ۱۱- ش: دَهْدَهَ: بلغزانید.

۱۳- ... وَ الْأَصْلُ تا آخر بیت ساقط د. ۱۴- م، ش، ۱: وَ بُجِعِلَ تَدَيَّرَ.

۱۵- / / ساقط د، ش.

أَذْلَى أَرْسَلَ	أَذْرَجَ طَوَى
أَذْلَى بِجُجَةٍ ^۹ : حَجَّتْ آورد	أَذْرَكَ : در رسید
أَذْلَى بِرَحْمَةٍ ^{۱۰} مَتَّ	أَذَقَعَ افْتَقَرَ
أَذْلَى بِمَالِ فُلَانٍ إِلَى الْحَاكِمِ دَفَعَهُ إِلَيْهِ	أَذَعَمَ : حرف در حرف افکند
[أَدْمَى : خون آلود کرد]	أَذْغَلَ ^۱ خَانَ
أَدَّتِ النَّاقَةُ قَرَبَ تِتَاجُهَا ^{۱۱}	أَذْلَجَ سَارَفِي أَوَّلَ اللَّيْلِ
أَدَّلَ إِنْبَسَطَ	أَذَمَّنَ آدَامَ ^۲
فَعَّلَ :	أَذَمَجَ أَحْكَمَ : و باریک میان ^۳ شد
دَبَّحَ زَيْنَ	أَذَهَنَ وَ ذَاهَنَ : مدهانت ^۴ کرد
دَبَّحَ طَاطَأَ رَأْسَهُ فِي الرِّكَوعِ	أَذَهَقَ مَلَأَ
دَبَّرَ : تدبیر کرد و آزاد کرد پس [از] مرگ	[مَهْمُوزٌ] :
ص ۸۰	أَذَابَ : همه روز رفت
دَثَّرَ زَمَلَ	[آدَمَ ^۵ بَيْنَهُمَا أَلْفَ ظَلٍّ يُدِيرُهُ عَنْ كَذَا وَيُلِيصُهُ
دَثَّرَ ^{۱۲} جَرَبَ	وَيُلَاوِصُهُ بِمَعْنَى ^۶
دَخَّنَ : دود داد	أَجْوَفَ] :
دَثَّرَ الْبَازِي صَرَاهُ وَعَلَّمَهُ الصَّيْدَ وَ اخْتَبَرَ	أَذَالَ : دولت داد
دَرَّعَ الْبَسَ ^{۱۳}	[آدَامَ الْقِدْرَ سَكَنَتْهَا]
دَرَّجَ : بتدریج ^{۱۴} کرد	أَذَانَ : وام ^۷ داد
دَسَّمَ : چرب کرد	[مَتَّقُوصٌ] :
دَلَّسَ اِحْتَالَ ^{۱۵}	أَذَرَى أَعْلَمَ [وَ مَا أَذْرَاهُ بِكَذَا ^۸ أَيْ مَا أَعْلَمَهُ

- ۱ - م بجای أَذْغَلَ : أَدْخَلَ . ۲ - ۱ : أَدْمَنَ دَامَ . ۳ - ش : میان باریک شد .
 ۴ - ل ، م : مدهاند کرد . ۵ - این کلمه از ریشه مهموز الفاء «أدم» و مناسب این مقام نیست .
 ۶ - م : وَيُلَاوِصُهُ بِمَعْنَى واحد . ۷ - م : اوام داد . ش : فام داد . ۸ - ل : و ما اداره بکذائی
 ۹ - مطابق است با س ، باقی نسخ : بججته . ۱۰ - بیت در د : أَذْلَى رَحِمَهُ .
 ۱۱ - س اضافه دارد : اَذَى بگزارد . و چون کلمه از ریشه مهموز (ادی) بوده در تجدید تألیف از این مقام محذوف داشته .
 ۱۲ - بیت ساقط ل ، م ، ش ، ا ، د . ۱۳ - ۱ : دَرَّعَ الْبَسَ الدَّرَّعَ .
 ۱۴ - س ، ۱ : تدریج کرد . ل ، د ، ش : بتدریج رفت .
 ۱۵ - ل : اِحْتَالَ كَدَ .

دَلَّه : خرد ببرد	جَنَاحِيَّه
دَمَّتْ لَيْنٌ ^۱	فاعِل :
دَمَنْ لَبَدَ ^۲	ذَاعَبَ لَاعَبَ
دَمَّرَ عَلَيْهِ أَهْلَكَ	ذَافَعَ ذَفَعَ
دَتَّقَ : مدتقی کرد	ذَالَسَ وَالَسَ
دَتَّرَ صَفَّرَ	خَانَ مِنْ الْأَلَسِ وَهُوَ الْخِيَانَةُ
دَهَقَ وَوَهَقَ ^۳ : شکنجه بر نهاد	ذَالِكَ ذَافَعَ ^{۱۱}
دَهَكَ : زمین را ^۴ راست کرد	ذَامَجَ خَادَعَ
[أَجَوْفَ] :	ذَاهَنَ ^{۱۱} نَافَقَ
دَوَّخَ [وَدَيَّخَ] أَذَلَّ	مَهْمُوزٌ :
دَوَّدَ : کرم درافتاد	ذَارَأَ ^{۱۲} : بازداشت
دَوَّرَ : گرد کرد	[أَجَوْفَ] :
دَوَّمَ : مرغ دور پر ^۵ شد وَدَوَّمَ أَثَبَّتَ	ذَاوَلَ : دولت داد ^{۱۳}
دَوَّنَ : مُدَوَّنٌ ^۶ کرد	ذَاوَمَ عَلَيْهِ وَاطْلَبَ
دَيَّتْ لَيْنٌ ^۷	[ذَايَرَ : وام داد ^{۱۴}]
[مَنْقُوضٌ] :	ذَاجِي وَارَبَ
دَلَّيْ : رسن در چاه هشت ^۸ وَ فِي الْقُرْآنِ	ذَارَى : مدارا کرد
فَدَلِيَهُمَا ^۹ بِغُرُورٍ أَى غَرَّهُمَا بِبَاطِلٍ	ذَاوَى غَالَجَ
[لَفِيفٌ] :	ذَانَى بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ قَارَبَ بَيْنَهُمَا
دَوَّى الطَّائِرُ ذَارٌ فِي الْهَوَاءِ وَلَمْ يُحَرِّكْ	ذَافَهُ وَدَفَّقَهُ ^{۱۵} أَجْهَرَ ^{۱۶} عَلَيْهِ

- ۱- م : دَمَّتْ نرم کرد . ش : لَتَّتْ .
 ۲- «را» ساقط ل ، م ، د ، ش ، ا .
 ۳- م : دَمَّتْ لَيْنٌ .
 ۴- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۵- م : دَمَّرَ دَمَّرَ .
 ۶- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۷- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۸- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۹- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۱۰- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۱۱- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۱۲- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۱۳- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۱۴- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۱۵- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .
 ۱۶- م : دَمَّنَ دَمَّنَ .

تَفَعَّلَ :

تَدَبَّرَ وَادَّبَرَ دَبَّرَ^۱

تَدَرَّجَ : پایه پایه بر شد

[تَدَفَّقَ انْصَبَّ]

تَدَهَّنَ : سرانود

[تَدَامَّ^۲ الْفَرَسُ الْحِجْرُ تَقَمَّمَهَا^۳]^۴تَدَلَّى : فرود^۵ آمد و قَوْلُهُ تَعَالَى^۶ فَتَدَلَّى^۷ آىتَقَرَّبَ^۸تَدَلَّلَ : ناز کرد^۹تَدَسَّسَ : دسیسی کرد^{۱۰}تَدَثَّرَ وَادَثَّرَ : جامه در سرکشید^{۱۱}

تَفَاعَلَ :

تَذَارَكَ وَادَارَكَ^{۱۲} : وادست^{۱۳} آوردتَذَابَرُوا : پشت برهم^{۱۴} کردندتَدَاوَلَ : دست زد کرد^{۱۵}تَدَاعَى الْبِنَاءُ^{۱۶} سَقَطَ تَذَارَوْا وَادَارَوْا اخْتَلَفُوا^{۱۷}

انْفَعَلَ :

انْدَحَقَ انْقَبَضَ

انْدَفَعَ^{۱۸} : اندراستاد^{۱۹}انْدَلَقَ^{۲۰} : بیرون آمدانْدَمَجَ وَادْمَجَ^{۲۱} دَخَلَ فِي الشَّيْءِ فَاسْتَتَرَ

انْدَمَلَ بَرَأَ

[انْدَرَأَ انْدَفَعَ^{۲۲}]

انْدَحَّ اتَّسَعَ

انْدَسَّ خَفِيَ

انْفَعَلَ^{۲۳} :

ادْغَمَ : ادغام کرد

ادْفَنَ ابَقَ

ادْكُرَ : یاد کرد

ادْلَجَ : آخر شب^{۲۴} رفت

ادْرَى | خَتَلَ

ادْرَى | قَصَدَ

۱ - «دَبَّرَ» ساقط ش. ۲ - م : تَدَامَّ وَتَدَاءَمَ الْحِجْرُ الْفَرَسُ

۳ - م : تَقَمَّمَهَا ای نزاعلیها.

۴ - س اضافه دارد : تَأَدَّبَ ادیب شد. و چون کلمه از ریشه مهموز (أدب) بوده در تجدید تألیف محذوف داشته.

۵ - م، ل : فرو آمد. ۶ - «تَعَالَى» ساقط م. ۷ - قرآن کریم : ۵۳/۸ د : دَنَافَتَدَلَّى.

۸ - م : ای قُرْبَ . ۹ - د : ناز کردند. ۱۰ - د : دسیسی کردند.

۱۱ - م : جامه بسر درکشید. ۱۲ - «وَادَارَكَ» ساقط م، د.

۱۳ - م، د : باز دست آورد. ش : با دست آورد.

۱۴ - ل : پشت با هم کردند. م : پشت بهم کردند.

۱۵ - ل، ا، ش : بکرد. د : بکردند. ۱۶ - م : آى سَقَطَ. ۱۷ - ش : اخْتَلَفُوا اخْتَلَفُوا.

۱۸ - «انْدَفَعَ» ساقط ل. ۱۹ - بیت ساقط ا.

۲۰ - بیت ساقط ا. ۲۱ - م، ل، د : ادْمَجَ ۲۲ - ش : اندرا اندفع درایستاد.

۲۳ - س : ادْفَعَلَ. ۲۴ - س : ادْلَجَ : شب کرد.

إِدْوَىٰ أَخَذَ الدَّوَايَةَ [وَشَرِبَهَا] ١	مَهْمُوزٌ
إِدْعَىٰ : دعوی کرد و فراز ^۲ خواست	إِسْتَدْفَأَ : گرم شد
إِدْرَأَ دَفَعَ [إِدْرَأَ لِلصَّيْدِ إِتَّخَذَ لَهُ دَرِيَّةً وَهُوَ أَنْ	أَجُوفٌ
يَسْتَتِرُ بِشَيْءٍ فَإِذَا أَمَكْنَهُ الرَّمِيُّ رَمَاهُ]	إِسْتَدَارَ : گرد شد
إِسْتَفْعَلَ :	إِسْتَدَانَ : وام خواست
إِسْتَدْبَرَ أَذْبَرَ	مُضَاعَفٌ
إِسْتَدْرَجَ : سخن ^۳ از دهن بیرون آورد. ص ۸۱	إِسْتَدَقَّ دَقَّ مَرَّ يَرْكُضُ ^۵ فَرَسَهُ وَيَمْرِبُهُ وَ
وَاسْتَدْرَجَهُ اللَّهُ أَذْنَاهُ ^۴ مِنْ بَاسِهِ قَلِيلاً قَلِيلاً	يَسْتَدِرُّهُ بِعَقِبِهِ أَيْ يَطْلُبُ مَا عِنْدَهُ
إِسْتَدْرَكَ : دریافت	لِيَزِيدَهُ ^۶

۱- ل، د، ش : وَشَرِبَ الدَّوَايَةَ ۱. وَشَرِبَ الدَّوَاءَ .
 ۲- د : وَ قِرَانِ خواست .
 ۳- ا : سخن از دهن کودک بیرون آورد . م : سخن از دهن برون آورد .
 ۴- «ادناه» ساقط لندن .
 ۵- ا : مَرَّ يَرْكُضُ ش بجای [.....] مَرَّ يَرْكُضُ .
 ۶- د : لِيَزِيدَهُ وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

کتاب الدال

الدَّالُّ الْمُفْتُوحَةُ :

ذاتُ الصُّدُورِ^۱ : حاجتها

ذاتُ لِلنَّفْسِ

ذاقِنَةُ : کنار حلقوم

ذامٌ وَذَيْمٌ : عیب^۲ و قیلِ ذانٌ وَ ذابَّ^۳]

ذَبَلْ لِسْنِیْ كَالْعَاجِ^۴

ذَبَذَبَ لِلْقَضِيبِ

ذَبَاذِبٌ لِأَشْيَاءٍ تُعَلَّقُ^۵ مِنَ الْهُودَجِ

ذَبِيحَةٌ : کشتنی^۶

ذَبَلْ لِقِلَادَةٍ مِنَ الْحَنْظَلِ

[دَحْلٌ : کینه]

شاةٌ ذَرَاءُ^۷ : سبید^۸ گوش

ذَرَّةٌ : مورخرد^۹

ذَرَارِيحُ جَمْعُ ذُرُّوحٍ^{۱۰} وَ هِيَ دُؤَيْبَةٌ فِيهَا سَمٌّ

وَالْوَاحِدَةُ^{۱۱} ذُرْوَةٌ وَقَدْ ذَرَحَ طَعَامُهُ أَيْ سَمَّهُ

ذَرَعٌ : دل

ذَرَوْ : طرفی از خبر^{۱۲}

ذَرَى^{۱۳} : پناه

ذَرِيعَةٌ : وسيلت [وَ هُوَ^{۱۴} مَا يَتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى

الشَّيْءِ]

مَوْتُ ذَرِيعٌ : مرگی فاش

[ذَرَعٌ : بچه گاو]

۲- مطابق است با ۱. باقی نسخ : للْعَيْبِ .

۱- م : ذاتُ الصُّدْرِ

۴- ۱، م، ل، د، ش : وَلِقِلَادَةٍ مِنَ الْحَنْظَلِ .

۳- ش : ذانٌ وَ ذَيْنِ .

۶- م : کشته .

۵- د : يُعَلَّقُ

۹- س : مورخورد . الصَّحاح : الذَّرُّ جَمْعُ ذَرَّةٍ وَ هِيَ أَصْغَرُ النَّمْلِ .

۸- ش : سفیدگوش .

۱۱- «وَالْوَاحِدَةُ ذُرْوَةٌ» ساقط م .

۱۰- ش : ذَرَارِيحُ مَدُؤَيْبَةٌ .

۱۴- / / ساقط م، ل .

۱۳- م، ل، د، ش، ذَرَأَ .

۱۲- م، د : طرفی از چیز .

[دَمِيمٌ لِلْمَذْمُومِ]	مِلْحٌ ذَرَانِيٌّ وَذَرَانِيٌّ ^۱ : نمکی ^۲ سپید
ذَمُولٌ ^{۱۳} : زودرو	ذَرُورٌ ^۳
ذَنْبٌ : گناه	[ذَفِيفٌ : سبک ذَفْرَاءُ ^۴ لِعُشْبَةٍ مُتَبَتَّةٍ]
ذَنْبٌ : دنبال ^{۱۴} و دنبال چشم ^{۱۵}	ذَقَرٌ : هر بوی که ^۵ تیز بود [از] گنده ^۶ و خوش
ذَنْوَبٌ : بهره و دلو ^{۱۶} بزرگ [وَلَحْمٌ أَسْفَلِ الْمَتَنِ]	ذَقَنٌ : زنج ذَقْنَاءُ طَوِيلَةٌ ^۷ صَحْمَةٌ [وَذَقْنَاءُ مُعَوَّجَةٌ ^۸]
فَرَسٌ ذَنْوَبٌ : دراز دنبال ^{۱۷}]	ذَكَرٌ : نر و قضیب و شمشیر
ذَنْبَاتٌ : مردمان حقیر	ذَكَاءٌ : بدندان برآمدن ^۹
ذَوْدٌ : چندتا اشتر ^{۱۸}	ذَلِيقٌ : تیز زبان
ذَوَارِعٌ : مشگهای ^{۱۹} می	ذَلَاذِلُ الْقَمِيصِ لِمَا يَلِي الْأَرْضَ مِنْ أَسَافِلِهِ
ذَوَائِبٌ : رئیسان ^{۲۰}	بِئْرٌ ذَمَّةٌ : چاهی اندک آب
ذَهَبٌ : زر	ذَمَاءٌ : باقی جان ^{۱۱} أَذْهَبَ مَذْمَتَهُمْ بِشَيْءٍ ^{۱۱} آئی
ذَيْلٌ : دامن	أَعْطَاهُمْ شَيْئًا فَإِنَّ لَهُمْ عَلَيْكَ ^{۱۲} ذِمَامًا وَفِي الدِّمِّ
ذَيْالٌ : دراز دم ^{۲۱}	مَدَمَّةٌ بِالْفَتْحِ
الذَّالُ الْمَضْمُومَةُ :	إِفْعَلْ ذَاكَ وَخَلَاكَ ذَمٌّ آئِي لَا ذَمَّ عَلَيْكَ
ذُبَابٌ : مگس [وَالْجَمْعُ أَذْبَةٌ] و تیغ شمشیر	

۱- «وذرانی» ساقط م، ا، د، ل، ش.

۲- م: نمک سپید. ش: نمکی سفید.

۳- ش بجای ذَفْرَاءُ: ذَقَرٌ.

۴- م، ا: کی

۵- نخ: دراز فریه.

۶- د: ذَمَاءٌ جان باقی مانده.

۷- د: ذَمَاءٌ جان باقی مانده.

۸- ۱۱- ش: لشیء

۹- «علیک» ساقط ل، د، م، ش، ا.

۱۰- م: ذَنْبٌ، ا، ل، د، ذَمٌّ.

۱۱- ش اضافه دارد: ذنین آب بینی.

۱۲- ا، م، ل، ش: دول بزرگ.

۱۳- ا: دراز دنباله. ش، ل: دنبال دراز.

۱۴- الصَّحاح: الذَّوْدُمَيْنِ الْأَيْلِ، مَا بَيْنَ الثَّلَاثِ إِلَى الْعَشْرِ.

۱۵- م: مشگهای می.

۱۶- س: رئیسان. م: رئیسان و گیسوان. ا: نخ: موی زنان.

۱۷- س، ش: دراز دامن. م: دراز دنب.

ذِرَاعٌ: ارش ^{۱۰}	دُبَالَةٌ لِلتَّقِيلَةِ ^۱
[ذِرَاعَانِ لِتَجْمِينِ]	دُخْرٌ وَ ذَخِيرَةٌ: ذخیره ^۲
ذِرْوَةٌ: بالا وَ جَمْعُهَا ^{۱۱} ذُرَى [قَتَلَ فِي ذِرْوَتِهِ إِذَا	دُرَّةٌ: ارزن ^۳
حَدَّعَهُ]	[وَ بِهِ ^۴ دُرَّةٌ مِنْ شَيْبِ أَى بَيَاضٍ
ذُعْلِيَّةٌ: ناقه زودرو	دُرُقٌ لِلْحَنْدِ قَوْقِ]
ذُفْرَى مِنَ الْقَفَا الْمَوْضِعِ ^{۱۲} الَّذِي يَغْرُقُ مِنْ	ذُرِّيَّةٌ: فرزندان
الْبُعِيرِ [وَ هُمَا]	سَمٌّ دُعَافٌ: زهر [ی] کشنده
ذُفْرَانٍ: هر دو کنار ^{۱۳} گو	[دُفَافَةٌ ^۵ شَاعِرٌ
ذِمَّةٌ وَ ذِمَامٌ وَ ذِمَارٌ: زینهار ^{۱۴}	ذُكُوءٌ ^۶ لِمَا يَذْكُى بِهِ النَّارِ]
ذِمِّيٌّ: زینهاری ^{۱۵}	إِبْنٌ ^۷ ذُكَاءٌ: بام
ذِمْرٌ: دلیر	إِجْعَلُهُ مِنْكَ عَلَى ذُكْرِ: یاددار
[يَحْمِي ذِمَارَةً: نام پدران نگاه دارد	ذُنَابِي لِلْإِتْبَاعِ
ذُنَابَةُ الْوَادِي وَ ذُنْبَتُهُ ^{۱۶} لِلْمَوْضِعِ الَّذِي يَنْتَهِي	ذُؤَابَةٌ: گیسو و دوال دسته شمشیر و مهتر
إِلَيْهِ السَّيْلُ]	[ذُؤَالَةٌ: گرگ]
ذُهْبَةٌ لِمَطَرٍ ^{۱۷} جَوْدٌ ذُهَابٌ: پر ^{۱۸}	ذُؤْبَانُ الْعَرَبِ: دزدان عرب
[ذَهْنٌ: تیزی ویر ^{۱۹}]	ذُهْلٌ: پاره شب ^۸
ذُنْبٌ: گرگ ذُنَابٌ پر	الذَّالُّ الْمَكْسُورَةُ:
ذِيخَةٌ: کفتار ماده	ذَبِيحٌ: کشتنی ^۹

۱- ش بجای للفتيلة: للقبيلة. ۲- س: داستان. ش. ل. ا. ذخيرت.

۳- م: زُرت. ۴- «و» ساقط ش. د. «وید» ساقط ل.

۵- بیت ساقط ا. ۶- د: دُكُوءٌ.

۷- الصحاح و لسان و يُقال لِلصُّبْحِ: ابْنُ ذُكَاءِ. ۸- ل: پاره از شب.

۹- م: کشته. ل. د. ش: نحو الرعى و السقى. ۱۰- م. د. رش.

۱۱- «و» ساقط م. ل. د. ش. ا. ۱۲- م. ل. د: للموضع

۱۳- «هر دو کنار گو» ساقط ل. م. د. ش. ا. ۱۴- س: زینهار.

۱۵- س: زینهارى. ۱۶- ل. ش: و ذنائبه. ۱۷- ا. نخ: قطرة باران بزرگ.

۱۸- م. د: للجمع. ۱۹- ش: تیزی تیز. ل. ویری.

ذُبَّةٌ مِنَ الْقَتَبِ لِمَا تَحْتَ مُلْتَقَى الْجَنُوبَيْنِ^۱
وَمِنْ الْأَفْعَالِ :

بَابُ بَعَثَ يَبْعُثُ :

ذَبَحَ : نAFE بشکافت و گلو ببرید^۲ ^۳

ذَخَرَ وَادَّخَرَ : ذخیره^۴ نهاد

ذَرَعَ : بارش^۵ پیمود

ذَرَعَهُ الْقَى [ءُ قَاءَ]

ذَعَرَ حَوْفَ

[ذَعَطَ^۶ ذَبَحَ]

ذَهَلَ غَفَلَ

ذَهَبَ : بشد ذهاباً [وَدُهِباً]

مَهْمُوزٌ^۷ :

ذَامٌ غَابَ

ذَالَ ذَالَانَا^۸ عَجَلَ^۹

ذَرَأَ خَلَقَ

ذَأَى ذَبَلُ^{۱۰}

بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :

ذَبَلُ^{۱۱} [پُزْمَرْد^{۱۲}]

ذَقَنَ ضَرَبَ بِالْعَصَا وَضَرَبَ الذَّقَنَ]

ذَكَرَ : یاد کرد ذِكْرًا وَذُكْرًا [وَذِكْرِي] وَتَذَكَّرَ
وَادَّكَرَ^{۱۳} وَيُكُونُ^{۱۴} بِالْقَلْبِ وَاللِّسَانِ مَعًا ذَمَرٌ

عَلَيْهِ حَثٌ

ذَمَلَّ رَفَلَ

ذَابَ : گداخته شد

ذَادَ ذَوْدًا وَذِيادًا : براند

ذاقَ : بچشید ذَوْقًا وَمَذَاقًا^{۱۵}

ذَرَى وَادَّرَى وَذَرَى : بدامید^{۱۶}

ذَكَا^{۱۷} : بوی داد [و تیز شد]

ذَكَاءٌ : و پیر شد

ذَبَّ طَرَدَ

ذَرَّ : بیرا کند و آفتاب برآمد

ذَمَّ : بنکوهید^{۱۸}

بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :^{۱۹}

ذَرَفَتِ الْعَيْنُ ذَرَفَانًا سَالَتْ

ذَرَقَ : آهارزد

[أَجُوفَ] :

ذَاعَ فَشَا^{۲۰}

[ذَالَ تَبَخَّرَ]

- ۱- د : ملتی الجوب .
- ۲- م ، ل ، د ، ش : ۱- برید .
- ۳- م اضافه دارد : ذَخَرَ ذخیره کرد .
- ۴- ل ، ا ، د ، ش : ذخیرت نهاد .
- ۵- م ، د ، ش : برش پیمود .
- ۶- د : ذَهَطَ ذَبَحَ .
- ۷- س بتقدیم ذَام بر مهموز .
- ۸- ش : ذَالَ ذَلَانَا
- ۹- «عَجَلَ» ساقط ل .
- ۱۰- ۱- نخ : پُزْمَرْد .
- ۱۱- م : ذَبَلُ يَذْبُلُ
- ۱۲- م ، ل ، ش : پُزْمَرْد . د : پُزْمَرْد شد .
- ۱۳- د : وَادَّكَرَ
- ۱۴- «وَيُكُونُ» ساقط م ، د .
- ۱۵- م ، ل ، د ، ش : ۱- بجای مَذَاقًا : مَذَاق .
- ۱۶- س : د : بدامید .
- ۱۷- س ، م : ذَكَّى
- ۱۸- ل : نکوهید .
- ۱۹- س اضافه دارد : ذَرَفَتِ السَّيِّئُ بَلَّغَهَا .
- ۲۰- د : فُشَاه .

ذَامَ عَابَ	بَابُ ۶ بَصَرَ يَبْصُرُ خَالٍ :
أَفْقِيفَ :	بَابُ بُهْتَ يَبْهَتْ :
ذَوَى : پژمرده ^۱ ذَوِيَاءَ وَ ذَيَاً	ذُعِرَ دَعَرَأَ : بترسید ^۷
مَنَقُوصَ :	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :
ذَمِي تَحَرَّكَ	فَعَلَّلَ :
مُضَاعَفٌ :	ذَبَذَبَ عَلَقَ : و بجنابند و رَجُلٌ مُذَبَذَبٌ
ذَفَّ : زود برید ذَفِيفاً	مُتَرَدِّدٌ بَيْنَ رَجُلَيْنِ لَا تَثْبُتُ ^۸ خَالَتُهُ ^۹ لِأَحَدٍ ^{۱۰}
ذَلَّ : خوار شد ذَلًّا وَ ذِلَّةً وَ مَذَلَّةً ^۲ فَهُوَ ذَلِيلٌ وَ	مِنْهُمَا
هُمْ أَذِلَاءٌ وَ أَذِلَّةٌ ^۳ وَ اسب رام شد ذِلًّا فَهُوَ	ذَعَدَعَ فَرَقَ وَ ^{۱۱} حَرَّكَ
ذَلُولٌ وَ الْجَمْعُ ذُلٌّ	أَفْعَلَ :
ذَنَّ أَنْفَهُ ^۴ قَطَرَ ذَنْباً وَ ذُنَاناً	أَذَعَنَ إِنْقَادَ
بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ ^۵ :	أَذَكَرَتِ الْمَرْأَةُ : پسرزاد
ذَرَبَ وَ ذَلَقَ : تیز زبان شد	أَذَنَّبَ أَجْرَمَ
ذَهَنَ عِلِمَ	أَذْهَبَ : بزر کرد ^{۱۲}
ذَهَبَ تَحَيَّرَ مِنْ رُؤْيَةِ الذَّهَبِ	أَذَادَ أَغَانَ عَلَى ذِيَادِ الْإِيلِ ص ۸۳ ۱۳
ذَرَىءَ وَ ذَرَأً ابْيَضَ مُقَدَّمُ رَأْسِهِ	أَذَالَ أَذَلَّ وَ أَرْسَلَ الْأَرَارَ
مَهْمُوزٌ :	أَذَرَى اسْقَطَ
زَرَّرَ تَفَرَّ وَ غَضِبَ	أَذَمَّهُ صَادَقَهُ مَذْمُوماً
ذَكَّى : زیرک شد ذَكَاءً فَهُوَ ذَكِيٌّ	أَذَمَ لَهُ مِنَ الذَّهْرِ جَعَلَ لَهُ ذِمَّةً وَأَذَمَّتِ

۲- «وَمَذَلَّةٌ» ساقط م، د.

۱- م، ل، ش، ا: پژمرید. د: پژمرده شد.

۳- د: و هم أَذِلَاءٌ وَ ذِلَّةٌ. ۴- ل: ذَنَّ أَنْفَهُ ذَنْباً قَطَرَ.

۵- ش: باب بلغ ببلغ.

۶- «بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ خَالٍ» ساقط ش، د.

۷- س، ا: نخ: خاف.

۸- س: لَا يَثْبُتُ ۹- د: مخالته

۱۱- ش، د: حَرَّكَ وَ فَرَّقَ.

۱۰- ا: بجای «لأحد منهما»: عندا حدهما.

۱۲- ش: بزر بکرد.

۱۳- س اضافه دارد: أَذَانَ آگاه کرد. و چون کلمه از ریشه مهموز الفاء «اذن» بوده است در تجدید تألیف آنرا محذوف داشته است.

تَذَمَّرَ ضِدُّ حَلَمَ	الركابُ تَأَخَّرَتْ] ^۱
[مُضَاعَفٌ]:	فَعَلَّ :
تَذَلَّلَ ذَلَّ	ذَرَفَ عَلَيْهِ قَارِبُهُ
تَذَمَّمَ مِنْهُ : ننگ داشت	ذَكَرَ : مذکر کرد و با یاد آورد ^۲
تَفَاعَلَ :	ذَلَّقَ : تیز کرد وَالْقَى القِرَاطَةَ مِنَ السُّرَاجِ
تَذَاكَرُوا : مذاکرات ^۸ کردند	ذَكَّبَتِ البُسْرَةَ أَرْطَبَتْ مِنْ قَبْلِ ذَنْبِهَا
[مَهْمُوزٌ]:	ذِيَّ اللَّحْمِ فَصَّلَهُ عَنِ الْعَظَمِ
تَذِيَّاءُ اللَّحْمِ : زهم بشد	[أَجَوْفٌ]:
[تَذَا بَّتِ الرِّيحُ وَ تَذَا بَّتْ إِذَا جَاءَتْ مَرَّةً مِنْ هَاهُنَا ^۹ وَ مَرَّةً مِنْ هَاهُنَا ^{۱۰}]	ذَوَّبَ أَذَابَ
إِسْتَفْعَلَ :	[مَنْقُوصٌ]:
إِسْتَذَكَرَ دَرَسَ لِلْحِفْظِ	ذَكَّى : گوسپند ^۳ کشت و پیر شد ^۴ [و چراغ روشن کرد ^۵
[مَنْقُوصٌ]:	مُضَاعَفٌ]:
إِسْتَذَرَى : بسایه کرد ^{۱۱}	ذَبَبَ أَسْرَعَ
مُضَاعَفٌ]:	[ذَفَفَ عَلَيْهِ أَسْرَعَ]
إِسْتَدَفَّ إِسْتَقَامَ	فاعِلٌ :
إِسْتَدَلَّ أَدَّلَ ^{۱۲}	ذَاكَرَ : وایاد ^۶ آورد کسی را
إِسْتَدَمَّ إِسْتَلَامَ	تَفَعَّلَ ^۷ :
	تَذَرَعَ تَقَرَّبَ

- ۱ - س اضافه دارد : أَذَّنَ بانگ نماز کرد . این کلمه نیز از ریشه مهموز الفاء «أذن» میباشد که در تجدید تألیف آنرا از این موقع محذوف داشته است .
- ۲ - ش ، د ، م ، ال ، مذکر کرد و یاد آورد .
- ۳ - ش : گوسپند کشت
- ۴ - د : و تیز شد .
- ۵ - د : و چراغ روشن شد .
- ۶ - م ، د ، باز یاد آورد کسی را . ل : یاد آورد کسی را . ش : وایاد آورد کسی .
- ۷ - د : بجای تَفَعَّلَ : انْفَعَلَ .
- ۸ - ش : مذاکرت کردند .
- ۹ - کلمه بر وزن تَفَعَّلَ از ریشه ذیا میباشد و مناسب باب تفاعل نمیشد . ۹ - م : هاهنی .
- ۱۰ - م : هاهنی .
- ۱۱ - ش : بشانه کرد .
- ۱۲ - ش بجای أَدَّلَ ، ذَلَّ دارد .

کتاب الرءاء^۱

الرءاء المَفْتُوحَةُ :

رَأْسٌ : سر [تَقُولُ خُذْ مِنْ رَأْسٍ وَلَا تَقُلْ مِنْ

الرَّأْسِ]

رءِ آس : سر بزبان^۲ فروش [۳

رَئِيسٌ : مهتر شاه رَئِيسٌ إِذَا أَصَبَتْ رَأْسَهُ فِي

عَنَمِ رَأْسِي] ۴

رازِيانَج ۵ م

راوُول : بیش دندان^۶

راحة ۷ : میان کف و راحت

راح مِی

رَايَّةٌ عَلَمٌ

راجلٌ : پیاده

رَاذَةٌ : زنی آهسته

رَحْمَةُ رَاعِيَّةٍ ۸ تُرْعِبُ فِي صَوْتِهَا أَيْ تُقَوِّي

[صَوْتَهَا]

راع : شبان رُعاة ۹ پر ۱۰

راجلَةٌ [وَرَكوبٌ] : شتر [نشست] و بار

رانج لِلْجَوْرِ الْهِنْدِي ۱۱

رَأَلٌ : بچه شتر مرغ

راهِطَاءٌ : سوراخ موش

۱ - د: کتاب الرءاء المفتوحة. ۲ - ش: سر بزبان فروش.

۳ - ش اضافه دارد: راخیخ اشتکر که فرارفتن آمده باشد.

۴ - ش اضافه دارد: رام آنکه بر بچه شتر دیگر آموخته باشد. رازمان معروف.

۵ - بیت در ش ساقط است. ۶ - د، ش: دندان.

۷ - س: راحت م: راحة کف و راحت.

۹ - م، ش بجای پر: شبانان. د: جمع.

۱۰ - س اضافه دارد: راق خرچنگ و جَمْعُهُ رُقُوقٌ.

۱۱ - س: الهندوائی.

راڻڻ: دوع	[رانف۱ لِنَاحِيَةِ الْآلِيَةِ
راڦوڊ۹: [مانده] خم بزرگ ۱۰	تِجَارَةً رَابِعَةً: سودمند
راووق۱۱: شيرپالا	هُوَ رَابِطُ الْجَائِشِ أَيْ سَاكِنُهُ
راهب: ديري	رَاذِيَاءُ لِحِرَّةٍ وَهُوَ شَيْءٌ يَكُونُ فِي الرَّيِّعِ
رايۛ: افراز	مُخَّرَّارٌ وَرَيْرٌ أَيْ رَقِيقٌ
راويۛ: راوي شعر و مشگ ۱۲ بزرگ آب را	زَامِكٌ م
راب: پدراندر ۱۳	مَالَهُ زَامِخٌ وَ لَانَاطِخٌ أَيْ ذَاتُ حَافِزٍ وَ ذَاتُ
رايۛ: مادراندر ۱۴	ظَلْفٍ ۲
رازم: نزار	مَا يَقُومُ ۳ لَهُ رَابِضَةٌ إِذَا كَانَ يَرْمِي فَيَقْتُلُ أَوْ يَعْينُ
[رازقي: جامه كتان] ۱۵	فَيَقْتُلُ أَوْ يُصِيبُ بِالْعَيْنِ
رباعيات: چهاردندان [پيشين ۱۶]	عَلَى وَجْهِهِ رَاوَةٌ الْحُمُقِ إِذَا عَرَفَتْ الْحُمُقَ ۴
ربلۛ: گوشت بن ران	فِيهِ
رباع: چهار ساله و الأثنى رُبَاعِيَّةٌ	رَامِخٌ: نيزه دار
ربيع: نوروز ۱۷ [اربۛ پر] و جوى كوچك	رَبِيعٌ رَادَةٌ وَرَبْدَةٌ أَيْ لَيْتَةٌ
[اربۛاء پر	رَادٌ وَرُودٌ لِأَصْلِ اللَّحَى ۵]
ربۛ: سراي]	رَادُ الصُّحَى: چاشت گاه ۶ وَ قَدْ تَرَادَ ۷ النَّهَارُ
ربرب: رمۛ ۱۸ گاو کوهی	رَاسٍ ۸: کوه خارہ

۱- د: راهقه. ش: رابقه.

۲- د اضافه دارد: اسب و گوسپند. الصحاح و لسان: و قولهم: مَالُهُ نَاطِخٌ وَلَا خَاطِطٌ.

۳- لسان: ماتقوم له رَابِضَةٌ.... د: مايقول.... ۴- ش: اذا عرفت الحموقه فى وجهه.

۵- د: لاصل اللحى. ۶- م، د، ش: چاشتگاه. ۷- م: وقد تراءد....

۸- س: راسى. ش: رائين.

۹- د: راوود.... ۱۰- م، د: خنب بزرگ. ش: خم بزرگ که بن او گرداست و بى حفري در زمين قائم نميشود.

۱۱- س، د: راووق.... ۱۲- ل، د، م، ش بجای ابن معنى: رَاوِيَةٌ لَمَّا يُحْمَلُ عَلَيْهِ الْمَاءُ.

۱۳- الصحاح: والراب: رَوُجُ الْأَمِّ. ۱۴- الصحاح: والرايۛ: امرأۛ الآب.

۱۵- س اضافه دارد: رَاوِدٌ لِيَحْشِبَ السَّقْفِ. ۱۶- ش: چهار دندان پيش.

۱۷- د، ش: نوروزان. ۱۸- ش: رمى گاو کوهی.

رَبٌّ: پروردگار [أَرْبَابٌ پُر ۱]

رَبَابٌ: ابر

رَبْلٌ: گیاهی^۲ که آن وقت روید که زمین

خشک شود

رَبْلٌ: ستر و فربه^۳

رَبِيلَةٌ: فربهی^۴

[رَبِضٌ لَقَطِيعٌ مِنَ الْغَنَمِ الرَّابِضَةِ

رَبِيقَةٌ لِلْبَهْمَةِ الْمَرْبُوقَةِ فِي الرِّبْقِ

رَبْعَةٌ م]

رَبْعَةُ الْحَجَامِ: کفه دان

رَبِيكَةٌ: کاجی

رَبَانِيٌّ: خدای شناس^۵

رَبْوَةٌ: بالا

رَبِيئَةٌ: دیدبان^۶

[صَبَطَ رِبَاعَتَهُ^۷ أَيْ أَمْرَهُ وَشَأْنَهُ

رَبِيبَةً لِمَا يُرَبُّ مِنَ الدَّوَابِّ]

أَنَا أَرْبَابُكَ عَنْ هَذَا أَيْ أَرْفَعُكَ عَنْهُ

[قُلْتُ كَذَا رَبِيئَةً أَيْ خَبَأً وَخَدِيعَةً وَقَدَّرَ بَيْئَتَهُ]

رَبَضٌ^۸: پیراسته و زنِ مرد [و آنچه در امعاء

بود و رسن] ^۹ ص ۸۴

رَبَائِبٌ: گوسپندان^{۱۰} که از بهر شیر دارند

رَبِيبٌ: پسر زن

رَتَبٌ لِمَا بَيْنَ الْوُسْطَى وَالْبَنِصْرِ

ثَغَرٌ رَتَلٌ: دندانی گشاده

رَتَفَاءٌ: زنی که^{۱۱} نزدیکی نتوان کردن با وی

رَتْوَةٌ لِلْخُطْوَةِ

رَتِيمَةٌ^{۱۲} لِحَيْطِ الْأَسْتِدْكَارِ

[رَتَمَ شَجَرٌ^{۱۳}

رِثَاءَةً وَرِثَاءَةٌ بِمَعْنَى وَاحِدٍ

رَتْ هَيْئَةً: بدحال]

رَثِيئَةٌ^{۱۴}: گورماست

رَتَعَ: حرص سخت^{۱۵}

[رَثْدَةٌ^{۱۶} وَرَثْدٌ لِلْمَتَاعِ الْمُنْضُودِ وَغَيْرِهِ]

رَجُلٌ: مرد [رجال پُر^{۱۷}

۳- د: فربه و ستر.

۲- «گیاهی» ساقط د.

۱- [.....] ساقط ش، د.

۵- س: ربانی خدائی.

۴- ش اضافه دارد: رَبْلَةٌ لِطَائِفِ الْفَخِيزِ.

۶- ش: دیده بان.

۷- در الصحاح و لسان بکسر الزاء: مَا فِي بَنِي فُلَانٍ مَنْ يَضْبُطُ رِبَاعَتَهُ غَيْرُ فُلَانٍ أَيْ أَمْرُهُ وَشَأْنُهُ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ.

۸- د: رَبَضٌ پیراسته یعنی یار و شهر و زن و مرد و آنچه در امعاء بود و رسن.

۹- س: رَبَاعَةٌ سَيِّدٌ. ساقط باقی نسخ. بکسر اول و غیر مناسب برای این مقام.

۱۰- ش: گوسفندان....

۱۱- م: رتقاء کی نزدیکی نتوان کرد. ل، د: زنی که نزدیکی نتوان کردن. ش: زنی که نزدیکی نتوان کرد.

۱۲- ش: رَتِيئَةٌ. ۱۳- ل، ش: لِسَجَرٍ. ۱۴- س: رَثِيئَةٌ.

۱۵- س: حریصی سخت. ۱۶- ش بجای رَثْدَةٌ: رَث. «رَثْدَةٌ» ساقط د.

۱۷- ش: رجال پُر ببالکسر.

رَجُلٌ لِلرَّجَالَةِ]	رَجِمَ: زه دان اولو الارحام خویشاوندان ^۷
رَجُلَةً ^۱ : زن	رَحَلٌ: پالان شتر ^۸ و بنگاه و مرفع
شَعَرٌ رَجِلٌ: موی راست	رَحًا: آسیاب ^۹ [وَبَرِ شتر ^{۱۰} اَرْحَاءٌ لِلْجَمْعِ ^{۱۱}]
[بَهْمَةً رَجَلٌ وَبَهُمْ اَرْجَالٌ مُرْسَلَةٌ مَعَ اَمَهَايَها	رَحَا الْحَرْبِ حَوْمَتُهَا ^{۱۲} [وَالثَّانِيَةُ رَحَوَانٍ وَ
تَرَضَّعُهَا بَعِيرٌ رَجِيلٌ اَيُّ قَوِيٍّ]	رَحِيَانٍ ^{۱۳} نَحْوُ نَقَوَانٍ وَنَقِيَانٍ]
رَجَسَانٌ: بانگ رعد ^۲	رَحِيقٌ: شراب ویژه
رَجَعَ: باران [وَرَفَعَ الْمَاشِي رَجْلِيهِ]	قَدَحٌ رَحْرَاحٌ: فراخ
رَجِيعٌ: سرگین مردم و جامه مطرا ^۳	رَحِلٌ: بره ماده [وَالْجَمْعُ رُحَالٌ بِالضَّم]
[رَجِيعَةً لِبَعِيرٍ اِنْ رَجَعَتْهُ اَيُّ اِشْتَرَيْتَهُ مِنْ	رَحِمٌ: زردمن ^{۱۴}
اَجْلَابِ النَّاسِ لَيْسَ مِنَ الْبَلَدِ الَّذِي هُوَ بِهِ]	رَخِيخٌ: گیل تر
رَجَزٌ لِهَذَا الشَّعْرِ الْمَقْطُوعِ ^۴	رَخْصٌ: بنابرورده
رَجْرَاجَةٌ لِلْكَثِيرِ الصَّوْتِ ^۵	رَذَمٌ: دیوار
[رَجِيعٌ تَرْدِيدُ النَّفْسِ حَتَّى يَنْبَتَ الْخَطُّ	رَدَاخٌ: کاسه بزرگ ^{۱۵}
رَجَالَةٌ: پیادگان	[رُدُخٌ بِالضَّم پُر
رَجُلَاءٌ لِلشَّدِيدَةِ الصُّلْبَةِ وَ قِيلَ هِيَ الْاَرْضُ	رَدَجٌ ^{۱۶} لِمَا يُلْقِيهِ الْمُهْرُ مِنْ بَطْنِهِ سَاعَةً
يَتَرَجَّلُ النَّاسُ فِيهَا لِشِدَّتِهَا]	يُولَدُ]
رَجَا الْبَيْتُ: پهلوی چاه ^۶	رَدَاخٌ لِلْمُخَصَّبِ ^{۱۷}
[رَجِمَ: گور	رَدِيقٌ: آنک از پس [بَر] نشیند
رَجَفٌ: آشوب]	رَدَّعٌ: خون

- ۱ - بیت ساقط د، ش.
 ۲ - س اضافه دارد: رَجُونٌ اَيُّ كَثِيرِ الطَّعْمِ.
 ۳ - د: و جامه مطرازان.
 ۴ - د: الشعر المقطوعة.
 ۵ - د: للكثير الصوت.
 ۶ - د: پهلوی چاه.
 ۷ - م، د، ش، ل: خویشان.
 ۸ - ش نخ: بار. د: بارشتر. س: زین و جای طعام.
 ۹ - م، ل، ش: آسیا.
 ۱۰ - ش: و بَرِ اشتر.
 ۱۱ - م: ارحاء پُر.
 ۱۲ - ش: حَوْمَتُهَا.
 ۱۳ - ش، ل، م: رَحِيَانٍ وَ رَحَوَانٍ. ش اضافه دارد: وَ رَضَوَانٍ وَ رَضِيَانٍ.
 ۱۴ - م نخ: و هو طائر. د بجای زردمن: دردمند.
 ۱۵ - س: کاسه فراخ.
 ۱۶ - د: رَدُخٌ.
 ۱۷ - ش: للمخصف. ل: للمُخَصَّبِ آبادان.

رَشْرَاش: سپیددار ^{۱۲} شِوَاء ^{۱۳} رَشْرَاش يَنْصَبُ ماؤه	رَكِبَ رَدْعَهُ إِذَا مَاتَ رَذِيَّة: اشتر ^۲ نزار
رَشَأ: بچه آهو رَشُوفٌ لِلْمَرْأَةِ الطَّيِّبَةِ الْقَمِ رَشِيدٌ لِلرَّاشِدِ	رَزَمَةٌ: بانگ [شیرو] رعد رَزَعٌ: گِل و تری [رَزْدَقٌ: گروه]
رَشَادٌ: اسپندان ^{۱۴} ۱۵	رَزِيَّة: مصیبت
رَصُوفٌ: زنی کش ^{۱۶} فرج کوچک و تنگ بود	[حَصَانٌ رَزَانٌ إِذَا كَانَتْ رَزِيَّةً رَسْمٌ: نشان خانه]
رَضَاصٌ: ارزیز [رَضَفٌ لِحِجَارَةٍ مَرَصُوفَةٍ] رَصْدِيٌّ: راهبان ^{۱۷}	رَسٌّ: چاه وَ بَنَدٌ مِنْ خَبَرٍ ^۴ [رَسٌّ وَ] رَسِيسٌ لِمَا تَجِدُهُ ^۵ مِنْ فِرَّةٍ الْحُمَى رَسِيلٌ لِلَّذِي يُرَاسِلُكَ فِي نِضَالٍ ^۶ وَ غَيْرِهِ جَاؤَا ^۷ أَرْسَالًا أَيْ ^۸ يَتَّبِعُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا الْوَاحِدُ رَسَلٌ ^۹
[رَصْدٌ: گروهی ^{۱۸} که راه پابند] رَضْرَاضٌ: سنگ ریزه رَضُوى ^{۱۹} : نام کوهی رَضِيٌّ: پسندیده رَضْفَةٌ: گردنا ^{۲۰} [ی زانو] رَضَفٌ حِجَارَةٌ ^{۲۱} مُحْمَاةٌ رَضْرَضَةٌ: سپندی که بسوزند	رَسُولٌ م ^{۱۰} [و رسالت] شَعَرٌ رَسَلٌ: موی ^{۱۱} فروهشته وَ بَعِيرٌ رَسَلٌ أَيْ سَهْلٌ رَسَنٌ م

- ۱ - «إذا» ساقط م، د. ۲ - م: شتر نزار. ۳ - د: حصان رزان دارزینة.
۴ - س، د: نَبَذَ مِنَ الْخَيْرِ. ۵ - س: لِمَا تَجِدُهُ.... ۶ - د: فی خصال و عروض.
۷ - «جاؤا» ساقط د. ۸ - «ای» ساقط د، ش. ۹ - م: الواحد رَسَلٌ أَيْ سَهْلٌ.
۱۰ - ش: بجای م: معروف. ۱۱ - «موی» ساقط م. ۱۲ - ش: رشراش سفیددار.
۱۳ - ش: شوار شرارش. د: و شوار شرارش. ۱۴ - م: سپندان.
۱۵ - د، ش: کوزرشاخ یرشح بمافید. د: رَسَمٌ دَچِه. ش: رَسَمٌ دَرَه.
۱۶ - د: زنی که فرجش کوچک و تنگ بود. م: زنی کی.... ش: زنی که.... باشد.
۱۷ - د: رصدی راهبان که راه پابند. ۱۸ - ل: گروه که.... م: گروهی کی.... ش: گروه کراه پابند.
۱۹ - بیت ساقط م، ل، د، ش. ۲۰ - د: رَضْفَةٌ گردنازانوا.
۲۱ - م، ل: لِحِجَارَةٍ مُحْمَاةٍ. د: لِلْحِجَارَةِ الْمُحْمَاةِ.

رَفَّاشٌ لِلْمُتَّقِي	رَطَانَةُ لِكَلَامٍ لَا يُفْهَمُ ^۱
رَفَاهِيَّةٌ : فراخی	رَعْدٌ : تندر و قیل هُوَ صَوْتُ ^۲ مَلَكٍ ^۳ يَسُوقُ
رَفِيقٌ : چرب کار ^۹	السَّحَابِ
رَقَبَةٌ : گردن و بنده	رَعَاغٌ لِلْجَبَانِ وَالسَّفَلَةِ
[رَقَمَتَانِ اخَذِيَهُمَا قُرْبَ الْمَدِينَةِ وَالْآخَرَى قُرْبَ الْبَصْرَةِ]	رَعْنٌ : بینی کوه
رَقِيمٌ ^{۱۰} : نامه و تخته ^{۱۱}	رَعِيلٌ لِلْجَمَاعَةِ ^۴ ص ۸۵
رَقٌّ : صَحِيفَه و کاسه پشت ^{۱۲} [نر	رَعْلَاءٌ لِطَوِيلَةِ الْأَذْنِ
رَقْوَةٌ لِمَا يُرْقَأُ ^{۱۳} بِهِ الدَّمُ	رَعْتَةٌ لِلْقُرْطِ وَلِغُثُونِ الدَّيَكِ
رَقَاقٌ : زمین نرم بی ریگ	رَعَامٌ : خاک
رَقَصٌ لِضَرْبٍ مِنَ الْخَبَبِ [رَغِيبةٌ لِلْمَالِ الْكَثِيرِ
رَقِيقٌ : بنده ^{۱۴}	[أَرْضٌ رَغَابٌ لَا تَسِيلُ إِلَّا مِنْ مَطَرٍ كَثِيرٍ]
رَقْرَاقٌ : درخشان	رَغُوثٌ : کَره هفت روزه و آنک ^۵ بجه را شیر
رَقْمَةٌ لِلرَّوْضَةِ	دهد
رَقُوبٌ : زنی که ^{۱۵} فرزندش نماند	رَفَّتٌ ^۶ [جماع]
رَقِيعٌ : آسمان این جهان	رَفَضٌ مِنْ مَاءٍ أَيْ قَلِيلٌ
رَقَاجِيٌّ : بازارگان ^{۱۶}	[رَفَضٌ وَ رَافِضَةٌ لِلنَّعَمِ الْمُتَبَدِّدَةِ] ^۷
رَكَبٌ : بانه رَكَبَ لِلْقَوْمِ الرَّاكِبِينَ [عَلَى الْإِيلِ ^{۱۷}]	رَفَرَفٌ : سپهرم ^۸ زار و بالش
	رَفَاءٌ : رفوگر

۱ - س: رطانة للكلام لا يفهم. ۲ - س: وقيل هو مضغ.... ۳ - د: الملکي....

۴ - لسان: يقال للقطعة من الفرسان رَعْلَةٌ وَلِجَمَاعَةِ الْخَيْلِ رَعِيلٌ.

۵ - م: آن کی ل: آنکه ش: آن که ۶ - بیت ماقط د. می بجای [.....] م.

۷ - د: اضافه دارد: رَفَّتْ نان ریزیده. ۸ - م، د، ل، ش: اسپرم زار و

۹ - ش: اضافه دارد: رَفُودٌ آنکه بیک دوشیدن قدح پر شود. ۱۰ - س: رقیب....

۱۱ - ش: نامه و پخته. ۱۲ - د: کاسه پشت نره. ش: کاسه پشت و کشف نر.

۱۳ - د: لِمَا يُرْقَى بِهِ الدَّمُ. ۱۴ - س، د، ل، ش: بندگان. ۱۵ - ل، ش: زن که م: زنی کی

۱۶ - د: بازارگان. ۱۷ - د: اضافه دارد: رَكَبَ رَدْعُهُ مات بر سر افتاد و بمرد.

رَوْتُهُ: کنار بینی	رَكِيٌّ: چاه ^۱
رَوَاجِبُ: شکنهای بند انگشت	رَكُوبٌ ^۲ [وَرَكُوبَةٌ]: شتر ^۳
رَوَاهِشُ: رگهای ظاهر و باطن دست	رَمَدٌ: درد چشم
[رَوْسَمٌ وَ ^{۱۲}] رَوْسَمٌ: دجه ^{۱۳}	رَمَصٌ: پیخ ^۴ چشم
رَوْضٌ: اسپرم زار	رَمَكَةٌ: مادیان
رَوْتَقٌ م [وَمَاءُ السَّيْفِ]	رَمْلٌ: ریگ
رِوَاغِدٌ لِحَشْبِ ^{۱۴} السَّقْفِ [رَمَقٌ: باقی جان
رَوِيٌّ لِحَرْفِ قَافِيَةِ الشَّعْرِ اللَّازِمِ] وَمَا يُزَوَّى ^{۱۵}]	[رَمُوحٌ ^۵ : پای زن]
رَوَاصِرُ ^{۱۶} : ریچار	رَمَادٌ: خاکستر الأَرَمْدَاءُ ^۶ عَظِيمٌ مِنْهُ
رَوْقٌ: سُرو و اول چیز ^{۱۷}	[عَظِيمُ الرَّمَادِ لِلْمُضَيَّافِ]
رَوْعٌ: کارزار [و بیم]	رَمَتْ لِشَيْءٍ ^۷ يُزَكَّبُ فِي الْبَحْرِ
رَوْحٌ لِنَسِيمِ الرِّيحِ [مَالِكٌ فِي كَذَارٍ وَبِحَةِ أَى	[عَامُ الرَّمَادَةِ أَى عَامٌ يَهْلِكُ ^۸ فِيهِ النَّاسُ وَ
رَاحَةٌ]	الْمَالُ]
رَهْصَةٌ: آب که در سم آید ^{۱۸}	رَمِيَّةٌ: آنچ ^۹ تیر بدو افکنند
رَهْنٌ: گروگان ^{۱۹}	رَمَضَاءُ: ریگ گرم
رَهُوٌ: ساکن	رَثْفٌ ^{۱۰} لِلْهَرَامِجِ الْبَرِّ
رَهْوَةٌ لِحُجُوبَةٍ يَسِيلُ فِيهَا ^{۲۰} مَاءُ الْمَطَرِ وَ غَيْرُهُ	رَثَدٌ: مُورد ^{۱۱} [و عود]

۱ - الصَّحاح: الرَكِيَّةُ: البئر و جمعها رَكِيٌّ وَ رَكَيَا.

۲ - الصَّحاح: الرُّكُوبُ وَالرَّكُوبَةُ: مَا يُزَكَّبُ. ۳ - ش اضافه دارد: رَكِيْبٌ جَوَى زَر.

۴ - م: كِيخ چشم. د: ش: نخ چشم. ۵ - نفیسی: فَرَسٌ رَمُوحٌ: اسب لگدزن.

۶ - «الْأَرَمْدَاءُ عَظِيمٌ مِنْهُ» ساقط م، ل، د، ش. ۷ - س: شَيْءٌ...

۸ - ش بجای «عَامٌ يَهْلِكُ»: هَلَكْتُ... د: عَامٌ هَلَكْتُ فِيهِ...

۹ - س: رَثَقٌ... ۱۰ - د: عود و مورد.

۱۱ - م: دَرَه. ۱۲ - ش: لِحَشْبِ السَّقْفِ.

۱۳ - مطابق است با: ش. س: رَوَاصِيْنُ. م، ل: رَوَاصِيْلُ.

۱۴ - م: آب کی در سُنْب آید. ۱۵ - ش: گِردکان. ۱۶ - م: س: رَوَاصِيْنُ. م، ل: رَوَاصِيْلُ.

۱۷ - م: س: رَوَاصِيْنُ. م، ل: رَوَاصِيْلُ. ۱۸ - س: رَوَاصِيْنُ. م، ل: رَوَاصِيْلُ.

۱۹ - م: س: رَوَاصِيْنُ. م، ل: رَوَاصِيْلُ. ۲۰ - س: رَوَاصِيْنُ. م، ل: رَوَاصِيْلُ.

رَهْطٌ: دودمان ^۱	رَبَاحٌ لِلْقِرْدِ
رَهَابَةٌ لِعَظَمٍ مُشْرِفٍ ^۲ عَلَى الْبَطْنِ ^۳	رُتْبَةٌ: پایگاه ^۹
رَبْعٌ وَرَبْعٌ [بِالْكَسْرِ]: راه	[رُتْبَاءٌ كَالْعَنْكَبُوتِ ^{۱۰}]
رَبْعٌ: زیادتِ رَبْعَانُ الشَّيْءِ ^۴ أَوَّلُهُ	حَمَلَ اللَّهُ رُجْلَكَ: خدای ترا مرکوبی دهد ^{۱۱}
رَبْتُ الزَّمَانِ: سختی ^۵	رُجُولَةٌ: مردی
رَيْدُ الْجَبَلِ نَاحِيَّتُهُ الْمُحَدَّدَةُ	رُجْعَانٌ: جواب
رَبَا: بوی	بَعِيرٌ ذُو رُحْلَةٍ: اشتری ^{۱۲} قوی ص ۸۶
رَبَمٌ: فرونی ^۶ [وَعَظْمٌ يَبْقَى مِنَ الْجَزْوَرِ بَعْدَ الْقِسْمَةِ]	[وَرُحْلَةٌ لِلْقَوْمِ الْمُزْتَحِلِينَ]
رَبَّانٌ ^۷ لِرِوَادٍ [رُحَابٌ لِلرَّحِيبِ]
رَبِصٌ: کره ناآموخته	رُحَضَاءٌ: خوی تب
[رَبِصٌ عَلَى وَزْنِ رَبِيعٍ أَيْ تَابِعَةٌ مِنَ الْجِنِّ]	رُحْمٌ: رحمت
رَبْهَقَانٌ لِلزَّعْفَرَانِ ^۸	[رُحَصَةٌ: کار خویش ^{۱۳} فاگذاشتن]
[رَبَاشٌ لِمَنْ يَرِيشُ التَّبَلَّ وَتَتَّخِذُ النَّشَابَ]	رُخَاءٌ: باد نرم
الرَّاءُ الْمَضْمُومَةُ:	رُذَيْنِي ^{۱۴} : نیزه
أَخَذْتُهُ بِرَبَائِهِ أَيْ بِأَجْمَعِهِ	رُذْنٌ: پیش آستین
رُبْعَةٌ لِمَا وَلَدَفِي أَوَّلِ الرَّبِيعِ	رُدَاعٌ: درد همه تن
شَاءَ رَبِي: نوزاده وَالْجَمْعُ رَبَابٌ	جِفَانٌ ^{۱۵} رُذْمٌ وَرَذْمٌ بِالْفَتْحِ وَرُذُومٌ: قدحی پر
[رُبْضٌ لِلْبَنِ الَّذِي حَلَبَ بَعْضُهُ فَوْقَ بَعْضٍ]	رُزَاءٌ: مصیبت
	[هُوَ الرُّزْدَاقُ وَالرُّسْدَاقُ وَلَا تَقُلْ رُسْتَاقٌ]

- ۱- ل: رَهْطٌ گروه. ۲- د: لِعَظَمٍ مُشْرِقٍ.... ۳- م: عَلَى الْبَطْنِ وَغَيْرِهِ. ش: عَلَى الْبَطْنِ وَالْأَطْبَاءُ يَسْمُونَهَا السَّيْفُ. ۴- د: رَبِيعٌ الشَّيْءِ أَوَّلُهُ. ۵- «سختی» ساقط د. ۶- د: فزوی و.... ۷- د: زِيَادٌ لِرِوَادٍ. ۸- م، د: زعفران. ۹- س: مرتبت. ش: بارگاه. ۱۰- م: رُتْبَاءٌ: دَبْلَمَكٌ وَهِيَ دَوَائِبَةٌ لَهَا سَمٌّ ذَعَابٌ. ۱۱- ش: مرکوبی داد. ۱۲- م، د: شتری قوی. ش: شتر قوی. ۱۳- ش: رخصه مو کار خویش باز کردن. د: کار خوش فاگذاشتن. ۱۴- الصَّحَاحُ: وَالْقَنَاءُ الرُّذَيْنِيَّةُ وَالرُّمُحُ الرُّذَيْنِيَّةُ. ۱۵- س: کاش رُذْمٌ....

رُفَاقٌ : نان تُنُک	رُزَاحٌ لِلرُّزُوحِ [
[رُقِيطَاءٌ لِلدَّاهِيَةِ	رُشَعٌ : سر ساعد
جَاءَ بِالرَّقِمِ الرِّقْمَاءُ : آمد بسختی سخت]	رُصَّةٌ ^۱ : کلاه خرد
رُكْبَةٌ : زانو	رُضَابٌ : پاره‌های ^۲ خیو
رُكَّامٌ : ابر برهم افتاده	رُطَبٌ م
رُكْنٌ : دودمان وَالْجَانِبُ الْأَقْوَى	رُطَبٌ لِلرَّغْيِ الْأَخْضَرِ
رُكْحٌ : ناحیت ^۶ خانه	رُعْبُوبَةٌ : زنی سپید اندام و پاره کوهان
رُمَحٌ ^۷ : نیزه	[رُعَامٌ لِلرُّغَامِ]
رُمَانٌ : نار ^۸	رُعْظٌ لِمَدْخَلِ النَّصْلِ ^۳ وَ السَّيْفِ
رُمَانَةٌ : علف دان چهارپای ^۹	رُغْوَةٌ [وَ رِغَاوَةٌ وَ رِغَايَةٌ] : کف شیر
رُمَائِيَّةٌ : ناربا ^{۱۰}	رُغَامٌ : سُک ^۴ گاومیش
رُمَّةٌ : رسن کهن ^{۱۱}	رُفَاتٌ : استخوان ریزیده
دَفَعَتْهُ ^{۱۲} إِلَيْهِ بِرُمْتِهِ أَى كُلهِ	فِي صَوْتِهِ رُفَاعَةٌ أَى رِفْعَةٌ ^۵
رُوعٌ : دل	رُفْعٌ : اندرون ران
رُودٌ : [زین] ترو تاز ^{۱۳}	رُفْقَةٌ : گروه
رُوحٌ كَلَامُ اللَّهِ تَعَالَى : وجبریل ^{۱۴} و فرشته ^{۱۵} که	[رُفْصَةٌ لِلرُّفْصَةِ]

۱ - د: کلام خرد. م: کلاه خرد. ل: رُصَّةٌ کلاه خرد. این کلمه در فرهنگهای این تصحیح دیده نشد.

۲ - د: پاره خیو. ۳ - س: لِمَدْخَلِ السَّهْمِ وَ السَّيْفِ. م: السَّيْفِ وَ النَّصْلِ.

۴ - س: سنگ و گاومیش. د: بانگ گاومیش.

۵ - ش اضافه دارد: رُفعا شتری که سوراخ پستانش بسته باشد. ۶ - بیت ساقط م، د.

۷ - بیت ساقط د. ۸ - د: انار.

۹ - د: چهارپایان. ش: علف چهارپای.

۱۰ - د، ش، ل: رسن کهنه. ۱۱ - س: دَفَعْتُ.... ۱۲ - ش: ترو نارک.

۱۳ - «جبریل» ساقط د.

۱۴ - ش: فرشته که یک صف بایستد برابر و فرشتگان بیک صف و جان و رحمت. د: و فرشته کی در صفی بایستند و فرشتگان دیگر در صفی و جان و رحمت.

در صفی^۱ بیستد^۲ و فریشتگان دیگر در

صفی^۳ و جان و رحمت

رُؤْبِصَّة: که^۴ در کام عام سخن گوید

رُؤْاسِی: بزرگ سر

رُؤَال: آب دهن^۵ گاو و گوسپند

مَالَةُ رُؤَاءٍ وَلَا شَاهِدَ: اورانه^۶ گفتار راست و نه

دیدار

رُؤْبَةُ: خمیرمایه و [پاره شب و خرد و جمام

ماءِ الْفَحْلِ وَ مَا يَقُومُ بِرُؤْبَةِ أَهْلِهِ آئِ بِشَائِنِهِمْ

وَصَلَاحِهِمْ

الرُّؤْبَةُ بِالْهَمْزِ [مَا يُسْعَبُ بِهِ الْقَدَحُ

رُومِی وَ رُومٌ كَرْنَجِي وَ رَنْج

[رُهْطَةُ لِحْجَرِ الْيَرْبُوعِ^۷]

الرَّاءِ الْمَكْسُورَةُ:

رِبَاءٍ وَرِبَاءٌ^۸: زیادت^۹

رِبْقٌ وَرِبْقَةٌ: بند

رِبْدَةُ رُگُوی سیم ستر و رُگُوی حائض و

[صَوْفَةُ] تُهْنَأُ^{۱۰} بِهَا^{۱۱} الْبَعِيرُ

رِبِّيُّ خدای [ی] شناس

رِبَاعَةٌ لِلْأَمْرِ وَالشَّانِ

رِنْعٌ مِنْ أَظْمَاءِ الْإِبِلِ وَالْحُمَى نَحْوُ الْخَمْسِ

وَالْبَيْدِ إِلَى الْعَشْرَةِ [

رِبْحَلَةٌ: بزرگ^{۱۲} اندام

رِتَاجٌ: بند [در]

رِجَزٌ: کید دیو و عذاب و بت

رِجْسٌ: گند^{۱۳} و کفر و نفاق

[رِجَامٌ لِلْحِجَارَةِ]

رِجْلٌ: پای اَرَجُلٍ پُر

رِجْلَةٌ: تخم پخله^{۱۴} و زمین هامون

رِجْلٌ مِنْ جَرَادٍ: رمه ملخ

[كَانَ ذَلِكَ عَلَى^{۱۵} رِجْلِ فُلَانٍ آئِ فِي^{۱۶}

حَيَاتِهِ]

رِجْرَجَةٌ: [آب] تیره در حوض

رِخَالَةٌ^{۱۷}: زین

[رِخْلَةٌ لِلْإِرْتِحَالِ]

رِخْوٌ: سست

رِدَاءٌ م

رِدْفٌ: دوکونه و آنک^{۱۸} از پس برنشیند

۱- س: که یک صف باشد و همه....

۲- د: بایستند....

۳- س: دیگر در صف....

۴- م، د، ل، ش بجای معنی: لِلرَّجُلِ التَّافِيهِ الْحَقِيرِ.

۵- س: کدین.... ل: کریز.... د: بفع.... ش: لعاب....

۶- ل، م، د: اورانه دیدار است و نه گفتار. ش: اورانیداست و نه گفتار.

۷- د: الْيَرْبُوعِ و غیره.

۸- س: ربی. م: ربو.

۹- د: زیادت زیادت.

۱۰- ش: يُهْنَأُ....

۱۱- س: بِه الْبَعِيرُ.

۱۲- ش: زنی بزرگ اندام.

۱۳- «گند» ساقط م. د: گسند و....

۱۴- ش: تخم پرک بجله. د: رجلة پخله.

۱۵- م بجای علی: فی....

۱۶- «فی» ساقط م.

۱۷- د بجای رِحَالَة: رِجْلَة.

۱۸- ش: و آنکه....

رِفْدٌ: دهش و قدح بزرگ ^{۱۰}	رِدْفَانٍ لِلْمَلَوْنِ [وَلِلْعَدَاةِ ۱ وَالْعِشِي ۱]
رِفَادَةٌ: آنج ^{۱۱} از پس قریوس نهند	رِدَاغٌ: لَزَن ^۲
رِفَاعٌ: کِشْت برداشتن	[رِدَّةٌ: یاور ^۳]
رِفْلٌ وَرِفْقٌ: اسب دراز دم ^{۱۲}	رِرٌّ: آواز
رِفْلٌ: خرامنده ^{۱۳}	رِرْمَةٌ: پشته
رِفَاءٌ: سازگاری	[رِسَاغٌ لِحَبْلِ يَسْدُ بِهِ الرُّسْغُ
رِفَّةٌ: آب دو روزه شتر ^{۱۴}	رِسْلٌ: شیر ^۴
رِقَانٌ وَرِقُونٌ بِالْفَتْحِ حَبًا	عَلَى رِسْلِكَ أَيْ تَرَفَّقُوا ^۵
رِکَابَانٍ: هر دو رکاب	هُوَ لِرِشْدَةٍ: او حلال زاده است
رِکَابٌ: شتر [ان ^{۱۵}] رِکَابُ پُر [الواحدة ^{۱۶}	رِشَاءٌ: رسن
رَاحِلَةٌ]	[رُشُوَّةٌ مِرْشَى پُر ^۶]
رِکْسٌ: پلیدی	رِصَافٌ تَلَى تیر ^۷ وَهُوَ الْعَقَبُ فَوْقَ الرُّعْظِ
رِکَابِیٌّ: رکابدار	ص ۸۷
رِکْزٌ لِلصَّوْتِ الْخَفِيِّ	رِضَامٌ: سنگ پاره‌های ^۸ بزرگ
رِکَاژٌ لِمَا رَكَزَ فِي الْأَرْضِ	[رِطَابٌ لِلْقَبْتِ]
[رِمْتُ نَبْتُ ^{۱۷}]	رِطْلٌ لِيَنْصِفَ مِنَ الْقَبَانِ وَ لِلْمُسْتَرْحِي [
رِمٌّ: خاک نم دار	رِعَاثٌ لِلْقِرْطَةِ
رِمَّةٌ: استخوان پوسیده	رِعْدِيدٌ [وَرِعْشِيثٌ]: بددل ^۹
[رِمَامٌ لِلْخُلُقَانِ]	رِعْغِي لِلْمَرْعَى رِعْشَةً: لرزیدن [

- ۱- ش: لِلْمَلَوْنِ وَلِلْعِشِي. ۲- س، د: لرزه. م: صُفْرَةٌ. ش: اژن. ۳- م: رِدَّةٌ یار.
- ۴- لسان: وَالرِّشْلُ..... اللَّيْنُ. ۵- ش: ای یرق. ۶- م بجای پُر: جمع.
- ۷- د: تله تیر. ش: تلی تیز. ۸- د: سنگها بزرگ. باقی نسخ: پاره‌های بزرگ.
- ۹- ل: لِلْجَبَانِ بددل. ۱۰- ش اضافه دارد: رِفَاقٌ آنکه بدو هر دو بازوی شتر ببندند ترسند که بجهد.
- ۱۱- د: م و آنج از قریوس نهند. ش: ع و آنچه از پس قریوس نهند. ۱۲- م: اسب دراز دنب.
- ۱۳- د: خرامیده. ۱۴- د: اشتر. ۱۵- د: اشتران. ش: اشتران.
- ۱۶- لسان: وَالرَّكَابُ: الْإِبِلُ الَّتِي يُسَارِعُ عَلَيْهَا، وَاحِدَتُهَا رَاحِلَةٌ، وَ لِأَوَّاحِدَ لَهَا مِنْ لَفْظِهَا.
- ۱۷- ش: مَهْدٌ. ش نخ: نبت.

مَعَهُ رَبِّي ^{۱۱} مِنَ الْجَنِّ أَيْ تَابِعَهُ	رِمَايَةً: تیرانداختن [
رَعَى بِهَمْزَةٍ ^{۱۲} قَبْلَ الْيَاءِ لِلشَّارَةِ ^{۱۳} وَالْهَيْئَةِ ^{۱۴}	رِوَاقٌ م
دَوَّرَ رِثَاءً: سَراها ^{۱۵} برابر یک دیگر	رِوَاءٌ لِوَاحِدٍ ^۱
رَبِيَّةٌ: بی سامانی ^{۱۶}	الرَّوِيَّةُ ^۲ : رسن
رَبِقٌ: آب دهان ^{۱۷} و ناهار ^{۱۸} [أَنَا عَلَى الرَّبِقِ ^{۱۹} مِنْ نَاهَارِمْ	رِهَامٌ لَجَمْعٍ رِهْمَةٍ: باران ضعیف
وَأَتَيْتُهُ رِبْقًا أَيْ ^{۲۰} لَمْ أَطْعَمْ شَيْئًا	رِهْصٌ: رزّه ^۳
رَبِيعٌ: راه و پای ^{۲۱} بالا	رِثَةٌ: شُش
رِيدٌ لِلتَّرِبِ وَقِيلَ هُوَ بِالْهَمْزِ	رِثَالٌ ^۴ : شیر
مَنْ آيَنَ رَيْتَكُمْ أَيْ مِنْ آيَنَ تَرْتَوُونَ ^{۲۲} الْمَاءِ [رِثَالٌ ^۵ : بچه شتر مرغ ^۶
وَمِنْ الْأَفْعَالِ:	[رَيْشٌ پَر
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ:	رِبَاشٌ وَ [رَيْشٌ جامه نیکو و حال [نیکو ^۷]
رَبَعَ: بیستاد ^{۲۳} [و رسن چهار توی تافت ^{۲۴} او	رِبَاشٌ ^۸ پَر
بِچهارم بود و چهار یک ستد و سنگ	رَبِيعٌ: باد
افراشت ^{۲۵} وَالرَّبِيعَةُ الْحَجَرُ ^{۲۶}] وَ [ارْبَعٌ عَلَى	رَبِيعٌ: سبزی
ظَلْعِكَ ^{۲۷} أَيْ أَرْفَقُ بِنَفْسِكَ ^{۲۸}	رِثْمٌ: آهوی سپید ^۹
	رِثْدٌ ^{۱۰} : هم سر

۱ - س: لِوَاحِدَةٍ.... ۲ - د: لواحد الارقيه یعنی رسن.

۳ - م، د: رزّه. م اضافه دارد: أَشْفَلُ عَرَقِي فِي الْحَائِطِ.

۴ - م: رِبَال. لسان: الرِّثَالُ مِنْ اسْمَاءِ الْأَسَدِ وَالذَّنْبِ، يَهْمَزُ وَلَا يَهْمِزُ. د: رِثَال شتر.

۵ - الصحاح: الرِّثَالُ وَ الدَّلْتَعَامُ وَ الاثْنَى رَأْلَةٌ وَ الْجَمْعُ رِثَالٌ وَ يَرْتَلَانُ.

۶ - د: نیکو. ۷ - بیت ساقط م، ل، د، ش.

۸ - بیت ساقط م، ل، د، ش. ۹ - ش، د، م: آهو سپید.

۱۰ - بیت ساقط ش، د، م. ۱۱ - بیت ساقط ش، د، م.

۱۲ - س: بالهمز.... ۱۳ - م: الشارَةُ....

۱۴ - ش: لِلشَّارَةِ وَ الهبة. ۱۵ - م، ش: سرايها....

۱۶ - س: بی سامان. ۱۷ - ش، د: آب دهن....

۱۸ - «ناهار» ساقط م، د، ل، ش. ۱۹ - د بجای الریق: الرهيق....

۲۰ - «ای» ساقط د. ۲۱ - «پای» ساقط د.

۲۲ - ش: تَرْتَوُونَ الْمَاءِ. ۲۳ - ش، د: بایستاد.

۲۴ - ل: چهار تو.... ش: بافت. د: کرد.

۲۵ - م، د، ش: افراخت. ل: انداخت.

۲۶ - ل: لِلْحَجَرِ. ۲۷ - س: ظَلْعِكَ. ش: ظَلْعِكَ.

۲۸ - د: نَفْسِكَ.

رَتَعَ: بچره^۱ کرد و بچره شد

رَقَعَ: رقعۀ در کرد

رَجَعَ: بفرود رُجحاناً

رَكَعَ: رکوع^{۱۲} کردرَحَلَ: بار بر نهاد^۲ رَحْلَةً^۳ | و پالان بر شتر^۴رَمَحَ: نیزه^{۱۳} زد و پای زد^{۱۴}

نهاد |

رَمَعَتْ بِهِ وَلَدَتْ

رَحَضَ غَسَلَ

رَهَزَ: بجنید وقت جماع

رَدَعَ مَنَعَ وَلَطَعَ

رَهَضَ كَسَرَ

رَدَحَ وَأَزْدَحَ: باره‌ی از پس سرای^۵ در آورد

رَهَنَ: گرو کرد و دائم شد

رَزَحَ أَعْيَا وَ سَاءَتْ حَالُهُ رَزَاحَةٌ^۶

رَهْمُورٌ:

رَسَعَتْ عَيْنُهُ فَسَدَتْ

رَأَبٌ أَصْلَحَ

رَسَخَ: استوار شد

رَأَسَ: مهمتر شد فَهُوَ رَئِيسٌ

رَشَخَ: خوی داد

رَبَأٌ وَ أَرْتَبَأٌ صَعِدَ^{۱۵}رَضَعَ^۷ كَسَرَ

| رَأً: مرثیت کرد |

رَضَخَ بِالْخَاءِ الْمُعْجَمَةِ^۸: اندک داد

رَزَأَ: زیان کرد | رُزَأٌ وَ مَرْزَنَةٌ وَ رَزَى بِالْكَسْرِ

رَعَفَ الْفَرَسُ سَبَقَ^۹

أَيْضاً | ص ۸۸

رَعَبَ مَلَأَ وَ خَوْفَ وَ الرُّعْبُ الْإِسْمُ^{۱۰}

رَفَأَ: رفو کرد

رَعَثَ: شیر بمکید^{۱۱}رَفَأَ: خون^{۱۶} بیستاد

رَعَسَ وَ أَرَعَسَ

رَأَى رُؤْيَةً دِيدَ وَ رَأَى فِي الْفَقْهِ رَأْيًا وَ فِي النَّوْمِ

أَعْطَى رَفَعَ: برداشت

رُؤْيَا حَسَنَةً وَ الْجَمْعُ رُؤًى وَ الْأَمْرُ رَهَ^{۱۷} وَ فِي

رَفَهُ وَ رَدَّ الْمَاءَ مَتًى شَاءَ رِفْهًا

النَّهْيِ لِأَمْرِهِ رِيًّا لِأَمْرِيًّا رَوًّا^{۱۸} لِأَمْرٍ لَأَمْرِي

۱- م، ل، ش: چره کرد و....

۲- ش: بار نهاد.

۳- ش: رحله و رَحِيلاً.

۴- م: بر اشتر....

۵- د: ... سرا....

۷- م: رَضَخَ وَ رَضَخَ كَسَرَ.

۶- الصحاح: رُزوحاً و رَزاحاً. لسان: رَزْحاً و رَزاحاً و رُزوحاً.

۸- «بالحاء المعجمة» ساقط م، د. ۹- م: رَكَضَ وَ سَبَقَ.

۱۱- م، د، ل، ش: مکید.

۱۰- س: وَالرُّعْبُ الدُّعْرُ، د. ش: وَالرُّعْبُ وَ الدُّعْرُ الْأَشْمُ.

۱۴- ل: نیزه زد و لگد زد.

۱۲- م: رَكَعَ رُكُوعاً کرد. ۱۳- س: بنیزه زد.

۱۶- ش: بخون بایستاد.

۱۵- ش اضافه دارد: أَنَا أَرَبَأُ بَكَ عَنْ كَذَا أَيْ أَرْفَعُ عَنْهُ.

۱۸- د بجای «رَوًّا لِأَمْرٍ»: و لِأَمْرٍ.

۱۷- د: وَالْأَمْرُ مِثْلُهُ رَهَ...

رَئِنَ لِأَتْرَيْنَ^۱ وَرَأَى يَرَأَى^۲ أَصَابَ الرِّئَةَ
رَاحَ^۳ النَّهَارَ وَارَاحَ طَابَ
رَاحَ^۴: بوی یافت
[مَنْقُوضَ]:

رَعَى: بچرانید و چره کرد و گوش داشت
رِعَايَةُ
بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:
رَبَّقَ شَدَّ^۵

رَتَبَ انْتَصَبَ
رَتَّقَ: بدوخت

رَتَكَ: شتر^۶ دويد رَتَكَا وَرَتَكَانَا
رَتَدَ [وَارَتَدَ] نَصَدَ
رَجَسَ رَعَدَ

رَجَفَ الْأَرْضُ^۷ وَالْقَلْبُ وَالْبَحْرُ رَجْفًا وَ
رَجْفَانًا اضْطَرَبَ^۸ وَكُلَّ عَذَابٍ أَخَذَ قَوْمًا فَهُوَ
رَجْفَةٌ

رَجَزَ وَارْتَجَزَ: رجز گفت
رَجَنَ وَارْجَنَ حَبَسَ

رَجَمَ: سنگسار کرد وَ تَكَلَّمَ بِالظَّنِّ وَمِنْهُ قَوْلُهُ

تَعَالَى رَجَمًا^۹ بِالْعَيْبِ
[رَجَلَ رُجْلَةً: پیاده رفت^{۱۰}]
رَدَمَ الْبُعَيْرُ^{۱۱} ضَرَطَ
رَزَنَ: برانگیزانید

رَزَقَ: روزی داد رَزَقًا
رَسَفَ مَسَى فِي الْقَيْدِ رَسَفَانًا
رَسَبَ: بیستاد^{۱۲}
رَسَمَ^{۱۳} أَمَرَ

رَسَنَ وَارْسَنَ شَدَّ بِالرَّسَنِ
رَشَدَ إِهْتَدَى رُشْدًا وَرَشْدًا^{۱۴} وَرَشَادًا
رَشَمَ وَارْتَشَمَ: بمهر^{۱۵} کرد
رَشَقَ: تیر انداخت

رَشَفَ مَضَى
رَصَفَ وَرَصَفَ أَلْفَ^{۱۶}
رَصَدَ رَصْدًا وَرُصُودًا^{۱۷} وَأَرَصَدَ^{۱۸} لَهُ وَتَرَصَّدَ:
چشم داشت

[رَضَمَ^{۱۹} عَلَيْهِ الصَّخْرَ أَيْ شَدَّهُ بِهِ]

رَعَدَ: ابر بانگ کرد رَعَدَ^{۲۰} وَأَرَعَدَ تَهَدَّدَ
رَعَفَ: خون ز بینی^{۲۱} آمد^{۲۲} رُعَافًا

۳- بیت ساقط م، ل، د، ش.

۶- د: اشتر دويد.

۹- قرآن کریم: ۱۸/۲۲.

۱۲- ش، د: بایستاد.

۱۵- م، ل، د، ش: مُهر نهاد.

۱۷- مصدر «رُصُودًا» در الصحاح و لسان و جمهره و تهذیب مذکور نیامده.

۱۹- لسان و الصحاح: رَضَمَ عَلَیْهِ الصَّخْرَ یَرْضُمُ بِالْكَسْرِ (از باب فَعَلَ یَفْعِلُ).

۲۲- د: بیامد.

۲- ش: تری.

۵- ش: سَدَّ.

۸- م، ل، ش: اضْطَرَبَتْ.

۱۱- س، ل، ش: رَدَمَ الْعَبِيرُ...

۱۴ «رُشْدًا» ساقط م.

۱- د اضافه دارد: و زای لاترین.

۴- بیت ساقط م، ل، د، ش.

۷- ش: رَجَفَ الْقَلْبُ وَالْأَرْضُ...

۱۰- ش: پیاده برفت.

۱۳- ش: رَسَنَ أَمَرَ.

۱۶- د: لَفَ.

۱۸- د: وَأَرَدَلَهُ.

۲۰- «رَعَدَ» ساقط د.

۲۱- از بینی آمد.

رَمَزَ: لب بجنباید ^۹	[دَكْرَنَاهُ] رَعَفَ بِهِ الْبَابُ [آئِ] طَلَعَ
رَمَسَ دَفَنَ	رَفَضَ: بگذاشت و کارگزاردا ^۱
رَمَضَ [شَوَى الشَّاةَ عَلَى الرَّضْفِ وَ لَحْمٌ	رَفَشَ: برافشاند ^۲
مَرْمُوضٌ ^{۱۰}] وَ [أَحَدٌ] وَ نَصَلَ رَمِيضٌ مِثْلُ وَ	رَقَلَ ^۳ : بخرامید
فِيع [رَفَقَ: آزرَم داشت رِفْقاً وَ تَرَفَّقَ
رَمَقٌ ^{۱۱} نَظَرُ	رَفَتْ: نافرِجام ^۴ گفَت وَ رَفَتْ إِلَى الْمَرْأَةِ
رَمَلَ: بسر ^{۱۲} انگشت دوید	وَأَقْعَهَا وَ الرَّفْتُ الْجَمَاعُ
[أَجُوفَ]:	رَفَتَ: خرد کرد
رَأَبٌ ^{۱۳} : شیر ماست شد	رَقَصَ [الْبَعِيرُ]: رقص کرد
رَأَتْ: خر سرگین افکند	رَقَدَ نَامٌ رُقَاداً
رَاجَ: رایج شد	رَقَمَ وَ رَقَشَ: نبشت
رَاحَ رَوَاحاً أَمْسَى [وَ رَاحَ: بوی یافت]	رَقَبَ رِقْبَةً وَ رُقْبَى ^۵ فَهُوَ رَقِيبٌ وَ ارْتَقَبَ وَ
رَادَ رِياداً ^{۱۴} وَ ارْتَادَ ^{۱۵} : آب و گیاه ^{۱۶} جُست	رَاقَبَ ^۶ : چشم داشت
رَاَزَ: آزمود	رَكَزَ: فروزد
رَأْسَ كَرَهَ: آموخت رِيَاضَةً ^{۱۷}	رَكَضَ: پای ^۷ بجنباید [وَ رَكَضَ الْبَعِيرُ بِرِجْلِهِ]
رَاعَ أَعْجَبَ	رَكَلَ: لگد زد
رَاعَ [وَ رَوَعَ] خَوْفَ	رَكَدَ ^۸ : بیستاد
رَاعَ: بخفت ص ۸۹ رَوَعَاناً ^{۱۸} و بگریخت وَ	رَكَسَ وَ ارْكَسَ نَكَسَ
رَاعَ عَلَيْهِ ضَرْباً قَصْدَهُ بِالضَّرْبِ	رَكَمَ نَصَدَ

- ۱ - م: کارزار کرد. ش: کارگزارد. ۲ - م، ل، د: برفشاند. ۳ - ش: بتکرار رَقَلَ.
- ۴ - ش: نافرِجام گفَت. ۵ - مصدر «رُقْبَى» در فرهنگهای این تصحیح یافته نشد.
- ۶ - «رَاقَبَ» ساقط ملک. ۷ - ش: پا بجنباید. ۸ - ش، د: رَكَلَ بایستاد.
- ۹ - م، ل، د: لب بجنباید. ۱۰ - د: مَرْمُوضٌ... ۱۱ - د: رَمَلَ نَظَرُ.
- ۱۲ - م، ل، ش: بجای معنی: هَزُول. د: دَفَر.
- ۱۳ - م، د: رَأَب (آنرا) مهموز دانسته‌اند درحالیکه کلمه اجوف واوی است. ۱۴ - س، ل، د، ش: رِيَاذَةٌ.
- ۱۵ - د: وراثت... ۱۶ - ش: گیاه جُست. ۱۷ - ش: رِيَاضَت.
- ۱۸ - ش، د: بخت و بگریخت رَوَعَاناً.

رَأَى أَعَجَبَ وَصَفًا ^۱	رَزَّ السَّهْمَ فِي الْحَائِطِ أَنْتَبَهَ فَارْتَرَزَ ^{۱۳}
رَأَمَ : جُست	رَشَّ وَارَشَّ : آب زد
[مَنْقُوصَ:]	رَصَّ أَحَكَمَ
رَبًّا ارْتَفَعَ وَزَادَ رُبُوءًا ^۲ : وربا ^۳ خورد	رَضَّ كَسَرَ
[رَبًّا فِي حِجْرِهِ وَرَبِيٌّ ^۴ فِي مَعْنَى وَاحِدٍ]	رَفَّ : بمزید ^{۱۴}
رَتَا شَدَّ وَارْخَى	رَمَّ : نیکو کرد [مَرَمَةً]
رَجَا رَجَاءً ^۵ وَارْتَجَى : اومید ^۶ داشت وَرَجَا خَافَ وَ يَكُونُ مَعَ الْجَحْدِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا لَكُمْ لَا تُرْجُونَ لِلَّهِ وَ قَارَأَ آيَ عَظْمَةٍ	رَبَّ بَسَمَ يَبْسِمُ :
رَسَا ثَبَتَ	رَبَطَ ^{۱۵} الدَّابَّةَ وَارْتَبَطَهَا : بیست ^{۱۶}
رَشَا : پاره ^۸ داد	رَبَضَ ^{۱۷} : سگ ^{۱۸} فروخت
رَغَا التَّعْيِيرُ رُغَاءً صَاحَ	[وَرَبَضَ الْكَبْشُ عَنِ الْغَنَمِ : بی گشن شد
رَفَا سَكَنَ	رَتَمَ أَنْفَهُ دَفَعَهُ ^{۱۹}]
رَنَا نَظَرَ	رَجَعَ : باز آمد رُجُوعًا ^{۲۰} وَ باز آورد رَجْعًا وَ رُجْعِي وَ رَجَعَتِ النَّاقَةُ إِذَا ظَنَّ بِهَا حَبْلٌ فَأَخْلَقَتْ رَجَاعًا وَ رَجَعَ فِي هَيْبَتِهِ اسْتَرَدَّهَا
[مُضَاعَفَ:]	[رَدَمَ الثَّلْمَةَ سَدَّهَا
رَبَّ وَرَبَّبَ : پیرورد	رَذَمَ أَنْفَهُ قَطَرَ
رَبٌّ ^۹ مَلِكٌ وَ أَصْلَحَ وَ خَلَقَ ^{۱۰}	رَزَمَ أَعْيَا وَ الشَّيْءَ جَمَعَ]
رَجَّ حَرَكَ ^{۱۱}	رَفَدَ أَعَانَ
رَدَّ صَرَفَ رَدًّا وَرِدَّةً ^{۱۲} : وَ باز داد	رَفَسَ : پای زد

- ۱ - د: بجای وَصَفًا: وَصَفَهُ. ۲ - م: رُبُوءًا وَ رِبَاءً وَ رِبُوءًا. ۳ - ش: د: و ربی خورد.
- ۴ - ش: بجای «و رَبِيٌّ فِي مَعْنَى وَاحِدٍ»: د: یعنی. ۵ - ش: رجاء وَ رَجْعِي...
- ۶ - شن: د: امید داشت. ۷ - قرآن کریم: ۷۱/۱۳. ۸ - د: باج داد.
- ۹ - د: وَ رَبَّبَ... ۱۰ - ش: وَ أَخْلَقَ. ۱۱ - س: بجای «حَرَكَ» حرکت کرد.
- ۱۲ - «و» ساقط ش. ۱۳ - ش: وَارْتَرَزَ. ۱۴ - س: پرید. ش: پیروید.
- ۱۵ - م، ل: رَبَطَ وَارْتَبَطَ الدَّابَّةَ... م نخ مطابق متن. ۱۶ - «بیست» ساقط د.
- ۱۷ - «رَبَضَ» ساقط ش. ۱۸ - م، ل، د، ش: اسب فروخت. ۱۹ - د: رَتَمَ أَنْفَهُ رَفَعَهُ.
- ۲۰ - از «و باز آورد» تا «و رجع فی هَيْبَتِهِ» ساقط د.

رَكَسٌ^۱ وَ أَرَكَسَ رَدَّ

مُضَاعَفٌ :

[أَجَوْفٌ] :

رَكَتٌ أَخْلَقَ رَنَاتَهُ [فَهُوَ رَكْتُ]

رَابٌ : بشک افکند و بشک افتاد رَابَنِي الشَّيْءُ^۲رَسٌّ^{۱۲} ثَبَّتَ^{۱۳}وَأَرَانِي وَ رَبُّ الْمُنُونِ^۲ حَوَادِثُهُرَفٌّ : مرغ گرد بر گردید و فروغ^{۱۴} داد وَ رَفَّ بِهِرَأْتُ : درنگ کرد^۳گرامی^{۱۵} کرد

رَأْسٌ بِرَ : بر نهاد

رَقَّ رَقَّةً وَ اسْتَرَقَّ تَنَكُّ شَدَّ

رَاعَ رَجَعَ وَ الطَّعَامُ زَادَ

رَقَّ : بنده شد [رِقَاً]

مَارَأَمَ أَيْ مَا بَرِحَ

وَ فاعِلُهُمَا^{۱۶} رَقِيقٌ وَ رَجَمَ

رَأَنَ عَلَيْهِ غَلَبَ

رَكَ : ضعیف شد فَهُوَ رَكِيكٌ [يُقَالُ اقْطَعَهُ مِنْ

[لَفِيفٌ] :

حَيْثُ رَكَ]

رَوَى^۵ : روایت کرد رِوَايَةً^۶ وَ رَوَى اسْتَقَى^۷

رَمَّ : بیوسید رَمَةً فَهُوَ رَمِيمٌ

[مَنقُوصٌ] :

رَنَّ : بنالید رَنِيناً^{۱۷}رَثَى : مرثیت کرد مَرَثِيَةً [يَرثِي^۸ وَ يَرثُو]

بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ :

رَدَى : اسب^۹ دوید رَدِيَاناًرَبَحَ : سود کرد رَبِحاً وَ رَبَاحاً^{۱۸}رَقَى : افسون^{۱۰} کرد رُقِيَةًرَثَعَ^{۱۹} حَرَصَرَمَى : بینداخت وَ قَذَفَ الْمُحْصِنَةَ بِالْكَذِبِ^{۱۱}

رَبَذَ خَفَّ

[وَ رَمَى عَنِ الْقَوْسِ وَ عَلَيْهَا

رَتَلٌ فَلَجَتْ أَسْنَانُهُ

۱ - ضبط این کلمه در لسان بر وزن فَعَلٌ يَقْعُلُ می باشد.

۲ - ش: رَبُّ الزَّمانِ...

۳ - س: اضافه دارد: رَاحَ بِيُوَيْدُ. و چون بر وزن فَعَلٌ يَقْعُلُ و مناسب مقام نبوده در تجدید تألیف محذوف داشته.

۴ - د: بر نهاد.

۵ - بیت ساقط د.

۶ - س: و زوی شش گرفت.

۷ - «روایه» ساقط ش.

۸ - ش: يَرثُو و يَرثِي.

۹ - م، ش: فسون کرد...

۱۰ - «اسب» ساقط م.

۱۱ - ضبط این کلمه در لسان بر وزن فَعَلٌ يَقْعُلُ آمده.

۱۲ - س: اضافه دارد: رَشَّ الحُمَى وَ رَسِيْسُهَا اُولُهَا.

۱۳ - م: برق داد.

۱۴ - د: بگرامی کرد.

۱۵ - ش: و فاعليهما.

۱۶ - س: رَبِحاً وَ رَبِحَاناً.

۱۷ - بیت ساقط ش، د، م.

- رَحِمَ: بخشود رَحْمَةً وَرَحْمَةً^۱ وَمَرَحَمَةً فَهُوَ رَاحِمٌ وَرَحِيمٌ وَجَاءَ رَحْمَنٌ فِي^۲ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى خَاصَّةً رَدَفَ تَبَعَ رَسِخَ^۳ قُلْ لَحْمٌ عَجْزِهِ رَضِعَ: شیر خورد رَضَاعَةً^۴ وَرَضَاعاً رَعِشَ [رِعْشَةً^۵] وَارْتَعَشَ^۶ ارْتَعَدَ رَغِبَ فِي الشَّيْءِ: آهنگ^۷ کرد ص ۹۰ وَعَنِ الشَّيْءِ^۸ سیر شد رَغْبَةً [وَرَغْباً^۹] وَرَغْباً رَغَدَ: عیش فراخ شد رَغْداً^{۱۰} فَهُوَ رَعْدٌ وَرَغِيدٌ رَغِمَ أَفْقُهُ ذَلَّ رَقَبَ: ستبر گردن شد رَمِدَتْ عَيْنُهُ: چشمش برآشفست^{۱۱} وَرَمِدَ هَلَكَ رَمِضَتْ^{۱۲} عَيْنُهُ: چشمش بیج گرفت رَمَضَ أَحْرَقَهُ^{۱۳} النَّارُ وَالْعَنَمُ إِذَا رَعَتْ فِي الْحَرِّ فَتَحْبَنُ رِثَاتُهَا [رَكِنَ إِلَيْهِ رُكُونًا سَكَنَ وَقِيلَ رَكْنٌ يَرْكُنُ بِفَتْحِ
- الكَافَيْنِ^{۱۴} رَكِبَ: برنشست رُكوباً رَنَقَ كَدَرَ رَهَقَ غَشِيَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فَرَادُوا^{۱۵} هُمْ رَهَقاً أَيْ عَظَمَةً وَقَوْلُهُ [تَعَالَى فَلَا يَخَافُ] بَخْساً^{۱۶} وَلَارَهَقاً أَيْ ظُلْماً رَهَلَ اسْتَرْخَى رَهَبَ [رَهَباً وَرُهْبَاناً] فَهُوَ رَاهِبٌ خَافَ^{۱۷} [مَهْمُوزٌ]: رَيْمَ أَشْفَقَ رَأماً وَرِئْماناً [أَجُوفٌ]: رَاحَ التَّهَارُ [يَرِاحُ] وَارَاحَ طَابَ^{۱۸} وَرَاحَ [يَرِاحُ وَبُرُوحٌ وَبَرِيعٌ ثَلْثُ لُغَاتٍ]: بوی یافت [رَاحٌ لِلْمَعْرُوفِ أَخَذَتْهُ لَهُ أَرْبَحِيَّةٌ^{۱۹}] رَوْحٌ: کز شد [لَفِيفٌ]: رَوَى رِيّاً فَهُوَ رِيَّانٌ وَهِيَ رِيّاً وَرِيٌّ وَهُمْ رِوَاءٌ وَتَرَوَى^{۲۰} وَارْتَوَى: سیراب شد

۱- م، د، ل، ش: بجای «رَحْمَةً»: رُحْماً. (هر دو صحیح است) ۲- د: بجای فی: مِنْ.

۳- م: رَسِخٌ... ۴- «رَضَاعاً» ساقط د، ش: رَضَاعاً وَرَضَاعَةً.

۵- لسان: رَعِشَ بالكسر يَزْعُشُ زَعْشاً. وَالرَّعِشَةُ: الْعَجَلَةُ. ۶- «وارتعش» ساقط م، ل، د، ش.

۷- م، د: رغبت کرد. ۸- بجای «عن الشيء»: عنه، ش: وَرَغِبَ عَنِ الشَّيْءِ.

۹- م بجای «وَرَغْباً»: رَغْباً. ۱۰- مصدر «رَغْداً» ساقط ش، د. ۱۱- م بجای «برآشفست»: بدرد آمد.

۱۲- م: رَمَضَ أَهْلَكَه النَّارُ. رَمَضَتْ عَيْنُهُ چشمش بیج گرفت. و چون مناسب مقام نبوده ساقط باقی نسخ.

۱۳- رفضت عیند چشمش بیج گرفت تصامی است. ۱۴- د: بفتح الکاف.

۱۵- قرآن کریم: ۷۲/۶. ۱۶- قرآن کریم: ۷۲/۱۳. ۱۷- ش بجای خاف: خائف.

۱۸- د: أطاب. ۱۹- د: أریحت. ۲۰- ش بجای تَرَوَى: رَوَى.

[مَنْقُوصٌ]:

رَدِي هَلَك

رَضِيَ عَنْهُ^۱: خشنود شد رَضِيَ^۲ وَرِضْوَانًا وَمَرْضَاةً رَضِيَهُ وَارْتِضَاءً پسندید^۳رَقِيَ إِلَيْهِ وَفِيهِ رَقِيًّا وَرُقِيًّا وَارْتَقَى^۴: بَر^۵

شد

بَابُ بَصَرٍ يَبْصُرُ:

رَجَسَ: پلید شد فَهُوَ رَجَسٌ

رَحَبٌ رُحْبًا اتَّسَعَ فَهُوَ رَحْبٌ وَرَحِيبٌ

رَحْمٌ: نرم آواز شد

رَخَصَ: ارزان شد رُخْصًا وَ فَرِبَهُ شد فَهُوَ

رَخِصٌ

رَذَلٌ [رَذَالَةٌ^۶] فَهُوَ رَذَلٌ: فرومایه شد وَ فِيالْقُرْآنِ إِلَى^۷ أَرَذَلَ الْعُمَرُ إِلَى الْهَرَمِ[رَزُنٌ: گران^۸ شد]

رَشَقٌ خَفٌ

رَضَنَ حَزُونًا^۹ رَطَبٌ: تر شد رُطُوبَةً فَهُوَ رَطْبٌ

وَرَطِيبٌ

رَعَنَ: رعنا شد رُعُونَةً فَهُوَ أَرَعَنٌ

رَغَبٌ^{۱۰}: بسیار خور شد^{۱۱}رَفَقَ بِهِ^{۱۲} تَرَفَّقَ

رَفَعَ رِفْعَةً: بزرگوار شد رَفَعَ وَرَفَهُ وَشَعَ

رَقَبٌ: سالار شد

رَفَعَ فَهُوَ^{۱۳} رَقِيعٌ: بی خرد شد

رَكَنٌ وَفَرٌ

رَهْفٌ لَطَفٌ

[مَهْمُوزٌ]:

رُؤْفٌ رَحِمٌ رَأْفَةً وَرَأْفَةً فَهُوَ رُؤْفٌ [

رَدُوٌّ: نگوسار^{۱۴} شد

رَحْوٌ: فراخ شد فَهُوَ رَحِيٌّ [وَرَحْوٌ]

بَابُ^{۱۵} بُهَتْ بُيْهَتْ:

رُبِعٌ وَأُرْبِعٌ مِنْ حُمَى الرِّبْعِ وَرُبِعَ الْأَرْضُ مِنْ

مَطَرِ الرِّبْعِ

رُدِعَ مِنْ^{۱۶} مَرَضِهِ عَادَ إِلَى حَالَتِهِ الشَّدِيدَةِ

رُشِحَ لِكَذَا نِدَبٌ لَهُ

رُعِبَ خَافٌ

رُكِبَتِ الدَّابَّةُ: بدوید

رُهِصَتْ: آتش در [سنب^{۱۷}] آمد فَهِيَ

مَرْهُوسَةٌ وَرَهِيصٌ

رُهِقَتِ الْمَرْأَةُ أَتُهِمَتْ

۱ - «عنه» ساقط ش.

۲ - ش، د: رِضَاءٌ وَ رِضْوَانًا.

۳ - ش، د: پسندید.

۴ - «وارتقی» ساقط م، ل، د، ش.

۵ - د: بر بالا شد.

۶ - د، ش: رذالة و ردولة.

۷ - قرآن کریم: ۱۶/۷۰.

۸ - د: گران پشت شد.

۹ - س: رَضَنَ حَزُونًا.

۱۰ - ش: رغن.

۱۱ - م: بسیار خوار شد.

۱۲ - «فهو رقیع» ساقط ش، د.

۱۳ - م، ش: نگونسار شد.

۱۴ - م، ل، ش: رُدِعَ فِي مَرَضِهِ...

۱۵ - از باب بُهَتْ بُيْهَتْ تا ابواب المیزید ساقط د.

۱۶ - [...] اضافه م.

رُهِمَ مُطَرَّ	[مَا أَرْمَأَزَّ أَيْ مَا ^۸ تَحَرَّكَ وَمَا أَرْبَأَزَّ]
رَبَنَ بِهِ أَيْ وَقَعَ فِيمَا لِأَطَافَةِ لَهُ بِهِ	أَفْعَلُ :
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :	أَرْبَنَ : أَرْبُونِ دَاد
فَعْلَلُ :	أَرْبَعٌ وَلَدَ لَهُ ^۹ فِي الشَّيْبَةِ وَلَدُهُ رِبْعِيُونَ
رَعْبَلُ مَرَّقَ	أَرْجَلُ : پیاده کرد
رَفَرَفَ : مرغ پر برهم ^۱ زد ص ۹۱	أَرْجَحَ : چرب سخت
رَجَرَ حَرَكَ	أَرْجَفَ : خبر ^{۱۰} بد گفت
رَفَرَقَ : آب از چشم ^۲ ریخت ^۳	[أَرْخَفَ الْعَجِينَ أَكْثَرَ مَاءَهُ لِيَسْتَرْخِيَ وَهُوَ ^{۱۱}
تَفَعَّلَ ^۴ :	عَجِينَ رَخْفُ]
تَرَهَيَّا تَهَيَّأَ [وَأَضْطَرَبَ]	أَرْزَغَ : باران اندک آمد
تَرَفَرَفَ ارْتَعَدَ	أَرْدَمَ دَامَ
تَرَفَرَقَ سَالَ وَجَاءَ وَذَهَبَ	أَرْدَفَ تَبَعَ وَاتَّبَعَ ^{۱۲}
تَرَعَرَعَ : بحد رسید	أَرْزَمَ الرُّعْدُ صَوَّتَ
تَرَمَرَمَ سَكَتَ	[لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ مَا أَرْزَمْتَ أُمُّ حَائِلٍ ^{۱۳} فِي أَثَرِ
إِفْعَلُ :	وَلَدِهَا وَهِيَ الرِّزْمَةُ]
أَرَبَدَ : خاکسترگون شد ^۵	أَرْسَلَ بَعَثَ
أَرْقَضَ سَالَ	أَرْشَقَ : تیز ^{۱۴} بنگرید
أَرْعَوَى رَجَعَ ^۶	أَرْضَعَ : شیر داد
إِفْعَلَلُ ^۷ :	أَرْطَبَ التَّخْلُ : رطوب ^{۱۵} داد
أَرْجَحَنَ أَهْتَرَّ وَمَالَ	أَرْعَدَ تَهَدَّدَ وَأَرْعَدَ [وَأَرْعَشَ] : بلرزانید ^{۱۶} وَ
أَرْفَأَنَّ سَكَنَ	الرَّمْدَةُ لِرْزَه ^{۱۷}

- ۱ - ل. م: پر برزد. د. ش: مرغ پرزد. ۲ - د: آب ز چشم... ۳ - ل: بریخت.
 ۴ - «تَفَعَّلَ» ساقط ل. ۵ - ش اضافه دارد: اَرَقَدَ بشتافت. ۶ - م: رَجَحَ.
 ۷ - ش بجای اِفْعَلَلُ: اَفْعَلُ. ۸ - «ما» ساقط ل. ۹ - «لَهُ» ساقط ل.
 ۱۰ - ش: د و هو عجیف خن. د: هو العجین اخف. ۱۱ - م: سخن بد گفت.
 ۱۲ - م: تبع و اتَّبَعَ (هر دو صحیح) ۱۳ - ش: ل اضافه دارد: اِی حَنَّتْ. ۱۴ - «تیز» ساقط ل. م، د، ش.
 ۱۵ - ش: برطب بود. ۱۶ - س: بلرزید. ۱۷ - م: لرز.

أَرْغَثِ الْبَقْرَةَ أَرْصَعَتْ أَوْلَاهَا

أَرْغَسَ أَعْطَى

أَرْقَتْ : فحش^۲ گفت

أَرْفَقَ نَفَعَ

أَرْقَلَ : شتر دوید

[أَرْكَصَتِ الْفَرْسُ عَظُمَ وَلَدُهَا فِي بَطْنِهَا

فَتَحَرَّكَ]

[أَرْكَبَ الْمُهْرُ : بحد رکوب رسید]

أَرَمَضَ أَحَدًا وَآخَرَنَ

أَرَمَدَ أَفْتَقَرَ

أَرَمَلَ : حصیر بافت و بی زاد^۳ شد

[أَرَهَنَ فِي كَذَا أَسْلَفَ]

أَرَهَفَ أَحَدًا

أَرَهَقَهُ عُسْرًا : سختی بدو^۴ رسانید

أَرَهَقَ الصَّلَاةَ^۵ أَبْطَأَهَا

أَرَهَمَ : باران آمد^۶ اندک

أَرَهَجَ : گرد برانگیخت

أَرَهَبَ أَخَافَ

[أَرَهَضَ اللَّهُ الدَّابَّةَ^۷ فَرَهَضَتْ وَ أَرَهَضَ مِنْ

الرَّهْصِ

أَرَدًا أَعَانَ]

أَرَفَأَ السَّفِينَةَ قَرَّبَهَا مِنَ الشَّطِّ

[مَنَقُوصٌ]

أَرَى : باز نمود یُرِیْ إِرَاءَةً فَهُوَ مُرِیٌّ وَ ذَاكَ

مُرَاءً أَرَلَاثَرُ^۸

أَرَأَتْ^۹ الْأُنْثَى ظَهَرَ حَمْلُهَا

[أَجَوَفَ]

أَرَابَ صَارَ ذَارِبَةً وَ أَرَاتَنِي كَذَا

أَرَارَ^{۱۰} أَذَابَ

[أَرَأَصَ الْحَوْضَ غَطَى الْمَاءَ أَسْفَلَهُ وَ أَرَأَصَ

الْمَكَانَ وَ أَرَوَصَ كَثُرَ رَوْضُهُ]

أَرَأَحَ رَدَّ الْغَنَمَ^{۱۱} بِالْعِشِيِّ إِلَى الْمَرَاكِ وَ بَرَهَانِيْد

أَرَادَ : خواست

أَرَاغَ طَلَبَ

أَرَأَقَ صَبَّ يُقَالُ أَرَفْتُ الْمَاءَ وَ هَرَفْتُهُ

أَرَوَحَ اللَّحْمُ أَتَنَ

أَرَوَدَ فَعَلَ رَوْدًا

[أَرَيَفَ صَارَ إِلَى الرَّيْفِ]

أَرَبَى عَلَيْهِ^{۱۲} زَادَ

[أَرَبَى : سود داد]

أَرَجَى وَ أَرَجَأَ آخَرَ

أَرَخَى [أَسْرَعَ السَّيْرَ وَ] : سست فروهشت

۱ - ش: وَلَدَهَا.

۲ - م: د: أَفْحَشَ.

۳ - د: بی زن شد.

۴ - د: سختی رسید.

۵ - س: لِلصَّلَاةِ. د: الضَّلَالَةِ...

۶ - م: د: باران اندک آمد.

۷ - د اضافه دارد: آب آورد پای اسب...

۸ - س: لَاتَرِهِ.

۹ - بیت ساقط ل، م، د، ش. ۱۰ - بیت ساقط د.

۱۱ - م، د، ل، ش: النَّعَم

۱۲ - د: أَرَى عَلَيْهِ رَأَى.

[أَزْدَى أَهْلَكَ ^۱]	ص ۹۲
أَرْشَى الدَّلُو: رسن در دلو ^۲ کرد	رَجَل الشَّعْر: موی بشانه کرد
أَرَعَى إِلَيْهِ سَمْعَهُ أَصْغَى وَأَرَعَى [عَلَيْهِ] أَبْقَى	رَحَبَ وَسَّعَ ^{۱۳} وَقَالَ مَرَحَباً
[وَأَرَعَى ^۳ اللَّهُ الْمَاشِيَةَ أَتَبَّتْ لَهَا مَا تُرَعَى]	[رَحَّصَ: رخصت ^{۱۴} داد]
أَرَعَى اللَّبَنُ عَلَاهُ الرُّغْوَةُ	رَدَمَ رَقَعَ
أَرَمَى رَمَى وَأَرَمَى ^۴ زَادَ	رَشَّحَ هَيَأُ رَشَّحَتِ الطَّيْبَةُ وَلَدَهَا إِذَا مَشَتْهُ
[مُضَاعَفَ]:	رَصَعَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ عَقَدَهُ
أَرَبَّ ^۶ أَقَامَ	رَطَبَ: رطب داد و تر کرد
أَرَشَتِ الطَّعْنَةُ مَجَّتْ دَمًا	رَغَبَ: رغبت داد
أَرَمَ سَكَتَ وَ ^۷ سَمِنَ	رَفَّهَ: آسایش ^{۱۵} داد
أَرَنَ صَاحَ	رَفَّحَ الْمَالَ قَامَ عَلَيْهِ
فَعَلَ:	رَفَّقَ ^{۱۶} الْكَلَامَ حَسَّنَهُ
[رَبَّتْ رَبِي ^۸] رَبَّتْ: ترتیب کرد	[رَفَّقَشَ زَيْنَ]
رَقَّلَ الْقُرْآنَ بَيْنَ ^۹ وَ التَّرْتِيلُ أَنْزَالَ الْقُرْآنَ بَعْضُهُ	رَقَنَ عَلَى الشَّيْءِ ضَرَبَ عَلَيْهِ
فِي آثَرِ بَعْضٍ	رَكَّبَ: درنشان
رَجَبَ ^{۱۰} عَظُمَ وَ دَعَمَ الشَّجَرَةَ	رَمَلَ: بخون آلود [و حصیر بافت]
رَجَعَ: لحن بگردانید وَقَالَ ^{۱۱} إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ	رَمَدَ لَطَحَ بِالرَّمَادِ
رَاجِعُونَ	رَنَّحَ أَمَالَ
رَجَمَ: سنگسار کرد و سنگ بر گور ^{۱۲} نهاد	رَنَّقَ التُّعَاسُ فِي عَيْنِهِ دَارَ وَ السَّفِينَةُ فِي الْمَاءِ

۱- ش: هَلَكَ. ۲- م، ل: رسن در دول کرد. ۳- د: الله أَرَعَى الْمَاشِيَةَ...

۴- م، ل، د: رَادَ. ۵- ش اضافه دارد: لَفِيفَ أَرْوَى سِيرَابٍ شَد.

۶- بیت ساقط ش. ۷- ش: سَكَنَ وَ سَمَت.

۸- ش، ل اضافه دارد: وَ مَا يَرَمُ مِنَ الشَّاةِ أَوْ النَّاقَةِ مُضْرَبٌ إِذَا كَانَتْ عَجْفاً وَ الْمَضْرَبُ الْعَظَمُ يَضْرِبُ فَيَنْقَى أَيْ يَخْرُجُ نَقِيه.

۹- د بجای بَيْنَ: نَزَّلَ. ۱۰- ل: رَجَبَ أَيْ...

۱۱- م: وَ قَالَ إِنَّا لِلَّهِ. وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتم. ۱۲- د: و سنگ بر کوه نهاد.

۱۳- ش، ل: قَالَ مَرَحَباً وَ وَسَّعَ. ۱۴- م: رَخَصْتَ نَهَاد وَ رَخَصْتَ دَاد. ۱۵- ش، ل، د: آسایش کرد.

۱۶- این بیت، در نسخ بعدی، در مضاعف همین، بسیار مذکور آمده است.

وَقَفْتُ وَآدَامَ النَّظَرِ وَرَتَّقُ ^۱ الطَّائِرُ ^۲ مَدَّجَنَاحِيهِ لِلطَّيْرَانِ ^۳	رَأَزَمَ وَالِي رَاعِمَ غَاضِبَ وَ نَابَذَ وَ هَاجَرَ مُرَاعِمَ لِلْمَهْرَبِ وَالْمَذْهَبِ
رَوَى ^۴ فِيهِ ذَبْرَهُ [رَأْسَ : رَيْسَ کرد]	رَافَقَ : رَفِيقی کرد رَاهَقَ قَارَبَ
رَأَى : باز نمود رَوَّلَ دَسَمَ	رَاقِحَ فِي الْعَمَلِ ^{۱۲} عَمِلَ سَاعَةً ثُمَّ تَرَكَهُ ثُمَّ عَاوَدَهُ
رَوَّقَ صَفَى	رَاوَدَ آرَادَ
رَبَّى : پیورود	رَاوَعَ : گریزی کرد
رَدَى : ردا برافکند	رَاعَى حَافِظًا
رَجَى : امیدوار ^۵ کرد	رَأَمَى : تیر انداخت با کسی ^{۱۳}
رَوَى وَلَدَهُ الشَّيْعَرُ عَلَّمَهُ الرِّوَايَةَ [وَرَوَى رَأْسَهُ بِالدُّهْنِ] رَوَاهُ ^۶	رَأَى ^{۱۴} : دوروئی ^{۱۵} کرد تَفَعَّلَ :
فَاعَلَ :	تَرَبَّصَ تَوَقَّفَ
رَابَطَ رَبَطَ الْخَيْلَ مَعَ الْعَدُوِّ فِي الثُّغُورِ ^۸	تَرَبَّدَ غَضَبَ
رَاجَعَهُ ^۹ الْكَلَامَ ^{۱۰} : با وی سخن گفت	تَرَبَّعَ : پای گرد ^{۱۶} کرد
[رَاجَعَهُ صَالَحَهُ]	[وَرَعَى الرَّبِيعَ]
دَابَّةٌ ^{۱۱} لِاتِرَادِفَ آئِي لَا تَجْمَلُ رَدِيفًا	تَرَبَّلَ : فراخ عیش شد

۳ - س: فی الطَّيْرَانِ.

۲ - ش: الطَّيْرُ...

۱ - «رَتَّقَ» ساقط م، د.

۵ - ل، م، د، ش: امیدوار کرد.

۴ - م، ل: رَوَّأَ فِيهِ رَوِيَّةٌ (هر دو صحیح)

۶ - «أَرَوَاهُ» ساقط ش.

۷ - س اضافه دارد: أَفْعَلَ أَرَبَّ أَحْكَمَ وَ قَطَعَ أَرَبَّ بَيْنَهُمْ وَ أَرَشَ أَفْسَدَ وَ هَيَّجَ أَرَحَ وَ وَرَّخَ مَاهُ وَ رُوزَ نَبَشْتَ أَرَضَ الْكَلَامَ هَيَّأَ. چون این کلمات از ریشه‌های مهموزالقاء ارب، ارث، ارش، ارخ و ارض بوده و مناسب این مقام نمی‌باشند در تجدید تألیف آنها را از این مقام محذوف داشته است.

۸ - «فی الثُّغُورِ» ساقط ل.

۱۱ - بیت ساقط ل.

۱۰ - ش، د: راجعه بکلام...

۱۲ - س: فی العلم...

۱۳ - «با کسی» ساقط م.

۱۴ - س: رَأَى...

۱۶ - م: پای کرد.

۱۵ - ل: دوری کرد.

تَرَدَّدَ: گردید	تَرَجَّعَ رَكِبَ الْأَرْجُوحَةَ
تَفَاعَلَ: ص ۹۳	تَرَجَّعَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ [طَلَبَ الرُّجْحَانَ : و
تَرَجَّعَ: بازپس آمد	بیستاد ^۱]
تَرَادَفَ: تتابع	تَرَجَّلَ: پیاده شد و روز ^۲ برآمد
تَرَاطَمَ ^{۱۱} وَ تَرَاطَنَ تَكَلَّمَ بِالْعَجَمِيَّةِ ^{۱۲}	تَرَحَّلَ: بار برگرفت
تَرَاكَبَ: برهم نشست	تَرَحَّمَ يَرَحَّمُ يَرْحَمُكَ ^۳ الله: گفت
تَرَاكَمَ: برهم افتاد	تَرَسَّمَ تَأَمَّلَ وَ طَلَبَ الْأَثَرَ
تَرَاءَى: پدید آمد [تَرَاءَى فِي الْمِرْآةِ وَالسَّيْفِ	تَرَسَّلَ: نامه نبشت ^۴ وَ تَرَسَّلَ تَرَثَّلَ [وَ تَرَسَّلَ
أَيَّ نَظَرٍ إِلَى وَجْهِهِ فِيهِمَا]	فِيهِ تَرَفَّقَ]
تَرَاوَحَتَهُ الْأَمْطَارُ أَصَابَهُ ^{۱۳} هَذَا مَرَّةً وَ هَذَا مَرَّةً	تَرَشَّحَ لِكَذَا أَنْهِيَأَ لَهُ ^۵
تَرَاصَّ: استوار شد	تَرَفَّعَ تَكَبَّرَ
تَرَاخَى أَبْطَأَ [وَ تَرَاخَى قَصَرَ وَ تَرَاخَى ^{۱۴}	تَرَفَّهَ: بیاسود
مَا بَيْنَهُمَا تَبَاعَدَ]	تَرَفَّبَ إِنْ تَطَرَّ هُوَ يَتَرَفَّقُ لِإِعْيَالِهِ أَيْ يَكْسِبُ
تَرَاقَى: اِرْتَفَعَ	تَرَكَّلَ: پای بر بیل زد
إِفْتَعَلَ:	تَرَهَّبَ صَارَ رَاهِباً
إِرْتَبَكَ فِيهِ: در وحل افتاد	تَرَنَّمَ: بانگ ^۶ کرد بلحن
إِرْتَبَعَ أَقَامَ فِي الرِّبْعِ	تَرَادَّ: ناعم ^۷ شد
[إِرْتَقَى: دوخته شد]	تَرَأَسَ: مهتری کرد
إِرْتَبَعَ ^{۱۵} : بسته شد	تَرَدَّى: از بالا ^۸ درافتاد [خَرَجْتُ أَتَرَمَّى ^۹ إِذَا
إِرْتَجَلَ: از برآورد ^{۱۶}	جَعَلْتَهُ ^{۱۰} تَرَمَّى فِي الْأَغْرَاضِ]

- ۱- ش، ل: ... و توقف... ش: بایستاد.
 ۲- ش: و زود آمد.
 ۳- م، ل، د، ش: گفت: يَرْحَمُكَ اللهُ.
 ۴- ش، د، ل: نوشت.
 ۵- «لَهُ» ساقط ش.
 ۶- م، د: بانگ بلحن کرد.
 ۷- ش: باغم شد.
 ۸- م: از بالای درافتاد.
 ۹- ل: خرجت ترمی...
 ۱۰- ش، د: جعلت.
 ۱۱- ش: تراوحیه و تراطم...
 ۱۲- ل، ش: تَكَلَّمَ بِالْعَرَبِيَّةِ.
 ۱۳- «أَصَابَهُ» ساقط م.
 ۱۴- «و تراخی ما بَيْنَهُمَا تَبَاعَدَ» ساقط م.
 ۱۵- بیت ساقط ل.
 ۱۶- م: از برابر آورد. ش: از بربر آورد.

إِرْتَجَمَ إِرْدَحَمَ	[إِرْتَجَنَ نَسَدَ ^۱]
إِرْتَمَصَ تَوَجَعَ	أِرْتَجَزَ: رجز گفت
إِرْتَمَلَّ تَخَضَّبَ	إِرْتَجَعَ ^۲ : باز استد
إِرْتَهَشَ الْفَرَسُ صَكَّ بِعُرْضِ ^۸ حَافِرِهِ عُرْضَ	إِرْتَجَسَ الرُّعْدُ صَاحَ
عُجَايَتِهِ مِنَ الْيَدِ الْأُخْرَى	إِرْتَحَلَ ^۳ : بار بر نهاد
إِرْتَابَ شَكَّ	إِرْتَحَصَ: ارزان خرید
[إِرْتَاخَ فَرِحَ]	إِرْتَدَغَ وَقَعَ فِي الرِّدَاغِ
إِرْتَاغَ فَرِيَغَ	إِرْتَسَمَ امْتَثَلَ
إِرْتَدَى ^۹ : ردا بر افکند	[إِرْتَسَمَ ^۴ وَرَشَمَ: مهر بر نهاد]
إِرْتَشَى: رشوت ستد ^{۱۰}	إِرْتَطَمَ ارْتَبَكَ
إِرْتَعَى رَتَعَ	إِرْتَعَشَ ^۵ وَارْتَعَدَ: بلرزید
إِرْتَغَى: کف از شیر برداشت [و شَرِبَ الرُّغْوَةَ	[إِرْتَعَجَ مَالَهُ كَثُرَ
إِرْتَقَى: بر بالا شد]	إِرْتَعَصَتِ الْحَيَّةُ تَلَوَّتْ عِنْدَ قَتْلِهَا]
إِرْتَمَى: بیکدیگر ^{۱۱} انداختند [و خَرَجَ يَرْتَمِي	إِرْتَفَعَ عَلَا
إِذَا رَمَى ^{۱۲} الْقَنْصَ ^{۱۳}]	إِرْتَفَقَ إِنْكَاءُ الْمَرْفِقِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ سَاءَتْ ^۶
إِرْتَأَى مِنَ الرَّأْيِ	مُرْتَفَقًا أَيْ مُتَّكَأً
إِرْتَجَّ اضْطَرَبَ	إِرْتَقَبَ: گوش داشت [مَا تَرْتَقِعُ مِنِّي بِرَقَاعٌ ^۷
إِرْتَدَّ: مرتد شد	أَيَّ لَا تُطِيعُنِي ^۷ وَ لَا تَقْبَلُ نَصِيحَتِي]
إِسْتَفْعَلَ:	إِرْتَكَصَ: بجنید
إِسْتَرَحَصَ: ارزان داشت	إِرْتَكَبَ: بر معصیت نشست

- ۱- ل: اُتْسَدَ. ۲- م، ش: باز ستد. د: باز ایستاد. ۳- س: إِرْتَحَلَ رَحَلَ.
- ۴- «إِرْتَسَمَ» ساقط ش. ۵- م، ل، د، ش: إِرْتَعَدَ وَ إِرْتَعَشَ.
- ۶- قرآن کریم: ۱۸/۲۹. ۷- ذیل الصحاح: كَتَطَامَ، وَ سَحَابٍ، وَ كِتَابٍ.
- ۸- ش: تعرض حامزه... ۹- ل: إِرْتَدَى مِنَ الرِّدَاءِ...
- ۱۰- د: رشوت استد. ۱۱- ش: ای مایطیعنی... ۱۲- ل: اذ رای.
- ۱۳- ش: القیص. ۱۱- س: یکدیگر را انداختند.

إِسْتَرْجَعَ : بازاستد ^۱ و گفت ^۲ إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ	إِسْتَرَاثَ ^۶ : دیر داشت ^۷
رَاجِعُونَ	إِسْتَرَاخَ : برآسود ^۸
إِسْتَرْسَلَ إِنْسِطَ	إِسْتَرَدَّ : بازستد ^۹
[إِسْتَرْصَعَ أَرْصَعَ]	إِسْتَرْقَى : بینده کرد
إِسْتَرْفَدَ : یاری خواست	إِسْتَرْكَ : بضعیف ^{۱۰} داشت
إِسْتَرْهَبَ أَخَافَ ^۳	إِسْتَرْمَ : مرمت خواست
إِسْتَرْوَحَ إِلَيْهِ : راحت یافت	إِسْتَرْخَى ^{۱۱} : سست شد
إِسْتَرَابَ ^۴ : بی سامانش ^۵ آمد	

۱ - م، ش: بازستد. د: باز شد. ۲ - د، ش، م: وَ إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت.

۳ - م: خاف. ۴ - ش: اِشْتَرَادَ...

۵ - د: بی سامان آمد. ل: بی سامانیش آمد.

۶ - ل: اِشْتَرَابَ... ۷ - د: دیر برداشت. ۸ - م: بیاسود.

۹ - ل: باز استند. ۱۰ - ل: ضعیف داشت. ۱۱ - بیت ساقط م، ل، د، ش.

کتاب الزاء

زَبَابٌ: موش ^۷ کر	الزَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ:
زَبِيبٌ ^۸ : میوز ^۹	زَاهِقٌ: فربه
زَبَانِيَّةٌ: دوزخ بانان ^{۱۰}	زَاجِلٌ: آب ^۱ شتر مرغ
زَبُورٌ م	[إِبِلٌ زَاهِيَّةٌ ^۲ لَا تَرْعَى الْحَمَضَ]
زَبُونٌ ^{۱۱} م زَبُونَاتٌ دَفُوعَاتٌ [الزَّبُونُ فَعُولٌ	زَادٌ: توشه
بِمَعْنَى مَفْعُولٍ وَ فَاعِلٍ جَمِيعاً	دِرْهَمٌ زَائِفٌ وَ زَيْفٌ ^۳ : درمی بد ^۴
دَاهِيَّةٌ زَبَاءٌ: سخت ^{۱۲}]	[زَاوِيَّةٌ: گوشه]
زَبِيرٌ: لوش ^{۱۳}	زَافِرَةٌ: یاوران
زَجَلٌ: بانگ ^{۱۴} زَجَالَ آنک کبوتر ^{۱۵} پِراند	[أَخَذَهُ ^۵ بِزَأْمَجِهِ أَيْ كَلَّهِ
زَحِيرٌ م	مَاعَصِيَتَهُ زَأْمَةً وَلَا زَجْمَةً ^۶ وَلَا وَشْمَةً أَيْ كَلِمَةً]

-
- ۱ - م بجای معنی: لِمَاءِ الظَّلِيمِ عَلَى الْبَيْضِ. د: آب اشتر مرغ.
 ۲ - «وَزَيْفٌ» ساقط د.
 ۳ - ل: و لَا زَمْجَةً.
 ۴ - ل بجای «درمی بد»: ناسره...
 ۵ - ل: دوزخ بان.
 ۶ - د: موش گرزه. ش: موش نر. ا: موش.
 ۷ - بیت ساقط م.
 ۸ - بیت ساقط ل، م، د، ش، ا.
 ۹ - د: میوز.
 ۱۰ - س، ل: دوزخ بان.
 ۱۱ - «سخت» ساقط ل.
 ۱۲ - س: ... راند. ش: زَجَالَ کبوتر باز.
 ۱۳ - ش: گوش.
 ۱۴ - د: بانگ کرد.

زَعَفٌ: جماعتی که^۱ بدشمن شوند بیک بار

[زَحْمَةٌ لِلزَّحَامِ]

زَحَّةٌ: خشم

زَرْبٌ وَزَرْبَةٌ^۲: جای گوسپند^۳

زَرْجُونٌ: درخت انگور ص ۹۴

زَرَادٌ: جوشن‌گر

زَرْعٌ: کشته^۴ رسته [يُقَالُ مَالُهُ زَرْعٌ وَلَا ضَرْعٌ]

زَرَافَاتٌ^۵ وَزَرْدَقٌ^۶: گروه‌ها

زَرْئَبٌ^۷: نوعی از طیب

زَرْعَبٌ: کیمخت

[زَرْعٌ: ستیزه‌کش^۸]

زَعِيمٌ: پابنددان و مهتر^۹ دیه [زَعَمٌ لِلْقَوْلِ]

الْبَاطِلِ لَيْسَ بِمَزْعَمٍ آئِي لِأَحْقِيقَةٍ لِهَذَا الْقَوْلِ]

زَعَارَةٌ: بدخوئی

زَعْفَرَانٌ م

زَعَفٌ: زرها^{۱۰}

زَعْبَرٌ: مرو سپید^{۱۱}

[زَعَرَبٌ: چاه^{۱۲} پرآب]

زَعَبٌ: پَرِ نخستین

زَقَوْمٌ: درختی^{۱۳} در آتش

زَكِيٌّ: پارسا

زَكْوَةٌ م

[مَكَانٌ زَلْجٌ وَزَلْجٌ آئِي دَحْضٌ]

زَمَانٌ وَزَمَنٌ^{۱۴}: زمانه

زَمْوُخٌ: خرگوش

زَمْهَرِيرٌ: باد^{۱۵} سرد

زَمِيرُ الْمُرْوَةِ^{۱۶}: اندک خیر

زَمَارَةٌ: زنی^{۱۷} زاینده

زَمَاعٌ: نیت^{۱۸} کردن برکار^{۱۹}

زَمِنٌ لِوَاحِدِ الزَّمَنِ: فگار^{۲۰}

[يُقَالُ^{۲۱} لَا وَالَّذِي وَجْهِي زَمَمَ بَيْتِهِ آئِي تِلْقَاءُهُ]

زَنْجَبِيلٌ م

زَنْدَانٌ: دو استخوان ارش^{۲۲} و دو چوب

آتش زنه

[هُوَ وَارِي الزَّنْدِ: نیک^{۲۳} گوه‌رست]

زَنِيمٌ: حرام‌زاده

۱- م، ا، کی...

۲- د: زبیه...

۳- ش، ل: گوسپند.

۴- م، د، ش، ا: کشت رسته.

۵- س: زَرَافَات.

۶- «زَرْدَقٌ» ساقط م، ل، د، ش، ل.

۷- س: زَرْعَبٌ. ا: زَرْبَبٌ.

۸- د: زَعِرٌ شترگشن. ا: زعرکش.

۹- م، ل: ده مهتر، ا: د: دیه مهتر. ش: مهتر.

۱۰- س، ا: زرها.

۱۱- د: مرد سپید، ش، مرو سفید.

۱۲- ل: جای پرآب.

۱۳- م، ش: باد سخت سرد.

۱۴- س: ... وَ زَمَنٌ وَ زَمَانَةٌ زمانه.

۱۵- م، ش: باد سخت سرد.

۱۶- الصّاح و لسان: المُرْوَة.

۱۷- «زنی» ساقط ل.

۱۸- س: ثبت...

۱۹- ش: ... برکاری.

۲۰- م، ش، ل، ا: وَ يُقَالُ...

۲۱- م: افگار.

۲۲- م، د: بجای ارش: زنج. ا: رش. ش: نغ: دو استخوان زنج.

۲۳- م: نیکو گوه‌رست.

زَهْرَةُ الدُّنْيَا زَيْتُهَا	[زَنَاةٌ لِلصَّبِيِّ]
[أَرْضٌ زَهَادٌ ^{۱۴} تَسِيلُ مِنْ أَدْنَى مَطَرٍ لِصَلَابَتِهَا]	زَوْرٌ: بر
زَهْدَمَانٍ لَزَهْدِمٍ وَ قَيْسٍ]	زَوْرَاءُ: گور ^۱
زَيَافَةُ: نَاقَه زودرو	أَخَذَ ^۲ يَزُوْبِرُهُ أَيْ كَلَّه
زَيْتُونٌ ^{۱۵} م	زَوْجٌ: یکی از دو ^۳ همال [و شوی]
الزَّاءُ الْمَضْمُونَةُ:	زَوْجٌ ^۴ : مرد
زَيْدٌ مَسْكُهُ	زَوْجَةٌ [وَزَوْجٌ]: زن
زُبَادٌ إِسْفِيوْش	زَوْجًا حَمَامٌ ^۵ يَعْنِي ذَكَرًا وَأُنْثَى [فَإِنْ]
زُبْرٌ: آهن ریزه	أَفْرَدَتْهُمَا ^۶ فَكُلٌّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فَرْدٌ
زُبٌ: قضیب	زَوْجٌ لِلنَّمَطِ لَهُ وَجْهَانِ ^۷
زُبِّيَّةٌ: [پای بالا و] چاهی از بهر ددگان	زَوْبَعَةٌ مَوْغَرْدَبَادٌ ^۸]
بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبْيَ ^{۱۶} أَيْ اسْتَدَّ الْأَمْرُ	زَوَلٌ: شگفت ^۹ و سبک
زُبَانِيَا ^{۱۷} الْعَقْرَبِ: دُو سُرُوکْزدم	زَوَائِدُ: کنارهای سم ^{۱۰} پراکنده
زُجَاجٌ ^{۱۸} : آبگینه	زَهْمٌ: فربه [و بیه]
[زُجْلَةٌ لِلْجَمَاعَةِ]	زَهْدَقٌ ^{۱۱} : ضعیف ^{۱۲} گداخته
زُجٌّ: بُن ریزه و بُن ارش ^{۱۹} [زُجَاجٌ وَ أَزِجَةٌ بُر]	زَهْوٌ لِلْبَاطِلِ وَلِلْكَبِيرِ [وَلِلتَّمْرِ الَّذِي لَمْ يَدْرِكْ]
زُخْرُفٌ: زروگوتهای ^{۲۰} گیاه	بَعْدُ]
زُرْقٌ: باشه کوچک ^{۲۱}	زَهْرَةٌ ^{۱۳} : شکوفه

- ۱- م، ل، د، ش: لِلْقَبْرِ. ۲- ل، ا: أَخَذَهُ... ۳- «یکی از دو» ساقط ش.
- ۴- بیت ساقط ل، م، د، ش، ا. ۵- س: زَوْجَانِ مِنْ حَمَامٍ ذَكَرٌ وَأُنْثَى. د: زَوْجَانِ حَمَامٍ يَعْنِي ذَكَرًا وَأُنْثَى.
- ۶- ل: فَإِنْ أَرَدْتَهُمَا... ۷- ل: لَهُ زَوْجَانِ. ۸- ا: مَوْغَرِه وَ بَار.
- ۹- د: سنگ و شگفت. ش: شیک و شگفت. ل، م، ا: سبک و شگفت. ۱۰- م: سُب پراکنده.
- ۱۱- این لغت در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح یافته نشد.
- ۱۲- م: گداخته و ضعیف. ا، ش: ضعیف و گداخته.
- ۱۳- ل، ا: زَهْرَةٌ وَ زَهْرَةٌ... ۱۴- الصحاح: وَ أَرْضٌ زَهَادٌ: أَيْ لَا تَسِيلُ إِلَّا عَنْ مَطَرٍ كَثِيرٍ.
- ۱۵- د: زَيْتُونٌ وَ زَيْبُورٌ مَعْرُوفَانِ. ۱۶- د: الزُّبَا... ۱۷- م: زُبَانِي الْعَقْرَبِ. ش، ل: زَبَانَا الْعَقْرَبِ.
- ۱۸- س: زُجَاجَةٌ... ۱۹- ا، م، د: وبن رش. ۲۰- م: زروگوتهای گیاه.
- ۲۱- ا: باشه خرد.

زُرْقَم: ازرق	[ماءٌ زُلَّالٌ ^{۱۴} : آبی خوش]
[زُرْزُرٌ لِطَائِرٍ ^۱]	زُمَرَةٌ: گرو
زُرْمَانِقَةٌ: جَبَّةٌ پشمین	[زُماوَرْدٌ مَوْلَا یَقَالَ بَزْمَاوَرْدٌ]
زُرَّافَةٌ: اشتر ^۲ گاوپلنگ	زُمَّلٌ وَزُمَّیْلٌ: بیچاره ^{۱۵}
زُرْتُوْقَانِ ^۳ : دو ستون چرخ ^۴ چاه ^۵	[لَقِیْتَهُ ذَاتَ الرُّمَیْنِ اَیُّ فِی الزَّمَانِ]
زُعْرُوْرٌ: سُرخک	زُبُوْرٌ م
ماءٌ زُعَاقٌ ^۶ : آبی تلخ	[زُوْرٌ: دروغ]
[زُغْلُوْلٌ: طفل ^۷]	مَوْتُ زُوَامٍ اَیُّ شَدِیْدٌ]
زُفْرَةٌ: چاهک ^۸ بَر	زُهْمَةٌ ^{۱۶} [وَزُهْمَةٌ]: بوی گند و بوی پیه
زُقَاقٌ: کوی ^۹ کوچک	زُهَادٌ ^{۱۷} مِثْلُهُ
[مَلَى زُكَاةٌ حَاضِرُ التَّقْدِ]	[زُهَاءٌ ^{۱۸} مقدار]
زُكْرَةٌ: خیک ^{۱۰} کوچک	زُهْرَةٌ یَفْتَحُ الهَاءِ ^{۱۹} لِنَجْمٍ
زُلْفُ اللَّیْلِ: ساعت‌های ^{۱۱} شب	زُهْرَةٌ ^{۲۰} لِلْبَیْضِ ^{۲۱}]
زُلَمٌ لِلْقَدَحِ [هُوَ الْعَبْدُ زُلْمَةً ^{۱۲} اَیُّ قَدَّهُ قَدْ ^{۱۳}	زُوَانٌ: کریه ^{۲۲}
الْعَبْدِ]	الزَّاءُ ^{۲۳} الْمَكْسُورَةُ:
زُلْفِیْ وَاحِدَتُهَا زُلْفَةٌ: نزدیکی	زُبْرِقَان: ماه

۱-: زُرْزُرٌ نام مرغی.

۲- س: اشتر کلنگ. ا: شتر کلنگ. د: گاوپلنگ. م: شتر گاوپلنگ. ل: اشترگا پلنگ.

۳- «دو» ساقط م، ل، ش، ا. ۴- ل بجای چرخ چاه: چرخ آهنج. ۵- ش اضافه دارد: زُطٌ گرومی مردم.

۶- ا: ماءٌ زُعَافٌ... ۷- م، د، ش: لِلطِّفْلِ.

۸- ا: چاهکی سینه. م، ل، د، ش: چاهک سینه. ۹- ل: کوچه. م، کوی تنگ.

۱۰- ا: خوک کوچک. ۱۱- م: سَاعَتُهُ. د، ل: ساعت‌های شب. ش، ا: ساعت‌های شب.

۱۲- م: هُوَ الْعَبْدُ زُلْمَةً وَ زُلْمَةً... ۱۳- «قَدْ» ساقط د.

۱۴- ل: زُلَّالٌ خوش. ا: زُلَّالٌ آب خوش. ش: زُلَّالٌ آب خوش. ۱۵- ا بجای بیچاره: بیجاده.

۱۶- بیت ساقط ل. ۱۷- بیت ساقط ل. ۱۸- بیت ساقط ل.

۱۹- «یَفْتَحُ الهاء» ساقط ش، د، ا. بیت ساقط ل. ۲۰- بیت ساقط ل.

۲۱- م اضافه دارد: زُهْرَاءُ لِلشَّاةِ. د: زهراء لنشا. ۲۲- م، د، ل: زُوَانٌ لِحَبِیْبَةٍ مُرَّةً.

۲۳- م: الزَّاءِ الْمَكْسُورَةُ.

زَبَالَ لِمَاتَحْمِلُهُ ^۱ التَّمْلَةُ بِفِيهَا	زِفْلَاحَةٌ م
زَبْرَجٌ لِلْسَّحَابِ الرِّقِيقِ وَلِلْبَهْجَةِ	يَوْمُ الزَّيْنَةِ : روز عید
[زَبِيلٌ م	زَيْ : علامت
زِحَامٌ ^۲ م]	[لَيْلَةٌ فِي غَيْرِ زَيْهَا : شبی کی درو ^۹ مهتاب
زَرْيَّةٌ : شادروان	بود]
زَرْيَخٌ : زَرَنه ص ۹۵	زَبَقٌ سِيَمَابٍ وَمِنْهُ دِرْهَمٌ مَزَابِقُ
زَرْ : گوی	زَبِجٌ م
زَرْفَيْنٌ : النَجْنُ ^۴ در	زَيْرُ نِسَاءٍ : آنک ^{۱۱} با زنان سخن مزاح گوید
زَعْفَقَةٌ ^۵ : پَر ماهی و کنارادیم و بخیل	زَيْمٌ : گوشت با هم رسته و لِاسْمِ ^{۱۱} فَرَسٍ [وَ
زَفٌّ لِيَصْغَارِ الرِّيشِ	لِلشَّيْءِ الْمُتَفَرِّقِ]
زَفَرٌ : بار و یار	زَبَنَةٌ م
زَقٌّ : خیک	زَنْئِي ^{۱۲} : سگ حبک
زَلِيَّةٌ : شادروان	زَيْبَرُ پُرزه وَمِنْهُ تَوْبٌ مَزَابِرُ
زَمِيَّتٌ : سخت خاموش ^۶	زِيَارٌ : لفافه ^{۱۳}
زَنْدِيقٌ : بی دین کَالْقَرَامِطَةِ وَالْمَانَوِيَّةِ	زِيرَبَاجَةٌ م ^{۱۴}
وَالطَّائِفِيَّةِ ^۷	وَمِنْ الْأَفْعَالِ :
هُوَ لِزَيْتَةٍ : او حرام زاده است	بَابٌ بَعَثَ يَبْعَثُ :
[زَنْبَارٌ زَنْبُورٌ ^۸]	زَحَرَ : بنالید
زَنْبِيلٌ م	زَحَفٌ : بخیزید و در شعر زحاف کرد ^{۱۵}

۱ - د: لِمَاتَحْمِلَهَا...

۲ - ل: زِحَامِ انبوهی.

۳ - بیت ساقط ل.

۴ - م: جفت در. د: النجن. ش: البحر در.

۵ - ش: اضافه دارد: زمار لصوت النعام.

۶ - «الطائفة» ساقط م، د. و بجای آن در ل، ا، ش: الطبايعية.

۷ - م، د، ل، ش: للزنبور.

۸ - ل، ش: که درو... د: کدرو...

۹ - ش: آن که سخن با زبان سخن مزاح گوید. ا: آن کی با زنان سخن مزاح گوید. م... سخن گوید بمزاح.

۱۰ - س، ش: اسمُ فَرَسٍ. ۱۱ - ل، ش: کلب زَنْئِي حنک. ۱۲ - ل، م، د، ش: لفیشه. بیت ساقط ا.

۱۳ - ش: اضافه دارد: زَنْبُرٌ م. ۱۴ - «کرد» ساقط د.

۱۵ - «کرد» ساقط د.

زَحَلْ بَعْدَ	زَجَرَ وَازْدَجَرَ مَنَعٌ ^۵
زَحَمَ: زحام کرد	[مَا زَجَمَ آئِ مَا تَكَلَّمَ]
زَخَرَ: آب بسیار شد	زَجَلَ أَرْسَلَ الْحَمَامَ الْهَادِيَةَ
زَرَغَ وَازْدَرَغَ: بکشت	زَعَمَ: سخن ^۶ بگمان گفت زَعْمًا وَزُعْمًا ^۷
زَعَبَ مَلَأَ وَ قَطَعَ	زَعَمَ كَفَلَ زَعَامَةً
زَعَقَ صَاحَ	زَمَرَ: نای زد
زَمَعَتْ: بزاد	[أَجُوفَ]:
زَهَرَ: روشن شد	زَارَ زُورًا وَ زِيَارَةً وَازْدَارَ: زیارت کرد
زَهَقَ بَطَلَ [زَهَقَ ^۱ فُحُّهُ اِكْتَنَزَ زَهَقَتِ الرَّاحِلَةُ	زَالَ: بگشت و بشد زَوَالًا
سَبَقَتْ]	[مَنْقُوصَ]:
مَهْمُوزٌ:	زَدَالِيعَ بِالْجَوْرِ
زَادَ خَوْفَ	زَقَا صَاحَ [يَزُقُو وَ يَزُقِي]
زَكَأَ تَقَدَّ	زَجَا تَيْسَرَ
زَنَأَ ^۲ صَعِدَ	زَكَأَ ^۸ زَكَاءُ ^۹ وَ أَزَكَى: بیفزود ^{۱۰}
[مَنْقُوصَ]:	زَهَا زَهُوًّا ^{۱۱} تَكَبَّرَ
زَهَا رَفَعَ	[مُضَاعَفَ]:
بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:	زَجَّ: نیزه ^{۱۲} زد
زَبَرَ ^۳ مَنَعَ	زَجَّ دَفَعَ
زَبَدَ أَطْعَمَ الزُّبْدَ	زَفَّ: زن بخانه شوی برد]
زَبَرَ كَتَبَ ^۴	زَقَّى: زُقه کرد

۱ - بیت ساقط د.

۲ - م: زَنَأَ زَنَأٌ...

۳ - س: ا: زَبَرَ وَ زَبَنَ مَنَعَ. و چون زَبَنَ بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ و مناسب این باب نبوده محذوف داشته است.

۴ - ش اضافه دارد: زَبَلَ سرگین داد. ۵ - «مَنَعَ» ساقط م.

۶ - س: زَعَمَ درآید.

۷ - «زُعْمًا» ساقط د. ۸ - ا: زَكَى...

۹ - «زَكَاءُ» ساقط ل.

۱۰ - م: د: بفزود. ش: میفزود. ۱۱ - «زَهُوًّا» ساقط ش، د، ل، م، ا.

۱۲ - ش: بنیزه زد.

زَمَّ: مهار ^۱ کرد	زَفَى الْمَطْيِ اسْتَحْتَهَا
زَنَ: تهمت ^۲ برد	زَنَى ^۷ : زنا کرد [زِنَى وَزِنَاءُ ^۸]
زَرَّ: گوی بست	زَوَى: با هم آورد ^۹
بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ:	[مُضَاعَفٌ]:
زَبَدَ أَعْطَى وَالزَّبْدُ الْعَطَاءُ	زَجَّ رَكْبَ الرَّجِّ
[زَبَنَ دَفَعَ وَزَبَنَتِ النَّاقَةُ صَرَبَتْ ^۳ بِتَفْنَاتٍ رَجُلُهَا عِنْدَ الْحَلَبِ]	زَفَّ: شتابید ^{۱۰}
زَرَقَ طَعَنَ وَ: آهار ^۴ زد	زَلَّ زَلَقَ [زَلِيلًا]
زَفَنَ رَقَصَ	بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ:
زَفَرَ أَخْرَجَ النَّفْسَ بِأَنْبِيْنٍ	زَرَدَ وَازْدَرَدَ ابْتَلَعَ
[مَهْمُوزٌ]:	زَرِفَ [الْجُرْحُ: ریش] آزرده شد
زَأَرَ الْأَسَدُ صَاحَ ^۵	زَرِقَ: چشم ^{۱۱} سبز شد
[أَجَوْفٌ]:	زَرَقًا وَزُرْقَةً [وَالْمَاءُ وَالسَّنَانُ صَفِيًّا ^{۱۲}] ص ۹۶
زَادَ: بیفزود ^۶ و افزوده شد زیاده ^{۱۳} و مزیداً	زَرَمَ بَوْلُهُ انْقَطَعَ خَوْفًا
زَاغَ مَالٌ	زَعَلَ نَشِطَ
زَافَ: نبهره شند فَهَوَ زَائِفٌ وَزَيْفٌ	زَعِمَ طَمِعَ ^{۱۴} زَعَمًا وَزَعَمًا ^{۱۵}
زَافَتِ الْحَمَامَةُ وَالْمَرْأَةُ تَبَخَّرَتِ	زَعَقَ فَرَعَ مَعَ النَّشَاطِ
زَانَ: بیاراست	زَعَزَعَلَّ شَعْرُهُ: [و بدخوی ^{۱۶} شد]
[مَنْقُوضٌ]:	زَمِنَ: فگار ^{۱۷} شد زَمَانَةً
زَرَى عَلَيْهِ عَابَهُ	زَمِرَقَلَّ شَعْرُهُ
	زَكَنَ زَكَانَةً عَلِمَ ^{۱۸}

- ۱ - م، ل، ا: مهار در کرد. د. ش: مهار در کرد.
 ۲ - «ضربت» ساقط ا.
 ۳ - «ضربت» ساقط ا.
 ۴ - ش: واهارز.
 ۵ - م، ل، ش، ا: بفزود.
 ۶ - م، ل، د، ش، ا: زَوَى قَبَضَ.
 ۷ - س، ا: زَنَا...
 ۸ - م، ل، د، ش، ا: زَوَى قَبَضَ.
 ۹ - ش: زَفَ أَسْرَعَ شَتَابَانِدِ.
 ۱۰ - س، طعم.
 ۱۱ - ا: صفوا.
 ۱۲ - م: افگار شد.
 ۱۳ - م، د: بدانست.
 ۱۴ - «و زَنَا ساقط ل، م، د، ش.
 ۱۵ - ا: سبز چشم شد.
 ۱۶ - «و زَعَمًا» ساقط د.
 ۱۷ - م، د: بدانست.

زَلَقَ ^۱ وَ زَلَجَ: بخیزید ^۲	زَخَرَفَ زَيْنَ
زَلَعَ تَشَقَّقَتْ يَدُهُ	زَرَفَنَ: در زرفین ^۹ افکند
زَنِخَ الطَّعَامُ: دم گرفت	زَعْفَرَ: برنگ زعفران کرد
زَهَّدَ: زاهد شد زُهْدًا وَ زَهَادَةً	زَمَجَرَ صَوْتًا
[زَهَقَ طَاشَ زَهَقَتْ نَفْسُهُ خَرَجَتْ	[زَهَقَ ^{۱۰} ضَحِكَ
زَهَمَتْ يَدِي: زهومت گرفت ^۳ از پیه	زَوَّرَ ^{۱۱} آسَرَ
زَلَّ ^۴ زَلَقَ]	زَأْبَرَ ^{۱۲} : پُر ز برآورد
بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ:	زَرَزَرَ ^{۱۳} صَوْتًا
زَعَمَ سَادَ	زَحَرَ ^{۱۴} أَبْعَدَ]
زَمْتُ وَقَرُ	زَعَزَعَ ^{۱۵} وَ زَلَزَلَ حَرَكًا
بَابُ بَهَتْ يَبْهَتْ:	زَمَزَمَ مَنَعَ
زُكِمَ: زکامش گرفت ^۵	زَهَرَهُ زِهْزِه: کرد
زُيْنِمَتْ ^۶ لَهَا ئُهُ	تَفَعَّلَ:
قُطِعَتْ	تَزَنَّدَقَ: زندیق شد
زُهِىَ تَكَبَّرَ	تَزَمَزَمَ تَكَلَّمَ
زُئِدَ ^۷ خَافَ	إِفْعَلَّ ^{۱۶} :
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ:	أَزُورَ أَعْرَضَ
فَعَلَّلَ:	إِفْعَلَّلَ ^{۱۷} :
زُبْرَقَ صَفَرَ ^۸	إِزْلَحَفَ وَ تَزَحْلَفَ ^{۱۸} تَنَحَّى
زُبْرَجَ حَسَنَ	[إِزْلَعَبَ الشَّعْرُ بَتَبَ بَعْدَ الْحَلْقِ]

- ۱ - ل، م، ن: زَلَجَ وَ زَلَقَ...
 ۲ - د: بخیزید.
 ۳ - د: کرد از پیه.
 ۴ - ل: زَلَقَ زَلَّ.
 ۵ - س: زکامش رسید.
 ۶ - ش: زهیمت...
 ۷ - بیت ساقط م.
 ۸ - ل: صَقَّ.
 ۹ - ا: زرمین افکند.
 ۱۰ - بیت ساقط د.
 ۱۱ - بیت ساقط د.
 ۱۲ - بیت ساقط د.
 ۱۳ - بیت ساقط د.
 ۱۴ - بیت ساقط د.
 ۱۵ - د، ل: زَعَزَعَ وَ زَلَزَلَ: صوت. بیت ساقط ا.
 ۱۶ - «إِفْعَلَّ» ساقط ل.
 ۱۷ - «إِفْعَلَّلَ» ساقط ل، ا.
 ۱۸ - ل، بجای تَزَحْلَفَ: تَزَلَحَفَ (هر دو صحیح)

اَزْهَى ^۸ : خرما نیم پخته شد	اِزْبَارًا تَنْفَسُ ^۱
[مُضَاعَفٌ:]	اَفْعَلُ:
اَزَجَ الرُّمَحَ جَعَلَ لَهُ رُجَاً	اَزِيدَ: کف [بر] آورد
اَزَرَّ: گوی بر نهاد	اَزَرَمَ قَطَعَ الْبَوْلَ
اَزَلَّ اِلَيْهِ اَنْعَمَ	اَزَعَجَ: گسیل کرد
اَزَنُّ: تهمت افکند	[اَزَكَنَ اَعْلَمَ]
فَعَلُ:	اَزْلَفَ ^۲ قَرَّبَ
زَيَّقَ مُزَيَّقٌ: کرد	اَزَلَقَتْ ^۳ الْفَرْسُ اَلْقَتْ وَلَدَهَا
زَرَفَ ^۹ كَذَبَ	[اَزَلَقَ ^۴ اَصَابَ بِالْعَيْنِ ^۵]
زَقَمَ اطْعَمَ	اَزَمَعَ عَزَمَ
زَلَقَ: بمهره ^{۱۰} کرد	اَزْهَرَ: شکوفه بیاورد ^۶
[زَلَمَ سَهْمُهُ اَوْعَصَاهُ اَحْسَنَ صَنَعْتُهُ]	اَزْهَدَ اِفْتَقَرَ
زَمَلَّ ^{۱۱} دَثَرَ	[مَهْمُوزٌ]:
[زَنَّا عَلَيْهِ ضَيَّقَ]	اَزَنَّا حَبَسَ الْبَوْلَ
اَجَوْفَ:	[اَجَوْفَ]:
زَيْنَ: بیاراست ^{۱۲}	اَزَاخَ عَلَّتُهُ ^۷ : بیرد
زَوَّجَ اَنْكَحَ [وَقَرَنَ]	اَزَارَ: بزبارت آورد
زَوَّدَ: زاد داد	[مَنْقُوصٌ]:
زَوَّرَ: مزور کرد و مرغ سینه بیاورد و زائر را	اَزَجَى سَأَى
گرامی کرد.	اَزْرَى بِهِ قَصَرَ
زَوَّقَ حَسَنَ	اَزَكَى زَادَ

۱ - د: نَفَسَ، ل، ا: تَنْفَسَ.

۲ - بیت ساقط ا.

۳ - بیت ساقط ا.

۵ - د: اصابَ الْعَيْنَ.

۶ - م: شکوفه برآورد.

۷ - م، ل، د، ش، ا: اَزَاخَ عَلَّتَ بیرد.

۸ - م، ش: اَزْهَى الرُّطْبُ...

۹ - د: زَرَقَ، ل: زَوَّرَ.

۱۱ - د: زَمَلَّ دَثَنَ.

۱۰ - د: مهره کرد.

۱۲ - س اضافه دارد: اَزَّجَ آهنگ کرد. اَزَّرَ ازار بست، و چون مهموزالفاء و مناسب این مقام نبوده محذوف داشته.

زَكَّى: [مَنْقُوصٌ]:	زَكَّى: بستود و زکوة داد و گفت خَسْأَمَ زَكَا ^۱
زَكَّى شَتَمَ	زَجَّى ^۲ : روزگاراند
زَبَبَ: میوز ^۳ کرد	زَبَبَ: میوز کرد ^۳
زَاعَلَ:	زَابَنَ: میوه خشک ^۴ بتر فروخت ^۵
زَاوَلَ: هم جفتی کرد	زَاوَلَ: [مُ عَلَى كَذَا]: مزاحمت کرد
زَاوَلَ عَالَجَ ^۸	زَامَلَ ^۶ صَاحَبَ
زَفَعَلَ:	زَاوَجَ ^۷ : هم جفتی کرد
زَبَّيْدَ: کف برآورد	زَاوَلَ عَالَجَ ^۸
زَبَّيْعَ: بدخوی ^۹ کرد	زَفَعَلَ:
زَرْعَ: دست و پای شکافته شد	زَبَّيْدَ: کف برآورد
زَرْمَعَ: ز خشم بجنید	زَبَّيْعَ: بدخوی ^۹ کرد
[زَرْوَجَ ^{۱۰} : زن کرد] ص ۹۷	زَرْعَ: دست و پای شکافته شد
زَرْوَدَا ^{۱۱} : توشه برداشت	زَرْمَعَ: ز خشم بجنید
	[زَرْوَجَ ^{۱۰} : زن کرد] ص ۹۷
	زَرْوَدَا ^{۱۱} : توشه برداشت

- ۱- م: ... ام زکى. ۲- بیت در د: زورکاررند. ۳- م، ل، بمویز کرد. د: میویز کرد.
- ۴- م، ل، د: میوه خشک و تر... ش: میوه تر و خشک فروخت.
- ۵- م اضافه دارد: والمُزَابَنَةُ بَيْعُ التَّمِّ فِي رُؤُوسِ النَّخْلِ.
- ۶- بیت ساقط د.
- ۷- بیت ساقط د. ۸- د: زَاوَلَ فَالَجَ.
- ۹- م، ل، د: از نشست. ۱۰- بیت ساقط ش.
- ۱۱- بیت ساقط ش. ۱۲- بیت ساقط ش.
- ۱۳- م، ل، د: از نشست. ۱۴- ا: برگزید.
- ۱۵- «زَرْوَجَى» ساقط ش. ۱۶- س: تَطَهَّرَ.
- ۱۷- د: زیارت شد. ۱۸- م، د، ا: شد. ش: زجای بجای.
- ۱۹- م، د، ش، ل، ا: انبوهی یافت.

إِزْدَهَرَ بِهِ حَفِظَ	[مُضَاعَفٌ]:
[إِزْدَهَفَ فِي حَدِيثِهِ زَادَ	إِزْدَفَّ أَسْرَعَ ^۴
إِزْدَهَدَ عَطَاءُهُ أَيْ عَدَّهُ زَهِيداً قَلِيلاً]	إِسْتَفْعَلَ:
إِزْدَلَفَ قَرَبَ	إِسْتَرْزَنَ: زبون داشت
[أَجَوْفَ:	[أَجَوْفَ:
إِزْدَوَجَ: جفت گرفت ^۱]	إِسْتَرَادَ عَدَلَ ^۵
إِزْدَادَ زَادَ ^۲	إِسْتَرَارَ: زیارت خواست
إِزْدَانٌ تَرَيَّنَ ^۳	[مُضَاعَفٌ]:
[مَنْقُوصٌ]:	إِسْتَزَلَ أَزَلَ ^۶
إِزْدَرَى وَازْدَهَى: خوار داشت	

۱- جفت کرد.

۲- ل: إِزْدَادَ: بفرزود.

۳- س اضافه دارد: ائزر از اریست. و چون کلمه از ریشه مهموزالفاء و مناسب این مقام نبوده در تجدید تألیف آنرا

محذوف داشته است.

۴- س: رَفَّ.

۵- ش، د: عَدَلَ.

۶- ش، ل، ا: زَلَّ.

کتاب السین

السَّيْنُ الْمَفْتُوحَةُ :	سَائِمَةٌ : هرچ ^۸ چره کند
سَاعَةٌ : روز رستخیز	سَائِبَةٌ لِلنَّاقَةِ الَّتِي تُسَيَّبُ ^۹
سَاقٍ م [وَلَدْتُ فَلَانَةً ثَلَاثَةً ^۱ ثَبِينَ ^۲ عَلَى سَاقٍ وَاحِدٍ أَيْ بَعْضَهُمْ أَثَرُ ^۳ بَعْضٍ قَرَعَ لَهُ سَاقُهُ إِذَا اجْتَهَدَ	سَامُ أَبْرَصَ : سوسمار [وَ سَامًا أَبْرَصَ دُو وَ سَوَامُ أَبْرَصٍ پُر]
لَهُ سَابِقَةٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ : پیش ^۴ همه کس	سَاهُورٌ : ماه ^{۱۰} و غلاف ماه
است ^۵ درین کار]	سَائِيَّةٌ : چهار پای آبکش ^{۱۱}
سَالِفَتَانِ : هر دو سوی گردن	سَاجِي الطَّرْفِ سَائِكُهُ
سَامِعَةٌ : گوش	[سَائِرُ الشَّيْءِ لِمَا يَبْقَى ^{۱۲} مِنْهُ وَيَقَعُ عَلَى الْكَثِيرِ تَقُولُ خُذْ مِنَ الْعَشْرَةِ ^{۱۳} وَاحِدًا وَدَعْ
سَاعِدٌ : جای ^۶ بازو	سَائِرُهُ
سَادِنٌ لِلْحَاجِبِ سَدَنَةٌ : پُر ^۷	سَافِلَةُ الرُّمَحِ أَسْفَلُهُ

- ۱ - «ثلاثة» ساقط ا. ۲ - د: ثلث سنين. ۳ - د: بَعْضُهُمْ عَلَى أَثَرٍ بَعْضٍ.
- ۴ - د: پیشتر همه کسی درین گاه. ۵ - ل: است او درین کار. ۶ - «جای» ساقط ل.
- ۷ - «پُر» ساقط ش. ۸ م، د، ل، ش: هرچه... ۹ - م، ل، ش: شَبِيت...
- ۱۰ - «ماه و» ساقط م، د، ل، ش.
- ۱۱ - د اضافه دارد: ساسة للعبد يعتق ولا يكون و لاءه لمعتقه و يضع ماله حيث شاء و هو الذي ورد النهي عنه.
- ۱۲ - «لما يبقى منه» ساقط ل. «و يقع» ساقط ش.
- ۱۳ - ا: من العشرين...

سَالِحٌ: سلاح دار	[سَامُورٌ: الماس]
سَارِبٌ: آنک ^۱ بروز رود	سَاحِلٌ: کرانه ^۹ دریا
سَابِحَاتٌ لِلْحَيْلِ السَّيْرَاعِ ^۲ وَلِلتَّجُومِ السَّيَارَةِ ^۳	سَامَةٌ لِلْخَاصَةِ
سَاقِيَاءُ ^۴ : گُرد [سَامٌ لِعُرُوقِ الذَّهَبِ
سَاقِطُ اللَّثِيمِ ^۵ فِي حَسْبِهِ	سَاحٌ: تالشان ^{۱۰}
سَاقٌ: یک خط دیوار	سَبَلَةٌ ^{۱۱} : بُروت ^{۱۲}
سَاطُورٌ م	سَبِيَّةٌ: راه و شَقَّة از جامه ها ^{۱۳}
سَارِيَّةٌ: ستون و ابر	سَبَابَةٌ: انگشت دومین
سَاحَةٌ: میان سرای	[تَنَازَعًا سَبِطًا أَيْ آثَارًا غُبَارًا سَاطِعًا ^{۱۴}]
سَاقِيَّةٌ: جوی کوچک	شَعَرٌ سَبِطٌ بَيْنَ السُّبُوطَةِ: موی راست
سَاهِرَةٌ: روی زمین	سَبِطُ الْكَفَّيْنِ وَالسَّاقَيْنِ مُمْتَدُّ ^{۱۵} هُمَا
سَابِلَةٌ: راه پُر	[سَبِيبٌ: موی برش] و دنبال
سَابِلٌ زَنْبَرٌ	سَبِيتُنِي: پلنگ [
سَاقَةٌ: پسر و	سَبَسَبٌ: زمین هامون
سَاقٌ حُرٌّ: قمری نر ^۶	سَبَتٌ: شنبه [سَبَتٌ ^{۱۶} لِلسَّيْرِ السَّرِيعِ وَلِإِبْرَاهِيمَ
سَاسَمٌ: [اَبَنُوس و] درخت کمان	مِنْ الدَّهْرِ وَاللَّسَابِ
خُبَزٌ سَامِطٌ: نان ^۷ بی نمک	أَخَذَهُ أَخَذَ سَبْعَةَ أَصْلُهَا سَبْعَةٌ ثُمَّ خَفَفَتْ أَيْ
سَاحِرٌ: جادو	لَبُوءَةٌ وَقِيلَ سَبْعَةُ ابْنِ عَوْفٍ وَهُوَ ^{۱۷} رَجُلٌ قَوِيٌّ
سَابِغَةٌ: تمام ^۸ و زره فراخ	وَقَوْلُهُمْ مَائَةٌ دِرْهَمٍ وَزُنْ سَبْعَةٌ أَيْ عَشْرَةٌ

- ۱ - ش: آنکه...
 ۲ - ش: السراح...
 ۳ - «السَّيَارَةُ» ساقط ا.
 ۴ - ۱: ساقیاء گرد.
 ۵ - م، ل، د، ش: اللَّثِيم...
 ۶ - ش اضافه دارد: سَبَّ سَاحٍ يَأْكُلُ السَّحَا.
 ۷ - ش: نانی بی نمک.
 ۸ - «تمام» و ساقط باقی نسخ.
 ۹ - ل، ش: کنار دریا.
 ۱۰ - م، ا: طیلسان.
 ۱۱ - ل، ا: سبیلت.
 ۱۲ - ل اضافه دارد: تَفَرَّقُوا أَيَادِي سَبَا پراکنده شدند.
 ۱۳ - نسخ: جامها.
 ۱۴ - د اضافه دارد: گردی و غباری که در میان دو کس در بازی کردن برخیزد.
 ۱۵ - س، ش: ممتدّها.
 ۱۶ - م بجای سَبَتٌ: و...
 ۱۷ - «وَهُوَ» ساقط ش.

سَجِيسَ اللَّيَالِي : همیشه	دَرَاهِمَ ^۱ [
[سَقَاءٌ سَحْبَلٌ وَ سَبَحَلٌ وَ سَبَحَلٌ ^{۱۱} : بزرگ]	سَبْرَةٌ : بامداد سرد
سَحْنَاءُ وَ سَحْنَةٌ ^{۱۲} لِلَّيْنِ الْبَشَرَةِ	سَبَبٌ : رسن [وَ مَا يَتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى الشَّيْءِ]
[سَحَرَّم]	سَبِيلٌ رَاه [فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتَ وَ لَا تُثْقَلْ فِي
سَحُورٌ لِمَا يُسَحَّرُ بِهِ	سَبِيلِ اللَّهِ عَلَيْكَ]
سَحَقٌ : کهنه	سَبَلٌ لِلْمَطَرِ الْجُودِ
سَحُوقٌ لِلنَّخْلَةِ الطَّوِيلَةِ	سَبْعٌ : دد
سَحَرٌ : شش	سَبِيحَةٌ : [پنبه] که ^۲ باد بهوا ببرد ص ۹۸
سَحَابٌ : ابر	سَبِيحَةٌ ^۳ : شوره
[سَحْفَةٌ ^{۱۳} لِلشَّحْمَةِ فِيمَا بَيْنَ الْكَتِفَيْنِ إِلَى	سَبَدٌ : موی و خواسته از گوسپند ^۴
الْوَرَكَيْنِ	سَبَاكٌ : سیم پالای ^۵
شَاءَ سَحُوفٌ : فربه ^{۱۴}	سَبَقٌ : آنج ^۶ بر آن گرو نهند
سَحِيفُ الرَّحَى ^{۱۵} صَوْتُهَا]	سَجَلٌ : دلو ^۷ پر آب
سَحِيلٌ : یکتا	سَبَخَجَلٌ : آینه روین ^۸
سَحْلٌ : جامه سپید ^{۱۶}	سَجَسَجٌ لِلْهَوَارِ الْمُعْتَدِلِ
[سَحَمٌ لَضَرْبٍ مِنَ النَّبَاتِ ^{۱۷}]	سَجِيرٌ لِلصَّاحِبِ ^۹
سَخْلَةٌ ^{۱۸} : بچه بز ماده	[سَجَادَةٌ م ^{۱۰}]
سَخْبَرٌ : فافو ^{۱۹}	سَجِيَّةٌ : خوی]

- ۱ - ل، د، ش: دراهم فيها. ۲ - م، ا: کی... ۳ - م: نخ: معاً.
- ۴ - س: بز، ل: گوسفند. د: گوسپندی.
- ۵ - م: سیم پالای. ش: سبک سیم سیم پالای.
- ۶ - س: آنک... ش: آنچه...
- ۷ - م، ا، ش: دول پر آب. ۸ - «روین» ساقط م.
- ۹ - «سَجِيرٌ» ساقط ش. س بجای للصاحب: للصحابه
- ۱۰ - ل: سَجَادَةٌ..
- ۱۱ - «سَبَحَلٌ» ساقط د. ۱۲ - م: سَحْنَاءُ وَ سَحْنَةٌ وَ سَحْنَةٌ... ۱۳ - ا: سَحْمَةٌ...
- ۱۴ - «فربه» ساقط ا. ۱۵ - م: سَحِيفُ الرَّحَا... ۱۶ - ش: جامه سفید.
- ۱۷ - ل، ا: الثياب. ۱۸ - ش: سَحْلٌ. س: بچه بز نر و ماده.
- ۱۹ - ش: فافو. ش: فافو. م: فافو نَبْتُ.

سَرِيْرٌ م	[سَخِيْنٌ : گرم]
سَرَاةٌ : پشت و مردمان خيار	سَخِيْمَةٌ ¹ : كينه نهانی]
سَرَطَانٌ : خرچنگ و دردی كه ¹² در رسغ بود	سَخِيْنَةٌ : خشم ² و آرد هاله
سَرَارٌ : آخرتر شبی از ماه	سَدِيْسٌ : اشتر ³ هشت ساله
سَرَبٌ : زیرزمین	سَدُوْسٌ : تالشان ⁴ [و نیل ⁵]
[سَرِيْبَةٌ لِلنَّيْ ¹³ تُصْدِرُهَا مِنَ الْغَنَمِ إِذَا رَوَيْتَ ¹⁴ فَتَبَعُهَا الْغَنَمُ]	سَدِيْفٌ ⁶ : كوهان
سَرَبٌ : راه [وَالْمَالُ ¹⁵ فِي الرِّغْيِ	سَدَادٌ وَ سَدَدٌ
أَمْرٌ سَرِيْعٌ : كاری كی ¹⁶ زود بكنند ¹⁷]	لِلْإِسْتِقَامَةِ
سَرِيْرُ الرَّأْسِ ¹⁸ لِمُسْتَقَرِّهِ فِي عُنُقِهِ	سَدٌ : بند ⁷
سَرَاءٌ : درخت كمان	[سَدَاجٌ لِلْكَذَابِ
سَرَاوِيلٌ : شلوارها ¹⁹	أَرْضٌ سَدِيَّةٌ أَيْ نَدِيَّةٌ]
سَرِيْرَةٌ : دل	سَدَى : تان ⁸ و باران كه ⁹
سَرَايِرٌ : نهانها ²⁰	بشب آید [و عطا]
سَرِيَّةٌ : گروهی ²¹ لشكر	سَدِيْمٌ : غمگین
سَرَجٌ : زین	سَدَقٌ م
سَرَاَجٌ : زین گر ²²	سَدَابٌ م ¹
	فَنَاءٌ سَرَاءٌ : نیزه میان ¹¹ كاواك
	سَرُوْمٌ م

- ۱ - ش: سَخِيْنَةٌ. بیت ساقط ا. ۲ - ا بجای خشم: كينه... ۳ - م، ا: شتر هشت ساله.
 ۴ - م: طيلسان و نيل. د: تالشان سبز... ۵ - د: و قيل.
 ۶ - ش: نخ: سَدِيْن. ۷ - «بند» ساقط د. ۸ - م، ش، د، تار. ل: تاك.
 ۹ - م، ا: كی... ۱۰ - ش: سدو عروف. ۱۱ - «میان» ساقط ا.
 ۱۲ - م، ا: كی در... ۱۳ - ل: للذی يصدرها. ش: للتي يصدرها.
 ۱۴ - د: اذا أَرَوَيْتَ... ۱۵ - م: لِمَالِي فِي... ۱۶ - ش، د، ل: كه...
 ۱۷ - د: كينند. ۱۸ - ل: سَرِيْرُ النَّاسِ...
 ۱۹ - مطابق است با: ل، باقی نسخ: شلوار. ۲۰ - ل: نهانها.
 ۲۱ - س: گروه لشكر. ۲۲ - ش، د اضافه دارد: سَرَعَانُ النَّاسِ أَوْ أَيْلُهُمْ.

سَرَابٌ: کوراب ^۱	[سَعُوْطٌ مَا يَسْتَعَطُّ ^{۱۱} بِهِ]
سَرْقَةٌ: بَنَکَان ^۲ و حریر	سَعْفَةُ النَّخْلِ: آنج ^{۱۲} از درخت خرما
سَرْدٌ ^۳ : زره فراخ	بجاروب ^{۱۳} کنند
سَرِيٌّ: جوی خرد	سَعْفَةُ الرَّأْسِ دَمِش: سر
سَرَاءٌ: خرّمی ^۴	سَعِيرٌ: آتش
سَرَفٌ لِضِدِّ الْقَصْدِ ^۵	[سَعِيَّةٌ ^{۱۴} طَبِيخٌ ^{۱۵} مِنَ الْحِنْطَةِ]
سَرَوٌ لِمَا يَبْنِي خُزُونَةَ الْجَبَلِ وَ مُنْحَدِرِ الْوَادِي	سَفَرٌ ^{۱۶} م
سَطْحٌ: بام	سَفِيرٌ: رسول
سَطِيحَةٌ: مشگ ^۶ و راویه کوچک	سَفِيَّةٌ: بی خرد
[سَطْلٌ ^۷ م]	شَاةٌ سَعْفَاءُ ^{۱۷} : که ^{۱۸} رنگ رویش بخلاف رنگ
سَطْرٌ م]	تن بود
سَعْتَرٌ م	[سَفَرٌ وَ سَافِرَةٌ ^{۱۹} وَ سَفَارٌ ^{۲۰} بِالضَّمِّ لِلْمُسَافِرِينَ]
[مَالَهُ سَعْنَةٌ وَ لَا مَعْنَةَ أَيْ مَالَهُ ^۸ قَلِيلٌ وَ لَا كَثِيرٌ]	سَفِينَةٌ: کشتی
سَعْدَانٌ لِمَرْعَى نَافِعٍ	سَفْسَافٌ لِلرَّدِيءِ ^{۲۱}
سَعْدَانَةٌ: پیرامون ^۹ پستان زنان و گره رشته ^{۱۰}	سَقُوْدٌ بُلْسُک
ترازو و گره پاشنه نعلین	سَفَرَجَلٌ: آبی ^{۲۲}

- ۱ - م: سَرَابٌ م. ۲ - ش: مکان و حریر. ۳ - د: سَرْدَه. ش: سردان...
- ۴ - د: سَرَاءُ خرما. ۵ - س: لِضِدِّ الْعَجْزِ. ۶ - د: سنگ و...
- ۷ - ش: سطل معروف. ۸ - «ماله» ساقط ل، د، م، ش. ۹ - م، د، ل، ا: پیرامن...
- ۱۰ - د بجای رشته ترازو: و شترنزار. ۱۱ - م، د: لِمَا يَسْتَعَطُّ بِهِ.
- ۱۲ - س: آنک، م، ش: آنچه. ۱۳ - م، ل: بجای روب. ا: بجاها روب.
- ۱۴ - ا: سعيفة. ۱۵ - ل، ش بجای معنى: سَهْن. د: ابن.
- ۱۶ - ش: «سفر» معروف. سفر ساقط ل.
- * س: سَفِيَّةٌ وَ سَفِيَةٌ وَ سَفَاءٌ بى خرد. ۱۷ - «سَعْفَاءُ» ساقط ل. ۱۸ - م، ا: کى...
- ۱۹ - د: سَافِرٌ.
- ۲۰ - لسان: حَرَجْتُ إِلَى السَّفَرِ فَاَسَافَرْتُ وَ قَوْمٌ سَفَرٌ، مثل صَاحِبٍ وَ صَحْبٍ، وَ سَفَارٌ مثل رَاكِبٍ وَ رُكَّابٍ.
- ۲۱ - ش اضافه دارد: سَفْن م. ۲۲ - د بجای آبی: به.

كَانَ ذَلِكَ ١٠ سَقَطَةً مِنِّي: از من بیفتاد [سَفِيفَةٌ: چُپین ^۱
سَكَنَ: دلارام [و آتش]	[سَفَةٌ وَ سَفَاةٌ: بی خردی]
سَكِينَةٌ فَعِيلَةٌ ١١ مِنَ السُّكُونِ وَ فِي الْقُرْآنِ	سَفَا: داس و خاک چاه [و شَوْكُ الْبُهْمَى]
السَّكِينَةُ ١٢ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ ثُمَّ هِيَ	سَفْعَةٌ: نظرتی از دیو
[بَعْدُ ١٣] رِيحٌ هَفَافَةٌ	[هُمْ] سَفِيلَةٌ م
[سَكَنَةٌ م]	سَفْطٌ م ص ۹۹
سَلْهَبٌ: دراز	سَقَبٌ: بچه ^۲ شتر نر
سَلِيقَةٌ لِلطَّنِيعِ	سَقْفٌ: آسمانه
سَلْجَمٌ: شلغم ^{۱۴} و پیکان و تیغ	[سَقَفٌ لِطُولٍ فِي انْجِنَاءِ]
سَلَحُ الشَّهْرِ ١۵: آخر ماه	سَقِيفٌ مُسَدَّدٌ ٣ لِلزَّوْرِ وَ مَا فَوْقَهُ مُسَدَّدٌ آي
سَلِيلَةٌ: گوشت بازو ^{۱۶}	مُسَدَّدٌ ٤]
سَلِيلٌ: فرزند	سَقِيفَةٌ: خوان نان پختن [و دهلیز بیرونی
سَلُوبٌ: که ^{۱۷} بچه اش ^{۱۸} بمیرد	سَقِیُّ آي مَسْقِیُّ
سَلَوٰی: کرجفو ^{۱۹} و انگبین	سَقَاءٌ لِطَائِرٍ ۵ یَسْقٰی ۶ الْمَاءَ
سَلَعٌ: درختی که ^{۲۰} در درختی دیگر آویزد و	امْرَأَةٌ سَقَاءَةٌ وَ سَقَايَةٌ ۷
بدو ^{۲۱} بر شود و عرب بدان ^{۲۲} باران خواهند ^{۲۳}	سَكَنٌ لِأَهْلِ الدَّارِ ۸]
سَلَعٌ: شکاف	سَقَطٌ: کالای ^۹ خانه [و کار زشت

۲- م، د، ل، ش، از: بچه شتر نر.

۵- م: للطائر...

۸- د: لاهل النار.

۱۱- ا: فعولة...

۱۳- د، ل، ثم بعدهی...: ا: ثم هی تعد.

۱۶- س: گوشت پاره. د: گوشت باز.

۲۰- م: از: درختی کی...

۲۳- ل: خواهد.

۱- ل: حُبِّي. م: حُبِي. د: جَبْتَر ز خوض.

۴- م، ل، ش: مُسَدَّدٌ.

۷- «م» ساقط م، ش، ل.

۱۰- ش: كَانَ ذَلِكَ مِنِّي سَقَطَةً.

۱۲- قرآن کریم: ۴/۴۸، ۱۸/۴۸. س: نَح: سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ ۲/۲۴۸.

۱۵- «الشهر» ساقط ل.

۱۸- د: که بجهش...

۱۹- م، د: بجای کرجفو: سَمَانَه (هر دو صحیح)

۲۲- م، د، ل، ش، ا: بدو.

۲۱- «بدو» ساقط ش، د.

سَلْعَةٌ: مانده گوزی ^۱ که ^۲ بسر برآید	سَلَطَ لِنَوْعٍ مِنَ الْقَتَاۥِ ^{۱۳} [
[سَلَفَ لِلْمُتَقَدِّمِينَ]	سَلَبَ: نام ^{۱۴} درختی که ^{۱۵} ازورسن بافند ^{۱۶}] و
سَلِيطَةٌ ^۳ : زنی دراز زبان.	کالاکی برابند
سَلِيطٌ. روغن ^۴ زیتون	سَلِيبٌ لِلْمَسْلُوبِ [
سَلَّةٌ: دزدی و تَبَنُّگُو	سَلَوَةٌ مِنْ عَيْشٍ أَىْ نِعْمَةٍ
سَلَمٌ: دول یک ^۵ گوشه ^۶	[سَلْطَنَةٌ: پادشاهی]
سَلَفَ وَ سَلَمَ م	سَمَنْدٌ: [سیمگون]
سَلَفٌ ^۷ : هم داماد	سَمَاءٌ: آسمان
سَلِيفَةٌ: یاد ^۸	سَمَاوَاتٌ: پُر
سَلِيمٌ: مارگزید و درست	سَمَاءٌ ^{۱۷} : باران سُمِی [بِالضَّم] پُر وَ کُلُّ
سَلِيفٌ: گروه	مَاعِلَاکَ فَاظَلَّکَ [فَهَوُ ^{۱۸}] سَمَاءٌ
سَلَفٌ: انبان بزرگ	[لِأَفْعَلَةٍ سَمِيرَ اللَّيَالِیِ أَىْ أَبَدًا]
سَلْسَبِيلٌ: نام چشمه ^۹ در بهشت	سَمُوْمٌ: باد گرم سَمَائِمَ پُر
[سَلِيلَةٌ مِنْ شَعَرٍ لَصْرَبِيَّتِهِ وَ هُوَ ^{۱۱} شَيْءٌ	سَمَرَجَةٌ: سرای خراج [و خراج ستدن]
يُنْفَسُ ^{۱۱} مِنْهُ ثُمَّ يَطْوَى وَيُسَدُّ ثُمَّ تَغْزِلُهُ الْمَرْأَةُ	سَمَكٌ: ماهی
سَلِيحَةُ الرِّمِّ وَالْعَرْفَجِ لِحَشْبِ يَابِسٍ	سَمَكٌ وَ سَمَاءٌ وَ سَمَاوَةٌ ^{۱۹} : آسمانه
لَا مِرْعَى ^{۱۲} فِيهِ]	سَمَلَقٌ: زمین هامون
سَلَقَ لِلْمُطْمَئِنِّ مِنَ الْأَرْضِ بَيْنَ الرَّبْوَتَيْنِ	سَمَتْ: راه
سَلَسَ لِلْقَرْطِ	سَمَهَرِيٌّ: نیزه

- ۱ - دن، ش، س: گوزه... ۲ - م، ا، کی... ۳ - د: سلیطه دراز زبان.
- ۴ - م، ل، د، ش، ا: للزیت. ۵ - س: دلو پرآب. ل: دلو یک گوشه. د: دراز یک گوشه
- ۶ - د اضافه دارد: سلم لاسم الشجر. ۷ - م: سالف...
- ۸ - لسان: والمرأة سلفة لصاحبها اذا تزوج اخوان بامرأتين. ۹ - م: چشمه یست...
- ۱۰ - م، ل، د: و هی. ۱۱ - ش: یُنْفَسُ... ۱۲ - د: لایرعی فیه.
- ۱۳ - ش اضافه دارد: مِنَ الْخِيَارِ. ۱۴ - «نام» ساقط ل، د، ش، ا، م. ۱۵ - م، ا: کی...
- ۱۶ - م: تابند. ا: سازند. ۱۷ - بیت ساقط م. ۱۸ - «فَهُوَ» ساقط ل، ا.
- ۱۹ - ل: سَمَكٌ وَ سَمَاوَةٌ وَ سَمَاءٌ آسمانه.

سَمْرَةٌ مِنَ الْعِضَاءِ يُعْمَى ^۱ بِهِ الْبُيُوتُ	سَنَامٌ ^{۱۰} : كوهان
[سَمْسَمٌ: روباه ^۲]	سَنَّةٌ: سال ^{۱۱}
سَمَاحِيْقٌ: ابر [مَالَهُ سَمٌّ وَ لَاحِمٌ غَيْرُكَ اَيُّ هَمٌّ]	سَنَاءٌ ^{۱۲} : روشنائی
سَمْرَاءُ: گندم ^۳ گون	سَنَوْرٌ ^{۱۳} تَرَكُ [وَ] سَنَوْرٌ لَجُمْلَةً ^{۱۴} السِّلَاحِ
سَمِيدَعٌ: مهتر	سَنَاءٌ [رِفْعَةٌ ^{۱۵}]
سَمٌّ: زهر و سوراخ ^۴ سوزن	سَنُونٌ لِمَا يُسْتَاكُ بِهِ
سَمِيْطٌ ^۵ : بروده کرده ^۶	سَنَدٌ لِمَا قَابَلَكَ ^{۱۶} مِنَ الْجَبَلِ وَعِلَاقِنِ ^{۱۷} السَّفْحِ:
سَمَادٌ: خاک کهن	[و پشیمان در]
سَمَنٌ: روغن گاو	سَنُوْتُ: انگبین [وزیره
[سَمِيرٌ: محدث شب]	سَنَنِ الطَّرِيقِ وَجْهَهُ وَ سَنَنِ الْإِيلِ اسْتِنَائِهَا [
سَمِيٌّ: هم نام	سَنَاسِنٌ: استخوانهای ^{۱۸} پشت
سَمَاعٌ: جاسوس	سَنَدْرَةٌ لِّضَرْبٍ مِنَ الْمَكَائِلِ
سَمَنٌ ^۷ م	سَوِيَّةٌ: راستی [و داد]
[سَمْعٌ لِّاَبْلَغٍ ^۸ اَيُّ اِسْمَعٍ بِهِ وَ لَاحْتِلَافٍ]	سَوَاسِيَّةٌ لِّجَمْعٍ ^{۱۹} سَوَاءٍ بِاِلْقَیَاسٍ اَيُّ مُسْتَوِيَّةٌ
سَمَلٌ: جامه کهن و باقی آب در حوض	[سَوِيْقٌ: پست
[سَمَاعٌ لِلْغِنَاءِ	سَوَاءٌ: قضیب
سَنِيْنَةٌ لِّرْمَلَةٍ مُسْتَطِيلَةٍ]	أَمْوَالُهُمْ سَوِيْطَةٌ بَيْنَهُمْ اَيُّ مُخْتَلِطَةٌ
سَنُوْطٌ وَ سِنَاطٌ: اندک ^۹ ریش	سَوَامٌ: هرچه ^{۲۰} چره کند
	سَوُطٌ: تازبانه

۱ - م: تُعْمَى.

۲ - ش: گربه. ش: نخ: روباه.

۳ - ل: گندم.

۴ - د: زهر و سولاخ سوزن.

۵ - م: نخ: مِنْ سَمَطْتُ الْجَدَى.

۶ - د: ... بکرده.

۷ - ش: سَمْرٌ م.

۸ - ل، ش، ا: اضافه دارد: وَ يُنْصَبَانِ...

۹ - لسان: السِنَاطُ وَ الشَّنَاطُ وَ السَّنُوْطُ كُلُّهُ: الَّذِي لَا لِحْيَةَ لَهُ.

۱۰ - ش: سنام کوهان.

۱۱ - د: سال قحط.

۱۲ - بیت ساقط ا.

۱۳ - بیت ساقط ا. د: سَنَوْرٌ گربه.

۱۴ - د: ... یحمله السِّلَاحِ.

۱۵ - بیت ساقط ا. «رِفْعَةٌ ساقط ل. د: لِرِفْعَةٍ.

۱۶ - د: لِمَا قَابَلَكَ... ۱۷ - د: عِلَاقٌ مِنَ السَّفْحِ...

۱۸ - د، م: استخوانها پشت.

۱۹ - س، ا: سَوَاسِيَّةٌ: راست اندام.

۲۰ - ا: سَوَلَةٌ... م: هرچی چره کند. د: هرچ...

سَوَّی: راست اندام	سَهْوَانٌ مِنَ اللَّیْلِ وَ سَهْوَاءُ ^{۱۳} مِنْهُ لِبَاطِنَةٍ مِنْهُ
سَوَاءٌ عِنْدِي كَذَا وَ كَذَا: هر دو یکی است ^۱	سَهْوَةٌ صَفَّةٌ
سَوَاءُ الطَّرِيقِ: میان راه	[سَهْلٌ لِلْإِسْتِ]
سَوَادٌ: [سیاهی ^۲ و دِهها پیرامون ^۳ شهر]	سَلَامٌ: بی عیب و درود و درخت بزرگ ^{۱۴}
ص ۱۰۰ و بالای ^۴ چیز [و گروهی پُر	سَلَا: آنچه ^{۱۵} فرزند درو بود
سَوَادِي: روستائی ^۵]	[يُقَالُ انْقَطَعَ السَّلَا فِي الْبَطْنِ أَيْ فَاتَ الْأَمْرُ]
سَوَسَنٌ ^۶ م	سَلَالٌ: سله گر
سَوْدَاءُ ^۷ م [كَلَمْتُ فُلَانًا فَلَا رَدَّ عَلَيْهِ سَوْدَاءٌ وَ	دَارُ السَّلَامِ أَيْ السَّلَامَةُ ^{۱۶}
لَا يُبِضَاءُ أَيْ لَا خَيْرَ وَلَا شَرَّ]	سَيْفَانَةٌ: میان باریک
سَوْرَةُ الشَّرَابِ: سختی ^۸ شراب	سَيَالٌ: یاسمین ^{۱۷} و آنچه ^{۱۸} دراز بود از درخت
سَوْمَلَةٌ: بنگان ^۹	تیر
سَهْلٌ: زمین ^{۱۰} نرم [بَعِثْ سَهْلٌ يَزْعَى فِي	سَيَارَةٌ: کاروان ^{۱۹}
السَّهْلِ ^{۱۱}]	سَيْفٌ: شمشیر
سَهَامٌ لِشَيْءٍ يَطِيرُ فِي الْهَوَاءِ يُسَمَّى مُحَاطَ	سَيَافٌ: شمشیرزن
الشَّيْطَانِ وَ لِلْسَّمُومِ أَيْضاً ^{۱۲}]	سَيِّدٌ: مهتر و شوی
سَهْبٌ: زمین هامون	سَيَاحٌ: گِل ^{۲۰} و قد سَيَّعَ بَغْلٌ كَرْدٌ ^{۲۱}
سَهْمٌ: تیر و بهره	سَيِّفَةٌ لِمَا ^{۲۲} اسْتَأْفَقَهُ ^{۲۳} مِنَ الدَّوَابِّ

- ۱- م، ل: هر دو یکیست. ۲- س بجای [...] : ناحیت.
- ۳- م، د... پیرامن شهر. ش: ... و دههای...
- ۴- م، د: بالا چیز.
- ۵- د: روشنائی. ۶- بیت ساقط ش، د.
- ۷- د: سَوْدَاءُ عَلَتْ.
- ۸- س: سَوْرَةُ الشَّرَابِ شِدْدَتْهُ. «الشَّرَابِ» ساقط د.
- ۹- ل: زمین هامون. ش: زمین هامون و نرم.
- ۱۰- ل: زمین هامون. ش: زمین هامون و نرم.
- ۱۱- ل: یَزْعَى فِي السَّيْرِ.
- ۱۲- «ایضا» ساقط م. ۱۳- س بجای «سَهْوَاءُ مِنْهُ»: سَهْوَانِيَّةٌ.
- ۱۴- «بزرگ» ساقط د. ۱۵- ش: آنچه درخت درو بود.
- ۱۶- ش: أَيْ دَارُ السَّلَامَةِ.
- ۱۷- م: یاسمین و... ۱۸- ل، ش: و آنچه...
- ۱۹- د: کاربان و هفت ستارگان. ش: کاروان و ستارگان هفتگانه.
- ۲۰- ا: گاه گِل و... ۲۱- ل، ا، ش: گِل کرد.
- ۲۲- د بجای لِمَا: وَ رُبَّمَا... ۲۳- م: تَسْتَأْفَقُهُ...

سُبروت ^۹ : درویش	[سَبَابٌ : بار خرماً نارسیده
سَبَّةٌ ^{۱۰} لِلْأَسْتِ [وَلِلْقَبِيحِ مِنَ الْكَلَامِ الَّذِي يُذَكَّرُ	سَيِّئَةً لِضِدِّ الْحَسَنَةِ
سُبُوحٌ لِصِفَةِ مَنْ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى ^{۱۱}	سَيِّءٌ لِلْبَيْنِ فِي أَطْرَافِ الصَّرْعِ
سُبْدٌ لِطَائِرٍ ^{۱۲} لَيْنِ الرِّيشِ]	سَيِّبٌ لِلْعَطَاءِ
سُتْهُمْ وَ سَتَاهُمُ ^{۱۳} لِلْعَظِيمِ الْأَسْتِ	رِيحٌ سَيَّهَوْجٌ ^۱ وَ سَيَّهَوْكٌ تَقْشِيرُ ^۲ التُّرَابِ عَنْ
سُتْرَةٌ: سفیر ^{۱۴}	وَجْهِ الْأَرْضِ
سُحَّتْ: حرام	رَجُلٌ ^۳ سَيْفَانٌ وَامْرَأَةٌ سَيْفَانَةٌ لِلطَّوِيلِ
سُحْمَةٌ لِلظُّلْمَةِ	الْمُشْشُوقِ الصَّامِرِ]
سُحْرَةٌ لِلْسَّحْرِ ^{۱۵} الْأَعْلَى	سَيْلٌ: آب ^۴ رود
[سُحْلَةٌ لِلْأَرْزَبِ الصَّغِيرَةِ ^{۱۶}]	سَيَّرٌ: دوال [وَتَقُولُ ^۵ سَيَّرَيْنِ فِي خَزْرَةِ آيٍ إِنْ
سُحُقُ الْمَيْعَةِ: اسبی ^{۱۷} دراز نشاطی که دور	أَمَكْنَكْ أَنْ تَجْمَعَ ^۶ حَاجَتَيْنِ فِي حَاجَةٍ
بشود	فَأَفْعَلُ سَيِّئٌ: ابر بی آب
سُحْدٌ لِلْمَاءِ الَّذِي يَخْرُجُ ^{۱۸} مَعَ الْوَلَدِ وَالْوَرَمِ	سَيَحْفٌ: تیر
سُخَامٌ: دوده ^{۱۹} [وَجِزٌ ^{۲۰} نَرَمٌ چُون پنبه	سَيَّاحٌ لِلْسَّائِحِ ^۷]
سُخْرَةٌ يَسْخَرُ مِنَ النَّاسِ وَ سُخْرَةٌ ^{۲۱} يَسْخَرُ مِنْهُ	السَّيْنِ ^۸ الْمُضْمُومَةِ:
ماء ^{۲۲} سُخْنٌ: گرم]	سُبْحَةٌ: نماز
سُدٌّ: کوه	سُبَاتٌ: خواب

- ۱- ل: سَبُوحٌ و... ۲- د: تَقْشِرَان. ل: يَقْشُرُ. ۳- بیت ساقط م، د.
- ۴- د: رود آب. ۵- د: يقول... ۶- ش: أَنْ يَجْمَعَ.
- ۷- د اضافه دارد: وَ مِنْهُ الْمَسِيحُ يَعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ. ۸- ل: بَابُ السَّيْنِ الْمُضْمُومَةِ.
- ۹- ل: سَبْرُو مَعَاهِ درویش. ۱۰- ضبط این کلمه بمعنی «اَسْتُ» بفتح اول و مناسب این مقام نمی نماید.
- ۱۱- «تَعَالَى» ساقط ش. ۱۲- م، ل، د، ش: طَائِرٌ... ۱۳- د: سَتَاهُم...
- ۱۴- ا: سُتْرَةٌ اسپر. م: سپر. د: ستره. ل: اسپره. ش: استر. ۱۵- ش: لِلشَّجَرِ الْأَعْلَى.
- ۱۶- م: الصغیر. ۱۷- کلمه «دراز» ساقط باقی نسخ. ل: اسب... د: ... که دور برود.
- ۱۸- م، د، ل، ش: يَجْتَمِعُ... ۱۹- س: سیاهی دیگ... ۲۰- ش، م: وَ جِزِي نَرَم...
- ۲۱- «و سُخْرَةٌ يَسْخَرُ مِنْهُ» ساقط ا. ۲۲- «ماء» ساقط د. ل بجای گرم: نَرَم.

[سُفیان م]	سُدَّة: آنچه ^۱ پیش دکان ^۲ برآوردند ^۳ [وَ اسْم]
سُفْیا اَی شَرِبْتُ ^{۱۱}	عِلَّة [سُدْی بگذاشته
سُکَّر [شکر	سُدْفَه: تاریکی
سُکَات لِلْسُکُوتِ [[سُدُول لِلْسُتُور]
سُکَانَ: مشتگیران ^{۱۲}	سُرَّة: ناف
سُکائی: هوا	سُرَّ: آنچه ^۴ از ناف ببرند
سُکَّ لِلَّذِي يَتَطَيَّبُ بِهِ وَلِلْبُرِّ الصَّيْقَةِ وَ	[سُرِيَّة م]
لِلْمَسَامِيرِ ^{۱۳}	سُرِيَجِي: شمشیر
سُكْرُجَة م	هُوَ أَصْنَعُ مِنْ سُرْفَةٍ ^۶ وَ هِيَ ^۷ دُودَة
[سُكْتَة لِمَا يُسَكَّتُ بِهِ الصَّبِيُّ]	سُرْمُ يَحْرِقُ الْأَسْبَ
سُلْطَان: پادشاه و پادشاهی و حجت	سُرَادِق: سراپرده ^۸
سُلْكَة: کبک ^{۱۴} ماده	سُرْعُوبُ رَأْسُهُ ^۹
سُلْك: کبک ^{۱۵} نر	سُرْحُوبُ لِلْفَرَسِ الْعَتِيقَةِ
سُلْتُ: جو برهنه	نَاقَة سُرْح: خوش رو
سُلْفَة: نهاری و کرده ^{۱۶}	[سُرْوَة لِتَصِلَ السِّهَام]
سُلَاة ^{۱۷} : خرما بن	سُعَال: سرفه ^{۱۰}
[سُلُوَانٌ لِحَجَرٍ يُدْقُ فَيَسْقَى ^{۱۸}	سُعْرٌ لَجَمْعِ سَعِيرٍ
الْعَاشِقُ ^{۱۹} فَيَسْلُو: و خرسندی ^{۲۰}]	سُفْرَة م

- ۱ - ش: آنچه پیش دکان آویزند. ۲ - «دکان» ساقط م. ۳ - د بجای «برآوردند»: برآورد.
 ۴ - س: سُرَّة... ۵ - ش: آنچه... ۶ - ا: هُوَ أَصْنَعُ مِنْ سُرُورٍ.
 ۷ - م، د بجای «و هِيَ دُودَة»: لِدُودَة. ۸ - س: سرای پرده. ۹ - م، د: راسو.
 ۱۰ - م: سُعال م. ۱۱ - د: شراب. ش: شربا. ۱۲ - د: سُكَّان ساکنان.
 ۱۳ - ل: لِلْمَسَاكِين. ۱۴ - ل بجای هر دو بیت: سلکه کیل مادر مژ. ۱۵ - ل بجای هر دو بیت: سلکه کیل مادر مژ.
 ۱۶ - لسان: السُّلْفُ جَمْعُ السُّرْفَةِ مِنَ الْأَرْضِ وَ هِيَ الْكَرْدَةُ الْمَسْوُوءَةُ. ۱۷ - ا، ل، د، ش: سُلِّي...
 ۱۸ - د: يسقى... ۱۹ - «العاشق» ساقط ا. ۲۰ - ل: خرسند.

طَعْنَةُ سُلْكِي أَي مُسْتَوِيَّةٌ	سُنَّةُ الْوَجْهِ صَوْرَتُهُ ^{۱۱}
قَنَاسَلَبٌ: نِزْهَاءٌ ^۱ دِرَاز	[سُنَنُ الطَّرِيقِ وَ سِنَّتُهُ ^{۱۲} أَي مَحَجَّتُهُ]
سُلَّمٌ: نَرْدَبَان	سُنْدُسٌ بَرِيْونٌ: وَ دِيْبای ^{۱۳} نِيک
سُلْفٌ لِطَائِرٍ	سُنَانَةُ: دَنْدَانِ زَنَه ^{۱۴}
سُلَالَةٌ: گِلْ بَهِمِ پِیوسته ^۲ وَ کُلُّ مُسْتَلٍّ مِنْ شَيْءٍ	سُنْبُکٌ: کَنَارَه ^{۱۵} سُنْب
سُلَامِيٌّ: اسْتِخْوَانِ سِرْسُنْب ^۳	سُنْبِلٌ م
سُلَاقَةٌ لِمَا سَالَ مِنَ الْعِنَبِ قَبْلَ الْعَصْرِ	سُوَافٌ: مَرگِ ^{۱۶} اشْتَر
سُلَاقٌ لِمَا يَتَقَشَّرُ ^۴ مِنْ جِلْدِ الْإِنْسَانِ	سُورَةٌ ^{۱۷} م
سُلْحَفَاءُ [وَ سُلْحَفِيَّةٌ]: کَاسِه پِشت	سُوسٌ: حُوزَه گَنْدَمِ وَ مَلخِ ^{۱۸} [وَ طَبَعِ]
[جَرَى جَرَى السَّمَاءِ فِي ^۵ الْبَاطِلِ أَي الرِّيحِ]	سُوعٌ: پَارَه شَبِ وَ اسْمُ صَنَمِ ^{۱۹}
سُمُوطٌ: دَوَالْهَاکَز ^۶ پَسِ زَینِ آوِیخته باشد ^۷	سُودَنِيْقٌ وَ
سُمَاقٌ م	سُودَانِيْقٌ: شَاهِینِ
سُمَانِيٌّ سَمَانَةٌ	سُوقٌ: بَازَارِ وَ جَمْعُهُ ^{۲۱} اَسْوَاقٌ وَ [جَمْعُ]
[سَمْعَةٌ: نَامِي ^۸ کَه ^۹ بَشُود ^{۱۰}] ص ۱۰۱	سَاقِي ^{۲۲}
سُنْبِلَةٌ: خُوشَه	سُوقَةٌ لِمَنْ دُونَ الْمَلِكِ ^{۲۳}

- ۱ - م، د: نِزْهَاءِ دِرَاز. ۲ - د: گِلْ بَهِمِ سِرْسَتَه.
- ۳ - م، ل، ش: تَقَشَّرُ، د: ا: يُقَشِّرُ، ه، د، س: الْعَصِيرِ.
- ۴ - م، ا: کِي اَز، د: کَه اَز، ل: اَز، ش: دَوَالْهَای.
- ۵ - «بَاشَد» سَاقَطِ ش، ل، م، د: ... آوِیخته بُوَد.
- ۶ - م، ا، کِي ... ۷ - د: ... کَه بَشْنُوند.
- ۸ - م، ل، د، ش: نَام ... ۹ - «سِنَّتُهُ» سَاقَطِ م، د.
- ۱۰ - ل، ل بَجَای «صَوْرَتُهُ»: صَوْرَةٌ. ۱۱ - د: ... کَه بَشْنُوند.
- ۱۲ - «و دِيْبَای نِيک» سَاقَطِ ش، ل، ا، د: ... وَ دِيْبَا بِي نَظِيرِ م: سُنْدُسٌ م.
- ۱۳ - م، ل، ا: دَنْدَانِ زَنج، د: دَنْدَانِ زَنج، ش: دَنْدَانِ زَنج.
- ۱۴ - م، ا: کَنَارِ سَنب، ل، ش، د: کَنَارِ سُم.
- ۱۵ - م، ل، ش: مَرگِي اشْتَر، د: مَرگِ اشْتَر.
- ۱۶ - م: وَ مَهْک، د، ل: وَ مَهْجُور، بِيْتِ سَاقَطِ ا.
- ۱۷ - «و اسْمُ صَنَمِ» سَاقَطِ م، ا، د، ش، ل.
- ۱۸ - «و جَمْعُهُ اَسْوَاقٌ» سَاقَطِ ل، ش، د، م، بِيْتِ سَاقَطِ ا.
- ۱۹ - ل، ش: دُونَ الْمُلُوکِ.
- ۲۰ - م، د، ا، ل: سِرْسَمِ، ش: بَرْسَمِ.
- ۲۱ - م، د، ل، ش: اَسْوَاقٌ وَ جَمْعُهُ اَسْوَاقٌ وَ جَمْعُهُ اَسْوَاقٌ وَ جَمْعُهُ اَسْوَاقٌ.
- ۲۲ - ل، ش: دُونَ الْمُلُوکِ.
- ۲۳ - م، د، ل، ش: اَسْوَاقٌ وَ جَمْعُهُ اَسْوَاقٌ وَ جَمْعُهُ اَسْوَاقٌ.

سُور: باره ^۱	سِخْلَه: بزرگ اندام
سُور ^۲ بِالْهَمْز: باقی شراب	سِبْط: نبیره ^{۱۲}
سُوْدَاءُ الْقَلْبِ لِحَبَّتِهِ ^۳	[سَبْعُ فِي الْأَطْمَاءِ ^{۱۳}
سُؤْل ^۴ : کام	ذَهَبَ جَبْرُهُ وَ سِبْرُهُ أَيْ هَيَأْتُهُ ^{۱۴}]
[سُودَائِيَّةٌ لِطَائِرٍ مَا أَنْكَرُكَ مِنْ سُوءٍ أَيْ لَيْسَ	سِشْر: پرده
إِنْكَارِي لَكَ لِسُوءٍ بِكَ وَ إِنَّمَا هُوَ لِقَلَّةِ	سِتَارَه م ^{۱۵}
الْمَعْرِفَةِ	سِشْرِي: پرده دار
سُوءٌ لِلْبَرَصِ	سِجْن: زندان
سُوبَانٌ لَوَادٍ	سِجْف: پرده
سُؤْلَةٌ لِلْكَثِيرِ ^۵ السُّؤَالِ]	سِجِيل: سنگ [با] گِل
سَهْيٌ ^۶ لِكَوْكَبٍ صَغِيرٍ يَتَّصِلُ بِالثَّانِي مِنَ بَنَاتِ	سِجِين: سنگی ^{۱۶} که ^{۱۷} در زیر زمین بود
نَعَشٍ	سِحَاء: نامه بند ^{۱۸}
سَهْلٌ ^۷ لِنَجْمٍ م	سِخْر: جادوی
سَهْمَةٌ ^۸ : خویشاوندی	سِخَاب: گردن بند ^{۱۹} خرد
[سَهْرَةٌ لِلْكَثِيرِ ^۹ السَّهْرِ]	سِدَادٌ ^{۲۰} مِنْ عَوَزٍ لِمَا يَسُدُّ [بِهِ الْفَقْرُ وَيُسَدُّ] بِهِ
السَّيْنِ الْمَكْسُورَةُ:	قَمَّ الْقَارُورَةَ
سَبَبٌ لِلْحَبْلِ وَ لِلْخِمَارِ ^{۱۰} وَ لِلْمَسَابِ	سِذْر: کُتار ^{۲۱}
سَبْتُ: نعلین [وَالْجُلُودُ ^{۱۱} الْمَذْبُوعَةُ]	سِذْرَةُ الْمُتَهَي: درختی در ^{۲۲} آسمان هفتم

- ۱ - ش: سُور باز. ۲ - ش، د: سُور... ۳ - د: الحَبَّة.
- ۴ - د: حاجت و کام. م: گام. ۵ - ش: لِكَثِيرِ السُّؤَالِ. د: لِكَثْرَةِ السُّوءِ.
- ۶ - لسان و الصَّحاح: السَّهَاء... ۷ - بیت ساقط م، ش، د.
- ۸ - م، ل، ش: سَهْمَةٌ كَسَبَ لِلْقَرَابَةِ. د: سهمه پاره شب للقرابة.
- ۹ - د، ش: لِكَثِيرِ السَّهْرِ.
- ۱۰ - م: ... وَ الْخِمَارِ وَ الْمَسَابِ. ۱۱ - م: ... وَ لِلْجُلُودِ الْمَذْبُوعَةِ.
- ۱۲ - الصحاح: السِّبْط... وَلَدُ الْوَلَدِ.
- ۱۳ - ل: ... فِي الْأَمْاءِ. ۱۴ - ش، ل، ا: هَيْئَتُهُ. د: هَيْئَتُهُ.
- ۱۵ - م بجای م: سایدبان. د: سناره نیمجه.
- ۱۶ - د: سنگ که...
- ۱۷ - م، ا: کئی... ۱۸ - د: بِنْدَنَامِد. م، ل، ش: سِحَاءٌ م.
- ۱۹ - ل: گردن بند کودک خرد. ۲۰ - س: سِدَاسٌ...
- ۲۱ - د: کُتار مثل الخطمی.
- ۲۲ - «در آسمان هفتم» ساقط د، م، ا، ش. ش: نخ: در آسمان هفتم.

[سِقْطٌ : آتش‌زنه ^۹]	[فُلَانٌ فِي سِرٍّ مِنْ قَوْمِهِ ^۱ أَيْ فِي كَرَمٍ وَ شَرَفٍ]
سِقَايَةُ مَشْرَبِه	سِرْدَابٌ م
[سِقَاءٌ : مشک شیر ^{۱۰} و آب وَالْجَمْعُ أَسْقِيَّةٌ وَ الْكَثِيرُ أَسَاقٍ]	سِرْحَانٌ : گرگ
سِكَنَجَبِيْنٌ م ^{۱۱}	سِرَاجٌ : چراغ و آفتاب
سِكْرٌ : بندآب	سِرْبٌ ^۲ : رمه آهوان و تن
سِكِيْنٌ : کارد	سِرْطَرَاطٌ ^۳ لِلفَالْوَدَجِ ^۴
سِكَّةٌ : میخ درم و کوی ^{۱۲} و رسته خرما بن ^{۱۳} و گاو آهن	سِرْبَالٌ : زره ^۵ و پیراهن
سِلْقَةٌ : ماده گرگ ^{۱۴}	سِرٌّ : نهانی و نکاح [و قضیب مرد] و گزین
[سِلْتِمٌ لِلدَّاهِيَةِ]	چیز و ناف بریده [وَ وَاحِدٌ أَسْرَارِ الْكَفِّ]
سِلْقٌ : چغندر ^{۱۵}	سِطَامٌ م ^۶
سِلْسِلَةٌ : زنجیر	سِعْلَةٌ : غول
سِلْكٌ : رشته های مروارید ^{۱۶}	سَعَالٍ بِالْفَتْحِ ^۷ : پُر
سِلْمٌ : صلح	[سِعْرٌ : نرخ]
سِلَاحٌ م	سِفْرٌ : نامه
[سِلَاءٌ : روغن ^{۱۷} گاو] ص ۱۰۲	سِفْلُ الدَّارِ وَ عَلْوُهَا : زیر و بالا
سِلْعَةٌ : آحزبان ^{۱۸}	طَعَامٌ سِقْيٌ : بَابِ پرورده [بِهِ سِقْيٌ او را
سِمْعٌ : بچه گرگ از گفتار	زرد ^۸ آب است]
	سِقْطُ الرَّمْلِ مُنْقَطِعَةٌ

- ۱- ل، از ... فی سِرٍّ مِنْ قَوْلِهِ... ۲- ل: سِرِّ بَتْن و... م، ا، ش، د: تن و رمه آهوان.
- ۳- سِرْطَرَاطٌ... ۴- د: پالوده. ۵- م: زره پیراهن.
- ۶- د: کفچه آهنین. ۷- م، د، ل، ا، بفتح السین... ۸- م، د، ل: او را زرد آبست.
- ۹- م: آتش و آتش‌زنه. ش: آتش آتش‌زنه. ۱۰- ا: مشک آب و شیر.
- ۱۱- ش بجای م: معروف. ۱۲- د: میخ درم کوی. ۱۳- ا: و رشته خرما بن...
- ۱۴- د، ل، ش، ا، م: گرگ ماده. ۱۵- د بجای چغندر، چُکُنْدَر ۱۶- م، ا، ش، ل، بجای معنی: د سی. د: ریسمان.
- ۱۷- ش: سلاء روغن. ۱۸- ش: آحزبان. ل: اهریان.

دَینَ وَ لِلنَّافَةِ الْقَوِیَّةِ	سَمْعٌ ^۱ : نام نیکو
سِنَانٌ: سر نیزه [اَسْتَهْ بِر]	[سَمَطٌ ^۲ : رشته مروارید]
وَقَعَ ^{۱۱} فِي سِنِّ رَأْسِهِ اَنْیَ فِیْمَا شَاءَ وَ اَخْتَكَمَ [سَمِسِمٌ: کنجد
سِوَارٌ: دست ابرنجن ^{۱۲} [اَسْوَرَةٌ بِر]	سِمَّةٌ: نشان [سِمَاكَانِ لِلرَّامِحِ وَالْاَعْزَلِ وَ
مَكَانٌ سِوَى اَنْیَ مَعْلَمٌ یُعْلَمُ الدُّخُولُ فِیهِ وَ	سُمِیَ ^۳ بِذَلِكَ لِاَنَّ الرَّامِحَ كَوَكَبٌ یُقَدِّمُهُ ^۴
اَلْخُرُوجُ مِنْهُ [كَوَكَبٌ ^۵ كَاَنَّهُ رُمَحَةٌ وَ لَیْسَ قُدَّامَ الْاَعْزَلِ
سِوَادٌ لِلنِّكَاحِ ^{۱۳}	شَیْءٌ ^۶]
تَمَرٌ سَهْرِيٌّ وَ شَهْرِيٌّ: خرما سرخ ^{۱۴}	سِمْحَاقٌ: نشان ختنه
سِیرَاءٌ: بُردی که ^{۱۵} ابریشم درو بود	سِنْفٌ: پيله کنجد
سِیمَاءٌ وَ سِیمَاءٌ: نشان	سِنٌّ: دندان
سِیسَنْبَرٌ م	سِنَخٌ: بن دندان و بن پیکان
سِبَلَانٌ: دنباله ^{۱۶} کارد	سِنَجَابٌ م
[هُمَا سِیَانِ اَنْیَ مِثْلَانِ الْوَاحِدُ سِیٌّ ^{۱۷} لَا سِیْمًا	سِنَاخٌ: دود چراغ ^۶
یَوْمٌ ^{۱۸} اَنْیَ وَ لَا سِیَّ ^{۱۹} الَّذِی هُوَ یَوْمٌ اَنْیَ الْیَوْمُ	سِنْسِنٌ: دندان پشت مازه
الَّذِی ^{۲۰} صَادَفَ فِیهِ الطَّغْنُ عِنْدَ الْغَدِیرِ اَنْیَ کُلُّ	سِنُورٌ: گربه ^۷
اَیَّامِی مِنَ النِّسَاءِ ^{۲۱} صَالِحٌ وَ لَا سِیْمَا ذَلِكَ الْیَوْمُ ^{۲۲}	سِنَّةٌ: اول ^۸ خواب
بِدَارَةٍ جُلُجُلٍ وَ یَزَوِی وَ لَا سِیْمَا یَوْمٌ صَبَرَ	سِنَادٌ اَنْیَ ^۹ عَالِیَّةٌ
مَاصِلَةً كَاَنَّهُ قَالَ وَ لَا سِیَّ یَوْمٌ [سِنَادٌ فِی السَّعْرِ لَا خِیْلَافٍ الرِّدْفَیْنِ نَحْوِ دَیْنِ ^{۱۰} وَ

۱- م، ل، د، ش، ا بجای سَمْعٌ: و... ۲- بیت ساقط م، د.

۳- م، د: سِمَاكَانِ لِلرَّامِحِ وَ الْاَعْزَلِ كَوَكَبَانِ.

۵- «كَوَكَبٌ» ساقط ش. ۶- ا: دود سراج.

۸- م، ش، ل، ا: خواب. ۹- ا: الى عالية.

۱۱- بیت ساقط ل.

۱۳- ا: نکاخ. ل: النکاح.

۱۶- د: دنبال کارد.

۱۸- «یوم ای» ساقط ل، ا، و «یوم» ساقط د، ش.

۲۰- د: الَّذِی هُوَ صَادَفَ...

۲۱- ش: مِنَ النَّاسِ...

۴- ش: تقدّمه...

۷- ل: سَنُورٌ رَوْبَاهُ غَرَبَهُ.

۱۰- ش: دَیْنِی وَ دَیْنِی.

۱۲- م، ا: دست اورنجن. ل، د: دست ورنجن. ش: دست برنجن.

۱۵- م، ا: کی...

۱۹- ش: وَ لَا شَیْءَ الَّذِی...

۲۲- ا: الْیَوْمُ الَّذِی بِدَارَةٍ...

سَجَّعَ : سجع گفت وَالْقَمَرِيُّ صَاح	سَيْدٌ : گرگ
سَحَقَ : بسود [وَخُفُّ الْبَعِيرِ مَرَنَ]	سَيْفٌ لِشَاطِئِ الْبَحْرِ
سَحَبَ : بکشید	[سَيْبٌ لِمَجْرَى الْمَاءِ] ^۲
سَحَرَ : جادوی ^{۱۴} کرد وَالسَّحَرُ ^{۱۵} الاسمُ	سَيَّةٌ : گوشه کمان ^۳
سَحَلَ الْحَبْلُ ^{۱۶} فَتَلَّهُ عَلَى طَاقٍ ^{۱۷} [وَتَقَدَّ] وَ	سِيرَةٌ : روش
جَلَدَ ^{۱۸} وَالْحِمَارُ ^{۱۹} صَاح [سَحِيلًا وَسُحَالًا وَ]	[هُوَ حَسَنُ السِّيَاقَةِ لِحَدِيثِهِ ^۴ : او سخن نیکو ^۵
سَحَلَ الْخَشَبَ بَرْدَهُ ^{۲۰} [بِالْمَبْرَدِ ^{۲۱}]	بهم آورد]
سَحَتَ ^{۲۲} وَأَسَحَتَ أَهْلَكَ ^{۲۳}	وَمِنَ الْأَفْعَالِ :
سَحَجَ ^{۲۴} : بخراشید	بَابُ بَعَثَ يَبْعُثُ :
سَرَحَ ^{۲۵} : بچره کرد و بچره شد	سَبَحَ : شناورد ^۶ سَبَاحَةٌ وَفِي الْقُرْآنِ إِنَّ لَكَ ^۷
سَطَحَ بَسَطَ	فِي النَّهَارِ سَبْحًا ^۸ طَوِيلًا أَيْ فَرَاغًا ^۹ لِلنَّوْمِ وَ
سَطَعَ ^{۲۶} : بوی داد و بام دمید و گرد خاست ^{۲۷}	قَضَاءً لِلْحَوَائِجِ
سَعَرَ وَ أَسَعَرَ آتَشَ افروخت سَعَرَهُ شَرًّا	سَبَّعَ عَابَ وَ أَخَذَ السَّبْعَ [وَ صَارَ سَابِعَ الْقَوْمِ وَ
أَوْسَعَهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى لَفِي ضَلَالٍ وَ سَعِيرٍ ^{۲۸} أَيْ	سَبَّعَتِ الذَّنَابُ الْغَنَمَ ^{۱۱} أَكَلَتْهَا ^{۱۱}]
فِي جُنُونٍ وَ قِيلَ فِي عَذَابٍ	سَبَّعَ ^{۱۲} ثُمَّ
وَ قِيلَ فِي عَذَابٍ	سَبَّعَ ^{۱۳} عَامَ

- ۱- ل: سیط...
- ۲- د: لِمَجْرَى الْمِيَاهِ.
- ۳- م: ا، ش، د، ل: خانه کمان.
- ۴- (الحديثه) ساقط م، ش: بِحَدِيثِهِ. ۵- ا: سخن نیک...
- ۶- م: سناف سناف برد. ش: شناورد.
- ۷- «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ» ساقط ل، م، د، ش، ا.
- ۸- قرآن کریم - ۷۳/۷.
- ۹- س: مِنْ النَّوْمِ.
- ۱۰- ل: للغنم...
- ۱۱- س: أَتَمَّ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ دیده شد.
- ۱۲- ش: جادویی کرد.
- ۱۳- بیت ساقط م، ل، د، ش.
- ۱۴- «وَالسَّحَرُ الْأَسْمُ» ساقط ا.
- ۱۵- د: سَحَلَ الْخَيْطُ...
- ۱۶- د: سَحَلَ الْخَيْطُ...
- ۱۷- ل: علی ساقی...
- ۱۸- د: وَ تَقَدَّ وَ سَحَالَهُ.
- ۱۹- س: وَ صَاحَ الْحِمَارُ.
- ۲۰- د: بِالْمَبْرَدِ.
- ۲۱- د: بِالْمَبْرَدِ.
- ۲۲- بیت ساقط ل.
- ۲۳- س، د: هَلَكَ.
- ۲۴- بیت ساقط ل.
- ۲۵- بیت ساقط ل.
- ۲۶- ل بجای سَطَحَ: سَحَتَ.
- ۲۷- ا: گرد خواست.
- ۲۸- قرآن کریم ۵۴/۲۴

سَفَع: فرازا گرفت	[مَنْقُوض:]
سَفَع صَب [وَأَنْصَب]	سَعَى: سعایت کرد سِعَايَةً ^{۱۴} و صدقه ^{۱۵} ستد
مَا أَذْرِي أَيْنَ سَكَع ^۲ وَ سَفَع ^۳ وَ صَفَع آئ ^۴	ص ۱۰۳ و بدوید
ذَهَبَ [سَحَا: تراشید بییل ^{۱۶}
سَلَحَ جَعَسَ	بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:
سَلَحَ [شَأْنُهُ]: پوست آهخت	سَبَر: آزمود
سَمَحَ سَمَاحَةً وَ أَسَمَحَ سَخَا	سَبَكِ آذَاب
سَنَح: پدید آمد ز راست ^۵ وَ يُتَيَمَّنُ بِهِ	سَتَر: بپوشید
سَنَح: در علم بزرگ شد	سَجَد: سجده کرد
[سَهَكَ الطَّيْبُ سَحَقَهُ]	سَجَرَ: پرکرد و آتش افروخت
سَابَّ وَ سَاتَّ خَنَقَ سَاسَ ^۷ الطَّعَامَ وَ آسَاسَ وَ	سَجَمَ ^{۱۷} سَال
سَوَّسَ: خوره درافتاد	سَجَنَ حَبَسَ
سَالَ: خواست	سَخَن: گرم شد ^{۱۸}
سَالَ عَنْهُ: پرسید سُؤَالاً وَ مَسْأَلَةً ^۸ وَ الْأَمْرُ سَلَ	سَدَن: پرده داری کرد
وَ اسْأَلَ ^۹ وَ التَّهْيُّ لِاتَّسَلُ وَ لِاتَّسَالَ ^{۱۰}	سَرَبَ سَال
سَبَأَ وَ اسْتَبَأَ ^{۱۱} نَبِيذَ فَرُوحَتِ [وَالسَّبَاءُ	[سَرَفَتِ السُّرْفَةُ الشَّجَرَةَ إِذَا أَكَلَتْ وَرَقَهَا]
الْإِسْمُ]	سَطَرَ كَتَبَ
سَلَأَ: روغن گذاخت	سَعَلَ: سرفه آمد ^{۱۹}
سَلَأَ ^{۱۲} : و درم داد ^{۱۳} و تازیانه زد	سَقَلَ ضِدُّ عَلَا

- ۱ - ش: قرار گرفت. ۲ - «سَكَع وَ» ساقط ا. ۳ - «سَفَع وَ» ساقط د، ا، ل.
 ۴ - ا بجای آئ: آئین... ۵ - ش: از راست... ۶ - ل: سَابَّ وَ سَاتَّ...
 ۷ - بیت ساقط ل، م، د، ش، ا. ۸ - مطابق است با الصحاح و لسان. دستور اللغة: مَسْأَلَةٌ.
 ۹ - س: اسئل. «وَ اسْأَلَ» ساقط م. ۱۰ - س، م: لِاتَّسَلُ. ۱۱ - س: سَبِي وَ اسْتَبِي...
 ۱۲ - م: سَلُوا... ۱۳ - م: درم زد... ۱۴ - «سِعَايَةً» ساقط ل.
 ۱۵ - م: و بدوید و صدقه ستد. د: و بدوید و صدقه ستد و بدوید. ۱۶ - «بییل» ساقط د.
 ۱۷ - بیت در شورا: سَجَمَ الْعَيْنَ سُجُومًا سَالَ الدَّمْعُ. ۱۸ - ا اضافه دارد: سَدَلَ الثَّوْبِ اِرْخَاهُ.
 ۱۹ - ا: بَسْرَفِد. م: حُقَّهْ آمَد.

سَقَطَ : بیفتاد ^۱	سَمَتَ فَصَدَ
سَكَبَ ^۲ صَبَّ وَانْصَبَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَمَاءٍ مَشْكُوبٍ ^۳ أَيْ جَارٍ غَيْرِ مُنْقَطِعٍ	سَمَطَ : بُروده کرد
سَكَتَ وَاسْكُتَ : خاموش شد	سَمَقَ ^{۱۷} وَ سَمَكَ عَلَا
سَكَرَ ^۴ وَ سَكَرَ ^۵ : چشم بست ^۶ [و سَكَرَتِ الرَّيْحُ سَكَتَتْ ^۷ وَ سَكَرَ النَّهْرُ سَدَهُ]	سَمَلْ وَ أَسْمَلْ أَخْلَقَ ^{۱۸}
سَكَنَ [فُلَانٌ] الْمَوْضِعَ ^۸ : آرام گرفت ^۹ وَ سَكَنَ إِلَيْهِ : بیارمید ^{۱۰} وَ هُوَ سَاكِنٌ بَيْنَ السُّكُونِ وَالسَّكِينَةِ وَ مُسْكِنٌ بَيْنَ السُّكْنِ ^{۱۱} وَ الْمَسْكَنَةِ	سَهَمَ : گونه بگردید
سَلَبَ ^{۱۲} سَلَبًا وَ سَلَبًا ^{۱۳} وَ اسْتَلَبَ : بر بود	مَهْمُوزَ :
سَلَّتِ الْخَضَابُ مِنْ يَدِهِ رَمَاهُ	سَاءَ : غمگین کرد ^{۱۹} مَسَاءَ ^{۲۰} وَ سَوَاءَ [و مَسَائِيَّةً وَ سَوَائِيَّةً وَ بد بود] وَ زشت بود و
سَلَفَ سَوَى الدِّبَارِ ^{۱۴} وَ مَعْنَى	سُوْتُ ^{۲۱} بِهِ ظَنًّا وَ أَسَأْتُ بِهِ الظَّنَّ ^{۲۲} گمان بد
سَلَكَ : درآمد و درآورد	بردم بوی ^{۲۳} وَ قَوْلُهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ ^{۲۴} أَيْ
سَمَرَ : افسانه ^{۱۵} کرد [سَمَرًا وَ مَسْمَارِزَ	[مِنْ غَيْرٍ] بَرِصَ
سَمَدَ غَفَلَ وَ رَفَعَ رَأْسَهُ فِي الثِّيَابَةِ	[أَجَوَفَ] :
سَمَنَ لَهُمْ أَدَمَ لَهُمْ ^{۱۶} بِالسَّمَنِ	سَاخَ : پای فروشد
سَمَلْ : بداغ کرد]	سَادَ : مهتر شد سَيَادَةً فَهُوَ سَائِدٌ وَ سَيِّدٌ وَ
	السُّودُ ^{۲۵} الْإِسْمُ
	سَاسَ : سیاست کرد سَيَاسَةً
	سَاطَ وَ سَوَّطَ مَرَجَ [وَ سَاطَ ضَرْبَ السَّوْطِ]

- ۱- م، ل : بیفتاد. ۲- «سَكَبَ» ساقط د. ۳- س : سَكَرَ سَكَرًا و... ۴- س : سَكَرَ سَكَرًا و... ۵- «و سَكَرَ» ساقط ا. ۶- ش : نخ : و چشمه بست. ۷- ا بجای سَكَتَتْ : سَكَنَ. ۸- ش : بِالْمَوْضِعِ... ۹- «و» ساقط ا. ۱۰- م، ش، د : بیارامید. ۱۱- ش : بَيْنَ السُّكُونِ... ۱۲- بیت ساقط م. ۱۳- «سَلَبًا» ساقط د، ا. ۱۴- م : الدِّبَارُ... ۱۵- د : فسانه کرد. ل، ش، ا، افسانه گفت. ۱۶- «لَهُمْ» ساقط ل. ۱۷- ا : سَمَكَ وَ سَمَقَ... ۱۸- س : خَلَقَ. ۱۹- س، ا : غمگین شد. ۲۰- ل : مَسَاءً. ا بجای سَوَاءَ : مَسَاءً. ۲۱- د : سُوءٍ... ۲۲- د : بِهِ ظَنًّا... ۲۳- م، ل، د : بدو... ۲۴- قرآن کریم ۲۰/۲۲ ۲۵- د : وَ السُّودُ الْإِسْمُ. ۲۶- قرآن کریم ۵۶/۳۱ ۲۷- ش : نخ : و چشمه بست. ۲۸- «و» ساقط ا. ۲۹- بیت ساقط م. ۳۰- م : الدِّبَارُ... ۳۱- د : فسانه کرد. ل، ش، ا، افسانه گفت. ۳۲- ا : سَمَكَ وَ سَمَقَ... ۳۳- س : خَلَقَ. ۳۴- س، ا : غمگین شد. ۳۵- ل : مَسَاءً. ا بجای سَوَاءَ : مَسَاءً. ۳۶- د : سُوءٍ... ۳۷- د : بِهِ ظَنًّا... ۳۸- م، ل، د : بدو... ۳۹- قرآن کریم ۲۰/۲۲ ۴۰- د : وَ السُّودُ الْإِسْمُ.

سَطَا عَلَيْهِ بَطَشٌ وَقَهَرٌ [سَطَوْهٗ ۱۴] وَأَدْخَلَ يَدَهُ
فِي الرَّجَمِ لِاسْتِخْرَاجِ الْوَلَدِ إِذَا نَشِبَ
سَلًا عَنْهُ : خرسند شد

سَمَا [نَحْوَهُ وَلَهُ وَالْيَه ۱۵] عَلَا
سَنَا سَنَاءً ۱۶ عَلَا وَ سَنَا سَنَاءً أَضَاءَ ۱۷
سَهَا عَنْهُ غَفَلَ
[مُضَاعَفٌ]:

سَبَّ شَتَمَ
سَخَّ : بربخت
سَدَّ : گذر بست

سَرَّ ۱۸ أَفْرَحَ ۱۹ سُورِرَا [وَمَسَّرَهُ] وَقَطَعَ السُّرَّةَ
[وَسَرَّ الزَّيْدُ جَعَلَ فِي جَوْفِهَا عُودًا يَقْدَحُ بِهِ ۲۰]
سَفَّ ۲۱ الدَّوَاءَ اقْتَمَحَهُ
سَلَّ وَاسْتَلَّ : تیغ کشید ۲۲

سَلَّ [سَلَّةٌ] وَأَسَلَّ ۲۳ وَاسْتَلَّ سَرَقَ ص ۱۰۴
سَمَّ : زهر ۲۴ داد
سَنَّ صَوَّرَ وَ [أَحْسَنَ رِغِيَةَ الْإِبِلِ وَ صَبَّ وَ]

سَافَ وَاسْتَاَفَ شَمَّ ۱ [سَافَ ۲ هَلَكَ وَ ضَرَبَ
بِالسَّيْفِ وَ رَمَاهُ بِالسُّوْفِ وَ هُوَ كَالْقَلَابِ وَ
نَحْوَهُ]

سَاقَى : براند سَاقَ الْمَاءِ إِلَى الْكَرْمِ آب ۳ برزبرد
سَاغَ : گوارنده شد و گوارنده کرد ۴
سَاكَ وَاسْتَاكَ وَ تَسَوَّكَ : مسواک کرد
سَامَهُ الدَّلَّ كَلَفَهُ

سَامَ وَاسْتَامَ : بها کرد
سَامَ سُومًا ۵ : چره کرد و شراب مرد را
گرفت ۶

[مَنْقُوصٌ]:
سَجَا سَكَنَ
سَحَا يَسْحُو وَيَسْحِي : سحا کرد ۷ [وَقَشَرَ
الطَّيْنَ عَنْ ۸ الْأَرْضِ]

سَخَا ۹ : سخی شد سَخَاءً ۱۰ [وَسَخَا ۱۱ النَّارُ
يَسْحُو وَيَسْحِي فَرَجَهَا]
سَرَا ۱۲ وَ سَرَى ۱۳ كَشَفَ

۳ - «آب» ساقط ل.

۲ - د: ساء فعلک...

۱ - ل: ستم کرد.

۴ - ش، ا، ل اضافه دارد: يَسُوعُ وَيَسِيعُ...

۵ - الصحاح و لسان بجای سُومًا: سُومًا...

۷ - س، ا-نخ: نامد نبشت. ا-سَحَى کرد.

۸ - م: عَنْ وَجَدِ الْأَرْضِ. ش: عَلَى الْأَرْضِ.

۱۰ - «سَخَاء» ساقط د.

۱۱ - ا: وَ سَخَى النَّارُ...

۱۳ - «وَسَرَى» ساقط م، د.

۱۴ - [...] ساقط د.

۱۶ - بیت ساقط م.

۱۷ - ل، ش: يَسْنُو وَيَسْنِي...

۱۹ - س: فَرَحَ...

۲۰ - م، د: يَقْدَحُ فِيهِ.

۲۲ - ا: تیغ بکشید.

۲۳ - «أَسَلَّ» ساقط ا.

۱۸ - د: أَسَرَ...

۲۱ - بیت ساقط ا.

۲۴ - ل: زهر کرد.

سَارَ وَاسْتَارَ ^{۱۵} : برفت و براند	أَحَدٌ وَ [أَتَنَ ^۱] وَ [مِنْ] قَوْلِهِ ^۲ تَعَالَى مِنْ حَمًا
سَافَ ^{۱۶} : بتیغ زد	مَسْنُونٍ ^۳ أَى مُنْتَنِ ^۴
سَالَ سَيْلًا وَ سَيْلَانًا: آب دوید	بَابُ بِسْمِ يَبْسُمُ:
[مَنْقُوضٌ]:	سَقَى: پیشی گرفت وَ لَهُ سُبْقَةٌ وَ سَابِقَةٌ [او
سَبَى وَ اسْتَبَى: اسیر کرد	را] ^۵ پیشی در فضل [ست]
سَرَى سُرًى ^{۱۷} وَ أَسْرَى: بشب رفت	سَبَتَ ^۶ حَلَقَ
سَفَتَ الرِّيحُ الثَّرَابَ ^{۱۸} أَرَأَيْتَهُ	سَرَدَ: زره پیوست
[سَقَى الْحَبَّ جَرَى فِيهِ الْمَاءُ سَقَى بَطْنَهُ	سَرَقَ سَرِقًا وَ سَرِقَةً وَ اسْتَرَقَ ^۷ : بدزدید
اسْتَسْقَى]	سَفَرَ: نبشت ^۸ وَ جَاى رَفَتْ وَ نَقَابَ غَشَادَ
سَقَى وَ أَسْقَى: آب داد	سُفُورًا: ورسولی کرد سِفَارَةً
[مُضَاعَفٌ]:	سَقَنَ قَشَرَ
سَدَّ: راست شد ^{۱۹} سَدَادًا فَهُوَ سَدِيدٌ	سَفَكَ: خون ریخت
بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ:	سَلَقَ: زبان ^۹ آوری کرد و گوسپند ^{۱۰} بروده ^{۱۱}
سَبَطَ شَعْرَهُ اسْتَرْسَلَ	کرد و بر قفا افکند و خایه ^{۱۲} جوشانید
سَجَرَتِ ^{۲۰} الْعَيْنُ احْمَرَّتْ	[أَجُوفٌ]:
سَخِرَ مِنْهُ ^{۲۱} سِخْرِيًا وَ سِخْرِيَّةً وَ سُخْرًا ^{۲۲} وَ	سَابَ وَ سَاخَ سَالَ ^{۱۳} وَ سَاخَ: در زمین رفت ^{۱۴}
اسْتَسَخَرَ: افسوس ^{۲۳} داشت	سُيُوحًا وَ سِيَاحَةً

۲- ل: و من قوله تَبَارَكَ وَ تَعَالَى...

۴- ش، ای مبین.

۵- د: پیشی گرفت در فضل.

۷- ش: وَ اسْتَرْقَهُ...

۸- به این معنی با مصدر سَفَرًا در الصحاح و لسان دیده شد. د: نوشت. ش: بنوشت.

۱۱- د، ل، ش، ا: پُرورده کرد.

۱۰- ل، ش: گوسفند.

۹- «زبان» ساقط د.

۱۴- «در زمین رفت» ساقط ل.

۱۳- م: مال.

۱۲- د: بجوشانید.

۱۷- «سُرًى» ساقط ل.

۱۶- بیت ساقط م، د.

۱۵- بیت ساقط م، ل، د، ش، ا.

۲۰- بیت ساقط ل.

۱۹- س: راست کرد.

۱۸- ا: سَفَتِ الرِّيحُ الثَّرَابَ فَسَفَا

۲۳- ل، ش، ا: فسوس داشت.

۲۲- «و سُخْرًا» ساقط د.

۲۱- این بیت ساقط ل.

سَخِطَ عَلَيْهِ : خشم گرفت سُخْطاً وَ سَخْطاً وَ سَخِطَهُ كَرِهَهُ سَخِنَتْ عَيْنُهُ رَأَتْ مَا تَكْرَهُ سَدِرَ فِي غَيْبِهِ رَكِبَ رَأْسَهُ سَدِكَ بِهِ لَزِمَهُ ^۱ سَدِمَ نَدِمَ سَرِبَ سَالَ [وَ السَّرِبُ الْمَاءُ يُصْبُ فِي الْقَرْيَةِ لِيَنْتَفِخَ خَزَرُهَا سَرِفٌ ^۲ أَغْفَلَ] سَرِطٌ ^۳ وَ اسْتَرَطَ بَلَغَ سَعِدَ : نیک بخت شد سَعْدًا وَ سَعَادَةً فَهُوَ سَعِيدٌ سَغِبَ : گرسنه شد فَهُوَ سَغْبَانٌ سَفِدَ : مرغ گشن کرد سِفَادًا سَفِهَ سَفَاهَةً - جَهَلَ سَقِبَ قَرَبَ بِالسَّبِينِ وَ الصَّادِ مَعًا ^۴ سَقِمَ سُقْمًا وَ سَقَمًا فَهُوَ سَقِيمٌ : بیمار شد ^۵ سَكِرَ ^۶ سَكْرًا وَ سَكْرًا فَهُوَ سَكْرَانٌ [وَ هُمْ سُكَارَى] : مست شد [وَ الْمَرْأَةُ سَكْرَى وَ	كَذَلِكَ فِي امْثَالِهِ ^۷] سَلِجَ بَلَغَ ^۸ سَلِسَ سَلَاسَةً : نرم شد وَ سَلِسَ الْبُولُ اتَّصَلَ سَلِمَ سَلَامَةً فَهُوَ سَالِمٌ وَ سَلِيمٌ : از بلا برست ^۹ سَمِجَ : بی نمک شد سَمَاجَةً سَمِعَ : بشنید ^{۱۰} سَمْعًا وَ سَمَاعًا فَهُوَ سَامِعٌ وَ سَمِيعٌ سَمِنَ : فربه شد سَمِنًا فَهُوَ سَمِينٌ سَنَقَ اتَّخَمَ ^{۱۱} وَ الدُّهْنُ تَغَيَّرَ سَنِخَ : دم گرفت ^{۱۲} سَهَدَ شَهِادًا ^{۱۳} وَ سَهَرَ : بی خواب شد سَهَكَتَ يَدُهُ : دستش بوی گرفت [مَهْمُوزٌ] : سَمِمَ ^{۱۴} سَامَةً صَجِرَ ص ۱۰۵ [أَجَوْفٌ] : سَاسَ الطَّعَامَ وَ آسَاسَ وَ ^{۱۵} سَوَّسَ : خوره درافتاد [مَقْقُوصٌ] : سَخِيتَ عَنْهُ نَفْسِي ^{۱۶} سَخَاءً ^{۱۷} وَ سَخَاوَةً [وَ] سَلَيْتَ ^{۱۸} عَنْهُ سُلُوءًا : خرسند ^{۱۹} شد
--	---

۱- ل: لَزِمَ.

۲- م: نَخ: سَرَفَ أَغْفَلَ وَ سَرِفَ غَفَلَ. ۳- ش: شَرِطَ وَ اسْتَرَطَ.

۴- م، ا: بجای معًا: جميعاً.

۵- س، ا، ش: مَرَضَ. م: سَقِمَ بیمار شد سُقْمًا وَ...

۶- د: بجای سَكِرَ: سَكْرًا.

۷- د: اضافه دارد: وَ لَعَنَ بَنِي إِسْرَافِيلَ وَ كَذَلِكَ فِي امْثَالِهِ.

۸- ش: سَلِجَ بَلَغَ.

۹- د: از بلا رست.

۱۰- م، ش، د، ا: شنید.

۱۱- ا: سَنَقَ الْحَمْرُ وَ الدُّهْنُ... د: سَنَقَ اللَّحْمُ وَ...

۱۲- ش: دم برگرفت.

۱۳- س: شَهِادًا وَ شَهِيدًا. ش: شَهِادًا وَ شَهِدَ.

۱۴- ل: سَامٌ...

۱۵- ل، م، د، ش، ا: سَاسَ الطَّعَامَ وَ سَوَّسَ وَ آسَاسَ.

۱۶- م: اضافه دارد: سَخَا وَ سَخَاءٌ...

۱۷- «سَخَاءٌ» ساقط ش، د.

۱۸- ش: سَكَنْتَ عَنْهُ...

۱۹- س: خورسند شد.

بابُ بُهِتَ بُيْهَتٌ :	[مُضَاعَفٌ]
[سُرِقَتِ السَّجَرَةُ وَقَعَتْ فِيهَا ^{۱۱} السَّرْفَةُ سُرٌّ قُطِعَتْ سُرَّتُهُ]	سَخَّ سُحُوحةً سَمِينٌ سَفٌّ وَاسْتَفَّ افْتَمَحَ ^۱
سُعِدَ : نیک بخت شد	بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :
سُقِطَ فِي يَدِهِ نَدَمٌ ^{۱۲}	سَجَّحَ : راد شد
سُقِيَ ^{۱۳} بَطْنُهُ حَبْنٌ	سَخَقَ سَخَقًا بَعْدَ
سُلَّ أَصَابُهُ السُّلَالُ	سَخَفَ : تنک خرد شد سَخْفًا
سُلِقَ : درد ^{۱۴} دهنش گرفت	سَخَنَ ^۲ : گرم شد سُخُونَةً
سُهِفَ أَصَابُهُ السُّهَافُ ^{۱۵}	سَخَمَ : نرم موی شد
سُهِمَ : باد گرم ^{۱۶} آمد	سَخَوُ [وَ سَخَى وَ سَخَا] : سخی شد
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :	سَرَعَ سُرْعَةً ^۳ وَ سَرَعًا وَ أَسْرَعَ : زود شد
فَعَلَّلَ :	سَرَوُ ^۴ [وَ سَرَى وَ سَرَا] : نیک شد
سَبَحَلَ قَالَ ^{۱۷} سُبْحَانَ اللَّهِ	سَقَلَ : ناچیز شد فَهَوَ سَاقِلٌ
سَرَهَفَ أَحْسَنَ الْغِذَاءِ	سَاطَ ^۵ : سترک شد
سَرَقَنَ : سرگین ^{۱۸} افکند	سَمَرٌ : گندمگون شد سُمَرَةً فَهَوَ أَسْمَرٌ
سَرَدَقَ : سراپرده ^{۱۹} زد	سَمَحَ : راد شد فَهَوَ سَمَحٌ ^۶
سَرَبَلَ الْبَسَ ^{۲۰}	سَمَجَ : زشت شد ^۷ فَهَوَ سَمَجٌ ^۸
[سَرَوَلٌ : شلوار ^{۲۱} درپوشانید	سَهْلٌ سُهولةً فَهَوَ ^۹ سَهْلٌ : آسان شد ^{۱۰}

۱ - د بجای افْتَمَحَ: بر دهن افکند دارو و مِنْهُ السَّفوف.

۳ - ل، م، د، ش، ا: سَرَعَ سَرَعًا وَ سُرْعَةً...

۴ - م: سَرَوَ وَ سَرَى وَ سَرَا وَ سَرَوُ وَ سَرَى بغير همز نیک شد.

۶ - س، ل: فَهَوَ سَمَحٌ... ۷ - «شد» ساقط ش.

۹ - «فهِو سَهْلٌ» ساقط د. ۱۰ - د اضافه دارد: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ...

۱۲ - د: ... وَ نَدَمٌ. ۱۳ - م، ل، د، ش، ا: سُقِيَ فِي بَطْنِهِ...

۱۴ - ل، ش: در دهنش گرفت. ۱۵ - د اضافه دارد: نَوَّعَ مِنَ الْعِلَلِ.

۱۷ - «سَبَحَلَ» ساقط د، ش: سَبَحَانَ اللَّهُ گفت.

۱۹ - ش: سراپرده زده. ۲۰ - ش: الْبَسَ الْبِزْوَالِ.

۲۱ - ل: شلوار در پای کرد.

سَرْهَدَ شَوَى [اِسْحَنْفَرَ: زود برفت در سخن
سَغَبْلَهُ اَزَوَاهُ دُهْنًا	اِسْرَنْدَى غَلَبَ وَ نَامَ
سَلَطَنَ سَلَطَ	اِفْعَلَّ: ۱۱
سَنَبَلْ: خوشه برآورد ^۱	اِسْبَكَرَ اِعْتَدَلَ وَ الشَّعْرُ طَالَ
سَوَجَرَ شَدَّهُ بِالسَّاجُورِ	اِسْبَطَرَ اِمْتَدَّ ۱۲
سَيَطَرَ تَعَهَّدَ ۲	اِسْمَدَرَ: چشم ۱۳ خیره شد ۱۴
سَلَقَاهُ اَلْقَاهُ ۳ عَلَى قَفَاهُ	اِسْمَالَ الثَّوْبِ ۱۵ اَوِ الطِّلِّ قَلَصَ ۱۶
[مُضَاعَفَ]:	اَفْعَلْ:
سَعَسَعَ الثَّرِيدَ اَفْرَغَ عَلَيْهَا ۴ السَّمَنَ	اَسْبَلْ اَرْخَى
سَفَسَفَ اَتَى بِالرَّدَى	اَسْبَعَ: بهفت ماه زاد ۱۷ [وَوَقَعَ السَّبْعُ فِي غَنَمِهِ
سَلْسَلَ: درهم بست ۵ و آب ریخت	وَ اَسْبَعَ اَهْمَلَ]
تَفَعَّلَ:	اَسْجَدَ طَرْفُهُ قَتَرَ [وَ اَسْجَدَ الْبَعِيرُ طَاطَا رَأْسَهُ]
تَسَعَسَعَ الشَّهْرُ فَنِي اِلَّا اَقْلَهُ وَ كَبِرَ	اَسْحَحَ عَفَا
تَسَلْسَلَ الْمَاءُ فِي الْحَلْقِ ۷ جَرَى	[اَسْحَقَ: کهنه شد]
[اِفْعَالَ: ۸]	اَسْرَفَتِ الشَّجَرَةُ اَصَابَتْهَا سُورْفَةٌ
اِسْحَاتَ الْوَرَمَ سَكَنَ [اَسْرَفَ: اسراف کرد
اِفْعَلَّ ۹:	اَسْرَجَ: زین ۱۸ کرد
اِسْوَدَّ وَ اِسْوَادًا: سیاه شد	اَسْرَعَ: زود کرد
اِفْعَنْلَلَّ ۱۰:	اَسْعَفَهُ بِكَذَا ۱۹: حاجت روا کرد ص ۱۰۶
اِسْحَنْكَكَ اِسْوَدَّ	اَسْعَطَ اَنْشَقَّ

- ۱ - س: بیاورد. د: آورد.
 ۲ - ا: تعهد کرد.
 ۳ - ش: اَلْقَتَهُ...
 ۴ - ا: علیه. ش: عَلَيْهِ الدُّهْن.
 ۵ - م، د: درهم پیوست.
 ۶ - ل: اِلَّا مَا اَقْلَدَ وَ كَبِرَ.
 ۷ - د: فِي الْقَلْبِ...
 ۸ - ل بجای افعال: اِفْعَلَّ. «اِفْعَالَ» ساقط ش، د.
 ۹ - م بجای اَفْعَلْ: اجوف.
 ۱۰ - ل بجای اِفْعَنْلَلَّ: مضاعف.
 ۱۱ - م بجای اِفْعَلَّ: مضاعف.
 ۱۲ - م، ش اضافه دارد: اِسْبَعَلَّ اِبْتَلَّ بِالْمَاءِ.
 ۱۳ - م: چشمش خیره شد.
 ۱۴ - م، ش اضافه دارد: اِسْمَعَزَّ غَضِبَ.
 ۱۵ - م: اسمال الطِّلِّ او الثَّوْبِ قَلَصَ.
 ۱۶ - ش نخ: یعنی زاد.
 ۱۷ - ل، د، ش: ... بزد.
 ۱۸ - م: زین برکرد.
 ۱۹ - س: اسعفه بكذا اَنْجَحَ حاجت روا کرد.

أَسْعَدَ ^۱ سَاعَدَ	أَسْهَمَ قَسَمَ
أَسْعَزَ: نرخ کرد	أَسَادَ: همه شب رفت ^۹
أَسْفَقَ: در تمام ^۲ فروکرد	أَسَارَ: باقی چیزی ^{۱۰} گذاشت
أَسْفَرَ أَضَاءَ	أَسَاءَ: بدی ^{۱۱} نکرد
أَسْلَمَ: مسلمان شد وَ خَذَلَ ^۳ وَ أَسْلَمَهُ فِي جِرْفِهِ سَلَمَهُ	أَسَاءَ بِهِ ظَنًّا: بدو ظن ^{۱۲} بد برد
أَسْلَفَ وَ أَسْلَمَ: سلف داد	[أَسَاغَ سَوَّغَ]
أَسْمَلَ أَخْلَقَ	أَسَافَ أَفْتَقَرَ
أَسْنَدَ ^۴ الشَّيْءَ إِلَى نَفْسِهِ أَمَالَ	[أَسَامَ ^{۱۳} : بچره کرد]
أَسَنَهُ: یک ساله شد	أَسَوَى دَرَجَةً: پای زیرد و پایه نهاد
أَسْتَوُوا أَصَابَتْهُمْ السَّنَةُ	أَسَدَى: داد و تار ^{۱۴} جامه برکرد
أَسَدَّ ^۵ إِلَيْهِ: پشت با وی نهاد	أَسْفَى ^{۱۵} الشَّعِيرُ خَرَجَ ^{۱۶} سَفَاهَ
أَسْهَلَ: بزمین نرم شد	[أَسْقَنِي إِهَابَكَ ^{۱۷} أَيْ أَجْعَلُهُ ^{۱۸} إِلَيَّ ^{۱۹} سِقَاءً]
أَسْهَلَ الدَّوَاءَ بَطْنَهُ: نرم کرد ^۶	أَسْمَى: نام نهاد ^{۲۰} [عَلَيْهِ مِنَ الْمَالِ ^{۲۱} مَا لَا يَسْهُوُ]
أَسْهَبَ	وَ لَا يَنْتَهِي أَيْ لَا يُبْلَغُ ^{۲۲} غَايَتَهُ]
أَطْبَبَ فَهُوَ مُسَهِّبٌ ^۷ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ [وَ أَسْهَبَ ^۸ زَالَ عَقْلُهُ مِنْ تَهَشُّبِ الْحَيَةِ]	أَسَدَّ جَاءَ بِالسَّدَادِ
	أَسَرَ أَخْفَى وَ أَظْهَرَ
	أَسَفَ: مرغ بزیر اندر ^{۲۳} پرید و ساز و بافت و

۱ - د بجای أَسْعَدَ: أَسْعَفَ. ۲ - ش: در نماز فروکرد. لسان: سَفَقَ الباب... وَ أَسْفَقَهُ... أَعْلَقَهُ.

۳ - «وَ خَذَلَ» ساقط م، د. ۴ - س: أَسَدَّ الشَّيْءَ أَمَالَ. ۵ - بیت ساقط م، د.

۶ - د: بزرگ کرد. ل، ش، ا: وَ صَارَ إِلَى السَّهْلِ. ۷ - د: فهو سَهْبٌ...

۸ - د: وَ أَسْهَلَ زَالَ... ۹ - ل: ... برفت.

۱۰ - ش، د بجای چیزی: چیز... ل، د، ا: بگذاشت.

۱۲ - «بدو» ساقط ل. د بجای «بدو ظنٌ بد برد: وَ ظنٌ برد.

۱۴ - ش: وَ تَانِ جامه... ۱۵ - ل: أَسْقَى...

۱۷ - «إِهَابَكَ» ساقط ا. ۱۸ - ش: أَجْعَلْنِي.

۲۰ - س: نام بر نهاد. ۲۱ - «الْمَالِ» ساقط م.

۲۲ - ش، د، ا: ای لایبلغ. ش نخ: غایته.

۲۳ - م: مرغ بزیر در پرید: د: مرغ بُرُزید و...

خرد نگرشی کرد و قیل کُلُّ مُسِفٍ خَسُورٌ	سَعَرَ: نرخ کرد
أَسَنَ: پیر شد ^۱	سَقَّعَ سَوْدَ
فَعَلَ:	سَقَّفَ سَطَحَ
سَبَّلَ: سیل کرد	سَلَّمَ عَلَيْهِ سلام کرد ^۸ تَسْلِيماً ^۹ وَ سَلاماً وَ:
[سَبَّحَ حَقَّقَ	درست کرد وَ سَلَّمَ لَهُ اِنْقَادَ وَ سَلَّمَ إِلَيْهِ وَ مِنْهُ
سَبَّحَ نَزَّهَ	بدو سپرد
سَبَدَ موی سترد وَ سَبَدَ ^۳ الْفَرْخُ ظَهَرَ رِيشُهُ	سَلَّحَ: سلاح ^{۱۰} پوشانید
سَجَّلَ: سجل کرد]	سَلَّبَ ^{۱۱} : سوک داشت ^{۱۲}
سَحَّجَ: دندان ^۴ گرفت	سَمَرَ: بمسمار ^{۱۳} کرد
سَحَرَ عَلَّلَ	سَمَدَ ^{۱۴} سَبَدَ وَ سَمَدَ ^{۱۵} : سرگین درافکند
سَحَمَ سَوْدَ	سَمَعَ ^{۱۶} عَابَ وَ سَمَعَ ^{۱۷} قَالَ سَمِعَ اللهُ لِمَنْ
سَحَرَ: رام ^۵ کرد	حَمِدَهُ
سَدَمَ: دهن بست	[سَمَنَ ^{۱۸} زَوَّدَ السَّمَنَ]
سَرَّحَ: گسیل کرد سراحا و موی بشانه کرد و	سَنَدَ: برهم نهاد
پای ^۶ رنگ کرد	سَنَمَ: بخرپشته ^{۱۹} کرد
سَرَّقَ: دزد خواند	[سَنَتَ ^{۲۰} فُلَانٌ ^{۲۱} فَلَانَةٌ إِذَا تَزَوَّجَ لَيْمٌ كَرِيمَةٌ
سَرَّجَ: چراغ کرد	لِكَثْرَةِ مَالِهِ وَ قَلَّةِ مَالِهَا]
سَطَّحَ: هامون ^۷ کرد	سَهَمَ خَطَّطَ

- ۱ - س اضافه دارد: أَسَسَ بنیاد کرد. ۲۰ - بیت ساقط د. ۳ - د: سَهَدَ الْفَرْخُ...
- ۴ - م، د، ا: بدندان گرفت. ۵ - ش: برام کرد.
- ۶ - ا: موی رنگ کرد. م، ل، ش: پای رُک کرد. د: پای تک کرد.
- ۷ - ا: هام بام کرد. س: هام بام کرد.
- ۸ - «کرد» ساقط د. ۹ - «تَسْلِيماً وَ سَلاماً وَ درست کرد» ساقط م.
- ۱۰ - م: سلاح پوشید. بیت ساقط ل.
- ۱۱ - بیت ساقط ل.
- ۱۲ - ش اضافه دارد: حَقَّقَ تَسَلَّبَ وَ فِي الصَّحاح كَذَا.
- ۱۳ - بیت ساقط ل. د: مسمار کرد.
- ۱۴ - «سَمَدَ سَبَدَ» ساقط ل. ۱۵ - «وَ سَمَدَ» ساقط ش.
- ۱۶ - م، د: وَ سَمَعَ.
- ۱۷ - «وَ سَمَعَ» ساقط م، د، ا. ۱۸ - ش: سَمِنَ الشَّمْسُ زَوَّد.
- ۱۹ - ش: بحر تشنه کرد.
- ۲۰ - «سَنَتَ» ساقط د. ۲۱ - ش: سَنَتَ فُلَانٌ وَ فَلَانَةٌ...

فَاعَلَ :	سَوَّأَ عَلَيْهِ قَالَ لَهُ ^۲ أَسَأَتْ
[سَاجَلَ فَاخَرَ]	سَوَّدَ : مهتر کرد و سیاه ^۳ کرد
سَاحَلَ أَتَى السَّاحِلَ	[سَوَّسَ الطَّعَامَ : خوره ^۴ افتاد]
سَارَعَ : بشتایید ^{۱۴}	سَوَّغَ ^۵ جَوَّزَ [وَ سَوَّغَهُ ^۶ مَآرَاذَ : مراد او بداد]
سَاعَدَ وَ سَاعَفَ عَاوَنَ	سَوَّفَ ^۷ قَصَّرَ
سَامَحَ : پلیدکاری کرد	سَوَّقَ ^۸ : بازار کرد
سَافَرَ : سفر کرد	سَوَّمَ وَ تَسَوَّمَ : نشان کرد
[سَاقَطَ اسْقَطَ]	سَوَّلَ لَهُ الشَّيْءَ زَيْتَهُ ^۹
سَالَمَ صَالَحَ	سَيَّبَ وَ سَيَّحَ : ستور گذاشت
سَامَحَ : نرمی کرد	[سَيَّرَ : براند]
سَامَرَ : حدیث بشب ^{۱۵} کرد	سَوَّى : راست کرد ص ۱۰۷
سَأَنَدَ فِي الشَّعْرِ : سناد گفت استأَجَرَهُ مُسَانَهَةً	سَجَّيَ : روی مرده پوشانید ^{۱۱}
و مُشَاهَرَةً وَ مُسَابَعَةً ^{۱۶} وَ مُيَاوَمَةً ^{۱۷} وَ مُسَاوَعَةً ^{۱۸}	سَدَّى ضِدُّ الْحَمِّ
بمزد گرفت [بسال و ماه ^{۱۹} و روز و ساعت ^{۲۰}]	سَخَى : آتش و اشورید ^{۱۱}
سَاهَمَ : برزد	سَمَّى : نام نهاد
سَاهَلَ : نرمی کرد	سَنَّى سَهَّلَ ^{۱۲}
[سَاوَدَ نَاجَى]	سَلَّى : اندوه ببرد [وَ ^{۱۳}] السَّلْوَةُ خرسندی
سَاوَرَ وَائِبَ وَ غَلَبَ	سَبَّبَ : سبب کرد
سَاوَفَ أَنْظَرَ	سَدَّدَ : راست کرد

- ۱ - س: سَوَّى عَلَيْهِ... ۲ - «لَهُ» ساقط ل. ۳ - «و سیاه کرد» ساقط ا.
 ۴ - ل، د: خوره در افتاد. ش: سولنجه در افتاد. ۵ - د: سَوَّغَ جَوَّزَ.
 ۶ - بیت ساقط م، د. بیت در ش: سَوَّغَهُ عَنهُ مَآرَاذَ مراد او بداد. ۷ - د: سَوَّدَ قَصَّرَ.
 ۸ - بیت ساقط م، د. ۹ - ل: بیاراست. ۱۰ - م، ش، د: بپوشانید. ل: پوشید.
 ۱۱ - م، ش، ل: و ابشورید. ۱۲ - ش: سَهَّلَ وَ فَتَحَ. ۱۳ - [و] ساقط د.
 ۱۴ - ا، ل: شتایید. ش: شتابانید. ۱۵ - د: حدیث شب کرد. ۱۶ - «مُسَابَعَةً» ساقط م، ل، د، ش، ا.
 ۱۷ - ا: «و مُسَاوَعَةً وَ مُيَاوَمَةً...» ۱۸ - «و مُسَاوَعَةً» ساقط د.
 ۱۹ - بسال و ماه و هفته و روز و ساعت.
 ۲۰ - ش، ل، ا: سال و ماه و ساعت و روز. «ساعت» ساقط د.

سَاوَمَ : بها کرد	تَسَمَّعَ : واشنود ^۱
سَاوَى : برابر شد [سَاوَى مَا بَيْنَهُمَا رَاسْتَى ^۱	تَسَمَّ : بر بالا شد
کرد میان ایشان]	تَسَنَّهُ وَ ^{۱۱} تَسَنَّى تَغَيَّرَ
سَامَى ^۲ فَاخَرُ	تَسَوَّرَ تَسَلَّقَ وَ جَعَلَ السَّوَارَ فِي يَدِهِ
سَاعَى : زنا کرد با پرستاران ^۳	تَسَجَّى طَلِيسَانِ بَرَاغَنَد
[سَاهَى مِنَ السَّهْوِ]	تَسَدَّى رَكِبَ
سَارَّ نَاجَى	تَسَرَّى سَرِيَه ^{۱۲} : کرد و کریمی ^{۱۳} کرد
تَفَعَّلَ :	تَسَلَّلَ : خویشتن ^{۱۴} را بدزدید
تَسَحَّبَ عَلَيْهِ تَكَبَّرَ	تَفَاعَلَ :
تَسَحَّرَ : سحر خورد ^۴	تَسَاءَلْ ^{۱۵} اِتَّصَلَ
[تَسَحَّنْتُ ^۵ الْمَالَ ^۶ فَرَأَيْتُ سَخْنَاءَهُ حَسَنَةً	تَسَارَعَ وَ اِسَارَعَ ^{۱۶} اَسْرَعَ
تَسَرَّعَ : بشتافت	تَسَاقَطَ وَ اِسَاقَطَ : بیفتاد ^{۱۷}
تَسَطَّعَ الزَّرْعُ اِتَّبَسَطَ ^۷ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ]	تَسَامَعَ وَ اِسَامَعَ وَ اِسْمَعَ ^{۱۸} : خویشتن ^{۱۹} را شنوا
تَسَفَّهُ : بی خردی ^۸ کرد	کرد
تَسَكَّعَ تَحَيَّرَ	تَسَانَدُوا : پشت واهم نهادند
تَسَلَّقَ : بدیوار برشد	[مَهْمُوزٌ] :
تَسَلَّعَ ^۹ تَزَلَّعَ	تَسَاءَلُوا : از ^{۲۰} یک دیگر پرسیدند
تَسَلَّفَ تَلَهَّنَ	

- ۱- م، ش: راستی میان ایشان کرد. ل: راستی میان ایشان نهاد.
 ۲- ا: سابی فَاخَرُ.
 ۳- م، د: با کنیزکان. ۴- س: سحر کرد.
 ۵- ا بجای تَسَحَّنْتُ: تَحَسَّنْتُ.
 ۶- د: ... الْمَالَ مال نیک یافت فَرَأَيْتُ...
 ۷- د: تَسَطَّط...
 ۸- ا: بی خردی کرد.
 ۹- م، د: تَسَلَّعَ وَ تَزَلَّعَ دست و پای شکافته شد. ش نخ: دست و پای شکافته شد.
 ۱۰- ا: واستود.
 ۱۱- م، د، ل، ش: ا: این بیت را بصورت دو بیت مجزاً از یکدیگر آورده اند.
 ۱۲- م، ش: سَرِيت کرد. ۱۳- «و کریمی کرد» ساقط د. ۱۴- د: خوشتن را بدزدید.
 ۱۵- ل بجای تَسَاءَلْ: تَسَارَكَ. ۱۶- ش بجای اِسَارَعَ: وَ تَسَارَعَ... ۱۷- م، ل: بیوفتاد.
 ۱۸- «اِسْمَعَ» ساقط د. ۱۹- ش: خویشتن شنوا کرد. ۲۰- م، زیک... ش: ... باز پرسیدند.

إِسْتَبَى: اسیر کرد	[مُضَاعَفٌ ۱]:
[إِسْتَرَى ۹] اِخْتَارَ	تَسَاءَلُوا: دشنام بهم دادند
إِسْتَقَى: آب کشید	تَسَاءَلُوا تَنَاجَوْا
إِسْتَاءَ اعْتَمَ	إِنْفَعَلَ:
إِسْتَوَى: برابر شد وَاسْتَوَى بَلَغَ أَشَدَّهُ	[إِنْسَجَمَ الْعَيْثُ: باران آمد]
وَاعْتَدَلَ	إِنْسَرَبَ اِنْحَجَرَ ۲
فِي الْقُوَّةِ وَالشَّابَابِ ۱۰ وَقَصَدَ وَاسْتَقَرَّ ۱۱	إِنْسَحَجَ: خراشیده شد
إِسْتَمَعَ لَهُ: فانیوشید ۱۲	إِنْسَلَخَ خَرَجَ مِنَ الشَّيْءِ ۳ وَانْسَلَخَ الشَّهْرُ
إِسْتَبُوا: دشنام دادند یک دیگر ۱۳ راص ۱۰۸ ۱۴	[مَضَى]
إِسْتَدَّ: راست شد	إِنْسَابٌ: مار ۴ زود برفت
[إِسْتَفَّ الدَّوَاءَ: دارو ۱۵ بر دهن افگند]	إِنْسَاحٌ وَانْسَحَ: ریخته ۵ شد
إِسْتَكَّ صَمَ	[إِنْسَرَى سَرَى]
إِسْتَلَّ سَلَّ وَ سَرَقَ	إِنْسَدَّ: گذر بسته شد [
إِسْتَنَسَّتْ ۱۶: نهاد و برفت ۱۷ و بدندان گرفت	إِفْتَعَلَ:
إِسْتَفْعَلَ:	[إِسْتَعَطَ: بیوی فاداد ۶]
إِسْتَسَعَلَ صَارَ كَالْيَسْعَلَةِ ۱۸	إِسْتَلَمَ الْحَجَرَ قَبْلَهُ
إِسْتَسَلَّمَ انْقَادَ	إِسْتَنَدَ إِلَيْهِ: پشت وانهاد ۷
إِسْتَسَهَّلَ: آسان داشت	إِسْتَهَمَ اقْتَرَعَ ۸
إِسْتَسَرَ الْقَمَرَ اسْتَسَرَّ ۱۹	إِسْتَاكَ: مسواک کرد

- ۱ - بجای مضاعف: اجوف. ۲ - ا: انحجر. ش: الحجر. د: انسرى انحجر.
- ۳ - ل: ... مِنَ الشَّيْءِ و ماه بسر شد. ۴ - ا: تا روز برفت. م: مار زود رفت. ۵ - ش: آب ریخته شد.
- ۶ - ل، ش: بیوی واداد. ۷ - م، د: باز نهاد. ۸ - م: اقترع.
- ۹ - ا بجای استری: اشتار. ۱۰ - «وَالشَّابَابِ» ساقط م، ل، د، ش. ا.
- ۱۱ - س: وَاسْتَقَرَّ وَاسْتَوَى. «وإِسْتَقَرَّ» ساقط م، د. ۱۲ - ش: وانیوشید.
- ۱۳ - ش: بیکدیگر. ۱۴ - س اضافه دارد: اسْتَخَر اسْتَغْطَفَ.
- ۱۵ - «دارو» ساقط د. ل: دارو در دهن... ۱۶ - م: سَنَة نهاد.
- ۱۷ - «و برفت» ساقط د. ۱۸ - ا: كَالْيَسْعَلَةِ. ۱۹ - ش اضافه دارد: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ.

کِتَابُ الشَّيْنِ

الشَّيْنُ^۱ الْمَفْتُوحَةُ:

شَاةٌ^۲ م

شَارِبٌ لِلْهَيْئَةِ

شَارِبٌ بُرُوتٍ وَبِرَازِبَانٍ [وَهُوَ^۳ الْحَاجِزُ بَيْنَ

النِّصَابِ وَالْحَدِيدِ]

شَأْنٌ كَارٍ [شَأْنَانِ لِمَعْرُفَتَيْنِ يَنْحَدِرَانِ عَنِ الرَّأْسِ

إِلَى الْحَاجِبَيْنِ ثُمَّ الْعَيْنَيْنِ

شَاذِبٌ لِلدَّاعِرِ]

شَابٌ: جَوَانٌ

[رَجُلٌ شَامٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ وَامْرَأَةٌ شَامِيَّةٌ

بَعِيدَةٌ^۴ الشَّأْوُ: بَزْرُگِ هَمَّتْ وَ قِيلَ بِالشَّيْنِ

أَيْضاً]

شَاكِلَةٌ: عَادَتٌ وَ تَهْيِ گَاهِ اسب

شَارِفٌ: شَتْرِ پیر

شَاةٌ: گوسپند^۵ ماده

شَادِنٌ: بَجَهِ آهَو

شَامَةٌ: نِشَانِ سیاهِ بِرِ ماهِ [وَ شَتْر

يَوْمٌ [شَامِسٌ دُوشَمِسٌ مِثْلُ لَابِنٍ^۶ وَ تَامِرٍ^۷

عُرَّةٌ^۸ شَادِخَةٌ: هَمِه رُوی سپید^۹ [بَارِیکِ]

شَاطِی: کِنَارَةُ^{۱۰} دریا

شَأْفَةٌ: رِیشی که^{۱۱} زیر^{۱۲} پای برآید وَ قَدْ شِئِفَتْ

رِجْلُهُ

۱ - «الشين المفتوحة» ساقط د. ۲ - ش: شاعِرٌ م.

۳ - [...] ساقط ش. د: الْحَاجِزُ بَيْنَ الْحَاجِبَيْنِ وَالنِّصَابِ. ۴ - د بجای «بَعِيدُ الشَّأْوِ». بَعِيدَةٌ مِنْ.

۵ - م، د، ل، ش: بِزِ ماده. ۶ - ش: نَخ: لِشَارِبِ اللَّبَنِ وَ لِأَكْلِ الثَّمَرِ.

۷ - ش اضافه دارد: شَأْنٌ كَارٍ وَ بَارِكُلْ يَوْمٌ هُوَ فِی شَأْنٍ. ۸ - «عُرَّةٌ» ساقط د.

۹ - ش: هَمِه رُوی اسپید... ۱۰ - م، ا: کِرَانَةُ دریا. ش: کِنَارِ دریا. ۱۱ - م، ا: کِی...

۱۲ - د: بِزِیرِ پاء. ش: بِزِیرِ پای.

جَارِيَّةٌ شَاطَّةٌ ^{۱۲} أَى طَوِيلَةٌ ^{۱۳} يَبِينَةُ الشَّطَاطِ ^{۱۴} وَ	شَاهِقٌ: كوه ^۱ بلند
الشَّطَاطَةِ [نَاقَةٌ ^۲ شَائِلٌ
شَبَحَ: بالا ^{۱۵}	تَسْوَلُ بِذَنْبِهَا [وَ جَمَعُهَا ^۳ سُؤْلٌ وَ] نَاقَةٌ
شَبَوْتُ: کزدم	شَائِلَةٌ ^۴ اَرْتَفَعَ لَبْنُهَا [وَالْجَمْعُ سُؤْلٌ
شَبَكَةٌ ^{۱۶} : دام	شَاةٌ ^۵ بَزْ شِيَاهٍ بِرٍ وَ تَصْغِيرُهَا سُؤْيَهَةٌ [
[شَبِمَ ^{۱۷} : سردی	شَاةٌ شَافِعٌ مَعَهَا وَلَدُهَا ^۶
شَبِمَ ^{۱۸} : سرد	سِنَّ شَاعِيَّةٌ: دندانی ^۷ افزون
هُوَ شَبُوبٌ ^{۱۹} لِكَذَا أَى يَزِيدُ فِيهِ وَيَقْوِيهِ [شَاحِمٌ لِمَطْعِمِ الشَّحْمِ
شَبُوبٌ: گاوِ جوانه ^{۲۰} واسبی که دست فرازد ^{۲۱}	شَاهِدٌ ^۸ [وَ شَهِيدٌ]: گواه شَاهِدٌ وَ مَشْهُودٌ رُوز
شَبُوطٌ ^{۲۲} لِحَرْبٍ مِنَ السَّمَكِ	آدینه و روز عرفه
شَبَبْتُ: صد پای ^{۲۳}	شُغْلٌ شَاغِلٌ: شغلی سخت
شَبَّةٌ: برنج ^{۲۴} نَهَى عَنْ شَبْرِ ^{۲۵} الْفَحْلِ أَى كِرَاؤُهُ ^{۲۶}	فِتْنَةٌ شَاغِرَةٌ: فتنه ^۹ ی فراخ
شَبَحَ الذِّرَاعَيْنِ أَى عَرِيضَهُمَا	[شَجَرَةٌ شَاكَةٌ كَثِيرَةٌ ^{۱۱} الشُّوكِ
شَبَابٌ: جوانی و جوانان	أَمْرٌ شَامِلٌ: کاری کی ^{۱۱} بهمه کس رسد
[شَبَاةٌ لِحَدِّ كُلِّ شَيْءٍ]	شَارِقُ الشَّقِيقَةِ أَى صَاحِبُ الْمَشْرِقِ

- ۱ - بیت ساقط د، ش. ۲ - ش: ناقة شائِلَةٌ... ۳ - [...] ساقط د، ش.
 ۴ - ش: ناقة شائلٌ... ۵ - د: بز سیاه نر، ش: بز سیاه. ۶ - د: مَعَهَا وَلَدٌ.
 ۷ - م: دندان افزونی. د: دندان فزون. ش: دندانی که افزونست. ۸ - بیت ساقط د.
 ۹ - ش: فتنه ی سخت. ۱۰ - ش: ای کبیره الشُّوكِ.
 ۱۱ - م: ... بهمه کس برسد. د: کاری که همه را برسد. ش: کاری که بهمه کس رسد.
 ۱۲ - ش: جاریه شَطَطٌ. (هر دو صحیح است)
 ۱۳ - «أَى طَوِيلَةٌ» ساقط د. م: ... طَوِيلَةٌ يَبِينُ...
 ۱۴ - الصَّحاح و لسان: يَبِينَةُ الشَّطَاطِ وَالشَّطَاطِ.
 ۱۵ - م، د، ش. ل: شَبِسْتَان م.
 ۱۶ - بیت ساقط ش. ۱۷ - بیت ساقط د.
 ۱۸ - د: آب سرد. ۱۹ - د: هو مَشْرَبٌ لِكَذَا... ۲۰ - م: گاوِ جوان و...
 ۲۱ - ش: افرازد. ۲۲ - بیت ساقط د، ش: ... ماهی. ۲۳ - د: ضد بالا. ش: سد پای.
 ۲۴ - لسان: والشَّبَّة: النُّحَاشُ يَصْبَغُ فَيُضْفَرُ.
 ۲۵ - ش: غن شَبْرِ الْفَحْلِ.
 ۲۶ - م: کِرَاؤُهُ.

- شَتَوَةٌ: زمستان
[أَشْيَاءُ شَتَى: چیزهای ا گوناگون
شَتَانٌ مَا^۲ عَمَرُوْا وَ أَخُوهُ وَ هُوَ مَضْرُوقَةٌ عَنْ
شَتَتْ نَحْوُ وَشَكَانَ وَ سَرَعَانَ ذَاخِرُوجاً وَ
أَصْلُهُ وَشَكَ وَ سَرَعَ]
شَيْمٌ لِلْكَرْبَةِ الْوَجْهِ
شَتْنٌ: ستر
شَتَّ شَجَرَةً^۳ [يُدْبَعُ بِهَا]
شَجِيرٌ لِلْقِدْحِ الْغَرِيبِ وَ كُلُّ غَرِيبٍ شَجِيرٌ
شَجْنٌ^۴: اندوه و حاجت
شَجَرٌ: درخت
الشَّجَرَةُ الْخَبِيثَةُ: [درخت] کَبَسَتْ
الشَّجَرَةُ الطَّيِّبَةُ: درخت خرما [أَرْضُ شَجِيرَةٍ
وَ شَجَرَةٍ^۵ كَثِيرَةٍ^۶ الشَّجَرِ]
شَجَرٌ لِمُفْرَجِ الْقَمِ^۷
شَجَاً لِلْفَصَةِ^۸
شَجَرَاءُ: درختستان [وَاحِدَتُهَا شَجَرَةٌ^۹]
شَحْمٌ: پیه
- شَحْمٌ لِمُحِبِّ الشَّحْمِ
شَحَامٌ لِإِيْعِهِ مُشَحْمٌ لِمَنْ كَثُرَ عِنْدَهُ الشَّحْمُ
شَحْمَةُ الْأَذْنِ: نرمه گوش
[شَحْرُ عُمَانَ^{۱۱} لِلْسَّاحِلِ^{۱۲}]
شَحْشَحَ: خطیب استاد
[شَحْنَاءُ لِلْمُشَاحَنَةِ
أَرْضُ شَحَاحٍ نَحْوُ هَادِ]
شَحِيجٌ^{۱۳}: بانگ استر^{۱۴} [فَرَسٌ بَعِيدُ الشَّحْوَةِ
أَيُّ وَاسِعِ الْخَطْوِ]
شَحْصٌ: بالا
شَخَتْ وَ شَخِيتٌ: باریک ص ۱۰۹
شَدَفٌ^{۱۵}: بالا
شَدَقَمٌ^{۱۶} لِوَاسِعِ الشَّدَقِ
شَدَقَمٌ^{۱۷} لِإِسْمِ فَعْلٍ
[شَدَنٌ لِإِسْمِ فَعْلٍ
شَدَّةٌ^{۱۸} لِلتَّحْيِيرِ]
شَذَبٌ: آنچ^{۱۹} از درخت بپرانید
شَذَرٌ: [مروارید خُرد و] تذشک^{۲۰}

- ۱- م: چیزهای گوناگون. د: چیزها گوناگونان.
۲- د. ش: شَتَانٌ ماهما و سَيَّان.
۳- ل، م، ش: شَتَّ سرو. الصحاح: الشَّتُّ: نَبَتٌ طَيِّبٌ الرِّيحُ مَرُّ الطَّعْمِ يُدْبَعُ بِهِ.
۴- ش: شَجِين...
۵- «وَ شَجَرَةٌ» ساقط د، ش.
۶- ش: آی کثیر الشجر.
۷- س اضافه دارد: اشْتَجَرَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى شَجَرِهِ.
۸- د: لِلْفَصَةِ.
۹- م: شَجَرَاءُ...
۱۰- د: شَحْرُ عُمَارَ...
۱۱- لسان: وَ هُوَ سَاحِلُ الْبَحْرِ بَيْنَ عُمَانَ وَ عَدْنِ
۱۲- ۱: شَحِيجٌ بانگ استر و بنخيل.
۱۳- د: بانگ شتر.
۱۴- د: شَدَقٌ بالا. بيت ساقط ا.
۱۵- بيت ساقط م، د، ا.
۱۶- بيت ساقط ا. از کلمه فعل تا کلمه خُرد در معنى شَذَر ساقط ل.
۱۷- ش: شَدَّةٌ وَ شَدَّةٌ...
۱۸- ش: آنچه...
۱۹- ش: سترانه. د: بپرانيد.
۲۰- س: ترشک. د: مهرها کوچک.

شَرَحَّ: استوهی و عود	شَرَحَّ: اَوَّلُ ۹ برنانی
شَرَى دَمِشَى ۱: که پیوست افتد و جای شیر ۲	شَرَوَاهُ: مانند او
مَاءٌ شَرُوبٌ وَ شَرِيبٌ إِذَا صَلَحَ أَنْ يُشْرَبَ مِنْهُ	شَرِيعَةً وَ شَرْعٌ: راه
شَرِيبٌ ۳ لِلْمُشَارِبِ	شَرَجَبٌ ۵ لِلطَّوِيلِ
[شَرَبٌ لِلشَّارِبِينَ]	[صُعَّةٌ شَرْفِيَّةٌ بَرَابَرِ آفَتَابِ أَنْتُمْ فِي هَذَا الْأَمْرِ
شَاةٌ شَرْقَاءُ: بریده گوش بدرازا ۴	شَرْعٌ أَى سَوَاءٌ وَ شَرْعُكَ زَيْدٌ أَى حَسْبُكَ]
شَرْءٌ كَبِست	شَرِيجَةٌ: دوال مصحف
[شَرِيطَةٌ وَ] شَرْطٌ م	[شِرَارَةٌ ۱۰: بدی]
[شَرْطٌ لِرِذَالِ النَّاسِ ۵]	شَرٌّ: بدی [و بدتر ۱۱]
شَرَابٌ م	نَظَرَ إِلَيْهِ ۱۲ شَرَّأً: بخشم نگرید
شَرَجٌ لِحَلَقَةِ الْإِسْتِ	طَعَنَ ۱۳ شَرَزَّ لَيْسَ بِسَجِيجِ الطَّرِيقَةِ أَى
[شَرَبَةٌ لِحَوْضٍ حَوْلِ النَّخْلَةِ يُمَلَأُ لِيُرْوِيَهَا ۶]	مَسْتَقِيمًا ۱۴
شَرَجٌ لِمَسِيلِ مَاءٍ فِي الْحَرَّةِ وَ لِمَوْضِعٍ وَ شَرَجٌ	نَافَةٌ شُصُوصٌ: ماده ۱۵ شتری بی شیر
وَاحِدٌ أَى صَرَبٌ وَاحِدٌ	شَطْطًا ۱۶: تیکار ۱۷
وَ شَرَجٌ الْعَيْنَةِ وَ غَيْرِهَا شِيرَاذَهُ ۷]	شَطَنٌ: رسن
شَرَخَانٍ: هر دو کنارِ سوفار	شَطْبَةٌ لِمَا شَطِبَ مِنْ جَرِيدِ النَّخْلِ
شَرَكٌ ۸: دام	[شَطَائِبُ السَّنَامِ قِطْعُهُ]
[شَرِيدٌ: برانده	عُلَامٌ ۱۸ شَطَبَ أَى سَمِينٌ
شَرُودٌ: دونده]	شَطَرٌ ۱۹ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَى قَصْدُهُ

- ۱ - س: دَمِشَ که...
 ۲ - د: جاء سرما. م: نخ: الاسد.
 ۳ - ش: شَرُوبٌ...
 ۴ - ش: بدراز. د: بدرازنا.
 ۵ - د اضافه دارد: وَ لِعَلَامَةٍ. ش: وَ عِلَامَةٌ.
 ۶ - د: لیری بها.
 ۷ - د: شیرازها.
 ۸ - ا: شَرَكَةٌ...
 ۹ - د: اَوَّلِ جوانی.
 ۱۰ - ش: شَرٌّ وَ شَرَارَةٌ بدی و بدتر. ۱۱ - م: بتر. ا: شَرٌّ وَ شَرَارَةٌ بدی.
 ۱۲ - م، د، ل، ش: إِلَى...
 ۱۳ - س: طَعَنَةً شَرَزَةً...
 ۱۴ - م، د: مُسْتَقِيمًا.
 ۱۵ - ش، د: شتری بی شیر.
 ۱۶ - لسان: شَطْطٌ.
 ۱۷ - م: تیکار. د: برگ نخستین.
 ۱۸ - بیت ساقط د.
 ۱۹ - قرآن کریم: ۲/۱۴۴ و ۲/۱۴۹ و ۲/۱۵۰

شَعِيرِي: جوفروش	[وَلِكُلِّ نَاقَةٍ شَطْرَانِ قَادِمَانِ وَ آخِرَانِ فَكُلُّ
[شَعَارٌ: شعر کن و موی فروش	خِلْفَتَيْنِ شَطْرٌ وَ شَطْرٌ بِنَاقَتِهِ ^۱ صَرَّ خِلْفَتَيْنِ وَ تَرَكَ
شَعَابٌ لِلَّذِي يَشْعَبُ الْأَقْدَاحَ]	خِلْفَتَيْنِ فَإِنْ صَرَّ خِلْفًا وَاحِدًا قِيلَ خَلَفَ ^۲ بِهَا
شَعِيلَةٌ: فتيله	فَإِنْ صَرَّ ثَلَاثَةً أَخْلَافٍ قِيلَ ثَلَاثَ بِهَا فَإِنْ صَرَّ ^۳ هَا
شَعَائِرُ اللَّهِ مَا جَعَلَهُ [الله ^۴] عَلَمًا لِبَطَاعَتِهِ	كُلَّهَا قِيلَ أَجْمَعَ ^۴ بِهَا وَ أَكْمَشَ بِهَا
شَعْرَاءُ لِلخَوْخِ وَ لِدَبَابِ الْكَلْبِ	شَطْرٌ لِلنِّصْفِ
[دَاهِيَةٌ شَعْرَاءُ: سخت]	شَطَطٌ: بیداد ^۵]
لَمْ الشَّعَثَ جَمَعَ الْأَمْرُ ^۶	شَطًا: باد گرفتن عصب از رنج
شَغَافٌ: پرده دل	شَطَفٌ: سختی
[ذَهَبَ غَنَمُهُ شَغَرَ بَعَرَ آئِي مُتَفَرِّقَاتِ]	[شَطِيَّةٌ لِمَا يَتَفَرَّقُ مِنَ الشَّيْءِ ^۶]
شَفَّةٌ: لب [خَفِيفُ الشَّفَةِ آئِي قَلِيلُ السُّوَالِ لَهُ	شَعْبٌ لِلْإِفْتِرَاقِ وَ الْإِجْتِمَاعِ
شَفَّةٌ حَسَنَاءُ ^{۱۱} آئِي ثَنَاءٌ حَسَنٌ	شَعْوَاءُ: لشکر پراگنده
شَفِيفٌ لِيَزِدَ الْأَسْنَانِ]	[كَثِيرَةُ الشَّعَارِ آئِي كَثِيرَةُ الشَّجَرِ
شَفَانٍ ^{۱۱} : باد با باران	شَعْبٌ قَبِيلَةٌ
مَا بِهَا شَفَرٌ آئِي أَحَدٌ	شَعْفَةٌ: سرکوه شِعَافٌ ^۷ بِالْكَسْرِ يُرَوِّ
شَفْرَةٌ: کارد تُثَكُّ ^{۱۲} وَ نَشْكُرُهُ [و تَغِ]	أَشْعَافُ يُر
شَفَا ^{۱۳} وَ شَفِيرٌ: کنار [مَا بَقِيَ مِنْهُ إِلَّا شَفَا آئِي	شَعْرٌ: موی رَأَى الشَّعْرَةَ آئِي الشَّيْبَ
قَلِيلٌ ^{۱۴}]	شَعَاعٌ: خون پراکنده]
شَفٌّ: سرشک ^{۱۶} چین	شَعِيرَةٌ: برازبان
شَفَقَةٌ لِعَطْفٍ مَعَ خَوْفٍ	شَعِيرٌ: جو

۱- د: وَ شَطْرٌ نَاقَتُهُ... ۲- ش: خَلَفَاها...

۳- ش: جَمَعَ بِهَا... ۴- ش اضافه دارد: شَطَاطٌ لِلْعَامَةِ.

۵- ش اضافه دارد: الشَّطَاظِمُ مُسْتَدَقٌ مُلْتَزِقٌ بِالذَّرَاعِ.

۶- د: شِعَافٌ بِالْكَسْرِ وَ أَشْعَافٌ بِالْكَسْرِ يُرَوِّ.

۷- ش اضافه دارد: شَعِبٌ لِلْقَرِيَةِ. ۸- د، ش: حَسَنَةٌ...

۹- د، ش: کارد نیک. ۱۰- د: شِفَارٌ وَ شَفِيرٌ...

۱۱- ش اضافه دارد: شَفُوعٌ آنکه از بسیاری شیرش دو جای باید.

۸- [...] ساقط د.

۱۱- ا، م، ش، د: باد باران.

۱۴- ش: آئِي قَلِيلًا.

۱۶- د: سرشک چین.

شَفَقَ: سرخی و سپیدی ^۱ هوا	شَكُورٌ: مزددهنده ص ۱۱۰
شَفِيقٌ: مهربان	شَكْلٌ: هم سر
شَفَعٌ: دو ^۲	شَكِيَّةٌ ^۱ : گله و ناله
[شَفَّلَحَ: بار کبر]	شَلِيلٌ: کون پوش
شَقِيقَةٌ: درد نیم سر [وَأَسْمُ مَكَانٍ]	شَلَجَمٌ ^{۱۱} م
شَقِيقَةٌ لِلْبُرْدِ	شَلِيَّةٌ لِبَقِيَّةِ مِنَ الْعَنَمِ
شَقِرٌّ وَ شَقَائِقُ التُّعْمَانِ ^۳ : لاله [کوهی]	شَمُوعٌ: زنی ^{۱۲} بازی گر [
شَقٌّ لِلصَّدْعِ	شَمُولٌ لِلْخَمْرِ [شَمَائِلٌ: خویها]
مَا بِهِ شَقْدٌ وَ لَا تَقْدُ أَبَى حَرَكَةً]	شَمْسٌ: آفتاب
شَقَائِقُ: شکافهای ^۴ زمین که ^۵ گیاه رویاند	شَمْعٌ م
شَقِيقٌ: برادر	شَمَالٌ: باد شمال
[شَقِرَّةٌ: گِل سخت سرخ]	[شَمَلٌ لِلْإِجْتِمَاعِ وَ الْإِفْتِرَاقِ] جَمَعَ ^{۱۳} الله
شَكِيمٌ: دهانه لگام وَ یکنی عَنْهَا بِالْيَدَةِ	شَمَلُهُمْ إِذَا دَعَا لَهُمْ ^{۱۴} بِتَأْلُفٍ
[دَابَّةٌ شَكُورٌ أَى حَسَنَةُ الْبَضِيعِ	[شَمَلٌ لِيَتَمَرَّ قَلِيلٌ يَبْقَى عَلَى التَّخَلٍّ وَ لِقَلِيلٍ
شَكِيمَةٌ لِلنَّفْسِ]	مِنَ الْمَطَرِ وَ هَذِهِ شَمَلَةٌ تَشْمَلُنِي أَى ^{۱۵}
شَكٌّ: گمان و ننگیدن شتر	وَأَسِعَةٌ]
شَكْرٌ لِلْفَرْجِ وَ لِلْجَمَاعِ	شَمَلَةٌ: گلیم
شَكِيرٌ: اول ^۷ موی که برآید و شاخهای ^۸ خرد	[شَمَاءٌ مَوْضِعٌ
شَكْوَةٌ ^۹ : مشک شیر	مَا أَكَلْتُ شَمَاجًا أَى شَيْئًا
شَاءَ شَكْرُنِي وَ شَكْرَةٌ: [بز] پرشیر	شَمَرْدَلٌ: دراز]

۱ - ش: سفید هوا. س: سپیدی موی.

۲ - لسان: التَّفْعُ خِلَافَ الْوَتْرِ وَ هُوَ الرُّوْحُ.

۴ - د: شکافها زمین که گیا رویاند. ۵ - م، ا: کی...

۷ - «اول موی که برآید» ساقط د، ش، م.

۹ - بیت ساقط م، د، ل، ش، ا.

۱۱ - ش: شلجم معروف.

۱۳ - د: وَ جَمَعَ اللهُ...

۱۴ - ش: إِذَا دَعَا لَهُمْ...

۱۵ - «ای» ساقط ش.

۳ - س، ا: التُّعْمَنُ...

۶ - م، د: فرج و جماع.

۸ - د: شاخها خرد.

۱۰ - ش، د: شکیته گله شکوی گله و ناله.

۱۲ - د، ش: زنی بازی کن. م: بازی کن.

شَمَرِيٌّ ^۱ سَبَك	شَوْك: خار
شَمَارِيخ: سرهای کوه	وَ فِي الْقُرْآنِ غَيْرَ ^{۱۲} ذَاتِ الشُّوْكَهٖ اٰیِ ذَاتِ السِّلَاحِ [وَ مَا دُونَهُ شُوْكَهٖ وَ لَا ذُبَابٌ وَ الذُّبَابُ شُقَاقٌ فِي بَاطِنِ الْأَصَابِعِ فِي الرَّجْلِ
[اِنَّا شَمَامَ جَبَلَانِ]	شَوْلَةُ النَّاصِحَةُ كَانَتْ أُمَةً رَعْنَاءُ تَنْصَحُ لِمَوَالِيهَا وَ نَصِيحَتُهَا وَ بَالٌ عَلَيْهِمْ لِحُمُقِهَا
شَنْ: مشک ^۲ آب کهن [و قبیلتي ^۳	نَاقَةٌ شَوْشَاءُ خَفِيفَةٌ
بَكْرَةٌ شَنَاحِيَّةٌ لِلطَّوِيلِ]	شَوْقٌ لِلْإِسْتِیَاقِ
شَنَاحِيثٌ وَ شَنَاعِيْفٌ: بینهای کوه	شَوْحَطٌ: درخت کمان
شَنَاعٌ وَ ^۴ شَنَاعَةٌ: زشتی ^۵	شَوَاءٌ: بریان فروش
شَنْبٌ: شیرینی ^۶ دندان	شَوْلَةُ الْعَقْرَبِ: نیش کژدم و نام ستاره ^{۱۳}
شَنْفٌ: زیرگوش ^۷	شَوْصَةٌ لِذَاءٍ ^{۱۴} يَنْعَقِدُ ^{۱۵} فِي الْأَصْلَاحِ ^{۱۶}
[وَ أَفَقَ شَنْ طَبَقَهُ هُمَا قَبِيلَتَانِ تَقَاوَمَتَا فِي الْقُوَّةِ فَتَحَارَّ ^۸ بَتَا فَقِيلَ أَفَقَ شَنْ طَبَقَهُ وَ أَفَقَهُ فَاعْتَنَقَهُ ^۹]	شَوَى لِلشَّيْءِ ^{۱۷} الْهَيْنِ وَ لِلْأَطْرَافِ
شَوَاءٌ: پوست سر	أَجْرُ ^{۱۸} فَرَسِكَ شَوْطًا ^{۱۹} أَوْ شَوْطَيْنِ اٰیِ طَلْقًا ^{۲۰}
[شَوَارٌّ لِلْفَرْجِ ^{۱۰} وَ لِلْمَتَاعِ يُقَالُ أَبَدَى اللَّهُ شَوَارَهُ ^{۱۱}]	أَوْ ^{۲۱} طَلْقَيْنِ
شَوَذَبٌ: دراز	شَهْرٌ: ماه و ماهتاب ^{۲۲}

- ۱ - بیت ساقط د، ش. ۲ - «آب» ساقط د، ش.
 ۳ - ش اضافه دارد: شَنَوْنٌ میان نزار و فربه.
 ۴ - د، ش: شَنَاعَةٌ وَ شَنَاعٌ...
 ۵ - د: روشنی.
 ۶ - س، ا: شیرین دندان، د: شیرین و تیزی دندان.
 ۷ - د: زیرگوش. ش: برگوش.
 ۸ - ش: فَتَحَارَّتْ...
 ۹ - [...] ساقط م، د.
 ۱۰ - د: لِقَدَحٍ...
 ۱۱ - الصحاح: اى عَوَزَتْه.
 ۱۲ - «غَيْرَ» ساقط ش، د. قرآن کریم ۸/۷.
 ۱۳ - م: ... و نام ستاره‌ی.
 ۱۴ - ش بجای «لِذَاءٍ»: کذا...
 ۱۵ - م: يَنْعَقِدُ...
 ۱۶ - ش: فِي الْأَصَابِعِ. ش: نَخ: فِي الْأَصْلَاحِ.
 ۱۷ - س: لِشَيْءٍ هَيْنٍ.
 ۱۸ - «أَجْرُ فَرَسِكَ» ساقط د.
 ۱۹ - د بجای شَوْطًا: شَوْطٌ.
 ۲۰ - ش بجای «اٰیِ»: «أَوْ».
 ۲۱ - د بجای «أَوْ»: وَ...
 ۲۲ - د: ماه و مهتاب، ش: ماه و آفتاب.

شِفْرَة: جای مژه و ^۱ لب فرج و کنار ه ^۲	شِبْت م
چیزی	شِبْدَر ^۷ م
[شَفَارِج: پیش ^۳ یاره و هُو حَلَاوَة	[شِبْر: بدست
شُقُوق: شکاف دست و پای]	شَبَع لَقْدَر مَائِشَبَع]
شُقَاق ^۴ : شکاف پای اسب	شَبِرُق: گونه‌ی از خار خشک
أَفْضَيْتُ إِلَيْهِ بِشُقُورِي: بروی گشادم حال و	شِتَاء: زمستان
کارم	شِحْنَة لِلْقَرَابَة
شُقَّة: دوری میان دو جای [وَلِثْوَبٍ مُطَوَّلٍ]	شِدْق: بیغوله دهن
شُكَاعِي بَتْتُ	ذَهَبْتُ ^۸ عَنَّمْهُ شِدْرَ مِذْرَ آئِي تَقَرَّقْتُ
شُكْدَ وَ شُكْمٌ لِلْعَطَاءِ	شِرْفَاق ^۹ کاسکینه
شُكْلَة: مانند سرخی که ^۵ در سپیدی چشم	شِرْيَان م
بود	[شِرْيَانٌ لِشَجَرَة
[شُمُورُخٌ لِلشَّمْرَاخِ] ص ۱۱۱	شِرْحَافُ الْقَدَمِ عَرِيضُهَا]
شُؤُونٌ لِمَجَارِي الدَّمُوعِ	شِرَاك ^{۱۰} : دوال نعلین
شُؤْمِي: دست چپ	شِرْذِمَة: گروهی [یا چیزی] اندک
شُونِيزٌ بَعُجْ	شِرِيرٌ لِلْكَثِيرِ الشَّرِّ
وَأَمَرَهُمْ شُورِي بَيْنَهُمْ آئِي يَتَشَاوَرُونَ [فِیه]	[كَمْ شِرْبٌ هَذِهِ الْأَرْضِ آئِي كَمْ ^{۱۱} سُقِيهَا
شِوَاظ: آتش بی دود	شِرْب: نصیب از آب
شُؤْبُوبٌ لِلدَّفْعَةِ مِنَ الْمَطَرِ	شِرْكَة: انبازی]
الشَّيْنُ الْمَكْسُورَة:	شِرَّةٌ لِلشَّاطِطِ وَلِحِدَّةِ ^{۱۲} الشَّبَابِ
شِبْل: بچه شیر	شِرِيْب: می خواره ^{۱۳}

۱ - «جای مژه و لب فرج» ساقط د. ۲ - ا، ش، ل، م: و کنار همه چیز.

۳ - ش: تیشاره. د: اول چیز یعنی پیشاوه...

۵ - م: ا: کی...

۶ - م، ل: بوغنج. ش: بوشیج.

۴ - س: شُقَاق و شُقُوق...

۷ - م: شِبْدَر و شِبْدَر مَعاً.

۱۰ - بیت ساقط ل، م، د، ش، ا.

۸ - ش: ذَهَبَ عَنَّمْهُ.

۹ - شِرْفَاق و شِرْفَاق...

۱۲ - ا: وَلِشِدَّةِ الشَّبَابِ.

۱۱ - «آئِي كَمْ سُقِيهَا» از امحو گردیده و جای آن سفید است.

۱۳ - ش: می خوار.

شِرْعَة: راه	شِقْ: نیمه و رنج و ناحیت
شِرَاجُ الْحَرَّةِ لِمَجَارِي الْمَاءِ مِنْ إِنْجِدَارٍ إِلَى سَهْلٍ	شِقْب: شکاف کوه
شِرْع: رود طنبور	شِقْص: بهره ^{۱۲}
شِسْع: دوال نعلین	شِکَل: ناز
شِطَاظ: شکنجه بار ^۱	شِکَّة: زین افزار ^{۱۳}
شِعرَة: بانه	شِکَال: که سه دست ^{۱۴} و پای سپید ^{۱۵} بود و یکی برنگی دیگر و بند پای شتر
شِعَار: زیرپوش و علامت	[شِلَال: پراکندگان]
شِعْب: دره ^۲	شِلَوُّ لِلْعُضْوِ
شِعْرَى لِكَوْكِبٍ ^۳ خَلَفَ الْجُوزَاءِ [وَهُمَا شِعْرَيَانِ عَبُورٌ وَغَمِيصَاءُ]	شِمَال: دست چپ [شَمَائِلُ پر]
شِغَار: [آن باشد] که خواهر [ت] را بکسی دهی تا او ^۴ خواهر ^۵ [ش] را بتو دهد	نَاقَة ^{۱۷} شِمَالُ سَبْکَرُو
شِفٌّ لِلزِّيَادَةِ وَالتَّقْصَانِ	شِمْلَة لِلخَفِيفَةِ ^{۱۸}
شِقْشِقَة: آنچ ^۶ اشتر ^۷ از ^۸ گلو برآرد ^۹ هُوَ ذُو شِقْشِقَة أَيْ خَطِيبٌ ^{۱۰} شِقْشِقَة مِنْ آلَاتِ الْحَاكَةِ	شِمَالُ لِكَيْسِ الصَّرْعِ
شِقِرَاقُ ^{۱۱} : کاسکینه	شِمْرَاح: خوشه
	شِمْرَاحٌ لِلْفَرْزَةِ الَّتِي ^{۱۹} سَالَتْ ^{۲۰} وَجَلَلَتْ
	الْخَيْشُومَ دُونَ الْجَحْفَلَةِ
	[شِمْرِي: سبک ^{۲۱} شَرَّ ^{۲۲} شِمْرِي أَي شَدِيدٌ ^{۲۳}]
	شِنَاقٌ رَشْتَه ^{۲۴} مَشْكَ آبِ وَمَائِنِ الْفَرِيضَتَيْنِ ^{۲۵}

۱ - ش: شِطَاظ سحده بار؟

۲ - ش: دری.

۳ - ا: كَوْكَبٌ ...

۴ - «او» ساقط ش.

۵ - ل: تا او خواهر را...

۶ - ش: آنچه...

۷ - م، د، ا: آنچ شتر...

۸ - م: ز گلو...

۹ - ا: برآورد.

۱۰ - س بجای «أَيْ خَطِيبٌ»: ای فصاحت.

۱۱ - م: شِرْفَرَأَق...

۱۲ - م، د، ش، ل، ا: شِقْص پاره زمین (هر دو صحیح)

۱۳ - ا: شِکَّة لِلْسِلَاحِ. م، د: لِسَاح کَلْب. ل، ش: لِلْسِلَاح کَلْب.

۱۴ - س: که دو دست و پایی... م، ا: کی سه دست و پای...

۱۵ - ش: سفید بود...

۱۶ - بیت ساقط م.

۱۷ - «نَاقَة» ساقط م، د، ل، ش، ا.

۱۸ - ش: لِلْخَفِيفِ.

۱۹ - س بجای «الَّتِي»: اِذَا...

۲۰ - ش: سَلْت.

۲۱ - ا: سنگ روشن. د: سبک سر.

۲۲ - «شَرَّ» ساقط ا.

۲۳ - ا: سَدِيد.

۲۴ - س: دَسْتَه مَشْک...

شَخَصَ بَصْرُهُ اِرْتَفَعَ	شِنْشَنَةُ لِلطَّبِيعَةِ
شَدَخَ كَسَرَ	[شِنَانٌ : مشکهای کهنه ^۱]
شَرَعَ : رود بست و پدید کرد وَ شَرَعَ فِي الْمَاءِ	شِوَاءٌ : بریان
در آب ^۴ شد	شِهَابٌ : آتش و ستاره
شَرَحَ اَوْضَحَ	شِیْصٌ : خرما بی استخوان
شَسَعَ بَعُدَ	شیخٌ : درمنه
شَعَبَ اَصْلَحَ وَ شَعَبَ اَفْسَدَ	شیعةٌ : گروه
شَعَلَ : آتش افروخت	شِیمَةُ : خوی
شَعَفَ وَ شَعَفَ ^۵ : دل برد	شِیَّةٌ : علامت
شَغَرَ : کمیز ^۶ کرد	[شِیزِی شَجَرَةٌ
شَغَلَ : مشغول کرد	شِیقَّةٌ : باد هفه ^۲
شَغَبَ : شغَب کرد	شِیمٌ لِجَمْعِ اَشِیمِ]
شَفَعَ وَ تَشَفَّعَ : خواهش کرد شَفَاعَةً وَ شُفْعَةً	وَ مِنْ الْاَفْعَالِ :
فَهُوَ شَافِعٌ وَ شَفِيعٌ [وَ] شَفَعَ ^۷ قَرَنَ	بَابٌ بَعَثَ يَبْعَثُ :
شَكَعَ ^۸ : بنالید شَكَعاً	شَبَحَ مَدَّ وَ شَبَحَ اللَّصَّ عَلَى الْعُقَابَيْنِ مَدَّهُ
شَمَخَ : علا	شَحَنَ مَلَأَ
شَمَعَ لَعِبَ	شَحَطَ بَعُدَ
شَهَرَ : تیغ کشید و شهره کرد	شَحَذَ اَحَدَ
شَهَقَ نَعَرَ وَ صَاحَ الْحِمَارُ	شَحَمَ : پیه داد ص ۱۱۲
[مَهْمُوزٌ :	شَحَجَ : استر ^۳ بانگ کرد [شَحِجاً وَ شُحَاجاً]
شَاءَ يَشَاءُ : خواست مَشِیَّةً	شَخَصَ ظَعَنَ

۳- ش: بانگ شتر کرد.

۱- م، د، ل: کهن. بیت ساقط ش. ۲- د: ضیقۀ گذر باد؟

۴- ا: در آب درآمد. ش: در آب آمد. ۵- م: شَعَفَ وَ شَغَبَ...

۷- ا بجای وَ شَفَعَ: وَ شَفَقَ.

۶- س: بکین کرد. ا: کمین کرد. ش: کیر کرد.

۸- این فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعِلٌ یَفْعُلُ ضبط شده. م: نَح: اصَحَّ شَخِجَ شَكَعاً.

شَمَسٌ ۱۰ یَوْمُنَا مِنَ الشَّمْسِ [شَامٌ: می‌شوم کرد ۱]
شَمَلٌ: باد شمال آمد	شَأْیُ یَشَأْیُ [شَأَوُا ۲] سَبَقَ
شَمَجٌ: یک درز کرد	بَابُ بَرَزَ یَبْرُزُ:
شَنَقَ الْبَعِیْرُ مَدَّةً بِالزَّمامِ حَتَّى یَرْفَعَ ۱۱ رَأْسَهُ	شَبَرَ: بیدست ۳ پیمود
شَنَقَ الْقَرْبَةَ وَاشْتَقَّهَا شَدَّ رَأْسَهَا	شَجَرَ: اختلاف افتاد شَجَرًا وَشُجُورًا
شَابَ فَرْجٌ	شَجَبَ هَلْکَ وَاهْلَکَ [شَجَبَ شَعْلٌ]
شَارَ وَاشْتَارَ: انگبین رفت وَ شَارَ عَرَضَ الدَّابَّةِ	شَحَبَ لَوْنُهُ نَغِیْرٌ
عَلَى الْبَيْعِ	شَحَبَ: شیراز ۴ پستان آمد شَحْبًا
شَاصَ اسْتَاکَ	شَرَقَ طَلَعَ
شَاطَ ۱۲ عَدَا	شَرَدَ فَهُوَ شَارِدٌ وَ شَرِیدٌ: برمید ۵
شَاقَ زَبَنٌ	شَرَبَ صَمَرَ
شَاقَ وَ شَوَقَ: آرزومند ۱۳ کرد	شَطَرَ وَ شَطَنَ بَعْدَ
شَالَ اِزْتَفَعَ	شَطَرَ: بی فرمانی ۶ کرد شَطَارَةً
شَالَتْ نَعَامَتُهُ ۱۴ خَافَ ۱۵	شَعَرَ: بدانست شِعْرًا
شَاهُ ۱۶ قَبِحَ	شَفَنَ ۷ نَظَرَ
شَتَا: زمستان کرد	شَكَدَ وَ شَكَّمَ اَعْطَى [وَ شَكَّمَ اَنَابَ]
شَجَا وَ اَشْجَا ۱۷ اَحْزَنَ	شَكَرَ: آزادی کرد شُكْرًا وَ شُكُورًا
شَحَافَاهُ وَ شَحَافُوهُ اِذَا فَعَرَ لَازِمٌ ۱۸ وَ	شَكَلَ: عجم ۸ کرد و بیست
مُتَعَدٍّ	شَمَسَ شَمُوسٌ ۹: شد فَهُوَ شَمُوسٌ [وَ

- ۱ - س اضافه دارد: شَدَا قَوْلاً شَيْئاً مِنَ الْعِلْمِ. و چون بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ بوده در تجدید تألیف حذف نموده است.
- ۲ - [شَأَوُا] ساقط ل. الصحاح و لسان: شَأِياً.
- ۳ - ش: به بدست پیمود.
- ۴ - م، ا، د: شیر ز پستان آمد. ۵ - ش بجای «برمید»: براند. ۶ - ش: بیفرمان کرد.
- ۷ - این کلمه در جمیع نسخ در همین باب ذکر شده، لیکن در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ ضبط شده است.
- ۸ - ل، د، م، ا، ش: بیست و عجم کرد.
- ۹ - س: شموسی کرد.
- ۱۰ - ا: شَمَسَ وَ شَمِیْسَ یَوْمِنَا... ۱۱ - س: حَتَّى رَفَعَ... ۱۲ - بیت ساقط م، د، ل، ش، ا.
- ۱۳ - س: آرزومندی کرد. ۱۴ - ش اضافه دارد: شَالَتْ نَعَامَتُهُ الارض...
- ۱۵ - لسان بجای خَاف: خَفَ. ۱۶ - بیت در م، ل، د، ش: شَاهَتِ الْوُجُوهُ: قُبِحَتْ.
- ۱۷ - م: ... وَ اَشْجَى... ۱۸ - «لازم و مُتَعَدٍّ» ساقط ا.

شَدَّ عَنِّي [وَقَرَأَ شَيْئًا مِّنَ الْأَدَبِ]	شَتَمَ: دشنام داد
شَصَا بَصْرُهُ شَخَصَ شَصَتِ الْجَيْفَةُ وَرِمَتْ	شَرَطَ: نیشتر ^{۱۲} زد و شرط کرد
شَقَانَاهُ طَلَعَ	شَرَمَ: بینی برید
شَكَا شَكَايَةً: گله کرد	شَقَنَ نَظَرَ
شَبَّ ^۲ أَوْقَدَ وَزَيَّنَ	شَابَ ^{۱۳} شَيْبَةً وَ شَيْبًا فَهُوَ أَشْيَبُ وَ شَاخَ
شَجَّ: سرشکست و بیامیخت	شَيْخُوخَةً فَهُوَ شَيْخٌ [وَشَيْخٌ]: پیر شد
شَدَّ: سخت بیست ^۳ يَشُدُّ وَ يَشُدُّ ^۴ وَ فِي	[شَادَ جَصَصَ] شَادَ وَ أَشَادَ: بنا ^{۱۴} افراخت
الْقُرْآنِ بَلَغَ أَشَدَّهُ أَيْ بَلَغَ الْأَرْبَعِينَ وَ شَدَّ عَلَيْهِ	شَاطَ هَلَكَ [وَ اخْتَرَقَ]
عَدَا وَ حَمَلَ عَلَيْهِ ^۵	شَاعَ شَيْعًا وَ شَيْعَاعًا فُشَا
[شَرَّ بَسَطَ الشَّيْءَ فِي الشَّمْسِ لِيَجِفَّ]	شَامَ أَغْمَدَ وَ شَامَ سَلَّ وَ شَامَ الْبَرْقَ انْتَظَرَ مَطَرُهُ
شَفَّ أَذَابَ وَ أَحَزَنَ ص ۱۱۳	شَانَ ضِدُّ زَانَ
شَقَّ: بشکافت و دشخوار شد [وَ شَقَّ بَصْرُ	شَوَى: بریان کرد
الْمَيِّتِ إِذَا فَتَحَ عَيْنَهُ] وَ الشَّقُّ بِالْكَسْرِ الْمَشَقَّةُ ^۶	[شَرَى: خرید و فروخت شَرَى
وَ الشَّقَّةُ الْبُعْدُ	شَفَى: درست کرد شَفَاءً]
شَكَّ: بشک افتاد و بشکافت ^۸	شَبَّ: بررست ^{۱۵} [شَبَابًا وَ شَيْبَةً] وَ اسب با
شَلَّ ^۹ طَرَدَ [وَ خَاطَ خِيَاطَةً خَفِيفَةً]	دو پای ^{۱۷} ایستاد [شَبَابًا وَ شَيْبًا
شَنَّ ^{۱۰} : بریخت	شَنَّ: پراکنده شد شَتَاً وَ شَتَاتًا فَهُوَ شَتِيتٌ
بَابُ بَسْمٍ يَبْسِمُ:	شَخَّ بَخِلَ شَحًّا فَهُوَ شَحِيحٌ
شَبَّرَ ^{۱۱} : به بدست پیمود	شَدَّ: سخت شد شِدَّةً ^{۱۸} فَهُوَ شَدِيدٌ

- ۱- د: ... شَيْئًا مِنَ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ. م: ... مِنَ الْأَدَبِ وَالْعِلْمِ.
 ۲- بیت در: ا. شَدَّ أَوْقَدَ.
 ۳- د: سخت جست.
 ۴- «وَيَشُدُّ» ساقط د، ا.
 ۵- قرآن کریم: ۴۶/۱۵. م: حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشَدَّهُ...
 ۶- «عَلَيْهِ» ساقط م، د، ل، ش، ا.
 ۷- ش: بِالْكَسْرِ لِمَشَقَّةٍ...
 ۸- و «بشکافت» ساقط م.
 ۹- س بجای «شَلَّ»: شَدَّ.
 ۱۰- س بجای «شَنَّ»: شَرَّ. ا: شَنَّ رِيخت.
 ۱۱- بیت ساقط ل، م، د، ش، ا.
 ۱۲- ا: شَرَطَ نِيشَ بَرَزْدَ وَ صَبَرَ كَرَدَ. ۱۳- «شَابَ شَيْبَةً وَ شَيْبًا فَهُوَ أَشْيَبُ وَ» ساقط م، ل، د، ش، ا.
 ۱۴- ش بجای «بنا»: بنی.
 ۱۵- س، ا: بُرْنَا بُوَد. د: بَرَجَسْتُ. ل: بُرْسْتُ.
 ۱۶- «شَبَابًا وَ شَيْبَةً» ساقط ا.
 ۱۷- د: بَدُو پَا ایستاد. ل: بَدُوپای ایستاد.
 ۱۸- لسان: شِدَّةً يَشُدُّ وَ يَشِدُّهُ شَدًّا.

شَرَقَ بِالْمَاءِ : آب در گلو ماند^۷ وَ شَرِقَتْ
 السُّمُسُ وَ غَيْرُهَا اسْوَدَّتْ
 شَعِثَ اغْبَرَّ وَ تَفَرَّقَ
 شَكِرَتْ الْمَأْشِيَّةُ حَفَلَتْ مِنَ الرَّبِيعِ وَ غَنَمٌ^۸
 شَكَارَى [وَ هُوَ زَمَنُ الشُّكْرَةِ وَالشُّكْرِ]
 شَكِسَ شَرَسَ
 شَمِتَ شَمَاتَةً : شادکام شد
 شَمِعَ^۹ شِمَاعاً فَهُوَ شَمُوعٌ لَعِبَ
 شَمِطَ : نیم پیر شد فَهُوَ أَشْمِطٌ
 شَمِلَ شُمُولاً^{۱۰} عَمَّ [وَ شَمِلْتَ إِبِلُنَا لِقَحْتِ]
 شَنِبَ^{۱۱} اللَّيْسُ بَرَدَ
 شَنِفَ أَبْغَضَ^{۱۲}
 شَنِثَ غَلِظَ
 شَنِجَ وَ تَشَنِجَ تَقَضَّصَ
 شَهَدَ حَضَرَ شُهوداً : و گواهی^{۱۳} داد شَهَادَةً
 [فَهُوَ شَاهِدٌ وَ شَهِيدٌ]
 مَهْمُوزٌ :
 شَنِئَ أَبْغَضَ شَنَأَ وَ شَنَأْنَا [لَا أَبَا لِشَائِنِكَ أَيْ
 لِمُبْغِضِكَ^{۱۴} كَقَوْلِهِمْ^{۱۵} لَا أَبَالَكَ]
 شَيْرَ قَلِقَ^{۱۶}
 شَجَى غَضَّ وَ اغْتَمَّ

شَدَّ مَا يَجِبُكَ فُلَانٌ : سخت دوست دارد ترا^۱
 شَدَّ : جدا شد
 شَطَّ : دور شد شَطّاً وَ شَطْطاً [يَتَّعْ لَأَشْطَطَ فِيهِ
 وَ لَا بُخْسَ إِذَا كَانَ وَأَفِيّاً]
 شَفَّ رَقَّ
 بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ :
 شَبِمَ : سرد شد
 شَبِقَ : آرزوی نکاح خواست^۲
 شَبِعَ : سیر شد شَبِعاً فَهُوَ شَبِيعَانُ وَ الشَّبِيعُ
 الْأَسْمُ
 شَشِنَ غَلِظَ
 شَجِبَ هَلَكَ
 شَجِمَ قَرَمَ إِلَى الشَّحْمِ
 شَرِثَتْ كَفَّهُ غَلِظَتْ
 شَرِبَ شُرْباً : بیاشامید وَ الشَّرْبُ بِالْكَسْرِ
 النَّصِيبُ
 شَرِكَ : هنباز^۳ شد
 شَرَكَةً^۴ فَهُوَ شَرِيكٌ
 شَرَسَ شَرَّاسَةً : بدخوی^۵ شد
 شَرَجَ : یک خایه شد
 شَرَهَ : حریص^۶ شد

۳- م، ل، د، ش، ا: انباز شد.

۲- ا: ... خواست. ل، ش: کرد.

۱- «ترا» ساقط ش.

۴- متن مطابق است با م، س، ش، ل، د، ا: شُرُكاً.

۶- س: شِرَّة حَرِصٌ.

۷- ل، د، ا: در گلو بماند...

۸- «و غَنَمٌ» ساقط ا.

۹- الصحاح و لسان: وَ قَدْ شَمِعَ يَشْمَعُ شَمْعاً وَ شُمُوعاً وَ مُشَمَّعَةً.

۱۰- «شُمُولاً عَمَّ» ساقط ش.

۱۱- س: شَنِبَ اللَّيْسُ وَ أَشْنَبَ بَرَدَ. ۱۲- س، ا: بجای أَبْغَضَ: أَغْضَبَ.

۱۳- ل، ش، م: و گواهی داد...

۱۶- شَيْبَةً وَ شَيْباً فَهُوَ أَشْيَبُ شَاخٌ.

۱۵- م: كَقَوْلِكَ...

۱۴- ش: ای مبغضك...

شَرَى : کفش ^۱ برآمد [فَهُوَ ^۲ شَرٍ وَ شَرِي لَمَعَ ^۳ وَ شَرِي اضْطَرَبَ وَ شَرِي الْبَعِيرُ اسْرَعَ]	شَقَّحَ قَبَحَ شَنَّعَ : کار سخت و زشت شد [وَالْإِسْمُ شُنْعَةٌ]
شَقِي : بدبخت شد؛ شَقَا وَ شَقَاوَةً ^۴ وَ شَقْوَةً فَهُوَ شَقِيٌّ ص ۱۱۴	شَهَمَ فَهُوَ شَهْمٌ : جلد ^{۱۲} شد بَابُ بُهَتْ يُبْهَتُ :
شَلَّ : خشک دست شد [شَلًّا وَ شَلَالًا]	شُخِصَ قَلِقَ شُدَّ شَغِلَ [شُعِفَ بِهِ أَفْتِنَ]
شَمَّ : انبوید ^۶ شَمًّا وَ شَمِيمًا ^۷ شَمَمَ : بلند بینی شد ^۸	شَمِلَ أَصَابَهُ الشَّمَالُ شَهْرٌ ^{۱۳} : مشهور شد فَهُوَ شَهِيْرٌ وَ مَشْهُورٌ شَيْكَ رَجُلُهُ : خارش در پای ^{۱۴} رفت [شُئِمَ عَلَيْهِمْ وَهُمْ قَوْمٌ مَشَائِمٌ أُشْرِبَ حُبٌّ كَذَا أَيْ أَلْقِيَ حُبُّهُ فِي قَلْبِهِ] ^{۱۵} أَبْوَابُ الْمَزِيدِ : فَعَلَّلَ ^{۱۶} :
شَحَّ شَحْوَتُهُ دَقَّ فَهُوَ شَحَّتْ وَ شَخِيتْ	شَبَّرَقَ : بدرید شَرَّعَبَ : بُرِدَ شَعَبَدَ : مشعبدی کرد شَمَّرَجَ : یک درز کرد
شَرَفَ شَرَفًا : بزرگوار شد [وَ قِيلَ الشَّرَفُ وَالْمَجْدُ يَكُونَانِ ^{۱۰} بِالْأَبَاءِ وَالْحَسَبِ وَالْكَرَمِ ^{۱۱} بِالنَّفْسِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ آبَاءٌ لَهُمْ شَرَفٌ]	

۱- م: کپس برآمد. ل: کفیس برآمد. ۲- ش، م: وَ هُوَ شَرٌّ... ۳- ا، ل: بجای لَمَعَ: بَلَغَ..

۴- م: شَقَاءٌ وَ شِقْوَةٌ وَ شَقَاوَةٌ... ۵- لسان: تَقُولُ شَحٌّ يَشِيحُ وَ قَدْ شَجِحْتَ تَشْحُجٌ.

۶- د: بپوید. ۷- د بجای شَمِيمًا: شَمَمًا. ۸- د اضافه دارد: من شَمَّ از بلندی...

۹- ا بجای «وَالْجَمْعُ»: جَمْعُهُ... ۱۰- ل: يَكُونُ بِالْأَبَاءِ... ۱۱- ش: وَالْحَسَبُ وَالْكَرَمُ يَكُونَانِ...

۱۲- م، ل، د، ش: ا: روشن دل شد. ۱۳- ش: شَهْرٌ فَهُوَ شَهِيْرٌ وَ مَشْهُورٌ مشهور شد.

۱۴- ا: خار بیای وی درشد. ل، ش، خار بیای وی بشد. م: خار در پای وی شد. د: خار بیای وی شد.

۱۵- ا، ش اضافه دارد: قوله تعالى: وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعُجْلَ اِی سَقُوا حُبَّ الْعُجْلِ.

۱۶- «فَعَلَّلَ» ساقط د.

شَنَقَصَ ^۱ اِخْتَالَ	أَشَجَنَ أَحَزَنَ
[مُضَاعَفٌ]:	أَشَحَمَ كَثُرَ عِنْدَهُ الشَّحْمُ
شَرَّشَرَ شَقَّقَ ^۲	أَشْرَفَ عَلَيْهِ: فراسروى شد
شَعَشَعَ فَرَجَ	أَشْرَعَ نَحْوَهُ ^۹ سَدَّدَهُ ^{۱۰}
تَفَعَّلَ ^۳ :	أَشْرَطَ ^{۱۱} نَفْسَهُ أَخْطَرَهَا [وَأَشْرَطَ ^{۱۲} مِنْ إِبِلِهِ إِذَا
تَشَلَّشَلَ ^۴ الْبَوْلُ قَطَرَ	أَعَدَّ مِنْهَا شَيْئاً لِلْبَيْعِ وَأَشْرَطَ نَفْسَهُ لِكَذَا ^{۱۳}
إِفْعَلَ ^۵ :	أَعْلَمَهَا وَأَعَدَّهَا ^{۱۴} وَمِنْهُ أَشْرَاطُ السَّاعَةِ أَى
إِشْهَبَ: چرمه شد	عَلَامَاتِهَا ^{۱۵}]
إِفْعَلَّ ^۶ :	أَشْرَقَ أَضَاءً أَشْرَقَ دَخَلَ ^{۱۶} فِي الشَّرُوقِ ^{۱۷}
إِشْفَرَّ ^۷ تَفَرَّقَ	أَشْرَكَ: انباز ^{۱۸} کرد
إِشْمَحَرَ عَلَا	أَشَعَرَ: خون ریخت [بمکه]
[إِشْمَعَلَ أَسْرَعَ	أَشْعَلَ أَوْقَدَ [أَشْعَلَتِ الطَّعْنَةُ إِذَا خَرَجَ دَمُهَا
مَهْمُوزٌ ^۸ :	مُتَفَرِّقاً
إِشْرَأَبَ: سربر آورد]	أَشْعَبَ مَاتَ أَوْغَابَ وَلَمْ يَزْجَعْ [
إِشْمَازَ [إِنْقَبَضَ	أَشْفَقَ: مهربانی کرد
أَفْعَلَ:	أَشْكَلَ: دشخوار ^{۱۹} شد
أَشْبَلَ [عَلَيْهِ] أَشْفَقَ	أَشْمَعَ أَضَاءً
أَشَبَهَ: وامانست	[أَشْمَلَ دَخَلَ فِي الشَّمَالِ]

۱ - شَنَقَصَ در جميع نسخ مذکور است لیکن یافته نشد. ناظم الاطباء آنرا مولد دانسته.

۲ - شَرَّشَرَ شَقَّقَشَ. س، د، شَقَّ. ۳ - تَفَعَّلَ ساقط د. ۴ - د: شَلَّشَلَ...

۵ - «إِفْعَلَ» ساقط د. ۶ - «إِفْعَلَّ» ساقط د. ۷ - ل: اشعر.

۸ - «مهموز» ساقط د، ا. ۹ - ل، د، ش، م: أَشْرَعَ الرُّمَحَ نحوه...

۱۰ - د: سَدَّدَهُ. ۱۱ - بیت ساقط د.

۱۲ - «وَأَشْرَطَ مِنْ إِبِلِهِ إِذَا أَعَدَّ مِنْهَا شَيْئاً لِلْبَيْعِ» ساقط د. ۱۳ - م: لِكَذَا أَى اعلمها...

۱۴ - ل: أَعَدَّ مِنْهَا... ۱۵ - ل: عَلَامَاتِهَا... ۱۶ - ش: أَشْرَقَ وَ دَخَلَ...

۱۷ - م: ... فِي الشَّرُوقِ. ش: فِي الشَّرُوكِ. ۱۸ - ل: انباز شد. د: هنباز شد.

۱۹ - م، د، ش، ا: دشوار شد.

أَشْمَسَ النَّهَارُ صَارَ ذَا شَمْسٍ	اجعله لي شعاعاً [
أَشْهَرَ أَتَى عَلَيْهِ الشَّهْرُ	آشکن: بگله آورد و گله پیراست
أَشْهَدُ ^۱ : گوی بر گرفت و آفندی	أَشْلَى الْكَلْبَ دَعَاهُ
[مَهْمُوزٌ]:	[مُضَاعَفٌ]:
أَشَارَ أَقْلَى	أَشَبَّ اللَّهُ ^۹ قَرْزُهُ قَوَاهُ [
[أَشَامٌ: بشام شد]	أَشَرَّ ضِدُّ أَسَرَّ
أَشْطَأَ: شاخ کرد ^۲	أَشَفَّ فَضَّلَ [وَأَشَفَّ لَمْ يَبْقَ شَيْئاً]
[أَجُوفٌ]:	أَشْطَفَ فِي الْحُكْمِ ^{۱۰} جَارَ
أَشَاحَ ^۳ عَنْهُ أَعْرَضَ وَ حَذَرَ وَ جَدَّ	أَشَمَّ فِي الْقِرَاءَةِ: اشمام کرد وَ رَفَعَ رَأْسَهُ مَا رَأَى ^{۱۱}
أَشَارَ: نمو ^۴ کرد	فَعَلَ: ص ۱۱۵
أَشَارَ [عَلَيْهِ]: مشورت کرد	شَبَّكَ: مشبک کرد
أَشَاطَ دَمَهُ أَرَاقَهُ ^۵	شَتَّرَ عَابَ ^{۱۲}
[أَشَافَ عَلَيْهِ أَشْرَفَ]	شَجَّعَ: دلیر کرد
أَشَاءَ ^۶ الْجَأَ	شَبَّهَ: مانند ^{۱۳} کرد
[لَفَيْفٌ]:	شَدَّبَ: درخت پیراست. [وَشَدَّبَ قَسَّرَ]
أَشْوَى أَخْطَأَ فِي الرِّمِيِّ ^۷ وَ أَعْطَى الشَّوَاءَ	شَرَّحَ: گوشت شرحه کرد
مَنْقُوصٌ:	شَرَّجَ: درهم بافت
أَشْجَى أَغْصَ [شَرَّكَ: شِراک: بر نهاد
أَشْفَى عَلَيْهِ أَشْرَفَ [اللَّهُمَّ أَشْفِنِي عَسَلًا ^۸ أَى	شَرَّقَ ^{۱۴} ضِدُّ غَرَبَ وَ شَرَّقَ: در آفتاب ^{۱۵} نشانند

- ۱- ل: أَشْهَدَ عَلَى نَفْسِهِ گواه بر خویشتن گرفت و آمد. ش: گواه برگرفت. ۲- ا: اضافه دارد: أَشَأَ الْجَأَ.
- ۳- د: شاح عَنَّهُ... ۴- د: أَشَارَ اشارتی کرد.
- ۵- د: أَشَاطَ د. مد أَرَاقَ.
- ۶- بیت ساقط ل، د، ش، م. ۷- ش: فِي الرِّمِيِّ.
- ۸- ش: أَشْفِنِي عَلَا...
- ۹- «الله» ساقط د. ۱۰- د، ل: أَشْطَفَ فِي الْعِلْمِ...
- ۱۱- ل: وَ رَفَعَ رَأْسَهُ مَا دَ: ش: مَا رَأَى عُنُقَهُ. س، ش اضافه دارد: أَشَاءَ بدی کرد. ش: إِسَاءَ به ظناً بدو ظَنُّ بَدِ برد. و چون این دو بیت مربوط به باب «س» میباشند در تجدید تألیف محذوف داشتند. ۱۲- ا: غَابَ.
- ۱۳- د، ل، ا: مانند کرد. ۱۴- بیت ساقط ا.
- ۱۵- ل: در آب نشانند. د: در آفتاب نشانند.

شَوَّك: خار بر نهاد	شَسَّع ^۱ نَعْلَهُ ^۲ : دوال پیش بر نهاد
[مَنْقُوص]:	شَطَّب: خرپزه برید و سنب ^۳ اسب بداغ ^۴ کرد
شَهَى بَارِزُو ^{۱۵} آورد	شَطَّرَ نَصَفَ
[مُضَاعَف]:	شَعَب: شاخ کرد
شَبَبَ بِكَذَا قَدَمَ ^{۱۶} کلاماً اَمَامَ حَاجَتِهِ	شَعَّت ^۵ : پیراگند
[شَتَّ: پیراگند]	شَقَّحَ النَّحْلَ اَزْهَى ^۶
شَرَّرَ اللَّحْمَ: بافتاب ^{۱۷} بگسترد	شَمَّرَ وَ تَشَمَّرَ: چابکی ^۷ کرد
شَقَّقَ شَقَّ ^{۱۸}	شَمَسَ: در آفتاب نهاد
فَاعَلَ:	شَمَّتَ يَرْحَمُكَ اللهُ: گفت
شَابَهُ: وامانست	شَنَعَ عَلَيْهِ وَ تَشَنَعَ: شتعت کرد ^۸
شَاجَرَ خَاصَمَ [شَاجَرَ الْمَالُ رَعَى الْعُشْبَ	شَيْدَ: بنا افراشت ^۹
كُلَّهَا فَصَارَ ^{۱۹} إِلَى الشَّجَرِ يَرْعَاهُ]	شَوَّرَ بِهِ فَعَلَ فِعْلاً يُسْتَحْيَى مِنْهُ كَأَنَّهُ أَبَدَى
شَاحَنَ حَاقَدَ	شَوَّارَهُ أَيْ فَرْجَهُ ^{۱۰}
شَارَفَ أَشْرَفَ	شَوَّشَ: کار ^{۱۱} برهم کرد ^{۱۲} [شَوَّطَهُ وَ شَيْطَهُ إِذْ
شَاوَزَ: بخشم نگرید	مَشَى ^{۱۳} الْفَرَسَ ^{۱۴} شَوَّطاً]
شَاطَرَ قَاسَمَ	شَيْطَ اللَّحْمَ دَخَنَهُ وَ لَمْ يُنْضِجْهُ
[شَاعَرَ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ نَامَ ^{۲۰} مَعَهَا فِي شِعَارٍ ^{۲۱}	شَيَّعَ: بدرود کرد و قوی کرد [وَ شَيَّعَ نَارَهُ
وَاحِدٍ]	قَوَّاهَا بِالشَّيْعِ وَ هُوَ الضَّرَامُ]

- ۱ - بیت ساقط ا. ۲ - «نَعْلَهُ» ساقط د، ل. ۳ - ل، م، د، ش، ا: سُم اسب...
- ۴ - م: داغ کرد. ۵ - د: شَطَّبَ پیراگند. ۶ - د: اَزْعَى.
- ۷ - م: چابوکی کرد. ۸ - م: شتعت نهاد. ۹ - د، ا: افراخت.
- ۱۰ - ل: ای الفرج. ۱۱ - ل، ش، د، ا: کار بهم برزد. م: کار برهم زد.
- ۱۲ - ش اضافه دارد: شَوَّهَ زشت روی کرد. ۱۳ - ش: اِذَا أَمْسَى.
- ۱۴ - د بجای «الفرس»: القهر. ۱۵ - د: آرزو آورد.
- ۱۶ - ش: أَقْدَمَ کلاماً... ۱۷ - از «بافتاب بگسترد» تا «فَصَارَ إِلَى الشَّجَرِ» در معنی شَاجَرَ ساقط ل.
- ۱۸ - م: شَقَّه. کلمه «شَقَّ» ساقط د. ۱۹ - د: فَصَّلَ إِلَى...
- ۲۰ - ل: قام مَعَهَا... ۲۱ - ل: فی شاعِرٍ واحدٍ.

تَشْرَقَ جَلَسَ ^۸ فِي الْمَشْرِقَةِ	شَافَهُ: سخن ^۱ گفت با کسی
تَشْرَنَ تَكَمَّشَ	شَاكَلَ شَابَهُ
تَشْعَبَ ^۹ قَلْبُهُ اشْتَغَلَ وَتَفَرَّقَ	[شَاكَهُ ^۲ قَارَبَ فِي الْمَدْحِ]
تَشْكَلَ تَغَنَّجَ	شَاهَدَ: دید
[تَشْنَعُ: شنعت کرد	شَاوَرَ: سگالید
تَشْنَجَ ^{۱۰} مَتَشْنَجَ ^{۱۱} شَد]	شَايَعَ تَابَعَ
تَشْهَدُ تَحِيَّاتِ ^{۱۲} خَوَانِد	[مَنْقُوصُ:]
[مَهْمُوزُ:]	شَارَى لِأَجَّ
تَشَامُ: بشوم داشت	[مُضَاعَفُ:]
مَنْقُوصُ:]	شَارَهُ ^۳ حَمَلَهُ عَلَى كَذَا]
تَشْطَى تَفَرَّقَ	شَاوُ خَالَفَ
[تَشْفَى مِنْ عَدُوِّهِ وَاشْتَفَى: دل خوش ^{۱۳}	شَامَهُ دَنَا مِنْهُ وَتَعَرَّفَ مَا عِنْدَهُ
کرد]	تَفَعَّلَ:]
مُضَاعَفُ:]	تَشَّيَعَ ^۴ بِمَا لَا يَمْلِكُ تَكَثَّرَ بِمَا لَا يَسُ عِنْدَهُ
تَشَدَّدَ: سختی کرد	تَشَبَّثَ [بِهِ] تَعَلَّقَ
تَشَمَّمَ: انبویید ^{۱۴}	[تَشَبَّكَ: بهم ^۶ شد]
تَشَنَّنَ تَشَنَّجَ	تَشَحَّطَ: بخون بگردید
[أَجُوفُ:]	تَشَدَّقَ: بسخن دور در شد
تَشَوَّرَ اسْتَحْيَى ^{۱۵}	[تَشَدَّرَتِ النَّاقَةُ رَفَعَتْ ذَنْبَهَا ^۷ عِنْدَ لِقَاحِهَا]
[تَشَوَّفَ اِتْتَظَرَ]	تَشَرَّبَ: در خویشتن چید

- ۱- م: سُخْنُ با کسی گفت. ۲- ل: شَالَهُ... ۳- ل: شَارَ...
 ۴- بیت ساقط م. ۵- ل: تَكَثَّرَ مَا... د: لِمَا لَيْسَ. ۶- د، ش: بَهِمِ در شد.
 ۷- م: رَفَعَتْ لَيْبَهَا. م: نَخ: ذَنْبَهَا... ۸- س: دَخَلَ فِي الْمَشْرِقَةِ. ۹- ا: تَشَبَّثَ قَلْبُهُ...
 ۱۰- بیت ساقط د. ۱۱- ل: مَتَشْنَجَ شَد. ا: مَتَشْنَجَ شَد.
 ۱۲- م، ل، د، ا: تَشْهَدُ التَّحِيَّاتِ خواند ش: تَشْهَدُ تَشْهَدُ خواند.
 ۱۳- د: دل بخوش کرد. ل: دل خوش بکرد.
 ۱۴- د: بَوَّيْدَ.
 ۱۵- ل، ش، د: اسْتَحْيَا...

تَفَاعَلَ :	مُتَفَكِّرًا ^{۱۵}
تَشَاكَسُوا ^۱ وَتَشَاخَسُوا اخْتَلَفُوا ^۲ وَ اللَّيْلُ	اِشْتَرَطَ : شرط کرد
وَالنَّهَارُ مُتَشَاكِسَانِ اَيُّ مُتَضَادَّانِ	اِشْتَعَلَ : سرسپید شد
تَشَاءَمَ ^۳ : میشوم داشت	اِشْتَمَلَ عَلَيْهِ : گرد [در] آمد و گلیم
تَشَاوَرُوا : با هم ^۴ سگالیدند وَاَمْرُهُمْ شُورَى ^۵	بخویشن در گرفت ^{۱۶}
بَيْنَهُمْ اَيُّ مُتَشَاوِرُونَ فِيهِ	اِشْتَرَكُوا : انبازی کردند بهم
تَشَاوَسَ نَظَرَ اِباحدى الْعَيْنَيْنِ تَغَيُّظًا ^۶	اِشْتَبَهَ ^{۱۷} اَشْكَالَ
مُضَاعَفَ :	اِشْتَبِكَ : درهم شد
تَشَافَ ^۷ : آب همه باز خورد	اِشْتَعَرَ عَلَيْهِ ^{۱۸} حِسَابُهُ ^{۱۹} اِذَا لَمْ يَهْتَدِ لَهُ
تَشَانُ ^۸ اَخْلَقَ	[اَجَوْفَ] :
اِنْفَعَلَ ^۹ :	اِشْتَارَ اِسْتَخْرَجَ ^{۲۰}
اِنْشَدَخَ ^{۱۱} اِنْكَسَرَ	[مَنْقُوصَ] :
[اِنْشَرَجَتِ ^{۱۱} الْقَوْسُ تَشَقَّقَتْ ^{۱۲}]	اِشْتَرَى : بخريد
اِنْشَمَرَ ^{۱۳} : جلد شد	اِشْتَكَى ^{۲۱} : بنالید
[اِنْشَقَّتْ عَصَاهُمْ تَفَرَّقُوا]	[لَفِيفَ] :
اِفْتَعَلَ : ص ۱۱۶	اِشْتَوَى : بریان کرد
اِشْتَبَهَ الْأَمْرَ : پوشیده شد	[مُضَاعَفَ] :
اِشْتَجَرَ اخْتَلَفَ وَ وَضَعَ الْيَدَ ^{۱۴} عَلَى الْخَدِّ	اِشْتَدَّ : سخت شد و بدوید

- ۱- م، ل، ش، د، ا: تَشَاخَسُوا و تَشَاكَسُوا...
 ۲- «اِخْتَلَفُوا» ساقط ل.
 ۳- بیت سقط ل، د، ش، م، ا.
 ۴- س: تَشَاوَرُوا بَيْنَهُمْ سگالیدند. م: بهم سگالیدند.
 ۵- قرآن کریم: ۴۲/۳۸
 ۶- «تَغَيُّظًا» ساقط د.
 ۷- بیت ساقط د.
 ۸- بیت ساقط د.
 ۹- س: باب «اِفْتَعَلَ» را قبل از «اِنْتَعَلَ» مضبوط داشته است.
 ۱۰- بیت ساقط د.
 ۱۱- بیت ساقط د. ل، ا: اِنْشَرَجَ... ۱۲- ل: تَشَقَّقَ...
 ۱۳- بیت ساقط د.
 ۱۴- س: وَضَعَ الْيَدَ عَلَى الْيَدِ. ا: وَضَعَ الْيَدَ عَلَى الْيَدِ.
 ۱۵- د: مُفَكِّرًا.
 ۱۶- س: بخویشن کشید.
 ۱۷- بیت ساقط ا.
 ۱۸- ش: اِشْتَعَرَ لَهُ...
 ۱۹- «حِسَابُهُ» ساقط د.
 ۲۰- ا: اِشْتَارَ اَخْرَجَ.
 ۲۱- بیت ساقط د.

اِسْتَشَارَ: مشورت خواست	اِسْتَطَّ: ناوایب جست
اِسْتَشَاطَ غَضِبَ	اِسْتَفَّ: همه باز ^۱ خورد
[مَنْقُوصَ:]	اِسْتَفْعَلَ:
اِسْتَشْرَى لَحْ فِي الْأَمْرِ	اِسْتَشْرَفَ: بچشم کرد
مُضَاعَفَ:]	اِسْتَشْرَزَ: رسن تافت ^۲
اِسْتَشَفَّ جَدَّ فِي التَّامُّلِ	اِسْتَشَعَرَ أَضْمَرَ
اِسْتَشَنَّ يَبَسَ ^۳	[أَجُوفَ]:

۳- ش اضافه دارد: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ.

۲- ش، د، ل: رسن بافت.

۱- همه آب خورد.

کِتَابُ الصَّادِ

الصَّادُ الْمَفْتُوحَةُ :

صَاعٌ م^۱ وَهُوَ خَمْسَةُ أَرْطَالٍ وَ ثُلُثٌ [لِأَهْلِ
الْحِجَازِ وَ ثَمَانِيَّةُ أَرْطَالٍ لِأَهْلِ الْعِرَاقِ]
صَاحِرَةٌ م^۲

[صَالِحَةٌ : نِيكِي]

صَابٌ لِلْحَنْظَلِ

صَاغِيَةُ الرَّجُلِ لِلْقَوْمِ الَّذِي^۳ يَمِيلُونَ إِلَيْهِ
مَابِهَا صَافِرٌ أَيْ أَحَدٌ

[صَاتٌ وَ صَيَّتْ أَيْ شَدِيدٌ^۴ الصَّوْتِ]

مَالُهُ صَامِتٌ وَ لَانَاطِقٌ^۵ لِلذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ
الدَّوَابِّ

[فِي عَقْلِهِ صَابَةٌ أَيْ^۶ كَأَنَّهُ مَجْنُونٌ]

صَارَّةٌ لِلْعَطَشِ قَصَعٌ صَارَّتَهُ إِذَا شَرِبَ^۷ فَذَهَبَ
عَطَشُهُ

صَافِقٌ : رِجْ^۸ پاي

[صَابٌ لِشَجَرٍ مُرٍّ^۹]

صَاقُورٌ : تَبَرِ سَنگِ^{۱۰} شَكَافِ

كَبَشٌ صَافٌ كَثِيرُ الصُّوفِ

صَادِقَانِ لِلْأُدُنَيْنِ^{۱۱}]

صَالِغٌ : گوسپند^{۱۲} پير

صَارُوجٌ : چارو

[بَلَغَ الْمَالُ^{۱۳} كَذَا] فَصَاعِدًا أَيْ زَائِدًا^{۱۴}

۱ - ش بجای «ما» : معروف. ۲ - س. م : صَاغِرَةٌ. ا. بَيْخ : صَاغِرَةٌ. ۳ - ل. ا : الَّذِينَ...

۴ - د : اى كَثِيرُ الصَّوْتِ. ۵ - «وَلَا» ساقط ل. ۶ - «أَيْ» ساقط ا.

۷ - ل. د : إِذَا عَطَشَ فَذَهَبَ. ش : إِذَا عَطَشَ فَشَرِبَ فَذَهَبَ عَطَشُهُ. ۸ -

۹ - بَيْت ساقط ش. ل : صَابٌ لِلشَّجَرِ. ۱۰ - ش. ا : تَبَرِ سَنگِ شَكَافِ.

۱۱ - ا : لِلادَّهْنِ. ۱۲ - ل. ش : گوسپند پير. ۱۳ - د : بَلَغَ الْمَاءُ كَذَا...

۱۴ - ل : اى زَائِدًا.

صَارِمٌ: شمشیر	صَبِيٌّ: کودک
صَاقِيَّةٌ: زره	صَبِيَّةٌ: دخترک
صَالِبٌ: تب گرم	مَائَةٌ صَتَمٌ [وَصَتَمٌ] اَى تَامٌ [عَبْدٌ أَوْ جَمَلٌ
صَانِعٌ: زرگر	صَتَمٌ اَى ۱۰ غَلِيظٌ صَتَمٌ لِلشَّدِيدِ]
[صَاقِبٌ لِحَبَلٍ]	صَحْصَحَ وَصَحْصَحَانٌ: زمین هامون
صَاحِبٌ: خداوند و یار أَصْحَابٌ [وَصَحَابٌ] ۱	صَحْرَاءُ: دشت
صَاحِبٌ ۱ [وَصَحَابَةٌ وَصَحْبٌ ۲ پُر	صَحْنٌ: میان سرای ۱۱ و قدح بزرگ
صَاعِقَةٌ [وَصَاقِعَةٌ ۳]: آتش که ۴ از ابر بیفتد	يَوْمٌ صَحْوٌ: روزی ۱۲ کی ابر نباشد
صَاحَةٌ: روز رستخیز	[صَحِيرَةٌ لِحَلِيبٍ يُلْقَى فِيهِ الرَّصْفُ
صَادٌ: دراز	فَيُغْلَى فِيهِ ۱۳ قَوْرٌ حَتَّى يَحْتَرِقَ]
صَاقِلٌ: [چیزی] خشک ۵ با سختی	صَحِيفَةٌ ۱۴ م
[صَانِعٌ: پیشه ۶ کار]	صَحْفَةٌ: کاسه پهن ۱۵
صَبْرٌ ۷ م	صَخْرَةٌ: سنگ ۱۶
صَبَارَةٌ الشِّتَاءِ لِشِدَّتِهِ	صَحْدٌ ۱۷ لِشِدَّةِ الْحَرِّ
صَبَاحٌ: بامداد	صَدَقَةٌ: میان گوش
[صَبِيبٌ: آب برگ ۸ کنجد	صَدَقَةٌ م
صَبْرٌ لِهَذَا الْمَرْ [وَصَبُوبٌ وَصَبَبٌ ۹: پای نشیب	[مَاءٌ وَلاَصْدَاءُ ۱۸ وَصُدَى بِالضَّمِّ وَ ۱۹ صَدَاءٌ
	إِسْمٌ رَكِيَّةٌ]

۱- [وَصَحَابٌ] ساقط ش. ۲- د: وَصَحْبَةٌ. ۳- [وَصَاقِعَةٌ] ساقط ش.

۴- ل، ا: کی... م: آتش کز ابر بیوفتد.

۵- ا: صَاقِلٌ خشکی، ل، ش خشکی با سختی.

۷- بیت ساقط ا.

۸- د: آب پرکنجد.

۱۰- م: اَى شَدِيدٌ غَلِيظٌ. ۱۱- د، ا: میان سراو...

۱۲- س: روزی پاک د، ش، ل: روزی که...

۱۴- ش: صَحِيفَةٌ كُلُّ مَا يَكْبُ عَلَيْهِا، بیت ساقط ا.

۱۶- ل: سنگ بزرگ.

۱۷- لسان: وَالصَّخْدَانِ شِدَّةُ الْحَرِّ، ل: لِشِدَّةِ الْحَدِّ.

۱۸- لسان: مَاءٌ وَلاَصْدَاءَ، بیت ساقط ا.

۱۹- ش، ل: بجای «بِالضَّمِّ وَ صَدَاءَ»: أَيْضاً.

۶- د، ش: پیشکار.

۹- س، ا: صَبٌ، ل، ش: صَبِيبٌ.

۱۳- د، ش، ل، ا: به قَوْرٌ...

۱۵- ش: کاسه تهی.

صَدْرٌ: سینه و پیش گاه و اول نامه	صَرِيمَةٌ لِلْعَزِيمَةِ وَ لِلزَّمَلِ
صَدِيدٌ: خون ^۱ آبه	[صَرَحَةٌ: میان سرای]
صَدِيعٌ: کودک تا هفت ^۲ روزه شود	صَرَحٌ [لِلْخَالِصِ ^{۱۱} وَ]: کوشک
صَدَى: بوم و تن ^۳ مرده و بانگ که با ^۴ کوه افتد	صَرَفٌ: گردش ^{۱۲} زمانه [و حیل ^{۱۳}] و توبه ^{۱۴}
صَدَفٌ: [کنار ^۵] کوه و م	صَرَارِيٌّ لِلْمَلَاَحِ
صَدَعٌ: بزکوهی و جوان [و مرد ^۶] سبک	صَرَارَةٌ جَزْد
[صَدَمَتَانِ لِجَانِبِي الْوَادِي وَ قِيلَ لِجَانِبِي	[صَرَفَانُ سُورِب ^{۱۵}]
الْجَبِينِ] ص ۱۱۷	صَرِيْفٌ: بانگ دندان شتر
صَدِيعٌ: بام	صَرْمٌ: جرم
صَدَاقٌ وَ صَدَقَةٌ: کاوین ^۷	صَرِيْحٌ: صافی
صَدِيقٌ: دوست	صَرِيْفٌ وَ صَرِيْرٌ: بانگ ^{۱۶} در
صَدَاقَةٌ: دوستی	صَرَامَةٌ ^{۱۷} : جلدی
صَدَقٌ: سخت و هُوَ ^۸ صَدَقُ النَّظَرِ	صَرَبٌ: صمغ ^{۱۸}
صَدٌّ: کوه ^۹	[صَرَبٌ لِلْبَنِ الْهَامِضِ ^{۱۹}]
صَرَافٌ م	صَرُورَةٌ وَ [صَارُورَةٌ وَ] صَرُورِيٌّ: که ^{۲۰} حج
[صَرَدٌ لِلْخَالِصِ]	نکرده باشد [وَ يَسْتَوِي فِيهِ ^{۲۱} الْمَذْكُورُ وَ
صَرَصَرٌ: باد سخت ^{۱۱}	الْمُؤْنْتُ وَ جَمْعُهُمَا ^{۲۲}]
صَرِيمٌ: شب و روز	صَرَّةٌ لِلصَّيْحَةِ [وَ لِلْجَمَاعَةِ

- ۱- ش: خون آب. ۲- س، ا: تا هفت سال... ش، م: تا هفت ساله شود.
- ۳- د: تن مردم. ۴- م، ا: کی... د: کد بکوه افتد. ۵- ش، د: کنار کوه...
- ۶- ا: مردی سبک. ۷- ا، ل، د، ش: کابین. ۸- د: و هُوَ النَّظَرُ.
- ۹- ش اضافه دارد: صَدَا لِمُرِّ مَقَابِلُهُ، ل: صَدَدُ الْأَمْرِ...
- ۱۰- الصَّحاح: و رِيحٌ صَرَصَرَاتٍ بَارِدَةٌ.
- ۱۱- ش، ل: صَرَحٌ لِلْخَالِصِ صَرَحٌ کوشک.
- ۱۲- ل: گردش زمان.
- ۱۳- ل: و حیل.
- ۱۴- ش، د، ا: و توبت.
- ۱۵- «شرب» ساقط ش.
- ۱۶- ل: صَرِيْفٌ وَ صَرِيْرٌ بانگ دل. د: بانگ.
- ۱۷- ش: صرا جلدی.
- ۱۸- م، ل، ش: لِلصَّمْغِ. بیت ساقط د.
- ۱۹- م اضافه دارد: جَدًّا.
- ۲۰- م: کی... ا: کی حج کرده نباشد.
- ۲۱- د: و یستوی فیها...
- ۲۲- د: وَالْمُؤْنْتُ وَالْجَمْعُ...

صَرِيْمَةٌ لِجَمَاعَةٍ مِنَ الْعُضَا ^۱ وَالسَّلَمِ ^۲	الْغَنِيْمَةِ لِنَفْسِهِ
دِرْهَمٌ صَرِيٌّ وَصَرِيٌّ لَهُ صَوْتُ إِذَا تَقَرَّ	صَفِيْفٌ ^{۱۰} قَدِيْدٌ
رَأَيْتُ قَوْمًا صَرَارًا وَاجِدُهُمْ صَرَارَةً ^۳	صَفْعَانٌ: سِیْلِ خَوَارِ ^{۱۱} صَفَاعِنَةٌ لِلْجَمْعِ ^{۱۲}
صَرُورَةٌ لِلَّذِي لَا يَأْتِي النَّسَاءَ	صَفِيْقٌ: بِي شَرَمِ
صَرِيٌّ ^۴ لِلْمَاءِ الَّذِي ^۵ يَطْوُلُ اسْتِنْقَاؤُهُ	صَفِيْحَةٌ: شَمَشِيرِ
صَرِيْفٌ: شِيرِ تَاذِهِ	[نَظَرَ بِصَفْحٍ وَجْهَهُ أَيْ بِجَانِبِهِ
صَعْلٌ: كَوِجَكِ سِرِّ	صَفِيْحَةٌ ^{۱۳} : سِنِگِ پَهَنِ
صَعْنَبَةٌ أَعْلَى ^۶ الْقَلَنْسُوَةِ	صَفَارٌ ^{۱۴} : رَوِیْ گِرِ
صَعْوَةٌ لِطَائِرِ	صَفْصَافٌ: سِیْدِ دَارِ وَیْدِ سِتْرِ
صَعِيْدٌ: رَوِیْ زَمِيْنِ	صَفْحَتَا ^{۱۵} كُلِّ شَيْءٍ جَانِبَاهُ
صَعْدَةٌ: نِيزِهِ	صَفْدٌ: غِلِّ وَدِهَشِ
صَعُوْدٌ: بِالَا ^۷ يَالَا	صَفْنٌ لِجِلْدِ الْبَيْضَةِ
صَفْصَفٌ: زَمِيْنِ هَامُوْنِ	صَفَرٌ: كِرْمِیْ بَزْرِگِ [كِي ^{۱۶}] دَرِ شَكْمِ ^{۱۷} بُودِ
صَفَاٌ: نَامِ كُوْهِیْ ^۸	صَفٌّ رِسْتَه ^{۱۸} وَ فَرِیْشْتِگَانِ كِهْ گِرْدِ آیَنْدِ
صَفْوَانٌ [وَصَفْوَاءُ]: سِنِگِ ^۹	[صَفٌّ ^{۱۹} : صَف]
صَفِيْقٌ: دَوِستِ وَ شَتْرِ پَرِشِیْرِ	صَفَارٌ ^{۲۰} لِسَوَكِ الْبُهْمِیْ
[صَفْحَةٌ: پَهَنِیْ تِیْغِ وَ كَارْدِ]	صَفْقَةُ الْخِيَارِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا
صَفِيْقٌ [وَصَفِيَّةٌ] لِمَا اضْطَفَاهُ الْإِمَامُ مِنْ	صَفْقَةٌ ^{۲۱} لَضَرْبِ الْيَدِ [عَلَى الْيَدِ] فِي الْبَيْعِ وَ

- ۱- لسان: مِنْ غَضِيٍّ وَ سَلَمٍ. ۲- ا: وَالسَّلْمَةُ. ۳- د، ش: وَ صَرُورَةٌ...
 ۴- ش، ل: صَرَا وَ صِرَا. لسان: صَرِيٌّ وَ صِرِيٌّ...
 ۵- «الَّذِي» ساقط ش.
 ۶- م، ل، د، ش: لِأَعْلَى...
 ۷- د: بِالَا. ش، ا، ل، م: پای بالَا.
 ۸- د: نَامِ كُوْهِیْ اسْتِ بِمَكِّه.
 ۹- ش اضافه دارد: صَفْوَفٌ آنكه دستها بهم باز نهد در حال دوشیدن.
 ۱۰- ا: صَدِيْدٌ قَدِيْدٌ.
 ۱۱- م، ش، ا: سِیْلِ خَوْرِ. د: سِیْلِ خَوَارِه.
 ۱۲- ا، م، د: پُرِ.
 ۱۳- ا: صَحِيْفَةٌ...
 ۱۴- بیت ساقط م، ل، د، ش، ا.
 ۱۵- بیت ساقط م، ل، د، ش، ا.
 ۱۶- ل، ش: كِه...
 ۱۷- ل، ش، ا: باشد. د: صَفَرٌ كِرْمِیْ بَزْرِگِ.
 ۱۸- ل: دِستِه وَ فَرِشْتِگَانِیْ. ا: ... كِیْ گِرْدِ آیَنْدِ. بیت ساقط د، ش: ... فَرِشْتِگَانِ... م: صَفٌّ فَرِشْتِگَانِ كِیْ گِرْدِ آیَنْدِ.
 ۱۹- بیت ساقط د، م: صَفِّ وَ رِسْتِه. ۲۰- «صَفَارٌ» ساقط ش.
 ۲۱- د بجای «صَفْقَةٌ»: وَ...

وَنَحْرَهَا	الْبَيْعَةُ
صَلَعَةٌ مِنَ الْأَصْلَعِ	[صَفَاةٌ : سنگ]
صَلَفٌ لِقَلَّةِ الْخَيْرِ ^{۱۷}	مَاتَنْدِي صَفَاتُهُ أَيْ تَبْخُلُ [
صَلَايَةٌ وَصَلَاةٌ : سنگ مشک ساي]	صَقَرٌ : چرخ ^۱ و دوشاب
صَلْدٌ : سنگ	صَقِيعٌ : زيز ^۲
صَلْصَالٌ : گِل خشک ^{۱۸}	قَرَسٌ صَقِيعٌ : که ^۳ نیمه سرش سپید ^۴ باشد
صَلَائِقُ : بیش ^{۱۹} تاب	صَقَبٌ لِلْقُرْبِ
[صَمَغٌ : ژد ^{۲۰}	صَلُوءٌ : گنشت و رحمت و استغفار و دین
لَبَنٌ ^{۲۱} صَمُوكٌ ^{۲۲} وَ صَمَكِيكٌ لَزَجٌ]	صَلُوءُ الظُّهْرِ وَ صَلُوءُ الْأَوَّلَى نماز پیشین
صَمَدٌ لِلْسَّيِّدِ الَّذِي لَيْسَ ^{۲۳} فَوْقَهُ أَحَدٌ وَلِلَّذِي	صَلُوءُ الْوُسْطَى وَ صَلُوءُ الْعَصْرِ : نماز دیگر
لَا جَوْفَ لَهُ	صَلُوءُ الْمَغْرِبِ وَ الْعِشَاءِ نماز شام صَلُوءُ
صَمَصَامٌ : شمشیر	الْعَتَمَةِ وَالْعِشَاءِ الْآخِرَةِ ^۷ نماز خفتن صَلُوءُ ^۸
صَمِيمٌ : خالص	الْفَجْرِ وَ [صَلُوءُ] الصُّبْحِ نماز بامداد
[صَمَدٌ لِلْأَرْضِ الْغَلِيظَةِ]	صَلِيبٌ ^۹ م [وَلِلْوَدَّيْ صَلَبٌ لِلصُّلْبِ ^{۱۰}]
صَمَلَجَةٌ : کاجی	صَلَّتِ الْوَجْهَ : راست روی
إِشْتَمَلَ الصَّمَاءُ أَيْ جَلَّلَ جَسَدَهُ كُلَّهُ [صَمَاءٌ	قَدَّرَ صَلُوءٌ : کون ^{۱۱} گران
لِلشَّيْءِ صَمِي ^{۲۴} صَمَامٌ ^{۲۵} أَيْ اخْرَسَنِي	جَبِينٌ صَلْدٌ : سخت ^{۱۲}
يَادَاهِيَهُ]	[صَرَبَهُ بِالسَّيْفِ صَلْنَا أَيْ مُنْجَرِدًا ^{۱۳}
صَنْجٌ : طبق روئین	صَلِيلٌ ^{۱۴} الصَّوْتِ لِلْجَامِ ^{۱۵} وَالْحِجَارِ قَوْلَ الدِّرْهَمِ ^{۱۶}

- ۱ - س، ش، ل، ا: چَرُک و... ۲ - س: زین، د: بُرد. ۳ - م، ا: کی... ۴ - ش: سفید... ۵ - ل، م، د: ... سپید بود. ۶ - ل: ... وَ صَلُوءُ الْعِشَاءِ... ۷ - ل: ... وَالْعِشَاءُ الْآخِرُ... ۸ - د: صَلُوءُ الصُّبْحِ وَ صَلُوءُ الْفَجْرِ. ۹ - د بجای م: معروف. ۱۰ - «لِلصُّلْبِ» ساقط ل. ۱۱ - ش: دیگ گران، د: کوزه گران. ۱۲ - ش: ساحت. ۱۳ - ا: متحرّداً. ۱۴ - ا: صلیب... ۱۵ - ا، د: الحمام... ۱۶ - «وَالدِّرْهَمِ» ساقط ا. ۱۷ - ا: الحمرة و غیره، ل، د: الخمر. ۱۸ - ا: گِل سخت. ۱۹ - م: نغ: بیش نان و نان تُنک، ش: میش بان. ۲۰ - د، ش، ل: صمغ: م. ۲۱ - «لَبَنٌ» ساقط ل، د. ۲۲ - ا: صَمُوكٌ... ۲۳ - «لَيْسَ» ساقط م. ۲۴ - «صَمِي» ساقط ل. ۲۵ - ش: صمسام...

صَهْبَاءُ: می [صَنِفَةٌ ^۱ لِحَاشِيَةِ النَّوْبِ
صَيْدٌ ^{۱۴} : نخچیر	صَنْدَلٌ: چندن ^۲ ص ۱۱۸
صَيْلَمٌ لِلدَّاهِيَةِ	صَنَوْبَرٌ ^۳ م
صَيِّبٌ: باران	صَنْجَةٌ [الْمِيزَانِ] م
[صَنِفَةٌ ^{۱۵} وَ] صَيْفٌ: تابستان	صَنَمٌ ^۴ م
صَيْفِيُونَ لِأَوْلَادِ الرَّجُلِ بَعْدَ كِبَرِهِ	رَجُلٌ صَنَعَ الْيَدَ وَامْرَأَةٌ صَنَاعٌ: دست ^۵ استاد
صَيَّرَ شَيْئًا لِحَسَنِ الصُّورَةِ وَالشَّارَةِ	صَنِيعَةٌ: نیکی
صَيْقَلٌ: آینه ^{۱۶} افروز	صَوْمَعَةٌ ^۶ م
صَيْدَ لَانِيٍّ وَصَيْدَ نَانِيٍّ ^{۱۷} م	مَا [بِیْ إِلَيْهَا] مِنْ صَوْرَةٍ ^۷ أَى مِثْلِ ^۸
[صَيْدُنٌ: روباه ^{۱۸}	[نَوْبٌ صَوْنٍ: جامه نهادنی ^۹
غَضِبَ مِنْ غَيْرِ صَبَحٍ وَلَا نَفَرٍ أَى مِنْ غَيْرِ قَلِيلٍ ^{۱۹}	صَوْتُ: بانگ
وَلَا كَثِيرٍ	صَوْرٌ لِلْجَمَاعَةِ
صِيْهُوْرٌ: خوارستان ^{۲۰}	مَا بِهَا ^{۱۱} صَوَاتٌ أَى ^{۱۱} أَحَدٌ
مَالُهُ صَيَّوْرٌ أَى لَا يُرْجَعُ إِلَيْهِ ^{۲۱} [صَوَاغٌ وَصَيَاغٌ بِمَعْنَى [
الضَّادُ الْمَضْمُومَةُ:	صَهْوَةٌ: [بام و] جای زین اسب ^{۱۲} از پشت ^{۱۳}
صَبَّةٌ لِعِدَّةٍ مِنَ الْإِيلِ وَ لِبَقِيَّةِ ^{۲۲} الشَّيْءِ	صَهْ أَسْكُتٌ
صَبَابَةٌ: باقی چیز	[صَهْصَلِيُّ الصَّوْتِ أَى شَدِيدُهُ

۱ - س، ا، ل، د: صَنِيفَةٌ. ش: صَيْفَةٌ. ۲ - ا، م: صَنْدَلٌ م. د: چَنْدَر.

۳ - ش: صَنَمٌ معروف. ۴ - م: دستکار و استاد. ۵ - د: ای نیل...

۶ - ش: ... مِنْ صَوْرَةٍ... ۷ - د: ای نیل...

۸ - د: نهادن. ل: نهادگی. ش: جامهای نهادنی.

۹ - «أَى أَحَدٌ» ساقط ل، ش. ۱۰ - ش، د: از پشت اسب.

۱۱ - م، د، ل، ش، ا: صَيْدٌ لِلْمَصِيدِ كَالْخَلْقِ لِلْمَخْلُوقِ.

۱۲ - ش: آتیه افروز. ۱۳ - م بجای م: پیلور.

۱۴ - م: من غیر کثیر و لاقلیل.

۱۵ - «إِلَيْهِ» ساقط م. ۱۶ - ش: و لِقَلِيلِ الشَّيْءِ. ش: نخ و لِبَقِيَّةِ...

۱۷ - ش: و لِقَلِيلِ الشَّيْءِ. ش: نخ و لِبَقِيَّةِ...

[صَبَاحٌ لِلصَّبِيحِ ^۱]

صُبْحٌ : بام

إِبْنُ صُبْحٍ : حرام زاده

[وَأَنَا ^۲ لِلصُّبْحِ ^۳ خَامِسَةِ ^۴ وَمُسَى ^۵ خَامِسَةِ]صَبْرٌ : ابرسید ^۵]صُدَّاحٌ ^۶ لِلدَّيْكَصُدْعٌ : بناگوش و زلف ^۷صُدَاعٌ ^۸ : درد سر[صُدَامٌ : دردی کی ^۹ اسب را بکشد ^{۱۰}]صُرَادٌ : میغ ^{۱۱} تُنْک با سرماصُرْدَانٌ : دو رگ ^{۱۲} زیر زبانصُرَّةٌ ^{۱۳} مصُرْدٌ طَائِرٌ ^{۱۴}

[صُرْمٌ لِلْقَطِيعَةِ]

صُرْعَةٌ ^{۱۵} لِلشَّدِيدِ الصَّرَاعِ]

صُعْلُوكٌ : درویش و دزد

صُعْدَاتٌ : راهها ^{۱۶}صُعْدَاءُ : باد سرد که ^{۱۷} برکشد

[صُعَارٌ لِلصَّغِيرِ]

صُفْنٌ لِخَرِيطَةِ طَعَامِ الرَّاعِي وَلِجِلْدِ الْخُصْيَةِ

صُفْرٌ : روی

صُفَّاحٌ : سنگ ^{۱۸}صُفَارٌ ^{۱۹} لِلْأَرْقَانِصُفَّةٌ م ^{۲۰}

صُفَّةٌ غَرِيَّةٌ وَ صُفَّةٌ شَرْفِيَّةٌ م [صُفَّةٌ لِمَا فَوْقَ]

الْمِثْرَةِ]

صُفْحٌ لِلنَّاحِيَةِ ^{۲۱}

صُقْلٌ لِلْخَاصِرَةِ

صُلْعٌ : آشتی

صُلْصُلٌ لِطَائِرٍ ^{۲۲}صُلْبٌ : پشت ^{۲۳}

رَمَاهُ اللَّهُ بِضَمَاتِهِ أَيْ بِمَا أَسْكَنَتْهُ

[صُمْلٌ لِلْقَوِيِّ ^{۲۴} الْمُسْنِ]صُمَارِيَّةٌ ^{۲۵} لِلْإِسْتِ

۱ - د، ا: لِلصُّبْحِ. بیت ساقط ل.

۲ - ا: اَنَا لِلصُّبْحِ...

۴ - ش: و مُسَمًّى خَامِسَةً...

۵ - ش: ابر سفید.

۷ - «و زلف» ساقط ل.

۸ - بیت ساقط ل.

۱۰ - ل: بود.

۱۱ - م، ش، ل، د، ا: میغی تُنْک...

۱۲ - ش: دو رگ سبز. م: دو رگ سبز زیر زبان.

۱۴ - س، ش، د، ا: کردند.

۱۵ - د: صُرْعَةٌ کشتی گیر للشَّدید...

۱۸ - م: سنگ پهن.

۱۹ - د: صُفَالِ الْأَرْقَانِ.

۲۰ - د، صُفَّةٌ معروف.

۲۱ - م، د، ا: صُفْعٌ ناحیت.

۲۲ - ش، ل، د، ا: طائر.

۲۳ - د: پشت مازو.

۲۴ - د: لِلْقَوِيِّ الْمُسْنِ.

۲۵ - الصَّحاح و لسان: الصُّمَارِيُّ، بِالضَّمِّ، الدُّبُر.

صُنَانٌ: گندکش ^۱	[قَوْمٌ صَوْمٌ وَصِيْمٌ نَحْوُ ^{۱۳} تَوْمٍ وَتِيْمٍ وَقَوْمٌ ^{۱۴} وَ
صُنْدُوْقٌ م	قِيْمٌ
صُنْبُوْرٌ لِمَنْ لَاوَلَدَلَهُ وَ ^۲ لِنَحْلَةٍ يَدُقُّ اَسْفَلَهَا	مَايَه ^{۱۵} صُهَارَةٌ اَيُّ طِرْقٌ
صُنْعُ اللهِ اَيُّ ^۳ فِعْلُهُ	صُهَايِيٌّ اَيُّ ذُوْبِيَاضٍ تَعْلُوهُ ^{۱۶} حُمْرَةٌ]
صُوْرَةٌ: پيكر	الصَّادُ الْمَكْسُوْرَةُ:
صُوْرٌ لِلْقُرْنِ الَّذِي يَنْفُخُ فِيْهِ اِسْرَافِيْلُ ^۴	[صَبِيَّةٌ وَ ^{۱۷} صَبُوَةٌ: كودكان ^{۱۸}]
صُوَارٌ ^۵ لِيُوْعَاءِ الْمِسْكِ	صِبْغَةُ اللهِ اَيُّ فِطْرَتِهِ لِخَلْقِهِ وَ قِيلَ الْقُرْبَةُ اِلَى
[صُوْرٌ لِيَجْمَعَ الصُّوْرَةَ	الله صِبْغَةً
صُوْبَةٌ لِمَوْضِعِ التَّمْرِ]	صِبْغٌ: رنگ
صُؤَابَةٌ ^۶ : رَشَكٌ	صِبْغٌ ^{۱۹} وَ صِبَاغٌ: نان خورش وَ قَدْ ^{۲۰} صَبَغَ ^{۲۱}
صُوفٌ: پشم	وَاصْطَبَغَ بِالْخَلِّ وَ غَيْرِهِ اَيُّ ^{۲۲} اِئْتَدَمَ بِهِ
صُؤَاخٌ ^۷ لِلْعَرَقِ ^۸ وَلِلشَّيْءِ الْاَبْيَضِ الَّذِي يَكُوْنُ	صَبِيَانٌ وَ صَبِيَّةٌ ^{۲۳} : كودكان
فِي الْجِصِّ	صِدَارٌ وَتَصْدِيْرٌ ^{۲۴} : رَسَنِي ^{۲۵} كه ^{۲۶} درپيش شتر
صُؤَاخٌ ^۹ لِحَاجِمٍ ^{۱۰} مِنْ فِضَّةٍ يَشْرَبُ ^{۱۱} مِنْهُ الْمَلِكُ	كشند ^{۲۷}
صُؤَةٌ لِلْعَلَمِ	صِدَارٌ لِيَتَوَبَّ يَغْطِي ^{۲۸} الرَّأْسَ
صُؤَابَةٌ وَ صَبَابَةٌ ^{۱۲} لِلْخَالِصِ	صِرْمَةٌ: رَمَةٌ شتر و گروهی مردم

- ۱- م، د، ل: گندبغل.
 ۲- ش: وَ اَصْلُهُ لِنَحْلَةٍ...
 ۳- م، ل، د، ش: صُنْعُ اللهِ تَعَالَى فِعْلُهُ.
 ۴- ا: اسرافیل صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ.
 ۵- ل، ش: صُوَارٌ وَ صُوَارٌ...
 ۶- م، ل، د، ش، ا: صُؤَاخٌ...
 ۷- م، ل، د، ش، ا: صُؤَاخٌ...
 ۸- ا: لِلْعَرَقِ...
 ۹- ا: بجای «صُؤَاخٌ» وَ...
 ۱۰- د: كِهَاجِمٌ...
 ۱۱- «يَشْرَبُ مِنْهُ الْمَلِكُ» ساقط م، ل، د، ش، ا.
 ۱۲- س: صَبَابٌ لِلْخَالِصِ (متن و ذیل هر دو صحیح است)
 ۱۳- «نَحْوُ» ساقط ا.
 ۱۴- «قَوْمٌ وَ قِيْمٌ» ساقط د.
 ۱۵- د بجای مَايَه: بِهَا...
 ۱۶- ل، ش، د، ا: يَعْلُوهُ...
 ۱۷- م: صَبُوَةٌ وَ صَبِيَّةٌ...
 ۱۸- ل: كودكى.
 ۱۹- «صِبْغٌ» ساقط ش، د، ل، م، ا.
 ۲۰- «وَ قَدْ» ساقط د.
 ۲۱- «صِبْغٌ» ساقط ش.
 ۲۲- «أَيُّ اِئْتَدَمَ بِهِ» ساقط د، ش، ل، م، ا.
 ۲۳- «وَ صَبِيَّةٌ» ساقط ش، د، ل، ا، م.
 ۲۴- ل: صِدَارٌ وَ صِدِيْرٌ...
 ۲۵- ل، م، ش، د: رَسَنٌ...
 ۲۶- د، ا، م: كَى...
 ۲۷- ش، د، ا، م: كَنَدَنَد.
 ۲۸- ا: يَغْطِي بِه الرَّأْسَ.

صِلْدَم: سخت	[صِرْمَ لِآبَاتِ مُجْتَمِعَةٍ]
صِلْيَانٌ لِأَفْضَلِ الْمَرْعَى	صِرٌّ: سرمای ^۱ سخت
صِمْلَاخ: لیمه گوش	[^۲ طَلَبْتُ مِنْ قُلَانٍ ^۳ حَاجَةً فَأَنْصَرَفْتُ وَ
صِمَامٌ: آگین ^{۱۲} در فاروره	مَا أَدْرِي عَلَى أَيِّ صِرْعَى أَمْرِهِ أَيْ لَمْ يُبَيِّنْ ^۴ لَهُ
صِنَابٌ لِلْخَزْدَلِ بِالزَّبِيبِ ^{۱۳}	أَمْرُهُ]
صِنَابِيُّ ^{۱۴} م	صِرَاطٌ ^۵ : راه ص ۱۱۹
صِنَارَةُ الْمَغْزَلِ ^{۱۵} : آهن سر دوک	صِرْعَا النَّهَارِ ^۶ : هر دو کنار روز و دو همانند
صِنَوَانٌ لِيَجْمَعَ صِنُوهُ وَهُوَ أَنْ تَكُونَ ^{۱۶} التَّخْلَتَانِ	صِرَارٌ بِنِدِّ صِرِّهِ
أَوْ ^{۱۷} التَّخْلَاتُ مَرْكَبَاتٍ فِي أَصْلٍ وَاحِدٍ	ماء ^۷ صِرَى طَالَ رُكُودُهُ
صِنْبَرٌ: سرما	صِرْفٌ: ویژه
صِنْعٌ: افسار ^{۱۸}	صِفْوُهُ وَصَغَاهُ [بِالْفَتْحِ] أَيْ مِثْلُهُ ^۸
[صِنَاعَةٌ: پیشه ^{۱۹}]	[صِفَاحٌ لِهَضَابٍ مُجْتَمِعَةٍ]
صِنْدِيدٌ: مهتر	صِفَاقٌ لِحِلْدِ الْبَطْنِ
صِرَانٌ: تخت ^{۲۰} جامه	صِفْوَةٌ: گرین
صِوَارٌ: رمه گاو کوهی	صِقَاعٌ ^۹ لِحَزَقَةِ الرَّأْسِ
صِهْرٌ: پدرزن و داماد	صِلْ هَامِلَخْتِ ^{۱۰} و مارشکنج [وَالذَّكَرُ وَالْأُنْثَى
صِهْرَةٌ ^{۲۱} : مادرزن	فِيهِ ^{۱۱} سَوَاءٌ]

۱- ل. م: سرما سخت. د: سرماء سخت.

۲- م، د اضافه دارد: ریح ذات صِرِ ای ذات بُزْد و قبل ذاتِ صَوْتِ.

۴- لسان: ائى لَمْ يُبَيِّنْ لِیْ أَمْرُهُ. ۵- ا: صِرَاطٌ رَه.

۶- الصَّحَاح و لسان در معنى اَوَّل بفتح صاد و در معنى دوم بكسر صاد.

۸- د، ش: ای مثله. ۹- ا: صِفَاقٌ...

۱۱- د: فیها سَوَاء. ۱۲- س: با گین در فاروره.

۱۴- م: صِنَابِيُّ کُمیت یا اشقر کی سپیدی با زردی آمیخته بود.

۱۵- ا بجای معنى: م. ل: صِنَارَةُ لِمَغْزَلٍ د: صِنَارَةُ دُوك.

۱۷- ل: ا: أَنْ تَكُونَ التَّخْلَاتِ اَو التَّخْلَتَانِ...

۱۹- م، ش: پیشکاری. ل: پیشکار. ۲۰- د: تخته جامه.

۲۱- س: خسرو. ا: خورسو. ل: خورسو. بیت ساقط ش.

۳- ا: طَلَبْتُ مِنْهُ...

۷- بیت ساقط ل، د، ش.

۱۰- ش: صلها ملخت...

۱۳- ا: بِالزَّبِيبِ.

۱۶- ش، د: أَنْ يَكُونَ...

۱۸- م: افنبار.

صَبَحَ : صبحی کرد و صبحی داد وَ هُوَ
 صَبْحَانُ : [و چراغ باز کرد]
 صَبَعَ : بانگشت بنمود^۱
 صَدَعَ : بشکافت^{۱۱} وَ صَدَعَ بِالْحَقِّ^{۱۲} تَكَلَّمَ بِهِ
 جِهَاراً
 صَدَحَ : خروهِ^{۱۳} بانگ کرد وَ الصَّادِحَةُ
 الْمُغْنِيَّةُ
 صَرَعَ : بر زمین افگند^{۱۴} وَ الصَّرِيْعُ الْمَضْرُوعُ
 صَفَعَ : سیلی زد
 صَفَحَ عَنْهُ عَفَا^{۱۵} صَفَحَ^{۱۶} وَ أَصْفَحَ مَعَ
 صَقَعَ : خروهِ^{۱۷} بانگ کرد [و بر سر زد]
 صَنَعَ جَعَلَ وَ الصَّنْعُ الْأَسْمُ
 صَهَلَ الْفَرَسُ^{۱۸} اسب بانگ کرد^{۱۹}
 صَهَرَ أَذَابَ
 صَبَأَ : از کیشی^{۲۰} بکیشی شد [وَ صَبَأْنَاهُ طَلَعَ
 مَنَقُوصٌ] :
 صَغَى إِلَيْهِ وَ أَصْغَى مَالٌ^{۲۱} : و گوش باز کرد^{۲۲}

صَهْرِيحٌ [لِیُمَثِّلَ^۱ الْخَوْضُ لِلْمَاءِ]
 صَهْرِيحٌ الْمَعْدَةُ : گوداب^۲
 صِلَالٌ : بارانهای^۳ پراکنده
 صِلَاءٌ : بریان
 صِلَامَاتٌ : گروهها
 صِصِيَّةٌ : کوشک^۴ و قلعه صِیَاصٍ^۵ پُر وَ
 أَصْلُهَا قَرْنُ الثَّوْرِ^۶
 صِيتٌ لِلذَّكْرِ
 صِیقٌ : گُرد
 صِيرٌ : شکافِ در وَ هُوَ عَلَى صِيرٍ مِنْ أَمْرِهِ آتٍ
 عَلَى إِشْرَافٍ مِنْ قَضَائِهِ
 صِيدَانٌ^۸ لِبِرَامِ الْحَبَارَةِ
 صِئْبَانٌ : رَشْکها
 [صِرَانٌ : گاوِان^۹ کوهی]
 وَ مِنْ الْأَفْعَالِ :
 بَابٌ بَعَثَ يَبْعَثُ :
 صَبَغَ : رنگ کرد

۲ - ل، د، م، ش، ا: جوداب.

۱ - س: صَهْرِيحٌ م.

۳ - س: بارهای پراکنده. ا: بارانی کی میان دو زمین آید، در آن دو باران بیاید، د، ش، ل: بارانها پراکنده.

۴ - ل، د: کُشْک. ۵ - د: صِیَاصی...

۷ - «و» ساقط ل، ش، د. ۸ - ضبط این کلمه بخلاف مقامش در لسان بفتح اول ضبط شده.

۹ - م، ا، ل: گاو کوهی. ۱۰ - ش، د: نمود.

۱۲ - «بالحق» ساقط د. ۱۳ - ل، م، ش، د، ا: خروس...

۱۵ - د: عَفَا عَنْهُ. ۱۶ - س: صَفَحَ عَنْهُ وَ...

۱۸ - «الْفَرَسُ» ساقط ل، د، ش، م، ا. ۱۹ - س، ا: بانگ زد.

۲۰ - ا: ز کیشی... د: ز کیش بکیش شد.

۲۲ - «باز کرد» ساقط ش.

۲۱ - د: مَالُهُ.

باب بَرَزَ يَبْرُزُ:	صاغ: زرگری کرد [و سخن بافت] صياغة ^۸
صَبَر: گندم توده کرد و الصُّبْرَةُ: توده	و صَوَّغاً
صَدَق: راست گفت صدقاً	صَالَ عَلَيْهِ: حمله برد
صَدَرَ: بازگشت صدرأ	صَام: روزه داشت صوماً و صياماً و شتر مرغ
صَرَخَ وَاضْطَرَّخَ صَاخ	رید ^۹ و روز بالا گرفت و اسب بیستاد ^{۱۰}
صَرَدَ السَّهْمُ نَقَذَ وَاَصْرَدَهُ أَنْفَذَهُ	صَانَ صِيَانَةً حَاطَ
صَقَلَ جَلأ	[مَنْقُوصٌ]:
صَلَدَ ^{۱۲} الرُّنْدُ وَاَصْلَدَ كَبأ	صَبَا صَبُوءَةً وَاَصْبَى ^{۱۱} : دل بکسی جفت و باد
صَلَحَ بِفَتْح اللّام ^۳ وَاَصْمَهَا: نیک شد صلاحاً	صبا آمد
[و صَلُوحاً]	صَحَا: هشیار شد صَحُواً
صَلَب: بردار کرد و روغن از استخوان	صَفَا: صافی شد صَفُوءاً وَاَصْفَاءُ
بگرفت ص ۱۲۰	[مُضَاعَفٌ]:
صَمَدٌ قَصَدَ	صَبَّ وَاَضْطَبَّ: بریخت
صَمَلَّ ^۴ يَيْسَ	صَدَّ ^{۱۲} برگردید و برگردانید
صَمَتَ وَاَصْمَتَ ^۵ سَكَتَ	صَحَّ کربکرد ^{۱۳} وَاَصْحَاةُ صَيْحَةٍ ^{۱۴} تَصْنَحُ ^{۱۵}
[اَجْوَف]:	الْأَذَانُ
صَاب: تیر راست شد صوباً وَاَصْيُوبَةُ وَاَسَالَ	صَرَّ: بیست [وَاَصَرَّ الْمَحْمَلُ صَريراً] صَرَّ
صَارَ [يَصُورُ وَاَصْيُرُ] وَاَصَارَ اَمَالَ	الْفَرَسُ اُذْنَيْهِ رَفَعَهُمَا ^{۱۶} فَاِذَا لَمْ يَرْفَعَهُمَا ^{۱۷} قَالُوا
[صَاط ^۷ بتازیانه زد]	اَصَرَّ

۱ - این فعل در الصحاح و لسان از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲ - ضبط این فعل در الصحاح و لسان در باب فَعَلَ یَفْعُلُ میباشد.

۴ - س: صَمَكَ يَيْسَ.

۵ - ل: صَمَتَ وَاَصْكَمَتُ...

۶ - ش: تَصَوَّرَ وَاَتَصَيَّرُ...

۸ - ش: صياغة و صَوَّغاً...

۷ - بیت ساقط د.

۹ - ل: شتر مرغ پرید. د: اشتر مرغ کمیز کرد.

۱۰ - ش: و اسب بایستاد.

۱۱ - ل: صبا. م، ل، د: بتقدیم مصدر دوم بر اول. ش، د: صَبَى صَبِيٌّ وَاَصْبُوءَةٌ.

۱۴ - س: الصَّيْحَةُ...

۱۳ - ل، ش، د: کر کرد.

۱۲ - د: صَبَّ برگردید.

۱۵ - ش، د: یَصُخ...

۱۶ - س: وَاَصْرَهَا رَفَعَهَا...

۱۷ - ل: فاذا لم يرفعوا. ا: فاذا لم يرفعوا. د: وَاِذَا لَمْ يَرْفَعَا...

صَفَّ: برسته نهاد	صَفَر: صغیر زد ^{۱۳}
صَكَّ: دست بر پیشانی ^۱ زد ^۲ [و چک	صَفَن: اسب بسه پای ^{۱۴} بیستاد
نبشت ^۳	صَفَدَ وَ صَفَّدَ قَيَّدَ
صَمَّ الْقَارُورَةَ شَدَّ ^۴ رَأْسَهَا وَ ضَرَبَ بِالْعَصَا]	صَلَمَ بَتَكَ
بابُ بَسَمَ يَبْسُمُ:	[مَهْمُوزُ]:
صَبَّرَ ^۵ صَبْرًا وَ اضْطَبَّرَ: صبر کرد	صَاءَتِ الْعَقْرَبُ ^{۱۵} صَيْثًا صَاحَتْ ^{۱۶}
صَبَّرَ حَبَسَ	[جَاءَ بِمَا صَاءَ وَ سَكَتَ يَعْنِي مَا نَطَقَ وَ سَكَتَ
صَدَفَ إِنْصَرَفَ	أَجُوفَ]:
[صَدَمَ ضَرَبَ	صَاحَ صِيحًا وَ صَيَّحَةً: بانگ داشت ^{۱۷}
ضَرَبَ ^۶ اللَّبَنَ حَلَبَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ حَتَّى	صَادَ وَ اضْطَادَ: صید کرد
حَمُضَ]	صَارَ صَيْرُورَةً [وَ صِيرًا]: شد
ضَرَبَ بَوْلُهُ حَبَسَهُ	صَاكَ بِهِ لَزِمَ وَ تَبَخَّثَرَ صَيَّكَانًا ^{۱۸}
ضَرَفَ: باز گردانید وَ فِي الْقُرْآنِ	صَافَ وَ اضْطَافَ: تابستان کرد
لَا يَسْتَطِيعُونَ ^۷ ضَرْفًا ^۸ أَيْ حِيلَةً ضَرَفَتِ الْكَلْبَةُ	صَافَ صَيْقُوفَةً: تیر خطا شد
صِرَافًا ^۹ : بگشن آمد	[مَنْقُوصُ]:
صَرَمَ قَطَعَ	صَرِي قَطَعَ [وَ مَنَعَ وَ صَرِي الْبَوَلِ
صَفَّقَتَهُ ^{۱۱} الرِّيحُ ضَرَبَتْهُ ^{۱۱}	حَبَسَهُ]
[وَ صَفَّقَ ضَرَفَ ^{۱۲}]	صَلَّى وَ أَصْلَى ^{۱۹} : در آتش کرد

- ۱ - س: بیپیشانی نهاد. ۲ - ش: بر پیشانی نهاد. ۳ - د: و چک نوشت.
- ۴ - د، ا: شَدَّ رَأْسَهَا... ۵ - ل: صَبَّرَ وَ اضْطَبَّرَ صبر کرد صَبْرًا.
- ۶ - «ضَرَبَ» ساقط د. ۷ - قرآن کریم: فَمَا تَسْتَطِيعُونَ ضَرْفًا...
- ۸ - قرآن کریم: ۲۵/۱۹ ۹ - ا: ضَرَفَتِ الْكَلْبَةُ بگشن آمد صِرَافًا.
- ۱۰ - د: صَفَّقَهُ... ۱۱ - د: صوبته...
- ۱۲ - «ضَرَفَ» ساقط ش. د: بجای «ضَرَفَ»: ضَرَبَ
- ۱۳ - س: صغیر کرد. ۱۴ - ل، د، ش، م، ا: ... وَالْفَرْخُ.
- ۱۵ - ل، د، ش، م، ا: ... وَالْفَرْخُ. ۱۶ - ل، م، د، ا: صَاحًا، ش: ضَاحًا. ۱۷ - د: بانگ کرد.
- ۱۸ - د: در لسان: صَيَّكَانًا... ۱۹ - م، د، ش، ا: صَلَّى وَ أَصْلَى...

[مُضَاعَفٌ]:

صَحَّ: درست شد صِحَّةً فَهُوَ صَحِيحٌ

صَدَّ: بنالید

صَرَ الْبَابُ وَالْقَلَمُ وَالتَّغْلُ ۲ صَاحَتْ

رِيحٌ ۳ [ذَاتُ] صِرَّ أَيْ ذَاتُ صَوْتٍ وَقِيلَ ذَاتُ

بَرْدٍ

صَلَّ: آهن بانگ کرد

صَلَّ ۴ اللَّحْمُ وَأَصَلَ: بگندید

بَابٌ يَلْعُ يَلْعُغُ:

صَحِبَ: صحبت کرد [صُحْبَةً]

صَحِبَ صَاحٌ

صَرَدَ بَرْدٌ: و تیر از ۵ اندازه برفت

صَعِقَ: بی هوش ۶ شد و بمرد

صَعِدَ صُعُوداً: بر ۷ شد

صَعِرَ ۸ مَالَتْ عُنُقُهُ مِنَ الْكِبَرِ

صَغِرَ: خوار شد صَغَرًا ۹ [وَصَغَارًا] ۱۰

وَصَغَارَةً ۱۱ فَهُوَ صَاغِرٌ

صَفِرَ: تهی شد ۱۲ فَهُوَ صَفِيرٌ

صَلَفَتِ الْمَرْأَةُ [زَن] ز شوی ۱۳ بی بهره شد

[مَهْمُوزٌ]:

صَدِئٌ: زنگار گرفت

[أَجُوفٌ]:

صَوَّرَ مَالَتْ عُنُقُهُ مِنَ الْكِبَرِ

مَنْقُوصٌ]:

صَدِئٌ عَطِشٌ فَهُوَ صَادٍ [وَصَدٍ] وَوَصْدِيَانُ

صَرِيٌّ بَقِيٌّ مَحْبُوسًا وَقَطَعَ ۱۴

[صَغِيٌّ وَصَغِيٌّ أَصْغَى]

صَلَّى ۱۵: در آتش شد ص ۱۲۱ صَلِيًّا وَ

صَلِيًّا ۱۶

[مُضَاعَفٌ]:

صَبَّ: آرزومند ۱۷ به صَبَابَةً فَهُوَ صَبٌّ

صَكَّ ۱۸ الرُّكْبَتَانِ اضْطَكَّتَا

صَمَّ ۱۹ کر شد

بَابٌ بَصُرَ يَبْصُرُ:

صَبَّحَ: نیکو شد

صَرَّمْ فَهُوَ صَارِمٌ: جلد شد ۲۰

صَعَبٌ صُعُوبَةٌ [فَهُوَ صَعِبٌ] وَاسْتَصَعَبَ:

دشخوار شد

۱- ل، ش، د: صَرَ الْبَابُ وَالتَّغْلُ وَالْقَلَمُ...

۲- «وَالْتَّغْلُ» ساقط م.

۳- بیت ساقط د، م.

۴- د: وَصَلَ اللَّحْمُ وَ...

۵- ش: و تیر از اندازه برفت.

۶- د: بی هوش شد و بمرد.

۷- م: صَعِدَ بِرُشْدٍ صُعُوداً.

۸- بیت ساقط م، ل، د، ش.

۹- «صَغَرًا» ساقط ش.

۱۰- «وَصَغَارًا» ساقط د.

۱۱- «وَصَغَارَةً» ساقط ل، ش.

۱۲- م، ل، د، اضافه دارد: صُفُورَةً. ش: صُفُورَةً.

۱۳- ا: زن از شوی...

۱۴- «وَقَطَعَ» ساقط ل، م، د، ش، ا. ۱۵- «صَلَّى» ساقط د، ل: در آتش کرد. د: در آتش آمد.

۱۶- «وَصَلِيًّا» ساقط د. ۱۷- ا: آرزومند شد. د، م، ش: آرزو بود ل: آرزو برد.

۱۸- م: صَكَّتِ الرُّكْبَتَانِ... ۱۹- م، ل، ش، ا: صَمِمَ... ۲۰- «شد» ساقط ش.

صَغَرُ: خرد ^۱ شد صِغَرًا	تَصَبَّصَبَ ذَهَبٌ ^{۱۴}
صَفَّقَ ^۲ وَفَّقَ	تَصَعَّصَعُ ^{۱۵} تَفَرَّقَ
صَلَبُ: سخت شد فَهَرُ صَلَبٌ وَ صَلِيبٌ	إِفْعَلُ ^{۱۶} :
بَابُ بُهِتٍ يُبْهِتُ:	إِصْفَرُ: زرد شد
صَدِيعُ أَصَابَةِ الصَّدَاغِ	إِفْعَالُ ^{۱۷} :
[صَفْنَا أَصَابَنَا ^۳ مَطَرُ الصَّيْفِ وَ صَفْنَا تُشِيرُ ^۴	إِصْحَامُ الزَّرْعِ اسْتَحْصَدَ
فِيهِ بِالْضَّمِّ كَمَا ^۵ تَقُولُ قِيلَ وَسِيَقُ ^۶ بِإِشْمَامِ	إِصْمَاكُ ^{۱۸} اِشْتَدَّ
الضَّمِّ]	أَفْعَلُ:
صُقِعَتِ الْأَرْضُ مِنَ الصَّقِيعِ ^۷	أَصْبَحَ: بامداد کرد و در بامداد شد
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ:	أَصْحَرُ: بدشت ^{۱۹} شد
فَعَلَّلُ ^۸ :	أَصْحَبَ إِنْقَادَ [وَالْمَاءُ عَلَاهُ الطُّحْلُبُ وَ
صَعَبُ ^۹ الثَّرِيدَةُ رَفَعَ صَعَبَتَهَا ^{۱۱}	أَصْحَبْتُ الْأَدِيمَ تَرَكْتُ عَلَيْهِ صُوفَهُ وَ أَدِيمٌ
صَوْمَعُ الشَّيْءِ رَفَعَ رَأْسَهُ [وَ قَوْرُهُ ^{۱۱}]	مُصْحِبٌ]
صَهْرَجَ: بصاروج ^{۱۲} کرد	أَصْدَقَ أَفْهَرُ
صَاصُ الْجِرْوِ إِذَا لَمْ يَفْتَحْ عَيْنِيهِ أَوْ أَنْ فَتَحِهِ	أَصْرَمَ اِفْتَقَرَ وَ أَحْصَدَ
صَرَصَرُ: باز بانگ کرد	أَصْرَخَ أَغَاثَ وَ الصَّارِخُ وَ الصَّرِيخُ يَقْعَانِ عَلَى
صَعَّصَعُ فَرَّقَ	الْمُغِيثِ وَ الْمُسْتَعِيثِ
صَلَّصَ اللَّجَامَ صَوَّتَ	أَصْفَقَ عَلَى كَذَا أَطْبَقَ
تَفَعَّلَ:	أَصْعَدَ ^{۲۰} أَمْعَنَ فِي الذَّهَابِ عَذَاباً صَعْدًا ^{۲۱} آتَى
تَصَعَّلَكَ اِفْتَقَرَ ^{۱۳}	شَاقًّا لِأَرَاخَةٍ فِيهِ

- ۱- ش: خوار شد. ۲- ۱: صَفَوُ وَفَّقَ. ۳- ۳: د: أَصْلَانَا...
- ۴- ش: يُشِيرُ فِيهِ... ۵- «كَمَا» ساقط ل. ۶- ۶: د: صُيْفٌ...
- ۷- ۱: اضافه دارد: أَصْحَبَ احقر؟ ۸- «فَعَلَّلَ» ساقط ل، د. ۹- ۱: صَعَبَتِ الثَّرِيدَةُ...
- ۱۰- م، د، ل، ش: صَوْمَعَتَهَا. ۱۱- ۱: وَ قَدْرُهُ... ۱۲- ل: بجارو کرد.
- ۱۳- ل: أَفْقَرُ: د: اِفْتَرَقَ. ۱۴- ۱: تَصَبَّصَبَ تَفَرَّقَ. ۱۵- «تَصَعَّصَعُ» ساقط ا.
- ۱۶- «إِفْعَلُ» ساقط ا، د. ۱۷- «إِفْعَالُ» ساقط ل، د. ۱۸- م، ل، ش: إِصْمَالٌ...
- ۱۹- ل: بصحرا شد. ۲۰- ۱: أَصْعَلُ... ۲۱- ۲۱: قرآن کریم ۷۲/۱۷

آصَقَّ: در تمام فراز ^۱ کرد	آصَرَّ: گنده بغل شد
أَصْفَدَ: بداد ^۲	فَعَلَ:
أَصْقَبَ قُوتَبَ	صَبَحَ كَيْفَ ^۹ أَصْبَحْتَ: گفت
أَصْلَتَ سَلَّ	صَبَّرَ [ه] قَالَ لَهُ أَصْبِرْ
أَصْمَتَ سَكَّتَ ^۳	صَحَفَ مُصَحَّفَ ^{۱۰} کرد
[أَجَوْفَ]:	صَدَّعَ: درد سر ^{۱۱} کرد و پیراگند
أَصَابَ: رسید و صواب یافت	صَدَّقَ: صدقه ستد ^{۱۲} و راست گوی ^{۱۳} کرد
أَصَاخَ إِلَيْهِ: گوش داشت ^۴	صَدَّرَ: در پیش ^{۱۴} نشاند و دعا نامه ^{۱۵}
أَصَافَ ^۵ وَلَدَ لَهُ عَلَى الْكَبِيرِ وَلَدُهُ صَنْفِيُّونَ	نِشْت
[مَنْقُوضٌ]:	صَرَفَ: بگردانید
أَصْبَى: بگردانید	صَرَّدَ: گم ^{۱۶} کرد [و سرد کرد]
أَصْحَى آسَمَانَ بَاكَ ^۶ شد	صَرَّحَ ^{۱۷} [ظَهَرَ وَ] أَظْهَرَ ^{۱۸}
أَصْمَى بجای کُشت ^۷	صَرَّجَ ^{۱۹} بصاروج کرد ^{۲۰}
[مُضَاعَفٌ]:	صَرَّعَ ^{۲۱} الْبَيْتَ وَالْبَابَ مِنَ الْمِضْرَاعِ
أَصَحَّ صَحَّتْ مَا شِئْتُهُ	صَعَّرَ: روی بیک سوی ^{۲۲} کرد ص ۱۲۲
أَصَرَ ^۸ عَلَى الذَّنْبِ أَقَامَ	صَعَّرَ: کوچک کرد

۱- ش: قرار کرد.

۲- م، ل، د، ش، ا: داد.

۳- س اضافه دارد: أَصَلَ از بن بکند أَصَدَ وَ أَوْصَدَ أَغْلَقَ. و چون این کلمات از ریشه مهموزالفاء و مناسب مقام نبوده‌اند. در تجدیدنظر آنها را حذف نموده است.

۴- م، گوش فاداشت.

۵- ل: أَصَافَ لَهُ وَلَدٌ...

۶- د: آسمان صافی شد.

۷- س: أَصَرَ قَامَ عَلَى الذَّنْبِ. ۸- م، ل، د، ش، ا: گفت كَيْفَ أَصْبَحْتَ.

۹- م، ش: مصَحَّفَ گفت. د: بتصحیف گفت.

۱۰- م، ش: صداع کرد و پیراگند. ش: ... و پراگند.

۱۱- ل، ش: استند.

۱۲- ا: ... و راست‌گو کرد. ش: ... و راست گفت می‌کرد.

۱۳- ا: صَدَّرَ پیش نشاند.

۱۴- ا: دعانامه نوشت.

۱۵- بیت ساقط ل.

۱۶- بیت ساقط ل.

۱۷- ا: أَظْهَرَ.

۱۸- بیت ساقط ل.

۱۹- ش: صَرَّجَ و بصاروج.

۲۰- ا، ش، د: صَرَّعَ الْبَابَ وَالْبَيْتَ... بیت ساقط ل.

۲۱- ل، ا: روی بیک سو کرد.

صَفَّرَ: زرد کرد	[مُضَاعَفٌ:]
[صَفَّقَ وَصَفَّحَ: دست بر ^۱ دست زد	صَفَّقَ اللَّحْمَ رَفْقَةً ^۹]
صَفَّقَ رَوْقَ	صَمَّمَ فِي ^{۱۰} الْأَمْرِ [مَضَى]
صَلَّبَ: بصلیب ^۲ کرد]	فَاعَلَ:]
صَنَّفَ: بهم آورد	صَابَرَ الْعَدُوَّ: صبوری کرد [با دشمن ^{۱۱}]
صَهَّبَ حَمْرَ	صَاحَبَ: همراهی کرد
[أَجَوْفَ:]	[صَادَفَ: دید]
صَوَّبَ: صواب کرد و بنشیب ^۳ شد	صَادَقَ: دوستی کرد با کسی
صَوَّتَ صَاحَ	صَادَرَهُ وَاقْفَهُ ^{۱۲} عَلَى أَنْ يُؤَدِّيَ ^{۱۳} الْمَالَ صَدْرًا
صَوَّحَ: خشک شد	[صَدْرًا ^{۱۴}]
صَوَّرَ: بنگاشت	صَارَحَ ^{۱۵} بِكَذَا: آشکارا کرد
صَيَّرَ ^۴ جَعَلَ	صَارَمَ هَاجَرَ
[لَفِيقَ:]	صَافَحَ: دست فاع ^{۱۶} دست داد
صَوَّى يَيْسَ	صَالَحَ: صلح کرد
[مَنْقُوصَ:]	صَارَفَ: مصارفت کرد
صَدَّى صَفَّقَ ^۵	صَاهَرَ فُلَانًا إِلَى [بَنِي] فُلَانٍ [وَأَصْهَرَ
صَرَى الشَّاةَ لَمْ يَحْلُبْهَا وَفَتْنَيْنِ وَثَلَاثَةَ	إِلَيْهِمْ]: پیوستگی کرد ^{۱۷}
صَلَّى: نماز کرد [صَلَوَةً]: و درود داد ^۷ و	[مَنْقُوصَ:]
بتافت [باتش] و بر سرین نشست و يُقَالُ	صَافَى صَادَقَ
صَلَّى عَلَيْهِ وَصَلَاةُ النَّارِ ^۸	[صَارِيَّتُهُ ^{۱۸} دَارِيَّتُهُ وَقِيلَ دَارَاتُهُ]

- ۱- ل: دست برهم زد. ا: دست بر دست بزد.
 ۲- ش: صَلَّبَ تصلیب.
 ۳- د: نیست شد.
 ۴- د: صَعَّرَ جَعَلَ.
 ۵- «صَفَّقَ» ساقط د.
 ۶- ل: إِذَا لَمْ يَحْلُبْهَا...
 ۷- م: و درود کرد...
 ۸- ش، و صَلَاةُ بِالنَّارِ...
 ۹- د بجای رَفْقَةً: وَقَدْ.
 ۱۰- ش: صَمَّمَ الْأَمْرَ امْضَى.
 ۱۱- د: ز دشمن.
 ۱۲- م، د، ل، ش: واقف...
 ۱۳- ش: عَلَى ارْتَعَطَى...
 ۱۴- د: ... الْمَالَ صَدْرًا، مُصَادَرَةٌ پاره پاره می دهد. ش: ... الْمَالَ صَدْرًا.
 ۱۵- ا: صَاحَ بكَذَا...
 ۱۶- ش: دست و ا دست داد.
 ۱۷- س: پیوستگی کرد با کسی.
 ۱۸- بیت ساقط د.

تَفَعَّلَ :	تَصَيَّحَ الْحَشْبُ
تَصَبَّحَ نَامَ الصُّبْحَةِ	[وَ تَصَوَّحَ ۱۲] تَشَفَّقَ
تَصَدَّرَ : در پیش ^۱ نشست	[مَنَقُوصٌ] :
تَصَدَّعَ : بر کوه شد	تَصَدَّى لَهُ تَعَرَّضَ
تَصَدَّقَ [وَ اِصْدَقَ] : صدقه ^۲ داد [و صدقه	[مُضَاعَفٌ] :
گوسپند ^۳ ستد]	تَصَبَّبَ اِنْصَبَّ
تَصَرَّفَ : کار و ^۴ بار کرد	تَفَاعَلَ :
تَصَرَّمَ : سال بسر ^۵ آمد	[تَصَافَنُوا : آب بنوبت خوردند]
تَصَعَّدَنِي ^۶ الْأَمْرُ شَقٌّ	تَصَايَحَ تَطَايَرَ ^{۱۳}
تَصَفَّحَ تَأَمَّلَ	[مَنَقُوصٌ] :
تَصَفَّرَ ^۷ : گوش باز کرد	تَصَابَى عَشِقَ
تَصَلَّفَ : لاف ^۸ زد و ^۹ الصِّلَفُ لاف	[مُضَاعَفٌ] :
[أَجَوَفٌ] :	تَصَابَيْتُ الْإِنَاءَ ^{۱۴} شَرِبْتُ صُبَابَتَهُ
تَصَوَّبَ اِنْحَدَرَ	تَصَامَّ : خویشتن را کر ساخت
تَصَوَّعَ ^{۱۱} اللَّبْتُ وَ غَيْرُهُ	اِنْفَعَلَ :
وَ تَصَيَّعَ تَنَاءَرَ ^{۱۱}	اِنْصَرَفَ : بازگشت اِنْصَرَفَ الْحَرْفُ تنوین ^{۱۵}
تَصَوَّرَ : بدانست	پذیرفت
تَصَيَّرَ اِفْتَدَى تَصَيَّرَ أَبَاهُ أَشْبَهُهُ	اِنْصَفَقَ : بیاشفت

- ۱ - س: واپیش... ش: در پیش بنشست.
 ۳ - م، د: وَ تَصَدَّقَ صدقه گوسپند ستد. ل: و صدقه گوسفند ستد. ش: و صدقه گوسفند استد. د: و صدقه گوسپند بستد.
 ۴ - ش: تَصَرَّفَ روبرا کرم.
 ۵ - م، ل: سال برآمد. ش: سال برآید.
 ۶ - ش، د: تَصَعَّدَ فِي الْأَمْرِ شَقٌّ. ۷ - م، ل: تَصَفَّرَ.
 ۸ - ا: بدوزد.
 ۹ - «و» ساقط ل، ا، ش، د.
 ۱۰ - س: تَصَوَّعَ اللَّبْتُ وَ الشَّعْرُ وَ تَصَوَّعَا تَنَاءَرَا. د: تَصَوَّعَ اللَّبْتُ وَ... ش: تَصَوَّعَ اللَّبْتُ وَ...
 ۱۱ - د: تَنَاءَرَ.
 ۱۲ - ل: وَ تَصَرَّخَ... د: وَ تَصَوَّعَ.
 ۱۳ - س اضافه دارد: تَوَاصَوْا وَ صَيَّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا. ساقط باقی نسخ.
 ۱۴ - د: الا فا.
 ۱۵ - ش: بتنوین پذیرفت. م، ل، د: ... پذیرفت.

إِنْصَلَّتْ إِنْجَرْدَا	[أَجَوْف]
[أَجَوْف]:	إِصْطَافٍ: تابستان ^۹ کرد
إِنْصَاعُ الْفَجْرِ ^۲ وَالتَّبَرُّقُ وَالتَّوْبُ ^۳ تَصَدَّعَتْ	إِصْطَاكَ ^{۱۱} الزَّعْفَرَانُ بِهِ لَصِقَ ^{۱۱}
إِنْصَاعٌ أَسْرَعَ	[مَنْقُوصٌ]:
إِنْصَاتَ ^۴ ذَهَبَ فِي تَوَارٍ	إِصْطَفَى: برگزید
[مُضَاعَفٌ]:	إِصْطَلَى: بتفسید
إِنْصَبَ: ریخته شد	[إِصْطَلَى بِهِ آئِ ^{۱۲} صَلَى] ص ۱۲۳
إِفْتَعَلَ:	[مُضَاعَفٌ]:
إِصْطَحَبَ الْقَوْمُ: همراهی کردند	إِصْطَرَّ الْحَافِرُ ضَاقَ مُؤَخَّرُهُ
إِصْطَرَّ عُوا: کشتی گرفتند	إِصْطَفَ: صف برگزید
إِصْطَفَوْا تَصَافَوْا	إِصْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ فِي الْمَشْيِ: [زانو] ^{۱۳} برهم
إِصْطَلَمَ أَهْلَكَ	سود
إِصْطَلَبَ طَبَعَ الْعِظَامَ	إِسْتَفْعَلَ:
[إِصْطَلَحُوا آئِ ^۵ تَصَالَحُوا]	إِسْتَصْبَحَ: روغن در چراغ ^{۱۴} کرد
إِصْطَنَعَ إِلَيْهِ ^۶ : نیکی کرد	إِسْتَصْحَبَ: با خویشتن ^{۱۵} برد
إِصْطَنَعَهُ: او را بکس ^۷ خویش کرد	[أَجَوْف]:
إِصْطَبَعَ بِالْحَلِّ وَغَيْرِهِ: سرکه بنان ^۸ خورش	إِسْتَصَوَّبَ: صواب داشت ^{۱۶}
کرد	

۱ - ش: الحرد. ۲ - د: اَنْجَرَ. ۳ - «الثوب» ساقط ا. ۴ - م، ش، د: انْصَابٌ... ۵ - «آئِ» ساقط ل، د. ۶ - د: عَلَيَّهِ... ۷ - د: او را بکس خوش کرد. ۸ - ا، ل، ش، د: نان خورش کرد. ۹ - د: تابستانی کرد. ۱۰ - ا: إِصْطَافٌ... ش: إِصْطَالٌ... ۱۱ - ش: لَحِقَ... ۱۲ - «آئِ» ساقط ا. ۱۳ - ا: زانو برهم شد. م: زانو بهم بسود. ل، ش، د: زانو بهم سود. ۱۴ - ا، ل: روغن در چراغدان کرد. ۱۵ - د: با خویشتن برد. ۱۶ - د اضافه دارد: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ...

کِتَابُ الضَّادِ

يَكُونُ الْوَلَدُ ضَاوِيًا	الضَّادُ الْمَفْتُوحَةُ :
ضَالَّةٌ : چیز گم شده [ضَائِيَّةٌ : شتر ^۱ بسیار فرزند
فَعَلَ ذَلِكَ ضَاحِيَةً أَيْ ظَاهِرًا	ضَانٌ : میشینه ^۲
ضَامِنَةٌ لِمَا تَضَمَّنَتْهُ ^۹ قَرَاهُمْ مِنَ النَّخْلِ ^{۱۰}	ضَارٌ : جسته ^۳
ضَاحِيَةٌ ^{۱۱} لِلظَّاهِرَةِ مِنَ النَّخْلِ وَالْأَرْضِ	ضَالٌّ لِلسُّدْرِ
ضَبْتُ : شیر ^{۱۲}	[ضَارِجٌ مَوْضِعٌ
ضَبْعٌ : کفتار نر و ماده و سال تنگی	خَابِيَّةٌ ^۴ ضَارِيَّةٌ : اشخوار ^۵ ته و قَدْ
ضَبْعٌ : زیر بازو	ضُرِيَتْ]
ضَبٌّ : سوسمار و کینه ^{۱۳} ضَبْنَةٌ بنه	غُلَامٌ ضَاوٍ ^۶ : باریک اندام [وَ فِي الْخَبَرِ
ضَبَابٌ : نزم ^{۱۴}	إِغْتَرِبُوا لَا تَضُّوْا ^۷ أَيْ تَزَوَّجُوا ^۸ فِي الْغُرَبَاءِ لِكُلِّ

-
- ۱ - ل، د، ش: اشتر بسیار فرزند. ۲ - س: میش. ش: میش ضامِرٌ باریک و نزار.
 ۳ - ا، م: جشته. ل: حشنه. د: خسته. ش: حشته.
 ۴ - ل: آشخارته. د: استخوان رند. ش: اشخواربه
 ۵ - ش: لاتضروا...
 ۶ - د: لاتزوجوا...
 ۷ - س: لِمَنْ تَضَمَّنَتْهُ... الصحاح: لِمَا تَضَمَّنَهَا.
 ۸ - س، ا: ضاهيَّة... ۹ - الزائد: الأسد.
 ۱۰ - «مِنَ النَّخْلِ» ساقط ا.
 ۱۱ - د: ... و کنت.
 ۱۲ - بزم. ش: نزم (نزم هم صحیح است)

ضَبَّسَ^۱: سخت[ضَبَّةٌ بَشَ^۲ در ولهفه^۳ کارد]ضَبْرٌ لِلْمُسْتَحَلَّةِ^۴

هُوَ ذُو ضَبَارَةٍ أَيْ قَوِيٌّ [لِأَفْعَلُهُ حَتَّى يَجُزَّ
الضَّبُّ فِي أَثَرِ الْإِبِلِ الصَّادِرَةِ أَيْ^۵ أَبَدًا وَ
لِأَفْعَلُهُ حَتَّى يَرِدَ الضَّبُّ وَ الضَّبُّ لَا يُشْرَبُ
الْمَاءَ]

ضَجِيعٌ: هم بستر

ضَحَاءٌ^۶ لِلضُّحَى

ضَحْلٌ وَ ضَحَضًا: آب اندک

ضَحَكٌ لِأَوَّلِ حَمَلِ التَّخِيلِ إِذَا انْشَقَّ

[ضَحِيَّةٌ لِلْأُضْحِيَّةِ

ضَحَّ رَوَيْدًا أَيْ لَا تُعْجَلْ وَضَحَّ الْإِبِلَ تَرَكَهَا فِي

الْمَرْعَى]

ضَرَّةٌ: و سنی^۷ و گوشت بُنِ نر انگشت^۸ و بن

پستان

ضَرِيرٌ: نابینا

ضَرَاوَةُ اللَّحْمِ مِنْ ضَرَى بِهِ ضَرَاوَةٌ

ضَرِيعٌ: گونه از خار خشک

[الضَّرَّةُ^۹ اللَّحْمَةُ الَّتِي هِيَ تَحْتَ الْخِنْصِرِ

ضَرَاءٌ لِلضَّرِّ]

ضَرَاءٌ لِمَا يُوَارَى مِنْ شَجَرٍ وَ غَيْرِهِ

ضَرَبٌ لِلْجَنَسِ وَ لِلرَّجُلِ الْخَفِيفِ

ضَرِيبٌ لِلْمِثْلِ وَ لِلصَّقِيعِ

ضَرَبٌ: انگبین سبزر

[ضَرِيعٌ لِلْقَبْرِ^{۱۰}]ضَرْعٌ: پستان^{۱۱}

ضَرَعٌ لِلضَّعِيفِ

[ضُرُوحٌ لِلرَّمُوحِ]

مَا بِهَا نَانَعٌ ضَرَمَةٍ [وَ مُعَلَّقٌ^{۱۲} وَ دَمَةٌ] أَيْ أَحَدٌ

ضَرِيكٌ: درویش

ضَرَسٌ يَأْخُذُ بِالضَّرْسِ^{۱۳}ضَرَمٌ لِقَرْحِ^{۱۴} الْعُقَابِ وَ لِلْجَائِعِ^{۱۵}ضَرِيَّةٌ م و خوی^{۱۶} و آنچ^{۱۷} بشمشیر زدهباشند^{۱۸}

[ضَرَسٌ لَطَى الْبُيْرَ بِالْحِجَارَةِ

۱- م: ضَبَّسَ وَ ضَبَّيْسَ سخت حریص.

۳- ش: لفهه کارد، ل، ا اضافه دارد: ضَبَّعَطَى لِمَا يُقَرَّعُ بِهِ الضَّبِيُّ.

۵- «ای» ساقط ا، ل، د، ش. ۶- ا: ضَحَى لِلضُّحَى. بیت ساقط ش.

۷- س، ا: اوسنی. د: ورسنی. ش: نخ: هر یک از دو زنی که یک شوهر دارند.

۸- م: و گوشت بُنِ ایهام. ش، د: و گوشت بُنِ انگشت.

۱۰- د: گور. ۱۱- س: کون.

۱۲- ش، و لَامُعَلَّقٌ... «و مُعَلَّقٌ وَ دَمَةٌ» ساقط ا.

۱۴- ا، ل: لِقَرْحِ الْعُقَابِ. ش: نخ: جوچه.

۱۶- د: و جراحی. ۱۷- ش: ... و آنچه...

۱۸- م، ل، ش: باشد.

۲- ا، ل، ش: پس در.

۴- د: للمُسْتَحَلَّةِ. ا: للمُسَلَّحَةِ.

۹- بیت ساقط ش، ا.

۱۳- س، ا: الضَّرْسُ.

۱۵- ا: ... وَ ضَرَمٌ لِلْجَائِعِ...

صَوَّءٌ: روشنائی	هُؤْلَاءُ قَوْمٌ صَعَفَةٌ أَيْ صُعَفَاءُ
صَوَّاحِكٌ: چهار دندان برابر ^{۱۶} ثنایا	صَغِينَةٌ: کینه [
صَوَّضَاءُ لِلْجَلْبَةِ	صَفِيرَةٌ: موی تافته ^۱
[صَوْبَطَةٌ لِلْحَمَاءِ وَالطَّيْنِ مَعًا فِي الْحَوْضِ	[صَفِيرَانِ ^۲ وَ صَفْرَانِ وَ لَا تَقُلْ صَفِيرَتَانِ]
بِهَذَا الْإِيلِ ^{۱۷} وَ غَيْرِهِ صَوَّاءُ أَيْ سَلَعَةٌ	صَفِيرٌ: تنگ و نوار
صَهْيَاءُ لِلْمَرْأَةِ الَّتِي لَا تَحِيضُ]	صَفَفٌ ^۳ : سختی [وَ كَثْرَةُ الْعِيَالِ] وَ شتاب
صَيْغَمٌ: شیر	صَفَّةُ الْبَرِّ جَائِيَةٌ ^۴
صَيَوْنٌ: گربه نر	صَفَاطَةٌ لِصَغْفِ الرَّأْيِ
صَيْمُرَانٌ: شاهسپر ^{۱۸}	لَقِيْتُهُ عَلَى صَفْوٍ ^۵ أَيْ عَجَلَةٍ
[صَيْقَنٌ: طفیلی]	صَلِيعٌ: قوی
صَيَّرَنَ ^{۱۹} [طفیل ^{۲۰}] طفیلی	صَلَعُهُ مَعَكَ أَيْ مِثْلُهُ ^۶
صَيَّعَةٌ: دیه [ضیاع ^{۲۱} پُر]	صَمِيمٌ لِغَدَارِ ^۷ الْمَرْءِ ^۸
صَيَّاعٌ: وام ^{۲۲}	[صَمْدٌ ^۹ لِرَطْبِ الثَّبِتِ وَ يَابِسِهِ وَ صَمْدٌ ^{۱۱} أَنْ
صَيِّفٌ: مهمان وَ يَقَعُ عَلَى الْوَاحِدِ وَالْجَمْعِ وَ	تُخَالِ ^{۱۱} الْمَرْأَةُ خَلِيلًا
قَدْ يُجْمَعُ أَصْيَافًا ^{۲۳} وَ صَيِّفَانًا	صَمْدٌ ^{۱۲} لِلْغَايِبِ مِنَ الْحَقِّ
صَيَّاطِرَةٌ لِلصُّخَامِ الَّذِينَ لَا غِنَاءَ عِنْدَهُمْ	صَمْدٌ ^{۱۳} الْعَنَمِ لِصَغَارِهَا وَ كِبَارِهَا]
الصَّادُ الْمَضْمُونَةُ:	صَنَكٌ: [چیزی] تنگ
صَبَّارِمٌ: شیر ^{۲۴}	[صَنِيٌّ ^{۱۴} لِلْهَزَالِ وَ صَنِيٌّ ^{۱۵} لِلْمَهْزُولِ]

۳- ل: صَفَفٌ كثرة الاحوال و شتاب

۲- بیت ساقط ا.

۱- م، ش، د: بافته.

۶- د: أَيْ مِثْلُهُ.

۵- س: صَفَوَاءُ.

۴- س، جانباه.

۹- بیت ساقط ا.

۸- س: المهر. م، د: المر.

۷- د: صَمِيمٌ لِغَدَارِ الْمَرْءِ.

۱۲- بیت ساقط ا.

۱۱- ش: أَنْ لِخَالٍ...

۱۰- بیت ساقط ا.

۱۴- ل، ا، د، ش: صَنِيٌّ وَ صَنِيٌّ لِلْمَهْزُولِ.

۱۳- بیت ساقط ا.

۱۷- «بِهَذَا الْإِيلِ» ساقط د.

۱۶- م: از پس ثنایا.

۱۵- لسان: صَنِ...

۲۰- ل: طفیلی طفیلی.

۱۹- بیت ساقط ا.

۱۸- س: شاهسفرم.

۲۳- س: ضیافاً وَ ضَيِّفَانًا.

۲۲- م، د: فام.

۲۱- ل: ضیاع پُر بالكسر.

۲۴- لسان: الضُّبَارِمُ بِالضَّمِّ، الشَّدِيدُ الْخَلْقُ مِنَ الْأَسَدِ.

ضُرُو: درخت کُودان [و سگ ^۹ حریص بر صید]	[ضُبْعٌ لِلْكَيفِ]
ضِرَامٌ: هیزم ^{۱۰} خرد	ضُجْعَةٌ لِلْعَاجِزِ لَا يُبْرِحُ ^۱ يَبْتُهُ ص ۱۲۴
ضِرٌّ: زن کردن بر سر زنی دیگر	[ضُحْكَةٌ لِلْكَثِيرِ الضَّحِكِ ضُحْكَةٌ ^۲ لِمَنْ يُضْحَكُ مِنْهُ]
ضِعْفٌ: همتا و زیادت	ضُحَى: چاشتگاه
ضِعْتُ: دسته سپرم	ضُرَاطٌ م
ضِعْنٌ وَ ضَغِينَةٌ ^{۱۱} : کینه	[ضُرٌّ ^۳ لِسُوءِ الْحَالِ]
ضِفْدَعٌ: بزغ و استخوان که ^{۱۲} درون سم باشد ^{۱۳}	ضُفْطَةٌ: تنگی
ضِلْعٌ: پهلو [و هُوَ ^{۱۴} عَلَى ضِلْعِ جَائِزَةٍ]	ضُفْبُوسٌ: سفچه کوچک ^۴
ضِمْنٌ: درون نامه	[كَانَتْ ضُمْنَتُهُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ ^۵]
ضِمَارٌ لِلنَّسِيَةِ	الضَّادُ الْمَكْسُورَةُ:
ضِمَادٌ: مرهم	[ضِبْعَانٌ: کفتار نر]
ضِنَاكٌ: زنی ^{۱۵} فربه	ضَبْعُطَى ^۶ لِمَا يُفْرَغُ بِهِ الضَّبِيُّ]
ضِيَاءٌ: روشنائی ^{۱۶}	هُوَ حَسَنُ الضُّجْعَةِ كَالرَّكْبَةِ ^۷
ضِضْضَى: اصل	جَاءَ بِالضَّعْ وَالرَّيْحِ أَيْ الْمَالِ الْكَثِيرِ
ضَيْفٌ: کنار ^{۱۷} دریا	[ضِدٌّ لِلْخِلَافِ ^۸ وَ لِلْمِثْلِ]
[ضِيقَى وَ ضَوْقَى ^{۱۸} نَحْوُ كَيْسَى وَ كُوسَى ^{۱۹}]	ضِرْبُوسٌ: آسیا دندان
	ضِرْغَامٌ: شیر

۱- د: لَا يُبْرِحُ مِنْهُ. ۲- «ضُحْكَةٌ» ساقط ل. ۳- د بجای «ضُرٌّ»: وَ.

۴- س اضافه دارد: ضَبْعُطَى آنج کودکان را بدان بترسانند. و چون کلمه بفتح اول و کسر آن میباشد در تجدید تألیف محذوف داشته. ۵- د اضافه دارد: أَيْ ضَامِنِينَ. ۶- بیت ساقط ل.

۷- د: لِرَكْبَةٍ. ۸- د: الْمُخَالَفَ. ا: لِلْمِثْلِ وَ لِلْخِلَافِ.

۹- «و سگ حریص بر صید» ساقط ا. ۱۰- س: هِمَّةٌ خَرْد.

۱۱- «وَ ضَغِينَةٌ» ساقط ل، د، م، ش، ا. ۱۲- م، ا: کى...

۱۳- م، د: ... درون سم بود. ۱۴- ا، ش: وَ هُمُ عَلَى...

۱۵- س: زن فربه. ۱۶- ل، ا، د، ش: روشنى. ۱۷- م، د: ضَيْفٌ لِلْسُّط.

۱۸- ل، ش: ... وَ ضَوْقَا... ۱۹- ل: ... وَ كُوسَا.

وَمِنْ الْأَفْعَالِ :	صَمَدَ : مرهم نهاد ^۷ ضِمَاداً ^۸ وَ صَمَدًا
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :	[مَهْمُوزٌ] :
صَبَحَ : روباه بانگ کرد وَ جَاءَ [صَوْتُ ^۱]	ضَاءَ الْفَجْرِ ^۹ [ضِيَاءٌ] : روشن شد
أَنْفَاسِ الْخَيْلِ إِذَا عَدَّتْ صَبِيحاً	[أَجُوفٌ] :
[صَبَعَتِ الْإِبِلَ وَالْخَيْلَ مَدَّتْ أَضْبَاعَهَا فِي	ضَاعَ وَ تَضَوَّعَ فَاحَ ^{۱۰}
عَذْوِهَا وَ صَبَعُوا لَنَا مِنَ الطَّرِيقِ آتَى جَعَلُوا ^{۱۱}	[مَنْقُوصٌ] :
لَنَا وَمِنْهُ قِسْماً يَضْبَعُونَ صَبِيحاً]	ضَرَأَ ^{۱۱} الْعَرَقُ سَالَ [
صَبَّعَ نَامَ	صَغَا ^{۱۲} الثَّلْجُ وَ السِّنُورُ صَاحَا
صَرَخَ ^۳ طَرَحَ	صَفَا ^{۱۳} اتَّسَعَ
صَرَخَ صِرَاعَةً : فروتنی کرد	[مُضَاعَفٌ] :
صَغَبَ ^۴ السِّنُورُ [صَغِيماً وَ صُغَابَا] صَاحَ	صَبَّ وَ صَفَّ ^{۱۴} حَلَبَ بِجَمِيعِ ^{۱۵} الْكَفِّ [
صَغَمَ عَضَّ	ضَرَّ ضَرَأَ وَ ضَرَأَ ^{۱۶} وَ مَضَرَّةً ^{۱۷} وَ أَضَرَ : زبان کرد
صَغَطَ : بفشارد ^۵	وَ قَوْلُهُ تَعَالَى أُولَى ^{۱۸} الضَّرَرِ أَرَادَ بِهِ الْعَمَى لِأَنَّ
[ضَلَعَ مَالٌ]	الْعَمَى مَضَرَّةٌ فِي الْعَيْنِ
مَهْمُوزٌ :	صَمَّ أَلَفَ
صَنَّتَاتِ الْمَرْأَةِ : بسیار فرزند شد	بَابُ بِسَمٍ يَبْسِمُ :
بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :	صَبَطَ : فرو گرفت
صَمَرَ صُمُوراً ^{۱۹} وَ صُمُوراً : باریک میان شده	صَبَّتَ بِهِ قَبْضٌ عَلَيْهِ

۱ - «صَوْتُ» ساقط ا.

۲ - ش: جَلُوا...

۳ - س: صَرَخَ... ش: صَرَخَ طَرَحَ وَ أَبْعَدَ.

۴ - س: صَغَبَ السِّنُورُ...

۵ - م: بفشارد. د: بفشارد.

۶ - مصدر «صَمَرَ» در الصحاح و لسان دیده نشد.

۷ - ل: بر نهاد.

۸ - مصدر «ضِمَاداً» در لسان و الصحاح و تاج یافته نشد.

۹ - د: ... فَاحَ یعنی بوی خوش آمد.

۱۰ - س: ضَاءَ الصُّبْحِ...

۱۱ - بیت ساقط ل.

۱۲ - بیت ساقط ل.

۱۳ - بیت ساقط ل.

۱۴ - د: صَبَّ وَ صَبَّبَ...

۱۵ - د: وَ صَمَدًا...

۱۶ - ل: بجای «وَضَرَأَ» وَ ضَرَأَ.

۱۷ - لسان: الضَّرُّ المصدر والضَّرُّ الاسمُ وَالْمَضَرَّةُ خلافُ الْمُنْعَةِ وَ ضَرَّهَ يَضَرُّهُ ضَرّاً.

۱۸ - قرآن کریم ۴/۹۵

- ضَبَّرَ : از جای بجست ضَبْرًا ضَبَّرَ الْكُتُبَ :
 آغوش بست
 ضَرَبَ : بزد وَ ضَرَبَ عَلَى أُذُنِهِ أَنَامَهُ وَ ضَرَبَ
 فِي الْأَرْضِ سَارَ وَ شترگشن کرد ضَرَابًا وَ رگ
 بجست ضَرَبَانًا وَ ضَرَبَ إِلَى الْحُمْرَةِ وَ
 اسرخی^۱ زد وَ ضَرَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ^۲ الدَّلَّ^۳ وَ
 الْمُسْكَنَةَ أَذَلَّهُ وَ أَفْقَرَهُ وَ ضَرَبَ الْخِيَمَةَ
 خیمه بزد^۴ وَ ضَرَبَ يَدَهُ^۵ فِي مَالِهِ دست در
 مال وی زد^۶ وَ ضَرَبَ عَلَى يَدِهِ دستش
 فروگرفت وَ ضَرَبَ الْغَائِطُ^۷ مَضَى إِلَى مَوْضِعٍ
 لِيُحْدِثَ ص ۱۲۵
 ضَرَطَ خَرَجَ مِنْدُرِيحٍ بِصَوْتٍ^۸
 ضَفَّرَ مَوَى تافت^۹
 [أَجُوفَ] :
 ضَارَ گزند^{۱۰} کرد [يَضِيرُ^{۱۱} وَ يَضُورُ]
 ضَارَ بَكُنْثٍ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى تِلْكَ إِذَا قَسَمَةٌ
 ضِيرٌ^{۱۲} أَيِ أُنَى جَانِبَةٍ
 ضَاعَ گم شد ضَيَاعًا [وَضِيعَةً^{۱۳}]
- ضَافَ مهمان شد ضِيَافَةً
 ضَاقَ تنگ شد ضِيقًا وَ ضَيْقًا^{۱۴} فَهُوَ ضَيْقٌ
 وَ ضَائِقٌ
 ضَامَ ظَلَمَ
 [لَفِيفٌ] :
 ضَوَى إِلَيْهِ أَوَى [مُضَاعَفٌ] :
 ضَبَّ سَالَ
 ضَجَّ ضَاحَ^{۱۵}
 [ضَدَّ مَلَأَ^{۱۶}]
 ضَلَّ بی راه شد^{۱۷} ضَلَالًا وَ ضَلَالَةً^{۱۸}
 بَابُ بَلَعٍ يَبْلَعُ :
 ضَبِعَتِ^{۱۹} النَّاقَةُ شتر بگشن آمد [ضَبْعَةً
 وَ ضَبْعًا^{۲۰}]
 ضَجَرَتَنگ^{۲۱} دل شد
 ضَحِكَ ضَحَكًا بخندید وَ الضَّحِكُ^{۲۲} خنده
 ضَحِكَتِ الْمَرْأَةُ حَاضَتْ
 ضَرَسَ دندان کند شد
 [ضَرِمَ تَضَرَّمَ]

۱- م، د: با سرخی. ل: با سرخی که زند.

۳- م، د: الذَّلَّةُ.

۴- د: خیمه زد.

۶- م، ل، د، ش، ا: درمال او...

۷- ش: وَ ضَرَبَ لِلْغَائِطِ...

۵- م: م: وَ ضَرَبَ الْيَدَ...

۸- «بَصَوْتُ» ساقط م، ل، ش، ا.

۱۱- ش: يَضُورُ وَ يَضِيرُ...

۱۰- ا: گزیده کرد.

۱۳- [وَضِيعَةً]: ساقط ا.

۱۴- د: ضِيقًا وَ ضَيْقًا تنگ شد.

۱۲- قرآن کریم: ۵۳/۲۲

۱۶- ل: ضَدَّ مَلَأَ.

۱۵- م، ل، د: جَرَعَ. ش: ضَجَّ بانگ کرد.

۱۷- ا: گمراه شد. ش: پی راه شد.

۱۸- از اینجا تا باب بَعَثَ يَبْعُثُ از حرف ع ساقط ل.

۲۱- م: دل تنگ شد.

۲۰- م: ضَبْعَةً وَ ضَبْعًا.

۱۹- س: ضَبِعَ النَّاقَةُ...

۲۲- «وَالضَّحِكُ خنده» ساقط ل، م، د، ش، ا.

صَلَعَ الْفَرْشَ سَخَتْ ^{۱۱} پهلوشد	صَغِنَ حَقْدَ
[مَهْمُوزُ]:	صَلَعَ حَقْدَ
صَوَّلَ نَزَارَ شَدَّ صُؤْلَةً ^{۱۲}	صَلَعَ اِعْوَجَ ^۱
بَابُ يَهَتْ يُبْهَتْ:	صَمِنَ يَذِيرُفَت ^۲ صَمَانًا وَصَمِنَ زَمِنَ ^۳ صَمَانَةً
صُرِبَ السَّمَاءُ بِالتَّلَجِّ بَرَفٍ در استاد ^{۱۳}	صَمِدَ ^۴ غَضِبَ
صُرِبَتْ ^{۱۴} عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ اَيَّ اَذَلُّوا ^{۱۵}	[لَفِيفٌ]:
اَبْوَابُ الْمَزِيدِ:	صَوَى هَزَلَ
فَعَّلَ:	[مَنْقُوصٌ]:
صَضَعَ حَرَكَ	صَجَى فِي الشَّمْسِ بَرَزَلَهَا وَيُقَالُ صَحَا ^۵
صَوْضًا صَجَّ ^{۱۶}	يَضْحُوْ اَيْضًا ^۶
تَفَعَّلَ ^{۱۷}	صَرَى ^۷ صَرَاوَةً خَوَى در کرد
تَضَعَعَ تَحَرَّكَ	صَنَى هَزَلَ
اِفْعَلَّ ^{۱۸} :	[مُضَاعَفٌ]:
اِضْمَحَلَّ ذَهَبَ	صَنَّ [يَصْنُ] صَنًا وَصِنَّهُ فَهُوَ صَنِينٌ يَخْلُ
اَفْعَلَ:	ضَلَّ بِي ^۸ ره شد
اَضْرَمَ ^{۱۹} اَشْعَلَ	بَابُ بَصُرَ يَبْصُرُ
اَضْرَبَ عَنْهُ اَقْصَرَ	صَحْمَ عَظْمَ فَهُوَ صَحْمٌ
اَضْرَعَتِ الْبَقَرَةُ كَبُرَ ^{۲۰} صَرَعُهَا	صَرَعَ سَسَتْ شَدَّ
اَصْلَعَ اَنْقَلَ	صَعَفَ ^۹ صَعَفًا وَصَعَفًا ^{۱۰} ضَعِيفَ شَدَّ

- ۱ - «اِعْوَجَ» ساقط د. ۲ - د، ا: پذيرفت ۳ - س: وَصَمِنَ صَمَانَةً غَضِبَ.
- ۴ - «صَمِدَ» ساقط س ۵ - س: ضَحَى ... ۶ - «اَيْضًا» ساقط د، م.
- ۷ - ش: صَرَاوَةً... ۸ - م، د، ش: بِي راه شد. بيت ساقط ا.
- ۹ - بيت ساقط ش. ۱۰ - «وَصَعَفًا» ساقط م، د، ا.
- ۱۱ - د: صَلَعَ الْفَرْشَ پهلوشد. ۱۲ - صُؤْلَةً ساقط د.
- ۱۳ - قرآن كريم ۳/۱۱۲ و ۲/۶۱. ۱۴ - ش: ا. اضافه دارد: اضْطَرَّ اَحْوَج.
- ۱۵ - ش: ا. اضافت دارد: اضْطَرَّ اَحْوَج. ۱۶ - ش: صَوْضًا: ضاح.
- ۱۷ - «تَفَعَّلَ» ساقط د، ا. ۱۸ - «اَفْعَلَّ» ساقط ش.
- ۱۹ - اَضْرَبَ اَشْعَلَ. ۲۰ - س. ش. د، ا: اَذَلَّتْ صَرَعُهَا.

صَمَرَ ذَابْتَهُ نزار کرد	[أَصَمَدَ الْعَرْفَجُ تَجَوَّفَتُهُ ^۱ الْخُوصَةُ وَ لَمْ تَبْدُرْ مِنْهُ ^۲ أَيْ كَانَتْ فِي جَوْفِهِ]
صَمَنَ تَضْمِين کرد وَ هُوَ أَنْ يُورِ دَالِ الْمَعْنَى فِي الْيَبِيتِ الثَّانِي [وَ صَمَنَ ^۹ در میان نهاد]	أَصْمَرَ وَ اضْطَمَرَ دردل گرفت
صَهَبَ شَوَى	[مَهْمُوزٌ]:
[أَجُوفٌ]:	أَضَاءَ روشن ^۳ کرد وَ روشن شد
صَيَّعَ گم کرد مَنْقُوصٌ [[أَجُوفٌ]
صَحَى قربان کرد	أَضَاعَ كَثُرَتْ ^۴ صَيَّعَتْهُ
[مُضَاعَفٌ]:	أَضَافَ أَمَالَ [وَالْجَاءُ مِنْ الْأَمْرِ أَشْفَقَ]
صَبَبَ بَش ^{۱۰} برزد	مَنْقُوصٌ]:
فَاعَلَ : ص ۱۲۶	أَصْحَى چاشتگاه کرد ^۵
ضَا جَع هم بستری کرد	[مُضَاعَفٌ]:
ضَارَعَ شَابَهَ	أَصْبُوا تَكَلَّمُوا أَجْمِعاً
ضَاعَفَ وَ صَعَّفَ ^{۱۱} وَ أَضْعَفَ افزون کرد	أَضَحَّ ضَا حَ [
[مَنْقُوصٌ]:	أَصْرَ قَرَّبَ
ضَاهَى شَابَهَ	[أَضَلَّتْ ^۶ الْبَعِيرَ وَ غَيْرَهُ إِذَا ذَهَبَ عَنْكَ]
[مُضَاعَفٌ]:	فَعَلَ :
ضَارَّةً باوی گزند ^{۱۲} کرد	ضَبَّ جَع قَصَرَ
ضَامَهُ قَامَ مَعَهُ إِلَى ^{۱۳} امره	ضَرَجَ بِيَالُودَ
ضَادَّ خَالَفَ	ضَرَمَ أَوْقَدَ
تَفَعَّلَ :	ضَرَسَ بدنِ داندان گرفت
تَضَرَّعَ زاری کرد	ضَرَبَ تَضَرَّبَ ^۷ زد
تَضَلَّعَ اَمْتَلَأَ أَكَلَأَ	صَمَحَ برآلود ^۸

۳ - «روشن کردو» ساقط د.

۲ - د: وَ لَمْ يَدُرْ...

۱ - تَجَوَّفَتْ الْخُوصَةُ.

۶ - م: وَأَضَلَّتْ...

۵ - س: چاشتگاه شد.

۴ - د: كَثُرَتْ صَيَّعَتْهُ.

۹ - «وَصَمَنَ» ساقط م، د.

۸ - د: برا آلود.

۷ - د: تَضَرَّبَ کرد، ش: تَضَرَّبَ.

۱۰ - ا: بَس در برزد، س: لبش برزد. ۱۱ - د، م: ضَاعَفَ وَ أَضْعَفَ وَ صَعَّفَ....

۱۳ - س: إِلَى امْرَأَةٍ، ا، ش، د: ارلَى اَمْرِ

۱۲ - س: باوی گزندى کرد. د: با وی بد کرد.

إِضْطَرَبَ بِيَاشَفَت	تَضَمَّخَ بِالْمِسْكِ تَلَطَّخَ
إِضْطَرَمَّ ٥ تَلَهَّبَ ٦	[أَجُوفَ]:
إِضْطَغَنَ حَقِدَ	تَضَيَّفَ ١ ضَافَ وَ مَالَتِ ٢ الشَّمْسُ لِلْمَغِيبِ
إِضْطَبَّعَ وَاضْطَبَّنَ ٧ تَأَبَّطَ	تَضَوَّرَ تَلَوَّى مِنَ الْجُوعِ
أُضْطَجِعَ بِرِپَهْلُو ٨ خَفَتِ	[أَضْرَعُ وَتَضَيِّعُ فَاحَ]
إِضْطَلَعَ بِالْأَمْرِ قَامَ ٩ بِهِ	تَفَاعَلَ:
[إِضْطَمَرَ أَضْمَرَ ١٠]	تَضَاجَمَ أَعَوَجَ
إِضْطَهَدَ قَهَرَ	تَضَارَعَ الْوَلَدَانِ شَرِبَا مِنْ ضَرْعٍ وَاحِدٍ
إِضْطَرَّ ١١ بِيِجَارْگِی کرد	[مُضَاعَفَ]:
إِسْتَفْعَلَ:	تَضَامَّ أَنْصَمَ
إِسْتَضْرَبَ الْعَسْلُ بَسْتَه ١٢ شد	تَضَاءَلَ ٣ دَقَّ
إِسْتَضَعَفَ ضَعِيفَ شد و زبون داشت	انْفَعَلَ:
[مَهْمُوزَ]:	انْفَضَرَ الْكُمُ انْفَتَحَ ٤
إِسْتَضَاءَ بِهِ روشنی جست بدو ١٣ ١٤	انْفَعَلَ:

- ۱ - ش: تَضَرَّفَ... ۲ - وَ مَالَ الشَّمْسُ ۳ - ا: تَضَاءَ دَقَّ
 ۴ - م: انْفَتَحَ. ۵ - ش: إِضْطَرَبَ... ۶ - م: تَلَهَّبَ.
 ۷ - د: ا: إِضْطَبَّعَ وَاضْطَبَّنَ... ۸ - د: بِرِپَهْلُو... ۹ - د: قَارَبَهُ. ا: قَامَ.
 ۱۰ - ش: إِضْطَمَرَ در دل گرفت. ۱۱ - م: بِيِجَارْگِی شد و بِيِجَارْگِی کرد. ۱۲ - د: سَتَبَر شد.
 ۱۳ - م: روشنی جست از وی. د: ...بدوی. ۱۴ - د، ش اضافه دارد: وَاللَّهُ أَغْلَمُ

کتاب الطاء

طَائِعٌ لِمَا يَخْتَمُ بِهِ	الطَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ:
[طَاهٍ طَبَاحٌ]	طاووس م
طَائِمَةٌ لِلدَّاهِيَةِ وَلَيَوْمِ الْقِيَامَةِ	طَاقٌ م
[مَكَانٌ طَانٌ كَثِيرُ الطَّيْنِ]	طَارِفٌ مال نو
سَكْرَانٌ طَافِحٌ أَيْ مُمْتَلِئٌ	طَائِفَةٌ لِلْمُتَسَّعِ ^١ مِنَ الْأَرْضِ
[طَاغِيَةٌ لِلطُّغْيَانِ]	طَاحُونَةٌ أَسِيَاخَانَه
طَاغُوتٌ ^٨ لِلْأَضْنَامِ وَاللِّشْيَاطِينِ مِنَ الْجِنَّ وَ	طَائِرٌ مَرِغٌ [وَتَقُولُ ^٢ طَائِرُ اللَّهِ لَا طَائِرُكَ وَ
الْإِنْسِ	تَقُولُ ^٣ هَذَا طَائِرٌ وَأَنْثَاهُ وَلَا تَقُلْ أَنْثَاهُ ^٢]
نَاقَةٌ ^٩ طَالِقٌ لِأَرْمَامٍ عَلَيْهَا ^{١٠}	طَائِرٌ بَنُ طَائِرٍ كَيْك
طَائِفٌ خَانَةٌ كَمَا	لَا طَائِلَ ^٥ فِيهِ أَيْ لَا خَيْرَ فِيهِ ^٦
[طَائِفَةٌ بَارَةٌ ^{١١} أَزْ لَشَكَرٍ وَزَمِينِ]	[طَائِلَةٌ كَيْه ^٧]
طَائِمٌ زَنَى بِي نِمَاز	طَارِقٌ سِتَارَةٌ بَام

١ - د: لِلْمُتَسَّعِ مِنَ الْأَرْضِ	٢ - د: وَيَقُولُ...	٣ - د: وَيَقُولُ...
٤ - ا: أَنْثَاهُ.	٥ - بيت ساقط ا.	٦ - ش: أَيْ لِأَخِيرٍ.
٧ - ش: لِلْجَقْدِ.	٨ - بيت ساقط د.	٩ - «نَاقَةٌ طَالِقٌ» سَاقَطَ د.
١٠ - س: عَلَيْهِ.	١١ - ا: بَارَةٌ لَشَكَرٍ وَزَمِينِ	

طَبَّقْ تَاوَه ^۱ او چهار یک	طَرَفْ م ^{۱۳} و چشم
طَبَّقْ بارانِ عام و طَبَّقْ و مهره پُشت و نُهْنِن ^۲	[طَرَفْ کنار ^{۱۴}]
طَبَّقاً عَنْ ^۳ طَبَّقْ اَىْ خالاً بَعْدَ خالٍ	كَرِيمُ الطَّرَفَيْنِ نیکِ اصل
[طَبَقَّةٌ قَبِيلُهُ ^۴]	[طَرَفَانِ لِنَسَبِ الْآبِ وَالْأُمِّ لَا يَمْلِكُ
طَبَّلْ تَبِيرَهُ [و خَلَقَ]	طَرَفِيهِ ^{۱۵} إِذَا شَرِبَ وَسَكِرَ]
طَبَّالٌ تَبِيرَهُ زَن	طَرَقْ ^{۱۶} سَسَتْ شَدَن زَانَوِی ^{۱۷} شَتَر
طَبَّاحٌ م	طَرِئُ تَاَزَهُ [بَيْنَ الطَّرَاوَةِ]
[طَبَّاحٌ ^{۱۸} مُحَقَّقاً ^{۱۹} لِلْقُوَّةِ وَلِلدَّسَمِ وَلِلْخَيْرِ]	طَرِيدَةً لِلصَّيْدِ وَلِمُدَيَّةِ ثُبْرِي ^{۱۸} بِهَا الْقِدَاحُ
طَبَّاشِيرُ م	طَرِيقُ رَاه
طَبٌّ دَانَا	طَرِيفُ مَالِ نُو
طَبْعٌ وَطَبِيعَةٌ لِلْخُلُقِ	حَقَّةٌ طَرَوْقَةُ الْفَحْلِ بَوَقْتِ گِشَن اَمَدِهِ ص
[طَبْعٌ لَصْدَ السَّيْفِ]	۱۲۷
طَحِينٌ أَرَدَ]	طَرَحُونُ م
طَحَّانٌ آسِيَابَان	طَرَفَاءُ گَز
[مَا عَلَيْهِ طَحْرَةٌ وَطَحْرِيَّةٌ ^۷ إِذَا كَانَ غَارِيّاً وَمَا	طَرَقْ آبِ پَلِيدِ ^{۱۹}
عَلَى الْإِبِلِ طَحْرَةٌ إِذَا سَقَطَ ^۹ وَبَرَّهَا ^{۱۱}	[طَرَحَ لِلْمَكَانِ الْبَعِيدِ]
طَحُونٌ لَشَكْرِ شَكْنَدَةِ هَمِهِ چِيزِ ^{۱۱}]	طَرَادَةُ ^{۲۰} رَانَدَةُ لَشَكْرِ
طَخَاءٌ مِيعٌ وَفِي الْخَبَرِ إِذَا وَجَدَ أَحَدَكُمْ طَخَاءً	[طَرِيقَةُ الْقَوْمِ أَمَّا ثَلُثُهُمْ
عَلَى ^{۱۲} قَلْبِهِ فَلْيَأْكُلِ السَّفَرَجَلُ أَىْ ثِقْلاً وَغَشِيّاً	طَرِيقَةً لِلنَّسِيجَةِ مِنْ صُوفٍ أَوْ شَعْرِ

- ۱ - ش، ا: تابه، د: نامه. ۲ - م: وُنهْنِن سرتنور. نخ: سردیگ
- ۳ - قرآن کریم ۸۴/۱۹ ۴ - ا: لَقَبِيْلَةُ. ش: قبیلتی. ۵ - ا: طَبَّاقٌ...
- ۶ - ش: مُحَقَّقٌ... ۷ - «و طَحْرِيَّةٌ» ساقط ش. ۸ - ا: بجای «إِذَا كَانَ غَارِيّاً»: اَىْ شَىْءٌ
- ۹ - م، ش، د: إِذَا سَقَطَتْ... ۱۰ - ش اضافه دارد: مَا عَلَيْهِ طَحْرِيَّةٌ اَىْ شَىْءٌ
- ۱۱ - ش: ... شَكْنَدَةِ هَمِهِ چِيزِ ۱۲ - «عَلَى قَلْبِهِ» ساقط ا. ش: بِتَقْدِیمِ «عَلَى قَلْبِهِ» بِرَطَخَاءِ
- ۱۳ - ش: طَرَفْ م یعنی کارد آویز و چشم. ۱۴ - د: کناره
- ۱۵ - ش: ... طَرَفِيَّهُ اسْتَه وَفَمِهِ... ۱۶ - د: أَطَرَقَ... ۱۷ - م: سَسَتْ شَدَن زَانُو
- ۱۸ - س: ثُبْرِي بِهَا... ش: ثُبْرِي بِهِ... ۱۹ - م، د: آبِ پلید. ش: آبِ بلند. ۲۰ - س: رَانَدَن لَشَكْرِ

طَّرِيقَةٌ لِلنَّصِيِّ إِذَا انْبَيْضَ	طَلْعَةٌ دِيدَار
طَّرِيقَةٌ لِأَطْوَلِ مَا يَكُونُ مِنَ النَّخْلِ وَاجْتَمَعَ ^۱	طَلَعَ لِأَكْبَرِ ^{۱۳} الْغَضَاهِ
طَرَقَةٌ ^۲ أَيْ آثَارُ الْإِبِلِ]	طَلَعَ نَخَسْتِينَ بَار خَرَمَا
طَسَّتْ ^۳ وَ طَسَّ م وَ الْجَمْعُ طِسَاش	طَلَعَ موز [وَكُلُّ شَجَرٍ ذِي شَوْكِ
[بِالْكَسْرِ ^۴]	طَلَعَ لِلتَّعْمَةِ وَقَبْلَ هُوَ مَوْضِعٌ]
طَسَّوْجٌ م وَ نَاحِيَتِ	طَلَّقَ الْوَجْهَ وَطَلِيقُهُ ^{۱۴} خَوْش رَوِي
[طَعَامٌ خورش جز و طَعْمُومٌ وَ طَعِيمٌ بَيْنَ	طَلَّقَ م [تَلَك]
السَّمِينَةِ وَ ^۵ الْغَنَّةِ]	طَلَّقَ لَوَجْعِ ^{۱۵} الْوِلَادَةِ
يَطْفُوَاهَا ^۶ أَيْ يَطْفِئُهَا	[طَلًّا بَجِهَ أَهْو
أَتَيْتُهُ عِشَاءً طَفَلًا بوقت ^۸ فرو شدن آفتاب	شَاطَرْتُ طَلَبِي ^{۱۶} اِحْتَلَبْتُ شَطْرًا وَ صَرَزْتُه وَ
طَفَّلَ نَازِكِ	تَرَكْتُ لَهُ ^{۱۷} الشَّطْرَ الْآخَرَ
جَارِيَةً طَفَلَةً أَيْ رَحْصَةً ^۹	(الطَّلِي ^{۱۸} الصَّغِيرُ وَائْمَاسُمِّي طَلِيًّا لِأَنَّهُ يُطْلَى
طَفِيفٌ اُنْدَكِ	أَيْ يُشَدُّ بِهِ الطَّلَا أَيْ الْخَيْطُ وَقَدْ طَلَيْتُهُ ^{۱۹} وَ
طَفْطَفَةٌ ^{۱۰} م	طَلَّوْتُهُ
طَفَرَةٌ وَاز	طَلَّوَانِ ^{۲۰} لِمَا يَسِسَ عَلَى الْأَسْنَانِ مِنَ الرِّيقِ]
طَفَّ كَنَارَةٌ دَرِيَا ^{۱۱}	طَمَثٌ حَيْضُ
طَلَّ بَارَانِ خَرْدِ ^{۱۲}	[طَمَعَ لِرِزْقِ الْعَسْكَرِ
طَلَّةٌ زَن	طَمَشٌ لِلْخَلْقِ
طَلَّلَ بِالَا وَ نِشَانِ سَرَايِ وَيران	فَرَسٌ طَمَوْحٌ يَطْمُحُ بِبَصَرِهِ]

- ۱ - «ولجمع» ساقط ا.
- ۲ - لسان: والطَّرَقُ: آثار الابل اذا تبع بعضها بعضاً واجدتها طَرَقَةً
- ۳ - م، ش: طَسَّةٌ وَ طَسَّ
- ۴ - د: يَكْسِرُ الطَّاء...
- ۵ - ا، ش: بَيْنَ الْغَنَّةِ وَ السَّمِينَةِ
- ۶ - قرآن كريم ۹۱/۱۱: يَطْفُوْنَهَا
- ۷ - س: طَفِئَانَهَا
- ۸ - ا، م، ش، د: وقت...
- ۹ - ش: رَحْصَت
- ۱۰ - د: طَفْطَفَةٌ گوشت پهلوی.
- ۱۱ - م، ش، ا: كَنَارِ دَرِيَا.
- ۱۲ - س: بَارَانِ خَرْدِه
- ۱۳ - بيت ساقط م، ش، د
- ۱۴ - ا: ... وَطَلِيقَةُ الْوَجْهِ...
- ۱۵ - ش: لَوَجْهِ الْوِلَادَةِ
- ۱۶ - د: شَاطِرٌ تَطْلَبِي ...
- ۱۷ - ا: «لَهُ» ساقط ا.
- ۱۸ - الصحاح: الصَّغِيرُ مِنْ اَوْلَادِ الْغَنَمِ.
- ۱۹ - د: وَقَدْ طَلَّوْتُهُ وَ طَلَيْتُهُ...
- ۲۰ - الصحاح: يَأْسَنَانِهِ طَلِيٌّ وَ طَلِيَانٌ مِثْلُ صَبِيٍّ وَ صَبِيَّانٍ.

طَوَّاجِنُ آسیا دندان	طَيَّارٌ لِأَسْمِ مِيزَانٍ بَعَيْنِهَا
طَوَّقٌ ^۱ چنبر	طَيَّبٌ حلال
طَوَّفَ سرگین مردم	[طَيِّبَةُ اسْمٌ لِلْمَدِينَةِ ^{۱۰}]
[طَوَّيَ الطَّنَّ ضَامِرُهُ ^۲]	طَيَّانٌ ^{۱۱} دوس ^{۱۲} گر [وَالَّذِي لَا يَجِدُ مَا يَأْكُلُ
طَوَّرَ أَيْ مَرَّةً أَطْوَاراً ^۳ آئِ مَرَّاتٍ	فَيَطْوِي أَيْ يَجُوعُ]
[طَوَّارِ الدَّارِ پیرامن خانه	طَيَّرَ مرغان ^{۱۳}
عَذَّاطُورُهُ از حدِّ ^۴ بگذشت]	طَيَّفَ خیال ^{۱۴}
طَوَّيَّةٌ دل	طَيَّهَوْجُ ^{۱۵} م
طَوَّدَ کوه	الطَّاءُ الْمَضْمُومَةُ
هُوَ طَوَّعُهُ إِذَا انْقَادَ لَهُ ^۵	طَبَّي پستان گوسپند
طَوَّيٌّ چاه	طَحْلَبٌ سبزه جوی
لَا أَكَلَمَكُ طَوَّالِ الدَّهْرِ هرگز سخن نگویم با	[مَا عَلَيْهِ طُحْرُورٌ ^{۱۶} آئِ شَيْءٌ
تو ^۷	طُرُطُبٌ پستان [سست
هُوَ حَسَنُ الطَّوَاعِيَةِ آئِ الطَّاعَةِ	طُرُوثٌ تَبَّتْ طَيِّبُ الطَّعْمِ ^{۱۷} تَأْكُلُهُ الْعَرَبُ ^{۱۸}
مَا طَهَّوَكُ آئِ مَا عَمَلُكَ ^۸	طُرَامَةُ ^{۱۹} سبزی دندان
[مَا عَلَيْهِ طَهَاءَةٌ ^۹ وَ فَرَعَةٌ آئِ شَيْءٌ]	طُرَّةٌ لِكَفِّهِ الثَّوْبِ وَلِلطَّرِيقَةِ الْمُسْتَطِيلَةِ ^{۲۰} [مِنْ
طَهْيَانٌ لِّلْبَرَادَةِ	الْغَنَمِ ^{۲۱}] وَلِشْفِيرِ ^{۲۲} النَّهْرِ
طَهَّورٌ آب پاک [کننده]	طُرْطُورٌ لِلطَّوِيلِ الدَّقِيقِ ^{۲۳}

- ۱- م: طَوَّقٌ م ۲- د: الضامِرَةُ ۳- قرآن کریم: ۷۱/۱۴
- ۴- د: از حد درگذشت. ۵- «لَّهُ» ساقط د. ۶- د: وَ طَوَّيٌّ چاه
- ۷- س بجای تمام معنی: همیشه. ش: هرگز سخن نگویم. ۸- س: ا: مَا عَمَلُكَ
- ۹- ش: طهارة. ۱۰- د: اسْمٌ لِمَدِينَةِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ
- ۱۱- «طَيَّانٌ» ساقط ش ۱۲- م: دان گر. ش، د: دُونِ گر ۱۳- د: طَيَّرَ م
- ۱۴- س، ش: للخیال ۱۵- د: طَيَّهَوْجُ تبهو ۱۶- د: طحریور...
- ۱۷- «الطعم» ساقط ا. ش: طَيِّبُ الطَّعَامِ.
- ۱۸- ا: تَأْكُلُهُ الْأَعْرَابُ وَ ش: تَأْكُلُهُ الْأَعْرَابُ وَ د: تَأْكُلُهُ الْعَرَبُ.
- ۱۹- ش: سبزی دندان ۲۰- س: المستقيمة...
- ۲۱- ا، ش، د: المستطيلة الغنم... ۲۲- ش: لسفير النهر. س: لشفير النهر
- ۲۳- «الدقيق» ساقط د

[طَنْبُورٌ م]	[طَرْقَةٌ يَطْرُقُ أَهْلَهُ لَيْلًا]
طَنْبُ رَشْتِهْ خِيْمِهْ	طُعْمٌ لِلطَّغَامِ
طُورٌ كَوْهْ	طُعْمَةٌ لِلضَّبِيعَةِ يَجْعَلُهَا السُّلْطَانُ ^١ طُعْمَةً لَكَ ^٢
طُوطٌ بَنِيهِ	[طُفَاحَةٌ لِعُتَاءِ الْقَدَرِ]
طُوبَى لِمَنْ شَجَرَةٍ فِي الْجَنَّةِ.	دُو طُفَيْتَيْنِ مَارَ وَالطُّفِيَّةِ ^٣ وَرَقُ الْمَقْلِ
[طُوبَى لَكَ خَنِكَ تَرَا]	طُفَاوَةٌ حَلَقَةٌ أَفْتَابِ
طُوبَى ^{١٤} لِأَسْمِ وَأِدْبَعَيْنِيْ	[طُفَيْلِيٌّ يُنْسَبُ إِلَى طُفَيْلٍ رَجُلٍ كُوفِيٍّ ^٤]
طُوبَالَةٌ لِلتَّعْجَةِ ^{١٥}	يَأْتِي ^٥ الْوَلَايَمُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُدْعَى إِلَيْهَا وَيُسَمَّى ^٦
طُورَالٌ سَخَتْ دِرَازِ	طُفَيْلٌ الْإِغْرَاسِ ^٧]
طُوفَانٌ لِمَا يَعْشَى ^{١٦} أَكَلٌ مَكَانٍ ^{١٧} وَلِشِدَّةِ سَوَادٍ ^{١٨}	طُلْمَةٌ لِلْخُبْزَةِ الَّتِي تُسَمَّى الْمَلَّةَ
اللَّيْلِ [وَلِمَوْتِ ذَرِيعِ]	[لَيْسَ عَلَيْهِ طُلَاوَةٌ أَيْ حُسْنٌ وَحَلَاوَةٌ]
مَابِهَا طُورِيٌّ وَلَا طُورِيٌّ ^{١٩} وَمَابِهَا ^{٢٠} طُورِيٌّ أَيْ	إِبِلٌ طُلَاحِيَّةٌ تَأْكُلُ ^٨ الطَّلَحَ
أَحَدٌ	رَمَاهُ ^٩ بِالطُّلَاطِلَةِ أَيْ الدَّاهِيَةِ ^{١٠}]
طُوبٌ خَشْتِ بَخْتِهْ]	طُلِيٌّ لِلْأَعْنَاقِ]
الطَّاءُ الْمَكْسُورَةُ:	طُلْعَةٌ لِكثِيرَةِ الْإِطْلَاعِ
طِبَاعٌ لِلطَّبِيعَةِ	[مَا بِالنَّاقَةِ طُلٌّ أَيْ لَبَنٌ ^{١١}]
طَبٌّ ^{٢١} لِلْسَّحْرِ ^{٢٢} مَاذَاكَ بِطَبِّي أَيْ دَهْرِي [وَ	طُمَائِنَةٌ لِلْمَسْكُونِ
آخِرُ الطَّبِّ الْكَيِّ ^{٢٣}	طُنٌّ لِلْحَزْمَةِ مِنَ الْحَطَبِ ^{١٢} وَالْقَصَبِ وَنَحْوِهِ ^{١٣}

- ١ - س: السُّلْطَانُ...
- ٢ - «لَكَ» ساقط ش.
- ٣ - د: و روى المقل.
- ٤ - ا: طوفى. م: لوفى.
- ٥ - الصحاح: كَانَ يَأْتِي الْوَلَايَمُ...
- ٦ - الصحاح: فَكَانَ يُقَالُ لَهُ...
- ٧ - ش: اضافته دارد: وَكَانَ يَقُولُ وَدَدْتُ أَنَّ الْكُوفَةَ تَرَكَهْ مُمْهَرَجَةً فَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْهَا
- ٨ - ا، د: يَأْكُلُ...
- ٩ - ش، ا: رَمَاهُ اللَّهُ...
- ١٠ - د: بِالذَّاهِيَةِ
- ١١ - م: أَيْ لَبَنٌ وَطَرَقُ
- ١٢ - «الْحَطَبُ سَاقَطٌ م، ا، د، ش.
- ١٣ - م: ... وَالْقَصَبُ وَغَيْرُهُ.
- ١٤ - د بجای «طوى»: طوبى.
- ١٥ - د: لِلتَّعْجَبِ
- ١٦ - م: لِمَا يَعْشَى كُلُّ شَيْءٍ وَ.
- ١٧ - ش: كل سكان
- ١٨ - ش: سود اللَّيْلِ
- ١٩ - «وَلَا طُورِيٌّ» ساقط د. «وَلَا سَاقَطٌ ا.
- ٢٠ - «وَمَابِهَا» ساقط م، ا.
- ٢١ - الصحاح: طَبٌّ...
- ٢٢ - ا: سحر.
- ٢٣ - ش، د، ا: اضافته دارد: وَلَا تُقْلُ آخِرُ الدَّاءِ الْكَيِّ.

بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:

طَبِنَ كِل

طَبِنَ ۱۲ آتش بنکند

طَبِطَانٌ کلاسیرا

طَبَخَ بِبَخْت [وَ حُبْرَةٌ جَيِّدَةُ الطَّبِخِ وَ
أَجْرَةٌ ۱۳ جَيِّدَةُ الطَّبِخِ]

[سَبَى ۲ طَبِيَّةٌ أَيْ حَلَالٌ إِيَّاكَ وَالطَّبِيرَةُ]

وَمِنْ الْأَفْعَالِ:

طَرَقَ بِشَبْ آمَدَ وَ مَطْرَقَهُ زِدَ وَ بِشَمَ ۱۴ زِدَ

بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ:

[بِقَضِيبٍ] وَ شَتْرَگَشَنَ كَرْدَ وَ ضَرَبَ بِالْحَصَى

طَبَعَ خَتَمَ وَ ضَرَبَ الدَّرْهَمَ وَ عَمِلَ السَّيْفَ

طَرَدَ بِرَانَدَ طَرَدًا وَ طَرَدًا ۱۵ وَ طَرَدَ صَيْدَ كَرْدَ وَ

طَحَنَ آردَ كَرْدَ

الطَّرِيدَ الْمَطْرُودَ

[طَحَرَوْا ۳] طَرَحَ وَ اطَّرَحَ ۴ يَفْكَدُهُ

طَعَنَ نِيزَهُ زِدَ

طَعَنَ وَ اطَعَنَ نِيزَهُ ۵ زِدَ وَ طَعَنَ فِي سِنِّهِ پِيرَ شَدَ

طَلَعَ نِيزَهُ زِدَ

وَ طَعَنَ فِيهِ غَابَ

طَلَحَ بِدَشَدَ

طَفَحَتِ الْقِدْرُ دِيگَ بِسَرْدَرَامَدَ ۶

طَلَعَ [عَلَيْهِ] بِرَامَدَ [وَ طَلَعَ عَنْهُ غَابَ]

طَمَحَ سِرَافَرَاشَتَ طِمَاحًا

طَلَبَ جُستَ [طَلَبًا]

[مَهْمُوزٌ]:

طَلَّقَ زَنَ هَشْتَه شَدَ طَلَاقًا وَ طَلَّقَ يَدَهُ بِخَيْرٍ وَ

طَرَأَطَّلَعَ ۸

أَطْلَقَهَا دَسْتَ بِگَشَادَ ۱۶

[مَنْقُوضٌ]:

طَمَسَ دَرَسَ لِازِمَ ۱۷ وَ مُتَعَدٌّ

طَغَى [وَ طَغَى] ز حَدِّ اَنْدَرِ ۹ گَزْدَشْتَ طُغْيَانًا

طَمَسَتِ ۱۸ الْمَرْأَةُ حَاصَتِ

[طَهَا ۱۰ طَبَخَ يَطْهَأُ وَيَطْهَوُ ۱۱]

۱ - م: طَبِطَانٌ ثَبِتَ

۲ - ا: شَيْءٌ طَبِيَّةٌ. ش: سَبَى طَبِيَّةٌ

۳ - ش: طَبِخٌ وَ...

۴ - «اطَّرَحَ» سَاقَطَ د.

۵ - م: بِفَكَدَ

۶ - ش: بِنِيزَهُ زِدَ

۷ - ش: بِسَرِ بَرَامَدَ. د: بِسَرَامَدَ

۸ - ش: ۱، اِضَافَةُ دَارِدَ: مِثْلُ تَنَاءَ. ش دُنِيَا لَهُ دَارِدَ: طَرَأَطَّلَعْنَا چِيزِي بِرِمَايِدِيدَ آمَدَ.

۹ - م، ش: بِحَدِّ اَنْدَرِ گَزْدَشْتَ. د: اِزْ حَدِّ دَرِ گَزْدَشْتَ. ا: بِحَدِّ اَنْدَرِ گَزْدَشْتَ. ۱۰ - طَهَى

۱۱ - د: يَطْهَوُ طَهِيًا

۱۲ - ضَبَطَ اَيْنَ فَعْلَ فِي الصَّحَاحِ وَ لِسَانِ بِرِوزَنَ فَعْلٌ يَفْعُلُ آمَدَ وَ دَرِ تَاجِ الْعُرُوسِ اِزْ بَابِ فَرَحَ.

۱۳ - «وَأَجْرَةٌ جَيِّدَةُ الطَّبِخِ» سَاقَطَ ش. ا.

۱۴ - «بِشَمَ زِدَ» سَاقَطَ ش.

۱۵ - «طَرَدًا» سَاقَطَ ا. س، د: طَرَادًا

۱۶ - س اِضَافَةُ دَارِدَ: طَلَعَ تَعِبَ. ضَبَطَ كَلِمَةً دَرِ لِسَانِ بِرِوزَنَ فَعْلٌ يَفْعُلُ وَ سَاقَطَ بَاقِي نَسْخِ مِیْ بَاشَدَ.

۱۷ - «الْإِزْمَ وَ مُتَعَدٌّ» سَاقَطَ م، د. ۱۸ - د: طَمَسَتِ الْمَرْأَةُ...

طَمَلُ الْعَجِينِ طَوْلُهُ	[طَرَّ الْأَيْلَ مَشَى مِنْ جَانِبَيْهَا لِيَتَقَوَّمَ ١٣]
طَمَرٌ ١ بَجَسَتْ	طَشَّ رَشَّ
طَنَزَ طَنَزَ كَرْدَ	طَلَّ [خُون] باطل کرد
طَهَّرَ پَاک شد طَهَّرَا ٢	طَمَّ غَلَبَ وَ ١٤ حَلَقَ وَالطَّامَةُ الصَّيْحَةُ ١٥ الَّتِي ١٦
[أَجَوَفَ :	تَطَمَّ عَلَى مَا سِوَاهَا ١٧
لَا أَطُورِيهِ أَيْ لَا ٣ أَقْرَبَ فَنَاءً ٤	طَرَّ الْحَطَبُ ١٨ حَزَمَهُ ١٩
طَاعَ إِنْقَادَ]	بَابُ بِسَمِ يَنْسِمُ :
طَارَ ٥ پیرامون گشت طَوَّاراً	طَرَفَ چشم زد [وَصَرَفَ] ص ١٢٩
طَافَ وَ أَطَافَ ذَارَ [وَ طَافَ قَضَى ٦ حَاجَتَهُ]	طَسَمَ طَمَسَ
طَالَ دِرَاز شد ٧ طَوَّلاً فَهُوَ طَوِيلٌ وَ فَضْلَ كَرْدَ وَ	طَفَّرَ از جای بَجَسَتْ
الطَّوْلُ الْفَضْلُ ٨	طَمَّتَ ٢٠ جَامَعَ
[مَنَقُوصٌ] :	[أَجَوَفَ] :
طَخَا بَسَطَ	طَابَ خوش شد طَيِّباً [فَهُوَ طَيِّبٌ]
طَخَا أَظْلَمَ	طَاحَ سَقَطَ [وَ هَلَكَ] وَ بَعُدَ
طَفَا بر سر آب آمد	طَاحَ [يَطِيحُ وَ يَطُوحُ] آهو کرد
طَمَا الْمَاءُ ٩ مَدَّ يَطْمُو ١٠ وَ يَطْمِي	[طَاحَ تَكَبَّرَ]
طَهَا ١١ طَبَخَ بِيخْت ١٢	طَارَ بَیْرِید طَيْرُورَةً وَ طَيْرَاناً
[مُضَاعَفٌ] :	طَاشَ بی خُرد شد وَ تیر خطا ٢١ شد
طَرَّ طَرَارِی کرد وَ سَبِلَتْ بر آمد	[طَافَ الْخِيَالُ يَطِيفُ خِيَالِش ٢٢ بَسَتْ]

- ١ - ضبط این فعل در لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ می باشد.
- ٢ - «طَهَّرَا» ساقط م.
- ٣ - «لا» ساقط د.
- ٤ - ش: أَيْ لَا أَقْرَبُ فَنَاءً.
- ٥ - بیت ساقط ش، د، ا، م.
- ٦ - ش: قَضَا...
- ٧ - «دراز شد طولاً فهو طويل» ساقط ش، د.
- ٨ - ش اضافه دارد: وَ دِرَاز شد.
- ٩ - ش: طَمَا الْمَاءُ غَلَا.
- ١٠ - د: يَطْمُو:
- ١١ - بیت ساقط م، د.
- ١٢ - «بِيخْت» ساقط ش، ا.
- ١٣ - ش، ا: لَتَقَوَّمَ.
- ١٤ - د، ش، م، ا: حَلَقَ وَ غَلَبَ.
- ١٥ - ش: الصَّيْحَةُ...
- ١٦ - «الَّتِي» ساقط ش، د، م، ا.
- ١٧ - ش: مَاسَرَاها.
- ١٨ - ا: الْحَطْبَةُ...
- ١٩ - ش: حَزَمَ کرد.
- ٢٠ - د: طَمَّتَهُ...
- ٢١ - ش: تیر خطا باشد.
- ٢٢ - «خیالش بست» ساقط م، ش، ا.

طَانٌ وَ طَيْنٌ بیندود

[لَفِيفٌ]:

طَوَى بنوردید

مَنْقُوصٌ:

طَبِي [يَطْبِي وَيَطْبُو] وَ اطْبَى بخواند طَلَى وَ

اِطْلَى ببالود [وَ طَلَى^۱ الطَّلَى رَبَطَهُ بِرِجْلِهِ

يَطْلُو وَ يَطْلِي]

[مُضَاعَفٌ]:

طَفَّ الْإِنَاءُ قُرْبَ مِنْ إِمْتِلَانِهِ^۲ وَإِنَاءٌ طَفَانَ طَرَنَگوش بانگ کرد وَ طَرَنَ بِهِ الْبَلَدُ [طَنِئاً^۳]

بَابُ بَلَعٍ يَبْلَعُ

طَبَعَ دَنَسَ طَبَنَ طَبَانَةً دریافت

طَرِبَ^۴ وَ تَطَرَّبَ آرزو بود وَ طَرِبَ کردطَعِمَ [طَعْمًا] خورد وَ چشید^۵ طَعَمًا^۶

طَفِقَ يَفْعَلُ كَذَا ضَارَ

طَفِيسٌ: شوخ گرفت

طَلَحَ تَعَبَ

طَمِعَ طَمَعًا^۷ وَ طَمَاعَةً^۸ [وَ طَمَاعِيَةً]: طمع کرد

طَنَفَ تَلَطَّحَ بَعِيفَ

[لَفِيفٌ]:

طَوَى جَاعَ فَهَوَ طَاوٍ وَ طَيَّانَ

[مَنْقُوصٌ]:

طَرَى: تازه شد فَهَوَ طَرَى

طَفِئَ السَّرَاجُ: بنشست طُقُوءاً

[طَلَى قَمَهُ يَبِيسَ عَطْشاً]

طَنَى لَصِقَ^۹ الطَّحَالُ بِالْجَنْبِ

[مُضَاعَفٌ]:

طَبَّ^{۱۰} طَبَّأَ عَلِمَ^{۱۱} فَهَوَ طَبِيبٌطَفَّ طَفَافَةً^{۱۲} فَهَوَ طَفِيفٌ قَلَّ^{۱۳}

بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ:

طَفَّلَ فَهَوَ طِفْلٌ نَاعِمٌ^{۱۴} شد

طَرَفَ طرفه شد

طَلَّقَتِ الْمَرْأَةُ فَهِيَ طَالِقٌ^{۱۵} هَشْتَه^{۱۶} شدطَلَّقَ^{۱۷} وَجْهَهُ اسْتَشِيرَ وَ طَلَّقَ يَوْمُنَا طُلُوقاً وَطُلُوقَةً^{۱۸} [فَهَوَ طَلَّقَ طَابَ وَ طَلَّقَ^{۱۹} يَدَهُ فَهَوَ طَلَّقَ

الْيَدِ گشاده دست شد]

۳- د: بِهِ الْبَلَدُ طَيْنًا مَاتَ.

۲- م: مِنْ الْإِمْتِلَاءِ...

۱- ش: وَ طَلَا الطَّلَى...

۵- م، ش، د: ا: بچشید.

۴- بیت در م، ش: طَرِبَ نَشِطٌ وَ تَطَرَّبَ وَ آرزو بود.

۸- «طَمَاعَةً» ساقط ش، ا، د.

۷- ش، ا، د بجای «طَمَعًا»: طَمَاعًا.

۶- «طَمَعًا» ساقط م.

۹- د، م، ش، ا: طَنَى يَبِيسَ الطَّحَالِ...

۱۰- مضارع این فعل بر وزن يَطْبِي وَ يَطْبُو آمده است.

۱۲- لسان: طَفَّ الشَّيْءُ يَطْفِفُ طَفًّا.

۱۱- ش، د، ا، م: طَبَّ طَبَّأَ فَهَوَ طَبِيبٌ عَلِمَ.

۱۵- ش: فَهِيَ طَالِقَتْ!؟

۱۴- «ناعم شد» ساقط ا.

۱۳- د: ثَلَّ.

۱۸- لسان: طَلَاقَةً وَ طُلُوقَةً.

۱۷- بیت ساقط د.

۱۶- «هشتمه شد» ساقط د.

۱۹- د: وَ أَطْلَقَ يَدَهُ...

طَهَّرَ پاك شد فَهَوَّ طَاهِرٌ	گوی ^{۱۰} کرد
[أَجَوَفَ :	أَطْرَفَ چیزی طرفه برد
طَالَ ^۱ فَهَوَّ طَوِيلٌ دراز شد]	أَطْرَقَ ^{۱۱} سَكَتَ أَطْرَقَهُ فَحَلًّا لِيَضْرِبَهُ ^{۱۲} فِي
بَابُ بُهْتٍ يُبْهِتُ :	أَيْتَقِيهِ ^{۱۳} أَعَارَهُ أَطْرَقَ الْخُفَّ وَطَارَقَهُ هَامِلَخْتُ ^{۱۴}
طَلَّقَتِ الْمَرْأَةُ [طَلَقًا] أَخَذَهَا ^۲ الطَّلُقُ	برنهاد [وَ أَطْرَقَ الْإِبِلُ تَبَعَ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ
طَبَّ سَجَرَ	الطَّرْقَةُ آثَارُ الْإِبِلِ
طُرَّ ^۳ قُطِعَ	أَطْرَدَهُ جَعَلَهُ طَرِيدًا
طُلَّ ^۴ خُونَش بِيَاد شد	أَطْرَفَ الْبَلَدُ كَثُرَتْ ^{۱۵} طَرِيقَتُهُ أَيْ نَصِيَّتُهُ
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :	أَطْعَمَتِ النَّخْلَةَ أَذْرَكَ ثَمَرَهَا
فَعَلَّلَ ^۵ :	أَطْفَلَتِ الْمَرْأَةُ ضَارَتْ ذَاتُ ^{۱۶} طِفْلٍ
طَرَمَحَ أَطَالَ	أَطْلَقَ بَرِگَشَاد [
طَرَطَبَ دَعَا ^۶ الْغَنَمَ	أَطْلَبَ أَسْعَفَ ^{۱۷}
طَاطَأَ سر در پیش افکند [وَ طَاطَأَ فِي مَالِهِ	[أَطْلَعَ ^{۱۸} النَّخْلُ إِذَا خَرَجَ طَلْعُهُ
أَسْرَفَ ^۷]	أَطْلَبَ ^{۱۹} الْمَاءَ بَعْدَ [
إِفْعَلَّلَ ^۸ :	أَطْنَبَ بسیار گفت
[إِطْلَحَمَ أَظْلَمَ]	[أَجَوَفَ :
إِطْمَأَنَّ ^۹ سَكَتَ	أَطَاعَ وَ طَاعَ فرمان برد إِطَاعَةً وَ طَاعَةً ^{۲۰} نَحْوُ
أَفْعَلَ :	أَطَاقَ ^{۲۱} وَ أَجَابَ وَ مِنْهُ أَسَأَ سَمِعَا فَاسَاءَ ^{۲۲} إِجَابَةً
أَطَبَّقَ طبق برنهاد وَ أَطَبَّقَ عَلَى كَذَا راست	وَ جَابَةً [وَ أَطَاعَ لَهُ الْمَرْتَعُ إِتَّسَعَ [

- ۱ - م: طَالَ دراز شد فَهَوَّ طَوِيلٌ. ۲ - ش: أَخَذَهُ...
 ۳ - ش: طُلَّ خويشتن شاد شد. م، خُونَش باطل شد.
 ۴ - د: عَادَ الْغَنَمُ. ۵ - ش: أَطْرَفَ...
 ۶ - د: أَشْرَفَ. ۷ - ش: طَرَمَحَ...
 ۸ - بیت ساقط است.
 ۹ - م: س: رَاسَت گروی کرد. ا: رَاسَت گوا کرد.
 ۱۰ - ش: طَرَطَبَ...
 ۱۱ - د: هَمِلَخْتُ برنهاد.
 ۱۲ - د: كَثُرَ طَرِيقَتُهُ.
 ۱۳ - م: أَطْلَعَ النَّخْلُ...
 ۱۴ - د: أَطْلَعْتُ... ش: أَطْلَعَ...
 ۱۵ - د: نَحْوُ أَطْلَعْتُ...
 ۱۶ - د: فَاسَاءَ جَابَةً وَ إِجَابَةً. ش: فَاسَاءَ اجابَه اجابَه.
 ۱۷ - م: س: رَاسَت گروی کرد. ا: رَاسَت گوا کرد.
 ۱۸ - ش: طَرَطَبَ...
 ۱۹ - د: هَمِلَخْتُ برنهاد.
 ۲۰ - م: كَثُرَ طَرِيقَتُهُ.
 ۲۱ - د: أَطْلَعَ النَّخْلُ...
 ۲۲ - د: نَحْوُ أَطْلَعْتُ...
 ۲۳ - م: س: رَاسَت گروی کرد. ا: رَاسَت گوا کرد.
 ۲۴ - ش: طَرَطَبَ...
 ۲۵ - د: هَمِلَخْتُ برنهاد.
 ۲۶ - م: كَثُرَ طَرِيقَتُهُ.
 ۲۷ - د: أَطْلَعَ النَّخْلُ...
 ۲۸ - م: أَطْلَعْتُ... ش: أَطْلَعَ...
 ۲۹ - د: نَحْوُ أَطْلَعْتُ...
 ۳۰ - د: فَاسَاءَ جَابَةً وَ إِجَابَةً. ش: فَاسَاءَ اجابَه اجابَه.

أَطَاقُ تَوَانَسْتُ

طَرَزَ طَرَاظَ بَرَكِرْدَ

[مَنْقُوصٌ]:

طَرَسَ سَوَّدَ

أَطْرَى مَدَحٌ^۱طَقَّلَ أَفْتَابَ زَرْدَ^{۱۱} شَدَ

[أَطْلَى الرَّجُلُ مَالَتْ عُنُقُهُ

طَلَّقَ پَای گَشَادَه^{۱۲} کَرْدَحَيَّةٌ لَا تُطْنِي أَيْ لَا يَعِيشُ مَلْدُوغَهَا^۲

طَنَّبَ أَفَامَ

مُضَاعَفٌ:

طَنَّفَ مَتَّهَمَ کَرْدَ وَ خَارَ بَر دِیَوَارِ نِهَادَ

[أَجَوْفٌ]:

أَطَرَ أَدَلَّ^۳ وَ مِنْهُ غَضَبٌ مُطِرٌّ فِيهِ إِذْلَالٌ^۴ مَثَلٌطَوَّقَ [طَوَّقَ] ^{۱۳} در گردن کردأَطِرِي فَإِنَّكَ نَاعِلَةٌ^۵ أَيْ خُذِي طَرَزَ الْوَادِي وَطَوَّعَ فرمان ^{۱۴} بَر کَرْدَ

قِيلَ أَطِرِي بِالطَّاءِ مِنَ الطَّرَرِ وَ هِيَ قَطْعُ حَجَرٍ

طَوَّحَ [وَ طَيَّحَ] [أَبْعَدَ] [وَ حَيَّرَ]

مُضَرِّسٍ ضَرَبَ يَدَهُ فَأَطَرَهَا وَ قَدْ طَرَّتْ^۶]

مَنْقُوصٌ:

أَطَّلَ عَلَيْهِ أَشْرَفَ

طَلَّى الْإِبِلَ مِنَ الْجَرَبِ يُطَلِّهِ^{۱۵} أَيْ مَرَّضَهُأَطَنَّ بَدُو نِیمَه^۷ کَرْدَ

مُضَاعَفٌ [:

فَعَّلَ:

طَقَّفَ نَقَصَ طَقَّفَ بِي^{۱۶} مَوْضِعَ كَذَا رَفَعَنِي إِلَيْهِ

طَبَّقَ أَضَابَ الْمَفْصِلَ

فَاعَلَ:

طَبَّقَ^۸ الْحَقَّ أَضَابَهُطَابَقَ بَيْنَ ثَوْبَيْنِ^{۱۷} أَوْ بَيْنَ شَيْئَيْنِ جَمَعَهُمَا عَلَىطَرَّقَ رَاهَ فَا^۹ دَادَحَدَّ^{۱۸} وَاحِدٌ وَ طَابَقَ هَمَ پَشْتِی^{۱۹} کَرْدَ

طَرَّبَ الْحَمَامُ ضَاخَ ص ۱۳۰

طَارَقَ^{۲۰} الْحَقُّفَ أَنْعَلَطَرَفْتُ^{۱۰} أَضَابِعُهَا سِرَ اَنگِشْتَانِ در بَسْتُ

۱ - «مَدَح» ساقط د. ا: أَطْرَى مَدَحَ الْمَيْتِ.

۲ - ش: مَلْدُوغُهُ.

۳ - ش، د: أَدَلَّ.

۴ - د: إِذْلَالٌ.

۵ - ش: فَاعِلُهُ.

۶ - د: وَ قَدْ طَرَّبَ.

۷ - م، د: رَاهَ بَارِ دَادَ. ش: رَاهَ وَادَادَ.

۸ - د: وَ طَبَّقَ...

۹ - ا: أَقْتَابَ زَوْدَ بَیْسْتَادَ. م: أَقْتَابَ زَرْدَ بَیْسْتَادَ. د، ش: ... بَیْسْتَادَ.

۱۰ - م، ا: پَای گَشَای کَرْدَ. د، ش: پَای گَشَادَ کَرْدَ.

۱۱ - د، ا: فَرْمَانِ بُرْدَارَ کَرْدَ. م: فَرْمَانِ کَرْدَ.

۱۲ - ش: طَابَقَ بَيْنَ شَيْئَيْنِ أَوْ بَيْنَ ثَوْبَيْنِ.

۱۳ - س، ا، ش، د: طَقَّفَ فِي...

۱۴ - م: طَارَفَ...

۱۵ - ا: مِنَ الْجَرَبِ فُطِّلِيهِ...

۱۶ - س: عَلَى كِلَا وَاحِدٍ.

۱۷ - ش: هَمَنَشِينِی کَرْدَ.

۱۸ - م: طَارَفَ...

طَارَحَ سخن برافکند ^۱	تَطَوَّلَ ^{۱۵} تفصّل ^{۱۶} کرد
طَارَدَ ^۲ حَارَبَ	تَطَوَّسَ تَزَيَّنَ
طَالَعَ نگاه [در] کرد	تَطَيَّبَ طیب برکرد ^{۱۷}
طَالَبَ مطالبت ^۳ کرد	تَطَيَّرَ وَاطَّيَّرَ اختر ^{۱۸} داشت
طَاوَلَ ^۴ فَاصَلَ	تَطَيَّرَ تشویر خورد
تَفَعَّلَ ^۵ :	تَطَوَّحَ آمدن و ^{۱۹} شدن کرد
تَطَرَّبَ ^۶ طَرِبَ	تَطَبَّبَ پزشکی کرد
تَطَوَّعَ افزونی ^۷ کرد	تَطَهَّرَ ^{۲۰} وَاطَّهَّرَ پاک شد
تَطَرَّفَ ^۸ تَنَقَّصَ	[تَفَاعَلَ]:
تَطَفَّحَ ^۹ جوی پر شد	تَطَابَقُوا هم پستی ^{۲۱} کردند
تَطَلَّعَ نگاه [در] کرد	تَطَامَنَ ^{۲۲} اِنْخَفَضَ
تَطَفَّلَ ^{۱۰} طفیلی کرد	تَطَاطَا ^{۲۳} خَصَّعَ ^{۲۴}
تَطَعَّمَ ^{۱۱} بجشید [و تَقُولُ ^{۱۲} تَطَعَّمَ تَطَعَّمَ آيْ اِنْ ^{۱۳}	تَطَاوَلَ گردن ^{۲۵} کشی کرد تَطَاوَلَ وَاطَّاوَلَ دراز
تَذُقُهُ ^{۱۴} تَشْتَهِيهِ]	شد تَطَاوَلَ تَفَوَّقَ ^{۲۶} [تَطَاوَلَ رَفَعَ جَسَدُهُ ^{۲۷}]

- ۱- د: پراو کند.
- ۲- س: طَارَبَ حَارَبَ. د: طَارَدَ طَارَبَ.
- ۳- م: مطالبه کرد.
- ۴- بیت ساقط د.
- ۵- «تَفَعَّلَ» ساقط د.
- ۶- تَطَوَّعَ متعدی بکار رفته است. الصَّاح: وَاطَّيَّرَهُ غَيْرُهُ وَتَطَرَّبَهُ وَ لِسَان: وَاطَّيَّرَهُ هُوَ وَ تَطَرَّبَهُ.
- ۷- ش: افزونی و بخوش منشی کرد.
- ۸- م: تطرَّق. بیت ساقط د.
- ۹- بیت ساقط د.
- ۱۰- بیت ساقط د.
- ۱۱- ا: تذوقه. بیت ساقط د.
- ۱۲- ش: وَ يَقُولُ بیت ساقط د.
- ۱۳- «اِنْ» ساقط ش، ا.
- ۱۴- ش: تذوقه.
- ۱۵- س: تَطَوَّلَ...
- ۱۶- م، ش، د، ا: تَطَوَّلَ تَفَصَّلَ.
- ۱۷- س: طیب برافکند.
- ۱۸- س: اختر خواست. ش: بد اختر داشت.
- ۱۹- ا: آمد و شد کرد. م: آمد شدن کرد. د: آمد شد کرد. ش: بآمد شدن کرد.
- ۲۰- بیت ساقط د.
- ۲۱- وزن تَفَعَّلَ و مناسب این باب نیست.
- ۲۲- وزن تَفَعَّلَ و مناسب این باب نیست.
- ۲۳- وزن تَفَعَّلَ و مناسب باب تَفَاعَلَ نمی باشد.
- ۲۴- د: اَخْضَعَ.
- ۲۵- م: گردن گردن کشی کرد.
- ۲۶- م، ش، د: تَطَاوَلَ تَفَرَّقَ. ا: تَطَاوَلَ وَ تَطَايَّرَ تَفَرَّقَ.
- ۲۷- د: رَفَعَ جَنَبَكَ.

تَطَايَرَ تَفَرَّقَ	[إِطَافَ إِطِيفًا ذَهَبَ إِلَى الْغَائِطِ]
[تَطَابَلَ رَفَعَ عُنُقَهُ	إِسْتَفْعَلَ :
تَطَالَلى عَلَيْهِ أَشْرَفَ ¹]	إِسْتَطَرَدَ ¹ راست شد
إِنْفَعَلَ :	إِسْتَطَرَفَ : بطرفه داشت و کارزار ¹² از سر
إِنْطَلَقَ ² اخْتَلَفَ	گرفت
إِنْطَبَقَ طبق ³ بر نهاده شد	إِسْتَطَلَّقَ : گشاده شد
إِفْعَلَ ⁴ :	[أَجَوْفَ] :
[إِطْبَخَ الْقَوْمُ إِذَا اشْتَوْوا وَ اقْتَدَرُوا ⁵]	إِسْتَطَابَ خوش داشت و طهارت کرد
إِطْرَحَ ⁶ بفکند	إِسْتَطَارَ اِنْتَشَرَ
إِطْفَحَ کف دیگر برگرفت	إِسْطَاعَ وَ
إِطْرَدَ پیوسته ⁷ شد	إِسْطَاعَ [توانست] نَحْوِ اسْتَحْيَا ¹³ وَ اسْتَحَا ¹⁴
إِطْرَفَ ⁸ اسْتَفَادَ مَالًا وَ اسْتَأْنَفَ	إِسْتَطَالَ تَكَبَّرَ
[إِطْعَنَ طَعَنَ]	[مُضَاعَفَ] :
إِطْلَعَ عَلَيْهِ دیده ور ⁹ شد	جاءَ يَسْتَطِيبُ لَوَجْعِهِ ¹⁵ أَيْ يَسْتَوْصِفُ ¹⁶ [¹⁷
إِطَّادَ ¹⁰ استوار شد	

- ۱ - د، ا: أَشْرَفَ عَلَيْهِ.
- ۲ - بیت ساقط د. ش اضافه دارد: انْطَلَقَ برفت.
- ۳ - م، ا، ش: انْطَبَقَ: صارَ كَالطَّبَقِ. بیت ساقط د.
- ۴ - ش، س، ا: اِفْعَلَ.
- ۵ - ش، د: إِذَا اقْتَدَرُوا.
- ۶ - بیت ساقط م، د، ش، ا.
- ۷ - ش: إِطْرَدَ پیوسته.
- ۸ - ش: إِطْرَدَ اسْتَفَادَ.
- ۹ - ش: دیدور شد.
- ۱۰ - این لغت در فرهنگ‌های مورد مراجعه یافته نشد.
- ۱۱ - بیت ساقط م، ش، د، ا.
- ۱۲ - ش: و کار ز سر گرفت.
- ۱۳ - «نحو اسْتَحْيَا وَ اسْتَحَا» ساقط م، د.
- ۱۴ - ا: وَ اسْتَحَى.
- ۱۵ - ش: لوجه...
- ۱۶ - م: يَسْتَوْصِفُ.
- ۱۷ - د اضافه دارد: وَ اللهَ أَعْلَمُ.

کِتَابُ الظَّاءِ

الظَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ^۱:

ظَبْيٌ: آهو

ظَبْيَةٌ لِفَرْجِ الْفَرَسِ وَالْآثَانِ [و درم دان

مابه ظَبْطَابٌ أَيْ وَجَعٌ]

ظَرْفٌ بَارِدَان

ظَرْبَانٌ لِسَبْعِ كَالْجَمَلِ^۲ الْعَظِيمِ وَهُوَ يَنْجِدُ^۳ كَثِيرٌ^۴

[يَفْسُو^۵ وَلَا تَذْهَبُ^۶ رَائِحَتُهُ]

ظَرْبٌ لِمَا يَكُونُ أَصْغَرَ مِنَ الْجَبَلِ^۷

[عَوْدٌ ظَفَارِيٌّ أَوْ جَزَعٌ ظَفَارِيٌّ مَنْسُوبٌ^۸ إِلَى

ظَفَارٍ وَهِيَ مَدِينَةٌ بِالْيَمَنِ]

ظَلِيمٌ شَتْرٌ^۹ مَرِغٌ

[ظَلِيمَةٌ لِلْبَنِّ يُسْقَى قَبْلَ أَنْ يَرْوَبَ وَيَخْرُجَ

زُبْدُهُ

ظَلْفٌ لِمَوْضِعِ صُلْبِ^{۱۰} الْإِيوَدِيِّ أَثَرًا

ظَلَمَ لِمَاءِ الْأَسْنَانِ وَ لَقِيَّتَهُ أَذْنَى ظَلَمَ أَيْ أَوَّلَ

كُلِّ شَيْءٍ]

ظَمِيَاءٌ بْزُرْمَرْدَه لب

بِزْرُ ظَنُونٌ لِقَلِيلَةِ^{۱۱} الْمَاءِ ص ۱۳۱

دَيْنِ ظَنُونٌ لَا يَدْرِي^{۱۲} أَيَقْضِيهِ آخِذُهُ أَمْ لَا

ظَنِينَ تَهْمَت زده

ظَهِيرٌ يَار

ظَهِيرَةٌ نِمَازِ پِشِين

ظَهْرٌ پِشْتِ وَ چِهَارِ پَای بَارکَش [ظَهْرٌ

يَشْتَكِي^{۱۳} ظَهْرُهُ نَزَلَ بَيْنَ ظَهْرَانِيهِمْ وَ ظَهْرِيهِمْ]

۳- د: و هو يَتَّخِذُ...

۶- د: ا: وَ لَا يَذْهَبُ...

۸- «مَنْسُوبٌ إِلَى ظَفَارٍ» سَاقَطَ م.

۱۱- ا: قَلِيلَةُ الْمَاءِ.

۱۳- ش، ا، د: تَشْتَكِي ظَهْرَهُ...

۱- د اضافه دارد: ظَابٌ هُم دَامَاد. ۲- م: لِسَبْعِ عَظِيمٍ...

۴- م: كَثِيرًا مَا... ۵- ش: يَفْسُو...

۷- س: مِنَ الْجَمَلِ. د: مِنَ الْخَيْلِ. ا: مِنَ الْحَمَلِ.

۹- د، ش: اشْتَرَمَرِغ. ۱۰- د: الصَّلْبِ لَا يُودَى...

۱۲- س: دَيْنِ ظَنُونٌ لَا يَدْرِي صَاحِبُهُ إِنْ يَقْضِيهِ مَا عَلَيْهِ.

ظَلَّ سايه [بامداد و پناه]	ظَيَّانٌ لِيَا سَمِينَ ^۱ الْبَرِّ
ظَمُّ ^{۱۳} الْحَيَوَةُ ز وقت ^{۱۴} زادن تا مردن	الظَّاءُ الْمَضْمُومَةُ :
ظَهَارَةٌ ^{۱۵} آورده	ظَبَّةٌ تَبِغُ شَمْشِير
و رَاءَ كُمْ ^{۱۶} ظَهْرِيًّا أَيْ بِظَهْرٍ وَ هُوَ أَنْ يَنْسَاهُ ^{۱۷}	[ظَرَأٌ لِلظَّرَائِفِ]
ظَفَرٌ دايه	ظَفَرٌ نَاخِن
و مِنَ الْأَفْعَالِ :	[وَ مَا فَوْقَ قُرْصَةِ ^۲ الْقَوْسِ]
بَابُ ^{۱۸} بَعَثَ يَبْعَثُ :	ظُلْمَةٌ تَارِيكِي ظُلُمَاتٌ ثَلَاثُ ^۳ ظُلْمَةٌ ^۴ الْمَشِيمَةِ وَ
ظَعَنَ ز جای ^{۱۹} بجای ^{۲۰} رفت	ظُلْمَةُ الرَّجِيمِ وَ ظُلْمَةُ الْبَطْنِ
ظَعْنًا ^{۲۱} وَ الظَّعِينَةُ لِلْمَرْأَةِ وَالْهُورَجِ	ظُلَامَةٌ لِلظَّلَمِ
ظَلَعَ بَلَنگید [ظَلْعًا]	ظُلَّةٌ مِثْلُ الصُّفَّةِ
ظَهَرَ پدید آمد و بر بالا شد مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى	ظُنُبُوبٌ ^۵ استخوان ساق
[فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ ^{۲۲} وَ ظَهَرَ عَلَيْهِ ظَفِرٌ	[قَرَعَ لِذَلِكَ ظُنُوبُهُ أَيْ اجْتَهَدَ
مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى ^{۲۳} فَمَا أَصْبَحُوا ^{۲۴} ظَاهِرِينَ ^{۲۵} وَ ظَهَرَ	أَخَذَ ^۷ يَظُوفُ ^۸ رَقَبَتِهِ وَ يَظَافُهَا ^۹ أَيْ يَقْفَاهُ ^{۱۰}]
بِحَاجَتِهِ أَيْ نَسِيَهَا وَ ظَهَرَ عَنْهُ ^{۲۷} أَعْرَضَ	ظَهْرَانٌ ^{۱۱} پَر بالا
مَهْمُوزٌ :	الظَّاءُ الْمَكْسُورَةُ :
ظَارَّ عَلَيْهِ عَطَفَ	ظَلَّفَ سَم گاو ^{۱۲}

- ۱ - د: بِاسْمِ الْبَرِّ وَ الْمَرْعَى. ۲ - ش: وَ مَا فَوْقَ قُرْصَةِ... ۳ - ش: ثَلَاث... ۴ - ش، م، د بجای «ظلمة المشيمة»: لِلْمَشِيمَةِ. ۵ - د: ظُنُبُوبٌ... ۶ - ش: ذَلِكَ... ۷ - ا: وَ أَخَذَ... ۸ - ش: بَضُوفٌ... ۹ - د، ش: وَ ظَافُهَا... ۱۰ - د: أَيْ يَقْفَاهُ. ۱۱ - ش: ظَهْرَانٌ... س: بِزُبَالَا. ۱۲ - م: سَم گاو و گوسفند. ۱۳ - س: ظِمًا الْخَيْرَةُ... ا: ظِمًى... م: ظِمُومٌ... متن مطابقت با د، ش. ۱۴ - د: ظِيمَةُ الْحَيَاةِ وَ قَت... ۱۵ - ا: اَوْر. ش: اَقْرَه. ۱۶ - قرآن کریم ۹۲/۱۱: ا: وَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى وَرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا... ۱۷ - م، ش، د: نَسَاهُ. ا: يَنْسَاهُ. ۱۸ - «بَاب» ساقط د. ۱۹ - د: اَز جَاي... ۲۰ - ا، م، ش، د بجای رفت: شَد. «بجای» ساقط ا. ۲۱ - ش: ظَعْنًا وَ ظَعْنًا. ۲۲ - قرآن کریم ۹۸/۱۸ ۲۳ - د: فِي قَوْلِهِ... ۲۴ - «تَعَالَى» ساقط م. ۲۵ - قرآن کریم ۱۴/۶۱ ۲۶ - د اضافده دارد: اَيْ غَالِبِينَ. ۲۷ - د: وَ ظَهَرَ عَلَيْهِ أَعْرَضَ.

بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:	أَظْلَمَ تَارِيكٌ شَدَّ ^۱ وَ دَر تَارِيكِي رَفَت
ظَنَّ غَمَانٌ بَرْدٌ وَ ظَنَّهُ بِالسَّرِقَةِ ^۱ إِنَّهُمْ ظَنُّهُ ^۲	أَظْهَرَ دَخَلَ فِي الظُّهْرِ
بَابُ بَسَمَ يَبْسُمُ:	[مُضَاعَفٌ]:
ظَلَمَ سَتَمَ كَرَدَ ظُلْمًا	أَظَلَّ سَايَه بَرَاكَند
ظَلَفَ تَن بَفْرِيفَت [ظَلَفَ ^۲ الصَّيْدَ رَمَاهُ	فَعَلَ:
فَأَصَابَ ظُلْفَهُ وَ كَذَلِكَ فِي أَمْثَالِهِ نَحْوُ قَلْبِهِ وَ	ظَلَمَ بَسْتَمَ آوَرَد [وَ نَسَبَ إِلَى ^۹ الظُّلَمِ
جَبْهَهُ ^۴ وَ قَادَهُ أَصَابَ تِلْكَ الْأَشْيَاءَ مِنْهُ]	بَعِيرٌ تُظْعِنُهُ الْمَرْأَةُ أَيْ تَرْكِبُهُ ^{۱۰}
بَابُ بَلَغَ يَبْلُغُ:	مُضَاعَفٌ:
ظَفَرَ بِهِ دَسْتَ يَافَت وَ نَاخَنَ ^۵ دِرَاز شَد	ظَلَّلَ ^{۱۱} مِنْ الظِّلِّ
ظَلِفَ سَتُور شَد [فَهُوَ ظَلِفٌ ^۶	فَاعَلَ:
مَهْمُوزٌ]:	ظَاهَرٌ وَ ظَاهَرَهُمْ پَشْتِي ^{۱۲} كَرَدَ وَ ظَاهَرَ ^{۱۳} مِنْ أَمْرَاتِهِ
ظَمِيَ تَشَنَّهُ شَد فَهُوَ ظَمَانٌ	قَالَ لَهَا أَنْتَ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي وَ ظَاهَرَ ^{۱۴} بَيْنَ تَوْبِينِ ^{۱۵}
[مُضَاعَفٌ]:	طَابَقَ
ظَلَّ بَرُوزُ ^۷ بُوَد	تَفَعَّلَ:
بَابُ بَصُرَ يَبْصُرُ:	تَطَرَّفَ زِيرَكِي ^{۱۶} كَرَد
ظَرَفَ ظَرْفًا وَ ظَرَّافَةً زِيَا شَد	تَظَلَّمَ گَلَه كَرَد
بَابُ بُهِتَ يَبْهِتُ:	تَظَنَّنَ ^{۱۷} تَوَهَّم
ظَنَّ أَنَّهُمْ فَهُوَ ظَنِينٌ	تَظَلَّلَ دَر سَايَه نَشَسْت
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ:	تَفَاعَلَ:
أَفْعَلَ:	تَظَاهَرُوا هَم پَشْتِي ^{۱۸} كَرَدَنَد تَظَاهَرَ مِنْ أَمْرَاتِهِ

۱- ش: بِالسَّرِقَةِ. ا: بِالرُّور.

۲- م: إِنَّهُمْ وَ ظَنَّ يَقْن. «ظَنُّهُ» سَاقَطَ د.

۳- ا: وَ ظَلَفَ الصَّيْدَ.

۴- م: هَمَّه رُوز بُوَد. د: بَرُوز خُورَد.

۵- ش: تَن بَفْرِيفَت وَ دَر تَارِيكِي رَفَت.

۶- د: تَرْكِبُهُ.

۷- م: بَسْتَمَ آوَرَد.

۸- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۹- ش: هَمَنَشِينِي كَرَدَنَد.

۱۰- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۱۱- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۱۲- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۱۳- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۱۴- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۱۵- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۱۶- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۱۷- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

۱۸- م: ا، ش، د: تَظَنَّنَى تَوَهَّم (هَر دُو صَحِيح).

خواست	بِمَعْنَى ^۱ ظَاهِرَ
[مَهْمُوزٌ]:	إِفْعَلْ ^۲ :
إِسْتَظْمَأُ تَشْنَه ^۳ دَاشْتُ	إِظْلَمَ احْتَمَلَ الظُّلْمَ
[مُضَاعَفٌ]:	إِسْتَفْعَلَ:
إِسْتَظَلَّ سَايَه ^۴ گِرَفْتُ ص ۱۳۲	إِسْتَظْهَرَ زَبَرَ كَرَدَ وَ بَشْتَ قَوَى كَرَدَ وَ يَارَى

۱ - «بمعنى» ساقط م. ۲ - س بجای اِفْعَلْ: اِفْعَلْ.

۳ - م: بتشنه داشت. ا: بتشنه شد. ش: بسایه داشت.

۴ - ش، م، ا: بسایه گرفت. د: بسایه گرفت وَ اللهَ اَعْلَمُ.

کتاب العین^۱

الْعَيْنُ الْمَفْتُوحَةُ :

عَاقِبَ : نام^۲ پیغامبر عَلَیْهِ السَّلَامُ لِأَنَّهُ عَقِبَ^۳
لِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
أَجْمَعِينَ

[عَاقِبَةُ : فرجام]

عَابِرٌ^۴ سَبِيلٍ ره گذری^۵

[عَادِبٌ وَادٍ]

عَامِرٌ^۶ : فرخ خانه

عَامِلُ الرُّمَحِ لِمَا يَلِي السِّنَانَ

عَالِيَةً : بالای^۷ نیزه

عَاثُورٌ لِحُفْرَةٍ يُصَادُّ^۸ بِهَا الْأَسَدُ

عَاجٌ يَبْلَسْتُه^۹

عَارِيَّةٌ م [وَقَدْ تَعَوَّزُوا الْعَوَارِيَّ بَيْنَهُمْ

عَارًا م

عَاقُولٌ وَاحِدٌ عَوَاقِلٍ^{۱۰} دِجْلَةٌ وَهِيَ

مَعَاطِفُهَا^{۱۱}

إِبِلٌ عَادِيَّةٌ لَا تَرْعَى الْحَمَضَ

قَرَى عَاتِمٌ أَيْ بَطِيءٌ

۱ - د: کتاب العین المفتوحة.

۲ - «نام» ساقط م، د، ا، ش. معنی در م: پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام. ا: پیغمبر علیه السلام. ش: پیغمبر علیه الصلوة والسلام.

۳ - ش، ا: لَأَنَّهُ عَقِبَ مَنْ... م: لَأَنَّهُ عَاقَبَ مَنْ...

۴ - س: عابری سبیل... ش: عابر ابن سبیل.

۵ - م: راه گذری. ش: راه گذاری. د، ا: گذری.

۶ - م: عامر حقیقه... س: فراخ خانه. د: فرج دیو.

۷ - م: بالانیزه. ش: بالا و نیزه.

۱۰ - د: واحد عواقیل...

۹ - د: عاج استخوان پیل.

۸ - د: تُصَادُّ...

۱۱ - م: وَ هِيَ عَوَاطِفُهَا.

بَعِيرٌ عَالِقٌ يَرْعَى الْعَلْقَى وَهُوَ نَبْتُ	لِلْغَنَمِ الَّذِي يُذْبَحُ لِإِلَهِهِ وَتِيرْخَانَهُ [وَهُوَ ١٤]
عَاشِبٌ يَرْعَى الْعُشْبَ	شَدِيدُ الْعَارِضَةِ أَيْ الْحُجَّةِ
مَالُهُ عَافِطَةٌ ١ وَ لَأَنَافِطَةٌ ٢ أَيْ ضَائِنَةٌ ٣ وَ	عَارِضٌ : ابر
مَاعِزَةٌ	عَافِلَةٌ لِمَنْ يَلْزَمُهُمْ ١٥ الدِّيَّةُ
مَالُهُ عَاوٍ وَ لَأَنَابِجٌ ٤	[عَارِفَةٌ لِلْيَدِ] وَ لَأَفْعَلٌ لَهَا ١٦
عَاقِلٌ م	عَالَمٌ : جهان ١٧ و مردم ١٨ جهان
عَارِضَانِ : هر دو سوی روی	عَالَمُونَ : جهانیان
عَاتِقٌ : دوش و زنی که ٥ در خانه پدر بود	عَاكِفٌ : شهری
عَافِيَةٌ لِدِفَاعِ اللَّهِ تَعَالَى ٦ عَنِ الْعَبْدِ ٧ وَ لِطُلَابِ	عَامٌ : سال
الْمِيرَةِ ٨	عَاذِلٌ لِعِرْقٍ يَخْرُجُ مِنْهُ دَمُ الْإِسْتِحَاضَةِ ١٩
عَارِضٌ : بچه برنده	عَائِفٌ لِلذِّی ٢٠ يَجُولُ حَوْلَ الْمَاءِ
عَانَةٌ : زهار و رمه ١٠ خران	قَوْسٌ ٢١ عَاطِلٌ ٢٢ : کمانی بی زه
عَاهِرٌ : نابکار	عَاشِرَاءُ لِعَاشِرٍ ٢٣ الْمُحَرَّمِ
عَائِكَةٌ لِلْمَرْأَةِ الْمُتَطَيِّبَةِ وَ عَاتِكٌ [أَيْضاً ١١]	عَاهَةٌ : آفت
عَائِدٌ : بز ١٢ بزاده وَ جَمَعُهَا عَوْدٌ	عَاتٍ لِرَجَرٍ الْبَعِيرِ ٢٤
عَارِضَةٌ لِلْخَشْيَةِ الْمُمْسِكَةِ لِلْعُضَادَتَيْنِ ١٣ وَ	عَاصِفٌ : باد سخت

- ۱ - ش : نخ : عاطفة...
 ۲ - ش : نخ : ناطقة.
 ۳ - د : طائفة...
 ۴ - ش : د : نابج.
 ۵ - م : زنی کی...
 ۶ - «تعالی» ساقط م، د، ش، ا.
 ۷ - ش : العند...
 ۸ - ش : المیسرة.
 ۹ - س : عارض و عریض... ا: بچه بریده د: بچه برنده، م، ش: بچه ببریده.
 ۱۰ - الصَّحَاحُ: الْقَطِيعُ مِنْ حُمْرِ الْوَحْشِ.
 ۱۱ - «أَيْضاً» ساقط م.
 ۱۲ - م : عائد نوزاده... د: بدنزاد، ش: بز نوزاده.
 ۱۳ - د : العُضَادَتَيْنِ.
 ۱۴ - ش، د : هُوَ شَدِيدٌ...
 ۱۵ - س : تَلَزَمُهُ...
 ۱۶ - س : لَأَفْعَلٌ مِنْهُ.
 ۱۷ - د : عَالَمٌ ابْنِ جِهَان...
 ۱۸ - ا، م، د : و مردمان جهان.
 ۱۹ - «دَمُ الْإِسْتِحَاضَةِ» ساقط م.
 ۲۰ - «الَّذِي» ساقط م.
 ۲۱ - «قَوْسٌ» ساقط م.
 ۲۲ - لسان: وَ قَوْسٌ عُطِّلَ لِأَوْتَرِ عَلَيَّهَا. الصَّحَاحُ: وَ قَوْسٌ عُطِّلَ أَيْضاً لِأَوْتَرِ عَلَيَّهَا.
 ۲۳ - س : لعشر المحرَّم. ش : لعاشِر من للمحرَّم.
 ۲۴ - م، ش، د : ا: لِرَجَرِ الْإِبِلِ.

الشَّعْرَى^{۱۶} الْعَبُورَ لِنَجْمٍ خَلْفَ الْجُوزَاءِ يَقْطَعُ^{۱۷}
السَّمَاءَ عَرْضاً
عَيْن^{۱۸} عَبْرَى: چشم^{۱۹} گرینده
[عَبَلٌ: ستبر
عَبْلَةٌ اسْمُ امْرَأَةٍ
عَبَلٌ: برگ^{۲۰} اَرْطَى
عَبْرَانٌ وَ عَبُورَانٌ لَبَنَتِ طَيْبَ الرِّيحِ]
فَرَسٌ^{۲۱} عَتَدَ لِتَمَامِ الْخَلْقِ
عَتَمَةٌ: وقت خفتن [وَقِيلَ مَا فَمَرَأَ أَرْبَعِ فَقِيلَ
عَتَمَةٌ رُبِعَ أَى قَدَرِ مَا يَحْتَسِبُ^{۲۲} فِي عَشَائِهِ
عَتِلٌ لِلْأَجِيرِ]
عَتَوْدٌ: بز بزرگ شده
عَتَبَةٌ: آستانه [بِالَاءِ] در
[عَتَلَةٌ لِلْبَيْرِمِ]
عَتِيدَةٌ: آینه دان^{۲۳}
عَتِيرَةٌ لِشَاةٍ كَانُوا يَذْبَحُونَهَا [فِي رَجَبٍ]
لِأَهْلِهِمْ
[عَتِيقٌ لِلْكَرِيمِ^{۲۴}]

عَبِيطٌ^۱: گوسپندی که^۲ بی درد بکشند
مَاتَ^۳ عَبْطَةً أَى فُجَاءَةً
دَمٌ^۴ عَبِيطٌ: خون^۵ تازه
عَبْهَرٌ لِلنَّرْجِسِ
عَبْهَرَةٌ لِلْمَرْأَةِ الْجَسِيمَةِ
عَبَقَاءٌ^۶ آلُهُ
عَبَقَرَى: رئیس^۷ و بساط گران مایه
عَبِيرٌ: زعفران^۸ وَ أَخْلَاطٌ^۹ مِنَ الطَّيِّبِ
[عَبِيْثَةُ اللَّثَى غُسَالَتُهُ]
عَبَامٌ^{۱۰}: مردی ستبر اندام
عَبْدٌ: بنده
عَبَاءَةٌ^{۱۱} [و عَبَايَةٌ گلیم بخطها
الْقَى عَلَيْهِ عِبَالَتُهُ أَى ثَقَلَتْ
[مَا فِي النَّحْيِ^{۱۲} عَبَقَةٌ أَى شَيْءٌ مِنْ سَمْنٍ
عَبِيْثَةٌ لِمَا حَاطَ مِنَ الْأَقِطِ]
عَبَاهِلَةٌ لِقَوْمٍ^{۱۳} لَا يَمْنَعُونَ مِمَّا^{۱۴} يُرِيدُونَ
عَبَادِيدُ لِلذَّاهِبِينَ فِي كُلِّ وَجْهِ
[عَبَسَ لِلْوَدْحِ^{۱۵}]

- ۱ - بیت ساقط ش.
۲ - م: ... کی بی دردی ...: ... کی بی دردی ...
۳ - بیت ساقط ش.
۴ - «دَمٌ» ساقط ش.
۵ - «خون» ساقط م، د، ش، ا.
۶ - د: عَبَقَاتٌ ...
۷ - د، بَرَبِيس. د نخ: زمینی که دیو بود.
۸ - م، ش، ا: لِلزَّعْفَرَانِ.
۹ - م، ا: ... وَ لَا خَلَاطٌ ...
۱۰ - ش: عِبَادٌ ... د: عَبَاءَةٌ ...
۱۱ - م: عَبَاءٌ وَ عَبَايَةٌ ...
۱۲ - د، ا: مَا فِي الْبَحْرِ ...
۱۳ - ش: لِلْقَوْمِ ...
۱۴ - ا: ... مَا يُرِيدُونَ.
۱۵ - د: لِلْوَدْحِ.
۱۶ - بیت ساقط ا.
۱۷ - د: قَطَعَ السَّمَاءَ ...
۱۸ - «عَيْنٌ» ساقط ا.
۱۹ - م، ش، د: چشمی گرینده. ا: عَبْرَى: گرینده.
۲۰ - د: عَبَلٌ بزرگ ابطی.
۲۱ - بیت ساقط م، د، ش.
۲۲ - «ما» ساقط د.
۲۳ - م: آینه دان.
۲۴ - ا: لِلْكَرَمِ.

عَجَزَ الَّذِي ^۱ مَاتَ أُمُّهُ	نَهَرَ عَجَاجٌ وَ فَحَلَ عَجَاجٌ لَهَا صَوْتُ
عَجَزٌ: سرین ^۲	عَجَارِفُ غَيْثٍ لَصَوْتِ الْمَطَرِ [بِسَدَّةٍ ^{۱۲}
عَجُوزٌ: گنده ^۳ پیر [عَجَائِزُ پیر	و ظِفٌّ ^{۱۳}]
عَجَنَ لَعِيْبٍ فِي حَيَاءِ النَّاقَةِ كَالْعَقْلِ ^۴	عُجِرَ لِلْغَلِيظِ ^{۱۴}
عَجْوَةٌ ^۵ لِنَوْعٍ ^۶ مِنَ التَّمْرِ	عَدُوٌّ: دشمن وَ يَقَعُ ^{۱۵} عَلَى الْوَاحِدِ وَالْجَمْعِ.
عَجَزَدَ: سبک	عَدَمٌ وَ عُدَمٌ بِالْفَتْحِ ^{۱۶} وَالصَّمِّ لِلْفَقْرِ ^{۱۷}
عَجَمَاءُ ^۷ لِلْبَهِيْمَةِ ص ۱۳۳	عَدِيْدٌ ^{۱۸} : اهل خانه
عَجَاجٌ: گرد	[عَدِيٌّ ^{۱۹} : پیادگان]
[عَجَبٌ لِمَنْبِتِ ^۸ الذَّنْبِ]	عَدَدٌ ^{۲۰} م.
عَجَمٌ: دانه	[عَدِيْمٌ: درویش]
عَجَلَةٌ: گردون و دولاب و دیوه کوچک [و	هُوَ عَدِيْدُهُ أَيْ مِثْلُهُ]
گِل] ^۹	عَدُوْفَةٌ [وَ عَدَفٌ] لِمَا يُؤْكَلُ ^{۲۱} بِالذَّالِ وَ الذَّالِ
عَجِيْنٌ: آرد سرشته	[مَعًا]
عَجَمِيٌّ: پارسی زبان عَجَمٌ پُر	عَدَلٌ: هم سرو قیمت و فدیت ^{۲۲} و حق و مرد
عَجَسٌ: قبضه ^{۱۰} کمان	نیک
عَجَزٌ لِضِدِّ السَّرَفِ ^{۱۱}	عَدٌ ^{۲۳} وَ عَدَسٌ لِزَجْرِ ^{۲۴} الْبَغْلِ

- ۱- س: الَّذِي... ۲- د: سرون. ۳- ش: عَجُوزٌ پیر.
- ۴- د: كَالْعَقْد... ۵- ش: اعجوبة... ۶- ا، اَنْوَاعٌ مِنَ التَّمْرِ.
- ۷- «عَجَمَاءُ» ساقط د. ۸- ش: لَبَّيْتُ الذَّنْبَ. د: ماست و الذَّنْب.
- ۹- [و گِل] ساقط ا. ۱۰- ا، ش، د، م: لِمَقْبِضِ الْقَوْسِ. ۱۱- ش: لِضِدِّ الْبَرْقِ.
- ۱۲- د: شَدَه. ۱۳- ا: صِيفٌ عَجَزٌ... ۱۴- ا: لِلضَّعِيفِ.
- ۱۵- الصَّحَاح: الْعَدُوُّ ضِدُّ الْوَلِيِّ. وَالْجَمْعُ الْأَعْدَاءُ.
- ۱۶- «بِالْفَتْحِ وَ الصَّمِّ» ساقط ا. در م: عَدَمٌ وَ عُدَمٌ بِالصَّمِّ...
- ۱۷- م، د، ا بجای «لِلْفَقْرِ»: لِفَقْدَانِ الشَّيْءِ. بیت ساقط ش.
- ۱۹- بیت ساقط ش. ۲۰- بیت ساقط ش.
- ۲۲- د بجای «فدیت»: حَدِيثٌ. ا: فدیه.
- ۲۳- س: عَدَسٌ وَ عَدَسٌ... م: عَدُوٌّ... بیت ساقط د.
- ۲۴- ا: لِزَجْلِ الْبَغْلِ. ۱۸- بیت ساقط ش.
- ۲۱- س: بِالذَّالِ وَ الذَّالِ لِمَا يُؤْكَلُ.

عَدَسٌ : میجو^۱
 عَدَامِيلُ الْهَشِيمِ وَصَامِلُهُ لِلْيَابِسِ الصُّلْبِ
 [عَدَقَ لِلْقَذَى
 جَنَاتُ عَدْنٍ أَى إِفَامَةٍ
 عَدَنٌ مَوْضِعٌ^۲
 وَضِعَ عَلَى يَدَيِ عَدَلٍ^۳ لِمَنْ يُنْسَ^۴ مِنْهُ وَعَدَلٌ
 كَانَ رَجُلًا يَلَى^۵ شُرْطَ تَبَعٍ يُسَلِّمُ مِنْهُ كُلُّ مَنْ^۶
 يُرِيدُ قَتْلَهُ^۷
 عَذَابٌ م
 أَرْضٌ عَذِيَّةٌ وَ عَذَاةٌ أَى طَبِئَةٌ
 عَذْبَةٌ : سر زبان و رشته تازیانه و رشته ترازو
 و شاخ درخت [و وَضَلُ طَيْلَسَانَ]
 عَدَقٌ : خرما بن [عَدَقُ^۸ حُبَّتِي خِرْمَاىِ^۹ بَد]
 عَذَوْرٌ لِلْسَّرِيعِ وَ لِلْسَّيِّئِ^{۱۰} الْخُلُقِ وَ لِلْمَلِكِ
 الْوَاسِعِ
 عَذْمَذَمٌ^{۱۱} لِلْكَثِيرِ^{۱۲} الْجَزَافِ

عَذْرَةٌ لِلْفِنَاءِ وَ لِلرَّجِيعِ
 عَذْرَاءٌ : دوشیزه وَ جَمْعُهَا^{۱۳} عَذَارَى
 [مَنْ عَذِيرِي مِنْ فُلَانٍ أَى مَنْ^{۱۴} يَعْدِرُنِي فِي
 أَمْرِهِ وَ يَلُومُهُ وَ لَا يُلُومُنِي]
 عَرُوبَةٌ : آدینه^{۱۵}
 عَرُوبٌ : [زَن] شوی دوست
 عَرَنٌ لِحُسُوٍ^{۱۶} فِي رِجْلِ الدَّابَّةِ
 عَرَفٌ : بوی^{۱۷}
 عَرِيضٌ : پهن و بز بزرگ شده
 عَرِينٌ^{۱۸} : جای شیر
 خَرَجَتْ عَلَى يَدِهِ عَرَفَةٌ أَى^{۱۹} قُرْحَةٌ
 عَرْفَجٌ لِنَبَاتٍ^{۲۰} سَرِيعٍ^{۲۱} الْخُمُودِ
 عَرَعَرٌ : کاج^{۲۲}
 عَرُوشٌ لِلْسَّرِيرِ^{۲۳} وَ : آسمانه [خانه^{۲۴} و سایه سر
 چاه]
 عَرُوشٌ^{۲۵} م [لِلْحَتَنِ وَ لِلْمَرْأَةِ]

۳ - د اضافه دارد: بیش...

۲ - م: عَدَنٌ م.

۱ - م، ش، د، ا: عَدَسٌ م.

۵ - د: رَجُلًا عَلَى شُرْطٍ...

۴ - «لِمَنْ يُنْسَ مِنْهُ» ساقط ا.

۶ - م بجای «كُلِّ مَنْ يَرِيدُ»: كل يوم يد...

۹ - ش: خرماى بد. م: خرما بد.

۸ - لسان: عَدَقُ حُبَّتِي... ا، م: ... حُبَّتِي.

۱۱ - د: عذمدیم....

۱۰ - ش: للشی الملی.

۱۲ - م، ش، د: للکثیر و للکثیر الجزاف.

۱۳ - «و» ساقط ش، د.

۱۴ - «ای» ساقط ش. «مَنْ يَعْدِرُنِي» ساقط م.

۱۵ - د: روز آدینه.

۱۶ - الصَّحاح، وَ الْعَرَنُ: جُشَاءٌ فِي رِجْلِ الدَّابَّةِ.

۱۷ - د: بوی خوش.

۱۹ - س: لِلْقُرْحَةِ.

۱۸ - د: عَرِينٌ وَ عَرِيْسَةٌ...

۲۰ - م: لَبَّتِي...

۲۲ - د نخ: درخت سرو.

۲۱ - س: شَدِيدُ الْخُمُودِ.

۲۳ - ش، د، م، ا: سریر و...

۲۵ - «عروش» ساقط د.

۲۴ - «خانه» ساقط ا.

عَرِيْشٌ : جفته ^۱	إِنَّ ۱۳ عَشِيَّتَنَا لَعَرِيَّةٌ أَيْ بَارِدَةٌ ۱۴]
عَرَضٌ : خواسته و آنچه ^۲ پدید آید از جوهر [و	عَرَبِيٌّ : تازی زبان عَرَبٍ پُر
مَا يَعْرِضُ مِنْ مَرَضٍ أَوْ بَلِيَّةٍ]	عَرَقٌ لِلزَّبِيلِ ۱۵
عَرْطَبَةُ لِلْعُودِ	[عَرَمٌ : گوشت بی استخوان]
عَرَوْضٌ : [مکه و مدینه و] اوّل و آخر بیت و	عَرِمٌ لِلْمَسْنَاةِ
ترازوی ^۳ شعر و بزغاله و ^۴ ناحیت	كُلُّ الْجُنَيْنِ عَرَضًا ۱۶ أَيْ لَا تُسْأَلُ عَنْ ۱۷ عَمَلِهِ
عَرْتَمَةٌ : سر بینی	عَرْقُوهُ ۱۸ : چلیپای سردلو ^{۱۹}
عَرْمَضٌ لِلطُّحْلِبِ	عَرَكٌ لِلشَّدِيدِ الْعِرَاكِ
عَرَقٌ لِلْعَظْمِ ۵ الَّذِي لَيْسَ عَلَيْهِ كَثِيرٌ ۶ لَحْمٍ	عَرَصَةٌ : میان سرای ^{۲۰}
عَرْمَةٌ ۷ : توده گندم	[نَوْمٌ عَرَفَةٌ مَغِيرٌ مُنَوَّهٌ
عَرَبُونٌ : ربون ^۸	عَرْجٌ لِلْإِبِلِ الْكَثِيرِ ۲۱
عَرَفَاءٌ لِلسَّانِ	عَرَنٌ لِتَشَقُّقٍ فِي أَرْجْلِ الْفَرَسِ
عَرْمَرَمٌ لِلْكَثِيرِ ۹	عَرَكِيٌّ لِلْمَلَّاحِ ۲۲ وَالْجَمْعُ ۲۳ عَرَكًا]
عَرَادَةٌ ۱۰ لِشَيْءٍ ۱۱ كَالْمَنْجَنِيْقِ ۱۲	عَرَسٌ لِلْحَائِطِ ۲۴ أَوْ لِلْأَسْطُوَانَةِ فِي الْبَيْتِ
[مَا بَهَا عَرِبٌ أَيْ أَحَدٌ	عَرِيكَةٌ لِلسَّانِ وَلِشِدَّةِ النَّفْسِ وَلِلطَّبِيعَةِ ۲۵
عَلَّقْتُهَا عَرَضًا أَيْ عَشَقْتُهَا مُفَاجَأَةً	عَرَارٌ [لِبَهَارِ ۲۶ الْبَرِّ وَهُوَ شَجَرَةٌ ۲۷ طَبِيعَةُ النَّوْرِ

- ۱ - د: جفته انگور. ۲ - ش: آنچه... ۳ - د: ترازو شعر... ۴ - ش، د، ا: و ناحیت و بزغاله. م: و ناحیه و بزغاله. ۵ - س: عرق استخوان با گوشت. ۶ - د: لَهْ كَثِيرٌ لَحْمٍ. ۷ - بیت ساقط م، د، ش، ا. ۸ - ا، ش، د: ربون. م: اربون. ۹ - ش: الْجَبَشُ الْكَثِيرُ. ۱۰ - س، ا: عَرَاضَةٌ. ش، عَرَاضَةٌ. م: عَرَاضَةٌ. ۱۱ - م: شَيْءٌ كَالْمَنْجَنِيْقِ. ۱۲ - ش، ا: اضافه دارد: عَرَادَةٌ م. ۱۳ - «إِنَّ» ساقط د. ۱۴ - د: اَيْ مَارِدَةٌ. ۱۵ - م: لِلزَّبِيلِ. ا، د، ش: زنبیل. ۱۶ - الصَّحاح و تاج و لسان: ... الْجُنَيْنُ عَرَضًا. ۱۷ - الصَّحاح و تاج: عَمَّنْ عَمِلُهُ. ۱۸ - م: عَرْقُوهُ الدَّلْوُ... ۱۹ - م: سردول. د: سردور. ۲۰ - د: میان سرا. ۲۱ - ش: الكثيرة. ۲۲ - ا: مَلَّاحٌ و... ۲۳ - ا: بجای «وَالْجَمْعُ عَرَكٌ»: عَرَكٌ پُر. ۲۴ - د: لِلْأَسْطُوَانَةِ فِي الْبَيْتِ وَ لِلْحَائِطِ. ش، ا، م: لِلْأَسْطُوَانَةِ فِي الْبَيْتِ أَوْ لِلْحَائِطِ. ۲۵ - س: الطبیعة. ۲۶ - د: بهار البر... ش: لهار البر... ۲۷ - س، ا: لِشَجَرَةٍ...

عَرَاءٌ: زمین ساده ^۱	عَسِيفٌ لِلْأَجِيرِ
عَرَضُهَا السَّمَوَاتُ ^۲ آئِ سَعُتْهَا	[مَالَهُ ^{۱۲} مَضْرِبٌ عَسَلَةٍ آئِ مِنَ النَّسَبِ يَعْنِي
عَزَالِي الْقَرَبِ لِأَفْوَاهِهَا الْوَاحِدَةُ عِزْلَاءُ ^۳	أَعْرَاقَهُ ^{۱۳}
بِالْكَسْرِ	عَسْرٌ لِعَسْرَانِ الْبَعِيرِ بِذَنْبِهِ آئِ شَوْلَانِهِ
عَزَوْقٌ لِحَمَلِ الْفُسْتَقِ	عَسْرٌ لِلْعُسْرَةِ]
عَزَازٌ: زمین سخت ص ۱۳۴	عَسْكَرَةٌ: سختی
عَزَائِمٌ لِلرَّقَى	عَشَاءٌ: [شام عَشِيَّةٌ] شبانگاه
نَاقَةُ عَزَوْزٍ آئِ صَبَقَةُ الْإِخْلِيلِ	عَشِيرَةٌ: دودمان و تبار
[رَجُلٌ ^۵ عَزَبٌ وَامْرَأَةٌ عَزَبٌ]	عَشِيرٌ: شوی و هم عشرت و ده یک
عَسْجَدٌ: زر	عَشَّارٌ: بازستان ^{۱۴}
عَسْجَدِيَّةٌ: شتران ^۶ پادشاه	عَشْرٌ: ده
عَسْوَسٌ: ماده شتر ^۷ بدخوی	عَشْوَاءٌ لِلنَّاقَةِ لِأَنْبَصِرُ مَا ^{۱۵} أَمَامَهَا
[عَسْكَرَةٌ: خورسا ^۸]	عَشْتَقٌ: دراز
عَسْكَرَانِ عَرَفَةٌ وَ مِئِي ^۹	[أَتَيْتُهُ ^{۱۶} عَشِيَّ آمِسٍ ^{۱۷} وَ عَشِيَّةَ آمِسٍ
عَسَبُ الْفَحْلِ كِرَاؤُهُ ^{۱۰}	عَشْوَزَنَةُ آئِ شَدِيدَةٌ
عَسْعَسٌ وَ عَسَالٌ: گرگ	عَصَبٌ: برد یمنی]
عَسْقَلَانٌ: کُذین برزگر ^{۱۱}	عَصَبٌ لِأَطْنَابِ الْمَفَاصِلِ [وَلِخِيَارِ النَّاسِ]
عَسَلٌ: انگبین	عَصَبَةٌ: پدرگان
عَسِيبٌ لِحَرِيدِ النَّخْلِ وَلِمَنْبِتِ الذَّنْبِ	عَصْرٌ: زمانه ^{۱۸} و نماز دیگر [عَصْرَانِ لِلْعِدَاةِ وَ

- ۱ - س: زمین هامون.
 ۲ - قرآن کریم ۳/۱۳۳. م: عَرَضُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ... «آی»: ساقط د.
 ۳ - لسان و الصحاح: الْعَزْلَاءُ... وَالْجَمْعُ الْعَزَالِي.
 ۴ - «آئِ» ساقط م، ش، د، ا.
 ۵ - «رَجُلٌ» ساقط د.
 ۶ - م: ستوران پادشاه. د: اشتران پادشاه.
 ۷ - م، د، ش: ماده شتری بدخوی. ا: شتر بدخو.
 ۸ - م: نخ: شَجَرَةٌ.
 ۹ - س، ش، ا: منا.
 ۱۰ - د: مزد گشنی.
 ۱۱ - ا، م: کدین زرگر. د، ش: کدین زیرگر.
 ۱۲ - ش: مال...
 ۱۳ - ش: یعنی عَرَاقَهُ.
 ۱۴ - م، ش: بازستان. د: باجستان.
 ۱۵ - «ما» ساقط د.
 ۱۶ - «أَتَيْتُهُ» ساقط ا.
 ۱۷ - «آمِس» ساقط د.
 ۱۸ - ش: نماز دیگر و زمانه.

عَصِيَّةٌ أَنْ تَعَصَّه ^{۱۲} الْإِنْسَانُ وَتَقُولَ ^{۱۵} فِيهِ مَا لَيْسَ فِيهِ وَيَقُولُونَ ^{۱۶} يَا لِلْعَصِيَّةِ ^{۱۷} إِذَا رَمَوْهُ بِالْبُهْتَانِ عَصِيَّةٌ يَزْعَى ^{۱۸} الْعِضَاءَ وَعَاصٌّ يَزْعَى الْعُصَّ وَعِضَاهِي مَنُشُوبٌ إِلَى الْعِضَاءِ	الْعَصِيَّ ^۱ وَ لِلْمَلَوْنِ ^۲ عَصَفٌ: برگ ^۳ کشت عَصَا م [كَثُرَ الْعَصَا أَيْ كَثُرَ ^۴ الْقَوْمُ وَانْشَقَّتْ عَصَاهُمْ أَيْ تَفَرَّقُوا] أَلْقَى عَصَاهُ أَقَامَ عَصِيرٌ: شیر عَصْرَةٌ ^۵ : گرد عَصَرٌ لِلْمَلَجِ عَصِيمٌ: نشان ^۶ عرق عَصَبَصَبٌ وَ ^۷ عَصِيبٌ سخت عَصْدٌ: بازو عَصْدٌ عَصِلَةٌ بازوی ^۸ بسیار گوشت عَصْلَةٌ: گرده ^۹ عَصْدٌ: درخت ^{۱۰} بریده [و درد بازو] ^{۱۱} شاةٌ عَضْبَاءُ مَكْسُورَةُ الْقَرْنِ عَضْبٌ ^{۱۲} : بُرنده [مَاذَاقٌ ^{۱۳} عَضَاضًا أَيْ شَيْئًا
عَطُوفٌ: شایسته عَطْنٌ: جای ^{۱۹} شتر [عَطِيَّةٌ لِلْعَطَاءِ وَالْجَمْعُ عَطِيَّاتٌ ^{۲۰}] عَطْفَةٌ جَمِيسِرُم ^{۲۱} و کنار [مَكَانٌ عَطِشٌ قَلِيلُ الْمَاءِ] عَظْمٌ: استخوان [و خَشْبَةُ الرَّجْلِ بِلَا أَدَاةٍ ^{۲۲}] عِظَامٌ ^{۲۳} پُر عِظَاءَةٌ ^{۲۴} وَ عِظَايَةٌ: سوسمار عَظْمَةُ الذَّرَاعِ مُسْتَغْلَظَةٌ عَقِصٌ مازو عَقِصٌ ناپخته عَفْرَاءٌ أَيْ يَبِضَاءٌ لَيْسَتْ بِخَالِصَةِ ^{۲۵} الْبَيَاضِ	

- ۱- ش: وَلِلْعَصِيِّ...
۲- د: وَالْمَلَوْنِ. ش: وَ لِلْمَلَوْنِ شَب و روز.
۳- د: بِلَگ گشت.
۴- ش: ... أَيْ كَثُرَتِ الْقَوْمُ. ۵- ا: عَصْدٌ گُرد.
۶- ش: لِشَانِ عِرْقِ. ۷- ا، ش: عَصِيبٌ وَ عَصَبَصَبٌ...
۸- ش: بازوی سخت بسیار گوشت. «بازوی» ساقط ا.
۹- م نخ: عَصْلَةٌ گرده یعنی گوشتها در میان پی آکنده چون ماهی چه بازو و ساعد و ساق.
۱۰- م، د، ش، ا: عَصْدٌ لِلشَّدْبِ. ۱۱- س، ش، ا، د اضافه دارد: عِظَايَةٌ سوسمار.
۱۲- بیت ساقط د. ۱۳- «مَاذَاقَ عَضَاضًا» ساقط د. ۱۴- ش، د: يَعْصُدُ...
۱۵- ش: وَ يَقُولُ... ۱۶- د: وَ يَقُولُونَ... ۱۷- ش: بِاللْعَصِيَّةِ. د: بِالْعَصِيَّةِ.
۱۸- د: يَزْعَى... ۱۹- د: جَايگاه شتر. ۲۰- م: أَعْطِيَاتِ.
۲۱- ش: خَمْسِرُم. د: جَمِيسِرُم وَ هُوَ ثَبَّت و کنار.
۲۲- ش: وَ خَشْبَةُ الرَّجْلِ... ا: بِلَا أَدَاتِ.
۲۳- د: عِظَاهُ پُر. ۲۴- بیت ساقط ا، ش، د. ۲۵- ش: بِخَالِصَةِ الْبَيَاضِ.

عَفْوٌ لِلطَّاقَةِ وَلِلْمَيْسُورِ وَلِفَضْلِ الْمَالِ	خَيْرًا لِلْكَافِرِ ^{۱۳}
عَفَافَةٌ لِلْإِسْتِ	عَقَبُ الشَّهْرِ وَعَقِبُهُ ^{۱۴} إِذَا بَقِيَتْ مِنْهُ بَقِيَّةٌ ^{۱۵}
عَفَارٌ لِشَجَرَةٍ ^۲	عَقَبَةٌ: بِالْأَيِ ^{۱۶} كَوْه
عَفَرٌ [وَعَفَاءٌ ^۳] لِلثَّرَابِ ^۴	عَقُوَّةٌ وَعَفَاةٌ: مِثْلُ سَرَاي
[لَقِيَتْهُ عَنْ عَفْرِ أَيْ بَعْدَ شَهْرٍ	عَقْلٌ: خَرَدٌ وَخُونٌ بِهَا [وَصَرَبٌ مِنَ الْوُشْيِ ^{۱۷}
عَفَرْنَا ^۵ لِلْأَسَدِ	عَقْدٌ ^{۱۸} لِلْعَهْدِ
عَقْلٌ لِيَزَادَةَ فِي الْفَرْجِ]	عَقَارٌ ^{۱۹} : آبٌ وَزَمِينٌ [وَمَتَاعٌ ^{۲۰} خَانَهُ]
عَقِيقَةٌ لِشُعَاعِ الْبَرْقِ [فِي السَّحَابِ وَ لِصُوفِ	عَقَاقِيرُ ^{۲۱} : تَحْمِهَا
الْجَذَعِ] وَ لِلسَّيْفِ وَ لِشَعْرِ رَأْسِ الصَّبِيِّ إِذَا	فَرَسٌ عَقُوقٌ ^{۲۲} قَرَبٌ يَتَأَجُّهَا فَرَسٌ ذُو عَقَبٍ أَيْ
خُلِقَ أَوَّلًا	جَرِي بَعْدَ جَرِي
عَقِيصَةٌ كَلَالَةٌ ^۶	عَقِبْتُ: [فِرْزَنْدِ وَ] پَاشَنَه
عَقِيلَةٌ لِلْكَرِيمَةِ ^۷ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ تُعْقَلُ ^۸ لِنَفَاسَتِهَا	رَفَعَ عَقِيرَتَهُ: بَانِگِ بَرْدَاشْت
أَيْ تُمْنَعُ ^۹	عَقَبْتُ: پِی [زَرْد]
عَقَرْتُ كَزْدَمَ وَ نَامَ بَرَجِي	عَقَابِيلُ الشَّيَابِ: تَبِ خَالِهَا ص ۱۳۵
عَقَقْتُ شَمَشِيرَ دَنْبِهِ وَاسْمُ ^{۱۰} طَائِرٍ	عَقَاقِيرُ لِاخْلَاطِ الْأَدْوِيَةِ
عَقِيقٌ م	[عَقْدٌ لِالتَّوَاءِ فِي ذَنْبِ الشَّاةِ يُقَالُ شَاةٌ أَعْقَدُ
عَقْبَانَةٌ ^{۱۱} إِلَهٌ	عَقْلٌ لِإِفْرَاطِ الرُّوحِ فِي الرِّجْلَيْنِ
عَقِيمٌ: بَدَهْنَرِ يَوْمَ عَقِيمٍ أَيْ عَقِيمٌ مِنْ ^{۱۲} أَنْ يَكُونَ	عَقَرٌ لِلْقَصْرِ وَ لِأَصْلِ الدَّارِ

- ۱ - ش: وَ لِفَضْلِ الْمَاءِ.
 ۲ - م: عَفَارٌ اسْمُ لَشَجَرَةٍ. م: عَفَارٌ لِشَجَرَةٍ كَثِيرَةِ النَّارِ.
 ۳ - ا: عَفَرٌ وَ عَفْرَاءُ...
 ۴ - م: بَجَاي «لِلثَّرَابِ»: خَاك.
 ۵ - لسان: عَقْرُونِي...
 ۶ - م: كَلَالِك.
 ۷ - س: لِلْكَرِيمِ...
 ۸ - س، د، د: ا: يُعْقَلُ...
 ۹ - س، ش، د، ا: يُمْنَعُ.
 ۱۰ - «وَاسْمُ طَائِرٍ» سَاقَطُ م، د، ش، ا.
 ۱۱ - ش: عَقْسَاهُ... د: عَقِيَانَهُ إِلَه.
 ۱۲ - د: يَوْمَ عَقِيمٍ أَيْ يَكُونُ خَيْرًا لِلْكَافِرِ. «مِنْ» سَاقَطُ م، د، ش، ا.
 ۱۳ - م، ش، ا: لِلْكَافِرِ.
 ۱۴ - «عَقِبُهُ» سَاقَطُ ا، ش، د.
 ۱۵ - «بَقِيَّةٌ» سَاقَطُ م، د.
 ۱۶ - م، ا: بَالَاءُ كَوْه.
 ۱۷ - ش: مِنَ الْوُشْيِ وَ بِنْدِ وَ پَنَاه.
 ۱۸ - م، ا: بَيْتِ سَاقَطِ ا.
 ۱۹ - م، ا: بَيْتِ سَاقَطِ ا.
 ۲۰ - [وَمَتَاعُ خَانَهُ] سَاقَطُ د.
 ۲۱ - بَيْتِ سَاقَطِ م، د، ش، ا.
 ۲۲ - ش: فَرَسٌ عَقُوشُ...

عَلَانِيَةً : آشکارا	كَلْبٌ عَقُورٌ : گزنده
أَوْلَادٌ عَلَاتٍ ^{۱۷} لِإِخْوَةٍ مِنْ أُمَّهَاتٍ شَتَّى ^{۱۸}	عَقُولٌ لِدَاوَاءٍ يُمَسِّكُ ^۱ الْبَطْنَ
عَلَاَقَةُ الْحُبِّ : دوستی	عَقَنْقَلٌ لِرَمَلٍ مُتْرَاكِمْ ^۲ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ
[أَمَّا بِالْأَرْضِ عَلَاقٌ أَيْ مَرْتَعٌ ^{۱۹}	عَقْرَى حَلَقَى وَقِيلَ عَقْرًا حَلَقًا ^۳ أَيْ عَقَرَهُ ^۴ اللَّهُ
عَلُوقٌ لِلْمَيِّتَةِ وَ لِلنَّاقَةِ تَرَأَمٌ وَلَدَهَا بِأَنْفِهَا وَ	و ^۵ لِأَجَعَلَ لَهُ وَلَدًا]
تَمْنَعُهُ ^{۲۰} دَرَّهَا [وَلِإِمَائِعَلَقٍ ^{۲۱} بِالْإِنْسَانِ	عَكَّةٌ وَ عَكْرَةٌ : بُن زَبَان
نَظَرَةٌ مِنْ ذِي عَلَتِي ^{۲۲} أَيْ مِنْ ^{۲۳} ذِي هَوَى	عَكِيسٌ لِلْمُضِلِّ
عَلِيقَةٌ لِلتَّبْعِيرِ يَحْمِلُ الْمِيرَةَ]	عَكْرَةٌ لِقِطْعَةٍ ^۶ مِنَ الْإِبِلِ
عَلِيقٌ قَصِيمٌ	عَكْنَانٌ ^۷ لِلْكَثِيرِ
عَلَمٌ : كوه و منجوق و نشان لب بالا	عَكْنَبَاءُ ^۸ كِرَاوَهُ ^۹ تَن
عَلَاةٌ : سندان	[هُوَ عَكَازٌ فِي الْحُرُوفِ مِنْ عَكَرَ أَيْ عَطَفَ
أَعْلَلٌ : شرب دوم	عَكَرٌ لِدَرْدَى الْمَاءِ وَ الزَّيْتِ ^{۱۰} وَ لِيَجْمَعَ عَكَرَةٌ
عَلِيَاءُ لِمَكَانٍ مُشْرِفٍ]	أَيْ قِطْعَةٍ صُخْمَةٍ]
عَلَقَمٌ : درخت حنظل	عَلَقٌ : خون بسته و دیوچه ^{۱۱} آب و سختی ^{۱۲}
عَلَسَ كُوسٌ وَ هُوَ حَبٌّ ^{۲۴}	عَلَسَ ^{۱۳} وَ عَلٌّ ^{۱۴} كِرْزَنَه
عَلْنَدِي : سخت	[مَا ذُقْتُ عَلُوسًا وَ لَأَلُوسًا ^{۱۵}
[عَلَبٌ : نشان چیز]	عَلَامَةٌ ^{۱۶} : سخت دانا

- ۱- د: مَسَكَ الْبَطْنَ. ۲- د: لِلرَّمَلِ مِتْرَاكِبٌ... ش: مِتْرَاكِبٌ... ا: يِرَاكِبٌ...
 ۳- د: حَلَقَى... ۴- ش: عَقَدَهُ اللَّهُ. ۵- «و» ساقط د.
 ۶- ش، د، ا: لِلْقِطْعَةِ... ۷- ش: عَكْنَانٌ لِلْكَثِيرَةِ. د: لِكَثِيرٍ...
 ۸- س: عَكْنَبَاءُ... د: عَكْنَاءُ زَنَى گِرَان تَن. ش: عَكْنَبَاه كِرَوَان.
 ۹- ا: كِرَاوَتِن.
 ۱۰- م، د، ش: ... وَ لِلزَّيْتِ... ۱۱- م، ا: سِرَاب. ش، د: شِرَاب.
 ۱۲- «و سختی» ساقط م، د، ش، ا.
 ۱۳- د: عَكَسَ وَ عَلٌّ كَهَنَه. ۱۴- «و عَلٌّ» ساقط ا.
 ۱۵- لسان: ... وَ لَأَلُوسًا.
 ۱۶- د: عَلَاقَةٌ... ۱۷- د: أَوْلَادٌ عَلَاةً.
 ۱۸- ش: أُمَّهَاتٍ سَتَى.
 ۱۹- م اضافه دارد: عَلُوقٌ أَيْ مَرْتَعٌ. ۲۰- ا: وَ تَمْنَعُ...
 ۲۱- ا: تَعْلِقُ مِنَ الْإِنْسَانِ.
 ۲۲- ا: ذِي قَلْتِي... ۲۳- ش: أَيْ هُوَ عَلَقٌ... «مِنْ ذِي» ساقط د، ا.
 ۲۴- م: وَ هُوَ حَبٌّ يَخْتَبِرُ.

عَمَمَ لِلْجِسْمِ الثَّامِ	جَشِمْتُ إِلَيْكَ ^۱ عَرَقَ الْقِرْبَةِ ^۲ أَوْ عَلَقَ الْقِرْبَةِ أَيْ
عَمَّاسُ : [کار] سخت	نَصَبْتُ لَكَ
عَنْقَقَ : موی زیر لب	عَلِيقَةُ : کوشیان
عَنْصُوةٌ ^{۱۶} لِلْخُصْلَةِ ^{۱۷} مِنَ الشَّعْرِ	عَمَرُ : گوشت ارک ^۳
عَنْقُ : رفتن اسب	عَمَاءُ : ابر
عَنْسُ : شتری ^{۱۸} سخت	عَمَايَةُ لِلظُّلْمَةِ ^۴ [وَالْمِيلِ ^۵ إِلَى الْجَهْلِ ^۶]
عَنْزُ : بز ماده [عَنْزَةٌ ^{۱۹} لِدَوْبَةٍ مِنَ ^{۲۰} الْبَيْعِ	عَمُودٌ : ستون [و لخت ^۷]
مُضِرَّةٌ بَعْدَ عَنكِ مِنَ اللَّيْلِ أَيْ قِطْعَةٍ]	إِبْنُ ^۸ عَمَلٍ لِلْقَوِيِّ عَلَيْهِ
عَنَاقُ ^{۲۱} الْأَرْضِ : سیاه ^{۲۲} گوش	عَمَلَسَ لِلْخَفِيفِ كَالذِّئْبِ وَالْأَسَدِ [وَاللِّبْرِ
عَنَاقُ : بز ماده و شتر ماده و سختی ^{۲۳} و	بِأَمِهِ ^۹]
نومیدی	عَمَّ بَيْنَ الْعُمُومَةِ م [هُمَا ابْنَا عَمٍّ وَ لَا تَقُلْ ابْنَا
عَنْقَاءُ : سیمرغ ^{۲۴}	خَالٍ وَ هُمَا ^{۱۰} ابْنَا خَالَةٍ وَ لَا تَقُلْ ابْنَا عَمَّةٍ]
[عَنْجٌ لِضَرْبٍ مِنَ السَّيْرِ]	عَمِيَّةٌ ^{۱۱} : دستیینه ^{۱۲}
عَنْدَلِيبُ : هزارستان	عُمُقٌ لِلْقَفْرِ
عَنْقَفِيرٌ آلَهُ [و سختی]	عَمِيدٌ ^{۱۳} لِلْمُعْتَمِدِ فِي الشَّدَائِدِ وَلِمَوْلِمِ الْقَلْبِ
عَنَاةٌ : ابر	[عُمَرَانِ لِعُمُرَوَيْنِ جَابِرِ ^{۱۴} ابْنِ هِلَالٍ وَ زَيْدِ بْنِ
عَيْنَةُ لِطِلَاءِ جَرَبِ الْبَعِيرِ	عَمُرُو
أَخَذَهُ عَنْوَةٌ أَيْ قَهْرًا	عَمُودُ الْكَبِيدِ : عمود ^{۱۵} جگر]

- ۱ - س: جَشِمْتُ لَكَ...
 ۲ - «عرق القربة» ساقط ا. عَلَقُ الْقِرْبَةِ أَوْ عَرَقُ الْقِرْبَةِ: م، ش، د.
 ۳ - س نخ: بن دندان. د: عَمَرُ گوشت بن دندان. م اضافه دارد: عَمَارُ تاج اسپرم.
 ۴ - د: لِلظُّلْمَةِ.
 ۵ - ا: وَ لِلْمِيلِ...
 ۶ - ش: إِلَى الْجَهْلِ.
 ۷ - ش: و سخت.
 ۸ - د: ابر عمل...
 ۹ - د: و لِلزَّيْنَةِ. م: وَ الْبِرُّ بِأَمِهِ.
 ۱۰ - «وَهُمَا» ساقط ش.
 ۱۱ - ا: عَمِيَّةٌ. س، ش، م: عَمِيَّةٌ.
 ۱۲ - د: دستیینه که برپسند.
 ۱۳ - ش: عمد...
 ۱۴ - م، د، ش: لِعُمُرَوَيْنِ جَابِرٍ وَ...
 ۱۵ - د: میان جگر.
 ۱۶ - بیت ساقط ا.
 ۱۷ - د: لَخْصَلَةٍ.
 ۱۸ - د، م، ش، ا: شتر سخت.
 ۱۹ - «عَنْزَةٌ» ساقط د.
 ۲۰ - «مِنْ» ساقط ا.
 ۲۱ - ا: عَرُوقُ الْأَرْضِ...
 ۲۲ - د، ا: سیاه گوش.
 ۲۳ - «و سختی» ساقط د.
 ۲۴ - م: سیمرغ ماده.

عَنْجَمُوسٌ : وارسو ^۱	[عَنودٌ لِلکَتِيبَةِ عَنَنْ ^{۱۳} لَاغْتِراضٍ فِي الْأَمْرِ]
عَنْبَرٌ ^۲	عَوْدٌ : شتر پیر ^{۱۴}
عَنْزَةُ شَبِيهٌ ^۳ الْعُكَازِ حَرْبُهُ دَرَاذ	عَوَلَقَ لِلْغُولِ ^{۱۵}
عَنْقَرٌ : مرزنگوش ^۴	عَوَامِلٌ : شتران ^{۱۶} بار
عَنْقَصٌ ^۵ : بچه روباه	عَوَهَجٌ : آهوی ^{۱۷} دراز
عَنْدَمٌ : خون سیاوشان	كَلَامٌ عَرِيصٌ وَكَلِمَةٌ عَوْضَاءُ ^{۱۸} لَا يَهْتَدِي لَهْمَا ^{۱۹}
عَنْزَرُوتٌ : کونژد ^۶	وَقَدْ أَعْرَضَ ^{۲۰} أَتَى بِالْعَرِيصِ
عَنْكَبُوتٌ : دیو پای	[عَوَجَاءُ لِنَاقَةٍ ^{۲۱} ضَامِرَةٍ ^{۲۲}]
عَنْبَسٌ : شیر ^۷	عَوَسَجٌ : سه بامح ^{۲۳}
عَنْمٌ لِسَجَرٍ ^۸ أَغْصَانُهُ كَالْبَنَانِ وَقِيلَ هُوَ شَيْءٌ	عَوْدَقَةٌ : چاه ^{۲۴} یوز
يَخْرُجُ مِنَ السَّمْرِ ^{۱۰}	عَوَارِضُ فِي سَقْفِ الْبَيْتِ مَعْرُوفَةٌ
عَنْبَرَةُ الشَّتَاءِ : سرماي ^{۱۱} سخت	فَعَلَ ذَلِكَ عَوْدًا وَبَدَأَ ^{۲۵} أَيْ أَوَّلًا وَآخِرًا
عَنْتٌ لِلْهَلَاكِ	ص ۱۳۶
[عَنْدَلٌ لِضَخْمِ الرَّأْسِ]	وَرَجَعَ عَوْدَةً عَلَى بَدَنِهِ ^{۲۶} أَيْ رَجَعَ فِي الطَّرِيقِ
عَنْيدٌ لِلْمُعَانِدِ	الَّذِي جَاءَ مِنْهُ
عِرْقٌ عَوْدٌ إِذَا ^{۱۲} خَرَجَ مِنْهُ الدَّمُ عَلَى جَانِبِهِ	رَمَى بِالْكَلَامِ عَلَى عَوَاهِينِهِ ^{۲۷} أَيْ عَلَى مَا جَاءَ

- ۱- از: وارشوه. س: نخ: گوش سم.
- ۲- ش: عَنْبَرٌ معروف.
- ۳- «شَبِيهَةُ الْعُكَازِ» ساقط ش، د، ا.
- ۴- م، ش، د: مرزنجوش.
- ۵- بیت ساقط م، د، ش، ا.
- ۶- م، ش، د: کنجده.
- ۷- لسان: الْعَنْبَسُ مِنْ أَشْأَاءِ الْأَسَدِ.
- ۸- ا: شَجَرٌ...
- ۹- ش: أَغْصَانُهَا...
- ۱۰- س: مِنَ السَّمَنِ. د: مِنَ الشَّجَرِ...
- ۱۱- م: سرما سخت.
- ۱۲- م، ش، د، ا: إِذَا خَرَجَ الدَّمُ مِنْهُ عَلَى جَانِبِهِ.
- ۱۳- ش: عَيْنٌ...
- ۱۴- م: عَوْدٌ شتر پیر والجمع عَوَادٌ وَ عَوْدَةٌ.
- ۱۵- ا: غول.
- ۱۶- د: اشتران بار.
- ۱۷- م، ش، آهو دراز. د: دراز.
- ۱۸- س: وَ كَلِمَةٌ عَوِيصَةٌ...
- ۱۹- م، ش، د: لها...
- ۲۰- د: وَ قَدْ أَعْرَضَ...
- ۲۱- د: لِلنَّاقَةِ...
- ۲۲- ا: لِنَاقَةٍ ضَمِيرَةٍ...
- ۲۳- م: سه ماخ. م: نخ: شَجَرَةٌ. س: نخ: نوعٌ مِنَ الشُّوكِ.
- ۲۴- ش: عَوْدَقَةٌ. م، ش، د، ا: چاه جوی.
- ۲۵- ش: ندا...
- ۲۶- ش، د: عَلَى بَدَنِهِ...
- ۲۷- س: عَوَاهِينِهِ. ا: عَلَى عَوَرٍ...

لَمْ يَكْ كَذَا دِيدَمِ او را^{۱۳} و نه چنین بود
عَيْنٌ لِلنَّاتِي مِنَ وَسْطِ السَّنَانِ [و غَيْرِهِ و
خرگور]

عَيْنٌ [از و] چشم و دیدبان^{۱۴} و چشمه ترازو و
گوساله^{۱۵} کوهی و چشمه آب و باران^{۱۶} پیوسته
و گزین^{۱۷} چیز و مال نقد و نفس^{۱۸} و چیز و
چشم بد^{۱۹} [و عَيْنُ الرَّكْبَةِ و عَيْنُ الشَّمْسِ و ماءٌ
عَنْ يَمِينِ قَبْلَةِ الْعِرَاقِ]

عَيْنَاءُ: گاو کوهی
عَيْرَانَةٌ لِلنَّاقَةِ الصُّلْبَةِ^{۲۰}
عَيْطَلٌ^{۲۱}: دراز
عَيْلَمٌ^{۲۲}: چاه پر آب و کشف^{۲۳} نر
[عَيْطَلٌ^{۲۴} لِلنَّاقَةِ الطَّوِيلَةِ الْعُنِيِّ
عَيُونٌ شَدِيدُ الْعَيْنِ]
عَيْدَانٌ لِلطَّوَالِ^{۲۵} مِنَ النَّخْلِ^{۲۶}
عَيْهَمٌ لِلسَّرِيعِ

عَوَاصِمٌ لِبِلَادِ الشَّامِ
عَوَادٌ: بربط زن
عَوْفٌ لِلْحَالِ وَ لِلْقَضِيهِ وَ لِلْأَسَدِ^۱ [و لِأَسْمِ
رَجُلٍ]
عَوْرَاءُ لِلْكَلِمَةِ الْقَبِيحَةِ
عَوْرَةٌ شَكَافٌ وَ لِلسَّوْأَةِ^۲ وَ لِكُلِّ مَا يَسْتَحْيِي^۳
مِنْهُ^۴
عَوَجٌ: کژی^۵ کار

[عَوْهَقٌ: گونه^۶ لا جور د^۷]
عَوَانٌ: گاو نیم^۸ پیر و زن کدبانو
حَزْبٌ عَوَانٌ که یک بار [دیگر] کرده باشند
[أَفْلَكَ فُلَانٌ مِنْ فُلَانٍ عَوْدًا إِذَا خَوْفُهُ وَ
لَمْ يَضْرِبْهُ
عَوْدٌ: شتر^۱ پیر وَ الْجَمْعُ أَعْوَادٌ وَ عَوْدٌ]
عَهْدٌ: پیمان و باران^{۱۱} نخستین [كَانَ ذَلِكَ فِي
عَهْدِ فُلَانٍ بَرُوزْكَارِ فُلَانٍ^{۱۲} بود عَهْدِي بِهِ وَ

۳- ش: وَلَكِ مَا يَسْتَحْيِي...

۲- ش: وَ لِلسَّوْأَةِ.

۱- م: وَ الْأَسَدِ.

۶- «گونه» ساقط ش.

۵- ا، م، ش: د: کژی چوب.

۴- م: عَنهُ. «مِنْهُ» ساقط د.

۸- س: گاو پیر و...

۷- م: د: لا زورد.

۱۰- د: اشتر پیر... بیت ساقط م.

۹- ا: حریبی کی... م: کی یک... ش: که یکی دیگر بار کرده باشند.

۱۳- ش: او را دیدم و نه چنان بود.

۱۲- م: بروزگار فلانی بود.

۱۱- د: و باران اول.

۱۶- م، ش: بارانی پیوسته.

۱۵- د: و گوساله گاو کوهی و...

۱۴- م: و دیده بان و...

۱۸- د: و نفس هر چیز.

۱۷- د: و بهترین چیزی.

۱۹- د: و چشم بد و سر زانوا و چشمه آفتاب و ابری که از راست قبله برآید و تباه شدنِ ادیم از دباعت و...

۱۶- د: و نفس هر چیز.

۱۷- د: و بهترین چیزی.

۲۲- بیت ساقط د، م.

۲۱- بیت ساقط د.

۲۰- «الصُّلْبَةِ» ساقط د.

۲۵- ش: لِلطَّوِيلِ...

۲۴- «عَيْطَلٌ لِلنَّاقَةِ» ساقط د.

۲۳- ش: کرسف پر.

۲۶- س: مِنَ النَّخِيلِ.

عَيْلٌ وَ عِيَالٌ كَجَدٍ وَ جِنَادٍ

[عَيْشٌ لِمَاءِ الْفَحْلِ]

عَيْنٌ كُلِّ شَيْءٍ شَاهِدُهُ هُمْ أَعْيَانُ إِخْوَتِهِمْ إِذَا

كَانُوا مِنْ أَبٍ وَ أُمٍّ وَ إِخْوَتُهُمْ مِنْ أُمَّهَاتٍ شَتَّى

عَيْنُهُ الرَّجُلِ لِمَوْضِعِ سِرِّهِ

عَيْنُهُ ۲

عَيَابَاءُ [لِلضَّعِيفِ] الَّذِي لَا يَصْلُحُ لَشَيْءٍ ۳

عَيْنَانُ: سپید دار

[عَيَوقٌ لِنَجْمٍ تَبَرُّ وَ هُوَ عَنْ شِمَالِ الثَّرَيَا

عَيْنٌ لِأَهْلِ الدَّارِ] ۴

الْعَيْنُ الْمَضْمُونَةُ:

نَاقَةٌ عَمْرُهُ أَسْفَارٌ ۶ لِتَنِي لَا يَزَالُ ۷ يُسَافِرُ عَلَيْهَا

[عَبِيثَرَانٌ ۸ تَنَبَّتْ ۹ طَيْبَ الرِّيحِ]

عَبْرَتِي لِلسِّدْرِ

أَرَاهُ عَبْرَ عَيْنَيْهِ ۱۰ [وَ عَبْرَهَا يَفْتَحِ ۱۱ الْعَيْنِ] أَيْ

سَخَّنَتْهُمَا ۱۲

[عَبِيَّةٌ قَرِيْبٌ أَيْ فَخْرُهَا وَ خِيَالُهَا] ۱۳

عَتَلٌ لِلْفُظِّ وَ لِلشَّدِيدِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ

عُتْرَفَانٌ لِلدَّيْكِ ۱۴ [عَتَارِفَةٌ ۱۵ پُر]

عُشُونٌ سر ریش

عُشْكُولٌ لِلشَّمْرَاخِ

عُثٌّ: بیوه ۱۶

عُثْمَانٌ ۱۷ لِفَرْخِ الْحُبَارَى

عُثَانٌ: دود

عُجَابَتَانِ [وَ عُجَاوَتَانِ] لِعَصَبَتَيْنِ فِي بَاطِنِ

الْبَدَنِ

عُجْرٌ لَتَعْقِدِ الْعُرُوقِ حَتَّى تَرَاهَا نَاتِيَةً بُجْرٌ مِثْلُهَا

إِلَّا أَنَّهَا فِي الْبَطْنِ

أَفْضَيْتُ إِلَيْهِ بِعُجْرِي ۱۸ وَ بُجْرِي أَيْ جَمِيعِ ۱۹

أَسْرَارِي: بروی گشادم حال و کارم

عُجَالَةٌ الرَّاكِبِ لِمَا يَعْجَلُ مِنْ شَيْءٍ ۲۰

[عُجْلَةٌ: نهاری

عُجْمٌ لِلْعَجَمِ]

عُجَارٌ: قضیب ۲۱

عُجْرُوفٌ لِدَوْنِيَّةِ

عُجَابٌ لِلْعَجِيبِ

۱ - س: ائى كانوا...

۲ - ش اضافه دارد: عیشوم لِكثِيرِ اللَّحْمِ.

۳ - م، د، ش، ا، لِلشَّيْءِ.

۴ - د: لاهل الدار و قومها.

۵ - ش: ناقة عبراء سفار.

۶ - «أسفار» ساقط س.

۷ - س: لا تَزَالُ...

۸ - د: تَنَبَّتْ...

۹ - م، د، ش: عَيْنُهُ...

۱۰ - د بجای «يَفْتَحِ الْعَيْنِ»: بِالْفَتْحِ. «يَفْتَحِ الْعَيْنِ» ساقط م.

۱۱ - م، ش، د، ا: سَخَّنَتْهَا.

۱۲ - م، ش، د، ا: سَخَّنَتْهَا.

۱۳ - ش اضافه دارد: عُجَابُ الْمَاءِ مُعْظَمُهُ.

۱۴ - ش: لِلدَّرَكِ.

۱۵ - د: عَتَارِفٌ پُر.

۱۶ - الصَّحاح: عُثَّةٌ. د: عُثٌّ ديوچه.

۱۷ - س: عُثْمَنُ.

۱۸ - س: ... إِلَيْهِ عُجْرِي و...

۱۹ - م، ش، د، ا: ... وَ بُجْرِي أَيْ بِأَمْرِي كُلِّهِ.

۲۰ - م، د: مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.

۲۱ - ا: لِلْقَضِيبِ.

- عُجَاهِنْ^۱: که^۲ پیغام برد میان زن و شوی
عُجْمَةٌ لِأَخِيرِ الرَّمْلِ^۳
عُدَّةٌ لِمَا يَعْدُ
عُدْوَةُ الْوَادِي جَانِبُهُ [وَعُدْوَةٌ لِلْمَكَانِ
الْمُرْتَفِعِ]
عُدْوَاءُ الدَّارِ بَعْدَهَا ص ۱۳۷
عُدْرَةٌ: موی^۴ قفا و درد گلو و مالِ الْجَارِيَةِ قَبْلَ
أَنْ تَقْتَضَ^۵ وَ مَا أَنْتَ بِذِي عُدْرَةٍ^۶ هَذَا الْكَلَامِ
أَيَّ أَوَّلٍ مَنْ ارْتَجَلَهُ
عُدَافِرَةٌ: شتر بزرگ^۷
[عُدْلَةٌ لِلْكَثِيرِ الْعُدْلِ]
عُدْرًا أَوْ تُنْذِرًا لِلْمَلَائِكَةِ^۸ تُلْقِي^۹ الْوَحْيَ إِلَى^{۱۰}
الْأَنْبِيَاءِ إِعْذَارًا وَإِنْذَارًا
عُرْقُوبٌ: پی ساق و راه تنگ و قَدْ تَعَرَّقَبَ
سَارًا^{۱۱} فِي طَرِيقٍ ضَيِّقٍ [وَأَسْمَ رَجُلٍ مُخْلَافٍ]
عُرْقَبٌ: پش^{۱۲} و بالا و نیکی و عادت
[و عُرْفٌ لِلدَّيْكِ^{۱۳}]
عُرْجُونٌ: بن خوشه
- عُرَاعِرٌ: بزرگ
عُرْوَةٌ: انگله
عُرْوَاءُ لِلرَّعْدَةِ
[مَا عَلَيْهِ عُرْجَةٌ أَيْ إِقَامَةٌ
عُرَاضٌ لِلْعَرِيضِ]
عُرُوقٌ: زرد چوبه
عُرَاقٌ لِلْعَظْمِ الَّذِي أُخِذَ لَحْمُهُ
عُرْضٌ كُلِّ شَيْءٍ وَسَطُهُ [وَقِيلَ نَاحِيَّتُهُ]
عُرْشٌ: مهمانی [زن کردن]
عُرْعَرَةُ الْجَبَلِ أَعْلَاهُ
عُرَّةٌ لِلْعُدْرَةِ يُقَالُ مِثْلُ^{۱۴} عُرٍّ مِثْلُ بَرٍّ
عُرْشٌ^{۱۵} لِيَبُوتِ مَكَّةَ وَلِيَعْرِقَ فِي الْعُنُقِ^{۱۶} وَلِيَقْوَامَ
أَمْرُ الرَّجُلِ
ثُلٌّ^{۱۷} عُرْشُهُ وَ هِيَ أَمْرُهُ
هَذَا عُرْصَةٌ لَكَ أَيْ تَبْتَذِلُهُ^{۱۸} فِيمَا تَشَاءُ وَ هُوَ
عُرْصَةٌ لِكَذَا أَيْ مُطَبِّقٌ^{۱۹} لَهُ
عُرَاصَةٌ: راه آورد
[عُرٌّ لِقُرُوحٍ تَخْرُجُ^{۲۰} بِمَشَافِرِ^{۲۱} الْإِبِلِ]

- ۱- ا: عُجَاهُ...
۲- م: کی...
۳- د: الرَّمَالِ...
۴- ش: میان قفا.
۵- ش: أَنْ يَقْتَضَ.
۶- الشَّحَابِ وَ لِسَانٍ: مَا أَنْتَ بِذِي عُدْرَةٍ.
۷- «بزرگ» ساقط ش، د، م، ا.
۸- «لِلْمَلَائِكَةِ» ساقط د.
۹- ا: ... يُلْقِي الْوَحْيَ...
۱۰- د: عَلَى الْأَنْبِيَاءِ...
۱۱- س: صَارَ فِي طَرِيقٍ... [وَقَدْ تَعَرَّقَبَ سَارًا فِي طَرِيقٍ ضَيِّقٍ] ساقط م، د.
۱۲- م، ش، برش، ا: برش.
۱۳- م: خَوْجَهُ اَوْ: ش: معروف.
۱۴- لسان: ... مِثْلُ عُرْوَةٍ...
۱۵- د: لِسَانٍ بِمَعْنَى يَبُوتِ مَكَّةَ بِضَمِّ أَوَّلِ وَ دَوِّمٍ مُضْبُوطٍ اسْتَ.
۱۶- م: وَ لِيَعْرِقَ فِي الْحَبِيدِ: د: ... فِي الْجَبَلِ.
۱۷- ش: ثُلَى عُرْشُهُ...
۱۸- د: تَبْتَذِلُ...
۱۹- س: مُطَبِّقٌ: د: يَطْبُقُ.
۲۰- ش: يَخْرُجُ...
۲۱- ا: لِمَشَافِرِ الْإِبِلِ.

عُشْرُ: آشیان ^۱	عُضْرُوطٌ لِلتَّابِعِ [
عُشْرٌ لِلْقَدَحِ	عُطِبَ لِلْقُطَنِ
عُشْلُجٌ ^۲ وَ عُسْلُوجٌ لِلْعُضَنِ	عُطَّاشٌ ^۳ : عطسه
[لَقِيَتْهُ عَشْيَشِيَّةٌ أَى عِشَاءٌ	عُطْبُولَةٌ ^۴ لِلْمَرَاةِ
عُشْرَةٌ لِشَجَرٍ	[الطَّرِيْلَةِ عُظَامٌ لِلْعَظِيمِ] ^۵
عُشْرَاءٌ: ده ماهه آبستن ^۶]	عُقْرٌ: آهوان سرخ ^۷
عُصَارَةٌ لِلتُّفْلِ	عُقْرَةٌ ^۸ لِلْبَيَاضِ التَّاصِعِ [فِي عُقْرَةِ الْحَرِّ أَى
[عُصْرَةٌ لِلْمَلَجِأِ]	أَفْرَتِهِ ^۹ لَقِيَتْهُ عَنْ عُقْرِ أَى عَنْ ^{۱۰} فِتْرَةٍ]
عُصْعُصٌ لِعَجَبِ الذَّنَبِ	عُقْبُولٌ: تب خال ^{۱۱} و استخوان ^{۱۲} زیر ناصیه
عُصْفُورٌ: گنجشک ^{۱۳} و استخوان زیر ناصیه	اسب
[وَ لِلْعُرَّةِ ^{۱۴} الَّتِي لَمْ تُجَاوِزِ الْعَيْنَيْنِ]	عُقَافَةٌ ^{۱۵} لِلْخُطَافِ
عُصْفُورٌ: رنگ	عُقْرِيَّانٌ: کزدم نر ^{۱۶}
عُصْبَةٌ: گروه	عُقْرٌ: سرای ^{۱۷}
دَاءٌ ^{۱۸} عُضَالٌ: [دردی] سخت	يِيْضَةُ الْعُقْرِ: خایه خروس [وَ لِيَجْمَعَ ^{۱۹} عَاقِرٍ]
عُضْلَةٌ لِلدَّاهِيَةِ	عُقْبَةٌ لِسِتَّةِ أَمْيَالٍ وَ هُوَ الْحَدُّ الَّذِي يَتَعَاقَبُ
[عُضَادِيٌّ: بزرگ بازو	الرَّائِبَانِ مِنْهُ
عُضٌ لِلتَّوَى	عُقْدَةٌ لِحَبْسَةٍ ^{۲۰} فِي اللِّسَانِ وَ لِلْقَبَالَةِ وَ [لِلصَّيْغَةِ

- ۱- م، ش، د، ا: آشیانده. ۲- «عُشْلُجٌ» ساقط م، ش، د. ۳- م: ده ماهه آبستنی.
- ۴- م، د: پنجشک. ۵- ا، ش: وَ الْعُرَّةُ الَّتِي... ۶- د: عُصْفُورٌ كَاجِيرِهِ.
- ۷- ش: دَاءٌ عُضَالَةٌ... د: دَاءُ عُضَالٍ. ۸- د: عَطَّاشٌ... ۹- ش، د، ع: عُطْبُولٌ...
- ۱۰- س اضافه دارد: عَظْمَةُ الذَّرَاعِ مُسْتَعْلِظَةٌ. مفتوح العين و مناسب این مقام نیست.
- ۱۱- م، د: آهوان سپید. ۱۲- س، د، ا: عُقْوَةٌ... ۱۳- ا، ش: اقربده.
- ۱۴- «عَنْ» ساقط ش. ۱۵- د، ش، ا: تب خالها. م: تب خاله.
- ۱۶- این معنی برای عُقْبُولٌ یافته نشد. ۱۷- م: عُقَافَةٌ... م: نخ: معاً.
- ۱۸- «نر» ساقط د. ۱۹- م، د، ش، ا: عُقْرٌ لِمَوْضِعِ الشَّارِبَةِ.
- ۲۰- ش: وَ لِيَجْمَعَ الْعَاقِرِ. ۲۱- ش: لِحَبَّتِهِ.

و [لَقْضِيبِ السَّبَاعِ] وَ عُقْدَةُ النِّكَاحِ ^۱ [عُقُودٌ
لِلْعُهُودِ

[سَرْجٌ عَقْرَةٌ: کى ^۲ پشت ریش کند]

عُقَابٌ م

عُقَارٌ لِلْخَمْرِ

عُقْبُ ^۳ الشَّهْرِ [و عُقْبَانُهُ] بَعْدَ مُضِيِّهِ

دَاءٌ ^۴ عَقَامٌ: سَخَتْ

عُقْبَى ^۵: اَن جِهَان

[سِرْنَا عُقْبَةً جَوَاداً وَ عُقْبَتَيْنِ جَوَادَيْنِ وَ عُقْبَةً

حَجُوناً وَ عُقْبَةً بِاسِطَةٍ اَى طَوِيلَةً بَعِيدَةً]

عُكَازَةٌ م

[عُكَّةٌ: مَشْكٌ كَوچَكٌ رُوغَن ^۷]

عُكُومٌ ^۸ رِدَاحٌ لِاَوْعِيَةِ الطَّعَامِ

عُلْجُومٌ: غُوكٌ ^۹ نَر

عُلَّةٌ لِمَا يُحْلَبُ فِيهِ

عُلْقَةٌ لِلْبُلْبُلَةِ ^{۱۰} يُقَالُ ^{۱۱} مَا ذُقْتُ عَلَاقاً بِالْفَتْحِ

عُلَيْقٌ لِشَجَرَةٍ مِنْ شَجَرِ الشُّوكِ ص ۱۳۸

عُلُوانٌ: سِرْنَامُهُ

عُلْيَّةٌ لِلْعُرْفَةِ

[عُلْتَةٌ ^{۱۲} يُعْلِنُ السَّرَّ

عُلَالَةٌ لِلشَّيْءِ ^{۱۳} بَعْدَ ^{۱۴} الشَّيْءِ ^{۱۵} كَعُلَالَةِ الْمَاءِ

عُلَابُطٌ لِلْكَبِيرِ ^{۱۶} الصَّخْمِ]

عُمُرٌ: زَنْدِگَانِي

عُمُرُوسٌ ^{۱۷} لِلْحَمَلِ ^{۱۸}

عُمْدَةٌ لِمَا يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ

[عُمٌّ لِلطُّوَالِ مِنَ النَّحْلِ الْوَاحِدَةُ عَمِيمَةٌ]

عُنْصُرٌ: بِنِيَاد

عُنُقٌ: گِرْدَن

عُنْجُدٌ ^{۱۹}: كَشْمَش

عُنْجُوجٌ: اَسْب بِلَنْد

عُنَّةٌ خَطِيرَةٌ

عُنْصَلٌ ^{۲۰}: مُوسِير ^{۲۱}

عُنْفُودٌ: خُوشَه

عُنَابٌ: [سَنْجِدِ گِيلَان ^{۲۲}]

۱- م: و للفضلة يتركها مُسْتَعِيرُ الْقَدْرِ فِي اسْقَلِهَا لِصَاحِبِهَا.

۲- ش: د: كه پشت...

۳- ش: عُقْبُ الشَّيْءِ... ۴- ش: ذَاعَقَا سَخَتْ.

۵- ش: حَجُوباً... ۶- ش: اِضَافَهُ دَارِدٌ: عُكُوزَةٌ لِأَحْسَنِ الذَّنْبِ.

۷- ش: عُنْجُومٌ... ۸- ش: ا: غُولُ نَر. م: خُوكُ نَر. ۹- د: لِلْسُلْعَةِ...

۱۰- ش: لِلْبُلْبُلَةِ وَ مَا... ۱۱- ش: عَلَيْهِ تُعْلِنُ السَّرَّ. ۱۲- د: لِلشَّيْءِ... ۱۳- م: بَعْدَ لِلشَّيْءِ.

۱۴- ش: لِلشَّيْءِ الْوَاحِدَةُ الشَّيْءِ. ۱۵- ش: ا: لِلْجَمَلِ. د: لِلْجَمَلِ الصَّخْمِ. ۱۶- ا: لِلْكَثِيرَةِ اللَّحْمِ.

۱۷- ش: عُمْدُوسٌ. ۱۸- ش: عُنْصَلٌ بِقَسَمِ الصَّادِ وَ فُتْحِهَا... ۱۹- م: مَوِي شِير. س: نَخ: پِيَاز رُومِي. د: بِيخ سِير.

۲۰- م: مَوِي شِير. س: نَخ: پِيَاز رُومِي. د: بِيخ سِير.

۲۱- م: مَوِي شِير. س: نَخ: پِيَاز رُومِي. د: بِيخ سِير.

۲۲- م: س: عُنَابٌ م: د: سَنْجِدِ گِيلَانِي. م: نَخ: سَنْجِدِ گِيلَان.

عُبْلَةٌ ۱: دسته هاون	الْعَيْنُ الْمَكْسُورَةُ:
عُنَوَانٌ [وَ عُنْيَانٌ]: سرنامه	عَبٌّ ۹: لِثَقُلٍ
عُنُقُوَانُ كُلِّ شَيْءٍ أَوَّلُهُ	عَبْرٌ: کنار دریا ۱۱
عُودٌ مَوْجُوبٌ وَ بَرِيطٌ	عِتَاقُ الطَّيْرِ جَوَارِحُهَا
عُوقٌ: بسته کار	عِثْرَةٌ: خویشان ۱۱ و اصل و دسته بیل و
عُودَةٌ لِلْمَعَادَةِ يُتَعَوَّذُ بِهَا	مرزنگوش ۱۲ وَ قَلَانِدٌ تُعَجَّنُ ۱۳ بِالْمَسْكِ
[عُودٌ لِلْحَدِيثَاتِ ۲ النَّتَاجِ مِنَ الْإِبِلِ وَالْغَنَمِ	[عِثْرٌ لَضَرْبٍ ۱۴ مِنَ التَّبِتِ وَ لِلْأَصْلِ ۱۵
الْوَاحِدِ ۳ عَائِدٌ	عِثْقٌ لِلْكَرَمِ ۱۶
عُوَارٌ لِلرَّمْدِ بِالتَّوْبِ وَ غَيْرِهِ ۴	عِشْكَالٌ ۱۷ [وَ عُثْكَوْلٌ]: خوشه
عُوَارٌ ۵ أَيْ عَيْبٌ]	عِثْرَةٌ ۱۸: گرد
كَبِشٌ عُوسِيٌّ: [بزرگ	عِجَانٌ لِمَايَيْنِ الذِّكْرِ إِلَى الْأُنْثَى
عُوطٌ لِحَمْعٍ عَائِطٍ	عِجْلٌ وَ عِجْوَلٌ: گوساله ۱۹
لَقِيَّتُهُ ذَاتَ الْعُرْوِمِ أَيْ بَعْدَ الْأَعْوَامِ]	عِجْرٌ: بن درخت بالای ۲۰ زمین
عُهْدَةٌ لَوَثِيقَةِ الْمُتَبَايَعِينَ	عِجْرَةٌ لِأَخِيرِ الْوَلَدِ
عُلَالَةُ الشَّاةِ مَا تَدْرُهُ بَعْدَ أَنْ تُحْلَبَ وَ بَقِيَّةُ	عِجْرَمٌ: بن قضیب ۲۱
جَرِي الْفَرَسِ وَ غَيْرِهِ	عِجْلَزَةٌ ۲۲: اسب استخوان آور
عُلَاوَةٌ الرِّيحِ وَ سُفَالَتُهَا ۷: بالا و زیر	عِدْلٌ: تازی ۲۳ بار
[باد ۸	عِدْيٌ: دشمنان ۲۴ و پیادگان و غریبان

- ۱- بیت ساقط م، ش، د، ا. ۲- ش: حَدِيثَاتُ النَّتَاجِ... ۳- م: الْوَاحِدَةُ...
 ۴- «وَ غَيْرُهُ» ساقط ش، د. ۵- ا بجای «عُوَارٌ أَيْ»: عُودِيٌّ. ۶- ا، م، د: قِيلَ أَنْ تُحْلَبَ...
 ۷- ش: وَ سُفَالَتُهُ... ۸- د اضافه دارد: وَاللَّهِ أَعْلَمُ. ۹- س، ا: عِثْوٌ.
 ۱۰- ش اضافه دارد: عِبَارَةٌ رُوشَنی سخن. ۱۱- س: خویشاوند...
 ۱۲- م، ا، ش: مرزنگوش. ۱۳- ش: يُعَجَّنُ... ۱۴- م: لِلضَّرْبِ مِنْ...
 ۱۵- ا: وَالْأَصْلِ. ۱۶- د: لِلْكَرِيمِ. ۱۷- ا: عِثْلَاكٌ وَ عُثْلُوكٌ...
 ۱۸- م، ش، د: عِثْرٌ، لِسَانٍ وَ الْعِثْرُ، بِتَسْكِينِ النَّاءِ، وَالْعِثْرَةُ... ۱۹- د: كُونْتُهُ.
 ۲۰- د، ش، بالا زمین. ۲۱- م: نَخ: عِجْلَةٌ لِلْمَزَادَةِ. ۲۲- ش: عِجَارَةٌ...
 ۲۳- م، ش، ا: تَا. د: تَنَكُّ بَار. ۲۴- د: دَشْمَان...

[کَانَ ذَلِکَ عَلٰی عِدَانِ^۱ فُلَانٍ اَنْیَ عَهْدِهِ]عِدَادٌ^۲: آواز کمان هُوَ فِیْ عِدَادِ اَهْلِ الْخَیْرِ اَنْیَ
یُعَدُّ مِنْهُمْ^۳مَاءٌ عِدٌّ اَنْیَ^۴ قَدِیمٌ وَ حَسَبٌ عِدٌّ اِیضاً^۵

عِدَّةُ اَشْیَاءٍ: چند چیز

عِدَارٌ: بناگوش و فسار^۶عِدْقٌ^۷: شاخ خرماعِذِّی: طعامی بیاران پرورده^۸

عِرَاقَانِ لِلْکُوفَةِ وَ الْبَصْرَةِ |

عِدْقٌ^۹ لِلْکِبَاسَةِعِرْقٌ^{۱۰}: رگ

عِرَانٌ: چوب بینی شتر

عَرِیسٌ^{۱۱} وَ عَرِیْسَةٌ: جای شیر^{۱۲}عِرْصٌ: تن^{۱۳}

عِرْقِیَّةٌ: رگ بند

عِرْسٌ: زن

عِرْمِسٌ: شتر قوی

عِرْهَاءٌ^{۱۴} لِمَنْ لَا یَکُونُ غَزِلاً^{۱۵}عِرْهَلٌ^{۱۶} لِذِکْرِ الْحِمَامِعِرْهَاءٌ^{۱۷}: دهانه مشگ آب^{۱۸}

عِرْزَةٌ: گروه

عِرْزُونَ^{۱۹} پُرعِرْزَةٌ^{۲۰} لِلْمُبَالَغَةِعِشَاءٌ: شبانگاه^{۲۱}عِشْرٌ فِی^{۲۲} اَظْمَاءِ الْاِیْلِ وَ کَذَلِکَ اِلَى الثَّلَاثِ^{۲۳}

اَوْ طَانَتْ عِشْوَةٌ اَنْیَ غَرَزْتَنِي وَ الْعِشْوَةُ رُکُوبٌ

الظُّلْمَةِ: [و کاری کی^{۲۴} نه بدرستی کنند]عِشْرَةٌ لِلْمُعَاشَرَةِ^{۲۵}عِشَارٌ: اشتراک^{۲۶} آبستن و اِحْدَثُهَا عِشْرَاءُ^{۲۷}عِصَابٌ: دوال پیشانی^{۲۸}

۱ - د: عَلٰی عُدُوَانٍ...

۲ - بیت ساقط د، ش، م، ا.

۳ - م، ش، د، ا: یُعَدُّ مَعَهُم.

۴ - د: مَاءٌ عِدٌّ اَبٰی قَدِیمٌ و...

۵ - م بجای ایضاً: ای قَدِیمٌ، و بیت در: مَاءٌ عِدٌّ وَ حَسَبٌ عِدٌّ اِی قَدِیمٌ.

۶ - م، د: افسار.

۷ - ا: عِدْقٌ خُوشِه و شاخ خرما.

۸ - ا اضافه دارد: رَجُلٌ عِدِّيُّوْطٌ الَّذِی لَا یَقْبَلُ الْعِلَاجَ وَ هُوَ الَّذِی یَبُولُ وَ یَخْرُوْا عِنْدَ الْمُجَامَعَةِ.

۹ - د: عِذِّی... «لِلْکِبَاسَةِ» ساقط ا.

۱۰ - د: عِرْقٌ رِگ.

۱۱ - ا: عَرِیْشٌ وَ عَرِیْسَةٌ...

۱۲ - الصحاح: مَأْوٰی الْاَسَدِ.

۱۳ - ش اضافه دارد: عِرَاضٌ لِّصَوْتِ النَّعَامِ.

۱۴ - بیت ساقط د.

۱۵ - س: عدلاً.

۱۶ - بیت ساقط د.

۱۷ - بیت ساقط د. این کلمه در الصحاح و لسان و تاج بفتح اول مضبوط است.

۱۸ - «آب» ساقط ا، م، ش.

۱۹ - س: عِرْزُونَ جَمْعُهُ.

۲۰ - بیت ساقط م، ش، د، ا.

۲۱ - م، ش اضافه دارد: عِشَاشٌ لِّجَمْعِ عِشَّةٍ وَ هِیَ الدَّقِیْقَةُ مِنْ قُضْبَانِ النَّخْلِ.

۲۲ - ش: مِنْ اَظْمَاءٍ...

۲۳ - د، ا: اِلَى الثَّلَاثِ.

۲۴ - ش: کد نه بدرستی...

۲۵ - م، ا: شَتْرَانِ اَبَسْتَنِ.

۲۶ - م: نَخ: عِشْرَاءُ.

۲۸ - س: دوال پیشین.

[عَفْرِیَّة لِعُرْفِ الدِّیْكَ] عَفْرِیَّة ^۹ نَفْرِیَّة [لِذِی] لَمْ یُزْرَأْ فِی جِسْمِهِ وَ مَالِهِ وَ وَلَدِهِ ^{۱۰} [لَیْتُ عَفْرِیْنَ لِذِیَّةٍ تَتَعَرَّضُ ^{۱۱} لِلْمَرَکِبِ وَ تَضْرِبُهُ ^{۱۲} بِذَنْبِهَا ^{۱۳}]	عَصَمَةٌ: رسن عَصَامٌ: بند مشگ [وَالْجَمْعُ عُصَمٌ وَ أَعْصَامٌ] ص ۱۳۹ عَصَابَةٌ: سربند [و رگ بند] و گروه
عِفَاصٌ لِسِدَادِ الْقَارُورَةِ وَ نَحْوِهَا عِقَالٌ ^{۱۴} : بند پای شتر عِقْیَانٌ: زر	عُضْوٌ: اندام عِضٌّ لِلذَّاهِیَةِ ^۲ [وَ لِلْعِضَاءِ ^۳] عِضَاءٌ لِكُلِّ شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ [وَ قَوْلُهُ تَعَالَى]
عِقَالٌ لِحَیْطٍ یُعْقَلُ بِهِ الْبَعِیْرُ وَلِصَدَقَةِ عَامٍ وَاحِدٍ ^{۱۵} عِقْیٌ: اوّل حدث کودک [أَعْقَاءٌ پُر] عِكَرْ شَةٌ: خرگوش ماده	عِضَیْنِ ^۴ [وَ عِزَیْنِ ^۵] لِلْفَرْقِ [أَبْرَأُ إِلَیْكَ مِنَ الْعِضَاضِ وَالْعِضِیْضِ وَالشِّبَابِ وَ الشَّیْبِ]
[عِکْمٌ لِلْمَتَاعِ یُجْعَلُ فِی الْوِعَاءِ فِیَعْمَكُمُ ^{۱۶} عِکْرٌ لِلْأَصْلِ ^{۱۷}] عِکْرَمَةٌ لِلْحَمَامَةِ ^{۱۸}	عِضَادَتَانِ: هر دو بازوی ^۶ در [] عِطْفٌ: کنار گردن عِطَافٌ ^۷ لِلرِّدَاءِ
عِکْمٌ ^{۱۹} لِلْحَقِیْقَةِ عِلْبَاوَانٌ: هر دو [پی گردن کی آنرا] گیسو [گویند]	عِطْرٌ: بوی خوش عِظْلَمٌ: نیل ^۸ عِفْوٌ: کُزّه خر
عِلْوَصٌ ^{۲۰} : پیچیده عِلْجٌ: بیش اندام و خردشتی ^{۲۱}	عِفْرِ لِلشُّجَاعِ عِفْرِیْتُ: دیو ستنبه

- ۱- «و أعصام» ساقط ا. لسان: وَالْجَمْعُ أَعْصِمَةٌ وَ عُصَمٌ.
۲- م، ش، د، ا: لِلذَّاهِیِ.
۳- د: وَالْعِطَاءُ.
۴- قرآن کریم ۱۵/۹۱.
۵- قرآن کریم ۷۰/۳۷.
۶- م: هر دو بازو، در.
۷- بیت ساقط د.
۸- ش اضافه دارد: عَظِیْطٌ هُوَ الَّذِیْ إِذَا جَامَعَ الْفِیْ زِلْدَ عِنْدَ الْإِثْرَالِ.
۹- ا: عَفْرِیَّة وَ نَفْرِیَّة...
۱۰- «و وَلَدِهِ» ساقط م، د، ش، ا. ۱۱- ا، ش، د: یَتَعَرَّضُ...
۱۲- ش: یَضْرِبُهُ...
۱۳- م، ش، د: بِذَنْبِهِ.
۱۴- بیت ساقط م، ش، د، ا.
۱۵- س: عَامٍ وَاحِدَةً.
۱۶- ش: فِیَعْمَكُمُ عِکْمُ.
۱۷- د: لِأَصْلِ.
۱۸- ش اضافه دارد، عِکَاشٌ آنکه یک دست شتر بدان و اگر دهن بندند.
۱۹- س: عِلْمٌ... بیت ساقط م، ش، د.
۲۰- ش: عِلْوَصٌ...
۲۱- د: ... و خرگور.

عَلَيْهِ النَّاسِ : بزرگان	عَنْكَ لِسُدْقَةٍ مِنَ اللَّيْلِ
عَلَيَّوْنَ لِدَرَجَاتٍ مُلُوكِ الْجَنَّةِ	[عَوَجٌ لِلْمَيْلِ فِي الْأَمْرِ وَالْدِّينِ]
عَلَّكَ : کندرا ^۱	عَيْنَيْنِ بَيْنَ الْعَيْنَيْنِ ^{۱۱}
[عَلَيْهِمَا ^۲ لَدِمَ يَمُالَجُ بِالْوَبْرِ ^۳ كَانُوا يَأْكُلُونَهُ فِي	عَهَادٌ لِلْمَطَرِ الْأَوَّلِ
السَّدَائِدِ]	عِهْنٌ : پشم رنگین
عَلَّقَ لِلشَّيْءِ النَّفِيسَ	عِلَاوَةٌ : سربار ^{۱۲} و بالای دیوار
عِمَامَةٌ م	عِلَاطٌ لِكَيْ فِي مُقَدِّمِ الْعُنُقِ عَرْضاً
[و اشامه يُقَالُ مَا أَحْسَنَ عِمَّتَهُ ^۴]	ضَرْبَ عِلَاوَتِهِ : گردنش ^{۱۳} بزد
عِمَارَةٌ : قبیله ^۵	عِلَاقَةٌ : دوال شمشیر
عِمَادٌ : ستون	عِيدٌ : جشن
[عِمِيَّ ^۶ صَبَاحاً أَيْ أَنْعَمِي صَبَاحاً]	عِيشَةٌ ^{۱۴} رَاضِيَةٌ أَيْ مَرْضِيَّةٌ
عِنَانٌ م	عِيصٌ : درختستان
عِنَبٌ : انگور	عِيسٌ : شتران سپید ^{۱۵}
عِنَاجٌ لِلْخَيْطِ فِي أَوَّلِ الدَّلْوِ	عِيرٌ : شترانی ^{۱۶} که بار کشند ^{۱۷}
[عِنْفُصٌ ^۷ : بچه روباه	وَمِنْ الْأَفْعَالِ ^{۱۸} :
عِنْقَادٌ : خوشه]	بَابُ ^{۱۹} بَعَثَ يَبْعَثُ :
عِنَاجٌ ^۸ فَلَانٍ إِلَيْهِ أَيْ أَمْرُهُ	عَهَرَ زَنْئُ ^{۲۰}
شِرْكََةُ الْعِنَانِ ^۹ إِذَا اشْتَرَكَا عَلَى السَّوَاءِ ^{۱۰}	[مَهْمُوزٌ] :

۱ - د : ا: كُنْدُرُو. ش: كُنْدُرِه.

۲ - ا: عَلَيْهِمَا...

۳ - ا: ... بِالْوَبْرِ.

۴ - ش: قَبِيلَت.

۵ - بیت ساقط م.

۶ - ش: مَا أَحْسَنَ عِمَامَتَهُ.

۷ - د: عِنْفُصٌ...

۸ - م، ش، د، ا: عِنَانٌ فَلَانٌ...

۹ - م، د: شِرْكََةُ عِنَانٍ... بیت ساقط ا.

۱۰ - د: عَلَى السَّوَاءِ.

۱۱ - ا: بَيْنَ الْعُنَّةِ. م: بَيْنَ الْعَيْنَيْنِ. د: بَيْنَ الْعَيْنَةِ.

۱۲ - م: سرباری و بالای دیوار. د: بازو و بالا دیوال.

۱۳ - س بجای «گردنش بزد»: ا: رَأْسُهُ. ش: گردن بزدوی را.

۱۴ - م: عِيشَةٌ لِلْعَيْشِ... بیت در د: عِيشَةٌ لِلْعَيْشِ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ أَيْ مَرْضِيَّةٍ.

۱۵ - ش: شتران سفید.

۱۶ - م: شتران کی... ا: شترانی کی... د، شتران که...

۱۷ - ش: شتران که بازگشتند.

۱۸ - «وَمِنْ الْأَفْعَالِ» ساقط ش.

۱۹ - از ضَلَّ بی راه شد تا اینجا ساقط ل.

۲۰ - س، ا، ل، د، زْنَا. ش، زنا کرد.

عَرَّشَ [وَعَرَّشَ]: جَفْتَه ^{۱۳} کرد	مَاعَبًا بِهِ أَيْ ^۱ مَابَالِي عَبَا الْمَتَاعَ: تعبیه کرد
عَرَجَ: بُر شد	بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:
عَرَفَ عَلَى النَّاسِ عِرَافَةً صَارَ عَرِيفًا وَهُوَ الشَّرْطِيُّ	عَبَّرَ عَبْرًا وَغُبُورًا: راه گذاشت ^۲ و خواب
عَرَقَ الْعَظْمَ وَنَعَّرَقَهُ ^{۱۴} وَاعْتَرَقَهُ أَكَلَ لَحْمَهُ	گزارد ^۳ عَبْرًا وَعِبَارَةً
عَرَكَتِ الْمَرْأَةُ: بی نماز ^{۱۵} شد عراقاً وَ عَرَكَ	عَبَدَ ^۴ عِبَادَةً: پرستید
گوش مالید عَرَكَهَ بِجَنْبِهِ ^{۱۶} عَفَاعَنَهُ	عَتَبَ: عتاب کرد
عَرَبَ بَعْدَ	عَتَلْ: بجفا کشید
عَشَرَ وَ عَشَرَ: ده یکی ^{۱۷} ستد	عَشَرَ عَلَيْهِ: دیده ور شد عَشْرًا وَ عُثُورًا و بروی
عَضَدَ أَعَانَ وَ ضَرَبَ الْعَصْدَ وَ كَذَلِكَ فِي أَكْثَرِ	افتاد و اسب ^۵ بروی افتاد عِثَارًا
الْأَعْضَاءِ	عَجَرَ شَدَّ
عَضَلَ مَنَعَ	عَجَمَ ^۷ عَصَّ
عَقَبَ [وَاعْقَبَ]: ز پس فرا آمد ^{۱۸} وَ مِنْهُ	عَدَلَ لَمْ [عَدَلًا]
الْعَاقِبَةُ ^{۱۹} وَالْعُقْبَى وَالْعُقْبُ ^{۲۰}	عَذَبَ ^۸ وَ عَذَفَ ^۹
عَكَفَ أَقْبَلَ عَلَى الشَّيْءِ	وَ عَكَفَ ^{۱۰} : [ز علف] بیستاد ^{۱۱}
عَكَمَ ^{۲۱} شَدَّ	عَذَقَ: بعلامت کرد ص ۱۴۰
	عَرَمَ عَرَامًا: بد شد و گیرد کرد ^{۱۲}

۱ - «أَيَّ» ساقط ش، ا.

۲ - ل، ش، ا، راه آب گذاشت. م: باب گذاشت.

۳ - ل: خواب گذارد.

۴ - ا: عَبَدَ پرستید عِبَادَةً.

۵ - «و اسب بروی افتاد» ساقط ش، ا، د: اسب بروی اندر آمد.

۶ - ضبط این فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ يَقْعِلُ آمده.

۷ - س: عَصَمَ...

۸ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعِلُ نیز آمده است.

۹ - ضبط این فعل در لسان بر وزن فَعَلَ يَقْعِلُ آمده است.

۱۰ - «و عَكَفَ» ساقط م، د، ش، ا.

۱۱ - ش: ... بایستاد.

۱۲ - س اضافه دارد: عَرَامَةً وَالْعَرَامُ الْإِسْمُ.

۱۳ - ش: خفته کرد.

۱۴ - ل: ... وَاعْتَرَقَهُ وَ نَعَّرَقَهُ...

۱۵ - «بی نماز شد» ساقط ا.

۱۶ - س: عَرَكَهَ بِجَنْبِهِ...

۱۷ - ل، ش، ا، م: باز ستد. د: باج ستد.

۱۸ - ل، م، د، ش: ز پس فراز آمد.

۱۹ - س: وَ مِنْهُ الْمُعَاقِبَةُ...

۲۰ - م: ... وَالْعُقْبَةُ.

۲۱ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعِرُ آمده.

عَکَرَ رَجَعَ	عَاسَ جَاسَ
عَکَلَ قَالَ بِرَأْيِهِ	عَاضَ ۹ وَ عَوَّضَ : پاداش ۱۰ داد
عَلَقَ تَنَاولَ	[عَاطَتِ النَّسَاقَةَ وَاعْتَاطَتْ وَ تَعَوَّطَتْ
عَلَبَ أَكَّرَ	لَمْ تَحْمِلْ]
عَلَكَ : بخایید	عَاقَ وَ عَوَّقَ ۱۱ وَاعْتَقَى مَنَعَ
[عَلِمَ شَفَعَهُ شَقَّهَا]	عَالَ : بَجُفَّتَ ۱۲ وَ بِيْفَزُودَ ۱۳
عَمَرَ : آبادان کرد عِمَارَةً ۱ وَ عُمَرَانَا وَ آبادان ۲	عَالَهُ الْقَمِيضُ طَالَهُ
[شد]	عَامَ سَبَحَ
عَنَجَ جَذَبَ	[مَنَقُوضَ] :
عَسَسَتِ الْجَارِيَةَ ۳ وَ عَسَسَتْ أَقَامَتْ فِي دَارِ أَبِيهَا	عَتَا تَجَاوَزَ الْحَدَّ فِي الْاِسْتِكْبَارِ وَ يَبْسَ قَالَ
لِلْهَزْوَجِ	اللَّهُ تَعَالَى ۱۴ وَ قَدْ بَلَغْتُ ۱۵ مِنَ الْكِبَرِ عِتْيَا آئِي
[أَجُوفَ] :	يَبْسًا
عَاجَ عَطَفَ لِازِمَ وَ مَتَعَدٍ ۴	عَدَا : بتاخت ۱۶ وَ بازگردانید و ستم کرد عَدَوًا
عَادَ : باز آمد و عیادت کرد [عِيَادَةً ۵]	وَ عُدُونَا وَ عَدَا طَوْرَهُ تَجَاوَزَ حَدَّهُ ۱۷
عَادَ بِاللَّهِ عَوْذًا وَ عِيَادًا : بخدای فریاد کرد	عَرَّاسَالٍ وَ أَصَابَ ۱۸
[عَارَهُ عَوْرَهُ مَا أَذْرِي ۷ آئِي الْجَرَادِ عَارَهُ يَعْوْرُهُ	عَرَّا نَسَبَ [يَعْزُو ۱۹ وَ يَعْزِي ۲۰]
وَ يَعِيرُهُ آئِي ۸ آئِي النَّاسِ ذَهَبَ بِهِ]	عَسَا أَظْلَمَ وَ يَبْسَ وَ قِيلَ أَعْرَضَ

۱ - بیت درل: عَمَرَ آبادان کرد و آبادان شد عِمَارَةً وَ عُمَرَانَا.

۳ - س: عَسَسَتِ الْمَرْأَةُ... ۴ - «لِازِمَ وَ مَتَعَدٍ» ساقط م، د. ۵ - «عِيَادَةً» ساقط ا.

۶ - م، ش، د، ل: بخدای فریاد کرد.

۷ - بیت در م، ل: مَا أَذْرِي آئِي الْجَرَادِ عَارَهُ ای آئِي النَّاسِ ذَهَبَ بِهِ يَعِيرُهُ وَ يَعْوْرُهُ.

۸ - د بجای «آئِي»: يَعْنِي... ۹ - بیت ساقط د. ۱۰ - ا: عوض داد.

۱۱ - م، ا بجای «عَوَّقَ»: تَعَوَّقَ (هر دو صحیح) ۱۲ - د: گفت.

۱۳ - م، ل، ش، ا: بفزود. د: و تنفرد.

۱۴ - م: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى حِكَايَةً عَنْ زَكَرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ بَلَغْتُ...

۱۶ - د: ساخت. ۱۷ - م: الْحَدَّ.

۱۹ - م، د: يعزوا... ۲۰ - ش: يعزى.

۱۵ - قرآن کریم ۱۹/۸.

۱۸ - د: و أضاف.

- عَشَا أَتَى نَاراً يَرْجُو^۲ عِنْدَهَا خَيْرًا^۳ أَوْ^۴ هُدًى :
و شام خورد و مِنْهُ الْعَاشِيَةُ تَهِيحُ^۵ الْآيَةِ
عَطَا تَنَاوَلَ
عَفَا عَنْهُ^۶ : عفو کرد [از و^۷ و عَفَا^۸ وَاعْتَفَى
سَأَلَ وَ عَفَا بسیار شد و بسیار^{۱۰} کرد و
[عَفَا عَفَاءً^{۱۱}] دَرَسَ وَ دَرَسَهُ^{۱۲} غَيْرُهُ
عَكَادَمَ : اسب [و دیگر چیز] بیست^{۱۳}
عَلَاءُ^{۱۴} وَ تَعَالَى : بزرگوار شد^{۱۵} و غلبه^{۱۶}
کرد عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ [وَ تَكَبَّرَ] وَ عَلَا لِلْأَمْرِ
تَهَضَّ بِهِ^{۱۷} [أَعْلَ^{۱۸} عَنِ الْوِسَادَةِ ارْتَفَعَ عَنْهَا
وَاعْلُ فَوْقَ الْوِسَادَةِ]
عَنَا^{۱۹} خَضَعَ [وَ لَمْ تَعْنِ بِلَادَنَا بِشَيْءٍ وَ لَمْ تَعْنِ
بِشَيْءٍ آئِي لَمْ تُنَبِّتْ شَيْئًا
مُضَاعَفٌ] :
عَبَّ شَرِبَ مِنْ غَيْرِ مَصٍّ
- عَثَّ^{۲۰} : بیو خورد
عَدَّ^{۲۱} : شمرد وَ عِدَّةُ الْمَرْأَةِ أَيَّامٌ أَقْرَانِهَا^{۲۲}
عَرَّ : گرگن شد [و ستوهی نمود مَعَرَّةً^{۲۳}]
عَزَّ غَلَبَ
عَسَّ وَاعْتَسَّ : عسس^{۲۴} کرد ص ۱۴۱
عَطَّ : بدرید
عَقَّى عَصَى^{۲۵} الْوَالِدَيْنِ عُقُوقًا وَ عَقَّ عَنْ وَلَدِهِ^{۲۶}
ذَبَحَ عَنْهُ يَوْمَ أُسْبُوعِهِ^{۲۷} وَالشَّاةُ وَالشَّعْرُ كِلَاهُمَا
عَقِيقَةٌ
عَلَّ : آب دوم داد
عَمَّ^{۲۸} شَمِلَ
بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :
عَبَسَ : روی ترش کرد
[عَبَثَ الْأَقِطَ خَلَطَ رَطْبَهُ بِيَابِسِهِ]
عَبَطَ الْإِبِلَ نَحَرَهَا مِنْ غَيْرِ دَاءٍ

- ۱ - د: عَشَى...
۲ - س، م: یرجوا.
۳ - ش: خبراً...
۴ - س، ش، د: خَيْرًا وَ...
۵ - د: يَهِيحُ الْآيَةِ.
۶ - بیت ساقط م.
۷ - [از و] ساقط ش، د، ل.
۸ - د: عَفَى. بیت ساقط م.
۹ - بیت ساقط م.
۱۰ - «و بسیار کرد» ساقط م، ا.
۱۱ - «وَ عَفَاءً» ساقط م.
۱۲ - د: وَ دَرَسَ غَيْرُهُ.
۱۳ - ل، ا، م، د: بریست. ش: نیست.
۱۴ - مصدر این باب عُلُوًّا وَ مصدر عَلَى يَعْلَى عَلَاءً.
۱۵ - «شد» ساقط ل.
۱۶ - ل، د، م: غلبت کرد. ا: غفلت کرد.
۱۷ - ا: تَهَضَّ لَه.
۱۸ - ا: تَهَضَّ لَه.
۱۹ - بیت ساقط م، د.
۲۰ - د: عَثَى...
۲۱ - بیت ساقط ا، ل، ش، م: بشمرد.
۲۲ - س: قُرُوءَهَا.
۲۳ - عَرَّ مصدر وَ مَعَرَّةٌ بعنوان اسم داده شده.
۲۴ - س: عَصَى... د: عَصَنَ...
۲۵ - ا: عَسِيس کرد. «کرد» ساقط ش.
۲۶ - د: وَلَدَهُ إِذَا...
۲۷ - ا: اسبوعه...
۲۸ - بیت ساقط م.

عَتَكَ ذَهَبٌ فِي الْأَرْضِ وَحَدَهُ وَعَتَكَ^۱ عَلَى
الشَّيْءِ أَقْدَمَ عَلَيْهِ

عَتَدَ^۲ حَضَرَ^۳ عَتَاداً فَهُوَ عَتِيدٌ

عَتَرَ^۴ عَتَرَانَا تَحَرَّكَ [وَذَبَحَ الْعَتِيرَةَ]

عَتَبَ^۵ [عَلَيْهِ] غَضِبَ [مَعِيَّتَهُ] وَعَتَبَ

فِي الدَّرَجِ: بَسَدَنَ^۶ بَرِ شَدَّ وَعَتَبَ الْبَعِيرُ

مَشَى عَلَى ثَلَاثِ^۷ [قَوَائِمِ^۸] مِنْ غَيْرِ^۹ عَرَقَبَةٍ

أَوْطَلَغَ

ضَرَبَهُ فَمَا عَتَمَ أَيْ مَا تَوَقَّفَ عَتَمَ: دِير [بَر]

آمد

عَتَقَ: آزاد شد عَتَقَا وَعَتَاقَهُ^{۱۰} فَهُوَ عَتِيقٌ

عَشَنَ^{۱۱}: دود کرد

عَثَمَ جَبَرَ عَلَى [غَيْرِ^{۱۲}] اسْتَوَاءِ^{۱۳} الْأَزِمِ^{۱۴} وَمُتَعَدِّ

عَجَزَ: ضعیف شد عَجَزَا

عَجَنَ: خمیر کرد

[عَجَفَ النَّفْسَ مَنَعَهَا مِنْ^{۱۵} الطَّعَامِ]

عَجَرَ عُنُقَهُ ثَنَاهَا [

عَدَنَ أَقَامَ

عَدَلَ عَنْهُ: بازگشت وَ عَدَلَ بازگردانید و برابر

شد و برابر کرد عَدَلَ فِيهِ^{۱۶} داد کرد [عَدَلَا وَ

مَعْدَلَةً^{۱۷} و بی گشن شد]

عَدَقَ وَ سَمَ

عَدَمَ عَصَ

عَذَرَ: معذور داشت وَالْأَسْمُ مَعْذِرَةٌ وَ عَذَرٌ وَ

عَذِيرٌ

عَذَرَ الْفَرَسَ جَعَلَ لَهُ عِذَاراً

عَرَفَ عِرْفَاناً وَ مَعْرِفَةً: بشناخت^{۱۸} عَرَضَ لَهُ وَ

أَعْرَضَ در پیش آمد

عَرَضَ عَلَيْهِ: عرضه^{۱۹} کرد وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ

لَا تَجْعَلُوا^{۲۰} اللَّهُ عُرْضَةً^{۲۱} لِأَيْمَانِكُمْ أَيْ لَا تَجْعَلُوا

الْحَلْفَ بِهِ^{۲۲} مُعْتَرِضاً مَانِعاً لَكُمْ دُونَ الْبِرِّ^{۲۳}

وَالْإِصْلَاحِ^{۲۴}

۱- م، د: وَ عَتَكَ أَقْدَمَ عَلَى الشَّيْءِ. ۲- ضبط این فعل در تاج و لسان بر وزن فَعْلٌ يَقْعُلُ آمده.

۳- ا: ظَهَرَ...

۴- بیت ساقط د.

۵- بیت ساقط د.

۶- د: بسندر بر شد. ش: بندبان بر شد.

۷- ش، م، د، ل: عَرَقَبَةً... ۸- «غَيْرِ» ساقط ل، م، د، ش.

۹- م: عَتَاقاً.

۱۰- «غَيْرِ» ساقط ا.

۱۱- ضبط این فعل بر وزن فَعْلٌ يَقْعُلُ آمده.

۱۲- ل: عَنِ الطَّعَامِ.

۱۳- م: عَلَى غَيْرِ اسْتِوَاءٍ وَ صَعِدَ.

۱۴- م: ش: مَعْدَلَةً مَعْدَلَةً.

۱۵- ل، م، د، ش: عَدَلَ عَلَيْهِ.

۱۶- م: ش: شناخت.

۱۷- د: عرض کرد.

۱۸- ۲۱- قرآن کریم ۲/۲۲۴

۱۹- س: لَا تَجْعَلُ...

۲۰- «بِد» ساقط م، ا بجای «بِد»: بِاللَّهِ.

۲۱- «وَالْإِصْلَاحِ» ساقط ش، م، ا.

۲۲- ش، م، ا: دُونَ أَنْ تَبْرُوا. «الْبِرِّ» ساقط د.

عَرَبَ الرِّيقُ ^{۱۳} بِفِيهِ يَبَسُ [عَرَنَ ^۱ لَانَ [وَ عَرَنَ جَعَلَ فِي أَنْفِ الْبَعِيرِ
عَصَفَ : باد سخت آمد ^{۱۴} عَصْفًا	عِرَانًا]
عَصَدَ لَوِي	عَزَفَ ديو بانگ کرد عَزِيفًا
عَصَه ^{۱۵} : زشت گفت	عَزَفَ ^۲ عَنِ الشَّيْءِ : دل برداشت وَ عَزَفَ
عَصَبَ : ببرید [عَصَدَ أَعَانَ وَ كَسَرَ]	لَعِبَ ^۳ بِالْمِعْزَفَةِ [عَزْفًا]
عَطَسَ : عطسه آمد وَ بام دمید ^{۱۶}	عَزَمَ ^۴ : دل بر کار نهاد عَزَمًا وَ عَزِيمَةً عَزَمَ ^۵
عَطَفَ عَلَيْهِ أَشْفَقَ وَ عَطَفَ ثَنَى ^{۱۷} وَ حَمَلَ وَ	عَلَيْهِ أَقْسَمَ
قَلَبَ ص ۱۴۲	عَزَلَ : جدا کرد
عَطَرَ الْإِهَابَ لَفَهُ لِيَسْتَرْخِي شَعْرُهُ [وَ بَرَكَ	عَسَلَ الرُّمَحَ اهْتَرَّ وَالْمُهْرُ وَ الذَّنْبُ عَدَوًا ^۶
الْإِيلَ	عَسَلَانًا
عَقَصَ وَ أَعْقَصَ جَعَلَ الْعِفَاصَ	عَسَرَهُ ^۷ أَخَذَهُ عَلَى عُسْرَةٍ [وَ النَّاقَةُ شَالَتْ ^۸
عَفَجَ جَامَعَ	بِذَنْبِهَا]
عَفَسَ ائْتَدَلَ	عَسَفَ وَاعْتَسَفَ ظَلَمَ
عَفَطَ صَرَطَ [عَسَبَ : فحل بکرا ^۹ داد
عَقَصَ صَفَرَ	عَصَرَ وَاعْتَصَرَ : شیره کرد
عَقَلَ : عاقل شد ^{۱۸} وَ زانو بست وَ دیت ^{۱۹} داده وَ	عَصَمَ : نگه داشت ^{۱۰} عِصْمَةً ^{۱۱}
بکوه بر شد	عَصَبَ شَدَّ [وَ ضَمَّ أَغْصَانَ الشَّجَرِ ^{۱۲} لِلْقَطْعِ

۱ - د: عَدَنَ...

۲ - بیت ساقط د.

۳ - م، ل، ا: وَ عَزَفَ مِنَ الْمِعْزَفَةِ لَعِبَ عَزْفًا. ش: ... عَزْفًا لَعِبَ. بیت ساقط د.

۴ - بیت ساقط م.

۵ - بیت ساقط م.

۶ - د، ل، ش، ا: د: عَسَرَ أَخَذَهُ...

۷ - ل، ش، ا: د: عَسَرَ أَخَذَهُ...

۸ - ش، ا: سَالَتْ بِذَنْبِهَا...

۹ - ل، م، د، ش: نگاه داشت. «نگه» ساقط ا.

۱۰ - در لسان و صحاح عَصَمًا بعنوان مصدر مضبوط است.

۱۱ - م: عَصَبَ الرِّيقُ بِفِيهِ...

۱۲ - ضبط این کلمه بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده.

۱۳ - «شد» ساقط ش.

۱۴ - ش: ثَنَا...

۱۵ - ل: بَدِيت داد. ش: مَدَّت داد.

۱۶ - ل: ... وَ بام بدمید.

۱۷ - ل: عَقَلَ شَدَّ وَ زانو بست وَ دیت^{۱۹} داده وَ۱۸ - ل: عَقَلَ شَدَّ وَ زانو بست وَ دیت^{۱۹} داده وَ۱۹ - ل: عَقَلَ شَدَّ وَ زانو بست وَ دیت^{۱۹} داده وَ

عَقَرَ: پی کرد و سگ ^۱ گزید	الْعِيَارُ ^{۱۲}
عَقَفَ: بازگردانید ^۲	[مَاعَاجَ ^{۱۵} بِهِ آئِي مَا تَنَفَّعَ بِهِ مَاعَاجَ بِهِ ^{۱۶} مَا بَالِي]
عَقَدَ: گره زد و پیمان کرد و قباله کرد و بسر	[بِهِ يَعْجُجُ ^{۱۷} وَيُعُوجُ]
انگشت فا گرفت ^۳ و سوگند خورد بحق	عَاشَ: بزیست وَالْعَيْشَةُ الْأَسْمُ
عَكَسَ صَرَفَ	عَافَ الطَّيْرُ عِيَافَةً ^{۱۸} رَجَرَهُ
[عَكَزَ ^۲ رَجَعَ]	عَالَ عَيْلَةً افْتَقَرَ ^{۱۹}
عَلَفَ: علف داد	عَامَ إِلَى اللَّبَنِ اسْتَهَاهُ يَعِيمُ وَيَعَامُ عَيْمَةً فَهُوَ
[عَلَنَ: آشکارا ^۵ شد]	عَيْمَانُ
عَلَّتْ ^۶ خَلَطَ	[وَيُدْعَى عَلَى الرَّجُلِ ^{۲۰} مَالَهُ عَامَ وَآمَ يَعْغِي]
[عَلَقَتِ الْأَيْلُ الْعِضَاءُ إِذَا تَسَمَّتْهَا ^۷]	هَلَكْتُ مَا شَيْئُهُ فَيَعَامُ إِلَى اللَّبَنِ وَآمَ هَلَكْتُ
عَمَدَ وَتَعَمَّدَ قَصَدَ وَعَمَدَ: ستون بر نهاد ^۸	أَمْرَآئُهُ]
عَمَتَ لَفَّ	عَانَ: بچشم کرد
عَنَدَ: ستهید ^۹	[لَفِيفٌ:]
[أَجَوْفَ:]	عَوَى الْكَلْبُ صَاحَ
عَابَ: آهو کرد ^{۱۰} و آهومنه ^{۱۱} شد	[مَنْقُوصٌ:]
عَاثَ أَفْسَدَ ^{۱۲}	عَصَى وَاسْتَعْصَى: عاصی شد
عَارَ مَرٌّ مِنْ غَيْرِ ضَبِطَ [وَأَهْلَكَ] وَ مِنْهُ ^{۱۳}	عَقَى الصَّبِيُّ أَحَدْتُ

- ۱- ل: و سگ بگزید. ۲- م، ش، د، ل: بازگردید. ۳- ش، و اگر گرفت. ۴- ل: عَكَفَ... ۵- ل، ش: آشکاره شد. ۶- ل: عَلَبَ... د: عَلَّتْ... ۷- م: إِذَا تَنَاوَلَتْ بِفِيهَا. د: ... سیمتها. ۸- د: ستون نهاد. ۹- ل: ستهیزه کشید. ۱۰- ل: آهومنه کرد. ۱۱- ل: آهمنه شد. ۱۲- ش اضافه دارد: مَا أَدْرِي أَيُّ الْجَرَادِ عَارَهُ أَيُّ أَيُّ النَّاسِ أَخَذَهُ يَعْبَرُهُ وَ يُعَوَّرُهُ. ۱۳- ل: مِنْ غَيْرِ ضَبِطَ وَ مِنْهُ الْعِيَارُ وَ أَهْلَكَ. ۱۴- س اضافه دارد: عَاجُ نَفَعَ. ۱۵- بیت ساقط م. ۱۶- م، ش: ... آئِي مَا بَالِي... ۱۷- «بِد» ساقط ل، ش، د، ل: يُعُوجُ وَ يَعْجِجُ. ۱۸- س، د: رَجَرَهُ. م، د، ش، ل: ... الطَّيْرُ رَجَرَهُ عِيَافَةً. ۱۹- ش: ... إِذَا افْتَقَرَ. «افْتَقَرَ» ساقط د. ۲۰- ش: عَلَى الرَّجُلِ يُقَالُ مَالُهُ...

عَنِ : خواست^۱ [مَعْنَى وَمَعْنَاءَ

مُضَاعَفٌ]:

عَجَّ صَاح^۲عَزَّ عِزَّةً [وَعِزًّا فَهُوَ عَزِيزٌ] وَاعْتَزَّ: ارجمند^۳شد وَ عَزَّ عَلَى^۴ اِسْتَدَّ وَ عَزَّ الشَّيْءُ إِذَا

لَمْ يُقَدَّرْ عَلَيْهِ

عَفَّ عَفَافاً^۵ وَ عَفَّةً فَهُوَ عَفِيفٌ وَ عَفَّ^۶

وَاسْتَعَفَّ : پارسا شد

[عَنْ : پدید آمد]

بَابٌ بَلَغَ يَبْلُغُ :

عَبِدٌ غَضِبَ

عَبَسَ الْبُؤْلُ وَالْبُعْرُ^۸ جَفَا [عَبَر^۹ اسْتَعْبَرَ]عَبَقَ^{۱۰} بِهِ الطَّيْبُ لَزِمَ

عَبَثَ لَعِبَ

عَجَلَ عَجْلاً وَ عَجَلَةً فَهُوَ عَجَلَانٌ وَ تَعَجَّلَ وَ

اسْتَعْجَلَ : بشتافت

[عَجَزَ غَلَطَ]

عَجِفَ فَهُوَ أَعَجَفُ وَ هُمْ عِجَافٌ هُزِلَ

عَجِبَ مِنْهُ^{۱۱} وَ تَعَجَّبَ : شگفت ماند^{۱۲}

عَجَزَتِ [الْمَرْأَةُ] عَظُمَتْ عَجِزَتُهَا

عَدِمَ ضِدُّ وَجَدَ

عَرِقَ : خوی بیامد

عَرَجَ^{۱۳} : لنگ شد [وَعَرَجَتِ الشَّمْسُ غَابَتْ]عَرَنَ الْبَعِيرُ إِذَا أَخَذَ فِي عُنُقِهِ^{۱۴} قَرَحَ فَاحْتَكَّمِنْهُ وَ دَوَاؤُهُ أَنْ يُحَرَّقَ الشَّحْمُ^{۱۵} عَلَيْهِ

عَرَصَ نَشِطَ

عَزَلَ فَهُوَ أَعَزَلُ : بی سلاح شد

عَسِقَ^{۱۶} : وادوسیدعَشِقَ عِشْقاً [وَ عَشَقاً^{۱۷}] : عاشق شد

عَصَلَ إِعْوَجَّ نَابُهُ

عَطَبَ هَلَكَ^{۱۸}

عَطَرَ فَاحَ

عَطِلَ : بی پیرایه شد

عَطِشَ : تشنه شد فَهُوَ^{۱۹} عَطْشَانٌ وَالْمَرْأَةُ

عَطْشَى وَالرَّجُلَانِ عَطْشَانَانِ وَالْمَرْأَتَانِ

عَطْشَيَانِ وَالرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ عِطَاشٌ وَ كَذَلِكَ

أَكْثَرُ أَخَوَاتِهَا

عَفِنَ : پوسیده شد وَ مِنْهُ عُفُوتُهُ الْهَوَاءِ

۱ - «خواست» ساقط ل.

۲ - د: صَاح.

۳ - د: آرزومند شد.

۴ - د: وَ عَزَّ عَلَى الشَّيْءِ...

۵ - م، ل، د: عَفَّ عَفَافَةً وَ عَفَّةً...

۶ - «و عَفَّ» ساقط ل، ا، د، م.

۷ - م: ... وَ الْبُعْرُ...

۸ - ش: عَبَر وَ اسْتَعْبَرَ...

۹ - د: ضَيَّقَ بِهِ...

۱۰ - «و» ساقط ش.

۱۱ - س: شگفت آمد.

۱۲ - ضبط این فعل در لسان و الصحاح از باب فَعَلَ يَقَعْلُ آمده و ضبط جمهرة مطابق دستوراللغة است.

۱۳ - م، د: اخذ فی اُذُنِهِ.

۱۴ - ا: يحرق عليه الشَّحْم.

۱۵ - ا: عَشِقَ عِشْقاً وادوسید.

۱۶ - ا: أَهْلَكَ.

۱۷ - «وَ عَشَقاً» ساقط د.

۱۸ - «فهر عَطْشَانٌ... اکثر اخواتها» ساقط م، ل، د، ش، ا.

عَوَّجَ مَالَ	عَوَّرَ تَحَيَّرَ
عَوَّرَ: یک چشم شد	عَوَّرَ: دردی گرد آمد
عَيْنَ: بزرگ چشم شد	عَلِمَ: بدانست ^۱ عِلْمًا فَهُوَ عَالِمٌ وَعَلِيمٌ ص ۱۴۳
[لَفِيفٌ]:	عَلَيْهِ تَحَيَّرَ ^۲ وَتَبَلَّدَ
عَيَّيَ عِيًّا فَهُوَ عَيَّيٌّ ^{۱۲} [وَعَيٌّ]: بسخن ^{۱۳}	عَلَزَ ^۳ قَلْبِي
درماند	عَلِكَ: وادوسید
[مَنْقُوصٌ]:	عَلِقَ: درخت ^۴ بگرفت و زن بار گرفت و
عَيَّيَ فَسَدَ ^{۱۴}	دوست داشت عِلَاقَةً ^۵ و درآویخت
عَرِيَ: برهنه شد عُرْيًا ^{۱۵} فَهُوَ عَارٍ وَعُرْيَانٌ	عَمِلَ بِهِ وَاعْلَيْهِ: کار کرد
عَشِيَ: شب کور شد [و شام خورد وَ مِنْهُ	عَمِيَ تَحَيَّرَ
الْعَاشِيَةُ تَهَيَّجَ ^{۱۶} الْآيَةِ]	عَمِدَ وَرَمَ فَهُوَ عَمِيدٌ [وَعَمِدَ الثَّرَى ^{۱۷} تَقَبَّضَ
عَصَى: بتیغ ^{۱۷} زد	مِنَ الثَّدْوَةِ]
عَلَى فِي الْمَكَارِمِ عَلَاءٌ فَهُوَ عَلِيٌّ [عَلَا ^{۱۸}]	عَمِرَ طَالَ عُمُرُهُ
عَمِيَ ^{۱۹} : نابینا شد فَهُوَ أَعْمَى وَ قَوْمٌ عُمَى وَ	عَبَّ صَرَ وَ هَلَكَ وَيُقَالُ لِلزَّنَى ^{۱۷} الْعَنَتُ وَقَوْلُهُ
رَجُلٌ عَمَى ^{۲۰} الْقَلْبِ وَ رِجَالٌ عَمُونَ وَ عَمِيَ	تَعَالَى عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَمَتْمْ ^{۱۸} أَيْ شَدِيدٌ عَلَيْهِ ^{۱۹}
عَلَيْهِ كَذَا خَفِيَ	مَا أَثْمَمَ
[مُضَاعَفٌ]:	عَهْدَ إِلَيْهِ: وصیت کرد ^{۲۰} وَ عَهْدَ رَأَى
عَرَّ ^{۲۱} : گر برآمد	[أَجُوفٌ]:
عَضَّ: بدن دان بگرفت ^{۲۲}	عَافَ كَرَةً عَيْفَةً ^{۲۱} وَ عَيْافَةً

- ۱ - ش: دانست. ۲ - س: عَلَيَّ نَزَعَتْ نَفْسُهُ إِلَيْهِ. ۳ - د: عَلِقَ قَلْبِي.
- ۴ - م: بار گرفت. ۵ - ش: عِلَاقَةً درآویخت. ۶ - د: عَمِدَ الثَّوَى...
- ۷ - س، ش، د: ۱: لِلزَّنَى... ۸ - قرآن کریم ۹/۱۲۸ ۹ - «عَلَيْهِ» ساقط م.
- ۱۰ - «کرد» ساقط ل.
- ۱۱ - در فرهنگ‌های مورد مراجعه در این تصحیح بجای عَيْفَةً مصدر عَيْفًا آمده.
- ۱۲ - م: فَهُوَ عَمَى وَ عَمِيَ. ۱۳ - د: ... وَ عَمِيَ درماند. ۱۴ - م، ۱: أَفْسَدَ.
- ۱۵ - د، ۱: بجای «عُرْيًا»: عُرْيَانًا. ۱۶ - د: يَهَيَّجُ الْآيَةَ. ۱۷ - ۱: تیغ زد.
- ۱۸ - «عَلَا» ساقط م. ۱۹ - ش: عَمًا نابینا شد. ۲۰ - م، س: عَمَ الْقَلْبِ.
- ۲۱ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعُلُ وَ يَقْعُلُ آمده است. ۲۲ - ش، ل، م، د، ۱: بدن دان گرفت.

عَلَّ ^۱ : آب دوم خورد	عَرَفَ حَرَجَ ^۸ عَلَيْهِ عَرَفَةً أَى قُرْحَةً
بَابُ بَصُرَ يَبْصُرُ:	[عُجِمَتِ الْمَرْأَةُ إِذَا لَمْ تَحْمِلْ فَهِيَ عَقِيمٌ ^۹
عَبَلٌ: بزرگ شد ^۲ فَهُوَ عَبَلٌ	أَعْتَقِلَ ^{۱۰} لِسَانَهُ فَمَا يَفِضُ كَلِمَةً وَمَا يَبِينُ كَلِمَةً:
عَتَقَ عَتَقًا: کهن شد	زبان بسته شد ^{۱۱}
عَجَمٌ: کند زبان شد عَجَمَةً ^۳ فَهُوَ آعَجَمٌ	أُعْجِبَ ^{۱۲} بِهِ سُرٌّ
عَذَبَ عَذُوبَةً فَهُوَ عَذَبٌ: آب خوش شد	أُعْرِى ^{۱۳} مِنَ الْعُرْوَاءِ وَ هِيَ الرِّعْدَةُ
عَرَضَ: بهن شد عِرْضًا ^۴	أُعْطِطَ ^{۱۴} مَاتَ شَابًا]
عَرُفٌ: عریف شد	عَبِلَ صَبْرَةً: صبرش بر سید ^{۱۵}
عَزَبَ ^۵ عَزُوبَةً ^۶ عَزَبَ شَدَ فَهُوَ عَزَبٌ ^۷ [وَ هِيَ	عِيَهُ ^{۱۶} فَهُوَ مَعُوءَةٌ أَصَابُهُ الْعَاهَةُ
عَزَبٌ]	عُنِي بِهِ: تیمار داشت فَهُوَ مَعْنِي بِهِ
عَسَرَ: دشخوار شد عُسْرًا	عُتَّ ^{۱۷} : بیو خورد
عَظُمَ: بزرگ شد عَظْمًا	أَبْوَابُ الْمَزِيدِ:
عَقَرَتِ الْمَرْأَةُ: نازانیده شد عُقْرًا وَ عَقَارَةً	فَعَلَّلَ:
فَهِيَ عَاقِرٌ	عَتَرَفَ الدَّيْكَ صَاحٌ
عَمَقَ: ژرف شد عُمَقًا	عَتَرَسَ غَضِبَ
عَنَفَ عَلَيْهِ عُنْفًا ضِدُّ رَفَقَ	عَجَرَفَ أَسْرَعَ
بَابُ بُهِتَ يَبْهَتُ:	عَجَرَدَ: برهنه کرد
[عِنَتَهُ فَهُوَ مَعُوءَةٌ: بی هوش شد]	عَذَلَجَ: آذین ^{۱۸} بست

۱ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ وَ یَفْعَلُ نیز آمده است. ل، د، ش: عَلَّلَ...

۲ - ل، ش، د، ا: فَهُوَ عَبَلٌ بزرگ شد. ۳ - ش بجای «عُجِمَت» عُجِمًا.

۴ - ل: عِرْضًا. ۵ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ میباشد.

۶ - ل، م، ش: عَزَبَتْ. «عَزُوبَةً» ساقط د. ۷ - «فَهُوَ عَزَبٌ وَ هِيَ عَزَبٌ» ساقط د.

۸ - ش: عَرَفَ حَرَجَ عَلَيْهِ... ۹ - بیت ساقط د، ل، ش. «فَهِيَ عَقِيمٌ» ساقط م.

۱۰ - د، عَقِلَ لِسَانَهُ... ش: عَقِلَ لِسَانَهُ... ۱۱ - ا اضافه دارد: أَسْتَعْوَرَ ثَقُلَ مَرَضُهُ.

۱۲ - بیت ساقط م، د. ۱۳ - بیت ساقط م، د.

۱۴ - «عِيَهُ» ساقط ل. ۱۵ - م، د: صبرش بشد.

۱۶ - «عِيَهُ» ساقط ل. ۱۷ - س، ا: بیوه خورد. د: دیوچه خورد. ش: هو خورد.

۱۸ - ا: آیین بست.

عَرَبَدَ : عربده کرد	إِفْعَلٌ ^{۱۱} :
عَرَقَبَ : پی کرد	إِعْوَجَّ : کژ شد
عَسَكَرَ هَيْئًا الْعَسْكَرَ	أَفْعَلٌ :
عَضَفَرَ مُعَضَفَرٌ : کرد	أَعْتَدَ ^{۱۲} : ساخت
عَقَرَبَ الصَّدْعَ : برنشانند	أَعْتَمَ دَخَلَ فِي الْعَتَمَةِ [وَأَبْطَأَ ^{۱۳}]
عَنَوْنَ [وَعَلَوْنَ ^۱] : عنوان کرد	أَعْتَبَ : بگله آورد و گله پیراست ^{۱۴} وَ مِنْهُ
عَسَعَسَ اللَّيْلُ أَقْبَلَ وَقِيلَ أَذْبَرَ ص ۱۴۴	الْعُتْبَى خشنودی
[تَفَعَّلَ ^۲]	أَعَجَزَ : عاجز کرد
تَعَرَّقَبَ صَارَ ^۳ فِي طَرِيقِ صَيْقٍ ^۴]	أَعَجَلَ اسْتَعْجَلَ
إِفْعَوْعَلٌ :	أَعَجَمَ : عجم کرد
إِعْدُوذَبَ عَذَبَ	أَعَجَلَتِ النَّاقَةُ : فرزند ^{۱۵} ییفکند ^{۱۶}
إِعْشَوْشَبَ : گیاه ^{۱۷} بسیار شد	أَعْدَمَ اِفْتَقَرَ
إِعْرُورَى الْفَلَوُ ^۶ : برهنه برنشست	أَعَذَرَ : بعدر ^{۱۷} آورد و ختنه کرد و الإِعْذَارُ
إِفْعُولٌ ^۷ :	طَعَامُ الْخِتَانِ
إِعْلَوَطَ الدَّابَّةَ ^۸ رَكِبَهَا مِنْ عُنُقِهَا	أَعَذَبَ مَنَعَ نَفْسَهُ
إِفْعَنْلَلٌ ^۹ :	أَعْرَضَ عَنْهُ : روبرگشت ^{۱۸} [أَعْرَضَ ^{۱۹} لَهُ] در
إِعْلَنْكَسَ إِسْوَدَ	پیش ^{۲۰} آمد ^{۲۱}
إِعْرَنْكَسَ ^{۱۰} أَسْوَدَ	أَعْرَبَ عَنْهُ أَبَانَ

- ۱ - [وَعَلَوْنَ] ساقط ا. ۲ - [...] ساقط ا. تَفَعَّلَ ساقط د. ۳ - لسان: أَخَذَ فَي...
 ۴ - د: ... طَرِيقِ صَيْقٍ.
 ۵ - ش، ا، م: گیاه بسیار شد. ۶ - د: إِعْرُورَى برهنه نشست.
 ۷ - [إِفْعُولٌ] ساقط ل، م، ش، د. ۸ - م، ش، د، ل: إِعْلَوَطَ النَّاقَةُ... ۹ - [إِفْعَنْلَلٌ] ساقط د.
 ۱۰ - بیت ساقط ل، م، ش، د. ۱۱ - [إِفْعَلٌ] ساقط د، ل. ۱۲ - س، ا: إِعْتَدَ.
 ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - ا: ... و گله ببرد. د: ... و گله بَر است.
 ۱۵ - ل: بچه ییفکند. ۱۶ - ش: بیوکند.
 ۱۷ - ل: عذر آورد. م، ش، د: عذر بجای آورد.
 ۱۸ - ا: ازو برگشت. م، ش، د، ل: برگشت.
 ۱۹ - د: بتکرار أَعْرَضَ... و [...] ساقط ا.
 ۲۰ - س: دید برآمد. ۲۱ - س، ا: اضافه دارد: أَعْرَضَ عَنْهُ أَبَانَ. لسان: وَ أَعْرَضَ عَنْهُ: صَدَّ.

أَعْمَرَهُ أَرْضاً أَعْطَاهَا إِيَّاهُ ^{۱۳} فَكَانَتْ ^{۱۲} لِلْبَاقِي	أَعْرَقَ : ریشه فروبرد و بمراق شد ^۱ وَ صَارَ
مِنْهُمْ وَ هِيَ الْعُمُرَى	مُعْرِقاً فِي الشَّرَفِ ^۲ وَ خَوَى بِيَاوَرِد
أَعْمَلُ : بکار برد	أَعْرَسَ : عرس کرد و عروس داد
[أَعْمَنَ ^{۱۵} : بعمان شد	أَعْسَرَ : درویش شد و دشخوار ^۳ زاد
أَعْمَسَ أَتَى بِأُمُورٍ مُعْصِيَاتٍ أَى مُظْلِمَةٍ ^{۱۶} مَلَوِيَّةٍ	أَعْتَبَ صَارَ ذَا عَتَبٍ
عَنْ وَجْهِهَا]	أَعَصَفَتِ الرِّيحُ : باد سخت جست ^۴
أَعْنَتَ أَضَرَ ^{۱۷}	أَعَصَمَ شَدَّدَ ^{۱۵} بَشَى ^۵
أَعْتَقَ : فراخ برفت ^{۱۸} وَالْعَنْقُ الْإِسْمُ	أَعَصَرَ : دختر ^۶ بحد رسید
أَعْتَبَ : انگور داد	أَعْضَلَ صَعَبَ
[أَجُوفَ]	أَعْقَصَ ^۷ : آگین در شیشه کرد
أَعَادَ : پناه داد	أَعْقَبَ أَتْبَعَ وَ خَلَّفَ وَ عَوَّضَ وَ أَوْرَثَ ^۸ وَ
أَعَارَ : عاریت ^{۱۹} داد [إِعَارَةٌ وَ عَارَةٌ ^{۲۰}	جَازَى
أَعَافَ الْقَوْمُ عَافَتْ إِبِلُهُمُ الْمَاءَ ^{۲۱}]	أَعْقَدَ : بمعقود کرد
أَعَالَ ^{۲۲} كَثُرَتْ عِيَالُهُ	أَعْلَنَ : آشکارا کرد وَالْعَلَنُ الْإِسْمُ
أَعَانَ : یاری کرد ^{۲۳}	[أَعْلَفَ ^۹ الطَّلَحُ خَرَجَ عُلْفَهُ أَى ثَمَرُهُ]
أَعَوَزَ ظَهَرَتْ عَوَزَتُهُ	أَعْلَمَ : آگه ^{۱۰} کرد و علامت کرد [وَ أَعْلَمَ ^{۱۱}
أَعَوَزَنِي الشَّيْءُ احْتَجَجْتُ إِلَيْهِ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَيْهِ	الثَّوْبَ جَعَلَ لَهُ عِلْماً
أَعَوَّضَ أَتَى بِالْكَلِمَةِ الْعَوْضَاءِ وَ هِيَ الَّتِي	أَعْلَقَ الْحَابِلُ ^{۱۲} وَقَعَ فِي حَبَالَتِهِ صَيْدٌ]

- ۱ - «و» ساقط د. ۲ - س: ... فی السُّوقِ... ۳ - ا: ... و دشوار داد.
- ۴ - ل، ش، م، د: باد سخت آمد. ۵ - ل، م، د، ش، ا: تَشَدَّدَ... ۶ - س: درخت بحد رسید. لسان: وَ يُقَالُ لِلجَارِيَةِ إِذَا حُرِّمَتْ عَلَيْهَا الصَّلَاةُ وَ رَأَتْ فِي نَفْسِهَا زِيَادَةَ السَّبَابِ قَدْ أَعَصَرَتْ.
- ۷ - س: أَعْقَصَ... ۸ - ل بجای «و أَوْرَثَ»: وَارَثَ. ۹ - [...] ساقط ا. ۱۰ - ل، م، د، ش: آگاه کرد.
- ۱۱ - [...] ساقط ا. ۱۲ - د: أَعْلَقَ الْحَايِكُ... ۱۳ - ا: آیاهَا.
- ۱۴ - د: وَ كَانَتْ... ۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - م: أَى مُظْلِمَاتٍ...
- ۱۷ - د: أَعْتَبَ أَفْهَرُ. ۱۸ - د: فراخ رفت. ۱۹ - ا: بعاریت داد.
- ۲۰ - «و عَارَةٌ» ساقط د. [...] ساقط ا. ۲۱ - «الماء» ساقط ل. ۲۲ - «أَعَالَ» ساقط ل.
- ۲۳ - ل، م، ش، د: یاری کرد.

أَعَى الْفَرَسَ قَرَبَ يَتَاجُهَا	لَا يَهْتَدِي ^۱ لَهَا ^۲
أَعَلَّ أَمْرَضَ	أَعْوَل: بگریست ^۳ [بلند]
أَعَمَّ صَارَ مُعَمًّا	أَعَيْن: بچشمه ^۴ آب رسید
فَعَلَّ:	[لَفِيف]:
عَبَّدَ ذَلَّلَ [وَهَنًا ^{۱۱} بِالْقَطْرَانِ]	أَعْيَا ^۵ : مانده شد و مانده کرد
عَبَّرَ: خواب گزارد ^{۱۲} وَ وَزَنَ الدَّرَاهِمَ دِرْهَمًا	[مَقْصُوص]:
دِرْهَمًا ^{۱۳}	أَعْدَى أَعَانَ وَ أَعْدَاهُ ^۶ بِجَرَبٍ ^۷ : گر بدو
عَثَمَ أَبْطَأَ	پیوست وَ مِنْهُ لِأَعْدُوِيْ أَيْ لَا يَعْدِي الشَّيْءُ
عَجَزَتِ الْمَرْأَةُ: پیر شد	الشَّيْءُ
عَجَّرَ عَمَمَ ص ۱۴۵	[أَعْرَاهُ ^۸ نَخْلَةً جَعَلَ لَهُ ثَمَرَةً عَامِيَهَا وَالنَّخْلَةَ
عَدَّلَ: راست کرد و بعدل ^{۱۴} کرد	عَرِيَّةً
عَذَّبَ: عذاب کرد تَعْذِيْبًا وَ عَذَابًا	أَعْرَى: گوشه برنهاد و برهنه کرد
عَذَرَ قَصَّرَ	أَعْطَى: داد]
عَرَجَ وَقَفَ ^{۱۵}	أَعْفَى تَرَكَ
عَرَسَ نَزَلَ وَفَتَ السَّحَرِ ^{۱۶} وَ غَثِيئِ امْرَأَتِهِ	أَعْقَى لَقَطًا ^۹
عَرَبَ: و اتازی ^{۱۷} کرد وَ أَفْسَدَ	أَعْلَى: بحجاز شد
عَرَبَ: سنب ^{۱۸} اسب ^{۱۹} بداغ کرد	[مُضَاعَف]:
عَرَفَ شَهِدَ عَرَفَةً وَ عَطَّرَ ^{۲۰}	أَعَدَّ وَ اسْتَعَدَّ: بسیجید ^{۱۱}

۱ - س: لَا يَهْتَدِي ...

۲ - م: نَح: إِلَيْهَا.

۳ - د: بزاری گریست. ش: م، بگریست بزاری.

۴ - م: أَعْيَى ...

۵ - ۶ - د، ل: وَ أَغْلَاهُ ...

۷ - ۹ - ش: أَلْقَطَ.

۸ - [...] ساقط ا.

۹ - ۱۰ - ا: بَسَاخَت. ش: بَسَنَجِد. د: بَسَنَجِيد.

۱۱ - ۱۲ - س، ش: ... گذارد.

۱۳ - «دِرْهَمًا» ساقط ش، د.

۱۴ - ۱۵ - ش: عَرَّجَ بَانِكْ کرد.

۱۶ - م: ... وَفَتَ الْعِشَاء.

۱۷ - ۱۸ - ا: سُم ... «سنب» ساقط م، د، ش، ل.

۱۹ - ۲۰ - ل: ... وَ عَطَّرَهُ.

۴ - ا: بچشم آب رسید.

۷ - ل: گره بدو پیوست.

۱۱ - ش: وَ هُمَا بِالْقَطْرَانِ. [...] ساقط ا.

۱۴ - ل: ... و عدل کرد.

۱۷ - م، د، ش، ل: تبازی کرد.

۱۹ - «اسب» ساقط د.

عَرَّضَ : سخن سر بسته گفت	[أَجُوفَ] :
عَرَّقَ : بخوی آورد ^۱	عَوَّجَ : کژ کرد ^۸
عَرَّدَ جَبْنَ	عَوَّضَ أَنَّى بِالْعَوِصِ
عَرَّرَ أَعَانَ : و ادب کرد ^۲ کم از حد	عَوَّضَ : عوض کرد
عَشَّرَ الْجِمَارُ صَاحَ	[عَوَّقَ ^۹ : سست کاری کرد ^{۱۰}]
عَضَّلَ الْمَجْلِسَ بِأَهْلِهِ ضَاقَ	عَيَّلَ ^{۱۱} : عیال گردانید
عَطَّلَ : ضایع ^۳ کرد	عَيَّدَ : عید کرد
عَطَّرَ : بویا ^۴ کرد	عَيَّرَ بِكَذَا ^{۱۲} وَ كَذَا : سرزنش کرد
عَقَّرَ تَرَّبَ	عَيَّنَ : پیدا کرد و سلف داد
عَقَّفَ ثَنَى	عَوَّلَ عَلَيْهِ : پشت ^{۱۳} وانهاد
عَقَّبَ : بازگشت و در پی داشت وَ قَوْلُهُ	عَوَّرَ : یک چشم ^{۱۴} کرد
تَعَالَى لِأُمْعَقَبَ ^۵ لِحُكْمِهِ أَيْ لَأَرَادَ	عَوَّمَ عَمِلَ ^{۱۵} عَاماً وَ تَرَكَ عَاماً
لِقَضَائِهِ ^۶	عَوَّنَتِ الْبَقَرَةُ صَارَتْ عَوَاناً أَيْ نَصَفَاً
عَلَّقَ : بیاویخت و تعلیق کرد	[لَفِيفٌ] :
عَلَّمَ : تعلیم کرد	عَوَّى عَنْهُ ^{۱۶} : گفت بدگوی زوی باز کرد ^{۱۷}
عَمَّرَ : زندگانی داد	[مَنْقُوصٌ] :
عَمَّدَ حَاكٍ ^۷	عَبَّى : تعبیه ^{۱۸} کرد
عَنَّفَ لَامَ	عَزَى سَلْنَى وَالْعَزَاءُ السَّلْوَةُ ^{۱۹}

- ۱ - د: بخوی آمد.
 ۲ - م: و ادب کم از حد کرد. د: ادب کم از حد زد.
 ۳ - ا: عطل بیکار کرد.
 ۴ - س: عطر بویی کرد.
 ۵ - قرآن کریم، ۱۳/۴۳.
 ۶ - د: ائى لأرادَ لِحُكْمِهِ وَ قَضَائِهِ.
 ۷ - د: عَمَّدَ قَصَدَ.
 ۸ - ل: اضافه دارد: عَوَّدَ بخوی کرد.
 ۹ - [...] ساقط ا.
 ۱۰ - م، ش: اضافه دارد: ... وَ مَنَعَ.
 ۱۱ - س، ا: عَوَّلَ ...
 ۱۲ - ل، ا، د، ش: عَيَّرَ كَذَا وَ بِكَذَا. م: عَيَّرَ كَذَا وَ كَذَا.
 ۱۳ - ا: پشت با وی نهاد. م، د: بروی معول کرد.
 ۱۴ - س: عَوَّرَ کور کرد.
 ۱۵ - ل، م، ش: حَمَلَ عَاماً وَ حَالَ عَاماً. د: حَوَّلَ عَاماً وَ حَالَ عَاماً.
 ۱۶ - س، ا: عَوَّى عَلَيْهِ ...
 ۱۷ - ل، م، ش: ... باز گرفت. ا: ... بازگفت. د: ... آن گفت.
 ۱۸ - س، ا: تعبیت کرد.
 ۱۹ - م: السَّلْوَةُ. ش: السَّلْوَةُ.

عَاشِي: شام داد	عَاقَرِ آذَمَنْ شُرِبَ الْعُقَارِ
عَضِي: اندام ^۱ اندام کرد	عَاقِدَ ^۹ وَائِقَ
عَمِي الْغَزَ	عَالَج: درمان کرد
عَتِي: رنجه ^۲ کرد	عَالَن ^{۱۰} جَاهَرَ
[مُضَاعَف]:	عَامَل: معاملت ^{۱۱} کرد
عَجَج: گرد برانگیخت	عَانَد: معاندی ^{۱۲} کرد
عَزَز: قوی کرد	عَاتِق: دست بگردن درآورد ^{۱۳}
عَشَس: آشیانه کرد و نان کره ^۳ بگرفت ^۴	عَاهَدَ وَائِقَ
عَلَّلَ طَيْبَ نَفْسِهِ [عَلَّلَ ^۵ سَقَى دَوَاءً بَعْدَ دَوَاءٍ]	[أَجَوَف]:
عَمَم: عمامه در بست	عَايَرَ ^{۱۴} : عیار کرد
فَاعَلَ:	عَاوَرَ ^{۱۵} نَاوَلَ
عَاتَب: عتاب کرد	عَاوَن: یاری کرد
عَارَكَ حَارَبَ	[عَاوَم: کار بسال ^{۱۶} کرد مُعَاوَمَةً ^{۱۷}]
عَارَصَ زَاخَمَ وَاقْبَلَ ^۶	عَايَن: بدید ^{۱۸}
عَادَلَ: یکسان کرد	[مَنْقُوص]:
[عَاشَرَ: عشرت کرد]	عَادَى: دشمنی کرد
عَاظَلَ: سگ گشن کرد	عَادَى بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ وَالْإِنْسَانِ
عَاقَب: عقوبت کرد و غنیمت یافت ^۷ و در پی داشت ^۸	عَاطَى [وَعَطَى ^{۱۹}] نَاوَلَ
	عَافَى: عافیت داد
	[عَلَاهُ ^{۲۰} أَيْ عَلَاهُ عَالِي: بعالیه شد]

- ۱ - ل: باندام اندام کرد. ۲ - م، ل، د، ش، رنجه داشت. ۳ - ل، ش: نان کرو بگرفت.
- ۴ - ا، د: ... گرفت. ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - د: وَ قَاتَلَ.
- ۷ - س: غنیمت کرد. «غنیمت یافت» ساقط ل. ۸ - «و در پی داشت» ساقط ل.
- ۹ - بیت ساقط م، د. ۱۰ - س، ا: عَاتِقُ جَاهَرَ.
- ۱۱ - ل، ا: معامله کرد. ۱۲ - ا: عَانَدَ سَتِيزَه کرد.
- ۱۳ - ا: دست بگردن آورد. ۱۴ - س، ا: عَاوَرَ... (هر دو صحیح).
- ۱۵ - ل: عَاوَنَ... د: عَاوَلَ... ۱۶ - «کار بسال کرد» ساقط ا. ۱۷ - «مُعَاوَمَةً» ساقط ل، ش، د، م.
- ۱۸ - ا: دید. ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - [...] ساقط ا.

عَانِي فَاسِي	تَعَرَّفَ عَنْهُ: پژوهید ^{۱۱}
[لَفَيْف]:	تَعَزَّب: عزب شد
عَابِي ^۱ : مانده کرد	تَعَسَّف: راه کژ گرفت
[مُضَاعَف]:	تَعَصَّبَ لَهُ: پشتی ^{۱۲} وی کرد
عَادَ: شمار نگه ^۲ داشت عَادَهُ الْوَجَعُ ^۳ جاء	تَعَطَّفَ أَشْفَقَ
لَوْقَتَهُ	تَعَطَّمْ تَكَبَّرَ
عَارَ الظِّلْمِ صَاح	تَعَقَّبَ نَظَرَ فِي الْعَاقِبَةِ
عَارَ ^۴ غَالِب	تَعَقَّمَ تَرَدَّدَ
عَاَصَ: دندان گرفت با کسی ^۵	تَعَكَّنَ ^{۱۳} بَطْنَهُ انْطَوَى
تَفَعَّلَ:	تَعَلَّقَ بِهِ ^{۱۴} : بدو در ^{۱۵} آویخت
تَعَبَّدَ اشْتَدَّ وَ قَوِيَ وَ اسْتَعْبَدَ	تَعَلَّمَ: بیاموخت [و بدانست ^{۱۶}
و تَكَلَّفَ الْعِبَادَةَ ص ۱۴۶	تَعَمَّجَ اعْوَجَّ فِي السَّيْرِ ^{۱۷}]
تَعَتَّبَ ^۶ عَلَيْهِ: بروی ^۷ بیازرد	تَعَمَّدَ قَصَدَ
تَعَتَّه تَحَيَّرَ	تَعَمَّه: پوشیده شد
[تَعَجَّرَ ^۸ الْبَعِيرَ رَكِبَ عَجْزُهُ]	تَعَمَّقَ تَفَاصَحَ
تَعَذَّرَ ^۹ : کار بتنگ آمد	تَعَتَّه ^{۱۸} طَلَبَ زَلَّتَهُ
تَعَرَّبَ تَرَيَّا بَرِي الْعَرَبِ	تَعَتَّبَ: انگور خورد و عَلَيْهِ ^{۱۹} يُقَاسُ أَكْثَرُ ^{۲۰}
تَعَرَّضَ لَهُ: تعرَّض کرد [و تَعَرَّضَ ^{۱۰} فَسَدَ]	مَائِيُوكُلَ

۱ - ش: غَالِي... ۲ - ل، م، د، ش، ا: نگاه داشت.

۳ - ش: عَادَهُ لَوَجَع... م، ش: جاءَهُ لَوْقَتِهِ. ۴ - ا: عَانَ غَالِب.

۵ - «با کسی» ساقط م. ۶ - ل: تَعَتَّتَ عَلَيْهِ... ش: تَعَتَّبَ عَلَيْهِ.

۷ - ل: برو برآزرد. ش: بروی بیازرد. ۸ - [...] ساقط ا. ۹ - ش: تَعَدَّبَ...

۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - س: پژوهید. ا: پژوهید.

۱۲ - ل: پشتی کرد. ش: کشتی وی کرد. ۱۳ - ل: تَعَكَّفَ بَطْنَهُ... د: تَعَكَّمَ بَطْنَهُ...

۱۴ - «پد» ساقط ل، د، ش، م. ۱۵ - ش: بدو اندرآویخت. ۱۶ - [...] ساقط ا.

۱۷ - «فِي السَّيْرِ» ساقط ل. ۱۸ - د، ل: تَعَتَّتَ...

۱۹ - م: و يُقَاسُ عَلَيْهِ... د: و يُقَاسُ عَلَيْهِ... ش: و عَلَيْهِ يُقَاضُ... ۲۰ - ل: كُلُّ مَائِيُوكُلَ.

تَعَاهَدَ وَ تَعَاهَدَ : نگاه داشت	[مَنَقُوصٌ] :
[أَجَوْفٌ] :	تَعَادَى تَفَاوَتْ ^{۱۱} وَاجْتَمَعَ
تَعَوَّذَ أَعُوذُ بِاللَّهِ : گفت	تَعَاطَى تَنَاوَلَ
[مَنَقُوصٌ] :	[مُضَاعَفٌ] :
تَعَدَّى : بعد اندر ^۱ گذشت	تَعَارَّ ^{۱۲} اسْتَيْقَظَ
تَعَزَّى انْتَسَبَ	انْفَعَلَ :
تَعَقَّى دَرَسَ	انْعَرَجَ انْعَطَفَ
[مُضَاعَفٌ] :	انْعَفَرَ اعْبَرَّ
تَعَزَّزَ : عزیزی کرد	[أَجَوْفٌ] :
تَعَقَّفَ اتَّقَى	انْعَاجَ ^{۱۳} : بدو درآمد
تَعَلَّلَ بِكَذَا اعْتَلَّ ^۲	[مُضَاعَفٌ] :
تَفَاعَلَ :	انْعَطَّ ^{۱۴} انْشَقَّ
تَفَارَجَ : خویشتن [را ^۳] لنگ ساخت	انْعَوَّ ^{۱۵} الْبَرَقَ تَبَسَّمَ ^{۱۶}
تَعَاسَرَ تَضَاقَى ^۴	اِفْتَعَلَ :
[تَعَاظَمَ ^۵ عَظُمَ تَقَوَّلَ أَصَابْنَا مَطَرَ لَا يَتَعَاظَمُهُ شَيْءٌ أَيْ لَا يَعْظُمُ عِنْدَهُ شَيْءٌ]	اِعْتَبَرَ مِنْهُ : عبرت گرفت ^{۱۷} وَاعْتَبَرَ الشَّيْءَ
تَعَامَسَ عَلَى تَعَامَى	بِالشَّيْءِ قَاسَهُ بِهِ
تَعَاوَنُوا : یاری ^۷ کردند یک دیگر را	اِعْتَبَبَ تَطَلَّعَ مِنَ الْعُتْبَةِ وَ هِيَ الدَّرَجَةُ
تَعَاقَبُوا : از پس یک دیگر آمدند ^۸	اِعْتَجَرَ : عمامه ^{۱۸} بست
تَعَاوَرَهُ ^۹ اِی عَرَضُوا ^{۱۰} لَهُ لِضَرْبِ أَوْغَيْرِهِ	اِعْتَدَلَ اسْتَقَامَ
	اِعْتَذَرَ : عذر آورد

- ۱ - ا: از حد درگذشت. د: از حد اندر گذشت.
 ۲ - س: اِعْتَدَلَ.
 ۳ - د: خوشتر را... [.....] ساقط ا. ۴ - ش: تَعَاسَرَ تَضَاقَى.
 ۵ - [.....] ساقط ا.
 ۶ - د: أَصَابْنَا مَطَرَ... ۷ - ل: یآوری یکدیگر کردند.
 ۸ - ل، ا: ... درآمدند.
 ۹ - ل: تَعَاوَرَهُ... ۱۰ - س، ا: اَعْرَضُوا...
 ۱۱ - ل: تَعَاوَنَ وَاجْتَمَعَ.
 ۱۲ - ش: تَعَارَّ وَاسْتَيْقَظَ. ۱۳ - بیت ساقط د.
 ۱۴ - بیت ساقط د. ۱۵ - بیت ساقط د.
 ۱۶ - ا: اِبْتَسَمَ. ۱۷ - م: عبرت کرد و...
 ۱۸ - س: روی بست.

إِعْتَمَرَ : عمره کرد	إِعْتَرَفَ أَقَرَّ
إِعْتَمَدَ : پشت وانهاد ^۹	إِعْتَرَضَ عَرَضَ
إِعْتَنَى : دربرگرفت	إِعْتَرَكَ : کوشید
[أَجُوفَ] :	إِعْتَصَرَ اسْتَنْدَ ^۱ و [اِعْتَصَرَ] : زن بالغ شد ^۲ و بازداشت
إِعْتَادَهُ ^{۱۱} : عبادت کرد ^{۱۱}	إِعْتَصَبَ بِالنَّاجِ وَغَيْرِهِ لَبَسَهُ
[اِعْتَاَصَ ^{۱۲} الْأَمْرُ أَشْكَلَ] :	إِعْتَصَمَ بِهِ : دست بوی زد
إِعْتَاَصَ : عوض بستد ^{۱۳} ص ۱۴۷	إِعْتَصَدَ قَوَى
إِعْتَاطَتِ ^{۱۴} النَّاقَةُ حَالَتْ	إِعْتَقَبَ تَلَفَ ^۳ السِّلْعَةُ [وَ مِنْهُ ^۴ الْمُعْتَقَبُ ضَامِنٌ]
إِعْتَامَ إِخْتَارَ	إِعْتَقَدَ أَضْمَرَ وَكَسَبَ ^۵ الْمَلِكُ
إِعْتَانَ رِبَا ^{۱۵} وَ أَخَذَ الْعَيْنَةَ	إِعْتَقَلَ : زبان بسته ^۶ شد وَ جَعَلَ ^۷ الرُّمَحَ بَيْنَ رِكَابِهِ وَ سَاقِهِ
إِعْتَوَرَ عَرَضَ ^{۱۶}	إِعْتَكَفَ تَرَبَّصَ فِي الْمَسْجِدِ
[مَنَقُوصٌ] :	إِعْتَكَرَ : شب واگشت ^۸
إِعْتَدَى ^{۱۷} تَجَاوَزَ الْحَدَّ	إِعْتَلَجَ تَحَرَّكَ
إِعْتَرَى غَشَى وَ أَصَابَ	إِعْتَلَفَ : علف خورد
إِعْتَرَى إِلَيْهِ انْتَسَبَ ^{۱۸}	
إِعْتَلَى عَلَيْهِ ^{۱۹} قَهَرَ	
إِعْتَمَى إِخْتَارَ	

۱ - س، ا: اِسْتَنْدَ. ش: اسپید.

۲ - «شد» ساقط ش.

۳ - [...] ساقط ا.

۴ - تَلَفَتِ السِّلْعَةُ. م، ش: اتلف السِّلْعَةُ.

۵ - ا، س: نَسَبَ الْمَلِكُ. ش: کسنب الملک.

۶ - «زبان بسته شد» ساقط ل، ش، م، د.

۷ - بیت در ش: اِعْتَقَلَ الرُّمَحَ جَعَلَ بَيْنَ رِكَابِهِ وَ سَاقِهِ. د: اِعْتَقَلَ جَعَلَ الرُّمَحَ بَيْنَ رِكَابِهِ وَ سَاقِهِ.

۸ - م: شب بازگشت. د: شب بازگشت.

۹ - م، ل، ش، د: اِعْتَادَ...

۱۰ - م، ش، ل: اِعْتَاَصَ صَعَبَ. بیت ساقط د.

۱۱ - بیت در ش: اِعْتَاطَتِ النَّاقَةُ حَالَتْ.

۱۲ - ل: عَوَزَ.

۱۳ - ا، ش، د: عوض ستد.

۱۴ - س: رَنَأَ...

۱۵ - ش اضافه دارد: اِعْتَقَى مَنَعَ.

۱۶ - ل: اِعْتَدَى بساخت و...

۱۷ - «عَلَيْهِ» ساقط ش.

وَ مَنْ أَدْبَرَوُۥ ۚ۲ اِسْتَعْرِضَ [اَعْطٰی] ۱۳ اَكْلَ مَنْ رَاَهٗ اِسْتَعَصَمَ اِمْتَنَعَ اِسْتَعَطَفَ : بنواخت اِسْتَعْظَمَ : بزرگ داشت اِسْتَعْمَلَ : بگماشت ۱۴ اِسْتَعْمَرَهُ ۱۵ جَعَلَهُ عَامِراً [اَجَوْفَ] : اِسْتَعَاذَ بِهِ عَاذَ ۱۶ [اِسْتَعَاَصَ ۱۷ : عوض خواست] اِسْتَعَانَ [بِهٖ وَ] اِيَّاهُ : یاری خواست [وَاسْتَعَانَ ۱۸ حَلَقَ الْعَاثَةَ ۱۹ مَنْقُوصَ] : اِسْتَعْلٰی ۲۰ عَلَا اِسْتَعْدٰی اِسْتَعَانَ ۲۱ [مُضَاعَفٌ] : اِسْتَعَزَّ اِنْفَ ۲۲	اِعْتَنٰی بِهِ ۱ : تیمار داشت [مُضَاعَفٌ] : اِعْتَدَّ ۲ شِبْهُ اِفْتَحَرَ ۳ وَ اِعْتَدَّ : ساخته شد و عَدَّت داشت اِعْتَرَّ ۴ تَعَرَّضَ لِلْمَعْرُوفِ اِعْتَرَّ عَزَّ ۵ : [و بدو نازید] اِعْتَشَّ : آشیانه نهاد اِعْتَلَّ : بهانه آورد ۶ و بیمار شد اِعْتَمَّ : عمامه بست اِسْتَفْعَلَ : اِسْتَعْبَرَ بِكٰی عَيْنَ ۷ عَبْرٰی دَامِعَةً [اِسْتَعْتَبَ ۸ طَلَبَ الْعُتْبٰی] اِسْتَعْجَمَ : پوشیده ۹ شد اِسْتَعْجَبَ تَعَجَّبَ اِسْتَعْرِفَ اِلَيْهِ ۱۰ تَعَرَّفَهُ ۱۱ اِسْتَعْرِضَ الْخَوَارِجَ النَّاسَ قَتَلُوْا مَنْ اَقْبَلَ مِنْهُمْ
--	--

- ۱ - «بِه» ساقط م، د. ۲ - ل، اِعْتَدَّ بِهِ... ۳ - ش بجای «اِفْتَحَرَ»: اِفْتَحَرَ.
- ۴ - ل: اِعْتَرَّض... ۵ - ا: اِعْتَرَّ عزیز شد... ۶ - ل: بهانه نهاد و...
- ۷ - «عَيْنَ عَبْرٰی دَامِعَةً» ساقط ل، م، د، ش. ۸ - [...] ساقط ا. ۹ - د: پوشیده داشت.
- ۱۰ - د، اِسْتَعْرِفَ عَلَيْهِ... ۱۱ - ل، ا، د، ش، م: فَعَرَّفَهُ. ۱۲ - «و» د، ش، م، ل.
- ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - س، ا: تَكَاسَبَ. ۱۵ - ش: اِسْتَعْمَلَهُ.
- ۱۶ - د، عَاَصَ: ا: عَاذَ بِهِ. ۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - [...] ساقط ا.
- ۱۹ - ش: حَلَقَ الْغَايَةِ. ۲۰ - ش، ا: اِسْتَعْلَا... ۲۱ - س: اِسْتَعْدٰی اَعَانَ.
- ۲۲ - ش اضافه دارد: اِسْتَعْرِفَ بِلَانٍ اِذَا مَاتَ.

کتابُ الغَینِ^۱

[بَعِیرٌ غَاضٌ یَأْكُلُ الْغَضَا وَابِلٌ غَوَاضٍ وَبَعِیرٌ غَضٍ اِسْتَكْنٰ عَنْ اَکْلِهِ وَغَضَوْتُ مَنَسُوبٌ اِلَیْهِ]	الْغَیْنُ الْمَفْتُوحَةُ : غَالِيَّةٌ م
عَادَةٌ لِلنَّاعِمَةِ	غَايَةٌ ^۲ م [و علامت ^۳]
غَايَةٌ لِلرَّايَةِ	غَائِلَةٌ : بدی [و سختی ^۴]
غَائِطٌ : زمین هامون	غَاشِيَةٌ : [سختی و روز] رستخیز و دستۀ
غَابَةٌ : بیشه	شمشیر
اِنْزَعَ غَائِلَةُ السَّمْسِمِ : شیر بخت ^۵ کن	غَادِيَةٌ ^۵ : باران بامدادین ^۶
اَلْقَى حَبْلَهَا عَلٰی غَارِيهَا اَيَّ خَلَاهَا وَالْغَارِبُ ^۹	غَارَانٍ لِلْبَطْنِ وَالْفَرْجِ
اَعْلٰی السَّنَامِ	نَسَبٌ غَامِضٌ لَا يَمْعَرُكُ
غَبِيطٌ : هوید ^{۱۰}	غَارٌ : شکاف [کوه]
غَبَبٌ وَ غَبَبٌ م ^{۱۱}	غَايِيَّةٌ : زنی که ^۷ از زیور بی نیاز بود

-
- ۱ - د: کتابُ الْغَیْنِ الْمَفْتُوحَةِ. ۲ - ش: غَايَتٌ... ۳ - [...] ساقط ا، د
 ۴ - [...] ساقط ا. ۵ - بیت ساقط ل. ۶ - م: باران بامدادی.
 ۷ - ا: غَايِيَّةٌ بی نیاز از آرایش. د: زنی که زیور نکند.
 ۸ - س، م: شیر وخت کن. ش، شیر وختکن. ل: شیر کَنجد کن. د: شیر و خنکی.
 ۹ - ش: والغار منه اعلی... ۱۰ - ل، م، ش، د بجای معنی: مَرْكَبٌ مِنْ مَرَاکِبِ النِّسَاءِ.
 ۱۱ - س: زَنخ. ا-نخ: زَنخ.

غَبْرَةُ: كَرْد بفتح و سكون باء	غَرِيْزَةٌ لِلْخُلُقِ ^{١٥}
غَبَشٌ: تَارِيكِي ^١	غَرْبٌ: بَدَى ^{١٦} غَرْبٌ لِحْدَةٍ ^{١٧} فِي اللِّسَانِ
غَبْرَاءٌ لِلْأَرْضِ وَطَاءٌ غَبْرَاءٌ دَارِسَةٌ ^٢	غَرْبٌ: أَب كِه ^{١٨} مِيَان چَاه وَ حَوْضِ رُود
[عَشِيَّةُ الْجُرْحِ فَيَحُهُ وَلَحْمُهُ ^٣ الْمَيِّتِ]	غَرْفٌ لَشَجَرٍ وَ غَرْفَتِ ^{١٩} الْإِبِلُ اشْتَكَّتْ بُطُونَهَا
غَدِيرَةٌ دُنْبُوقَةٌ ^٤	عَنْ أَكَلِهِ غَرَامٌ: بِرَاشْفَتَنِ بِجِيزِ ^{٢٠} وَ عَذَابِ
[غَدَّ ^٥ : فَرْدَا] بَعْدَ غَدٍ بِسِ فَرْدَا [غَدَاةٌ بِأَمْدَادِ	سَخَتْ ^{٢١}]
وَ إِنِّي لَا تِيَه ^٦ بِالْغَدَايَا ^٧ وَ الْعَشَايَا وَ الْغَدَاةُ	سَهْمٌ ^{٢٢} غَرْبٌ لَا يَدْرِي مَنْ رَمَاهُ
لَا تَجْمَعُ ^٨ غَدَايَا وَ لَكِنَهَا لِلْجَوَارِ	غَرْبُ الدَّمْعِ مَجْرَاهُ
غَدَرٌ لِلْحَجَرَةِ ^٩ هُوَ ثَبَتَ الْغَدَرِ ^{١١} أَيْ لَا يَزَالُ ^{١٢}	غَرْبٌ: مَغْرِبٌ وَ تَبِغٌ وَ دَلُو ^{٢٣} بِرَأَبِ ^{٢٤}
لِسَانِهِ فِي حُصُومَةٍ	لَحْمٌ غَرِيضٌ: تَارِه
مَاءٌ عَدَقُ أَيْ كَثِيرٌ	غَرِيمٌ لِمَنْ عَلَيْهِ الدِّينُ وَ لِمَنْ لَهُ الدِّينُ ^{٢٥}
غَدِيرٌ: كَرْدَابِ	غَرُورٌ: دِيوِ [
غَذْمُذْمٌ: بِسِيَارِ ^{١٣}	غَرَسٌ: نِهَالِ
[قُلَانٌ دُوْغْدَامِيرَ أَيْ دُوْصِيَا حِ وَ صَحْبِ ^{١٤}]	[غَرَابِيْبٌ لِلْسَّوْدِ ^{٢٦}]

- ١ - د: تَارِيكِي. ٢ - ا: دَرَا سَتَه. ٣ - ل. ش: وَ لَحْمِ الْمَيِّتِ.
- ٤ - د: دُنْبُوقَةٌ. ٥ - م، ش، د: غَدَاةٌ. بَيْتٌ سَاقَطٌ ا. ٦ - ل: لَا تِيَه...
- ٧ - ش: بِالْعَشَايَا وَ الْغَدَايَا. ٨ - ش: يُجْمَعُ بِالْغَدَايَا...
- ٩ - م: غَدَرٌ لِلْمَوْضِعِ الطَّلَبِ الْكَثِيرِ الْحَجَرَةِ. ١٠ - [...] سَاقَطٌ ا.
- ١١ - ل: هُوَ ثَبَتَ الْعَدْرِي... ١٢ - م، ش، لَا يَزَالُ... د: لَا تَزَلُ. ١٣ - س، ش، ل: ا: كَثِيرٌ.
- ١٤ - ش: وَ صَحْبٌ بِهِ... ١٥ - م: أَضَافَهُ دَارِد: غَرْبٌ شَجَرَةٌ.
- ١٦ - ا: أَضَافَهُ دَارِد: وَ دَرِخْتَ أَفْشِيْنَه. ا: نَخ: شَجَرٌ أَيْقُضُ يُحْصَلُ مِنْهُ الْفَقَاقُ. ١٧ - د: لِلْجِلْدَةِ... ل: لِلْجِلْدَةِ...
- ١٨ - م: أَب كِي... د: أَب كِي مِيَان چَاه وَ حَوْضِ بُوْد وَ رُوْد. ش: ... مِي گُذَرْد.
- ١٩ - «وَ غَرْفَتِ...» سَاقَطٌ م، د. ٢٠ - د، ش، ل: بِرَاشْفَتَنِ جِيزِ وَ...
- ٢١ - م: أَضَافَهُ دَارِد: غَرْبٌ لِلْخَمْرِ وَ غَرْبٌ لِلْفَيْضَةِ. ٢٢ - «سَهْمٌ» سَاقَطٌ د.
- ٢٣ - م: ... وَ دُولِ بِرَأَبِ. ش: ... دَوَالِ بِرَأَبِ.
- ٢٤ - ش: أَضَافَهُ دَارِد: الْعَرْبُ تَبْرَه يَكُونُ فِي الْعَيْنِ بِقَدَى الْغُرْضِ حَزَامِ الرَّجُلِ.
- ٢٥ - ش، ل: أَضَافَهُ دَارِد: صُفَّةٌ غَرْبِيَّةٌ بِرَابِرِ مَغْرِبِ.
- ٢٦ - ا: لَشِدَّةُ السَّوَادِ.

الْغَرَامُ^۱ الْوَلُوعُ بِالشَّيْءِ وَالْعِشْقُ^۲ كَانَ غَرَامًا
 أَيْ هَلَاكًا وَقِيلَ مَعْنَاهُ أَنَّ كُلَّ غَرِيمٍ مُفَارِقٌ
 عَزِيمُهُ إِلَّا النَّارَ
 عَزْدٌ^۳ لِيُوَاجِدَ الْغِرْدَةَ^۴ أَيْ الْكَمَاءَ [
 غَرَّ: شَكَنَ جَامَهُ ص ۱۴۸
 غَرَزَ: رَكَابٌ^۵ جَوِبِينَ
 غَرِيفٌ لِللَّاحِمَةِ
 [غَرِيفَةٌ لِيَجْلِدَ^۶ فِي أَسْفَلِ قُرَابِ السَّيْفِ
 يَتَذَذِبُ^۷]
 غَرَانِقَةُ لِلشُّبَّانِ وَاحِدُهُمْ غُرْتُوقٌ بِالضَّمِّ
 غَرَضٌ: نِشَانُهُ وَ مَرَادُ
 لَاغَرَوْ^۸ أَيْ^۹ لَا عَجَبَ
 غَزَالَةٌ: أَقْتَابُ
 غَزَلٌ: رِيْسَمَانُ
 غَزَالٌ: أَهْوَاهُ
 غَزَلٌ لِمُحِبِّ السَّمَاعِ
 [غَزِيرٌ^{۱۰}: بَسِيَارٌ]
 غَسَقٌ: تَارِيكِي

غَسَّاقٌ لِمَا يَسِيلُ مِنْ أَجْسَامِ^{۱۱} الْمُعَذِّبِينَ
 غَشْمَشَمٌ لِلشُّجَاعِ الَّذِي لَا يَنْتَنِي عَنْ شَيْءٍ
 غَضَنْفَرٌ: شِيرُ
 غَضًا: تَاغٌ^{۱۲}
 [أَحْمَرُ^{۱۳} غَضِبَ شَدِيدُ الْحُمَةِ]
 غَضَاضَةٌ لِلتَّقِيصَةِ
 غَضَارَةٌ: تَارِغِي
 [غَضْرَاءُ^{۱۴} لَطِيْنَةُ خَضْرَاءَ عَلِيْكَهْ]
 امْرَأَةٌ^{۱۵} غَضَّةٌ: تُنْكَرُ بَوَسْتُ
 أَبَادَ اللَّهِ غَضْرَاءَهُمْ أَيْ غَضَارَتَهُمْ
 [لَا مُدَنَّ^{۱۶} غَضَّكَ أَيْ لَا طِيلَنَ غِنَاءَكَ]
 غَطَاطَةٌ: هَرَبْلَةٌ^{۱۷}
 غَفَّرَ: بَرَزَ جَامَهُ [وَلِلنُّكْسِ^{۱۸} بَعْدَ الْبُرْءِ^{۱۹}]
 غَفِيرَةٌ لِلْغُفْرَانِ [لَيْسَ^{۲۰} مِنْهُمْ^{۲۱} غَفِيرَةٌ^{۲۲} أَيْ
 لَا يَغْفِرُونَ الذَّنْبَ]
 غَلَصَمَةٌ: بُنْ نَائِي
 غَلَسَ: شَبْكَيرُ
 غَلَلٌ لِلْمَاءِ يَجْرِي^{۲۳} عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ وَ

- ۱ - بیت ساقط م، ل، ش، د. ۲ - م، ل، د، ش: كَانَ غَرَامًا أَيْ كُلُّ غَرِيمٍ مُفَارِقٌ عَزِيمُهُ إِلَّا النَّارَ.
 ۳ - د: غَزْدَةٌ. بیت ساقط ا. ۴ - د: لِيُوَاجِدَ الْغِرْدَةَ...
 ۵ - د: ... رَكَابٌ جَوِبِينَ. ۶ - [...] ساقط ا.
 ۷ - ش: لِلْجَلْدِ... ۸ - ا: لَاغَرَوْ...
 ۹ - «أَيْ» ساقط ش، ل، د. ۱۰ - [...] ساقط ا.
 ۱۱ - «أَجْسَامِ» ساقط م، ل، ش. ۱۲ - [...] ساقط ا.
 ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - [...] ساقط ا.
 ۱۵ - «امْرَأَةٌ» ساقط م، ل، د، ش. ۱۶ - [...] ساقط ا.
 ۱۷ - ا: هَزِيلَةٌ. م اضافه دارد: حَيَوَانٌ. ۱۸ - ش: بَعْدَ الْبُرْءِ...
 ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - [...] ساقط ا.
 ۲۱ - در شعر الراجز: «فِي بِهِ جَاءَ مِنْ: يَا قَوْمُ لَيْسَتْ فِيكُمْ غَفِيرَةٌ...» ۲۲ - «غَفِيرَةٌ...» ساقط د.
 ۲۳ - س: تَجْرِي... ل: لِلْمَاءِ الَّذِي...

عَمَامَةٌ: ابر	لِلْعَطِشِ ^۱]
عَمَاءٌ: سختی	عَلَقَ: کُلُون ^۲
عَمَرَاتُ الْمَوْتِ شِدَائِدُهُ	عَلَوَةُ لِكُلِّ مَرْمَاةٍ
أَرْضٌ غَمِيقَةٌ أَيْ كَثِيرَةُ الْإِنْدَاءِ وَالْوَبَاءِ نَزْهَةٌ	عِرَّةٌ غَلْبَاءُ أَيْ عَظِيمَةٌ
لِضِدِّهَا	غَلِيلٌ لِلْعَلَّةِ
[غَمِيزَةٌ ^{۱۵} : دستخواه ^{۱۶}	غَلَفَقَ لِلطُّحْلِبِ الْمُنَوَّرِ ^۳
بَحْرٌ غَمَرٌ شَدِيدُ الْغُمُورَةِ عِمَارٌ وَ غُمُورٌ پُر	غَلَقَ الرِّجَاجُ ^۴ لِلْمَوْتِ
غَمَمٌ لِمَضْدَرِّ أَعْمَ الْوَجْهِ وَالْقَفَا تَرَكْتُ فَلَاناً	[غَلَّاقٌ ^۵ لِيَحْيِلَ مِنْ بَنِي حَنْظَلَةَ وَلِإِسْمِ رَجُلٍ
غَمّاً مَقْصُورَةً ^{۱۷} بِمَنْزِلَةٍ قَفَا أَيْ مُغْمًى عَلَيْهِ	غَلَّتْ لِشِدَّةِ الْفِتَالِ وَقَدْ غَلَّتْ بَعْضُ الْقَوْمِ
مَأْتَبِينَ الْغَمَارَةَ فِي بَنِي فَلَانٍ أَيْ	بِغَضٍ
جَهْلُهُمْ ^{۱۸}]	غَلَانٌ: تشنه]
رَوْضَةٌ غَنَاءٌ: خوش لَهُ غَنَاءٌ أَيْ كِفَايَةٌ	غَمَرٌ ^۶ : آب بسیار وَهُوَ غَمَرُ الرِّدَاءِ [وَغَمَرٌ
غَنَطٌ لِأَمْسِدِ الْكَرْبِ وَقَدْ غَنَطَهُ فَعَلَ ذَلِكَ بِهِ	الْخُلُقِ] أَيْ كَثِيرُ الْعَطَاءِ ^۸
غَنَمٌ: گوسپند ^{۱۹}	يَمِينٌ غَمُوسٌ تَغْمِيسٌ ^۹ صَاحِبِهَا فِي الذَّنْبِ
غَوَاصٌ ^{۲۰} : که بدريا فروشود	غَمِيمٌ وَغَمِيسٌ ^{۱۰} : ماست
غَوَغَاءٌ: ملخ [و مردم ^{۲۱} آمیخته	[غَمِيمَةٌ ^{۱۱} لِلصَّوْتِ]
مَاءٌ [غَوَزٌ: آبی که ^{۲۲} بزمین فروشود	لَيْلَةٌ غَمَمَى لِتَنِي يُحَالُ فِيهَا ^{۱۲} دُونَ الْهَلَالِ ^{۱۳}
[غَوَزٌ ^{۲۳} لِلشَّهْلِ]	[غَمَرٌ ^{۱۴} : چربش دست از گوشت]

۱ - [...] ساقط ا.

۲ - ۱- نخ: کلیدان. د: ؟.

۳ - س: ... المنورة.

۴ - د: ... الزَّتاوج...

۵ - [...] ساقط ا.

۶ - س، غَمَرَاتٌ بسیار.

۷ - [...] ساقط ا.

۸ - م اضافه دارد: واسع الخلق.

۹ - ل اضافه دارد: أَيْ... ش: لَغْمِيس.

۱۰ - ش: غَمِيمٌ وَ غَمِيسٌ...

۱۱ - [...] ساقط ا.

۱۲ - ل: فيه...

۱۳ - م اضافه دارد: غَمِيرٌ وَ غَمِيمٌ لِحَشِيثِش أَخْضَرَ تَحْتَ الْبَيْسِ.

۱۴ - [...] ساقط ا.

۱۵ - [...] ساقط ا.

۱۶ - م: چنگال خوست. ش، ل، دستخوا.

۱۷ - ش، ل، مَقْصُوراً.

۱۸ - ل: أَيْ الْجَهْلُ.

۱۹ - ش، ل: گوسفند.

۲۰ - ا: کی... م، د: غَوَاصٌ بدريا فروشونده.

۲۱ - [...] ساقط ا.

۲۳ - د، ل، ش: غَوَزٌ لِلشَّهْلِ. [...] ساقط ا.

۲۲ - م، ا: کی...

أَصَابَ ^۱ صَيْدًا غَهَبًا أَيْ غَفْلَةً هُوَ لَغِيَّةٌ: او حرام زاده است ^۲ غَيْمٌ وَ غَيَاةٌ: ابر غَيْثٌ: باران غَيٌّ: بی راهی غَيْلٌ: شیرزن آبستن وَ قَدْ ^۳ أَغْيَلَتْ سَاعِدَ غَيْلٍ: بازوی ^۴ فربه وَ قَدْ ^۵ اغْتَالَ ^۶ ۷ غَيْضٌ مِنْ قَيْضٍ أَيْ قَلِيلٌ مِنْ كَثِيرٍ غَيْضَةٌ: بیشه غَيْلَمٌ: کشف ^۸ ۹ غَيْلٌ ^{۱۰} : آبی که ^{۱۱} [بر روی زمین رود غَيْبٌ ^{۱۲} لِكُلِّ ^{۱۳} مَا غَابَ [عَنْكَ] غِيَابَةُ لِكُلِّ شَيْءٍ غَيْبٌ عَنْكَ غَيْطَلَّةٌ ^{۱۴} لِلْجَبَلَةِ ^{۱۵} غَيْدَانَهُ لِشَجَرَةٍ	[عَيْنٌ ^{۱۶} لِلْغَيْمِ ^{۱۷} غَيْهَبٌ لِلظُّلْمَةِ وَ لِلْقَرَسِ الْأَذْهَمِ] الْغَيْنُ ^{۱۸} الْمَضْمُومَةُ: غُبَارٌ: گرد غُبِيرَاءُ: سنجد ^{۱۹} و شراب از ^{۲۰} گاورس غُبْرٌ: باقی [شیر و ماست ^{۲۱} غُبْرُ الْحَيْضِ وَ الْمَرَضِ ^{۲۲} باقیهما] غُثَاءٌ: رود آورد غُدْدٌ ^{۲۳} مُغْنَدٌ ^{۲۴} غُدَافٌ: کلاغ سیاه و سه پایه ^{۲۵} غُرْضُوفٌ: استخوان گوش ص ۱۴۹ غُرْمُولٌ: قضیب اسب غُرْضَةٌ [لِلْحِرَامِ ^{۲۶} غُرْلَةٌ [لِلْقُلْفَةِ غُرَابٌ: کلاغ [سیاه ^{۲۷}] و تیغ ^{۲۸}
--	--

- ۱ - د: لَا أَصَابُ...
۲ - ا: اضافه دارد: غيرة حميت.
۳ - ا: فَقَدْ...
۴ - «بازوی» ساقط ل، د، م: بازو فربه.
۵ - ا: فَقَدْ...
۶ - س: قَدْ أَغْيَلَتْ.
۷ - د، م، ش، ل: اضافه دارد: وَ لِيَمَاءِ الْجَارِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ.
۸ - س: کرسف نر. س نخ: کشف نر صغ.
۹ - د: اضافه دارد: غِيَابَةُ پَر.
۱۰ - بیت ساقط د، م، ش، ل.
۱۱ - ا: کی...
۱۲ - د: غِيَابٌ...
۱۳ - ل، م، د، ش بجای «لِكُلِّ مَا»: لِمَا.
۱۴ - د: غَيْطٌ...
۱۵ - س، ا: لِلْجَبَلَةِ. ش، لِلْجَلَلَةِ.
۱۶ - [...] ساقط ا.
۱۷ - د: ... لِلْغَيْمِ ابر.
۱۸ - ل: بَابُ الْغَيْنِ الْمَضْمُومَةِ.
۱۹ - م بجای «سنجد»: بستک. د، ش: بستنک.
۲۰ - «از» ساقط م، ل، د، ش.
۲۱ - [...] ساقط ا. ل بجای «ماست»: باقی شب. ش، باقی شراب.
۲۲ - ش: غُبْرُ الْمَرَضِ وَ الْحَيْضِ باقیهما.
۲۳ - ا: مُغْنَدٌ. د: بَغْنَد.
۲۴ - ش، ل، م، د: غُدْرَةٌ لِلْكَثْرِ الْعُدْرِ.
۲۵ - ش: سه پایها.
۲۶ - [...] ساقط ا.
۲۷ - [...] ساقط ا.
۲۸ - ا: اضافه دارد: و تیر نای سرین.

- عُرَانِقٌ لِلشَّبَابِ^۱
عُورٌ لِمَا يَلْزَمُ آدَاءُهُ
عُرَّةٌ^۲ الشَّهْرِ: اول ماه
[عُرُوبٌ^۳ لِجِدَّةِ الْأَسْنَانِ
عُرَّةٌ]: سپیدی پیشانی اسب و بنده و پرستار
و گزین چیز
عُرْفَةٌ: حَجَرَةٌ^۴ [بر] بام و [مِقْدَارٌ^۵ مَا تَحْمِلُ^۶
الْمِغْرَفَةُ مِنَ الْمَرْقِ^۷]
عُسٌّ لِلَّيْمِ
[عُسْلٌ^۸ لِلْمَاءِ الَّذِي يُغْتَسَلُ بِهِ فَحُلٌ عُسْلَةٌ
كَثِيرُ الصَّرَابِ لَا يُلْقِحُ]
عُصْنٌ: تَاك^۹ سبتر
عُضْرُوفٌ^{۱۰}: استخوان گوش
عُضْوٌ: شَكْنِهَا^{۱۱}
عُفْرٌ لَوْلَدٍ الْأَرْوَى
عُفْرَانِكَ^{۱۲} رَبَّنَا^{۱۳} آئِي مُغْفِرَتِكَ
عُفْلٌ لِمَنْ لَمْ يُجَرِّبِ الْأُمُورَ [كِتَابٌ^{۱۴} عُفْلٌ غَيْرُ
- مُقَيَّدٍ^{۱۵}] أَرْضٌ عُفْلٌ لَا عِلْمَ بِهَا^{۱۶}
عُلُوءٌ أَنْ يَمُرَّ عَلَى وَجْهِهِ جَائِحًا
[عُلْظَةٌ^{۱۷} لِلْعُلْظِ]
عُلٌّ م [وَعُلٌّ^{۱۸} وَ عُلَّةٌ لِلْعَطَشِ]
عُمُرٌ: قدح کوچک
عُمُرٌ: نادان [أَعْمَارٌ^{۱۹} پر
مَا شَدَّ عُمُورَةَ هَذَا النَّهْرِ آئِي كَثْرَةَ مَائِهِ]
عُمَرَةٌ لِلْوَرَسِ^{۲۰}
عُنْجٌ: ناز
عُولٌ م
[أَجَابَ^{۲۱} اللَّهُ عَوَانَهُ]
عُلَامٌ: كودک^{۲۲} بَيْنَ الْعُلُومَةِ [وَالْعُلُومِيَّةِ]
وَالْجَمْعُ عِلْمَةٌ وَ عِلْمَانٌ
الْعَيْنِ^{۲۳} الْمَكْسُورَةُ:
غَبٌّ لِلْعَاقِبَةِ^{۲۴} وَأَنْ تَرِدَ الْإِبِلُ الْمَاءَ يَوْمًا وَ تَدَعَهُ
يَوْمًا^{۲۵}
[غِذَاءٌ^{۲۶} لِوَاحِدِ الْأَغْذِيَةِ]

- ۱ - م، ل، ش، د، ا: للشباب.
۲ - بیت ساقط م، د.
۳ - ا: خانه بر بام.
۴ - ل، ش، د: مِقْدَارٌ مَا تَحْمِلُ...
۵ - ا: عُصْنٌ شَاخ، م، د: تَاك سبز.
۶ - ا: ش: مِنَ الرِّق.
۷ - د: عُضْرُوفٌ لِلْعُضْرُوفِ.
۸ - ا: شَكْنِهَا.
۹ - ش بجای «رَبَّنَا»: رَسَا.
۱۰ - ا: ش: لِلْبُلْغَةِ...
۱۱ - ا: «عُقَّةٌ بُلْغَةٌ مِنَ الْعَيْشِ» اضافه ا و ش: لِلْبُلْغَةِ...
۱۲ - «وَعُلٌّ» ساقط ش. [...] ساقط ا.
۱۳ - د: غمرة الورس نوع من الزعفران.
۱۴ - ل: ديدک. ش: زیدک. «کودک» ساقط م.
۱۵ - س: للمعاقبة.
۱۶ - ۲ - بیت ساقط م، د.
۱۷ - ۵ - [...] ساقط ا.
۱۸ - ۸ - [...] ساقط ا.
۱۹ - ۱۱ - ا: شَكْنِهَا.
۲۰ - ۱۴ - [...] ساقط ا.
۲۱ - ۱۶ - «عُقَّةٌ بُلْغَةٌ مِنَ الْعَيْشِ» اضافه ا و ش: لِلْبُلْغَةِ...
۲۲ - ۱۸ - «وَعُلٌّ» ساقط ش. [...] ساقط ا.
۲۳ - د: غمرة الورس نوع من الزعفران.
۲۴ - ل: ديدک. ش: زیدک. «کودک» ساقط م.
۲۵ - س: للمعاقبة.
۲۶ - ۲ - بیت ساقط م، د.
۲۷ - ۵ - [...] ساقط ا.
۲۸ - ۸ - [...] ساقط ا.
۲۹ - ۱۱ - ا: شَكْنِهَا.
۳۰ - ۱۴ - [...] ساقط ا.
۳۱ - ۱۶ - «عُقَّةٌ بُلْغَةٌ مِنَ الْعَيْشِ» اضافه ا و ش: لِلْبُلْغَةِ...
۳۲ - ۱۸ - «وَعُلٌّ» ساقط ش. [...] ساقط ا.
۳۳ - د: غمرة الورس نوع من الزعفران.
۳۴ - ل: ديدک. ش: زیدک. «کودک» ساقط م.
۳۵ - س: للمعاقبة.
۳۶ - ۲ - بیت ساقط م، د.
۳۷ - ۵ - [...] ساقط ا.
۳۸ - ۸ - [...] ساقط ا.
۳۹ - ۱۱ - ا: شَكْنِهَا.
۴۰ - ۱۴ - [...] ساقط ا.
۴۱ - ۱۶ - «عُقَّةٌ بُلْغَةٌ مِنَ الْعَيْشِ» اضافه ا و ش: لِلْبُلْغَةِ...
۴۲ - ۱۸ - «وَعُلٌّ» ساقط ش. [...] ساقط ا.
۴۳ - د: غمرة الورس نوع من الزعفران.
۴۴ - ل: ديدک. ش: زیدک. «کودک» ساقط م.
۴۵ - س: للمعاقبة.

غُرْبَلٌ ^١ وَ غُرْبَنٌ لِمَاتِي فِي أَسْفَلِ الْحَوْضِ	غُلٌّ: كينه
وَلَدْتُ ثَلَاثَةً ^٢ عَلَى غِرَارٍ وَاحِدٍ أَيْ بَعْضُهُمْ ^٣	غِلَافٌ م ^{١٨}
إِثْرَ بَعْضِ غِرَارٍ ^٤ لِلتَّقْصَانِ وَ لِلْمِثَالِ وَ لِلْحَدِّ وَ	غِمْدٌ: نيام ^{١٩}
لِلْقَدَرِ ^٥	غِفَارَةٌ ^{٢٠} حِزْقَةٌ يَضَعُهَا الْمُدْهِنُ عَلَى هَامَتِهِ
غِرَاءٌ: سَرِيشٌ ^٦	وَالْغِفَارَةُ أَيْضاً السَّحَابَةُ تَكُونُ فَوْقَ السَّحَابَةِ
غُرَيْبٌ لِلْأَسْوَدِ ^٧	غِمْرٌ: كينه
غُرْقَى لِقَشْرِ ^٨ الْبَيْضِ الدَّاخِلِ	غِمَارٌ ^{٢١} لِيَجْمَعَ الْعُمْرَةُ وَ هِيَ الشِّدَّةُ
غُرْسٌ لِيَجْلِيْدَةٍ عَلَى رَأْسِ الْوَلَدِ	غِنَاءٌ: سرود
غُرْبَالٌ م	غِيرَةٌ لِلْمِيرَةِ وَ لِلدِّيَةِ
غِرَارَةٌ م	قُتِلَ غِيلَةً أَيْ إغْتِيَالاً غِيلٌ لِلشَّجَرِ ^{٢٢} الْمُتَقَفِّ وَ
غِسْلٌ لِلْحَطَمِيِّ وَ نَحْوِهِ	لِمَوْضِعِ الْأَسَدِ
غُسْلِينَ لِمَا يَسِيلُ مِنْ أَجْسَامٍ ^٩ الْمُعْدَبِينَ	[غَيْنٌ ^{٢٣} شَجَرٌ مُتَقَفٌّ وَ شَجَرَةٌ غَيْنَاءُ وَ يُقَالُ
[شُرْبٌ ^{١٠} غِشَاشٌ أَيْ قَلِيلٌ]	غَيْنَ عَلَى قَلْبِهِ أَيْ غُطِّيَ عَلَيْهِ وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ
غِشَاوَةٌ ^{١١} وَ غِطَاءٌ: پوشش وَ نَهْنِبُ ^{١٢}	إِنَّهُ لَيَغَانُ عَلَى قَلْبِي]
[غِطْمٌ: دريا]	وَ مِنْ الْأَفْعَالِ:
غِفَارَةٌ ^{١٣} : شِسْتُهُ ^{١٤} [وَ الرُّقْعَةُ ^{١٥} الَّتِي عَلَى الْحَزْرِ	بَابٌ ^{٢٤} بَعَثَ يَبْعَثُ:
الَّذِي ^{١٦} يَجْرِي عَلَيْهِ الْوَتَرُ ^{١٧}]	خَالٍ ^{٢٥}

- ١ - ش: غُرْبَلٌ وَ غُرْبَنٌ. د: غُرْبَلٌ ... ٢ - س، ا: ثَلَاثًا. م: ثَلَاثَةٌ ... ٣ - ا: ... بَعْضُهُمْ عَلَى اِثْرٍ ...
٤ - «غِرَارٌ لِلتَّقْصَانِ» ساقط د. ٥ - ش: والقدر ... ٦ - ل: سَرِين. د، ش: سَرِيش.
٧ - س: الْأَسْوَدُ. ٨ - ل، م، د: لِقَشْرَةُ الْبَيْضَةِ الدَّاخِلَةِ. ش: لِبَيْضَةِ الْقَشْرَةِ الدَّاخِلَةِ.
٩ - «اجسام» ساقط ل، ش. ١٠ - [...] ساقط ا. ١١ - م: غِشَاوَةٌ م وَ پوشش. غِطَاءٌ پوشش وَ نَهْنِبُ وَ پوشش.
١٢ - د: نَهْنِبَان. ١٣ - [...] ساقط ا. ١٤ - ا: خِرْقَةٌ تَحْتَ الْمُقْتَنَةِ.
١٥ - «الَّتِي» ساقط د. ١٦ - ل بجای «الَّذِي»: الَّتِي. ١٧ - «الْوَتَرُ» ساقط ش، د: الْوَبْر.
١٨ - د: غِلَافٌ مَعْرُوفٌ. ١٩ - ش: غِمْدٌ بَنَامٌ. ٢٠ - بيت ساقط ل، م، د، ش، ا.
٢١ - «غِمَارٌ» ساقط د. ٢٢ - ل: الشَّجَر. د: لشجر.
٢٣ - ل، م، د، ش بجای [...] غَيْنٌ لِيَجْمَعَ غَيْنَاءُ أَيْ مُلْتَقَّةٌ.
٢٤ - «بَابٌ بَعَثَ يَبْعَثُ خَالٍ» ساقط ش، ل.
٢٥ - م، د: ... خَالِي.

بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:

غَبَرَ بَقِيَ وَ غَبَرَ مَضَى

غَبَقَ فَهُوَ غَبَقَانُ وَاعْتَبَقَ شَرِبَ بِالْعَشِيِّ

غَرَبَ: فروشد غروباً^۱ [و دور شد غرباً] وبغریبی شد غُرَبَةً^۲

عَقَلَ عَنْهُ عَقْلَةً وَاعْقَلَ: غافل شد

[عَلَتْ^۳ الطَّعَامَ خَلَطَهُ]

غَمَرَ: آب بسر فروشد

[غَمَضَ: دشوار^۴ شدعَمِلَ^۵ فَسَدَ

أَجُوفَ:

غَارَ يَغُورُ: بزمین فروشد [و مِنْهُ الْمَغَارَاتُ وَ

هِيَ الْغَيْرَانُ فِي الْجِبَالِ] و بغور^۶ شد [غَارَ[يَغُورُ^۷ وَ يَغِيرُ] نَفَعَ [وَاعْطَى^۸ الدَّيَّةَ^۹]غَارَتْ عَيْنُهُ: چشمش باز پس شد غُوراً^{۱۰} و

أفتاب فرو شد غیاراً

غَاصَ: بآب فروشد

غَالَ وَاغْتَالَ أَهْلَكَ ص ۱۵۰

[مَنْقُوصَ]:

غَدَا^{۱۱} وَاعْتَدَى^{۱۲} أَصْبَحَغَذَا^{۱۳} [وَغَذَى^{۱۴}] سَالَ^{۱۵} وَغَذَا [غِذَاءَ] رَبَّى[غَرَا^{۱۶} السَّهْمَ أَلَصَقَ بِهِ الْغِرَاءَ]

غَزَا: غزا کرد

غَسَا^{۱۷} [وَغَسَى] وَاعْشَى [وَاعْشَى] أَظْلَمَغَطَا^{۱۸} وَغَطَى سَتَرَغَلَا: دور^{۱۹} در شد وَالْعُلُوُّ^{۲۰} الْإِسْمُ وَگران شدغَلَاءَ [وَغَلَا^{۲۱} بِالسَّهْمِ وَفِي الْقَوْلِ تَجَاوَزَ الْحَدَّ

فِيهِمَا

مُضَاعَفَ]:

غَرَّ: بفریفت غُروراً

غَرَزَقَ

غَشَّ: غش^{۲۲} کرد

۱ - «غروباً» ساقط م، د، ل، ش، ا. ۲ - ش: غُرَبَةً فَهُوَ غَرِيبٌ.

۳ - [...] ساقط ا. این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.

۴ - بیت ساقط ا. ۵ - [...] ساقط ا.

۶ - ش: اعْطَى الدَّيَّةَ. ۷ - ش، ل: غوراً.

۸ - [...] ساقط ا. ۹ - ل: واغتدا...

۱۰ - م، ل، د: وَ غَذَا. [...] ساقط ا. ۱۱ - د: غرالسهام... [...] ساقط ا.

۱۲ - س: د: غَسَى... بیت در ش: غَسَا وَ غَسَى وَ غَصَا وَ غَطَا أَظْلَمَ. د: غَشَى وَ غَشَى وَاعْشَى وَ غَضَى وَ غَطَى

أَظْلَمَ. م: غَسَا وَ غَسَى وَاعْشَى وَ غَضَا وَ غَطَا أَظْلَمَ. ا: غَسَا وَاعْشَى أَظْلَمَ. ل: غَسَا وَ غَسَى وَاعْشَى وَ غَضَا وَ غَطَا أَظْلَمَ.

۱۳ - س: غَطَى. ا: غَطَى وَاعْطَى... بیت ساقط ش، ل، د، م.

۱۴ - ش: دور شد. د: دوراندر شد. ۱۵ - م: وَالْعُلُوُّ وَ الْعُلُوُّ... «وَ الْعُلُوُّ الْإِسْمُ وَ گران شد» ساقط د.

۱۶ - [...] ساقط ا. ۱۷ - د: غشی کرد.

۱۸ - [...] ساقط ا.

غَصَّ أَغْضَى وَ غَصَّ صَوْتُهُ لَمْ يَرْفَعَهُ^۱ وَ غَصَّ
 مِنْهُ أَهَانٌ وَ غَصَّ الْمَلَامَةُ رَدَّهَا
 غَطَّ غَمَسَ وَ نَحَرَ النَّائِمَ غَطِيطاً
 غَلَّ : دست بر گردن بست و خیانت کرد
 غُلُولاً [وَ غِلَالاً]^۲ وَ أَغْلَ مِثْلُهُ وَ مِنْهُ لِأَغْلَالٍ وَ
 لِإِسْلَالٍ
 غَمَّ سَتَرَ وَ أَحْزَنَ وَ الْغَمَّةُ^۳ [وَ الْغَمُّ^۴] الْإِسْمُ
 بِأَبْ بَسَمَ يَبْسُمُ :
 غَبَطُهُ^۵ [وَ اغْتَبَطُهُ^۶] : خواست که^۷ چون
 وی^۸ بود اَللّهُمَّ غَبِطاً لَاهِبُطاً أَيْ^۹ نَسَأَلُكَ^{۱۰}
 الْغِبْطَةَ وَ نَعُوذُ بِكَ مِنْ^{۱۱} أَنْ تَهْبِطَ^{۱۲} عَنْ حَالِنَا وَ
 غَبِطُهُ^{۱۳} بر مجید وَ غَبِطَ سَرَّ وَ الْغِبْطَةُ الْإِسْمُ
 غَدَرَ : بغریفت
 غَرَزَ : میخ کوفت
 غَرَسَ : درخت^{۱۴} کشت وَ هَذَا وَقْتُ الْغِرَاسِ
 [غَرَضُ^{۱۵} مَلَأَ وَ غَرَضَ السَّخْلُ^{۱۶} فَطَمَهُ قَبْلَ

[اِنَاهُ]

غَرَفَ وَاعْتَرَفَ : آب^{۱۷} بچنگال^{۱۸} برگرفت
 غَزَلَ : برشت
 غَسَلَ : بشست
 غَسَقَ : تاریک شد
 غَشِمَ ظَلَمَ
 غَصَبَ : بستم ستم^{۱۹}
 [غَصَفَ^{۲۰} أَذْنُهُ كَسَرَهَا]
 غَفَرَ لَهُ مَغْفِرَةً وَ غُفِرْنَا : بیامزید و ریش^{۲۱}
 ستیم زد غَفَرَأ [اِغْفِرْ^{۲۲} مَتَاعَكَ فِي وَعَائِكَ أَيْ
 أَضْمَمُهُ وَاصْبُغْ ثَوْبَكَ فَهُوَ أَغْفَرُ لِلْوَسْخِ أَيْ
 أَحْمَلَ لَهُ]
 غَلَبَ : غلبه کرد غَلَباً وَ غَلَبَةً
 غَمَزَ : ز کسی^{۲۳} واگفت مَأْفِيهِ مَغْمَزٌ او^{۲۴}
 بی غیب است وَ غَمَزَ بِلَنگِيد وَ بَفْشَارِد^{۲۵}
 غَمَدَ وَ أَغْمَدَ : در^{۲۶} نیام کرد

- ۱ - ش : لَمْ يَرْفَعَهُ. ۲ - [...] ساقط د، ا. ۳ - «وَالْغَمَّةُ» ساقط د.
 ۴ - [...] ساقط م، ا. ۵ - م : غَبِطَ وَ اغْتَبَطَهُ... ۶ - د : وَ اغْتَبَطَهُ. [...] ساقط ا.
 ۷ - ا : کی... م : کچون. ۸ - ل : ... او باشد. ۹ - «أَيُّ نَسَأَلُكَ الْغِبْطَةَ» ساقط ا.
 ۱۰ - م : نَسَأَلُكَ... ۱۱ - «مِنْ» ساقط ا.
 ۱۲ - م : تَهْبِطُ مِنْ... ش، ل : ... مِنْ... د : تَهْبِطُ... ۱۳ - بیت ساقط م، د.
 ۱۴ - ا : درخت نشاند. ۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - م : ... السَّهْلُ... د : السَّلْخُ...
 ۱۷ - «آب» ساقط م. ۱۸ - د، ا : آب بکَفَّ برگرفت. ۱۹ - ل : بستم بستد. د : بستم شد.
 ۲۰ - [...] ساقط ا. ۲۱ - ... بیامزید و بیماری واپس شد. ۲۲ - [...] ساقط ا.
 ۲۳ - ا : از کسی... ل، م، د، ش : ز کسی بازگفت. ۲۴ - «او» ساقط ش، د، ل، ا. م بجای معنی : آئِ غِيبٌ.
 ۲۵ - بفسرد. د : بیفشارد. ۲۶ - بیت ساقط ل، م، د. «در» ساقط ش.

عَمَسَ ^۱ : سر بآب فروبرد	عَلَى ^{۱۱} : بجوشید عَلِيًّا وَعَلِيَانًا
[عَمَصَهُ ^۲ اسْتَحَقَرَهُ]	[مُضَاعَف]
عَظَّ جَهْدًا	عَتَّ غَنَائَةً ^{۱۲} وَأَعَتَّ هَرَلًا [وَأَعَتَّ ^{۱۳} فِي الْمَنْطِقِ]
[أَجَوْف]	عَبَّ اللَّحْمُ صَلَّ ^{۱۴}
غَاب: ناپیدا شد عَيُّوبَةً ^۳ و آفتاب فروشد	بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ:
غِيَابًا	غَبِنَ رَأْيُهُ [بِفَتْحِ ^{۱۵} الْيَاءِ]: فریفته شد
غَارَ مَارَ ^۴ وَهِيَ الْغَيْرَةُ	[غَبِرَ ^{۱۶} الْجُرْحُ إِذْ مَلَ عَلَى لَحْمٍ مَيِّتٍ أَوْ عَظْمٍ
غَاضَ نَقَصَ وَغَضَّتُهُ أَنَا	أَوْ عَلَى نَضَلٍ ^{۱۷} ثُمَّ يَنْتَقِضُ بَعْدَهُ ^{۱۸}
غَاضَ ^۵ أَغْضَبَ	غَدِرَتْ الشَّاةُ تَخَلَّفَتْ عَنِ الْغَنَمِ]
[غَامَتِ ^۶ السَّمَاءُ تَغَيَّمَتْ	غَذِمَ أَكَلٌ بِجَفَاءٍ وَشِدَّةٍ
لَفِيفٌ]:	غَرَّتْ فَهُوَ غَرْنَانٌ سَغِبَ ^{۱۹}
عَوَى بِي رَاهِ ^۷ شَدَّ عَوَايَةً وَغَيًّا فَهُوَ [غَاوٍ وَ]	عَرِمَ: تاوان زده شد عُرْمًا وَغَرَامَةً وَفِي
عَوَى ^۸ وَجَهَلٌ	الْقُرْآنِ وَالْغَارِمِينَ ^{۲۰} [أَيَّ ^{۲۱} الَّذِينَ عَلَيْهِمُ الدِّينُ
[مَنْقُوص]	وَلَا يَجِدُونَ الْقَضَاءَ
عَنَى: منش گرفت غَنِيًّا وَغَنِيَانًا [غَنَاءُ ^۹ السَّيْلِ	غَرِقَ: غرقه شد ^{۲۲} فَهُوَ غَرِيقٌ ^{۲۳} وَغَرِقَ وَهُمْ
الْمَرْتَعِ جَمَعَ بَعْضُهُ إِلَى ^{۱۰} بَعْضٍ وَآذَهَبَ	غَرَقَى
حَلَاوَتُهُ]	غَرَضَ إِلَيْهِ اشْتَاقٌ وَغَرَضَ غَضِبَ

- ۱ - س، ا: عَمَسَ وَاعْمَسَ... ۲ - [...] ساقط ا. ۳ - «و» ساقط ش.
 ۴ - «مار» ساقط د. ۵ - ل: غَاضَ... ۶ - [...] ساقط ا.
 ۷ - ا: بی‌ره شد. ۸ - «و» ساقط ش. ۹ - [...] ساقط ا.
 ۱۰ - ش: ... عَلَى بَعْضٍ. ۱۱ - د: غَلًا بجوشید. ۱۲ - ش: غَنَائَةً تَعِبَ. د: يَغْتُ...
 ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - ش اضافه دارد: وَاللَّهُ أَعْلَمُ. ۱۵ - [...] ساقط د، م. ل: بِالْفَتْحِ.
 ۱۶ - [...] ساقط ا. ۱۷ - ش: أَوْ عَلَى فَضْلٍ... ۱۸ - د، ل، ش: بَعْدُ.
 ۱۹ - ل بجای «سَغِبَ»: گرسنه شد (صحیح)
 ۲۰ - قرآن کریم: ۹/۶۰. «وَالْغَارِمِينَ» ساقط ل.
 ۲۱ - «أَيَّ» ساقط ا.
 ۲۲ - «شد» ساقط ش. ۲۳ - د، ش، ل، م: فَهُوَ غَرِيقٌ وَغَرِيقٌ.

- [غَرَفَتْ^۱ الْإِيلَ اشْتَكَّتْ^۲ بَطَوَتْهَا عَنْ^۳ أَكْلِ الْغَرْفِ]
 غَزَلَ : غَزَلَ : غَزَلَ [وَ غَزَلَ^۴ الْكَلْبُ طَلَبَ الْغَزَالَ حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ وَ ثَغَامِنْ فَرَقَهُ^۵]
 [أَنْصَرَفَ]
 غَضِبَ فَهُوَ غَضْبَانٌ حَرِدَ^۶
 [غَفَرَ^۷ : رِيش^۸ سَتِيمٌ شَد]
 غَلِمَ غَلَمَةً وَ غَلَمًا شَبَقَ
 غَلَبَ : سَتَبَرُ گردن شد
 غَلِطَ [فِي كَلَامِهِ^۹] : غَلَطَ کرد
 غَلِقَ الرَّهْنُ إِذَا^{۱۰} لَمْ يُفَكَّ ص ۱۵۱
 [غَلَّتْ^{۱۱} فِي الْحِسَابِ غَلِطَ غَلَّتْ بِهِ إِذَا لَزِمَهُ يِقَاتِلُهُ^{۱۲}]
 غَمِصَ بَطِطَ وَ رَمِصَ
 غَمِرَ [غَمِرَ^{۱۳} وَ غَمِرًا] حَقَدَ
 غَمِطَ^{۱۴} النِّعْمَةَ كَفَرَهَا
- غَمِرَتْ يَدُهُ : دَسْتَش^{۱۵} چرب شد
 غَنِمَ غُنْمًا وَ غَنِيمَةً وَاعْتَنَمَ : غَنِيْمَتِ يافت
 غَنَجَ غَشَى کرد
 [أَجَوْفَ]
 غَارَ : غَبِرَتْ کرد^{۱۶} و برد غَبْرَةً^{۱۷} فَهُوَ غَيْرَانٌ وَ غَيُورٌ [وَ الْجَمْعُ^{۱۸} غِيَارِي^{۱۹}]
 غَدَدَ : نَاعِمٌ شَد
 لَفِيفٌ :
 غَوَى الْجَدْيُ : شِيرِ زده^{۲۰} شد
 [مَنَقُوصٌ]
 غَبِيَ عَنِ^{۲۱} الشَّيْءِ جَهْلَ غَبَاوَةً فَهُوَ غَبِيٌّ
 غَرَى أَوَّلَعَ^{۲۲}
 غَشِيَ فُلَانًا^{۲۳} غَشِيًا وَ غَشِيَانًا آتَاهُ^{۲۴} وَ غَشِيَتِ الْمَرْأَةُ جَامِعَهَا^{۲۵}
 غَنَى عَنْهُ غَنِيٌّ^{۲۶} فَهُوَ غَنِيٌّ وَاسْتَغْنَى وَ تَغَانَى^{۲۷} :
 بِي نِياز شد وَ غَنَى [غَنَى^{۲۸}] أَقَامَ^{۲۹} وَ قَوْلُهُ^{۳۰}

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - د، د، اشكت. ۳ - د: مِنْ أَكْلِ الْغَرْفِ.
 ۴ - [...] ساقط ا. و «غَزَلَ» ساقط د. ۵ - ل: الفرق... ۶ - ش: جرد.
 ۷ - [...] ساقط ا. ۸ - ش، ريش شنم زد. م، د: ريش سَتِيم زد.
 ۹ - [...] ساقط ا. ۱۰ - م، ل، د، ش: إِذَا اشْتَكَّتْ الْمَرْتَبَةُ.
 ۱۱ - [...] ساقط ا. ۱۲ - ش: يقاتله. ۱۳ - [...] ساقط ا.
 ۱۴ - د: غَمِطَ بِنَا النِّعْمَةَ كَفَرَهَا. ۱۵ - س، ل: دست... ش: دست چپ شد.
 ۱۶ - «کرد» ساقط ل، م، د، ش، ا. ۱۷ - «غَبْرَةً» ساقط ش. ۱۸ - [...] ساقط ا.
 ۱۹ - ش، د، ل، و الْجَمْعُ غِيَارِي پُر. ۲۰ - ش: شیر زد. ۲۱ - «عَنِ» ساقط ش.
 ۲۲ - ل: غَرَى أَوَّلِيَ؟ ۲۳ - س، ا: فُلَان... ۲۴ - «آتَاهُ وَ غَشِيَتِ الْمَرْأَةُ» ساقط د.
 ۲۵ - م، ش، ل اضافه دارد: غَشِيَانًا. ۲۶ - س بجای «غَنَى»: غِنَاء. ۲۷ - ش: وَ تَغَانَا...
 ۲۸ - م: غِنَا. [...] ساقط ا. ۲۹ - ل، قَام. ۳۰ - م، د: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى...

عَلَى الْمَرِيضِ : ز هوش بشد وَ غُمِيَ عَلَيْهِ وَ
هُوَ مُغْمِيٌّ عَلَيْهِ أَسْتَعْرَبَ ضَحِكَ أَغْرَى
بِالشَّيْءِ وَ أَغْوَى أَوْلَعَ ١٩]
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :
فَعَلَّلَ :

[عَذَمَرَأَصَلَحَ بَيْنَ النَّاسِ وَ عَذَمَرَ جَعَلَ نَصِيحَهُ
لِغَيْرِهِ سَخَاءً وَ عَذَمَرَ مِثْلَ زَمْجَرَ]
غَرَبَلَ : غربال ٢٠ کرد
غَشِمَرَ أَتَى الْأَمْرَ بِغَيْرِ ٢١ تَبَيَّنَتْ
غَرَّغَرٌ : غرغره کرد
[غَضَغَضَ ٢٢ : بکاهانید
غَمَّغَمَ دَنَدَنَ]
تَفَعَّلَل ٢٣ :

تَغَرَّغَرَ الدِّيكُ : خروس ٢٤ بانگ کرد
تَغَشِمَرَ أَخَذَ قَهْرًا
تَعَذَمَرَ غَضِبَ

تَعَالَى كَأَنَّ لَمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ أَيْ كَأَنَّ لَمْ تَكُنْ ٢
[مُضَاعَفٌ] :

غَضَّ بِالطَّعَامِ [يَغَضُّ ٣] فَهُوَ غَضَّانٌ وَاعْتَضَّ :
طعام ٤ در گلو بماند وَالْإِسْمُ غُضَّةٌ غَضَّ امْتَلَأَ
غَضَّ : تازه شد غُضُوضَةٌ فَهُوَ غَضَّ

بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ :
غَرَّزَ ٥ : آب پُر شد
غَلَطَ غِلَطًا وَ غِلَاطَةً ٧ ضَدُّ لَطَفَ رَجُلٌ ٨ غَلِيظُ
الْقَلْبِ بَيْنَ الْغُلَاطَةِ وَ الْغِلَاطَةِ ٩
غَمَضَ الْكَلَامَ غُمُوضًا ١١ فَهُوَ غَامِضٌ :
دشخوار ١١ شد

[غَمَّرَ ١٢ جَهَلَ]
بَابُ بُهَّتَ يَبْهَتْ :

[غُبِنَ ١٣ فِي الْبَيْعِ : فریفته شد غَبْنًا ١٤]
غُشِيَ عَلَيْهِ : ز هوش ١٥ بشد
غَمَّ الْهَلَالُ : ماه [نو] پوشیده ١٦ شد ١٧ [أَغْمِيَ ١٨

٣ - [...] ساقط ا.

٦ - د: آب شد.

٢ - ل: كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ.

٥ - س: غَرُبَ...

١ - قرآن کریم: ١٠/٢٤.

٤ - «طعام» ساقط ش.

٧ - ش: غِلَطًا وَ غِلَاطًا...

٨ - ش: رَجُلٌ غَلِيظُ الْقَلْبِ مِنَ الْغُلَاطَةِ وَالْعِظَمَةِ. د: رَجُلٌ غَلِيظُ مَتْنِ الْغُلَاطَةِ وَالْعِظَمَةِ.

١٠ - «غُمُوضًا» ساقط ش.

٩ - م، ا: مِيتَنُ الْغُلَاطَةِ. ل اضافه دارد: وَالْعِظَمَةِ. ا: وَالْغُلَاطَةِ.

١٣ - [...] ساقط ا.

١٢ - [...] ساقط ا.

١١ - م، ا، د: دشوار شد.

١٤ - ا اضافه دارد: وَالْعَبْنُ فِي الرَّأْيِ إِذَا كَانَ ضَعِيفًا وَ فِيهِ غِبَاةٌ وَ الْمَغَابِئُ الْأَرْفَاعُ وَ الْعَبِيَّةُ مِنَ الْعَبْنِ كَالْتَّيْمَةِ مِنَ الشَّيْءِ.

١٦ - «شد» ساقط ش.

١٥ - ل: از هوش بشد. ا: بی هوش شد.

١٨ - [...] ساقط د، ا.

١٧ - ا اضافه دارد: غُبِنَ الرَّجُلُ فَهُوَ يُعْبَنُ غُبْنًا...

٢٠ - [...] ساقط ا.

١٩ - ش اضافه دارد: أَغْمِيَ عَلَى الْمَرِيضِ غَمٌّ وَ غُشِيَ عَلَيْهِ.

٢٣ - «تَفَعَّلَل» ساقط ل، د، ا.

٢٢ - ل، م، ش، د: مِنْ غَيْرِ تَبَيَّنَتْ.

٢١ - ا: غربال کرد.

٢٤ - م، ا: خروه بانگ کرد.

تَغْلَغَلَ دَخَلَ	أَعْدَفَ ^{۱۱} أَرْسَلَ الْقِنَاعَ عَلَى الْوَجْهِ
[تَعَمَّقَ ^۱ مِثْلَ هَمَمَ إِذَا لَمْ يَنْطَلِقْ ^۲ لِسَانُهُ عَلَى الْكَلَامِ]	أَغْرَقَ : بَابُ فَرْوَبَرْدِ ^{۱۲} وَ كَمَا كَشِيدَ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَالنَّازِعَاتِ غَرْاقًا ^{۱۳} مِنْ ^{۱۴} إغْرَاقِ الْقَوْسِ وَ هُوَ نَزْعُهَا
تَغَضُّضٌ نَقَصَ	أَغْرَبَ صَحِيحٌ وَ أَتَى بِالْغَرِيبِ
تَغَطَّرَسَ تَكَبَّرَ	أَغْسَلَ : بِشَسْتَنِ آوَرَدَ
إِفْعَلْ ^۳ :	أَغْصَنَ أَفْرَعَ
إِغْبَرَّ : گرد بر نشست	أَغْطَشَ أَظْلَمَ ^{۱۵}
إِفْعَوْعَلْ ^۴ :	أَعْلَقَ : در بست
إِغْرَوْرَقَتِ الْعَيْنُ : اشك در ^۵ چشم آمد	أَعْلَفَ : غلاف کرد
[إِغْدُودَنَ ^۶ الشَّعْرَ طَالَ وَ تَمَّ]	أَعْمَطَ دَامَ
إِفْعَنْلَلْ ^۷ :	أَعْمَضَ تَرَحَّصَ ^{۱۶} فِي أَخَذِ الشَّيْءِ عِنْدَ ^{۱۷} اشْتِرَائِهِ ^{۱۸}
إِعَزَّنْدَى غَلَبَ وَ نَامَ	[أَعْمَرَنِي ^{۱۹} الْحَرْفَتَرُ فَاجْتَرَأْتُ عَلَيْهِ
أَفْعَلْ :	أَجَوْفَ]
أَغْبَطَ دَامَ ^۸ [وَ أَغْبَطَ ^۹ الرَّحْلَ عَلَى ظَهْرِ الدَّابَّةِ ^{۱۰}	أَغَابَتِ الْمَرْأَةُ غَابَ عَنْهَا زَوْجُهَا
أَدَامَهُ	أَغَاثَ : بفریاد ^{۲۰} رسید
أَغْبَرَجَدَّ فِي طَلَبِ الْحَاجَةِ]	
أَعْدَرَ أَظْلَمَ	

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - ل: إِذَا لَمْ يَنْطَلِقْ لِسَانُهُ ۳ - «إِفْعَلْ» ساقط د.
- ۴ - «إِفْعَوْعَلْ» ساقط ل، ش، د. ۵ - ش: اشك چشم بیامد. ل: اشك از چشم بیامد.
- ۶ - [...] ساقط ا. ۷ - «إِفْعَنْلَلْ» ساقط م، د، ل، ش، ا.
- ۸ - م اضافه دارد: و فی الحديث أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَغْبَطَتْ عَلَيْهِ الْخُمَى عِنْدَ وَفَاتِهِ.
- ۹ - [...] ساقط ا. ۱۰ - ل، ش، عَلَى ظَهْرِ الْبَعِيرِ. ۱۱ - ش: أَغْدَقَ...
- ۱۲ - «فروبرد» ساقط م. ۱۳ - قرآن کریم: ۷۹/۱.
- ۱۴ - س، ا: «أَيُّ إغْرَاقٍ». ۱۵ - م، د: تَرَحَّصَ فِي بَيْعِ الشَّيْءِ وَ....
- ۱۶ - س، ا اضافه دارد: لَا زِمَ وَ مُتَعَدِّ.
- ۱۷ - «عِنْدَ اشْتِرَائِهِ» ساقط ا، ل، ش: وَ اشْتَرَائِهِ.
- ۱۸ - م اضافه دارد: يُقَالُ أَغْمِضْ لِي فِيمَا بَعَثَنِي أَيْ حَطِّ مِنْ ثَمَنِهِ وَ زِدَّةً لِرَدَائِهِ.
- ۱۹ - [...] ساقط ا. م: نَخ: أَغْمَرَ بِالرَّاءِ غَيْرَ مُعْجَمَةٍ.
- ۲۰ - ش: فرياد رسید.

أَغَارَ عَلَيْهِ : غارت^۱ کرد و رسن محکم تافت^۲
 أَغَامَتِ السَّمَاءُ وَ أَغِيَمَتْ وَ تَغِيَمَتْ^۳ وَ عِيَمَتْ :
 ابر بر آسمان آمد
 أَغْرَى هَيْجَ
 أَغْشَى غَطَى أَغْشَيْتَ وَ جَوْهَهُمْ غُطِيَتْ
 ص ۱۵۲ وَ أَغْشَيْنَاهُمْ^۴ أَعْمَيْنَاهُمْ عَنِ الْهُدَى
 أَغْضَى^۵ فَهُوَ غَاضٍ أَظْلَمَ^۶ وَ غَمَضَ
 أَغْعَى^۷ : بغنود
 أَغْنَى : توانگر کرد و منفعت کرد مایعنی
 عَنْكَ هَذَا أَيْ مَا يَنْفَعُكَ
 وَ قَوْلُهُ تَعَالَى شَأْنٌ يُغْنِيهِ^۸ أَيْ يَصْرِفُهُ عَنْ قِرَائَتِهِ
 أَغْيَلَتِ الْمَرْأَةُ [وَ أَغَالَتْ^۹] أَرْضَعَتْ وَ هِيَ
 حَامِلٌ
 [مُضَاعَفٌ] :
 أَغَتْ^{۱۰} الْحَدِيثُ فَسَدَ^{۱۱} وَ أَغَتْ أَقَاَحَ
 أَغَبَ وَ غَبَبَ^{۱۲} زَارِعِيًا^{۱۳}
 أَغَدَّ وَ اسْمَعَدَّ^{۱۴} غَضِبَ
 أَغَدَّ^{۱۵} : بشتافت

أَغَلَ : غله^{۱۶} باز داد
 فَعَلَ :
 غَرَّدَ صَاحَ
 غَضَّنَ : توتو^{۱۷} کرد
 غَلَسَ : پیش از بام برفت^{۱۸}
 غَلَفَهُ بِالْغَالِيَةِ : در غالیه گرفت
 [غَلَطَ^{۱۹} لَهُ بِالْقَوْلِ^{۲۰} : سخن درشت گفت^{۲۱}]
 غَمَّرَ شَرِبَ قَلِيلًا وَ بِهِ حَاجَةٌ إِلَى الْمَاءِ
 غَمَضَ فِي كَلَامِهِ عَوَّضَهُ^{۲۲} وَ غَمَضَ أَغْضَى^{۲۳}
 [أَجَوْفٌ] :
 غَوَّرَ : قیلوله کرد
 غَيَّرَ : بگردانید
 غَيَّضَ : در بیشه شد
 [مَنْقُوصٌ] :
 غَدَى^{۲۴} : چاشت داد
 غَشَى وَ غَطَى وَ غَمَى : ستر
 غَلَى : غالیه بر کسی کرد
 غَنَى : سرود گفت

- ۱ - ا: بغارت کرد. ۲ - ش اضافه دارد: و بغار شد. ۳ - د: ... وَ عِيَمَتْ وَ تَغِيَمَتْ....
 ۴ - قرآن کریم: ۳۶/۹. ۵ - س: أَغْطَى... ۶ - د: أَظْلَمَ بِهِ وَ...
 ۷ - بیت ساقط ل، م، د، ش. ۸ - قرآن کریم: ۸۰/۳۷. ۹ - [...] ساقط ا.
 ۱۰ - «أَغَتْ الْحَدِيثُ فَسَدَ» ساقط ا. ۱۱ - ش: ... أَفْسَدَ. ۱۲ - د: أَغَبَ وَ غَبَبَ...
 ۱۳ - د بجای «زَارِعِيًا»: وَغَبَاً. ۱۴ - س، د: اسْمَعَدَّ. «اسْمَعَدَّ» ساقط ش.
 ۱۵ - س: أَغَدَّ... ۱۶ - ا: غله بار داد. ش: غلیه بار داد. ۱۷ - ل: توتوی کرد.
 ۱۸ - ش: نیش از... از بیش از بام رفت. ۱۹ - [...] ساقط ا.
 ۲۰ - ش: فِي الْقَوْلِ... ۲۱ - ش: بگفت. ۲۲ - ل: عَرَّضَهُ.
 ۲۳ - «وَ غَمَضَ أَغْضَى» ساقط ل، م، د بجای «أَغْضَى»: غَضَّ بصره. ۲۴ - د: غَدَا...

[مُضَاعَفٌ]:	[تَعَدَّرَهُ ^۷ تَبِعَهُ مِنْ وَرَائِهِ]
غَبَبَ قَصْرًا ^۱	تَعَزَّلَ تَكَلَّفَ الْغَزَلَ
غَرَزَ حَدَعَ	تَغَصَّفَ تَنَنَّى ^۸
غَلَّلَ: غَالِيه برکرد ^۲	تَغَصَّنَ: شَكَنْج ^۹ گرفت
فَاعَلَ:	تَعَمَّدَ سَتَرَ
غَادَرَ تَرَكَ	تَعَلَّفَ: غَالِيه پر کرد
غَارَلَ نَاعَى	تَعَمَّرَ ^{۱۰} شَرَبَ الْقَلِيلَ
غَاقَصَ بَاغَتَ	تَغَلَّبَ عَلَيْهِ اسْتَوْلَى ^{۱۱}
غَالَطَ: در غلط افکند	تَغَنَّجَ: ناز کرد
[أَجَوَفٌ]:	[أَجَوَفٌ]:
غَاوَلَ ^۳ أَمْرًا: پیش دستی کرد	تَغَوَّطَ أَحَدَتَ
[مَنْقُوصٌ]:	تَغَوَّلَ دَارَ
غَادَى: بامداد آمد	تَغَيَّظَ ^{۱۲} غَضِبَ
[غَالِيٌ] ^۴ : دست افراخت بتیر انداختن	[مَنْقُوصٌ]:
مُضَاعَفٌ]:	تَغَسَّى: آمد
غَارَ: بفريفت لِاتِّغَارِ التَّحِيَّةِ هُوَ أَنْ يُقَالَ	تَغَلَّى: غَالِيه برکرد
السَّلَامُ عَلَيْكَ فَيَقُولُ ^۵ وَ عَلَيْكَ وَ ذَلِكَ مِنْ	تَغَتَّى: سرود گفت و توانگر شد
الْغِرَارِ أَيْ التَّقْصَانِ	يُقَالُ ^{۱۳} تَغَدَّ وَ تَعَشَّ فَيَقُولُ ^{۱۴} مَا بِي تَغَدَّ وَ
تَفَعَّلَ:	[مَا بِي] تَعَشَّ
تَغَيَّرَتِ الْمَرْأَةُ الشَّيْخَ أَخَذَتْ ^۶ بَقِيَّةِ مَا بِهِ	[مُضَاعَفٌ]:

۲- ل، غاليه کرد.

۵- م: فَتَقُولُ...

۸- د: تَنَنَّى.

۱۰- م بجای «تَعَمَّرَ»: تَغَمَّس...

۱۳- بیت ساقط م، د.

۱- ش اضافه دارد: وَ غَبَبَ ابْقَى غِبَهُ مِنَ الشَّيْءِ اِى غَفَه!

۳- س: غَادَلَ...

۴- [...] ساقط ا.

۶- س، أَخَذَ.

۷- [...] ساقط ا.

۹- ل، م، د، ش: انجوغ گرفت. (صحیح)

۱۲- س: تَغَيَّظَ...

۱۱- ش: اسْتَوْلَى.

۱۴- ل، ش، فَتَقُولُ...

[مُضَاعَف]

إِغْتَرَّ: فریفته شد و ناگه گرفت

إِغْتَمَّ حَزَنٌ

إِسْتَفْعَلَ [إِسْتَعْدَرْتُ^{۱۲} ثُمَّ عُدْرُ^{۱۳} أَيْ صَارَتْ ثُمَّ عُدْرَانٌ]

إِسْتَعْرَبَ فِي ضَحْكِهِ: بسیار خندید و سخن غریب داشت

إِسْتَعْرَقَ

إِسْتَوْعَبَ

إِسْتَفْعَرَ: آمرزش خواست

[إِسْتَعْلَقَ^{۱۴} عَلَيْهِ الْأَمْرُ: کارش بسته شدإِسْتَعْلَظَ غُلْظًا^{۱۵}

أَجُوفٌ:

إِسْتَعَاثَ: فریاد خواست

لَفِيفٌ:

إِسْتَعْوَى^{۱۶}: ز^{۱۷} راه بیرد

مَنْقُوصٌ:]

إِسْتَعْشَى: جامه^{۱۸} در سرکشید ص ۱۵۳

إِسْتَعَلَّ: غله خواست

تَغَبَّبَ نَظَرَ فِي الْعَاقِبَةِ

تَغَلَّلَ تَغْلًى

تَفَاعَلَ:

تَغَافَلَ عَنْهُ وَعَلَيْهِ عَقْلٌ

[أَجُوفٌ:]

تَغَايَرَ تَبَايَنَ

[مَنْقُوصٌ:]

تَغَاضَى^۱ عَلَيْهِ^۲ أَيْ أَغْضَى تَعَمُّدًا^۳إِنْفَعَلَ^۴:

مُضَاعَفٌ:

[إِنْعَلَّ إِسْتَرَّ]

إِنْفَعَلَ:

إِغْتَرَبَ: غریبی کرده^۵إِغْتَرَزَ رَكِيبَ الْغُرَزِ^۶إِغْتَسَلَ: تن بشست^۷[إِغْتَضَبَ^۸ عَضَبَ]

إِغْتَلَمَ إِشْتَهَى الْيَكَاحَ وَالْغُلْمَةَ الْإِسْمَ

[أَجُوفٌ:]

إِغْتَابَ^۹: غیبت کردإِغْتَاطَ^{۱۰} غَضِبَ^{۱۱}

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - لسان: تَغَاضَى عَنْهُ... ۳ - د بجای تَعَمُّدًا. چشم بهم گرفت.
- ۴ - «إِنْفَعَلَ مُضَاعَفٌ» ساقط ل. ۵ - منخ: اِغْتَنَمَ غنیمت برد. ۶ - ا. منخ: هَلَاك. «الْغُرَزُ» ساقط د.
- ۷ - م، ش، ل، ا: شست. ۸ - [...] ساقط ا، ش، د: اِغْتَضَبَ غَضِبَ. ۹ - د: اِغْتَارَ...
- ۱۰ - س، ش: اِغْتَاطَ. ۱۱ - «غَضِبَ» ساقط ل. ۱۲ - [...] ساقط ا. ۱۳ - «ثُمَّ عُدْرُ» ساقط ش. ۱۴ - بیت ساقط ا.
- ۱۵ - ش، ل: اِسْتَعْلَظَ ستیر شد. ۱۶ - بیت ساقط ا. ۱۷ - ش، ل، از راه بیرد. ۱۸ - ل: جامه درکشید.

کتاب الفاء

فَادِحَةٌ ^۶ لِلْمُصِيبَةِ فَارُوعَةً لِمَا يُفَرِّغُ بِهِ ^۷ [الفَاءُ الْمَفْتُوحَةُ :
فَأُفَاءُ : که ^۸ سخنش بفا دربندد ^۹	فَانِيذٌ م
فَارِسٌ بَيْنُ الْفُرُوسِ ^{۱۰} [وَالْفَرَّاسَةُ ^{۱۱} : سوار ^{۱۲}	فَاذِيذٌ م
] وَهُوَ ^{۱۳} رَاكِبُ الْفَرَسِ وَالْجَمَارِ وَالْبَغْلِ وَقِيلَ	فَالْوَذَجُ م
حَمَارٌ وَبَعَالٌ [فَوَارِسٌ پُر ^{۱۴}	[قَالَ ^{۱۵} م]
فَأَرْ : موش [وَأَحَدُهَا ^{۱۶} : قَارَةٌ قَارَةٌ ^{۱۷} نافه	فَاخِذَةٌ م
مشگ]	[فَالْوَذَجُ ^{۱۸} وَفَالْوَذَجُ م
فَاثُورٌ : تشتخوان ^{۱۹}	هُوَ فَالُ الْفَرَّاسَةِ ^{۲۰} أَيْ مُخَطِّئُهَا ^{۲۱} فَاجِعةٌ وَ

-
- ۱ - د: کتاب الفاء المفتوحة. ۲ - [...] ساقط ا. ۳ - [...] ساقط ا.
 ۴ - د: هو قالوا الرياسة... ۵ - ش: ای بخطها. ۶ - «و فادحة» ساقط ل، ش.
 ۷ - ل: يُفَرِّغُ مِنْهُ.
 ۸ - م: کی... ش: کی سخنش بفادر رسد. ا: کی سخن بفادر بندد. ل: کی سخنش دربندد.
 ۹ - ش اضافه دارد: قاليج شتر دو کوهان (صحیح)
 ۱۰ - ل، ا، ش، د، م: بَيْنُ الْفُرُوسَةِ... (صحیح)
 ۱۱ - [...] ساقط ا. ش: ... بَيْنُ الْفَرَّاسَةِ وَالْفُرُوسَةِ.
 ۱۲ - «سوار» ساقط م، د.
 ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - ا بجای پُر: جمع.
 ۱۵ - بیت ساقط م، د، ش، ل.
 ۱۶ - د: فافه مشک. ا بجای بیت. «و هی ایضاً فارة المسک».
 ۱۷ - س: طشتخوان. ا: طشتخوان.

فَاوُوسٌ ٩ لِّلَّتِي تَقِي السَّرَاجَ	فَاَقَّةٌ: درویشی
[فَتِيَّتٌ وَفَتَوْتُ م]	فَاكِهَةٌ: میوهٔ تر و خشک
فَتِيلٌ ١٠: جویک میان استخوان خرما	فَأْسٌ: تبر وَ الْحَدِيدَةُ الْقَائِمَةُ فِي الْحَنَكِ مِنْ
فَتْرَةٌ: زمانه پیش از مسلمانی	اللِّجَامِ
فَتَى: مرد جوان فِتْيَةٌ ١١ وَ فِتْيَانٌ وَ فِتْوٌ ١٢	[فَاحِشٌ ١ لِّلْسَيِّءِ الْخُلُقِ
فَتَاةٌ ١٣: زن جوان	فَاسِيَةٌ لِلْخُنْفَسَاءِ ٢]
فَتَاءٌ: برنابی	فَادِرٌ لِلْوَعْلِ الْمُسِنِ
[فَتْيَانٌ ١٤: شب و روز]	فَاوِرَةٌ لِلدَّاهِيَةِ
فَتَّاحٌ: داور	فَاغِيَةٌ لِتَوْرِ الْحَنَاءِ وَ قَدْ أَفْغَى آخَرَاجَ فَاغِيَّتَهُ
[فَتَخَاءٌ ١٥: لِلسَّرِ]	فَاَزَةٌ: خیمهٔ کوچک
فَتِيْقٌ ١٦: شتر تمام	[فَايَزٌ ٤: سفت در ٥]
فَتَحَةٌ: انگشتی بی نگین ١٧	طَرَفٌ فَايَزٌ أَيْ غَيْرُ حَدِيدٍ
[فَتَقٌ ١٨: هواء میان چیز	فَائِدَةٌ م
فَتَوَى وَ فِتْيَا ١٩ بِالضَّمِّ م]	[فَارِطٌ: آنک ٧ پیش رود]
فَجْرٌ: بام	فَارُوقٌ ٨ لِمَنْ يَفْرُقُ بَيْنَ الْأُمُورِ
فَجٌّ وَ فَجْوَةٌ: راه ٢٠ فراخ	فَاخِرٌ لِّلْسَيِّءِ الْجَدِيدِ
[فَجِيعةٌ ٢١: درد سخت	فَارِجٌ وَ فَرْجٌ بِضَمِّ الْفَاءِ: کمان

- ۱ - د، ش: لِّلْسَيِّءِ الْخُلُقِ. [...] ساقط ا.
- ۲ - س، ا اضافه دارد: دَابَّةٌ فَارِغٌ راهوار.
- ۳ - «وَ قَدْ...» ساقط د.
- ۴ - [...] ساقط ا. د: فَايَزٌ...
- ۵ - ش اضافه دارد: فَايَزٌ لِمَعْزَرِ الرَّأْسِ فِي الْعُنُقِ.
- ۶ - ش، ل اضافه دارد: فَادِحَةٌ لِلْمُصِيبَةِ.
- ۷ - [...] ساقط ا. ش، ... آنکه...
- ۸ - ل، ش، د، م: فَارِقٌ... (هر دو صحیح)
- ۹ - [...] ساقط ا.
- ۱۰ - ش: قِبَلِ جَوِيكِ...
- ۱۱ - ل: فِتْيَانٌ وَ فِتْيَةٌ... «فِتْيَةٌ» ساقط ش. د: فِتْيَانٌ وَ فِتْوٌ وَ فِتْيَةٌ پُر.
- ۱۲ - ا بجای پُر: جَمْع.
- ۱۳ - ش: فِتَاتٌ...
- ۱۴ - [...] ساقط ا. م: فِتْيَانٌ...
- ۱۵ - [...] ساقط ا.
- ۱۶ - «فَتِيْقٌ...» ساقط ل، م، د، ش.
- ۱۷ - ا اضافه دارد: الْفَتْ نَبْتُ يُخْبِرُ مِنْ حَبِّهِ وَ يُؤْكَلُ فِي الْجَدْبِ.
- ۱۸ - [...] ساقط ا.
- ۱۹ - ش، فَتَبَى بِالضَّمِّ وَ فَتَوَى.
- ۲۰ - «راه» ساقط د.
- ۲۱ - [...] ساقط ا.

قَوَّسَ فَجَاءَ وَفَجَّاءُ مُتَبَاعِدَةٌ الْوَتَرِ	قَدَقْدَ: بیابان
فَجَرَّةٌ لِلْفَجَّارِ	قَدَانُ: آلت برزبرگر ^{۱۳}
فَجَّ ۱ لِمَالَمْ يَنْصَحْ ۲ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ	قَدَنُ: دز
فَحْشَاءُ ۳ وَفَاحِشَةٌ لِلْفَحِشِ [قَدُّ: یکی
فَحِثُّ: سد خانه ^۴	قَرَوَةٌ ۱۴: پوست سر و پوستین
فَحْلٌ: گشن و ^۵ درخت خرما	قَرَعُ: موی زنان و شاخ
فَحْمٌ: زکال ^۶	قَرَاشَةُ: [آب ۱۵ اندک در ۱۶ حوض و]
[فَحْوَى ۷ الْكَلَامُ مَعْنَاهُ]	استخوان سر خرد ^{۱۷} و تنک
فَحِيلٌ لِلَّذِي يُشَبِّهُ الْفُحُولَةَ ۸ خُلُقًا وَثَبَلًا	قَرَقُ ثَلَاثَةُ أَصْوَعٍ
[فُحْ ۹: تله]	قَرْتُ: سرگین
فَحَّتْ لَصَرْوُ الْقَمَرِ	قَرِيصَةٌ ۱۸: گوشت زیر شانه
فَحِذُّ: ران و قبيله ^{۱۰}	قَرَجُ ۱۹: شکاف [و جای ۲۰ بیم]
فَحَارٌّ: داش	قَرَسُ ۲۱: اسب تازی ^{۲۲}
فَحَارِيٌّ: داشگر ^{۱۱}	قَرِيشُ: کرة ^{۲۳} نوزاده ^{۲۴}
فَخِيخٌ لِلصَّوْتِ	[قَرَّاشُ ۲۵: چراغ کشنده]
قَدَمٌ گران زبان ^{۱۲}	قَرَّاشْتَانُ: هر دو کنار بندگاه فسار ^{۲۶}

۱ - بیت ساقط ش. این کلمه در لسان و الصحاح بکسر اول (فَجَّ) مضبوط است.

۲ - «لَمْ» ساقط د. ۳ - [...] ساقط ا.

۴ - ل، م، د: صدخانه. از هزارتوی. ش: سدخانه.

۵ - ل، د: ... يُشَبِّهُ الْفُحُولَةَ. ۶ - [...] ساقط ا.

۷ - [...] ساقط ا. ۸ - ل، ... يُشَبِّهُ الْفُحُولَةَ.

۹ - [...] ساقط ا. ۱۰ - م، د، ل: ... و قبیلته.

۱۱ - «زبان» ساقط ل. ۱۲ - م، د، ل، ش: از برزگر.

۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - از قَرَوَةٌ...

۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - د: آب اندک اندر...

۱۷ - س، ش: ... سر خورد و... از استخوان سر و هامة الرأس خرد و تنک. ل: ... و استخوان سر تنک و خرد. م: و

استخوان خرد و تنک. ۱۸ - بیت ساقط ل. ۱۹ - بیت ساقط ل.

۲۰ - [...] ساقط ا. ۲۱ - بیت ساقط ل. ۲۲ - «تازی» ساقط ا.

۲۳ - ل: کروه نوزاد. ۲۴ - ش اضافه دارد: قَرَقَمَةُ صَوْتِ الْاَصَابِعِ عِنْدَ غَمْرِ مَفَاصِلِهَا.

۲۵ - [...] ساقط ا. ۲۶ - م، از افسار. س: فسار م

فَرَقْدَانِ: دو ستاره [معروف]	فِي الدُّعَاءِ ^۹ لِلطِّفْلِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَنَا فَرَطًا ^{۱۰} اَيَّ اَجْرًا مُّتَقَدِّمًا
فَرَقْدًا و فَرَّ: بجه گاو	فَرَعَ لِاَوَّلِ مَايَنْتَجِ ^{۱۱} مِنَ الْغَنَمِ ^{۱۲}
فَرْجَانِ [لِسَجِسْتَان ^۳ وَ خُرَاسَانَ وَ قِيلَ لِلْسِّنْدِ وَ خُرَاسَانَ	فَرَّقَ الصُّبْحِ ^{۱۳} : روشنائی بام
رَجُلٌ فَرَجٌ اِنْكَشَفَ فَرْجُهُ	فَرَكٌ لِاسْتِرْخَاءٍ فِي اَصْلِ الْاُذُنِ وَ اُذُنٌ فَرَكَاءُ [
فَرِيقَةٌ لِلتَّمْرِ وَالْحُلْبَةِ يُجَعَلُ لِلنَّفْسَاءِ وَ لِمَايَتَفَرَّقُ مِنَ الْغَنَمِ [فَرَأَ لِجِمَارِ الْوَحْشِ فِرَاءً بِالْكَسْرِ يُرِ فَرَّةً ^{۱۴} لِلْبَطْرِ
فَرِيسٌ: چنبر	فَرِيقٌ: گروه
فَرَزٌ دَقَّةٌ لِقُطْعَةٍ مِنَ الْعَجِينِ	فَرِيرٌ ^{۱۵} لَوْلِدِ الْبَقَرَةِ
فَرْغٌ: پربهن ^۴	فَرِيكٌ: گندم ^{۱۶} بمالیدن رسیده ^{۱۷}
[فَرْغٌ ^۵ لِمَصَبِ الْمَاءِ مِنَ الْعِرَاقِ ^۶ أَرْضٌ فَرِقَةٌ تَفَرَّقُ بَيْنَهُمَا	فَرِيدٌ: یک دانه
كَانَ مِنْهُ فَرَطَةٌ اَيَّ سَفْطَةً	فَرَاشَةٌ ^{۱۸} : پروانه [و پره قفل]
فَرَجٌ لِانْكِشَافِ الْغَمِّ	فَرُصَةٌ [و فَرَسَةٌ ^{۱۹}] لِرِيحٍ ^{۲۰} الْحَدَبِ
أَتَيْكَ ^۷ فَرَطٌ يَوْمَ اَيَّ ^۸ بَعْدَهُ وَ رَجُلٌ فَرَطٌ وَ قَوْمٌ فَرَطٌ لِلْمُتَقَدِّمِينَ وَ فَرَسٌ فَرَطٌ يَتَقَدَّمُ الْخَيْلَ وَ	فَرَاءٌ: پوستین دوز
	فَرُضٌ لِمَايُعْطَى مِنْ ^{۲۱} غَيْرِ عَوِضٍ قَرُضٌ بِالْقَافِ ^{۲۲} لِضِدِّهِ

۱ - «فَرَقْدٌ» ساقط د. م: فَرَقْدٌ م فَرَّ بجه گاو.

۲ - [...] ساقط ا. س بجای [...] : لِلتَّغْرَيْنِ يُخَافُ مِنْهُمَا عَلَى الْإِسْلَامِ التُّرْكِ وَالسُّودَانِ.

۳ - ل. م، د، ش: بُحَلَّة. ۴: بُحَلَّةٌ وَ لِبَقْلَةٍ الْحَمَقَاءِ.

۴ - ل. ... العراق. ۷ - «أَتَيْكَ» ساقط ل، ش، د.

۵ - د، و، للُدْعَاءِ لِلطِّفْلِ ... ۱۰ - م: لَنَا أَجْرًا فَرَطًا ...

۶ - ل. م، د، ل، من التَّم. ۱۲ - م، د، ل: فَرَّقَ لِلصُّبْحِ. ش: فَرَّقَ لِلصُّبْحِ وَ ...

۱۳ - د: فَرَمٌ ... ش: قَرَط. ۱۴ - س: فَرِيدٌ ...

۱۵ - «گندم بمالیدن رسیده فَرِيدٌ» ساقط د. «بمالیدن» ساقط م.

۱۶ - بیت ساقط م، ش، د، ل. ۱۹ - [...] ساقط ا.

۲۰ - د، ش، ل بجای «لِمَايُعْطَى مِنْ غَيْرِ عَوِضٍ»: سَبَرُو دَهَشْتَهُ. سَنَخ: الْفَرُضُ سَبَر. الْفَرُضُ حَلَقَةُ آتَشِ زَنَه. الْفَرُضُ
گوته از خرما. الْفَرُضُ آنچه مكافات را بود. الْفَرُضُ فرموده خدای تعالی. الْفَرُضُ فریضه كردن. الْفَرُضُ بازبریدن. الْفَرُضُ
رخنه برافكندن. الْفَرُضُ بخشیدن. الْفَرُضُ واجب شدن چیزی.

۲۱ - ل، ش: ... لِضِدِّهِ بِالْقَافِ.

فَرْجٌ ^۲ لِلتَّغْرِ فِي مَوْضِعِ الْمَخَافَةِ ص ۱۵۴	فَشَّاشٌ: دزد ^{۱۶}
فَرْوُ: کفل ^۴	فَصِيلٌ: بچه شتر ز شیر ^{۱۷} باز کرده ^{۱۸} و
دَابَّةٌ فَرِيعٌ وَفَرِيعَةٌ: راهوار	دودمان ^{۱۹} [اجْتَمَعُوا ^{۲۰} بِفَصِيلَتِهِمْ آئِي
فَرِسَةٌ: کشته شیر	بِاجْمَعِهِمْ]
فَرَطٌ ^۵ : پیش رو	فَصٌّ ^{۲۱} : نگین [وَيُقَالُ ^{۲۲} لِمُلْتَقَى كُلِّ عَظْمَيْنِ
فَرْسَخٌ: فرسنگ	فَصٌّ]
فَرْوَجٌ ^۶ : جوجک ^۷ و قباى بر ^۸ [پس]	فَضِيَّةٌ لَشَىءٍ تَكُونُ فِيهِ ثُمَّ تَخْرُجُ مِنْهُ إِلَى غَيْرِهِ
شکافته	فَضَّاصٌ: سیم گر
فَرْوَقَةٌ: بددل ^۹ [لِلْوَاحِدِ ^{۱۰} وَالْمَوْتِ ^{۱۱}	فَضْفَاضَةٌ وَفَاضَةٌ: زره
وَالْجَمْعِ]	فَضِيحٌ ^{۲۳} لِمَا افْتُضِحَ مِنَ الْبُشْرَةِ ^{۲۴} وَلَا ^{۲۵} تَمَسُّهُ
فَسَّرَ لِنَظَرِ الطَّيِّبِ إِلَى الْمَاءِ وَلِلْإِيَانَةِ ^{۱۲}	النَّارِ
فَسِيطٌ ^{۱۳} : ناخن چیده	فَضَاءٌ: جای فراخ
فَسِيلٌ: نهال ^{۱۴} خرما بین	فَضْلٌ: فزونی
[فَسَّرَ ^{۱۵} لِلْكَثِيرِ الْفُسُو]	فَضِيلَةٌ: هنر
فَشَقَّةٌ: مغز قلم	فَطُورٌ لِمَا يُفْطَرُ بِهِ
	فَطْرٌ: شکاف

- ۱ - م: لِلْقَمَلَةِ الصَّغِيرَةِ. ۲ - بیت ساقط م، ل، ش، د.
 ۳ - س، ا اضافه دارد: فَرْجَانِ لَتَغْرَيْنِ يُخَافُ مِنْهُمَا عَلَى الْإِسْلَامِ التُّرُكُ وَ السُّودَانِ.
 ۴ - بیت ساقط ل، م، ش، د. ۵ - بیت ساقط ل، م، ش، د. ۶ - «فَرْوَجٌ» ساقط ش.
 ۷ - ا: چوژک. م، ل، ش: چیچک. ۸ - ل، م، د، ش: و قباى پس شکافته.
 ۹ - ش: بدل دل. ۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - «والموئث» ساقط م.
 ۱۲ - س، د: و الایانَةِ. ۱۳ - س، ا، د: فَسَطٌ... ۱۴ - «نهال» ساقط ل.
 ۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - م: درم دزد. ۱۷ - ا، م: ... از شیر...
 ۱۸ - س: ... واز کرده. ش: ... باز گرفته.
 ۱۹ - الصحاح و لسان در این معنی: فَضِيلَةٌ.
 ۲۰ - [...] ساقط ا، ل، د: ... بِفَصِيلَتِهِمْ. ش: اجتمعوا لفصيلهم.
 ۲۱ - م: فَصٌّ... مَنخ: معاً.
 ۲۲ - [...] ساقط ا. ۲۳ - م: فضيحة لِمَا...
 ۲۴ - د، ش، ل: الْبُشْرِ...
 ۲۵ - ا بجای «وَلَا...» مِنْ غَيْرِ أَنْ...

فَقَاطِيعُ: کربلهاء آب	فَطِيمٌ: از شیر گرفته
فَقَعَةٌ لِشَيْهِ ۱۳ بِالزَّيْلِ	فَطِيرٌ م ۲
فَقَاقَةٌ [وَفَقَاقَةٌ ۱۴] : نادان	[فَطَسَةٌ ۳ مِنْ الْأَفْطَسِ]
فَكَائِ الرِّهْنِ لِمَا يَفُكُّ بِهِ	فَطَسَ لِحَبِّ الْأَسِ
فَكَّةٌ لَطِيبِ النَّفْسِ	فَطَّ لِمَاءِ الْكَرِشِ ۴
فَكَانَ لِمُتَقَيِّ الشَّدَقَتَيْنِ	[فَعَالٌ ۵ لِلْكَرَمِ
فَلْيَقْ لِمَوْصِلِ الْعُنُقِ	فَعَالٌ ۶ : کار نیک]
فَلَوْ: کُره ز شیر ۱۵ باز کرده	فَعَمَّ لِلنَّبْتِ ۷ الطَّيْبِ
فَلْتَةٌ: آخر [تر] شبی از ماه	فَعَوَّ ۸ لِنُورِ الْجِنَاءِ
[فَلِيلٌ ۱۶ : موی بهم در شده]	فَقَارَةٌ ۹ : مهره پشت
فَلَقَّ: بام ۱۷	فَقَحَّةٌ لِحَرْقِ الْأَسْتِ
[فَلَحَسَ لِلطُّفَيْلِ وَ قَدْ تَفْلَحَسَ ۱۸]	فَقِيرٌ: درویش ۱۰
فَلَكٌ: چرخ آسمان	فَقَرٌ ۱۱: درویشی
فَلَحٌ ۱۹ لِلْسَّحُورِ	فَقِيدٌ لِلْمَقْقُودِ
فَلَجٌ: گذار ۲۰ همه چیز	لَا فَعْدُ تَك: گُم مکنام ۱۲ ترا
[فَلَجٌ ۲۱ مَوْضِعٌ]	فَقَعَ لِلْكَمَاءِ

۱ - م، ا: کُره از شیر باز کرده. ش: کُره ز شیر بازگرفته. ل، د: کُره ز شیر باز کرده.

۲ - ا: فَطِيرٌ نان فطیر. ۳ - م: فَطَسَ ... [...] ساقط ا.

۴ - ا: فَطَّ لِمَاءِ الْكَرِشِ. ۵ - [...] ساقط ل.

۶ - بیت ساقط ل. ۷ - س: لَبَّتِ الطَّيْبِ.

۸ - ا، س: فَعَوَّ ... ۹ - م، ل، د، ش: فَعَا ...

۱۰ - م، د، فَعَمَّ لِمَنْ لَهُ بُلْغَةٌ مِنَ الْعَيْشِ. ل، ش: هر دو معنی را داراست. ۱۱ - بیت ساقط ل، م، ش، د.

۱۲ - ل: گُم نکنام ترا. م، ش، ا: گُم میکنام ترا. د: گُم مکنادترا و مرا.

۱۳ - ل، م، ش، لِلطَّيْنِ الْأَصْفَرِ. ا: لِشَيْهِ بِالزَّيْلِ. د: لِلطَّيْنِ الْأَسْوَدِ.

۱۴ - [...] ساقط د. ۱۵ - م، ا: ... از ... ش: کُره ز شیر بازگرفت.

۱۶ - [...] ساقط ا. ۱۷ - ل، فَلَقَّ بام و روشنائی بام.

۱۸ - [...] ساقط ا. ش: ... و قد تفلحس. ۱۹ - م، د، ش، ل: فَلَاحٌ لِلْسَّحُورِ (هر دو صحیح)

۲۰ - «گذار» ساقط ا. ۲۱ - [...] ساقط ا.

فَلَكَّةٌ : بادریسه	فَوُجٌ : گروه
ثَوْبٌ فَلَوْتُ لَا يَنْضَمُّ طَرَفَاهُ صِغَرًا ^۱	فَوَاقِعُ ^{۱۵} : کوبلهاى آب
فَلْتَةً إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ تَذَبُّرٍ وَلَا تَرَدُّدٍ	فَوْتُ : میان دو انگشت
فَلٌّ : هزیمتیا ^۲	هُومِنِي فَوْتُ الرُّمَحِ أَيْ حَيْثُ لَا يَبْلُغُهُ [جِثَّةُ ^{۱۷}
[فَلَيْقَةٌ ^۳ : سختی]	مِنْ فَوْرِي أَيْ سَاعَتِي
فَلَقُ الْقَمِ شَقُّهُ	فَوْرَةُ الشَّيْءِ : تیهه چیز ^{۱۸}
قَمٌ : دهن افواه پر ^۴ [وَتَصْغِيرُهُ ^۵ قُوْتُهُ] يُقَالُ ^۶	مَحَالَةٌ قَوْهَاءُ طَالَتْ أَسْنَانُهَا الَّتِي تَجْرِي
رَأَيْتُ فَاهُ وَنَظَرْتُ إِلَى فِيهِ وَهَذَا قَوْهُ	الرِّشَاءِ بَيْنَهَا ^{۱۹}]
فَنِيكَ لَطَرَفِ اللَّحْيَيْنِ	فَهَقَّةٌ ^{۲۰} : بن گردن
[فَنِيْقٌ ^۷ : اشتر تمام]	فَهْدٌ : یوز
فَنٌّ ^۸ لِيَضْرِبَ مِنَ الْعِلْمِ ^۹	فَلَاخٌ : برزگر
فَنَنْ : شاخ [تمام ^{۱۰}]	[فَلَحٌّ وَ ^{۲۱} فَلَاخٌ لِلْبَقَاءِ وَاللَّسْحُورِ
شَجَرَةٍ [فَبْنَانَةٌ ^{۱۱} وَفَنَوَاءُ كَثِيرَةُ الْفَنَانِ ^{۱۲}	فَيْدٌ : موی لب اسب
فَنَكٌ م	[فَيَّةٌ ^{۲۲} لِلْكَثِيرِ الْأَكْلِ ^{۲۳}]
فَنَدٌ لِلْخَرْفِ	فَيْفَاءٌ : بیابان
فَوَاتِحُ الْقُرْآنِ أَوَائِلُ ^{۱۳} سُورِهِ	فَيٌّ : سایه [پس ^{۲۴} از زوال]
[مَتَاعُهُمْ ^{۱۴} بَيْنَهُمْ فَوْضَى يَكِيست]	فَيٌّ : غنیمت

- ۱ - ش اضافه دارد: فَلَاءُ بیابان. ۲ - ل: هر تیمان. ۳ - [...] ساقط ا. ۴ - ا: ... افواه جمع... ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - ل، ش: ... تَقُولُ... ۷ - م: شترگرامی. [...] ساقط ا. ۸ - ش: قُرٌّ... ۹ - ش: ... مِنْ الْعِلْمِ وَنَحْوِهِ. ۱۰ - «تمام» ساقط ا. ۱۱ - «فَيْنَانَةٌ» ساقط ل، م، ش، د. ۱۲ - ش: الْفَنَاءُ. ۱۳ - س، ا، د، ش: اَوَّلُ سورتها. ۱۴ - ل: ساعتهم فَوْضَى ... [...] ساقط ا. ۱۵ - لسان و الصحاح: فَوَاقِعُ الدَّهْرِ: بَوَائِقُهُ. ۱۶ - م، ا: کوبلهاى آب. ۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - م اضافه دارد: فَوْرَةُ الْحَرِّ شِدَّتُهُ وَ فَوْرَةُ الْعِشَاءِ: بَعْدُ الْعَتَمَةِ. ۱۹ - [...] ساقط ل. ۲۰ - د: لَفْهَقَةٌ... ۲۱ - بیت ساقط ل. ۲۲ - [...] ساقط ا. ۲۳ - م: ... لِلْكَثِيرِ الْكَلَامِ. ۲۴ - [...] ساقط ا، ل، ش، د: ... پس زوال.

فَرَارٌ: بره	فَيْصَلٌ: سخت ^۱ گویا
[فُرَائِيَّةٌ ^{۱۸} لِلصَّفَةِ الَّتِي لَا تَقَعُ ^{۱۹} فِيهَا الشَّمْسُ فُرْجَةٌ وَفُرْجَةٌ بِمَعْنَى]	فَيْتَنَةٌ: خورد ^۲ یک روزه و ساعت ^۳
فُرُونٌ ^{۲۰} بَرِيحَنَ	فَيْجٌ ^۴ : پیاده
فُرْصَةٌ: نوبت [و غنیمت ^{۲۱} وَ قَدْ أَصَابَ الْفُرْصَةَ]	[فَيْجَنٌ ^۵ سَدَاب
فُرَادِيٌّ: یک یک	فَيْتَقٌ: دروگر ^۶
[فُرُؤْمٌ ^{۲۲} : تخته کفشگران]	فَيْضٌ: دهش بسیار ^۷]
فُرْصَةٌ لِلْحَرَّةِ فِي سِيَةِ الْقَوْسِ وَ [لِتَوْبَةِ]	فَيْشَةٌ ^۸ : سر ذکر
الشَّرْبِ ^{۲۳}] مَا لَهُمَا ^{۲۴} الْفُرْصَتَانِ وَ هُمَا الْجَذَعَةُ مِنَ الصَّانِ وَالْحَقَّةُ مِنَ الْإِبِلِ]	الْفَاءُ الْمَضْمُونَةُ:
فَرَسٌ فُرْطٌ: تیزرو	[بَابٌ] فُتِحَ أَيْ مَفْتُوحٌ
الْجَوَادُ ^{۲۵} عَيْنُهُ فُرَاةٌ أَيْ يُغْنِيكَ شَخْصُهُ عَنِ اخْتِيَارِهِ ^{۲۶} ص ۱۵۵	[فُتَاخَةٌ ^۹ مِنَ الْمُفَاتِحَةِ أَيْ الْمُحَاكَمَةِ
[فُرَافِصَةٌ ^{۲۷} لِصِفَةِ الْأَسَدِ]	فُتَاتٌ: ریزه ^{۱۰}
فُرَائِقٌ لِلَّذِي يَتَقَدَّمُ الْبَرِيدَ	فُتَانٌ: دیوان ^{۱۱}
	فُتُوَّةٌ ^{۱۲} : جوانمردی ^{۱۳}
	فُتُوٌّ ^{۱۴} وَ فُتِيٌّ: جوانمردان ^{۱۵}]
	فُحَالٌ ^{۱۶} : گشن خرما
	فُخْتَجٌ: بخته ^{۱۷}

- ۱ - س، ا: سخن کوتاه.
۲ - ل: خُرد... م: خوردی...
۳ - ش اضافه دارد: دَارُ فَيْحَاءٍ وَاسِعَةً.
۴ - بیت ساقط د، ا: فَيْجٌ بیک.
۵ - [...] ساقط ا.
۶ - ش، ل، درگر.
۷ - ش اضافه دارد: فَيْجٌ لِلْوَح.
۸ - بیت ساقط ل، ش، د، م.
۹ - بیت ساقط ا.
۱۰ - ا: استخوان ریزیده. ش، ل: ریزیده. د: زیریزیده.
۱۱ - ا بجای: «دیوان»: للشیاطین.
۱۲ - ل: فُتَوْتُ.
۱۳ - د: جوانمردی.
۱۴ - بیت ساقط ا.
۱۵ - د: جوانمردان.
۱۶ - ل: فُحَالَةٌ...
۱۷ - ش: تخته.
۱۸ - [...] ساقط ا.
۱۹ - ش: ... الَّتِي يَقَعُ عَلَيْهَا.
۲۰ - ا: نخ: نان سبزی. د: برونجن.
۲۱ - [...] ساقط ا، «و غنیمت» ساقط د، م.
۲۲ - د: فُرُؤْمٌ و تخته کفشگران. ا: تخته کفشگر.
۲۳ - م اضافه دارد: و گذرگاه جوی کی گذرندگان از آنجا گذرند.
۲۴ - ش: بائهما... [...] ساقط ا.
۲۵ - ش: لجواد عتبه...
۲۶ - ا، د، ش: اختیاره. م: ... اعتباره.
۲۷ - [...] ساقط ا.

فُزَّانٌ وَ فُلَانَةٌ كُنَايَةٌ عَنِ الْأَدَمِيِّينَ وَ الْفُلَانُ وَالْفُلَانَةُ كُنَايَةٌ عَنِ الْبَهَائِمِ [فُزْطُوسٌ : قضيب خوک
جَارِيَةٌ فَمَنْ أَئِى مُنْعَمَةٍ فُزَادٌ : دل	فُزْعَلٌ : بچه کفتار
فُوقَ أَشْكُهُهٗ ۱۱	فُزُجٌ : کمان
فُوقَ لِمَايِنَ الْحَلْبَتَيْنِ	فُزْقَانٌ لِلصُّبْحِ وَ لِلْقُرْآنِ ۱
فُوفٌ ۱۲ : سپیدی ناخن	فُسْحَةٌ : فراخی
فُومٌ : گندم [وَقِيلَ ۱۳ هُوَ الثُّومُ]	فُسْتُقٌ م
فُوقٌ : دهانه تیر	فُسَالَةٌ لِشَحَالَةِ الْحَدِيدِ
فُوءَةٌ : روغناس ۱۴	فُسْطَاطٌ [وَفُسْطَاطٌ ۲] سرابرده
فُوءَهُ الطَّرِيقِ [وَالتَّهَرِ ۱۵] : سر راه ۱۶ و جوی	[اَمْرَأَةٌ ۳ فَضَّلَ عَلَيْهَا ۴ اِزَارًا وَاحِدًا]
[وَ يُقَالُ ۱۷ رَدُّ الْفُوءَةِ شَدِيدٌ اِئِى الْقَالَةِ ۱۸] ۱۹	فُضُولٌ لِمَايَفُضَّلَ عَنِ ۵ الْغَنِيمَةِ نَحْوُ فَرَسٍ
لَا لَاتٍ ۲۰ الْقُورُ اِئِى بَضْبَصَتْ بِأَذْنَابِهَا وَ هِئِى الطَّبَّاءُ	وَاحِدٌ ۶ أَوْشَى ۷ لَايَمَكِنُ قِسْمَتُهُ عَلَى الْجَيْشِ
الْفَاءُ الْمَكْسُورَةُ :	فُطْرٌ : سماروغ
فُتْرٌ : میان دو انگشت	فُطُورٌ لِلشَّقُوقِ
فُتْنَةٌ ۲۱ لِلْإِتِلَاءِ وَ الْإِمْتِحَانِ ۲۲	فُقَاعٌ م
	فُلُكٌ : کشتی و ۷ الواحد وَ الْجَمْعُ فِيهِ ۸ سَوَاءٌ
	فُلْفُلٌ ۹
	[صَارَ الْبَيْضُ فُلَاقًا اِئِى أَفْلَاقًا بِهِ ۱۰]

۱ - م، ل، د، ش: للقرآن وللصبح. ۲ - [...] ساقط ا، د، ش: فسطاط و نسطاط...

۳ - [...] ساقط ا. ۴ - «عَلَيْهَا» ساقط ل.

۵ - م، ش، د، ل: ... من الغنيمه. ۶ - «وَاحِدٌ أَوْشَى» ساقط ل، م، ش، د.

۷ - «و» ساقط ا. ۸ - «فِيهِ» ساقط ل، م، د.

۹ - د، ش: فُلْفُلٌ معروف. ۱۰ - ش اضافه دارد: فُلْفُلٌ شَفْتَاوَلْتِه.

۱۱ - ا: فُوقٌ زَغْنِكٌ وَ قَدْ فَيَق. م: شَكُّهُ. د: اَشْكَنهُ. ۱۲ - س، ا، ش، ل: فُوقٌ...

۱۳ - [...] ساقط ا، ش. ۱۴ - ا، ل، د: رَوَيْنَ (صحيح). م: رَنْدَاس. ش: رَوْسَن.

۱۵ - [...] ساقط ا، م. ۱۶ - م: سَرَجَوِى وَ رَاه.

۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - «الْقَالَةِ» ساقط ل.

۱۹ - ا، م، د اضافه دارد: قُورٌ لِلْفَاءِ. ۲۰ - بيت ساقط م، د.

۲۱ - ا، ش: فُتْرَةٌ... ۲۲ - ش اضافه دارد: فُتْنَانٌ لَغْشَاءٍ مِنْ اِئِى يَلْبَسُ الرِّجْلَ.

فَرَسٌ ^{۱۳} سرسُم	[لَقِيتُ ^۱ مِنْهُ الْفَتَكْرَيْنِ أَى الدَّاهِيَةِ ^۲]
فِرْصَةٌ ^{۱۴} لِقْطَعَةٍ صُوفٍ أَوْ قُطْنٍ	فِحَا لِّلْأَزَارِ ^۳
فِرْصَادٌ تود ^{۱۵}	فِدْرٌ ^۴ : باره گوشت
فِرْنَدٌ: گوهر شمشیر	فِدَامٌ ^۵ : دربند ^۶
فِرَزٌ: ده گوسفند ^{۱۶} تا بچه ل و فِرَزٌ بَر ^{۱۷}	فِرْسِگ: تالانک شفتالو ^۷
[فِرَزٌ ^{۱۸} : بیه فِسْکِلْ آنک ^{۱۹} از پس آید]	فِرْدَوْش: باغی بهمه ^۸ درخت
فِصْفَصَةٌ: اسپست ^{۲۰} [تَر ^{۲۱}]	فِرْفِرٌ: بنفشه
فِصَّةٌ: سیم	فِرَاش: بستر
فِطْرٌ: عید روزه گشایان یَقَالُ ^{۲۲} قَوْمٌ فِطْرٌ [وَصَوْمٌ] فِطْرَةٌ ^{۲۳} لِابْتِدَاءِ الْأَمْرِ وَلِمَا يُعْطَى الْفُقَرَاءُ يَوْمَ الْفِطْرِ	[هَذَا ^۹ أَرْضٌ فِي نَبْهَافِرَةٍ وَفَرَّ إِذَا كَانَ تَامًا ^{۱۰}]
فِطِيسٌ: پُتک ^{۲۴}	وَأَيًّا لَمْ يَمُوعْ ^{۱۱}
[فِعَالٌ ^{۲۵} : کار بدو دسته تبر ^{۲۶}	فِرْسٌ لِّضَرْبٍ مِنَ النَّبْتِ
فِقْرَةٌ: مهره ^{۲۷}]	فِرَاسَةٌ لِلْإِصَابَةِ فِي النَّظَرِ [
	ذَهَبَ دَمُهُ فِرْغًا أَيْ بِاطِلَالٍ
	فِرْقَةٌ ^{۱۲} وَفِرْقٌ: گروه

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - الصحاح و لسان: الدَّوَاهِي.
- ۳ - بیت ساقط ل. م: فِحَا وَ فِحَا... ش: فِحَا اِزَار.
- ۴ - لسان: فِدْرَةٌ...
- ۵ - ا: دهن بند. بیت ساقط ل.
- ۶ - م، ل، د، ش اضافه دارد: فِئِنَّةٌ زود خشم آور.
- ۷ - ا: شفتلگ. «شفتالو» ساقط ل، م، د، ش.
- ۸ - ل، م، د، ش: با همه درخت. س: بِلِسَانِ الرُّوم.
- ۹ - [...] ساقط ا.
- ۱۰ - ل: ... کان نامیاً... د: ... کانَ تَامًا.
- ۱۱ - ل: ... إِذَا لَمْ يَمُوعْ.
- ۱۲ - بیت ساقط ل، م، ش، د: فِرْقٌ وَ فِرْقَةٌ...
- ۱۳ - بیت ساقط ل، ش: فرمن...
- ۱۴ - بیت ساقط ل.
- ۱۵ - ا، م، ش: توت. د: خَرَّ قُوتُو.
- ۱۶ - م، ا، د: ده گوسفند...
- ۱۷ - م: ببر شیر.
- ۱۸ - بیت ساقط ل، م، د، ش.
- ۱۹ - ل: فِرْکِلٌ... ش: آن که... ا: بجای معنی: هُوَ الَّذِي يَجِيءُ بَعْدَ الْجَمْعِ فِي السَّبْتِ وَالرَّمَى.
- ۲۰ - ا، د: سپست...
- ۲۱ - م اضافه دارد: و بالسَّيْنِ اِیضًا. ۲۲ - د: ... وَ يُقَالُ... «يُقَالُ...» ساقط ل.
- ۲۳ - ل: فِطْرٌ...
- ۲۴ - ل: کُذِّبَ. د: پُتْکِ آهنگران. ۲۵ - [...] ساقط ا.
- ۲۶ - ش: دسته تبر.
- ۲۷ - م: مهره پشت. د: مهره پشت مازو.

[فِئَامٌ ^{۱۱} مِنَ النَّاسِ أَيْ جَمَاعَةٌ ^{۱۱}]	فِلْدَةٌ وَفِلْقَةٌ لِقِطْعَةٍ ^۱ الْكِيدِ [وغيرها]
وَمِنَ الْأَفْعَالِ :	فِلْعَةٌ قِطْعَةٌ مِنَ الصَّرْمِ
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :	فِلْعَةُ الْقَمَرِ إِذَا رَأَتْهُ [
فَتَحَ ^{۱۲} : بگشاد و حکم کرد و نیرو کرد	فُلٌّ : زمین بی گیاه
فَتَحَ أَصَابِعَ رَجُلَيْهِ نَصَبَهَا وَ ذَلِكَ فِي تَشْهِيدٍ وَ	[فَلَا ^۲ لِلشَّيْءِ ^۳ بَعْدَ الشَّيْءِ وَ قِيلَ هِيَ
نَحْوِهِ	النَّصِيحَةُ الْكَثِيرَةُ الْوَاسِعَةُ
فَجَعَ أَوْجَعَ ^{۱۳}	فِلَزٌّ لِمَا أَذِيبَ مِنْ جَوْهَرٍ ^۴ الْأَرْضِ [
فَحَصَ عَنْهُ بَحَثَ ^{۱۴}	فِنْدٌ : پاره کوه
فَحَشَ وَأَفَحَشَ قَدَعَ وَالْفَحْشَاءُ الْقَدْعُ ^{۱۵}	فِنْطِيسَةٌ : لبِ دد و دام
فَحَمَ اسْوَدَّ ^{۱۶} وَ عُثِيَ عَلَيْهِ مِنَ الْبُكَاءِ [وَفَحَمَ ^{۱۷}	فِنَاءٌ : پیرامن خانه
ضَارَ فِي صَوْتِهِ بُحَّةٌ ^{۱۸}]	فَهْرٌ : سنگ ^۵ گرمابه [و مَوْضِعٌ ^۶ مَدْرَسَةٍ
فَخَرَ وَافْتَخَرَ : بنازید	الْيَهُودِ [
فَدَحَ أَثْقَلَ	آتَاهُ ^۷ فَلَا طَأْ أَيْ فُجَاءَةً
فَدَخَ ^{۱۹} كَسَرَ شَيْئاً أَجْوَفَ ^{۲۰}	فَيْتَةٌ : گروه
فَرَعَ صَعَدَ	فِيَارَانٍ : دو آهن زین ^۸ سو و وزان سوی
فَسَحَ ^{۲۱} وَسَّعَ	ترازو ^۹

۱ - ل: لنطفة من الكبد. د: ش: ... من الكبد. م: فِلْدَةٌ وَ فِلْقَةٌ من الكبد و غيرها ای قطعه.

۲ - [...] ساقط ا. ۳ - د، ل: لَشَيْءٍ بَعْدَ الشَّيْءِ... ۴ - د: ... مِنْ جَوَاهِرِ الْأَرْضِ...

۵ - س، ا: سنگ گرانمایه. م: سنگ گرمابه. ۶ - [...] ساقط ا.

۷ - «آتَاهُ» ساقط د.

۸ - ش: زین سوی وزان سوی... د: ... زین سو و از آن سو... ل: ... ز سو ترازو و آن دیگر.

۹ - ا: اضافه دارد: فَيَالُ خَاكِ نَمَكٍ. (بیتی صحیح) ۱۰ - [...] ساقط ا.

۱۱ - ش: اضافه دارد: وَاللَّهِ أَعْلَمُ. ۱۲ - ۱ - نخ: نا. ۱۳ - ش: وَجَعَ.

۱۴ - س: بَعَثَ. ۱۵ - ل: ... الْقَدْعُ.

۱۶ - ضبط «فَحَمَ» در معنی «اسْوَدَّ» بر وزن قَعْلٌ يَقْعُلُ مضبوط آمده. ۱۷ - [...] ساقط ا.

۱۸ - ش: لحه. ۱۹ - م، د: قَدَعَ (هر دو صحیح). ش: قَدَحَ...

۲۰ - «أَجْوَفُ» ساقط ش. ۲۱ - ۱ - نخ: نا. ش: فسح و.

فَطَّأَ جَامِعَ	فَسَخَّ نَقَضَ ص ۱۵۶
فَقَّأَ: چشم بر کند [وَفَقَّأَ ^{۱۱} الْحَبَّ خَرَجَ بَيْتُهُ ^{۱۱}]	فَصَّعَ الرُّطْبَةَ أَخْرَجَهَا ^۱ مِنْ فِئْهِهَا
بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:	فَصَّخَّ ^۲ : رسوا کرد
فَتَّلَ ^{۱۲} : بتافت	[فَصَّخَ إِذَا دَقَّ ^۳ وَكَسَرَ]
فَتَّرَ: سست شد	فَطَّحَ عَرَّضَ
فَتَّقَ ^{۱۳} : بشکافت ^{۱۴}	فَعَّلَ ^۴ : کرد
[فَتَكَ ^{۱۵} : ناگه بکشت	فَعَمَّ: گل بشکفت و ^۵ فَعَمَّةُ الطَّيْبِ: بو [بینی ^۶
فَجَرَ كَذَبَ: و فاجری کرد و بندگان	باز] گرفت
بگشاد ^{۱۶}	فَعَرَفَاهُ ^۷ : دهن باز کرد
فَدَرَ ^{۱۷} الْكَيْسَ: بی گشن ^{۱۸} شد	فَعَرَّ قُوَّهُ: دهن باز شد
[فَرَّتْ ^{۱۹} شَقَّ]	فَقَعَ ضَرَطَ وَاصْفَرَّ
فَرَشَ ^{۲۰} : بگسترد	فَلَحَ شَقَّ ^۸
فَرَّقَ ^{۲۱} قُرُقًا وَ قُرَفَانًا: فرق کرد	مَهْمُوزٌ:
فَرَضَ ^{۲۲} : گاو پیر شد	[فَأَدَّ ^۹ وَافْتَادَ شَوَى
فَرَّغَ: بیرداخت قَرَاغًا [وَ قُرُوعًا ^{۲۳}] وَ قَدْ يُفْتَحُ	فَأَى شَقَّ
مُسْتَقْبَلُهُ	فَتًّا سَكَنَ]

۱- م: ... أَخْرَجَ ... د: أَخْرَجَهَا عَنْ ... ۲- بیت ساقط د.

۳- ل، د، ش بجای تمام معنی: کَسَرَ.

۴- «و» ساقط م، ش، ل، د. ۵- ا: بیو بگرفت. م: بوی بینی باز گرفت. ل، ش: بوی بینی بگرفت.

۶- م، د: قَرَفَاهُ و قَرَفُوهُ باز کرد و باز شد. ۷- س: اضافه دارد: فَهَوَّ امْتَلَأَ.

۸- ش: بینه.

۹- [...] ساقط ا. ۱۰- [...] ساقط ا.

۱۱- ۱- نخ: نا.

۱۲- ۱- نخ: نا. این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ نیز مضبوط است.

۱۳- ۱- نخ: نا.

۱۴- ش: شکافت. ۱۵- بیت ساقط م، د، ل، ش.

۱۶- م: گشاد.

۱۷- این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ مضبوط است.

۱۸- ا: بی گشنی کرد. «شد» ساقط ل.

۱۹- [...] ساقط ا. ۲۰- ۱- نخ: ات.

۲۱- ۱- نخ: ات.

۲۲- ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۳- [...] ساقط ا.

فَرَجَ ^۱ جُمُعَهُ: مشتش باز کرد	فَارَ: بجوشید ^{۱۷} قَوْرًا وَ قَوْرَانًا فَعَلَ ذَلِكَ مِنْ قَوْرِهِ إِذَا وَصَلَهُ ^{۱۸} بِآخَرِ
فَرَطَ قَرَطًا تَقَدَّمَ	فَارَ: برست قَوْرًا وَ مَقَارَةً وَ فَارِيَهُ ^{۱۹} وَ فَارَ قِدْحَهُ ظَفِرَ يَافِتَ ^{۲۰}
فَرَزَ ^۲ وَ أَفَرَزَ: جدا کرد ^۳	فَاقَ عَلَا وَ فَاقَ ^{۲۱} رَجَحَ بِرَأْفَتِهِ فَوَاقًا فَاهَ وَ تَفَوَّهَ تَكَلَّمَ ^{۲۲}
فَرَكَ: بمالید	[مَنْقُوصٌ]:
فَسَقَ ^۴ : ز فرمان ^۵ بیرون شد	فَسَا: باد داد
فَسَدَ ^۶ : تباه شد فَسَادًا [وَفُسُودًا]	فَشَا ظَهَرَ ^{۲۳}
فَشَحَ ^۸ مَائِيْنَ الرَّجُلَيْنِ فَتَحَ ^۹	فَلَا ^{۲۴} وَ أَفْتَلَى ^{۲۵} فَطَمَ
فَضَّلَ ^{۱۰} : فزون شد	[فَلَا ^{۲۶} قَطَعَ يَقْلِي ^{۲۷} وَيَقْلُو مُضَاعَفٌ]:
فَطَرَ: آفرید و بشکافت ^{۱۱} [و فطیر پخت ^{۱۲} وَ سَلَخَ جِلْدًا ^{۱۳} الشَّاةِ] وَ فَطَرَ نَابَ الْبَعِيرِ انشَقَّ	فَتَّ: ریزه کرد
فَلَجَ ^{۱۴} ظَفِيرَ [أَجَوْفَ]:	فَرَّ عَنِ الدَّابَّةِ: دندانش برگرفت ^{۲۸} قَرَارًا فَاحَ [يَفُوحٌ وَ يَفِيحُ] فُوحًا ^{۱۶} : بوی داد

۱- ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعِلُ آمده است.

۲- این فعل بر وزن فَعَلَ يَقْعِلُ ضبط شده است.

۳- س: جدا واکرد.

۴- ۱- نخ: سر.

۵- ۱: از فرمان... س، ا، ش: ...آمد.

۶- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۷- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۸- بیت درم، ش، د: فَشَحَ قَرَجَ مَائِيْنَ الرَّجُلَيْنِ.

۹- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۰- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۱- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۲- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۳- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۴- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۵- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۶- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۷- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۸- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۱۹- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۰- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۱- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۲- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۳- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۴- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۵- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۶- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۷- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

۲۸- ۱- نخ: ۱- ۶- نخ: ا.

فَرَجَ: بگشاد ^۱	فَتَسَ: باد از خیک بیاورد و قفل بی کلید بگشاد ^۱
فَرَصَ: نعلین سفت ^{۱۷} و ببرید	فَضَّ وَافْتَضَّ كَسَرَ
فَرَزَ شَقَّ	فَكَّ ^۳ فَكَا وَفَكَكَا وَافْتَكَّ: باز گشاد
فَرَسَ: گردن شکست	[فَكَّ ^۴ الرَّقَبَةَ آزاد کرد]
فَصَدَ: رگ زد ^{۱۸}	فَلَّ: کُنه کرد ^۶
فَصَمَ كَسَرَ	[فَلَ ^۷ طَرَدَ]
فَصَلَ ^{۱۹} : بیرون رفت و جدا کرد وَفَى الْقُرْآنَ	بَابُ بَسْمَ يَبْسِمُ:
إِنَّهُ لَقَوْلٌ ^{۲۰} فَصَلَ أَيْ مُحَكَّمٌ لَا يَرُدُّ وَلَا يَبْغَابُ وَ	[فَتَلَ ^۸ بتافت]
فَصَلَ قَطَعَ وَفَصَلَ ^{۲۱} فِصَالاً وَفَطَمَ فِطَاماً ز	فَتَنَ: بیازمود و در فتنه افکند و در فتنه افتاد و
شیر ^{۲۲} باز کرد	آهن ^۹ نرم شد
فَقَدَ وَافْتَقَدَ ^{۲۳} : چیزی گم کرد فَقْدًا وَفِقْدَانًا	فَتَكَ [بِه ^{۱۰}]: ناگاه کُشت ^{۱۱}
فَقَرَ وَفَقَسَ كَسَرَ [فَقَرَ ^{۲۴} أَنْفَ الْبَعِيرِ حَزَّهُ	[فَرَّتَ ^{۱۲} جُلَّةً شَقَّهَا ثُمَّ نَثَرَ مَا فِيهَا وَفَرَّتْ كَبَدَهُ
فَوَضَعَ عَلَيْهِ وَتَرَأَ]	وَفَرَّتْهَا وَافَرَّتْهَا صَرْبُهُ حَيًّا ^{۱۳} حَتَّى ^{۱۴} تَنْفَرَتْ ^{۱۵}
فَلَجَ فَهَرَ ^{۲۵} وَفَسَمَ	كَبَدَهُ]
فَلَقَّ شَقَّ	فَرَضَ: فريضه کرد و [فَرَضَ] بُرید و رخنه
[فَلَذَ ^{۲۶} لَهُ مِنَ الْعَطَاءِ دَفْعَةً أَعْطَاهُ مَهْمُوزًا]	کرد ^{۱۶}

- ۱ - م، ش، ل: ... گشاد. ۲ - بیت ساقط ل. ۳ - بیت ساقط ل.
 ۴ - [.....] ساقط ا. ۵ - ش: فَكَّ رَقَبَةً. ۶ - م، د: قَلَّ أَكَلٌ.
 ۷ - [.....] ساقط ا. ۸ - [.....] ساقط د، م، ا. ۹ - ل: ... نرم کرد و نرم شد.
 ۱۰ - [.....] ساقط ل، ا. ۱۱ - د: ... ناگاه شکست. ۱۲ - [.....] ساقط ا.
 ۱۳ - «حَيًّا» ساقط د، ش. ۱۴ - «حَتَّى» ساقط ل. ۱۵ - د: يَنْفَرَتْ...
 ۱۶ - م - نخ: وَمِنْهُ تُسَمَّى شَاطِئَةُ النَّهْرِ الَّتِي يُحَاضُ فِيهَا فُرُشَةٌ.
 * ا، م، د، ش، ل: فَرَجَ كَشَفَ. ۱۷ - ل: ... فرو سفت و...
 ۱۸ - ش: رگَز. ۱۹ - ۱ - نخ: نا. ۲۰ - قرآن کریم: ۸۶/۱۳.
 ۲۱ - ل، ا، م: از شیر باز کرد. ۲۲ - «وَافْتَقَدَ» ساقط ل. ۲۳ - [.....] ساقط ا.
 ۲۴ - [.....] ساقط ا. ۲۵ - م، ل، د، ش: فَلَجَ فَمَرَّ وَفَسَمَ. ۲۶ - [.....] ساقط ا.

فَاءٌ يَفِيءُ فَيْئَةً^۱ [وَفَيْنًا] رَجَعَ
[أَجَوْفَ]:

واسوی^{۱۲} او گریخت
بَابُ بَلَغَ يَبْلُغُ:

فَجَحَ: پای پهن وانهاد^{۱۳}

فَرِحَ^{۱۴} سُرَّ

فَرَكَّتِ الْمَرْأَةُ زَوْجَهَا فِرْكَاً أَبْغَضْتَهُ^{۱۵} فَهِيَ

فَارِكٌ^{۱۶} وَالرَّجُلُ مُفَرِّكٌ

فَرَعَ^{۱۷}: تمام موی سر^{۱۸} شد

فَرَقَ [وَفَرَعَ^{۱۹}] خَافَ فَرَعَ إِلَيْهِ التَّجَا [وَفَرَعَ لَهُ

أَعَانَهُ^{۲۰}] ۲۱

فَقِيلَ ضَعْفٌ وَبِيرَ شَدَّ^{۲۲} وَهُوَ فَشَلٌ

[وَقَدْ جَاءَ] فَضِلٌ يَفْضُلُ بِالضَّمِّ [۲۳] لَيْسَ مِنَ

السَّالِمِ حَرْفٌ مِنْهُ وَقَدْ أَشْبَهَهُ حَرْفَانِ مِنَ

الْمُعْتَلِّ قَالُوا دِمَّتْ وَ مِثٌّ بِالْكَسْرِ ثُمَّ قَالُوا^{۲۴}

تَدَوُّمٌ^{۲۵} وَتَمَوْتُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُقَالُ حَضِرَ فُلَانٌ

الْقَاضِي بِالْكَسْرِ يَحْضُرُ بِالضَّمِّ [

فَطَسَ: پهن بینی شد

فَادَ [يَفِيدُ^۳ وَ يَفُودُ] مَاتَ وَ تَبَحَّثَرَ

فَاضَ سَالَ [فَاضَتْ^۴ نَفْسُهُ مَاتَ]

فَاطَ بِالظَّاءِ^۵ [يَفِظُ وَ يَفُوطُ] مَاتَ

فَالَ رَأْيُهُ قِيلَوْلَةٌ أَخْطَأَ ص ۱۵۷

[مَنْقُوصٌ]:

فَدَى: باخريد فِدْيَةً وَ فِذَاءً

فَرَى^۷: بريد

فَرَى^۸ فَرِيَّةً [أَيَّ] عَمِلَ عَمَلَهُ

[فَصَى^۹ خَلَصَ]

فَلَى: سرجست [و بريد^{۱۰}

مُضَاعَفٌ]:

فَجَّ^{۱۱} مار دميد

فَرَمَنَهُ: ازو بگريخت فِرَاراً وَ فَرَّ إِلَيْهِ:

۱ - ا، م، ل، د: فَاءٌ يَفِيءُ رَجَعَ فَيْئَةً وَ فَيْنًا.

۲ - ش اضافه دارد: فَادَ مال زيادت شد.

۴ - [...] ساقط ا.

۵ - «بِالظَّاء» ساقط م، د، ل.

۷ - بيت ساقط د.

۸ - «فَرَى» ساقط ا، د: فَرَا...

۱۱ - ل: فَجَّ مار آمد.

۱۰ - [...] ساقط ا.

۱۲ - ل: واپناه او گريخت. م: از و او گريخت. د: و ابر او گريخت. ش: و ابن او گريخت.

۱۳ - م، ا، د، ... باز نهاد. ش: پای پهن وانهاد. «وا» ساقط ل.

۱۴ - ۱ - نخ: س.

۱۵ - ش: العصبه.

۱۶ - «فهى فارِک» ساقط ل، م، د، ش.

۱۷ - ش: فَرَعَ فَرَعَ...

۱۸ - «سر» ساقط ل، م.

۱۹ - ۱ - نخ: س.

۲۰ - د: ... عَانَهُ.

۲۱ - س اضافه دارد: وَ جَاءَ.

۲۲ - «و پير شد» ساقط ل، م، د، ش.

۲۳ - ا اضافه دارد: فزود شد. [...] ساقط ا.

۲۴ - ش: كَمَا قَالُوا...

۲۵ - م، ش: تَمَوْتُ وَ تَدَوُّمٌ، ل، د: تَدَوُّمٌ...

- فَطِنَ فِطْنَةً وَ فَطَانَةً: زیرک شد
 قَقِمَ ذَقْنَهُ تَأَخَّرَ
 فَقِهَ عِلِمَ
 فَكِهَ^۱ فَكَاهَةً: خوش منش شد
 فَنَعَ^۲ غَنَى
 فَهَمَ عِلِمَ [فَهَمًا وَ^۳ فَهَمًا]
 فَهَقَ اِمْتَلَأَ
 مَهْمُورٌ:
 مَا فَتِيٌّ يَفْعَلُ^۴ كَذَا [اَيَّ^۵] مَا زَالَ
 فَجِيٌّ^۶ [فُجَاءَةً وَ] فُجَاءَةً: ناگه آمد^۷
 [مَنقُوصٌ]:
 فَنِيَّ فَنَاءً وَ تَفَانِي هَلَكَ
 [مُضَاعَفٌ]:
 فَظٌ: زوش^۸ شد فَظَاظَةً فَهُوَ فَظٌ
 فَهٌ: ز جواب^۹ بماند فَهَاهَةً^{۱۰} فَهُوَ اِفْهٌ
 بَابٌ بَصْرٌ يَبْصُرُ:
 فَحَشٌ فُحْشًا فَهُوَ فَاحِشٌ [زشت شد^{۱۲}]
- فَحَمٌ^{۱۳}: بزرگ شد فَهُوَ فَحَمٌ
 فَدَمَ عَيْبِي فَهُوَ فَدَمٌ
 فَرَهٌ: استاد شد [فَرَاهَةً^{۱۴} وَ فَرَاهِيَةً] فَهُوَ فَارِهٌ
 فَرَّتْ فُرُوتُهُ فَهُوَ فُرَاتٌ: آب خوش شد
 فَصَحَ: فراخ شد
 فَسَلَ فُسُولُهُ^{۱۵} فَهُوَ فَسَلٌ [وَالْجَمْعُ^{۱۶} اَفْسَالٌ]
 نَذَلٌ^{۱۷}
 فَصَحَ: تیز زبان شد
 فَطَعَ وَ اَفْطَعَ: کار سخت و زشت شد.
 قَعَمَ اِمْتَلَأَ فَهُوَ قَعَمٌ
 قَقَهَ عِلِمَ فِي الدِّينِ^{۱۸} فَقَهًا^{۱۹}
 بَابٌ بُهْتُ يُبْهْتُ:
 [قَتِيَّتِ^{۲۱} الْمَرْأَةُ مُنِعَتْ اللَّغَبُ^{۲۲} مَعَ الصَّيَّانِ وَ
 سُبِرَتْ فِي الْبَيْتِ^{۲۳}
 اُفْطِلَتْ^{۲۴} مَاتَ فُجَاءَةً
 اُفْتَتِنَ بِهِ: بدو برآشفته
 اُفْجِمَ عُشِيَّ عَلَيْهِ مِنَ الْبُكَاءِ]

- ۱ - «فَكِهَ» ساقط ش. ۲ - بیت ساقط ل، م، د، ش. ۳ - [...] ساقط ا.
 ۴ - ل: ما فَنِيٌّ يَعْمَلُ... ۵ - [...] ساقط د، ش، ل، م. ۶ - د: فَجَأٌ...
 ۷ - ا: ناگاه آمد. ۸ - ا: درشت خو شد. ش: روشن شد.
 ۹ - ا: بسخن درماند. م: ز جواب فروماند.
 ۱۱ - ش: فهوه. «فهوه» ساقط ا. ۱۲ - ل، م، د، ش: فاحش شد.
 ۱۳ - ش: فَرَاهِيَةً وَ فَرَاهَةً. [...] ساقط ا.
 ۱۴ - ل، ش اضافه دارد: وَ فَسَالَةً (صحيح).
 ۱۵ - ش بجای «نذل»: معدل. ۱۶ - ل، م، د، ش: فاحش شد.
 ۱۷ - ش: فَرَاهِيَةً وَ فَرَاهَةً. [...] ساقط ا.
 ۱۸ - س، ا: فَقَهًا فِي الدِّينِ... ۱۹ - ش: فَقَهًا...
 ۲۰ - ا اضافه دارد: فَهُوَ فَقِيهٌ. ۲۱ - [...] ساقط ا.
 ۲۲ - ش: اللهب... ۲۳ - بیت ساقط م، ش، د.
 ۲۴ - ش اضافه دارد: امسب المرأة فارمخاه (چنین است در اصل نسخه).

صَادَفْنَا فَتَقَا أَيْ مَوْضِعًا لَمْ يُمْطَرُ أَفْحَشَ أَتَى بِالْفُحْشِ] أَفْرَغَ صَبَّ أَفَرَّقَ بَرَأَ ^{۱۷}	فَلَجَ أَصَابَهُ الْفَالَجُ ^۱ فُتِقَ أَصَابَهُ الْفُوقُ أَبْوَابُ الْمَزِيدِ : فَعْلَلُ ^۲ :
[أَفْرَحَ ^{۱۸} وَفَرَحَ شاد کرد] أَفَدَحَ ^{۱۹} أَثْقَلَ أَفَرَدَ : جدا کرد مَا أَفَرَشَ عَنْهُ [أَيْ] مَا أَقْلَعَ ^{۲۰} أَفَرَطَ : از حد اندر ^{۲۱} گذشت أَفَرَكَ ضَارَ فَرِيكًا أَفَرَهْتَ الثَّاقَةَ أَتَتْ ^{۲۲} بِالْفُرْهِ مِنَ الْأَوْلَادِ أَفَرَعَ أَغْصَنَ ^{۲۳} [أَفَرَضْتَ الْمَاشِيَةَ وَجَبْتَ فِيهَا الْفَرِيضَةَ أَفَرَضْتُ أَصْحَابِي عَرَضْتُهُمْ لِلْإِيْمَةِ أَفَرَسَ الرَّاعِي فَرَسَ الدُّبَّ عَنْمَهُ أَفَرَصَنِي ^{۲۴} الْأَمْرُ تَوَانَا بَكَارِ بِيُودِم] أَفْسَحَ الْقُرْآنَ نَسِيَهُ أَفْصَحَ الْأَعْجَمِيَّ : تازی گفت	فَرَوَعَ : انگشت ^۳ زد فَرُوجَنَ : شانه کرد ^۴ اسب را فَرُوشِحَ ^۵ بَاعَدَ [مَا] بَيْنَ رَجُلَيْهِ ^۶ فَلَسَفَ ^۷ : فیلسوفی کرد ۸ فَرَزَرَ حَرَكَ [وَشَقَّقَ ^۹] فَرُوزَ پَرُوزَ ^{۱۰} کرد تَفَعَّلَلُ ^{۱۱} : تَفَرَّعَنَ : بد شد تَفَيَّهَوُ : دور در شد ^{۱۲} بسخن إِفْعَلَّلُ ^{۱۳} : إِفَرَنَعَ الْقَوْمُ تَفَرَّقُوا [إِفْرَأَ ^{۱۴} سَكَنَ ^{۱۵}] أَفْعَلُ : أَفْتَقَ السَّمْسُ بَدَتْ مِنَ السَّحَابِ [وَافْتَقْنَا ^{۱۶}

- ۱ - اضافه دارد: مَهْمُوزٌ... ۲ - «فَعْلَلُ» ساقط د.
- ۳ - ا: انگشت شکست.
- ۴ - س، ا: پرکون اسب کرد. ل، ش: پرکون کرد اسب را.
- ۵ - م، د: فَرُوشِحَ...
- ۶ - س، ا: ... بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ. ۷ - لسان العرب: وَقَدْ تَفَلَّسَفَ...
- ۸ - ل، م، ش اضافه دارد: مُضَاعَف.
- ۹ - [...] ساقط ا. ۱۰ - د: پرواز کرد.
- ۱۱ - «تَفَعَّلَلُ» ساقط د.
- ۱۲ - ا: فراخ سخن شد. ل، م، د، ش: بسخن دور در شد.
- ۱۳ - «إِفْعَلَّلُ» ساقط د.
- ۱۴ - ش، ل: إِفْرَأَنَّ. [...] ساقط ا. ۱۵ - د: سکنوا.
- ۱۶ - [...] ساقط ا.
- ۱۷ - س: ...بَدَأَ. ۱۸ - [...] ساقط ا.
- ۱۹ - ا، ش، د: أَفَرَحَ (هر دو صحیح). م: أَفَرَحَ وَأَفَرَحَ...
- ۲۰ - د: أَيْ أَقْلَعَ.
- ۲۱ - از «أَتَتْ» ساقط ا.
- ۲۲ - از «أَتَتْ» ساقط ا.
- ۲۳ - ش: غَصَنَ.
- ۲۴ - بیت در م: أَفَرَضَ فرصت کاری بیافت. ل: ... توانا بکار نبودم.

أَفْصَحَ اللَّبَنُ ذَهَبَتْ رُغْوَتُهُ

أَفْضَلَ أَحْسَنَ

أَفْطَرَ: روزه گشاد ص ۱۵۸

أَفْعَمَ مَلَأَ أَفْقَرْتُكَ نَأَفَيْتِي أَعَزَّتْكَ فَقَارُهَا

لِتَرْكَبَهَا^۱ [وَهِيَ الْفُقْرَى] أَفْقَرَكَ الصَّيْدُ

أَمْكَنَكَ^۲ مِنْ فَقَارِهِ^۳ حَتَّى تَرْمِيَهُ

أَفْلَسَ: مفلس شد

[أَفْلَجَ^۴ مفلوج شد]

أَفْلَحَ: نیکی یافت

أَفْلَقَ جَاءَ بِالْفُلُقِ أَيْ الْعَجَبِ [وَفِي الْعِلْمِ بَرَعٌ]

أَفْلَتَ [الشَّيْءُ]: بجست و [أَفْلَتَ^۵] بجهانید

أَفْنَدَ كَذَبَ وَ خَرِفَ^۶

[أَجُوفٌ]:

أَفَاخَ أَحَدَثَ مِنْ خُرُوجِ الرِّيحِ

أَفَادَ: چیز یافت و چیز داد

أَفَاضَ فِي الْحَدِيثِ^۷ در حدیث استاد^۸

مَا يُفِضُ لِسَانَهُ^۹ أَيْ لَا يُقْدِرُ^{۱۰} أَنْ لَا يَتَكَلَّمَ

[أَفَاضَ الْقَوْمُ مِنْ عَرَفَةٍ^{۱۱} إِذَا دَفَعُوا]

أَفَاقَ وَاسْتَفَاقَ: باهش^{۱۳} آمد

[مَنْقُوصٌ]:

أَفْتَى: فتوی کرد وَ مِنْهُ^{۱۲} الْفَتَوَى وَالْفُتُبَا

أَفْرَى: کز^{۱۵} برید [أَفْرَى الذُّبَّ الشَّاةَ شَقَّهَا

أَفْصَى عَنْكَ^{۱۶} الْحَرَأَى خَرَجَ وَاللَّهُ مَا فُصِّتُ أَيْ

مَا بَرِحْتُ]

أَفْضَى إِلَيْهِ: فارسید وَهُوَ^{۱۷} كِنَايَةٌ عَنِ الْجُمَاعِ^{۱۸}

[أَفْغَى آخَرَ جِ الْفَاغِيَّةَ

أَفْلَى^{۱۹} صَارَ إِلَى الْفَلَاةِ

مَهْمُوزٌ]:

أَفَاءَ آغَادَ

[مُضَاعَفٌ]:

أَفَزَّ اسْتَحَفَّ [أَفْلَلْنَا^{۲۰} وَطَلْنَا أَرْضاً فَلأً]

فَعَلَّ:

فَقَّرَ: سست کرد

فَقَّشَ: باز جست^{۲۱}

[فَتَّقَ الطَّيْبُ^{۲۲} بِيْرُونَ^{۲۳} کرد]

فَجَّرَ: گشاده کرد و فاجر^{۲۴} کرد

۳ - ل: ... مِنْ فِقْتَارِهِ...

۲ - ل: ... اَمْنَك...

۱ - م، ل، د: لِتَرْكَبَهُ. ش: لِتَرْكَبِهِ.

۶ - س: ... خَرَقَ.

۵ - [.....] ساقط ش.

۴ - بیت ساقط م، د، ش، ا.

۹ - م، د: كَلَامُهُ.

۸ - م، د، ل، ش: اِستاد.

۷ - س: ... بِالْحَدِيثِ...

۱۲ - ش: ... مِنْ عَرَفَات.

۱۱ - ش: ... أَنْ لَا يَتَكَلَّمَ.

۱۰ - س: أَيْ مَا يُقْدِرُ...

۱۳ - ل، ش: فاهش آمد، م، د: بازهش آمد.

۱۵ - ش: گریزد.

۱۴ - «و مِنْهُ الْفَتَوَى وَالْفُتُبَا» ساقط م، د.

۱۸ - ل، م، د، ش: ... عَنِ الْمُجَامَعَةِ.

۱۷ - «وَهُوَ» ساقط د، ش، م، ل.

۱۶ - م: أَفْصَى عَنْهُ... د: أَفْصَى إِلَيْهِ...

۲۰ - د: أَفْلَلْنَا...

۱۹ - د: أَفْلَأَ...

۲۲ - ش: فَتَّقَ للطَّيْبِ...

۲۱ - س اضافه دارد: و فاجر خواند. م اضافه دارد: فَتَّقَ بشكافت.

۲۴ - ش: ... و فاجر کرد.

۲۳ - «بِیرون کرد» ساقط ل.

فَلَّحَ الثَّدْيُ نَهَدَ	[فَحَّمَ الْحَرْفَ إِذَا لَمْ يُمِلَّهُ
فَلَّجَ: لب برداشت و گشاده کرد ^۹	فَدَّمَ شَدَّ الْفِدَامَ ^۱
فَنَّقَ نَعَمَ	فَرَّخَ: بچه کرد
فَنَدَّ كَذَبَ وَ جَهَلَ ^{۱۰}	فَرَّجَ: فرج آورد و گشاده کرد]
[أَجُوفَ]:	فَرَّسَ: سوار کرد
فَوَّرَ مَاتَ	فَرَّتْ نَفَرٌ
فَوَّضَ أَمْرَهُ ^{۱۱} إِلَيْهِ أَى جَعَلَهُ ^{۱۲} إِلَيْهِ	فَرَّقَ: بپراکند [تَفْرِيقًا وَ تَفْرِقَةً]
فَوَّفَ ^{۱۳} حَطَّطَ	فَرَّطَ قَصَّرَ
فَوَّقَ: فوق تیر کرد	فَرَّعَ عَنْهُ: بیم برد ^۲
فَوَّمَ اخْتَبَرَ مِنَ الْقَوْمِ	فَرَّعَ ^۳ وَأَفَرَّعَ أَخَافَ مِثْلَ مَرَّضَ وَأَمْرَضَ وَ ^۴
[مُضَاعَفَ]:	قَذَى وَ أَقَذَى [وَأَفَرَّعَ وَ جَدَّ الْفَرَّعَ]
فَصَّصَ رَكَّبَ الْفَصَّ	فَسَّقَ: فاسقی کرد و فاسق خواند
فَصَّضَ: بسیم کرد	فَسَّرَ: پدید کرد
فَتَّتْ كَسَرَ	فَصَّلَ: تفصیل کرد [فَصَّلَ الْوِشَاحَ إِذَا فَصَّلَ
[مَتَّفُوضَ]:	بَيْنَ كُلِّ لَوْ لَوُتَيْنِ بِجَوْهَرٍ أَى عَزَلَ وَ حَجَرَ]
قَدَّى قَالَ قَدَيْتُكَ	فَضَّلَ: تفضیل کرد
فَحَّيَّ تَوَبَّلَ	فَطَّرَ: روزه گشاد آن کسی [را]
فَاعَلَ:	فَقَّعَ صَوَّتَ بِأَصَابِعِهِ وَ تَقَبَّ ^۷ وَ تَقَرَّ
فَاتَحَهُ بِكَلَامٍ ^{۱۴} : با وی سخن گفت	فَقَّحَ الْجَزْوَ أَبْصَرَ وَ ضِدُّهُ صَاصَأَ ^۸
فَارَّقَ: جدا شد ^{۱۵}	فَكَكَّرَ فِيهِ وَ أَفَكَكَّرَ: اندیشه کرد

۱- ش اضافه دارد: قدم الفسه جعل الفدام عليها.

۲- د: بیم ببرد.

۴- م، ل، ش: ... مثل أَمْرَضَ وَ مَرَّضَ.

۳- «فَرَّعَ وَ» ساقط م.

۵- «وَقَذَى وَ أَقَذَى» ساقط د، م. ۶- م، ش: روزه کس بگشاد. و د: روزه کسی بگشاد. ل: روزه گشاد کسی را.

۹- د: ... و گشاده شد.

۸- د: جاحا.

۷- د: تَقَبَّ وَ...

۱۱- م، د، ش: فَوَّضَ إِلَيْهِ أَمْرُهُ... ۱۲- ش: ... أَى جَعَلَ.

۱۰- د: ... وَ جَهَلَ.

۱۵- ل: ... جدا کرد.

۱۴- س: فَاتَحَهُ بِكَلَامِهِ...

۱۳- س، ل، فَوَّقَ...

[أَجَوْفَ] : تَفَقَّهَ : فقیه شد [

فَاوَّضَ [إِلَيْهِ] شَافَهُ

[فَايَلُ لَعِبٍ بِالْفَيْالِ وَهُوَ تُرَابٌ يُخْبَأُ فِيهِ شَيْءٌ] تَفَكَّرَ [فِيهِ] اندیشه کرد

ثُمَّ يَشْقُهُ الْمُقَابِلُ نِصْفَيْنِ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ فِي

أَيِّ الْجَانِبَيْنِ خَبَأْتُ فَإِنْ أَصَابَ ظَفِيرُ

مَهْمُوزٌ] :

تَفَكَّهَ تَعَجَّبَ وَتَنَدَّمَ وَآكَلَ الْفَاكِهَةَ [و بر چیز

بخورد^۷]

فَاجَأَ غَافِضٌ تَفَلَّكَ التَّدْيُ اسْتَدَارَ^۸ ص ۱۵۹

تَفَهَّقَ : بسخن دور^۹ درشد

[مَنقُوصٌ] :

فَادَى : فدا کرد^{۱۰}

فَاصَى : مفاصا^{۱۱} کرد

تَفَالَّ بِخَيْرٍ : فال نیک زد

تَفَقَّأَ^{۱۲} تَشَقَّقَ :

تَفَقَّأَ^{۱۲} تَشَقَّقَ :

تَفَسَّأَ الثَّوْبُ [بِالسَّيْنِ وَالسَّيْنِ] بَلَى

تَفَيَّأَ : در سایه نشست

تَفَحَّجَ : پای پهن [باز^{۱۳}] نهاد

[أَجَوْفَ] :

تَفَجَّرَ : آب دويد

تَفَجَّعَ تَوَجَّعَ^{۱۴}

تَفَجَّسَ^{۱۵} تَطَاوَلَ

شَيْءٌ

تَفَرَّجَ بِكَذَا سَكَنَ

[مَنقُوصٌ] :

تَفَرَّدَ : تنها شد^{۱۶}

تَفَتَّى : جوامردی^{۱۷} کرد

تَفَشَّى^{۱۸} : ز هم باز شد

تَفَشَّى^{۱۸} : ز هم باز شد

تَفَضَّى^{۱۹} عَنْهُ^{۲۰} تَخَلَّصَ

تَفَضَّى^{۱۹} عَنْهُ^{۲۰} تَخَلَّصَ

تَفَطَّرَ تَشَقَّقَ

۱ - ل: ... فدی کرد. ۲ - د: ... مفاصی کرد. ۳ - ل، ش: وانهاد.

۴ - ل، م، ش، د: اَوْجَعَ. ۵ - س: تَفَحَّشَ...

۶ - ش اضافه دارد: تَفَرَّزَ الثَّوْبُ تَقَطَّعَ و بلی تَفَرَّسَ تَأَمَّلَ.

۸ - س: تَفَلَّكَ التَّدْيُ اسْتَدَارَ. ۹ - ش: دور دوشد.

۱۱ - [...] ساقط د. ۱۲ - ل، ش، د: ... أَيْ قَرَأَ...

۱۳ - ل، ش، م: جوانمردی... ۱۴ - د: تَفَشَّى...

۱۵ - ل: تَفَضَّى عَلَيْهِ...

۱۶ - ۱۱ از این کلمه مجدداً شروع می شود.

شد	[مُضَاعَفٌ ^۱]:
إِنْفَرَدَ: تنها شد	تَفَعَّلَتْ: زهم بریزید ^۲
إِنْفَرَقَ: پیدا شد	تَفَكَّكَ إِذَا لَمْ يَتَمَّاسَكَ مِنَ الْحُمَّى
إِنْفَرَكَ: مالیده شد و بازگشت	تَفَتَّنَ صَارَ ذَا فَنُونٍ
إِنْفَرَجَ: انْكَشَفَ	تَفَاعَلَ:
إِنْفَسَخَ: انْتَقَضَ	تَفَارَضَ الْقَوْمُ ^۳ بِزُرْهِمْ وَ تَصَافَتْوْهَا ^۴ : آب بنوبت خوردند
إِنْفَضَحَ: اسْتَرْخَىٰ [تَفَاشَلَ ^۵ صَعَفَ
إِنْفَلَتَ: برست ^{۱۲}	تَفَاقَمَ الْأَمْرُ عَظُمَ
إِنْفَطَرَ: اِنْشَقَّ ^{۱۳}	[أَجَوْفَ]:
[إِنْفَلَقَ ^{۱۴} اِنْشَقَّ	تَفَاوَتْ [تَفَاوَتْ ^۷] وَ تَفَوَّتَ: متفاوت شد
أَجَوْفَ]:	[مَتَقَوَّصَ]:
إِنْفَاقَ السَّهْمِ اِنْكَسَرَ ^{۱۵} فُوقَهُ	تَفَانَىٰ فَنَىٰ
[مُضَاعَفٌ]:	تَفَادَىٰ مِنْهُ اِتَّقَىٰ ^۸ وَ [أَصْلُهُ ^۹] أَنْ يَجْعَلَ
إِنْقَضَرَ تَفَرَّقَ	صَاحِبُهُ فِدَاءَ نَفْسِهِ
[إِنْفَشَتْ ^{۱۶} يَدُهُ وَرَمَتْ ثُمَّ سَكَنَ وَرَمُهَا	[مُضَاعَفٌ]:
إِنْفَكَ: برست [تَفَاجَّ فَرَجَ بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ
إِنْفَعَلَ:	إِنْفَعَلَ:
إِنْفَتَحَ ^{۱۷} اِبْتَدَأَ وَ ^{۱۸} فَتَحَ	إِنْفَجَرَ: آب ز ^{۱۰} چشمه دوید [و گشاده ^{۱۱}
إِنْفَرَعَ ^{۱۹} اِرْتَجَلَ	

۱ - [.....] ساقط ا.

۲ - ا: از هم بریزید، د: بریزید، س: زهم ببرید، ل: زهم ببرید. «زهم بریزید تَفَكَّكَ» ساقط م.

۳ - م اضافه دارد: وَ تَفَارَضَ الْقَوْمُ... ۴ - «وَتَصَافَتْوْهَا» ساقط ل، م، ش، د.

۵ - وزن «تَفَاعَلَ» از ریشه «فشل» در فرهنگهای مورد مراجعه یافت نشد. ۶ - د بجای «الامر»: «إِلَّا...»

۷ - [.....] ساقط ا. ۸ - س، ا: اِتَّقَىٰ مِنْهُ...

۹ - [.....] ساقط ا. ۱۰ - ا، ش: آب از چشمه دوید، ل: آب چشمه دوید.

۱۱ - [.....] ساقط ا. ۱۲ - د: بریست. ۱۳ - «اِنْشَقَّ» ساقط ل.

۱۴ - [.....] ساقط ا. ۱۵ - ش: كَسَرَ فُوقَهُ. ۱۶ - [.....] ساقط ا.

۱۷ - م، د: اِنْفَتَحَ بِكَذَا... ۱۸ - ش: ابتدا کرد و فَتَحَ. ۱۹ - س: اِفْتَرَعَ...

إِفْتَرَعَ إِفْتَصَّ ^۱	[مُضَاعَف]:
إِفْتَرَطَ ^۲ مَاتَ أَوْلَادُهُ صِغَارًا	إِفْتَرَّ صَحِكَ
إِفْتَرَصُوا ^۳ : کار بنیاده ^۴ کردند	إِفْتَنَّ: گوناگون شد
إِفْتَرَشَ فَرَشَ وَ طِىءَ الْمَرْأَةُ	إِسْتَفْعَلَ:
إِفْتَصَدَ: رگ زد خویشتن ^۵ را	إِسْتَفْتَحَ إِسْتَنْصَرَ ^{۱۱}
إِفْتَعَلَ ^۶ : دروغ بافت	إِسْتَفْحَلَ [الْأَمْرُ ^{۱۲}] عَظُمَ
إِفْتَقَدَ: گم کرد	إِسْتَفْرَغَ: اسهال کرد و اجتهاد کرد
إِفْتَقَرَ: درویش شد	[إِسْتَفْرَدَ ^{۱۳}] فَلَانٌ فَلَانًا إِنْفَرَدَ بِهِ [
[مَهْمُوزٌ ^۷]:	إِسْتَفْلَحَ ^{۱۴} ظَفِرَ
إِفْتَأَتَ	[أَجُوفَ]:
إِسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ ^۸	إِسْتَفَادَ: چیزی نو یافت
إِفْتَأَلَ: رای بدنهاد	[إِسْتَفَاصَ ^{۱۵}]: آشکارا ^{۱۶} شد
[مَنْقُوضٌ]:	إِسْتَفَاقَ: باز هوش ^{۱۷} آمد
إِفْتَدَى [خویشتن ^۹] باز خرید	مُضَاعَفَ]:
إِفْتَرَى: دروغ نهاد و پوستین پوشید ^{۱۰}	إِسْتَفْرَزَهُ الْعَصَبُ: [خشم ^{۱۸}] از جایش بیرد

- ۱ - م، د: إِفْتَصَّ. ۲ - س: إِفْتَرَضَ... ۳ - ش: إِفْتَرَطُوا...
 ۴ - ا، ش: کار بنیابت کردند. ل: کار بنیابه کردند.
 ۵ - ا: رگ خود زد. ل، د، ش: رگ خویش زد. م: رگ خویش بزد.
 ۶ - د - د: نخ: إِفْتَرَى...
 ۷ - ا، ل بجای «مهموز»: أَجُوفَ. ۸ - ش، د، م اضافه دارد: أَجُوفَ. ۹ - [...] ساقط ا.
 ۱۰ - س، ا: ...درید. ۱۱ - ل، س، ش: إِسْتَبْصَرَ. ۱۲ - [...] ساقط ا.
 ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - ش: اسْتَفْلَحَ بِالْحَاءِ... ۱۵ - [...] ساقط ا: د: إِسْتَفَادَ...
 ۱۶ - ل: آشکاره شد. ۱۷ - ل: واهش آمد. م: باز هوش آمد. ش: واهوش آمد.
 ۱۸ - م، د: خشمش از جای بیرد. ش: خشم از حالش بیرد.

کتابُ القاف

بَعِيرٌ قَاصِبٌ إِذَا امْتَنَعَ مِنَ الْوَرْدِ [القاف المفتوحة :
قَارِخٌ : اسب پیر	قَالِبٌ م
لَبَنٌ قَارِصٌ يَحْذِي اللِّسَانَ	قَافِلٌ ۳ م
قَادِحَةٌ لِدُودٍ يَقَعُ فِي الشَّجَرِ ۱۰	قَامَةٌ موبالا
عَامٌ قَابِلٌ لِلْمُقْبِلِ وَلَا فِعْلَ مِنْهُ	قَارِنٌ لِلَّذِي مَعَهُ سَيْفٌ وَ تَبَلٌ
سَرْجٌ قَاتِرٌ : زینی کز ۱۱ جای بنشود	[قَاعَةٌ ۴ : میان سرای
قَادِمَانِ ۱۲ : هر دو پستان پیش ۱۳	مَا أَصَابَتْهُمَا الْعَامُ قَابَةٌ ۵ يَعْنِي الْقَبِيبَ وَهُوَ
قَارِيَةٌ ۱۴ : سار	الصَّوْتُ ۶ لَا فَعْلَهُ حَتَّى يُوَوِّبَ الْقَارِظُ ۷ الْعَنْزَى
قَائِلَةٌ : نیم روز	لِرَجُلٍ غَائِبٍ
قَابِلَةٌ لِلَّتِي تَقْبَلُ ۱۵ الْوَلَدَ عِنْدَ الْوِلَادَةِ	يَبْتَنَّا ۸ كَيْلَةً قَاصِدَةً لَاتَعَبَ فِيهَا وَلَا بَطُوءَ ۹

- ۱ - د: کتاب القاف المفتوحة. ۲ - ل: باب القاف المفتوحة. ۳ - س: قافِلٌ م. ۴ - [...] ساقط ا. ل: قَارِعَةٌ (هر دو صحیح). ۵ - د: قَابِتٌ... ۶ - د: ... وَ هُوَ الضَّرْفُ. ۷ - ش: ... القارِظُ... ۸ - لسان بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْمَاءِ... ۹ - د: ... وَلَا بَطُوءًا. ۱۰ - س: ... فِي شَجَرَةٍ. ۱۱ - ا: ... کی از... ل، ش: ... که از... د: ... که ز... ۱۲ - بیت ساقط م. ۱۳ - د: هر دو پستان می‌ش. بیت ساقط م. ۱۴ - بیت ساقط م. ۱۵ - ش: ... يَقْبَلُ...

فَارِعَةً: رستخیز و کار سخت	فَاصِيفٌ: بادی که ^۱ درخت بشکند
قَائِمَةٌ ^{۱۶} : خایه ^{۱۷}	قَارَةٌ: پشته [کوه] ^۲
[قَائِمٌ ^{۱۸} : دسته شمشیر	قَاعٌ: زمین هامون
قَائِدٌ أَعْمَى لِلَّيْلِ	قَاعٌ ^۳ قَرَقَرٌ: سخت هامون ص ۱۶۰
قَائِدٌ مُبْصِرٌ لِلنَّهَارِ	قَارُورَةٌ: شیشه
قَائِدٌ لِلْخَشْبَةِ الَّتِي فِيهَا السِّكَّةُ ^{۱۹} وَ هِيَ گاو	قَارِيٌّ نَبِيٌّ ^۴ : خوان
آهن [قَافِلَةٌ [کاروان ^۵ که باز آید]
قَاقُورَةٌ [و قَارُورَةٌ ^{۲۰}]: کوزه ^{۲۱} خرد	قَاطِبَةٌ ^۶ : همه
قَائِمَةٌ: چراغ پایه ^{۲۲}	قَافِلِيٌّ لِلْقَلَامِ ^۷
قَارٌ: لِلْجَبَلِ ^{۲۳} وَلِلْقَبْرِ	قَاعِدٌ لِلْقَاعِدَةِ مِنَ الْحَبْلِ وَ الْحَيْضِ ^۹
قَبَائِلٌ: استخوان سر هر چهار	قَاعِدَةٌ: بنیاد ^{۱۰}
[قَبَقَبٌ: شکم]	قَاصِعَاءُ لِبُحْرِ الزَّبُوعِ
قَبَانٌ م	أَهْلٌ ^{۱۱} قَاةٍ أَى سُرْعَةٍ ^{۱۲} لِلْإِجَابَةِ وَ حُسْنِ
قَبِيلٌ: گروه	الْمُعَامَلَةِ
قَبِيلَةٌ: بنگاه	قَانِصَةٌ ^{۱۳} وَ قُونِصَةٌ ^{۱۴} : سنگ ^{۱۵} دان
قَبْضٌ لِمَا جُمِعَ مِنَ الْعَنَائِمِ	قَارَبٌ لِمَطْلَبِ الْمَاءِ

- ۱ - ا: بادی کی درخت شکند. ل، د، ش: باد که درخت شکند. م: باد کی درخت شکند.
- ۲ - [.....] ساقط ا. ۳ - کلمه «قَاعٌ» ساقط ل، م، د، ش. ۴ - س: قرآن خوان.
- ۵ - م: کاروان کی... «که باز آید» ساقط ا. ۶ - بیت ساقط ل، م، ش، د.
- ۷ - ا: نخ: کاکل. م: نخ: دوا. ۸ - ش اضافه دارد: قاموس مشق البحر، ش: نخ: وَسَطُ الْبَحْرِ.
- ۹ - ل: ... من الحيض والحبل. ۱۰ - ا: ... بن لاد.
- ۱۱ - س: اهل قات. ش، ل: اهل قاة. م: نخ: تقوه اجاب. ۱۲ - م: ... مُسْرِعٌ...
- ۱۳ - ش: قَائِصَةٌ و... ۱۴ - کلمه «قُونِصَةٌ» یافت نشد. ا، ل، د، ش: قُونِصٌ. م: قُونِصٌ.
- ۱۵ - س، ل، م، د، ا: سنگ دانه. ۱۶ - ش، س، د، ا، ل: قايبة.
- ۱۷ - ا: خرج قايبة من قوب ای دجاجة. ۱۸ - [.....] ساقط ا.
- ۱۹ - ل، ش، د، ... السنة... ۲۰ - [.....] ساقط ا.
- ۲۱ - م، ش، د: قدح کوچک. ل: کوزه کوچک. ۲۲ - د: چهارپای.
- ۲۳ - ل: للخبيل.

[قَبْصٌ^۱ لَوْجَعٌ^۲ الْكَبِدِ^۳ مِنْ أَكْلِ التَّمْرِ

الْقَبْصُ السُّرْعَةُ

قَالُوا فِي الْقَابِلَةِ قَبُولٌ وَقَبِيلٌ

رَأَيْتُ الْهَلَالَ قَبْلًا وَرَأَيْتُ فَلَانًا^۴ قَبْلًا وَقَبْلًا وَ

قَبْلًا وَمُقَابِلَةً لَا يَعْرِفُ قَبِيلًا مِنْ دَبِيرٍ فَالْقَبِيلُ

مَا أَقْبَلْتُ بِهِ إِلَى صَدْرِكَ وَالدَّيْبُ مَا أَدْبَرْتُ بِهِ

عَنْ صَدْرِكَ

قَبِيسٌ لِلْفَحْلِ السَّرِيعِ الْإِلْقَاحِ [

قَبْجَةٌ: كَبَك [نر و ۵] ماده

قَبْلٌ^۶ لِمُقْتَبِلِ الشَّابِّ وَلِلنَّشْرِ^۷ مِنَ الْأَرْضِ

قَبْرٌ: گور

قَبَاءٌ م

قَبِيعَةٌ لِلْفَضَّةِ^۸ فِي طَرَفِ السَّيْفِ كَالْكُرَةِ^۹

قَبِضٌ: تیز رو

قَبَسٌ: آتش

[قَتِيتُ^{۱۰} وَفَتَوْتُ لِلْكَذَابِ

قَتِيلٌ كَشْتَهُ قَتْلِي پُر]

قَتِيرٌ: پیری و مسمار زره

قَتَّ سُبُسِت: خشک

قَتَادٌ گَوْن^{۱۱}قَتَبٌ: پالان و [قَتَدٌ^{۱۲}]: چوب پالان^{۱۳}قَتَرَةٌ^{۱۴} وَ قَتَامٌ وَ قَتَمٌ گرد^{۱۵}

قَتِينٌ: کم خور

[قَتُوبَةٌ^{۱۶} لِمَا يُقْتَبُ بِالْأَقْنَابِ]قَتَدٌ: خیار بادرنگ^{۱۷}قَحْدَةٌ لِأَصْلِ السَّنَامِ^{۱۸}[مَالَهُ^{۱۹} قَدُّوْ لَا قَحْفٌ^{۲۰} آئِي جِلْدٌ سَخْلَةٌ وَ كِسْرَةٌ

قَدَحٌ

قَدٌّ: بالا و پوست بز غاله

قَدَحٌ م

قَدَمٌ: پیش پای و قَوْلُهُ تَعَالَى قَدَمٌ^{۲۱} صَدَقِي آئِي

سَابِقَةٌ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ

قَدُومٌ: تیشه [قَدَائِمٌ^{۲۲} پُر]

قَدَاحَةٌ: آتش زنه

قَدِيحٌ لِّلْمَرْقِ

قَدَرٌ قَدِيَّةٌ آئِي طَبِيعَةٌ

[قَدِيرٌ^{۲۳} لِللَّحْمِ يُطْبَخُ فِي الْقَدْرِ]

قَذَالٌ: بنا گوش

۱ - [.....] ساقط ا.

۲ - د: ...لَوْجَعٌ ...

۳ - ل: ...لَوْجَعُ الْبَصَرِ ...

۴ - [.....] ساقط ا.

۵ - ش: قَبْلٌ وَ مُقْتَبِلٌ ...

۶ - س: ا: قَبِيعَةٌ بِرَازِيَانِ شَمَشِيرِ ...

۷ - د: كَالطَّرَةِ ...

۸ - س، ا، م: گَوْنَه. م: نَخ: شُوك.

۹ - [.....] ساقط ا.

۱۰ - ۱۱ - س، ا، م: گَوْنَه. م: نَخ: شُوك.

۱۲ - [.....] ساقط ا.

۱۳ - ۱۴ - ا: اضافه دارد: ...وَقَتَرٌ ...

۱۵ - س: گردن.

۱۶ - م: خیار بالنگ.

۱۷ - ش: لَاصِلُ الشَّامِ.

۱۸ - ۲۰ - الصَّحَاح: مَالَهُ قَدُّ وَ لَا قَحْفٌ ... لِسَان: مَالَهُ قَدُّ وَ لَا قَحْفٌ ...

۲۱ - ش: قَدَرٌ ... [.....] ساقط ا.

۲۲ - [.....] ساقط ا.

۲۳ - قرآن کریم: ۱۰/۲.

قَرَسٌ لِلْجَامِدِ وَ قَرَسٌ لِلْبَرْدِ وَ مِنْهُ سَمَكٌ قَرِيسٌ	قَلِيلٌ قَذَى الْعَيْنَيْنِ ^۱ لِلْعَيُورِ [قَذَفٌ ^۲ لِلْبَعِيدِ]
قَرْيَةٌ: ديه و سوراخ مور ^{۱۶} قَرْدٌ لِنُفَايَةِ الصُّوفِ ^{۱۷}	قَرْنَانِ ^۳ : هر دو کنار ^۴ سر ^۵ و هر دو سر مار ^۶ [قَرْنَانِ ^۷ : هر دو کنار ^۸ روز قَرْنَانِ لِمَكَّةَ وَ الطَّائِفِ ^۹]
قَرٌّ لِلْبَارِدِ وَ لِلثَّانِي مِنَ النَّحْرِ ^{۱۸} وَ لِمَرْكَبٍ مِنْ مَرَائِبِ النِّسَاءِ	قَرَحٌ: ریش ^{۱۰} قَرُبُوسٌ: زین کوهه قَرَابِئِ الْمَلِكِ جُلَسَاؤُهُ
أَسْمَحَتْ قَرِينَتُهُ وَ قَرَوْتُهُ وَ قَرِينُهُ وَ قَرَوْنُهُ أَيْ نَفْسُهُ	قَرَطَاءُ تَحْتَ أَذُنِهَا ^{۱۱} كَالْقُرْطَيْنِ وَ مِنْهُ تَيْسٌ أَقْرَطُ
قَرَمٌ لِلْفَحْلِ الْكَرِيمِ وَ لِسَيِّدِ الْقَوْمِ ^{۱۹} [قَرِطٌ [لِشَجَرٍ ^{۲۰} كَالْجَوْزِ عَظْمًا إِذَا قَدَّمَ اسْوَدَّ وَ] يُدْبِعُ بِشْمَرِهِ وَ وَرَقَهُ قَرِغٌ: کدو ^{۲۱} نَاقَةٌ قَرَوَاءٌ: دراز پشت [قَرَى ^{۲۲} پشت] قَرَقَفَ مَنِ قَرَنٌ ^{۲۳} : گروه قَرَقَلٌ لِقَمِيصٍ لَاكُمٌ ^{۲۴} لَهُ	قَرَامِيدٌ: آجرها ^{۱۲} اشکنجه ^{۱۳} وَاحِدُهَا قَرْمِيدٌ وَ قَرَمْدٌ قَرِطَفٌ: شب پوش ^{۱۴} قَرَفٌ لِلتُّهْمَةِ وَ لِيَجْلِدُ يُعْمَلُ فِيهِ الْخَلْعُ هُوَ قَرَفٌ مِنْ ثَوْبِي وَ بَعِيرِي هُوَ قِرْفِي ^{۱۵} بِالْكَسْرِ إِذَا اتَّهَمَهُ بِهِ

- ۱ - «الْعَيْنَيْنِ» ساقط د. ۲ - [...] ساقط ا. ۳ - ل: قَرَبَانِ...
۴ - ل، د: هر دو کناره... ۵ - ا، س: ...شُرو و... ۶ - ا، س: ...سر مسمار.
۷ - [...] ساقط ا. ۸ - د: هر دو کناره روز. ۹ - د: ...وَ طَائِف.
۱۰ - «ریش» ساقط ش. ۱۱ - د: أَذُنَيْنِ... ۱۲ - ش، ل: انکرها. د: اغرها.
۱۳ - ل: شکنجه. ۱۴ - ل، د: سرمدر. ش: سراندر.
۱۵ - ش: ...هُوَ قَرَوِي... بیت ساقط د. م: هُوَ مِنْ قَرَوْتِي... ۱۶ - د: ...مورچه.
۱۷ - د: ...الصروف. ۱۸ - د: ...من السَّحَر... ۱۹ - «وَلِسَيِّدِ الْقَوْمِ» ساقط ش.
۲۰ - ل: الشَّجَر. س بجای [...] : الذی. [...] ساقط ا. ۲۱ - ا، س: کدوی تر.
۲۲ - [...] ساقط ا، د. ۲۳ - بیت ساقط ش. ۲۴ - م، ش: لَاكُمِي لَهُ.

قَرَوْرٌ لِمَاءٍ بَارِدٍ يُغَسَّلُ بِهِ^۱ وَقَدْ افْتَرَّ [

قَرَيْنٌ : یار [قُرْنَاءِ^{۱۴} بِالضَّمِّ پُر]

قَرَنْفُلٌ م^۲ ۳

قَرِيْنَةٌ : زن [وتن^{۱۵}] ۱۶

قَرْنُ الشَّمْسِ : تیغ خور

قَرْنٌ : پاره عرق^۴ و موی سر و هم زاد و گروه^۵

قَرْنَبِيٌّ : مالش مار^{۲۰}

و کوه کوچک^۶ و هشتاد سال

[مَا بِهَا^{۲۱} لَاعِي قَرَوِ اَي^{۲۲} اَحَد]

قَرْنٌ : جعبه از پوست^۷ دوخته [ورسن^۸

قَرَعٌ لِحْدَرِي الْفِصَالِ^{۲۳} ص ۱۶۱

قَرَعَةٌ مِنَ الْاَقْرَعِ

قَرَدَدٌ لِاَرْضٍ مُرْتَفِعَةٍ^{۲۴} اِلَى جَنْبِ وَهْدَةٍ

قَاعٌ^۹ قَرَقُوسٌ^{۱۰} وَ قَرَقَرٌ وَ قَرِقٌ اَي اَمْلَسُ^{۱۱}]

بُسْرٌ قَرِثَاءٌ وَ كَرِثَاءٌ : خرماي^{۲۵} سرخ

قَرَارٌ لِلْمُسْتَقَرِّ مِنَ الْاَرْضِ

قَرَاخٌ : آبی خوش^{۲۶} و زمین تاخته

قَرِيضٌ : شعر تمام

قَرَوْرٌ لِمَثَلِ الْمِعْصَرَةِ وَ لِلْحَوْضِ وَ لِلْقَصْدِ^{۲۷}

قَرْنَانٌ م

اَصْبَحَتْ^{۲۸} قَرِيْنَتُهُ وَ قَرَوْنَتُهُ^{۲۹} اَي اِنْقَادَ

يَوْمُ^{۱۲} الْقَرْرِ لِلْعَدِّ مِنْ يَوْمِ النَّحْرِ

[قَرِيٌّ : جوی قُرْبَانِ بِالضَّمِّ پُر

قَرِيْعٌ [وَ قَرِيْعَةٌ^{۱۳}] : گزیده

هُوَ اَحْرَمَيْنِ الْقَرَعِ

قَرِيْبٌ : خویشاوند

مَرَاخٌ قَرِيعٌ اِذَا لَمْ تَكُنْ^{۳۰} فِيْهِ اِبْلُهُ

۱ - ل: ... يُغَسَّلُ فِيْهِ.

۲ - ش: معروف.

۳ - ش اضافه دارد: قَرَوْبٌ لِلْمَسْنِ.

۴ - س: ... پاره فرق...

۵ - «و گروه» ساقط ا.

۶ - س: ا: کوهی کوچک.

۷ - «از پوست دوخته» ساقط ل، م، ش، د.

۸ - [...] ساقط ا.

۹ - «قَاعٌ» ساقط د.

۱۰ - ل: قَرَسُوس...

۱۱ - د: المس.

۱۲ - بیت ساقط ل، م، ش، د.

۱۳ - [...] ساقط ا.

۱۴ - ش: قُرِيَاءٌ... [...] ساقط ا.

۱۵ - [...] ساقط ا.

۱۶ - ا، س اضافه دارد: قَرَوِيٌّ هِم دهی.

۱۷ - ل، م، ش، د: لِلطَّبْعِ...

۱۸ - ل، م، ش، د: ...وَلَاوَلِ...

۱۹ - س: ...من الارض...: ا: من الارض اليه.

۲۰ - م، ش، د: بالش مار.

۲۱ - [...] ساقط ا.

۲۲ - «اَي اَحَد» ساقط ل: ش بجای «اَي اَحَد»: هُوَ اَحْرَمَيْنِ الْقَرَعِ.

۲۳ - د: ...لِلْفِصَالِ.

۲۴ - س ا: لِاَرْضٍ مُرْتَفِعَةٍ...

۲۵ - م، د: خرما سرخ. ا: خرما سرخ. ش: خرما سرخ.

۲۶ - د، ش، ل: آب بی غش و تاخته زمین. ا: آبی بی غش و تاخته زمین. م: آب بی غش و تاخته زمین.

۲۷ - د: ...و للفضل.

۲۸ - د: اَسْمَحَتْ...

۲۹ - ل: ...قَرِيْنَتُهُ و قَرِيْنَتُهُ...

۳۰ - د، ش: ...اِذَا لَمْ يَكُنْ...

[قَسَمٌ ۷ وزک]	قَرِيعَةُ الْيَبْتِ سَقْفُهُ وَقِيلَ خَيْرٌ مَوْضِعٍ فِيهِ
قَشِيبٌ : نو	قَرِيعَةُ لِخِيَارِ الْمَالِ
[تَمَرٌ ۸ قَشِرَ كَثِيرُ الْقَشْرِ]	سِقَاءٌ قَرَنَوِيٌّ مَذْبُوعٌ بِالْقَرَنَوَةِ
نَسَرٌ ۹ قَشِيبٌ إِذَا خِلَطَ لَهُ فِي لَحْمٍ يَأْكُلُهُ سَمٌّ	لَا تُرْجَعُ هَذِهِ الْأَمَةُ عَلَى قَرْدَانِهَا ۱۰ أَيْ أَوَّلِ
فَيَقْتُلُهُ ۱۰ ثُمَّ يُؤْخَذُ رِيشُهُ فْتَرَأَشُ بِهِ ۱۱ السَّهَامُ ۱۲]	أَمْرِهَا قَرَمٌ لِلدَّنِيِّ ۱۳]
قَشَعٌ لِلنَّخَامَةِ ۱۳	قَرَعَ أَنْ يُتْرِكَ الشَّعْرُ عَلَى الرَّأْسِ فِي مَوَاضِعَ
[قَشَوَةٌ ۱۴ غلاف قاروره]	قَرَعَ الْخَرِيفُ : پارهای ۲ میغ
قَصَصٌ م	[قَسَامٌ ۳ لِلْحُسَيْنِ] قَسَامِيٌّ لِلَّذِي يَطْوِي
قَصَابٌ ۱۵ م	الْيَابَ أَوَّلَ طَيْهَا حَتَّى تَنْكَسِرَ ۴ عَلَيْهِ قِسْمَةٌ
قَصِيَّةٌ ۱۶ : كلاله ۱۷	لِلْوَجْهِ
قَصَبَةٌ ۱۸ : میان شهر و نای بینی [و نای ۱۹	[قَسَمٌ ۵ سوگند]
قندیل]	قَسَوَةٌ : شیر و صیادان
قَصٌّ ۲۰ وَقَصَصٌ : سینه	قَسَبٌ ۶ لِلتَّمْرِ الْيَابِسِ
قَصًّا ۲۱ لِلْبُعْدِ وَاللَّنَاحِيَةِ ۲۲	قَسِيبٌ لِمَصَوْتِ الْمَاءِ
قَصَبٌ لِمَخَارِجِ الْعْيُونِ [وَلِعُرْوَقِ ۲۳ الرِّثَّةِ	قَسِيٌّ : جامه تنگ
خَارَ قَصَبِ الرِّهَانِ گرو ۲۴ ببرد]	دَرْهَمٌ قَسِيٌّ لَا تُقْشَرُ عَلَيْهِ
قَصَوَاءُ : ماده شترگوش بریده	قَسْطَلٌ گرد
قَصْمَاءُ : گوسپند سرو شکسته ۲۵	قَشَعَمٌ : کرکس

- ۱ - ش: د: عَلَى قَرْدَانِهَا. ۲ - م، ل: پارها میغ. ش: پاره میغ. د: از پارهای میغ.
- ۳ - [.....] ساقط ا. ۴ - م: تَنْكَسَرُ... د: تنطس. ۵ - [.....] ساقط ا.
- ۶ - ا: قَسَمٌ... ۷ - د: دَرْك. [.....] ساقط ا. ۸ - [.....] ساقط ا.
- ۹ - «نَسَرٌ» ساقط ل. ۱۰ - «فَيَقْتُلُهُ» ساقط ل. ۱۱ - د، ش، م: بها...
- ۱۲ - ش: ...السَّهَام. ۱۳ - م: ...لِلنَّخَامَةِ وَ نَطَع. ۱۴ - [.....] ساقط ا.
- ۱۵ - بیت ساقط ل. ۱۶ - بیت ساقط ل. س: قَصِيَّةٌ... ۱۷ - د: ...کیلال.
- ۱۸ - بیت ساقط ل. ۱۹ - [.....] ساقط ا. ۲۰ - «قَصَصٌ وَ» ساقط ل.
- ۲۱ - س، ا: قَصِيٌّ... ۲۲ - م، ل: ...و النَّاحِيَةِ. ۲۳ - ش: ...الدَّائِيَةِ. [.....] ساقط ا.
- ۲۴ - ش: گروه ببرد. ۲۵ - ش، ل: گوسپند... م، ش، د: از شکسته سرو.

- آسانان^۱ قصه متفله
 قصر: کوشک [و نماز کوتاه^۲ کرده آتیته
 قصر^۳ و مقصراً
 قصیه لمنبت الغضا
 قصد و اقتصاد: میان^۴
 قصاف: بازی کن
 قصرة: بن گردن و بن درخت و بالای زمین
 [قصیر^۵ ثبت
 قصیه^۶ لشجرة تثبت فی اصلها الکماة
 عود قصف ای خوار و رجل قصف بین
 القصف
 قصب: نی [و جامه^۷ قصب
 قصباء: نیستان [و احدثها^۸ قصبه
 امرأة قصیره و مقصورة ای محبوبة
 محبوسه
 قصار: گازر
 قص: گچ
 صبی قصیع: که بر^۹ نروید
 قصل: خوید^{۱۰}
- قصد^{۱۱} لواءیطة الامور
 قصعة: کاسه
 [قصیه^{۱۲} لا یلایل المودوعة التي لا تجهد فی
 الخلب ولا لتركب فهي متدعة
 قضیب: شمشیر و شاخ و ذکر
 قضیم: جوستور [و صحيفة^{۱۳} بیضاء والجمع
 قضم
 طعام قضض^{۱۴}: که^{۱۵} درو سنگ ریزه بود
 قضب: سپست تر
 جاء بقضه و قضیه ای باجمعه
 قضیه للحکم
 شعر ققط: موی جعد
 قطن لیماین الوركین [واسم^{۱۶} جبل
 انانی القوم بقطیتهم ای باجمعه
 قطة: جای سرین^{۱۷} و سنگ خواره
 قطنه^{۱۸} لشیبه رمانة فی جوف البقرة
 [قطنی^{۱۹} حسی
 قطف سلمه: و بار خرما
 قطیبه^{۲۰} اللبن الیل والغنم معاً^{۲۱}

- ۱ - س: انسان...
 ۲ - د، ش، ل: نماز دیگر. [...] ساقط ا.
 ۳ - لسان: آتیته قصرأ ای عشیأ.
 ۴ - د: ساز. ل: سان.
 ۵ - [...] ساقط ا.
 ۶ - م، د: قضیض...
 ۷ - [...] ساقط ا.
 ۸ - ش: واحدھا... [...] ساقط ا.
 ۹ - م: ... کی... ای... کی بو نروید. ل: کبو نروید.
 ۱۰ - [...] ساقط ا.
 ۱۱ - بیت ساقط ش.
 ۱۲ - [...] ساقط ا.
 ۱۳ - [...] ساقط ا.
 ۱۴ - س: طعام قضیض...
 ۱۵ - م، ا: ... کی...
 ۱۶ - ش: ولاشم... [...] ساقط ا.
 ۱۷ - س: ... جای سرگین.
 ۱۸ - ش: فطنلسه رمانة...
 ۱۹ - د: قطن ای حسی. [...] ساقط ا.
 ۲۰ - س، ا، ش: قطیب...
 ۲۱ - «معاً» ساقط م.

- قَطِيعَةٌ لِلْهَجْرَانِ
[صَرْبَةٌ^۱ بِقَطْعَتِهِ لِلاَقْطَعِ^۲]
قَطِيعٌ : رمه و تازبانه
قَطَائِفُ م^۳
قَطِيفَةٌ : گلیم سپید^۴ بزرگ
[قَطُوفٌ کوتاه^۵ گام]
قَطَفَاءُ^۶ : آغیج
بَزُرُ^۷ الْقَطُونَاءُ : تخم اسفیوش^۸
[قَطَرٌ^۹ لِيَجْمَعَ قَطْرَةٌ]
قَعْسَرِيٌّ : دسته^{۱۰} آس
عِزٌّ قَعْسَرِيٌّ^{۱۱} : عَزَى بزرگ [عِزَّةٌ^{۱۲} قَعْسَاءُ
بزرگ]
قَعْبٌ : قدح بزرگ
قَعْوٌ : آنج^{۱۳} چرخ درو^{۱۴} گردد
[قَعْرٌ^{۱۵} بن چیز]
قَعِيدَةٌ : زن
قَعِيدٌ لِمَا اسْتَدَّ بَرَكٌ^{۱۶}
- قَعُودٌ لِلْفَتَيِّ مِنَ الْإِيلِ وَ^{۱۷} : شتر نشست
قَعَا م^{۱۸} [أَفْعَلُهُ قَعَا الدَّهْرُ أَيْ أَبَدًا]
قَعَّرَ لِلْخَالِي مِنَ الْأَرْضِ
قَعِينَةٌ لِلَّتِي يُبَانُ^{۱۹} رَأْسُهَا بِالذَّبْحِ وَإِنْ كَانَ مِنْ
الْحَلَتِي ص ۱۶۲
[قَقَا^{۲۰} : دزد]
قَقَعَةٌ لِشَيْبَةٍ بِالزَّنْبِيلِ
قَقْلٌ : درخت خشک
قَقٌّ : تره خشک [
قَلِيلٌ لِضِدِّ الْكَثِيرِ وَ يَقَعَانِ^{۲۱} عَلَى الْوَاحِدِ وَ
الْجَمْعِ
قَلْبٌ : دل [و میان^{۲۲} لشکر
قَلَسَ بِسُكُونِ اللَّامِ : رسن^{۲۳} ستبر
مَا بِهِ قَلْبَةٌ مِنَ الْقَلَابِ وَ هُوَ ذَا^{۲۴} يَأْخُذُ الْبَعِيرَ
فَيَمُوتُ مِنْ يَوْمِهِ وَ بَعِيرٌ مَقْلُوبٌ وَ قِيلَ لَيْسَ
بِهِ ذَا^{۲۵} يُقْلَبُ لَهُ فَيَنْظَرُ إِلَيْهِ مَا بِهِ^{۲۵} قَلْبَةٌ أَيْ
ذَا]

- ۱ - [.....] ساقط ا. ۲ - م، د: أَيْ لِلاَقْطَعِ. ۳ - د: معروف.
۴ - م: گلیم سپید و بزرگ. ش: گلیم سفید بزرگ. ۵ - ل: کوتاه گام. [.....] ساقط ا.
۶ - بیت ساقط ش. د: آغیج. ۷ - بیت ساقط ش. ۸ - ا: تخم اسفیوش. د: تخم اسفیوش.
۹ - [.....] ساقط ا. ۱۰ - س، ش، ل: دست آس. ا: دستاس. د: دست آسیاب.
۱۱ - م، د: عِزٌّ قَعْسَرِيٌّ وَ عِزَّةٌ قَعْسَاءُ بزرگ. ۱۲ - [.....] ساقط ا.
۱۳ - ش: آنچه... ۱۴ - م: بدو گردد. ۱۵ - [.....] ساقط ا.
۱۶ - م: نخ: ... مِنْ الْوَحْشِ. ۱۷ - د: ورشتر نشست. «و» ساقط ل.
۱۸ - [.....] ساقط ا. ۱۹ - س: ... ثَبَانٌ... ۲۰ - [.....] ساقط ا.
۲۱ - «و يَقَعَانِ...» ساقط ل. ۲۲ - [.....] ساقط ا. ۲۳ - ش: رستن ستبر.
۲۴ - «يَأْخُذُ الْبَعِيرَ... لَيْسَ بِهِ» ساقط د. ۲۵ - بیت ساقط د.

قَمَرَاءُ: ماهتاب	قَلَسَ: ترشی که ^۱ از گلو برآید
قَمَطَرِيٌّ: سرمای ^{۱۰} سخت	قَلَمَسَ لِلسَّيِّدِ
قَمِيصٌ: پیراهن [اَقْمِصَةُ ^{۱۱} وَ قُمُصَانٌ وَ قُمُصٌ پر]	قَلْتُ لِلتُّفَرَةِ [فِي الصَّخْرَةِ وَ قَلْتُ الْعَيْنِ وَ قَلْتُ الرَّبَاهِمَ لِلتُّفَرَةِ فِيهِمَا]
قَمَحٌ: گندم	قَلَعِي ^۲ : ارزیز نیک
قَمَعَةٌ لِأَعْلَى ^{۱۲} السَّنَامِ [وَلِذُبَابٍ ^{۱۳} أَرْزَقَ عَيْنَ قَمَعَةٍ فِي مَوْفِهَا ^{۱۴} وَرَمَ	[قَلَعٌ ^۳ لِّلْكَتِفِ]
قَمَعَ لِيُشْرِ عَلَى ^{۱۵} أَصُولِ الْأَشْفَارِ وَلِفْسَادٍ فِي الْمَوْقِ]	قَلَعُ لِلسَّحَابِ]
قَمَقَامٌ لِلسَّيِّدِ الْكَرِيمِ وَلِلْبَحْرِ	قَلَسُوهُ [وَ قَلَسِيَّةٌ ^۴ بِالضَّمِّ]: کلاه
قَمَنَ وَ قَمِينَ ^{۱۶} : سزاوار ^{۱۷}	قَلَعَةٌ م
قَنَارَةٌ م	قَلِيَّةٌ م
قَنَادِجٌ: رشتی ها ^{۱۸}	قَلَمٌ م
قَنَاءٌ: نیزه و کاریز	قَلِبٌ: چاه
خُذْمِنْ قَنَازِ ^{۱۹} رَأْسِكَ آيَ مَا طَالَ مِنْهَا	قَلِيدٌ: چاه پرآب ^۶
قَنَطَرَةٌ: پول خشتین ^{۲۰}	قَلَوَصٌ ^۷ : بجه شتر ماده
قَوَامٌ: بالا	قَلِيفٌ لِلتَّمْرِ الْبَحْرِيِّ
النَّاسُ قَوَارِي اللَّهِ فِي الْأَرْضِ آيَ شُهُودُهُ	قَلَوَصٌ لِلْقَتِي مِنَ الْإِيلِ
قَوْنَسٌ: جای ناصیه اسب و [سَرِ تَرَك ^{۲۱}	قَمَحْدُوَّةٌ ^۸ : پس سر
	قَمَلٌ: شپش ^۹
	قَمَرٌ: ماه

- ۱- ا، م: کی... سن... که از دل... د: ... از گلو...
 ۲- ل: قَلَعٌ... ا: قَلَعِيٌّ م.
 ۳- د: لِّلْكَتِفِ [.....] ساقط ا.
 ۴- [.....] ساقط ا.
 ۵- ش: قَلَعَةٌ معروف.
 ۶- د، ل، م: چاهی پرآب.
 ۷- بیت در ش: قَلَوَصٌ شتر جوان. بیت ساقط ل، م، د.
 ۸- س: قَمَحْدُوَّةٌ...
 ۹- س: شپز.
 ۱۰- م، ل: سرما سخت. ش: سرمای سخت.
 ۱۱- ل: اَقْمِصَةٌ وَ قُمُصَانٌ پَر وَ قُمُصٌ آيَضاً. [.....] ساقط ا.
 ۱۲- د: لِأَحْلِلِ السَّنَامِ.
 ۱۳- [.....] ساقط ا.
 ۱۴- د: فِي جَوْفِهَا وَرَمَ.
 ۱۵- د: فِي أَصُولِ...
 ۱۶- س: قَمَنٌ وَ قَمِينَ...
 ۱۷- ش: سراواو.
 ۱۸- س، ا، ش: رشتی.
 ۱۹- ا: خُذْمِنْ قَنَازِجٍ... ل: ... قَنَازِجِ...
 ۲۰- ش: پول حسین.
 ۲۱- د: واستر بزرگ.

قَوَّلٌ ^۱ : فاخته نر	قَيِّمٌ ^{۱۵} لِلْقَائِمِ ^{۱۶} الْمُسْتَقِيمِ
قَوْصَرَةٌ ^۲ وَ قَوْصَرَةٌ م	قَيْضٌ لِقِشْرَةِ الْبَيْضِ الْأَعْلَى
أَخَذَ ^۳ الْأَمْرَ بِقَوَائِلِهِ أَيْ بِأَوَائِلِهِ قَبْلَ أَنْ يُدْبِرَ وَ	قَيْحٌ: ریم
يَقُوتُ	قَيْطٌ: ۱۷ تَابِستان
قَوَائِمٌ: پایهای اسب و [تخت	قَيْدٌ [بند ^{۱۸} و الْحَلَقَةُ الَّتِي تَكُونُ فِي جَانِبِ
دَارٍ قَوَرَاءُ أَيْ ^۴ وَاسِعَةٌ	الْجَفَنِ]
قَوْنَصٌ ^۵ : چینه دان ^۶	قَيْنٌ: آهنگر
أَعْطَى الْقَوْدَ وَالْمَقَادَةَ ^۷ : گردن داد	قَيْنَةُ لِلْمَغْنِيَةِ
قَوْسٌ: کمان ^۸ و نام ^۹ برجی اقواس و قِيسَى وَ	[قَيْنَانِ ^{۱۹} لِعَظْمَى السَّاقِ]
قِيَّاسٌ پَر]	قَيْلٌ لِمَلِكٍ ^{۲۰} الْيَمَنِ
قَوَّاسٌ: کمان گر	[قَيْنَسٌ ^{۲۱} لِلثَّوْرِ ^{۲۲}]
قَوْطٌ: رمه گوسپند ^{۱۰}	قَيْرَوَانٌ ^{۲۳} لِلْأَصْحَابِ
قَوَاءٌ: زمین خالی ^{۱۱}	قَيْرَوَطِيٌّ ^{۲۴} : موم روغن
قَوْمٌ: گروهی ^{۱۲} مردان [وَاحِدُهُمْ امْرَأَةٌ	[قَيْصَوْمٌ ^{۲۵} تَبَتْ]
قَهْلِسٌ ^{۱۳} لِلْحَشْفَةِ]	الْقَافُ ^{۲۶} الْمَضْمُومَةُ:
قَهْوَةٌ: می ^{۱۴}	قَيْطٌ ^{۲۷} وَ قَيْطَاءٌ نَاطِفٌ ^{۲۸}
قَيَوْمٌ لِلْقَائِمِ الدَّائِمِ	قُبُلٌ: پیش زنان ^{۲۹}

- ۱ - بیت ساقط ا. ش: قَوْكٌ...
 ۲ - بیت ساقط ا.
 ۳ - م: خُذِ الْأَمْرَ... بیت ساقط ا.
 ۴ - «أَيْ» ساقط م، ل، د.
 ۵ - ش: قَوِيضٌ...
 ۶ - ل، ش، م، د: چینه دانه.
 ۷ - ش: القود و المقاد...
 ۸ - «کمان» ساقط ش.
 ۹ - [...] ساقط ا.
 ۱۰ - ش، ل، م: ... رمه گوسپند.
 ۱۱ - ل: ... زمین هامون.
 ۱۲ - ل: ... گروه مردان.
 ۱۳ - بیت ساقط ا.
 ۱۴ - ا. اضافه دارد: قَهْرَمَانٌ کارفرمای.
 ۱۵ - «قَيِّمٌ لِلْقَائِمِ» ساقط د.
 ۱۶ - م: لِلدَّائِمِ الْمُسْتَقِيمِ.
 ۱۷ - ا: گرما تابستان.
 ۱۸ - [...] ساقط ا.
 ۱۹ - [...] ساقط ا.
 ۲۰ - بیت در س: قَيْنٌ لِمَلِكٍ مِنْ مُلُوكِ الْيَمَنِ.
 ۲۱ - [...] ساقط ا، ل.
 ۲۲ - ش اضافه دارد: وَقِيلَ الْأَرْضُ عَلَى مَثَرِ الْقَيْنَسِ.
 ۲۳ - د: قَيْرَوَان م للاحصاب.
 ۲۴ - س: قَيْرَوَطِيٌّ...
 ۲۵ - [...] ساقط ا.
 ۲۶ - ل: بَابُ الْقَافِ الْمَضْمُومَةِ.
 ۲۷ - م: قَيْطٌ وَ قَبَاطٌ وَ قَيْطَاءٌ...
 ۲۸ - م، ش، د، ل: ا: لِلنَّاطِفِ.
 ۲۹ - ش: پیش زبان.

[اِذَا ^۱ اَقْبَلَ قُبْلَكَ سَكَتَ اَيُّ مُوَاْجِهَةً	قُدُوَّةٌ لِلْاِمَامِ]
طَلْعَةً قُبْعَةً تَطْلُعُ ثُمَّ تَقْبَعُ رَاسَهَا اَيُّ تَدْخُلُ	قُدَارٌ لِلْجَزَارِ
قُبَالَةً عَيْنِي : برابر چشم من	[قُدَاحٌ ^{۱۵} مِنَ الْقَتِّ ^{۱۶}
قُبْرَةً هُوْرَه ^۲]	قُدُوْسٌ مِنْ صِفَاتِ اللّٰهِ تَعَالٰی ^{۱۷} مَشَى الْقَدْمِيَّةَ
قُبَاءٌ ^۳ اِسْمٌ مَوْضِعٌ	اَيُّ تَقَدَّمَ]
صَبِيٌّ قُبْضَةٌ رَفْضَةٌ لِسَرِيْعِ الْحِفْظِ سَرِيْعِ ^۴	قُدَيْرٌ لِلْحَمِّ يُطْبِخُ فِي الْقِدْرِ
النَّسِيَانِ	قُدَّةٌ : پر تير و گوش
[قُبْعَةً ^۵ لَطُوَيْرٍ اَنْقَعَ]	قُدْفٌ لِلشَّرَفِ
قُبَارٌ : بوى ^۶ ديگ	[مَالَهُ قُدْعِمِلَّةٌ اَيُّ اَصْلٌ مَا عَلَيْهِ ^{۱۸} قُدْعِمِلَّةٌ اَيُّ
قُتْرٌ : كناره ^۷	شَيْءٌ ^{۱۹}]
قُتْرَةٌ ^۸ : خانه صياد	قُرَادٌ : سرپستان و كرنه ^{۱۹} ۲۰
قُحَارٌ ^۹ لِدَاءٍ يُصِيبُ الْغَنَمَ	قُرٌّ وَ قُرَّةٌ : سرما
قُحَمٌ ^{۱۰} لِلْمَهْلَاكِ ^{۱۱}	[قُدْرَةٌ ^{۲۱} لِلْمُتَنَزَّهِ مِنَ الْمَلَانِمِ ^{۲۲}
قُحَابٌ ^{۱۲} : سرفه ^{۱۲} خشك	لَا لِحِثِّكَ اِلَى قُرِّ قَرَارِكَ اَيُّ لَا ضَطْرَّتَكَ اِلَيْهِ]
قُدْمُوْسٌ لِلْقَدِيمِ	قُرَافَةٌ كُونْفُلُوجِ ^{۲۳}
قُدُوْمَةٌ اَيُّ تَقَدَّمَ	قُرْقُوفٌ لِلْجَوَالِ ^{۲۴}
[قُدُسٌ ^{۱۴} : پاکی	قُرْطَاطٌ لِلْبُرْدَةِ

- ۱ - [.....] ساقط ا. ۲ - م: نخ: طائر. ۳ - بيت ساقط ل، م، ش، د.
- ۴ - ش: ... بطئ النسيان. ۵ - [.....] ساقط ا. ۶ - ش: قُبَارٌ بوى.
- ۷ - ا، ش، د: كنار. ۸ - س: قُبْرَةٌ... ۹ - ل: قُحَاد...
- ۱۰ - س: قُحْطُمٌ... ۱۱ - ا: ... للمهلاك. ۱۲ - س، ا: قُحَافٌ...
- ۱۳ - ل: سرفه خشك. ۱۴ - [.....] ساقط ا. ۱۵ - [.....] ساقط ا.
- ۱۶ - ش: ... من القب. ۱۷ - «تعالى» ساقط د. ۱۸ - الصحاح و لسان و تهذيب: ما عِنْدَهُ... ش: مَالُهُ... بيت ساقط د.
- ۱۹ - ا، ل، ش، م، د: كنه. ۲۰ - ا: اضافه دارد: قُرَاضَةٌ م. ۲۱ - [.....] ساقط ا.
- ۲۲ - ش، ل: ... عَنْ الْمَلَانِمِ. د: ... مِنَ الْكَلَامِ. ۲۳ - ش: كوملوج.
- ۲۴ - س: قُرْقُوفٌ لِلْجَدَالِ. ا: قُرْقُوفٌ لِلخُرَالِ. ۱ - نخ: درخت مرده.

- قُرْأَ لِلْوَاحِدِ وَالْجَمْعِ^۱
 قُرْدُودَةُ^۲ لِيُوسِطَ الظَّهْرِ
 قُرْطٌ شِبْدَرُ^۳ [وَقَوْلُهُمْ^۴ بِقُرْطَى مَارِيَةَ هِيَ
 بِنْتُ أَرْقَمَ]
 قُرْشُومٌ^۵ كَرَنَه^۶
 قُرْزَمٌ^۷ لِلَّتِي^۸ يُضْرَبُ بِهَا الْحَدِيدُ ص ۱۶۳
 قُرْطٌ: گوشوار
 قِرْطَةٌ بِالْكَسْرِ پُر^۹
 قُرْبٌ: تهی گاه
 قُرْآنٌ م وَ سُورَةُ مِائَةٍ وَ أَرْبَعٌ^{۱۰} عَشْرَةٌ
 [سُورَةٌ] وَ آيَاتُهُ سِتَّةٌ^{۱۱} أَلْفٍ وَ مِائَتَانِ وَ
 خَمْسٌ^{۱۲} وَ ثَلَاثُونَ [آيَةٌ^{۱۳}] وَ كَلِمَاتُهُ سَبْعٌ وَ
 سَبْعُونَ أَلْفًا وَ وَسَبْعٌ مِائَةٍ [كَلِمَةٍ] وَ خُرُوفُهُ
 ثَلَاثُمِائَةِ أَلْفٍ^{۱۴} وَ أَحَدٌ^{۱۵} عَشْرُونَ أَلْفًا وَ سِتُّ
 مِائَةٍ [وَ تِسْعُونَ حَرْفًا]
 قُرْصَةٌ^{۱۶}: خورشید
 قُرْصٌ: کلیچه
 قَعْدَ الْقُرْصَا^{۱۷} إِذَا احْتَبَى بِيَدَيْهِ وَ وَضَعَهُمَا^{۱۸}
 عَلَى^{۱۹} سَاقَيْهِ
 قُرْخَانٌ لِلَّذِي كَبِرَ وَ لَمْ يُصِبْهُ الْجَدْرَى
 قُرْخَانُونَ^{۲۰} لِلْجَمْعِ^{۲۱}
 [قُرُوءٌ لِلْأَطْهَارِ وَ لِلْحَيْضِ^{۲۲}
 قُرْخٌ^{۲۳} لِأَلَمِ الْجِرَاحَةِ]
 قُرَاصٌ لَنَبْتٍ
 [قُرْزٌ^{۲۴} كَفَهْدَانِ]
 قُرْبَانٌ لِلَّذِي^{۲۵} يَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَى اللَّهِ^{۲۶} مِنْ ذَبْحٍ وَ
 غَيْرِهِ^{۲۷}
 [قُرْصُوبٌ^{۲۸} لِلْوَاحِدِ الْقِرَاصِبَةِ أَيْ فَقِيرٍ]
 قُرْنَةٌ: سرکارد^{۲۹} [و سر^{۳۰} پیکان]
 قُرْمُوصٌ: آرددان^{۳۱}
 قُرْقُورٌ: کشتی
 [قُرْرَةٌ^{۳۲} وَ قُرَارَةٌ لِمَا يَلْتَصِقُ بِأَسْفَلِ الْقَدْرِ]

- ۱- د: ...وَالْجَمْعُ.
 ۲- م: قُرْدُودٌ...
 ۳- س، ا، ل، ش، م: قُرْشُومٌ...
 ۴- [.....] ساقط ا.
 ۵- بیت ساقط ل، م، ش، د: ا: قُرْزُومٌ... (در جمهرة، هر دو آمده است).
 ۶- ا: ...جمع.
 ۷- ا، د: ...و خمسة...
 ۸- س، ا: ...و اِجْدَى...
 ۹- ا، س، م: ...و وَضَعَهَا...
 ۱۰- م، ش، د: ...لِلْجَمْعِ: ا: جمع.
 ۱۱- د: قُرْزٌ... [.....] ساقط ا.
 ۱۲- م: ...إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ.
 ۱۳- د بجای «سرکارد»: سرزد.
 ۱۴- [.....] ساقط ا.
 ۱۵- ا، س: اردان. ۱- نخ: حُفْرَةٌ تَحْتَ الْأَرْضِ مَخَافَةُ الْبَرْدِ.
 ۱۶- ۱- نخ: ثَبِتَ. ش: سَدَرَ. د: سَدَرَ.
 ۱۷- م: کنه. ا: کربه. د: کرفه. ش: کرانه.
 ۱۸- س: للذی...
 ۱۹- م: ست آلاف...
 ۲۰- ا: ...آلاف.
 ۲۱- م: القُرْصَى. د: قَعْدَ قُرْصَا...
 ۲۲- ل: قُرْخَانُ نَوْ...
 ۲۳- ش: ...وَالْحَيْضِ.
 ۲۴- م، ل، ا، ش، د: ...لِمَا...
 ۲۵- ل، ش، م، د: اوغیره.
 ۲۶- ۳۰- [.....] ساقط ا.
 ۲۷- ۳۲- [.....] ساقط ا.

قُطَامِي لِلصَّفَرِ	قُطَطٌ [لِيَنْصِفَ الصَّاعُ و] لِلَّذِي يَتَبَخَّرُ بِهِ
قُطْرَبٌ لِدَوْرَبَةٍ لَا تَسْتَرِيحُ نَهَارَهَا سَغِيًّا ^{۱۵}	قُطَطَاسٌ ^۳ : شاهین
قُشْبَةُ ^{۱۶} بِهَا مَنْ كَانَ كَذَلِكَ	قُضَاصٌ: آنجا که ^۵ موی سرگسته ^۶ شود
قُطَّرَ: کنار و عود	قُصَّةٌ: موی سر زنان
رَجُلٌ قُعْدَدُ ^{۱۷} الْقَرِيبِ ^{۱۸} الْآبَاءِ إِلَى ^{۱۹} الْجَدِّ الْأَكْبَرِ	[قُصْعُلٌ ^۷ : بچه کژدم
قُعَاعٌ لِمَاءٍ مَرٍّ غَلِيظٍ	قُضُوئِ ^۸ وَ قُضْيَا بِمَعْنَى هُوَ ابْنُ عَمِّي قُضْرَةٌ ^۹ وَ
[قُعْدَةٌ ^{۲۰} صُجْعَةٌ كَثِيرُ الْقُعُودِ وَ الْإِضْطِجَاعِ	مَقْصُورَةٌ أَيْ قَرِيباً]
قُعْدَةٌ لَا يَرِيحُ	قُضَارَةٌ وَ قُضَالَةٌ وَ قُضَامَةٌ: کوزر
قُفٌّ: زمین سبیر]	قُصُورٌ لِلْعَجَزِ
قُفَّةٌ: دوک دان	[قُصْعَةٌ ^{۱۱} لِجَحْرِ ^{۱۱} الْيَرْبُوعِ
قُقْلٌ ^{۲۱}	قُضَارَاكَ كَذَا أَيْ غَايَتُكَ]
قُقَّازٌ: دستانه ^{۲۲}	قُضَاعَةٌ: سگ آبی
قُلَّةٌ: تله ^{۲۳} و بالای چیز	قُضَابَةُ الشَّجَرِ لِمَا قُطِعَ مِنْهُ
قُلُّ بْنُ قُلٍّ وَ ضُلُّ بْنُ ^{۲۴} ضُلٍّ لِلْمَجْهُولِ	[نَكَحَ ^{۱۲} فِي قُضَاةٍ أَيْ دَنَاءَةٍ]
[وَ قُلٌّ ^{۲۵} لِقَلَّةٍ	قُطْرُنٌ: پنبه
قُلَالٌ لِقَلِيلٍ]	قُطَبٌ: میخ آسیا ^{۱۳} [وَ آهَنُ ^{۱۴} بِالْأَيِ در]
قُلْقُلٌ لِلْخَفِيفِ	قُطْبَةٌ: پیکان
قُلْبٌ لِلسَّوَارِ	قُطْعٌ لِلْبَهْرِ

- ۱ - [.....] ساقط ا. ۲ - د: ... وَ لِلذَّيْبَةِ بِهِ. ۳ - ا: قُطَطَاطٌ...
- ۴ - ا: د: شاهین ترازو. ۵ - م: ا: ... کی... ۶ - ا، ش: ... شکسته...
- ۷ - [.....] ساقط ا. ۸ - د: قُصُورٌ... ۹ - د: قُصُورَةٌ وَ...
- ۱۰ - [.....] ساقط ا. ۱۱ - م: لِحَجْرَةِ الْيَرْبُوعِ. ۱۲ - «نَكَحَ» ساقط ش. [.....] ساقط ا.
- ۱۳ - د: میخ آسیاب. ۱۴ - ل: ... بِالْأَيِ در. [.....] ساقط ا.
- ۱۵ - س: ... نهارها من المشی. ۱۶ - س: قُشْبَةُ... ۱۷ - ا: نَخ: قُعْدَدُ مَعًا.
- ۱۸ - م: لِلْكَثِيرِ... د: لَكْثِيرٍ... م: نَخ: لِقَرِيبِ الْآبَاءِ... ۱۹ - ا: ... مِنْ الْجَدِّ الْأَكْبَرِ.
- ۲۰ - [.....] ساقط ا. ۲۱ - د: قُقْلٌ مَعْرُوفٌ. ۲۲ - ا، ل، ش، م: دستانه.
- ۲۳ - د: تَل و... ل: تَلِه و بالا چیز. ۲۴ - د: ... وَ ضُلُّ بَرُّ ضُلٍّ... ۲۵ - [.....] ساقط ا.

قُلْفَةٌ لِرَأْسِ الْقَضِيبِ^۱ الْأَقْلَفِ الْمَقْطُوعِ
الدُّنْيَا دَارُ قُلْفَةٍ: گیتی^۲ سرای کندنست
قُمْلٌ: ملخ پیاده^۳
قُمُومٌ: آفتابه
قُمُرِيٌّ م
قُمَرَةٌ لِلنِّبَاضِ
[قُمَحَانٌ^۴ لَشَبِيهِ بِالذَّرْبَةِ يَعْلُو^۵ الْخَمَرُ]
قُمْدٌ^۶: قضیب
قُنْدٌ: خارپشت
قُنْبَرَةٌ^۷: هورن
قُنْبَلَةٌ^۸ لِحِمَاةٍ مِنَ الْخَيْلِ
قُنَابِرِيٌّ^۹: برغستین
قُنْرَعَةٌ: کلوته
قُنْدُغٌ: دیوث
قُنَّةٌ: بالای^{۱۰} چیز

قُنْبَعٌ^{۱۱} لِلْفَاقَةِ^{۱۲} السُّنْبَلَةِ
[قُنْبٌ^{۱۳} لِرِوْعَاءِ الْقَضِيبِ]
قُنْيٌ: کاریزها
[قُنْبِيطٌ^{۱۴} م]
قُوَّةٌ: زور و توی
قُوْبَاءٌ: وردان^{۱۵}
قُوْزٌ^{۱۶} لِلْكَثِيبِ
قُوَارَةٌ: درکه^{۱۷} خریزه^{۱۸} و درکه پیراهن
[قُوْتُ^{۱۹} م]
قُوْرٌ^{۲۰} جَمْعُ قَاوَةٍ: کوه کوچک
قُوْبٌ^{۲۱}: بچه سگ آبی
[قُوْسٌ^{۲۲}: صومعه
قُوَامُ الدَّائِيَةِ إِذَا لَمْ يَنْبَعِثْ
أَخَذَ بِقُوْفِ رَقَبَتِهِ وَ قَافٍ^{۲۳} رَقَبَتِهِ وَ طَوْفَهَا وَ
طَافَهَا^{۲۴}

- ۱ - م، د، ش: ... قضیب...
۲ - ل، م: دنیا... «گیتی» ساقط د.
۳ - ل، ش، م، د: سن. م نخ: قُمْلٌ بزبان اهل فارس تَن کی در غله می نشیند و می خورد.
۴ - [...] ساقط ا.
۵ - م: ... تَعْلُو الْخَمْر...
۶ - د: قُمْلٌ...
۷ - ا: قُنْبَرَةٌ و قُنْبَرَةٌ كَالْعَصْفُور. بیت ساقط م، ل، ش، د.
۸ - لسان و الصحاح و جمهره: قُنْبَلَةٌ (بفتح قاف).
۹ - م: قُنَابِرِيٌّ ثَبَتٌ. ۱ - نخ: ثَبَتٌ يُطْبَخُ. د: بره بهاری اول.
۱۰ - س: پای چین. ل، م: بالا چیز. د: بالا چیز.
۱۱ - ۱۱ - ا: قُنْبَعٌ...
۱۲ - [...] ساقط ا.
۱۳ - ۱۳ - [...] ساقط ا.
۱۴ - [...] ساقط ا.
۱۵ - د: وردان وردان. ا: بریون...
۱۶ - م نخ: معاً.
۱۷ - ا: درک خریزه و درک پیراهن. ۱۸ - «خریزه» ساقط د.
۱۹ - [...] ساقط ا.
۲۰ - ش: قوع جمع قاعة... د: ... لَجَمْعُ.
۲۱ - ا: ل: قوت. ش: قون.
۲۲ - د: قَوْصٌ... [...] ساقط ا.
۲۳ - د: وَ قَافَهَا...
۲۴ - ل: ... و طَوَافَهَا...

فُوقٌ وَفَاقٌ ^۱ لِلطَّوِيلِ	إِبْنُ قِثْرَةٍ لِحَيَّةٍ خَبِيثَةٍ
قُودٌ لِلطَّوَالِ ^۲ الْأَعْنَاقِ مِنَ الْإِبِلِ وَالْخَيْلِ	قِثَاءٌ: خیار ^{۱۰}
قُومَةٌ لِغَابِيتِ الدَّارِ مَقِيمِ	قِحْفٌ: نیم کاسه ^{۱۱}
أَخَذَهُ قِيَاءٌ إِذَا أَكْثَرَ الْقَيْءُ ^۳]	قِدْحٌ: تیر بی پر و تیر قرعه
قُلَافَةٌ كَوْنَقُلُوجِ ^۴	قِدْرٌ: دیگ ^{۱۲}
قُلَامٌ: کاکل ^۵	قِدْيُ الرُّمَحِ مِقْدَارُهُ
[قُلَامَةٌ ^۵ مَا يَقْلَعُ مِنَ الظُّفْرِ]	قِدَّةٌ ^{۱۳} : گروه
قُلَابٌ: درِ دل ^۶	قِدْوَةٌ ^{۱۴} لِمَنْ ^{۱۵} يَقْتَدِي بِهِ
رَمَاءٌ بِقُلَاعَةٍ لِمَا يَقْلَعُ مِنْ وَجْهِ الْأَرْضِ	قِدَّةٌ ^{۱۶} : دوال ^{۱۷}
ص ۱۶۴	قِرْسٌ قِرْطَاسِيٌّ: سخت سپید ^{۱۸}
القَافُ الْمَكْسُورَةُ:	نَاقَةٌ قِرْوَاخٌ ^{۱۹} لِلطَّوِيلَةِ وَكَذَلِكَ لِلنَّخْلَةِ ^{۲۰} وَ
قَبْلَةٌ: پیش گاه	لِلْأَرْضِ الْبَارِزَةِ
لَا قَبِيلَ لَهُمْ ^۷ بِهَا أَيْ لَا طَاقَةَ	قِرْدٌ: بوزنه
قِبَالٌ: دوال نعلین و مِنْهُ نَعْلٌ مَقْبُولَةٌ	قِرْمِزٌ: رنگ ارمنی
قَبَّةٌ لِلْفَحْثِ	قِرْطَالٌ: کواره ^{۲۱}
قَبِصٌ لِلْعَدَدِ ^۸ الْكَثِيرِ	قِرْبَةٌ: مشگ آب
قَتْلٌ: دشمن	[قِرْيَةٌ وَجِرْيَةٌ لِلْحَوْصَلَةِ
قَتَبٌ لِلْمَعْنَى ^۹	قِرْضَابٌ: دزد ^{۲۲}

- ۱ - «وفاق» ساقط م. ۲ - د: للطویل الاعناق... ۳ - ش: ... کوملوج. ۴ - س: کلانک. م، د: کالنک. ل: کالبک. ۵ - [.....] ساقط ل، م، ش، د. ۶ - ش اضافه دارد: قلاب بنور يعرض فی وسط اللسان. ۷ - ل، د: له بهم. ش: لهم به. «لهم بها» ساقط م. ۸ - ش: للعدو الكثير. ۹ - ا، ل، ش، د، م: للمعاء. ۱۰ - س: خیار دراز. ۱۱ - ش: هم کاسه. ۱۲ - «دیگ» ساقط ش. ۱۳ - ا، س: قِدْدٌ... ۱۴ - م - نخ: معاً. ۱۵ - ا، س: لهما... ۱۶ - س: قِدْدٌ... ۱۷ - ش اضافه دارد: قِرْطَاسٌ کاغذ. ۱۸ - ش: سخت سفید. ۱۹ - ا: ... قِرْوَاخَةٌ... ۲۰ - ل، ش، د: ... النخلة... ۲۱ - س: کواره. ش: کواله. ۲۲ - ا: دزد برنده.

قَسَبَسَ: امام ترسیان ^{۱۵}	قِرْطَمَ ^۱ : کازیره ^۲
قَسَّةٌ: بجه بوزنه	قِرَّةٌ لِقِرَّةِ الْحُمَى
قَسَبَ ^{۱۶} لِلْسَمِّ وَ لِلْخَلْطِ ^{۱۷}	قِرْفَ: پوست ^۳
قَشَّرَ: پوست	قِرَامَ: پرده تنک
قَصَّةٌ م	قِرَنَ: همسر بکارزار ^۴
[قِصْلُ ^{۱۸} لِلْفَسْلِ ^{۱۹}]	قِرْقَسَ لِلْبِعُوضِ
قِصْرَ ^{۲۰} : کوزز	قِرَاضٌ لِلْمُقَارَضَةِ وَ هُوَ أَنْ يَكُونَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ
[قِصْمَةٍ ^{۲۱} لِلْكِسْرِ]	الرَّجُلَيْنِ مُتَّفَعًا بِضَاحِيهِ ^۵
قِصْدَةٌ ^{۲۲} لِلْكِسْرِ]	[قِرْقَ ^۶ سدره ^۷
قِطْفَ: بار درخت [قُطُوفُ ^{۲۳} پُر]	قِرْقَةً لِلْمَتَمِّهِمْ
قِطْمِيرٌ: پوست دانه خرما	هُوَ ^۸ قِرْقَتِي إِذَا أَتَاهُمَا
قِطْرٌ: مس گذاخته و [صَرَبَ ^{۲۴} مِنَ الْبُرُودِ وَ	مَا عَلَيْهِ قِرْقُطَةً ^۹ وَ طَحْرِبَةً ^{۱۰} أَيْ خِرْقَةً
يُقَالُ ^{۲۵} لَهَا ^{۲۶} الْقِطْرِيَّةُ]	مَا عَلَيْهِ قِرَاضٌ وَلَا يَفَاضُ ^{۱۱} وَلَا عَلَيْهِ ^{۱۲} قِرَاعٌ أَيْ ^{۱۳}
قِطْعَ وَ قِطْعَةً: پاره شب و ^{۲۷} طِنْفِيسَةً	شَيْءٌ ^{۱۴}]
قِطْيَةً ^{۲۸} لِلْبُرُورِ	قِنْطَ: بهره و داد

- ۱ - بیت ساقط ا.
- ۲ - م: کافیشه. د: کاریزه.
- ۳ - د: پوست انار. ش: نوشت.
- ۴ - «بکارزار» ساقط ش.
- ۵ - ا اضافه دارد: قِرْطَمَ تخم معصر.
- ۶ - [...] ساقط ا.
- ۷ - لسان: سُدر.
- ۸ - بیت ساقط ل.
- ۹ - حرف «طاء» در قِرْقُطَةً دارای ۳ حرکت.
- ۱۰ - حرف «طاء» در طَحْرِبَةً دارای ۳ حرکت و حرکتِ «راء» تابع حرکتِ «طاء» می باشد.
- ۱۱ - د: يَقَاضٍ... ش: يَقَاضٍ... ۱۲ - ش: وَ مَا عَلَيْهِ...
- ۱۳ - «أَيْ شَيْءٌ» ساقط ل، ش.
- ۱۴ - «شَيْءٌ» ساقط د.
- ۱۵ - س: امام ترسان. ا: م.
- ۱۶ - الصحاح و لسان در معنی دوم بفتح اول مضبوط داشته اند.
- ۱۷ - ش: ... وَ الْخَلْطِ.
- ۱۸ - [...] ساقط ا.
- ۱۹ - ش: ... لِلْفَسْلِ.
- ۲۰ - ش: بیت را تکرار کرده. م، د: قِصْمَةٌ وَ قِصْدَةٌ لِلْكِسْرِ.
- ۲۱ - [...] ساقط ا.
- ۲۲ - ش: بیت را تکرار کرده. م، د: قِصْمَةٌ وَ قِصْدَةٌ لِلْكِسْرِ.
- ۲۳ - «و يُقَالُ...» ساقط ا.
- ۲۴ - س، ا: وَ بُرْدَهَا.
- ۲۵ - «و يُقَالُ...» ساقط ا.
- ۲۶ - د: وَ يُقَالُ لَهُ...
- ۲۷ - «شب و طِنْفِيسَةً» ساقط ش.
- ۲۸ - بیت ساقط ش.

عَبْدٌ قِنْ مِلْكَ هُوَ وَ أَبَوَاهُ ^{۱۵} وَ خِلَافُهُ عَبْدٌ	[قَطْمَةٌ ^۱ : پاره]
مَمْلُكَةٍ ^{۱۶} [وَالْوَاحِدُ ^{۱۷} وَالْجَمْعُ فِي الْقِنْ سَوَاءٌ	قَطٌّ لِلْكِتَابِ وَ لِلْهَرَّةِ
فِنْطِرٌ لِلدَّاهِيَةِ]	[قِطْعٌ: تیر ^۲ کوچک]
قِنَاعٌ: پوشش و طَبَقِ [میوه ^{۱۸}]	قِطْقِطٌ لِلصَّغَارِ مِنَ الْمَطَرِ ^۳
قِنِيَّةٌ وَ قِنُوَّةٌ [وَ قِنْيَانٌ ^{۱۹}] [وَ قِنَوَانٌ] لِأَصْلِ	قِطَابٌ ^۴ لِلْمَنْزُوجِ ^۵
الْمَالِ	قِمَطْرَةٌ ^۶ لِمَا يُجْعَلُ فِيهِ السُّكَّرُ وَ غَيْرُهُ
[قَوَامٌ ^{۲۰} الْأَمْرِ وَ قَوَامُهُ لِمَا يَقُومُ بِهِ الْأَمْرُ ^{۲۱} وَ لِمَنْ	قَلَعٌ لِلشَّرَاعِ ^۷
يَقُومُ بِهِ]	[قَلَقٌ ^۸ لِلتَّرْبَةِ ^۹
قَهْرٌ ^{۲۲} لِثِيَابٍ بَيَضٍ يُخَالِطُهَا الْحَرِيرُ	قَلَوٌ: خر سبک رو]
قِفَالٌ: رگ ^{۲۳} نیمه زبر	قِلَادَةٌ: گردن بند
قِيدُ الرُّمَحِ [وَ قَادَةٌ ^{۲۴}] مِقْدَارُهُ	قِمَّةٌ: بالای ^{۱۰} سر
قِيَامَةٌ ^{۲۵} : رستخیز	قِمْعٌ م
قِيَامٌ لِلْقَوَامِ ^{۲۶} وَ لِمَصْدَرٍ قَامَ	قِمَاطٌ: رسن
قِيٌّ لِلْمَفَارَةِ	قِنَبٌ: شهدانه
قِيْعَةٌ لِلْقَاعِ ^{۲۷}	قِنَوٌ: خوشه خرما قِنَوَانٌ ^{۱۱} پُر ^{۱۲}
[قِيلٌ وَ قَالَ ^{۲۸} لِلْمَقَالِ ^{۲۹}	قِنْدِيلٌ م
قِيرٌ ^{۳۰} م	قِنطَارٌ: یک پوست گاو ^{۱۳} زر یا ^{۱۴} سم

- ۱ - [...] ساقط ا، ش. ۲ - ل: تیر کوچک. ۳ - ش: ... من الايل.
- ۴ - س: ... للمروح. ۵ - ش اضافه دارد: قطع للتصل الصغير.
- ۶ - ا، س: قِطْرٌ لِمَا... ۷ - س: لِلشَّرَاعِ. ۸ - [...] ساقط ا.
- ۹ - ش: التربة. ۱۰ - ل، م: بالاسر. د: بالا، سر. ۱۱ - ا: قِنَوَانٌ جمع.
- ۱۲ - اضافه دارد قنه بیرزد. ۱۳ - ا: ... پُر زر یا سیم. ۱۴ - ل: ... زر و سیم.
- ۱۵ - ا، م، د، ل، ش: ابوه... ۱۶ - س: ... حملکة. ۱۷ - [...] ساقط ا.
- ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - ا بجای [...] و قِنَوَانٌ... ۲۰ - [...] ساقط ا.
- ۲۱ - «الامر» ساقط ش. ۲۲ - ا، س: قِهْنٌ... ۲۳ - ل، ا، ش، د: رگ زبر نیمه. م: رگ نیمه.
- ۲۴ - [...] ساقط ا. ۲۵ - ل، ش: قِيَامَتْ... ۲۶ - ا، س: للقيام...
- ۲۷ - ش: ... للقاعة. ۲۸ - م: قِيلٌ وَ قَالَ... ۲۹ - م، د: للمقالة.
- ۳۰ - بیت ساقط ل.

قَبْۙ قَوۙسٍ وَ قَابِہَا	فَزَحَ [الْكَلْبُ ۱۱ بَيَوِّلُهُ ۱۱] شَاشَهُ ۱۲ کرد
قِيسُ ۲ رُمَحٍ وَ قَاسُهُ ۳	فَسَحَ نَعَطَ ۱۳
قَيْتٌ لِلْقَوۙتِ [فَشَعَ أَذْهَبَ ۱۴
وَ مِنَ الْأَفْعَالِ :	فَصَعَ الْقَمَلَةَ قَتَلَهَا وَ فَصَعَ الْمَاءُ الْعَطَشَ أَذْهَبَهُ
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :	[وَ] فَصَعَ دَفَعَ وَ فَصَعَ بِجَرَّتِهِ : نشخوار ۱۵ زد
فَبَحَ : سر در گریبان کشید و خوک بانگ کرد ۴	فَطَعَ ۱۶ : برید
فَبَحَ لَعَنَ	فَطَعَ ۱۷ مَاءُ الْبُيْرِ ذَهَبَ [وَ قَطَعَتِ ۱۸ الطَّيْرُ جَاءَتْ
[فَحَطَ ۱۵ الْمَطَرُ قَلَّ]	مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ]
فَحَلَ يَيْسُ	فَلَعَ ۱۹ وَ ۲۰ اِفْتَلَعَ : برکند
قَدَحَ عَرَفَ وَ قَدَحَ ۶ : آتش زد و بشکست و	قَمَعَ ۲۱ أَذَلَّ
بازداشت. ص ۱۶۵.	قَمَحَ الْبَعِيرُ : سرافراشت
قَدَحَ فِي سَاقِهِ عَابَهُ	قَنَعَ قَتُوْعًا سَأَلَ [وَ قَنَعَتِ ۲۲ الْإِبِلُ وَالْغَنَمُ إِذَا
قَدَعُ ۷ وَ أَقْدَعَ مَنَعَ	أَقْبَلَتْ نَحْوَ أَهْلِهَا قَنَاعَةً]
قَدَعُ وَ أَقْدَعُ : زشت گفت وَ الْقَدَعُ الْإِسْمُ	قَهَرَ : [فرو] شکست
قَرَحَ جَرَحَ	مَهْمُوزٌ :
قَرَحَ الْبِرْدُوۙنُ : پیر شد ۸	قَرَأَ : برخواند قِرَاءَةً وَ قَرَأْنَا ۲۳ وَ اقْتِرَاءُ وَالْقُرُوءُ ۲۴
قَرَعَ : بکوفت ۹	الْأَطْهَارُ وَ الْحَيْضُ

- ۱ - لسان: قَاب قَوْسٍ و قَيْب قَوْسٍ... اَي قَدَر قَوْسٍ.
 ۲ - لسان: الْقَيْسُ وَ الْقَاسُ: الْقَدَرُ.
 ۳ - «و قَاسُهُ» ساقط م.
 ۴ - م، د: بانگ زد.
 ۵ - [...] ساقط ا. بیت در ش: فَحَطَ الْمَرْءُ قَلَّ.
 ۶ - ا: نخ: نا.
 ۷ - ا: نخ: نا.
 ۸ - د: میر شد.
 ۹ - ش اضافه دارد: و قرع جبهة بالاناء اذا استوفى مافيه.
 ۱۰ - م: فَزَحَ الْبَابِلُ...
 ۱۱ - «بَيَوِّلُهُ شَاشَهُ کرد» ساقط ل.
 ۱۲ - ا بجای «شَاشَهُ کرد»، کمیز کرد.
 ۱۳ - د: نخ: اَنْتَشَرَ ذَكَرُهُ.
 ۱۴ - م: قَشَعَ أَذْهَبَ وَ ذَهَبَ.
 ۱۵ - ا: نشوار برآورد.
 ۱۶ - ا: نخ: نا.
 ۱۷ - د: وَ قَطَعَ مَاءَ الْبُيْرِ...
 ۱۸ - [...] ساقط ا.
 ۱۹ - ا: نخ: نا.
 ۲۰ - «و» ساقط د.
 ۲۱ - ا: نخ: نا.
 ۲۲ - [...] ساقط ا.
 ۲۳ - «قَرَأْنَا» ساقط د.
 ۲۴ - «وَالْقُرُوءُ...» ساقط ل، ش، د، م.

فَنَّا إِحْمَرَ	فَطَرُهُ وَلَا مِنْ مَطَرِيهِ [
بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:	قَطَفَ: کوتاه گام شد
قَبْلَ: بایندانی کرد قِبَالَةً فَهُوَ قَبِيلٌ و باد قبول	[فَعَدَ ۱۴: بنشست] هُوَ آقَعْدُ مِنْكَ نَسْباً أَى
آمد ۲	أَقْرَبَ ۱۵ مِنْكَ ۱۶
قَبِرَ دَفَنَ ۳	قَقَلَ ۱۷ رَجَعَ [فَقَلَّ ۱۸ وَ قُقُولاً] ۱۹ وَ يَيْسَ
قَتَرَ: بر عیال تنگی ۴ کرد	قَمَطَ الشَّاةَ شَدَّ ۲۰ قَوَاتِمَهَا
قَتَلَ: بکشت قَتْلُهُ عِلْماً بدانست	قَمَرَ: قمار ببرد ۲۱
قَحَبَ سَعَلَ	قَمَصَ: برجست [قِمَاصاً ۲۲]
قَدَمَ ۵ قُدْماً وَ اسْتَقَدَّمَ: در پیش رفت	قَنَتَ: فرمان برد
قَرَصَ: بناخن ۶ گرفت و کیک گزید وَ قَرَصَ	[أَجُوفَ]:
اللِّبْنُ حَذَى ۷ اللِّسَانُ	قَادَ وَ اقْتَادَ: اسب کشید
قَرَبَ [الْمَاءُ ۸ قِرَابَةً]: نزدیک [آب] آمد ۹	قَاتَ: علف ۲۳ داد
قَصَرَ حَبَسَ وَ غَسَلَ قَصَارَةً ۱۰ وَ قَصَرَ بَيْنَ	قَاعَ وَ قَعَا شَتْرَ ۲۴ گشن کرد ۲۵
الصَّلَاةِ: نماز ۱۱ قصر کرد وَ قَصَرَ عَنْهُ وَ أَقْصَرَ	قَافَ: پی ۲۶ شد
رَجَعَ [وَ قَصَرَ ۱۲ طَرَفَهُ]	قَالَ لَهُ: او را گفت ۲۷ قَوْلًا وَ قِيلاً وَ مَقَالَةً
قَطَرَ: آب چکید [أَخَذَ ۱۳ تَوْبِي فَمَا أَدْرِي مَنْ	قَامَ: برخاست ۲۸ قِيَاماً وَ قَوْلُهُ تَعَالَى

- ۱- بیت ساقط ل.
- ۲- ش اضافه دارد: ... وَ هُوَ الصَّبَا. ۳- ل: درگور کرد.
- ۴- م: ... تنگ...
- ۵- ا- نخ: سر.
- ۶- ا، د: بچنگل گرفت. ل، ش، م: نخچل گرفت.
- ۷- س: حَذَّ اللِّسَان.
- ۸- [...] ساقط ا.
- ۹- ا، س اضافه دارد: قُرْباً که مصدر باب فِعْلٌ يَفْعُلُ می باشد.
- ۱۰- مصدر این باب با این معنی قَصَرًا آمده. (ر.ک: لسان)
- ۱۱- م، ل، ش، د: بنماز قصر کرد. ا- نماز کوتاه کرد.
- ۱۲- [...] ساقط ا.
- ۱۳- [...] ساقط ا.
- ۱۴- نخ: ا.
- ۱۵- ل: ای قُرْب مِنْكَ.
- ۱۶- «مِنْكَ» ساقط ا. م، ل، ش، د. ۱۷- ا- نخ: ا.
- ۱۸- [...] ساقط ا.
- ۱۹- «و» ساقط ش. ۲۰- «شَدَّ» ساقط د.
- ۲۱- ا: ... قمار برد.
- ۲۲- [...] ساقط ا.
- ۲۳- ا: قوت داد.
- ۲۴- د: اشتراک گشن کرد.
- ۲۵- ا، س: شتر کشت.
- ۲۶- ش، ل، م، د: پیی شد. ا: پیی شد.
- ۲۷- س: گفت او را.
- ۲۸- ا: برخواست.

قیاماً ^۱ لِلنَّاسِ اَنْی قِوَاماً لَهُمْ دیناً قِیماً ^۲ اَنْی	قَدْ: بیرید ^{۱۳}
مُسْتَقِیماً	قَدْ رَأَشَ
[مَنْقُوصٌ]:	قَرَّرَ ^{۱۴} : برد
قَنَّا ^۳ وَاقْتَرَى: خدمت ^۴ کرد	وَصَبَ الْحَدِیثَ فِی اُذُنِهِ ^{۱۵}
قَرَى وَاقْتَرَى ^۵ وَاسْتَقَرَى ^۶ تَتَبَعَ	قَرَّ وَتَبَ
قَساً: سخت دل شد قَسَوَهُ وَ قَسَاوَهُ	قَسَّ ^{۱۶} قَتَّ
قَسَا قَسَرَ	قَصَّ اَثَرُهُ: پی ^{۱۷} شد و موی برید وَ قَصَّ
قَصاً ^۷ بَعْدَ مَكَانٍ قَصِیٍّ ^۸ وَ قَاصٍ مِثْلَ عَلِیٍّ وَ	الْحَدِیثَ قَصْصاً وَاقْتَصَّهُ: خبر گفت ص ۱۶۶
عَالٍ	قَطَّ: سر قلم برید ^{۱۸}
قَفَا ^۹ وَاقْتَفَى: ز پی ^{۱۰} شد	قَمَّ كَنَسَ
قَفَا قَذَفَ	بَابُ بَسَمَ یَبْسِمُ:
قَلَا: بریان کرد بتاوه ^{۱۱} [وَقَلَا ^{۱۲} طَرَدَ وَقَلَالَعِبَ	قَبَسَ: آتش داد
بِالْقَلَّةِ	قَبَضَ ضِدُّ بَسَطَ وَ اخَذَ بِالْكَفِّ وَ اَسْرَعَ ^{۱۹}
قَنَوْتُ الْغَنَمَ وَ قَنَيْتُهَا اِنْخَذْتُهَا لِلْقَنِيَةِ	قَبَضَ اخَذَ بِاطْرَافِ ^{۲۰} الْأَصَابِعِ [قَتَرْتُ ^{۲۱} الْقِدْرَ:
مُضَاعَفٌ]:	بوی داد]
قَتَّ: سخن چید	قَتَمَ اعْطَى

- ۱ - قرآن کریم: ۵/۱۰۰. (شماره آیه در المعجم الفهرس ۹۷ می باشد)
 ۲ - قرآن کریم: ۱۸/۲.
 ۳ - انخ: ا.
 ۴ - ل، ش، م، د: ... خَدَمَ.
 ۵ - «واقتری» ساقط م.
 ۶ - د: ... وَاسْتَقَرَا...
 ۷ - س، م، ش، د: قَفَى...
 ۸ - ش: مَكَانٌ قَصِیٌّ...
 ۹ - ل، ش، د: ... کرد بتابه. ا، بریان بتابه کرد.
 ۱۰ - ا، ل، از پی شد.
 ۱۱ - ل، ش، د: ... کرد بتابه. ا، بریان بتابه کرد.
 ۱۲ - [...] ساقط ا.
 ۱۳ - س، بدرید.
 ۱۴ - س نخ: معاً. مصدر این باب در هر دو معنی قَرَأَ مضبوط آمده و قَرَّه مصدر باب فَعِلَ یَفْعُلُ می باشد.
 ۱۵ - د: ... فی دُنْیِهِ.
 ۱۶ - «قَسَّ» ساقط ل.
 ۱۷ - ا: پی او بشد. ل: از پی بشد.
 ۱۸ - س اضافه دارد: وَ قَصَّ الْحَدِیثَ. وَ قَطَّ غَلَا السَّعْمُ. ضبط این فعل بر وزن قَطَّ یَقِطُّ بالكسر و مناسب این باب نبوده است.
 ۱۹ - «وَ اَسْرَعَ» ساقط ا، ل، م، د، ش.
 ۲۰ - م: ... بِاطْرَافِ اَصَابِعِهِ.
 ۲۱ - د: قَتَرَةُ الْقِدْرِ... ا: قَتَر بر عیال تنگی کرد.

قَدَرٌ [وَاقْتَدَرَا: دیک بر نهاد] وَ [قَدَرٌ عَلَيْهِ قُدْرَةٌ] وَ [مَقْدَرَةٌ ۳] وَ [قَدْرًا ۴] وَ [اقتَدَرَ توانست فهو قَادِرٌ وَ قَدِيرٌ ۵ وَ قَدَرٌ انداخت وَ فِي الْقُرْآنِ ۶ مَا قَدَرُوا ۷ اللَّهُ حَقَّ قَدْرِهٖ اَيَّ ۸ مَا وَصَفُوهُ حَقَّ صِفَتِهٖ وَ قَدَرَ عَلَيْهِ ضَيِّقٌ مِنْ قَوْلِهٖ تَعَالَى وَ مَنْ ۹ قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ قَذَفَ: بینداخت

قَرَنَ ۱۰ قِرَانًا وَ اقْتَرَنَ: فاهم ۱۱ بست [وَ قَرَنَ ۱۲ بَيْنَ الْحَجِّ وَ الْعُمْرَةِ] قَرَفَ قَشَرَ قَرَفَهُ بِالذَّنْبِ رَمَاهُ بِهِ ۱۳ قَرَضَ: شعر گفت و موش جامه درید ۱۴ وَ قَرَضَ عَنْهُ عَدَلٌ وَ قَرَضَتْهُ يَمَنَةٌ اَيَّ ۱۵ تَرَكَتْهُ عَنِ الْيَمِينِ قَرَسَ جَمَدَ [فهو ۱۶ قَارِسٌ وَ قَرِيسٌ] قَرَشَ جَمَعَ ۱۷

قَرَّتِ الدَّمُ يَبَسَ قَرَبَ ۱۸ وَ اقْرَبَ ۱۹ اَعْمَدَ قَسَمَ ۲۰ قَسَمًا وَ قِسْمَةً وَ اسْتَقْسَمَ: قسمت کرد وَ الْقِسْمُ ۲۱ الْاِسْمُ [وَ قُلَانٌ ۲۲ يَقْسِمُ اَمْرَهُ اَيَّ يُدَبِّرُهُ] قَسَرَ وَ اقْتَسَرَ وَ قَسَطَ ظَلَمَ قَشَرَ ۲۳: پوست باز کرد [قَشَبَ ۲۴ خَلَطَ: و زهر داد] قَصَبَ عَابَ قَصَفَ: رعد بانگ کرد ۲۵ قَصِيفًا ۲۶ وَ دست برهم زد قَصَفَ ۲۷ وَ قَصَمَ ۲۸: بشکست قَصَدَ ۲۹ هَيَّا ۳۰ اَيَّ: آهنگ کرد وَ فِي الْقُرْآنِ سَفَرًا ۳۱ فَاصِدًا اَيَّ [هَيَّا ۳۱] سَهْلًا قَصَبَ ۳۲ [وَ قَصَلَ ۳۳]: ببرید

۱ - [...] ساقط ا. ۲ - م بجای بیت: قَدَرَ عَلَيْهِ قُدْرَةٌ وَ مَقْدَرَةٌ وَ قَدْرًا توانست وَ اقْتَدَرَ اَيْضًا.

۳ - [...] ساقط ا. ۴ - [...] ساقط ا. ۵ - ش بجای قَدِيرًا: قَدَرَ...

۶ - «وَ فِي الْقُرْآنِ» ساقط ل، م، د، ش.

۷ - قرآن کریم: ۶۷/۳۹ و ۷۴/۲۲ و ۹۱/۶.

۸ - قرآن کریم: ۶۵/۷. ۹ - ا. نخ: نا.

۱۰ - ا. نخ: نا. ۱۱ - «بِه» ساقط د.

۱۲ - [...] ساقط ا. ۱۳ - «بِه» ساقط د.

۱۴ - ش: ببرید. م، د، ل، ا. برید. ۱۵ - «ای» ساقط ا.

۱۶ - [...] ساقط ا. ۱۷ - این فعل در این معنی بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ مضبوط می باشد.

۱۸ - ا. نخ: نا. ۱۹ - س: وَ قَرَبَ.

۲۰ - [...] ساقط ا. ۲۱ - ا: وَ الْقِسْمَةُ الْاِسْمُ.

۲۲ - [...] ساقط د. ۲۳ - ا. نخ: نا.

۲۴ - [...] ساقط ا. ۲۵ - «کرد» ساقط د.

۲۶ - «وَ» ساقط ش. ۲۷ - ا. نخ: نا.

۲۸ - ا. نخ: نا. ۲۹ - [...] ساقط ا. ل: قَصَدَهُ وَ لَهُ وَ اِلَيْهِ.

۳۰ - قرآن کریم: ۴۲/۹. ۳۱ - ش: هَيَّنَا. [...] ساقط ا. ۳۲ - ا: قَصَبَ (هر دو صحیح) ۳۳ - [...] ساقط ا.

قَطَنٌ ^۱ أَقَامَ	[مَهْمُوزٌ ^{۱۱}]:
قَطَمَ عَصًى بِمَقْدَمِ الْأَسْنَانِ	قَاءٌ ^{۱۲} : قی کرد
قَطَبْتُ: بِیَا مِیخْت	[أَجُوفٌ]:
قَطَفَ: اَنگور ^۲ رُفْتُ	قَاحٌ: ریش ^{۱۳} بریم شد
قَفَّرَ ^۳ قَفْرَانًا: بِرَجَسْتُ	قَاسٌ: قیاس کرد [يَقْيِسُ ^{۱۴} وَيَقْوُسُ]
[قَقَلُ ^۴ يَيْسُ]	قَاظٌ: روز گرم شد
قَقَدَ صَفَعَ	قَالَ قِيلُولَةً: خواب نیم روز کرد
قَقَطَ سَفَدَ ^۵	قَالَ وَاقَالَ: اقامت کرد
قَلَبَ ^۶ صَرَفَ	قَانٌ: نیکو کرد
قَلَصَ وَ قَلَصَ: بِرَهْمُ ^۷ شد	[مَنْقُوصٌ]:
قَلَدَ لَوِي	قَدَتِ الْعَيْنُ رَمَتْ ^{۱۵} بِالْقَدْيِ
قَلَسَ قَاءَ	قَرَى أَضَافَ وَ جَمَعَ الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ
قَلَمَ وَ قَلَمَ: نَاخِنُ ^۸ برید	قَضَى قَضَاءً حَكَمَ وَ قَضَى ^{۱۶} حَقَّهُ: بگزارد ^{۱۷} وَ
قَمَسَ وَ أَقَمَسَ: سِرْبَابُ فروبرد	قَوْلُهُ ^{۱۸} تَعَالَى فَقَضِيَهُنَّ ^{۱۹} سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي
قَمَشَ جَمَعَ	يَوْمَيْنِ ^{۲۰} أَى فَرَعَ مِنْهُنَّ وَ قَضَى إِلَيْهِ عَهْدَهُ وَ
قَطَ ^۹ يَيْسُ ^{۱۰}	صَاهُ ^{۲۱} بِهِ وَ قَضَى عَلَيْهِ قَتْلَهُ وَ قَضَى نَحْبَهُ مَاتَ ^{۲۲}
قَتَصَ صَادَ	وَ قَضَى الْعَجَبَ تَعَجَّبَ ^{۲۳}

- ۱ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
 ۲ - اَنگور چید.
 ۳ - اضافه دارد: ... قَفَّرُوا و...
 ۴ - [...] ساقط است.
 ۵ - د.نخ: خروس بر ماده جست. ش: صَفَدَ.
 ۶ - ا.نخ: نا.
 ۷ - م: برهم آمد.
 ۸ - ل، د: ناخن چید.
 ۹ - ا.نخ: نا.
 ۱۰ - م: بَيْسَ.
 ۱۱ - ا بجای «مهموز»: اجوف.
 ۱۲ - ا.نخ: سر.
 ۱۳ - ا.نخ: نا.
 ۱۴ - [...] ساقط است.
 ۱۵ - ل: رَمَدْتُ ... د: دَمْتُ ...
 ۱۶ - بیت ساقط م، ش.
 ۱۷ - ل: ... بگذارد.
 ۱۸ - قرآن کریم: ۴۱/۱۲.
 ۱۹ - «فِي يَوْمَيْنِ» ساقط د، ل.
 ۲۰ - ش: وَصَايَهُ ...
 ۲۱ - ا بجای مَاتَ: بمرد.
 ۲۲ - ش: یعجب.

قَرِحَ: ریش شد [وَمَا كَانَ ^{۱۸} الْفَرْسُ أَفْرَحَ وَلَقَدْ قَرِحَ ^{۱۹}]	قَلَىٰ قَلَىٰ ^۱ أَبْغَضَ [مُضَاعَفٌ]:
قَرِحَ ^{۲۰} حَلَا ^{۲۱}	قَبَّ ^۲ يَبَسَ
قَشِفَ ^{۲۲} لَوْحَتَهُ ^{۲۳} الشَّمْسُ	قَوَّ قَرَارًا وَاسْتَقَرَّ: بیستاد ^۳
[قَصِرَ ^{۲۴} الْأَعْيُرُ أَصَابُهُ دَاءٌ فِي عُنُقِهِ]	[قَطَّ ^۴ السَّعَرُ غَلًا]
قَضِمَ ^{۲۵} : اسب جو خورد	قَفَّ يَبَسَ [وَقَفَّ ^۵ شَعْرُهُ فَاَمَ]
قَطِمَ شَبَقَ ^{۲۶}	قَلَّ: اندک شد قِلَّةٌ فَهُوَ قَلِيلٌ ص ۱۶۷
قَعَسَ ضِدُّ حَدَبَ	بَابُ بَلَعٍ ^۶ يَبْلَعُ:
قَلَحَ: زرد ^{۲۷} دندان شد	قَبِلَ الْعُذْرَ قَبُولًا: عذر ^۷ پذیرفت ^۸
[قَلَسَ ^{۲۸} قَاءَ]	قِيمَ إَغْبَرَ
قَلِقَ: بجنید	قَحَزَ ^۹ : بجنید
قَلَتَ هَلَكَ	قَحِطَ: قحط رسید
قَمِلَ: شپش ^{۲۹} درافتاد	قَدِمَ: آمد قُدُومًا
قَمَحَ وَاقْتَمَحَ: بر دهن افکند	قَدِرَ ^{۱۰} : پلید شد
قَمِعَتْ عَيْنُهُ: چشمش برآماسید ^{۳۰}	قَرَبَهُ اقْرَبًا ^{۱۱} وَاقْرَبَانًا ^{۱۲} : نزدیک ^{۱۴} اوی ^{۱۵} آمد ^{۱۶}
[قَمِرَ ^{۳۱} إِذَا لَمْ يَبْصُرْ فِي الثَّلَجِ وَقَمِرَتِ ^{۳۲}	قَرِمَ إِلَى اللَّحْمِ ^{۱۷} اِشْتَهَاهُ

۱- س، ل: ... قِلَا. ۲- د: قَتَّ... ۳- ا: آرام گرفت. ش: بایستاد.

۴- [...] ساقط ا. ۵- [...] ساقط ا. د: قَفَّ الشَّعْرُ. ۶- ش: بَابُ بَلَعٍ يَبْلَعُ.

۷- «عذر» ساقط م. ۸- ا، م، د، ش: پذیرفت. ل: پذیرفت.

۹- ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ آمده است. ۱۰- ش: قَدَبَ...

۱۱- م، ا، د: قَرَبَ. -انخ: سر. ۱۲- «قُرْبًا» ساقط م، د، ا، ل، ش. ۱۳- ا-نخ: معاً.

۱۴- ا: نزدیک... ۱۵- «وی» ساقط ل. ۱۶- م، ش، د بجای «آمد»: شد.

۱۷- ل، ش، د: ... إِلَى الشَّحْمِ... ۱۸- [...] ساقط ا. ۱۹- ش: و لقد افرح.

۲۰- س، ا: قَرِحَ... ۲۱- ا، ل، ش: ... حَلَا. ۲۲- ا-نخ: سر.

۲۳- ش: لوحه... ۲۴- [...] ساقط ا. ۲۵- ا-نخ: ا.

۲۶- ل: سبق. ۲۷- د: درد شد دَنِدَان.

۲۸- ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده است. ۲۹- س: شپرز درافتاد.

۳۰- ل، ش، م، د: بیاماسید. ۳۱- [...] ساقط د. ۳۲- د: ... وَقَمِرَتْ...

الْقُرْبَةُ^۱ دَخَلَ الْمَاءُ بَيْنَ الْأَدَمَةِ وَالْبَشَرَةِ وَهُوَ
كَالِاخْتِرَاقِ مِنَ الْقَمَرِ]

قَنَعَ^۲ رَضِيَ^۳ قَنَاعَةً

قَهَلَ قَشَفَ^۴

[لَقِيفَ]:

قَوَى^۵ قُوَّةً: قوی شد^۶ [فَهَوَ قَوِيٌّ]

[مَنقُوصٌ]:

قَذَى: خاشه^۷ در چشم افتاد

قَصَى^۸ بَعَدَ

قَنَى حَفِظَ

[مُضَاعَفٌ]:

قَرَّ^۹: چشم روشن شد قَرَّةً^{۱۰} [يَقَرُّ^{۱۱} وَيَقَرُّ]

فَهَوَ

قَرِيزٌ يُقَالُ قَرِرْتُ بِهِ عَيْنًا

قَطِطَ^{۱۲} الشَّعْرُ: جعد [شد^{۱۳}]

بَابٌ بَصُرَ يَبْصُرُ:

بَحَّ قُبْحًا وَفَبَاحَةً: زشت شد

فَكَنَ: کم خورش^{۱۴} شد

قَدَّمَ قَدَمًا وَتَقَادَمَ: کهن شد

قَرَّبَ^{۱۵} مِنْهُ قُرْبًا^{۱۶} وَقُرْبَةً وَفِي الرَّجِيمِ^{۱۷} قَرَابَةٌ وَ

قُرْبَى وَاقْتَرَبَ: نزدیک شد

قَسَمَ: نیکو شد

قَشَفَ ضِدُّ^{۱۸} نَظَفَ^{۱۹}

قَصَّرَ^{۲۰}: کوتاه شد قِصْرًا^{۲۱}

قَضَفَ قَلَّ لَحْمُهُ

قَعَرَ: بزرگ^{۲۲} در شد

قَمَنَّ قَمْنًا جَدَرٌ [فَهَوَ^{۲۳} قَمِینٌ وَ قَمِینٌ وَ

يَسْتَوِي فِي الْقَمِینِ^{۲۴} الْمَذْكُورُ وَالْمُؤْتَى وَالتَّثْنِيَّةُ

وَالْجَمْعُ

مَهْمُوزٌ]:

قَمَوُ: خوار شد

بَابٌ بُهِتَ يَبْهِتُ:

[قُتِلَ قِتْلَةً سَوْءٍ فَإِنْ قَتَلَهُ الْعِشْقُ أَوْ^{۲۵} الْجِنُّ قِيلَ

أُقْتِيلَ]

۱ - ش: ... القروبة...

۲ - ۱- نخ: ا.

۳ - م، ل، ش، د: قَنَعَ قَنَاعَةً رَضِيَ.

۴ - ۱- نخ: سر.

۵ - د، ن: نزار شد.

۶ - «شد» ساقط ل.

۷ - ل، ش، د: قَضَى.

۸ - د: خاشاک در...

۹ - بیت ساقط د.

۱۰ - «قَرَّة» ساقط ل، ش.

۱۱ - [...] ساقط ا.

۱۲ - ل، د: کم خورد شد. ش: کم خورد شد.

۱۳ - [...] ساقط ا.

۱۴ - ۱- نخ: سر. بیت در ل: قَرَّبَ مِنْهُ قُرْبًا وَ قُرْبَةً وَ فِي الرَّجِيمِ قَرَابَةٌ وَ قُرْبَى وَاقْتَرَبَ.

۱۵ - م: قُرْبَةً وَ قُرْبًا...

۱۶ - ۱۷ - «و فِي الرَّجِيمِ» ساقط م.

۱۸ - ۱۸ - ا، س بجای «ضِدُّ»: مِنْهُ

۱۹ - ۲۱ - ل: قصر.

۲۰ - ۲۰ - ۱- نخ: سر.

۲۱ - ش بجای «نظف»: قطف.

۲۲ - ۲۲ - ل: زرف در شد.

۲۳ - م، ل: زرف در شد. ش: زرف درد شد.

۲۴ - ۲۵ - «او الجن» ساقط م، د.

۲۵ - م، د، ل: ... فی قَمِین...

فَقِطَّ النَّاسُ ^۱ أَصَابَهُمُ ^۲ الْقَحْطُ	فَقَهَّرَ تَرَجَعَ
قُدِخَ وَقَعَ فِيهِ الْقَادِخُ ^۳	قَسُورَ رَمَى
قُرَّ أَصَابَهُ الْقُرُّ	قَرَطَى أَلْبَسَ الْقُرْطَى ^{۱۲}
[أَقْطَعَ ^۴ الْإِبِلَ ذَهَبَ هِيَاجُهُ وَأَقْطَعَ ^۵ عَنِ	قَوْقًا وَقَوْقَى ^{۱۳} صَاحَ
النِّسَاءِ لَمْ يَنْتَشِرْ	[قَوَزَعُ ^{۱۴} الدَّيْكَ قَرَّ ^{۱۵} مِنْ دَيْكَ آخَرَ وَظَهَرَتْ
أَفْمِخَ ^۶ إِذَا رَفَعَ رَأْسَهُ غَاضًا بَصَرَهُ	حُمْرَةً ^{۱۶} عَلَى رَأْسِهِ وَالْقَنْزَعَةَ حُمْرَةً تَكُونُ ^{۱۷}
أَنْقَطَعَ ^۷ بِهِ : در ماند]	فِي رَأْسِهِ ^{۱۸}]
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :	قَرَّرَ الْقَمَرِيَّ صَاحَ
فَعَلَّلَ :	فَشَقَّشَ فَشَرَ
قَرَضَبَ قَطَعَ	قَضَقَضَ كَسَرَ
قَرَمَطَ قَارَبَ بَيْنَ الْحُرُوفِ وَبَيْنَ الْخَطَى	قَعَقَعَ الْمِسْكُ وَالرَّحَى ^{۱۹} صَوْتًا ^{۲۰}
قَرُطَسَ ^۸ : بَشَانَهُ زِد	قَلَقَلَ حَرَكَ
قَرَمَدَ : بِنَا ^{۱۰} بَسَنَگِ بَرَأورد	قَمَقَمَ جَمَعَ ^{۲۱}
قَنْطَرَأَضَعَفَ الْقَنَاطِيرَ	قَهَقَهُ : نِيكَ بِخَنْدِيدِ
[قَنْبَعُ ^{۱۱} الزَّرْعِ أَخْرَجَ الشَّعَاعَ وَهُوَ شَوْكُ	إِفْعَوْعَلُ ^{۲۲}
السُّنْبُلِ]	إَقْلَوْلَى تَجَافَى ^{۲۳}

۱ - «الناس» ساقط م، د.

۲ - ش: اصابتُهُ...

۳ - بیت ساقط م، د.

۴ - [...] ساقط ا.

۵ - بیت ساقط م، د.

۶ - بیت ساقط م، د.

۷ - ل، م، د، ش: بر نشانه زد. س: بَشَانَهُ زِد.

۸ - ل، ش: بنا سنگ برآورد. د: بنا از سنگ برآورد.

۹ - نَخ: جامه یک تایی یعنی تَرلیک.

۱۰ - [...] ساقط ا.

۱۱ - [...] ساقط ا.

۱۲ - س: قَوْقًا وَ قَوْقَا...

۱۳ - «قَرَّ مِنْ... وَالْقَنْزَعَةُ» ساقط ل، ش.

۱۴ - د: يَكُونُ...

۱۵ - م: وَظَهَرَتْ حُمْرَةً تَكُونُ...

۱۶ - ش اضافه دارد: وَ فِي الصَّحَاخِ: قَوَزَعُ الدَّيْكَ إِذَا غَلِبَ فَهَرَبَ.

۱۷ - س بجای «وَالرَّحَى»: الرَّجُل...

۱۸ - ش: رَجَعَ.

۱۹ - س: صَاحًا.

۲۰ - س: إِفْعَوْعَلَى. «إِفْعَوْعَلَى» ساقط ش.

۲۱ - د: تَجَافَى.

تَفَعَّلَ :	أَقْتَلَ عَرَضَ ^{۱۰} لِلْقَتْلِ ^{۱۱}
تَقَشَّقَشَ تَقَشَّرَ	أَقْتَبَ : بالان برکرد
تَقَفَّقَفَ إِرْتَعَدَ	أَقْتَرَّ إِفْتَقَرَ
تَقَلَّقَلَ أَقْلَ الثُّبُوتِ فِي الْمَكَانِ	أَقْحَطَ أَجْدَبَ
إِفْعَنْلَلَّ :	أَقْحَمَ : در میان آورد
إِقْعَسَسَ تَأَخَّرَ	أَقْدَمَ عَلَى الْأَمْرِ : کار در پیش گرفت
إِفْعَلَّ ^۱ :	[أَقْرَمْتُ الْفَحْلَ أَوْدَعْتُهُ ^{۱۲} لِلْفَحْلَةِ مِنَ الْحَمْلِ وَ
إِفْشَعَرَّ : موى برخاست وَمِنْهُ الْفَشْعَرِيرَةُ ^۲	الرُّكُوبِ فِي الدَّعَةِ ^{۱۳} وَالرَّاحَةِ وَهُوَ الْقَرْمُ
إِفْسَأَنَّ : سخت پیرو خشک شد	وَالْمُقَرَّمُ
إِقْمَطَرَ الْيَوْمَ ^۳ صَعْبٌ ^۴ وَاشْتَدَّ فَهُوَ مُقْمَطِرٌ ^۵ وَ	مَا أَقْرَفْتُ لِهَذَا الْأَمْرِ أَيْ ^{۱۴} مَا دَائِيَّتُهُ وَلَا خَالَطْتُ
قَمَطَرِيَّ	أَهْلَهُ]
أَفْعَلَّ :	أَقْرَنَ لَهُ أَطَاقٌ وَ أَقْرَنَ لَأَنَ [وَ أَقْرَنَ ^{۱۵} رُمَحَهُ
أَقْبَضَهُ ^۶ : چیزی در دستش نهاد ^۷ ص ۱۶۸	رَفَعَهُ ^{۱۶}
أَقْبَسَ أَفَادَ	أَقْرَشَ بِهِ ^{۱۷} سَعَى بِهِ وَ وَقَعَ فِيهِ [
أَقْبَلَ : روی باز ^۸ کرد و پیش باز برد	أَقْرَضَ : وام ^{۱۸} داد
لَازِمٌ ^۹ وَ مُتَعَدٍّ	أَقْرَبَتِ النَّاقَةُ قُرْبَ يَتَاجُهَا
أَقْبَحَ أَتَى بِقَبِيحٍ	أَقْرَدَ سَكَتَ ^{۱۹}
أَقْبَرَهُ جَعَلَ لَهُ قَبْرًا	أَقْرَفَ دَانِي ^{۲۰} الْهَجَنَةَ

- ۱ - د: افعل. «إِفْعَلَّلَّ» ساقط ش. ۲ - س اضافه دارد: إِفْعَالٌ. س: إِفْسَأَنَّ صَلَب.
- ۳ - ش: الْقَوْمُ... ۴ - ا: اِشْتَدَّ وَ صَعْب.
- ۵ - ل: فهو مقمطر. ۶ - س، ا: ا: أَقْبَضَ...
- ۷ - ش: ... افتاد. ۸ - ل: روی واکرد...
- ۹ - «لَازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ» ساقط ل، ش، د، م. ۱۰ - م: عَرَضَ...
- ۱۱ - ش: ... مِنَ الْقَتْلِ. ۱۲ - ش: ... الْفَحْلَ فِي الدَّعَةِ...
- ۱۳ - ل، م، د: ... مِنَ الدَّعَةِ... «فِي الدَّعَةِ وَ الرَّاحَةِ» ساقط ش. ۱۴ - د: أَيْ لَادَائِيَّتُهُ...
- ۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - م: ... دَفَعَهُ.
- ۱۷ - ل، م، د: ل: أَقْرَشَ لَهُ... ۱۸ - م: دام داد.
- ۱۹ - م: سَكَتَ دَلًا. ۲۰ - د: دابی...

- أَفْرَسَ الْعُودُ: آب در^۱ چوب بیفسرد^۲
 أَفْرَعَهُ خَيْرٌ مَالِهِ أَعْطَاهُ الْقَرْعَةَ وَ هِيَ^۳ الْخِيَارُ
 أَقْسَمَ: سوگند خورد
 أَقْطَطَ أَنْصَفَ
 أَفْشَعَ الْعَيْمَ وَ تَفَشَّعَ: میغ باز شد^۴
 أَقْصَدَ: بجای گشت^۵
 [رَعَى^۶ فَأَقْصَبَ^۷ أَى لَمْ يُشْبِعْهَا^۸ مِنَ الْكَلَالِ فَلَمْ تَشْرَبْ]
 أَقْصَرَ عَنْهُ رَجَعَ [وَ أَقْصَرَتِ^۹ النَّعْجَةُ أَسَنَّتْ حَتَّى تَقْصُرَ أَسْنَانُهَا وَ الرَّجُلُ دَخَلَ فِي الْعَيْشِيِّ وَ وَلَدَ أَوْلَادًا قِصَارًا]
 أَقْطَفَ الْعَنْبَ: انگور برفتن آمد
 أَقْطَعَ: در إقطاع^{۱۰} کرد و مرغ از^{۱۱} خایه بازاستاد^{۱۲} [وَ انْقَطَعَ^{۱۳} مِنَ الْجُمَاعِ أَفْعَرْتُ الْبِئْرَ جَعَلْتُ لَهَا قَعْرًا وَ قَعْرُهَا تَزَلْتُ فِي قَعْرِهَا وَ الْإِنَاءُ شَرِبْتُ^{۱۴} مَا فِيهِ انْتَهَيْتُ إِلَى قَعْرِهِ وَ النَّخْلَةُ قَطَعْتُهَا مِنْ أَصْلِهَا^{۱۵} فَأَنْقَعَرَتْ^{۱۶} أَفْعَلَ: رز^{۱۷} بشکفت
- أَفْعَصَ: بجای گشت
 [أَفْعَثَ^{۱۸} فِي مَالِهِ أَسْرَفَ]
 أَفْقَرَ الْمَوْضِعَ خَلَا
 [أَفْقَلَ^{۱۹} أَعَادَ وَ] أَفْقَلَ: قفل^{۲۰} برزد و خشک کرد
 أَفْلَعَ أَفْشَعَ [وَ أَفْلَعَ^{۲۱} عَنْهُ الْحُمَى وَ هُوَ فِي قُلْعٍ مِنْ حُمَاهُ وَ أَفْلَاعٌ مِنْهَا أَفْلَصَ الْبَعِيرُ ظَهَرَ سَنَامُهُ شَيْئًا أَفْلَقَ: بی صبر کرد کار مردم را [أَقْمَسَ قَمَسَ أَقَمَرَ اللَّيْلُ صَارَ ذَا قَمَرٍ أَقْلَبَتِ^{۲۲} الْخُبْرَةُ نَضَجَتْ فَقُلِبَتْ [أَقْمَعَتْ^{۲۳} الرَّجُلُ طَلَعَ عَلَيْكَ فَرَدَدْتَهُ] أَفْنَعَ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ أَقْبَلَ بِطَرْفِهِ عَلَى مَا بَيْنَ يَدَيْهِ [مَهْمُوزٌ^{۲۴}]: أَقْرَأَ: خوانا کرد أَقْرَأَتِ الْمَرْأَةُ^{۲۵} طَهَّرَتْ وَ حَاضَتْ أَقْمَأَ^{۲۶}: خوار کرد

- ۱ - «در چوب» ساقط ش. ۲ - ل، ا، م: بفسرد. ش: بفسرد. ۳ - ا: و هو الخيار.
 ۴ - ل، د، ا، م: میغ بشد. ش: میغ شد. ۵ - ا، ش: بجای بگشت.
 ۶ - [...] ساقط ا. ۷ - ش: فاقصب. ۸ - ل: لم يشبعها.
 ۹ - [...] ساقط ا. ۱۰ - ل، ش، م، د: إقطاع داد. ۱۱ - ل، ش، م، د: مرغ کرک شد.
 ۱۲ - ا: ... بازبستاند. ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - «شربت» ساقط د.
 ۱۵ - ش: ... مِنْ أَصْلِهَا حَتَّى... ۱۶ - ش: ... انقعرْتُ. ۱۷ - ل، ش: ... زو بشکفت.
 ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - «قفل» ساقط د.
 ۲۱ - ش: والقلع عنه... [...] ساقط ا. ۲۲ - بیت ساقط م، ل، د. ۲۳ - [...] ساقط ا.
 ۲۴ - ش بجای «مهموز»: مضاعف. ۲۵ - «المرأة» ساقط ل، م، د، ش، ا. ۲۶ - [...] ساقط ا.

أَجُوفٌ [:	أَفْهَى أَذْهَبَ الشَّهْوَةَ ^{۱۱}
أَفَاتٍ أَطَاقُ ^۱	[مُضَاعَفٌ]:
[أَفَاحٌ ^۲ : ریم کرد]	أَفَرَّ: خستو آمد و بر جای ^{۱۲} بداشت ^{۱۳}
أَفَادَ قَتَلَ الْقَائِلَ بِالْقَتِيلِ وَالْقَوْدَ الْإِسْمَ [أَفَادَهُ ^۳	[أَفَرَّتِ ^{۱۴} النَّاقَةُ تَبَّتْ حَمْلُهَا]
وَأَسَافَهُ أَعْطَاهُ خَيْلاً يَقُودُهَا وَيَسُوقُهَا]	أَفَصَّتِ الْفَرَسَ حَمَلَتْ وَضَرَبَهُ ^{۱۵} حَتَّى أَفَصَّهُ ^{۱۶}
أَقَالَ: اقامت کرد	أَيَّ أَذْنَاهُ مِنَ الْمَوْتِ
أَقَامَ: اقامت کرد و بیستاد ^۴	أَفَضَّ: جای درشت کرد و درشت شد
[أَفِيفٌ ^۵ :	أَفَفَّ: مرغ گُرک ^{۱۷} شد
أَقْوَى ^۶ : قوی کرد اقْوَى غَيْرَ الْقَافِيَةِ وَ نَزَلَ فِي	أَقَلَّ: برداشت و کم کرد و درویش ^{۱۸} شد
الْقَوَاءِ وَأَنْقَطَعَ زَادُهُ	[أَقَمَّ ^{۱۹} الْفَحْلُ الْإِبِلَ لَقَحَهَا ^{۲۰}
مَنْقُوصٌ:	جَمِيعاً]
أَفْذَى ^۷ : خاشه در چشم افکند	فَعَّلَ:
أَفَرَى الْجَلَّ عَلَى ظَهْرِ الْفَرَسِ إِذَا الزَّمَهُ ^۸	قَبَّلَ: بوسه ^{۲۱} داد
ظَهْرَهُ ^۹ نَزَلْنَا مَنْزِلاً لَا يُقْصِيهِ الْبَصَرُ أَيْ لَا يَبْلُغُ	[قَبَّحَ ^{۲۲} : زشت کرد ^{۲۳}]
أَقْصَاهُ]	قَتَّرَ ^{۲۴} قَطَّرَ
أَفْفَى أَتْبَعَ وَ أَتَّرَ	[قَتَلَ ^{۲۵} ذَلَّلَ ^{۲۶}]
أَفْعَى: بر دو گونه نشست	قَدَّرَ: تقدیر کرد
أَفْنَى أَعْطَى الْقَنِيَةَ ^{۱۰}	قَدَسَ طَهَّرَ

۱ - س، ا: أَطْلَقَ.	۲ - [...] ساقط ا.	۳ - [...] ساقط ا.
۴ - ش: - بایستاد.	۵ - [...] ساقط ا.	۶ - بیت ساقط د، ل، ش.
۷ - بیت ساقط م، د، ل.	۸ - م، د: أَلَزَمْتُهُ...	۹ - م بجای «ظَهْرَهُ»: إِيَّاه.
۱۰ - «القَنِيَةُ» ساقط م، د، ل، ش.	۱۱ - ش: ... الشَّهْو.	۱۲ - ل، ش، د، م: ... بجای...
۱۳ - م: ... بجای بگذاشت.	۱۴ - [...] ساقط ا.	۱۵ - ل: ... و ضربه...
۱۶ - د: ... حَتَّى اقضاه.	۱۷ - ل: مرغ کرد شد.	۱۸ - ش: ... درویش کرد.
۱۹ - [...] ساقط ا.	۲۰ - م، ش: ... الْقَحَهَا...	۲۱ - ل، م: بوس داد.
۲۲ - [...] ساقط ا.	۲۳ - م: زشت گفت.	۲۴ - ل: قَبَّرَ...
۲۵ - [...] ساقط ا.	۲۶ - د: ... ذلک.	

قَطَرُهُ أَلْقَاهُ عَلَى أَحَدٍ قُطْرِيهِ ^{۱۳}	قَدَّمَ: فراپیش کرد و فراپیش ^۲ شد
قَطَعَ: پاره ^{۱۴} پاره کرد	قَذَحَتِ الْعَيْنُ غَارَتْ
قَلَّدَ: در گردن کرد	قَرَّطَ خُل: چراغ بکرد و گوشوار ^۴ در گوش کرد
قَلَّمَ: ناخن بچید ^{۱۵}	قَرَّطَ ^۵ مَدَحَ
قَلَّبَ: بگردانید	قَرَّبَ: قربان کرد و اسب بتقریب رفت
قَمَّصَ: پیراهن در پوشانید و عَلَيْهِ يُقَاسُ أَكْثَرُ مَا يُلبَسُ وَ قَمَّصَ أَرْعَجَ	قَرَّعَ: بر سر یک ^۶ دیگر زد
قَنَّعَ ^{۱۶} مِنْهُ: تازیانه زد	قَرَّدَ الْبَعِيرَ نَزَعَ مِنْهُ الْقِرْدَانُ
[مَهْمُوزُ:]	قَرَّحَ تَوَبَّلَ
قَنَّأَ اللَّحْيَةَ بِالْخَضَابِ: سرخ کرد ^{۱۷}	قَرَّعَ رَأْسَهُ: بتوجه ^۷ کرد رَجُلٌ ^۸ مَقَرَّعٌ لَا يَرَى
أَجُوفَ:	عَلَى رَأْسِهِ إِلَّا شُعَيْرَاتٌ ص ۱۶۹
قَوَّدَ الْفَرَسَ ^{۱۸} : اسب را قَوَّدَ کرد [قَشَّبَ خَلَطَ
قَوَّرَ: شُكْلُهُ ^{۱۹} جامه و خریزه برکشید و سرای	قَصَّرَ: تقصیر کرد
سرخ ^{۲۰} و سپید کرد	قَصَّبَ شَعْرَهُ شَدَّهُ ^۹ بِالْقَصَبِ وَ قَصَّبَ الزَّرْعَ: قَصَبِهِ ^{۱۰} کرد
قَوَّسَ ^{۲۱} أَنْحَنَى وَ حَنَى	قَصَّبَ: رزا ^{۱۱} ببرید
قَوَّمَ ^{۲۲} : راست کرد و قیمت کرد	قَطَّبَ عَبَسَ وَ مَرَجَ ^{۱۲}
قَوَّصَ: [خیمه ^{۲۳}] برکشید	

۱- م: فراپیش شد و فراپیش کرد. ۲- «و فراپیش شد» ساقط ا.

۳- س: چل چراغ بکرد. ا: سرچراغ بکوفت.

۴- ل، ش: ... یکدگر... ۵- س: قَوَّطَ...

۶- «رَجُلٌ مَقَرَّعٌ...» ساقط م، ا، ل، د، ش.

۷- ش: قصبه برد. ۸- م، ل، ا، د: زر برید. ش: ... پرید.

۹- ش: وَ جَزَحَ. ۱۰- ا، ل، م، د، ش: چید. ۱۱- «شَدَّهُ» ساقط ا.

۱۲- م: پاره کرد. ۱۳- ا، ل، م، د، ش: چید. ۱۴- س: قَنَّعَ مِنْهُ... «مِنْهُ» ساقط ش.

۱۵- «سرخ کرد» ساقط ش، ل. ۱۶- د: شکل جامه... ۱۷- «الفرس» ساقط د، ش، ل.

۱۸- م: سپید و سرخ کرد. ش: سفید و سرخ کرد. ۱۹- د: بیت ساقط ا.

۲۰- م: بیت ساقط ا. ۲۱- ش: قَوَّصَ نَقَّصَ الْخَيْمَةَ (صحيح)

قَيَّدَ ^۱ : بند کرد ^۲ [و عَجَمَ کرد]	مَا أَشْعَرُهُ عَلَى وَجْهِ الْمَدْحِ نَحْوُ قَطَعَ اللَّهُ يَمِينَهُ مَا أَرْمَاهُ ^{۱۱} لِلرَّامِي الْمُبْجِدِ ^{۱۲}
قَيَّرَ: بقیع کرد	قَارَنَ: بهم آورد [
قَيَّضَ قَدَّرَ	قَاطَعَ هَاجَرَ
قَيْنَ ^۳ عَلَّمَ الْغِنَاءَ	[أَجُوفَ]:
[مَنْقُوصَ]:	قَابَضَ بِأَدَلٍ ^{۱۳}
قَذَى: خاشه ^۴ ز چشم بیرون کرد	[لَفِيفٌ]:
[مُضَاعَفٌ ^۵]:	قَاوَى: نیرو ^{۱۴} آزمود
قَتَّتْ طَيَّبَ الدَّهْنَ	[مَنْقُوصَ]:
قَدَّدَ ^۶ : قدید کرد	قَاسَى: سختی ^{۱۵} کشید
قَرَّرَ: تقریر کرد	قَانَى ^{۱۶} : پیامیخت
قَصَصَ: بگج کرد	[مُضَاعَفٌ]:
قَنَّ دَوَّنَ	قَاصَّ: قصاص ^{۱۷} خواست
فَاعَلَ:	تَفَعَّلَ:
قَابِلَ ^۷ عَارَضَ	تَقَبَّلَ: پذیرفت ^{۱۸}
قَارَفَ ^۸ جَامَعَ	تَقَدَّمَ إِلَيْهِ: بدو فرمود و فرایش ^{۱۹} شد
قَارَعَ سَاهَمَ [فَاسَمُوا ^۹ : بهم قسمت کردند و بهم سوگند خوردند]	تَقَرَّبَ [إِلَيْهِ ^{۲۰}] تَوَسَّلَ
قَاتَلَ حَارَبَ وَ قَتَلَ [و تَقُولُ ^{۱۰} قَاتَلَهُ اللَّهُ	تَقَرَّفَ ^{۲۱} الْجُدْرِيَّ يَيْسَ]

- ۱ - بیت ساقط ا. ۲ - ل، قید کرد. د، م: ببند کرد. ۳ - س: ا: قَيَّضَ...
- ۴ - ل: خاشاک از چشم برآورد. ش، م، خس ز چشم بیرون کرد. د: خاشاک ز چشم بیرون آورد. ا: خاشه از چشم بیرون گرفت. ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - م بجای «قَدَّدَ»: وَ قَدَّدَ.
- ۷ - ش: قَابِلَ... ۸ - بیت ساقط ل، م، د، ش. ۹ - ل، ش: قَاسَمَ... [...] ساقط ا. ۱۰ - د: تَقُولَهُ... [...] ساقط ا. ۱۱ - «مَا أَرْمَاهُ» ساقط م. ۱۲ - ش: ... للمجید.
- ۱۳ - ل: بِأَدَلٍ. ۱۴ - م: زور آزمود. ۱۵ - ا: سخت کشید. ۱۶ - ل، د: قَانَا... ۱۷ - «قصاص» ساقط ش. ۱۸ - ل، ش، م، د: پذیرفت. ا: پذیرفت.
- ۱۹ - «و فرایش شد» ساقط م. ۲۰ - [...] ساقط ا. ۲۱ - [...] ساقط ا.

تَقَسَّمَ ^۱ قَلْبُهُ اِسْتَعْلَ وَ تَفَرَّقَ	تَقَوَّبَ تَقَشَّرَ ^{۱۴}
تَقَشَّفَ: جامه ^۲ بد پوشید	تَقَيَّلَ: شراب نیم روز خورد و بپی ^{۱۵} شد
[تَقَصَّدَ: ۳ پاره پاره شد]	[تَقَيَّحَ ^{۱۶} قَاَحَ ^{۱۷}
تَقَطَّرَ: بقطار ^۴ استاد ^۵ و بول چکید	مُنْقَوِضَ]:
[تَقَعَّدَنِي ^۶ كَذَا حَبَسَنِي ^۷	تَقَصَّى: استقصا ^{۱۸} کرد
تَقَعَّرَ: بسخن دور درشد]	تَقَضَّى: بسر ^{۱۹} آمد
تَقَمَّعَ: مگس راند	تَقَلَّى تَبَغَّضَ
تَقَمَّلَ: شپش ^۸ جُست	[تَقَبَّى ^{۲۰} لَيْسَ الْقَبَا
تَقَمَّنَ مَسَرَّتَهُ طَلَبَهَا	مُضَاعَفَ]:
تَقَمَّحَ رَوَى فَتَرَكَ الشُّرْبَ	تَقَرَّرَ: درست شد
تَقَنَعَ: مقنعه برافکند و عَلَيْهِ ^۹ يِقَاسُ أَكْثَرُ مَا يَلْبَسُ	تَقَرَّرَ مِنَ الطَّعَامِ [إِذَا] كَرِهَهُ ^{۲۱}
[مَهْمُوزٌ ^{۱۰}]:	[تَقَسَّسَ ^{۲۲} أَصْوَاتُهُمْ إِذَا تَسَمَّعَهَا
تَقَرَّأَ: قرائی کرد	تَقَصَّصَ أَثَرَهُ ^{۲۳} تَتَبَّعَهُ ^{۲۴}
[تَقَمَّأَ ^{۱۱} : حقیر شد ^{۱۲}]	تَقَمَّمَ الْفَحْلُ النَّاقَةَ عَلاَهَا]
تَقَيَّأَ: قی کرد	تَفَاعَلَ:
[أَجَوَفَ]:	تَقَادَعَ: بیفتاد ^{۲۵}
تَقَوَّلَ: زور ^{۱۳} گفت	[تَقَادَمَ ^{۲۶} قَدَمَ]

- ۱ - ل: تقسّم... ۲ - ش: جامه پوشید. د: جامه بد پوشید.
- ۳ - [...] ساقط ا. ۴ - ل، ش، م، د: برقطار...
- ۵ - م، ش، ل: ... ایستاد. ۶ - [...] ساقط ا.
- ۷ - ش: ... جبنی. ۸ - س: شبز جُست.
- ۹ - «عَلَيْهِ» ساقط م، د. ۱۰ - [...] ساقط ا.
- ۱۱ - [...] ساقط ا. ۱۲ - ش: خوار کرد. «حقیر شد» ساقط ل.
- ۱۳ - ش: زرگفت. ۱۴ - ل: تَقَشَّرَ گفت.
- ۱۵ - «و بپی شد» ساقط ل. ۱۶ - [...] ساقط ا.
- ۱۷ - ل اضافه دارد: و بپی شد. ۱۸ - د بجای «استقصا کرد»: اِسْتَقْصَى.
- ۱۹ - ل: برآمد. م: بسر برآمد. بیت ساقط ش. ۲۰ - [...] ساقط م، د، ا.
- ۲۱ - ش: ... اگرهه. ۲۲ - د: تقشش. ش: تقشش. [...] ساقط ا.
- ۲۳ - «اثره» ساقط ل. ۲۴ - ل، ش بجای «تتبعه» تقسّس. ۲۵ - م: درافتاد.
- ۲۶ - [...] ساقط ا.

تَقَادَفَ بَعْدَ	إِنْقَضَ [عَلَيْهِمْ بَرِيشَانٌ ^۸ زد ص ۱۷۰
تَقَارَبَ ^۱ قُرْبَ	إِنْتَقَلَ :
تَقَاطَرَ تَتَابَعَ	إِقْتَبَلَ اسْتَأْنَفَ
تَقَاعَسَ : سینه بیاورد ^۲	إِقْتَبَسَ الْعِلْمَ طَلَبَهُ ^۹
تَقَاعَدَ : پای پیچی ^۳ کرد	إِقْتَتَلُوا : جنگ کردند
[مَنقُوصٌ] :	إِقْتَحَمَ : در میان کار بزرگ شد بدشخواری ^{۱۰}
تَقَاضَى : تقاضا ^۴ کرد	إِقْتَدَحَ قَدَحَ وَإِعْتَرَفَ ^{۱۱}
إِنْفَعَلَ :	إِقْتَرَحَ عَلَيْهِ : آرزو کرد
إِنْقَشَعَ : میخ بشد	إِقْتَرَعَ إِخْتَارَ ^{۱۲}
إِنْتَمَعَ ذَلَّ وَدَخَلَ الْبَيْتَ	إِقْتَرَفَ : ساخت ^{۱۳}
إِنْفَعَرَ : زبن ^۵ و بیخ بیامد	إِقْتَسَمُوا وَتَقَاسَمُوا تَبَحَّالْفُوا ^{۱۴}
إِنْفَرَضَ مَاتَ	إِقْتَصَدَ : میانجی کرد
[أَجُوفٌ] :	[إِقْتَصَرَ ^{۱۵} عَلَى الشَّيْءِ : اقتصار کرد بر چیز ^{۱۶}]
إِنْفَادَ : گردن داد ^۶	إِقْتَطَعَ : وابرید ^{۱۷}
إِنْفَاضَ : دیوار بیفتاد	إِقْتَضَبَ الْمَهْرَ رَاضَهُ ^{۱۸} وَإِقْتَضَبَ إِزْجَلَ
[مَنقُوصٌ] :	إِقْتَعَطَ إِعْتَجَرَ
إِنْقَضَى : برسد	إِقْتَعَدَ : بر اشتر ^{۱۹} نشست
[مُضَاعَفٌ] :	إِقْتَفَرَ اتَّبَعَ
إِنْقَضَ [الْكُوكَبُ ^۷ وَالْجِدَارُ أَسْرَعَ	إِقْتَمَحَ : بر دهن افکند و الْقَمِيحَةَ الْإِسْمُ

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - ل: سینه برآورد. ۳ - د: پایپیچی کرد.
- ۴ - ا، د: تقاضی کرد. ۵ - ل: از بن و... ۶ - م: گردن نهاد. «داد» ساقط ش.
- ۷ - ل: ... الكواكب... بیت ساقط ا. مطابق الصحاح و لسان: انْقَضَ الْكُوكَبُ أَسْرَعَ وَانْقَضَ الْجِدَارُ سَقَطَ.
- ۸ - د: بر ایشان زد. ش: بر نشان زد. ۹ - ش: طَلَبَ.
- ۱۱ - ش اضافه دارد: وَاقْتَدَحَ الْأَمْرَ أَدَارَهُ وَدَبَّرَهُ.
- ۱۲ - ش اضافه دارد: اقتررت بالماء ای انبردت.
- ۱۳ - ش، ل، م، د: بساخت.
- ۱۴ - م اضافه دارد: سوگند خوردند. ۱۵ - [...] ساقط ا.
- ۱۶ - ش: ... بر چیزی.
- ۱۷ - م، د: بازبرید. ۱۸ - لسان: وَاقْتَضَبَ فُلَانٌ بَكْرًا إِذَا رَكِبَهُ لِيَذْلَهُ قَبْلَ أَنْ يُرَاضَ.
- ۱۹ - ش، ل، ا: بر شتر نشست. د: بر نشست.

[إِسْتَقْبَلَ تَلَقَّى]	[إِقْتَمَعَ ^۱ مَا فِي الْإِنَاءِ شَرِبَ كُلَّهُ]
إِسْتَقْدَمَ تَقَدَّمَ	إِقْتَبَعَ ^۲ السِّقَاءَ أَدْخَلَ ^۳ خُرْبَتَهُ فِي فِيهِ فَشَرِبَ
إِسْتَقْدَرَ ^{۱۱} : پلید داشت	[أَجُوفَ]:
إِسْتَقْرَبَ: نزدیک داشت	إِقْتَاتَ: بقوت کرد
إِسْتَقْرَضَ: وام ^{۱۲} خواست	إِقْتَالَ برو حکم کرد
[إِسْتَقْرَمَ ^{۱۳} بَكَرُ ^{۱۴} فَلَانٍ صَارَ قَرَمًا]	[مَنْقُوصَ]:
أَجُوفَ:	إِقْتَدَى: پی برد
إِسْتَقَاحَ تَقَيَّحَ	إِقْتَضَى أَوْجَبَ وَتَقَاضَى ^۴
إِسْتَقْوَسَ الْحَاجِبُ دَقَّ	إِقْتَنَى اِكْتَسَبَ ^۵
إِسْتَقَامَ: راست شد و راست کرد	[مُضَاعَفَ]:
إِسْتَقَادَ إِنْقَادَ وَاقْتَصَّ ^{۱۵}	إِقْتَرَرْتُ ^۶ بِالْمَاءِ أُنَى [إِنْتَرَدْتُ]
[مَنْقُوصَ]:	إِقْتَصَّ مِنْهُ: قصاص خواست و قصص گفت و
إِسْتَقْصَى ^{۱۶} : استقصا ^{۱۷} کرد	ز پی ^۷ بشد
[مُضَاعَفَ]:	إِقْتَضَّ: دختری ^۸ برد
إِسْتَقَرَّ قَرَّ	إِسْتَفْعَلَ:
إِسْتَقْلَّ بِهِ نَهَضَ ^{۱۸}	إِسْتَفْبَحَ: زشت داشت ^۹

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - م، د، ش، ا: إِقْتَمَعَ...
- ۳ - س، ا بجای معنی: مشک فرو شکست.
- ۴ - ل: ... و تقاضا کرد.
- ۵ - م: كَسَبَ.
- ۶ - ش: اقتررت من القرة. تمام معنی ساقط ل. [...] ساقط ا.
- ۷ - س: وز پس بشد. م، ا، و از پی شد.
- ۸ - ل، دوشیزگی ببرد.
- ۹ - ش: زشت داد.
- ۱۰ - بیت ساقط ا.
- ۱۱ - «داشت» ساقط م.
- ۱۲ - ل، ش، م: قام خواست.
- ۱۳ - [...] ساقط ا.
- ۱۴ - د: استقرم بطر فلان...
- ۱۵ - ش، د: اقبض.
- ۱۶ - س، ل: اسْتَقْصَا...
- ۱۷ - د: استقصی کرد.
- ۱۸ - ش، د اضافه دارد: وَاللَّهِ أَعْلَمُ.

کِتَابُ الْكَافِ^۱

الْكَافُ الْمَفْتُوحَةُ:

كَافُورٌ م

كَاهِلٌ لِمَا^۲ بَيْنَ الْمُنْكَبَيْنِ

[كَاهِنٌ^۳ كُنْدَا^۴ لِوَاحِدِ الْكَهَنَةِ وَقَدْ تَكَهَّنَ

كَاعٌ لِلْكُوعِ]

كَابِرٌ^۵ لِلْأَكْبَرِ

كَافِحٌ م

كَابُوسٌ لِمَا يَقَعُ عَلَى الْإِنْسَانِ

كَاشِخٌ: بَدْغَوِي

كَائِبَةٌ: از بُنِ گردن تا میان^۶ شانه^۷

كَادَّةٌ: بَنِ رَانَ

كَأْسٌ: قَدَحٌ^۸ بِاِشْرَابِ

كَأْتُونُ أَتَشْدَانِ [وَمَرْدِ گِرَانِ^۹]

كَافِرٌ: نَاغِرُ وِیدِه وِشِب وِدرِیا وِبرزِگَر [وَمَنْ^{۱۰}

لَيْسَ فَوْقَ دِرْعِهِ نَوْبًا أَلْقَتْ يَدًا فِي كَافِرٍ^{۱۱} أَيْ

عَرَبِيَّةِ الشَّمْسِ] وَهُوَ كَافِرٌ بِأَرْضِ الرُّومِ أَيْ

مُقِيمٌ بِهَا

عَدَدُ كَائِرٍ^{۱۲} أَيْ كَثِيرٌ

كَاشِمٌ^{۱۳} تَبَّتْ

كَارَةٌ: بَشْتَه [جَامِه^{۱۴}]

كَبِدٌ: جِگَر وِ میانِ آسْمَانِ فِي كَبِدٍ أَيْ مُكَابِدَةٍ

لِأُمُورِ الدَّارَيْنِ^{۱۵}

۱ - د: کِتَابُ الْكَافِ الْمَفْتُوحَةُ.

۲ - د: مَا... ل: لِمَا بَيْنَ الْوَرَكَيْنِ وَالْمُنْكَبَيْنِ.

۳ - [...] ساقط ا.

۴ - «كُنْدَا» ساقط م.

۵ - س: شَانْگَاه. ا: شَانْه گَاه. ل: از میانِ شَانْه تا بُنِ گردن.

۶ - ل: وِزْن وِ مردِ گِرَان. ش: وِ مردِ وِزْن.

۷ - ش: فِی کَافِرِی... ۱۱ - ش: عَدَدُ کَابِرٍ...

۸ - [...] ساقط ا.

۹ - ل: کَاشَه... ۱۳ - [...] ساقط ا.

۱۰ - د: لَامُورِ الدِّین.

۱۱ - د: لَامُورِ الدِّین.

۱۲ - د: لَامُورِ الدِّین.

۱۳ - د: لَامُورِ الدِّین.

۱۴ - د: لَامُورِ الدِّین.

۱۵ - د: لَامُورِ الدِّین.

کَبَش: نرمیش و رئیس لشکر	کَثِبْتُ: توده ریگ
کَبَاب م	[کَحَال ۱۵ م]
[کَبَن ۱: کنار دلو ۲]	کَحَبْتُ: غوره
کَبَّةٌ لِلْحَمَلَةِ ۳	کَحَل ۱۶: سال قحط
[کَبْدَاءُ ۴: لَعْظِيمَةَ ۵: الوَسْطِ	کَدِيدُ: [زمین ۱۷ سخت و] خاک خرد ۱۸
کَتِيلَةٌ لِتَحْلَةٍ ۶ فَاتَتْ الْيَدَ	[بُئْر ۱۹: کدود يُنَزَعُ مَاءُهَا بِجَهْدٍ]
مَابِهَا كَتِيعٌ أَى أَحَدٌ]	کَذَمَ لِصَوْتِ الْحَجَرِ يَقَعُ بِالْأَرْضِ
کَتِيبَةٌ ۷: لشکر	کَرَارٌ ۲۰: لَتِيس ۲۱ قَوِيَّ يَحْمِلُ مَتَاعَ الرَّاعِي
[کَتِيفَةٌ ۸: لَضِيَّةُ السَّكِينِ]	کَرَوَسُ: مرد ۲۲ بزرگ سر ص ۱۷۱
کَتَدٌ ۹ بَيْنَ الْكَاهِلِ وَ وَسْطِ الظَّهْرِ	کَرْمُ: رز و گردن بند
[کَتَفٌ ۱۰: لِظَّلَعٍ مِنْ وَجَعِ الْكَتِفِ]	[کَرْمٌ ۲۳: لِمَصْدَرٍ ۲۴: کَرْمٌ رَجُلٌ كَرِيمٌ وَ كَرْمٌ وَقَوْمٌ
کَتِفٌ: شانه ۱۱ پهلوی	کَرْمٌ ۲۵]
کَتَمٌ: درخت حنا	کَرٌّ لِلْجَنَسِي مِنَ الْمَاءِ وَالْجَمْعُ كِرَارٌ
کَتُومٌ ۱۲: کمانی که بانگ نکند ۱۳	کَرٌّ لِلْحَبْلِ الَّذِي يُصْعَدُ بِهِ التَّحْلُ وَ لِحَبْلِ
کَثَبٌ: نزدیک	السُّرَاعِ ۲۶
شَعْرُ کَتٍّ: موی انبوهگن ۱۴	کَرِهَةٌ: کار سخت
کَثِيرَاء م	کَرْشَاءٌ لِلْعَظِيمَةِ ۲۷ الْبَطْنِ
کَثَرٌ: مغز خرما بن	کَرَّتَانِ: هر دو کنار روز ۲۸]

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - ل. م، ش: کنار دول. ۳ - س، ش، للجملة.
- ۴ - [...] ساقط ا. ۵ - م: لَعْظِيمِ الْوَسْطِ. ۶ - «النخلة» ساقط م.
- ۷ - ا: کَتِيدٌ... ۸ - [...] ساقط ا. ۹ - م: ... لِمَا بَيْنَ...
- ۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - م: شانه و پهلوی. د: شانه پهلوی. ۱۲ - بیت ساقط ل، م، ش، د.
- ۱۳ - س: ... کند. ا: کمانی کی... ۱۴ - ا: موی انبوه. ۱۵ - [...] ساقط ا.
- ۱۶ - بیت ساقط ل، م، ش، د. ۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - ش: خاک خورد.
- ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - بیت ساقط ل، م، ش، د. ۲۱ - ا: لَتِيس کَبِير قَوِي...
- ۲۲ - ل، د، ش: مردی... ۲۳ - [...] ساقط ا. ۲۴ - ش: ... مَصْدَرُ کَرْمِ.
- ۲۵ - ش اضافه دَار: در کربص لور. ۲۶ - د: ... السُّرَاعِ. ۲۷ - ل: لعظيمة البطن.
- ۲۸ - د: ... کنار رود.

كَرَبٌ لِأُصُولِ التَّخْلِ وَلِلْحَبْلِ الَّذِي يُشَدُّ بِهِ
الدَّلْوُ

كَزَوِيَاءُ^۲ م

كَزَزَمَ [وَكَزَزَنَ^۳] : زنبیل [و تبر^۴ بزرگ]

كَرِشٌ : شكنبه و عيال

كَرَائِسِيٌّ : كرباس فروش

كَرَاكِرُ الْبَعِيرِ^۵ الْوَاحِدَةُ كِرْكِرَةٌ [بِالْكَسْرِ]

لِمَا اسْتَدَارَ فِي صَدْرِهِ

[كَرِيبٌ^۶ لِلَّذِي يُسَوَّى^۷ بِهِ الرُّغْفَانُ^۸]

كَزَبَ لِلْعَمِّ

كَزَّ شَانِ^۹ لِلْأَزْدِ^{۱۰} وَ عَبْدُ الْقَيْسِ [

كَرْعَةٌ لِلْمَرْأَةِ الْمُغْتَلَمَةِ^{۱۱}

كَزَنْتَ^{۱۲} م

كَرَامَةٌ طَبَقٌ : كه بر سر خنُب^{۱۳} نهند

كَرَّ الْيَدَيْنِ مَنَقِبُضَهُمَا^{۱۴}

كَزُومٌ لِلنَّاقَةِ الْمُسَيَّةِ الَّتِي^{۱۵} تَكُونُ مِشْقَرَهَا^{۱۶}
الْأَعْلَى^{۱۷} أَطْوَلَ مِنَ الْأَسْفَلِ

[كَسَبَ^{۱۸} م

كَشَفَهُ مِنَ الْأَكْشَفِ]

كَشَحٌ : میان طَوَيْتِ كَشَحِي عَلَى الْأَمْرِ

أَصْمَرْتُهُ [وَ طَوَى^{۱۹} عَنِّي كَشْحُهُ إِذَا أَصْمَرَ عَلَى

حِقْدٍ مِنْكَ

كَشَفَةٌ لِانْكِشَافِ^{۲۰} قُصَاصِ الشَّعْرِ

فُلَانٌ^{۲۱} طَيِّبُ الْكَسْبِ وَالْمَكْسَبَةِ [

كَظِيمٌ لِمَنْ يَحْبِسُ حُزْنَهُ

كَعْبَانِ^{۲۲} : هر دو شتالنگ

كَعَكٌ لِلْخَبْزِ الْمُحْتَرِقِ

كَعْتَبَ فَرْجٌ

كَعْبَةٌ م

كَعَبَ [لِوَاحِدِ^{۲۳} الْكُعُوبِ وَهُوَ عَقْدُ الرُّمَحِ] :

۱ - د: شُدَّ. ۲ - م: كَزَوِيَاءُ وَ كَزَوِيَاءُ م (صحیح) ۳ - [...] ساقط ا.

۴ - [...] ساقط ا، م: تبریک سر.

۵ - بیت در ل، م، ش، د: كَرَاكِرُ الْبَعِيرِ لِمَا اسْتَدَارَ فِي صَدْرِهِ الْوَاحِدَةُ كِرْكِرَةٌ بِالْكَسْرِ.

۶ - [...] ساقط ا. ۷ - ل: نَسَوَى. د: يَسْتَوِي. ۸ - ش: زعفران.

۹ - لسان و الصحاح: بكسر الكاف. ۱۰ - ش: نخ: درخت صنوبر. ۱۱ - د، ش: المغتلمة.

۱۲ - د: معروف.

۱۳ - ا: طبق سرخم: د: خُم بجای خُنُب. م: طبق کی بر سر خوان نهند. ش: طبق کبر سر خنُب نهند.

۱۴ - ل، د: مَنَقِبُضُهَا. ۱۵ - «الَّتِي تَكُونُ» ساقط ل، م، ش، د.

۱۶ - س: مشرفها... ۱۷ - م: ... الْعُلْيَا... «الْأَعْلَى» ساقط ل، ش.

۱۸ - بیت ساقط ل، ش. [...] ساقط ا. ۱۹ - [...] ساقط ا.

۲۰ - ش: ل: ... لِانْقِلَابِ... ۲۱ - بیت ساقط م، د.

۲۲ - الصحاح و لسان: كَعَبٌ بِنِ كَلَابٍ وَ كَعَبٌ بِنِ رِبْعَةٍ بِنِ عَقِيلٍ بِنِ رِبْعَةٍ بِنِ عَامَرٍ بِنِ صَعْصَعَةٍ.

۲۳ - [...] ساقط ا.

کَلَفَ م ^{۱۳}	بند نیزه ^۱
کَلِمَةً: سخن ^{۱۴} و قصیده	کَعَابِرُ ^۲ لَکَعُوبٍ قَصَبِ الْبَرِّ
کَلِیم: هم سخن و بجراحت ^{۱۵} کرده	کَفَّ م و پیمانۀ غله
کَلَوْتُ: نشیپل ^{۱۶} نقاعیان	کَفَل: سرین و گلیم که ^۳ از پس شتر برافکنند ^۴
کَلَب: سگ	تا کسی بر نشیند
کَلَبَتَانِ م ^{۱۷}	کَفَافٌ لِلْقَدْرِ الَّذِي يَكْفُفُ عَنِ الْمَسْئَلَةِ ^۵
ذَوَا ^{۱۸} تَاكَلَبَتَيْنِ دو	كَفَرُ لِلْقَرِيَةِ [كَفَرُ ^۶ وَ كَفَرُ لَعْنَانٍ وَ هُوَ مَائُوَارِيهِ
کَلَا: مرز ^{۱۹} [کَلَالِی ^{۲۰} پر]	مِنْ سَوَادِ اللَّيْلِ
کَلَالَةٌ أَنْ يَمُوتَ الرَّجُلُ وَلَا وَلَدَهُ وَلَا وَالِدَهُ ^{۲۱}	کَفَاف: درم دزد بدست سبکی
کَمِی: دلیر	لَقِيَّتُهُ كَمَةً كَمَةً ^۷ إِذَا فَاجَأَتْهُ
کَمَاء: سماروغ ^{۲۲}	کَلِمَةً ^۸ م
کَمَرَةً: سر ذکر	کَلَبٌ لِلشَّيْءِ ^۹
کَمُون: زیره	کَلْکَل ^{۱۰} بَر
کَمِيعٌ لِلصَّجِيعِ	[کَلَا ^{۱۱} وَلَا]
خُصِيَّةٌ كَمَشَةً ^{۲۳} : کوچک ^{۲۴}	إِنَاءٌ كَلِيعٌ ائْتَدَ عَلَيْهِ الْوَسْخُ ^{۱۲}
کَنِيس ^{۲۵} : جامه زربافت ^{۲۶}	کَلٌ لِلْعِيَالِ وَ لِلثَّقَلِ

- ۱ - «بند نیزه» ساقط ل، م، ش، د. ۲ - س، د، ل: کَعَابِرُ الْکَعُوبِ... ش: کعاب للعکوب...
- ۳ - م: کز... از کی از... ۴ - ش: ... شتر افکنند. ۵ - ش: ... عَلَى الْمَسْئَلَةِ.
- ۶ - [...] ساقط ا. ۷ - د: لَقِيَّتُهُ كَمَةً اِذَا... ۸ - م: کَلِمَةً وَ کَلِمَةً م.
- ۹ - د: ... لَشَدَّة. ۱۰ - د: کَلْکَل سینه. ۱۱ - د: کَلَا لَا. [...] ساقط ا.
- ۱۲ - د: الرسخ. ۱۳ - د: معروف. ۱۴ - م، ل، ش، د: قصیده و سخن.
- ۱۵ - ا: ... و مجروح. ۱۶ - متن مطابق است با ا. سایر نسخ: کَلَوْتُ کَلِی. ۱۷ - ا: ... دو سگ.
- ۱۸ - ش: ذَوَا... ۱۹ - س: مرز گیاه تر. منخ: مَسْتَاة. ۲۰ - [...] ساقط ا.
- ۲۱ - س: ... و لا والده. ۲۲ - د: شماروغ. ۲۳ - س: ... کَمِيشَةً. ا: ... کَمِيشَةً...
- ۲۴ - ش اضافه دارد: کَمِيشٌ فِی الْحَرْبِ مِنْ کَمِنْ اِی خَفِی. ۲۵ - الصّاح و لسان: کَمِيشَةً... م: کَنِيس وَ کَبِيش...
- ۲۶ - م، ل، د، ش: ... زربفت.

- کَنَف: پناه^۱
 کَنَّة^۲ لِامْرَأَةٍ^۳ الرَّجُلِ وَ الْبَنَتِ^۴ کَنَائِن^۵
 پُر^۶
 کَنِیف: جای^۷ شتر و آب خانه
 کَنِی^۸: هم کنیت
 کَنَز^۹: گنج
 [کَنَهَبِل^{۱۰} وَ] کَنَهَوَز: ابر
 بَنَز کَوُوْد^{۱۱} یَنْزَعُ مَاءَهَا بِجَهْدِ
 کَوَز: دویت تا شتر^{۱۲}
 کَوَزَر: جوی^{۱۳} در بهشت و مرد بسیار خیر
 کَوْنَل^{۱۴} لِمَوْخَرِ^{۱۵} السَّفِیْنَةِ
 کَوَکَب: ستاره
 کَوَکَب دُرّی: ستاره روشن
 کَوَارَة^{۱۶} التَّحْلِ^{۱۷}
 کَوَزَر^{۱۸}: کوزر^{۱۹}
- کَوُوْد: پای بالا [ی دشخوار^{۲۰}]
 کَوَمَاء^{۲۱}: ناقة بزرگ کوهان
 [کَوَة^{۲۲}: روزن بن گشاده
 کَوَدَن^{۲۳}: کره دیررو]
 کَهَل: نیم پیر^{۲۴}
 [کَهَر^{۲۵} الصُّحی: چاشتگاه]
 کِهَاء: اشتر^{۲۶} ماده فربه
 کَهَف: پناه
 کَیَة: داغ
 کَیْن: گوشت^{۲۷} فرج
 کَیُول لِمَوْخَرِ الصَّفِ
 [کَیْذُبَان لِلْكَذَابِ^{۲۸}]
 الْكَاف الْمَضْمُومَة:
 کُبَار وَ کُبَارٌ مُحَقَّقاً وَ^{۲۹} مُشَدِّداً: بزرگ
 الْوَلَاء لِلْکُبْرِ اِی^{۳۰} لَا کُبْرٍ وَلَدِ^{۳۱} الرَّجُلِ

- ۱- ل: کَنَف ابر.
 ۲- ا بجای «کَنَّة»: کَنَف.
 ۳- الصحاح: ... امْرَأَةُ الْاِیْن. لسان: الْکَنَّة: امْرَأَةُ الْاِبْنِ وَ وَ امْرَأَةُ الْاِخ.
 ۴- ش: ... وَالْبَنَتِ کَنَائِن پُر.
 ۵- د: کَنَائِن پُر.
 ۶- ا: ... کَنَائِن جمع.
 ۷- ل: جامه شتر و...
 ۸- بیت ساقط م، ش، د، ل.
 ۹- م، ل، ش، د: کَنَز م.
 ۱۰- الصحاح در معنی «کنهبل»: ضَرْبٌ مِنَ الشُّوْک.
 ۱۱- بیت ساقط م، ل، د، ش.
 ۱۲- ش: ... اشتر.
 ۱۳- ل: جوبیی...
 ۱۴- س: کَوْنَل...
 ۱۵- ا: نخ: دنبال...
 ۱۶- این کلمه در الصحاح و لسان بضم اول «کَوَارَة» مضبوط است.
 ۱۷- ش: معروفة.
 ۱۸- د: کَوَزَن. این کلمه در فرهنگهای عربی یافته نشد.
 ۱۹- م، ش، د بجای معنی: م
 ۲۰- س: ناقة کَوَمَاء...
 ۲۱- س: ناقة کَوَمَاء...
 ۲۲- ش: کَوِوَة... ا: کَوَة روزن.
 ۲۳- بیت ساقط ا.
 ۲۴- س: کَهَل آمیخته.
 ۲۵- [...] ساقط ا.
 ۲۶- م: ماده شتر فربه.
 ۲۷- ش: گوشه فرج.
 ۲۸- م، ش: لِلْكَذَابِ.
 ۲۹- م، د، ش: مُشَدِّداً وَ مُحَقَّقاً.
 ۳۰- د، ا: اِی...
 ۳۱- ش: لَا کُبْرٍ الرَّجُلِ.

كُتِبَ الشَّيْءُ مُعْظَمُهُ	كُتِرَاتٌ : گندنا
كُبْرٌ لِلدَّاهِيَةِ	كُرْسُفٌ : پنبه ^{۱۲}
كُبَّةٌ لِلْعَزْلِ ^۱	كُرَّةٌ لِفَتَيَاتِ الْبَعْرِ
كُبَادٌ : درد جگر	كُرَّةٌ لِلْمَشَقَّةِ ^{۱۳}
كُتْبَةٌ ^۲ لِلْبَنِّ الْقَلِيلِ	كُرَّةٌ : گوی ^{۱۴}
كُتْبَةٌ ^۳ : درز دلو ^۴ ص ۱۷۲	كُرْبَةٌ : اندوه
[كُنَّازٌ ^۵ لِلْكَثِيرِ]	كُرْسِيٌّ م
كُحَيْلٌ لِلْقَطْرَانِ ^۶	كُرْزٌ لِلْجُوالِقِ
كُحْلٌ سُرْمُهُ : [و خواسته ^۷ بسیار]	كُرْزٌ لِلْبَازِ ^{۱۵} فِي سَتِيهِ الثَّانِيَةِ ^{۱۶}
كُدْيَةٌ لِلصَّلَابَةِ مِنْ ^۸ الْحَجَرِ وَ غَيْرِهِ	كُرَاعٌ لِمَادُونِ الرُّكْبَةِ ^{۱۷} مِنَ الْإِنْسَانِ وَ ^{۱۸} لِمَادُونِ
كُدَادَةٌ لِمَاتَلْتَصِقُ ^۹ بِأَسْفَلِ الْقَدْرِ	الْكَعْبِ مِنَ الدَّوَابِّ
كُدْرِيٌّ وَ جُونِيٌّ ^{۱۰} : سنگ خواره	[كُرْدُوسٌ ^{۱۹} : استخوان بزرگ پرگوشت ^{۲۰} و
كُدْرِيٌّ ^{۱۱} : ابر سیاه	پاره لشکر
كُدْسٌ : خرمن	كُرْكُمٌ : زعفران]
كُرْسُوعٌ لِمَا يَلِي الْخِنْصِرَ	كُرْبُرَةٌ : گشنیز
[كُرْزٌ لِسَبْعَةِ آلَافٍ وَ مِائَةِ رَظْلِ وَ لِلْجَنِيِّ]	كُرَازٌ لِدَاءٍ ^{۲۱} يَأْخُذُ مِنْ شِدَّةِ ^{۲۲} الْبَرْدِ
كُرْكِيٌّ : كلنگ	كُسْعَةٌ : خران

- ۱ - د: للغول. ۲ - ا: كُتْبَةٌ... ۳ - ا: كُتْبَةٌ... ۴ - ش، م: درز دول. ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - س، ا: كُحَيْلٌ لِلْخُضَاخِضِ الَّذِي يُهْتَابُهُ. ا-نخ: لِلْقَطْرَانِ. ۷ - [...] ساقط ا. ۸ - م: ... فِي الْحَجَرِ... ش: ... مِنْ حَجَرٍ. ۹ - م: ... وَ جُونِيٌّ... ۱۰ - س: ... كُدْرِيٌّ... ۱۱ - س: كُدْوِيٌّ... ۱۲ - د: ليقه. ا: صوف دوات. ۱۳ - ش: ... لِمَشَقَّةٍ. ۱۴ - ش بجای بیت: کری. ۱۵ - الصحاح: البازی... ش بجای «الباز فی»: للباقي... ۱۶ - د: فی سنة الثانية. ا: فی السنة الثانية. ۱۷ - س: لمادون الركبتين... ۱۸ - ش: پرگوشت و... ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - ش: پرگوشت و... ۲۱ - ش: کذا يأخذ فی... ۲۲ - د: ... مِنْ شِدَّةِ الْبَرْدِ...

کُشِيَّةٌ لِشَحْمَةٍ ^۱ فِي بَطْنِ الْحِجْلِ ^۲	کُمَّةٌ: سر کلاه وَ قَدْ تَكَمَّمْ
كُعَيْتٌ ^۳ : بلبل	کُمَثْرِي: انبرود ^{۱۴}
كُفَّةٌ: فکنده ^۴ [نَتَجَ ^۵ اِبْلَهُ كُفَاةً اَي جَعَلَ اِبْلَهُ	کُنْدُشٌ لِلْعَقَقِي
فِرْقَتَيْنِ يَضْرِبُ الْفَحْلُ كُلَّ سَنَةٍ فِي فِرْقَةٍ دُونَ	کُنْسٌ لِلتَّجُومِ السَّبْعَةِ
الْأُخْرَى ^۶]	[کُنْيَةٌ ^{۱۵} وَ کُنْيٌ م]
كُفُوٌ: همتا	کُنْهُ الشَّيْءِ غَايَتُهُ
كُلْبَةٌ: کاسموی ^۷	کُورٌ: پالان [کِیران ^{۱۶} وَ آکوارِ پُر]
[کُلٌّ ^۸ : همه]	کُورَةٌ: جای آتش وَ ناحیت ^{۱۷}
كُلْفَةٌ لِمَا يَتَكَلَّفُ مِنْ نَائِيَةٍ	کُوزَةٌ ^{۱۸} م
[کُلَاخٌ ^۹ لِلْکُلُوحِ]	کُوبٌ: آب دستان بی گوشه
كُلَاعٌ: شکاف پای	کُوعٌ لَطَرِفِ الزُّنْدِ مِمَّا يَلِي الْاِبْهَامَ
کُلابٌ م	کُوبَةٌ ^{۱۹} لِلتَّرْدِ
کُلُوتَجَةٌ ^{۱۰} م	[کُهْبَةٌ ^{۲۰} لِعُغْبَرَةٍ مُشْرِبَةٍ سَوَادًا وَ هُوَ أَكْهَبُ]
کُلَيْتَانِ ^{۱۱} : هردو گرده [وَمَا ^{۱۲} عَنْ يَمِينِ التَّضَلِ	الْكَافُ الْمَكْسُورَةُ:
وَ شِمَالِهِ]	کِبَاسَةٌ: خوشه ^{۲۱} خرما
کُمَيْتٌ مومی	[يُقَالُ ^{۲۲} كِبَرٌ سِيَاسَةَ النَّاسِ فِي الْمَالِ
کُمٌّ: آستین	کِبَرِيَاءٌ: بزرگواری]
کُمُ الثَّمَرَةِ [وَ غَيْرُهَا ^{۱۳}] غِطَاءُهَا	کِبَاءٌ: بخور

- ۱- م: لَشَحْمِ...
 ۲- س: فِي بَطْنِ الْخَيْلِ... -نَح: ضَبَّ.
 ۳- س: كُعَيْتَةٌ...: ا: کعبه...
 ۴- م، ش، ا: نکنده.
 ۵- [...] ساقط ا.
 ۶- ش اضافه دارد: کفري تلوسه خرما.
 ۷- م: کاسمونی.
 ۸- [...] ساقط ا.
 ۹- [...] ساقط ا.
 ۱۰- این کلمه یافته نشد.
 ۱۱- ش: کلپتان...
 ۱۲- [...] ساقط ا.
 ۱۳- [...] ساقط ا.
 ۱۴- ش، ا، م: امرود.
 ۱۵- [...] ساقط ا.
 ۱۶- [...] ساقط ا.
 ۱۷- ش: ناحیه.
 ۱۸- لسان: کوز. ابوحنیفه آنرا فارسی معرّب دانسته. بیت ساقط ل، م، د، ش.
 ۱۹- بیت ساقط د.
 ۲۰- [...] ساقط ا.
 ۲۱- د: کِبَاسَةٌ خوشه.
 ۲۲- [...] ساقط ا.

کِرْبَيتٌ م	کِرْنافَةُ لِأَصْلِ السَّعْفَةِ
کِتَابٌ : نامه	کِرْياَسٌ : کنيف بر بام
کِثْکِثٌ ^۱ : خاک	کِسْوَةٌ : پوشش
کِذْيُونٌ ^۲ لِذَقاقِ الثَّرَابِ وَالسَّرَجِينِ يُجْلَى بِهِ ^۳	کِسْفَةٌ ^{۱۳} وَکِسْفٌ : پاره آسمان ^{۱۴}
الذَّرْعُ	کِسْرٌ : دامن خیمه [واستخوان ^{۱۵} پرگوشه ^{۱۶}]
هُوَ حَسَنُ الْکِدْنَةِ ^۴ آتَى اللَّحْمَ	کِسْمِشٌ م
کِرْکِرَةٌ ^۵ الْبَعِيرُ لِمَا اسْتَدَارَ فِي صَدْرِهِ	کِعَامٌ ^{۱۷} : دهن بند
کِرْوَانٌ : ماهی خوار وَاِجْدُهَا کِرْوَانٌ ^۶	کِفَّةٌ ^{۱۸} الْمِيزَانِ : کِفَّةٌ ^{۱۹} ترازو و دام صیاد
کِرَاءٌ [لِمَصْدَرٍ ^۷ کَارِئٌ وَالذَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ	کِفْلٌ لِلْمَرْکَبِ وَلِلنَّصِيبِ
أَنْتَ تَقُولُ رَجُلٌ مُکَارٍ وَ مُفَاعِلٌ إِنَّمَا هُوَ مِنْ	[کَلِمَتُهُ ^{۲۰} کِفاحاً : رویاروی ^{۲۱} با وی سخن
فَاعَلَتْ وَ هُوَ مِنْ ذَوَاتِ الْوَاوِ لِأَنَّهُ يُقَالُ أَعْطِ	گفتم]
الْکَرَى کِرْوَتَهُ [کِفَاتٌ لِّجَمْعِ الْکِفْتِ ^{۲۲} وَ هِيَ الْأَوْعِيَةُ
کِرْبَالٌ ^۸ لِّلْمِنْدَفِ يُنْدَفُ بِهِ الْقُطُنُ	[کِفْتٌ ^{۲۳} : دیگ کوچک
کِرْسٌ ^۹ : پلیدی خانه ^{۱۰}	کِلَّةٌ لِلسَّيْرِ الرَّقِيقِ [
[کِرْزَنٌ ^{۱۱} : تبر بزرگ]	کِلْسٌ : ساروج ^{۲۴}
کِرْفَى لِّلسَّحَابِ ^{۱۲}	کِلِيتٌ لِّحَجَرٍ مُسْتَطِيلٍ

- ۱ - ش: کِثْلٌ...
 ۲ - ش: کدنون...
 ۳ - د: يُجْلَى بِهَا...
 ۴ - ش، ا: کدفة... د: الکدیه...
 ۵ - بیت ساقط ش.
 ۶ - ا: وَاِجْدُهَا کِرْوَانٌ بِالْفَتْحِ...
 ۷ - س بجای [...] م: ش: مَصْدَرٌ [...] ساقط ا.
 ۸ - د: کِرْوَالٌ...
 ۹ - م: کِرْياَسٌ...
 ۱۰ - م اضافه دارد: و جماعتی از مردم.
 ۱۱ - م: کِرْزِین (هر دو صحیح). [...] ساقط ا.
 ۱۲ - س: لِّلسَّحَابَةِ. بیت ساقط ش.
 ۱۳ - ش، د: کِسْفٌ وَکِسْفَةٌ...
 ۱۴ - لسان: الْقِطْعَةُ مِنَ الشَّيْءِ...
 ۱۵ - الصحاح: عَظُمَ لَيْسَ عَلَيْهِ کَثِيرٌ لَحْمٍ. [...] ساقط ا.
 ۱۶ - ا اضافه دارد: کِسْرَةٌ قِطْعَةُ خَبِزٍ.
 ۱۷ - س: کِعَاعٌ...
 ۱۸ - د: کِفَّةٌ مِيزَانٍ...
 ۱۹ - م: پله ترازو...
 ۲۰ - [...] ساقط ا.
 ۲۱ - ش: روی باروی... د، رویاروی سخن گفتم با وی.
 ۲۲ - د: الکتف...
 ۲۳ - [...] ساقط ا.
 ۲۴ - م بجای «ساروج»: جارو. ل، ش، د: صاروج.

کِنَانَةٌ: تیردان	کَرَع: سر در آب کرد
کِنْف: زنبیل ^۱	کَسَح: جای ^{۱۱} رُفَت
[کِنَاژ ^۲ التَّمْرِ حِينَ يُكْنَزُ]	کَسَع: پای بر [پس] کسی زد ^{۱۱}
کِنَاس: جای آهوان	کَعَم: دهن بست و الْکِعَامُ ^{۱۲} دهن بند
کِنَارَاتٌ لِلْعِيدَانِ وَلِضَرْبٍ مِنَ الثِّيَابِ	کَلَحَ عَبَسَ
کِنٌّ وَکِنَانٌ لِلْغِطَاءِ ص ۱۷۳	کَنَعَ قَرُبٌ وَخَصَعَ
کِيس م	کَهَرَ أَذَلَّ
[أَحْشَفًا ^۳ وَ سَوْءَ كَيْلَةٍ أَى اتَّجَمَعَ عَلَى أَنْ تُعْطِيَنِي حَشْفًا وَأَنْ تُسَيَّءَ الْكَيْلَ لِي]	کَدَأُ ^{۱۳} الثَّبْتُ [إِذَا ^{۱۴}] لَمْ يَطُلْ
کِيز: کوره ^۴ آهنگران	کَشَأُ ^{۱۵} : بریان خشک کرد ^{۱۶} و خیار ^{۱۷} خایید
کِیح ^۵ [وَکَاخ ^۶] لِسِنْدِ الْجَبَلِ	کَفَأ: نگو سار ^{۱۸} کرد و کَفَأَ غَرَبَ السَّكِينِ إِذَا ^{۱۹} تَبَأْ
کِیان ^۷ : سرشت	کَلَّا حَفِظَ كِلَاءَةً ^{۲۰}
وَمِنْ الْأَفْعَالِ:	بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ:	کَبَل ^{۲۱} : پای بند ^{۲۲} کرد
کَبَح: لگام ^۸ باز زد	کَتَمَ کَتَمًا وَکَتَمَانًا سَتَرَ
کَدَح: کار کرد و [کَدَحَ ^۹ وَکَدَهَ] بخراشید	کَتَبَ: نبشت ^{۲۳} [کِتَابًا ^{۲۴} وَکَتَبًا ^{۲۵}] و بدوخت ^{۲۶}
	کَحَل: سرمه ^{۲۷} در چشم کرد

۱- ا: تُلَى درزی و حِجَام. د: زین بیل و ناخن پیرای.

۳- [...] ساقط ا. ۴- م: گر آهنگران. ش: کر آهنگران. ۵- ش: کنج و کاج السند الخیل.

۶- [...] ساقط ا. ۷- ا: نخ: لیس بعرب صحیح.

۸- ا: لگام باز کشید. ش: لگام وازد. د: لگام باز داد. ۹- م: ... وَکَدَحَ وَکَدَّ... [...] ساقط ا.

۱۰- ا، م: چاه رُفَت. ش: چه رُفَت. د: جو رُفَت.

۱۱- م اضافه دارد: کسح ستور دُم در میان ران گرفت.

۱۲- «وَالْکِعَامُ دهن بند» ساقط م، ش، د.

۱۳- س: کری الثَّبْتُ...

۱۶- س، ا: ... خشک خورد.

۱۵- ا: کَشَأ...

۱۹- م، د، ل: ... السَّكِينِ تَبَأْ.

۱۸- م، ش: نگو سار کرد.

۱۷- م، ش، د: ... و خار خایید.

۲۱- این کلمه بر وزن فَعَلٌ یَفْعُلُ مضبوط است.

۲۰- ا: کِلَاءَةً.

۲۴- [...] ساقط ا.

۲۳- ش: بنوشت.

۲۷- ش: سرمه کرد در چشم.

۲۶- ا: دوخت.

۲۵- «و کَتَبًا» ساقط د.

۲۲- ش، د: پاوند کرد. م: پابند کرد.

كَرَفَ [الْجِمَارُ] شَمَّ الْبُولَ	كَانَ ١٢: بود كَوْنًا وَكَيْتُونَةً
كَرَبَ: شومیز ^۲ کرد کِرَابًا وَ قَرَبَ وَ أَحَزَنَ	[مَنْقُوصُ:]
كَرَثَ آوَجَعَ	كَابَرُوى ^{۱۳} : افتاد
كَرَدَ طَرَدَ	كَبُوءَ: و آتش ز آتش زنه نیامد ^{۱۴}
كَسَدَ كَسَادًا: ناروا شد	كَبَالُوءُهُ ^{۱۵} تَغَيَّرَ [كَبَتِ ^{۱۶} النَّارُ إِذَا عَطَّاهَا ^{۱۷} الرَّمَادُ
كَعَبَ: نار پستان شد كِعَابَةً	وَالْجَمْرَ تَحْتَهُ
كَفَرَ ^۳ كَفَرًا وَ كُفْرَانًا وَ كُفُورًا كَنَدَ [وَ سَتَرَ ^۴]	كَرَأَ ^{۱۸} بِالْكَرَةِ: گوی ^{۱۹} کرد [
كَفَلَ قَبْلَ كَفَالَةٍ فَهُوَ كَفِيلٌ	كَسَا: در پوشانید كِسْوَةً
كَمَلَ كَمَالًا وَ اسْتَكْمَلَ تَمَّ	[كَلَاهُ ^{۲۰} يَكْلُوهُ أَصَابَ كُلَيْتَهُ
كَمَنَ خَفِيَ	كَنَى يَكْنِي ^{۲۱} وَ يَكْنُو: کنیت کرد
كَنَفَ [وَ اكْتَنَفَ ^۶]: خطیره کرد [وَ حَفِظَ	مُضَاعَفٌ:]
كَنَسَ: جای رُفت [كَبَّ بَرُوى ^{۲۲} : افکند
كَنَدَ ^۸ : ناسپاسی کرد	كَدَّ جَهْدًا كَدًّا
كَهَنَ: اخترگویی ^۹ کرد كِهَانَةً	كَرَّ رَجَعَ
[أَجُوفَ:]	لَا زِمَ وَ مَتَّعِدٌ:
كَارَ كَوْرًا زَادَ وَلَفَّ الْعِمَامَةَ	كَفَّ مَنَعَ وَ ^{۲۳} كَفَّ عَنْهُ: باز شد
كَاسَ الْبَعِيرُ مَشَى عَلَى ثَلْثِ ^{۱۰} وَ هُوَ مَعْرُوقٌ	لَا زِمَ وَ مَتَّعِدٌ كَفًّا فِيهِمَا
كَامَ الْفَرَسُ ^{۱۱} : گشن کرد	كَمَّ وَ كَنَّ وَ اكَنَّ ^{۲۴} سَتَرَ

۱ - [...] ساقط ا. ۲ - ا: شریار کرد. س: شومین کرد.

۳ - بیت در ش، م، د: كَفَرَ كُفُورًا وَ كُفْرَانًا كَنَدَ وَ سَتَرَ.

۴ - [...] ساقط ا. ۵ - «فهو كفيل» ساقط ا.

۶ - [...] ساقط ا. ۷ - [...] ساقط ا. ۸ - بیت ساقط م، ش، د.

۹ - ش: اختر کوهی کرد. ۱۰ - ش: ... على ثَلْثِ قوائم... ۱۱ - «الفرس» ساقط م، ش، د.

۱۲ - ۱ - نخ: سر. ۱۳ - ش: بر روی افتاد. ۱۴ - د، ش: بنیامد.

۱۵ - د: کَبَالُولَه... ۱۶ - [...] ساقط ا. ۱۷ - ش، د: ... أَعْطَاهَا...

۱۸ - س، ش: کَرَى... ۱۹ - «گوی» ساقط د. ۲۰ - [...] ساقط ا.

۲۱ - م: يَكْنُو وَ يَكْنِي. ۲۲ - ا، ش: بر روی افکند. ۲۳ - م، ش: و كَفَّ عند كَفَّا فِيهِمَا باز شد.

۲۴ - «وَ اكَنَّ» ساقط د.

باب بِسْمَ یَسْمُ :

کَبَسْ^۱ : شبیخون برد^۲ وَ دَفَنَ^۳ وَالْکِبْسُ
الاسْمُکَبَتَ : نیست کرد و غمگین کرد
کَدَمَ عَصَکَذَبَ^۴ : دروغ گفت کَذَبًا [فَهُوَ^۵ کاذِبٌ وَ
کَذُوبٌ^۶ وَ کِذْبَانٌ] وَ کَذَبَ الْقِتَالَ [اِذَا^۷]
لَمْ یَبَالِغْ فِیهِ [قَالَ^۸ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ^۹ اِیُّهَا
النَّاسُ کَذَبَ عَلَیْکُمْ الْحَجُّ اِیَّ^{۱۰} عَلَیْکُمْ بِالْحَجِّ
وَ [کَذَبَ عَلَیْکَ کَذَا اِیَّ^{۱۱} عَلَیْکَ بِهِ] وَ هِیَ^{۱۲}
کَلِمَةٌ نَادِرَةٌ جَاءَتْ عَلَى غَیْرِ الْقِیَاسِ^{۱۳}

کَزَمَ کَسَرَ الشَّيْءَ بِالْفَمِ]

کَسَبَ وَ اکْتَسَبَ : بیندوخت

کَسَبَهُ أَجْرًا اِیَّ کَسَبَ لَهُ

کَسَرَ^{۱۴} : بشکست وَ کَسَرَ الطَّائِرُ صَمَّ جَنَاحِیْهِ
کَسَفَ : آفتاب گرفت^{۱۵} لَازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ وَ یُبرید^{۱۶} [وَ عَبَسَ^{۱۷} وَ جَهِهَ]

کَشَرَ صَحَّکَ فِی الْوَجْهِ

کَشَفَ^{۱۸} وَ کَشَطَ : برهنه کردکَشَطَ^{۱۹} قَطَعَ الرِّیَادَاتِ مِنَ الْعَیْنِ وَالْأَنْفِکَظَمَ [غِظَةً^{۲۰}] : خشم فروخورد

کَفَتَ : فراهم آورد وَ قَوْلُهُ تَعَالَى اَلَمْ نَجْعَلْ

الْاَرْضَ کِفَاتًا^{۲۱} اَحْیَاءَ^{۲۲} وَ اَمْوَاتًا اِیَّ یَضُمُّ^{۲۳}

ظَهْرُهَا الْاَحْیَاءَ وَ بَطْنُهَا الْاَمْوَاتُ وَالْکِفَاتُ

جوال^{۲۴} ص ۱۷۴کَلَسَ : ریخته زد^{۲۵}کَلَمَ جَرَحَ وَ الْکَلِیْمُ^{۲۶} الْمَجْرُوحُکَنَسَ : در غار شد^{۲۷}

کَنَزَ : گنج نهاد

[اَجُوفَ] :

کَادَ : سکايد کِيدًا وَ مَکِیْدَةً^{۲۸}کَاسَ : زیرک شد کِیَاسَةً وَ^{۲۹} کِیْسًا فَهُوَ^{۳۰} کِیْسٌ

۱ - ش: کس دَفَنَ و شبیخون برد و الکبس الاسم.

۳ - ا: و دفن کرد.

۴ - ا: نخ: سر.

۶ - د بجای «و کَذُوبٌ»: وَ کِیْذِبٌ. ۷ - [...] ساقط ا، ش.

۹ - م، د: ... الخطاب رضى الله عنه... ۱۰ - ش: وَ جَبَ عَلَیْکُمْ الْحَجُّ...

۱۲ - [...] ساقط ا. ۱۳ - م: عَلَى خِیَافِ الْقِیَاسِ.

۱۴ - ا: نخ: نا.

۱۵ - ش، د، م: بگرفت. ۱۶ - «و بی برید» ساقط م.

۱۸ - م: کَشَطَ وَ کَشَفَ. ۱۹ - بیت ساقط ش، د، م.

۲۱ - قرآن کریم: ۲۶ و ۷۷/۲۵. ۲۲ - «أَحْیَاءٌ وَ اَمْوَاتًا» ساقط ش، د، م.

۲۳ - ا: تَضَمَّ... ۲۴ - ا: وَالْکِفَاتُ الْیُوعَاءُ.

۲۶ - «وَالْکَلِیْمُ الْمَجْرُوحُ» ساقط ش، د، م. ۲۵ - ش، د، م: ریخته کرد.

۲۸ - ش بجای «مَکِیْدَةً»: مَکِیْدًا. ۲۹ - ا: کِیْسًا وَ کِیَاسَةً... ۲۷ - س، ا اضافه دارد: وَ جَای رُفَت.

۳۰ - «فَهُوَ کِیْسٌ» ساقط م.

قَوْلُهُ تَعَالَى وَالَّذِي ^۸ تَوَلَّى كِبْرَهُ ^۹ أَيْ عَظَمَهُ وَ عَظُمَ الشَّيْءُ أَكْبَرُهُ كَحَلِّ دَعِجٍ كَدِرَ ^{۱۰} : تیره شد [كَرَبَ ^{۱۱} اغْتَمَّ] كَرَغَ فِي الْمَاءِ شَرِبَ كَرِهَ ^{۱۲} كَرَاهَةً وَكَرَاهِيَةً: دشخوار ^{۱۳} داشت كَسَحَ ^{۱۴} : لنگ شد ^{۱۵} كَسِلَ فَهُوَ كَسَلَانٌ [وَالْجَمْعُ ^{۱۶} كُسَالَى] وَ تَكَاسَلَ: کاهل شد كَلَبَ ^{۱۷} الشِّتَاءَ اشْتَدَّ وَكَلَبَ حَرَصَ [وَالْبَعِيرُ ^{۱۸} جُنَّ] كَلَعَ قَدَمُهُ أَصَابَهَا ^{۱۹} شُقَاقٌ [وَوَسِخَ ^{۲۰}] كَلَفَ ^{۲۱} بِهِ: عاشق شد و روی کلف گرفت ^{۲۲} كَمِهَ ^{۲۳} : کور زاد كَمِدَ حَزَنَ فِي السَّيْرِ كَئِبَ نَفِطَ	كَأَعَجَبَنَ كَالَ [يَمُودُ ^۱] كَالَهُ أَيْ كَالَ لَهُ [لَفِيفٌ]: كَوَى: بداغ ^۲ کرد [مَنْقُوضٌ]: كَرَى: جوی فرو کند ^۳ كَفَى: بسنده کرد كِفَايَةً [كَمَى ^۴ شَهِدَتْهُ كَتَمَهَا] كَئَى: تعريض كرد كِنَايَةً [مُضَاعَفٌ]: كَشَرَ فَحَّ كَصَّ: پیچید از زخم كَظَّ ^۵ اِتَّخَمَ كَعَجَبَنَ كَلَّ: کند شد كُلُوا وَكَلَّةً فَهُوَ كَلِيلٌ و مانده شد كَلَالًا بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ: كَبَرَ: پیر شد ^۶ كَبِرًا و بزرگ ^۷ شد فَهُوَ كَبِيرٌ وَ
--	---

۱ - [...] ساقط ا.

۲ - ا: بداغ گرفت.

۳ - ش، د: فروبرد. م: جوی برد. ا: جوی کند.

۵ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده.

۷ - فعل «کَبَرَ» در این معنی بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ مضبوط است.

۹ - قرآن کریم ۲۴/۱۱

۱۰ - ا: نخ: ا.

۱۱ - [...] ساقط ا.

۱۳ - م، د، ا: دشوار داشت.

۱۴ - ا: نخ: ا.

۱۲ - ا: نخ: سر

۱۶ - [...] ساقط ا.

۱۷ - ا: نخ: ا.

۱۵ - «شد» ساقط ش.

۱۹ - م: أَحَابِيَةٌ...

۲۰ - [...] ساقط ا.

۱۸ - [...] ساقط ا.

۲۲ - س، ا، کلف کرد.

۲۳ - ا: نخ: ا.

۲۱ - ا: نخ: ا.

مَهْمُوزٌ:	كَبَّكَبَ كَبَّ
كَيْبٌ ^۱ فَهُوَ كَيْبٌ وَاتَّكَابَ حَزَنٌ	كَزَكَرَ بِالذَّجَاجِ صَاحِبُهَا
[أَجَوْفٌ]:	كَفَكَفَ كَفَّ
كَادَ كَيْدُودَةً: خواست	كَهَكَهَ نَفَخَ فِي يَدِهِ مِنَ الْبَرْدِ
[مَنْقُوصٌ]:	فَوَعَلَ ^{۱۳} :
كَرَى نَامٌ [فَهُوَ ^۲ كَرِيَانٌ]	كَوْثَرَ جَمَعَ
مُضَاعَفٌ]:	كَوَكَبَ: ستاره ^{۱۴} کرد
كَسَّ: کوتاه دندان شد	تَفَعَّلَ:
كَزَّ ^۳ كَزَاةً انْقَبَضَ ^۴	تَكَأَكَأَ جَبْنَ ^{۱۵}
بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ:	تَكَعَكَعَ جَبْنَ
كَبَّرَ كَبْرًا: بزرگ شد	إِفْعَوْلَ:
كَثُرَ كَثْرَةً وَكَثِفَ وَتَكَأَفَ: بسیار شد	اِكْتَوَتَى بِالْعَ فِي صِفَةِ نَفْسِهِ مِنْ غَيْرِ فِعْلٍ ^{۱۶}
كَرُمَ كَرَمًا وَكَرَامَةً: گرانمایه شد	إِفْعَلَّ:
كَهَمَ كَهَامَةً ^۵ فَهُوَ كَهَامٌ [وَكَهِيمٌ ^۶]: بد دل شد	إِكْفَهَرَ عَبَسَ ^{۱۷}
و شمشیر کند شد ^۷	إِكْبَانٌ انْقَبَضَ
بَابُ ^۸ يَهْتَ يُبْهَتُ:	أَفْعَلَّ:
[كَيْلٌ ^۹ بِهِ أَيْ قُتِلَ بِهِ ^{۱۰}]	[اَكْتَبَ أَمْلَى]
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ:	اَكْتَبَ قَرُبَ
فَعَّلَلَّ:	اَكْثَرَ اسْتَغْنَى
كَرَدَسَ ^{۱۱} جَعَلَ الْخَيْلَ كُرْدُوسًا كُرْدُوسًا ^{۱۲}	اَكْذَبَ: دروغ زن یافت

- ۱ - ا - نخ: ا. ۲ - [...] ساقط ا.
- ۳ - ضبط این کلمه بر وزن مَدَّيْمُدُ نیز آمده است.
- ۴ - م: تَقَبَّضَ.
- ۵ - «كَهَامَةً» ساقط م، ا، د، ش. ۶ - [...] ساقط ا.
- ۷ - «شد» ساقط ش.
- ۸ - این باب ساقط ا.
- ۹ - س بجای [...] خالی. ش اضافه دارد: كَيْفَ شُدَّتْ يَدَاهُ إِلَى خَلْفِ.
- ۱۰ - ش اضافه دارد: اُسْتُكْبِبَ شَكْمَشِ گرفت.
- ۱۱ - م: أَيْ جَعَلَ...
- ۱۲ - «كُرْدُوسًا» ساقط د، ا. ۱۳ - «فَوَعَلَ» ساقط ش، د.
- ۱۴ - ش، د: بستانه کرد.
- ۱۵ - دو بیت در د: تَكَعَكَعَ وَ تَكَأَكَأَ جَبْنَ.
- ۱۶ - د: مِنْ غَيْرِ فِعْلِهِ.
- ۱۷ - د اضافه دارد: اِفْعَالًا...

فَعَّلَ :	أَكْرَسَ : برهم نشانند
كَبَّرَ : تکبیر ^{۱۴} کرد	أَكْرَمَ : گرامی کرد
كَتَبَ : سپاه ساخت و جامه نگارید ^{۱۵} و حلقه	أَكْسَلَ جَامَعَ وَلَمْ يَنْزِلْ ص ۱۷۵
در فرج استر کرد	أَكْفَلَ جَعَلَ ^۱ كَافِلًا
كَدَّسَ : خرمن نهاد	[أَكْلَبَ ^۲ وَقَعَ فِي إِبِلِهِ الْكَلْبُ وَهُوَ جُنُونٌ ^۳]
كَدَحَ خَدَشَ	أَكْمَشَ أَسْرَعَ ^۴
كَذَّبَ : دروغ زن کرد	[أَكْنَفَ ^۵ أَعَانَ]
كَرَّشَ وَجْهَهُ قَبَضَهُ	أَكْنَبَ : دست آبله ^۶ گرفت
كَرَّعَ : چهار پاره زد	أَكْنَعَ أَشْفَقَ
كَفَّرَ : فراز ^{۱۶} پوشید و فروتنی کرد و سوگند را	[مَهْمُورٌ] :
کفارت کرد	أَكْفَأَ [الْبَيْتُ ^۷ عَمِلَ لَهُ ^۸ كِفَاءً أَيْ مُؤَخَّرًا وَ] :
كَفَّنَ : کفن کرد	قافیه ^۹ شعر بگردانید
كَلَّفَ : رنج برنهاد	[أَكْمَاتِ ^{۱۰} الْأَرْضُ كَثُرَتْ كَمَا تَهَا]
كَلَّمَ بسخن آورد و سخن گفت	أَجَوَفَ [:
كَمَدَ : سم تاو کرد	أَكَاسَتِ الْمَرْأَةُ أَتَتْ بِالْوَلَدِ الْكَيْسِ
[أَجَوَفَ ^{۱۷}] :	[مَنقُوصٌ] :
كَوَّرَ لَفَّ	أَكْدَى ^{۱۱} قَطَعَ الْعَطَاءَ وَبَلَغَ الْحَجَرَ
كَوَّسَ كَبَّ	أَكْرَى : بکراداد و أَطَالَ وَتَقَصَّ وَزَادَ
كَوَّفَ : بکوفه ^{۱۸} شد	[مُضَاعَفٌ] :
كَوَّمَ جَمَعَ كَوْمَةً مِنَ الثَّرَابِ ^{۱۹}	أَكَبَّ : بروی ^{۱۲} افتاد [وَأَكَبَ ^{۱۳} عَلَى الْعَمَلِ]

۳- م: وَ هُوَ الْجُنُونُ.

۲- [...] ساقط ا.

۱- س: جَمَعَ كَافِلًا.

۶- س، ش: شَرَّغَتْ. م: شُدَّ گُرفت.

۵- [...] ساقط ا.

۴- ش: ... أَشْرَعَ.

۹- م، ش، ا: د: قَافِيَت.

۸- ش بجای «له»: كه.

۷- [...] ساقط ا.

۱۱- بیت در د: الَّذِي بَلَغَ الْحَجَرَ وَ قَطَعَ الْغَطَا.

۱۰- [...] ساقط ا.

۱۴- م: تَكْبِيرُ زِد.

۱۳- [...] ساقط ا.

۱۲- د: بِرُوْ اِفْتَاد.

۱۷- [...] ساقط ش.

۱۶- ا، د: فَرَاوْشِيد وَ...

۱۵- م، ش، د: بَنگَارِيد.

۱۹- م، ش: ... مِنْ تَرَابِ.

۱۸- ش: بِكُوفِهِ رَفَت.

کَاوَحَ خَاصَمَ	[مَنْقُوصٌ]:
[مَنْقُوصٌ]:	کَبَى بَحْرَ
کَارَى: بکرا ^{۱۲} داد	کَنَى: کنیت کرد
[مَهْمُوزٌ]: ^{۱۳}	[مُضَاعَفٌ]:
کَافًا: مکافات ^{۱۴} کرد	کَبَبَ: کباب کرد و نگوسار ^۱ کرد
تَفَعَّلَ:	کَرَّرَ أَعَادَ ^۲ تَکْریراً وَ تَکْراراً ^۳
تَکَبَّدَ اللَّبَنُ ^{۱۵} وَ نَحْوُهُ خَثَرَ	کَلَّلَ تَوَجَّ وَ صَالَ
تَکَبَّرَ: بزرگواری کرد وَ الْکِبَرُ ^{۱۶} الْإِسْمُ وَ کِبَرِیَاءُ	فَاعَلَ:
الله عَظُمَتْهُ	کَابَدَ قَاسَى
تَکَتَّبَ صَارَ کَتِيبَةً	کَاتَبَ: مکابره کرد
[تَکْتَلَّ ^{۱۷} أَسْرَعَ]	کَاتَبَ: بند و فروخت ^۴
تَکَثَّرَ: بسیار ^{۱۸} کرد	کَاثَرَ فَاخَرَ کَاشَحَ عَادَى ^۵
تَکَدَّسَ فِي ^{۱۹} مِشِيتِهِ حَرَکَ مِنْکِبَيْهِ	کَاشَرَ: دندان ^۶ واکرد
تَکَرَّرَ تَوَضَّأَ لِلصَّلَاةِ	کَاعَمَ قَبَلَ
تَکَرَّجَ: کُرو ^{۲۰} بگرفت	کَافَحَ حَارَبَ ^۷ [مُؤَاجَهَةً ^۸]
تَکَفَّلَ: پابندانی کرد	کَالَبَ: سگی کرد
تَکَرَّسَ ^{۲۱} تَلَبَّدَ ^{۲۲}	کَامَعَ ضَاجَعَ وَ الْکَمِيعُ ^{۱۱} الصَّجِيعُ:
تَکَلَّمَ نَطَقَ	هم بستر ^{۱۱}
تَکَمَّسَ تَسَمَّرَ ^{۲۳}	[أَجُوفٌ]:

- ۱- م، ش: و نگوسار کرد. ۲- د: کَرَّرَ أَيْ أَعَادَ... ۳- ا: ... وَ تَکْرار.
- ۴- س: بنده را بوی فروخت. د: بنده باز فروخت. م: باز فروخت. ۵- د: عَادَ.
- ۶- م، د: دندان باز کرد. ۷- د: ... حَارَبَ... ۸- [...] ساقط ا.
- ۹- س، ا: اضافه دارد: کَالَمَ صَالَحَ. ۱۰- ش: وَ الْکَمِيعُ وَ الصَّجِيعُ... ۱۱- «هم بستر» ساقط ا.
- ۱۲- ا: بکرادید. س: بکرافاداد. ۱۳- «مهموز» ساقط ا. ۱۴- س، د: مکافا کرد.
- ۱۵- ش: تَکَبَّدَ اللَّبَنُ... ۱۶- م، ش: ... وَ الْکِبَرِیَاءُ... ۱۷- [...] ساقط ا.
- ۱۸- ش: بسیاری کرد. ۱۹- ا، س: تَکَدَّسَ اِفْتَحَمَ. ۲۰- م، د: کره بگرفت.
- ۲۱- ا: تَکَرَّسَ... ۲۲- ش: تَکَبَّدَ. ۲۳- د: تَسَمَّرَ...

[مَهْمُوزٌ]:	[مَهْمُوزٌ]:
تَكَادَهُ الْأَمْرُ ^۲ صَعَبَ	إِنْكَفَأَ إِنْقَلَبَ
تَكَفَأَ تَرَجَّحَ	[مُضَاعَفٌ]:
[تَكَمًّا ^۳ اجْتَنَى الْكَمَاءَ	إِنْكَلَّ [ضَحِكَ وَ] الْبَرْقُ إِبْتَسَمَ
مَنْقُوصٌ]:	إِفْتَعَلَ:
تَكَمَّى بِهِ	إِكْتَتَبَ: نام در دیوان کرد
تَغَطَّى	إِكْتَحَلَ: چشم خویشتن ^۹ را سرمه کرد
[مُضَاعَفٌ]:	مَا اكْتَرَتْ بِهِ مَا بَالِي بِهِ ^{۱۰}
تَكَفَّفَ: دست بسؤال ^۴ فاداشت	إِكْتَنَزَ: دانه بست
تَكَلَّلَ: افسر بر ^۵ سر نهاد	إِكْتَنَعَ أَشْفَقَ
تَفَاعَلَ:	[إِكْتَنَفَ ^{۱۱} إِنْخَذَ ^{۱۲} كَيْفًا وَهُوَ خَطِيرَةٌ ^{۱۳} مِنْ
[مَهْمُوزٌ]:	شَجَرٍ]
تَكَافَوْا ^۶ تَسَاوَوْا	إِكْتَنَنَهُ تَحَقَّقَ
أَجُوفٌ:	[مَهْمُوزٌ]:
تَكَاَوَسَ التَّبْتُ كَثُرَ	إِكْتَفَأَ الْإِنَاءُ قَلْبُهُ ص ۱۷۶
[مَنْقُوصٌ]:	[أَجُوفٌ]:
تَكَارَى: بکرافاستند ^۷	إِكْتَارَ الْفَرَسُ رَفَعَ ذَنْبَهُ فِي حُضْرِهِ ^{۱۴}
إِنْفَعَلَ:	إِكْتَالَ: خویشتن ^{۱۵} را پیمود ^{۱۶}
إِنْكَدَرَ: اندر جست ^۸	[لَفِيفٌ ^{۱۷}]:
إِنْكَمَشَ: جلد شد	إِكْتَوَى: بداغ ^{۱۸} کرد

- ۱ - ا بجای «مهموز»: اجوف. ۲ - د بجای «الامر»: الامن... ۳ - [...] ساقط ا.
 ۴ - ش: بسؤال واداشت. ۵ - م، ش، ا: افسر برنهاد. د: افسر نهاد.
 ۶ - د: تکافوا. ش: تکافاء و اتساوا. ۷ - د: تکارا بکری گرفت. ش: ... واستند.
 ۸ - ا: اندر جست از هوا. ۹ - م، د، ا: خویش... ۱۰ - «بد» ساقط م، ش، د.
 ۱۱ - [...] ساقط ا. ۱۲ - م بجای «اتخذ»: أَخَذَ... ۱۳ - م، ش: ... الخطيرة.
 ۱۴ - ش اضافه دارد: آتَى فِي عَدُوِّهِ. ۱۵ - د: ... خویش را... ۱۶ - م، ش: برپیمود.
 ۱۷ - ش بجای «لفيف»: منقوص. ۱۸ - ا: داغ کرد.

اِسْتَكْتَرَ: بسیار داشت	[مَنْقُوصٌ]:
اِسْتَكْرَمَ اِسْتَحْدَثَ عَلَقاً كَرِيماً	اِكْتَرَى: بکراستد ^۱
اِسْتَكَلَبَ شَرَةً	اِكْتَسَى: جامه پوشید
[اَجُوف]:	اِكْتَفَى [بِه ^۲]: بسنده کرد و بسنده شد
اِسْتَكَانَ حَشَع ^۵	اِكْتَنَى: کنیت خویش کرد
[مُضَاعَفٌ]:	[مُضَاعَفٌ]:
اِسْتَكَفَّ: گرد چیزی درگرفت و بچیزی دور	اِكْتَنَ: در ^۳ بستر شد ^۴
درنگرید ^۶ زیر دست	اِسْتَفْعَلَ:
	اِسْتَكْبَرَ تَكَبَّرَ

۱- س: بکراشد. د: بکری نسد. ۲- [...] ساقط ا. ۳- ش: بر بستر شد.
 ۴- ا اضافه دارد: اَكْتَمَ اِسْتَتَرَ مَأْخُوذٌ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَالنَّحْلُ ذَاتُ الْاَكْمَامِ. ۵- م بجای «حَشَع»: حَضَع.
 ۶- م، د، ش، ا: دور نگرید.

کتاب اللام

اللام المفتوحة:

صَرْبَةٌ لِزِمٍ وَلَا زِبِ أَيْ^۳ مَا يَلْزَمُ

لَاغِيَّةٌ^۴ أَيْ لَغَوٌ

[لَا آلَ^۵: مروارید^۶ فروش]

لَا قِطَّةٌ لِلْبَحْرِ وَلِلدَّيْكِ وَلِلرَّحَى^۷

[لَابٌ^۹ لِلْحَرَّةِ]

لَأَيُّ لِلثَّوْرِ^{۱۰}

[لَأَمَّةٌ: زره

لَوْمٌ^{۱۱} بِالضَّمِّ پُر]

عَيْنٌ^{۱۲} لَأَمَّةٌ^{۱۳} لِلتِّي تُصِيبُ بِسُوءٍ

مَا ذُقْتُ عَبَكَةً وَلَا بَكَةً [وَقِيلَ لَبَكَةً] لُقْمَةٌ مِنْ

الْحَيْسِ^{۱۴}

[لَبَنَةٌ^{۱۵}: خشت و خشتچه]

لَبُونٌ: شترزاده پس^{۱۶} سه ماه

[لَبَنٌ^{۱۷}: شیر]

لَبَانٌ: جای بر بند

[لَبِقٌ^{۱۸} وَ لَبِيقٌ: استاد

لَبَّةٌ لِلْمَنْخَرِ

لَبْدٌ: پشم

لَبِيبٌ: خردمند

-
- ۱ - د: کتاب اللام المفتوحة. ۲ - م، ش: ضربة لازب و لازم... ۳ - م، د بجای «ای ما»: لِمَا...
 ۴ - ش: لاغیره... ۵ - م، د: لَال... [...] ساقط ا. ۶ - «فروش» ساقط د.
 ۷ - س: ... والرجاء. ا: للرحا... ۸ - ا: اضافه دارد: لاجب راه.
 ۹ - الصحاح و لسان: اللابة الحرة والجمع لَاب. [...] ساقط ا. ۱۰ - م: ... للثور الوحشى.
 ۱۱ - «لوم بالضّم پُر» ساقط ا. د، ش: لَوْمٌ پُر. ۱۲ - «عَيْنٌ» ساقط ا.
 ۱۳ - ش: عَيْنٌ لَام... ۱۴ - ش: ... من الجيش. ۱۵ - [...] ساقط ا.
 ۱۶ - د: پس ماه. ۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - [...] ساقط ا.

لَبَّبَ : بر بند	لَخَصَّ لَحْمٌ ١٥ الْجَفْنِ
لَبْوَةٌ [وَلَبْوَةٌ ١ بِالْهَمْزِ وَغَيْرِ الْهَمْزِ] ماده ٢ شیر	لَخْنَاءُ مُتَيْنَةُ الْفَرْجِ
[هُوَ ٣ آخُوهُ بِلَبَّانِ أُمِّهِ م]	لَخْلَخَةٌ [لِمَاءٍ ١٦ يَتَعَاطَى بِالْأَيْدِي]
لَبْلَابٌ ٤ لَبَّبَتْ مُلْتَوٍ ٥	لَخْلَخَائِيَّةٌ لِمَنْ لَا يَفْصَحُ
لَشَى لَصْمَغَةً ٦	[لَخَأٌ ١٧ لِلْمُسْعَطِ وَيَتَّخَذُ مِنْ دَابَّةٍ تَكُونُ فِي
[نُوبٌ ٧ لَيْتَ إِبْتَلَّ مِنَ الْعَرَقِ وَوَسَخٍ]	الْبَحْرِ]
لَجُوجٌ : ستیزه کش	لَدِيدَانِ لَصَفْحَتِي الْعُنْتِي
لَجَبٌ وَلَجَّةٌ لِلصَّوْتِ	[لَدُوْدٌ ١٨ : داروی کودك ١٩]
[شَاةٌ ٨ لَجَبَةٌ : بی شیر	لَزَبَةٌ : سختی
لَجِيْنٌ : برگ بیای برده ٩]	لَسَاعَةٌ : زنبور بزرگ
لَحْمٌ : گوشت	لَصَفٌ كَبَرٌ هُوَ ٢٠ لَصِيْقُهُ وَلَسِيْقُهُ وَلَزِيْقُهُ وَلَزَقُهُ
لَحْمَةُ النَّوْبِ : پود ١٠ جامه	وَلَصَقُهُ وَلَسَقُهُ
لَحْيَانٍ : هر دو ١١ استخوان ریش	لَصِبٌ ٢١ لِلْبَخِيلِ
لَحَائَةٌ : لحن کننده	لَطَخَ مِنْ سَحَابٍ أَيْ قَلِيلٌ
[إِبْنٌ ١٢ عِمِهِ لَحَأَ أَيْ لَاصِقُ النَّسَبِ]	لَطٌ لِقِلَادَةٍ مِنْ حَنْظَلٍ
لَحِزٌ بَخِيلٌ	لَطَاةٌ : میان پیشانی
[لَحْسٌ ١٣ إِذَا كَانَ فِيهِ ١٤ حِرْصٌ]	لَطِيمٌ بِي پدرو ٢٢ مادر واسبی که ٢٣ [یک] انیمه

٢ - د: شیر ماده.

١ - م، ش، د بجای «لَبْوَةٌ»: لَبَاءَةٌ. [...] ساقط ا.

٣ - [...] ساقط ا.

٤ - ا: لَبْلَابٌ نويج.

٥ - ا اضافه دارد: لَبُوش زره و لِأَوَّلَادِ التَّعْلِبِ.

٧ - [...] ساقط ا.

٨ - كلمه «شَاةٌ» ساقط ش. [...] ساقط ا.

٩ - ش: بیای کرده. م: بیای زده.

١٠ - م: فود جامه.

١١ - ا: هر دو زَقَر.

١٢ - [...] ساقط ا.

١٣ - [...] ساقط ا.

١٤ - د، ش: ... فيه ثَقْبٌ.

١٥ - ش، د، م: لِلنَّحْمِ الْجَفْنِ.

١٦ - س بجای [...] م. [...] ساقط ا.

١٧ - ش: لَخَأٌ لِلْمُسْعَطِ. [...] ساقط ا.

١٨ - [...] ساقط ا.

١٩ - ش: ... داروی لودک.

٢٠ - ش در تمام کلمات داخل [...] بجای «ق»: ف. [...] ساقط ا.

٢١ - ش: لصف کالبخیل.

٢٢ - م، ش، د، ا: بی مادر و پدر.

٢٣ - م، ا: ... کی...

لُحُومِ الْإِبِلِ	رویش ^۱ سید ^۲ بود
لَقَطَّ لِمَا اَنْشَرَ ^{۱۸} مِنْ وَرَقِ الشَّجَرِ [لَطِيمَةً: شتران ^۳ که عطر کشند ^۴
لَقِيطَةً لِلْمَلْقُوطَةِ	لَعْنَةً ^۵ : نفرین
لَقَلَّقَ ^۶ : زبان	لَعِينٌ ^۶ م
لَقُوحٌ: شترزاده	لَعَا ^۷ لَكَ: درست خیز ^۸
حَتَّى لَفَّاحٍ لَمْ يَدْبُتُوا ^{۱۹} لِأَحَدٍ	[يَدِي ^۹ مِنَ الصَّوْلَجَانِ لَعِبَةً إِذَا بَاشَرَتْهُ]
لَقَلَقَةً لِشِدَّةِ الصَّوْتِ	لَغَبٌ لِلضَّعِيفِ
[تَقَفَّ ^{۲۰} لَقَفَ لِمَنْ يُبْصِرُ مَوَاقِعَ ^{۲۱} الضَّرْبِ فِي	لَغَطٌ ^{۱۰} لِلصَّوْتِ
الْقِتَالِ	لَغَوٌ لِلْبَاطِلِ
لَقَفَ لِسُقُوطِ الْحَائِطِ ^{۲۲}	لَقُوتٌ ^{۱۱} : زنی که کودک دارد از شوی پیشین
لَكِيكٌ: گوشت بی استخوان [لَغَادِيدُ لِلْحِمَامِ فِي اللَّهَوَاتِ
اللَّيْثِ وَالَّتِي لِلدَّاهِيَةِ الصَّغِيرَةِ وَالْكَبِيرَةِ	[لَغَزٌ ^{۱۲} م]
ص ۱۷۷ ^{۲۳}	لَفِيفٌ أَى جَمِيعٌ: [و سقط ^{۱۳} مردم]
لَمَاعَةً لِلْمَفَازَةِ	لَفَاءٌ لِمَادُونَ الْحَيِّ ^{۱۴}
[مَا ذَاقَ ^{۲۴} لَمَاطًا وَ مَا ذَاقَ لَمَاقًا وَاللَّمَاقُ يَكُونُ	جَنَّةً لَفَّ ^{۱۵} : باغی بسیار درخت
فِي الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَلَا لَمَاجًا وَلَا لَمَاقًا]	[لَفِيفَةٌ ^{۱۶} لِلْحَمِّ الْمَتَنِ الَّذِي ^{۱۷} تَحْتَ الْعَقَبِ مِنْ

- ۱ - د: یک نیمه روش...
 ۲ - ش: ... سفید بود.
 ۳ - بیت ساقط ش. د: اشتراکه. ا، م: اشتراکی... ا، د، م: بار کشد.
 ۴ - ا: اضافه دارد: لَطَى آتش.
 ۵ - م: لَعْنَةٌ م. بیت ساقط ش.
 ۶ - د، ل، م بجای «م»: گرگ. بیت ساقط ش.
 ۷ - د: لَفَاك. د-نخ: معاً.
 ۸ - ش اضافه دارد: لَعَا يُقَلِّدُ نَاعِمَةً.
 ۹ - [...] ساقط ا.
 ۱۰ - ا: لغة...
 ۱۱ - بیت ساقط م، ش، د.
 ۱۲ - [...] ساقط ا.
 ۱۳ - [...] ساقط ا.
 ۱۴ - س: ... دُونَ الْحَلْقِ.
 ۱۵ - ش: جَنَّةً لَفَاءً بستانى بسیار درخت.
 ۱۶ - [...] ساقط ا.
 ۱۷ - د: ... التى...
 ۱۸ - م، ش، د: لَقَلَّقَ مَوْزِيَانِ. ا: لَقَلَّقَ م.
 ۱۹ - ا: نخ: لَمْ يَطَاعُوا أَحَدًا.
 ۲۰ - [...] ساقط ا.
 ۲۱ - ش: مَوَاضِعَ الضَّرْبِ...
 ۲۲ - ش: الحائل... د: الخياط.
 ۲۳ - ا: اضافه دارد: يَا لَكَأَنَّ لِلثِّيمَةِ. لَكَعٌ لِلرَّجُلِ اللَّثِيمِ.
 ۲۴ - [...] ساقط ا.

لَمْ: گناه کوچک [و دیوانگی]^۲

لَهَجَمَ لِلطَّرِيقِ الْمُدَيْثِ^{۱۶}

لَهَجَّةٌ: زبان

لَوْنٌ: گونه^۳

لَيْثٌ: شیر

لَوْعَةٌ لِلْحُرْقَةِ

لَيْثٌ عَفْرِينَ^{۱۷} لِدَوْبَةٍ إِذَا غَضِبَتْ اِنْتَفَخَتْ

لَوْزٌ: بادام

لَيْلٌ^{۱۸}: شب و^{۱۹} جرز ماده

[لَوَامِعُ لِأَرْضَيْنِ^۴ يَلْمَعُ سَرَابُهَا]

اللَّيْلَةُ^{۲۰}: امشب اللَّيْلَةُ الْمُقْبِلَةُ فردا شب

لَوْذَعِيٌّ لِلظَّرِيفِ^۵

الْلَامُ الْمَضْمُومَةُ:

لَوْحٌ: تخته^۶

لُبَانٌ كُنْدُرًا^{۲۱}

لَوْتُ لِلْقُوَّةِ^۷

لُبَانَةٌ: حاجت

لَهَاءٌ: ملازه

لُبْنَى^{۲۲} لَيْسَى^{۲۳} كَالصَّمْغِ

لَهَبٌ: زبانه آتش

مَالٌ لُبْدٌ أَيْ كَثِيرٌ

[لَهْدَةٌ^۸ لَطِيخٌ بَيْنَ الْعَصِيدَةِ وَالسَّخِينَةِ]

قَوْمٌ لُبْدٌ أَيْ مُجْتَمِعُونَ

لَهَامِيمٌ لِلجِيَادِ مِنَ النَّاسِ وَ [مِنْ^۹] الْحَيْلِ

[لُبْدٌ^{۲۴} إِسْمٌ^{۲۵} آخِرِ نُسُورِ لُقْمَانَ^{۲۶}] يَعْنِي السَّابِعُ

لَهَقٌ: سخت سپید^{۱۰}

مِنْهَا

لَهْثَانٌ وَ^{۱۱}

لُبْدٌ^{۲۷} لِلرَّجُلِ الَّذِي لَا يَبْرَحُ مَكَانَهُ

لَهْثِي: مرد و^{۱۲} زن که^{۱۳} از آب تشکبید^{۱۴}

لُبَادَةٌ: قبانم^{۲۸}

لَهْدَمٌ^{۱۵}: تیز

۱ - د: لَهْمٌ...

۲ - [...] ساقط ا.

۳ - ش اضافه دارد: لَوْش که کوهانش بر مجند تافر بهشت ناند.

۴ - د: الْأَرْضَيْنِ... [...] ساقط ا.

۵ - ا: لِلْحَادِ الْقَلْبِ.

۶ - ش اضافه دارد: لَوْطٌ ازار.

۷ - ا اضافه دارد: اللُّوْصُ وَجَعَ فِي الْبَطْنِ.

۸ - [...] ساقط ا.

۹ - [...] ساقط ا.

۱۱ - م، ش، د، ا: لَهْثِي وَلَهْثَانٌ...

۱۰ - ش: سخت سفید.

۱۲ - ش، د: زن و مرد...

۱۳ - ا: کی از آب... ش، م: کزاب...

۱۵ - ا: لَهْدَمٌ نِيزَه تِيز. ش: لَهْدَمٌ بَيْنَ.

۱۴ - م: تشکبند. ش: بشکند.

۱۶ - ا اضافه دارد: ... نرم کرده و مِنْهُ الدِّيُوثُ.

۱۷ - ا: لَيْثٌ عَرِينٌ...

۱۸ - س، ا: لَيْلَةٌ...

۱۹ - د، م: جَرَزُ ماده و شب، ش: شب و جَرَزُ ماده.

۲۰ - بیت ساقط م.

۲۱ - س، د: كُنْدُرُو. ش: كُنْدَرِه.

۲۲ - س: لُبْنَى...

۲۴ - [...] ساقط ا.

۲۵ - د، ش: لَيْسَى لُقْمَانَ السَّابِعِ.

۲۶ - م: ... لقمن...

۲۷ - د، ش: لُبْدٌ م.

۲۸ - ش: لُبْدٌ لِبَادَه... «قبانم» ساقط ش، د.

لَبَابٌ : خالص

لَبٌّ : خرد و مغز همه چیز [

لَجٌّ : شمشیر و ژرفی دریا

لَجِيْنٌ : سیم

لَحْمَةٌ : خویشاوندی و گوشت^۱ که^۲ بخوردباز دهند^۳ چون صید کند[لَجِيٌّ^۴ لَجْمَعُ اللَّحْيِ]لَحْكَةٌ^۵ لِدَوِيَّةٍلُحْقُوقٌ : مفاک^۶[لَهُ^۷ لُطْفٌ فِي الْعَمَلِ : بداند^۸ کردن]

لُعَابٌ لِلرَّيْقِ

لُعَابُ التَّحْلِ لِلْعَسَلِ

لُعْنَةٌ إِذَا كَانَ^۹ يُلْعَنُ النَّاسُلُعْنَةٌ بِسُكُونِ الْعَيْنِ إِذَا كَانَ يُلْعَنُ نَحْوُ^{۱۰} صُحْكَةٍوَصُحْكَةٍ وَهَزَاةٍ^{۱۱} وَهَزَاةٍلُعْبَةٌ لِمَا^{۱۲} يُلْعَبُ بِهِ^{۱۳}[لُعْزٌ^{۱۴} م]

لُعَابٌ أَنْ يَلْتَقِيَ بَطْنَانٌ أَوْ ظَهْرَانِ مِنَ الرِّيشِ

لُعَامٌ [لِمُخَاطِ^{۱۵} ذَوَاتِ^{۱۶} الْحَاوِرِ وَالْإِيلِ^{۱۷}لُقَاخٌ : دستنبو^{۱۸} سافیسک

لُقْطَةٌ لِمَا يُلْتَقِطُ

[لُقَاعَةٌ^{۱۹} : بسیار گوی^{۲۰}]

لُمَظَةٌ لِلنُّكْتَةِ

لُمَعَةٌ : سپیدی^{۲۱} که^{۲۲} بر سر بود[لُمَزَةٌ^{۲۳} : بدگوی رویاروی]لُمَةٌ^{۲۴} أَيْ^{۲۵} جَمَاعَةٌ

لُمَعَةٌ قَدْ أَحْسَتْ أَيْ أَمَكَنْتْ لِأَنْ تَحْتَشَّ وَهِيَ

الْخِلَاءُ الْمَيِّضُ وَ هَذِهِ بِلَادُ^{۲۶} قَدْ أَلَمَعَتْلُؤْمَةٌ : آلت^{۲۷} یوغلُؤَامٌ أَنْ يَلْتَقِيَ بَطْنٌ قُدَّةً وَ ظَهْرُ^{۲۸} أُخْرَى

۱ - ا: و گوشتی ...

۲ - ا، م: ... کی ...

۳ - د: ... دهد ...

۴ - [...] ساقط ا.

۵ - بیت در د: للحة لجمع دویته.

۶ - ش، د، م: لُحْقُوقٌ سوراخ.

۷ - [...] ساقط ا.

۸ - ش: ... که بداند کردن.

۹ - ا: لُعْنَةٌ لِمَنْ يَكْثُرُ اللَّعْنُ. «كَانَ» ساقط د.

۱۱ - «و هَزَاةٌ وَ هَزَاةٌ» ساقط م، د.

۱۲ - ش، د، م: لُعْبَةٌ إِذَا كَانَ يُلْعَبُ بِهِ.

۱۳ - س اضافه دارد: لُعْمُوْطٌ لِلْحَرِيصِ بِالطَّاءِ وَالظَّاءِ مَعًا.

۱۴ - [...] ساقط ا.

۱۵ - [...] ساقط ا.

۱۶ - س، ا: لِدَوَاتِ ...

۱۷ - ا اضافه دارد: بِمَنْزِلَةِ اللَّعَابِ مِنَ النَّاسِ.

۱۸ - الصحاح: هَذَا الَّذِي يُسَمَّى وَ هُوَ شَبِيهِ بِالْبَادِنِجَانِ إِذَا اخْتَفَرَ. - نخ: جُنُسُ الْخَوْخِ. «دستنبو» ساقط م، د، ش.

۱۹ - [...] ساقط ا.

۲۰ - الصحاح: الرَّجُلُ الْحَاضِرُ الْجَوَابِ.

۲۱ - ش: سفیدی.

۲۲ - م، ا: ... کی ...

۲۳ - [...] ساقط ا.

۲۴ - این کلمه در «لسان العرب» بفتح اول مضبوط است.

۲۵ - «أَيْ» ساقط ش.

۲۶ - م: ... وَ هَذِهِ بِلَادُ اللَّهِ ...

۲۷ - ش: آلت تقریع.

۲۸ - ش: ظهرها خزی.

[وَهُوَ ^{۱۷} أَخُوهُ بِلْيَانِ أُمِّهِ ^{۱۸}]	لُوبٌ لِلْجَرَارِ ^۱
لِبْدَةٍ ^{۱۹} لِلشَّعْرِ الْمُتْرَاكِمْ ^{۲۰} عَلَى زُبْرَةِ الْأَسَدِ	[لَوْحٌ لِلْهُوَاءِ ^۲]
لِئْسٍ وَ لِبَاسٍ [وَ لَبُوسٍ ^{۲۱}] بِفَتْحِ ^{۲۲} اللَّامِ :	لُؤْلُؤٌ ^۳ : مروارید شہوار [و دیگر ^۴ چیزها]
پوشش	لُؤَاثَةٌ ^۵ : وروان
لِبَاسُ التَّقْوَى : شرم	لُوبِيَاءٌ ^۶ م
لِبَاسُ الرَّجُلِ زَوْجَتُهُ وَ لِبَاسُهَا ^{۲۳} زَوْجُهَا	لُوثَةٌ ^۷ : ضعیفی
لِئْنٍ وَ لِبْنَةٍ ^{۲۴} : خشت	[لُوبِيٌّ ^۸ لِلتَّوْبِيَّ]
لِبَأُ فُلَةٍ خَرَشُهُ ^{۲۵}	لُهْجَةٌ ^۹ وَ لُهْنَةٌ : چاشتک
لِبَدٌ آئِ جَمَاعَاتٍ ^{۲۶}	لُهْيٌ : سیم ^{۱۰}
لِئْتٌ : گوشت ^{۲۷} بن دندان	لُهْوَةٌ لِقَبْضَةٍ تُلْقَى ^{۱۱} فِي فَمِ الرَّحِي ^{۱۲}
لِثَامٌ ^{۲۸} لِمَا يَكُونُ عَلَى الْفَمِ	لُهَامٌ يَلْتَهُمْ ^{۱۳} كُلُّ شَيْءٍ
لِجَامٌ : لگام	أَلَلَامُ الْمَكْسُورَةِ :
لِحَاءٌ لِلْقَشْرِ	لِئْدٌ : نمد ^{۱۴}
لِحَافٌ م	ذُولِدَتَيْنِ ^{۱۵} : شیر
لِحْيَةٌ : ریش [لِحْيٌ ^{۲۹} وَ لَحْيٌ پَر]	كَمْ لِيَنَّ غَنَمِكَ وَ لُبْتُهَا بِالضَّمِّ آئِ [كَمْ ^{۱۶} ذَوَاتُ
لِحْيَانِيٌّ : بزرگ ریش ^{۳۰}	الدَّرِّ مِنْهَا]

- ۱ - س: للحرارة. ش: للحرار.
 ۲ - ا: الجوة. ش: للقداد.
 ۳ - م: دگر چیزها. [...] ساقط ا.
 ۴ - بیت ساقط د.
 ۵ - بیت ساقط د.
 ۶ - ا: لُوبِيٌّ. ش: للتوبى. [...] ساقط ا، د.
 ۷ - ا: لُوبِيٌّ. ش: للتوبى. [...] ساقط ا، د.
 ۸ - ا: لُوبِيٌّ. ش: للتوبى. [...] ساقط ا، د.
 ۹ - ش: تلتهم...
 ۱۰ - ا: لُوبِيٌّ. ش: للتوبى. [...] ساقط ا، د.
 ۱۱ - ا: لُوبِيٌّ. ش: للتوبى. [...] ساقط ا، د.
 ۱۲ - ا: لُوبِيٌّ. ش: للتوبى. [...] ساقط ا، د.
 ۱۳ - ش: تلتهم...
 ۱۴ - ا: نمد زین.
 ۱۵ - ا: نمد زین.
 ۱۶ - [...] ساقط د.
 ۱۷ - [...] ساقط ا.
 ۱۸ - ش: ... بِلْيَانِ أُمِّهِ بِالْكَسْرِ.
 ۱۹ - ش: ... بِلْيَانِ أُمِّهِ بِالْكَسْرِ.
 ۲۰ - ش: ... بِلْيَانِ أُمِّهِ بِالْكَسْرِ.
 ۲۱ - ا: بجای «لَبُوسٍ»: لِبَاسُ.
 ۲۲ - «و لِبْنَةٌ» ساقط ش، د، م.
 ۲۳ - «و لِبْنَةٌ» ساقط ش، د، م.
 ۲۴ - م، ش، د: لُؤْلُؤٌ آرک.
 ۲۵ - م، ش، د: لُؤْلُؤٌ آرک.
 ۲۶ - م، ش، د: لُؤْلُؤٌ آرک.
 ۲۷ - م، ش، د: لُؤْلُؤٌ آرک.
 ۲۸ - م، ش، د: لُؤْلُؤٌ آرک.
 ۲۹ - م، ش، د: لُؤْلُؤٌ آرک.
 ۳۰ - م، ش، د: لُؤْلُؤٌ آرک.

لِحَاظٌ: دنبال ^۱ چشم ص ۱۷۸	لِقَحَّةٌ: شتر دوشا لِقَاحٌ لِلْجَمْعِ ^{۱۸}
لِخَافٍ: سنگ سپید ^۲ [پهن ^۳	[لِقْوَةُ ^{۱۹} لِلْعُقَابِ وَ
لِرَازٍ عَظِيمَةٍ أَيْ صَاحِبِهَا ^۴ يَقُومُ بِهَا وَ لِرَازٍ	لِلنَّاقَةِ السَّرِيعَةِ اللِّقَاحِ]
لِلْقِرَانِ وَ اللِّزَامِ لِلشَّيْءِ]	لِمَةً: موی تا دوش
لِدَّةٌ ^۵ : هم زاد	[لِمَامٌ أَيْ ^{۲۰} زِبَارَةٌ فِي الْأَحَابِينِ]
لِسَانٌ: زبان	لِوَاءٌ: علم
لِسَانٌ ^۶ صِدْقٍ: ثنای ^۷ نیکو	لِهَبِّ لِشْقٍ ^{۲۱} فِي الْجَبَلِ
لِسَنٌ ^۸ : لغت ^۹	لِيتَانٍ لَصْفَحَتِي الْعُتْقِ ^{۲۲}
لِصٍّ: دزد بَيْنَ اللَّصُوصِيَّةِ ^{۱۱} بِالْفَتْحِ ^{۱۱}	لِينٌ: خرما بن
لِصْبٍ لِشْقٍ فِي الْجَبَلِ	لِيَاطٌ لِلزَّبِي ^{۲۳} وَلِكُلِّ شَيْءٍ أَلَصَفْتَهُ ^{۲۴} بِشَيْءٍ ^{۲۵}
لِعَبَّةٍ لِنَوْعٍ ^{۱۲} مِنَ اللَّعِبِ	لَيْفٌ م
لِفَامٍ لِمَا يَكُونُ عَلَى طَرَفِ الْأَنْفِ ^{۱۳}	لِيَاقٍ وَ لَيْقَةٌ: آب ^{۲۶} دوات ^{۲۷}
لِقَوْ الشَّيْءِ مِثْلَهُ	لِيطٌ ^{۲۸} پوست بیرون شکم
لِفَافَةٌ: پاتاوه ^{۱۴} [لَا يَمْتَلِفُ ^{۱۵} لِفَتْ فُلَانٍ أَيْ ^{۱۶}	وَمِنْ الْأَفْعَالِ:
لَا يَنْظُرُ نَظْرَهُ]	بَابٌ بَعَثَ يَبْعَثُ:
لِفَاعٌ ^{۱۷} لِلْغَطَاءِ	لَحَبٌ قَشَرَ وَ مَرَّ ^{۲۹} مُسْتَقِيمًا

- ۱ - ش: دنباله چشم. ۲ - ش: ... سفید. ۳ - ش: ... صاحبش. ۴ - ش: ... صاحبش. ۵ - بیت ساقط م، ش، د. ۶ - ش: د، م: لسان الصدق. ۷ - ا: ثناگوی. ۸ - د: السن... ۹ - ش: لغت. ۱۰ - د: الصوصیة. لسان: بَيْنَ اللَّصُوصِيَّةِ وَ اللَّصُوصِيَّةِ. ۱۱ - «بالفتح» ساقط م، د. ۱۲ - س: لِلنَّوْعِ... ۱۳ - س، ا: ... الفم. ۱۴ - ا: پای تابده. ۱۵ - بیت در م: لَا تَلْتَفِتُ لِفَتْ فُلَانٍ أَيْ لَا تَنْظُرُهُ نَظْرَهُ. [...] ساقط ا. ۱۶ - «ای لا ينظر نظره» ساقط ش. ۱۷ - ا: لفاء... ۱۸ - س، ش: ... لِلْجَمْعِ. ۱۹ - د، نخ: معاً. [...] ساقط ا. ۲۰ - س: ... لِلشَّقِ... ۲۱ - ش: ... الصفقة... ۲۲ - ش اضافه دارد: لَهُمْ لِلْوَاسِعِ. ۲۳ - ا: لِرَبْوٍ... س: لِرَبْوٍ... ش: للذب. ۲۴ - د: لَشْيٍ... ۲۵ - م اضافه دارد: وَ فِي مُسَخِّةٍ أُخْرَى آلَت دَوِيَتْ. ثُمَّ اللَّامُ الْمَكْشُورَةُ مِنَ الْأَسْمَاءِ. ۲۶ - ا: صوف دوات. ش، د، م، آب دویت. ۲۷ - م اضافه دارد: وَ فِي مُسَخِّةٍ أُخْرَى آلَت دَوِيَتْ. ثُمَّ اللَّامُ الْمَكْشُورَةُ مِنَ الْأَسْمَاءِ. ۲۸ - بیت ساقط م، د، ش. ۲۹ - ش: ... وَ مَسَّ.

لَحَدَ وَالْحَدَّ: در گور ^۱ کرد و بخفت	لَمَعَ لَمَعَانًا [وَالْتَمَعَ ^۹ بَرَقَ لَهَرًا ^{۱۰} لَكَزًا]
لَحَظَهُ ^۲ : بدو نگرید	لَهَزَهُ السَّيْبُ وَلَكَزَهُ ^{۱۱} خَالَطَهُ لَهَدًا ^{۱۲} : بازداشت
لَحَنَ ضِدُّ أَعْرَبَ وَلَحَنَ: دریافت	لَهَتْ: زبان بیرون کرد لَهْنًا وَلُهْنًا مَهْمُوزًا:
لَحَفَ وَالْحَفَّ: لحاف کرد	لَمْ أَصْلَحَ لَبَأًا ^{۱۳} أَطْعَمَ اللَّبَاءَ
لَحِمَ: گوشت بخورد ^۳ داد و گوشت باز کرد و گرد درآمد ^۴ و پیوند آبگینه کرد وَاللِّحَامُ کفشیر	لَجَأَ إِلَيْهِ [وَلَجَى ^{۱۴}] وَالتَّجَأَ: پشت و افکند ^{۱۵} [لَأَى ^{۱۶} أَبْطَأَ]
لَدَغَ: کزدم کزید	أَجُوفَ:
لَدَغَ آخَرُقَ	لَاعَ جَزَعًا
لَسَعَ لَدَغَ	مَنْقُوصًا:
لَطَعَ: بیالود	لَحَا لَامًا [لَحَى ^{۱۷}] فَشَرَ [يَلْحَى ^{۱۸} وَيَلْحُو]
لَطَعَ بَلِيسِيدَ	بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:
لَعَجَ آخَرُقَ	لَبَدَ [بِالْأَرْضِ ^{۱۹} : بایستاد ^{۲۰} بزمین
لَعَنَ: بنفرید و براند ^۶	لَبَكَ اخْلَطَ
لَفَطَ شَغَبَ ^۷	لَسَنَ: در زبان گرفت
لَفَعَ آخَرُقَ	لَعَبَ ^{۲۱} [وَالْعَبَ ^{۲۲}] سَالَ لُعَابُهُ
لَقَعَهُ ^۸ بَشَى رَمَاهُ بِهِ لَقَعْتُهُ عَيْنَ أَصَابَتِهِ	
لَمَحَهُ بَصَرِهِ: بدو نگرید	

- ۱ - ش، ا، د: در لحد کرد. م: لحد کرد.
- ۲ - لَحَظَ... ا: لَحَظَ إِلَيْهِ.
- ۳ - ا: گوشت خورانید...
- ۴ - «و گرد درآمد» ساقط ش.
- ۵ - ش: پلیسیک.
- ۶ - س: و ابیرید.
- ۷ - ش: شعف.
- ۸ - بیت ساقط م، ش، د.
- ۹ - [...] ساقط ا.
- ۱۰ - [...] ساقط ا.
- ۱۱ - «و لکزه» ساقط م، ش، د.
- ۱۲ - [...] ساقط ا.
- ۱۳ - بیت ساقط م، ش، د.
- ۱۴ - [...] ساقط ا.
- ۱۵ - م، د: پشت باز افکند.
- ۱۶ - [...] ساقط ا.
- ۱۷ - [...] ساقط ا.
- ۱۸ - [...] ساقط ا.
- ۱۹ - [...] ساقط ا.
- ۲۰ - م: بیستاد بزمین.
- ۲۱ - ۱ - نخ: ا. ضبط این فعل در تهذیب و جمهره بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ و در لسان بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ آمده.
- ۲۲ - [...] ساقط ا.

لَغَبَ أَعْيَا	وَالْمَلَامَةُ وَاحِدَةٌ ١٦
لَقَطَ وَالتَّقَطَ : برچید	[مَنْقُوص]
لَكُمْ وَلَكَزَ : مشت ١ زد	لَخَا [يَلْخُو وَيَلْخِي ١٧] وَالْخِي ١٨ أَوْ جَرَ ١٩
لَمَسَ : فراسود ٢ و جماع کرد	لَغَا : زشت گفت ص ١٧٩
لَمَزَ ٣ : در روی بد گفت	لَهَا غَفْلَ وَاللَّهُوَةُ ٢٠ الْمَرْأَةُ
لَمَقَ كَتَبَ وَلَمَقَ مَحَا	[مُضَاعَف]
[أَجُوف ٤ :	لَتَّ بَلَّ
لَابَ دَارَ حَوَلَ الْمَاءِ عَطَشًا]	لَدَ : کودک را دارو ٢١ داد وَلَدَهُ بخصومت ٢٢ برد
لَاثَ الْعِمَامَةِ : پیچیده ٥ وَ لَأَثُهُ ٦ فِي الشَّرَابِ	لَرَّ قَرَنَ
لَوُثُهُ فِيهِ ٧	لَسَّ تَنَاوَلَ
لَاخَ ٨ بَرَقَ وَغَيْرَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى لَوَاخَةً ٩ لِلْبَشَرِ	لَطَّ السِّتْرَ أَرْخَاهُ : و بپوشید
لَاذِبُهُ عَادَ	لَفَّ : در پیچید
لَاطَ بِقَلْبِي وَلَاطَ بِضَمِيرِي ١١ [يَلُوطُ ١١ وَيَلِيطُ]	لَفَّ وَ ٢٣ لَمْ جَمَعَ
لِصَقَ	بَابُ بَسْمَ يَبْسِمُ :
لَاطَ [لَوَاطَةٌ ١٢] : لواطت ١٣ کرد	[لَبَدَ ٢٤ بِالْأَرْضِ ٢٥ لِصَقَ بِهَا]
لَاغَ أَحْرَقَ وَ اللَّوْعَةُ الْحُرْقَةُ	لَبَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ شَوْشَ
لَاكَ ١٤ : بخایید	لَبَنَ : شیر داد
لَامَ : نیکو هید ١٥ [وَاللَّامَةُ وَ اللَّائِمَةُ وَالْمَلَامُ	لَدَمَ وَ التَّدَمَ صَرَبَ عَلَى الصَّدْرِ

- ۱ - ش: هشت زد. ۲ - ا: بسود، م، ش: فراسود. د: بفرسود.
۳ - د، لَمَنَ ... ۴ - [...] ساقط ا. ۵ - س: پیچید.
۶ - م: ... وَ لَأَثُ ... ۷ - «فیه» ساقط م، ش، د، ل، ا. ۸ - ا-نخ: ۳
۹ - قرآن کریم: ۷۴/۲۹. ۱۰ - ش، د، م: ... و لَاطَ بِضَمِيرِي ... ۱۱ - [...] ساقط د، ا.
۱۲ - لسان: لواط. [...] ساقط ا. ۱۳ - م، د، ش: لواطه کرد. ۱۴ - س: لَاکُهُ ...
۱۵ - ا: نکو هید. ۱۶ - م: ... واجد. ۱۷ - م: ... يَلْخَا ...
۱۸ - س: ... وَ الْخَا ... ۱۹ - ا-نخ: دارو کرد.
۲۰ - ش، د، م: ... وَ اللَّهُوُ (هر دو صحیح)
۲۲ - د: بخصومه برد. م: بخصومت برد او را.
۲۴ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَقَعُلُ آمده است.
۲۱ - ا: کودک را دارو در دهان کرد.
۲۳ - ش بجای «و»: م.
۲۵ - د: ... الارض. [...] ساقط ا.

لَسَبَ لَدَغٌ	لَبَدَتِ الْإِبِلُ مِنَ الصَّلِيَانِ وَ نَاقَةٌ لَبَدَةٌ وَ نُوقٌ
لَطَمَ : تپانچه زد ^۱	[لِبَادٌ]
لَفَظَ ^۲ : زدهن بيفکند ^۳	لَيْسَ لِبَاسًا ^۴ وَلَيْسَ: در پوشيد و اللَّيْسُ الْإِسْمُ ^۵
لَقَمَ شَدَّ الْلِفَامَ	و لَيْسَ عَلَيْهِ ^۶ أَذْنُهُ أَغْضَى ^۷
لَقَتَ صَرَفَ	[لَبَنَ ^۸ اشْتَكَى عُنُقَهُ مِنَ الْوَسَادَةِ]
[أَجُوفَ]:	لَبَقِيَ ^۹ : در خورد ^{۱۰} او بود
لَأَتَ [يَلِيْتُ ^{۱۱} وَ يَلُوثُ ^{۱۲}] وَ آلَاتُ حَبَسَ ^{۱۳}	لَيْثَ : درنگ کرد
لَأَقَ : سزاوار آمد لَيَاقًا	لَيْسَهُ ^{۱۴} عَلَى بَابِهِ آئِي وَأَصْلُهُ عَلَى مَا فِيهِ
لَأَقِ الدَّوَاةَ وَ الْأَقْهَأَ : مِدَادِ در ^{۱۵} کرد فَلَاقَتْ	لَيْثٌ ابْتَلَّ
ترشد ^{۱۶}	لَيْثِمَ قَبْلَ
لَانَ : نرم شد لِينًا وَ لَيَانًا فَهُوَ لَيِّنٌ [وَ لَيِّنٌ	لَحِجَّ فِيهِ نَشِبَ
لَفِيفٌ]:	لَحِزَ بَحْلَ
لَوِي غَرِيمَةً ^{۱۷} لَيَانًا مَطَلَهُ [لَا يَلْوِي ^{۱۸} عَلَى	لَحِيسَ لَعِقَ
شَيْءٍ آئِي لَا يَفِيفُ] وَ لَوِي عَالَجَ اللَّوِي ^{۱۹} وَ	لَحِنَ فَطِنَ
صَرَفَ	لَحِقَ لَحَاقًا وَ لُحُوقًا وَ الْحَقُّ : در رسيد وَ لَحِقَ
بَابُ بَلَعٍ يَبْلَعُ :	صَمَرَ
[لَبَدَتِ ^{۲۰} الْإِبِلُ أَكْثَرَتْ ^{۲۱} مِنَ الْكَلَاءِ ^{۲۲} حَتَّى كَطَّهَا	لَحِنَ : گنده شد

- ۱ - ا. اضافه دارد: لَطَمَ از دهن بيفکند.
 ۲ - لَفَظَ : سخن گفت و از...
 ۳ - ش، م، د: بيفکند.
 ۴ - ش: يَلُوثُ و يَلِيْتُ. [...] ساقط ا.
 ۵ - ا: ... وَ آلَاتُ صَرَفَ. لَأَتَ لَيْسَ.
 ۶ - ا: دوات را ليقه کرد. ش، م: دوات را ملحق کرد. د: دويت را ملحق کرد.
 ۷ - ا: دوات تر شد. ش: دويت تر شد. م: دوة تر شد.
 ۸ - م: غريمه لَيًّا وَ لَيَانًا...
 ۹ - [...] ساقط ا.
 ۱۰ - ا، نغ، پيچش ناف.
 ۱۱ - [...] ساقط ا.
 ۱۲ - ش: أَكْثَرَتْ...
 ۱۳ - «الكلأ» ساقط د.
 ۱۴ - م، د، ش: لَيْسًا وَ لِبَاسًا... «لباساً» بعنوان مصدر ذکر نشده است.
 ۱۵ - م، ش، د: ... وَاللَّيْسُ اللَّبُوسُ.
 ۱۶ - لسان: وَلَيْسَ لَهُ...
 ۱۷ - د: ... أَعْطَى.
 ۱۸ - [...] ساقط ا.
 ۱۹ - د: لَبَقِيَ...
 ۲۰ - م، د: درخور او بود.
 ۲۱ - [...] ساقط ا.

لَزِمَ لَزُومًا وَ لَزَبَ لَزُومًا: بایستاد^۲

لَزَجَ وَ لَزَقَ^۳ وَ لَصَقَ^۴: وادوسید

لَسِبَ^۵ لَعَقَ

لَسِنَ: گویا شد فَهُوَ لَسِنٌ [وَقَوْمٌ لُسْنٌ بِالضَّمِّ]

لَصَقَ^۷ لَزَقَ

[لَصِبَ^۸ لَحَجَ]

لَعَقَ بلیسید وَ اللَّعُوقُ مَا يَلْعَقُ

لَعَقَ اصْبَعَهُ مَاتَ

لَعِبَ لِعْبًا وَ لَعِبًا^۹: بازی کرد

لَقِمَ وَ التَّقَمَ: لقمه برداشت

لَقِنَ^{۱۰}: گویا شد

لَقِسَتْ نَفْسُهُ: تنش ناخوش شد

لَقِفَ أَخَذَ بِسُرْعَةٍ

لَعَجَتْ^{۱۱} الْأُنْثَى حَمَلَتْ

لَهُمْ وَ التَّهَمَ بَلَغَ

لَهَفَ حَزَنَ فَهُوَ لَهْفَانٌ وَ لَهَيْفَ

لَهَجَ بِهِ كَلِفَ

[لَفِيفٌ]:

لَوَى: درمانده شد وَ اللَّوَى الْأَسْمُ

[مَهْمُوزٌ]:

لَطَى بِهِ [وَلَطًا^{۱۲}]: در زمین خفت

[مَنْقُوصٌ^{۱۳}]:

لَثَى الشَّجَرُ أَصَابَهُ اللَّثَى^{۱۴}

لَغَى أُولَعَ [و زشت^{۱۵} گفت]

لَقَى: دید لقاء^{۱۶} وَلَقِيًّا^{۱۷} وَلَقِيَانَةً^{۱۸} وَ

لُقِيَةً وَاحِدَةً]

لَكَى أُولَعَ

لَهَى غَفَلَ

[مُضَاعَفٌ]:

لَبَّ عَقَلَ فَهُوَ لَبِيبٌ لَبِيتَ تَلَبُّ نَحْوُ^{۱۹} عَلِمْتُ

تَعَلَّمَ

لَجَّ: ستیزه^{۲۰} کرد [لَجَاجًا^{۲۱} وَ] [لَجَاجَةً] فَهُوَ

لَجُوجٌ^{۲۲}]

لَحِحَتِ^{۲۳} الْعَيْنُ: چشم [بهم^{۲۴}] دوسید

۱ - ش: بایستاد.

۲ - ش اضافه دارد: صارَ كَذَا ضَرْبَةً لازم و لازِبَ ائى دائم.

۳ - «وَلَزَقَ» ساقط م، د، ا.

۴ - «وَلَصَقَ» ساقط ش.

۵ - س: لَسِبَ...

۶ - [...] ساقط ا.

۷ - بیت ساقط د، م.

۸ - [...] ساقط ا.

۹ - د: ... لِعْبًا وَ لِعْبَانًا...

۱۰ - بیت ساقط د.

۱۱ - ا: لَعَجَتِ الْأُنْثَى...

۱۲ - «بِهِ» ساقط م، ش، د. [...] ساقط ا.

۱۳ - [...] ساقط ا.

۱۴ - ش: ... اصابه الَّتِي.

۱۵ - ش: ... وَ لَغَى زشت گفت. [...] ساقط ا.

۱۶ - ش بجای «لِقَاءَ»: لقاء.

۱۷ - [...] ساقط ا.

۱۸ - «وَلَقِيَانَةً» ساقط د.

۱۹ - م، د: ... مثل عَلِمْتُ...

۲۰ - م، د: ستیزه کرد.

۲۱ - [...] ساقط ا.

۲۲ - [...] ساقط ا.

۲۳ - م، ش، د: لَحِحَ چشم دوسید.

۲۴ - [...] ساقط م، ش، د.

- هُوَ ابْنُ عَمِّهِ لَحَاً أَيْ قُرْباً^۱
 لَدَا^۲ لَدَا^۳ و لَدَا^۴ فَهُوَ أَلَدٌ : جنگ^۳ کشید
 لَدَا^۴ لَدَا^۴ و لَدَا^۴ فَهُوَ لَدٌ و لَدِيدٌ : خوش^۵ شد
 لَفٌ : سبتران شد فَهُوَ أَلَفٌ
 بَابُ بَصَرٍ يَبْصُرُ : ص ۱۸۰
 لَحْمٌ : گوشت آور شد
 لَدَنٌ فَهُوَ لَدَنٌ : نرم شد
 لَطْفٌ^۶ لُطْفاً و لَطَافَةٌ : لطیف شد و اللَّطْفُ
 الْأِسْمُ^۷
 مَهْمُوزٌ :
 لَوْمٌ : سفته شد لَوْماً فَهُوَ لَيْمٌ
 [بَابُ بَهْتٍ يَبْهَتُ :^۸
 لَبَّحَ بِهِ^۹ أَيْ صَرَعَ^{۱۰}]
 أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :
 فَعَّلٌ^{۱۱} :
 لَوَّبَ^{۱۲} نر و ماده درهم افکند

۱ - م: ... قَرِيباً.

۲ - مصدر این باب در تهذیب لَدَا و در لسان لَدَا و لَدَدَا آمده است. بیت ساقط م، ش، د.

۳ - ۱: جنگ کرد. ۴ - د: لَدَا و لَدَا^۴. م: لَدَا^۴ و لَدَا^۴.

۵ - م، ش، د: خوش شد فَهُوَ لَدٌ و لَدِيدٌ. «خوش شد» ساقط ا. ۶ - ۱: نخ سر

۷ - ۱: اضافه دارد: لَكَعَ الرُّجُلُ لَوْماً لِكَاعَةٍ فَهُوَ الْكَعُ.

۸ - ۱: اضافه دارد: لُقِيَ الرُّجُلُ مِنَ الْقُوَّةِ فَهُوَ مُلْقٍ.

۱۰ - ش اضافه دارد: اُلْتَمِسَ اُحْتِلَسَ.

۱۲ - د: كَوَّكَبٌ... ۱۳ - م اضافه دارد: مَهْمُوز. [...] ساقط ا.

۱۴ - م: تَفَعَّلَ. «تَفَعَّلَ» ساقط د. ۱۵ - «عِنْدَهُ» ساقط ش. ۱۶ - م اضافه دارد: مَهْمُوز...

۱۷ - بیت ساقط م، ا. ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - ش بجای «كَثَّفَ»: كيف.

۲۰ - د بجای «و بَعَرَ»: ... و يَعْرِ...

۲۱ - ش: ... أَيْ جَوَالِقَ.

۲۲ - د بجای «عَلَيْهِ اللَّيْدُ»: ... عَلَيْهِ اللَّبَادُ.

الْبَنَ الْقَوْمُ^۱ كَثُرَ لَبَنُهُمْ نَحْوُ الْحَمِّ وَاشْتَحَمَ [

الْحَمَّ: لگام برکرد

الْحَمَّ: تن بدست داد و گوشت بسیار شد

مرد را و بود جامه^۲ بافت

الْحَفَّ الْحَ^۳

الزَّم: الزام کرد

[الْمَسَّ^۴ الْبَعِيرَ شَكَّ فِيهِ هَلْ بِهِ سِمْنٌ حَتَّى

لَمَسَ]

الْفَزَّ اتَى بِاللُّغَزِ

الْفَجَّ^۵ فَهُوَ مُلْفَجٌ يَفْتَحُ الْفَاءُ افْتَقَرَ وَ قَدْ جَاءَ الْفَجَّ

وَ اسْتَهَبَّ^۶ وَ أَحْصَنَ وَ أَعْرَقَ وَ أَعَمَّ وَ أَخْوَلَ

عَلَى أَفْعَلَ فَهُوَ مُفْعَلٌ يَفْتَحُ الْعَيْنِ شَادَّةً وَ يَنْفَعُ

فَهُوَ يَأْفَعُ أَيْضاً^۷

الْهَمَّ: در دل افکند وَ هُوَ الْهَامُ اللَّهُ تَعَالَى الْعَبْدَ

أَمَرَ الدَّارَيْنِ

الْهَبَّ أَوْ قَدْ

[مَهْمُوزُ^۸:

الْجَا أَخَوَجَ

الْجَا الْأَمْرَ إِلَى اللَّهِ فَوَضَّهَ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ كَانَ

بِالْأَرْضِ مَزَعَى فَهَاجَتْ بِهِ دَوَاتٌ فَالْمَائَةُ^۹ أَى

تَرَكْتَهُ صَعِيداً لِأَشْيَاءٍ فِيهِ

أَجُوفَ:]

الْأَحَ اشْفَقَ [وَبِحَقِّي^{۱۰} ذَهَبَ]

الْأَصَ^{۱۱} أَدَارَ

الْأَقَ أَصْلَحَ الدَّوَاةُ^{۱۲} وَالزَّقَ^{۱۳}

الْأَمَ اتَى بِمَا يَلَامُ^{۱۴} عَلَيْهِ^{۱۵}

[لَفِيفٌ:]

الْوَى بِهِ ذَهَبَ بِهِ^{۱۶} وَ الْبَقْلُ يَيْسُ [وَالْقَوْمُ^{۱۷}

بَلَّغُوا لَوَى الرَّمْلِ

مَنْقُوصٌ:]^{۱۸}

الْحَى أَوْجَرَ

الْغَى تَرَكَ الْحَدِيثَ

الْفَى وَجَدَ

الْقَى اسْقَطَ

[مُضَاعَفٌ:]

الْبَ: مغز بست و بیستاد^{۱۹} [و بریند^{۲۰} برکرد]

الْك أَقَامَ

الْحَ عَلَيْهِ^{۲۱}: سختی کرد

۱ - «الْقَوْمُ» ساقط ش، د.

۲ - «جامه» ساقط م، ش، د.

۳ - ش: الَحَّ: د: الَجَّ.

۴ - [...] ساقط: ا.

۵ - بجای «اسْتَهَبَّ»: اسْتَهَمَ (هر دو صحیح)

۶ - ۱ اضافه دارد: اَلْفَجَّ آبستن کرد.

۷ - د: فَاكْبَاهَتَهُ...

۸ - ۱۰ - ش: و لَحَقَى ... [...] ساقط: ا.

۹ - ۱۲ - د: ش: ... الدوات ...

۱۰ - ۱۳ - س: ا: ... وَالتَّرَقَّى...

۱۱ - ۱۵ - «عَلَيْهِ» ساقط ش، د.

۱۲ - ۱۶ - «بِهِ» ساقط د.

۱۳ - س: ۱ اضافه دارد: اَلَى خَلَفَ وَ الْاِلَيْتَةُ سوگند.

۱۴ - ۲۱ - «عَلَيْهِ» ساقط م، د.

۱۵ - ۲۰ - [...] ساقط: ا.

۱۶ - ش: ... بایستاد.

أَلَطَّ تَفَاعَدَ وَاشْتَدَّ^۱ فِي الْأَمْرِ

أَلَطَّ بِهِ لِأَرْمَهُ

أَلَمَ بِهِ: فرود آمد

فَعَلَ:

لَبَّى لَيْن

[لَبَدَّ غَسَلَ رَأْسَهُ وَجَعَلَ فِيهِ شَيْئًا مِنَ الصَّمْغِ

إِثْلًا يُقْمَل]

لَيْن: خشت زد

[لَبَّبَ^۳ الْحَبَّ أَمَحَّ

لَحَبَّ قَطَعَ]

لَحَّصَ بَيْنَ

لَفَّقَ^۴ الصَّقَ بَعْضَهُ بِبَعْضٍ^۵

لَقَّبَ: لقب کرد

لَقَّنَ: در دهن داد

لَمَّقَ^۶ كَتَبَ وَمَحَا

[أَجَوْفَ]:

لَوَّثَ لَطَخَ

لَوَّحَ غَيْرَ^۷

لَيَّطَ^۸ الْقَلَمَ وَضَعَ فِي شِقِّهِ^۹ لَيْطَةً

لَوَّقَ^{۱۰} لَيْنَ^{۱۱} وَمَيَّتَ^{۱۲}

لَوَّنَ: ملون کرد

[مَنْقُوصَ]:

لَبَّى: تلبیه کرد

لَقَى: پذیره آورد

لَهَى: بیازی آورد

[مُضَاعَفَ]:

لَبَّبَ: گریبان گرفت^{۱۴}

لَحَجَّ خَاَصَ فِي اللَّجَّةِ

لَقَفَ لَفَّ^{۱۵}

فَاعَلَ:

لَابَسَ الْأَمْرَ: کار در خویشتن گرفت

[لَا حَمَّ^{۱۶} بَيْنَ الشَّيْنَيْنِ: با هم^{۱۷} دوسید]

لَا زَمَ: با کسی بست^{۱۸}

[مَهْمُوزَ]:

لَأَمَّ^{۱۹} وَأَفَقَّ^{۲۰} وَجَمَعَ بَيْنَ الشَّيْنَيْنِ

[مَنْقُوصَ]:

لَا حَى: پوستین درید

لَا قَى عَايَنَ

۳- م، د: لَبِّن ش: لَهَّب. [...] ساقط ا.

۲- ا: فروآمد.

۱- ش: ... وَ سَدَّ...

۵- م: ... عَلَى بَعْضٍ.

۴- س، ا: لَفَّقَ...

۶- د: لَحَّقَ... در لسان ثلاثی بدین معنی است ولی وزن مزید ندارد.

۷- ش بجای «غَيْرَ»: غیر.

۸- این وزن با این معنی در فرهنگهای مورد مراجعه این تصحیح یافته نشد.

۹- م: فی لِفِهِ لَيْطَةً. ۱۰- د، م: لَيَّقَ... (هر دو صحیح) ۱۱- ش: لَبِّن و مَبَث.

۱۲- س، د، ... وَ مَيَّتَ. ۱۳- ش، بنیزه آورد. ۱۴- د: گریبان کرد.

۱۵- س، ا، اضافه دارد: أَلَفَّ وَ أَلَبَّ جَمَعَ که از نظر ریشه مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته.

۱۶- [...] ساقط ا. ۱۷- م، ش: بهم وادوسید. ۱۸- ا: با کسی پیوست.

۱۹- س: لَا أَمَّ... ۲۰- د: وَرَفَّقَ...

[أَجُوفَ]:

تَلَقَّفَ: سخن گرفت

لَاؤَدَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى^۱ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا^۲
 أَى مِنْ يَسْتَن^۳ بِصَاحِبِهِ^۴ فِي اسْتِلَالِهِ^۵ وَيَخْرُجُ

[مَاتَلَمَّجَ^{۱۱} بِلِمَاجٍ وَمَاتَلَمَّكَ^{۱۲} بِلِمَاكِ عِنْدَنَا]
 تَلَهُمْ بَلَع^{۱۳}

[مُضَاعَفَ]:

تَلَهَّجَ وَ تَلَهَّنَ: نهاری کرد

لَاَجُ: لجاج برد با کسی^۶ ص ۱۸۱

تَلَهَّفَ تَأَسَّفَ

تَفَعَّلَ:

تَلَمَّظَ: دهن^{۱۴} برهم زد

تَلَبَّتْ تَوَقَّفَ

[مَهْمُوزَ]:

تَلَبَّدَتِ الْأَرْضُ بِالْمَطَرِ إِذَا لَبَّدَهَا

تَلَكَّا: پای از کار باز آورد

تَلَمَّ تَنَقَّبَ

تَلَامَّ^{۱۵}: خسیسی کردتَلَدَمَ: پاره درست^۷

[أَجُوفَ]:

[تَلَرَجَ^۸ وَ تَلَجَنَ إِذَا عَسَلَهُ فَلَمْ يَنْقِهْ]

تَلَوَّمَ [انْتَظَرَ]

تَلَطَّفَ: چابکی کرد

تَلَوَّنَ: گونه گرفت

تَلَقَّتْ [التَفَّتْ]

[مَنْقُوصَ]:

[تَلَقَّبَ^۹: لقب خویشتن کردتَلَحَّى: عمامه^{۱۶} در بن زنج آوردتَلَعَنَ: باواز^{۱۰} گرفت]

تَلَطَّى: آتش زبانه زد

[تَلَعَى^{۱۷} أَكَلَ اللَّعَاعَةَ وَ هِيَ بَقْلٌ * نَاعِمٌ]

تَلَقَّفَ وَ تَلَقَّمَ بَلَع

۱- مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى قَدِ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ...

۲- قرآن کریم: ۲۴/۶۳.

۳- د: ... مَنْ يَسْتَنُّ... ا: يَسْتَرُ... ش: يَتَسَلَّلُ...

۴- ش: ... لِصَاحِبِهِ...

۵- د: ... فِي ابْتِلَالِهِ... ۶- ا: ... وَ اكْسَى.

۷- د، م: پاره درهشت. ش: ساره درهشت.

۸- [...] ساقط ا.

۹- [...] ساقط ا. ۱۰- م، ش: باواز فاگرفت.

۱۱- بیت در ش: وَ مَا تَلَمَّجَ بِلِمَاجٍ وَ مَا تَلَمَّكَ بِلِمَاكِ عِنْدَنَا. [...] ساقط ا.

۱۲- لسان: ابْنُ السَّكَيْتِ يَقَالُ مَا تَلَمَّجَ عِنْدَنَا بِلِمَاجٍ وَ لَا تَلَمَّكَ عِنْدَنَا بِلِمَاكِ.

۱۳- ش، ا: بَلَع. ۱۴- د: دهن برزد.

۱۵- لسان: لَأَمُ الشَّيْءِ لَأَمًا وَ لَاؤَمُهُ وَ لَأَمُهُ وَ الْأَمَةُ: أَصْلَحَهُ فَالْتَأَمَ وَ تَلَامَّ.

۱۶- ش: عمامه در زیر زنج آورد. د: عمامه زیر زنج درآورد. م: عَمَامَتُهُ زَبَرَ زَنْجَ دَرَأَوْد.

۱۷- [...] ساقط ا.

* چنین است در جمیع نسخ. ر. ک. مقدّمه.

تَلَقَّى اسْتَقْبَلَ	اَلتَّمَّ شَدَّ اللِّثَامَ
تَلَهَّى لَعِبَ	[اَلتَّحَدَّ ^۸ اَلتَّجَا]
[تَلَهَّى ^۱ الشَّيْءَ بِكَذَا اَيَّ اسْتَقْبَلَهُ	اَلتَّجَا ^۹ : بِنَاهُ بَرَدُ
مُضَاعَفٌ]:	اَلتَّحَمَ اَلتَّامَ
تَلَبَّبَ: گلیم برفاکنند	اَلتَّحَفَ: لحاف برفاکنند
تَلَدَّدَ تَلَفَّتْ [وَ تَحَيَّرَ ^۲]	اَلتَّمَعَ اِخْتَلَسَ
تَلَصَّصَ ^۳ سَرَقَ	اَلتَّصَّقَ وَ ^{۱۰} اَلتَّرَقَّ: وادوسید ^{۱۱}
تَفَاعَلَ:	اَلتَّرَمَّ اِعْتَنَقَ ^{۱۲}
تَلَاطَمَ: موج ^۴ برآمد ^۵	اَلتَّفَتَّ اِلَيْهِ: بازنگرید ^{۱۳}
[مَنقُوصٌ]:	[اَلتَّفَقَّ ^{۱۴} السَّيِّئَانِ اِسْتَبْهَأَ ^{۱۵}]
تَلَاشَى: نیست شد	اَلتَّمَسَ طَلَبَ
تَلَاقَى الْقَوْمُ وَالتَّقَوُّوا بازهم ^۶ رسیدند	[اَلتَّمَطَّ ^{۱۶} اَكَلَ]
تَلَاْفَى تَدَارَكَ	اَلتَّهَبَ: آتش زبانه زد
[مُضَاعَفٌ]:	[اَجَوَفٌ]:
تَلَاَجَّوْا ^۷ مِنَ اللَّجَاجِ	اَلتَّاتَ: بیاشورید ^{۱۷} وَالتَّاتَ بِالْقَلَمِ شَعْرَةً
اِفْتَعَلَ:	تَعَلَّقَتْ ^{۱۸} بِهِ ^{۱۹}
اَلتَّبَسَ اِسْتَبَّهَ	اَلتَّاعَ ^{۲۰} اِخْتَرَقَ
اَلتَّبَكَ اِخْتَلَطَ	اَلتَّاطَ لَزَقَ

۱ - [...] ساقط ا.

۲ - [...] ساقط ا.

۳ - ا: تَلَصَّصَ سَرَقَ.

۴ - س: موج برآمد.

۵ - س اضافه دارد: تَمَلَّؤُوا عَلَى كَذَا اَيَّ اِجْتَمَعُوا. از نظر ریشه مناسب مقام نبوده.

۶ - م: برهم رسیدند. ا: با هم رسید. ش: با هم رسیدند.

۷ - باب تفاعل این ریشه دیده نشد.

۸ - [...] ساقط ا.

۹ - م، ش، د: اَلتَّرَقَّ وَ اَلتَّصَّقَ.

۱۰ - م، د: باز دوسید.

۱۱ - م، ش: باز وی نگرید.

۱۲ - م، ش: اِعْتَنَقَ.

۱۳ - م، ش: باز وی نگرید.

۱۴ - [...] ساقط ا.

۱۵ - م: اَسْبَهَأَ...

۱۶ - م: بشورید. ا: بیاشفت.

۱۷ - س، ا: اِلْقَاخَ وَالتَّاعَ...

۱۸ - ش: يَتَعَلَّقُ بِهِ...

۱۹ - د: اِلْتَاءَ.

۲۰ - د: اِلْتَاءَ.

[لَفِيفٌ: ۱]

إِلْتَوَتْ الْمَرْأَةُ لَوِيَّةً^۲ أَيْ^۳ إِذْ خَرَتْ ذَخِيرَةًإِسْتَلْحَقَ بِهِ^۸ ز پَس در آمد

مَنْقُوصٌ:]

[مَهْمُوزٌ:]

إِلْتَحَى: ریش در آورد^۴

إِسْتَلَامَ: زره پوشید

[مُضَاعَفٌ:]

[أَجَوْفٌ:]

إِلْتَجَّ اضْطَرَبَ

إِسْتَلَامَ أَتَى بِمَا يَلَامُ عَلَيْهِ

إِلْتَحَّ وَالْطَّحَّ^۵ اخْتَلَطَ[إِسْتَلَانٌ^۹: جانبی نرم^{۱۰} داشت

إِلْتَذَّ: مزه یافت

مَنْقُوصٌ:]

إِلْتَفَّ^۶ اجْتَمَعَإِسْتَلْقَى: ستان^{۱۱} واخفت

إِسْتَفْعَلَ:

[مُضَاعَفٌ:]

إِسْتَلَحَمَ بِهِ طَافَ^۷إِسْتَلَذَّ: خوش^{۱۲} یافت

۱ - [...] ساقط ا.

۲ - ش: ... لوئه...

۳ - «أَيَّ» ساقط ش.

۴ - م، د: ریش در آمد.

۵ - الصَّحاح: وَ سَكَرَانٌ مُلْتَحٌّ: أَيْ مُخْتَلِطٌ عَقْلُهُ، وَالْعَامَّةُ تَقُولُ مُلْطَحٌّ.

۷ - د: طاق.

۶ - د: التَّجَّ اجْتَمَعَ.

۸ - «بِهِ» ساقط ش، د، م: از پَس در آمد.

۹ - [...] ساقط ا.

۱۱ - م، د: بازخفت: ایستان... ش: ستان...

۱۰ - د: جانبی بنرم داشت.

۱۲ - ش، د، م: خوش داشت.

کتاب المیم

الْمِيمُ الْمَفْتُوحَةُ:	مَارِنٌ ^۸ : کنار بینی [و تازیانه ^۹ نرم شده]
مَاكَّتَانِ لِجَانِبِي الْعَجْزِ	مَابِضٌ: خم زانو ^{۱۰}
مَأْفُونٌ ^۲ وَ مَأْفُوكٌ ^۳ : بی تدبیر	مَأْجٌ: شتر [سخت ^{۱۱}] پیر ^{۱۲}
مَالٌ: خواسته و گوسپندان ^۴	مَاشِيَّةٌ: شتر ^{۱۳} بسیار فرزند
مَاشٌ م	مَانِعٌ: گشاده ^{۱۴}
[سِقَاءٌ ^۵ فَأَرْوُطٌ مَذْبُوعٌ بِالْأَرْضِ	[نَبِيذٌ أَوْ حَبْلٌ ^{۱۵} أَوْ] شَيْءٌ مَانِعٌ أَيْ جَيِّدٌ
مَالِكَةٌ ^۶ : رسالت]	لَيْلَةٌ مَاطِرَةٌ: شبی بارانی
مَازِقٌ وَ مَاقِطٌ لِلْمَضِيقِ ^۷ مِنَ الْحَرْبِ	مَاعُونٌ: آلت خانه
مَاجِنٌ: شوخ	مَازِيَّةٌ ^{۱۶} : زره و انگین

۱ - د: کتاب المیم المفتوحة. ۲ - ا بجای «مأفون»: مأفوز...

۳ - ش، د، م، ا بجای «مأفوك»: مأفول (هر دو صحیح)

۵ - [...] ساقط ا. ۶ - م: مَالِكَةٌ. م ن خ: معاً.

۸ - ش: مارون... ۹ - [...] ساقط ا.

۱۱ - [...] ساقط ا. ۱۲ - ا اضافه دارد: ماخض آستن کی بزه افتد.

۱۳ - د: اشتر... ۱۴ - بیت ساقط م، ش، د، ا.

۱۶ - الصحاح: وَالْمَازِيَّةُ: الْعَسَلُ الْأَبْيَضُ وَالْمَازِيَّةُ مِنَ الدُّرُوعِ: الْبَيْضَاءُ ۱۵ - ش: ... أوخل...

مَائِدَةٌ: خوان ^۱ آراسته ص ۱۸۲	مَأْتَمٌ لِلنِّسَاءِ يَجْتَمِعْنَ ^{۱۴} فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ
مَارِدٌ ^۲ ستنبه	مَاتِقٌ لِلْأَحْمَقِ
مَاءٌ [وَمَاءٌ ^۳] آب [أَمْوَاءٌ ^۴ وَمِيَاءٌ بِر]	مَائَةٌ لِلطُّفْطُفَةِ ^{۱۵}
بَشْرٌ مَاهَةٌ كَثِيرَةٌ ^۵ المَاءِ	مَأْتَمٌ لِلْإِثْمِ
مَائِقٌ وَمِيُونٌ: دروغ زن	مُهِرَةٌ مَأْمُورَةٌ أَيْ كَثِيرَةُ النَّجَاحِ
مَالِحٌ لِلْمَخِ	سِكَّةٌ مَأْبُورَةٌ أَيْ مُلَقَّحَةٌ ^{۱۶}
رَجُلٌ مَالٌ كَثِيرُ الْمَالِ [[مَأْوِيَّةٌ ^{۱۷} : آينه واسمُ امْرَأَةٍ وَمَأْوِيَّةٌ بِالتَّخْفِيفِ
مَاءٌ مَعِينٌ: آبی ظاهر ^۶	لِلرَّحْمَةِ
مَائِرَةٌ لِلْمَكْرَمَةِ ^۷	الْحَرْبِ مَأَيْمَةٌ أَيْ يُقْتَلُ الرِّجَالُ فِيهَا فَتَبْقَى ^{۱۸}
مَالٌ ^۸ لِيَخْرِقَ الْمَحِيضَ وَ لِيَخْرِقَ يُمَسِّكُهُنَّ ^۹	النِّسَاءَ أَيَّامِي
التَّوَانِجُ يُشِيرْنَ إِلَيْهَا بِأَيْدِيهِنَّ ^{۱۰}	مَأْسَلٌ مَوْضِعٌ
مَالِحٌ ^{۱۱} : شور	مَأْتَى ^{۱۹} : جایی که ^{۲۰} بدو شوند ^{۲۱}]
مَائِسِخِيٌّ لِلْقَوَاسِ	مَبَاءَةٌ لِلْمَنْزِلِ
مَأْرَبَةٌ: حاجت	مَبَاجِسُ ^{۲۲} لِأَرْضٍ يَنْبَغِي فِيهَا الْمَاءُ ^{۲۳}
مَأْدُبَةٌ لِلطَّعَامِ	مَبَادِلٌ: جامهای ^{۲۴} بادروزه
مَارِزٌ: خایه ^{۱۲} مور و نام قبیله ^{۱۳}	[مَبْطُونٌ ^{۲۵} يَشْتَكِي بَطْنَهُ]

- ۱ - ش: خان آراسته. ۲ - د: دیو ستنبه. ش: ستینه. ۳ - [...] ساقط ا. ۴ - د: اموات و میات پر. [...] ساقط ا. ۵ - ش، د: کثیر المَاء. ۶ - م، ش بجای «آبی»: آئی... س، ش، ا، د: ... طاهر. ۷ - ش، د، م: مَائِرَةٌ کار نیک. ۸ - ا: مائی... ۹ - ا، ش، تُمَسِّكُهُنَّ... ۱۰ - ش: مایدیهن. ۱۱ - بیت در ا: مَالِحٌ ماله. بیت در م، د، ش: مَالِحٌ مرزه (هر دو صحیح) ۱۲ - ش: جاریه مور و... ۱۳ - م: ... و نام قبیلتی. ۱۴ - د: يَجْتَمِعُونَ... ۱۵ - م: لِلطُّفْطُفَةِ (هر دو صحیح) ۱۶ - د، ش، م: مُلَقَّحَةٌ. ۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - ش: فَبَقِيَ... د: ... وَ بَقِيَ... ۱۹ - م: مَائِبٌ... ۲۰ - م: ... کی... د: ... کبدو... ۲۱ - ش اضافه دارد: ماته حرمت. ۲۲ - م: مَبَاجِسُ الْأَرْضِ... ۲۳ - د: فِيهَا الْهَاء... ۲۴ - م: جامها بادروزه. س: جامهای بادروزه. ۲۵ - [...] ساقط ا.

مَثَلٌ: داستان	مَبْتُوتَةٌ لِلَّتِي بُتَّ ^۱ طَلَاقُهَا
مَجِيدٌ: بزرگ ^۸	مَبْلَغٌ: مقدار
مَجْلٌ ^۹ : آبله	مَتْنٌ: میان پشت
مَجْنُونٌ: دیوانه	[بِتْر ^۲ مَتَوَحٌ: چاه که ^۳ آبش بچرخ کشند]
مَجْبُولٌ لِعَظِيمٍ ^{۱۰} الْخَلْقِ	مَتَكٌ لَطَرَفِ الْآيِرِ
مَخٌّ: ماش	مَتَكَاءٌ لِلْمَرْأَةِ الْبَطْرَاءِ وَهِيَ الَّتِي لَمْ تُحْتَنَ
مَجَرٌ: لشکر [عظیم ^{۱۱}]	مَتَانَةٌ: انجیرستان ^۴
مَجَرَّةٌ: راه آسمان ^{۱۲}	مَتَاعٌ: اخریان خانه
مَجَرَّرٌ لِعَظَمِ بَطْنِ الشَّائِ [مَتَانَةٌ: کمیزدان
مَجَانٌ: رایگان ^{۱۳}	[جُبَّةٌ ^۵ مَتِينَةٌ لَمْ تُحْشَ]
مَجْدُولٌ: تافته	مَثَلَاتٌ: عقوبتها
مَجُوسِيٌّ: گبر مَجُوسٍ ^{۱۴} پُر	[مَثْلُوجٌ ^۶ الْقَوَادِ سرددل
[مَجَازٌ ^{۱۵} م]	مَثْمُودٌ يَكْثُرُ غَشِيَانُ النِّسَاءِ
مَجَازَةٌ [وَمَجْوَزَةٌ ^{۱۶}]: گوزستان*	مَثَلَبَةٌ لِلْمُنْقَصَةِ [
مَجَادِيحٌ لِيَجْمَعَ مِجْدَحٌ وَهُوَ نَجْمٌ كَانَتْ الْعَرَبُ	السَّيْعُ الْمَثَانِي سُوْرَةُ الْحَمْدِ لِأَنَّهَا سَبْعُ آيَاتٍ
تَقُولُ إِنَّهَا ^{۱۷} تُمَطَّرُ بِهِ	مَعَ التَّسْمِيَةِ
مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ لِلْعَذْبِ وَالْمَالِحِ	مَثْنَاءٌ لِمَا اسْتُكْتِبَ مِنْ غَيْرِ كِتَابِ اللَّهِ [تَعَالَى ^{۱۷}]
مَجْهُودٌ: غایت کوشش ^{۱۸}	مَثُوبَةٌ: مزد

۱- ش بجای «بُتَّ طَلَاقُهَا»: يتطلاقها.

۲- [...] ساقط ا.

۳- «چاه» ساقط ش، د، م: ... کی ... ۴- ش: انجیرسان، د: انجیر استان. ۵- [...] ساقط ا.

۶- [...] ساقط ا.

۷- [...] ساقط ا، ش.

۸-: بزرگوار.

۹- ش: مَجَلَّةٌ...

۱۰- م: لِلْعَظِيمِ الْخَلْقِ...

۱۱- [...] ساقط ا.

۱۲- بیت ساقط م، د.

۱۳- ش اضافه دارد: مَجَلَّةٌ صَحِيفَةٌ. ۱۴- ا: ... مَجُوسٌ جمع.

۱۵- [...] ساقط ا.

۱۶- [...] ساقط ش، ا.

* س، ا اضافه دارد: مُجْتَبِ سَیْر. و چون این کلمه بضم و کسر اول بوده و مناسب این مقام نمی باشد ساقط م، د، ش.

۱۷- ا اضافه دارد: مَجَرَّةٌ بَابُ السَّمَاءِ.

۱۷- م، ش، د: إِنَّهُ يُمَطَّرُ بِهِ.

[امْرَأَةً مَجِجَةً أَى بَذِيَّةً مَجِجٌ: خرما در شیر آغشته]	مَحَالَّةٌ لِلْحَبَلَةِ [وَلَمَّا يُسْنَى ^{۱۰} عَلَيْهِ أَى يُسْتَقَى] وَلِفَقْرَةِ الظَّهْرِ [لَا مَحِيدَ ^{۱۱} مِنَ الْمَوْتِ: چاره نیست از مرگ مَحَجَّةٌ: شاه راه] مَحْتَدٌّ لِلْأَصْلِ ^{۱۲ ۱۳} مَحْمُودَةٌ ^{۱۴} لِلْخِصَالِ الْمَحْمُودَةِ [مَحْذُوفٌ ^{۱۵} دم بریده مَحَلٌّ وَ مَحَلَّةٌ: جای إِنَّ لِي مَحْرُمَاتٍ فَلَا تَهْتِكُنَّهَا وَاحِدَتُهَا مَحْرُمَةٌ مَحَاخٌ ^{۱۶} لِلْكَذَابِ كَانَ ذَلِكَ لِمَحْضَرٍ مِنْ فُلَانٍ: بنزدیک وی بود] حَبُّ الْمُحَلَبِ: دست اشنان ^{۱۷} مَخَاضٌ: شتران ^{۱۸} آبستن وَاِحْدَتُهَا ^{۱۹} خَلْفَةٌ [وَ لَوْجَعٌ ^{۲۰} الْوِلَادَةِ مَخْلُوجَةٌ لِلْمُعْجَزَةِ	مَحْشَا: پیرامن چشم مَحْشَا: دستار ^۲ مردم [مَحْشَرٌ ^۳ لِمَوْضِعِ الْحَشْرِ مَخْجَمَةٌ لِمَوْضِعِ الْحِجَامَةِ] مَحْوٌ: سیاهی ماه مَحْفِلٌ ^۴ : مجلس مَحْرُوتٌ: بن انگدان مَحْضٌ: ماست و چیز ^۵ خالص مَخْصَبَةٌ وَ مَخْصَاةٌ لِأَرْضٍ ذَاتِ حَصْبَاءٍ وَ حَصَى [مَخْطُوطَةٌ ^۶ الْمَطَا أَى مَقْصُورَتُهُ ^۷ مَحَطٌّ لِلْمَنْزِلِ] مَحَارَةٌ: چرخ کاریزکنان و بیان گوش مَحَاشٌ ^۸ لِلْإِسْتِ ^۹
--	--	---

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - ا، ش، م: دستا مردم. ۳ - [...] ساقط ا.
۴ - ا: مَحْفِلٌ انجمن. ۵ - ا: شیر تازه و چیزهای خالص. ۶ - [...] ساقط ا.
۷ - م، ش: مَقْصُورَتُهُ... ۸ - م: محاپش. م - نخ: معاً محاش و مَحَاشٍ (هر دو صحیح)
۹ - ا: للاستاء. ۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - [...] ساقط ا.
۱۲ - م، د: مَحْتَدٌّ أَصْلُ.
۱۳ - س، ا اضافه دارد: مَحْمُودٌ لِمَنْ كَثُرَتْ خِصَالُهُ الْمَحْمُودَةُ. سَوَطٌ مَحْرَمٌ لَمْ يَلَيْنَ بَعْدُ.
۱۴ - س، ا اضافه دارد: يَكْسِرُ الْمِيمَ الثَّانِيَةَ. م، د، ش: مَحْمُودَةٌ لِلْخِصَالَةِ الْمَحْمُودَةِ.
۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - د، ش: مَحَاخٌ...
۱۷ - ا اضافه دارد: محل انقطاع المطر و ييس الارض من النبات.
۱۸ - س: شتران ماده که آبستن باشند. ش: اشتران آبستن.
۱۹ - ش: ... وَاِحْدُهَا...
۲۰ - [...] ساقط ا.

مَخْرُوتٌ أَيْ مَشْقُوقٌ]	مَدَاكٌ ۱۲ لِلصَّلَاةِ ۱۳
مَخْمُومٌ لِلخَمِيرِ	مَدِينَةٌ : شهرستان و پرستار
مَخْمُومٌ ۱ لِلْقَلْبِ الَّذِي ۲ لَا يَوْجَدُ ۳ فِيهِ غِلٌّ وَ	[مَدْبَكَةٌ ۱۴ : چنارستان
لَا حَسَدَ	مَدَافِعُ لِمَجَارِي الْمَاءِ
مَخَارِفُ الْجَنَّةِ طُرُقُهَا ص ۱۸۳	مَذْهَبٌ مَوْرَاهُ وَلِلْمَصْدَرِ ۱۵ وَالْوَقْتُ ۱۶
مَخْرَفٌ : خرماستان	مَذْحُ لِلْوَدْحِ
مَخْمَصَةٌ لِلْمَجَاعَةِ	مَذِيقٌ وَمَمْدُوقٌ : آميخته]
مَحْرَمٌ لِلطَّرِيقِ ۵ فِي الْجَبَلِ	مَذْرُوبَةٌ [أَيْ ۱۷] مُحَدَّدَةٌ
مَخْطُمٌ ۶ : بینی	مَذَائِعُ لِلنَّمَامِينَ
[بَلَدٌ ۷ مَخُوفٌ فِيهِ الْخَوْفُ]	مَذَاكِيرٌ لِلْأَيْرِ مَذْيٌ [يَسْكُونُ ۱۸ الذَّالِ وَكَسْرُهَا
مَخِيلَةٌ ۸ لِلسَّحَابِ	وَالْيَاءِ ۱۹ الْمُسَدَّدَةُ] : آب نشاط
مَخِيضٌ ۹ دَوْغٌ ۱۰	مَذَاخِرٌ لِلْجُوفِ وَلِلْعُرُوقِ ۲۰
مَخْلَفَةٌ : بیدستان	[مَذَانِبٌ ۲۱ لِمَجَارِي الْمَاءِ فِي التَّلَاعِ
مَخَازِي ۱۱ لِلْمَعَانِبِ	مَذْمَةٌ : نکوهش وَبِكَسْرِ الذَّالِ مَا يَجِبُ حِفْظُهُ
مَذُ النَّهَارِ : چاشتگاه فراخ	مَرْوَحَةٌ : جای باد]
مَذَرَةُ الرَّجُلِ بَلَدُهُ	الْمَرْءُ : مرد وَالْمَرْأَةُ : زن وَ لَا يَسْتَعْمَلَانِ بغير
مَذَرٌ : کلوخ	أَلْفٍ وَ لَامٍ فَإِنْ نَكَرَ تَهُمَا قُلْتَ امْرُؤٌ وَ امْرَأَةٌ
مَدْيٌ : غایت	مَرْسِنٌ : سر بینی ۲۲

- ۱ - ا، ش: مَخْمُومُ الْقَلْبِ... ۲ - ش: ... لِلَّذِي... ۳ - م، د، ا: الَّذِي لَا غِلَّ فِيهِ وَ لَا حَسَدَ.
- ۴ - ش اضافه دارد: مخمره لموضع الحرم. ۵ - ا: ... لِطَّرِيقِ... ۶ - «مَخْطُمٌ» ساقط ش. ۷ - [...] ساقط ا، ش. ۸ - بیت ساقط ش. ۹ - بیت ساقط ش. ۱۰ - م، د، مخيض لِمَا مَخِيضٌ. ۱۱ - س، ش، ا: مَخَازٍ... ۱۲ - الصحاح: الصَّلَاةُ. ۱۳ - س، ا اضافه دارد: مَذْبَرٌ يَفْتَحُ الْمِيمَ وَ الْبَاءَ بِنِدْه. ۱۴ - [...] ساقط ا. ۱۵ - د، ش: ... وَالْمَصْدَرُ... ۱۶ - ش، د: ... وَالْوَقْتُ... ۱۷ - [...] ساقط ش، ا. ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - ش، د: ... وَ مُسَدَّدُ الْيَاءِ... ۲۰ - س، ا: ... وَالْعُرُوقِ. ۲۱ - [...] ساقط ا. ۲۲ - م، د، ش: مَرْسِنٌ بِنِي.

مَرِيٌّ: راه ^۱ طعام در گلو [و مرد ^۲ بمرّوت	العَيْنِ آئِي فِي الْمُنْظَرِ [
مَرُورِيٌّ ^۳ بیابان [مَرَّجَانٌ: مروارید خرد
مَرَّغٌ: خیار	[مَرَّاجِيحٌ ^۴ مِنَ الرُّجْحَانِ]
مَرَّازَةٌ: زهره	مر مَرَّوٌ: سنگ سپید ^۵
مَرَفُوقٌ: آرشنه ^۶	[مَرَّمر ^۷ : رخام]
مَرَّكَلٌ: جای پای سوار ^۸	مَرَّ ^۹ : بیل [نَحْنُ نَشْفُهُ عَلَيْكَ ^{۱۰} الْمَاءَ وَالْمَرْتَعَ
مَرِيٌّ: شتر که ^{۱۱} بی بجه شیر دوشند ^{۱۲}	آئِي نَشْفُهُ عَنْكَ ^{۱۳} وَهُوَ قَدَرْنَا لِأَفْضَلِ فِيهِ
[مَرَّدٌ لِّثَمَرِ ^{۱۴} الْأَرَاكِ]	مَرَّكُوٌ: حوض کوچک [
مَرْدُودَةٌ لِلْمُطَلَّقةِ وَلِلْمُوسَى	مَرَّتٌ: بیابان
مَرِيَجٌ ^{۱۵} : سرو سپید ^{۱۶} بمیان	مَرَّبَطٌ: ستورگاه
[مَرَّسٌ ^{۱۷} : رسن]	مَرَّضٌ لِلْمَشْكِيِّ ^{۱۸} وَلِلْفُجُورِ ^{۱۹} وَأَصْلُهُ ضِدُّ الصِّحَةِ
مَرِيَعٌ: خانه ربیعی [[مَرَّجٌ ^{۲۰} وَ] مَرَّعِيٌّ: گیاهزار ^{۲۱}
مَرِيْرٌ ^{۲۲} لِلْعَزَمِ	[مَرَّحٌ لِّسَجَرَةٍ]
مَرَّاقٍ: پایها ^{۲۳} [الوَاحِدَةُ ^{۲۴} مَرَّاقَةٌ]	مَرَّتَكٌ: مرداسنگ ^{۲۵} [
كَانَ مَرَّضُوعًا وَ مَرَّضِيًّا هُوَ ^{۲۶} حَسَنٌ فِي مَرَّاقَةٍ	مَرَّافِقٌ لِلْكَتِفِ ^{۲۷}

- ۱ - ش، د: رهگذر طعام... ا: راه گذر...
 ۲ - م: آرش. ا: آرنج.
 ۳ - س: شلوار. ا: جای پای بر پهلوء ستور.
 ۴ - ش: دوشد.
 ۵ - د: سروی سپید در میان. م: سرو سپید در میان سرو.
 ۶ - م: مَرِيَقٌ... س: مَرَّ مَرِيْرٌ...
 ۷ - ش: الواحد مَرَّاقَت [...]. ساقط ا.
 ۸ - د: نشفه...
 ۹ - ش: لثمره الاراك. [...] ساقط ا.
 ۱۰ - م، ا: مَرَّاقٍ پایها.
 ۱۱ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۱۲ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۱۳ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۱۴ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۱۵ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۱۶ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۱۷ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۱۸ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۱۹ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۲۰ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۲۱ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۲۲ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۲۳ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۲۴ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۲۵ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۲۶ - ش: مَرَّاقٌ...
 ۲۷ - ش: مَرَّاقٌ...

- مَرْهَاءٌ: زنی که^۱ سُرْمَه بکار ندارد
 مَرُوخٌ داروی مالش
 عِيسَ مَراسِیلُ اَی سَهْلَةُ السَّیرِ^۲
 مَرْعَاءٌ^۳ قَرْ^۴
 مَرْتَبَةٌ: پایگاه^۵
 مَرْبُوعٌ لِلرَّمَحِ وَاللِّعْنَانِ^۶ [دَابَّةٌ^۷ لَهُ]
 مَرْفُوعٌ لِلْجَزْرِ الْأَرْفَعِ وَ قَدْ رَفَعَ الدَّابَّةُ: نیک
 برفت و نیک براند^۸
 [مَرْصَدٌ^۹ لِمَوْضِعِ الرَّصَدِ
 بِمَرْمُورَةٍ^{۱۰}: چاهی بسنگ]
 مَرْزَعَةٌ: کشتزار
 مَرْيَّةٌ: فرونی
 أَسَدٌ^{۱۱} مَزِيرٌ اَی ضَابِطٌ
 مَزَالِفٌ لِمَائِینَ^{۱۲} بِلَادِ الْبَرِّ وَالرَّیْفِ
 مَسْرُومَةٌ: موی بر^{۱۳}
- [مَسْبُوعَةٌ^{۱۴} لِتَلَّتِي أَكَلَ السَّعُّ^{۱۵} وَلَدَهَا
 مَسْلُوسٌ^{۱۶} الْعَقْلِ اَی ذَاهِبُهُ]
 وَجَهٌ مَسْنُونٌ: روی کشیده و نیکو^{۱۷}
 مَسَدٌ رَسَنِ [سخت^{۱۸}]
 مَسْلُوقَةٌ: گندم بی پوست^{۱۹}
 [سِقَاءٌ^{۲۰} مَسْلُومٌ مَذْبُوعٌ بِالسَّلَمِ وَمَقْرَنَاءُ^{۲۱} وَ
 مَقْرُونٌ مَذْبُوعٌ بِالْقَرْنَوَةِ^{۲۲} وَ هِيَ عُشْبَةٌ وَ
 مَعْرَتَنِ^{۲۳} مَذْبُوعٌ بِالْعَرْتَنِ^{۲۴} وَ هُوَ شَجَرٌ خَشِشٌ
 يُشْبِهُ الْعَوْسَجَ وَ مَغْلُوقٌ إِذَا جُعِلَتْ فِيهِ^{۲۵} الْغَلَقَةُ
 وَ هِيَ شَجَرَةٌ]
 مَسْجِدٌ: مَرْکِزٌ^{۲۶}
 [مَسْجِدَانِ^{۲۷} مَسْجِدٌ مَكَّةَ وَ مَسْجِدُ
 الْمَدِينَةِ]
 مَسَايِخٌ: سخن چینان
 مَسْقُطٌ رَأْسُهُ حَيْثُ يُولَدُ^{۲۸}

۱ - م، ا: ... کی... ش: زنی بی... ۲ - د: السیرا...

۳ - م، ش، د، ا: مَرْعَوِي (هر دو صحیح)

۴ - ش: بارگاه. ۵ - م، ش، د: ... وَالْعِنَان. ۶ - [...] ساقط ا.

۷ - ش اضافه دارد: اصابه مرش ای خدس مراجع وشم ای بخطوط من الوشم و دارات.

۸ - [...] ساقط ا. ۹ - م، ش: بشر مَرْمُورَةٌ... د: بشر مَرْمُورَةٌ...

۱۰ - ۱۱ - «أَسَدٌ» ساقط م. ۱۲ - م، د: لِمَائِینَ بِلَا الدَّرِیْفِ وَ الْبَرِّ، ش: لِمَائِینَ بِلَادِ الرِّیْفِ وَ بِلَادِ الْبَرِّ.

۱۳ - م: موی سینه. ش: موی بر سینه تا ناف. ۱۴ - [...] ساقط ا.

۱۵ - ش بجای «السبع»: الشیع... ۱۶ - م، د: سَلُوسٌ الْعَيْنِ... م: ... اَی ذَاهِبُهَا.

۱۷ - م، د، ش: روی کشیده نیکو. ۱۸ - [...] ساقط ا.

۱۹ - ش اضافه دارد: مساعر آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زبردست و پای رخران.

۲۰ - [...] ساقط ا. ۲۱ - م: مَقْرُونَا وَ مَقْرَنَاءُ... ۲۲ - د: بِالْقَرْنَوَتِ...

۲۳ - ش، د: مَعْرُون... ۲۴ - ش: - بالعربه. ۲۵ - ش: ... فیها.

۲۶ - ا: مَسْجِدٌ م. ۲۷ - [...] ساقط ا. ۲۸ - ش: حَيْثُ وُلِدَ.

[مَسِيلٌ^۱ الْمَاءِ لِوَاحِدٍ أَمْسِلَةٍ^۲ وَ مُسْلَانٍ وَ
مَسَائِلٍ]

مَسْقُورِي لِمَا يُسْقَى بِالسَّيْحِ
مَسْكٌ : بَوسَت

[مَسْكٌ^۳ جَمْعُ مَسَكَةٍ وَ هِيَ سِوَارٌ مِنْ ذَبَلٍ]

مَسِيحٌ : دُوسْت^۴ وَ نَامَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ
دَجَالٌ وَ سُمِيَ عِيسَى مَسِيحًا لِأَنَّهُ لَمْ يَسْمَعْ
ذَاعَاهَةَ إِلَّا بَرَأً

مَسِيحٌ لِلرَّجُلِ الدَّنِيّ وَ لَطْعَامٌ لَا يُلْحَقُ فِيهِ^۵
[أَرْضٌ^۷ مَسْتَوَةٌ وَ مَسْنِيَّةٌ إِذَا أَصَابَتْهَا السَّنَةُ
مَسَافَةٌ لِلْمَنَازَةِ مِنَ السَّوْبِ أَيْ الشَّمِّ وَ إِذَا صَلَّ
الدَّلِيلُ بِقَلَاةٍ شَمَّ التُّرَابَ فَعَلِمَ أَنَّهُ عَلَى الطَّرِيقِ
وَ كَثُرَ اسْتِعْمَالُهُ وَ كَانُوا^۸ يَسْمُونُ الْبُعْدَ^۹
الْمَسَافَةَ^{۱۰}]

مَسْعَبَةٌ لِلْمَجَاعَةِ^{۱۱}
مَسَامَةٌ : سَوَى چپ

[مَشْتَى^{۱۲} : خانہ زمستانی^{۱۳}

مَشْيُوحَاءُ : درمستان^{۱۴}

مَشْرَبَةٌ لِلْعُرْقَةِ

مَاءٌ مَشْفُوءٌ كَثُرَ عَلَيْهِ^{۱۵} النَّاسُ

هُوَ مَشْفُوءٌ إِذَا كَثُرَ سَوَالُ^{۱۶} النَّاسِ إِيَّاهُ

مَشْبُوحُ الذَّرَاعَيْنِ أَيْ^{۱۷} عَرِيضُهُمَا^{۱۸}]

مَشَشٌ لِشَيْءٍ يَشْخَصُ فِي وَظِيفِ^{۱۹} الْفَرَسِ

مَشُوٌّ وَ مَشِيٌّ لَا سِتْطِلَاقِ^{۲۰} الْبَطْنِ ص ۱۸۴

[مَشْرُفَةٌ^{۲۱} : آفتابگاه^{۲۲}

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ أَيْ مَشْرِقِ الصَّيْفِ وَ مَشْرِقِ

الْشِّتَاءِ

مَشُوشٌ لِمَا يَمَسَحُ بِهِ الْيَدُ

مَشُوفٌ مُعْلَمٌ لِلدِّينَارِ الَّذِي عَلَيْهِ عَلَامَةٌ كَسَرَى^{۲۳}

مَشَكٌّ^{۲۴} لِمَوْضِعٍ مِنَ الدِّرْعِ إِذَا تَخَرَّقَ]

مَشِيمَةٌ لِيُشَاوَةَ^{۲۵} الْوَلَدِ

دَوَاءُ الْمَشْيِ : داروی^{۲۶} اسهال^{۲۷}

۱ - [...] ساقط ا. ۲ - ش: ... لواحد مسلة.

۳ - [...] ساقط ا. د. ش بجای مسک: و. ۴ - م، ش، د: دوست و دجال و...

۵ - س: لَا يَمَسَحُ... ۶ - م، ش، د: لَه: لِمَا لَا طَعْمَ لَهُ. ۷ - [...] ساقط ا.

۸ - ش: ... و صاروا يسمون... ۹ - «البعد» ساقط ش. ۱۰ - م: نخ: المفازة.

۱۱ - «للمجاعة» ساقط د. ۱۲ - ش، د: مشتأ. [...] ساقط ا. ۱۳ - ش، د: خانہ زمستان.

۱۴ - م: درمنه استان. ۱۵ - ش: ... عَلَيْهَا... ۱۶ - د: كثر سؤا الناس...

۱۷ - «أَيُّ» ساقط م. ۱۸ - د: ... عَرِيضُهَا. ۱۹ - د: في وَظِيفِ...

۲۰ - م: دَوَاءُ اسْتِطْلَاقِ الْبَطْنِ. ۲۱ - [...] ساقط ا. ۲۲ - م: آفتابگاه.

۲۳ - د: الكسرى... ۲۴ - ش: مشكل...

۲۵ - ا، ش، د، م: لِيُشَاءَ الْوَلَدِ (هر دو صحيح) ۲۶ - ش: دارو سهال.

۲۷ - ا: اضافه دارد: مشخبل و مشخبل لُفْتَانِ اللَّبَطِ و هما اسمان لهذا الخرز المعروف من حجارة البحر يشبه الدر و ليس بدر و العرب تقول له الخفض.

[مَشَارِفُ^۱ الْأَرْضِ لِلْأَمَاكِنِ الْعَالِيَةِ

مَشِيبٌ لِلْمَشُوبِ]

مَشْعَبٌ: راه دین

مَشَاوِذُ^۲ لِلْعَمَائِمِمَشَاعِرُ^۳ لِلْحَوَاسِ^۴ وَ لِأَعْلَامِ الْحَجِّمَشْرِيقَةُ^۵ لِلسُّيُوفِ[مَا وَجَدْنَا^۶ الْعَامَ مَصْدَةً وَ مَزْدَةً أَيْ بَرْدًا]مَصَارِيئُ: رودگانی ها^۷ مَصِيرٌ یکی^۸[مَصَامُ^۹ الْفَرَسِ مَقَامُهُ]

مَصَافَةُ: صوف دان

مَصُورٌ: بز بی شیر

مَصَانِعُ^{۱۰} لِلْأَبْنِيَةِ^{۱۱} وَالْأَبَارِ^{۱۲}مَصُوصٌ م^{۱۳}[شَيْءٌ^{۱۴} مَصُونٌ وَ لَا يُقَالُ^{۱۵} مَصَانٌ

تَقُولُ يَا مَصَانٌ وَيَا مَصَانَةً وَ لَا تُقَالُ مَاصَانٌ]

مَصْدُورٌ [لِمَنْ^{۱۶}] يَنْتَكِي صَدْرَهُمَصْعٌ لِشَدِيدِ الْمَصَاعِ^{۱۷}[مَصِيفٌ^{۱۸}: جای تابستان]مَصْنَعَةٌ: آب گیر^{۱۹} و حوض^{۲۰} [و کارگاه^{۲۱}]مَصْلٌ تَرِينُهُ^{۲۲}

مَضْنُوكٌ لِلْمَزْكُومِ

مَضْرَجِيٌّ: کرکس و مهتر و هرج^{۲۳} سپید^{۲۴}باشد^{۲۵}[مَضْعُوفٌ^{۲۶} لِلْأَحْمَقِ

بِئْرٌ مَضْرُوسَةٌ: بسنگ کرده]

مَضُوفَةٌ لِلْأَمْرِ يُشْفَقُ مِنْهُ^{۲۷}مَضِيرَةٌ دو غبا^{۲۸}[مَضْرِبٌ^{۲۹} السَّيْفِ لِمَا يُضْرَبُ بِهِ

مَا ذَأَقَ مَضَاغًا أَيْ مَا يُمَضَّغُ]

عَلِقَ مَضْنَةً أَيْ نَفِيسٌ^{۳۰} يُضْنُ بِهِمَضَامِينٌ لِمَا^{۳۱} فِي أَصْلَابِ الْفُحُولِ^{۳۲}[مَضَلَّةٌ^{۳۳} لِأَرْضٍ يُضَلُّ فِيهَا الطَّرِيقُ]

۱ - [...] ساقط ا. ۲ - ش: مشاذ...

۴ - [...] ساقط ا. ۵ - ا: رودگانی.

۷ - [...] ساقط ا. ۸ - د: ... الابنية...

۱۰ - د: مَصُوصٌ معروف. دنخ: کبک بریان در سرکه.

۱۲ - د: وَ لَا تُقَالُ مَصَانٌ م... وَ لَا تُقَالُ مَصَانٌ...

۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - ا: آب و حوض.

۱۸ - ش: کارها. [...] ساقط ا. ۱۹ - ا: ترف. انخ: کشک.

۲۱ - س: سید. ش: سفید. ۲۲ - م، د: ... بود.

۲۴ - ش: ... عَلَيْهِ. ۲۵ - م: دُوغِ بَا.

۲۷ - س: نَفْسٌ... ۲۸ - ش: ... مَا...

۲۹ - ش اضافه دارد: المَضُورُ فِي الْأَمْرِ وَ أَمْرٌ مَصُورٌ عَلَيْهِ.

۳ - س: لِلْحَرَاسِ...

۶ - م: مَصِيرٌ یکی وَاحِدُ الْمَصَارِينِ.

۹ - د، م: وَالْأَبَارُ (هر دو صحیح)

۱۱ - [...] ساقط ا.

۱۴ - ش: لِشَدِيدِ الْمَصَاعِ.

۱۷ - «و حوض» ساقط ش، د، م.

۲۰ - م: هَرْجِيٌّ، ش: هَرْجِه.

۲۳ - [...] ساقط ا.

۲۶ - [...] ساقط ا.

۳۰ - [...] ساقط ا.

مَطَا: میان پشت	مَعْطِش: بینی
مَطِيَّة: شتر ^۱ نشست	أَرْغَمَ اللَّهُ مَعْطِشَهُ ^{۱۶} آئی آسَخَطَهُ
مَطَر: باران	مَعْتَوَة: بی هش ^{۱۷}
[مَطْبِخ ^۲ م]	مَعْدَة م ^{۱۸}
طَعَامٌ مَطِيَّةٌ ^۳ لِلنَّفْسِ ^۴ آئی يَطِيبُ ^۵ لَهُ النَّفْسُ	[مَعَدَّ]: جای پای سوار
[مَطِيطَة ^۶ : آب بن حوض]	مَعَزٌ [وَمَاعِزٌ ^{۱۹} وَمَعِيزٌ] بزر ^{۲۰} نر [الوَاحِدَة ^{۲۱} شاة
لَيْلَةٌ مَطِيرَةٌ: شبی ^۷ بارانی ^۸	وَمَاعِزَةٌ ^{۲۲}
مَطِينَةٌ گِلزار ^۹	مَعْدِن م
مَطْرَح: نهالی	مَعْطِشٌ لِلْعَطَشِ
مَظَنَّة: سزای [معروف]	جَارِيَةٌ مَعْصُوبَةٌ وَ مَمْسُودَةٌ وَ مَجْدُولَةٌ وَ
مَظ: نار ^{۱۰}	مَأْرُومَةٌ آئی حَسَنَةُ الْعَصَبِ وَ ^{۲۳} الْمَسِدِ وَالْجَدَلِ
مَظْمِيٌّ [لِلَّذِي ^{۱۱}] يَسْقِيهِ السَّمَاءُ	وَالْأَرْم [
[مَظْلُومَةٌ ^{۱۲} لِلْأَرْضِ الَّتِي ^{۱۳} لَمْ تُخَفَرْ قَطُّ ثُمَّ	مَعْمَرٌ وَ مَعَانٌ ^{۲۴} : خانه
خُفِرَتْ وَ ذَلِكَ التُّرَابُ ظَلِيمٌ	مَعَشَر: گروه
مَظْلَمَةٌ ^{۱۴} : بیدادی	مَعْرُكَة: کارزارگاه
أَخْلَفَ رُؤْيِيًا مَظَنَّةً آئی الْمَوْضِعُ الَّذِي يُظَنُّ	[مَعَاشٌ ^{۲۵} وَ مَعِيشٌ ^{۲۶} مَا يَتَعَيَّشُ بِهِ]
مَقَامُهُ فِيهِ وَ ^{۱۵} الرُّؤْيَى تَصْغِيرُ الرَّاعِي]	مَعْجُون: داروی ^{۲۷} آمیخته

- ۱- د، ش، اشتر نشست. ۱: مَطِيَّة بارگی.
 ۲- س: مَطِيَّة...
 ۳- م: ... النَّفْس...
 ۴- ش: شب بارانی.
 ۵- د: انار ترش آمیز.
 ۶- م: ... الَّذِي...
 ۷- ش: يعطسه...
 ۸- م: گِل زار.
 ۹- م: گِل زار.
 ۱۰- م: گِل زار.
 ۱۱- م: گِل زار.
 ۱۲- م: گِل زار.
 ۱۳- م: گِل زار.
 ۱۴- م: گِل زار.
 ۱۵- م: گِل زار.
 ۱۶- م: گِل زار.
 ۱۷- م: گِل زار.
 ۱۸- م: گِل زار.
 ۱۹- م: گِل زار.
 ۲۰- م: گِل زار.
 ۲۱- م: گِل زار.
 ۲۲- م: گِل زار.
 ۲۳- م: گِل زار.
 ۲۴- م: گِل زار.
 ۲۵- م: گِل زار.
 ۲۶- م: گِل زار.
 ۲۷- م: گِل زار.

- مَعْرَةٌ: بدی
مَعْهَدٌ لِلْمَنْزِلِ إِذَا كَانَ ١ مَثَابَةً
نَاقَةٌ ذَاتُ مَعْجَمَةٍ أَيْ صَبْرٍ عَلَى الْعَمَلِ
مَعَادٌ يَكُونُ ٢ مَضْذَرًا وَ مَوْضِعًا وَ وَقْتًا وَ كَذَلِكَ
فِي أَمْثَالِهِ
مَعَاوِزٌ لِمَا يُلْفُ فِيهَا ٣ الصَّبْرِ
مَعْصُوبٌ لِلزَّمَنِ
مَعَاذِيرٌ ٤ لِمَا اعْتَذَرَتْ بِهِ
[مَعْلَاةٌ ٥ لِوَاحِدَةِ الْمَعَالِي
مَافِيهِ مَعَابَةٌ أَيْ عَيْبٌ
لَا تُثَلِّثُوا بِدَارٍ مَعْجِزَةٍ وَ فِي الْمَثَلِ ٦ تَسْمَعُ
بِالْمُعِيدِ لِأَنَّ تَرَاهُ وَ هُوَ تَصْغِيرُ مَعْدَى
فَاجْتَمَعَ التَّشْدِيدَانِ مَخْفَفٌ يُضْرَبُ لِرَجُلٍ لَهُ
صِيَّتٌ فِي النَّاسِ فَإِذَا رَأَيْتَهُ اسْتَحْقَرْتَهُ كَأَنَّهُ ٨
قَالَ اسْمَعْ بِهِ وَ لَا تَرَهُ ٩
أَرْضٌ مَعِيرَةٌ قَلِيلَةٌ ١٠ التَّبَتِ ١١
أَعْنَيْتُ عَنْكَ مُعْنَى ١٢ فَلَانٍ وَ مُعْنَاتُهُ ١٣
- سِقَاءٌ ١٤ مَغْلُوثٌ أَيْ مَذْبُوحٌ بِالتَّمْرِ وَ الْبُسْرِ ١٥
بِيضٌ مَعَارِفُنَا ١٦ أَيْ وَجُوهُنَا
مَغْنِيٌّ: بن ران
مَغَبَّةٌ لِلْعَاقِبَةِ
مَغْرَّةٌ: كَل سِرْخ
[مَغْسِلٌ ١٧ حَيْثُ يُغْسَلُ الْمَوْتَى ١٨]
مَغَانٍ ١٩ لِلْمَنَازِلِ
[مَغْرَبٌ ٢٠ م
نُوبٌ مَغْفُورٌ بِالصَّبْرِ وَ هُوَ الْمُشْبَعُ بِهِ]
مَغَالِقٌ لِلْقِدَاحِ الَّتِي تَسْتَعْلِقُ ٢١ الْأَنْصِبَاءَ أَيْ
تَسْتَوْعِبُهَا
مَغْدٌ: بَادَنْجَان ٢٢
[مَغْنَى ٢٣: خانہ
مَغْفِرَةٌ: آمَرَش]
مَغَافِيرُ لَشَيْءٍ كَالصَّمْغِ
مَغْمُومَةٌ ٢٤ م
مَغْنَمٌ: غَنِيمَتٌ

- ١ - م، ش، د: ... کانت ...
٢ - ا: معاد مضدر... د: تكون...
٣ - س: ... يلف فيه ...
٤ - د: معاذير...
٥ - س: ... لِمَا اعْتَذَر بِهِ...
٦ - ش: ... وَ فِي مَثَلٍ...
٧ - ش: ... وَ فِي مَثَلٍ...
٨ - ش: ... لَا قَال...
٩ - د: ... وَلَا تَرَوْ...
١٠ - د: ... قَلِيلُ التَّبَتِ...
١١ - ش اضافہ دارد: سقاء معرون مذبح بالعرنة.
١٢ - ش: مَغْنَا فَلَانٍ وَ مَغْنَاتُهُ وَ مُعْنَى فَلَانٍ وَ مُعْنَاتُهُ.
١٣ -
١٤ - ش بجای سِقَاء: تقا...
١٥ - ش: ... وَ الْبُسْرَةُ...
١٦ - م، ش، د: ... مَفَارِقُنَا...
١٧ - [...] ساقط ا.
١٨ - ش اضافہ دارد: قوس مغرزة و مغزوة.
١٩ - بیت ساقط م، د.
٢٠ [...] ساقط ا.
٢١ - ش: يَسْتَعْلِقُ...
٢٢ - س، ا: درخت بادنجان.
٢٣ - [...] ساقط ا.
٢٤ - س: مَغْمُومَةٌ م

[بَنُو فُلَانٍ مَغْضُورُونَ أَيْ فِي غَضَارَةِ عَيْشٍ]

مَفْرُوقٌ: تَارَكَ سِرَّ

مَقْصِلٌ: بِنْدِ دَسْت

مَفَارَظَةٌ: بِيَابَان^۲مَفَائِدُ^۳ لِلْمَفَائِدِ^۴مَقَافِرٌ لِجَمْعٍ فَقَرَّ كَمَحَاسِنِ^۵ لِيَجْمَعَ حُسْنٌ وَ

مَعَايِبٌ لِجَمْعٍ عَيْبٍ وَ مَسَاوٍ لِجَمْعٍ سُوءٍ

[مَفْخَرَةٌ^۶ وَ مَفْخَرَةٌ بِمَعْنَى]مَفْحَصُ الْقَطَاةِ مَوْضِعُهَا^۷مَقْنُونَةٌ^۸ بِسَرِّ

مَقَامَةٌ: گِرُو

مَقْصِرٌ لِلْغَايَةِ

[رَضِيَ^۹ عَنْهُ بِمَقْصِرٍ مِمَّا كَانَ يُحَاوِلُ أَيْبِدُونِهِ^{۱۰}أَجْمَالُ^{۱۱} مَقَايِدُ أَيْ مُقَيَّدَاتُضَاقَتْ عَلَيْهِ^{۱۲} الْمَقَالِيدُ: دِرْهَاهُ بَرُوی بسته شد

مَقْبُضُ السَّيْفِ: دَسْتَةُ شَمَشِيرِ]

مَقْصُورَةٌ م

مَقْعَدٌ: نِهَالِی^{۱۳} امیر[سِقَاءٌ^{۱۴}] مَقْرُوطٌ مَدْبُوعٌ^{۱۵} بِالْقَرْطِ

مَقْدِيٌّ مِنْ أَشْرِيَةِ الشَّامِ

مَقَاوِلُ لِمُلُوكِ حِمِيرٍ^{۱۶}

مَقْدُّ لِمَايِنَ الْأَذْنَيْنِ مِنْ خَلْفٍ

مَقْتُوئِي^{۱۷} لِلْخَادِمِ

مَقْبَرَةٌ: گورستان

شَاهِدٌ مَقْنَعٌ أَيْ كَافٍ^{۱۸}

[شَيْءٌ مَقَرٌّ: تَلَخ]

مَكْرُمَةٌ: كَارِ نِيَك

فُلَانٌ مَكْثُورٌ عَلَيْهِ وَ مَثْمُودٌ^{۱۹} وَ مَشْفُوفٌ^{۲۰} وَ

مَضْفُوفٌ إِذَا تَقَدَّ مَالُهُ وَ كَثُرَ عِيَالُهُ

مَكَاجِي لِجَمْعِ الْمَكَاءِ]

مَكْفُوفٌ كُورًا^{۲۱} ص ۱۸۵

مَكْنٌ: خَايَةُ سَوْسَمَار

مَكَانٌ وَ مَكَائَةٌ: جَايْگَاه

أَرْضٌ مَكْرُمَةٌ جَيْدَةُ النَّبَاتِ

مَلِكٌ فَرِيْشْتَه^{۲۲}

مَلِكٌ: پَادشاه

مَلِيٌّ: هَنگَامِ دِرَازْخُبَرُ مَلَّةٌ وَ خُبَرُ مَلِيلٍ:

۱- [...] ساقط ا.

۲- د: بِيَابَانِي.

۳- ا: مَفَائِدُ...

۴- د: نَخ: سِيخِ بَرِيَانِي.

۵- س: ... مَحَاسِنِ...

۶- [...] ساقط ا.

۷- م، ش، د، ا: لِمَوْضِعِهَا.

۸- ش، د: مَقْنَانَةٌ، ا، م: مَقْنُونَةٌ (همه صحيح)

۹- [...] ساقط ا.

۱۰- م: اِيْ دُونَهُ.

۱۱- ش: وَ جَمَالُ مَقَايِدُ...

۱۲- م: ضَاقَتْ عَلَيْهَا...

۱۳- ا، م، د، ش، پ: نِهَالِي.

۱۴- ا: بَجَايِ «سِقَاءً»: أَدِيمٌ...

۱۵- ا: أَيْ مَدْبُوعٌ...

۱۶- ا: أَضَافَهُ دَارِدُ: مَقَالِيدُ مَقَاتِيحِ.

۱۷- س: مَقْتُوئِي.

۱۸- م: ... اِيْ كَافٍ وَ رَضِيَ.

۱۹- د: ... وَ مَثْمُودٌ...

۲۰- م، د: ... وَ مَشْفُوفٌ.

۲۲- ا، ش، د: فَرِيْشْتَه.

انگشتبا ^۱	كَثْرَةُ شُرْبِ اللَّبَنِ
[رِشَاءٌ ^۲ مِلِصٌ تَرْلُقُ الْكَفَّ عَنْهُ فَلَا يُمْكِنُ الْقَبْضُ عَلَيْهِ]	سَمَكٌ مَلِيحٌ وَمَمْلُوحٌ شُور]
مَلَّةٌ ^۳ الرَّمَادُ ^۴ الْحَارُّ وَالتُّرَابُ ^۵ الْحَارُّ	مَمْلُوكٌ بِنْدَهُ عَضْدٌ مَمْسُوحَةٌ ^{۱۵} بازوی نزار
مَلَوَانٌ: شب و روز	مَمْسُوسٌ دیوانه
مَلِیٌّ: توانگر	مَمْكُورَةٌ زنی نیکو ساق
مَلُولَةٌ ^۶ زود سیر [لِلْوَاحِدِ ^۷ وَالْجَمْعِ ^۸ مَعًا ^۹]	مَمْسُودَةٌ مُلْتَقَةُ الْخَلْقِ
مَلِيلَةٌ لِحُمَى ^{۱۰} فِي الْعِظَامِ	مَمْشُوقَةُ الذَّرَاعَيْنِ مُعْرِقُهُمَا
مَلْحَاءٌ كَتِيبَةٌ كَانَتْ لِأَلِ الْمُنْذِرِ	[مَمْدَرَةٌ ^{۱۶} لِمَوْضِعٍ يُؤْخَذُ مِنْهُ ^{۱۷} الْمَدَرُ]
[مَلِيقٌ ^{۱۱} م]	سَمَكٌ مَمْقُورٌ بِسَرَكِهِ
مَلَتْ الظَّلَامُ وَقْتُ اخْتِلَاطِهِ	[مَمْلُوحٌ ^{۱۸} شُور]
أَوْرَثَ بِهِمْ عِقَابٌ مَلَاعٌ إِذَا هَلَكُوا	مَمْتُونٌ لِمَنْ يَشْتَكِي مَثَانَتَهُ ^{۱۹}
مَا أَحْسَنَ مَلَأْبَنِي فَلَانِ أَيْ أَخْلَاقَهُمْ وَعَشَرَتَهُمْ	[رَجُلٌ ^{۲۰} مَمُومٌ وَقَدِيمٌ إِذَا كَانَ بِهِ الْمُومُ وَ
مَلِيقٌ لِلتَّمَلُّقِ	مَمُومٌ مِنْ قَوْلِكَ مُنْتَهَ أَمُونُهُ]
مَلَقَّةٌ ^{۱۲} صَفَاءٌ... مِلْسَاءٌ	مَنْحَرٌ سَوْرَاخٍ بَيْنِي
هُوَ مَلَكٌ يَمِينِي وَمِلْكُهَا بِالْكَسْرِ	مَنْكِبٌ دُوش وَكَرَانَهُ زَمِين
الماء ^{۱۳} مَلَكٌ أَمْرٌ إِذَا كَانَ مَعَ الْقَوْمِ مَاءٌ مَلَكُوا	مَنْحَرٌ بَر
أَمْرُهُمْ ^{۱۴}	مَنْزِيٌّ أَبِ بَشْتِ
قَوْمٌ مَلْبُوثُونَ ظَهَرَ مِنْهُمْ سَفَهٌ مِنَ الْجَهْلِ وَمِنْ	مَنْهُومٌ لِلَّذِي لَا يَشْبَعُ وَلَهُ فِي الطَّعَامِ [نَهْمَةٌ
	أَيَّ [شَهْوَةٌ

- ۱ - س، ا: دکانه. ش بجای «... انگشتبا رشاء»: انگشت پادشاه.
 ۲ - بجای «مَلَّةٌ»: وَهُوَ...
 ۳ - م: مَلُولٌ... (هر دو صحیح)
 ۴ - م، د: لِلرَّمَادِ...
 ۵ - د: وَالتُّرَابِ...
 ۶ - م: مَلُولٌ... (هر دو صحیح)
 ۷ - [...] ساقط ا.
 ۸ - د: وَ لِلْجَمْعِ...
 ۹ - «مَعًا» ساقط ش.
 ۱۰ - م: حُمَى فِي الْعِظَامِ.
 ۱۱ - م: مَلِيقٌ معروف. [...] ساقط ا.
 ۱۲ - د، ش، م: صفا ملقة ملساء.
 ۱۳ - د، ش، م: ۱۳ - د، ش، م: ... وَالْمَاءُ...
 ۱۴ - ش: يضرب للشئ يكون منه كمال الامر.
 ۱۵ - ا: عَضْدٌ مَمْسُوحٌ...
 ۱۶ - [...] ساقط ا.
 ۱۷ - م: ... منها.
 ۱۸ - [...] ساقط ا.
 ۱۹ - ش، د، م، ا: الماثانة.
 ۲۰ - [...] ساقط ا.

مَثَلٌ ^۱ مُنْفَعَتٍ [مَثَوْنٌ لِلْمَوْتِ وَلِلدَّهْرِ
مُنْسَبِحٌ ^۲ میان گردن و شانه	مَنِيَّةٌ مَرگ داری مَنَازِرِ ^{۱۳} فُلَانٍ اَي حَذَاهُ
مُنْجُوٌّ ^۳ م	مَنْ تَرَنجَبِنِ
مُنْجَبِقٌ ^۴ م	[مَنِيَّةٌ ^{۱۴} بِالْهَمْزِ ^{۱۵} پُوسْتِ ناپیراسته]
مُنْشَوْرٌ م	مَنْحِيحٌ لِمَنْ ^{۱۶} لَا أَنْصِبَ لَهُ
[مَنَقَصَةٌ ^{۱۵} آه]	مَنْجُودٌ ^{۱۷} لِلْمَكْرُوبِ
مَنْقَبَةٌ ^{۱۶} آنجا که بيطار بگشاید و راه تنگ و هنر	مَنْهَرَةٌ لِقَضَاءِ بَيْنِ الْبُيُوتِ
مَنْسِمٌ ناخن شتر	مَنْدُوحَةٌ ^{۱۸} [وَ مَنَّذَحٌ ^{۱۹} فراخی]
مَنَامَةٌ ^{۱۷} دکان مَنَاءُ وَ مَنٌّْ مِنْ [مَنَوَانِ ^۸	[مَنَارَةٌ م و چراغ پایه ^{۲۰} وَ الْجَمْعُ مَنَاوِرٌ عَلَى
لِلْاِثْنَيْنِ]	الْأَصْلِ نَحْوُ مَقَامَةٍ وَ مَقَاوِمِ ^{۲۱}
مَنْهَجٌ راه روشن	مَنْسَبِحٌ حَيْثُ يُنْسَبُ الثُّوبُ
مَنْجُونٌ دولاب	قَالَ الْحَجَّاجُ لِابْنِ الْأَشْعَثِ
مَنْبِحَةٌ ^{۱۹} لِلشَّاةِ يُعْطِيهَا الرَّجُلُ آخِرَ لِيَحْلِيَهَا ^{۱۰} ثُمَّ	إِنَّكَ لَمَنْطَرَانِي فَقَالَ نَعَمْ أَيُّهَا الْأَمِيرُ وَ
يَرُدُّهَا	مَخْبَرَانِي
مَنَاسِكٌ لِأَسْبَابِ الْحَجِّجِ مِنَ النَّسِيكَةِ وَ هِيَ	مَنْشِمٌ اسْمُ امْرَأَةٍ صَنَعَتْ عِطْرًا هَلَكَ ^{۲۲} بِهِ
الدَّيْبَحَةُ [الزَّاجِدُ ^{۱۱} مَنَسِكٌ]	قَوْمٌ]
مَنْزَلٌ خانه	مَنْصَبٌ لِلْأَصْلِ ^{۲۳} مَنَدَلِيٌّ ^{۲۴} لِلْعُودِ
مَنَاجِدٌ مِنْ نَارٍ [لِلْحُلِيِّ ^{۱۲}] الْمَقْفُضَةُ	مَنْفُوسٌ كُودَكِ نُوْزَادِهِ ^{۲۵}

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - م، د: مَنَسَبِحٌ (معا). ۳ - ش: معروف.
- ۴ - بیت ساقط د. ۵ - [...] ساقط ا.
- ۶ - س: ... آنچه بيطار... م، ا: آنجا کی... ۷ - ۱ - نخ: جامه شب.
- ۸ - [...] ساقط ا. ۹ - س: مَنَجِيَّةٌ... ۱۰ - م: ... لِيَحْلِيَهَا.
- ۱۱ - [...] ساقط ا. ۱۲ - [...] ساقط ا. ۱۳ - «ذَارِ» ساقط د، ش، م.
- ۱۴ - [...] ساقط ا. ۱۵ - ش: ... بِالْهَمْزَةِ... ۱۶ - ش: لِمَا...
- ۱۷ - ش: مَنْجُوبٌ... ۱۸ - م: مَنَّذُوحٌ... ۱۹ - [...] ساقط ا.
- ۲۰ - د: چراغه پایه. ش: چراغ پاره. ۲۱ - لسان بجای «مقاوم»: مقامات. ۲۲ - ش: أَهْلَكَتْ... د: أَهْلَكَ...
- ۲۳ - م، د: ... اصل. ۲۴ - ا: مَنَدَلٌ... ۲۵ - س، ا: كُودَكِ نازاده.

مَوَامَّةٌ لِلْمَفَارَةِ	[مَنَحَاةٌ ۱ لِمِيدَانِ السَّوَانِي]
[مَوَارَةٌ ۱۱ لَلَّتِي تَجِيءُ ۱۱ وَتَذْهَبُ بِسُهُولَةٍ وَخِفَّةٍ]	مَنَائِحُ لِلْعَطَايَا
مَهْلٌ ۱۲ جَاي كُودَكِ دَر رَحْمِ	حِصْنٌ مَنِيعٌ اسْتَوَار
مَهَاةٌ ۱۳ گَاوِ كُوهِي وَ بَلُورِ وَ ۱۴ آفْتَابِ	مَنَاحَةٌ لِمَوْضِعِ النَّوْحِ ۲
[مَهْدٌ ۱۵ م]	[وَلَتَعْلَمَنَّ ۳ أَئِنَّا مَنَّعَةٌ أَيْ مَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ الْمَرْءُ مِنْ أَمْرِهِ]
مَهْمَةٌ بِيَابَانَ	مَوْطِنٌ جَايْگَاه
مَاءٌ مَهِينٌ أَيْ ضَعِيفٌ وَ هُوَ ۱۶ النُّطْفَةُ	مَوَاتٌ وَ مَوَاتَةٌ زَمِينِ بِيرَانِ ۴
مَهْمٌ ۱۷ أَيْ مَا أَمَرَكَ	مَوْتِي مُرْدِگَانِ
مَهْرِيَّةٌ اشْتَرِ ۱۸ مَهَارِي پُرِ ۱۹	مَوْلَى يَارِ وَ خَدَاوَنْدِ ۵ وَ بَنْدِهِ وَ پَسَرِ عَمِّ ۶ وَ سَزَاوَارِ
لَيْسَ لِعَيْشِنَا ۲۰ هَذَا ۲۱ مَهَاةٌ أَيْ لَذَّةٌ بَعِيدَةٌ	مَوْتَانُ الْقَوَادِ مُرْدِهِ دَلِ
مَهْوَى الْقَرْطِ لِطَوِيلَةِ الْعُنُقِ ص ۱۸۶	مَوْحِلٌ لِمَوْضِعِ الْوَحْلِ ۷
مَلَاغِمٌ لِمَا حَوْلَ الْقَمْرِ ۲۲ وَ قَدْ تَلَعَّمُ بِالطَّيِّبِ جَعَلُهُ هُنَاكَ	مَوَزَّرَاهُ ۸
مَلَاغِرُهُ	أَرْضُ مَوَاتٍ فِيهَا ۹ الْمَوْتُ
مَلَاغِيحٌ لِلْأَجَنَّةِ فِي الْبُطُونِ ۲۳	مَوْهَةٌ لِلْعَطِيَّةِ
مَلَازِمَةٌ لِمَوْضِعِ اللَّوْزِ	دَابَّةٌ لَهُ مَوْضُوعٌ لِلْجَزْيِ الْأَوْضَعِ
[أَخْيَبٌ ۲۴ صَفَقَةٌ مِنْ شَيْخٍ مَهْوٍ اسْمُ رَجُلٍ]	مَوْبَذٌ م

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - ا. اضافه دارد: مَنَاضٍ مَهْرَبٌ. ۳ - [...] ساقط ا.
- ۴ - ا، د، م: ویران. ۵ - س بجای «یار و خداوند»: بار خدای.
- ۶ - ا: ... و پسر عم و آزادکننده و آزاد کرده و سزاوار. ۷ - ش: لموضع الرجل.
- ۸ - ا، س: للطريق. ۹ - س: ... فيه الْمَوْتُ. ۱۰ - [...] ساقط ا.
- ۱۱ - ش: ... يَجِيءُ وَ يَذْهَبُ... ۱۲ - بیت در ش: مهيل جایگاه کودک.
- ۱۳ - بیت ساقط ش. ۱۴ - ا، د: ... و فتاب و بلور. ۱۵ - [...] ساقط ش، ا.
- ۱۶ - س، ا: ... وَ هِيَ... ۱۷ - بیت ساقط د، م، ش. ۱۸ - ش، د، ا، م: شتر.
- ۱۹ - «پُر» ساقط ش، ا. ۲۰ - م: ... لعيشهم... د: لیس له حیثاً مَهَاة اى لذّة بعيدة.
- ۲۱ - «هذا» ساقط م، ش. ۲۲ - م، د: ... حول الْأَنْف... ۲۳ - س: ... فى البطن.
- ۲۴ - [...] ساقط ا.

مَهْلِكَةٌ ^۱ يَابَاب	المِيمُ الْمَضْمُومَةُ:
مَهْلُوبٌ أَيْ مَتَوَفُّ الْهَلْبِ [رَأْسُ مَأْوَمٍّ بزرگ ^{۱۴} و گرد آمرُ مَبْهَمٍ لَمْ يَعْرِفْ
مَيِّمَةً سَوَى رَاسَت	وَجْهَهُ
مَيَّسَرَةً سَوَى چَپ	ماءٌ مَبَارَكٌ فِيهِ حَيَوَةُ الْأَشْيَاءِ
مَيِّتَةً زَمِينِ ويران ^۲	لَيْلَةٌ مَبَارَكَةٌ لِلَّيْلَةِ ^{۱۵} الْقَدْرِ
مَيِّتٌ وَ مَيِّتٌ ^۳ وَ مَيِّتَةٌ مُرَدَّة	[مَبْطُنٌ ^{۱۶} لِحَمِيصِ الْبَطْنِ]
مَيِّتُهُ مِنْ فِيهِ الرَّجُلُ نَحْوُ مَخْلَقَةٍ وَ مَجْدَرَةٍ	مُتَرَدِّيةً أَنَجٍ ^{۱۷} از بالا بیفتد ^{۱۸}
يَعْنِي إِنَّمَا ^۴ يَعْرِفُ بِهِ فِقْهُهُ	[مُتَعَشِّكٌ ^{۱۹} لِلْعِدْقِ الَّذِي ^{۲۰} لَهُ أَعْضَانٌ مُتَفَتَّةٌ
مَيِّعَةٌ لِأَوَّلِ الشَّبَابِ وَ لِأَوَّلِ جَرِي الْفَرَسِ وَ	مُتَفَضِّلٌ لِمَنْ هُوَ إِزَارٍ وَاحِدٍ ^{۲۱} وَ رِذَاءٍ
لِلنَّشَاطِ ^۵	مُتَشَدِّدٌ لِلْبَحِيلِ
مَيَّسَرٌ قَمَارٌ ^۷	مُتَرَدِّمٌ لِلْغَامِضِ مِنَ الْكَلَامِ [
مَيَّسُورٌ ^۸ لِلْيَسْرِ وَ هُوَ مِنَ الْمَصَادِرِ النَّادِرَةِ	خُبْرٌ مُتَحَدِّفٌ خَرُوسِك
كَالْمَعْقُولِ ^۹	[مُتَحَيِّزٌ ^{۲۲} جَايْ گير]
[فِي ^{۱۰} الْحَائِطِ مَيِّلٌ وَ فِي قُلَانٍ مَيِّلٌ	مُتَفَيِّهٌ لِلْمُتَوَسِّعِ فِي الْكَلَامِ ^{۲۳}
مَيَّسَرَةٌ لِلْيَسَارِ	مُتَلَيَّةٌ لِلنَّاقَةِ يَتْلُوهَا وَلَدُهَا
إِذَا وَقَعَ الطَّبِيُّ فِي الْجِبَالَةِ قُلْتُ ^{۱۱} أَمِيدِيَّ أَم	مُتَكِّ ^{۲۴} اترج ^{۲۵}
مَرْجُولٌ ^{۱۲} أَيْ وَقَعَتْ يَدُهُ فِي الْجِبَالَةِ أَم رَجُلُهُ [مُتَنَعِّمٌ لِلْمُتَزَيِّنِ
مَيَّسٌ ^{۱۳} لِلشَّجَرِ	مُتَجَرِّدٌ لِلْبَدَنِ ^{۲۶}

- ۱ - م: نخ: معاً. ۲ - ش: زمین بیران. ۳ - «و مَيِّتٌ» ساقط م.
 ۴ - ش، ما: إِنَّهُ مَيِّا... د: ... أَنَّهُ مَهَا... ۵ - ا: ... وَ النَّشَاطِ. ۶ - ش: اضافه دارد: مَيِّسٌ چوب پالان.
 ۷ - ش: ... لِلْقَمَارِ. ۸ - ا: مَيَّسَرٌ... ۹ - د: ... كَالْمَعْقُودِ...
 ۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - «قلت» ساقط ش. ۱۲ - د: آمرُ مجول.
 ۱۳ - ا: لِلشَّجَرَةِ. بيت ساقط م، ش، د. ۱۴ - س: بزرگ گردن.
 ۱۵ - ا: لَيْلَةُ الْقَدْرِ. ۱۶ - [...] ساقط ا. ۱۷ - ش: آنچه از...
 ۱۸ - م: بیوفتد. د: ... بیفتد و بمیرد. ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - ش: ... وَ لِلَّذِي...
 ۲۱ - «واحد» ساقط م، ش. ۲۲ - [...] ساقط ا. ۲۳ - م: امرُ مجول.
 ۲۴ - بيت ساقط د. ۲۵ - م: ترنج.
 ۲۶ - ش، د، م: لِمَا سَتَرْتَهُ الْغِيَابُ مِنَ الْبَدَنِ.

بِالْجَسَادِ أَيْ الرَّعْفَرَانِ مُحَجَّرٌ لِلْمُضْطَرِّ تَوْبٌ مُجَوِّمٌ ^{۱۸} خام ^{۱۹} أَجْرَأْتُ عَنْكَ مُجْزَأَ فُلَانٍ وَ مُجْزَأَتُهُ وَ بَغِيرِ الْهَمْزِ أَيْضاً مُجَرِّشٌ لِمُسْتَفْعِ الْجَنِّينِ سَنَهُ مُجَرَّمَةً سَالِي تَمَامٍ مُجَبَّبٌ لِمَنْ لَا يَنْتَبِجُ ^{۲۰} إِبْلَهُ ^{۲۱} مُجَرَّعٌ دَوْرَنَگ [مُجَلِّحٌ ^{۲۲} بی شرم] مُجَرَّدٌ لِلْبَدَنِ [مُجْفَرَةٌ ^{۲۳} لِلْعَظِيمِ الْجُفْرَةِ] مُحَيًّا ^{۲۴} رَوِی مُحَاشٌ سُوخته ^{۲۵} مَحَجَّلٌ شِکَال ^{۲۶} که یک دست و یک پایش بِخلاف سپید بود	مُتَمَعَّةٌ أَنْجٍ ^۱ مِنْفَعْتٌ كُنْد تَرَا ^۲ مُتَمَعِّعٌ ^۳ لِمَنْ أَحْرَمَ بِعُمْرَةٍ ^۴ إِلَى الْحَجِّ [مُتَقَوِّسٌ ^۵ کماندار مُتَبَلِّلٌ تیردار مُتَمَتِّعَانِ لِلْبَكْرَةِ وَ الْعَنَاقِ لِأَنَّهُمَا يَتَمَتَّعَانِ بِقَنَائِهِمَا وَ أَنَّهُمَا يَسْتَبِقَانِ ^۶ الْجَلَّةَ] مُتَلَّتْ وَ مُنْصَفٌّ وَ مُرَبَّعٌ ^۷ لِأَنْوَاعِ النَّبِيدِ ^۸ [مُتَعَبِّجٌ ^۹ لِمَوْضِعٍ فِي الْبَحْرِ كَثِيرِ الْمَاءِ] مُثْلِي لِتَأْنِيثِ الْأَمْثَلِ سَمٌّ مُثْمَلٌ ^{۱۰} أَيْ نَاقِعٌ [وَجَدْتُ ^{۱۱} بَنِي فُلَانٍ مُتَافِلِينَ أَيْ يَأْكُلُونَ الثَّقَلَ أَيْ الْحَبَّ ^{۱۲} لِعَدَمِ اللَّحْمِ وَ اللَّبَنِ] مُجَلَّ ^{۱۳} افروخته کن ^{۱۴} كَزَوْزٌ مُجَجَّعٌ أَيْ مَائِلٌ ^{۱۵} مُجْتَمَّةٌ لِلْمَقْتُولَةِ ^{۱۶} صَبْرًا [مُجَسَّدٌ ^{۱۷} لِنُوبٍ يَلِي الْجَسَدَ وَ لِنُوبٍ يُصَيِّغُ
--	---

- ۱ - ش: آنچه... ۲ - «ترا» ساقط د.
۳ - ش: مُسْتَمَعٌّ... ۴ - [...] ساقط ا.
۵ - ا: ... بِالْعُمْرَةِ... ۶ - د، ش: ... لِنُوبٍ يَلِي الْجَسَدَ وَ لِنُوبٍ يُصَيِّغُ...
۷ - «و مُرَبَّعٌ» ساقط د، م، ش. ۸ - د، ش: ... لِأَنْوَاعِ النَّبِيدِ...
۹ - س: سَمٌّ مُتَمَدَّدٌ... (هر دو صحیح). ۱۰ - د: ای حَبَّ...
۱۱ - د، ش: ا: مُجَلِّي... ۱۲ - د، ش: ا: مُجَلِّي...
۱۳ - د، ش: ا: مُجَلِّي... ۱۴ - م: لِلْمَقْتُولِ صَبْرًا...
۱۵ - ش: ا: سَمٌّ... ۱۶ - م: لِلْمَقْتُولِ صَبْرًا...
۱۷ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۱۸ - م، ش: بِخَام...
۱۹ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۲۰ - د، ش: ا: سَمٌّ...
۲۱ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۲۲ - د، ش: ا: سَمٌّ...
۲۳ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۲۴ - د، ش: ا: سَمٌّ...
۲۵ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۲۶ - د، ش: ا: سَمٌّ...
۲۷ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۲۸ - د، ش: ا: سَمٌّ...
۲۹ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۳۰ - د، ش: ا: سَمٌّ...
۳۱ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۳۲ - د، ش: ا: سَمٌّ...
۳۳ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۳۴ - د، ش: ا: سَمٌّ...
۳۵ - د، ش: ا: سَمٌّ... ۳۶ - د، ش: ا: سَمٌّ...

مُخِيلٌ أَبْر	مُخَوِّلٌ كَهٗ ^۱ سَالِي نَرْزَايِد وَ سَالِي مَادِه
مُخْلِفٌ لِمَنْ يُشْكُ فِي بُلُوغِهِ	مُحْتَبُّ لِفَرَسِ بَعِيدِ مَا بَيْنَ ^۲ الرَّجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِ
مُخْدَجٌ كَمْ اِنْدَام	فَحَجْ [وَ قِيلَ ^۳ لِفَرَسِ نَاتِي الْعِظَام
[مُخْتَفَى ^{۱۵} لِلنَّبَاشِ]	مُحَقَّرَاتِ كَارِهَاءِ ^۴ كَمْ مَایِه
مُخَصَّرٌ مِیَان ^{۱۶} بَارِیك نَعْلٌ مُخَصَّرَةٌ مِیَان	مَا أَجِدُ مِنْهُ مُحْتَدًّا وَ لَا مُلْتَدًّا أَى بُدْآ ^۵]
بَارِیك	مُحَمَّدٌ لِمَنْ كَثُرَتْ خِصَالُهُ الْمَحْمُودَةُ وَ
مُخْلَوِّقٌ لِلْأَمَلِیْسِ	[لِلْمَحْمُودِ ^۷] ^۸
مُحَمَّسَةٌ خَرِبْزِه پَنج پَهْلُو	مُحَرَّصَةٌ ^۹ اَشْنَان دَان
مُخْلِسٌ نِیْمِ پِیْر	مُحْتَلٌّ شِیْرزَدِه
مُحْمَلَةٌ بِاللَّحْمِ أَى مَقْدُوفَةٌ ^{۱۷} [بِه]	قَطِيعٌ ^{۱۱} مُحَرَّمٌ لِلصَّوْطِ ^{۱۱} الْحَشِينِ
مَخِیْسٌ اِسْمٌ سِجْنِ	[مُحَصَّنَةٌ ^{۱۲} شَوِی كَرْدِه
[وَجَعٌ ^{۱۸} مُخِيفٌ يُخِيفُ مَنْ رَأَاهُ	مُحَصَّنَةٌ مُسْتَوْر]
هُوَ مُخِيلٌ لِلْخَيْرِ أَى خَلِيقٌ لَهُ وَ قَدْ أَخْلَتْ فِيهِ	مُحٌّ مَغْزِ اسْتِخْوَان
خَالًا مِنَ الْخَيْرِ وَ تَخَيَّلْتُ ^{۱۹} فِيهِ خَالًا وَ وَجَدْتُ	مُخَاطٌ أَبِ بِنِی
أَرْضًا مُتَخَيَّلَةً إِذَا بَلَغَ تَبْتُّهَا الْمَدَى وَ خَرَجَ	مُخْدَعٌ كَالْبَيْتِ الصَّغِيرِ يُخْرَزُ ^{۱۳} فِيهِ الشَّيْءُ
زَهْرَتُهَا]	مُخِلَّدٌ لِيَطِيءَ الشَّيْبُ
فَرَسٌ مُخْدَمٌ إِذَا كَانَ تَحْجِيلُهُ مُسْتَدِيرًا	مُخْلِفٌ مِنَ الْإِبِلِ لِلنَّسْنِ ^{۱۴} الَّذِي بَعْدَ الْبَازِلِ

- ۱ - م، ا: کی ...
 ۲ - س: ... مَا بَيْنَهُ ...
 ۳ - [...] ساقط ا.
 ۴ - م، ش: کارها کم مایه.
 ۵ - د بجای «بُدْآ»: «أَبْدَأُ». «بُدْآ» ساقط ش.
 ۶ - د: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَنْ ... ش: مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ بَارَكَ لِمَنْ ...
 ۷ - [...] ساقط ا.
 ۸ - س اضافه دارد: سَنَةً مُحَرَّمَةً سَالِي تمام.
 ۹ - ضبط این کلمه بکسر میم «مُحَرَّصَةٌ» و مناسب این مقام نیست.
 ۱۰ - «قَطِيعٌ» ساقط د.
 ۱۱ - ش: لِلصَّوْتِ الْحَشِينِ.
 ۱۲ - [...] ساقط ا.
 ۱۳ - س، ا بجای «يُخْرَزُ فِيهِ الشَّيْءُ»: يَحْرُزُ فِيهَا الْمَتَاعُ.
 ۱۴ - د: السِّنُّ الَّذِي ...
 ۱۵ - [...] ساقط ا.
 ۱۶ - ش، د، م بجای معنی: مِثْلُهُ. بیت ساقط ا.
 ۱۷ - ش: ... اِی مُسْتَوْرَةً بِه. م: مَقْدُوفٌ بِه.
 ۱۸ - [...] ساقط ا.
 ۱۹ - الصَّحاح وَ لِسَان: ... وَ تَحَوَّلَتْ ...

مُحَدَّمٌ لِمَوْضِعِ الْخِدْمَةِ مِنَ السَّاقِ	مُدَّاهِمٌ ^۷ سخت پیر [
مُخَابَرَةٌ لِلْمُزَارَعَةِ ص ۱۸۷	مُدَّكَى اسب سخت ^۸ پیر
مُدَقَّقَةٌ م	مُدَّكِرْ كَه ^۹ نر زاید
مُدَابَرَةٌ أَنْ يَقْطَعَ [مِنْ] مُؤَخَّرِ آذَانِ ^۲ الشَّاةِ	مُدَّيْبٌ خرمای ^{۱۰} نیم رسیده
[شَىءٌ] ^۳ ثُمَّ يَتْرَكَ مُعْلَقًا	مُدْمَرَةٌ بناگوش
مُدَّةٌ غَايَتِ	مُدْمَرٌ لِلْكَاهِلِ
مُدْفَعٌ لِلذِّی لَيْسَ بِكَامِلٍ	[مُدْمِرٌ] ^{۱۱} لِمَنْ يَدْخُلُ يَدَهُ فِي رَحِمِ ^{۱۲} النَّاقَةِ
مُدْهَنٌ رَوْغَنَ دَان	لِيَنْظُرَ أَذْكَرَ وَلَدَهَا ^{۱۳} أَمْ أَثْنَى
[مُدَجَّجٌ ^۴ تَمَامَ سِلَاحٍ]	[ظِمٌّ] ^{۱۴} مُدَّيْبٌ أَيْ ^{۱۵} طَوِيلٌ يُعَجِّلُ لِبَعْدِهِ
مُدْرَكٌ بحد رسیده	عَلَامٌ مُدَّابٌ ^{۱۶} لَهُ دَوَابَّةٌ [
مُدْخَلٌ لِلسَّرَبِ	مُرَزْنَجُوشٌ ^{۱۷} م
مُدِيَّةٌ كَارِد	مُرِبَّطَاءُ لِمَا بَيْنَ السُّرَّةِ إِلَى الْعَاتَةِ
مُدَامٌ نَبِذ	مُرْعَةٌ لِطَائِرٍ ^{۱۸}
[مُدَّهِ زُرْبِجِ الصَّاعِ	مُرْصَةٌ ^{۱۹} لِلرَّيِيَّةِ الْخَائِرَةِ
مُدَبَّرٌ يَفْتَحُ الْبَاءَ بِنْدِهِ آزاد کرده پس از مرگ	مُرِيَّاءُ تَالِه ^{۲۰}
إِبِلٌ مُدْفَأَةٌ أَيْ كَثِيرَةُ الْأَوْبَارِ وَالشُّحُومِ وَإِبِلٌ	مُرُوءَةٌ مردمی ^{۲۱}
مُدْفِئَةٌ ^۵ أَيْ كَثِيرَةٌ مِنْ نَامٍ وَسَطَهَا دَفِیْءٌ مِنْ	مُرَاءٍ دَوِ رُوی ^{۲۲}
أَنْفَاسِهَا	مُرَاحٌ جَاى [گوسپندان ^{۲۳} و] شتر شبانگاه

- ۱ - بیت ساقط م، د، ش. ۲ - د، م، ش، ا: ... أَذِنَ ... ۳ - [...] ساقط ا.
- ۴ - [...] ساقط ا. ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - ش: و ابل مدسه...
- ۷ - د، ش: مُدْرَجِمٌ... ۸ - «سخت» ساقط م، ش، د. ۹ - ش، م: کی... ا: کی پسر زاید.
- ۱۰ - م: خرما دنبال رسیده. د: خرما نیم رسیده. ا: خرماء نیم رسیده. ۱۱ - [...] ساقط ش، ا، د.
- ۱۲ - س، ا: ... فَرَجٌ... ۱۳ - م، ش، د، ا: ... وَلَدُهُ... ۱۴ - ش، د: ظِمٌّ... [...] ساقط ا.
- ۱۵ - «أَي» ساقط د. ۱۶ - م: مُدَوِّبٌ... ش: مدأر.
- ۱۷ - ضبط این کلمه بفتح اول در الصحاح و لسان‌المده است. ۱۸ - س: لِطَائِرٍ.
- ۱۹ - د: مُرْصِعَةٌ... ۲۰ - ا: ناله. ۲۱ - «مردمی» ساقط ش.
- ۲۲ - د: و روی. ۲۳ - م، ش: گوسپند. [...] ساقط ا.

مُرَّة ابر	مُرَّانٍ لِوَاحِدٍ ^۱ الْمُرِّي آيَ الْخَصْلَتَانِ
مُرَجَّى لِلَّذِي لَيْسَ بِكَامِلٍ	كَالْصُّغْرَى ^۲ وَالْكُبْرَى
مُرَّاجٍ لِلضَّعِيفِ	إِثْمِدٌ مُرَوَّحٌ آيَ مُطَيَّبٌ
مُرَيْنٌ حَجَام	مُرَاعِمٌ مُهَاجِرٌ ^۳
مُرَّ حَجَام	مُرِّيُّ آبٍ كَامِه
مُرَّ ترش ^{۱۰} شیرین	مُرَزُّ مَالِيدِه
[مُرَزَّدٌ ^{۱۱} لِلثِّم]	[مُرَجَّةٌ ^۲ بِخِلَافِ الْقَدَرِيَّةِ
بِضَاعَةٌ مُرْجَاةٌ اُنْدَك	مُرْضِعٌ لَهَا لَبَنُ رَضَاعِ
مُسْرَوْلٌ اسب ^{۱۲} دست و پای تاران ^{۱۳} و بازو	مُرْضِعَةٌ تُرْضِعُ وَلَدَهَا] مُرْسَلَاتٌ لِلْمَلَائِكَةِ
سپید ^{۱۴}	[دَجَاجَةٌ ^۵ مُرَحِمٌ تَحْضُنُ عَلَى الْبَيْضِ
مُسْمِعةٌ لِلْمُعْنِيَةِ	مِرْطٌ مُرَحِّلٌ آيَ مُعَلِّمٌ
مُسَقَّبٌ ^{۱۵} که ^{۱۶} نر زاید	بِعْتُهُ مُرَابِحَةٌ بَسُودٌ بَدُوٌّ فَرُوحْتِمِ
مُسْنَدٌ زَمَانِه	رِعْمَى بَنَى فُلَانٍ الْمُرَّتَانِ يَعْنِي الْآلَاءَ وَالشَّيْحَ
[مُسْلَسَلٌ ^{۱۷} بزنجیر بسته]	عَطَاءٌ مُرَّتَمٌ آيَ قَلِيلٌ
بَيْتٌ مُسَنَّمٌ خانَه بخربشته ^{۱۸}	قَدَحٌ مُرْلَمٌ وَ زَلِيمٌ إِذَا طُرَّ وَاجِيدٌ قَدُّهُ وَ
مُسَقَّفٌ هَام ^{۱۹} بام	صَنَعْتُهُ ^{۷۱}
مَخْلٌ مُسَدَّمٌ سُدَّ قُوَهُ مِنْ هِجَاجِه	مُرْعَةٌ لِلْقِطْعَةِ ^۸
مُسْنَاةٌ مُرَزُّ ^{۲۰}	مُرْعٌ لِلسَّرِيعَةِ ^۹

۱ - س: ... لِوَاحِدَةٍ... ۲ - ش، م، د، ا، کالکبری وَالصُّغْرَى. ۳ - ۱ - نخ: جای. ش: ای ماحر.

۴ - [...] ساقط ا، ش، م: لَخْلَافِ الْقَدَرِيَّةِ. ۵ - [...] ساقط ا.

۶ - د: وَجِيدٌ...

۷ - س، ا اضافه دارد: مُرْجُوحةٌ سَنَجَالُو. ا: وَازَنِج. و چون این کلمه بفتح اول می باشد در تجدیدنظر محذوف داشته است.

۸ - م: لِلْقِطْعَةِ مِنَ اللَّحْمِ. ۹ - م: لِلسَّرِيعَةِ.

۱۰ - س، ا: مُرَّيْنِ الْحُلُوِّ وَ الْحَامِضِ. ۱۱ - [...] ساقط ا.

۱۲ - م، ش، ا: اَسْبَى... ۱۳ - د: ... تَابِرَانِ وَ بَازَنَوِی سَپید. ۱۴ - ش: ... وَ بَازَوِی سَپید.

۱۵ - ضبط این کلمه بکسر اول آمده است. ۱۶ - ا: ... کِی ... بَیت سَاقط م.

۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - د: خانَه، خَرِبَشْتِه. ۱۹ - م: هَامِیَان. ش: هَامِیَان.

۲۰ - س: مُسْنَاةٌ خَمَرِ مُرَز. ش: مُسْنَاتٌ...

مُسْنِيَاتٍ ۱
 [مُسْتَبَدٌّ ۲ بِرَأْيِهِ خُودرَأی
 مُسِيفٌ لِلَّذِي تَقَلَّدَ سَيْفًا ۳]
 مُسْتَقَّةٌ لِلْفَرَوِ
 مُسْتَحِيرٌ لِلْعَنِيمِ
 [مُسْتَرَاخٌ ۴]
 مُسْعَطٌ بوى دان
 مُسْجَلَةٌ أَيْ مَبْذُولَةٌ لِكُلِّ أَحَدٍ ۵
 [آتَيْتُهُ ۶ مُسَى أَيْ مَسَاءً أَمْسِ
 مُسْتَنْزَرَتْ إِلَى الْعُلَى أَيْ مَقْضُولَاتٌ إِلَى فَوْقِ
 مُسَجَّجٌ عَلَيْهِ آثَارُ الْعَصِ
 مُسْكَةٌ ۷ لِلْبَخِيلِ]
 مُشْرَكٌ كَافِرٌ
 مُشْطٌ شَانِهٌ
 مُشْطُ الْقَدَمِ ۸ شَانِهٌ پَاى
 [أَرْضٌ ۹ مُشْرَسَةٌ كَثِيرَةُ الشَّرَسِ وَهُوَ تَبَتْ
 مُسَبِّطَةٌ كَثِيرَةُ السَّبْطِ وَ مُنْصِيَّةٌ وَ مُنْهَمَةٌ وَ
 مُعْشِبَةٌ وَ مُحْمِضَةٌ ۱۰ وَ مُحَلَّةٌ وَ مُرَوِّضَةٌ
 مُسْعَبٌ ۲۵ م]
 مُشْرِفٌ لِمُشْرِفِ الْخَلْقِ مِنَ الدَّوَابِّ]
 خَبَزَ مُشْطَفٌ نَانِي سَخْتِ بَرِيَان
 جَرَادٌ مُشْعَلٌ لِلَّذِي يَجْرِي فِي كُلِّ وَجْهِ
 شَجَرَةٌ مُشَوَّكَةٌ كَثِيرَةُ الشُّوْكِ
 ثَوْبٌ ۲۲ مُشْبَعٌ مِنَ الصَّبْغِ
 يَبْتُ ۲۰ مُسَيِّدٌ بَغِجٌ ۲۱
 بُدَ]
 مُشَاشٌ آن ۱۸ سُرُوى سَپید که ۱۹ میان سُرُوى
 بُدَ ۱۷
 مُشْطَرٌّ ۱۳ شَتْرِى ۱۴ که ۱۵ نیمه پستانش ۱۶ بیسته
 مُسْتَحِيرٌ لِلْعَنِيمِ
 مُسْتَرَاخٌ ۴ م
 مُسْجَلَةٌ أَيْ مَبْذُولَةٌ لِكُلِّ أَحَدٍ ۵
 [آتَيْتُهُ ۶ مُسَى أَيْ مَسَاءً أَمْسِ
 مُسْتَنْزَرَتْ إِلَى الْعُلَى أَيْ مَقْضُولَاتٌ إِلَى فَوْقِ
 مُسَجَّجٌ عَلَيْهِ آثَارُ الْعَصِ
 مُسْكَةٌ ۷ لِلْبَخِيلِ]
 مُشْرَكٌ كَافِرٌ
 مُشْطٌ شَانِهٌ
 مُشْطُ الْقَدَمِ ۸ شَانِهٌ پَاى
 [أَرْضٌ ۹ مُشْرَسَةٌ كَثِيرَةُ الشَّرَسِ وَهُوَ تَبَتْ
 مُسَبِّطَةٌ كَثِيرَةُ السَّبْطِ وَ مُنْصِيَّةٌ وَ مُنْهَمَةٌ وَ
 مُعْشِبَةٌ وَ مُحْمِضَةٌ ۱۰ وَ مُحَلَّةٌ وَ مُرَوِّضَةٌ
 مُسْعَبٌ ۲۵ م]

- ۱ - بجای «پَر»: جمع.
 ۲ - [...] ساقط ا.
 ۳ - د: ... تَقَلَّدَ السَّيْفِ.
 ۴ - [...] ساقط ا.
 ۵ - ش: ... لِكُلِّ جَد.
 ۶ - م: مُشْطُ الْقَدَمَيْنِ...
 ۷ - ش: مُسْكَتٌ...
 ۸ - د: ... وَ مُحْمِضٌ...
 ۹ - م: ... مَوِى كِى...
 ۱۰ - د: اشتر... م، ش: شتر...
 ۱۱ - الصَّحاح: ... بِأَرْضِهَا.
 ۱۲ - م: ... مَوِى كِى...
 ۱۳ - ش: مُسْتَحِيرٌ...
 ۱۴ - د: اشتر... م، ش: شتر...
 ۱۵ - م، ا: ... كِى...
 ۱۶ - ش، د: پستانهاش. م، پستان او...
 ۱۷ - م: ... باشد.
 ۱۸ - «آن» ساقط م.
 ۱۹ - م: ... كِى در میان ... ا: ... بمیان...
 ۲۰ - «يَبْتُ» ساقط م، ش، د.
 ۲۱ - ا: ... بَغِجِ كَرْدَه.
 ۲۲ - [...] ساقط ا.
 ۲۳ - «كُتَيْبَةٌ» ساقط م.
 ۲۴ - م: مَفْرَقَةٌ.
 ۲۵ - [...] ساقط ا.

مُصَمِّلٌ سَبَكٌ ^۱ واکوشنده	مُصَمَّتٌ بِهِمْ ^{۱۵} اِغْلَاقُ غَرَسٍ مُصَمَّتٌ ^{۱۶} [أَي] ^{۱۷}
مُصَفِّحُ الرَّأْسِ پهن سر	بِهِمْ
خَافِزٌ مُضْطَرٌّ سُمُ گرد ^۲ آمده	مُصَلَّبٌ بِصَلِيبٍ کرده
[مُصَدَّرٌ ^۳ شَدِيدُ الصَّدْرِ]	مُصِيبَةٌ لِلْأَمْرِ الْمَكْرُوهِ [مَضَائِبُ ^{۱۸} وَمَضَاوِبُ
شَاةٌ مُصَدَّرَةٌ سَیِّدٌ ^۴ سینه	پُر]
[مُضَاصٌّ ^۵ خَالِص]	مُضْدَانٌ لِيَجْمَعَ مَضَاوٍ وَهُوَ ^{۱۹} أَعْلَى الْجَبَلِ
مُصَمِّدٌ صُلْبٌ بِالْخَوَرِ	ص ۱۸۸
مُضَلِّیٌ لِمَا يُضَلِّیْ عَلَیْهِ]	[مُصَعَّةٌ ^{۲۰} لَثَمَرِ الْعَوْسَجِ]
مُضَانَعَةٌ لِلرُّشْوَةِ	مُضَغَّةٌ پاره گوشت
[مُضَابٌ ^۶ لِلْهَالِكِ]	[نَاقَةٌ ^{۲۱} مُضَبَّرَةٌ شَدِيدَةُ الْخَلْقِ]
مُضْعَبَانٌ لِمُضْعَبِ بْنِ الرَّبِيعِ وَابْنِهِ]	مُضَلَّعَةٌ خَرَبَزَةٌ بَنَجٌ پهلوی
مُضَالَةٌ ^۷ لِقَطَارَةِ الْحَبِّ	[دِرْعٌ ^{۲۲} مُضَاعَفَةٌ دُو حَلَقَةٍ
مُصَمِّلٌ ^۸ لِلشَّدِيدِ	مُضَرَّبَةٌ م
مُضْطَكِي گِیاه ^۹	أَعْطَيْتُ قُلَانًا مَالًا مُضَارَبَةً ^{۲۳} وَ أَعْطَيْتُهُ مَالًا
طَبِیٌّ ^{۱۰} مُصَمِّعٌ أَيْ صَغِيرُ الْأُذُنِ فَذَلَّتْ أُذُنَاهُ	مُقَارَضَةٌ وَهُوَ الْمُضَارِبُ وَ الْمُقَارِضُ
بَقْفَاهُ	مُضَهَّبٌ نِیمِ پخته]
حَبْلٌ ^{۱۱} مُصَمَّتٌ ^{۱۲} أَيْ ^{۱۳} لَا يُؤْتِرِفِيهِ ^{۱۴} شَيْءٌ بَابُ	شَاةٌ مُطْرَفَةٌ كَنَارِ دَمٍ وَ گُوشِ سِیَاه ^{۲۴} یَا سَیِّدِ

- ۱ - ش: ... سبک کوشنده. ۲ - ش: سُمُ گرد در آمده. ۳ - [...] ساقط ا. ۴ - ش: ... سفید سینه. ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - [...] ساقط ا. ۷ - س: مُضَارَةٌ... ۸ - س: مُضْتَكٌ... بیت ساقط ا. ۹ - د، م، ا: مُضْطَكِي م ش: کبه. ۱۰ - بیت ساقط م، ش، د. ۱۱ - م: حَبْلٌ... «حَبْلٌ» ساقط د. ۱۲ - س: ... مُصَمَّتٌ... ۱۳ - «أَي» ساقط د، ش. ۱۴ - ش بجای «فیه»: مِنْهُ... ۱۵ - «أَبْهَمُ اِغْلَاقُهُ» ساقط د. ۱۶ - «فَرَسٌ مُصَمَّتٌ» ساقط د. ۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - س: ... وَ هُوَ هَضْبَةٌ. «وَهُوَ أَعْلَى الْجَبَلِ» ساقط ش، د. ۲۰ - [...] ساقط ا. ۲۱ - [...] ساقط ا. ۲۲ - [...] ساقط ا. ۲۳ - ش اضافه دارد: وَ أَعْطَيْتُهُ مَالًا مُضَارَبَةً. ۲۴ - ش: ... شاه با سپید.

[إِبِلٌ ۱۶ مُعَاقِبَةٌ رَعَتْ ۱۷ الْحَمَضُ مَرَّةً وَالْحَلَّةُ أُخْرَى]	مُطَيِّطَاءُ ۱ التَّبَحُّثُ [فَرَسٌ ۲ مُطَابِقٌ يَضَعُ خَافِرَ رِجْلِهِ مَوْضِعَ خَافِرِ يَدِهِ وَهُوَ عَيْبٌ]
بَابُ مُعْجَمٍ أَيْ مُقْفَلٌ مُعَذَّرٌ جَاءَ اِفْسَارٌ ۱۸	مُطَوَّاءُ يَازِيدُنَ ۳
مُعْتَرِكٌ ۱۹ لِلْمُعْرَكَةِ مُعَمٌّ ۲۰ مَخَوَّلٌ لِلْأَصِيلِ	[جَاءَ ۴ بِمُطَفِّئَةٍ ۵ الرِّضْفِ أَيْ بِذَاهِيَةٍ تُنْسِي الَّتِي قَبْلَهَا فَاطْفَأَتْ حَرَّهَا]
مُعْرَقَةٌ لِلْحَمْرِ مُعْرَقٌ نِيكَ گُوهر	مُطَهَّمٌ تَمَامٌ ۶ اِنْدَامٌ مُطَرَّدُ النَّسِيمِ لِلْأَكْفَبِ
[حُرُوفٌ ۲۱ الْمُعْجَمُ لِلْحُرُوفِ الْمُقْطَعَةِ كَأَنَّهَا أَعْجَمِيَّةٌ لِأَنَّ الْحَرْفَ الْوَاحِدَ لَا يَدُلُّ عَلَى مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ الْحُرُوفُ الْمُوَصَّلَةُ مُعْجَزٌ بزرگ ۲۲ سرین]	[ظَنِيَّةٌ ۷ مُطْفِلٌ مَعَهَا وَلَدُهَا] مُطَبَّقٌ تَبَى كَهـ ۸ يَلَهُ نَكَدٌ [طِيلَسَانٌ ۹ مُطَبَّقٌ أَيْ مَتْنِيٌّ مُظْهَرٌ لِمَنْ ۱۰ يَنْتَكِي ظَهْرَهُ]
مُعَارِفٌ ۲۳ أَشْنَا مُعْصِرَاتٌ لِلْسَّحَابِ ۲۴ الَّتِي حَانَ أَنْ تَمْطُرَ ۲۵	مُعَصَّبٌ لِمَنْ شَدَّ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنِهِ إِذَا نَ ۱ مُعْرِضًا ۲ أَيْ عَتَرَضَ النَّاسَ ۳ فَاسْتَدَانَ ۱۴
[مُعْرِيدٌ ۲۶ م] مُعَيَّنٌ لِلثَّوَرِ	مِمَّنْ أَمَكْنَهُ مُعَقَّبَاتٌ ۱۵ لِلْحَفَظَةِ

- ۱ - م: مُطَيِّطَاءُ... (هر دو صحیح). ۲ - [...] ساقط ا.
۳ - د: باز دیدن.
۴ - [...] ساقط ا. ۵ - ش: جَاءَ بِمُطَفِّئَةٍ...
۶ - ا: ... تمام خلق.
۷ - [...] ساقط ا. ۸ - ا، م: تَبَى كَى يَلَهُ نَكَدٌ.
۹ - [...] ساقط ا.
۱۰ - الصحاح: وَالْمُظْهَرُ... الرَّجُلُ الشَّدِيدُ الظُّهْرِ. لِسَان: وَرَجُلٌ ظَهَرٌ وَ مُظْهَرٌ: قَوِيُّ الظُّهْرِ.
۱۱ - س، ا: إِذَا نَ...
۱۲ - م: ... مُعْتَرِضًا...
۱۳ - ش: ... لِلنَّاسِ...
۱۴ - س، ا: فَاسْتَدَانَ...
۱۵ - ش: مُعَقَّبًا لِلْحَفَظَةِ.
۱۶ - [...] ساقط ا.
۱۷ - ش: ... رَعَى الْحَمَضُ... د: رَعَفَ...
۱۸ - ش: جَاءَ اِفْسَار. بَيْت ساقط ا.
۱۹ - ش: مُعْتَرِكٌ... بَيْت ساقط ا. ۲۰ - «مُعَمٌّ» ساقط د. بَيْت ساقط ا. ۲۱ - [...] ساقط ا.
۲۲ - د: بزرگ سرون.
۲۳ - ضبط این کلمه بفتح اول و بعنوان جمع معنی شده است.
۲۴ - ا: ... لِلْسَّحَابِ...
۲۵ - ش: ... أَنْ يَمْطُرَ.
۲۶ - [...] ساقط ا.

مُعَوِّذٌ وَمُعَزِّمٌ تَعْوِذٌ^۱ فَرُوش
 [رَجُلٌ^۲ مُعَكِّرٌ^۳ عِنْدَهُ عَكْرَةٌ وَهِيَ^۴ مِنَ الْإِيلِ
 مَا بَيْنَ الْخَمْسِينَ إِلَى الْمِائَةِ
 مُعَرَّضٌ لِلَّذِي وَسَمُهُ الْعِرَاضُ وَهُوَ خَطٌّ فِي
 الْفَخِذِ عَرَضًا]
 مُعْتَسِّلٌ آبُ خَانِهِ وَ آب^۵ كِه بدو غسل كند
 مُعَرَّبَةٌ بِفَتْحِ الرَّايِ وَ كَسْرِهَا مِنَ الْعَرَبِ وَ هُوَ
 الْبُعْدُ^۶ وَ مِنْهُ دَارٌ غَرَبَةٌ أَيْ بَعِيدَةٌ
 [لَقِيْتُهُ^۷ مُعْزِرِيَّانَ الشَّمْسِ^۸ لِقَوْتِ غُرُوبِ
 الشَّمْسِ]
 مُعَوَّاةٌ^{۱۰} لِحُفْرَةٍ^{۱۱} كَالرَّيْبَةِ
 مُغَامِرٌ لِمَنْ يُلْقِي نَفْسَهُ فِي الْمَهَالِكِ
 [رَأَيْتُهُ^{۱۲} مُعْقِيًا نَاكِهَ دِيدَمَش]
 مُغْلَغَلَةٌ بِيْغَامٍ
 [ثَوْبٌ^{۱۳} مُعْشَمَّرٌ بِدِ كَرْدِه]
 مَقْنَقٌ^{۱۴} نَازِنِ
 مُقْلَجُ الْأَسْنَانِ گَشاده^{۱۵} دندان
 رَأْسٌ مُقَطَّحٌ پهن

مُفَرِّجٌ كُشْتِه
 مُفَاضَةٌ زَرِه
 مُفَلَّقُ الْمِشْمِشِ وَ غَيْرِهِ كُشْتِه زَرْد آلو^{۱۶} و ديگر
 چيز
 مُفْضَاةٌ زَنِي^{۱۷} كِه هر دو فرجش يكي بود
 [شَرَكَةٌ^{۱۸} مُفَاوَضَةٌ أَنْ يَكُونَ مَتَاعُهُمَا جَمْعِيًا
 مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَمْلِكَاكَ بَيْنَهُمَا
 ثَوْبٌ مُقَدَّمٌ^{۱۹} مُشْبَعٌ مِنَ الصَّبِغِ
 أَشْهَبُ مُفْلَسٌ سِيَاهِ جَرْدِه]
 بُرْدٌ مُقَوِّفٌ نِگاشته
 دِرْهَمٌ مُفَرَّغٌ: بِي نَبِشْتِه
 [شَاةٌ^{۲۰} مُغْدٌ تَلْدٌ^{۲۱} وَاحِدًا وَ لَا يُقَالُ لِلنَّاقَةِ لِأَنَّهَا
 تَلْدُ وَاحِدًا
 مُقَوَّةٌ لِلْمِنْطِيقِ
 مَقَامٌ لِمَا أَقِيمَ مِنْ حَائِطٍ
 هُوَ جَرِيءُ الْمُقَدَّمِ أَيْ الْإِقْدَامِ
 مُقَرَّنٌ لِمَنْ غَلَبَتْهُ ضَبْعَتُهُ وَ غَيْرُهُ^{۲۲} وَ لَا مَعِينَ لَهُ
 ضَرَبَ مُقَدَّمَ رَأْسِهِ وَ مُؤَخَّرَهُ وَ نَظَرَ إِلَى بِمُقَدِّمِ

۳- ش: ... معسكر...

۲- [...] ساقط ا.

۱- د: تعويز نبیس.

۶- م، ش: مُعَرَّبَةٌ خبر بفتح الزای...

۵- ش: و آبی... م، ا، کی بدو...

۴- د: ... وَ هُوَ مِنَ الْإِيلِ...

۹- م: ... وَ مُعْزِرِيَّاتِ الشَّمْسِ...

۸- [...] ساقط ا.

۷- «و» ساقط د، «مِئْه» ساقط م.

۱۲- [...] ساقط ا.

۱۱- س: ... لِحُفْرَةٍ...

۱۰- د: مُعَوَّاتٌ...

۱۵- م: دندان گشاده.

۱۴- س، ا: مُفَلَّقٌ...

۱۳- [...] ساقط ا.

۱۶- ش: زرد آلو دگر چیز.

۱۷- ا: زنی کی راه گذر بول و بجهش یکی بود. م: زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد.

۲۰- [...] ساقط ا.

۱۹- م: مُقَدَّمٌ وَ مُقَدَّمٌ. م: نَخ. معاً.

۱۸- [...] ساقط ا.

۲۲- ش: ... وَ غَیْرِهَا...

۲۱- ش: ... تَلْدُ...

مَقْرَأٌ طِسْ : آنک تیر بنشانه آید	عَيْنِهِ وَ مُؤَجِّرَهَا
مُقَسِّمٌ ۱۲ اَى شَدِيدُ الصُّلْبِ	مُقَسِّمٌ اَى مُحَسِّنٌ [
[مُقَطَّعٌ ۱۳ لِمَنْ لَادِيَوَانْ لَهُ]	مُقَلَّةٌ : دیده
مُقَطَّعَاتُ اللَّيَالِي وَالْأَشْعَارِ ۱۴ الْقَصَارِ ۱۵	مُقَلٌّ م ۱ وَهُوَ حَمْلُ الدَّوْمِ ۲
طَعَامٌ مَقْسَبٌ جُعِلَ فِيهِ الْقَشْبُ ۱۶ وَهُوَ نَوْعٌ ۱۷	مُقَابَلَةٌ اَنْ يُقَطَّعَ مِنْ مُقَدِّمِ اُذُنِ الشَّاةِ شَيْءٌ ۳ ثُمَّ
مِنْ السَّمِّ	يُتْرَكُ مُعْلَقًا
[مُقَشَّقَاتَانِ ۱۸ لَقُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ وَقُلْ هُوَ	مُقَقَّبٌ : دوراندر
اللَّهُ أَحَدٌ اَى إِنَّهُمَا يَبْرَتَانِ مِنَ الْيَفَاقِ	شَيْءٌ مُقَارِبٌ [۴ وَ رَجُلٌ ۵ مُقَارِبٌ] اَى غَيْرُ
دَجَاجَةٍ مُقَقِّ ۱۹ كَفَّتْ عَنِ الْبَيْضِ [جَدِيدٌ
مُقَشَّرٌ م	[مُقَدَّفٌ ۶ مُزْمِيٌّ بِاللَّحْمِ]
مُقَيَّةٌ : عروس آرای	رَجُلٌ مُقَابِلٌ ۷ مُدَابِّرٌ : نیک گوهر
[مُقَوَّرٌ ۲۰ لَطِيلَسَانٍ لِأَوْصَلٍ فِيهِ	بَيْتٌ مُقَبَّبٌ : خانه بگنبد
مُقَنِّعٌ لِمَنْ عَلَيْهِ الْمِغْفَرَةُ ۲۱]	مُقَصَّصٌ : بگج ۸
مُقَرَّفٌ : که ۲۲ مادرش تازی بود و پدر ۲۳ بنده	مُقَطَّعَةُ الْأَشْعَارِ لِلْأَرْزَبِ لِأَنَّهَا تَعْدُو ۹ فَتَقَطَّعُ
زَيْتٌ غَيْرُ مُقَتَّتٍ ۲۴ اَى مُطَيَّبٌ	رِثَةَ الْعَادِي
مُقَوَّرَةٌ لِلضَّامِرَةِ	مُقَوِّ ۱۰ : درویش و توانگر

- ۱ - «م» ساقط د. ۲ - س: ... الزوم. ۳ - «شئ» ساقط ا، د.
 ۴ - م: شئٌ مُقَارِبٌ اَى وَسَطٌ ... ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - [...] ساقط ا.
 ۷ - «مقابل» ساقط ش. ۸ ش اضافه دارد: بقاءً مُقَرَّنًا وَ مُقَرَّوْنٌ مَذْبُوحٌ بِالْقَرْوَةِ وَ هِيَ عُشْبَةٌ.
 ۹ - چنین است در جمیع نسخ. ۱۰ - بیت ساقط م، د، ش. ۱۱ - بیت ساقط م، د، ش.
 ۱۲ - بیت ساقط ش، م، د. ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - م: ... وَ لِلْأَشْعَارِ الْقَصَارِ.
 ۱۵ - د: ... لِقَصَارِ. ۱۶ - س: ... فِيهِ الْقَشِيبُ...
 ۱۷ - ش، م، د، ا: ... وَ هُوَ ضَرْبٌ مِنَ السَّمِّ.
 ۱۹ - ش بجای «... مُقَقِّ كَفَّتْ...»: مقفکفت.
 ۲۱ - ش، م: ... عَلَيْهِ الْمِغْفَرُ (هر دو صحیح)
 ۲۲ - د: ... وَ پدرش نبده. ۲۴ - س: ... غَيْرُ مُقَبَّبٍ. ا: ... غَيْرُ مُقَتَّبٍ.

[مُقَانَاةٌ^۱ لِّصُفْرَةٍ فِي^۲ بِيَاضٍ]

مُقَعَّدٌ لِلزَّيْنِ

[وَجْهٌ^۳ مُكَلَّمٌ: بزرگ^۴ و ستر

مُكَاءٌ: صغیر

[مُكَاءٌ^۵ طَائِرٌ^۶مُكَاسِرَةٌ: بهای چیز شکستن^۷]

مُكْحَلَةٌ: سر مه دان

مُكَلِّبٌ: سگ بان

خُفٌّ مُكْسِرٌ: پا^۸ [ی] شکن^۹مُكَارَى^۱: خربنده [مُكَارُونَ^{۱۱} پُر] ص ۱۸۹مُكَلَّةٌ^{۱۲} لِأَوَّلِ مَا يُسْتَقَى مِنَ الْبِشْرِ الَّتِي لَمْ يُسْتَقَ

مِنْهَا أَيَّامًا

مُلْكٌ^{۱۳} لِلْجُلْبَانِ

مُلْمُولٌ: میل

[مُلْمِعٌ^{۱۴} لِأَنَّا نَظَهَرَ حَمْلُهَا]مُلَطَّفَةٌ: نامه^{۱۵} باریک کرده[مُتَلَّاحٌ^{۱۶} لِلْمَلِيحِ]طَيْلَسَانٌ مَلَقَّ إِذَا خِيطٌ مِنْ سَاقَتَيْنِ^{۱۷}

سَكْرَانٌ مُتَلَتِّحٌ وَ مُلَطَّخٌ: سخت مست]

خُفٌّ^{۱۸} مُلَسَّنٌ بُلْتَجَه[مَالِي^{۱۹} مِنْهُ مُتَلَحِّدٌ: از ونگزیرد^{۲۰}

مُتَلِيحَةٌ لِمَوْضِعٍ]

مُمَسِّكٌ الْأَيَّامِ مَطْلُقٌ الْأَيَّاسِرِ: که^{۲۱} دست وپای راستش سپید^{۲۲} بود و از^{۲۳} چپ نه[الْحَمْدُ^{۲۴} لِلَّهِ مُمْسَانًا وَ مُضْبَحْنَا وَ هُمَا

مُضْذَرَانِ مِنْ أَمْسَى وَ أَصْبَحَ]

بَيْتٌ مُمَرَّدٌ أَيْ مُطَوَّلٌ

فَرَسٌ مُمَرَّرٌ وَ حَبْلٌ مُمَرَّرٌ أَيْ مُحْكَمٌ

هُوَ مُنْقَطِعُ الْقَرِينِ فِي السَّخَاءِ^{۲۵} وَ غَيْرِهِ [أَيْ^{۲۶}

عَدِيمُهُ]

مُنْخَبِقَةٌ لِلَّتِي^{۲۷} تَنْخَبِقُ حَتَّى تَمُوتَ^{۲۸}

مُنْتَجِعٌ: جای گیاه

۱ - [...] ساقط ا.

۲ - د: ... مِنْ بِيَاضٍ.

۳ - [...] ساقط ا.

۴ - ا: مُكَلَّمٌ گِرد رَوِی.

۵ - [...] ساقط ا.

۶ - ش بجای «طائِر»: طَارَ.

۷ - ش: ... بِشَكْسْتَنِ.

۸ - ش: پاشکن.

۹ - س اضافه دارد: سكاموعة شكّم خورِی. ا: مكاؤ مزعة شلغم خورِی.

۱۰ - م: مُكَارَ...

۱۱ - [...] ساقط د.

۱۲ - م نخ: مَعَا.

۱۳ - بیت ساقط ش، د، م.

۱۴ - [...] ساقط ا.

۱۵ - ش: نامه باز کرده.

۱۶ - [...] ساقط ا.

۱۷ - د، ش: ... مِنْ طَائِقَتَيْنِ.

۱۸ - ش بجای بیت: بر بخته.

۱۹ - [...] ساقط ا.

۲۰ - م: من از ونگزیرد.

۲۱ - ا: کی ... م: کدست ...

۲۲ - ش: سفید بود...

۲۳ - د، م: ... و آن چپ نه. ش: ... و آن حشه.

۲۴ - [...] ساقط ا.

۲۵ - د: ... فِي السَّخَى...

۲۶ - [...] ساقط ا.

۲۷ - ش: ... الَّتِي...

۲۸ - د: حَتَّى يَمُوتَ.

مُتَأَفِّقٌ : دوروی	مَوَاتٌ و ^{۱۱} مَوَاتَانٌ لِلْمَوْتِ
مُنْصَلٌ لِلسَّيْفِ ^۱	[مُودٍ ^{۱۲} : تمام سلاح
[مُنْصَلٌ ^۲ الْأَسِنَّةِ لِرَجَبٍ لِأَنَّهُمْ يَنْزِعُونَ الْأَسِنَّةَ	مَوْهَبٌ لِلْكَثِيرِ الْهَبَةِ ^{۱۳}]
فِيهَا ^۳ وَ لَا يَغْزُونَ]	مَوْسَى أُسْثَرَهُ ^{۱۴}
مُنْخَلٌ : آردیز	مَوْمِسَةٌ لِلْفَاجِرَةِ
[مُنْخَلِيٌّ ^۴ لِمَنْ يَعْمَلُ الْمَنَاخِلَ ^۵ وَ يَبِيعُهَا]	مُؤَثَّلٌ أَيْ قَدِيمٌ
مُنْفَسٌ : چیزی بیش بها	[مُوَائِلٌ ^{۱۵} لَا يَسِيرُ إِلَّا بِسَيْرِ غَيْرِهِ]
مُتَّةٌ لِلْقُوَّةِ وَ لِلضَّعْفِ ^۶	مُورٌ : خاك [نرم ^{۱۶}]
[يَبْرُ مُنْخَسِفَةً ^۷ كَثِيرَةُ الْمَاءِ	مَوْعِثٌ لِلَّذِي يَسِيرُ فِي الْوَعْثِ وَ هُوَ الْوَحَلِ ^{۱۷}
سِرْنَا ثَلَاثَ لَيَالٍ مُنْجَبَاتٍ أَيْ دَائِبَاتِ السَّيْرِ	مُوقَّعٌ : پشت ریش
مُنْسَبَتَةٌ : خرمای بر طرب بوده	[مَوْجِدَةٌ ^{۱۸} مَوْثَقَةٌ مَوْلَةٌ لِأَنَّهُ الْعَنَاكِبِ
مُنِيَّةُ النَّاقَةِ لِلْإِيَّامِ الَّتِي يُسْتَبَرُّ فِيهَا لِقَاحِهَا	نَخْلَةٌ مَوْفَرَةٌ كَثِيرَةُ الْحَمَلِ
مُنْخَلٌ لِرَجُلٍ غَائِبٍ لَمْ يَعُدْ	مُوجِّنٌ كَبِيرٌ ^{۱۹} الْوَجْنَتَيْنِ
مُنْقَلَبٌ : آنجا که ^۸ باز شوند]	إِمْرَأَةٌ ^{۲۰} مَوْتَمٌ لَهَا إِيَّامٌ
مُنْكَرٌ ^۹ مَلَكٌ	مُؤِيدٌ ^{۲۱} لِلدَّاهِيَةِ
مُنِيَّةٌ وَ مُنَى : کام	نَوْبٌ مَوْحَجٌ أَيْ مَتِينٌ جَيِّدٌ
[مُنْجَرِدٌ ^{۱۰} لِلْفَرَسِ السَّرِيعِ]	مُؤَائِلٌ لِلْهَارِبِ النَّاجِي
مُوقٌ وَ مُؤَخَّرٌ : بیغوله چشم	هُوَ مُهْتَلِسُ الْعَقْلِ أَيْ ذَاهِبُهُ]
مُؤَخِرَةٌ : پس کوهه زین	مُهْجَةٌ : جان
مُوتَةٌ لِيَضْرِبَ مِنَ الْجُنُونِ	مُهِرَةٌ ^{۲۲} كَرَّةٌ اسب ^{۲۳}

- ۱ - ش: ... السَّيْفِ. ۲ - [...] ساقط ا. ۳ - الصحاح: ... فيه...
 ۴ - [...] ساقط ا. ۵ - ش بجای «المَنَاخِلُ»: «الْمُنْخَلُ... ۶ - م: ... وَ الضَّعْفِ.
 ۷ - «مُنْخَسِفَةً» ساقط ش. [...] ساقط ا. ۸ - م: آنجا کی باز شوند.
 ۹ - بیت ساقط م، د، ش. ۱۰ - [...] ساقط ا، ش. ۱۱ - م: مَوَاتَانٌ وَ مَوَاتٌ...
 ۱۲ - [...] ساقط ا. ۱۳ - «الهبة» ساقط د، ش. ۱۴ - ا: ستره.
 ۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - [...] ساقط ا، م، ش. ۱۷ - د: ... وَ هُوَ الرَّمْلُ.
 ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - م، ش، عَظِيمُ الْوَجْنَتَيْنِ. ۲۰ - ش: أُمُّ مَوْتَمٍ...
 ۲۱ - ش: موبد... ۲۲ - م، ش: مُهَرٌّ (هر دو صحیح) ۲۳ - ش اضافه دارد: مُهْمٌ كَارِ نَاكَزِيرِ.

مُهْفَهَقَةٌ: میان باریک ^۱	مِطْطَانٌ ^{۱۱} لِلْكَثِيرِ اللَّحْمِ وَالشَّخْمِ
مُهَنْدٌ: تیغ هندی	[مِثْدَلٌ ^{۱۱} : جامه بادروزه]
مُهْلٌ: گوهر گداخته	مِنْصَعٌ ^{۱۲} وَ مِيزْعٌ: نیش [
مُهَيَّاٌ ^۲ وَ مِيسَرٌ: بز ماورد ^۳	مِینَاةٌ لِلنَّطْعِ
مُهْرَقٌ لِلصَّحِيفَةِ	مِيزْدٌ: سوهان
مِلَاوَةٌ ^۴ مِنَ الدَّهْرِ أَى حِينَ	مِيزَلٌ: جُره
مِلَاءَةٌ: چادر	[مِشِیحٌ ^{۱۳} لِمَنْ يَمِيلُ إِلَى كُلِّ شَىْءٍ]
عِنَبٌ مِلَاجِيٌّ: انگور سپید ^۵ که بنمک ^۶ ماند	مِثَالٌ ^{۱۴} [وَمِثْلٌ ^{۱۵}]: مانند و بست ^{۱۶} وَالْجَمْعُ ^{۱۷}
وَالْمُلْحَلَةُ ^۷ الْبَيَاضُ	أَمْثَلَةٌ وَ مِثْلٌ
مِيسَرٌ لِمَنْ تُتَبَّحَتْ إِلَيْهِ	مِثْنَاةٌ ^{۱۸} : دوال عنان
[أَمَرَ ^۸ مَبْكِيَاتِكَ لِأَمَرٍ مُّضْحِكَاتِكَ أَى أَطْعَمَ	[بِرُذُونٌ ^{۱۹} مِثْقَالٌ يُؤَخِّرُ السَّرَجَ]
مَنْ يَأْمُرُكَ بِمَا فِيهِ صَلَاحُكَ وَ رَشَادُكَ وَإِنْ	مِثْعَبٌ ^{۲۰} : ناودان ^{۲۱}
كَانَ يَبْكِيكَ وَ لَا يُطْعِمُ مَنْ يَأْمُرُكَ بِمَا تَهْوَى وَ	مِثْقَبٌ ^{۲۲} : ماهه ^{۲۳}
يُضْحِكُكَ مِمَّا فِيهِ شَيْنُكَ]	مِجَنٌّ [وَمِجْنَبٌ ^{۲۴}]: سپر
الْمِيمُ الْمَكْسُورَةُ:	[مِجْمَرَةٌ ^{۲۵} م]
مِائَةٌ: صد ^۹	مِجَرٌّ: پالا هنگ ^{۲۶}
مِيعَرٌ: رودگانی	مِجُولٌ ^{۲۷} : شبی ^{۲۸}

۱- م، ا: باریک میان.	۲- د، م، ش: مُهَيَّاٌ بر ماورد و...	۳- م: بزم آورد.
۴- منخ: مَعَا.	۵- ش: انگور سفید...	
۶- م: ... کی... «که بنمک ماند» ساقط ا.		۷- ا: ... وَالْمُلْحَلَةُ الْإِسْمُ.
۸- [...] ساقط ا.	۹- د، م، ش: صد.	۱۰- د: مِثْكَانٌ...
۱۱- د: بادروزه. [...] ساقط ا.	۱۲- بیت ساقط د، م.	۱۳- [...] ساقط ا.
۱۴- ش: مِثْلٌ وَ مِثَالٌ...	۱۵- [...] ساقط ا.	۱۶- «و بست» ساقط م، د، ش.
۱۷- ش: ... وَالْجَمْعُ...	۱۸- س، ا: مِثْنَاةٌ...	۱۹- [...] ساقط ا.
۲۰- ضبط این کلمه در الصحاح و لسان بفتح اَوَّل مضبوط است.		۲۱- ش اضافه دارد مِثْقَالٌ م.
۲۲- ش: مثقوب مهمه.	۲۳- د: مهه. ا: بَزْمَةٌ (صحیح).	۲۴- [...] ساقط ا.
۲۵- [...] ساقط ا.	۲۶- ش، ا: پالا هنگ و آهنجه.	۲۷- د- نخ: تبر آهن کوتاه.
۲۸- ش، د: شَبِيٌّ.		

مِجْرَقَةٌ فِيهِ ^۱	مِجَمٌّ لِلْقَمَقَمِ
مِجْسٌ: دست آش	مِجْبَرَةٌ ^{۱۰} م [
مِجْدَارٌ لِلْفَزَاعَةِ وَهُوَ شَيْءٌ يُنْصَبُ فِي الزَّرْعِ	مِخْصَنٌ ^{۱۱} : قفل و زنبیل
يُقَرَّعُ بِهِ الطَّيْرُ وَغَيْرُهُ ^۲	مِخْرَاتٌ: تنور ^{۱۲} آشپز
مِجْدَامَةٌ: کاربر ^۳	مِخْرَابٌ م
مِخْدَلٌ لِلْقَصْرِ ^۴	مِخْفَرَةٌ: اسکنه ^{۱۳}
مِخْمَلٌ لِحِمَالَةِ السَّيْفِ	مِخْجَنٌ ^{۱۴} لِلْعَصَا
مِخْسَةٌ: شانه اسب	مِخْجَاغٌ لِلْخَيْطِ ^{۱۵} الَّذِي يُسَوَّى بِهِ الْأَرْضُ ^{۱۶} :
مِخْلَبٌ: گاو دوش	[و حَجَّتْ گِیر ^{۱۷}]
مِخْوَرٌ: تیر چرخ و چوب ^{۱۸} نانیا	مِخْطٌ ^{۱۸} لِمَا يُصْقَلُ ^{۱۹} بِهِ الثَّوْبُ ^{۲۰} ص ۱۹۰
مِخْجَمَةٌ: شیشه حجام	مِخْسٌ لِمَا يُخْتَشُّ فِيهِ ^{۲۱}
مِخْسَةٌ ^{۲۲} لِلْإِسْتِ	مِخَالٌ لِلْعُقُوبَةِ وَالتَّكَالِ
مِخْرَقَةٌ لِمَا فِيهَا ^{۲۳} الْحُرَاقُ	[مِخْطٌ ^{۲۴} : خط کش
[مِخْسٌ ^{۲۵} لِلْمِقْرَمَةِ	مِخْدَمٌ: بُرَّان]
مِخْنَةٌ ^{۲۶} م	مِخْلَبٌ: دَهره و چنگ ^{۲۷} درندگان
مِخْفَنٌ لِلْقَمْعِ	مِخْلَى: دَهره
فَرَسٌ مِخْضِرٌ عَدَاءٌ	مِخْلَاةٌ: توبره

- ۱- د: بل فهو. ا: نی. م: فيه. ش: نهه.
 ۲- د: و غیر.
 ۳- د، ش: کاریز.
 ۴- س: لِلْقَصِيرِ.
 ۵- ا: و چوبه نانوا.
 ۶- ضبط این کلمه در الصحاح و لسان بفتح اول آمده است. بیت ساقط د.
 ۷- م، ا: فيه... بیت ساقط د.
 ۸- [...] ساقط ا. بیت ساقط د.
 ۹- بیت ساقط د.
 ۱۰- د: مجمره م.
 ۱۱- س: مِخْصَلٌ...
 ۱۲- م: تنور آشپز. د: تنور آشور. ش: ... آشای. ا: تنور شور.
 ۱۳- م، ا، د: اشکنه.
 ۱۴- بیت ساقط ا.
 ۱۵- د، م، ش: مِخْجَاغٌ لِمَا يُسَوَّى بِهِ...
 ۱۶- س: بِدِ الْمُسْنَاةِ. ا: بِدِ الْمُسْنَاةِ.
 ۱۷- [...] ساقط ا.
 ۱۸- ش: بِحِطٌ...
 ۱۹- س: لِمَا يُثْقَلُ...
 ۲۰- ا: ... به الثوب و نشان کن.
 ۲۱- ا: خَفَافٌ مِخْسٌ...
 ۲۲- [...] ساقط ا.
 ۲۳- د: ... و چنگل درندگان.

مِدْعَس: نيزه	مِخْتَقَة: گردن ^۱ بند
مِدْرَة: مبارز ^{۱۴}	مِخْلَاف: روستا [و وعده ^۲ دروغ کننده]
مِذْرَار: ریزنده	مِخْصَرَة ^۳ : لَعَصَا
[جاء ^{۱۵} يَنْقُض مِذْرَوِيَه اَي يَتَهَدَّدُ]	مِخْصَب: تغار ^۴
مِذْرَوَان لِفَرْعِي الْاَلَيْتَيْنِ	دَلِيل مِخْشَف طَوَاف بِاللَّيْلِ ^۵
مِذْرَى ^{۱۶} : افشان	مِخْرَاقٌ لِلْمَنْدِيلِ يُلَفُّ فَيَلْعَبُ بِهِ
مِذْكَار: که همه نر زاید	مِخْرَاقٌ حَرْبٍ لِمَنْ يَخِفُ فِيهَا وَ يَتَخَرَّقُ كَأَنَّهُ
[أَخَذْتُ ^{۱۷} مِنْهُ ^{۱۸} مِذْمَةً ^{۱۹} مِنَ الدِّمَا مِ مِذْمَةً مِنْ	يُخَرِّقُ الصُّفُوفَ
الدِّم]	مِخْدَة: نیم بالش
مِرَّة: زورو ^{۲۰} کُش	مِخْمَة: جای روب
مِرْشَف: لب	مِخْدَقَة ^۷ : لِلْمِغْلَاحِ ^۸
[مِرْصَة ^{۲۱} : کلوخ ^{۲۲} کوب]	مِذْرَعَة: کوردي ^۹
مِرْبَعَة: چوب بارگیر ^{۲۳}	[مِذْحَة ^{۱۰} : ستایش
مِرْمَة لِشَفَةِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ	مِذْمَة وَ مِذْقَة: کلوخ کوب]
مِرْزَاب: ناودان	مِذْقَاق ^{۱۱} : سیرکوب
مِرْزَبَة: کُدين ^{۲۴}	مِذْرَى ^{۱۲} : سَرْخَارَه
[يَصْنَعُ ذَلِكَ ذَاتَ الْمِرَارِ ^{۲۵} اَي وَقْتًا وَقْتًا]	مِداد ^{۱۳}

- ۱- ش: گردش بند.
- ۲- [...] ساقط ا.
- ۳- دنخ: برقگیر.
- ۴- س، ا، ش: مِخْصَبٌ لِلْإِجَانَةِ.
- ۵- ش: ... طَوَاف اللَّيْلِ.
- ۶- ش: جاروب.
- ۷- س: مِخْرَقَة: ا: مخلقة...
- ۸- د: للمغلاق.
- ۹- م: نخ: لباس مِنْ صُوفٍ ضَيِّقَةِ الْكُمَيْنِ.
- ۱۰- [...] ساقط ا.
- ۱۱- وزنی «مِغْلَاح» از این ریشه دیده نشد.
- ۱۲- ا، د: مِذْرَاةٌ (هر دو صحیح)
- ۱۳- ا: اضافه دارد: مِذْعَة ریم.
- ۱۴- ا: مِذْرَة کی زبان قوم باشد.
- ۱۵- [...] ساقط ا.
- ۱۶- د: مِذْرَا...
- ۱۷- ش: خذنتی... [...] ساقط ا.
- ۱۸- د، ش: ... مِنْهُمْ...
- ۱۹- این کلمه بفتح اول مضبوط آمده است.
- ۲۰- ا: نیرو و کُش. د: زورکش.
- ۲۱- [...] ساقط ا.
- ۲۲- «کلوخ» ساقط ش.
- ۲۳- ا: ... چوب بارگیر.
- ۲۴- ا: مِرْزَبَة کلوخ کوب.
- ۲۵- د: المراد. [...] ساقط ا.

مِرْطَبُ: رسن	النَّوى ^{۱۵}
مِرْفَقُ ^۱ لِلْخَلَاءِ [وَلَمَّا يَرْتَفِقُ بِهِ مِرْفَقُهُ لِلْمَحْدَةِ]	مِرْدَنُ: یکی ^{۱۶}
مِرْبَاعُ لِرُبْعِ الْغَنِيمَةِ يَأْخُذُهُ الرَّئِيسُ [وَلَاوِل ^۳ مَطَرِ الرَّبِيعِ]	مِرْكَنُ ^{۱۷} لِلْإِجَانَةِ
مِرْفَقُ م	مِرْوَدُ: [میل ^{۱۸}] و تیر چرخ
مِرْطُ ^۲ لِلْمَنْزَرِ [وَلِلْخَزْ ^۵]	مِرْصَادُ: [آی ^{۱۹} مَرْصَدُ]: راه
مِرْدُ: خرمَن وَ مَحْبَسُ الْإِبِلِ	[مِرْحَاضُ ^{۲۰} لِلْمُعْتَسِلِ]
مِرْدَى: لِلْفَرَسِ السَّرِيعِ وَلَمَّا يَكْسُرُ بِهِ النَّوَا ^۷	مِرْآةُ: آینه ^{۲۱} وَالْجَمْعُ مِرَآءُ
مِرْدَاةُ: سَنَكِ آسِيَا ^۸ زَبْرِينَ	مِرْوَحَةُ ^{۲۲} : بادزن]
مِرْجَمٌ لِلْبَعِيدِ الْغَايَةِ فِي السَّفَرِ	مِرْيَةُ: شک و شیر
مِرْجَلُ: لَوِيد ^۹	[مِرْقَالُ ^{۲۳} لِسَرِيعَةِ ^{۲۴} السَّيْرِ]
مِرْشَمَةٌ: نَانَ آزَن ^{۱۰}	مِرْقَاقُ لِلْكَرِيبِ]
مِرْشَحَةٌ: خوى چين ^{۱۱}	مِرْبَاعُ لِلْإِبِلِ الرَّبْعِيِّ ^{۲۵}
مِرْمَاةُ: تیر نشانگی ^{۱۲}	مِرْمَاوُ: نای
مِرْيَخُ: تیر پرتاو ^{۱۳}	مِرْهَرُ: بربط
[مِرْضَاخُ ^{۱۴} لِمَا بَيْنَ ظِلْفَى الشَّاةِ وَلَمَّا يَكْسُرُ بِهِ	مِرْزَاقُ: زوبین
	مِرْزُ لِتَبِيدِ الدُّرَةِ
	[مِرْزَاجُ ^{۲۶} الْبَدَنِ: سرشت تن

- ۱ - ا: مِرْفَقُ مَوِ اَيْضاً لِلْخَلَاءِ. ۲ - [...] ساقط ا.
- ۳ - [...] ساقط ا.
- ۴ - ا: مِرْطُ چادر. ۵ - [...] ساقط ا.
- ۶ - «وَلَمَّا» ساقط د.
- ۷ - د: ... بِهِ النَّوَات. ۸ - د: آسياب زبرين.
- ۹ - ش مِرْجَلُ لَوِيدُ.
- ۱۰ - ا: نَانَ ارزن. ش: ارزان. د: ارزن. ۱۱ - س، ا اضافه دارد: مِرْوَدُ م
- ۱۲ - م: مِرْمَاةُ وَ مِرْيَخُ تیر نشانه. د، ش: مِرْمَاةُ وَ مِرْيَخُ تیر.
- ۱۳ - ا: ... تیر پرتاو و لِمَا بَيْنَ ظِلْفَى الشَّاةِ.
- ۱۴ - بیت ساقط د.
- ۱۵ - ا: ... بِهِ النَّوَا. ۱۶ - م: مِرْدَنُ بلی. م: نخ: مِعْوَلُ. بیت ساقط د. الصحاح: المِرْدَنُ: المِعْوَلُ.
- ۱۷ - بیت ساقط د. ۱۸ - س بجای [...] م: بیت ساقط د.
- ۱۹ - س: مِرْصَادُ بر سر راه. ۲۰ - بیت ساقط ا.
- ۲۱ - م: آيينه. «والجمع مِرَآءُ» ساقط ا.
- ۲۲ - بیت ساقط ا. ۲۳ - [...] ساقط ا.
- ۲۴ - م: لِلسَّرِيعَةِ السَّيْرِ.
- ۲۵ - ش اضافه دارد: مِرَاقُ نرمه شکم.
- ۲۶ - [...] ساقط ا.

مِسْحٌ ^{۱۲} لِفَرَسٍ سَرِيعِ الْجَرِي	مِرْزُ الْفَضْلِ
مِسْحَلَانِ ^{۱۳} لِحَدِيدَتَيْنِ تَكْتِفَانِ ^{۱۴} الشَّدَقَتَيْنِ مِنَ	مِرْزُوقٍ ^۱ م
الْجَبَامِ [مِرْزُودٌ: توشه دان [
مِسْنٌ: افسان ^{۱۵} ۱۶	مِسْلَةٌ: جوال دوز
مِسْمَارٌ: [دينار ^{۱۷}] میخ	[مِسْرَدٌ ^۲ لِلْمِخْرَزِ [
[مِسْحَنٌ ^{۱۸} لِلْقَمَمِ [مِسْقَامٌ: بیمارگن
مِسِينَجَةٌ ^{۱۹} م	[مِسْبَارٌ ^۳ لِلْمِيلِ [
مِسْوَاطٌ كَفْجَه لَوِيذٌ ^{۲۰}	مِسْحَلٌ ^۴ : گور و آهن سای و لگام ^۵
مِسْعَةٌ وَ مِسْبَاعٌ ^{۲۱} : ماله	[مِسْحَاةٌ ^۶ : بیل [
مِسْفَرَةٌ: جاروب ^{۲۲}	مِسْحٌ: پلاس
مِسْرَجَةٌ ^{۲۳} : چراغ دان	مِسْطَحٌ عمود خیمه
مِسْكٌ م ^{۲۴} ۲۵	مِسْكِيْنٌ: درویش ^۷
[مِسَادٌ ^{۲۶} وَ مِسَابٌ ^{۲۷} لِلْسِقَاءِ	مِسَاكٌ لِمَا ^۸ يُمِسْكُ ^۹ الشَّيْءَ
مِسْجَبٌ وَ مِسْجَرٌ: گهواره ^{۲۸} [مِسْحَتٌ: دیوار آرای
مِسْدَةٌ ^{۲۹} : موی بند	[مِسْوَرَةٌ ^{۱۰} : بالش ^{۱۱} چرمین

- ۱ - مطابق است با: م. منخ: مِرْزُوقٌ. این کلمه یافته نشد.
 ۲ - [...] ساقط ا.
 ۳ - [...] ساقط ا.
 ۴ - ا: گوره خر و سوهان و لگام و زبان.
 ۵ - «و لگام» ساقط م، ش، د.
 ۶ - [...] ساقط ا.
 ۷ - ش، م، د: مِسْكِيْنٌ لِمَنْ لَا شَيْءَ لَهُ.
 ۸ - ش بجای «لِمَا»: لِمَنْ لَا...
 ۹ - س، ا: ... يُمِسْكُ بِهِ...
 ۱۰ - م: مِسْوَرٌ (هر دو صحیح)
 ۱۱ - م، ش، د: ... لِلْمُسْكَا مِنْ آدَمَ.
 ۱۲ - بیت ساقط ا.
 ۱۳ - بیت ساقط ا.
 ۱۴ - ش: یکشفان... د: تکتفتان...
 ۱۵ - د: مِسْنٌ اسانه.
 ۱۶ - ش اضافه دارد: مِسْنَاقٌ م
 ۱۷ - [...] ساقط ا.
 ۱۸ - الصحاح و لسان: المِسْحَنَةُ... [...] ساقط ا.
 ۱۹ - م: مِسِينَجَةٌ آفتابه. این لغت یافته نشد.
 ۲۰ - ا: كَفْجَه لَوِيذَه. ش: كَفْجَه گوید.
 ۲۱ - این معنی برای «مِسْبَاع» دیده نشد.
 ۲۲ - ش، ا، م، د: جای روب.
 ۲۳ - بیت ساقط ا.
 ۲۴ - ش، د، م، ا: مِسْكٌ مشک.
 ۲۵ - س اضافه دارد: مِسْحَلٌ سوهان درشت.
 ۲۶ - [...] ساقط ا.
 ۲۷ - م: ... وَ مِسَابٌ...
 ۲۸ - ش: گاهواره.
 ۲۹ - وزن «مِفْعَلَةٌ» از این ریشه دیده نشد. المِرْقَاةُ: المِسْدَةُ میان بند (ص ۸۷ س ۴).

مِشْقَرٌ ^۱ : لب شتر	مِصْرَادٌ: که ^{۱۳} طاقت سرما ندارد
مِشْرَطٌ: نیشتر	[مِصْدَعَةٌ ^{۱۴} لِلْمِخْدَةِ
مِشْمَشٌ: زردآلو	مِصْحَفٌ ^{۱۵} م
مِشْقَصٌ: تیر و پیکان ^۲ دراز ص ۱۹۱	مِصْقَعٌ: سخت ^{۱۶} گویا [
[مِشْرَبَةٌ ^۳ م]	مِصْرَابٌ: زخمه ^{۱۷}
مِشْقٌ: گِل سرخ	مِصْمَارٌ: میدان و اسب میان باریک
مِشْكَاءٌ: روزن	مِضْيَاعٌ: گم ^{۱۸} کننده
[مِشْيَاطٌ ^۴ : که زود فربه شود	مِطْرَقَةٌ: کُذِّين ^{۱۹}
مِشْوَذٌ ^۵ لِلْعِمَامَةِ	مِطْهَرَةٌ ^{۲۰} : صراحی
مِشَاءٌ: زنبیل که ^۶ خاک از چاه ^۷ بدو کشند [مِطْرَدٌ: نیزه ^{۲۱}
مِصْفَارٌ ^۸ : زردگونه	مِطْرَفٌ ^{۲۲} : خز [گلیم ^{۲۳} بدو عَلم
[مِصْرَانٌ ^۹ لِلْكُوفَةِ وَالْبَصْرَةِ وَهُمَا الْعِرَاقَانِ]	مِئى ^{۲۴} : رودگانی
مِصْرَاعَانِ [دو در]	مِصْصَمٌ: جای دست ابرنجن ^{۲۵}
مِصْفَاءٌ لِمَا يَصْفَى بِهِ الشَّيْءُ	مِغْجَارٌ ^{۲۶} لِلْعَظِيمَةِ الْعَجْزِ
مِصْرٌ: شهر ^{۱۰} [و حَدٌّ ^{۱۱} چیز]	مِغْفَرٌ: زین که ^{۲۷} پشت ریش کند
مِصْبَاحٌ: [چراغ ^{۱۲}]	مِغْلَفٌ: آخُر

- ۱- س: مِشْقَرَةٌ... ۲- «و پیکان دراز» ساقط م، د، ش. ۳- [...] ساقط ا.
- ۴- [...] ساقط ا، م: ... کی زود. ۵- [...] ش: مِشْقَدٌ... ۶- د: مِشَادٌ... م: زنبیل کی...
- ۷- د: ... از جای... ۸- این کلمه با این معنی یافته نشد. ۹- [...] ساقط ا.
- ۱۰- ش: شهر بزرگ. ۱۱- د: ... و حَدٌّ چیزی. [...] ساقط ا.
- ۱۲- ا: چراغدان و شتری کی بامداد چره کند. س بجای [...] شتری که بامداد چره کند.
- ۱۳- م، ا: ... کی... ۱۴- [...] ساقط ا. ۱۵- بکسر و ضم اول. منخ، دنخ: معاً.
- ۱۶- م: مِصْقَعٌ گویا. ۱۷- س: زخم. ۱۸- ا: ضایع کننده.
- ۱۹- ا: مِطْرَقَةٌ خایسک. ا-نخ: کدین. ۲۰- ا-نخ: معاً. ا: مِطْهَرَةٌ م.
- ۲۱- ا: مِطْرَدٌ مُک (هر دو صحیح) ۲۲- م-نخ، دنخ: معاً. ش: مطرد گلیم خریدو علم.
- ۲۳- [...] ساقط ا. ۲۴- س، د، م، ش: معاً...
- ۲۵- ا: دست برنجن. د: دست ورنجن. م: ورنجن. ش: ... اورنجن.
- ۲۶- این کلمه در این معنی یافته نشد.
- ۲۷- م، ا: کی...

مِعْصَدٌ: بازو بند ^۱ و [پهلوبند ^۲ و مایعَصَدُ به الشَّجَرُ أَيْ يَقْطَعُ ^۳ وَ يَكْسِرُ ^۴] [مِعْنَاقٌ ^۵ لِلَّذِي يُعْنِقُ فِي سَيْرِهِ مِعْصَرَةٌ: چرخشت ^۶ مِعْوَلٌ: کلنگ مِعْرَاجٌ وَ مِعْرَجٌ: نردبان مِعْجَزٌ ثَوْبٌ تَعْتَجِرُ بِهِ الْمَرْأَةُ مِعْزَالٌ: بی سلاح مِعْرَقَةٌ لِمِثْلِ الْمِسْحَةِ ^۷] مِعْشَارٌ ^۸ : ده یک مِعْزَابَةٌ: که ^۹ گوسپند [را] دور ببرد مِعْبَلَةٌ: پیکان ^{۱۰} پهن و تیر مِعْلَاةٌ ^{۱۱} : تیر [پرتاب ^{۱۲}] مِعْرَقَةٌ: کفچلیز ^{۱۳} مِعْفَرٌ: خود مِعْزَلٌ ^{۱۴} : دوک [مِعْنَاجٌ ^{۱۵} : که بسیار ناز کند]	مِعْشَمٌ: دلیر [مِعْوَلٌ ^{۱۶} م] مِعْرَاجٌ لِلْمُسْتَنْظِرِ مِفْتَاحٌ وَ ^{۱۷} مِفْتَاحٌ: کلید ^{۱۸} مِفْصَدٌ: نیستر مِفْرَاصٌ: گاز مِفْأَدٌ ^{۱۹} بُلْسُک مِفْصَلٌ: زبان [مِفْصَّةٌ ^{۲۰} : کلوخ کوب] مِغْلَاةٌ ^{۲۱} : [زنی] که ^{۲۲} فرزندش بنماند مِقْوَدٌ: پالا هنگ ^{۲۳} [سَيْفٌ ^{۲۴} مِقْصَلٌ وَ قِصَالٌ أَيْ قَاطِعٌ ^{۲۵} مِقْرَاءَةٌ لِلْحَوْضِ وَ لِمَوْضِعٍ مِقْضَبٌ لِلسَّيْفِ] مِقْمَةٌ لِسَفَةِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ مِقْنَبٌ: لشکر [و پوشش ^{۲۶} چنگ شیر] مِقْنَعَةٌ م
--	---

- ۱ - م بجای «بازو بند» هوبند.
۲ - س بجای [...] و سلاح. [...] ساقط ا.
۳ - «يُقْطَعُ وَ» ساقط ش، د.
۴ - اضافه دارد: مِعْجَزٌ مَقْنَعِدُ قِصْبٍ مِعْجَزٌ مَوْضِعُ الْعَجِينِ.
۵ - [...] ساقط ا.
۶ - ش: جر عشت.
۷ - د: ... لِمِثْلِ السَّحَابِ.
۸ - بیت ساقط ا.
۹ - م: ... کی... م، ش: گوسپند را...
۱۰ - «پیکان پهن و» ساقط م، ش، د.
۱۱ - د: مغلّات.
۱۲ - [...] ساقط ا.
۱۳ - ا: کفلیز.
۱۴ - م، نغ: معاً.
۱۵ - م: ... کی... [...] ساقط ا.
۱۶ - [...] ساقط ا.
۱۷ - م، ا، ش، د: مِفْتَاحٌ وَ مِفْتَاحٌ...
۱۸ - ش: ... کلید کلید.
۱۹ - س: مِفْأَدٌ... د نغ: چاه جای.
۲۰ - [...] ساقط ا.
۲۱ - ش، د: مِغْلَاةٌ...
۲۲ - م، ا: ... کی...
۲۳ - ش، ا: پالا هنگ.
۲۴ - [...] ساقط ا.
۲۵ - الصّاح: ... القِطَاعُ.
۲۶ - [...] ساقط ا.

مِقْمَعَةٌ: تبر زین	مِکْوَاةٌ ^{۱۲} : آلت داغ
مِقْلَاعٌ: کلاسنگ ^۱	[مِکْرٌ ^{۱۳} لِأَيْلَحَقَّةٍ شَيْءٌ إِذَا كَرَّ وَ مِقْرٌ لِأَيْلَحَقٍ
مِقْرَعَةٌ م [و حلقه ^۲ در دراز]	عِنْدَ الْفِرَارِ]
مِقْلَى: تابه	مِکْتَلٌ: زنبیل بزرگ
مِقْطَرَةٌ مِجْمَرَةٌ ^۳	مِکْیَالٌ ^{۱۴} : پیمانه ^{۱۵}
[مِقْرَمَةٌ ^۴ : بستر آهنگ]	مِکْسَحَةٌ وَ مِکْنَسَةٌ: جاروب ^{۱۶}
مِقْلَادٌ وَ مِقْلِيدٌ: کلید	[مِکْيَةٌ ^{۱۷} م]
مِقْرَاضَانِ ^۵ : ناخن پیرا	إِمْرَأَةٌ مِکْسَالٌ لَا يُنْرَجُ ^{۱۸} مِجْلِسُهَا ^{۱۹}
مِقْوَلٌ: زبان	مِلْبَنٌ: قالب خشت
مِقْحَامٌ لِمَنْ يَدْخُلُ فِي الْأُمُورِ سَرِيعاً ^۶	مِلْوَاحٌ: آن ^{۲۰} مرغ که بدام ببندند [واسب ^{۲۱} که
مِقْدَحَةٌ: کفچلیز ^۷	بسیار تشنه شود]
مِقْنَبٌ ^۸ لِحِمَامَةِ الْخَيْلِ	مِلْعَقَةٌ: کفچه
مِقْلَمَةٌ: قلم دان	مِلْحَاحٌ ^{۲۲} لِلْقَتَبِ يَعْصُ عَلَى غَارِبِ الْبَعِيرِ
مِقْلَمٌ: قضیب شتر	مِلْحَقَةٌ: چادر بستر
مِقْمَةٌ: جاروب ^۹	مِلْقُطَةٌ ^{۲۳} : بارچین ^{۲۴}
مِقْصَلٌ: درشت ^{۱۰} انجن	مِلْدَةٌ: دارودان
[مِقْصٌ ^{۱۱} لِلْمِقْرَاضِ]	مِلْحٌ: نمک

- ۱- م، د، ش، ا: فلاخن.
 ۲- [...] ساقط ا.
 ۳- م، د، ا: کند. ش: کنبد.
 ۴- [...] ساقط ا.
 ۵- ا: مِقْرَاضٌ ناخن پیرای. د: مِقْرَاضَانِ ناخن پیرای.
 ۶- س، ا: سیراعاً.
 ۷- ش، د، م: مِقْدَحَةٌ لِلْمِعْرِفَةِ. ۸- بیت ساقط د، م.
 ۹- د، ش: جای روب.
 ۱۰- س: دست انجن.
 ۱۱- [...] ساقط ا.
 ۱۲- د: مِکْوَاتٌ...
 ۱۳- [...] ساقط ا.
 ۱۴- ا بجای «مِکْیَالٌ»: مِکْیَلٌ...
 ۱۵- ش: مِکْیَالٌ بیمار.
 ۱۶- د، ش، م، ا: جای روب.
 ۱۷- [...] ساقط ا.
 ۱۸- «مِجْلِسُهَا» ساقط ا.
 ۱۹- «مِجْلِسُهَا» ساقط ا.
 ۲۰- د: آنک مرغ بدام ببندد. ا: آن مرغ کی بر دام ببندد.
 ۲۱- م، و اسب کی... [...] ساقط ا. ۲۲- س: مِلْحَاحٌ...
 ۲۳- وزن «مِقْلَعَةٌ» از این ریشه یافته نشد.
 ۲۴- د، ا: نان چین.

مَنْدِيلٌ: دستار ^{۱۲}	[مِلَاءٌ ^۱ لَجَمْعِ الْمَلَانِ ^۲]
مَنْدِيلُ الْقَمَرِ: دستار خوان	ماءٌ مِلْحٌ: آبی شور
[مِنْبَذَةٌ ^{۱۳} : بالش]	[مِلْحَقَةٌ ^۳ جَدِيدٌ وَ خَلَقَ بِلَاهَاءٍ لِأَنَّهَا بِمَعْنَى
مِنْشَارٌ: ارّه	مَجْدُودَةٌ أَيْ مَقْطُوعَةٌ نَحْوُ لَحِيَةٍ ^۴ خَضِيبٌ وَ
مِنْحَتٌ: رنده	كَفِّ دَهِينٍ
[مِنْحَاژٌ: هاون ^{۱۴}]	مِلْطَاطٌ لِرَحَى الْعَصَارَيْنِ]
مِنْصَفٌ ^{۱۵} لِلْخَادِمِ]	مِلَّةٌ: کیش
مِنْجَلٌ: داس	مِلٌّ ^۵ الشَّيْءُ لِمَا يَمْلُؤُهُ ^۶
مِنْوَالٌ: چرخ [وَقَصْبَةٌ ^{۱۶} تَكُونُ ^{۱۷} فِي يَدِ	مِنْلَحَةٌ: نمکدان
السَّابِقِ]	[مِمْلَقَةٌ ^۷ : جای ملیق
مِنْفَخَةٌ ^{۱۸} : دَم	مِنْخَضٌ وَ مِنْخَاضٌ ^۸ لِمَا يَمْنَحُضُ فِيهِ]
مِنْسَاءٌ ^{۱۹} : دستوار ^{۲۰}	مِنْقَارٌ وَ مِنْسَرٌّ تَكَرَّرَ ^۹
مِنْكَةٌ ^{۲۱} : نان آرن ^{۲۲}	[مِنْقَاشٌ ^{۱۰} م ^{۱۱}]
مِنْسَفٌ: وارن ^{۲۳}	مِنْقَلٌ لِمَا يَنْقَلُ بِهِ الطَّيْنُ وَ لِلْخَفِّ
[مِنْشَالٌ ^{۲۴} بَارِجِينِ ^{۲۵}] ص ۱۹۲	مِنْصَبٌ: دیگ پایه
مِنْزَعٌ: تیر مِنْقَعَةٌ لِقَدِيرَةٍ ^{۲۶}	مِنْطَقَةٌ: کمر

۱ - [...] ساقط ا.	۲ - ش: ... الملات.	۳ - [...] ساقط ا.
۴ - م، ش: ... نحو لَحِيَةٍ دَهِينٍ وَ كَفِّ خَضِيبِ.	۵ - ا: مِلَأُ الشَّيْءَ...	
۶ - س: ... لِمَا يَمْلَأُهُ...	۷ - [...] ساقط ا.	
۸ - الصَّحاح وَ لسان بَیْجَی «مِنْخَاضٌ»: مِنْخَضَةٌ.	۹ - ا: تَوَكُّ مِرْغ.	
۱۰ - [...] ساقط ا.	۱۱ - ش: معروف.	۱۲ - م: مَنْدِيلٌ م
۱۳ - [...] ساقط ا.	۱۴ - م: هاوون (هر دو صحیح)	۱۵ - بیت ساقط ا.
۱۶ - [...] ساقط ا.	۱۷ - ش: ... يَكُونُ...	
۱۸ - وزن «مِنْقَلَةٌ» از این ریشه دیده نشد.	۱۹ - د: مِنْشَاء...	
۲۰ - ا بَیْجَی «دستوار»: عَصَا.	۲۱ - س: مِنْكَلَةٌ...	۲۲ - د: نان آجَن، ش: ا: نان ارزن.
۲۳ - ا: وازن.	۲۴ - ش: مِنْشَاء... [...] ساقط ا.	۲۵ - د: نان چین. ش: نارچین.
۲۶ - د: لِقَدِيرَةٍ.		

مِجْرَّةٌ ^۹ : دارودان	مِنْجَمٌ لِعَمُودِ الْقَبَانِ ^۱
[مِخْرَةٌ ^{۱۰} لِلْمِرْشَمَةِ]	مِنْهَاجٌ: راه روشن
مِثْنَاتٌ: که ^{۱۱} همه ماده ^{۱۲} زاید	مِنْحَةٌ لِلْعَطِيَّةِ
[مِیلَغٌ ^{۱۳} : آب دان ^{۱۴} سگ	مِهراسٌ: هاون ^۲
فَرَسٌ مِشِيرٌ ^{۱۵} کثیر الأَشْرِ	مِهْنَةٌ ^۳ لِلْخِدْمَةِ
خُفٌّ مِثْمٌ آئِ مِکْسَرٌ یُکْسِرُ الْحِجَارَةَ	مِهمَّازٌ م
[لِصَلَاتِهِ ^{۱۶}]	مِهرجان م
مِیقَعَةٌ: آسیا ^{۱۷} آژن	مَاتٌ مِیْتَةٌ سَوْءٌ: [بد بمرد ^۴]
مِیزَانٌ: ترازو	مِیقَعَةٌ: کدین
مِیثَاقٌ: پیمان	مِیسَمٌ: آلتِ داغ و نیکوئی
مِیقَاتٌ مِفْعَالٌ مِنَ الْوَقْتِ	مِیزَابٌ: ناودان
مِیْرَةٌ: جامه ^{۱۸} نرم که بر زین افکنند تا نشست	مِیلٌ لِمُنْتَهَى مَدِّ الْبَصَرِ
دشخوار نباشد	مِیضَاءٌ: آب خانه ^۵
[مِیَاهُ ^{۱۹} : آب پر	مِیْزَرٌ: ازار ^۶
مِیْضَمَةٌ: جای خوان نانبا	مِیْشَارٌ ^۷ : اَرَه
مِیْرَةٌ ^{۲۰} لِلْعَدَاوَةِ مِیرَةٌ لِلطَّعَامِ	مِیقْدَةٌ ^۸ لِمَوْضِعِ النَّارِ
إِنَّهُ لَذُو مِیْثَرٍ ^{۲۱} لِلتَّامَامِ	مِیْجَنَةٌ: کدین

- ۱ - س، ش، ا: لِعَمُودِ الْمِيزَانِ. ۲ - ا: لِمَا يَدُقُّ فِيهِ الْأَرْزُ. ش: جِوَارِنْ. د: جِوَارِنْ. م: جُوان.
- ۳ - م: نَحْ: مَعًا. ۴ - د: بَجَايَ [...] بمرد. [...] ساقط ا. ۵ - ش، د، م: مِیضَاءٌ لِلْخَلَاءِ.
- ۶ - ش: اِیْزَار. ۷ - م: مِیْشَرٌ اَرَه.
- ۸ - این کلمه برای این معنی یافته نشد. ۹ - س: مِیْجَدَةٌ...
- ۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - م، ا: ... کی...
- ۱۲ - د: که همه مایه زاید. ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - م، ش: اَبْشُخُورِ سَگ.
- ۱۵ - د: فَرَسٌ مِیْشَارٌ... ۱۶ - د: ... لِصَلَاتِهَا.
- ۱۷ - د، آسیازن، ا: آسیازند. ش: آسیا ارزن. ۱۸ - ش، د، م: مِیْرَةٌ مَوْهِيَةٌ الَّتِي تُلْقَى عَلَى السَّرْجِ يُوَثِّرُ لَهَا وَالْجَمْعُ مِیْثَرٌ وَمِثْرٌ. ا: مِیْرَةٌ م
- ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - د: مِیرَةٌ لِلْعَدَاوَةِ وَ لِلطَّعَامِ. ۲۱ - م: ... لَذُو مِیْرَةٍ...

مِرَاثٌ م ^۱ [مَحَطَّ وَامْتَحَطَّ: بینی پاک کرد
وَمِنْ الْأَفْعَالِ:	مَدَحَ وَامْتَدَحَ: بستود
بَابُ بَعَثَ يَبْعُثُ:	مَرَحَ لَعِبَ
مَتَعَ النَّهَارُ: روز برآمد	مَرَعَ: بشتافت
مَتَعَ بِهِ وَامْتَعَ وَتَمَعَ ^۲ : برخوردار ^۳ کرد	مَسَحَ: مسح کرد و پیمود... مساحَة
مَتَعَ: آب کشید ^۴	مَسَحَ: صورت ^{۱۳} بگردانید
مَحَشَ أَحْرَقَ	مَصَعَ بَرَقَ وَحَرَّكَ ^{۱۴} وَ قَطَعَ ^{۱۵} [يُقَالُ ^{۱۶} مَصَعَ
مَحَصَّ: بشتافت ^۵	بِالذَّنْبِ أَيْ حَرَّكَ]
مَحَصَّهُ الْوَدَّ وَامْحَصَّهُ صَدَقَهُ إِيَّاهُ	مَصَحَ ^{۱۷} دَرَسَ
مَحَقَّ: بکاهانید	مَضَعَ: بخایید
مَحَكَ لَجَّ	مَضَعَ وَامْضَحَ شَانَ
مَحَلَّ: سعایت کرد	مَعَكَ مَطَلَّ
مَحَرَ: کشتی رفت و کشتی راند و خشت ^۶	مَعَطَّ [وَمَعَطَّ ^{۱۸} : کمان کشید و تیغ ^{۱۹} کشید ^{۲۰}
درخَره کرد و زمی ^۷ گسارد ^۸ وَ ذَلِكَ إِذَا	مَعَجَ: بشتافت
أَرْسَلَتْ فِيهَا الْمَاءَ لِيَتَطَيَّبَ.	[مَغَرَّ ^{۲۱} فِي الْبِلَادِ ذَهَبَ فِيهَا وَ رَأَيْتُهُ يُمَغَّرُ بِهِ
مَحَصَّ ^۹ : در دِزه خاست ^{۱۰} مَخَاضًا وَ مَخْضًا ^{۱۱}	بَعِيرُهُ وَ مَعَزَتْ فِي الْأَرْضِ مَغْرَةً مِنْ مَطَرٍ أَيْ
و مشک شیر جنبانید ^{۱۲} وَ مَحَصَّ بِدَلْوِهِ حَتَّى	مَطَّرَ صَالِحٌ]
عَلَيْهِ	مَلَحَ تَشْنَى عِنْدَ اللَّعِبِ

- ۱ - د: میراث معروف. ۲ - «متع» ساقط ا، د. ۳ - د: برخوردار کرد.
- ۴ - س اضافه تکراری دارد: مَسَحَ مسح کرد. ۵ - ش: مَحَصَّ خَلَصَ.
- ۶ - ا: ... و خشت را خَره کرد. ۷ - م، د، ش، ا: و زمین... ۸ - د: گسارد، ش، م: گزارد.
- ۹ - ضبط این فعل در معنی اول بر وزن فَعِلَ يَفْعُلُ آمده. ۱۰ - ا: ... خواست.
- ۱۱ - این مصدر برای معنی دوم آمده است. ۱۲ - ش: ... بجنبانید.
- ۱۳ - د: صوره بگردانید. ۱۴ - م: ... و حَرَّكَ به و... ۱۵ - ش تکراری دارد: وَ حَرَّكَ وَ قَطَعَ.
- ۱۶ - [...] ساقط ا، د، ش. ۱۷ - «مَضَحَ» ساقط د. ۱۸ - [...] ساقط ا.
- ۱۹ - «و تیغ کشید» ساقط د. ۲۰ - ش اضافه دارد: بِالْعَيْنِ وَالْعَيْنِ. ۲۱ - [...] ساقط ا.

مَدَّقَ خَلَطَ	مَنَعَ : ببخشید ^۱
مَرَّتْ وَ [مَرَدَوُ ^{۱۴}] مَرَسَ الدَّوَاءَ : بدست	مَنَعَ دَفَعَ
بکرد ^{۱۵} وَ مَصَّ [وَهُوَ ^{۱۶} الْمَرِيضَ وَالْمَرِيدُ وَ	مَهَّدَ وَ مَهَّدَ : جای ساخت
مَرَسَ بِالْمِنْدِيلِ مَسَحَهَا ^{۱۷}]	مَهَنَ إِبْتَدَلَ ^۲ وَ خَدَمَ مَهَنَةً
مَرَدَ وَ تَمَرَّدَ : ستنبه شد ص ۱۹۳	مَهَرَّ وَ أَمَهَرَ : کاوین ^۳ کرد
مَرَزَ نَجْجِلَ ^{۱۸} گرفت ^{۱۹}	مَهَرَّ ^۴ : زیرک شد مهاره
مَرَقَ ^{۲۰} : ز دین بیرون ^{۲۱} شد ^{۲۲}	[مَهْمُوزُ] :
مَرَجَ : درهم گشاد ^{۲۳} و بهم ^{۲۴} در شد فَهَوَ مَارِجٌ وَ	مَادَّ [يَمَادُ ^۵] تَبَخَّرَ
مَرِجٌ	مَلَأَ : پر کرد وَالْمِلْءُ ^۶ الإِسْمُ ^۷
مَرَنَ لَانَ	مَأَى نَمَّ ^۸ مَأْيَا ^۹
مَرَجَ خَلَطَ	بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
مَسَدَ : بتافت	مَتَنَ : خایه بکند ^{۱۱}
مَشَقَّ ^{۲۴} أَسْرَعَ الطَّعْنَ وَ مَشَقَّ الْخِيَطَ ^{۲۵} مَسَحَهُ	مَثَلَ قَائِمًا : [پیش ^{۱۲} ایستاد ^{۱۳}
بِخَرْقَةٍ وَ كَتَبَ	مَجَحَنَ : شوخی کرد
مَشَّجَ ^{۲۶} خَلَطَ	مَحَقَّ : بکاهانید
مَشَطَ : بشانه کرد	مَدَرَ الْحَوْضَ عَالَجَهُ

- ۱ - ش، م، د: ببخشید. ۲ - ش: مَهَنَ بتدل و... ۳ - ش، د، ا: کابین کرد.
- ۴ - بیت در ا: مَهَرَّ مهاره زیرک شد. ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - ش، ا: وَالْمِلْءُ... ۷ - ش اضافه دارد: مَنَقُوصٌ... ۸ - س: نَمَّ... ۹ - «مَأْيَا» ساقط د.
- ۱۰ - ا اضافه دارد: مَأَنَّ مَوْتَهُ وَ هِيَ الْفَعُولَةُ وَ هِيَ الْعَلَامَةُ وَ مَا نَ يَمُونُ لُغَةً فَبِيد.
- ۱۱ - م: بکرد. ۱۲ - [...] ساقط ا. ۱۳ - ش: بایستاد. د: باستاد.
- ۱۴ - [...] ساقط ا. ۱۵ - ش: کرد. ۱۶ - [...] ساقط ا.
- ۱۷ - «مَسَحَهَا» ساقط ش. ۱۸ - س: بچانگل گرفت. ا: بچنگ گرفت.
- ۱۹ - س، ا اضافه دارد: مَرَسَ الثَّمَرَ فَرَكَهُ. ۲۰ - ا: از دین...
- ۲۱ - م: ... بیرون... ۲۲ - د، م: ... رفت. ۲۳ - [...] ساقط ا.
- ۲۴ - بیت ساقط د. ۲۵ - ش: الخيطة... ۲۶ - بیت ساقط د.

[مَصْرًا الشَّاةُ حَلَبَ مَا فِي صَرْعِهَا مَصَلَّ قَطَرًا] مَصْرَ حَمْضَ	أَجْوَفَ]: مَاتَ ١١: بمرَد فَهُوَ مَيِّتٌ وَهُمْ مَوْتَى وَمَيِّتُونَ وَ أَمَوَاتٌ
مَطَلٌ: سستی کرد وَ طَوَّلَ الْحَدِيدَ ٢ مَطَرٌ: ببارید ٣ [يُقَالُ ٤ لَا أَدْرِي ٥ مَنْ مَطَرٌ بِهِ وَ مَنْ قَطَرُهُ]	مَاجٌ: موج زد وَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَمْوجُ ١٢ فِي بَعْضِ أَيِّ ١٣ يَدْخُلُ بَعْضُهُمْ فِي ١٤ بَعْضِ مَازَ ١٥ دَارَ
مَقَّتْ: زشت ٦ داشت وَالْمَقِيْتُ الْمَمْقُوتُ ٧ مَقَلَّ غَمَسَ وَ نَظَرَ مَقَرَّ [نَقَعَ ٨ وَ دَقَّ عُنُقَهُ]	مَاصٍ: اشتاک مَاقَ جَهْلَ مَانَ ١٦ عَلَفَ ١٧
مَكَرٌ: دستان کرد مَكَثَ لَبَثٌ مَكْثًا مَلَجَ ٩ وَ أَمْلَجَ أَرْضَعَ مَلَحَ تَثْنَى عِنْدَ اللَّعْبِ	[مَنْقُوصٌ]: مَحَا ١٨: بسترده ١٩ [يَمْحُو ٢٠ وَ يَمْحَى] مَطَا ٢١ وَ اِمْتَطَى ٢٢: بر پشت نشست مَقَاجِلًا ٢٣ [يَمْقُوا ٢٤ وَ يَمْقِي ٢٥]
[مَلَكْتُ ١٠ وَ عَدَّ وَ عَدَا لَا يَنْوِي فِيهِ وَفَاءً مَلَقَ الْجَدْيُ أُمَّهُ رَضَعَهَا مَهْمُوزٌ: مَأَى السِّنُورُ صَاحَ]	مَكَا: صغیر ٢٦ زد [مُضَاعَفٌ]: مَتَّ إِلَيْهِ تَوَسَّلَ وَ مَدَّ ٢٧

- ۱ - م، د: مَصَلَّ الشَّاةُ ... [ساقط ا]. ۲ - س، ا: ... الحديد.
- ۳ - د، ش، م: بارید.
- ۴ - [...] ساقط ا.
- ۵ - د، ش: ما دري... لسان: لا دري... أي اخذ.
- ۶ - ا: دشمن داشت...
- ۷ - د: وَ مَقِيْتُ لِلْمَمْقُوتِ. ۸ - [...] ساقط ا.
- ۹ - در الصحاح و لسان مَلَجَ بمعنی رَضَعَ وَ أَمْلَجَ بمعنی أَرْضَعَ آمده.
- ۱۰ - [...] ساقط ا.
- ۱۱ - ا: نَخ: ا.
- ۱۲ - قرآن کریم: ۱۸/۱۰۰.
- ۱۳ - «أَي... فِي بَعْضِ» ساقط م.
- ۱۴ - «فِي» ساقط د.
- ۱۵ - ا: مَازَ مَوْرًا دَارَ.
- ۱۶ - بیت ساقط د.
- ۱۷ - ش: مَانَ عَكَفَ.
- ۱۸ - م: مَحَى...
- ۱۹ - س: ستر.
- ۲۰ - [...] ساقط ا.
- ۲۱ - ش، د: مَطَى...
- ۲۲ - س، ا: ... وَ اِمْتَطَا...
- ۲۳ - ش: جَلَى.
- ۲۴ - م، د: يَمْقُوا... [ساقط ا].
- ۲۵ - م: يَمْقَا...
- ۲۶ - م: صغیر کرد.
- ۲۷ - س، ا: ... وَضَدَ.

مَدَّ وَآمَدًا: مدد فرستاد [وَمَدَّ^۲ فِي كَذَا زَادَ] مَرَّ: بگذشت مُرُورًا و مَرَّ^۳ مَرَارَةً و أَمَرَّ: تلخ^۴ شد
 مَجَّ صَبَّ مَشَّ: دست درمالید و المندیل مَشُوش
 مَصَّ و أَمَصَّ أَوْجَعَ مَلَّ^۵: بکند و بدوخت^۶
 مَلَّ و أَمَتَلَّ: چیز^۷ در آتش یا^۸ در خاکستر گرم افکند^۹
 مَنَّ أَحْسَنَ مِنَّةً و مَنَّا و قَطَعَ الْخَيْرَ و قَوْلُهُ تَعَالَى أَجْرٌ^{۱۰} غَيْرُ مَمْنُونٍ^{۱۱} اَيَّ غَيْرِ مَقْطُوعٍ و مَنَّ مَنَّتْ نهاد^{۱۲}
 بَابُ بَسَمَ يَبْسُمُ: مَكَسَ: باز^{۱۳} است
 مَلَّحَ: نمک باندازه درکرد
 مَلَّكَ: آرد نیک سرشت^{۱۴} و زن^{۱۵} کرد و خداوند شد مُلْكًا و مَلَكَةً فَهُوَ مَالِكٌ و مَلِيكٌ

وَمِنْهُ الْمَلَكُوتُ وَ هِيَ الْمُلْكُ كَالرَّ^{۱۶} حَمَوَتْ و الرَّهْبُوتِ
 مَنَحَ: داد
 [أَجُوفَ]:
 مَاثُ الْمِلْحِ أَذَابُهُ [يَمِيثُ^{۱۷} و يَمُوتُ مَوْنَانًا]
 مَاحَ [وَأَمْتَا حَ^{۱۸}]: در چاه رفت
 مَاذُ^{۱۹}: بجنید
 مَارَ وَاْمْتَارَ جَلَبَ الطَّعَامَ لِلْبَيْعِ وَاَلْعِيَالِ وَ هِيَ^{۲۰} الميرة^{۲۱}
 مَارَ: جدا کرد
 مَاسَ تَبَخَّرَ مَيْسًا و مَيْسَانًا
 مَاشَ خَلَطَ الشَّعْرَ بِالصُّوْفِ
 مَاطَ بَعُدَ^{۲۲}
 مَاغَ ذَابَ
 مَالٌ مَيْلًا و مَيْلَانًا [وَمَاذُ^{۲۳}]: بگشت
 مَاَنَ كَذِبَ
 [مَاَهَتِ^{۲۴} الرِّكِيَّةُ تَمِيَهُ و تَمُوهُ كَثُرَ مَاءُهَا

- ۱- ش: مَدَّ وَاْمَتَدَّ... ۲- ش: و مَدَّ فِي كَذَا زَادَ [...] ساقط ا.
 ۳- «و» ساقط د، ا. ۴- ش: بلخ شد. ۵- د: مَرَّ...
 ۶- م، د، ش: ز دوخت. از: ... بر دوخت. ۷- ش، د، م، ا: چیزی...
 ۸- «یا در خاکستر گرم» ساقط د. ۹- م: ... اوکند.
 ۱۰- «أَجْرٌ» ساقط د. ۱۱- قرآن کریم: ۴۱/۸ - ۸۴/۲۵ - ۹۵/۶
 ۱۲- د اضافه دارد: وَاللَّهِ أَعْلَمُ.
 ۱۳- د: باج سستند. ش: نخ: باج. س: بازاستند.
 ۱۴- «وزن کرد» ساقط د، م، ش. ۱۵- م، ش، د: كَالرَّهْبُوتِ وَالرَّحْمَوْتِ.
 ۱۶- م، ش، د: كَالرَّهْبُوتِ وَالرَّحْمَوْتِ.
 ۱۷- ش: يَمُوتُ و يَمِيثُ. [...] ساقط ا.
 ۱۸- [...] ساقط ا، ش.
 ۱۹- د: مَاَنَ... ۲۰- س، ا: وَ هِيَ الْغَيْرَةُ وَالْمِيرَةُ.
 ۲۱- ش: ... وَاَلْعِيَالِ.
 ۲۲- ش اضافه دارد: ... وَاَبْعَدَ. ۲۳- [...] ساقط ا.
 ۲۴- ش: مَاَهَتِ... [...] ساقط ا.
 ۲۵- د: ... تَمُوهُ و تَمِيَهُ...

مَنْقُوصٌ:]

أَفْشَاهُ [مَذِلْتُ^{۱۸} رَجُلِي خَدِرْتُ^{۱۹}]

مَذَى: تری دید

مَرَد: بی ریش شد

مَرَى^۱: دردوسید^۲مَرَجَ^{۲۰} قَلِقَ يُقَالُ لِلْهَبِ النَّارِ مَارِجٌ وَلِلْأَمْرِ الْمُخْتَلِطِ مَرِيجٌ[مَسَى^۳ الْفَرَسَ أَخْرَجَ^۴ التُّطْفَةَ مِنْ رَحِمِهَا]مَشَى وَ أَمَشَى^۵ كَثُرَتْ^۶ مَا شَيْئُهُ وَ مَشَى:

برفت

مَرَضَ سَقَمَ فَهُوَ مَرِيضٌ وَالْقَوْمُ مَرَضَى
[مَرَسَ^{۲۱} الْحَبْلَ زَالَ عَنْ مَجْرَاهُ وَ أَمَرَسَهُ أَعَادَ
إِلَى مَجْرَاهُ وَ مَرَسَ إِذَا كَانَ شَدِيدَ الْمِرَاسِ]^{۲۲}

مَضَى: بگذشت مُضِيًّا وَ مَضَاءً

مَنَى مَنَى^۷ قَدَرَ وَ مَنَى^۸: شهوت^۹ یافت

مَرَعَ فَهُوَ مَرِيعٌ أَخْصَبَ

ص ۱۹۴

مَرِحَ نَشِطَ

[وَ مَنَى^{۱۰} يَمْنَى وَيَمْنُوا^{۱۱} إِبْتِلَاءً مُضَاعَفٌ]مَشِطَتْ رَجُلُهُ دَخَلَتْ^{۲۳} فِيهَا شَطِيطَةٌ^{۲۴}

مَحَّ وَ أَمَحَّ أَخْلَقَ

مَعَرَ قَلَّ شَعْرُهُ

مَدَّ وَ مَطَّ: بکشید

مَغَلَّ: شکم اسب بدرد آمد^{۲۵}مَدَّ فِي كَذَا وَ أَمَدَّ فِيهِ^{۱۲} زَادَ فِيهِ وَ مَدَّ الْبَحْرُ^{۱۳} زَادَمَلَقَ^{۲۶}: چاپلوسی کردبَابُ بَلَعَ^{۱۴} يَبْلَعُ:

[مَهْمُوزٌ]:

مَجَلَّ: دست^{۱۵} ز کار آزرده شد

مَتَّقَ أَسْرَعَ بُكَاءُهُ

مَذَرَ^{۱۶}: خایه تباه شد

[أَجَوْفَ]:

مَذَلَّ^{۱۷}: دست بخفت مَذَلَّ بِمَالِهِ بَذَلَهُ وَ بَسِرَهُ

مِيلَ: کثر شد

۱- د، مَرا...

۲- م، ش: در دوشید.

۳- [...] ساقط ا.

۴- ش: إخراج...

۵- ا: ... وَ أَمَشَا...

۶- د: کَثُرَ...

۷- د: ... مَنَى...

۸- «وَ مَنَى» ساقط د، ش، م.

۹- س: شهوات یافت.

۱۰- [...] ساقط ا.

۱۱- م، د، يَمْنُوا...

۱۲- «فِيهِ» ساقط ش، د، م.

۱۳- س، ا: ... مَدَّ مَاءَ الْبَحْرِ...

۱۴- ش: بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ...

۱۵- ا: دست شفه بست. ا- نخ: ز کار آزرده شد. د: دست از کار آزرده شد.

۱۶- ا: مَذَى...

۱۷- بیت ساقط م، د، ش.

۱۸- م، د: مَذِرْتُ... [...] ساقط ا.

۱۹- د: جَذِرْتُ.

۲۰- ا- نخ: سر.

۲۱- [...] ساقط ا.

۲۲- ش اضافه دارد، مَرَطَ مَوًى از سر بشد.

۲۳- د، ش: ... دَخَلَ فِيهَا...

۲۴- ا: ... فِيهَا شَطِيطَةٌ خَاشَهُ.

۲۵- ش اضافه دارد: مَغَضَّ وَ مَغَسَّ محاذکی در چشم آمد.

۲۶- ش اضافه دارد: مَلِصَ زَلَى.

مَهَن : خوار شد	[مُضَاعَف]
مَهْمُوز :	مَسَّ [يَمَسُّ ١]: فراسود و به مَسَّ آي جُنُون
مَرَّو هَنَو ١٦ : نوش شد	مَصَّ وَامْتَصَّ : بمزید ٢
[مَرَّو ١٧ : با مَرَّو شد]	مَلَّ مَلَّالاً ٣ وَ مَلَّالَةً صَجِرَ
مَلَّو: مَلَّی شد	بَابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :
بَابُ يَهَتْ يَبْهَتْ :	مَتَنَ اشْتَدَّ
[أُمْتَحَن ١٨ : بمحنت افتاد]	مَجَّدَ ٤ شَرَّفَ ٥ فَهَوَ مَاجِدٌ وَ مَجِيدٌ ٦
مُطَيَّ مُدَّ عَلَى الرَّمَضَاءِ	مَرَّعَ الْمَكَانُ كَثُرَ نَبَاتُهُ
مُطَرُّوا : باران شان آمد	مَرَّدَ ٧ : ستنبه شد فَهَوَ مَارِدٌ وَ مَرِيدٌ
مُغَصَّ [وَمُغِصَّ ١٩] أَصَابَهُ ٢٠ الْمَغَصُّ ٢١ : مِمَّ	مَكَّتْ مَكْتَأً ٨ فَهَوَ مَاكِثٌ لَيْثٌ
تَوَشَّ ٢٢ گرفت ٢٣	مَكَرَ : بزرگوار شد مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى عِنْدَ ذِي
[أُمْتَقِعَ لَوْثُهُ تَغَيَّرَ	الْعَرْشِ مَكِينٍ ٩ وَقَوْلُهُ ١٠ تَعَالَى فِي قَرَارٍ ١١ مَكِينٍ
أُمْطِرَ مُطِرَ]	أَيُّ مُسْتَقَرٍّ حَرِيْزٍ وَهُوَ ١٢ الرَّجِمُ
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :	مَلَحَ : نمک ١٣ شد و شور شد فَهَوَ مَلِيحٌ ١٤
فَعْلَل :	مَلَحَ : بی مزه شد
مَجْمَجَ : خط ٢٤ بهم درآورد	مَلَّدَ مَلْدًا فَهَوَ أَمْلَدٌ ١٥ لِأَنَّ
مَخْرَقَ ٢٥ : مخرقه کرد	مُنَّعَ : استوار شد

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - م: بمکید (هر دو صحیح) ۳ - ش: مَلَّالَةٌ وَ مَلَّالاً.
- ۴ - ا: نخ: سر. ۵ - ش: شریف شد. ۶ - «وَ مَجِيدٌ» ساقط ش.
- ۷ - «مَرَّدَ» ساقط ش. ا: نخ: سر. ۸ - «مَكْتَأً» ساقط ا. ۹ - قرآن کریم: ۸۱/۲۰.
- ۱۰ - «وَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» ساقط ش. ۱۱ - قرآن کریم: ۲۳/۱۳ - ۷۷/۲۱.
- ۱۲ - ش بجای «وَ هُوَ»: آئی... ۱۳ - س: نمک شد.
- ۱۴ - م، ش، د، ... مَلَحَ (هر دو صحیح) ۱۵ - ش: ... فَهَوَ مَلْدٌ...
- ۱۶ - «هَنَوُ» ساقط م، ش، د. ۱۷ - م بجای «مَرَّو»: وَ... [...] ساقط ا.
- ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - ا بجای «أَصَابَهُ»: أَصْلُهُ...
- ۲۱ - م، د، ا: أَصَابَهُ الْمَغِصُّ (هر دو صحیح). م اضافه دارد: وَ هُوَ سَحَجَ الْأَمْعَاءِ وَ وَجَعَهُ.
- ۲۲ - م، د، ا: درد تَرِش گرفت. ش: درو برش گرفت.
- ۲۳ - ش اضافه دارد: أُمْتَحَنُ ابْتَلَى.
- ۲۴ - د: خط بهم برزد. ش: خط برهم زد.
- ۲۵ - م: مَخْرَقَةٌ...

مَزَمَزَ حَرَكَ ^۱	أَمَحَلَ أَجَدَبَ
مَضْمَضَ: آب با سر زبان گرفت	أَمَرَقَ: دیگ ^{۱۳} را پر آب کرد
مَضْمَضَ: آب ^۲ در دهان گرفت	[أَمَرَحَ ^{۱۴} الْعَجِينَ ^{۱۵} أَكْثَرَ مَاءَهُ
[يُقَالُ ^۳ مَا مَضْمَضْتُ عَيْنِي بَنَوْمٍ ^۴]	أَمَرَعَ أَعَشَبَ]
مَعَمَعَ: آتش بانگ کرد	أَمَسَكَ عَنْهُ خَلَى أَمْسَكَهُ: نگاه ^{۱۶} داشت او را
مَهْرَجَ: مهرگان ^۵ کرد	[أَمَصَلَ ^{۱۷} الْبِضَاعَةَ أَفْسَدَهَا وَصَرَفَهَا إِلَى
تَفَعَّلَ ^۶ :	مَالًا خَيْرَ فِيهِ فَمُصِلَتْ وَأَمَصَلَ أَعْطَى عَطَاءً
تَمَعَّدَ ^۷ غَلَطَ	مَا صِلَاً أَيْ ^{۱۸} قَلِيلاً]
تَمَلَّمَلَ ^۸ عَلَى الْفِرَاشِ: بگرديد	أَمَطَرَ لِلْعَذَابِ وَمَطَرَ لِلرَّحْمَةِ
إِفْعَلَ ^۹ :	أَمَنَنْ أَبْعَدَ ^{۱۹} [فِي ^{۲۰} الدَّهَابِ]
إَمَذَلَّ وَإِمَذَالَ اسْتَرْخَى	أَمَعَرَ إِفْتَقَرَ ص ۱۹۵
أَفْعَلَ:	[أَمَغَلْتُ ^{۲۱} عَنَّمُ فَلَانٍ إِذَا تُبِحَتْ فِي السَّنَةِ ^{۲۲}
[أَمْتَعَ ^{۱۰} عَنْهُ اسْتَعْنَى]	مَرَّتَيْنِ وَأَمْعَلَ بِي عِنْدَ السُّلْطَانِ وَشَى ^{۲۳} وَإِنَّهُ
أَمَجَدَ أَكْثَرَ عَلَفَ الدَّابَّةِ	لَصَاحِبٍ مَغَالَةٍ أَمْغَلَتِ الْمَرْأَةُ حَمَلْتُ عِنْدَ
[أَمَجَرَتِ ^{۱۱} الشَّاةَ عَظُمَ بَطْنُهَا]	فِطَامِ الصَّبِيِّ
أَمَحَضَ أَخْلَصَ	أَمَعَرَتِ الشَّاةَ ^{۲۴} إِذَا حَلَبْتَ فَخَرَجَ مَعَ لَبْنِهَا دَمٌ وَ
أَمَحَشَ أَحْرَقَ ^{۱۲}	شَاةٌ مِمْنَارًا ^{۲۵} ذَلِكَ عَادَتُهَا]

- ۱ - ش: مَزَمَزَ حَزَلَ. ۲ - س: ... وادهان... د: در دهن. ش: وادهن. م... کرد.
- ۳ - «يُقَالُ» ساقط د، ش. [...] ساقط ا.
- ۴ - لسان: ... أَيْ مَا يَمُتُّ.
- ۵ - س، ا: مَهْرَجَانِ كَرَدَ.
- ۶ - «تَفَعَّلَ» ساقط د.
- ۷ - س، تَمَعَّدَ... ا: تَمَعَّدَ... د: تَمَعَّدَ...
- ۸ - بیت ساقط ا.
- ۹ - «إِفْعَلَ» ساقط ش.
- ۱۰ - [...] ساقط ا.
- ۱۱ - [...] ساقط ا.
- ۱۲ - د: أَحْوَقَ.
- ۱۳ - س، ا: دِيَكِ رَا آب پُر كَرَدَ.
- ۱۴ - [...] ساقط ا.
- ۱۵ - ش: أَمَرَحَ الْعَيْنِ...
- ۱۶ - م: نَگَه دَاشْت او را.
- ۱۷ - [...] ساقط ا.
- ۱۸ - «أَيْ» ساقط ش، د.
- ۱۹ - ش: لَبَدَ فِي الدَّهَابِ.
- ۲۰ - [...] ساقط ا.
- ۲۱ - م: أَمَعَرْتُ... [...] ساقط ا.
- ۲۲ - ش: ... مَرَّتَيْنِ فِي السَّنَةِ.
- ۲۳ - د: ... وَشَا...
- ۲۴ - ش: أَمَعَرَتِ الشَّاةَ وَأَنْعَرْتُ...
- ۲۵ - ش: ... وَ شَاةٌ مِمْنَارًا وَ مِمْنَارًا...

أَمَقَّرَ: تلخ شد	الْبَعِيرُ فِي قَيْدِهِ وَسَعَّ ١٠ لَهُ فِيهِ [
أَمَكَّنَ سَهْلًا ١	أَمْنَى مِنَ الْمَنَى [و بمنی ١١ شد]
أَمَكَّتِ الصَّبَّةُ اجْتَمَعَ الْبَيْضُ فِي بَطْنِهَا	أَمَذَى مِنَ الْمَذَى
أَمَلَصَتِ النَّاقَةُ أَلْقَتْ وَلَدَهَا ٢	أَمَهَى: آب داد
أَمَلَحَ: شور کرد [و صار ٣ عَلَى مَاءٍ مِلْحٍ ٤]	[مُضَاعَفَ]:
أَمَلَكَ: زن داد	أَمَحَّ الْعَظْمُ صَارَ ذَامُخً
أَمَلَقَ إِفْتَقَرَ	أَمَدَّ أَقَاخَ ١٢: [و مدد ١٣ فرستاد] ١٤
أَمَهَلَ وَ مَهَّلَ: زمان داد	أَمَرَ: رسن تافت ١٥ و تلخ کرد و تلخ شد
[أَمَهَنَ ٥ أَدَّلَ ٦	أَمَلَّ عَلَيْهِ: برامید ١٦ و سیر کرد
مَهْمُوزٌ:	فَعَّلَ:
أَمَلَّا النَّزْعَ فِي الْقَوْسِ إِذَا شَدَّ النَّزْعَ فِيهَا	مَتَّعَ: برخوردار ١٧ کرد مَتَّعَهُ أَجَلَهُ فِي عُمُرِهِ
أَجُوفٌ:	مَثَلُ أَيْ شَبَّهَ ١٨ وَ عَاقَبَ وَ صَوَّرَ
أَمَأَهُ: کارد ١٩ را آب داد و بآب رسید	مَجَّدَ عَظْمَ
مَنْقُوصٌ:	مَحَّصَ طَهَّرَ وَ قِيلَ إِخْتَبَرَ
أَمْسَى: شبانگاه کرد وَ دَخَلَ فِي الْمَسَاءِ ٨	مَدَّنَ ١٩ بَنَى الْمَدِينَةَ
أَمَشَى صَارَ ذَامًا شَبِيهًا	مَرَّخَ: در مالید
أَمْطَى أَرْكَبَ	مَرَضَ: بیمار کرد و بیمار پرستید ٢٠
أَمْلَى: زمان داد [و املا کرد وَ أَمْلَى عَلَيْهِ	مَرَّغَ: مراغه کرد
الدَّهْرُ طَالَ [أَمْلَى ٩ لَهُ فِي عَيْهِ أَطَالَ لَهُ وَ أَمْلَى	مَرَّدَ: برهنه کرد وَ يُقَالُ لِلصَّبِيِّ أَمْرُدٌ وَ

- ۱ - د، م، ش: أَشْهَلَ ...
 ۲ - س، ا: اِضَافَهُ دَارِدَ: وَ أَمْلَصَ الشَّيْءَ مِنْ يَدِي إِذَا أَفْلَتَ.
 ۳ - [...] ساقط ا.
 ۴ - ش: ... عَلَى مَالِحٍ.
 ۵ - بیت ساقط ا.
 ۶ - ش: ... اِذْنَ.
 ۷ - م: کار در آب داد...
 ۸ - «فِي الْمَسَاءِ» ساقط م.
 ۹ - [...] ساقط ا.
 ۱۰ - ش: ... وَ مَتَّعَ لَهُ فِيهِ.
 ۱۱ - [...] ساقط ا.
 ۱۲ - ش: افاع.
 ۱۳ - [...] ساقط ا.
 ۱۴ - ش: اِضَافَهُ دَارِدَ، أَمَرَ بِرَأْنِهِ.
 ۱۵ - ش: ... رَسْنَ بَافَتَ.
 ۱۶ - م: بر وی املا کرد و...: ا: املا کرد اورا و... ش: املاء کرد و...
 ۱۷ - م: برخوردار کرد.
 ۱۸ - ش: شَابَهَ وَ...
 ۱۹ - ش: مَدَّبَ...
 ۲۰ - د، ا: ... و بیمار پرستید.

لِلشَّجَرَةِ بِلاُورَقٍ مَرْدَاءٍ	ماَحَلْ ماَكَرْ
مَرَّانَ مَلَّسَ	ماَدَقَّ نَافَقَ
مَرَّقَ : بدرید	ماَرَسَ : زکاری ^۹ رنج دید
مَسَّاهُ اللهُ بِالْخَيْرِ ^۱ دَعَا ^۲ هُ بِالْخَيْرِ ^۳ لِلْمَسَاءِ	ماَزَحَ لَاعَبَ
مَسَّكَ : بمشک کرد و دست اندرزد	ماَسَحَ لَایِنَ عَلٰی عِداوَةِ
مَطَّعَ وَ مَلَّدَ ^۴ مَلَّسَ	ماَصَعَ حَارَبَ
مَعَكَ ^۵ مَرَّغَ	[ماَطَلَّ ^{۱۱} دَافَعَ]
مَكَّنَ : جای داد	ماَكَسَ : میکاس ^{۱۱} کرد
مَلَّحَ : بنمک کرد	ماَلَحَ وَ اَكَلَ
[مَلَّدَ ^۶ وَ] مَلَّسَ : مِهْرَه ^۷ داد	[مَهْمُوزٌ] :
[اَجُوفَ] :	ماَلَأَ عَاوَنَ
مَوَّلَ اَغْنٰی	[مَنْقُوصٌ] :
مَوَّهَ الْكِذْبَ زَيَّنَّهٗ	ماَرٰی ^{۱۲} : ستیزه ^{۱۳} کرد [مِنْ ^{۱۴}] قَوْلِهِ تَعَالٰی
مَيَّزَ : جدا کرد	اَقْتَمَرُوْهُ ^{۱۵} [عَلٰی ^{۱۶} ماَ یَرٰی] وَ مَنْ قَرَأَ
مَيَّتَ لَیْنٌ	اَقْتَمَرُوْهُ [اَرَادَ ^{۱۷}] اَقْتَبَحْدُوْهُ
[مَنْقُوصٌ] :	[مُضَاعَفٌ] :
مَشٰی : کارگزاران و برفتن آورد	ماَظَ ^{۱۸} خَالَفَ
مَتْنٰی : کام ^۸ داد	[اِنْفَعَلَ ^{۱۹}] :
فَاعَلَ :	اِنْمَحَقَ : کاسته شد
ماَثَلْ شَابَهَ	اِنْمَرَقَ خَرَجَ مِنْ بَطْنِ اُمِّهِ [

- ۱ - «بِالْخَيْرِ» ساقط م، د، ا، ش. ۲ - ش: ... دَعَاهُ لَهُ... ۳ - د، م، ش: بِخَيْرِ الْمَسَاءِ.
- ۴ - بیت در ش، د، م: مَطَّعَ مَلَّدَ. ۵ - س، ا: مَعَرَّ... د: مَعَدَّ... ۶ - [...] ساقط ا.
- ۷ - بیت در د: مَلَّدَ وَ مَهَّرَ مهر داد. ۸ - د: کام نهاد. ۹ - ا: ماَرَسَ رنج کاری بکشید.
- ۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - د، ش: مَكِيسَ کرد. ۱۲ - ا: ماَزَنَ... ۱۳ - د، ش: ستیز کرد. ش: سسه کرد.
- ۱۴ - ا بجای «مِنْ»: وَ. ۱۵ - قرآن کریم: ۵۳/۱۲. ۱۶ - ش بجای [...] مَيَّتَ. ۱۷ - [...] ساقط ا.
- ۱۸ - ا: ماَذَ خَالَفَ. ۱۹ - [...] ساقط ا.

تَمَلَّصَ وَ تَمَلَّرَ تَخَلَّصَ [تَفَعَّلَ :
تَمَلَّحَ : نان بر نمک زد	تَمَثَّلَ : مثل زد
تَمَلَّقَ : چاپلوسی کرد ^{۱۱}	تَمَجَّسَ : گبر شد
تَمَنَّعَ : استوار شد و باز استاد ^{۱۲} ص ۱۹۶	تَمَجَّحَ أَكَلَ التَّمَرُ بِاللَّبَنِ
تَمَهَّرَ : زیرک شد	تَمَحَّلَ : بدست آورد
تَمَهَّلَ : درنگ کرد	تَمَحَّضَ تَحَرَّكَ
مَهْمُوزُ :	تَمَحَّرَ ^۲ الرِّيحَ نَظَرَ آيْنَ مَجْرَاهَا فَعَدَلَ عَنْهَا
تَمَرَّأَ بِهِ : مروّت جست بنقصان او	تَمَدَّلَ مَسَحَ بِالْمِنْدِيلِ
تَمَلَّأَ اِمْتَلَأَ	تَمَرَّدَ ^۳ : ستنه شد
[۱۳] تَمَأَى بَيْنَهُمْ فَسَدَ [تَمَرَّدَ ^۴ : موی بریزید
[مَنَقُوصٌ] :	تَمَرَّسَ بِهِ ^۵ تَحَكَّكَ ^۶
تَمَطَّى : بیازید ^{۱۴}	تَمَكَّتْ تَوَقَّفَ
تَمَلَّى تَمَنَّعَ	تَمَرَّنَ تَشَدَّدَ وَ تَسَخَّى
تَمَنَّى ^{۱۵} : آرزو کرد و برخواند ^{۱۶} مِنْ قَوْلِهِ	تَمَسَّكَ بِهِ ^۷ : سخت داشت
تَعَالَى [اِلَّا اِذَا ^{۱۷} تَمَنَّى ^{۱۸} : و دروغ گفت مِنْ	تَمَطَّقَ : لب مزید ^۸
قَوْلِهِ تَعَالَى] لَا يَعْلَمُونَ ^{۱۹} الْكِتَابَ اِلَّا	تَمَطَّرَ اَسْرَعَ
أَمَانِيَّ	تَمَعَّطَ تَمَرَّطَ ^۹
[مُضَاعَفٌ] :	تَمَعَّرَ لَوْنُهُ تَغَيَّرَ
تَمَحَّحَ وَ تَمَشَّشَ ^{۲۰} : مغز بمزید ^{۲۱}	[تَمَقَّسَ ^{۱۰} تَبَعَثَرَ

- ۱ - ش، أَكَلَ اللَّبَنِ وَ التَّمَرِ. ۲ - ش: تَمَحَّحَ... ۳ - س: تَمَسَّ دستنه شد.
- ۴ - م، د بجای «تَمَرَّدَ»: و... ۵ - «بِه» ساقط ش. ۶ - س، ا: تَحَرَّكَ. د: تَحَلَّكَ.
- ۷ - «بِه» ساقط م. ۸ - م: بمزید. ۹ - «تَمَرَّطَ» ساقط د.
- ۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - ش چاپلوسی برد. ۱۲ - ش: د و ایستاد. م: و باز ایستاد.
- ۱۳ - ش اضافه دارد: لفیف. [...] ساقط ا. ۱۴ - ش: بنازید. ا: بگنجید.
- ۱۵ - ش: تَمَنَّا... ۱۶ - د، برخواند و مِنْ... ۱۷ - قرآن کریم: ۲۲/۵۲.
- ۱۸ - اضافه دارد: أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمِّيَّتِهِ. ۱۹ - قرآن کریم: ۲/۷۸.
- ۲۰ - «و تَمَشَّشَ» ساقط د، ش، م. ۲۱ - ش، د: مغز مکیّد. م: مغز بمکیّد. ا: مغز مزید.

تَمَرَّرَ شَرِبَ قَلِيلًا [قَلِيلًا ^۲]	إِمْتَثَلَ : فرمان برد
تَمَصَّصَ : بمزید ^۳	إِمْتَحَسَّ الخُبْرَ اخْتَرَقَ
[أَصَابَهُ ^۴ جُرْحٌ فَمَا تَمَقَّقَهُ أَيْ لَمْ يَصْرَهُ وَ لَمْ يَبَالِهِ]	إِمْتَحَنَ : آزمود
تَمَكَّكَ : مغز مکید	إِمْتَرَسَتِ الْأَلْسُنُ فِي الْخُصُومَاتِ أَخَذَتْ ^{۱۲}
[أَتَانَاهُ يَتَمَلَّلُ ^۶ أَيْ بِهِ مَلِيلَةٌ وَيَقَالُ لَهُ مُلَالٌ]	بَعْضُهَا بَعْضًا
تَفَاعَلَ :	[إِمْتَشَطَ ^{۱۵} : بشانه کرد]
تَمَائِلٌ وَإِمَائِلٌ ^۷ : به شد	إِمْتَعَصَ إِنْزَعَجَ
[تَمَارَضَ ^۸ : تن بیمار ساخت]	إِمْتَلَحَ الْعُقَابُ عَيْنَهُ ^{۱۶} أَخْرَجَهَا ^{۱۷}
تَمَاسَكَ ^۹ وَ تَمَالَكَ اسْتَطَاعَ	[إِمْتَهَنَ ^{۱۸} أَذَلَ]
تَمَاسُوا ^{۱۰} : یک دیگر را بسودند	أَجُوفَ :
[مَنَقُوصٌ] :	إِمْتَاخَ : آب کشید
تَمَادَى فِي الشَّيْءِ : بغایت رسید	إِمْتَارَ ^{۱۹} : جدا شد
تَمَارَى ^{۱۱} شَكَّ	[مَنَقُوصٌ] :
تَمَارَوْا : ستیزه ^{۱۲} بردند	إِمْتَرَى فِيهِ شَكٌّ وَإِمْتَرَى اسْتَخْرَجَ ^{۲۰}
[تَمَانَى قَالَ مِمَّنْ] تَمَالَوْا عَلَى كَذَا أَيْ ^{۱۳}	[إِمْتَنَى ^{۲۱} أَمْنَى مُضَاعَفٌ]
إِجْتَمَعُوا	إِمْتَدَّ : کشیده شد
إِفْتَعَلَ :	إِمْتَكَّ : بمکید
	[إِمْتَلَّ ^{۲۲} شَوَى]

- ۱ - [...] ساقط ا. ۲ - م، ش، د اضافه دارد: تَمَشَّشَ تَمَخَّخَ.
- ۳ - ا، ن، خ، م: بمکید. ۴ - [...] ساقط ا.
- ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - ش: اَتَانَاهُ يَتَمَلَّلُ وَ يَتَمَلَّلُ ...
- ۷ - س: تَمَائِلٌ وَ إِمَائِلٌ ... ۸ - [...] ساقط ا.
- ۹ «تَمَاسَكَ» ساقط ش، د. بیت در م: تَمَالَكَ وَ تَمَاسَكَ ... ۱۰ - ا: تَمَاسًا ... بیت ساقط ش، د، م.
- ۱۱ - د: تَمَرَى ... ۱۲ - ش، د: ستیز بردند. م: استیز بردند.
- ۱۳ - «أَيْ» ساقط ش، د، م، ا. ۱۴ - ش، د، م، ا: أَخَذَ بَعْضُهَا ...
- ۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - ا: عَيْنُهَا ... ش: عَنَّهُ ...
- ۱۷ - د: أَخْرَجَ. ش: أَخْرَجُهَا ... ۱۸ - [...] ساقط ا.
- ۱۹ - د: إِمْتَانٌ ... ۲۰ - ش: إِمْتَطَى رَكِبَ الْمَطَا.
- ۲۱ - [...] ساقط ا. ۲۲ - [...] ساقط ا.

إِمْتَنَ : منت نهاد و نیکی کرد]

إِسْتَفْعَلَ :

إِسْتَمْسَكَ بِهِ : سخت ^۱ داشت

[وَقِيلَ ^۲ سَوْءَ الْإِسْتِمْسَاكِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ حُسْنِ

الصَّرْعَةِ

إِسْتَمَكَنَ مِنْهُ ^۳ تَمَكَّنَ]

إِسْتَمْتَعَ : برخوردارنی ^۴ گرفت

إِسْتَمَهَدَ : بگهواره ^۵ کرد

إِسْتَمْلَحَ : نمکن داشت

[إِسْتَمْرَأَ ^۶] : نوش ^۷ داشت [و نوش شد

أَجَوْفَ :

إِسْتَمَاتَ ^۸ إِسْتَسْلَمَ ^۹ لِلْقَتْلِ ^{۱۰}

إِسْتَمَاحَ ^{۱۱} سَأَلَ مُضَاعَفٌ]

إِسْتَمَرَ : محکم ^{۱۲} شد ^{۱۳}

۱ - ا: چنگ در زد.

۲ - [...] ساقط ا.

۳ - م بجای «مِنْهُ»: به.

۴ - س: به خوردنی کرد. ا، ش: به برخوردارنی گرفت.

۵ - م، ش، د: بگهواره شد.

۶ - بیت ساقط ا.

۷ - د: خوش نوش داشت.

۸ - بیت ساقط ا.

۹ - ش، سَلَّمَ لِلْقَتْلِ.

۱۰ - ش اضافه دارد: إِسْتِمَالَ دل خوش کرد.

۱۱ - د: إِسْتِمَاعٌ... بیت ساقط ا.

۱۲ - د، بحکم شد.

۱۳ - د اضافه دارد: وَاللَّهِ أَغْلَمُ.

کتابُ التَّوْنِ^۱

التَّوْنُ الْمَفْتُوحَةُ :

ناظر [اِنْ : دو] رگ چشم

ناص : مال نقد

[نانخاء^۲ : زنیان

ناموس^۳ لِقْتَرَةُ الصَّائِدِ

ناعج^۴ جَمَلٌ أَبْيَضُ]

ناصية : موی پیشانی

هَضْبَةٌ نَادِرَةٌ أَيْ مُرْتَفِعَةٌ

ناب : سگ^۵ دندان و مهتر و شتر پیر^۶

[قَبَحَ^۷ الله نَاجِلِيهِ^۸ أَيْ وَالِدِيهِ

سَمَّ نَاقِعٍ وَ نَقِيعٍ أَيْ ثَابِتٌ

ناسورٌ لِعِرْقٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمٌ فَلَا يُزْفَأُ^۹

ناموس : جبریل^{۱۰}

جَانِعٌ نَائِعٌ : سخت گرسنه وَ قِيلَ النَّائِعُ

الْعَطْشَانُ

نَائِجٌ لِلْقَائِمِ عَلَى الثَّاقَةِ إِذَا تَجَبَّتْ

نَادِرَةٌ م]

ناعلٌ لِحِمَارِ الْوَحْشِ

ناهضة : بچه مرغ پرند

ناغورٌ لَشَيْءٍ يُسْتَقَى^{۱۱} بِهِ

ناصف : خادم

نافورٌ لِلصُّورِ^{۱۲}

۱ - م، د، کتابُ التَّوْنِ الْمَفْتُوحَةِ. ۲ - این کلمه بعنوان لغت عربی یافته نشد. د: نانخا زیان.

۳ - بیت ساقط د. ۴ - بیت ساقط د. ۵ - م: دبدان نیش و مهتر و شتر پیر.

۶ - ۱ اضافه دارد: نائحه م نارنج م ۷ - [...] ساقط ا. ۸ - د: ... ناجیل... ۹ - د: فلا یزقی...

۱۰ - م: جبریل علیه السلام. ش: جبریل.

۱۱ - «یستقی» ساقط ش. د: ... یسفی... ۱۲ - ش: نافور للمصور.

- نَاطِحٌ لِمَا يَلْقَاكَ^۱ مِنْ طَائِرٍ وَغَيْرِهِ
 رَجُلٌ^۲ نَالٌ كَثِيرُ التَّوَالِ [نَحْوُ] رَجُلٌ^۳ رَأْسُ
 كَثِيرُ الرِّيشِ
 نَاقَةٌ: شتر^۴ ماده [أَنْثَى^۵ وَ أَنْثَى^۶ وَ نَوْقٌ وَ
 نِيَاقٌ^۷ وَ أَبَانِقٌ^۸ پُر
 نَاهِقَانِ لِعَظْمَيْنِ يَبْدَوَانِ مِنْ ذِي الْحَافِرِ فِي
 مَجْرَى الدَّمْعِ وَيُقَالُ لَهُمَا التَّوَاهِقُ أَيْضاً^۹]
 نَادٍ: انجمن
 نَافِقَاءُ: سوراخ موش
 [نَابِلٌ^{۱۰} وَ نَبَالٌ: تیر دار^{۱۱}]
 نَاجِرَةٌ^{۱۲}: آخر تر شبی از ماه^{۱۳}
 ناووس: دم^{۱۴}
 [ناجود^{۱۵}: باطیه]
 نَارٌ: آتش [مَانَارٌ^{۱۶} هَذِهِ النَّاقَةُ أَيْ مَا سَمَّيْتُهَا]
 نَاعِرَةٌ: پر آسیا^{۱۷}
 نَائِلٌ: عطا
 دَمٌ نَائِقٌ: خونی^{۱۸} تازه
 [دَجَاجَةٌ^{۱۹} نَاطِمٌ: (آن مرغ) که^{۲۰} خایه دارد]
 نَائِنَةٌ لِأَوَّلِ الْإِسْلَامِ
 نَاضِحٌ لِلْبَعِيرِ الَّذِي يُسْنِي^{۲۱} عَلَيْهِ نَاشِزٌ^{۲۲} لِلْمَرْأَةِ
 النَّافِرَةُ عَنِ الْخَطَابِ
 [نَاجِرٌ^{۲۳} الصَّيْفِ إِذَا اشْتَدَّ الْحَرُّ^{۲۴}]
 نَاطِلٌ^{۲۵} لِمِكْيَالِ الْحَمْرِ
 نَاطُورٌ: دشتبان و پاسبان^{۲۶}
 نَارَ جَيْلٍ: گوز هندی^{۲۷}
 نَافِلَةٌ: نماز فزونی و نبیره^{۲۸} ص ۱۹۷
 نَامَةٌ لِلصَّوْتِ الضَّعِيفِ
 [نَاسٌ: مردم^{۲۹}]

- ۱- م، د: لِمَا تَلْقَاكَ...
 ۲- «رَجُلٌ» ساقط د، ش، م.
 ۳- د، م، ش: نَحْو طَائِرٍ رَأْسُ (هر دو صحیح)
 ۴- ش: اشتر ماده.
 ۵- [...] ساقط ا.
 ۶- د اضافه دارد: وَ أَنْثَى (صحیح) ۷- «و نِيَاقٌ» ساقط م.
 ۸- م: أَنْثَى وَ أَبَانِقٌ وَ نِيَاقٌ پُر.
 ۹- ش اضافه دارد: ناشطات للواهاق.
 ۱۰- [...] ساقط ا.
 ۱۱- ش: تیر داران.
 ۱۲- ش، ا: ناخرة... د: ناجرة...
 ۱۳- س: ... از ماه و پوسیده. از ... از ماه و استخوان پوسیده.
 ۱۴- د، م، ناووس م: ناخ: دم مجوس. لسان: الناووس: مقابِرُ النَّصَارَى. ۱۵- [...] ساقط ا.
 ۱۶- [...] ساقط ا.
 ۱۷- د: پر آسیاب. ا: پرّه آسیا. ۱۸- ا: خون تازه.
 ۱۹- [...] ساقط ا.
 ۲۰- م: ... کی خایه دارد.
 ۲۱- ا، ش: يُسْنِي عَلَيْهِ (هر دو صحیح) ۲۲- س: نَاشِزَةٌ...
 ۲۳- [...] ساقط ا.
 ۲۴- ش اضافه دارد: انا انا انا جیک الی فلان ای احاکمک.
 ۲۵- م: نخ: معاً.
 ۲۶- «و پاسبان» ساقط ش، د، م. ۲۷- م: جوز هندی. د: گوز هندو.
 ۲۸- ا اضافه دارد: النَّافِلَةُ عَطِيَّةُ التَّطَوُّعِ.
 ۲۹- ش اضافه دارد: نایة للصَّوْتِ الضَّعِيفِ.

جَلَسْتُ بُيُوتَهُ أَيْ نَاجِيَةً	نَاوِيَةً لِلنَّاقَةِ ١
ثَرَّةٌ وَثَقْلَةٌ: جويک ١٢ لب وزره	نَاتِقٌ لِلْكَثِيرَةِ الْوَلَدِ ٢
ثَرٌّ: سخن ١٣ پاشيده	نَائِبَةٌ: سختی
ثَقِيلَةٌ ١٤ لِثَرَابِ الْبُشْرِ إِذَا حُفِرَتْ	نَيْبَةٌ ٣ لِثَرَابِ الْبُشْرِ إِذَا حُفِرَتْ
تَحَدُّ: خوی ١٥	تَبَّتْ وَ تَبَاتْ: هرج ٤ بروید ٥
تَجَرُّ: بنیاد ١٦ ١٧	تَبَّيُّ: پیغامبر ٦
تَجَارٌّ: درودگر	تَبَّعَ: درخت کمان
تَجِيٌّ: همراز ١٨ [هُوَ نَجِيٌّ ١٩ الْعَيْنِ وَ تَجُوُّهَا	تَبِيدَ م
عَلَى وَزْنٍ ٢٠ فَعِيلٌ وَ فَعُلَ أَيْ شَدِيدُهَا]	تَبَارٌ لِلْفَصِيحِ
دَمٌ نَاجِعٌ وَ تَجِيعٌ: خون ٢١ تازه	تَبَأٌ: خیر
نَجَاةٌ لِلنَّظَرِ ٢٢ بِالطَّمَعِ [وَفِي ٢٣ الْحَدِيثِ رُذُّوا	تَبَلٌ: تیر
نَجَاةَ السَّائِلِ بِلُقْمَةٍ]	تَبَلٌ ٧ لِجِبَارَةِ الْإِسْتِجَاءِ
تَحَدُّ: زمين بیالا وَ فِي الْقُرْآنِ وَ هَدَيْنَاهُ	تَبَقَّ وَ تَبَقَّةٌ: کُتَار
التَّجْدِينَ ٢٤ أَيْ طَرِيقِي ٢٥ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَقِيلَ	[تَبَأَةٌ ٨ لِلصَّوْتِ الْخَفِيِّ ٩]
التَّجْدِينَ [وَمِنْهُ ٢٦ رَجُلٌ مَنجُودٌ]	تَبَّدَ ١٠: پاره ١١

- ۱- م: ... لِلنَّاقَةِ السَّمِيَةِ. ۲- س: لِلْكَثِيرَةِ الْأَوْلَادِ. ۳- د: نَبِيْشَةُ...
- ۴- ش: ... هِرْجِه بَرُوید. ۵- ش اضافه دارد: نَبَك مَكَانٌ مَرْتَفِعٌ.
- ۶- ش: پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ. ا: پیغمبر. د: عَلَيْهِ السَّلَام. م: ... عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام.
- ۷- م: تَبَلٌ وَ تَبَلٌ... (هر دو صحیح) ۸- [...] ساقط ا. ۹- ش: ... الضَّعِيفُ الْخَفِيُّ.
- ۱۰- س: تَبِيدَةُ... ۱۱- ش: پاره چیز. ۱۲- ش: چوبک...
- ۱۳- ا: سخن نه بنظم. ۱۴- د: تَبِيدَةُ...
- ۱۵- م، ش، د: تَحَدُّ: لِقَرَقِ. س: خوی وَ اسْمٌ مَوْضِعٌ فِي الْبَادِيَةِ. ا: خوی اسب وَ اسْمٌ مَكَانٍ فِي الْبَادِيَةِ.
- ۱۶- ش، د، م: تَجَرُّ: اصل. ۱۷- س، ا اضافه دارد: قَوْسٌ نَجَاءٌ وَ نَجَوَاءٌ مُتْبَاعِدَةُ الْوَتَرِ عَنِ الْكَبَدِ.
- ۱۸- س، هم زاد، ش: همراز. ۱۹- م، ن: محدودٌ مقصورٌ كَذَاكَ. [...] ساقط ا.
- ۲۰- «وَزْنٍ» ساقط ش، م. ۲۱- «خون» ساقط ش، م، د.
- ۲۲- ا: نَجَاةٌ رَسْتْگَارِي وَ... د: لِلْمَنْظَرِ بِالطَّمَعِ. ۲۳- [...] ساقط ا.
- ۲۴- قرآن کریم: ۹۰/۱۰. ۲۵- م: أَيْ طَرِيقُ الْخَيْرِ وَ طَرِيقُ الشَّرِّ. ا: طَرِيقُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ.
- ۲۶- [...] ساقط ا.

نَحْلٌ : مگس انگبین	نَجْرَانٌ : پاشنه در
نَحِيرَةٌ ۱۱ : آخرتر شبی از ماه	نَجَتْ ۱ : غلاف دل
نَحِيرَةٌ لِلْخُلُقِ [وَلِلطَّرِيقَةِ ۱۳ الْمُمْتَدَّةِ مِنْ الْأَرْضِ السَّوْدَاءِ ۱۴ وَ لِمِثْلِ الْمُسَاوَةِ فِي الْأَرْضِ وَهِيَ سَهْلَةٌ نَحِيَّةٌ لِلطَّبِيعَةِ نَحَامٌ لِلنَّحِيلِ]	نَجْمٌ : ستاره و رستنی ۲ بی ساق و پروین ۳ و رَدِّمال ۴
نَحْضٌ لِلْحَمِّ ۱۵	نَجِيْتُ : نشانه ۵ ز خاک [نَجِيَّةٌ ۶ لِلثَّيْلَةِ وَ نَجِيَّةُ الْحَبْرِ مَاظَهَرَ مِنْ قَبِيحِهِ]
نَحْبٌ لِلنَّذْرِ ۱۶	نَجْدٌ ۷ لِلشُّجَاعِ
نَحْسٌ لِضِدِّ السَّعْدِ وَمِنْهُ أَيَّامٌ نَحْسَاتٌ	نَجْوَةٌ : جای بلند
نَحْوُ نَحْوِ الْكَلَامِ وَهُوَ ۱۷ قَضْدُكَ أَصُولُ الْعَرَبِ لِتَتَكَلَّمَ بِمِثْلِ مَا تَكَلَّمُوا [بِهِ ۱۸]	نَجْوٌ : سرگین مردم
نَحِيْبٌ : گریه	[نَجِيْعٌ ۸ وَ نَجْوَعٌ لِلْمَدِيدِ ۹ وَ قَدْ نَجَعَتِ الْإِبِلُ نَجِيرَةً لِمَاءٍ وَ طَحِينٍ يُطْبَخُ وَ قِيلَ لَبَنٌ حَلِيْبٌ يُجْعَلُ عَلَيْهِ سَمْنٌ
نَخِيرٌ : آوازبینی	نَجِيْعٌ لَدِمِ الْجَوْفِ يَضْرِبُ إِلَى السَّوَادِ
نَخٌّ ۱۹ م	نَجِيْبٌ : اشتر ۱۰ نیک و پسر نیک
نَخْلٌ ۲۰ وَ نَخِيلٌ : درخت ۲۱ خرما	نَجَلٌ لِلوَلَدِ وَلِلنَّزْرِ وَ قَدْ اسْتَنْجَلَ الْوَادِي [
نَخَّةٌ : بندگان ۲۲ و گاوان کار ۲۳	نَحْرٌ : سینه و ۱۱ یَوْمَ النَّحْرِ لِلأَضْحَى
[نَخِيخَةٌ ۲۴ لِرَبْدٍ رَقِيقٍ]	نَحْوُصٌ : ماده خبری شیر

- ۱- د، م، ش: نَجَبٌ لِلْفُشْرِ. (هر دو صحیح)
 ۲- س: و رستنین بی ساق و...: نبات بی ساق.
 ۳- م: ... و پرویز و... د، ش: و فریز... س: ... فریز.
 ۴- ش، د، م، ا، و وردمال.
 ۵- ا: نشانه خاک.
 ۶- [...] ساقط ا.
 ۷- م، ن، خ، انخ: معاً.
 ۸- [...] ساقط ا.
 ۹- م، ن، خ: للمدید و هو الماء بالدقیق او السویق یسقی الابل.
 ۱۰- م، ش: شتر نیک و...
 ۱۱- «ق» ساقط م، ش، د، ا.
 ۱۲- م، د: نَحِيرَةٌ لِلنَّاحِرَةِ. ش: نَحِيرَةٌ وَ نَاحِرَةٌ آخرتر شبی از ماه.
 ۱۳- [...] ساقط ا.
 ۱۴- د: ... الْأَرْضِ السَّوَادِ...
 ۱۵- د: اللهم.
 ۱۶- ا- ن، خ: الخت تراشیدن.
 ۱۷- ش، ... و هد...
 ۱۸- [...] ساقط ا.
 ۱۹- ش: نَخٌّ معروف.
 ۲۰- ش، نَخْلٌ وَ نَخِيلٌ...
 ۲۱- ش، د، م: نحل.
 ۲۲- «بندگان» ساقط م.
 ۲۳- «کار» ساقط د.
 ۲۴- [...] ساقط ا.

[التَّذِيرُ^{١٨} الْعُرْيَانُ رَجُلٌ مِنْ خَتَمِ حَمَلٍ عَلَيْهِ
عَوْفٌ بَنُ^{١٩} عَامِرٍ فَقَطَعَ يَدَهُ وَيَدَ امْرَأَتِهِ]
نَزَعَتَانِ لِمَا^{٢٠} اُنْحَسَرَ [عَنْهُ^{٢١}] الشَّعْرُ مِنْ^{٢٢}
مُقَدِّمِ الرَّأْسِ وَهُوَ اَنْزَعُ وَالْمَرْأَةُ زَعْرَاءُ^{٢٣} عَلَى
غَيْرِ قِيَاسٍ
نَزَقُ الْحَقَاقِ^{٢٤} لِمَنْ يُغَالِبُ فِي^{٢٥} الْمُحَقَّرَاتِ
ص ١٩٨
نَزَلَ^{٢٦} [بر] : زمين
نَزَالِ أَيْ^{٢٧} اُنْزِلَ
رَجُلٌ نَزِيهٌ أَيْ كَرِيمٌ عَنِ الْمَطَامِعِ
[مَكَانٌ^{٢٨} نَزِيهٌ أَيْ خَلَاءٌ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ
نَزَعَةٌ لِلرَّمَامَةِ^{٢٩}
أَرْضٌ نَزَلَتْ تَسِيلٌ مِنْ أَدْنَى مَطَرٍ لِصَلَابَتِهَا
نَزِيفٌ لِلسَّكْرَانِ وَلِلْمَنْزُوفِ دَمًا]
أَرْضٌ نَزِهَةٌ^{٣٠} بَعِيدَةٌ عَنِ الْأَنْدَاءِ وَالْوَبَاءِ^{٣١}
نَزُورٌ : اندك فرزند

نَحِيبُ الْقَوَادِ : بددل
[بَكْرَةٌ^١ نَحِيسٌ اِتَّسَعَ ثَقْبُهَا الَّذِي^٢ يَجْرِي فِيهِ
الْمِحْوَرُ^٣ فَيَتَقَبَّ حُشِيَّةٌ^٤ فِي وَسْطِهَا فَتَلْقَمُ^٥
ذَلِكَ^٦ الثَّقْبَةَ وَقَدْ نَحَسَ الْبَكْرَةُ
نَحِيسَةً لِلْبَنِ الْعَنَزِ وَالنَّعْجَةِ يُخْلَطَانِ مَعًا]
نَدُّ : بخور آميخته
نَدِيمٌ [وَ نَدْمَانٌ^٧ : هم قدح^٨] نَدَامَى^٩
جمع ']
نَدِيٌّ وَنَدَوَةٌ : انجمن نَدَبٌ لِلْأَثَرِ^{١١} وَلِلْخَطَرِ^{١٢}
أَنْدَبَ نَفْسَهُ خَاطَرَ^{١٣} بِهَا
نَدَبٌ لِلْمَاضِي الْخَفِيفِ
أَرَاهُ فِي النَّدْرَةِ أَيْ فِي الْإِيَامِ
نَدُسُ^{١٤} لِلْعَالِمِ بِالْأَخْبَارِ
نُدْهَةٌ مِنْ صَامِتٍ أَوْ^{١٥} مَاشِيَةٍ لِلْمِائَةِ مِنَ الْإِيلِ وَ
الْعِشْرِينَ^{١٦} مِنَ الْغَنَمِ وَالْأَلْفِ مِنَ الصَّامِتِ
نَذِيرٌ أَيْ إِنْذَارٌ وَاسْمُ النَّبِيِّ صَلَّى^{١٧} اللَّهُ عَلَيْهِ

- | | | |
|--|---------------------------------------|--|
| ١ - [...] ساقط ا. | ٢ - ش : ... التى. | ٣ - ش : ... المحول. |
| ٤ - ش : ... خشية... | ٥ - ش ، ... فمثقل... | ٦ - م : ... ذاك... |
| ٧ - [...] ساقط ا. | ٨ - ش ، د ، م : بجای «هم قدح» : نديم. | |
| ٩ - [...] ساقط ا. | ١٠ - م ، ش : ندامى پُر. | ١١ - س ، ا : لِلْأَدَبِ. |
| ١٢ - ش ، ... وَالْخَطَرُ. | ١٣ - «خاطر» ساقط ش. | ١٤ - ا - نخ : معاً. |
| ١٥ - ش : ... أَيْ مَاشِيَةٌ... | ١٦ - س ، ا : ... والعشرين ألفاً... | |
| ١٧ - ش : صلى الله عليه وآله وسلم. د ، ا : عَلَيْهِ السَّلَام. م : عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام. | | |
| ١٨ - [...] ساقط ا. | ١٩ - م : عوف ابن... | ٢٠ - س ، ا ، د : لِمَنْ... |
| ٢١ - [...] ساقط ا. | ٢٢ - س : عَنْ مُقَدِّم... | ٢٣ - س ، د : وَالْمَرْأَةُ نَزْعَاء... |
| ٢٤ - س : الخفاء. ش : الخفاف. م : الخقاق. ا : الحقاق. | | ٢٥ - س : مِنَ الْمُحَقَّرَاتِ. |
| ٢٦ - م : نُزِّلَ ... منخ : معاً. | ٢٧ - «أَيْ» ساقط ا. | ٢٨ - [...] ساقط ا. |
| ٢٩ - د : لِلرَّمَامِ. | ٣٠ - م : ... أَيْ بَعِيدَةٌ... | ٣١ - د : أَوُ الْوَبَاءِ. |

نَزَّ لِلْخَفِيفِ^۱ الذِّكْيِ [وَلَمَّا^۲ يَتَحَلَّبُ^۳ مِنْ
الْأَرْضِ مِنْ مَاءٍ]

الْكَرِيمَ لَا يَنْسَحُ عَلَى مِثْوَالِهِ غَيْرُهُ [

نَسِيبٌ: بلند گوهر [وَغَزَلَ^{۱۵}]

نَسَقُ^{۱۶} لِمَا جَاءَ عَلَى نِظَامٍ وَاحِدٍ دُرٌّ^{۱۷} نَسَقُ^{۱۸} أَيْ
مَنْظُومٌ

بِثَرِّ نَزْوَحٍ^۴ وَنَزَحٍ تُرْجَ مَاؤُهَا

بِثَرِّ نَزْوَحٍ: که^۵ آبش بدست بکشند [

نَسَا: رگ: ساق [نَسَوَانِ وَ^۷] نَسْيَانٍ دو

نَسَابَةُ أَيْ عَالِمٌ بِالْأَنْسَابِ^{۱۹}

[نَسِيلٌ^{۲۰} لِمَا سَقَطَ مِنْ وَبَرٍ^{۲۱} النَّاقَةِ

نَسْرٌ: کرکس و سرسم^۸

نَسْوَلةٌ لِلنَّيِّ^{۲۲} يَتَّخَذُ نَسْلَهَا

نَسْلٌ: زه

نَسِيسَةٌ لِلنَّمِيمَةِ

نَسِيمٌ: باد خوش

نَسْرَانٍ لِلنَّسْرِ الطَّائِرِ وَالْوَاقِعِ^{۲۳}]

نَسَاجٌ: جامه باف

نَشِيدٌ لِلشَّعْرِ وَهُوَ فَعِيلٌ بِمَعْنَى مُفْعَلٍ^{۲۴}

نَسَى^۹ بِالْهَمْزِ لِلتَّأْخِيرِ

نَشِيطَةٌ لِمَا يَنْشَطُ قَبْلَ اللِّقَاءِ كَالْفَرَسِ وَالْبَعِيرِ وَ

نَسَى^{۱۰} لِلْبَنِّ يَصُبُّ عَلَيْهِ الْمَاءُ

لِمَا [لَا^{۲۵}] يَجُوزُ أَنْ يُقَسَمَ عَلَى الْجَيْشِ وَلِمَا

نَسَمَةٌ لِلنَّفْسِ

يُعْتَرُ عَلَيْهِ فِي الطَّرِيقِ

نَسِيسٌ لِلْعَطَشِ^{۱۱} وَ لِمَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَطَبِ

نَشْنَشَةٌ^{۲۶} لَصَوْتِ الدَّرْعِ

الرَّطْبُ إِذَا أَوْقَدَ عَلَى النَّارِ [وَلِغَايَةِ^{۱۲} جَهْدِ

نَشِيجٌ: گریه^{۲۷}

الْإِنْسَانِ]

نَشَرُ الْأَرْضِ لِمَا يَخْرُجُ مِنْ نَبَاتِهَا

نَسِجٌ وَحْدَهُ: بی همتا^{۱۳} [وَأَصْلُهُ^{۱۴} أَنَّ التَّوْبَ

۱ - س: لِلذِّكْيِ الْخَفِيفِ.

۲ - [...] ساقط ا.

۳ - ش: وَلَمَّا يَحْلِبُ... د: وَلَمَّا تَحْلِبُ...

۴ - «نَزْوَحٌ وَ نَزَحٌ» ساقط ش.

۵ - م: کی آبش بدست کشند.

۶ - م، ش: ... نَسْيَانٍ وَ نَسَوَانٍ دو.

۸ - د: پس سم. ش: سرشنب.

۹ - م: نَسَىءٌ وَ نَسْءٌ... (صحیح)

۱۰ - نَسِيسٌ لِلْعَطَشِ.

۱۱ - [...] ساقط ا.

۱۲ - م: بی همتاست. ش، د: بی همتا است.

۱۳ - [...] ساقط ا.

۱۴ - [...] ساقط ا.

۱۵ - [...] ساقط د.

۱۶ - بیت در د، نسیاه ای عالم بالاسباب. ش: ... عَالِمُ الْأَنْسَابِ.

۱۷ - «دُرٌّ» ساقط د.

۱۸ - س: دُرٌّ نَسِيقٌ...

۱۹ - م: ... لِّلْدَى...

۲۰ - [...] ساقط ا.

۲۱ - ش: ... مِنْ دُبُرِ النَّاقَةِ.

۲۲ - م: ... فَعِيلٌ بِمَعْنَى فَعِيلٍ.

۲۳ - ش: ... وَ لِلنَّسْرِ الْوَاقِعِ.

۲۴ - ش: ... وَ مَا لَا يَجُوزُ... «لَا» ساقط ا.

۲۵ - ش: نَشْنَشَةٌ...

۲۶ - ا: آواز. س: گریه.

۲۷ - ش: نَشِيشَةٌ...

[نَشَرٌ ١ لِاتِّشَارِ الْغَنَمِ ٢ بِاللَّيْلِ

نَشَوَانٌ: مَسَتْ نَشَاوَى ٣ بِرِ

نَشْوَةٍ ٤ لِلسُّكْرِ

نَشَوَانٌ وَنَشْيَانٌ ٥: خَبِرَ بِرَسَنَدِهِ

نَشِيئَةً لِأَوَّلِ مَايَعْمَلُ مِنَ الْحَوْضِ]

نَشِيلٌ ٦ لِلْحَوْذَابِ وَهُوَ مَايُطْبَعُ بِلَا ٧ تَوَابِلِ

[نَشُوقٌ ٨ لِمَايُنَشَّقُ فِي الْمُنَحَرِّينِ

نَشِيشٌ لِعَلْيَانِ الْعَصِيرِ وَنَحْوِهِ

نَشُوعٌ لِمَايُوجِزُ

نَشُوحُ الْمَرِيضِ مِنْ نَشَحَ شَرِبَ دُونَ الرِّيِّ

نَشَرٌ لِلرَّجُلِ الْمُسِينِ التَّامِ]

نَشَّ عَشْرُونَ ٩ دِرْهَمًا

نَشَبَ لِلْمَالِ

صَمُّ النَّشْرِ أَيْ الْمُتَفَرِّقِ

نَشَرٌ ١٠ وَنَشَازٌ ١١ لِلْمُرْتَفِعِ مِنَ الْأَرْضِ

نَشَاصٌ: ابْر

نَشَأَ: آرَدَ ١٢ بِالْوَدَةِ

[رَجُلٌ ١٣ نَصَفَ وَقَوْمٌ أَنْصَافٌ وَنَصْفُونَ ١٤

وَأَمْرَأَةٌ نَصَفَ وَالنِّسَاءُ أَنْصَافٌ] نَصَفَ

[زَنِ ١٥] نِيمِ بِرِ

نَصَفَةً: دَادَ

نَصِيفٌ: مَقْنَعُهُ وَنِيمَةٌ [جِيزٌ ١٦]

نَصِيرٌ: يَارَ

نَصُوحٌ ١٧ فَعُولٌ مِنَ النَّصْحِ

نَصْرَانِيٌّ: تَرَسَا نَصَارَى بِرِ ١٨

نَصَائِبُ لِحِجَارَةٍ ١٩ الْحَوْضِ

نَضَلٌ: يَكُنَانُ وَتَبِغٌ

نَضٌ لِلْحَدِيدِ الْمَرْفُوعِ

نَصِيَّةٌ لِحِيَارِ الشَّيْءِ

[نَصِيٌّ ٢٠ تَبَّتْ]

نَضَبٌ لِمَا نَضِبَ

[نَضُوحٌ ٢١ فِي الدَّلْوِ ٢٢ شَبِيهَةٌ بِالنَّصْفِ

نَضِيضَةٌ لِلْعَطَشِ ٢٣ وَ لِلْمَطَرِ الْقَلِيلِ]

نَضِيدٌ [وَنَضْدٌ ٢٤] لِلْمَنْضُودِ

١ - [...] ساقط ا.

٢ - ش، د، م: ... النعم...

٣ - د: نَشَاوَى جَمْع.

٤ - بَيْتٌ ساقط م.

٥ - ش: نَشْيَانٌ وَ نَشَوَانٌ...

٦ - م: نَشِيرٌ...

٧ - س، ا: ... مِنْ غَيْرِ تَوَابِلِ.

٨ - [...] ساقط ا.

٩ - د: عَشْرِينَ دِرْهَمًا.

١٠ - ا: نَخ: مَعًا.

١١ - «وَنَشَازٌ» ساقط ا.

١٢ - ا: نَشَأَ نَشَاسَتِهِ.

١٣ - [...] ساقط ا.

١٤ - «وَنَصْفُونَ» ساقط م.

١٥ - د: ... زَنِ بِرِ. «نَصَفٌ» ساقط ش. [...] ساقط ا.

١٦ - م: نَصِيحٌ فَعُولٌ...

١٧ - د، ا: ... جَمْع.

١٨ - ش: بِحِجَارَةٍ...

١٩ - [...] ساقط ا.

٢٠ - [...] ساقط ا.

٢١ - م: ... لِمَا فِي الدَّلْوِ... ش: نَضُوحٌ لِمَاءٍ فِي الدَّلْوِ شَبِيهًا بِالنَّصْفِ.

٢٢ - ش: لِلْمَطَرِ الْقَلِيلِ وَ لِلْعَطَشِ.

٢٣ - [...] ساقط ا.

٢٤ - [...] ساقط ا.

نَضْرًا وَنَضِيرًا لِلذَّهَبِ	نَعَم: چهارپای ^{۱۵}
نَضَحَ وَنَضِجَ لِلْحَوْضِ ^۲	نَعَجَة: میش
نَضَّدُ ^۳ لِمَا يُنَضَّدُ	نَعَام: شتر مرغ
نَضْنَاضُ ^۴ : مار	نَعَثَل: گفتار و درازریش
نَضُوحُ ^۵	نَعِيٌّ لِحَبْرِ الْمَوْتِ
نَضِجَ [وَنَاضَجَ: پخته	نَعَارٌ فِي الْفَتَنِ أَيْ سَعَاءٌ فِيهَا ^{۱۶}
نَضِيٌّ [لِمَا بَيْنَ الرَّأْسِ وَالْكَاهِلِ	نَعَفَ لِمَا زَنَعَ مِنَ الْوَادِي
نَطُولُ: آنچ ^۶ بسر فروریزند ^۷	نَعَمَ عَيْنِ ^{۱۷} وَنَعَمَةً عَيْنِ وَنَعِيمَ عَيْنِ ^{۱۸} : بسرو
نَطِيحَةً أَيْ مَنْطُوحَةً نَطِيسٌ لِلْمُبَالِغِ ^۸ فِي الشَّيْءِ	چشم وَهِيَ كَلِمَةٌ ^{۱۹} اِیْجَاب
نَطَفَ لِلْفَسَادِ [وَ لِلْقَرَطَةِ ^۹	نَعْمَةً لِجَرَسِ الْكَلَامِ وَ حُسْنِ الصَّوْتِ فِي الْقِرَاءَةِ
نَظَارَةً لِقَوْمٍ يَنْظُرُونَ إِلَى شَيْءٍ ^{۱۰}]	نَعَفَ لِدَوْدٍ يَكُونُ فِي أَنْفِ الْإِبِلِ
بَنَاتٌ نَعِشُ: هفتو رنگ ^{۱۱}	نَغَلٌ لِفَاسِدٍ ^{۲۰} النَّسَبِ
نَعَشُ: جنازه	[نَغِيَّةٌ ^{۲۱} لَشَيْءٍ مِنْ خَبَرٍ ^{۲۲}] نَفَسٌ: روان ^{۲۳} و
نَعْلُ ^{۱۲} : [وَ أَهْنُ ^{۱۳} زِيرِ نِیَامِ وَ پِیِ کِمَانِ	چشم بدو تن ^{۲۴} ص ۱۹۹
حِمَارٌ نَعَزَ فِي أَنْفِهِ النَّعْرَةَ]	[نَفَسٌ ^{۲۵} قَدَرُ دَبْعَةٍ مِنَ الدِّبَاغِ]
نَعِيمٌ م [نَعْمَاءُ ^{۱۴} : نعمتها]	أَنْتَ فِي نَفْسٍ مِنْ أَمْرِكَ أَيْ سَعَةٍ

- ۱ - «نَضْرًا» ساقط م، ش، د. ۲ - ا: ... للمرض. ۳ - بیت ساقط م، ش، د.
- ۴ - بیت ساقط م. ۵ - ش: نَضُوحٌ م دست شور. ۶ - ش: ... آنچه...
- ۷ - س، ش: ... فروریزد. ۸ - م: ... لِلْبَالِغِ... ۹ - [...] ساقط ا.
- ۱۰ - د: ... إِلَى الشَّيْءِ. ۱۱ - ش: هفت و رنگ. د: هفت اورنگ.
- ۱۲ - ا: قَعْلٌ مَوَّالٍ غَلِظٌ مِنَ الْأَرْضِ فِي صَلَابَةٍ وَ جَمْعُهَا نَعَالٌ. ۱۳ - [...] ساقط ا.
- ۱۴ - [...] ساقط ا. ۱۵ - س، ا: چهارپایان. ۱۶ - «فِيهَا» ساقط ا.
- ۱۷ - «عَيْنِ» ساقط ا، د، ش، م. ۱۸ - ا اضافه دارد: وَ نَعَامَةٌ عَيْنِ... ۱۹ - ش: وَ هِيَ كَلِمَاتٌ...
- ۲۰ - ا: لِفَسَادٍ فِي النَّسَبِ. س: لِفَسَادٍ... ۲۱ - [...] ساقط ا.
- ۲۲ - ش: ... مِنَ الْخَبَرِ. ۲۳ - د، ش، م: روان و تن و چشم بد.
- ۲۴ - «و تن» ساقط ا. ۲۵ - م - نخ: مَعَا. [...] ساقط ا.

نَفِیَّةٌ^۹ لِلْحَرِیقَةِ وَهِيَ^{۱۰} أَغْلَظُ مِنَ السَّخِينَةِ [

نَفِیسٌ : چیز بیش بها

نَفْتَفٌ : هوا

نَقِیبٌ : موزبانه ترازو^{۱۱}

[نَقِیعٌ^{۱۲} : ماست

نَقَبٌ : راه میان دو کوه وَالْجَمْعُ نِقَابٌ

نَقَرٌ لِلذَّیْ یَنْقَطِعُ عِزُّهُ فِی فِخْدِهِ

نَقَاصٌ : ابریشم گران^{۱۳}]

نَقِیَّةٌ : روی^{۱۴}

نَقْدٌ : بزه^{۱۵} خردک

نَقَارٌ^{۱۶} الشَّجَرِ : درخت کوب

نَقَا لِلدَّعْصِ

نَقَعٌ : گرد و زمین هامون [و خوش^{۱۷}]

نَقِیَّةٌ : مهمانی^{۱۸} ز سفر آمدن

نَقَالٌ : سرگین کش

نَقِیْلَةٌ : بینه [وَلِرُقْعَةٍ^{۱۹} یُرَقَّعُ^{۲۰} بِهَا خُفُّ الْبَعِیْرِ

وَابْنُ النَّقِیْلَةِ لِلْغَرِیْبِ]

نَفْسٌ : دم

نَفَقٌ : سوراخ

نَفَاحَةٌ : دم آتش

نَقَضٌ : برگ ریزیده

نَفْحَةُ الرَّیْعِ حِينَ أَعْشَبَ

نَفَى وَ نَفِیَانٌ لِمَا یَتَقَاطَرُ^۱ مِنَ الدَّمِ عِنْدَ الطَّعْنِ^۲

وَالصَّرْبِ

نَفْلٌ^۳ : غنیمت

مَسْتَهْمٌ نَفْحَةٌ أَى أَدْنَى عَذَابٍ

نَفِیرٌ [وَ نَفَرَةٌ^۴] لِلنَّفَرِ وَلِلْقَوْمِ الَّذِینَ یَجْتَمِعُونَ

لِیَصِیْرُوا إِلَى أَعْدَائِهِمْ یَوْمَ النَّفَرِ یَوْمَ یَنْفِرُ النَّاسُ

مِنْ مَنَى

نَفْطٌ م

نَفَاحٌ^۵ لِلْمُفْتَخِرِ بِمَا لَیْسَ عِنْدَهُ

[نَفْشٌ^۶ لِلشَّیْرِ

نَفِیجَةٌ^۷ لِلْقَوِیسِ

نَفْصَةٌ^۸ لِلَّذِینَ یَنْفِضُونَ الطَّرِیقَ

* دَمَ بِمَعْنَى خُونِ نَفْسٍ وَ بِمَعْنَى دَمِ زَدَنِ : نَفَسٌ.

** ش، د، م : نَفَضَ لِمَا وَقَعَ مِنَ الشَّیْءِ إِذَا نَفَضْتَهُ وَ نَفَضَ الْغَضَاءَ حَبَطَهَا وَ لَقَطَهَا.

۱ - ش، د، م : لِمَا تَقَاطَرُ... ۲ - ش، ا : عِنْدَ الصَّرْبِ وَالطَّعْنِ : م : لِمَا تَقَاطَرُ عِنْدَ الصَّرْبِ وَالطَّعْنِ مِنَ الدَّمِ.

۳ - د : غَنِیمَتٌ وَ لَا سَمَ تَبَّتْ. ۴ - [...] ساقط ا. ۵ - بیت ساقط م.

۶ - [...] ساقط ا. ۷ - بیت ساقط م. ۸ - بیت ساقط م.

۹ - د : نَخ : کَاجِی. ۱۰ - ش : وَ هُوَ أَعْطَى... ۱۱ - د : ... وَ زِبَانُهُ تَرَاوَا.

۱۲ - [...] ساقط ا. ۱۳ - ش، م : ... ابریشم کزار. ۱۴ - د، ... روی بند.

۱۵ - ا : بَرَهٌ خَرْدٌ. ش، م : بَرَهٌ خَرْدُک. ۱۶ - د : نِقَابُ الشَّجَرِ. ش : نِقَادُ الشَّجَرِ.

۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - د : مِیْهَمَانِی... ا : مِیْهَمَانِی از... م : مِیْهَمَانِی از سفر باز آمدن.

۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - ش : ... رَقْعَ بِهَا...

نَقِصْ [وَنَقِصَّةٌ ١] لِضِدِّ الشَّيْءِ
 نَقِيعَةٌ ٢ لِبَعِيرٍ يَأْخُذُهُ الرَّئِيسُ قَبْلَ الْقِسْمَةِ
 فَيَنْحَرُهُ ٣ وَيُطْعِمُهُ
 نَقْلٌ لِلْفَصِيحِ ٤
 نَقْعُ الْبُئْرِ لِمَا يَنْقِعُ الشَّمْسُ : هفت ٥ اندر آب
 نَقِيرٌ ٦ : چاهك دانه خرما وَ أَصْلُ النَّحْلَةِ ٧
 [يَنْقَرُ] فَيَشْدُخُ فِيهَا الرُّطْبُ فَيَصِيرُ خَمْرًا
 شَدِيدًا ٨
 نَقِيعٌ لِمَا حَمَاهُ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 نَقَارَةٌ ٩ لِلْحَدِيدَةِ الَّتِي تُنْقَشُ ١١ بِهَا الْفِصَّةُ وَ
 غَيْرُهَا
 [نَقِيدَةٌ ١٢ لِمَا أَنْقَذَتْهُ ١٣ مِنْ ١٤ الْعَدُوِّ
 نَقَافَةٌ لِلصَّفَادِعِ
 مُرَبِّي عَلَى بَنَى النَّظَرِ لِأَعْلَى بَنَاتِ ١٥ النَّقَرِ
 أَيْ الرِّجَالِ الَّذِينَ ١٦ يَنْظُرُونَ لَا النِّسَاءَ اللَّوَاتِي
 يَعِينُ
 بَلَغَ نَكِيشَتَهُ أَيْ أَقْصَى مَجْهُودِهِ]

- ١ - [...] ساقط ا. ٢ - د: نَقِيرَةٌ... ٣ - س: فتنحه...
 ٤ - ش: للصبغ. ٥ - م، ش، د: بيخ اندر آب. ٦ - ا: نَقِيع. - نخ: نَقِير.
 ٧ - ا: ... النَّحْلُ... ٨ - ا: اضافه دارد: نَقِيرٌ ناوه (صحيح)
 ٩ - ش: صَلَّى الله عليه وآله وسلم، م، صَلَّى الله عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. ١٠ - س: نَقَادَه...
 ١١ - م، ش: ينقش بها... ١٢ - [...] ساقط ا. ١٣ - الصّاح: أَنْقَذَتْهُ...
 ١٤ - ش: ... مِنْ يَدِ الْعَدُوِّ... ١٥ - ش، د: ... عَلَى بَنَى النَّقَرِ... ١٦ - د: الَّذِي...
 ١٧ - [...] ساقط ا. ١٨ - م: نَقْلٌ...
 ١٩ - ش: ... ناكس في السير. [...] ساقط ا. ٢٠ - س، ا: لِلْمَلِكِ.
 ٢١ - [...] ساقط ا. ٢٢ - [...] ساقط ا. ٢٣ - م، ش، د: ... بِالْجَنْبِ.
 ٢٤ - د: لِنَقْع... ٢٥ - ا: اضافه دارد: نَمِرَةٌ كَلِمِ مَخْطُوطٍ وَ مَخْطُوطٍ.
 ٢٦ - [...] ساقط ا. ٢٧ - ش: ... الْإِبِلِ... ٢٨ - د: ... وَ هِيَ الْهُزْمُ.

نَهَذَ: اسبِ بزرگ ^{۱۶}	حَرَائِکِ]
نَهَرُ: جوی عظیم	مَاءٌ ^۱ نَمِیرِ نَاجِعِ
نَهْشَلُ لِلذَّبِّ وَ لِلصَّغْرِ وَ لِلتَّامِ مِنَ الرِّجَالِ	نَوَاجِدُ: دندانها ^۲ خِرَد
نَهْجُ ^{۱۷} لِلْمَنْهَجِ	نَوْرَجُ ^۳ لِحَشْبَةِ يَدَاشِ ^۴ بِهَا الطَّعَامُ
نَهَابُ لِلْمَهَالِكِ	نَوَاةُ لِحَمْسَةِ ^۵ دَرَاهِمِ
[نَهَلُ ^{۱۸} لِأَوَّلِ السَّقِي	نَوَاشِرُ ^۶ : رگهای دست
نَهْيٌ وَ نَيْيٌ: ناپخته]	نَوَاهِيُ ^۷ : استخوان روی اسب
نَهْيٌ: پیه	نَوُوجُ ^۸ : باد زود رو
نَهْرَبُ لِلشَّرِّ وَ لِلنِّمَةِ وَ لِلنَّمَامِ نَيْفَقُ	نَوَى: دوری و دانه خرما
السَّرَاوِلِ ^{۱۹} نَيْفَهُ	لَمْ يَكُنْ ^۹ تَوَلَّكَ أَنْ ^{۱۰} تَفْعَلَ كَذَا أَيْ مَا وَجَبَ
نَيْفُ ^{۲۰} : زیادت ^{۲۱}	عَلَيْكَ
نَيْرُوزُ ^{۲۲} م	[نَوُوزُ ^{۱۱} لِمَا يَذَرُ عَلَى الْوَشْمِ وَ لِلنَّيْلِ يَذَابُ مَعَ
نَيْطَلُ ^{۲۳} لِمَا يُكَالُ بِهِ النَّبِيذُ وَ جَمْعُهُ نِيَاطِلُ	السَّخْمِ
التُّونُ الْمَضْمُومَةُ:	نَوَطَةُ لِلْبُوطَقَةِ ^{۱۲}]
نُبَاغَةُ دِهْ ^{۲۴}	نَوَاصِي الْقَوْمِ أَشْرَافُهُمْ
[نُبَاطِي ^{۲۵} مَنُشُوبٌ إِلَى النَّبِطِ]	نَهَارُ: روز و جرز ^{۱۳} نر
نُتْفَةٌ: سخن لطیف [نُتْفَةٌ ^{۲۶} لِمَنْ ^{۲۷} يَنْتِفُ مِنْ	[نَهْمَةٌ ^{۱۴} لِلْهَمَّةِ بِالشَّيْءِ
الْعِلْمِ شَيْئًا وَ لَا يَسْتَفْصِيهِ]	نَهِيمٌ ^{۱۵} لِلْمَنْهَمِ]

- ۱ - م، ش، د: نَمِیرِ آبِ گوارنده. ۲ - س: دندان خِرَد. بیت ساقط ش. ۳ - ا: نَوْرَةُ... بیت ساقط ش.
- ۴ - س: لِحَشْبَةِ التَّام. د، ا، ... الیام. ۵ - ا: ... لِحَمْسِ دَرَاهِمِ. ۶ - بیت ساقط ش.
- ۷ - بیت ساقط ش. ۸ - ش: نورج باد روز روی. ۹ - م، ش، د: لَمْ يَكُنْ... ۱۰ - «أَنْ» ساقط ش.
- ۱۱ - [...] ساقط ا. ۱۲ - ش: ... للبوقة. ۱۳ - د: ... و جوزین.
- ۱۴ - ا: نَهْمَةٌ م. ۱۵ - بیت ساقط ا. ۱۶ - د: اسبِ بزرگِ رگ.
- ۱۷ - م: نَهْجُ مَنخٍ مَعًا. ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - س: نَيْفَقُ لِلسَّرَاوِلِ.
- ۲۰ - نَيْفٌ وَ نَيْفٌ مَنخٍ مَعًا. (هر دو صحیح) ۲۱ - د، ش: لِلزِّيَادَةِ. ۲۲ - د: بیروز م.
- ۲۳ - ش، د، م: نَيْطَلُ لِمَكْبَالِ الْحَمْرِ. ۲۴ - د: دِه، ش: دِه، ا: نَخ: خدیه. ۲۵ - [...] ساقط ا.
- ۲۶ - [...] ساقط ا. ۲۷ - ش: نُتْفَةٌ لِمَا يَنْتِفُ...

نُحَامٌ لِطَائِرٍ	نُسْكٌ ۱۳: گوسپند ۱۴ قربان
نُحَاسٌ: مَس ص ۲۰۰	[نُسَالَةٌ ۱۵ لِلنَّسِيلِ ۱۶]
نُحَازٌ لِلسُّعَالِ	نُشَابٌ: تیر
نُحَاتَةٌ: تَرَاشَةُ ۱ چوب	نُشَارَةٌ: ریزه ۱۷ چوب
[نُخَاعٌ ۲: پشت مازه]	[نُشَافَةٌ ۱۸ لِلرَّغْوَةِ وَتَقُولُ أَنَشِفُنِي أَيْ أَعْطِنِي
نَخَاعَةٌ ۳: بَلغم	النُّشَافَةَ أَشْرَبَهَا]
نُخَالَةٌ: سَبوس	نُصِبٌ لِلْعَذَابِ وَلِمَا نُصِبَ فَعَبِدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
[مَا أَدْرِي ۴ أَيْ النُّخْطُ هُوَ أَيْ ۵ النَّاسِ هُوَ]	نُضَارٌ: زَر و شمشاد
نُخْرَةٌ ۶ الْفَرَسِ لِأَنَّهُ [وَنُخْرَةٌ ۷ لِمَقْدَمِ أَنْفِ	نُطْفَةٌ: آب پشت و آب صافی
الْفَرَسِ وَالْحِمَارِ	[نُعْمَى ۱۹: نعمت]
نُخْبَةٌ: گزین چیز و دوستکانی]	نُعْرَةٌ: خرگزه ۲۰ [مَاحَمَلَتِ ۲۱ النَّاقَةُ نُعْرَةً]
نُدْحَةٌ لِلسَّعَةِ ۸	نُعَامَى: باد نرم
نُدَاةٌ ۹ لِقَوْسٍ ۱۰ قَرْحَ	نُعْرَةٌ: گنجشک ۲۲ خرد
[نُدْبَةٌ ۱۱: شیون]	نُعَاشِيٌّ ۲۳ لِلْقَصِيرِ
نُزْلٌ: روزی و [هُوَ] مَا يَهَيِّئُ ۱۲ لِلنَّزِيلِ أَيْ	نُفَايَةُ لِلرَّدَى ۲۴
الضَّيْفِ	نُقْرَةٌ: گوقفا

- ۱- د، چوب رندش. م: رنده چوب. ۲- م، د، نُخَاعٌ وَ نُخَامَةٌ بَلغم. ش: نُخَا وَ نُخَامَةٌ بَلغم.
 ۳- ا: نُخَامَةٌ بَلغم (صحیح). س: نُخَاعَةٌ وَ نُخَاعٌ بَلغم.
 ۴- [...] ساقط ا.
 ۵- «أَيْ أَيْ النَّاسِ هُوَ» ساقط م، د. ۶- بیت ساقط د، م.
 ۷- [...] ساقط ا.
 ۸- ا: ... لِلسَّعَةِ.
 ۹- ا بجای نُدَاةٌ: نُدْحَةٌ...
 ۱۰- م، د: نُدَاةٌ لِهَايَةِ الْقَمَرِ وَ بِالضَّمِّ قَوْسُ اللَّهِ. م- نخ: معاً. ش: لِهَايَةِ الْقَمَرِ بِالضَّمِّ وَ قَوْسُ اللَّهِ.
 ۱۱- [...] ساقط ا.
 ۱۲- ش: ... مَا يَهَيِّئُ...
 ۱۳- م: نُسْكٌ. م- نخ: معاً.
 ۱۴- ش، د: گوسپند قربان. ۱۵- [...] ساقط ا.
 ۱۶- ش: ... لِلْقَسِيلِ.
 ۱۷- ا: رنده چوب. د، م، ش: رندش چوب.
 ۱۸- [...] ساقط ا.
 ۱۹- [...] ساقط ا. ۲۰- ا، مگس خر. م: خرگزه.
 ۲۱- [...] ساقط ا.
 ۲۲- س: بنجشک خرد. ۲۳- ش: نُعَاشِيٌّ...
 ۲۴- ش، د اضافه دارد: نُشَفَرَةٌ دَاءٌ يَأْخُذُ الْمُعْوَى.

نُقَاخٌ ^۱ لِمَاءٍ شَدِيدِ الْعُدْوَةِ	نُوكٌ لِلْحُمُقِ
نُقْبَةٌ [لِقِطْعَةٍ ^۲ مِنَ الْجَرْبِ وَ] : نشان كش و	[نُوبِيٌّ ^{۱۵} مَوَالِجَمْعُ ^{۱۶} نُوبٌ وَنُوبٌ ^{۱۷} لِلتَّحْلِ]
گونه وَ نُوْبٌ تَلْبُسُهُ ^۳ النِّسَاءُ	نُهْيٌ ^{۱۸} : خرد
نُقَازٌ وَ نُقَاصٌ : دو گونه ^۴ درد گوسپند	نُهْبِيٌّ لِلْمَنْهَوْبِ
نُقْرَةٌ ^۵ م	نُهْزَةٌ لِلْفُرْصَةِ ^{۱۹}
[نُقَاوَةٌ ^۶ وَ] نُقَايَةُ لِخِيَارِ الْمَالِ	النُّونُ الْمَكْسُورَةُ :
نُكْرٌ لِلْمُنْكَرِ	نُيرَاسٌ : چراغ ^{۲۰}
[نُكْحَةٌ لِكَثِيرِ ^۷ النِّكَاحِ]	نُيْرٌ لِدَوْبَتَيْ ^{۲۱} يَرِمٌ ^{۲۱} مَوْضِعٌ لَسَعِهَا
نُمْرُقَةٌ ^۸ : بالش	نُجَارٌ لِلْأَصْلِ
نُؤَى لِحَاجِزِ حَوْلِ الْبَيْتِ ^۹ يَمْنَعُ السَّيْلَ	نُجَادٌ : دوال شمشیر]
[نُورٌ : روشنائی ^{۱۰}	نُحَى : مشک روغن آنحاء پُر ^{۲۲} مِثْلُ إِنْئِي وَ آناء
نُورَةٌ م	[أَشْغَلُ ^{۲۳} مِنْ ذَاتِ النَّحِيَيْنِ كَانَتْ إِمْرَأَةً وَ لَهَا
نُورٌ ^{۱۱} : رمنندگان الْوَاحِدُ نَوَارٌ	فِصَّةٌ ^{۲۴}]
نُوقٌ ^{۱۲} لِيَجْمَعَ النَّاقَةُ]	نُحْلَةٌ لِلْعَطِيَّةِ وَ لِلدِّينِ
نُونٌ م وَ دَوَاتٌ ^{۱۳} وَ ماهی	[نُحْرِيْرٌ ^{۲۵} : استاد
[نُومَةٌ ^{۱۴} لِلْكَثِيرِ النَّوْمِ وَ لِخَامِلِ الذَّكْرِ]	نُحَاسٌ ^{۲۶} لِلطَّبْعِ]

- ۱ - بیت ساقط د، م، ش: الماء البارد العذب.
- ۲ - [...] ساقط ا.
- ۳ - س: بلبسها...
- ۴ - «دو گونه» ساقط ش.
- ۵ - ا: نُقْرَةٌ قفا.
- ۶ - [...] ساقط ا.
- ۷ - للكثير النكاح. [...] ساقط ا.
- ۸ - ا: نُمْرُقَةٌ...
- ۹ - س: ... حَوْلِ الْبَيْتِ...
- ۱۰ - ا: روشنائی.
- ۱۱ - بیت ساقط ا.
- ۱۲ - بیت ساقط ا.
- ۱۳ - د، ش، م، ... و دويت و...
- ۱۴ - [...] ساقط ا.
- ۱۵ - بیت ساقط ا.
- ۱۶ - «وَالْجَمْعُ نُوبٌ» ساقط ش.
- ۱۷ - ا، نوب التَّحْلِ م.
- ۱۸ - ا: نُهْيَةٌ خرد.
- ۱۹ - د، م: فرصت.
- ۲۰ - م: چراغ دان.
- ۲۱ - ش: يَرِمٌ مَوْضِعُهَا لَسَعُهَا.
- ۲۲ - ا: جمع. د: ج.
- ۲۳ - [...] ساقط ا.
- ۲۴ - ش بجای «وَلَهَا فِصَّةٌ»: تَبِعَ السَّمْنَ (لسان: فَاتَنِي خَوَاتٌ لِسَان: خَوَاتُ بْنُ مُجَبَّرٍ الْأَنْصَارِيُّ فَطَمَعَ فِيهَا نِسَاءً وَ مَهَا فَحَلَّتْ نَحْيًا مَمْلُوءًا أَنْظَرُ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَمْسِكِي حَتَّى أَنْظُرَ إِلَى غَيْرِهِ (لسان: أَنْظَرُ غَيْرَهُ) فَقَالَتْ: حَلَّ نَحْيًا آخَرَ فَقَعَلَ وَ نَظَرَ إِلَيْهِ فَقَالَ خُذِيهِ لَا نَظَرَ إِلَيَّ آخَرَ فَلَمَّا شَغَلَ يَدَيْهَا سَاوَرَهَا فَلَمْ تَقْدِرْ عَلَى دَفْعِهِ حَتَّى فَعَلَ مَا أَرَادَ.
- ۲۵ - ا: النَجْرِيُّ الْعَالِمُ.
- ۲۶ - بیت ساقط ا.

نَخَاعٌ: رگ سپید ^۱ که ^۲ جوی تن خوانند	إِنْ فَعَلْتَ كَذَا فِيهَا وَنِعِمْتَ ^{۱۴} آيَ نِعِمْتَ الْخَصْلَةُ
[نَخَاسٌ ^۳ لِمَا يُصَيِّقُ بِهِ الْخُرْتُ]	نِعْمٌ ضِدُّ نَيْسٍ
نِدُّ: همتا	[نِفَاضٌ ^{۱۵} لِلْإِزَارِ]
نِسْعٌ: نوار و دوال تافته	نِقْضٌ لِمَا يَنْقُضُ مِنَ الْبِنَاءِ وَالْآيَةِ ^{۱۶} [وَلِلْبَعِيرِ ^{۱۷}
نِسَاءٌ وَنِسْوَةٌ ^۴ : زنان	الْمَهْزُولِ وَلِلْمَوْضِعِ ^{۱۸} الَّذِي يُنْقَضُ عَنْ الْكَمَاةِ ^{۱۹}
نِصَابٌ: اول هر چیزی ^۵ و دسته هر چیزی و	لَقِيَّتُهُ نِقَاباً آيَ قُجَاهَةٍ]
عددی ^۶ که درو زکاة واجب باشد	نِقْمَةٌ [وَنِقْمَةٌ ^{۲۰}]: عذاب
نِصَاحٌ: رشته	نِقَابٌ ^{۲۱} و مردی ^{۲۲} غیب دان
نِصْفٌ: نیمه ^۷ و داد	نِقْرَسٌ م
نِضْوٌ: شتر نزار ^۸	نِقْنَقٌ لِلظَّلِيمِ ^{۲۳}
نِطَاقٌ: میان بند	[نِقْلٌ ^{۲۴} : نعلین کهن
نِطَاسِيٌّ لِلْعَالِمِ	نِقْمَى لِعَظَمٍ فِيهِ مُخٌّ ^{۲۵}
نِطْعٌ ^۹ م ^{۱۰} و مشک و کام بالا ^{۱۱}	نِقْسٌ: پاره مداد ^{۲۶}
نِظَامُ الْأَمْرِ: نوای ^{۱۲} کار	نِقْزٌ لِلرَّذِيِّ مِنَ الرِّجَالِ]
نِعْمَةٌ م [نِعْمٌ ^{۱۳} پُر]	
نِعْمٌ مَا فَعَلْتَ: نیک کردی	

۱ - ش: ... سفید. ۲ - م، ا: ... کی... د: رگ سپید کجوی تن خوانند.

۳ - [...] ساقط ا. ۴ - م اضافه دارد: وَ نِسْوَةٌ. ۵ - ا: و دسته هر چیز و...

۶ - ا: و عدد کی زکوة درو واجب آید. د: و عدد که زکوة درو واجب بود. م، و عددی کی زکوة در آن واجب بود. ش: و

عدد که زکوة درو واجب بود. ۷ - د: نیم و داد. ا: نیمه و زاد. ۸ - ش: د: اشتر نزار.

۹ - م-نخ: معاً. ۱۰ - «م و» ساقط ش، د، م.

۱۱ - د اضافه دارد، نِطَاعٌ لِمَاءٍ (لسان: نِطَاعٌ يَوْزَنُ قِطَامَ).

۱۳ - د بجای پُر: ج. [...] ساقط ا. ۱۴ - ا: ... وَ نِعْمَةٌ اِی نِعْمَ الْخَصْلَةِ. ۱۵ - [...] ساقط ا.

۱۶ - ش: ... البناء والآية. ۱۷ - [...] ساقط ا.

۱۸ - از این کلمه شروع مجدد نسخه ل است.

۲۰ - [...] ساقط ا، ش. د-نخ: معاً. ۲۱ - د: معروف و...

۲۲ - م، د: و مرد... ا: و مرد دانا بکارهء و پوشیده. ش: و مرد غیب مردان. ۲۳ - د-نخ: شتر مرغ نر.

۲۴ - [...] ساقط ا. ۲۵ - «مُخٌّ» ساقط د. ۲۶ - د: پاره مدید.

نَقَضَ ^۱ : شتر نزار	نَجَدَ ^{۱۵} مَنَعَ
نَكَلَ: لگام و بند و غُل	نَحَمَ وَ نَحَطَ ^{۱۶} رَجَرَ ^{۱۷}
نَكْتُ: ریسمان تاب باز داده ^۲	[نَحَبَ ^{۱۸} بَكِي]
نَكُسَ: تیر [سر] شکسته [و بالا ^۳ بزیر	نَحَرَ: شتر گشت
کرده] وَ يُشَبِّهُ بِهِ اللَّثِيمُ	نَحَزَ: بکوفت
نَهَى [وَ تَنْهَيْتُهُ ^۴]: گرداب	نَحَلَ هُرْلَ
نیر: یوغ ^۵ و علم جامه	نَحَلَ ^{۱۹} نُحْلًا وَ نِحْلَةً ^{۲۰} أَعْطَى
نِيقَةُ لِلْحُسْنِ	نَحَلَ وَ انْتَحَلَ إِذْ عَنِ مَالِيسٍ عِنْدَهُ ^{۲۱}
لَحْمَ نَيْ [وَ نَيْ ^۶]: خام	نَحَضَ أَحَدًا
نِيَّةٌ لِلْوَجْهِ الَّتِي يَقْصِدُ ^۷ لَهَا الْإِنْسَانُ ^۸	[نَحَبَ ^{۲۲} تَذَرَ]
نِيقٌ: بالای ^۹ کوه	نَحَسَ: سیخ زد ^{۲۳}
نِياطٌ لِمَعْلَقِ الْقَلْبِ [نِيلٌ ^{۱۰} لِفَيْضِ مِضَرٍ	نَحَعَ قَتَلَ قَتْلًا ^{۲۴} ذَرِيعًا
نیم ^{۱۱} : پوستین دراز موی]	نَدَهَ مَنَعَ
و مِنَ الْأَفْعَالِ:	نَدَغَ عَابَ
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ ^{۱۲} :	[نَدَغَ ^{۲۵} : غلغلیج کرد ^{۲۶}]
نَجَعَ [وَ انْتَجَعَ ^{۱۳} نَفَعَ وَ التَّجْعَةُ ^{۱۴} الرَّسْمُ ص ۲۰۱	نَدَحَ وَ سَعَ وَ الْمُنْدُوْحَةُ ^{۲۷} وَ التَّدْحَةُ السَّعَةُ ^{۲۸}

- ۱ - بیت ساقط ش، د، م، ل. ۲ - ش: ... تاب باز دانه. ۳ - [...] ساقط ا. ۴ - [...] ساقط ا. ۵ - ش: نوغ و علم و جامه. ۶ - [...] ساقط ا. ۷ - ش، د، ل، م: م: يَقْصِدُ الْإِنْسَانُ لها... ۸ - ش: اضافه دارد: نیلوفر م. ۹ - م: بالا کوه. ۱۰ - [...] ساقط ا. ۱۱ - بیت ساقط م، د. ۱۲ - ش اضافه دارد: نبع پدید آمد و نبع بحج حاجت روا شد. (ضبط این فعل مناسب باب نیست) ۱۳ - [...] ساقط ا. ۱۴ - ش، و النعجة الاسم. ۱۵ - س: نَجَدَ... ۱۶ - د: فَحَطَ... ۱۷ - م: رَحَزَ... ۱۸ - [...] ساقط ا. ۱۹ - ا: نَحَ: ا. ۲۰ - د: نِحْلَةً وَ نُحْلًا. ش: نِحْلَةً وَ نَحْلَه. ۲۱ - د، ل، م، ش: ... ماليس له. ۲۲ - ش: نَحَبَ يَذَرُ. [...] ساقط ا. ضبط این کلمه بر وزن فَعَلَ يَقْعُلُ می باشد. ۲۳ - م: وَ مِنْهُ النَّحَاسُ (صحیح) ۲۴ - «قَتْلًا» ساقط ا. ۲۵ - [...] ساقط ا. ۲۶ - د: ... کردند. ۲۷ - ش، م، د، ل: وَ التَّدْحَةُ وَ الْمُنْدُوْحَةُ... ۲۸ - س: ا: ... الرَّسْمُ.

نَزَحَ ^۱ بَعْدَ : و آب کشید	نَعَّظَ قَامَ الذَّكْرُ
نَزَعَ بَيْنَهُمْ أَقْسَدَ	نَعَبَ الْغُرَابُ ^{۱۶} : کلاغ بانگ زد ^{۱۷}
نَسَخَ : حکم بگردانید	نَعَتَ وَصَفَ
نَسَخَ وَانْتَسَخَ : نسخت گرفت وَالتُّسَخَةُ	نَعَلَ اِئْتَعَلَ ^{۱۸}
الْمُنْسُوخُ ^۲ مِنْهَا	نَعَسَ : بیفراشت
نَسَعَ غَرَزَ الْإِبْرَةَ	نَعَبَ : مرغ آب خورد وَالتُّبْعَةُ الْإِسْمُ
نَشَحَ : آب اندک خورد	نَفَعَ : منفعت کرد نَفْعاً وَ مَنْعَةً
نَشَعَ [بِالْعَيْنِ ^۳ غَيْرِ مُعْجَمَةٍ] بِالنَّشُوعِ أَوْ جَرَّ ^۴	نَفَحَ لَهُ بِالْعَطَاءِ : او را ^{۱۹} عطا داد [وَ نَفَحَ ^{۲۰} بوى
نَصَحَ لَهُ ^۵ وَ نَصَحَهُ : نصیحت کرد نَصْحاً] وَ	داد وَ تَبِعَ زِدْ وَ بامِ دَمِيدَ] وَ لَهُ نَفَحَاتٌ مِّنَ
نَصَاحَةٍ ^۶ [وَ النَّصِيحَةُ [الْإِسْمُ ^۷] وَ نَصَحَ	الْمَعْرُوفِ [وَ نَفَحَ ^{۲۱} الْعِرْقُ نَزَامِنَهُ الدَّمُ] وَ
بَدُوخت وَ الْإِنصَاحُ الْخِيطُ	نَفَحَهُ بِرَجْلِهِ ضَرْبَهُ بِهَا ^{۲۲}
نَصَعَ صَفَا ^۸	نَفَّهَ بَرَأَ
نَضَحَ : آب زد	نَفَعَ ^{۲۳} فِي الْمَاءِ : در آب آغشت وَ رَفَعَ الصَّوْتُ
نَضَحَ ^۹ عَنْ نَفْسِهِ اِئْتَذَرَ	وَ نَفَعَ بِقَوْلِهِ صَدَقَهُ
نَضَحَ ^{۱۱} : آب ز ^{۱۱} چشمه بر جوشید	نَكَعَ : پای بر پس کسی زد
نَضَحَ ^{۱۲} بِهِ طَبِياً : بویش بر آلود ^{۱۳} ^{۱۴}	نَكَهَ تَنَفَّسَ وَ النَّكْهَةُ الْإِسْمُ [وَ اسْتَنَكَّهْتُ ^{۲۴}
نَعَرَ : نعره زد [وَ نَعَرَ ^{۱۵} الْعِرْقُ اِرْتَفَعَ دَمُهُ]	الشَّارِبَ فَنَكَهَ فِي وَجْهِهِ]

- ۱ - نخ: ا. ۲ - س: المنسوخة منها. ۳ - [...] ساقط ا.
- ۴ - ش: أَوْ حَرَصَ. ۵ - م: نَضَحَ نصیحت کرد. وَ النَّصِيحَةُ الاسم.
- ۶ - [...] ساقط ا. ۷ - [...] ساقط ا. ۸ - د: ... صَفَى.
- ۹ - بیت ساقط د. ۱۰ - بیت ساقط د. ۱۱ - ا: آب از...
- ۱۲ - م: نَضَحَ. م معاً. ۱۳ - س: برمالید. د، برآلود.
- ۱۴ - ش اضافه دارد: نَضَحَتِ الْقَرْبَةُ رَشَحَتْ (صحیح)
- ۱۶ - «الْغُرَابُ». ساقط ل، م، د، ش. ۱۷ - م، ا، د: ... بانگ کرد.
- ۱۹ - ل: او را چیز داد. ا: او را عطای داد.
- ۲۱ - [...] ساقط ا. ۲۲ - «بِهَا» ساقط ل، م، ش، د.
- ۲۳ - ش: يقع. ل: انقع...
- ۲۴ - [...] ساقط ا.

نَهَجَ : راه پیدا کرد^۱ و پیدا شد [وَالنَّهَجُ]
وَالْمَنْهَجُ راه
نَهَبَ وَانْتَهَبَ آغَارَ
نَهَمَ^۲ الْفِيلُ صَاحَ [نَهَمَ^۳ الْإِبِلَ زَجَرَهَا]
نَهَشَ^۴ : مارگزید
نَهَسَ^۵ وَانْتَهَسَ : بدن دان^۶ درید
نَهَكَ نَهَكًا هَزَلَ
نَهَذَ وَنَهَضَ^۷ : ز جای بجنید [و پستان
بیامد^۹]
نَهَرَ : وانهفت^{۱۰}
نَهَبَ^{۱۱} شَعَبَ^{۱۲}
نَهَقَ صَاحَ [نَهَقًا^{۱۳} وَنَهَقًا]
نَهَرَ بِالْأُذُنِ صَرَبَ بِهَا الْمَاءُ^{۱۴} لِيَمْتَلِي^{۱۵}
[مَهْمُوزًا]
نَامَ زَارًا^{۱۶}
[نَبَأًا^{۱۷} خَرَجَ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ
تَنَازَلًا^{۱۸} عَنْ مَوْضِعِهِ إِذَا وَرِمَ

نَجَاهُ بَعَيْنِهِ : بچشم زد
نَدَأَ الْقَرْصُ فِي النَّارِ إِذَا مَلَّهَ فِيهَا
نَزَأَ بَيْنَهُمُ الشَّيْطَانُ أَفْسَدَ
نَسَأَ وَانْسَأَ [أَخَرَو] زَجَرَ النَّاقَةَ بِالْمِنْسَاءِ
[نَسَأًا^{۱۸} فِي ظِمٍّ^{۱۹} الْإِبِلَ زَادَ فِيهِ يَوْمًا]
نَشَأَ : برآمد و مِنْهُ^{۲۰} نَاشِئَةً^{۲۱} اللَّيْلِ [أَيَّ]
سَاعَاتِهِ^{۲۲}
نَكَأَ : پوست از ریش^{۲۳} باز کرد
نَأَى نَأْيًا وَ تَنَاوَى تَنَائِيًا بَعْدَ وَالتَّوْنِ
الْبُعْدُ
[مَنْقُوضٌ]
نَعَى : خبر مرگ آورد فَهُوَ نَاعٍ وَ نَعْيٍ وَالتَّعْيُ
خبر مرگ
نَعَاءُ^{۲۵} الْعَرَبُ أَيْ انْعَمَ^{۲۶} يُرِيدُ ذَهَبَ الْعَرَبِ^{۲۷}
[و نَعَى^{۲۸} عَلَيْهِ ذَنْبَهُ أَيْ أَظْهَرَهُ وَ شَهَرَهُ بِهِ^{۲۹}
مَا نَعْنِي بِحَرْفِ أَيْ مَا تَكَلَّمَ]
نَهَى زَجَرَ

- ۱ - ش: راه پیدا شد و پیدا کرد.
۲ - ا: نَهَبَ الْفِيلُ ...
۳ - [...] ساقط ا.
۴ - ا: نَهَسَ ...
۵ - ا، ش: نَهَشَ وَانْتَهَسَ ...
۶ - ل: بدن دان گرفت.
۷ - ل، ش، د: نَهَضَ وَ نَهَذَ ...
۸ - ل، ا: از جای ...
۹ - ل: ... برآمد.
۱۰ - ا: وزاد. ل: باز زد. د: بانگ کرد.
۱۱ - ل: سَعَفَ.
۱۲ - [...] ساقط ا. ش: نَهَقًا وَ نَهَقًا.
۱۳ - [...] ساقط ا.
۱۴ - «الماء» ساقط ش.
۱۵ - س: لِيَمْتَلِيْ.
۱۶ - ش: زارا.
۱۷ - [...] ساقط ا.
۱۸ - م: ظمًا. د، ش: ظمًى. ل: ظمًى.
۱۹ - م: ظمًا. د، ش: ظمًى. ل: ظمًى.
۲۰ - ا: وَ قَوْلُهُ تَعَالَى ...
۲۱ - قرآن کریم: ۷۳/۶.
۲۲ - ش: أَيْ سَاعَتُهُ.
۲۳ - د: ... از رویش باز کرد.
۲۴ - لسان: النَّائِي ...
۲۵ - س: نَعَى ... ا: نَعَا الْغُرَابُ ...
۲۶ - د، ... ای انعمهم ...
۲۷ - «العرب» ساقط ش.
۲۸ - [...] ساقط ا.
۲۹ - «بد» ساقط م، د.

نَحَبٌ ^۹ نَذَرٌ	بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:
نَحَلٌ ^{۱۰} هَزَلٌ	نَبَتٌ نَبَاتًا وَأَنْبَتَ: بر رُست ^۱
نَحَلٌ وَأَنْتَحَلَ: آرد بیخت ^{۱۱}	نَبَعَ: آب از چشمه ^۲ بر جوشید
نَدَسَ طَعَنَ	[نَبَلٌ ^۳ : به تیر زد]
نَدَلَّ جَذَبَ	نَبَعَ الدَّقِيقُ مِنْ خَصَاصِ الْمُنْخَلِ أَيْ خَرَجَ مِنْ حُرُوقِهِ
نَدَبَ: شیون کرد وَ التَّدْبَةُ الْإِسْمُ وَ نَدَبٌ ^{۱۲}	نَبَشَ ^۴ : کفن باز کرد
بکار خواند فَأَنْتَدَبَ ^{۱۳}	نَتَرَ جَذَبَ ص ۲۰۲
نَدَلَّ ^{۱۴} : باز کشید	نَثَلَ كِنَانَتَهُ أَخْرَجَ مَا فِيهَا [وَأَلْقَى ^۵ الدِّرْعَ عَنْهُ]
نَدَرَ الْيَسْرُ ^{۱۵} : دندان ^{۱۶} بیفتاد ^{۱۷}	وَحَفَرَ الْبَيْتَ
نَذَرٌ: پیمان کرد	نَفَرَ: بیراکند
نَسَبَ: نسبت ^{۱۸} کرد نِسْبَةً وَ نَسَبًا	نَجَلَ شَقٌّ وَ وَلَدَ [وَزَرَ قٌ بِالرُّمَحِ]
نَسَكَ: عبادت کرد نَسَكًا ^{۱۹} [وَنَسَكًا ^{۲۰}]	نَجَمَ: برآمد
نَسَرَ: منقار زد	نَجَزَ: سپری شد
نَسَقَ عَطَفَ	نَجَرَ: دروگری ^۷ کرد
نَشَدَ: سوگند بر نهاد ^{۲۱} و گم شده را طلب ^{۲۲}	نَجَبَ قَشَرَ
کرد نَشَدَانًا	نَجَزَ تَنْجَزَ ^۸
نَشَلَ: گوشت ز دیگ ^{۲۳} بر آورد	

- ۱- م، ا: برُست. ۲- م، ش، د: آب ز چشمه... ۳- [...] ساقط ا. م، ش: تیر زد.
- ۴- ش: نَبَشَ نحر کفن باز کرد. ۵- [...] ساقط ا. ۶- [...] ساقط ا.
- ۷- ش: درگری کرد. م، د: دروگری کرد.
- ۸- س، ا اضافه دارد: نَحَرَ شتر کشت. بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ و مناسب این مقام نبوده است.
- ۹- بیت ساقط م، ش، د، ل. ۱۰- بیت ساقط ش، د، ل، م. ۱۱- ل: دریخت.
- ۱۲- «و نَدَبَ» ساقط م، د. ۱۳- ش، س، د: وَأَنْتَدَبَ. ۱۴- «نَدَلَّ» ساقط ا.
- ۱۵- د: نَذَرُ السَّيْرِ... ۱۶- «دندان» ساقط م، ش، د، ل.
- ۱۷- س، ا اضافه دارد: نَذَعَ عَابَ که بر وزن فَعَلَ يَقَعْلُ است. ۱۸- ل: نسبة کرد.
- ۱۹- م: نخ: د، نخ: معاً. ۲۰- [...] ساقط ا. ۲۱- ا: سوگند برداد.
- ۲۲- ل: گم شده را بجُست. ۲۳- م، ا، ل: ... از دیگ...

نَشَرًا [وَنَشَصَ ۲] اِزْتَفَعَ وَنَشَرَتِ الْمَرْأَةُ عَلَى رُؤُوسِهَا اِسْتَعَصَتْ	نَفَسَ : بچشم کرد نَفَصَ : بفشانند ^{۱۵}
نَشَرٌ : زنده ^۳ کرد وز هم ^۴ باز کرد	نَفَقَ ۱۶ : روا شد تَفَاقًا واسب بمرد ^{۱۷}
نَشَصَ طَمَحَ	نَفَثَ وَنَفَخَ ۱۸ : در دمید
نَصَرَ نَصْرًا وَنُصْرَةً ۵ اَعَانَ	نَفَخَ : لاف زد ^{۱۹}
نَصَلٌ : ز ^۶ دسته بیامد و خضاب ^۷ رنگ	نَعَذَ : بگذشت
بهشت	نَعَذَ وَانْتَعَذَ : نقد کرد
نَصَفَ خَدَمَ وَبَلَغَ النِّصْفَ	نَقَبَ : نقیب شد [نِقَابَةً و سوراخ ^{۲۰} کرد]
نَصَرَ ۸ : تازه شد و تازه کرد [نَصَارَةً ۹]	نَقَرَ نَقْرَانًا طَمَرًا ۲۱
نَضَبَ : آب بزمین فروشد	[نَفَسَ ۲۲ عَابَ]
نَطَفَ : آب چکید	نَقَصَ : تاب باز داد
نَظَرَ إِلَيْهِ وَ فِيهِ : بدو نگرید نَظْرًا و زمان داد	نَقَصَ نَقْصًا وَ تُقْصَانًا وَانْتَقَصَ ۲۳ : کم شد و کم کرد
نَظَرَةً ۱۰ و ۱۱ نَظَرَ وَانْتَظَرَ چشم داشت	نَقَرَ : برکند و بمنقار زد ^{۲۴} و طنبور زد وَنَقَرَ مِثْلَ
نَعَسَ ۱۲ : بغنود نُعَاسًا ۱۳	نَفَخَ [وَنَقَرَ ۲۵] الْفَرَسَ سَكَنَهُ بِصَوِيَّتٍ [
نَفَسَتِ الْإِبِلُ اِسْتَشَرَتْ بِاللَّيْلِ فَرَعَتْ وَنَفَسَ مَدَّ الصُّوفَ ۱۴	نَقَلَ : بار کشید

- ۱ - بیت ساقط ش. ۲ - [...] ساقط ا. ۳ - س، ا، ل: زنده شد.
- ۴ - ل، ا: واز هم... ۵ - «نُصْرَةً» در لسان بعنوان اسم آورده شده است.
- ۶ - ل، ا: از دسته. ۷ - ا: و خضاب زایل شد. ۸ - د، ن: نخ، معاً.
- ۹ - [...] ساقط ا. ۱۰ - «نَظْرًا» ساقط م. ۱۱ - «و» ساقط م، د.
- ۱۲ - ا: نَعَسَ نُعَاسًا بغنود. ۱۳ - «نُعَاسًا» ساقط م. ۱۴ - ش: مَدَّ الصَّوْتِ.
- ۱۵ - د: بیفشاند. ۱۶ - ا، ن: نخ، سر. ۱۷ - ش: و اسب بمرد نفوقاً.
- ۱۸ - م: ... وَ نَفَخَ فيه...
- ۱۹ - س، ا اضافه دارد: نَفَخَ بوی داد و بام دمید و تیغ زد. که از باب فَعَلَ یَفْعُلُ می باشد.
- ۲۰ - «و سوراخ کرد» ساقط ا. ۲۱ - س، ط: طَمَ.
- ۲۲ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
- ۲۳ - ل: ... فَاِنتَقَصَ...
- ۲۴ - ل: ... و طنبور زد و بمنقار کرد.
- ۲۵ - [...] ساقط ا.

نَهَدَ كَعَبٌ ^{۱۵}	[نَقَّثَ ^۱ أَسْرَعَ]
[مَهْمُوزُ]:	نَقَّش: نگار کرد و بمنقاش ^۲ برکشید [و
نَاءٌ: برآمد و برخاست ^{۱۶} و گران کرد	نَقَّش ^۳ عَنِ الْأَمْرِ فَتَشَّ عَنْهُ]
عِنْدِي مَأْسَاءٌ وَ نَاءٌ أَيْ أَحَزَّتْهُ وَأَثْقَلَتْهُ [و	نَقَطَ: نقطه ^۴ زد
قَوْلُهُ ^{۱۷} تَعَالَى لَتَنُوَّۙ۱۸ بِالْعُصْبَةِ ^{۱۹} أَيْ تَثْقِلُهَا	نَقَفَ: دانه ^۵ از نار بیرون کرد نَكَثَ: تاب ^۶ باز
أَجُوفَ]:	داد
نَابٌ: نیابت کرد و فارسید	نَكَّسَ: سربزیر ^۷ کرد
نَاحٌ: نوحه کرد ^{۲۰} نِيَاحَةً وَنَوْحًا ^{۲۱}	نَكَبَ مَالٌ: و نکبت رسانید ^۸
نَارَ ظَهَرٍ ^{۲۲}	[نَكَفَ: اشک از روی بگرفت ^۹ وَقَطَعَ وَ
نَارَتِ ^{۲۳} الْمَرْأَةُ نَوْرًا ^{۲۴} فَهِيَ نَوَّارٌ: بر مید	نَكَفَ آثَرَهُ ^{۱۰} وَ أَثْنَكَفَهُ إِذَا اعْتَرَصَهُ
ص ^{۲۰۳}	نَكَّشَ أَنْزَفَ ^{۱۱} بَحْرًا لَيَنْكُشَ أَيْ لَيَنْزِفُ
نَاسٌ: بجنید	نَكَزَ لَدَغَ ^{۱۲}
نَاشٌ ^{۲۵} : مرغ آب خورد	نَكَّتَ بِالْقَضِيبِ: بر زمین زد [
نَاشٌ وَائْتَنَاشَ: برداشت	نَكَّلَ: رمید ^{۱۳}
نَاصٌ فَرَّ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَلَا تَ۲۶ حِينَ مَنَاصٍ ^{۲۷}	نَمَصَ: موی ^{۱۴} کند

- ۱- ل: نَقَبَ... [....] ساقط ا. ۲- د: ... و بمنقاش برکشید. ۳- [....] ساقط ا.
- ۴- د: نقطه کرد.
- ۵- م: دانه زانار برون کرد. د: دانه ز نار بیرون کرد. ا: دانه از نار بیرون آورد. ل: دانه از انار بیرون کرد. ش: دانه ز بار بیرون آورد.
- ۶- ا: تاب داد. ۷- ا: نگوسار کرد.
- ۸- «رسانید» ساقط ل. ۹- م: ... برگرفت... ۱۰- ش: و نَكَفَ اثر... بیت ساقط ا.
- ۱۱- م: نَزَفَ. بیت ساقط ا. ۱۲- ا: لَدَغَ وَ أَخَذَ بِأَنْفِهِ.
- ۱۳- ا: نَكَّلَ بازاستاد. م، د، ل، ش: بازرمید.
- ۱۴- م: برکند. ا: برکند و مِئَةُ الْمِنَاصِ.
- ۱۵- ش: نَهَدَ لعب.
- ۱۶- ا: ... و برخواست و... ۱۷- [....] ساقط ا.
- ۱۸- قرآن کریم: ۲۸/۷۶.
- ۱۹- ش: ل: ای لتنی العصبه ای ثقلها.
- ۲۰- «کرد» ساقط ش.
- ۲۱- د بجای وَ نَوْحًا وَ نَوْحَانًا. م: ... وَ نَوْحًا وَ نَوْحَانًا.
- ۲۲- ش: أَظْهَرَ.
- ۲۳- د: نَارَةُ الْمَرْأَةِ...
- ۲۴- م، ا، د بجای «نَوْرًا»: نَوَّارًا. «نَوْرًا» ساقط ش.
- ۲۵- بیت ساقط ا، ش. ۲۶- ا: لَا تَحِينَ...
- ۲۷- قرآن کریم: ۳۸/۳.

نَصًّا ۱۴ وَأَنْضَى ۱۵ أَهْزَلَ	أَتَى مَقَرَّ وَقِيلَ ۱ هُوَ لَا وَالتَّاءُ زَائِدَةٌ ۲
تَمَازَادَ تُمُوًّا	نَاطَ: بَيَاوِيخْتَ نَاطَ الْجَدَى فِي التَّنُورِ بَزْغَالِهِ
[مُضَاعَفٌ]:	رَا ۳ در تنور آویخت
نَتَّ: بِبِرَاكَنْد	نَالَ أَعْطَى
نَصَّ الْحَدِيثَ [وَعَيْرُهُ ۱۶] رَفَعَهُ	[مَنْقُوصٌ]:
نَصَّ ۱۷ عَلَيْهِ: نَامَ زِدَ كَرْد ۱۸	نَبَا جَفَا وَالسَّيْفُ كُلَّ
بَابُ بَسَمَ يَسِمُ:	نَفَا ۴ الْحَدِيثَ نَشَرُهُ ۵ [يَقْتُو وَيُثْنِي ۶]
بَيَذَ طَرَحَ [وَبَيَذَ ۱۹ التَّبِيذَ]	نَجَا: بَرَسَتْ نَجَاةٌ ۷ وَاسْرَعَ نَجَاءٌ ۸ وَآخَذَتْ
بَرَّ رَفَعَ وَهَمَزَ الْحَرْفَ	نَجَوًا وَقَشَّرَ ۹ وَنَجَوْتُ ۱۰ جِلْدَ الْبَعِيرِ وَأَنْجَيْتُهُ
بَبَصَّ: صَفِيرُ زِدَ	سَلَخْتُهُ نَجَوًا وَنَجَا]
بَبَصَّ: رُكَّ بَزْدَ ۲۰ تَبْضَانًا ۲۱	نَحَا قَصَدَ
بَبَحَّ: سَگَ بَانِگَ كَرْد ۲۲	[نَدَا ۱۱ الْقَوْمَ أَتَى نَادِيَهُمْ]
بَبَسَّ نَطَقَ [وَيُسْتَعْمَلُ ۲۳ بِحَرْفِ النَّفْيِ]	نَزَا عَلَيْهِ: بَرَوَى ۱۲ جَسَتْ
تَبَفَّ ۲۴: مَوَى كُنْدَ	نَضَا مَدَّ النَّاصِيَةَ
تَبَقَّ: بِبِرَاشْت	[نَضَا ۱۳ الْيَدُ الْخَضَابُ الْقَتَّةُ وَالْفَرَسُ الْخَيْلُ
تَبَحَّ وَتَبَشَّ: چَشمَ بِرَکَنْدَ	تَقَدَّمَهَا
تَبَحَّ سَالَ]	نَضَا السَّيْفَ وَاتْتَضَاهُ سَلَهُ]
تَبَحَّتْ: بِتَرَاشِيدَ	نَضَا: جَامَهَ بِرَکَشِيدَ

- ۱- ش: ... وَقِيلَ ...
۲- ا: ... زِيَادَةٌ.
۳- م: بُزَه در تنور... ل: بَز در تنور... ش: بِرَه در تنور...
۴- س: تَبْضَا...
۵- ا: نَشَرَه وَالنَّشَا الْمَدْحُ.
۶- ل: يَثْنُوا وَ... «وَيُثْنِي» سَاقَطَ م. [...] سَاقَطَ ا.
۷- «نَجَاةٌ» سَاقَطَ ا.
۸- د: وَأَسْرَعَ نَجَاةً...
۹- «وَقَشَّرَ» سَاقَطَ د.
۱۰- [...] سَاقَطَ د، ا.
۱۱- [...] سَاقَطَ ا.
۱۲- م: بِرَوَجَسَتْ.
۱۳- [...] سَاقَطَ ا.
۱۴- ش، ل، م، د: نَضَى وَ...
۱۵- ل: وَاتْتَضَى أَهْزَلَ.
۱۶- [...] سَاقَطَ ا.
۱۷- «نَصَّ» سَاقَطَ د.
۱۸- ش: أَضَافَه دَارد: وَنَصَّ الْبَعِيرَ مَاندِه كَرْدَ.
۱۹- د: وَتَبَيَذَ النِّيرَ... [...] سَاقَطَ ا.
۲۰- ش، د، ل، م، ا: رُگَ بِجَسَتْ. ۲۱- «تَبْضَانًا» سَاقَطَ م.
۲۲- ش، ل: بَانِگَ زِدَ.
۲۳- «وَيُسْتَعْمَلُ بِحَرْفِ النَّفْيِ» سَاقَطَ ا.
۲۴- ا: نَخ: اَت. ا: ... مَوَى بِرَکَنْدَ.

نَحَسَّ ^۱ : شوم کرد	نَسَجَ ^{۱۷} : بیافت
نَخَرَ ^۲ : خفته نخره کرد	نَسَفَ وَانْتَسَفَ: بدامید ^{۱۸}
نَدَفَ: پنبه زد	نَسَجَ الْبَاكِي تَرَدَّدَ الْبُكَاءُ فِي حَلْقِهِ ^{۱۹} نَسِجًا ^{۲۰} وَ الدَّنَّ غَلًا
نَزَبَ الطَّبِيءُ صَاحَ	[نَسَجَ ^{۲۱} شَرَبَ دُونَ الرِّيِّ
نَزَفَ وَانْتَزَفَ: آب همه برکشید [و کشیده ^۲	نَسَصَتْ سِنُّهُ ارْتَفَعَتْ مِنْ مَوْضِعِهَا]
شد [نَزَفَ الدَّمْعُ] [و الدَّمُ ^۴] اشک [و	نَشَطَ ^{۲۲} : بیست و مارگزید
خون ^۵] برفت [همه ^۶]	نَصَبَ: برپای کرد ^{۲۳} وَ نَصَبَ لَهُ دُشْمَانًا ^{۲۴}
نَزَلَ: فرود آمد ^۷	کرد
نَزَعَ عَنْهُ: وایستاد ^۸ نَزَعًا وَ آرزو بود ^۹ نَزَاعًا وَ	نَصَدَ وَ نَصَدَ: برهم نهاد
نَزَعَ إِلَيْهِ بَاوِي شَدَّ وَ التَّرْيِيعُ ^{۱۰} الْغَرِيبُ [و نَزَعَ]	نَطَقَ ^{۲۵} نَطَقًا: سخن گفت
وَ انْتَزَعَ برکشید ^{۱۱} وَ نَزَعَ جان کند	نَطَحَ: سُروزد
نَسَلَ [نَسِيلًا ^{۱۲} وَ نَسَلًا] وَ انْسَلَ: موی بیفتاد ^{۱۳}	نَظَمَ: واهم برد ^{۲۶}
وَ عَجَلَ وَ گرگ ^{۱۴} دوید [نَسَلَانًا ^{۱۵}]	نَعَقَ ^{۲۷} : کلاغ بانگ کرد و ^{۲۸} بانگ برگوسپند ^{۲۹}
نَسَمَ: باد خوش آمد نَسِيمًا وَ نَسْمَانًا	زد نَعَقَ ^{۳۰} [أَيْضًا ^{۳۱}] بِالْغَيْنِ [الْمُعْجَمَةِ ^{۳۲}]:
نَسَبَ: غزل گفت نَسِيًا ^{۱۶}	

- ۱ - در الصحاح و لسان «نَحَسَّ» ضبط شده.
 ۲ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۳ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۴ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۵ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۶ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۷ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۸ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۹ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۰ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۱ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۲ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۳ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۴ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۵ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۶ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۷ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۸ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۱۹ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۰ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۱ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۲ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۳ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۴ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۵ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۶ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۷ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۸ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۲۹ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۳۰ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۳۱ - [.....] ساقط ا. ش. ل.
 ۳۲ - [.....] ساقط ا. ش. ل.

کلاغ بانگ کرد [مَا نَعَمْ^۲ بِحَرْفِ آئِ
مَاتَكَلَّمْ]

نَفَتْ شِبْهَ نَفَخَ^۳ نَفَرٌ : بر مید تُفُوراً وَ نِفَاراً^۴ و
بیرون رفت تَفِیراً^۵ و ریش آزرده شد وَ نَفَرٌ
إِلَيْهِ فَرِغَ إِلَيْهِ

نَعَمْ : انکار کرد نَعْمَا وَ نَعْمَةً وَ نَعَمَ [مِنْهُ]
وَأَنْتَقَمَ إِنْتَصَرَ مَا تَنْقِمُ مِنْهُ^۶ از من^۷ چه در دل
داری

نَكَحَ تَزَوَّجَ نَكَحاً وَ نِكَاحاً وَ جَامَعَ
نَكَصَ عَلَى عَقِبِيَّةٍ رَجَعَ

نَمَسَ : راز پنهان داشت وَ مِنْهُ التَّامُوسُ
نَمَصَ نَتَفَ^۸

نَهَقَ^۹ الْجِمَارُ ضَاخَ
[مَهْمُوزٌ] :

نَأَمَ : شیر بانگ کرد
[أَجَوْفَ] :

نَاكَ جَامَعَ
[لَفِيفٌ] :

نَوَى يَتَى وَ أَتَوَى : نَيْتَ کرد [نَوَى النَّاقَةَ

نَوَايَةً^{۱۰} سَمِنَتْ] ص ۲۰۴
[مَتَقَوَّضَ] :

نَفَى : براند و رانده شد

نَكَى : گزند کرد نِكَايَةً^{۱۱}

نَمَى : نسبت کرد و بفزود نَمَاءً وَ نَمِيّاً^{۱۲} و
بیساخت [يَنْمِي وَ يَنْمُو] وَ نَمَى بَيْنَهُمْ
بِالْفَسَادِ أَفْسَدَ
[مُضَاعَفٌ] :

نَبَّ التَّيْسُ : گشن^{۱۳} بانگ کرد
نَتَّ عَرَقَ^{۱۴}

نَدَّ تَفَرَّقَ

نَزَّ الْأَرْضُ طَهَّرَ^{۱۵} مَاءَهَا قَلِيلاً^{۱۶} قَلِيلاً فَهِيَ نَزَّةٌ

نَسَّ الْحَبْرُ^{۱۷} يَبِيسَ

نَشَّ الْمَقْلَى صَوَّتَ

نَوَّ ضَاخَ

نَمَّ نَمَاءً^{۱۸} وَ نَمِيمَةً : سخن چید

بَابُ بَلَغَ يَبْلُغُ :

نَتَقَتِ^{۱۹} الْمَرْأَةُ كَثُرَ^{۲۰} أَوْلَادُهَا

نَجَدَ عَرَقَ

۲ - [...] ساقط ا.

۱ - «کلاغ بانگ کرد» ساقط م، د. «کرد» ساقط ش.

۳ - ... نَفَخَ: بدمید.

۴ - «و نِفَاراً» ساقط د.

۵ - از اینجا تا نَفَعَ نَفُوعَةٌ از باب بَصُرَ يَبْصُرُ ساقط ا.

۶ - م: ماتنم مِنَّا...

۷ - ش: از من چی در... م: از ما چی بر... ل: چه داری از من در دل. ش: از مر چه درد دل داری.

۸ - س، ا: اضافه دارد: تَمَعَ نَقَشَ. ۹ - بیت ساقط ش، د، م، ل. ۱۰ - د: نَوَايَةً. ش، ل: نَوَايَةً وَ نَوَايَةً.

۱۱ - «نِكَايَةً» ساقط م. ۱۲ - س: ... نَمَاءً وَ نَمِيٌّ. ۱۳ - م: کشی بانگ کرد.

۱۴ - ش: ... عَرَفَ. ۱۵ - س: ... طَهَّرَ مَاءَهَا. ۱۶ - «قَلِيلاً» ساقط م، ش، ل.

۱۷ - س: نَشَّ الْجَبْنُ... ۱۸ - م، د، ل، ش: نَمَّ نَمِيماً وَ نَمِيمَةً... (هر سه مصدر صحیح).

۱۹ - ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است. ۲۰ - م، ش، ل، د: كَثُرَتْ أَوْلَادُهَا.

نَجَزَ ^۱ وَنَجَزَ [بِالْفَتْحِ] فَنِي	نَصَبَ تَعَبَ ^{۱۵}
[نَجَزَ ^۲ شَرِبَ اللَّبَنَ الْحَامِضَ لِقَلَّةِ ارْتَوَائِهِ ^۳ بِالنَّاءِ]	نَضِجَ: پخته ^{۱۶} شد نَضَجاً ^{۱۷} فَهُوَ نَضِيجٌ [مَا يُنَضِجُ الْكُرَاعَ وَمَا يَسْتَنْضِجُ الْكُرَاعَ لِلضَّعِيفِ]
نَجَلَ ^۴ عَيْنَ	نَطَفَ تَلَطَّحَ بِعَيْبِ ^{۱۸}
[نَجَسَ نَجَساً ^۵ وَنَجَاسَةً پلید شد ^۶]	نَعِجَ: سپیدگونه ^{۱۹} شد وَكَرِبَ ^{۲۰} مِنْ أَكْلِ لَحْمِ
نَحَزَ الْعَظْمَ: پیوسید	النَّعْجَةِ ^{۲۱}
نَدِمَ نَدماً وَنَدَامَةً: پشیمان ^۷ شد	نَعِمَ نَعْمَةً ^{۲۲} تَنَعَّمَ
نَدَسَ فُطْنَ	[نَعَرَ الْجِمَارُ وَغَيْرُهُ دَخَلَتْ ^{۲۳} فِي أَنْفِهِ النَّعْرَةُ ^{۲۴} نَعِبَ جَرَعَ]
نَذَرَ بِالْقَوْمِ عَلِماً ^۸ بِهِمْ فَأَعَدَّ ^۹	نَعَزَ ^{۲۵} غَلاً جَوْفَهُ مِنَ الْغَيْظِ
نَزَعَ: موی از کنار ناصیه ^{۱۰} بشد	نَغَلِ [الْأَدِيمَ] فَسَدَ
نَزَقَ طَاشَ	نَقَسَ نَفَاسَةً بِحَلٍ
نَزَهَتِ الْأَرْضُ: نیکو شد	نَقَصَ
نَشِبَ نُسُوباً: در آویخت	نَقَدَ فَنِي نَفَاداً [نَقَعَهُ أَعْيَا]
مَاتَشِبَ أَنْ فَعَلَ ^{۱۱} كَذَا أَيْ ^{۱۲} لَمْ يَبْرَحْ	نَقِطَ ^{۲۶} : دست از کار آورده شد]
نَشِطَ نَشَاطاً فَهُوَ نَشِيطٌ: نشاط کرد	نَقَعَهُ عَلِمَ
نَشِيقَ شَمَ	نَقِبَ خُفَّ الْبَعِيرِ تَحَرَّقَ
نَشَفَ الثُّوبَ الْعَرَقَ: [خوی] ^{۱۳} برچید ^{۱۴}	

۱ - بیت ساقط م، د. ۲ - ش بجای «نَجَزَ»: نحو... ۳ - د: - ب لقلَّة ارثوائه...

۴ - ش: نَجَلَ... ۵ - ش، د: نَجَساً وَنَجَاسَةً. ۶ - «شد» ساقط ش.

۷ - د: پشیمانی شد. ۸ - د: ... عَلِماً بِهِ...

۹ - ش: عَلِمَ بِهِمْ فَأَعَدَّ. «فَأَعَدَّ» ساقط م، ل، د. ۱۰ - س: ... کنار ناصیت بشد.

۱۱ - ل: ... أَنْ يَفْعَلَ... ۱۲ - «أَيْ» ساقط ل، م، د، ش. ۱۳ - «خوی» ساقط ش، م، د.

۱۴ - ل: خوی بچید. ۱۵ - م: نَعِبَ. ۱۶ - س: بپخت.

۱۷ - د، م، ل: نَضَجاً وَنَضِيجاً. ۱۸ - س: بِالْعَيْبِ. ش: ... نَعَبَ. ۱۹ - س: سفیدگونه.

۲۰ - د: ... وَكَرِبَ. «كَرِبَ» ساقط: ش، ل، م: انخم مِنْ أَكْلِ... ۲۱ - ش، ل: ... النَّعْجَةِ فَتَقَلَّ عَلَيْهِ.

۲۲ - د: نعمته. ۲۳ - م: ... دَخَلَ... ۲۴ - د: ... نَعْرَةُ.

۲۵ - د: نَغَلِ... ۲۶ - ش: نَقَدَ...

- و: چیزی داد لَمْ یَنْدَهُ شَیْءٌ^{۱۲} آئی لَمْ یَصِبَهُ
 نَسِیَ: فراموش کرد نَسِیاً وَنَسِیاناً [فَهُوَ^{۱۳} نَاسٍ
 وَ نَسِیٌ] وَ النِّسِیَ رَکَوی^{۱۴} حیض [وَ نَسِیَ
 اِشْتَكِی^{۱۵} نَسَاءً]
 نَهَى عَقَلَ
 بَابُ بَصُرَ یَبْصُرُ:
 تَبَلَّ تَبَلَّلاً وَ تَبَالَهَ: نبیل شد
 تَبَّهَ: شریف^{۱۶} شد فَهُوَ تَابَهُ وَ نَبِیَّهَ
 تَتَنَّ تَتَوَتَّهَ: گنده شد^{۱۷}
 تَجَبَّ: گران مایه شد^{۱۸}
 تَجَدَّ جَرَّوُ^{۱۹} تَجَدَّهَ
 تَجَسَّ^{۲۰} رَجَسَ فَهُوَ نَجَسٌ
 تَحَفَّ هُرَلَ
 تَذَلَّ فَهُوَ تَذَلَّ رَذَلَّ
 تَزَّرَ قَلَّ فَهُوَ تَزَّرَ
 تَضَّرَ: تازه شد
 تَطَفَّ: پاک شد
- تَقَدَّتْ اَسْنَانُهُ: خورده شد [تَقَرَّتِ الشَّاءُ^۱
 اَصَابَهَا التَّقَرَّةُ وَ هِیَ دَاءٌ
 تَكِفَّ اِسْتَنْكَفَ]
 تَكِبَ مَالٌ
 تَكِدَّ قَلَّ خَيْرُهُ
 تَكَرَّضُ عَرَفَ
 تَمِرَ: پلنگ گون شد
 تَمَسَّ الدُّهْنُ^۲ اَتَنَّ
 تَهَكَّ^۳ اَذَابَ [وَ بَالَغَ فِی الْاَكْلِ^۴]
 تَهَلَّ^۵ شَرِبَ الشَّرْبَ الْاَوَّلَ
 [تَهَمَّ حَرَصَ
 اَجَوَفَ^۶]:
 نَامَ: بخفت [نَوَمَا^۷] وَ اَخْلَقَ
 [نَالَ^۸: یافت و رسید
 مَهْمُوزٌ]:
 نَشِیَ^۹ الرَّاخِیةَ^{۱۰} شَمَّهَا
 [مَنْقُوصٌ]:
 نَدِی^{۱۱}: نم گرفت نَدِی [وَتَدَوَّأَ] وَ تَدَوَّهَ

۱ - د: تَقَرَّتِ التَّلَّةُ... ۲ - ش: نَمَسَ الرَّهَقِ اِثْنِ. ۳ - د: تَهَلَّ...

۴ - ش: ... فِی الْاَمْرِ. ۵ - س: تَهَكَّ... ۶ - ش، ل، م، د بجای اجوف: مَهْمُوز.

۷ - ش: ... یَوْمًا. ۸ - ل: نَالَ یَنَالُ...

۹ - لسان از قول ازهری: ... وَ اَلَمَّا هُوَ مِنْ نَشِیْتِ الرِّیْحِ، غَیْرَ مَهْمُوزٍ، اِئِ شَمَّهَا.

۱۰ - ل: ... الرَّاخِیةَ. ۱۱ - د: نَدِی نم گرفت و چیزی داد تَدَوَّهَ تَدَوَّهَ.

۱۲ - م، ل: لَمْ یَنْدَهُ سَوَاءٌ... ش: لَمْ یَنْدَ سَوَاسِی لَمْ. ۱۳ - ش، م، د: وَ هُوَ.

۱۴ - م، ل: رَکَوی حِیض. ۱۵ - ش: اِشْتَاکَ نَسَاءً. د: اِشْتَاکِی...

۱۶ - م: تَبَّهَ شَرَفَ. ۱۷ - «شد» ساقط ش. ۱۸ - «شد» ساقط ش.

۱۹ - م: جَرَّهَ. ۲۰ - «رَجَسَ» ساقط ش.

تَقُولُ أَغْرَهُ أَدْعُهُ	تَقَحَّ ١ تَقْوَحَةً ٢ فَهُوَ تَقَاخٌ ٣ وَ
نُهِمَ أُولِعَ اُنْتَقَعَ ١٨ لَوْنُهُ تَغَيَّرَ [تَقَعَ ٤ تَقْوَعَةً فَهُوَ تَقَاغٌ : آب خوش شد
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :	تَهَكَ ٥ : دلیر شد
فَعَلَّلَ ١٩ :	بَابُ بُهْتٍ يُبْهَتُ :
نَوَّرَزَ : نوروز کرد	تُبَجَّتِ ٦ الْمَرْأَةُ ٧ [بِزَادِ] وَتَجَّهَا أَهْلُهَا ص ٢٠٥
نَحَنَحَ سَعَلَ	تُخِبَ خَافَ
نَضَضَ وَنَضَضَ حَرَكَ	تُخِي تَكَبَّرَ
نَشَنَشَ ٢٠ : گوشت برید	تُرِفَ ذَهَبَ عَقْلُهُ أَوْ تَعَدَّ شَرَابُهُ [أَنَّكَ ٨ لَا تُدْرِي
نَقَقَ : بانگ ٢١ کرد	عَلَامٌ ٩ يُنْزَأُ هَرْمُكَ وَ لَا تُدْرِي بِمَ يُولَعُ
نَمَنَمَ نَقَطَ	هَرْمُكَ]
نَهَنَ مَنَعَ	تُسِيتِ الْمَرْأَةُ ١٠ فَهِيَ ١١ نَسِيَةٌ ١٢ : باوّل بزاد ١٣
تَفَعَّلَ :	تُفْسِتِ ١٤ الْمَرْأَةُ [عَلَامًا يُفَاسَأُ] فَهِيَ تُفْسَأُ : زن
تَنَانَأَ ضَعَفَ	بکودکی بزاد
تَنَحَنَحَ : تنح کرد	تُكِبَ أَصَابَتُهُ ١٥ التَّكْبَةُ
أَفْعَلَ :	[تُكِبَسُ ١٦ تُكْسَأُ إِذَا غَادَ مَرَضُهُ هَيْئَتٌ وَ
أَنْبَطَ ٢٢ الْحَفَّارُ الْمَاءَ بَلَغَهُ	لَا تُنْكَهُ أَيْ أَصَبَتْ خَيْرًا وَ لَا أَصَابَكَ الضَّرُّ
أَبَقَ ضَرَطَ ضَرِطَةً ٢٣	أَيْ لَا تُنْكُ يَا هَذَا فَجَعَلَ الْهَاءَ صِلَةً ١٧ كَمَا

- ۱ - ضبط فعل در لسان بر وزن فَعَلَ يَقَعُلُ آمده. ل، د: تَقَحَّ تَقْوَحَةً فَهُوَ تَقَاخٌ. ۲ - لسان: تَقَحَّ تَقَاخًا.
۳ - «فَهُوَ تَقَاخٌ» ساقط ش. ۴ - ضبط این فعل در لسان بر وزن فَعَلَ يَقَعُلُ آمده است.
۵ - ش: تَهَلَّ... ۶ - ا: تُبَجَّتِ النَّاقَةُ وَتَجَّهَا أَهْلُهَا بِزَادِ.
۷ - س، ش، ا: ... النَّاقَةُ... ۸ - [...] ساقط ا. ۹ - د، ش: ... غَلَامٌ...
۱۰ - ش: تُسِيتِ الْإِبِلُ... ۱۱ - ل: فَهُوَ... ۱۲ - م: فَهِيَ نَسَوُءٌ (هر دو صحیح).
۱۳ - م، د: زَادِ. ۱۴ - بیت ساقط ش. ۱۵ - ا: ... أَصَابَتُهُ...
۱۶ - [...] ساقط ا. ۱۷ - م: ... الْهَاءَ عِلَّةٌ... ۱۸ - بیت ساقط د، م.
۱۹ - ل: فَوَعَلَ... ۲۰ - ش: پستش گوشت. ۲۱ - د: بارنگ کرد.
۲۲ - د: أَتَبَعَ... ۲۳ - س: ضَرِطَةً.

أَنْصَفَ : روز بنیمه رسید و داد داد	أَبْصَرَ مِنَ الْقَوْسِ قَرَعَهَا مِنَ الْوَتْرِ ^۲
أَنْصَتَ : خاموش شد وَقَوْلُهُمْ ^{۱۰} أَنْصِتُونِي أَيْ	أَبْتَتَ : بروانید [أَبْتَلْتُهُ ^۳ سَهْمًا أَعْطَيْتُهُ]
أَنْصِتُوا لِي	أَتَتَنَ : گنده شد ^۴
أَنْصَبَ : دسته کرد	أَتَجَبَتِ النَّاقَةُ إِسْتَبَانَ حَمْلُهَا وَهِيَ تَتَوَجَّ وَ
أَنْصَلَ الرُّمَحَ نَزَعَ نَصْلَهُ	لَا يُقَالُ مُتَجِّجٌ
أَنْظَرَ أَهْلَهُ	أَنْجَبَ : نجیب زاد
أَنْعَمَ عَلَيْهِ أَحْسَنَ	أَنْجَحَ فِي كَذَا [أَسْعَفَهُ ^۵ وَ أَنْجَحَ] : روا شد
أَنْعَمْتُ [مِنْ ^{۱۱} التَّعَامَى] : باد نرم ^{۱۲} آمد أَنْعَمَ	أَنْجَدَ : بنجد شد و فریاد رسید
اللَّهُ بِكَ عَيْنًا [أَيْ ^{۱۳}] أَقْرَاهَا ^{۱۴} فَعَلَ كَذَا وَأَنْعَمَ	أَنْجَمَ أَفْلَحَ
[أَيْ ^{۱۵}] زَادَ	أَنْجَزَ : وعده ^۶ روا کرد ^۷
أَنْعَلَ : نعل زد	أَنْدَرَ : نوادر گفت
أَنْعَضَ حَرَكَ فَنَعَضَ نَغَضًا وَنَغَضَانًا	أَنْدَرَ : بیم کرد
[أَنْعَرَ ^{۱۶} أَمْعَرَ وَ شَاةً مِنْغَارًا]	أَنْسَلَ الشَّيْءَ أَسْقَطَهُ
أَنْفَقَ : هزینه کرد و درویش گشت ^{۱۷} مِنْ قَوْلِهِ	أَنْشَبَ : ناخن بچیزی فرو برد
تَعَالَى إِذَا لَا أَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ ^{۱۸}	أَنْشَدَ : شعر خواند وز ^۸ یافته آگاه کرد
[أَنْفَذَ بَعَثَ]	أَنْشَرَ حَرَكَ
أَنْقَضَ أَرْمَلَ	أَنْشَقَ أَسْعَطَ
أَنْقَضَ حَمَلَ الشَّيْءِ وَأَثْقَلَ	[أَنْشَعَ ^۹ أَوْجَرَ]
أَنْقَضَتِ الْفَرُوجَةُ ^{۱۹} صَاحَتْ [أَنْشَصَ أَرْعَجَ]

۲ - ل، ش، د، م: ... بِالْوَتْرِ.

۱ - ل، م، د، ش: عَنْ الْقَوْسِ. لسان: ... فِي.

۵ - [...] ساقط ا.

۴ - «شد» ساقط ش.

۳ - [...] ساقط ا.

۷ - ا اضافه دارد: أَنْجَحَ فِي كَذَا أَسْعَفَ.

۶ - ل: وعده را وفا کرد.

۱۰ - «وَقَوْلُهُمْ» ساقط د، ش، ل، م.

۹ - [...] ساقط ا.

۸ - م، ا، ل: واز...

۱۲ - م، د، ل: باد تُعَامَى آمد. ش: باد تُعَامَى باد تُعَامَى آمد.

۱۱ - [...] ساقط ا.

۱۵ - [...] ساقط ا.

۱۴ - س، ا: وَقَعَلَ...

۱۳ - [...] ساقط ا.

۱۷ - ل، ش، د، م، ا: شد.

۱۶ - [...] ساقط ل، ا. بیت در ش: انغضا معزوشاه منعار.

۱۹ - د: ... القروحة...

۱۸ - قرآن کریم: ۱۷/۱۰۰.

أَنقَدَ وَاسْتَنَقَدَ خَلَصَ مَا أَتَقَرَّ عَنْهُ أَيْ مَا أَقْلَعَ	أَنَاَفَ عَلَى الشَّيْءِ ^{۱۱} أَشْرَفَ ^{۱۲} ص ۲۰۶
أَنكَرَ جَحَدَ	[مَنْقُوصٌ]:
أَنكَحَ زَوْجَ	أَنجَى أَحَدَتْ وَقَشَرَ
أَنهَجَ أَخْلَقَ	أَنحَى عَلَيْهِ بِكَذَا قَصَدَ
أَنهَرَّ وَسَعَ	أَنضَى أَهَزَلَ
أَنهَبَ: بغارت داد ^۱	أَنطَى أَعْطَى
[أَنهَدَ ^۲ مَلَأَ]	أَنقَى أَسَمَنَ وَطَهَّرَ
أَنهَكَ ^۳ غَاقَبَ ^۴	أَنمَى: نخجیر تیر ببرد ^{۱۳}
[مَهْمُوزٌ]:	أَنهَى: باز نمود
أَنسَأَ ^۵ آخَرَ	فَعَّلَ:
أَنشَأَ: ابتدا کرد و شعر گفت و ابرو ^۶ مردم و	إِنَبَّ ^{۱۴} كَتَبَ وَمَخَا ^{۱۵}
گیا آفرید و مِنْهُ قِيلَ ^۷ لِلشُّفَنِ الْمُنْشَأَاتِ ^۸	نَثَرَتِ الدَّابَّةُ وَالتَّنْثِيرُ مِنْ أَنْفِهَا [
[أَجُوفٌ]:	نَبَأَ وَ ^{۱۶} أَنْبَأَ أَخْبَرَ
أَنَابَ ^{۱۰} إِلَى اللَّهِ رَجَعَ	نَبَّهَ ^{۱۷} أَيْقَظَ
أَنَاحَ: بخوابانید	نَجَدَ زَيْنَ
أَنَارَ وَاسْتَنَارَ: روشن شد و أَنَارَ بَسَطَ اللُّحْمَةَ	نَجَمَ بَعْضَ

- ۱ - م: بغارة داد. ۲ - [.....] ساقط ا. ۳ - ل: أَنهَلَ...
- ۴ - س، ا، اضافه دارد: أَنهَمَ ذَاب. ۵ - د: أَنشَأَ...
- ۶ - س: ... و ابروی مردم... ش، د، ا، م: و ابروگياه و مردم آفرید. ۷ - م، ش، د، ل، ا: ... وَ يُقَالُ...
- ۸ - د: الْمُنْشِئَات. ا: ... الْمُنْشَأَات فِي الْبَحْرِ.
- ۹ - س، ا، اضافه دارد: أَتَى أَعْجَبَ وَ مِنْهُ مُنْظَرُ أَنْيَقَ اِی مُعْجَبٌ. أَنْتَ دَخِرَ زَاد. (مناسب مقام نبوده است).
- ۱۰ - د: أَنَابَ إِلَى اللَّهِ... ۱۱ - ل، م، د، ش، ا: أَنَاَفَ عَلَيْهِ.
- ۱۲ - س، ا، اضافه دارد: أَنَى أَخَرَ وَالْإِنَاءَةُ الْإِسْمُ (از ریشه أَنَى و مناسب مقام نبوده).
- ۱۳ - د: نخجیر بتیر زد. ل: نخجیر بتیر کرد. م: نخجیر بتیر بزد. ش: نخجیر تیر زد.
- ۱۴ - [.....] ساقط ا. ۱۵ - ش: ... وَ مَحَى.
- ۱۶ - ل، م، ش، د این بیت را ذیل باب مهموز ذکر کرده اند. ۱۷ - بیت ساقط ل، م، د، ش.

نَجَلْ غَاب	نَمَقَ كَتَبَ
نَحَبَ السَّيْرُ أَذَابَ [نَكَرَ عَيَّرَ
نَدَّدَ غَابَ وَرَفَعَ ۳ الصَّوْتِ	نَكَبَ جَنَّبَ
نَزَّة: دور کرد و وی ۴ عیب کرد	نَكَّلَ عاقَبَ
نَصَلَ رَكِبَ التَّصَلَ	نَكَّسَ: سرنگون کرد و ۱۱ قَوْلُهُ تَعَالَى نُنَكِّسُهُ ۱۲
نَصَفَ: وایمه کرد ۵	فِي الْخَلْقِ أَيْ تَزْدُهُ ۱۳ إِلَى أَرْدَلِ ۱۴ الْعُمَرِ
نَطَقَ شَدَّ بِالْمِنْطَقَةِ	[أَجُوفَ]:
نَظَّفَ طَهَّرَ	نَيَّبَ ۱۵ الثَّاقِفَةُ هَرِمَتْ
نَعَمَ: در نعمت داشت	نَيَّبَ: بدندان گرفت
نَعَصَ: عیش تلخ بکرد ۶	نَوَّرَ: روشن شد و روشن کرد و بشکفید
نَعَّة: درمانده کرد ۷	نَوَّرَ الْأَرْضَ: بنبوست ۱۷
نَعْلَ أَعْطَى	نَوَّشَ: نوید ۱۸ داد
نَفَسَ أَمْهَلَ: و پای ۸ رُک کرد	نَوَّقَ رَاضَ ۱۹
نَفَخَ: رخ از خوی پاک کرد وَ شَدَّبَ عَنِ ۹	نَوَّنَ: تنوین کرد
النَّعْصَا [أَبْنَهَا] وَقِيلَ خَيْرُ الشَّعْرِ الْحَوْلِيُّ	نَوَّةَ بِاسْمِهِ رَفَعَهُ
الْمُنْفَعُ	نَيَّفَ عَلَى السَّيْتَيْنِ زَادَ
نَقَبَ: در شهرها گشت ۱۰	[مَنْقُوصٌ]:
نَقَرَ فَشَّشَ	نَجَّى أَنْقَذَ وَالْقَى عَلَى ۲۰ النَّجْوَةِ

۱- م: وَنَجَلْ ... [.....] ساقط ا. ۲- ل، م، د، ش این بیت را ذیل باب مضاعف ذکر کرده‌اند.

۳- «وَرَفَعَ الصَّوْتِ» ساقط ل، م، د، ش.

۴- ا: ... و بی عیب کرد. این معنی ساقط ل، م، د، ش.

۶- د: طلیخ کرد. م، ش، ل، ا: کرد. ۷- م، د، ل، ش: مانده کرد.

۹- س، ا: ... من النَّعْصَا. ۱۰- م: ... گشت و قیل فَشَّشَ.

۱۲- قرآن کریم: ۳۶/۶۸. ۱۳- ش: یرده.

۱۴- ل: ... إلى حال الضَّعْفِ و الطُّفُولَةِ.

۱۶- م، د: روشن کرد و روشن شد و بشکفید.

۱۸- نسخ بدل: نوی داد. ۱۹- م: ... راع.

۲۰- ش: ... أَنْقَذَ وَالْقَى عَلَى ... ل: أَنْقَذَ و... «عَلَى» ساقط د.

۵- م، د: باز نیمه کرد.

۸- ش: ... رنگ... د: باریک کر.

۱۱- «وَقَوْلُهُ...» ساقط م.

۱۵- ش: نَيَّبَتْ بِالنَّاءِ...

۱۷- س: بنبوست. ش، د، بنبوست.

نَحْنُ أَبْعَدُ	نَاعِمَ نَعَمَ
نَدَى أَوْرَدَ فَرَسَهُ ^۱ الْمَاءَ حَتَّى شَرِبَهُ ثُمَّ رَدَّهُ إِلَى	نَافَحَ عَنْهُ خَاصَمَهُ
الْمَرْعَى سَاعَةً ثُمَّ أَعَادَهُ إِلَى الْمَاءِ وَالْمُنْدَى	نَافَسَهُ فِي كَذَا خَاسَدَهُ
ذَلِكَ الْمَرْعَى	نَافَقَ : منافقی کرد
نَزَى أَعْدَى	نَافَرَ فَاخَرَ وَ حَاكَمَ إِلَى الْقَاضِي ^{۱۱}
نَقَى صَفَى	نَاقَشَ اسْتَقْصَى
نَمَى الْحَدِيثَ ^۲ ثَقَلَهُ عَلَى جِهَةٍ ^۳ الْإِفْسَادِ	نَاقَلَ حَدَثَ
فَاعَلَ :	نَامَسَهُ سَارَهُ
نَابَذَ رَامَى	[نَاهَزَ ^{۱۱} قَارَبَ أَجْوَفَ]
نَاجَزَ خَارَبَ [أَنَا ^۴ أَنَا جِئْتُ إِلَى قُلَانِ أَيْ	نَاوَلُ : فادست ^{۱۲} داد
أَحَاكِمُكَ]	الْفَيْفَ :
نَادَمَ : ندیمی کرد	نَاوَى عَادَى [وَأَصْلُهُ ^{۱۳} نَاءَ إِلَيْكَ وَ نَوَتْ إِلَيْهِ ^{۱۴}
نَازَعَ خَالَفَ	أَيْ نَهَضَتْ إِلَيْهِ وَ نَهَضَ إِلَيْكَ
نَازَعَهُ الْكَاسَ وَ الرِّيحَانَ وَ الْكَلَامَ غَاطَهُ	مَنْقُوصَ] :
نَازَلَ خَاصَمَ	نَاجَى : راز کرد
نَاشَدَ : سوگند بر نهاد ^۵	نَادَى : کسی را ^{۱۵} آواز داد [نِدَاءً ^{۱۶}]
نَاصَبَ خَارَبَ ^۶	نَاغَى : بنواخت
نَاضَلَ ^۷ رَامَى	تَفَعَّلَ :
نَاطَرَ : مناظره کرد لِأَتُنَاطِرُ ^۸ بِكِتَابِ اللَّهِ أَيْ	تَنَبَّلَ ^{۱۷} : نیبلی کرد و شتر بمرد
لِأَتَجْعَلُوا ^۹ لَهُ تَظِيرًا	تَنَبَّهَ يَتَّقُظَ

۱ - د : ... فَرَسَهُ عَلَى الْمَاءِ ... ۲ - ش، د، ل، م، ا : نَمَى الْخَبَرَ ... ۳ - م : ... عَلَى وَجْهِ الْإِفْسَادِ.

۴ - [.....] ساقط ا. ش : انا اناجيك ... ۵ - ا : ... سوگند برداد. ۶ - ا : اضافه دارد : نَاصَبٌ تَنَاصَفَانِيهِ.

۷ - ش : نَاضَلَ مُحَارَمِي. ۸ - م، د، ا : لِأَتُنَاطِرُ ... ش : لِأَتُنَاطِرُ ... ۹ - م، د، ا، ش : ... أَيْ لِأَتَجْعَلَ ...

۱۰ - س، ا : ... إِلَى الْحَاكِمِ. ۱۱ - [.....] ساقط ا. ۱۲ - ش : ... وادست داد.

۱۳ - [.....] ساقط ا. ۱۴ - ش : ... وَ نَوَتْ إِلَيْكَ.

۱۵ - ل : با کسی آواز کرد. ش، د، م : بکسی آواز کرد. ا : بکسی آواز داد. ۱۶ - ش، ل : نِدَاءٌ وَ نِدَاءٌ. [.....] ساقط ا.

۱۷ - ش : تَنَبَّلَ سِيلِي کرد و شتر بمرد.

تَنْجَعُ ^{۱۱} تَصْلَعُ	تَنْجَرُ: روا شد و خط ^۱ استد
تَنْقَطُ الْحَطَبُ تَطَايَرُ	تَنْحَلْ اِدْعَى وَهُوَ مُبْطِلٌ
تَنْقَلُ: بگردید	تَنْحَمُ وَتَنْحَعُ: بلغم افکند ^۲
تَنْمَرُ غَضِبَ وَضَارَ ^{۱۲} كَالنَّمْرِ	[تَنْدَحَتْ ^۳ الْغَنَمُ ^۴ تَبَدَّدَتْ فِي مَرَابِضِهَا
تَنْهَدُ: دَم زد ^{۱۳} [او پستان ^{۱۴} بیامد] ^{۱۵}	وَأَتَسَعَتْ مِنَ الْبِطْنَةِ]
[أَجُوفَ]:	تَنْزَرَهُ بَعْدَ [وَتَنْزَرَهُ خَرَجَ إِلَى الْبَسَاتِينِ]
تَنْوَرُ: آهک ^{۱۶} [بر [کرد و از دور ^{۱۷} بآتش نگرید	تَنْسَمُ تَعْرِفُ
[تَنْوُسُ ^{۱۸} يَدُهُ مَسَحَهَا]	[تَنْسُكُ ^۵ تَعْبَدُ]
تَنْوُقُ فِيهِ وَتَأْتُقُ ^{۱۹} : استادی ^{۲۰} بکار آورد	تَنْصَرُ: تر سا شد ص ۲۰۷
[مَنْقُوصٌ]:	تَنْصَلُ اِعْتَدَرَ
تَنْحَى بَعْدَ	تَنْطَحُ ^۶ تَفَاصَحَ
تَنْبَى تَكَلَّفَ التَّبْوَةَ	تَنْطَسُ تَقَرَّرَ
تَنْدَى تَسَخَى	تَنْظَفُ طَهَّرَ ^۷
تَنْزَى ^{۲۱} تَسْرَعُ إِلَى الشَّرِّ ^{۲۲}	تَنْعَمُ: متنعم ^۸ شد و پای تهی رفت ^۹
تَفَاعَلَ:	تَنْعَمُ تَكَلَّمَ
تَنَابَرُوا: لقب نهادند	[تَنْغَرُ ^{۱۰} تَغَيَّرَ]
تَنَاتَرَ: فرو افتاد	تَنْفَسُ: دَم زد

- ۱ - ل: بستد. د: شد.
 ۲ - ل: بلغم آورد.
 ۳ - ل: ساقط ا.
 ۴ - ش: ... الغنم...
 ۵ - ل: ساقط ا.
 ۶ - س: تنطَح...
 ۷ - د: طَهَّرَ.
 ۸ - د: متنعم شد...
 ۹ - ل: ... تهی شد.
 ۱۰ - ل: ساقط ا.
 ۱۱ - س: تنفع...
 ۱۲ - «و ضَارَ كَالنَّمْرِ» ساقط د، ل، م، ش.
 ۱۳ - س، ا: تَنْهَدُ تَنْفَسُ.
 ۱۴ - ل: و پستان آمد. [.....] ساقط ا.
 ۱۵ - س، ا اضافه دارد: تَأْتَتْ مَادَهُ شَدَّ تَأْتَسُ اِسْتَأْنَسَ (هر دو مهموز الفاء و مناسب مقام نبوده).
 ۱۶ - ل: أهل بر کرد.
 ۱۷ - د: و زدور بآتش نگرید.
 ۱۸ - ل: ساقط ا.
 ۱۹ - ا: ... وَ تَنَاتُقُ...
 ۲۰ - م: استادی کرد. د: استادی نمود.
 ۲۱ - س: تَنْدَى...
 ۲۲ - س، ا: إِلَى الشَّرِّ.

تَنَاجَشَ زَادَ فِي تَمَنِ السِّلْعَةِ لِيُنْفِقَهَا عَلَى صَاحِبِهَا تَنَادَرَ تَخَامَى	اِمْتَقَوْصُ
تَنَادَرُوا أَنْذَرَا بَعْضُهُمْ بَعْضًا	تَنَادَرُوا: بیک دیگر آواز کردند ^۹
تَنَاسَلُوا: زَادَ وَزَهْ کردند	تَنَاجَوْا: مناجات کردند ^{۱۰}
تَنَازَعُوا تَخَاصَمُوا	تَنَاهَى وَأَنْتَهَى: بغایت رسید و خبر رسید ^{۱۱}
تَنَافَسُوا نَحَوُ تَخَاسَدُوا	اِفْتَعَلَ:
تَنَافَرُوا تَفَاخَرُوا	اِئْتَبَدَ: با گوشه نشست
تَنَاسَخَتِ الْأَزِمَّةُ تَغَيَّرَتْ	اِئْتَبَهَ تَقَطَّطَ
تَنَاسَخَتِ الْوَرَثَةُ مَاتُوا وَالْمِيرَاثُ فَإِنَّمَا لَمْ يُقَسِّمَ	اَوْ مَا اِئْتَبَلَ ^{۱۲} بُئِلَهُ ^{۱۳} إِلَّا بِأَخْرَةِ أَيْ ^{۱۴} مَا اِئْتَبَهَ لَهُ [
تَنَاهَدُوا: تَوَزَى کردند	اِئْتَجَبَ: برگزید
تَنَاشَدُوا الشَّعْرَ: شَعَرَ خواندند ^{۱۵} بهم	اِئْتَجَعَ: طلب گیاه کرد
اِتْنَصَرَتْ ^{۱۶} الْأَشْيَاءُ تَتَابَعَتْ	اِئْتَحَبَّ بَكَى ^{۱۵} وَالنَّحِيبُ الْبُكَاءُ
تَنَاعَرَ: بزرگواری کرد	اِئْتَحَرُوا ^{۱۶} : خویشان کشتند ^{۱۷}
تَنَاقَضَ الشَّيْئَانِ تَخَالَفَا ^{۱۷}	اِئْتَحَلَ الدَّعْوَى تَحَقَّقَ بِهَا
أَجُوفَ	اِئْتَحَبَّ وَانْتَحَلَ: برگزید
تَنَاحَ تَقَابَلَ	اِئْتَسَفَ سَلَبَ ^{۱۸}
تَنَاقَضَ ^{۱۸} تَحَامَقَ	اِئْتَشَفَ ^{۱۹} شَرِبَ النَّشَافَةَ وَهِيَ ^{۲۰} الرُّغْوَةُ [
تَنَاقَلَ وَتَنَاقَشَ: برداشت	اِئْتَصَرَ وَ ^{۲۱} اِئْتَصَفَ: دادستد ^{۲۲}

- ۱ - د: ... أَنْذَرُوا... ۲ - م: زه وزاد کردند. ۳ - «نَحَا» ساقط م.
- ۴ - س: توزی کرد. ا: توزیع کردند. ۵ - د، ش: شعر بهم خواندند. م: تَنَاشَدَ وَالشَّعْرَ بهم خواندند.
- ۶ - لسان: تَنَاصَرَتْ الْأَشْيَاءُ صَدَّقَ بَعْضُهَا بَعْضًا. [...] ساقط ا. ۷ - ش: تَخَالَفَانِ.
- ۸ - ل: تَنَاقَلَ تَحَامَقَ. ۹ - ل: ... دادند. ۱۰ - ش: ... کرد.
- ۱۱ - ل، د، ا: خبر برسید. ش: خبر پرسید. ۱۲ - د: وَ مَا تَتَبَّلَ [...] ساقط ا.
- ۱۳ - ش، ل: نبله و نبله... ۱۴ - «أَيَّ» ساقط ش، د، ل. ۱۵ - ش، ل، م: ... بکا...
- ۱۶ - د: ... شتر از بهر خویشان کشتند. ۱۷ - ا: ... بکشتند.
- ۱۸ - د: ... سَلَفَ. ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - «وَهِيَ الرُّغْوَةُ» ساقط ش، ل، د.
- ۲۱ - ل، ا: اِئْتَصَفَ وَانْتَصَرَ... ۲۲ - ل: ... داد بستند.

إِنْتَهَزُوا ^۱ : سرزدند	إِنْتَهَزَ إِحْتَالَ
إِنْتَضَلُوا: تیر بهم انداختند	[إِنْتَهَزَ ^{۱۵} الْفُرْصَةَ دَسْت یافت]
إِنْتَطَقَ ^۲ شَدَّ الْبِطَاقَ وَ تَكَلَّمَ لَمْ تَنْتَطِقْ ^۳ عَنْ تَفْضُلِ أَيْ لَا تَتَكَلَّمُ فَوْقَ حَاجَتِهَا مِنْ ^۴ عَقْلِهَا وَ قِيلَ ^۵ لَمْ تُشَدَّ الْبِطَاقَ لِلْعَمَلِ وَالْكَدِّ [إِنْتَهَكَ حُرْمَةً ^{۱۶} لَمْ يَزَعْهَا [إِنْتَهَجَ ^{۱۷} : براه روشن رفت
إِنْتَعَشَ مِنْ عَثَرَتِهِ نَهَضَ	أَجُوفَ:]
إِنْتَطَرَ: چشم داشت ^۶	إِنْتَابَ: رسید و آهنگ کرد
[إِنْتَطَفَ ^۷ الْمُعَامَلَةَ پَاک بستد ^۸]	[مَنْقُوضَ:]
إِنْتَعَلَ لَيْسَ النُّعْلَ	إِنْتَحَى عَلَيْهِ ^{۱۸} وَلَهُ أَقْبَلُ
إِنْتَفَخَ ^۹ بَطْنُهُ إِرْتَفَعَ مِنَ السِّمَنِ وَإِنْتَفَخَ مِنَ الدَّاءِ [[إِنْتَخَى ^{۱۹} تَكَبَّرَ]
إِنْتَفَخَ سَحْرَهُ خَافَ ^{۱۰}	إِنْتَشَى سَكِرَ
إِنْتَقَمَ: دادستد ^{۱۱}	إِنْتَضَى ^{۲۰} سَلَّ
إِنْتَقَبَ: نقاب بست ^{۱۲}	إِنْتَفَى هَرَبَ
[إِنْتَقَضَ ^{۱۳} الْجُرُوحَ عَادَ قِيحُهُ]	إِنْتَقَى إِخْتَارَ وَاسْتَخْرَجَ ^{۲۱} النَّقْيَ وَهُوَ الْمُخُ
إِنْتَقَلَ: نُقِلَ خُورِد وَ نُقِلَ كَرْد وَ بَغِشَت	إِنْتَهَى: باز استاد ^{۲۲} و بکرانه رسید و خبر رسید ^{۲۳} ۲۴
إِنْتَقَرَّ: مهمان ^{۱۴} یک یک خواند وَالنَّقَرَى الْأَسْمُ	إِسْتَفْعَلَ:
	إِسْتَنْبَطَ إِسْتَخْرَجَ ص ۲۰۸
	إِسْتَنْزَرَ عَطَسَ وَاسْتَنْثَقَ

- ۱- ا، د، ش، ل: اِنْتَطَحَا... ۲- [.....] ساقط ا. ۳- م: ... اِلَاعَنْ تَفْضُلِ...
 ۴- ل: ... عَنْ عَقْلِهَا... ۵- م: ... وَقِيلَ بَلْ لَمْ... ۶- «داشت» ساقط ش.
 ۷- [.....] ساقط ا. ۸- م، د: پَاک استد. ۹- [.....] ساقط ا.
 ۱۰- س، ا اضافه دارد: اِنْتَفَجَرَ گشاده شد (مناسب مقام نبوده است). ۱۱- م: داداستد. ا: اِنْتَقَمَ اِنْتَقَفَ.
 ۱۲- «بست» ساقط ش. ۱۳- [.....] ساقط ا. ۱۴- س: مهمانی یک یک ...
 ۱۵- [.....] ساقط ا. ۱۶- م نخ: اِنْتَهَكَ حُرْمَتَهُ. ۱۷- [.....] ساقط ا.
 ۱۸- س: اِنْتَهَى اليه... ۱۹- [.....] ساقط ا. ۲۰- د: اِنْتَقَضَى...
 ۲۱- ش: ... وَاسْتَخْرَجَ النَّقْيَ... ۲۲- م: باز ایستاد. ا: بازستید. ۲۳- م: ... و خبر برسید.
 ۲۴- س، ا اضافه دارد: اِنْقَضَ الْكَوْكَبُ وَالْجِدَارُ سَقَطَا. (مناسب مقام نبوده است).

مَهُمُورٌ:

إِسْتَنْسَأَ تَأَخَّرَ وَقِيلَ ائْتَسَأَ ۷

إِسْتَنْثَأَ: انبويد

[أَجُوفَ]:

إِسْتَنَامَ إِلَيْهِ ۸ سَكَنَ

إِسْتَنَارَ: روشن شد

إِسْتِنَاخَ: شتر ۹ فرو خفت

إِسْتِنَاعَ تَقَدَّمَ

إِسْتَنُوقَ الْجَمْلُ تَشَبَّهَ بِالثَّاقَةِ

[مَتَفَوِّصٌ]:

إِسْتَنْجَى ۱۱: استنجا ۱۱ کرد و درو کرد ۱۲ ۱۳

إِسْتَنْفَدَ اِسْتَفْرَغَ

إِسْتَنْفَذَ اَنْفَذَ ۱

إِسْتَنْجَدَ اِسْتَعَاثَ وَقَوَّى

إِسْتَنْظَفَ حَقَّهُ [اَخَذَهُ] وَاِفِيأَ

إِسْتَنْقَعَ: آب گرد آمد ۲ و در آب نشست

إِسْتَنْشَقَ: آب در بینی کرد [وَشَمَّ ۳]

إِسْتَنْسَرَ: بکرکس بود

إِسْتَنْكَرَ: منکر داشت

إِسْتَنْكَفَ: ننگ داشت ۴

إِسْتَنْهَرَ: فراخ شد

[إِسْتَنْهَجَ ۵ سَبِيلَهُ: براه وی ۶ شد

۱ - ش: ... اَنْفَذَ رهانیدن خواست. ۲ - د: آب گرد و در نشست. ۳ - [...] ساقط ا.

۴ - س: ... انفه داشت. ش: د: ... انف داشت. ل: ... انف. د نخ: عار... ۵ - [...] ساقط ا.

۶ - ل: براه وی شد. ۷ - ا، س اضافه دارد: استأنف و انتنف کار از سر گرفت. (مناسب مقام نیست)

۸ - «إِلَيْهِ» ساقط د. ۹ - ل: اشتر فرو خفت. ۱۰ - س: اِسْتَنْجَا.

۱۱ - د: استنجی کرد. ۱۲ - م، د، ش: دور کرد. س: درو کرد.

۱۳ - ش: د اضافه دارد: وَاللَّهِ اَعْلَمُ.

کِتَابُ الْوَاوِ

ذَهَبَ ^۸ تَوْبِي فَمَا أَذْرِي مَا كَانَتْ وَامِثَّتُهُ وَ لَا أَذْرِي مَنْ أَلَمَّا عَلَيْهِ وَ هَذَا لَا يَتَكَلَّمُ ^۹ بِغَيْرِ جَحْدٍ	الْوَاوُ الْمَفْتُوحَةُ: وَإِبْلَةُ لِعَظَمٍ فِي مَفْصِلِ ^۲ الرُّكْبَةِ وَاحِدٌ: يَكِي مَائِبَهَا ^۳ وَابِرْ أَيْ أَحَدٌ وَإِبِلٌ: بَارَان تِيز ^۴ وَإِدٍ ^۵ : رُودَكْدَه ظِلٌّ وَارِفٌ ^۶ : سَايَه فِرَاخ [وَارِدُ السَّقْفَةِ: آوِيخْتَه ^۷ لَب وَارِدُ الشَّعْرِ: دِرَازْمُو
وَإِسِيعٌ: دَل فِرَاخ] وَدِرْيَابَنْدَه ^{۱۱} چيزها بدانش [وَأَلَّةٌ ^{۱۱} لِلْبَعْرِ] شَاةٌ ^{۱۲} وَاسِيقٌ: آبَسْتَن [وَتُوقٌ ^{۱۳} مَوَاسِيقُ] وَإِسِيطٌ: پَس كُوهَه پالان وَ چيز خِيَار سَرَجٌ وَاقٍ: زِينِي كِه ^{۱۴} پِشْت رَا نَگَه دَارَد [وَاشِمَّةٌ ^{۱۵} لِلْمَرْأَةِ النَّقَاشَةِ]	

-
- ۱ - د: كِتَابُ الْوَاوِ الْمَفْتُوحَةُ. ل: كِتَابُ الْوَاوِ بَابُ الْوَاوِ الْمَفْتُوحَةُ. ۲ - د: ... الْمَفْصِلُ ...
 ۳ - س: مَائِبَهَا... ۴ - «تِيز» سَاقَطُ ش. ا: بَارَان تَنْد. ۵ - س: وَادِي...
 ۶ - س: ... أَيْ وَاسِيعٌ سَايَه فِرَاخ. ۷ - ش: آمِيخْتَه لَب. ۸ - بِيْت سَاقَطُ ا.
 ۹ - «لَا» سَاقَطُ ل، د. ۱۰ - م: دِرْيَاوَنْدَه چيزها... ۱۱ - د: ... لِلْبَعْرِ ... [.....] سَاقَطُ ا.
 ۱۲ - «شَاةٌ» سَاقَطُ م. ۱۳ - [.....] سَاقَطُ ا.
 ۱۴ - م: زِينِي كِي پِشْت نَگَه دَارَد. ش: زِنِي كِه پِشْت رَا نَگَه دَارَد. ل: زِينِي كِه پِشْت رَا نَگَه دَارَد. ا: زِينِي كِي پِشْت رَا نَگَه
 دَارَد. د: ... وَافٍ زِينِي كِه پِشْت رَا نَگَه دَارَد.
 ۱۵ - [.....] سَاقَطُ ا.

وَتَحَّ ۲۳: اندک	هُوَ وَاقِعُ الطَّيْرِ اِى سَاكِنٌ [
وَتَدَّ ۲۴: میخ	وَاقِصَّةٌ ۲: نیاوه
وَتَرَّ: زه	وَالِدٌ: پدر ۴
وَتَرَّةٌ [وَوْتِيرَةٌ ۲۵]: تله ۲۶ بینى	وَالِدَةٌ ۵: مادر
وَتَيْنٌ: رگ ۲۷ دل	وَأَيُّ لِلشَّدِيدِ ۶ الطَّوِيلِ
[وَتِيرَةٌ ۲۸ لِحَلَقَةٍ يُتَعَلَّمُ عَلَيْهَا ۲۹ الطَّعْنُ وَلِغَرَّةِ	وَاقٍ لِلصَّرْدِ ۷ وَقِيلَ ۸ [بَل] هُوَ وَاقٍ ۹
الْفَرَسِ ۳۰ الْمُسْتَدِيرَةِ وَلِلْمُدَاوَمَةِ عَلَى الشَّيْءِ وَ	وَتِيَّةٌ ۱۰ لِلنَّاقَةِ ۱۱ قَوِيَّةٌ
مَا فِي عَمَلِهِ وَتِيرَةٌ اِى فِتْرَةٌ [وَاضِحَةٌ لِلنَّسَنِ ۱۲
وِثَاقٌ: بند ۳۱	وَاقِعَةٌ ۱۳ لِلْقِيَامَةِ
وِثِمَةٌ: سنگ [وَلَجَمَاعَةٍ ۳۲ مِنَ الْحَشِيشِ	خَافِرٌ ۱۴ وَابٌ [وَقَدَّرَ ۱۵ وَابَةٌ]: دوراندر
وِثِيغَةٌ لِلدَّرَجَةِ الَّتِي ۳۳ تُعْمَلُ لِلنَّاقَةِ وَقَدْ وَثَّعَهَا	[وَالذَّانِ ۱۶ لِلْأَبْوَيْنِ ۱۷]
وِثِيلٌ لِلْعَصَا ۳۴]	وَبَرَّ: پشم شتر
وِثْنٌ: بت	وَبَيْضُ الطَّيْبِ ۱۸ لِإِبْرِيْقِهِ ۱۹
وَجَبَةٌ: یک بار ۳۵ نان خوردن	وَبِشٌ: سپیدی ۲۰ ناخن
وَجَبَةٌ: بیفتادن ۳۶	وَبِيلٌ كُدَيْنِ ۲۱ ۲۲

- ۱- ل، ش: ... الطَّائِرُ... م: ... الطَّرْفِ. ۲- بیت ساقط ل.
- ۳- م نخ: نیاوه نوبت.
- ۴- بیت ساقط ل.
- ۵- بیت ساقط ل.
- ۶- م، د، ل، ش: لِلطَّوِيلِ الشَّدِيدِ.
- ۷- «وَاقٍ لِلصَّرْدِ» ساقط ل.
- ۸- ا: وَاقٍ لِلْوَاقِيَةِ.
- ۹- ش، ل: ... هُوَ وَاقٍ بِضَمِّ الْقَافِ.
- ۱۰- ش، وات، س، ا: وَاةٌ.
- ۱۱- س، ا: لِلنَّاقَةِ الْقَوِيَّةِ.
- ۱۲- «النَّسَنِ» ساقط ل. ش: لِإِسْنِ.
- ۱۳- بیت ساقط ل.
- ۱۴- ش: الْخَافِرُ...
- ۱۵- [...] ساقط ا.
- ۱۶- [...] ساقط ا.
- ۱۷- م نخ: پدر و مادر.
- ۱۸- د: لِلطَّيْبِ...
- ۱۹- ش: ... كَبْرِيقَةٍ.
- ۲۰- ش: سَفِيدَى نَاخَنِ. م: نَخ: نَقْطَةُ كَى بِر نَاخَنِ افْتَدِ.
- ۲۱- ا: وَبِيلُ گِرَان. ش: لِذَيْنِ.
- ۲۲- س، ا: اِضَافَةُ دَارْدَ: وَبِيلٌ لِوَلَدِ الْوَلَدِ.
- ۲۳- م: نَخ: مَعًا.
- ۲۴- س: وَتَرِ مِخ.
- ۲۵- [...] ساقط ا.
- ۲۶- ا: ... دِيَوَارِ بَيْنَى.
- ۲۷- م: رَگ گِردَن.
- ۲۸- [...] ساقط ا.
- ۲۹- الصَّحَاح: ... فِيهَا...
- ۳۰- د: ... لِلْفَرَسِ...
- ۳۱- ش: وَثَاقٍ پِنْد.
- ۳۲- [...] ساقط ا.
- ۳۳- «الَّتِي تَعْمَلُ لِلنَّاقَةِ» ساقط ش.
- ۳۴- د: لِلْعَمَا. الصَّحَاح: اللَّيْفُ.
- ۳۵- س، ا: یک باره نان خوردن.
- ۳۶- م: بِیُفْتَادَن. ش: بِیُفْتَادَن دِيَوَارِ.

وَجِيَّةٌ: خداوند ^۱ جاه	الْجَانِبُ الْوَحْشِيُّ لِلْجَانِبِ الْإِيْمَنِ
وَجَعَاءُ بَنٍ ^۲	بَاتَ وَحْشاً أَيْ لَمْ يَطْعَمْ ^{۲۱} شَيْئاً وَبِتْنَا أَوْحَاشاً
[وَجُورٌ ^۳ داروکه ^۴ در دهن کودک کنند]	أَصْبَحَتْ وَلَيْسَ بِهَا وَحْصَةٌ وَلَا وَذِيَّةٌ أَيْ بَرْدٌ
وَجَنَّةٌ: استخوان ^۵ رخ	وَجَمٌّ: بدگوار
وَجَنَاءٌ: شتر ^۶ سخت گوشت	وَحْشٌ لِرُذَالِ النَّاسِ
وَجَّةٌ: روی و ^۷ اوّل روز	وَحَوَاجٌ لِلْسَّمِينِ الْمُضْطَرِبِ [
[اسْتَوْفَى ^۸ وَجِيَّتَهُ ^۹ إِذَا وَجَبَ السَّبْعُ ^{۱۰}]	وَدَجَانٍ: هر دو رگ گردن
فَاسْتَوْفَى ثَمَنَهُ كَمَلًا ^{۱۱} تَفَارِيقَ [وَدَعَّ كَجَ وَهُوَ [شَيْءٌ] يُخْرِجُ ^{۲۲} مِنَ الْبَحْرِ
لَيْسَ بَيْنَنَا وَجَاحٌ ^{۱۲} وَاجَاحٌ ^{۱۳} أَيْ سِتْرٌ ^{۱۴}]	وَدِيعَةٌ م
وَحَاً ^{۱۵} لِلصَّوْتِ	وَدَقٌّ: باران
وَجِيٌّ ^{۱۶} لِلسَّرِيعِ	وَدَكٌّ: چربش
وَحَلٌّ ^{۱۷} م	وَدٌّ ^{۲۳} لِلْوَيْدِ
وَحْشٌ: چهارپای دشتی	وَدُودٌ: [سخت ^{۲۴}] دوست دار ^{۲۵}
وَحْشِيٌّ: پس همه چیز ^{۱۸}	[وَدِيدٌ ^{۲۶} دوست]
وَحْشَةٌ: اندوه و تنهایی ^{۱۹}	أَتَانٌ وَدِيقٌ وَوَدُوقٌ ^{۲۷} أَرَادَتْ ^{۲۸} الْفَحْلَ
[وَحَرَّةٌ ^{۲۰} لِدَوْبِيَّةٍ تَلْصُقُ بِالْأَرْضِ]	وَدِيقَةٌ لِشِدَّةِ الْحَرِّ

- ۱- ا: وَجِيَّةٌ روی شناس. ۲- ا: وَجَعَاءٌ لِلْإِسْتِ. ۳- [.....] ساقط ا.
- ۴- د: داروی... م: داروکی در دهن کودک افکندند. ۵- ا: وَجَنَةٌ رخساره.
- ۶- د، ش، ل: اشتر سخت گوشت. ۷- ل: وَجَّةٌ اوّل روز وروی. ۸- [.....] ساقط ا.
- ۹- ش، ل: ... اَيْ إِذَا وَجَبَ. ۱۰- ش، د، م: ... لِلْبَيْعِ. ۱۱- ش: ... کلا تفاریق.
- ۱۲- د- نغ، ل- نغ: معاً. ۱۳- «وَاجَاحٌ» ساقط م. د نغ، ل نغ: معاً.
- ۱۴- «أَيْ سِتْرٌ» ساقط د، ل. ۱۵- لسان و الصّحاح: وَحَى... ۱۶- س، ش، د، ا: وَحَاً.
- ۱۷- م نغ، ل- نغ: معاً. ۱۸- س، ا: پس مردم. ۱۹- د، س، ا: و تنهای.
- ۲۰- [.....] ساقط ا. ۲۱- ش: ... لم يطعم...
- ۲۲- «يُخْرِجُ» ساقط ل. م: وَدَعَّ شَيْءٌ يَكُونُ فِي الْبَحْرِ. ۲۳- بیت ساقط د.
- ۲۴- [.....] ساقط ا. ۲۵- م: ... سخت دوست. ۲۶- [.....] ساقط ا.
- ۲۷- ش: وَدِيقٌ وَوَدِيقٌ... ا: أَتَانٌ وَوَدُوقٌ وَوَدِيقٌ... ۲۸- ل: ... اراده الفحل.

وَرَقٌّ: درم	[وَدِيٌّ ^۱ نهال خرمابن ^۲]
وَرَطَةٌ لَا رِضَ لَا طَرِيقَ ^{۱۴} فِيهَا	وَدِيٌّ: آب سپید ^۳ که از پس بول بیرون آید
وَرَأَقٌ ^{۱۵} م	وَذَرَّةٌ: پاره گوشت
وَرَشَانٌ: کبوتر ^{۱۶}	[وَدِيقَةٌ ^۴ لِمَا كَانَ أَخْضَرَ مِنَ الْعُشْبِ]
[وَرَاءُ ^{۱۷} يُولَدُ الْوَلَدِ]	وَذَمَّةٌ: پاره جگر ^۵
وَرَقٌّ: برگ و گوسپند ^{۱۸} و خون ^{۱۹} گرد شده	[مَا بِهِ ^۶ وَذِيَّةٌ أَيْ عَيْبٌ] ص ۲۰۹
شَجَرَةٌ ^{۲۰} وَرِيقَةٌ كَثِيرَةُ الْوَرَقِ]	وَذِيلَةٌ: آینه ^۷
وَرَفَاءٌ: کبوتر	[وَذَخٌ لِمَا يَتَعَلَّقُ بِأَذْنَابِ الشَّاءِ ^۸ مِنَ الْبَوْلِ
وَرَلٌ ^{۲۱} : بزمزه ^{۲۲}	وَالْبَعْرِ]
وَرَهَاءٌ: زنی ابله	وَسِكٌ: جای سرین ^۹
[وَرَعٌ ^{۲۳} لِلصَّغِيرِ الضَّعِيفِ]	[وَزَمٌ ^{۱۰} وَ] وَزِمَةٌ لِحُزْمَةِ الْبَقْلِ
وَرِيدَانِ ^{۲۴} : دو رگ گردن	وَزْدٌ: گل و [شیر و ^{۱۱}] اسب گلگون
وَرِيٌّ: مردم	[وَزْدٌ ^{۱۲} الرُّعْفَرَانِ: لاله
وَرَزٌّ: پناه ^{۲۵}	وَرَثَةٌ لِحُجْمِ الْوَارِثِ]
وَرَعٌ: سوسمار	وَرَسٌ: رنگ زرد ^{۱۳}

- ۱ - ا: وَدِيٌّ لِصِفَارِ الْأَشْجَارِ. ۲ - ش: ... نهال خرما.
- ۳ - م: آب سپیدکی از پس بول آید. ا: آب سردی که از پس بول بیرون آید. د: آب سپید کز پس بول آید. ش: آب سبیل که از پس بول آید. ل: آب سپید که از پس بول آید.
- ۴ - م، ش، د، ل: وَدِيقَةٌ... [.....] ساقط ا.
- ۵ - م: ... پاره ی جگر.
- ۶ - م: مَا بِهِ... [.....] ساقط ا.
- ۷ - م: ل: آینه.
- ۸ - د: الشَّاءِ...
- ۹ - م: جای سرین.
- ۱۰ - م: وَزِمَةٌ وَوَزِيمٌ...
- ۱۱ - [.....] ساقط ا.
- ۱۲ - [.....] ساقط ا.
- ۱۳ - س، ا: ... رنگ سرخ.
- ۱۴ - [.....] ساقط ش.
- ۱۵ - د: وَرَقٌ م
- ۱۶ - س: م س نخ: کبوتر دشتی. م - نخ: کبوتر صحرائی. ا: کبوتر بنا. ش: ورسان م. ش نخ: قمری. د: ورشان م.
- ۱۷ - [.....] ساقط ا.
- ۱۸ - ش، ل، د: ... و گرسفند.
- ۱۹ - [.....] ساقط ا.
- ۲۰ - «شَجَرَةٌ» ساقط م، د.
- ۲۱ - س، ا، ل، ش: وَرَكٌ...
- ۲۲ - د: بزمزده. م: لُشَى مِنَ الدَّوَابِّ. ل: بزمز. ش: مرمر.
- ۲۳ - [.....] ساقط ا.
- ۲۴ - ش: وَرِيدٌ...
- ۲۵ - ل: وَرَزٌّ نِیَام.

[وَقَدْ ^{۱۲} وَشَطَهَا]	[وَزُوْعٌ ^۱ لِلْوُلُوعِ]
وَشِيعَةٌ: بردیمنی و دیواری از شاخها ^{۱۳}	وَزِيرٌ: دستور
پیران باغ	[وَزِيمَةٌ ^۲ لِطَيْيخٍ مِنَ الصَّبَابِ أَوْ الْجَرَادِ يُبَسُّ ^۳
وَشِيعَةٌ: چوبی که ^{۱۴} ریسمان برویچند	تُمْ يَدُقُّ وَيُؤْكَلُ]
وَشِيقَةٌ: گوشت ^{۱۵} پختنی	وَسَقٌ: خروار [وَهُوَ ^۴ سِتُونٌ ضَاعاً]
وَشَوَّاشٌ: سبک ^{۱۶}	وَسِيقَةٌ: چند تا شتر ^۵
وَشِيكٌ لِلسَّرِيعِ	وَسَمَةٌ: برگ نیل ^۶
وَشَكٌّ ^{۱۷} لِلسَّرْعَةِ	وَسَمِيٌّ: باران اول
[وَشَى: جامه ^{۱۸} رنگین]	وَسَنٌ: خواب
وَشَمٌّ ^{۱۹} لِلخَطِّ بِالْأَبْرِ وَالْجَمْعِ وَشَوْمٌ وَشَامٌ	وَسِيلَةٌ: نزدیکی
وَشَلٌّ ^{۲۰} لِلْمَاءِ الْقَلِيلِ]	وَسْوَسَةٌ لِصَوْتِ الْحَلِيِّ ^۷
وَصَعٌ: بچه بنجشک ^{۲۱}	وَسَطٌ لِلْعَدْلِ ^۸ الْخِيَارِ
وَضَمَةٌ: عیب در نسب	وَشِيجَةٌ: نیزه ^۹
وَصِيلَةٌ: گوسپند ^{۲۲} ماده که از بس یکی نر زاید	وَشِيطَةٌ: آنچ ^{۱۰} سوراخ ^{۱۱} تیر بدو سخت کنند

۲ - م: وَزِيمَةٌ وَوَزَمَةٌ... (صحیح) [...] ساقط ا.

۱ - [...] ساقط ا.

۴ - ا بجای [...] : مائة وستون متاً.

۳ - د، ل: یوئس...

۶ - ش: م و برل نیل.

۵ د، ل: چندتا اشتران. ش: چند تا شتران.

۸ - ش: للمعدل الخيار. ل: للعدل الجبار.

۷ - م: ... لصوت الحلي.

۱۰ - «آنچ» ساقط د. ش: آنچد.

۹ - س: نزدیکی.

۱۲ - [...] ساقط ا.

۱۱ - ا: آنچه دسته تیر بدان... س: ... تیر. م، ش: بدان.

۱۴ - م، ا: ... کی...

۱۳ - ش: شاخهان پیران... م: شاخها درخت.

۱۶ - ا بجای سبک: سنک.

۱۵ د، ش، ل: گوشتی پختنی. س: گوشت پختن.

۱۸ - ا: جامه نگاریده. ش: جامه نیکو.

۱۷ - د: وشد...

۲۱ - ش: ا: بچه گنجشگ.

۲۰ - بیت ساقط ا.

۱۹ - بیت ساقط ا.

۲۲ - ا: وصيلة گوسپندی ماده کی از پس یکی نر زادی و آن نر را از بهر این ماده بکشتندی. د: وصيلة گوسپند ماده که از بس یکی نر زاید و آن نر را از بهر این ماده بنکشند. ش: وصيلة گوسفندی ماده که از پس نر زاید و آن نر را از بهر این ماده بکشتندی. ل: وصيلة گوسپندی ماده که از پس یکی نر زاید و آن نر را از بهر این ماده بنکشندی. م: وصيلة گوسپندی ماده کی از پس یکی نر زاید و آن نر را از بهر این ماده بکشتندی. لسان: الوصيلة كانت في الشتاء خاصة، كانت الشاة اذا ولدت اثني فهي لهم واذا ولدت ذكراً جعلوه لآلئهم، فاذا ولدت ذكراً واثني قالوا وصلّت أخاها فلم يذبحوها الذکر لآلئهم.

وَصَيِّفٌ: خادم و پیشکار ^۱	وَأَن نُّرَا از بهر این ماده بگشتند
وَصَبٌّ: درد	وَضِيئٌ: کشفه ^{۱۴} [
وَصِيفَةٌ: کنیزک	وَطْبٌ: شک شیر
وَضُوءَةٌ: برقع	وَطْرٌ: حاجت
وَصِيدٌ: میان سرای ^۲ و آستانه در	وَطِيسٌ: تنور [برزمین ^{۱۵}]
[أَصْحَابٌ ^۳ وَضِيعَةٌ ^۴ إِذَا كَانَ إِلَهُهُمْ تَرْعَى ^۵	وَطْنٌ: جایگاه
الْحَمَصُ]	[وَطْوَاطُ ^{۱۶} لِلْخُفَّائِشِ]
وَضَمٌ: تخته قصاب [و نابنا ^۶]	وَضِيعَةٌ: زیر رُسغ
وَضِيعَةٌ لِّطَعَامِ الْمَأْتَمِ	وَضِيعَةٌ ^{۱۷} : وَلَمَّا يَقْدُرْ كُلُّ يَوْمٍ مِنْ رِزْقٍ ^{۱۸} وَغَيْرِهِ
وَضَّاحٌ لِلْأَيْضِ اللَّوْنِ	وَعِلٌّ: بزکوهی
[وَضِيعَةٌ ^۷ : آنچه ^۸ بر مردم نهند از مال	وَعَا ^{۱۹} : الْحَرْبِ لِصَوْتِهِ
صدقات]	وَعَثٌ: زمین نرم
وَضَحٌ: درم سپید ^۹ و پیه و ^{۱۰} پیسی و دندان	وَعِيدٌ م
وَضِيعَةٌ: زیان و گشتن ^{۱۱} [از جای بجای	وَعَثَاءُ السَّفَرِ: رنج سفر
وَضُوءٌ ^{۱۲} : آب طهارت ^{۱۳}	وَعَقَةٌ وَوَعَقٌ: بدخوی
وَضَرٌّ: چربش	وَعَسَاءٌ لِلْأَرْضِ اللَّيْنَةِ ذَاتِ الرَّمْلِ
مَسْكَةٌ وَضَاءٌ: نیکو	[وَعَوَاعُ ^{۲۰} الْقَوْمِ صَجَّتْهُمْ
	مَالُهُ وَعَى أَى لَا تَمَاسَكَ دُونَهُ
	مَا أَجَدَ عَنْهُ وَعَلَا أَى بُدَّ ^{۲۱}

- ۱- س: ... و پیشه کار. ۲- د: ... میان سرا... ۳- [...] ساقط ا.
- ۴- ل: أَصْحَابُ ضِيعَةٍ... ۵- د: ... تَرْعَى. ۶- [...] ساقط ا.
- ۷- [...] ساقط ا. ۸- د، م: آنچه... ش: آنچه بر خانه نهند... ل: ... آنچه بر خایه نهند...
- ۹- ش: ... سفید... ۱۰- د، م: ش: ... و دندان و پیه و پیسی... ل: و دندان و پیه و بینی.
- ۱۱- «وگشتن از جای بجای» ساقط ل، د، م، ش. ۱۲- [...] ساقط ا.
- ۱۳- م: آب طهارة. ۱۴- د: کشن. ش: ل: کشین. ۱۵- [...] ساقط ا.
- ۱۶- ا: الْوَطْوَاطُ الْخُطَّافُ. ۱۷- «و» ساقط ش، ل. ۱۸- س، د: از: ... من ورق.
- ۱۹- س، ا: وَغَا لَصَوْتِ الْحَرْبِ. جميع نسخ چنین است، اما لسان: وَعَى... ۲۰- [...] ساقط ا.
- ۲۱- ش: ... آئی بدآ.

وَقَعَةٌ ^{۱۲} لِصَدْمَةِ الْحَرْبِ	وَعَرَوُا ^۱ وَغَمَّ بِكَيْنِهِ
[وَقَعٌ ^{۱۵} لِشِدَّةِ الْحَرِّ]	[وَغِيرَةٌ ^۲ : شير و روغن ^۳]
حَافِرٌ [وَقَاحٌ : سَمِ سَخْتِ ^{۱۶}] بَيْنَ الْفَحَّةِ ^{۱۷}	وَعَرَةُ الْقَيْظِ شِدَّةُ حَرِّهِ
وَقِلٌ ^{۱۸} مَا يَتَوَقَّلُ فِي الْجِبَالِ أَيْ يَسْتُرُ ^{۱۹}	وَعَرُ الْجَيْشِ أَصْوَاتُهُمْ
وَقِيرَةٌ ^{۲۰} فِي الصَّخْرَةِ يُمْسِكُ ^{۲۱} الْمَاءَ	وَعَلٌ لِلْوَعْدِ ^۲]
وَقِيعَةٌ لِشَبِّهِ سَلَةٍ مِنْ خُوصٍ [وَقَدَّ : گروہ
وَقَصَّ ^{۲۲} [هِزَمَ خَرْدَ ^{۲۳} وَ آتَشَ وَ] لِمَا بَيْنَ	وَقَرَّ : خواسته
الْفَرِیضَتَيْنِ مِمَّا ^{۲۴} لِأَشْيَاءِ فِيهِ	وَقَرَّةٌ : موی سر
[وَقَفٌ ^{۲۵} لِلسَّوَارِ]	[وَفَاةٌ ^۵ مَرگ]
وَقَدَّ ^{۲۶} لِنَفْسِ النَّارِ	وَقُضَّةٌ : جعبه
[وَقَرَةٌ ^{۲۷} لِلْهَزْمَةِ]	وَقَرَاءٌ : مشک تمام
وَقِيعَةٌ : [جَايِ ^{۲۸}] آب باران	وَقْبَةٌ : کوی که ^۶ آب درو بود و باردان ^۷ و هُوَ ^۸
وَقَّتْ م	مَوْضِعٌ لِحَلِّ الْعَسَلِ ^۹
[وَقَفٌ م]	وَقْدَةٌ ^{۱۰} : گرما
وَقَلٌ : درخت مقل	وَقُودٌ ^{۱۱} : هیزم ^{۱۲}
حَافِرٌ وَقَعَ يَمَسُّهُ ^{۲۹} الْحِجَارَةُ فَيَشُقُّ ^{۳۰} عَلَيْهِ	وَقِيرٌ : گوسپند ^{۱۳} بسیار

- ۱ - ل: و غرد و و غم... ۲ - [...] ساقط ا. ۳ - د: شیر و روغن. ل: شیر و روغن.
۴ - د: ... للوغل. ۵ - [...] ساقط ا. ۶ - م، ا: ... کی...
۷ - م، ل: ... پاره دان. ۸ - «وَهُوَ» ساقط ش. ۹ - د: النحل العسل.
۱۰ - بیت ساقط ل. ۱۱ - بیت ساقط ل. ۱۲ - س، ا: اضافه دارد: وَقَعَا خَاكَ نَرَمَ.
۱۳ - د، ش: گوسفند بسیار. بیت ساقط ل. ۱۴ - بیت ساقط ل.
۱۵ - [...] ساقط ا. ۱۶ - «(سَمِ سَخْتِ)» ساقط م، ش، د، ل.
۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - د نخ: معاً، ش، ل: وَقِلٌ وَوَقَلٌ. ۱۹ - ش: ... أَيْ يَسِيرُ...
۲۰ - م: وَقِيرَةٌ لَوْهْدَةٍ فِي الصَّخْرَةِ... ۲۱ - ش: ... تُمْسِكُ الْمَاءَ... ۲۲ - م نخ: معاً.
۲۳ - ش: ... هِزَمَ خَرْدَوُ... [...] ساقط ا. ۲۴ - ل، د، م، ش: ... لِمَا لِأَشْيَاءِ فِيهِ.
۲۵ - [...] ساقط ا. ۲۶ - م - نخ: معاً. ۲۷ - [...] ساقط ا.
۲۸ - [...] ساقط ا، د، ش، ل. ۲۹ - ل، م: تَمَسُّهُ... ۳۰ - ش: فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ. د: ... فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ.

قِيلَ مَعْنَاهُ ^{۱۱} فِي أَمْرٍ عَظِيمٍ يُنَادِي فِيهِ الْكِبَارُ لَا الصَّغَارُ وَقِيلَ إِنَّمَا يُقَالُ ذَلِكَ فِي السَّعَةِ أَيْ مَتَى أَهْوَى الْوَلِيدُ يَبْدُهُ إِلَى شَيْءٍ لَمْ يُزَجَرْ عَنْهُ ^{۱۲} لِكَثْرَةِ الشَّيْءِ عِنْدَهُمْ [ص ۲۱۰ وَكَبَّ: شوخ جامه وَكَنَّا ^۱ وَوَكَّرَ: آشیانه لَا وَكَسَ [فِيهِ ^۲] وَلَا سَلَطَ أَيْ لَا تَقْضَانَ وَ لَا زِيَادَةَ [وَكَّفَ ^۳ لِلْعَيْبِ وَكَفَّ لِلنِّطْعِ [
وَلَيْ ^{۱۳} وَلَيْجَةً: دوست وَلَيَّْةٌ: پشماگند [وهوید ^{۱۴}]	وَكَلَّ: ضعیف ^۴ [وضعیفی] وَكِيلٌ: کارران [وَكَّتَ ^۵ لِأَثَرِ الشَّيْءِ الْيَسِيرِ [
وَلَيْ ^{۱۳} : بارانِ دوم و دوست و سزاوار وَلَيْمَةٌ: مهمانی ^{۱۵} [عروسی ^{۱۶}] وَلَيْمٌ: مگس میز ^{۱۷} [وَهَجَ لَصَوْتِ ^{۱۸} الْجَمْرِ [وَكَبِيرَةٌ لِطَعَامٍ [يَتَخَذُ ^۶ عِنْدَ بِنَاءِ الْبَيْتِ وَقَدْ وَكَّرَ [
وَهَقٌّ: کمند وَهُمٌ: بزرگ وَهْنٌ ^{۱۹} : پاره شب ^{۲۰} [أَوَّلُ ^{۲۱} وَهْلَةٍ أَيْ أَوَّلُ دَفْعَةٍ فِي السَّقَاءِ وَهْيَةً ^{۲۲} أَيْ ^{۲۳} بَقِيَّةٌ وَهَيْسَةً لَطِيخٍ مِنَ الْجَرَادِ [وَلَدٌ: فرزند و ^۷ فرزندان و ^۸ خویشان وَلِيدٌ: کودک وَلِيدَةٌ: پرستار [هُمْ ^۹ فِي أَمْرٍ لَا يُنَادِي وَلِيدُهُمْ ^{۱۰} أَيْ فِي شِدَّةٍ تَذْهَلُ الْمَرْأَةُ عَنْ وَلَدِهَا فَلَا تَذْكُرُهُ وَلَا تَدْعُوهُ وَ

- ۱ - م، ا، ش، د، ل: وَكَّرَ وَوَكَّنَ... ۲ - «فیه» ساقط م، د، ش، ا. ۳ - [...] ساقط ا.
۴ - ل: ضعیفی ضعیف. ۵ - ل، ش، د: وَكَبَّ... [...] ساقط ا.
۶ - س: لِطَعَامِ الْبِنَاءِ. د: طَعَامٍ فَيَحْدُ يَتَخَذُ... ش: يَتَخَذُ...
۷ - ل: فرزندان و فرزند و... ۸ - د: ... و فرزندان خویشان. ۹ - [...] ساقط ا.
۱۰ - ش: ... وَلِيدُهُ... ل: وَلِيدُهَا...
۱۱ - «مَعْنَاهُ» ساقط ل. ۱۲ - «عَنْهُ» ساقط ش. ۱۳ - م، د: وَلَيْجَةً وَوَلِي...
۱۴ - [...] ساقط ا. ۱۵ - ش: مهمانِ عروسی. ۱۶ - [...] ساقط ا.
۱۷ - د: سرگین مگس. م: ریده مگس.
۱۸ - ل: ... لَصَوْتِ الْجَمْرِ. [...] ساقط ا. ۱۹ - س: وَهَقٌّ...
۲۰ - ل: پاره از شب. ۲۱ - [...] ساقط ا. ۲۲ - م: وَهْيَةً. م: نخ. معاً.
۲۳ - «أَيْ» ساقط ش. ۲۴ - ل، د، ش: لِلصَّوْتِ. م: لِلصَّوْتِ وَلِلْفِيلِ.

وَيْلٌ وَآ وَنَحْ وَوَيْسَ : وای	[وَكَلَّةٌ ١٢ تَكَلَّةٌ يَكُلُ أَمْرُهُ إِلَى غَيْرِهِ وَيَتَكَلَّلُ عَلَيْهِ لِعَجْزِهِ ١٣
[قَدَرٌ ٢ وَبَيَّةٌ أَيْ وَاسِعَةٌ]	وُكْنَةٌ : آشیانه ١٤
الْوَاوُ الْمَضْمُونَةُ :	وُلَعَةٌ يُولَعُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ [
[وَجُوهٌ ٣ وَأَجُوهٌ بِمَعْنَى	الْوَاوُ ١٥ الْمَكْسُورَةُ :
وُجْهِ لِلْكِتَابِ]	وِثْرٌ : کینه [وَلِضِدِّ ١٦ الشَّفْعِ]
وُحْدَانٌ لِّجَمْعٍ ٤ [وَاحِدٍ ٥] : یکی	وِثَاقٌ : بند ١٧
وُدٌّ : نام بتی ٦	وِثْرٌ [وَوِثَارٌ ١٨] : چیزی نرم
وُسْطَى : انگشت میانین ٧	وِجَارٌ : سوراخ ١٩ گفتار
وُسْعٌ : توانایی و ٨ توانگری	وِجْهَةٌ لِّكُلِّ مَوْضِعٍ اسْتَقْبَلَتْهُ
[وَصَلَةٌ ٩ : پیوند	[وَخَامٌ ٢٠ لِمَا اسْتَهَى ٢١ الْحُبْلَى عَلَى حَبْلِهَا
وُضَاءٌ ١٠ : وصیت]	وِدٌّ : دوست [
وُضُوءٌ : طهارت کردن	وِرْدٌ : گروه و روز تب و [رَوْز] آب دادن
وُضَاءٌ : نیکو	اشتر ٢٢ و روز زرسختن ٢٣ و کاری کردن
حَمَلْتُ وَضْعًا وَتَضَعًا إِذَا حَمَلْتُ فِي آخِرِ	وِرَاطٌ ٢٤ : فریفتن ٢٥ و غش کردن
طَهْرًا ١١	وِرَزٌّ ٢٦ : گناه و گرانی
وُعُولٌ : مردمان محتشم	وَصَعَتِ ٢٧ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا : حرب بیارمید ٢٨
وُقُودٌ : آتش بر سوختن	

- ۱ - ا: وَيْلٌ وَوَيْلٌ و... ل: وَيْلٌ وَوَيْسَ وَوَيْجٌ...
 ۲ - [.....] ساقط ا.
 ۳ - [.....] ساقط ا.
 ۴ - س، ا: وَحْدَانٌ جمع یکی.
 ۵ - [.....] ساقط ا.
 ۶ - س، ا، ل، ش: نام بت.
 ۷ - م: انگشت میانی. ا: انگشت میانگین.
 ۸ - ش، ل، د، م: توانگری و توانائی.
 ۹ - [.....] ساقط ا.
 ۱۰ - م نخ: معاً.
 ۱۱ - ش، د: ... طهرها.
 ۱۲ - [.....] ساقط ا.
 ۱۳ - ل: ... العجزه.
 ۱۴ - د: اشنانه.
 ۱۵ - ل: بَابُ الْوَاوِ الْمَكْسُورَةِ.
 ۱۶ - س، ا بجای [.....] یکی.
 ۱۷ - ش: وِثَاقٌ پند.
 ۱۸ - [.....] ساقط ا.
 ۱۹ - ش: سوراخ گفت.
 ۲۰ - [.....] ساقط ا.
 ۲۱ - ش، ل: ... يَسْتَهَى ... د: اِسْتَهَى ...
 ۲۲ - م، ل، د، ش: ... شتر...
 ۲۳ - س، ل، ش: ... روزرستخیز.
 ۲۴ - بیت ساقط ل.
 ۲۵ - م: ... بفرفتن...
 ۲۶ - بیت ساقط ل.
 ۲۷ - بیت ساقط ل.
 ۲۸ - م، ش: بیارامید.

وَهَادَ لِضِدِّ النَّجَادِ	[وَزَارَةً ^۱ وزیرى کردن]
وَمِنْ الْأَفْعَالِ :	وَسَادَةٌ [وَأَسَادَةٌ ^۲] : بالش
بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :	[وَشَاخَ وَأَشَاخَ ^۳] : بر بند
[وَزَعَ مَنَعَ]	وَضَلَّ : اندام
وَصَحَّ ^{۱۳} وَأَنْصَحَ : روشن شد	وِضَالٌ : دو روز هیچ ^۴ ناخوردن
وَضَعَ : بنهاد واسب ^{۱۴} نیک دويد	وَعَاءٌ [وَأَعَاءٌ ^۵] : باردان
وَضَعَ مِنْهُ : حقیر داشت	وَقَرَّ : خروار
وَقَعَ : بیفتاد ^{۱۵} وَضَرَبَ بِالْمِيقَةِ وَوَقَعَ فِيهِ	وَقَاءٌ [وَأَقَاءٌ ^۶] : سپر
عَابَهُ ^{۱۶} وَقِيَعَهُ وَوَقَعَ بِالْقَوْمِ وَأَوْقَعَ بِهِمْ	وِكَاءٌ : بندمشگ
درا فکند ^{۱۷}	وُلْدٌ : فرزند [لِلْوَاحِدِ ^۷ وَالْجَمْعِ وَلَدَةٌ وَالْدَّةُ
وَكَعَ وَكَعَاءٌ ^{۱۸} : مارگزید	فرزندان]
[وَلَعَ ^{۱۹} كَذَبَ وَلَعًا وَلَعَانًا وَوَلَعَ حَبَسَ يُقَالُ	وَلَدَانٌ ^۸ مَخْلُذُونَ أَيْ [صَيَّانٌ ^۹] مُجْتَمِعُونَ
مَا ^{۲۰} أَذْرِي مَاوَلَعَهُ وَمَا وَالَعْتُهُ]	وَاجِدُهُمْ وَلِيدٌ وَقِيلَ ^{۱۰} هُمْ مَسُورُونَ وَقِيلَ
وَلَعَ الْكَلْبُ فِي الْأَنْاءِ : سر در ^{۲۱} آبشخور کرد ^{۲۲}	مَقْرَطُونَ
وَهَبَ لَهُ يَهَبُ ^{۲۳} : ببخشید ^{۲۴} هَبَةٌ ^{۲۵} ۲۶	[فَعَلَتْهُ ^{۱۱} عَلَى الْوِلَاءِ أَيْ مُتَابِعَةً ^{۱۲}]

۲ - [.....] ساقط ا، د.

۱ - م: نخ: معاً. ش، ل: وِزَارَةٌ وَوَزَارَةٌ...

۴ - م: دو روز چیزی... د: دو روز چیزی...

۳ - «وَأَشَاخَ» ساقط ا.

۷ - [.....] ساقط ا.

۶ - [.....] ساقط ا.

۵ - [.....] ساقط ا.

۱۰ - «وَقِيلَ» ساقط د، م، ل.

۹ - [.....] ساقط ا.

۸ - قرآن کریم: ۷۶/۱۹.

۱۲ - ش: ... أَيْ مُتَابِعَةً.

۱۱ - [.....] ساقط ا.

۱۴ - ل: و آب نیک دويد.

۱۳ - ضبط این کلمه بصورت وَضَعَ يَضَعُ آمده است.

۱۶ - م، د، ل، ش: ... عَابَ...

۱۵ - م: بیوفتاد.

۱۸ - س، د: وَكِعَاءٌ.

۱۷ - س: ... وَأَوْقَعَ بِالْع. «بِهِمْ» درافکند» ساقط د، ش، ل.

۲۰ - م، د: ... لَا أَذْرِي...

۱۹ - [.....] ساقط ا.

۲۱ - «سر» ساقط ش. ا: سگ دهن در آب کرد. س: سر در آب شخوره کرد.

۲۳ - «يَهَبُ» ساقط ا.

۲۲ - ا: اضافه دارد: وَأَوَّلَغَهُ صَاحِبَهُ. (صحیح)

۲۵ - «هَبَةٌ» ساقط ل.

۲۴ - م، د، ل، ش: ببخشید.

۲۶ - ش اضافه دارد: وَثَابَتٌ دست از جای بیامد.

[مَهْمُوزُ:]

وَجَأً [يَوْجَأً] وِتَّوَجَأً:] بکار زد

بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:

خال^۳

بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ:

وَبَصَ يَبْصُ [وَبِصاً] بَرَقَ

وَبَلَّ وَدَقَ

وَتَدَّ وَأَوْتَدَ: میخ کوفت

وَتَرَّ: کین خواست و کینه ور^۴ کرد تِرَّة و

بکاست و تَرّاً و طاق کرد ص ۲۱۱

[وَتَرَهُ الْفَحْلُ النَّاقَةَ صَرَبَهَا]

وَتَبَّ بَجَسَتْ وَتَبّاً وَوُتُباً وَوَتَبَاناً [وَوُتُباً^۵]وَوُتِبَ^۶ بِالْجَمْرِ يَتَعَدَّ^۷

وَتَمَّ كَسَرَ

وَجَبَّ الْقَلْبُ^۹ اضْطَرَبَ وَجِيباً وَالشَّمْسُغَابَتْ وَ [الْجِدَارُ] سَقَطَ^{۱۱}قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَإِذَا وَجَبَتْ^{۱۲} جُنُوبُهَا أَيْ سَقَطَتْ

وَوَجَبَ: واجب شد

وَجَدَ: یافت^{۱۳} وَجُوداً وَوَجْدَاناً وَوَجَدَ فِي

الْحُزْنِ وَجْداً وَوَجَدَ عَلَيْهِ مَوْجِدةً بيازرد

وَوَجَدَ فِي الْمَالِ وَجْداً وَجِدةً غِنَى

وَجَفَّ قَلْبُهُ^{۱۴} وَجِيفاً اضْطَرَبَوَجَمَّ مِنَ الْأَمْرِ يَكْرَهُهُ سَكَتَ لَهُ^{۱۵}

وَخَذَ عَجَلٍ وَخَذَاناً

وَخَزَرَ [وَوَخَضَ^{۱۶} وَوَخَطَ] طَعَنَ [طَعْناً^{۱۷}]

خَفِيفاً]

وَخَطَهُ^{۱۸} الشَّيْبُ خَالَطَهُ

وَدَجَّ: رگ اسب زد

وَدَقَّ: باران آمد

[مَا أَدْرِي^{۱۹} أَيْنَ وَدَسَ أَيْ ذَهَبَ]وَرَدَّ: آمد و^{۲۰} قَوْلُهُ تَعَالَى بَشِّرِ الْوَرْدَ^{۲۱} الْمَمُورُودُ

أَيْ بَشِّرِ الْمَنْزِلَ الَّذِي حُلُوا بِهِ

وَرَشَّ تَطَقَّلَ

وَرَفَّ فَهُوَ وَارِفٌ وَوَرِيفٌ إِتَّسَعَ وَحَسَنَ

۱ - د، ش، ل: يَجَأً... [.....] ساقط ا. ۲ - «بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ خال» ساقط ل.

۳ - ش، م: خالی. «خالُ بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ» ساقط د.

۴ - م، ل، د: کینور شد. ا، ش: کینور کرد.

۵ - م: م: وَتَرَّ... [.....] ساقط ا.

۶ - [.....] ساقط ا. ۷ - ا: ... وَوُتِبَ بِلُغَةِ الْجَمْرِ يَتَعَدَّ...

۸ - «قَعَدَ» ساقط ل. ۹ - س: ... وَجَبَ الْقَلْبُ...

۱۰ - [.....] ساقط ا، د، ش، ل. ۱۱ - س: ... سَقَطَتْ.

۱۲ - قرآن کریم: ۲۲/۳۶. ۱۳ - ل، م، ش، د: یافت.

۱۴ - س: ... وَجَفَّ قَلْمُهُ... ۱۵ - س: ا اضافه دارد: وَجِمَتْ الْمَرْءَةُ أَرْزُوشِ بِجِيزِي خَاسَتْ فِيهِ وَحُمِي.

۱۶ - [.....] ساقط ا. ۱۷ - [.....] ساقط ا.

۱۸ - ش: وَخَطَ الشَّيْبُ... ۱۹ - ۲۰ - «و» ساقط ا، د، ل.

۲۱ - قرآن کریم: ۱۱/۹۹.

وَزَرَ : گنه کرد وِزْرًا وَوَزَرَ ^۱ وِزْرَهُ بار او برداشت ^۲	وَصَنَ ^{۱۴} : بیافت وَقَوْلُهُ تَعَالَى عَلَى سُرْرِ مَوْصُوْنَةٍ ^{۱۵} اَى مَنَسُوْجَةٍ بِالْدَّرِ وَطَدَّ وَ ^{۱۶} وَطَدَّ أَحْكَمَ وَطَسَ هَزَمَ فِي الْأَرْضِ هَزَمَةً ^{۱۷} بِرِجْلِهِ وَعَدَ : وعده کرد وَعْدًا وَعِدَةً وَعَطَّ : پند داد وَعْظًا وَعِظَةً ^{۱۸} وَغَرَّ : کین گرفت وَغَلَّ تَطَفَّلَ فِي الشَّرَابِ ^{۱۹} وَقَدَّ : رسولی کرد وَقْدًا وَوُفُودًا وَوِفَادَةً وَفَرَحَقَهُ ^{۲۰} وَفَرَأَ وَفِرَةً وَوَفَّرَ : بگزارد وَقَوْلُهُ تَعَالَى جَزَاءَ مُؤَفُّورًا ^{۲۱} اَى مُؤَفَّرًا وَفَرَّ : تمام شد و تمام کرد وَفَرَّ عِرْضَهُ : نیکوش ^{۲۲} گفت [وَتَقُولُ ^{۲۳} تُوَفَّرُ وَتُحَمَّدُ وَلَا تُقَلُّ تُوَفَّرُ] ص ۲۱۲ وَقَبَّ : درآمد وَقَتَّ : هنگام بود و فریضه کرد ^{۲۴}
وَزَنَ وَزْنًا وَزِنَةً وَائْتَزَنَ : بسخت وَسَطَ : درمیان شد سِطَةً ^۴ وَوَسْطًا ^۵ وَقَوْلُهُ ^۶ تَعَالَى أُمَّةً وَسَطًا ^۷ اَى عَدْلًا وَسَقَى : گیرد کرد و بار برداشت وَسَمَ : بداغ ^۸ کرد وَسَمًا وَسِمَةً وَشَرَّ : دندان تیز کرد و بازه ^۹ ببرد وَشَقَّ قَطَعَ ^{۱۰} وَشَمَ : دست ^{۱۱} برکند وَصَبَ دَامَ وَصَفَ : نشان داد وَصْفًا وَصِفَةً وَصَلَ : رسید و پیوست و هدیه داد صِلَةً وَصَمَ وَصْمَةً ^{۱۲} غَابَ وَضَحَ وَتَوَضَّحَ وَاسْتَوْضَحَ ^{۱۳} : روشن شد	

- ۱ - «وَوَزَرَ» ساقط د، ش.
 ۲ - ش اضافه دارد: وَزَمَ أَكَلَّ مَرَّةً بار او برداشت.
 ۳ - س: ... لکل مرة.
 ۴ - س، د، ا: وَسْطَةً...
 ۵ - م، ل، د، ش، ا: ... وُوسُوطًا...
 ۶ - «وقوله تعالى...» ساقط د، ل، م، ش.
 ۷ - قرآن کریم: ۲/۱۴۳.
 ۸ - ا: وَسَمَ داغ کرد.
 ۹ - ل، ش: ... و پاره ببرد.
 ۱۰ - ش اضافه دارد: وَشَلَّ آب چکید.
 ۱۱ - ا: دست نگار کرد.
 ۱۲ - لسان کلمه «وَصَمًا» را بعنوان مصدر داده است.
 ۱۳ - «وَاسْتَوْضَحَ» ساقط م.
 ۱۴ - د: وَضَحْنِ بیافت...
 ۱۵ - قرآن کریم: ۵۶/۱۵.
 ۱۶ - م: وَطَبَّ وَوَطَدَ... د: وَطَدَّ وَوَطَّلَ...
 ۱۷ - د: هَزِمَةً بِرِجْلِهِ.
 ۱۸ - س، ا: وَعْظًا وَمَوْعِظَةً.
 ۱۹ - ش: ... فِي الشُّرْبِ.
 ۲۰ - ل: وَفَرَحَقَهُ بگزارد...
 ۲۱ - قرآن کریم: ۱۷/۶۳.
 ۲۲ - م: نیکوئی گفت وی را.
 ۲۳ - [.....] ساقط ا: د: ... تُوَفَّرُ وَتُحْمَلُ...
 ۲۴ - ش اضافه دارد: وَقَلَّ بر سر کوه شد.

وَقَدْ [وَقُوداً ^۱ وَوَقْدَاناً وَوَقْدَةً وَ [تَوَقَّدَ : آتش بشخید ^۲	وَمَضَّ وَمَضّاً وَوَمَضَاناً ^{۱۴} وَوَمِضاً بَرَقَ وَنَمَ الدُّبَابُ وَنِمْأً سَلَحَ ^{۱۵}
وَقَدْ ^۳ : سخت زد وَالْوَقِيدُ الْمَوْقُودُ وَقَرَّ لِمَ الْبَيْتِ وَحَلَمَ ^۴ وَقَاراً فَهُوَ وَقُورٌ وَقَصَّ : گردن بشکست ^۵	وَهَجَ : [روز ^{۱۶}] گرم شد وَهَجَاناً وَهَمَ : دل بچیزی ^{۱۷} شد وَهْمَا ^{۱۸} وَهَنَ ضَعْفٌ وَأَضْعَفَ [مَهْمُوزٌ] :
وَقَفَّ : بداشت و بیستاد ^۶ و وقف کرد ^۷ وَقَمَّ أَذَلَ ^۸ وَكَسَّ ^۹ نَقَصَ وَكَّرَ ^{۱۰} مَلَأَ وَأَسْرَعَ وَكَزَّ لَكَزَ	وَأَدَّ : زنده در گور کرد وَأَلَّ نَجَا ^{۱۹} وَأَى ^{۲۰} يَنْبَى وَعَدَ وَأَبَّ ^{۲۱} اسْتَحْيَا ^{۲۲} ابْنَهُ [مَنْقُوصٌ : ^{۲۳}
وَكَفَّ : آب بخانه فرو ^{۱۱} آمد [وَكُوفاً] واشک آمد و كيفاً وَكَلَّ إِلَيْهِ اعْتَمَدَهُ وَكَنَ : بر خایه نشست ^{۱۲} وَلَجَّ دَخَلَ ^{۱۳} وَلَدَ زَادَ وَلَادَةً وَلَقَّ كَذَبَ	وَحَى إِلَيْهِ وَأَوْحَى دَلَّ بِالْقَوْلِ وَالْفِعْلِ [وَدَى دِيَّةً : خون ^{۲۴} بها داد وَرَى : شش گرفت ^{۲۵} وَشَى : بنگاشت وَشياً وَشِيَّةً وَسَعَايَ ^{۲۶} کرد وِشَايَةً وَصَى وَصَلَ وَاتَّصَلَ

- ۱ - [.....] ساقط ا. ۲ - د: بشخید. ۳ - ل: وَقَّتْ ...
۴ - د: ... وَحَكَمَ... ۵ - د، م، ل: شکست. ۶ - ش: ... بایستاد...
۷ - ش: ... وَوَقَّفَ کرد وَحَبَسَ. ۸ - م، ش: أَذَلَ. ۹ - س، ا: وَقَصَّ نَقَصَ.
۱۰ - ل: وَكَفَّ مَلَأَ... ۱۱ - ش، د: ... فرود آمد...
۱۲ - س، ا اضافه دارد: وَلَتْ عَقَدَ الْعَهْدِ. ۱۳ - ل: ... أَذْخَلَ.
۱۴ - م، ل، ش، د: ... وَوَمِضاً وَوَمَضَاناً... ۱۵ - د: ... وَنِمْأً سَلَحَ.
۱۶ - [.....] ساقط ا، ش، د. ۱۷ - م: دل بچیز شد... ۱۸ - «وَهْمَا» ساقط م.
۱۹ - ا: وَأَلَّ وَلَجَّانَجَا. ۲۰ - بیت ساقط م، د، ل، ش. ۲۱ - ا: وَأَبَّ ابْنَهُ اسْتَحْيَى.
۲۲ - د: ... اسْتَحْيَى ابْنَهُ. ۲۳ - [.....] ساقط ا. ۲۴ - ش: ... خون بها داد.
۲۵ - ش: شش بگرفت. ۲۶ - «وسعایت کرد وِشَايَةً» ساقط ش.

وَعَى وَآوَعَى حَفِظَ [الْعِلْمُ]

وَفَى^۲ بِالْعَهْدِ وَفَاءً : پیمان [راست^۳]

داشت

وَفَى^۴ مَالَهُ بِدَيْنِهِ^۵ سَاوَاهُ

وَفَى تَمَّ

وَقَى حَفِظَ وَقَايَةً^۶ وَالْوَقَاءُ^۷ : سپر

وَنَى وَنَى وَوَيْتَةً^۸ [وَوَيْتَةً^۹] وَتَوَانَى^{۱۰}

ضَعَفَ

وَهَى^{۱۱} ضَعَفَ

بَابُ بَلَغَ يَبْلُغُ

وَبَقِيَ هَلَكَ^{۱۲} :

وَجَعَ وَصَبَ^{۱۳}

وَجَلَّ يُوَجِّلُ^{۱۴} وَيَاجِلُ وَيَجِلُّ^{۱۵} وَيَجِلُّ بِكَسْرِ

الْيَاءِ أَرْبَعُ لُغَاتٍ خَافَ^{۱۶}

وَجَزَّ حَقَّدَ^{۱۷}

وَجَلَّ : دروخل افتاد^{۱۸}

وَحِمَتِ الْمَرْأَةُ إِشْتَهَتْ^{۱۹} فِي الْحَمْلِ [تَوَحَّمْ^{۲۰}]

وَتَيْحَمُ وَتَاَحَمُ [فَهَى^{۲۱} وَحْمَى [لِلْوَحَامِ^{۲۲}]

وَوَحَّمْنَاهَا^{۲۳} أَطْعَمْنَاهَا شَهْوَتَهَا^{۲۴}

وَسَخَّ وَائْسَخَ : شوخ^{۲۵} گرفت

وَسِعَ^{۲۶} يَسِعُ أَحَاطَ

وَسِعَ^{۲۷} وَائْسَعَ : درگنجید

وَسِنَ^{۲۸} نَعَسَ فَهُوَ وَسْنَانٌ

وَشَلَّ^{۲۹} : شوخ گرفت

وَصَبَّ وَجَعَ

وَعِزَّ : گرم شد

وَقَعَ حَفَى

وَكَفَّ أَثِمَ

[وَلَعَ وَلَوْعًا وَلَعًا]

وَلَهَ^{۳۰} وَائْلَهَ : عقل بشد وِیَفْتَحِ اللّامَ اِیضاً

۱ - [...] ساقط ا.

۲ - د، م: وَفَا بِالْعَهْدِ...

۳ - [...] ساقط ا.

۴ - ش، م: وَفَا... م بجای «ماله»: لَهَ...

۵ - د، م: ... إِذَا سَاوَاهُ...

۶ - ل: ... وَالْوَقَايَةُ سِپَر. ا: ... وَالْوَقَاءُ سِتْر.

۷ - م: وَقَايَةً. م نخ: مَعَا.

۸ - لسان بجای «وَيْتَةً»: وَتِيَاءٌ.

۹ - بیت در ا: وَنَى وَنَى وَوَيْتَةً تقصیر کرد و الویتة الاسم و تَوَانَى ضَعَفَ.

۱۰ - د: ... وَتَوَانَا وَهَى ضَعَفَ.

۱۱ - بیت ساقط د.

۱۲ - ا: ... وَأَوْبَقِي أَهْلَكَ...

۱۳ - ش: وَجَعَ بِدَرْدِ آمَد.

۱۴ - ل، د: ... يُوَجِّلُ وَيَاجِلُ و...

۱۵ - س: ... وَيَجِلُّ بِكَسْرِ الْجِيمِ ثَلَاثُ لُغَاتٍ. ا: ... بِالْكَسْرِ وَ الْفَتْحِ...

۱۶ - «خاف» ساقط ا.

۱۷ - ش: وَجَزَّ عَقَدَ.

۱۸ - ل: ... اَوْفَدَا.

۱۹ - م: ... إِشْتَهَتْ بِهِ...

۲۰ - م: ... وَحْمَى...

۲۱ - م: ... وَهَى وَحْمَى...

۲۲ - م: ... نَخ: مَعَا.

۲۳ - م، د، ل، ش: ... وَأَوْحَمْنَاهَا أَطْعَمْنَاهَا...

۲۴ - ا: اضافه دارد: وَرِثَ مِيرَاثَ يَافَتَ.

۲۵ - ش: ... شُورَ گِرَفَتَ.

۲۶ - بیت ساقط ا، ل.

۲۷ - بیت ساقط ل.

۲۸ - بیت ساقط ل. ضبط این فعل بصورت وَشَلَّ یَشِلُّ آمده است.

۲۹ - ۱ - نخ: و بفتح اللام ایضاً.

وَهَجٌ : گرم شد وَهْلٌ خَافَ وَهُمٌ غَلِطَ [مَهْمُوزٌ]:	فِي الْمَكَانِ وَيُقَالُ ^{۱۶} فِي النَّسَبِ [مُضَاعَفٌ]: وَدَّ وَدَادَةً أَرَادَ وَوَدَّ [وَدَّ ^{۱۷} وَ مَوَدَّةٌ دوست داشت]
وَبَّتِ الْأَرْضُ تَوْبًا مِنَ الْوَبَاءِ وَطِئَ: پای بر زمین نهاد [مَنْقُوصٌ]: وَجَى الْفَرْسُ وَجَى ^۲ : سم سوده شد وَرَى الرَّنْدُ خَرَجَتْ نَارُهُ وَلَى ^۳ كَذَا وَلَاءٌ ^۴ فَهُوَ وَلِيٌّ: فرمان [او] بخوشتن ^۵ برد ^۶ وَلَى ^۷ تَوَلَّى وَلَايَةً ^۸ كَالْوَصَايَةِ ^۹ وَالْوَقَايَةِ ^{۱۰} وَلَى ^{۱۱} أَيْ قَرَّبَ وَقَوْلُهُ ^{۱۲} تَعَالَى قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ ^{۱۳} مِنَ الْكُفَّارِ ^{۱۴} يَعْنِي ^{۱۵} الْأَقْرَبَ فَلَا قَرَبَ	بَابُ ^{۱۸} مَا جَاءَ عَلَى فَعَلَ يَفْعُلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَهِيَ ^{۱۹} كَلِمَاتٌ شَادَّةٌ وَتَقِي ^{۲۰} يَتَّقِي وَثِيقَةً وَثَقَّةً ^{۲۱} وَمَوْثِقًا: استوار شد و گستاخ شد ثَقَّةً ^{۲۲} [وَفَقَّ ^{۲۳} يَفَقُّ وَفَقًا وَمِنْهُ التَّوْفِيقُ: درخور آمد چیزی با چیزی وَ هُوَ الْجَمْعُ بَيْنَ الْمُؤَافِقَيْنِ ^{۲۴}] وَرَثَ ^{۲۵} وَرَاثَةً: میراث یافت وَ التُّرَاثُ وَالْمِيرَاثُ الْأَسْمُ ص ۲۱۳ وَرِعَ [وَرَعًا ^{۲۶} وَرِعَةً] اتَّقَى [فَهُوَ ^{۲۷} وَرِعٌ]

۱- نخ: ا.

۲- س بجای «وَجَى»: وَجَأَ.

۳- لسان این کلمه را بصورت فَعَلَ يَفْعُلُ وَ فَعَلَ يَفْعُلُ ضبط کرده است. ۴- ش، د: وَلَى.

۵- د: بخوشتن برد. ۶- م: ... بود.

۷- لسان این فعل را بصورت فَعَلَ يَفْعُلُ وَ فَعَلَ يَفْعُلُ مضبوط داشته است. ۸- د، ل: وَلَى يَوَلَّى...

۹- د: نخ: معاً. ۱۰- «وَالْوَقَايَةِ» ساقط د، ل، م، ش.

۱۱- د، م، ل، ش بجای «وَلَى أَيْ»: وَ...

۱۳- قرآن کریم: ۹/۱۲۳. ۱۴- «مِنَ الْكُفَّارِ» ساقط د.

۱۶- م: ... وَلَا يُقَالُ فِي النَّسَبِ. ۱۷- س، ا بجای «...»: أَحَبَّ.

۱۸- س، ا، ش: وَقَدْ جَاءَ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ كَلِمَاتٌ شَادَّةٌ وَهِيَ...

۱۹- «وَهِيَ كَلِمَاتٌ شَادَّةٌ» ساقط ل. ۲۰- د: نخ: معاً.

۲۱- «وَتِيقَةً» ساقط د. این مصدر مذکور نیامده است. ۲۲- «وَتِيقَةً» ساقط م.

۲۳- [...] ساقط م، ش، د، ل.

۲۴- ا اضافه دارد: وَرَى الرَّنْدُ يَرَى بِأَتَشٍ شَدَنَ أَتَشَ زَنَهُ وَ هُوَ الْوَرِيُّ يُقَالُ وَرَيْتُ بِكَ زَنَادِي مِنَ اللَّفِيفِ الْمَقْرُونِ؟

۲۵- ۱- نخ: س. ۲۶- [...] ساقط ا. ۲۷- [...] ساقط ا.

وَرِمَّ ^۱ وَتَوَرَّمَ: آماسید ^۲	وَرَزَّن: موزون شد
وَرِمَّ أَنْفُهُ غَضِبَ	وَسَعَّ ^{۱۳} : اسب سُبُک دوید ^{۱۴} وَسَاعَا ^{۱۵} فَهُوَ
وَمِيقَ عَشِيقَ [مِيقَة ^۳]	وَسَاعَ
بَابُ بَصُرٍ يَبْصُرُ:	وَسَمَ حَسَنَ
وَبَلَّ وَبَالَةً ^۴ وَوَبَالاً: درگوار شد	وَضَعَّ ضَعَّةً وَضَعَةً ^{۱۶} خَمَلَ
وَتَرَّ: جای نرم شد	وَعَرَّ [وَعُورَة ^{۱۷}] فَهُوَ وَعَرَّ وَتَوَعَّرَ وَاسْتَوَعَرَ
وَتَقَّ ^۵ : استوار شد	صَعَبَ
وَجَزَّ ^۶ : مختصر شد	وَعَدَّ ^{۱۸} فَهُوَ وَعَدَّ لَوْمَ
وَجَّهَ: روی ^۷ شناس شد ^۸	وَقَّحَّ ^{۱۹} : بی شرم ^{۲۰} شد وَقَاحَةً [وَقِحَة ^{۲۱}] وَ
وَحَفَّ شَعْرُهُ [وَحَافَة ^۹ وَوُحُوفَة] كَثُرَ فَهُوَ	وُقُوحَةً [فَهُوَ وَقِیحَ وَوَقَاحَ
وَحَفَّ	وَقَرَّ وَقَاراً فَهُوَ وَقُورٌ وَرَزَّنَ
وَحَمَّ وَبَلَّ	وَكَبَّ ^{۲۲} : جامه شوخ گرفت وَكَبَاً
وَدَعَّ: تن ^{۱۰} آسان شد دَعَةً فَهُوَ وَادَعَّ	وَكَمَعَ ^{۲۳} : محکم شد
وَرَدَّ: گلگون شد فَهُوَ وَرَدَّ	[مَهْمُوزٌ]:
وَرَفَّ ^{۱۱} اِتَّسَعَ	وَوَّبَ ^{۲۴} الْخَافِرُ فَهُوَ وَأَبَّ صَلَبَ
وَرَعَّ ^{۱۲} جَبَنَ	وَوَّضُو: نیکو شد

- ۱- نخ: س.
۲- د، ل، م، ش: بیاماسید. ا: کماسید.
۳- م: ثقَة. [.....] ساقط ا.
۴- ا، م، د، ل، ش: وِبَالاً وَوِبَالَةً...
۵- نخ: س.
۶- نخ: ا.
۷- د: روشناس شد.
۸- «شد» ساقط ش.
۹- [.....] ساقط ا.
۱۰- «تن» ساقط م. ل: تراسان شد.
۱۱- لسان وَرَفَّ يَرِفُ ضبط کرده است.
۱۲- ا، ش، ل: وَرَعَّ جَبَنَ.
۱۳- ا: وَسَعَّ وَسَاعاً فَهُوَ وَسَاعَ اسب سُبُک دوید.
۱۴- ل: بدوید.
۱۵- لسان «وَسَاعَةً» را بعنوان مصدر داده است.
۱۶- «وَضَعَةً» ساقط م، ل.
۱۷- [.....] ساقط ا.
۱۸- د، ل، م، ش: وَعَدَّ لَوْمَ فَهُوَ وَعَدَّ.
۱۹- [.....] ساقط ا.
۲۰- ش: بیشرم شد.
۲۱- نخ: س.
۲۲- ضبط این فعل بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ آمده است.
۲۳- د بجای «وَكَمَعَ»: وَلَعَّ...
۲۴- س: وَأَت. ضبط این فعل بصورت وَأَبَّ بَابُ آمده است.

وَطَوَّ [وَطَوْءٌ^۱ وَوِطَاءَةٌ^۲ وَطِنَةٌ^۳] : نرم شد^۳

بابُ بُهتٍ مِبْهَتٌ :

وُتِثْتُ يَدُهُ^۴ : دستش آزاده شد

وُصِمَ^۵ الرُّمَحُ^۶ اِنْكَسَرَ^۷

وُضِعَ خَيْسِرٌ

[وُعِكَ^۸ حُمٌ

تُوَفِّيَ مَاتَ]

وُقِرَتْ أُذُنُهُ تُوَقَّرُ أَيْ تَقَلَّتْ

وُقِصَتْ عُنُقُهُ^۹ اِنْكَسَرَتْ^{۱۰} فِيهِ^{۱۱} مَوْقُوصَةٌ

وَوَقِصَّ

وُكِسَ^{۱۲} خَيْسِرٌ

وُلِدَ وَلَادَةٌ^{۱۳} : زاد^{۱۴}

وُلِيَ أَصَابُهُ الْوَلِيُّ^{۱۵}

أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :

فَعَلَّلَ :

وَسَوَّسَ حَدَّثَ نَفْسَهُ

وَصَوَّصَ صَيَّقَ الْيَتَابَ

وَعَوَّعَ^{۱۶} الذَّنْبُ صَاحَ

وَفُتُوْقُ الطَّيْرِ أَوْ^{۱۷} الْكَلْبُ صَوَّتَ

وَلَوْلَ : واویلا^{۱۸} کرد :

أَفْعَلَ :

[أَوْبَصَتِ^{۱۹} الْأَرْضُ أَوَّلَ مَا يَظْهَرُ بَيْتُهَا

أَوْبَصَتْ نَارِي فِي أَوَّلِ مَا يَظْهَرُ لَهَا]

أَوْتَحَ : اندک داد

أَوْتَرَ : وتر کرد

أَوْتَعَ^{۲۰} أَهْلَكَ

أَوْتَقَ أَحَكَمَ^{۲۱} وَأَوْتَقَ لَهُ أَعْطَاهُ مَا يَتَّقِي بِهِ^{۲۲} وَ

الْوِثَاقُ الْرَهْنُ

أَوْجَرَ الصَّبِيَّ : دارو داد کودک^{۲۳} را وَالْوَجُورُ^{۲۴}

ذَلِكَ الدَّوَاءُ

أَوْجَسَ : ترس در دل گرفت

أَوْجَفَ أَسْرَعَ وَالْوَجِيفُ الْأَسْمُ

أَوْجَهَ : وجیه کرد

[أَوْجَبَ^{۲۵} : واجب گردانید]

أَوْحَشَ مِنْذُ لَيْلَتَيْنِ ذَهَبَ زَادُهُ^{۲۶} وَآخَزَنَ

۱ - لسان بجای «وُطِوءٌ» وُطُوءَةٌ. ۲ - لسان بجای «وُطَاءَةٌ» وُطَاءٌ. ۳ - د اضافه دارد: وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

۴ - ل: وُتِثْتُ نَفْسُهُ... ۵ - م، د: وَصِمَ. ۶ - ا: وَصِمَ الرِّيحُ...

۷ - ش: ... اِنْكَسَرَتْ. ۸ - [...] ساقط ا: د: وُعِدَ. ۹ - س، ل، د: وَقِصَتْ أُذُنُهُ...

۱۰ - س، ا: كَسَرَتْ. م: اِنْكَسَرَ. ۱۱ - ا: فَهُوَ مَوْقُوصَةٌ... ۱۲ - ش: وكسر خسر.

۱۳ - م - نخ: وَلَادَةٌ معاً. ۱۴ - ل، ش، م، د: بَرَدَ. ۱۵ - ل، ش اضافه دارد: اَوَّلِغَ وَاوَزَعَ أُغْرَى.

۱۶ - د: عَوَّعَ... ۱۷ - س، د: ... وَالْكَلْبُ... ۱۸ - س، ل، د، م، ا: واویلی کرد.

۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - «و» ساقط ا. ۲۱ - «و» ساقط د.

۲۲ - «و» ساقط د. ۲۳ - «کودک را» ساقط ل. ۲۴ - د: ... وَالْوَجُورُ...

۲۵ - [...] ساقط ش، د، ل، م. ۲۶ - د: ذَهَبَ زَادُهُ...

أَوْحَلَ: دروخل افکند ^۱	أَوْصَمَ وَصَعَ عَلَى ^{۱۴} الْوَصَمِ ^{۱۵}
أَوْخَفَ الْخَطْمِيَّ: بآب بمالید ^۲	أَوْطَنَ: بوطن کرد ص ۲۱۴
أَوْدَعَ ضَمَنَ	أَوْعَثَ ضِدُّ أَسْهَلٍ [وَأَوْعَثَ فِي مَالِهِ
أُورِدَ: گل بیاورد ^۳ و شتر ^۴ اندر ^۵ آب آورد	أَسْرَفَ]
[أُورِسَ ^۶ إِصْفَرَّ	أَوْعَدَ: بیم کرد
أُورِقَ خَابَ]	أَوْعَزَ إِلَيْهِ وَوَعَزَ ^{۱۷} : بفرمود ^{۱۸}
أُورِقَ وَتَوَرَّقَ [وَأُورِسَ]: برگ بیاورد	أَوْغَرَ الْخِرَاجَ اسْتَوْفَاهُ
أُورِطَ در بلا افکند	أَوْغَلَ ^{۱۹} [وَأَوْفَضَ]: بشتافت
[أُورِعَ ^۷ در دل افکند] و بر آغالید ^۸	أُولَمَ: ولیمت کرد
[أُوسِدَ ^{۱۰} وَأَسَدَ سِگ آغالید]	[أُولَعَ ^{۲۰} مولع کرد]
أُوسَعَ غَنِيَّ وَأَعْطَى	أَوْمَضَ بَرَقَ
أَوْشَكَ اسْتَرَعَ	أَوْهَبَ كَثُرَ ^{۲۱}
[أَوْشَلَ ^{۱۱} بَلَغَ الْمَاءُ الْقَلِيلَ]	[أَوْهَمَ ^{۲۲} اسْقَطَ وَقَدْ أَوْهَمْتُ ^{۲۳} فِي صَلَاتِي رَكْعَةً
أَوْشَمَ: انگور را ^{۱۲} سیاهی درآمد	مَهْمُوزَ]:
[أَوْشَحَ ^{۱۳} الْأَرْحَامَ أَوْصَلَهَا]	أَوْطَأَ: خوار کرد
أَوْصَدَ وَأَصَدَّ أَغْلَقَ	أَوْمَأَ: اشارت ^{۲۴} کرد
أَوْضَعَ: بشتافت	أَوْبَاتِ الْأَرْضِ ضَارَتْ ^{۲۵} ذَاتَ وَبَاءٍ [لَا زِمَ وَمَتَعَدٍ

- ۱ - م: دروخل افتاد. ۲ - ل، د، ش: مالید. ۱: یا آب بمالید. ۳ - ا: آورد.
- ۴ - م، د: ... و شتر را... ۵ - ل، د، ش، م: ... در آب آورد. ۶ - بیت ساقط ا.
- ۷ - [...] ساقط د. ۸ - ل: بر آغالانید. ۹ - ا: اضافه دارد: أُورِثَ میراث داد.
- ۱۰ - لسان: أَوْسَدَ الْكَلْبُ: أَغْرَاهُ بِالصَّيْدِ مِثْلَ أَسَدَةٍ. ۱۱ - ل: أَوْشَكَ... [...] ساقط ا.
- ۱۲ - ل: انگور سیاهی درآمد. ۱۳ - [...] ساقط ل، د، ش، م. ۱۴ - «عَلَى» ساقط ل.
- ۱۵ - د: ... عَلَى الْوَصْمِ تَخْتَهُ قَصَاب. ۱۶ - «و» ساقط د. [...] ساقط ا. ۱۷ - د: أَوْعَزَ إِلَيْهِ وَوَعَزَ... ۱۸ - د، ل، ش: فرمود.
- ۱۹ - ل: أَوْغَلَ بشتافت وَأَوْغَصَ مِثْلَهُ. ۲۰ - [...] ساقط ا.
- ۲۱ - ش: اوهب کسر. س، ا: ... كَثُرَ وَأَوْفَضَ. ۲۲ - [...] ساقط ا.
- ۲۳ - ل: أَوْهَمَ اسْقَطَ وَاوَقَدَ هَمْتُ... ۲۴ - م، ش، د: أَوْمَأَ أَشَارَ. ۲۵ - «ضَارَتْ ذَاتَ وَبَاءٍ» ساقط ل، م، د، ش.

وَتَّقْ وَأَوْثِقْ أَحْكَمَ ^{۱۲}	مَقْصُوصٌ [۱]
وَجَبَّ عَلَى عِيَالِهِ وَظَفَّ لَهُمْ [أَكَلَهُ ^{۱۳}] فِي	أَوْبَى ^۲ أَوْرَثَ الْوَبَاءَ ^۳ [بَحَرُ ^۴ لَأَيُّوبَ وَكَلَامٌ
الْيَوْمَ وَاللَّيْلَةَ	لَأَيُّوبَ أَيْ لَا يَنْقَطِعُ لِلْكَثْرَةِ]
[مَا أَذْرِي ^{۱۴} أَيْ مَنْ وَجَنَ الْجِلْدَ]	أَوْدَى مَاتَ
وَجَهَ : بفرستاد	أَوْرَى قَدَحَ
وَحَدَّ : یکی گفت و یکی کرد و تنها کرد	[أَوْشَى ^۵ الْفَرَسَ اسْتَحَثَّهُ بِكِلَابٍ أَوْ مِخْجَنٍ وَ
وَدَّعَ : بدورد کرد	اسْتَوْشَاهُ أَيْضاً]
وَدَّمَ الْكَلْبَ قَلْدَهُ ^{۱۵}	أَوْصَى وَوَصَّى ^۶ : وصیت کرد
وَرَّسَ : زرد کرد ^{۱۶}	أَوْعَى : اندرجای کرد
وَرَّضَ الْأَمْرَ أَتَمَّهُ بِمَرَّةٍ ^{۱۷}	أَوْفَى : وفا کرد و تمام داد ^۷
وَرَّطَ أَوْرَطَ	أَوْفَى عَلَيْهِ أَشْرَفَ
وَرَّكَ عَلَيْهِ الذَّنْبَ : گناه بروی نهاد	أَوْكَى : [سَرِ] مشک بست
وَرَّكَهُ وَضَعَ وَرَكَهُ عَلَى الْأَرْضِ	أُولَى ^۸ : داد
[وَرَّخَ ^{۱۸} أَرَّخَ]	أَوْطَى ^۹ فِي الشَّعْرِ : ابطاء کرد وَ هُوَ أَنْ يُعِيدَ
وَرَّجَ قَسَمَ	الْقَافِيَةَ ^{۱۰} مَرَّتَيْنِ
وَسَدَّ : سر ^{۱۹} [بر] بالش نهاد	أَوْدَى مِنَ الْوَدِيِّ
[وَسَّعَ : فراخ کرد	فَقَلَ :
وَسَّمَّ وَجْهَهُ بَقَلَ وَشَهِدَ ^{۲۰} الْمَوْسِمَ	وَبَّحَ ^{۱۱} الْأَمَ
وَشَّحَ زَيْنَ	وَوَثَّرَ وَأَوَثَّرَ : کمان بزه کرد

- ۱ - س، ا اضافه دارد: آوی ماوی کرد لازم و مُتَعَدٍّ. این فعل از ریشه «أوی» و مناسب مقام نبوده.
- ۲ - لسان: وَإِنَّ جُرْعَةَ شَرُوبٍ أَنْفَعُ مِنْ عَذَابِ مُوَبٍ اِی مَوْرِثُ الْوَبَاءِ. قال ابن الْأَثِير: هكذا روي بغير همز.
- ۳ - ل: ... التَّوْبَى. ش: اولى اورث الوباء.
- ۴ - [.....] ساقط ا.
- ۵ - [.....] ساقط ا.
- ۶ - «وَوَصَّى» ساقط ل، د، ش، م ۷ - ل، د، ش، م: ... و تمام بداد.
- ۸ - س: اَوْنَى داد.
- ۹ - س: اَوْطَا فِي الشَّعْرِ...
- ۱۰ - د: ... الْقَافِيَتَيْنِ مَرَّتَيْنِ.
- ۱۱ - ل، ش: وَبَّحَ لَام.
- ۱۲ - م: ... محکم کرد.
- ۱۳ - [.....] ساقط ا.
- ۱۴ - [.....] ساقط ا.
- ۱۵ - ش: قَدَّرَهُ.
- ۱۶ - س، ا: ... سرخ کرد.
- ۱۷ - س، ا: ... مَرَّةً.
- ۱۸ - [.....] ساقط ا.
- ۱۹ - «سَر» ساقط د، ل، ش.
- ۲۰ - «وَشَهِدَ الْمَوْسِمَ» ساقط ا.

وَشَجَّ أَحَكَمَ [وَكَفَّ وَأَكَفَّ ^{۱۰} وَأَوْكَفَّ : پالان بر ^{۱۱} کرد
وَشَعَّ حَسَنَ الثَّوْبِ بِالْوَانِ	وَكَلَّ : برگماشت
وَسَقَّ ^۱ اللَّحْمَ قَدَدَهُ	وَلَّهُ فَرَقَ ^{۱۲}
وَصَمَّ : اندام شکست	وَهَقَّ رَهَقَ ^{۱۳}
وَطَدَّ ^۲ وَأُطَدَّ أَحَكَمَ	وَهَمَّ أَوْقَعَ الْوَهْمَ عَلَى الشَّيْءِ ^{۱۴}
[وَطَنَ تَنَ بَرَكَارِ ^۳ نِهَاد]	[مَهْمُوزَ] :
وَظَفَّ : وظیفه ^۴ بر نهاد	وَدَأَ سَوَى الْحُفْرَةِ [مَنَقُوصَ]
وَقَفَّ ^۵ لِكَذَا : ارزانی داشت	وَرَى سَتَرَ
وَقَّتْ وَأَقَّتْ جَمَعَ لَوْقَتٍ	وَصَى ^{۱۵} وَأَوْصَى ^{۱۶} : اندرز کرد
وَقَّحَ : سم تاو ^۶ کرد	وَصَّى : [مهمان ^{۱۷} را] دست شوی داد
وَقَّرَ عَظَمَ	وَفَى ^{۱۸} : تمام داد ^{۱۹}
[وَقَّصَ ^۷ وَصَعَ الْوَقْصَ عَلَى النَّارِ وَهُوَ دُقَاتُ	وَلَّى ^{۲۰} [عَنَهُ اِزْوِ ^{۲۱}] برگشت و ولایت داد
الْحَطَبِ]	[مُضَاعَفَ ^{۲۲} :
وَقَّعَ : توقیع کرد ^۸	وَلَّلَ ^{۲۳} حَدَدَ]
وَكَّتْ أَوْسَمَ ^۹	فَاعَلَ :
وَكَّدَ وَأكَّدَ أَحَكَمَ	وَاتَرَ : پیوسته داشت ^{۲۴}
وَكَّرَ أَطْعَمَ عِنْدَ الْبِنَاءِ وَمَلَأَ	وَأَتَبَ ^{۲۵} : بجست ^{۲۶}

- ۱ - ش: وشق اللحم...
 ۲ - د: وَطَّلَ وَأُطِّلَ... ل: وَطَدَّ ووطد...
 ۳ - ل: ... برکاری...
 ۴ - ل: وظیفه بر نهاد.
 ۵ - د: وَقَّفَ... ل: ... لکذی...
 ۶ - ل: سم تاب کرد.
 ۷ - [...] ساقط ا.
 ۸ - «کرد» ساقط م.
 ۹ - د: ... أَوْسَمَ...
 ۱۰ - «وَأَكَفَّ» ساقط ل، د، م.
 ۱۱ - م: وَكَفَّ وَأَوْكَفَّ أَكَفَّ. ل: ... پالان کرد.
 ۱۲ - س اضافه دارد: وَكَّلَ حَدَّ.
 ۱۳ - س، د، ش، ل، ا: ذَقَّ.
 ۱۴ - ل: ... عَلَى شَيْءٍ.
 ۱۵ - بیت ساقط ا.
 ۱۶ - «وَأَوْصَى» ساقط ل، ش، د، م.
 ۱۷ - د: ... مهمانی را... [...] ساقط ا.
 ۱۸ - بیت ساقط ا، ش.
 ۱۹ - د: تمامی بداد. م: تمام بداد.
 ۲۰ - بیت ساقط ش، ا.
 ۲۱ - «ازو» ساقط ل، د.
 ۲۲ - [...] ساقط ا.
 ۲۳ - لسان: وَاللَّتِ الشَّيْءَ تَأْلِيلًا أَيْ حَدَدْتُ طَرَفَهُ.
 ۲۴ - «داشت» ساقط ش.
 ۲۵ - بیت ساقط ش.
 ۲۶ - ا: ... برجست.

وَأَتَوَّ: پیمان کرد	[مَنْقُوصٌ]:
وَأَجَّة: روی باروی ^۲ کرد	وَأَتَنِ سَاعَدَ
وَادَعَ ضَالَحَ	[وَارَى ^{۱۱} سَتَرَ]
وَارَبَ ^۳ خَادَعَ	وَارَى: برابر بیستاد ^{۱۱}
وَارَنَ: هم سنگ کرد	وَأَسَى وَأَسَى ^{۱۲} سَاعَدَ [
وَأَصَلَ وَاتَرَ	وَأَفَى: آمد ^{۱۳}
وَأَضَعْتُهُ فِي الْأَمْرِ نَاطَرْتُهُ	وَالَى تَابَعَ
وَأَظَبَ عَلَى الْأَمْرِ: تن برکار ^۴ نهاد	تَفَعَّلَ ^{۱۴} :
وَأَعَسَهُ سَايَرُهُ فِي الْوَعَسَاءِ وَهِيَ الْأَرْضُ الرَّيْحُونَةُ	تَوَجَّسَ [خَافَ ^{۱۵} و] فانیوشید ^{۱۶}
وَأَفَقَ: درخور ^۶ آمد	تَوَجَّهَ: روی فراز ^{۱۷} کرد ^{۱۸} [أَحْمَقُ ^{۱۹} مَا يَتَوَجَّهَ
وَأَقَعَ: درکسی افتاد	أَيُّ مَا يَحْسِنُ ^{۲۰} أَنْ يَأْتِيَ الْغَائِطُ ^{۲۱} وَهُوَ الْبَطْنُ مِنْ
وَأَقَفَ: بیستاد ^۷ باکسی ص ۲۱۵	الْأَرْضِ ^{۲۲}]
وَأَكْطَبَ ^۸ وَأَظَبَ	تَوَحَّدَ تَفَرَّدَ تَوَحَّدَ اللَّهُ أَيُّ ^{۲۳} وَحَدَهُ
[وَأَكَبَ ^۹ الْبَعِيرُ لَزِمَ الْمَوَكِبَ]	تَوَحَّشَ لَجَاعَ وَخَلَا [تَوَحَّشَ ^{۲۴} لِلدَّوَاءِ أَيُّ أَخْلَى
وَأَمَرَ شَاوَرَ	جَوْفَكَ لَهُ ^{۲۵}]
[مَهْمُوزٌ]:	تَوَدَّفَ عَجَلَ
وَأَطَا وَأَفَقَ	تَوَرَّكَ رَفَعَ وَرَكَبَهُ
	تَوَرَّعَ: دل مشغول شد

- ۱- بیت ساقط ش. ۲- از روبروی کرد. بیت ساقط ش. ۳- د: واذب...
- ۴- ش، م: ...افکند. ل: تن درکاری افکند. ۵- ش: واسعة سازه...
- ۶- ش: درخور آمد. ۷- بیت ساقط ل. م: بیستانید باکسی. ش: بایستاد باکسی. از بیستاد واکسی.
- ۸- م: والظ واطب. ۹- [...] ساقط ا. ۱۰- ل: سائر. بیت ساقط ش.
- ۱۱- د: ...باستاد. ش، م: بایستاد. ۱۲- «وَأَسَى» ساقط ل. م: ...وَأَسَا... ۱۳- س، از: وافی أَخَذَ.
- ۱۴- «تَفَعَّلَ» ساقط ش. ۱۵- [...] ساقط ا. ۱۶- د: فابیوشید.
- ۱۷- ا: روی فراکرد. ۱۸- ش اضافه دارد: تَوَجَّعَ بدرد آمد.
- ۱۹- [...] ساقط ا. ۲۰- لسان و الصحاح: ...ای لَا يَحْسِنُ...
- ۲۱- ش، ل: ...بأتی الغائط وكان من يقضى حاجته الى الغائط. ۲۲- «من الارض» ساقط ل.
- ۲۳- «أَيُّ» ساقط م. ۲۴- [...] ساقط ا. ۲۵- «لَهُ» ساقط ش، ل.

تَوَسَّطَ: میانجی کرد و در میان نشست
 تَوَسَّفَ تَقَشَّرَ
 تَوَسَّلَ تَقَرَّبَ
 تَوَسَّمَ تَقَرَّسَ^۱
 تَوَصَّلَ تَلَطَّفَ فِي الْأُمُورِ
 تَوَعَّلَ صَعِدَ
 تَوَقَّرَ عَلَيْهِ: حرمت نگاه داشت
 تَوَقَّرَ: بسنگ شد
 تَوَقَّعَ اِنْتَظَرَ
 [تَوَقَّفَ وَقَفَ تَوَقَّلَ صَعِدَ
 تَوَكَّفَ^۲ اِنْتَظَرَ]
 تَوَكَّلَ عَلَيْهِ: پشت بوی باز^۳ گذاشت
 تَوَلَّدَ: بزاد
 تَوَهَّدَ اِنْخَفَضَ
 تَوَهَّقَ: کمند در گردن افکند
 تَوَهَّمَ ظَنَّ
 [مَهْمُوزُ]:
 تَوَدَّأَتْ^۴ الْحُفْرَةُ: راست شد
 تَوَضَّأَ: وضو کرد^۵

تَوَطَّأَ: نرم شد و پبای^۶ سپرد^۷
 تَوَكَّأَ تَحَامَلَ عَلَى الْعَصَا فِي الْمَشْيِ
 [تَوَكَّأَ^۸ عَلَيْهِ اِتَّكَأَ
 لَفِيفٌ^۹]:
 تَوَخَّى قَصَدَ
 تَوَفَّى أَمَاتَ
 تَوَقَّى مِنْهُ وَاتَّقَى^{۱۰} وَتَقَى [يَتَّقِي]: پرهیز کرد
 [تَوَلَّى^{۱۱} عَنْهُ أَعْرَضَ]
 تَفَاعَلَ:
 تَوَارَدَ تَوَافَقَ
 تَوَاهَقَ^{۱۲} أَسْرَعَ
 تَوَاتَرَ اِتَّصَلَ
 تَوَاضَعَ: تواضع کرد
 تَوَاكَلُوا^{۱۳}: پشت واهم^{۱۴} نهادند
 [تَوَاكَلْ^{۱۵} سست کاری کردند^{۱۶}]
 تَوَاصَوْا^{۱۷} أَوْصَى^{۱۸} بَعْضُهُمْ بَعْضًا
 تَوَارَى اِسْتَرَى
 [مَهْمُوزُ]:
 تَوَاطَوْا وَاتَّفَقُوا^{۱۹}

۱- ل: تَوَسَّمَ تَقَرَّبَ. ۲- د: تَوَكَّدَ اِنْتَظَرَه.

۳- ل، ش، ا: ...باز کرد. م: پشت بازوی افکند. د: پشت با وی کرد. ۴- س، ا: تَوَضَّعَ بحفرة راست شد.

۵- ل، ش، د: تَوَضَّأَ تَوَضَّأَ کرد. ۶- س: پای سپرد. د: پبلی... ۷- م، ش، د، ا، ل: ...سپرد.

۸- [.....] ساقط ا. ۹- ش، د، م، ا: منقوص. ۱۰- ا بجای «وَتَقَى يَتَّقِي»: يَتَّقِي...

۱۱- [.....] ساقط ا. ۱۲- بیت ساقط ش، د، ل، م. ۱۳- س، ا: تَوَاهَوَا...

۱۴- ل: ... فاهم... م، د: ...باز... ش: پشت واهم دادند. ۱۵- [.....] ساقط ا.

۱۶- ش، د، م، ل اضافه دارد: منقوص. ۱۷- ل: تَوَاصَى بعضهم بعضًا.

۱۸- د: تَوَاصَوْا وَصَا... ۱۹- ش اضافه دارد: تَوَافَى بجای فرار رسید.

اِفْتَعَلَ^۱:اِنَّجَهَ: روی فراز کرد^۲ [وَاِنَّجَهَتْ^۳ لَهُ ضَرْبَةً
بازی نیک باخت^۴]

اِنَّحَمَ: ناگوار شد

اِنْسَحَ وَنَسَحَ

اِنْسَعَ: فراخ شد

اِنْسَقَ اِجْتَمَعَ وَتَمَّ

[اِنْتَصَلَ پیوسته شد]

اِنْضَعَ ذَلَّ

[اِنْعَدَّ قَبْلَ الْوَعْدِ]

اِنْعَظْ قَبْلَ الْوَعْظِ

اِنْفَقَ سَنَعَ

اِنْفَدَّ: برسوخت

اِنْكَلَ: توکل کرد^۵

اِنْتَهَبَ قَبْلَ الْهَبَةِ

اِنْتَهَمَ: بتهمت^۶ داشت[مَهْمُوزٌ]:^۷

اِنْكَا عَلَيْهِ: تکیه زد

اِسْتَفْعَلَ:

[اِسْتَوَيْلَ^۸ اِسْتَوْخَمَ]اِسْتَوْتَقَ مِنْهُ^۹ اَحْكَمَ شَدَّهُ

اِسْتَوْجَبَ اِسْتَحَقَّ

اِسْتَوْحَشَ حَزَنَ

اِسْتَوْحَلَ الْمَكَانُ ضَارَ ذَاوَحَلَ

اِسْتَوْخَمَ: طعام گران آمد^{۱۰}اِسْتَوْدَعَ: ودیعت نهاد و قَوْلُهُ تَعَالَى^{۱۱} يَعْلَمُمُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعُهَا^{۱۲} فَالْمُسْتَقَرُّ الْاَرْضُ حَامٌوَالْمُسْتَوْدَعُ^{۱۳} الْاَرْضُ اَلَّتِي^{۱۴} يَمُوتُ [النَّاسُ^{۱۵}]

فیها

اِسْتَوْدَعَتْ^{۱۶}: بگشن آمد

اِسْتَوْسَعَ اِتَّسَعَ

اِسْتَوْسَقَ تَجَمَّعَ وَ اِسْتَقَامَ

[اِسْتَوَصَدَّ^{۱۷} اِتَّخَذَ^{۱۸} وَ صَيْدَهُ وَ هِيَ مِثْلُ

الْحَجَرَةِ لِلْمَالِ]

اِسْتَوْضَحَ اَبْصَرَ

اِسْتَوَطَنَ [وَوَطَنَ^{۱۹}] مُقَامَ گرفت

۱ - س بجای «اِفْتَعَلَ»: اِفْعَلَ. ۲ - ا: روی فرا کرد.

۳ - س، ا اضافه دارد: اِنَّحَذَ وَتَحَذَ عَمِلَ اِنَّزَرَ ازار بست. که از نظر ریشه مناسب این مقام نیست.

۴ - س، ا اضافه دارد: اِنَّلَذَ کهن شد که از نظر ریشه مناسب این مقام نبوده است.

۵ - د: ... تهمت داشت. ا: متهم داشت.

۶ - د: ... تهمت داشت. ا: متهم داشت.

۷ - [مَهْمُوزٌ]: ۸ - [.....] ساقط ا.

۹ - س، ا: اِسْتَوْتَقَ فَيَدُ... ۱۰ - م، د طعام گران شد.

۱۱ - س: ... الَّذِي... ۱۲ - قرآن کریم: ۱۱/۶.

۱۳ - ساقط ا. ۱۴ - م: اِسْتَوْدَعَتْ الْاَتَانُ... ۱۵ - [.....] ساقط ا.

۱۶ - م: ... اتخذه وَصَيْدَهُ وَهُوَ... ۱۷ - [.....] ساقط ا.

إِسْتَوْطَأَ: بزم داشت ^۵	إِسْتَوْعَبَ: همه فا ^۱ گرفت
إِسْتَوْخَى ^۶ لَنَا فِي بَنِي فَلَانٍ مَاخَبَرَهُمْ ^۷ أَيْ	إِسْتَوْفَرَ ^۲ اسْتَجْعَلَ
إِسْتَخْبَرَهُمْ	[إِسْتَوْفَرَ ^۳ حق بستد]
إِسْتَوْرَى النَّارَ ^۸ اسْتَخْرَجَهَا	إِسْتَوْفَقَ: توفیق خواست
إِسْتَوْفَى ^۹ بِهِ خَيْرًا: او را نیکو داشت	إِسْتَوْفَحَ: شوخی کرد
إِسْتَوَلَى عَلَيْهِ غَلَبَ ^{۱۰}	إِسْتَوْفَدَ أَوْفَدَ ^۴
	[مَهْمُوزَ:]

- ۱ - د: هم فا گرفت. ش: همه وا گرفت.
 ۲ - س، ا: اسْتَوْفَرَهُ اسْتَجْعَلَهُ.
 ۳ - [...] ساقط ا.
 ۴ - ش اضافه دارد: اسْتَوْكَعَ سخت شد.
 ۵ - ش، د، م، ل: منقوص. ش اضافه دارد: اسْتَوْبَى اسْتَوْخَمَ.
 ۶ - د، م، ش: اسْتَوْخَ...
 ۷ - «ماخبرَهُمْ» ساقط م، د.
 ۸ - م: ... اَيْ اسْتَخْرَجَهَا...
 ۹ - بیت ساقط ش، د، ل.
 ۱۰ - د: وَاللَّهِ أَغْلَمَ.

کتاب الهاء

هَادٍ ^۹ : گردن اسب ^{۱۰} و دسته آسیا ^{۱۱}	الْهَاءُ ^۲ الْمَفْتُوحَةُ ص ۲۱۶:
هَآوِيَةٌ لِّجَهَنَّمَ وَلِكُلِّ مَهْوَاةٍ	هَآوُونَ ^۳ م عَلَى وَزْنِ فَاعُولٍ ^۴
هَالَةٌ: حلقه ماه	هَامَّةٌ: سرو بوم و تن مرده ^۵
هَالِكِيٌّ: آهنگر	هَامَّةٌ: جنبنده روی ^۶ زمین [وَيُقَالُ ^۷ نِعَمَ
هَاضُومٌ ^{۱۲} لِلْجَوَارِشِ ^{۱۳}	الْهَامَّةُ هَذَا يَعْنِي الْقَرَسَ
[رَجُلٌ ^{۱۴} هَاعٌ لَاعٌ أَيْ جَزَوْعٌ صَجِرٌ ^{۱۵}]	هَادِيَاتٌ لِأَوَائِلِ الْوَحْشِ
هَاجِرَةٌ: نیم روز	جُرْفٌ هَارٌ أَيْ مُنْهَارٌ ^۸
[هَاجِرِيٌّ ^{۱۶} گلیکر]	بَعِيرٌ هَارِمٌ يَأْكُلُ الْهَرَمَ [

-
- ۱ - د: کتاب الهاء الْمَفْتُوحَةُ. ۲ - ل: باب الهاء الْمَفْتُوحَةُ.
- ۳ - ش، ل، د: هاون... مصراع اول در لسان: إِذَا طَحَنَتْ دُرِّيَّةٌ لِعِبَائِهَا... ۴ - ش: ...فاعل.
- ۵ - س: ... تن مردم، م: میان سروتن مرده و بوم، د، ش، ل: میان سرو بوم و تن مرده.
- ۶ - «روی» ساقط م، د، ل، ش. ۷ - [...] ساقط ا. ۸ - ش بجای «مُنْهَارٌ»: منها.
- ۹ - ش: هار... ۱۰ - «اسب» ساقط ا.
- ۱۱ - د: و دسته آسیاها. ش اضافه دارد: قَالَ الشَّاعِرُ: إِذَا اخَذَتْ بِيَمِينِهِ هَادِي الرَّحَى تَطْبُطِبُ ثِيَابَهَا فَطَارَ طَحِينُهَا.
- ۱۲ - ش: هَاضِمٌ... ۱۳ - ل، د، ش، جوارش. م: ا: گوارش. لسان: جَوَارِشِن.
- ۱۴ - [...] ساقط ا. ۱۵ - «صَجِرٌ» ساقط ل. ۱۶ - [...] ساقط ا.

هَاب لِرَجْرِ الْفَرَسِ	هَدَفٌ : نشانه
هَبَاءٌ : ذَرَّةٌ خور ^١	[هَدَبٌ ^٩ لَوْرِقِ الطَّرْفَاءِ وَنَحْوِهِ
[هَبْرَةٌ ^٢ پاره گوشت]	هَدَمَ لِمَاتِهَدَمَ ^{١٠} مِنْ نَوَاحِي الْبُئْرِ]
هَبْوَةٌ لِلْغَبْرَةِ	هَدَى : عروس
أَحْمَقُ مِنْ ^٣ هَبْتَقَةٍ وَهُوَ اسْمُ رَجُلٍ أَحْمَقَ	[بَعْدَ ^{١١} هَذِهِ مِنَ اللَّيْلِ أَيْ هَزِيعِ]
هَبُوطٌ : پای نشیب	هَدَسَ لِلَّاسِ ^{١٢}
هَبُولٌ لِلَّتِي لَا يَتَقَيُّ لَهَا وَلَدٌ	هَدِيلٌ : بچه کبوتر [و بانگ کبوتر ^{١٣}
هَبٌ ^٤ لِرَجْرِ الْفَرَسِ	صَرَبًا هَذَا ذِيكَ وَطَعْنَا وَخَضَا
هَبِيدٌ لِحَبِّ الْحَنْظَلِ	أَيْ هَذَا ^{١٤} بَعْدَ هَذَا وَقَطْعًا بَعْدَ قَطْعِ]
[بَعِيرٌ ^٥ هَبِرَ وَبِرَ كَثِيرُ اللَّحْمِ وَالْوَبَرِ]	هَرَنَمَةٌ لِلْأَسَدِ وَلِلْأَنْفِ ^{١٥}
هَجَمَةٌ : هفتاد شتر	هَرَمٌ لِلْحَمْضِ ^{١٦} الدَّقِيقِ ^{١٧}
هَجِيمَةٌ : ماست	هَرِيرٌ لَصَوْتِ الْكَلْبِ وَغَيْرِهِ
هَجِيرٌ وَهَجِيرَةٌ : نیم روز	[هَرِيسَةٌ ^{١٨} م
هَجِينٌ لِابْنِ الْعَرَبِيِّ مِنَ الْأَمَةِ وَلِلْإِبِلِ ^٦ الْكَرِيمِ	وَرَّةٌ ^{١٩} هَرِيتُهُ تُصِيبُ الْمَالَ فَتَهْلِكُهَا
وَاللَّقِيعِ	هَرِيتُ الشَّدَقِ بَيْنَ الْهَرَبِ ^{٢٠} أَيْ وَاسِعُهُ]
[لَقِيتُهُ ^٧ عَنْ هَجَرٍ أَيْ بَعْدَ حَوْلٍ]	هَرَادِيٌّ ^{٢١} السَّقْفِ حَسْبَانَتُهُ وَاحِدُهَا هُرْدِيٌّ
هَجْ هَجْ وَ ^٨ هَجْ هَجْ وَهَجَاهَجَا لِرَجْرِ الْإِبِلِ	[وَهَرَادَةٌ اشْكَنْجُهُ ^{٢٢} چوبین]

١ - ش اضافه دارد: هَبَةُ الشَّيْفِ حَرَكَتُهُ.

٢ - س: أَحْمَقُ بِنُ هَبْتَقَةٍ... «مِنْ هَبْتَقَةٍ...» ساقط ش.

٣ - [.....] ساقط ا.

٤ - س: وَالْإِبِلِ... د: وَلَابِلِ الْكَرِيمِ.

٥ - م: هَجْ هَجْ... ٦ - [.....] ساقط ا.

٧ - [.....] ساقط ا. ل: بَعْدَ هَدَى ... ١٢ - د، م، ل، ش: لِنَبْتِ كَالْأَس.

٨ - «وَبَانِگْ كَبُوتَر» ساقط م، د. [.....] ساقط ا.

٩ - د، ل، ش: وَلَانْفِ الْأَسَدِ، م: وَلَانْفِهِ.

١٠ - ا: ... الرَّقِيقِ. ١١ - [.....] ساقط ا.

١٢ - د، ل، د: ... الْهَرَبِ. ١٣ - بَیت ساقط ش.

١ - [.....] ساقط ا.

٢ - لسان: هَاب...

٣ - [.....] ساقط ا.

٤ - ش: يَهْدَم...

٥ - «هَذَا» ساقط ش.

٦ - د: لِحَمْضِ الدَّقِيقِ.

٧ - م: وَفَرَّةٌ هَرِيتَةٌ...

٨ - م: شَكَنْجُهُ چوبین. [.....] ساقط ا.

هَزَجٌ لِلْقَتْلِ [وَلَكَثْرَةُ النِّكَاحِ
هَزَشِيٌّ ٢ جَبَلٌ]
هَزِيرُ الرِّيحِ لِيَصَوْتُهَا [وَلِصَوْتِ الْكَلْبِ ٣]
هَزَاهُزٌ لِلْفَتَنِ يَهْتَزُّ فِيهَا النَّاسُ
هَزْمَةٌ ٤ : بانگ تندر
هَزِيعٌ ٥ لِقِطْعَةٍ مِنَ اللَّيْلِ
هَشِيمٌ : گیاه خشک ٦
هَضْبَةٌ : بُشْتِه وَدَفْعَةٌ مِنَ الْمَطَرِ
هَضِيمَةٌ لِلذَّلِّ
ظِلٌّ ٨ هَقَافٌ أَيْ سَاكِنٌ
هَلِيلَجَةٌ ٩ م
[جَاءَنَا ١٠ فَلَانٌ فَلَمْ يَأْتِنَا بِهِلَةً وَلَا بِلَّةً فَالْهَلَّةُ مِنَ
الْفَرْحِ ١١ وَالْإِسْتِهْلَالِ وَالْبَلَّةُ مِنَ الْبَلَالِ ١٢ وَالْخَيْرِ
هَلْبَسِيَسَةً لِشَيْءٍ مِنَ الْحَلِيِّ]

هَلَا لَزَجَرِ الْفَرَسِ
هَمَزَاتُ الشَّيْطَانِ ١٣ [أَيْ ٤ اتَّخَسَّاتُهَا لِلْإِنْسَانِ ١٥ وَ
طَمَعُهَا فِيهِ] وَ نَزْعَاتُهُ ١٦ لِمَوْتِهِ تَقَعُ ١٧ عَلَى
الْإِنْسَانِ فَتَذْهَبُ بِقَلْبِهِ ١٨
هَمَجٌ لِرُذَالِ ١٩ النَّاسِ وَلِلْبَعُوضِ [وَلِذَبَابِ ٢٠
صَغِيرٍ يَقَعُ عَلَى وَجُوهِ الْغَنَمِ وَغَيْرِهَا] وَ
لِلذَّبَاوِ ٢١ لِلْجُوعِ
هَمَلٌ [وَهَامِلٌ ٢٢] لِلسُّدَى مِنَ الْغَنَمِ تَرْعَى ٢٣
نَهَارًا وَلِلْمَاءِ لَا مَانِعَ لَهُ
[لِلنَّاسِ ٢٤ هَمْسَةٌ ٢٥ إِذَا اضْطَرَبُوا
مَالَهُمْ ٢٦ هَمٌّ وَلَا سَدَمٌ أَيْ هَمٌّ ٢٧ فِي نَدَمٍ
هَمِيمَةٌ لِمَطَرٍ لَيْنٍ
هَمَسٌ لِلْحَرَكَةِ الْخَفِيَّةِ وَمِنْهُ أَسَدٌ هَمُوسٌ]
هَمَلَعَةٌ لِلنَّاقَةِ الَّتِي ٢٨ تَوَثَّرُ بِخَطَايَا فِي الْأَرْضِ

- ١ - [.....] ساقط ا. ٢ - م: هَزَشَا... ل هرشد جبل. ٣ - م: ... الكلب و غيره.
٤ - م: هَزِيمٌ. (هرودو صحيح) ٥ - ا: هَزِيعَةٌ... ٦ - «خشك» ساقط م.
٧ - ش اضافد دارد: هَشٌّ نرم. ٨ - ش، ل: ظِلٌّ...
٩ - د: هَلِيلَجٌ (هرودو صحيح). ل: هَلِيجَةٌ...
١٠ - م: جَاءَ فَلَانٌ... [.....] ساقط ا.
١١ - «الفرح» ساقط د. ١٢ - د: ... مِنَ الْبَلْدِ ... م: ... مِنَ الْخَيْرِ وَالْبَلَلِ.
١٣ - س: الشَّيْطَانُ... ا، ش، ل: ... الشياطين... ١٤ - [.....] ساقط ا.
١٥ - د، ش، ل: ... الْإِنْسَانِ... ١٦ - ا، م، ل: نَزْعَاتُهُ... ش: وَنَزْعَاتُهَا وَهَمَزُهَا لِمَوْتِهِ...
١٧ - ش، ل، م، د: يَقَعُ... ١٨ - ل: ... بِقَلْبِهِ بِقَدَمٍ... ١٩ - س: لِرُذَالِ مِنَ النَّاسِ...
٢٠ - [.....] ساقط ا. ٢١ - س: وَالذَّبَاءُ وَالْجُوعِ. ٢٢ - [.....] ساقط ا.
٢٣ - د: ... تَرْعَى... ٢٤ - «لِلنَّاسِ» ساقط د. [.....] ساقط ا.
٢٥ - م: ... هَمْسَةٌ...
٢٦ - ش، م: مَالَهُ...
* از «مَالَهُمْ»... تا «جَارِي بَيْتٌ بَيْتٌ» ساقط ل.
٢٨ - «التي» ساقط د، ش، م.

٢٧ - «أَيْ هَمٌّ فِي نَدَمٍ» ساقط ش.

هَمَازٌ: بدگوی بازپس ^۱	هَيْفَاءُ: زنی میان ^{۱۱} باریک
هَنْ لِلْفَرْجِ	هَيْقُ: شتر مرغ ص ۲۱۷
هَنَاتٌ لِحِصَالِ سَوْءٍ	هَيْضَةٌ: شکم رفتن باقی
هَنَةٌ: سختی [وَلْيَسِيرِ ^۲ مِنَ الْإِحْسَانِ]	هَيَّانُ بْنُ يَثَانَ وَهَيُّ بْنُ بَيٍّ لِلْغَرِيبِ الْبَعِيدِ ^{۱۲}
هَنَّاوْ هَنَا لِلشَّرْقِ وَالْغَرْبِ	هَيْرَعَةٌ لِلزَّرَاعَةِ ^{۱۳} يَنْفُخُ فِيهَا الرُّاعِي
هَوْجَاءُ لِلنَّاقَةِ السَّرِيعَةِ	هَيْعَةٌ لِلصَّوْتِ ^{۱۴} يُفْرَعُ مِنْهُ
هَوَاءٌ ^۳ م	الایمان ^{۱۵} هَيَّوْتُ أَيْ يَهَابُ الْمُؤْمِنُ الذُّنُوبَ
وَأَفِيدَتْهُمْ ^۴ هَوَاءٌ ^۵ أَيْ خَالِيَةً لَا تَعْبِي شَيْئاً وَكُلُّ	هَيْجَاءُ لِلْحَرْبِ
خَالٍ ^۶ هَوَاءٌ	هَيْمَمٌ: بجه گری و بجه عقاب
هَوَاجِلٌ لِلْفَقْرِ مِنَ الْأَرْضِ	هَيْفٌ [وَهَوْفٌ ^{۱۶}]: باد گرم
هَوْجَلٌ لِلثَّقِيلِ وَلِلْمَفَازَةِ لَا أَعْلَامَ بِهَا ^۷	هَيْدٌ [وَهَادٌ ^{۱۷}] لِزَجْرِ الْإِبِلِ ^{۱۸}
هَوِيٌّ لِدَهَابٍ ^۸ فِي إِنْجَادٍ	هَيْدَبِي ^{۱۹} لِلسَّيْرِ ^{۲۰} السَّرِيعِ
هَوَادَةٌ أَيْ لِينٌ	[ذُو ^{۲۱} الْهَيَّاتِ أَيْ ذُو الْفَضْلِ وَالْإِحْسَانِ]
هَوْشَةٌ لِلْفِتْنَةِ	هَيْدَبٌ ^{۲۲} لِمَا تَهْدَلُ مِنَ السَّحَابِ
[هُودَةٌ ^۹ لِلسَّنَامِ]	هَيْكَلٌ لِعَظِيمِ الْخَلْقِ ^{۲۳} وَلِلْحُرُزِ ^{۲۴}
هَوْبَرٌ ^{۱۰} : سوسن	[هَيْئَةٌ آسَا ^{۲۵}]

- ۱- م: از بدگوی ازپس. ۲- د: وَالْيَسِيرُ... [.....] ساقط ا. ۳- بیت ساقط ش.
- ۴- «وَأَفِيدَتْهُمْ» ساقط ش. ۵- قرآن کریم: ۱۴/۴۳. ۶- ا: ... و كُلُّ خَالِي...
- ۷- م: ... لَهَا. ۸- ا: هَوِيٌّ لِدَهَابٍ... ۹- [.....] ساقط ا.
- ۱۰- ش: هَوْبَرٌ... ۱۱- ا: زنی باریک میان.
- ۱۲- «الْبَعِيدُ» ساقط د، ش، م. ا: بجای «لِلْغَرِيبِ الْبَعِيدِ»: هیچ کس پسر هیچ کس.
- ۱۳- س: ا: لِلزَّرَاعِ يَنْفُخُ فِيهِ الرُّاعِي. ۱۴- س: ا: لَصَّوْتِ... ۱۵- م: الْمُؤْمِنُ...
- ۱۶- [.....] ساقط ا. د: تاذکر م. ۱۷- [.....] ساقط ا. ۱۸- ا: اضافه دارد: هَيْضَمٌ شَیْر.
- ۱۹- ش، د: هَيْدَنِي... ۲۰- د: لِلسَّيْرِ السَّرِيعِ.
- ۲۱- ش: ذُو الْهَيَّاتِ ای ذُوو... [.....] ساقط ا. ۲۲- م، س: هَيْدَلٌ...
- ۲۳- «الْخَلْقُ» ساقط ش. ۲۴- د: ... وَلِلْحَرْتِ... ۲۵- د: سار. ش: سان. [.....] ساقط ا.

هَيَمَاءُ كَالْيَهْمَاءِ ^۱	هَرَاءٌ لِلْكَلامِ الْفَاسِدِ
هَيُوبٌ لِلْجَبَانِ وَلِلْمَهِيْبِ	هَرْهُورٌ لِلْمَاءِ الْكَثِيرِ لَهُ صَوْتُ ^{۱۳}
[جَاءَ ^۲ بِالْهَيْلِ ^۳ وَالْهَيْلَمَانِ أَيْ الْمَالِ الْكَثِيرِ	[هَقَعَهُ ^{۱۲} يَكْثُرُ الْإِتْكَاءُ وَالْإِضْطِجَاعُ بَيْنَ
هَيْطٌ لِلدَّفْعِ الشَّدِيدِ]	النَّاسِ]
النَّهَاءُ الْمَضْمُومَةُ:	هَلَبٌ: موى ^{۱۵} دم
هَبْعٌ لِلْفَصِيلِ تُبْعُ فِي الصَّيْفِ [وَالْمَوْثُ ^۲	[هَلَعَهُ ^{۱۶} يَهْلَعُ ^{۱۷} سَرِيعاً ^{۱۸}]
هَبْعَةٌ يَقَالُ مَالُهُ هَبْعٌ وَلَا رُبْعَ	هَلَّاسٌ لِيَشْبَهُ السَّلَالِ فِي ^{۱۹} الْهَزَالِ
لَأَتِيكَ هَيْبَةٌ بَنٍ سَعْدٌ أَيْ أَبَدًا]	هَمَامٌ: بزرگ ^{۲۰} هَمَّتْ
هَجَنَةٌ: زشتی [وَهَجَنَةٌ ^۵ لِلْعَيْبِ مِنْ قِبَلِ الْأُمِّ	هَمْزَةٌ: بدگوی بازپس ^{۲۱}
وَأَقْرَابُ ^۶ لِلْعَيْبِ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ]	هَيْئَةٌ ^{۲۲} بِالتَّشْدِيدِ لِتَصْغِيرِ الْهَيْئَةِ وَهِيَ كِنَايَةٌ عَنِ
هَذْمٌ وَهَذَا هَذِ: بويه ^۷ [وَلَذَكَرِ ^۸ الْحَمَامِ]	الشَّرِّ ^{۲۳}
هُدًى ^۹ : راه راست	هَيْئَةٌ: سد ^{۲۴} شتر
هُدْبٌ: مژه و ^{۱۰} برگ و ریشه	[مَا بِالْبَعْرِ ^{۲۵} هُنَانَةٌ أَيْ طَرَقٌ]
هُدْنَةٌ ^{۱۱} وَهُدُونٌ: آرامش	هُنْدٌ وَانِيٌّ لِلسَّيْفِ الْهُنْدِيُّ ^{۲۶}
[أَنَانًا ^{۱۲} هُدُوءٌ أَيْ بَعْدَ تَوَمَةٍ	هُوًى لِيَذْهَابٍ فِي ارْتِفَاعِ
هُدَابٌ: ریشه جامه	هُوَّةٌ كَنَدَه
هُذَامٌ: تیز	هُوْبَاءٌ لِتَصْغِيرِ الْأَهْوَنِ
هُدْرَةٌ: بسیارگوی [[هُونٌ ^{۲۷} لِلْهُوَانِ مَا أَدْرِي أَيْ الْهُونِ هُوَ ^{۲۸} أَيْ أَيْ

- | | | |
|--|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ - ش: ... لِلْيَهْمَاءِ. | ۲ - [...] ساقط ا. | ۳ - ش: ... بِالْهَيْمَلِ... |
| ۴ - [...] ساقط ا. | ۵ - [...] ساقط ا. | ۶ - د: ... اقواف... ش: اقواب... |
| ۷ - ا: م: م: بويه. ش: بونه. | ۸ - [...] ساقط ا. | ۹ - بیت ساقط ش، د، م، ل. |
| ۱۰ - ا: مژه و ریشه و برگ. | ۱۱ - ش: هُدِيَةٌ... | ۱۲ - [...] ساقط ا. |
| ۱۳ - ا: اضافه دارد: هَرْطُمَانٌ حَبٌّ. | ۱۴ - [...] ساقط ا. | ۱۵ - م: موى دنب. ا: هَلَبٌ موى. |
| ۱۶ - [...] ساقط ا. | ۱۷ - د: تَهْلَعُ... | ۱۸ - ش اضافه دارد: هَلَابٌ باد باران. |
| ۱۹ - م: ... كَالْهَزَالِ. | ۲۰ - ش: بلند هَمَّتْ. | ۲۱ - م: ا: بدگوی ازپس. |
| ۲۲ - «بِالتَّشْدِيدِ» ساقط ا. | ۲۳ - م، د: ... غَنِ الشَّيْءِ. | ۲۴ - ا، ش: صد شتر. |
| ۲۵ - [...] ساقط ا. | ۲۶ - س، ش، ل، م، د: ... الْيَمَانِي. | ۲۷ - [...] ساقط ا. |
| ۲۸ - «هُوَ أَيْ أَيْ النَّاسِ» ساقط ش. | | |

هَذَا ^{۱۶} لِأَحْمَقِ	النَّاسِ]
هَذَا: كهنه	هَيَّامٌ كَالْجُنُونِ مِنَ الْعَشَقِ [وَلِذَا ^۱ يَأْخُذُ الْإِبِلَ
هَذَا يَنْ لِلْخَفِيفِ	كَالْحُمَى] ^۲
هَذَا جَابٌ: دیگ بزرگ	الْهَاءُ الْمَكْسُورَةُ:
هَذَا كَوْلَةٌ: زنی بزرگ ساق و بزرگ سرین	هَيْرِزَى ^۳ لِلْإِسْوَارِ مِنْ أَسَاوِرَةِ الْفُرْسِ ^۴
هَرَّةٌ: گربه ماده	هَيْرَفِيٌّ لِلْحَدَادِ وَلِلصَّانِعِ ^۵
هَرَّةٌ ^{۱۷} : جای خاکستر ^{۱۸}	[هَيْرِيَّةٌ ^۶ سَبُوسَةُ سِر]
هَرَاوَةٌ: دستوار ^{۱۹} [هَرَاوِيٌّ ^{۲۰} بِالْفَتْحِ لِلْجَمْعِ ^{۲۱}	هَيْةٌ لِلْعَطَاءِ ^۷
نَحْوُ عِلَاوَةٍ وَعِلَاوِيٌّ]	هَيْزَرٌ لِلْهَجْرِ مِنَ الْقَوْلِ
هَرٌّ لِدُعَاءِ الْغَنَمِ	هَيْجَاءٌ لِضِدِّ الْمَدْحِ وَلِتَهْجِئَةِ الْحُرُوفِ
هَرِيذٌ مَغ ^{۲۲}	هَيْجَانٌ: شتر سبید ^۸
هَرَبَرٌ ^{۲۳} : شیر	[هَيْجَرَتَانِ ^۹ هَيْجَرَةٌ إِلَى الْحَبَسَةِ ^{۱۰} وَهَيْجَرَةٌ إِلَى
هَضْمٌ: زمین هامون	الْمَدِينَةِ]
هَيْفٌ لِلْسَّحَابِ أَرَاقُ مَاءٍ [هٌ وَلِلشَّهْدِ ^{۲۴} لَأَعْسَلَ	هَيْجَرَكَ لِلْكَلْبِ ^{۱۱} الْخَفِيفِ وَلِلطَّوِيلِ الْأَحْمَقِ
لَهُ	[هَيْجَرَسٌ رُوبَاهِ ^{۱۲}]
مَالُهُ هِلَعٌ وَلَا هِلَعَةٌ أَيْ جَدِيٌّ وَلَا عَنَاقٌ]	هَيْجَارٌ ^{۱۳} : رسن شتربند
هَيْبَاجَةٌ ^{۲۵} : احمق	هَيْجِيرَاهُ ^{۱۴} [وَاهْجِيرَاهُ ^{۱۵}] عَادَتُهُ

- ۱ - [.....] ساقط ا. ۲ - د اضافه دارد: وَاللَّهِ أَعْلَمُ. ۳ - ا: هَيْرِيٌّ...
- ۴ - ا: ... الْفُرْسَانِ. ۵ - ش: ... وَلِلصَّانِعِ. ۶ - [.....] ساقط ا.
- ۷ - ش: هَيْةٌ عَطَاءُ. ۸ - ش: شتران سفید. ۹ - [.....] ساقط ا.
- ۱۰ - ش: ... إِلَى الْجَيْشِ. ۱۱ - س: هَيْجَرٌ بِيحْه كَفْتَار. بیت ساقط ا.
- ۱۲ - م: بِيحْه رُوبَاهِ. ۱۳ - س: هَيْجَانٌ ... بیت ساقط ا. ۱۴ - ا: هَيْجِرَانَةٌ...
- ۱۵ - [.....] ساقط ا. ۱۶ - م: هَيْزَرٌ ... م نَخ: خَف مَعَا. ش: هَيْدَابٌ...
- ۱۷ - ا: نَخ: خَف. ۱۸ - م: جَايِ آتَش. ۱۹ - ا: هَرَاوَةٌ عَصَا.
- ۲۰ - [.....] ساقط ا. ۲۱ - ش: لِلْجَمْعِ. ۲۲ - ا: هَرِيذٌ خَادِمُ خَانَةِ بَرِ آتَش.
- ۲۳ - ش: هَرَبَرٌ شِير. ۲۴ - [.....] ساقط ا. ۲۵ - بیت ساقط ا.

هَلُوفٌ: که^۱ ریشش بهم شده باشد[هَلِيُونٌ^۲: مارچوبه

هَلَالٌ: ماه نو و مار نو و شتر نزار و سنگ

آسیاب^۳ شکسته^۴]هَمْلَاجٌ: راهوار^۵هَمٌّ: سخت پیر [وَالْمَرْأَةُ هِمَّةٌ^۶]هِنْدَبَاءٌ: کاسنی^۷ [يُقَالُ^۸ إِنَّهَا مِنَ الْجَنَّةِ

مَمْدُودَةٌ وَمَقْصُورَةٌ

هِنَاءٌ: قطران]

هِيَمٌ: شتران^۹ تشنه

[هِيَنَةٌ لِلْهَوْنِ

هِيَاطٌ وَهِيَاطٌ^{۱۰} لِلشَّيْءِهِيَامٌ^{۱۱} لِرَمْلِ لَيْلٍ ذَقِيٍّ]وَمِنْ^{۱۲} الْأَفْعَالِ:

بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ:

هَجَعَ: بخفت

هَرَعَ^{۱۳}: بشتافت

هَمَعَ سَلًا

مَهْمُوزٌ:

هَذَا سَكَنٌ

[هَذَا^{۱۴} قَطَعَ]هَرَأَهُ الْبَرْدُ اشْتَدَّ عَلَيْهِ [وَهَرَأَ^{۱۵} الْكَلَامُ أَكْثَرَ مِنْهُ

فِي خَطِّ]

هَزَأٌ: افسوس داشت هُزْأً

هَنَأٌ: قطران آلود^{۱۶} وَأَعْطَى [يُقَالُ^{۱۷} هَنَأَنِي وَ

مَرَأَنِي فَإِذَا أَفْرَدُوهَا قَالُوا أَمَرَ أَنِي

أَجُوفٌ:

هَاعَ يَهَاعُ جَزَعٌ^{۱۸}

بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:

هَبَرَ قَطَعَ

هَجَدَ نَامٌ

هَجَمَ: بدو^{۱۹} درافتادهَجَرَ^{۲۰}: ببرد هَجْرًا وَهَجْرَةً^{۲۱} وَهَجْرَانًا وَهَجْرًا^{۲۲} فِي الْكَلَامِ [هَجْرًا] وَأَهَجَرَ: هرزه

۱- ا: گران و بزرگ ریش. م: کی ریشش بهم شده باشد. ش: ... شده بود. ۲- بیت ساقط ا.

۳- د: ... آسیاب شکسته. ۴- ا: اضافه دارد: و نیمه دست برنجن.

۵- ش: ... رهوار. ۶- [.....] ساقط ا.

۷- س: کسنی. ا: کسنیج. م، ش: کاشنی. ۸- «يُقَالُ... و مقصورة» ساقط ا.

۹- ا: شتر تشنه. ۱۰- ش: هِيَاطٌ وَهِيَاطٌ...

۱۱- این کلمه در لسان بفتح اول «الْهِيَامُ» ضبط شده است. ۱۲- د: بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ مِنَ الْأَفْعَالِ.

۱۳- س، ا، د: هَرَعَ... ۱۴- [.....] ساقط ا.

۱۵- د اضافه دارد: وَاللَّهُ أَعْلَمُ... ۱۶- [.....] ساقط ا.

۱۷- د: قطران اندودو... ۱۸- لسان: ... وَالْإِسْمُ الْهَجْرَةُ.

۱۹- س: برو درافتاد. ۲۰- بیت ساقط ا.

۲۱- بیت ساقط ا.

گفت^۱
هَذَر^۲: بسیار گفت
هَرَب^۳ قَرَّ هَرَبًا
هَرَجَ الْحَرْبَ وَالْحَدِيثَ وَالْجِمَاعَ: بسیار کرد^۴
هَمَدَ: آتش بمرده^۵
هَمَعَ^۶ وَهَمَلَ سَالَ
[مَهْمُوزٌ]:
إِنَّهُ لَيَهْوُ^۸ بِنَفْسِهِ إِلَى^۹ الْمَعَالِي وَ هُوَ بَعِيدُ
الْهَوَى أَيْ الْهِمَّةِ
أَجُوفٌ]:
هَادِتَاب^{۱۰} هَوْدًا وَهِيَادَةً^{۱۱}
هَارَ وَ تَهَوَّرَ^{۱۲}: شکافته شد فَهُوَ هَائِرٌ وَ هَارٍ
هَاسَ دَقَّ وَ غَاسَ^{۱۳}
هَاعَ وَ تَهَوَّعَ: بر ریشید^{۱۴}
هَالٌ وَ هَوَلٌ خَوْفٌ^{۱۵}
هَانَ هَوْنًا: خوار شد فَهُوَ هَيْنٌ وَ هَيْنٌ^{۱۶} وَ قَوْلُهُ

تَعَالَى يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا^{۱۷} أَيْ رُؤُودًا وَ
الْهُونُ وَالْمَهَانَةُ الْهَوَانُ
[مَنْقُوصٌ]:
هَجَا: هجو کرد وَالْهَجَاءُ الْإِسْمُ
هَرَاهُ^{۱۸} ضَرْبُهُ بِالْهَرَاوَةِ [وَتَهْرَاهُ^{۱۹}]
هَفَا أَخْطَأَ^{۲۰} هَفَوَانًا
هَفَتِ الصُّوفَةُ فِي^{۲۱} الْهَوَاءِ طَارَتْ
[مُضَاعَفٌ]:
هَبَّ اسْتَيْقَظَ هَبًّا: و باد خاست^{۲۲} هُبُوبًا
[هَدَّ كَسَرَ]
هَدَّ^{۲۳}: بیرید و سبک خواند
[هَزَّ حَزَّكَ] وَالْهَزَّةُ^{۲۴} الْحَرَكَةُ
[هَشَّ بَرَكَ رِيخت]
هَمَّ [وَأَهَمَّ] أَنْ يَفْعَلَ كَذَا: خواست [وَهَمَّ^{۲۶}
بِهِ هَمَّتْ كَرَدَ] وَهَمَّ أَذَابَ وَ أَحْزَنَ
هَضَّ كَسَرَ

- ۱ - د: هرزه گرفت. ۲ - بیت ساقط ش. ۳ - ا: هَرَبَ هَرَبًا فَرَّ.
- ۴ - ا: ... وَالْجِمَاعَ أَكْثَرَ. ۵ - ا: آتش بگشت. م: ... وَأَخْلَقَ النَّوْبَ.
- ۶ - «هَمَعَ وَ» ساقط ش، د، م. ۷ - [...] ساقط ا. ۸ - ش: لهو یعیل الهو...
- ۹ - «إِلَى» ساقط د. ۱۰ - ا: ... تَابَ وَجْهَهُ شَدَّ...
- ۱۱ - مصدر «هِيَادَةً» برای این فعل دیده نشد. ۱۲ - ش: ... وَتَهَوَّرَ وَأَنْهَارَ...
- ۱۳ - م بجای «وَعَاسَ»: وَقَطَعَ وَغَاقَ. ۱۴ - م، ش: خَافَ.
- ۱۵ - م، ش: خَافَ. ۱۶ - «وَهَيْنَ» ساقط م. س بجای «هَيْنَ»: هَوْنٌ.
- ۱۷ - قرآن کریم: ۲۵/۶۳. ۱۸ - ش: هَرَاهُ وَ تَهْرَاهُ ضَرْبُهُ بِالْهَرَاوَةِ.
- ۱۹ - [...] ساقط ا. ۲۰ - د: ... أَخْطَى...
- ۲۱ - م: ... إِلَى الْهَوَاءِ... ۲۲ - ش، ا: ... بِادْخَوَاسَتَ.
- ۲۳ - س: هَزَّ بِبَرِيدَ... ۲۴ - ا: ... وَالْهَزَّةُ الْحَرَكَةُ...
- ۲۵ - س، ا بجای [...] : بِه... ۲۶ - [...] ساقط ا، ش.

هَدَجَ: نرم رفت	بَابُ بَسْمَ يَبْسِمُ:
هَذَرَ: بیهوده ^{۱۴} گفت	هَبَرَ ^۱ قَطَعَ
هَرَفَ أَفْرَطَ فِي الْمَدْحِ	هَبَصَ نَشِيطَ
هَرَسَ ^{۱۵} : گندم کوفت ^{۱۶}	هَبَطَ: فرود آورد ^۲ و فرود آمد
هَرَدَ ^{۱۷} صَبَغَ بِالْهَرْدِ وَهُوَبْتُ	هَبَتَ حَطَّ مِنْ قَدْرِهِ ^۳
[هَرَّتْ ^{۱۸} التُّوبَ وَهَرَدَ ^{۱۹} شَقَّةُ]	هَتَكَ: پرده درید
هَزَمَ ^{۲۰} : بشکست ^{۲۱} هَزَمًا وَهَزِيمَةً	هَتَفَ ضَاخَ هَتَافًا ^۴
هَزَلَ: نزار کرد ^{۲۲} و بازی کرد وَالْهَزْلُ اللَّعِبُ	هَتَنَ وَهَتَلَ ^۵ سَالَ
هَشَمَ كَسَرَ	[هَتَمَ ^۶ دندان شکست]
هَصَرَ: بشکست و با خویشتن کشید	هَجَسَ ^۷ : دردل افتاد
هَضَمَ وَاهْتَضَمَ ^{۲۳} ظَلَمَ	هَجَمَ: وقت درآمد
هَضَمَ مِنْ حَقَبَةٍ طَائِفَةً تَرَكَهُ [وَهَضَمَ ^{۲۴} كَسَرَ]	هَدَمَ: فرود ^۸ افکند
طَلَعَ هَضِيمٌ أَيْ مَهْضُومٌ فِي الْجَفِّ ^{۲۵} وَهُوَ عَاوُهُ	هَدَبَ: [شتر ^۹ دوید و] میوه چید
هَضَبَ وَهَطَلَ ^{۲۶} هَطَلَانَا سَالَ	هَدَرَ: خون باطل شد و ^{۱۰} باطل کرد و شراب
هَفَتَ ^{۲۷} سَقَطَ	جوشید ^{۱۱}
هَلَكَ هَلَاكًا وَهَلَكَهَ ^{۲۸} وَهَلُكًا: نیست شد	و ^{۱۲} هَدَرَ وَهَدَلَ ^{۱۳} : کبوتر بانگ کرد

- ۱- ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ نیز آمده است.
 ۲- م، ش، د: فرود آمد و فرود آورد.
 ۳- م: ... مِنْ قَدْرِهِ وَذَلَّكَ. ۴- س، ش: ... ضَاخَ هَتَافًا. ۵- س: هَتَنَ وَهَتَفَ... ا: هَتَلَ وَهَتَنَ...
 ۶- [...] ساقط ا. ۷- د: هَجَرَ در دل افتاد. ا- نخ: نا. ۸- ا: هَدَمَ ویران کرد.
 ۹- لسان: هَدَبَ النَّاقَةَ: اِخْتَلَبَهَا.
 ۱۰- د: خون باطل کرد و باطل شد و... ش: خون باطل کرد و خون باطل شد و...
 ۱۱- د، ش، م، ا: ... بجوشید. ۱۲- «و» ساقط د، ش، م. ۱۳- س: هَدَرَ وَهَدَفَ...
 ۱۴- س: بیهوه گفت. ۱۵- ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
 ۱۶- ش اضافه دارد: هَرَسَ سَگ درجست. ۱۷- د: هَرَكَ صَبَغَ...
 ۱۸- [...] ساقط ا. ۱۹- د: ... وَهَرَدَ شَقَّةُ. ۲۰- ا- نخ: نا.
 ۲۱- د، م: شکست. ۲۲- د، ش: نزار شد... ۲۳- د: هَضَمَ وَاهْتَضَمَ...
 ۲۴- [...] ساقط ا. ۲۵- ش: ... فی الحب... ۲۶- ا- نخ: ا.
 ۲۷- ا: هَفَطَ سَقَطَ. ۲۸- ا: ... وَهَلُكًا وَهَلَكَهَ...

ص ۲۱۹

هَمَزٌ: ز کسی^۱ واگفت و همز کرد وَصَرَبَهَمَسٌ: آواز^۲ نرم دادهَمَلٌ^۳ وَهَمَزٌ سَالٌ[هَمَحَتْ^۴ الْإِبِلُ مِنَ الْمَاءِ^۵ هَمَجاً شَرِبَتْ]

مَهْمُوزٌ:

هَنَأَيْهْنِي^۶: عطا داد^۷هَنَأَ الطَّعَامُ^۸ وَمَرَأَهُ وَقَدْ يُقَالُ هِنَنْيَ^۹ وَ مَرْنِي

[أَجُوف]:

هَاجٌ: گیاه خشک شد و باد برخاست^{۱۰} هَيَجاًو هَيَجَاناً و^{۱۱} شتر مست شد هَيَاجاً وَ هَاجَ وَ

هَيَجٌ لَارِمْ وَ مُتَعَدٍ

هَادَ بَجْنَانِيْد^{۱۲} وَ هَادَ الْبِنَاءَ بِنَا وَ اَكَرَد^{۱۳}و نیکو کرد [وَ مَا^{۱۴} يَهْدِنِي كَذَا أَيْ لَمْ أَكْثَرِثْ

لَهُ]

هَاسٌ مَشْنِي [هَاسٌ^{۱۵} وَ هَاشٌ^{۱۶} خَلَطَ يُقَالُ^{۱۷}

إِخْدِي لِيَالِيكَ فَهَيْسِي هَيْسِي أَيْ اِخْلَطِي يُقَالُ

لِمَنْ أَصَابَهُ أَمْرٌ شَدِيدٌ يَحْتَاجُ إِلَى أَنْ يَنْصَبَ

فِيهِ وَيَتَعَنَّى^{۱۸}]

هَاضٌ كَسَرٌ

هَاعٌ فَهَوٌ هَائِعٌ: [قی کرد^{۱۹}]^{۲۰}هَالٌ: [فراوان^{۲۱}] ریخت

هَامٌ إِلَيْهِ هَيَاماً وَ هَيْمَاناً فَهَوٌ هَيْمَانٌ: دل بدو

شد وَ هَامٌ عَطِشٌ وَ تَحْيَرٌ

[لَقِيفٌ]:

هَوِيٌّ^{۲۲} سَقَطَ هَوِيّاً

[مَنْقُوصٌ]:

هَدَى هِدَاءً^{۲۳} وَ أَهْدَى: عروس [را^{۲۴}]باشوی^{۲۵} دادهَدَى: راه نمود هَدِيّاً^{۲۶} وَ هَدِيّاً وَ هِدَايَةً

۲ - آواز نرم نرم داد.

۱ - از کسی کسی واگفت. د، ش، م: ز کسی بازگفت.

۳ - «هَمَلٌ» ساقط ش، د، م. بیت در ا: هَمَزٌ سَالٌ وَ هَمَلٌ ایضاً.

۴ - این فعل بر وزن فَعْلٌ يَفْعُلُ مضبوط آمده است.

۵ - «مِنَ الْمَاءِ» ساقط د.

۸ - د: العطام...

۶ - س، ش: یهنأ...

۸ - د: العطام...

۷ - م، د، ش: ... أعطی.

۹ - ش: هیئتیی و مریتی.

۱۲ - «بجانبانید» ساقط م، د، ش.

۱۱ - «و» ساقط ش، د: و اشتر مست شد.

۱۴ - [...] ساقط ا، ش: و ماتهدینی...

۱۳ - م: وَ هَادَ الْبِنَاءَ باز کرد. ش: بنا کرد.

۱۷ - د: فَقَالَ...

۱۶ - «وَ هَاشٌ» ساقط ش، د.

۱۵ - [...] ساقط ا.

۱۹ - م: بددلی کرد. [...] ساقط ا، ش.

۱۸ - ش بجای «ویتعنی»: و معنی...

۲۰ - س اضافه دارد: هَالٌ خَوْفٌ. ش: هَالٌ بترسانید که بر وزن فَعْلٌ يَفْعُلُ و مناسب مقام نبوده است.

۲۳ - «هِدَاءٌ» ساقط د.

۲۲ - ا: هَوِيٌّ هَوِيّاً سَقَطَ.

۲۱ - ا: هَالٌ فرو ریخت.

۲۶ - ا: ... هُدِيٌّ وَ هِدَايَةً وَ هَدِيّاً...

۲۵ - ا: عروس را بشوی داد.

۲۴ - [...] ساقط م.

هَذِي: هرزه گفت^۱ هَذِيَانَا [يَهْدِي^۲ وَيَهْدُو]

هَمِي سَالٍ وَأَهْمَلٍ

[مُضَاعَفٌ]:

هَبْ نَشِطْ هِبَاباً^۳ هَبْ وَاهْتَبْ: بز نر^۴ بانگ

کرد

هَرَّ الْكَلْبُ ضَاخَ

هَرَّ هَرِيرًا كَرَةً

هَشَّ هُشُوشَةً^۵: نان^۶ نرم شد [و برگ^۷

ریخت]

هَفَّ حَفٌّ^۸

هَمَّ^۹ دَبَّ هَمِيماً^{۱۰}

بَابٌ بَلَغَ يَبْلُغُ^{۱۱}:

هَبَلٌ تَكْبَلُ^{۱۲}

[هَدِمَتْ^{۱۳} النَّاقَةُ اشْتَدَّتْ ضَبْعُهَا^{۱۴}

هَدَلَ الْبَعِيرُ إِذَا أَخَذَتْهُ الْقَرْحَةُ فَهَدَلَ مِشْفَرُهُ

أَيُّ طَالٍ]

هَرَّتْ: فراخ دهن شد

هَرِمَ: پیر شد

هَرَجَ سَدِرٌ^{۱۵}

هَزَجَ وَتَهَزَّجَ: آواز داد

هَلَعَ جَزَعٌ

هَمِدَ^{۱۶} بَلِيٌّ

مَهْمُورٌ:

هَدِيٌّ حَدَبٌ

هَزَى [بِهِ]: افسوس داشت هَزَاءُ^{۱۷}

[أَجُوفٌ]:

هَابَةٌ^{۱۸} خَافَ مِنْهُ وَالْمَفْعُولُ مَهِيْبٌ [مِنْهُ^{۱۹}]

هَارَ^{۲۰} أَنْهَارٌ

[لَقِيفٌ]:

هَوَى أَحَبٌ

[مُضَاعَفٌ]:

هَشَّ هَشَاشَةً إِرْنَاخَ

بَابٌ بَصُرَ يَبْصُرُ:

مَهْمُورٌ:

هَنُوٌ وَمَرُوٌ: گوارنده شد

بَابٌ بُهَتَ^{۲۱} يُبْهَتُ:

[هُرَى^{۲۲} الْمَالُ وَالْقَوْمُ أَهْلِكُوا^{۲۳}]

هَزَلٌ هَزَالاً: نزار شد

۱- هَذِي هَذِيَانَا هرزه گفت. ۲- م: يهذوا و يهذي. [...] ساقط ا. ۳- ش: هتايًا.

۴- بزگشن بانگ کرد. د: برید بانگ کرد.

۵- د: باز نرم شد.

۶- [...] ساقط ا.

۷- ا: هَمَّ هَمِيماً دَبَّ.

۸- د اضافه دارد: وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

۹- ش: بَابٌ بَلَغَ يَبْلُغُ.

۱۰- ش: د: تَكَلَّلَ.

۱۱- [...] ساقط ا.

۱۲- د: ... ضَعَتْهَا.

۱۳- د: نخ: سرگشته شد.

۱۴- ضبط این فعل از باب فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۱۵- ش: د: هَزُوا. ا: هَزُوا.

۱۶- ا: هَابَ خَافَ مِنْهُ...

۱۷- [...] ساقط ا، ش.

۱۸- ضبط این فعل بصورت هَارَ يَهْوُرُ آمده است.

۱۹- «بَابٌ بُهَتَ يُبْهَتُ» ساقط ش.

۲۰- ش: هَزَى...

۲۱- ش: ... هَلَكُوا.

هَيْضٌ ^۱ عَادَ إِلَىٰ حَالَتِهِ ^۲ الشَّدِيدَةِ	أَهْطَعَ أَسْرَعَ
أَبْوَابُ الْمَزِيدِ:	أَهْمَلُ خَلَى
فَعَلَّلَ ^۴ :	[مَهْمُوزٌ]:
هَذَهَدَتْ ^۵ الْمَرْأَةُ الصَّبِيَّ: كودک را بجنبانید	أَهْرَأَ اللَّحْمَ وَهَرَّاهُ بِالْعِ فِي طَبْخِهِ
هَذَرَمَ: سَبَّكَ خَوَانِد	[أَجْوَفَ]:
هَمَلَجَ: راهوار ^۶ شد	أَهَابَ أَخَافَ ^{۱۵} وَأَهَابَ بِهِ دَعَاهُ
هَمَرَجَ خَلَطَ الْخَيْرَ بِالشَّرِّ	[لَقِيفٌ]:
هَنْدَسَ: مهندسى کرد ^۷	أَهْوَى يَدَهُ إِلَى الشَّيْءِ أَمَالَهَا لِيَأْخُذَهُ
هَوَذَلَ حَرَكَ اطْرَافَهُ فِي مِشْيَتِهِ وَالسَّعَاءِ ^۸	[مَقْطُوصٌ]:
تَمَحَّضَ	أَهْدَى: هدیه داد [وَأَهْدَى ^{۱۶} الْهَدِيَّةَ وَالْهَدْيَ
۹ هَزَوَلَ: بدوید	إِلَى يَتِّبِ اللَّهُ وَالْمُهْدَى يُقَالُ لَهُ الْهَدْيُ وَ
هَيَّلَلَ قَالَ لِإِلَهِ الْإِلَهِ	الْهَدْيُ
هَيَّيْمَنَ ^{۱۱} أَشْفَقَ	مُضَاعَفٌ]:
هَيَّيْمَ دَنَدَنَ	أَهْلًا: آواز ^{۱۷} برداشت ص ۲۲۰
[هَجَّجَ ^{۱۲} بِالسَّبْعِ ضَاحٍ بِهِ]	أَهَمَّ: باندوه آورد
هَلَّهَلَ: بدبافت	۱۸ فَعَّلَ:
هَمَّهَمَ: شیر ^{۱۳} بانگ کرد و بنالید	هَلَّلَ ^{۱۹} : لعنت کرد ^{۲۰}
أَفْعَلَ:	هَبَّجَ وَرَمَ
[أَهَزَلَ ^{۱۴} نَزَارَ كَرْدَ وَوَقَعَ فِي مَالِهِ الْهَزَالَ]	هَجَنَ ^{۲۱} قَبَحَ

- ۱ - س: هَيْضٌ... م: هَيْضٌ... ۲ - س: ... إِلَى حَالَتِهِ...
 ۳ - ش اضافه دارد: أَهْدَرَ دَمَهُ أَطْبَلَ. أَهْرَعَ سَبَقَ عَلَى الْعَجَلَةِ.
 ۴ - «فَعَلَّلَ» ساقط د.
 ۵ - م: هَذَهَدَ كُودَكَ رَا بَجَنْبَانِيد. د: هَذَهَدَ بَجَنْبَانِيد. ش: هَذَهَدَ كُودَكَ بَجَنْبَانِيد.
 ۶ - م، د: رهوار شد. ۷ - س، ۱۱ اضافه دارد: فَوَزَعَلْ...
 ۸ - ش: ... وَالسَّعَاءَ تَمَحَّضَ.
 ۹ - س، ۱۱ اضافه دارد: فَعْوَلَ. ۱۰ - س، ۱۱ اضافه دارد: فَيَّلَلَ.
 ۱۱ - س: هَيَّيْمَنَ... ۱: هَيَّيْمَتَ...
 ۱۲ - [...] ساقط ا. ۱۳ - س: شتر بانگ کرد...
 ۱۴ - [...] ساقط ا.
 ۱۵ - س، م: خاف. ۱۶ - [...] ساقط ا.
 ۱۷ - د: بار برداشت.
 ۱۸ - س، ۱۱ اضافه دارد: أَهْلَ ارْزَانِي دَاشْت.
 ۱۹ - م: هَبَّيْنِ...
 ۲۰ - ا، د، ش، م: لَعَنَ.
 ۲۱ - بیت ساقط م، د.

مُعْتَمِدًا ^۹ عَلَیْهِمَا	هَجَرَ: گرم گاه ^۱ رفت
تَفَعَّلَ:	هَرَّشَ أَغْرَى
تَهَكَّ فِي الْبَطَالَةِ أَهْمَلُ ^{۱۰} نَفْسُهُ	هَلَبَ نَزَعَ الْهَلْبُ ^۲
تَهَجَّدَ تَقَطَّ وَ [تَهَجَّدَ] نَامَ	هَدَّ نَسَبَ إِلَى الْهِنْدِ
تَهَدَّمَ: فرو افتاد ^{۱۱}	[مَهْمُورٌ]:
تَهَدَّلَتِ الْأَغْصَانُ تَذَلَّتْ ^{۱۲}	هَنَّا: تهنیت کرد
تَهَشَّمَ ^{۱۳} أَنْفَهُ تَكَسَّرَ	هَيَّا أَعَدَّ [أَجُوفَ]
تَهَضَّمَ ظَلَمَ ^{۱۴}	هَيَّجَ حَرَكَ ^۳
تَهَكَّمَ ^{۱۵} بِهِ اسْتَهْزَأَ	هَوَّدَ: جهود کرد و نرم رفت
[مَهْمُورٌ]:	هَوَّشَ الْقَوْمَ اخْتَلَطُوا
تَهَرَّأَ سَخِرَ ^{۱۶}	هَوَّمَ نَامَ قَلِيلًا
تَهَنَّا: گوارنده شد	[مَنْقُوصٌ]:
تَهَرَّأَ اللَّحْمُ: گوشت از هم ^{۱۷} بشد	هَجَّى ^۴ الْحُرُوفَ: بهجا ^۵ خواند
تَهَيَّأَ لِلْأَمْرِ اسْتَعَدَّ	[مُضَاعَفٌ]:
[أَجُوفَ]:	هَدَّدَ خَوْفَ
تَهَوَّدَ ^{۱۸} : فرو ماند	هَلَّلَ قَالَ لِإِلَهِ الْآلِهَةِ وَجَعَلَهُ ^۶ كَالْهَلَالِ
تَهَوَّرَ الْبِنَاءُ تَهَدَّمَ وَاللَّيْلُ انْكَسَرَ ^{۱۹} ظَلَامُهُ	فَاعَلَ:
وَالشَّيْءُ ذَهَبَ أَشَدُّ وَ تَهَوَّرَ ^{۲۰} فِي الْأَمْرِ كَارِهٌ	هَاجَرَ: از مکه بمدینه رفت
بدانش کرد [هَادَنَ ضَالِحٌ ^۷ فَلَانٌ ^۸ يُهَادِي بَيْنَ اثْنَيْنِ إِذَا مَشَى

- ۱- ش: گرمگاه رفت. ۲- ش: ... نزع الطب. ۳- «حَرَكَ» ساقط د.
- ۴- ش: هَجَا... ۵- ش: بهجی... ۶- «وَجَعَلَهُ كَالْهَلَالِ» ساقط د، ش، م.
- ۷- د، م اضافه دارد: منقوص. ۸- س بجای «فَلَانٌ يُهَادِي»: هَادِي... ش: تهادی... ۹- س: ... مُتَعَمِّدًا...
- ۱۰- س: أَهْمَكَ نَفْسُهُ. ۱۱- ش: فرو افتاد. ۱۲- س: ... تَذَلَّتْ. ۱۳- د: تَمَشَّم...
- ۱۴- «ظَلَمَ» ساقط ش. ۱۵- د، ش: م: تَهَكَّمَ عَلَيْهِ أَيْ تَهَدَّمَ مِنَ الْعُضْبِ وَسَخِرَ. ۱۶- ش: تَهَرَّأَ سَخِرَ.
- ۱۷- م، ش: گوشت ز هم بشد. د: گوشت ز هم شد. ۱۸- تَهَوَّدَ... ۱۹- م، ش، د: ... وَاللَّيْلُ أَذْبَرُ وَالشَّيْءُ...
- ۲۰- [...] ساقط ا، م.

تَهَوَّرَ الْحَرْفُ بِمَعْنَى تَهَيَّرَ [أَنْهَمَكَ فِي غَيْهِ جَدَّ ١٥
تَهَوَّعَ مِثْلَ تَقَيَّأَ	أَنْهَضَمَ ١٦: گوارنده شد
تَهَوَّكَ تَحَيَّرَ	[أَنْهَلَ ١٧ سَالَ
[مُضَاعَفٌ]:	أَنْهَمَ ذَابَ]
تَهَدَّدَ أَوْعَدَ	أَفْتَعَلَ:
تَهَلَّلَ أَشْرَقَ وَبَكَى ٢ ٣	أَهْتَبَلَ إِحْتَالَ
تَفَاعَلَ:	[أَجُوفَ]:
تَهَانَفَ بِهِ ٤ هَزَى	أَهْتَاجَ سَكِرَ وَتَحَرَّكَ
تَهَاتَرُوا: سخن هرزه گفتند یکدیگر را	[مُضَاعَفٌ: ١٨
تَهَارَ ٥ جُوا تَسَافَدُوا ٦	أَهْتَمَّ اغْتَمَّ]
تَهَامَشُوا [وَأَهْتَمَشُوا ٧]: درهم افتادند ٨	إِسْتَفْعَلَ:
تَهَافَّتَ ٩: بیفتاد ١٠	إِسْتَهْدَفَ: بنشانه بود
[تَهَالَكَ ١١ عَلَى الْفِرَاشِ سَقَطَ]	إِسْتَهْلَكَ أَهْلَكَ ١٩
تَهَاوَنَ ١٢ قَصَرَ	إِسْتَهْدَمَ: بویرانی آمد
تَهَادَى تَمَايَلَى ١٣	[مَهْمُورٌ]:
إِنْفَعَلَ:	إِسْتَهَزَأَ ٢٠ بِهِ أَى ٢١ هَزَى
[أَنْهَدَمَ ١٤: فرو افتاد	أَجُوفَ]:
إِنْهَمَرَ سَالَ]	إِسْتَهَامَ ٢٢ قَلْبُهُ: دلش بشد

۱- ش: تهَوَّرَ الحرف و تهَيَّرَ بمعنی. ۲- د، م، ش: ... وَبَكََا.

۳- س، ا اضافه دارد: إِفْعَلَ إِهْتَمَّ اغْتَمَّ و مناسب مقام نبوده است.

۴- ا: تَهَافَّتَ بِهِ... بیت ساقط ش. بیت در م، د: تَهَانَفَ مِثْلَ هَزَى.

۵- د: تَهَارَوا تَسَافَرُوا. ۶- ش: تَسَافَدُوا س تَسَافَرُوا. ۷- [...] ساقط ا.

۸- ش: درهم افتاد. ۹- د: تَهَاتَفَّ... ۱۰- م: بیوفتاد.

۱۱- ش: تَهَالَلَ... [...] ساقط ا. ۱۲- ش: تَهَانَفَ قَصَرَ. ۱۳- د: ... تَمَايَلَى.

۱۴- [...] ساقط ا. ۱۵- س: ... فی غَیْدَ دَخَلَ فِی الْجَهْلِ. ا: دَخَلَ فِی الْجَهَالَةِ.

۱۶- د: أَنْهَضَمَ... ۱۷- [...] ساقط ا. ۱۸- ش اضافه دارد: اهْتَرَّ تَحَرَّكَ.

۱۹- ش: هَلَكَ. ۲۰- [...] ساقط ا، ش. ۲۱- «أَى» ساقط م.

۲۲- لسان: اُسْتَهْمَمَ فَوَادُهُ فَهُوَ مُسْتَهَامُ الْفَوْدِ.

إِسْتَهَانَ بِهِ أَذَلَّهُ

[لَفِيفٌ]:

إِسْتَهْوَاهُ الشَّيْطَانُ^۱ ذَهَبَ بِهِ^۲

۳ [مُضَاعَفٌ]:

إِسْتَهَلَ الصَّبِيُّ بَكَى^۴ ۵

۱ - س: الشَّيْطَانُ...

۲ - «به» ساقط ش.

۳ - ش: اضافه دارد: إِسْتَهْوَاهُ بِسَبْدِ.

۴ - س، ش: ... بَكَى.

۵ - د: اضافه دارد: وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

کتابُ الیاء^۱

[یتیم^۹ : بی پدر]

یَثْرِبُ م

نَضَلَّ یَثْرِیْیَ وَ اَثْرِیْیَ مَنْسُوبٌ اِلٰی یَثْرِبَ
و یَثْرِبُ اسْمُ رَجُلٍ اَيْضاً]

یَحْمُومٌ^{۱۰} اللَّیْلُ شَدِیدُ السَّوَادِ وَلِفَرَسِ التَّعْمَانِ^{۱۱}
وَ^{۱۲} لِلدُّخَانِ

یَد: دست و نیکی^{۱۳} اَیْدِ^{۱۴} جمع^{۱۵} [یَدُ الْبَابِ^{۱۶}
أَعْلَاهُ وَرِجْلُهُ أَسْفَلُهُ أَيْادٍ جمع] یَدَانِ زور
[یَدُ^{۱۷} یکی أَيْادٍ جمع یَدٌ لِلْحَشَبَةِ الَّتِی یَقْبِضُ

الْیاءُ الْمَفْتُوحَةُ :

یَأْقُوتُ^۲ م

یَاسْمِینُ^۳ م

یَازُقُ^۴ م

یَافُوخُ : وزنده^۵ گاه [یَبْرِیْنُ^۶ وَ اَبْرِیْنُ لِرَمْلِ]

حَطَبٌ یَبْسُ : هیزمی^۷ خشک

مَكَانٌ یَبْسُ إِذَا كَانَ فِیهِ مَاءٌ فَذَهَبَ

یَتَنُّ لِلْفَصْلِ تَخْرُجُ^۸ رِجْلَاهُ قَبْلَ رَأْسِهِ عِنْدَ

الْوِلَادَةِ

۱ - د: کتابُ الیاءِ الْمَفْتُوحَةِ. ۲ - بیت ساقط ش. ۳ - بیت ساقط ش.

۴ - د، ش: یازق م. ۵ - ا: یافوخ پیش سر، د، ش: ورنده‌گاه.

۶ - ا: یَبْرِیْنُ اسْمُ مَوْضِعٍ. ۷ - ش: هیمة خشک.

۸ - س: إِذَا خَرَجَ رِجْلَاهُ... ش، د، ا: ... یَخْرُجُ... ۹ - [...] ساقط ا.

۱۰ - د: یَحْمُودٌ... ۱۱ - س، ا: ... النُّعْمَنُ... ۱۲ - م اضافه دارد: ... وَلِلَّسَّوَادِ وَ...

۱۳ - ش اضافه دارد: وَیَدٌ نِیکِی... «نیکی» ساقط د، م.

۱۴ - ش: أَيْادٍ جمع. «أَيْدٍ جمع» ساقط د. ۱۵ - م: ... اَیْدٍ پُر.

۱۶ - [...] ساقط د، ا. ۱۷ - [...] ساقط ا.

عَلَيْهَا صَاحِبُ الْجَارَةِ لَا فَعْلَهُ يَدُ الدَّهْرِ آي
أَبْدَأْتُوبُ يَدِيَّ وَأَدِيَّ وَاسِعٌ]

يَعْبُوبُ : اسب دونده ۱۶

يَعْضِيدُ : خارو ۱۷

يَعْمَلَةُ : شتر ۱۸ قوی

يَعْقُورُ لِلْخُشْفِ ۱۹

يَرْبُوعٌ : موش دوپا ۱

يَرْنَأُ حَنَا

[يَرْفَانُ ۲ وَارْفَانُ أَفَةٌ تُصِيبُ الرِّزْعَ]

[يَعْصُرُ ۲۰ وَأَعْصُرُ قَبِيلَةٌ] ۲۱

يَقْنُ : سخت پیر

يَرَاعُ ۳ : نی و شب تاب

يَقْقُ ۲۲ لِلْأَبْيَضِ

يَرْمَعُ لِلْحَجَرِ ۴ الرِّخْوِ

يَقْطِينُ : درخت کدو ۲۳

يَرْتَدِجُ * لِيُجْلِدَ سَوْدُ ص ۲۲۱

يَقِينُ ۲۴ م

[رُمَحٌ ۵ يَرْبِي وَأَرْبَى مَنُوبٌ إِلَى يَزْنٍ ۶]

يَقِينُ ۲۵ [وَيَقْنُ] لِزَوَالِ الشَّكِّ

يَسَارُ : دست چپ و توانگری

يَلْبُ : سپرها و للبيض ۲۶ مِنْ جُلُودِ الْإِبِلِ ۲۷

[يَسَارُ ۷ الْكَوَاعِبِ لِعَبْدٍ فَاسِقٍ قُتِلَ لِفِسْقِهِ]

يَلْمَعُ لِلْكَذَابِ وَاللَّسْرَابِ

يَسْرَةُ : ز چپ ۸

[عُوْدٌ ۲۸ يَلْنَجُوجُ وَالنَّجُوجُ لِمَا يَتَّبَعُهُ]

[يَسْرُ ۹ لِلْقَتْلِ ۱۰ نَحْوَ جَسَدِكَ ۱۱]

يَمُّ لِلْبَحْرِ

يَشْكُرُ [لِقَبِيلَةٍ ۱۲ وَ] لِاسْمِ نُوْحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۱۳

رَجُلٌ يَمَانٍ وَيَمْنَى مِثْلَ شَامٍ وَشَامِيٍّ مِنْ أَهْلِ

يَعْقُوبُ : کبک نر

الْيَمَنِ وَالشَّامِ ۲۹

يَعْسُوبٌ ۱۴ : مه ۱۵ مردم و مه مگس انگين

۳ - د: يَرَاعُ بددل.

۲ - [.....] ساقط ا، م، د.

۱ - س، ا: موش ديه.

۴ - د: لحجر الرِّخْوِ.

۶ - ش: ... إِلَى ذِي يَزْنِ.

۵ - [.....] ساقط ا.

۵ - ش: يدندج...

۹ - [.....] ساقط ا.

۸ - ا: ... از چپ.

۷ - [.....] ساقط ا.

۱۲ - [.....] ساقط ا.

۱۱ - د: جسد ريش.

۱۰ - د: للفتن... ش: لقتل...

۱۵ - د: نَخ: سَرُورِ.

۱۴ - ش: يَسُوبُ...

۱۳ - س، م، ش: عليه السَّلَامِ.

۱۸ - ش: اشتر قوی.

۱۷ - س: خاروا. د، ا: خار.

۱۶ - د: اسب رونده.

۲۰ - [.....] ساقط ا.

۱۹ - د: نَخ: بزکوهی.

۲۲ - د: نَخ: معاً.

۲۱ - ش اضافه دارد: يَفَاعُ لِمَا عَلَى مِنَ الْأَرْضِ.

۲۵ - «يَقِينُ وَ» ساقط ش، د، ا.

۲۴ - بيت ساقط م.

۲۳ - د: درخت کدوا.

۲۸ - [.....] ساقط ا.

۲۷ - ش اضافه دارد: يَلْمَقُ يَلْمَدُ.

۲۶ - م: لِلْأَبْيَضِ. د: ... وَالْبَيْضِ.

۲۹ - د: ... وَلِلشَّامِ.

[يَمَامَةٌ^۱ فاخته]

يَمِينٌ: سوگند و دست راست

يَمَنَةٌ: زراست^۲ [وَالْعَرَبُ^۳ تَنْصِبُ أَرْبَعَةَ أَشْيَاءَ مِنَ الْقَسَمِ إِذَا كَانَ بِغَيْرِ^۴ وَأَوْ يَمِينَ^۵ اللَّهُ وَ

أَمَانَةُ اللَّهِ وَعَهْدُ اللَّهِ وَكِتَابُ اللَّهِ

عُضُنْ أَوْ رَجُلٌ^۶ يَمْوُذُ أَوْ نَاعِمٌ]يَمَنَةٌ: سنگ^۷يَنْبُوعٌ: چشمه [طَيْرٌ^۸ يَنَادِيذُ وَأَنَادِيذُ أَيْ مُتَفَرِّقَةٌيَنْبُوتُ^۹ بَنَتْ]

يَوْمٌ: روز

يَهْمَاءٌ لِلْمَفَارَةِ بِالْمَاءِ^{۱۰}يَهُودٌ: جهودان^{۱۱} يَهُودِيٌّ یکی^{۱۲}

الْيَاءُ الْمَضْمُونَةُ:

يُسْرٌ: آسانی

يُسْرَى^{۱۳}: دست چپ^{۱۴}يُسْرُوعٌ [وَأُسْرُوعٌ^{۱۵}]: درخت خوار^{۱۶}

يُمْنَى: دست راست

يُمْنٌ^{۱۷}: خجستگی^{۱۸}[يُوسُفُ^{۱۹} وَيُؤْتَسُ يُهُمَزَانِ وَلَا يُهُمَزَانِ^{۲۰}]

الْيَاءُ الْمَكْسُورَةُ:

يَسَارٌ لُغَةً فِي الْيَسَارِ^{۲۱}

وَمِنْ الْأَفْعَالِ:

بَابُ بَعَثَ يَبْعَثُ:

يَعْرِتُ^{۲۲} الْمَعْرِتُغَارُ صَاحَتُ^{۲۳}يَنْعُ يَنْعَا [وَيَنْعَا]^{۲۴} وَأَيْنَعُ^{۲۵}: میوه پخت^{۲۶}

بَابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:

خَالِ^{۲۷}

بَابُ بَسَمَ يَبْسِمُ:

يَسِرَ يَسْرًا وَ يَمِيرُ: قمار بازید

[مَنْقُوصٌ]:

يَدَى قَطَعَ [يَدُهُ^{۲۸}]

۱ - ش: يَمَامٌ... [.....] ساقط ا.

۲ - ا: از راست.

۳ - [.....] ساقط ا.

۴ - «يَغَيْرُ» ساقط د.

۵ - «اللَّهُ» ساقط د.

۶ - [.....] ساقط ا.

۷ - م: يَمَنَةٌ بَنَتْ.

۸ - ش، د: يَنْبُوتُ...

۹ - «بِلَامَاء» ساقط د، ش، م.

۱۰ - س: جهود.

۱۱ - د اضافه دارد: وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

۱۲ - د: ز دست چپ.

۱۳ - بیت ساقط ا.

۱۴ - م: درخت خواره. د - درخت خار. ا: درخت خیار وَالْيُسْرُوعُ دَوْبَةٌ يُسَبُّ بِهَا أَصَابِعُ النِّسَاءِ لِنِعْمَتِهَا وَ وَضَاءُ تَهَا.

۱۵ - س، ا، يَمَنَةٌ.

۱۶ - ا اضافه دارد: يُوخُ خورشيد.

۱۷ - [.....] ساقط ا.

۱۸ - ش اضافه دارد: يوسف و يونس ايضاً غير مهموز.

۱۹ - ش اضافه دارد: وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

۲۰ - ش: بَعَثَ...

۲۱ - س، ا اضافه دارد: وَيَنْعَا.

۲۲ - ش: ... پيخت.

۲۳ - م: ... خالی.

۲۴ - ش: يَدَا... ا: يَدَى أَعْطَى وَأَصَابَ يَدَهُ.

بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ :

أَبْوَابُ الْمَزِيدِ :

يَيْسُ : خشک شد یئساً

أَفْعَلُ :

يَتِيمٌ : بی پدر شد يُتِمّاً فَهُوَ يَتِيمٌ [وَالْيَتِيمُ ۲ فِي ۳]

أَيَّتَنَ : نگوسار ۱۶ زاد ۱۷

النَّاسِ مِنْ قَبْلِ الْآبِ وَ فِي الْبَهَائِمِ ۴ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ]

أَيْسَرَ غَنَى

أَيَّقَنَ ۱۸ وَتَيَّقَنَ وَاسْتَيَّقَنَ : یقین داشت

يَقِظُ يَقِظَةً فَهُوَ يَقِظٌ ۵ وَيَقْظَانُ وَ هُمُ ۶ أَيَقَاطُ وَ

أَيَّمَنَ : بیمن شد

تَيَقَّظُ ۷ وَاسْتَيَقَّظَ : بیدار ۸ شد

أَيَّهَتْ ۱۹ تَنَنَ

[مَهْمُوزٌ] :

أَيَفَعَ ۲۰ فَهُوَ يَأْفَعُ : بحد رسید

يَيْسُ يَأْساً وَ أَيْسَ ۹ إِيَّاساً وَاسْتَيْسَأَسَ ۱۰ : نومید

[مَنْقُوصٌ] :

شد وَيَيْسُ ۱۱ بدانست مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى أَفَلَمْ

أَيْدَى عِنْدَهُ وَ يَدَى أَحْسَنَ ۲۱

يَأْسُ ۱۲ الَّذِينَ آمَنُوا أَى لَمْ يَعْلَمُوا ۱۳

فَعَلَّ :

[مُضَاعَفٌ] :

يَمَمَ قَصَدَ

يَلَّ يَلَّ : کوتاه دندان شد فَهُوَ أَيْلٌ وَ هُمُ يُلُّ ۱۴

يَسَرَّتِ الْغَنَمُ صَارَتْ ذَاتَ ۲۲ الْبَانِ ۲۳ وَ أَوْلَادٍ

بَابُ بَصَرَ يَبْصُرُ :

[فَاعِلٌ ۲۴] :

يَسُرُّ يَسُراً وَاسْتَيْسَرَ ۱۵ : آسان شد

يَاْمُنُوا اتَّوَا الْيَمَنَ]

بَابُ يَهَتْ يُّهَيْتُ :

تَفَاعَلٌ :

يُمِنَ فَهُوَ مَيِّمُونٌ : خجسته شد

تَيَّاسَرَ : از چپ ۲۵ گرفت

۱ - ش: بَابُ بَلَعَ يَبْلَعُ...

۲ - د: وَالْيَتِيمُ... [.....] ساقط ا.

۳ - ش: ... مِنْ النَّاسِ...

۵ - د - نخ: مَعاً. م: ... فَهُوَ يَقِظٌ وَيَقِظُ...

۶ - د: وَهُوَ أَيَقَاطُ... ۷ - د: ... وَيَقِظُ...

۸ - «بیدار شد» ساقط د.

۱۰ - س: ... وَاسْتَيْسَرَ...

۱۱ - د: ... وَيَأْسُ...

۱۳ - م: ... أَفَلَمْ يَعْلَمُوا. ا: ... أَلَمْ يَعْلَمُوا.

۱۲ - قرآن کریم: ۱۳/۲۳.

۱۵ - «وَاسْتَيْسَرَ» ساقط د، م.

۱۴ - «يُلُّ» ساقط م.

۱۶ - ش: نگونسار شد. م: نگونسار زاد.

۱۷ - ش، ا، س اضافه دارد: وَالْيَتِيمُ ذَلِكَ الْوَلَدُ.

۱۸ - ش: أَيَّقَنَ وَيَقَنَ وَتَيَّقَنَ...

۲۰ - ش: ایفیع مرد آسا شد فَهُوَ يَأْفَعُ.

۱۹ - بیت ساقط م، د.

۲۲ - م، ش، د: ... صَارَتْ ذَوَاتِ...

۲۱ - س، ا اضافه دارد: أَيْدَ قَوًى. مناسب مقام نبوده.

۲۳ - د: ... الْآلِيَانِ...

۲۴ - [.....] ساقط ا.

۲۵ - م: ز چپ گرفت.

تَيَّامَنَ : از راست^۱ گرفت ص ۲۲۲

تَفَعَّلَ :

تَيَّمَمَ قَصَدَ : و تَيَّمَمَ کرد^۲

تَيَّمَنَ : خجسته داشت

[اِسْتَفْعَلَ :

نَجَرَ الْكِتَابَ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنِّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَصْحَابِهِ مِنْ بَعْدِهِ^۶اِسْتَيْدَهَتْ^۳ الْاِیْلَ وَ اِسْتَوْدَهَتْاِذَا اجْتَمَعَتْ وَ اِنْسَاقَتْ وَ اِسْتَيْدَهَتْ^۴ الْخَصْمُ اِذَاعَلَبَ وَ^۵ مَلَكَ اَمْرُهُ

اِسْتَيْسَرَ يَسْرَ]

۱- م: ز راست گرفت. ۲- «و تَيَّمَمَ کرد» ساقط ش، د، م. ۳- ش: اِسْتَيْدَهَتْ...

۴- ش: اِسْتَيْدَهَتْ... ۵- م- نخ: اِذَا عَلَبَ وَ مَلَكَ اَمْرُهُ. اِذَا عَلَبَ وَ هَلَكَ اَمْرُهُ.

۶- ا: نَجَرَ الْكِتَابَ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنِّهِ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ. ب: نَجَرَ الْكِتَابَ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنِّهِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ. «نَجَرَ الْكِتَابَ... مِنْ بَعْدِهِ» ساقط ش، د، م.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَهَذِهِ فُصُولٌ وَجِدَتْ مِنْ جَمْعِ الْمُصَنِّفِ وَالْحَقَّتْ بِهِ^١

و ^٢ مِنْهَا مَا كَانَ الصَّوَابُ فِي إِيْرَادِهَا ^٣ مُفْرَدَةً ^٤	[سه شنبه ^٩
مِنَ الْأَسْمَاءِ وَالْصِّفَاتِ وَغَيْرِهَا	و [الْأَرْبَعَاءَ لِوَاحِدِ الْأَرْبَعَاوَاتِ وَ دُبَارٌ
[يَوْمٌ] الْآخِذِ لِوَاحِدِ الْآخِذِ وَالْأَوَّلُ [يَكُ ^٥	[چهارشنبه ^{١٠}
شَنِبه	و [الْخَمِيسَ لِوَاحِدِ الْأَخْمِيسَةِ وَ مُؤَنَسَ [پنج
و [الْإِثْنَيْنِ لِوَاحِدِ الْإِثْنَيْنِ وَ الْأَهْوَنُ ^٧	شنبه ^{١١}
[دو شنبه ^٨	و [الْجُمُعَةَ لِوَاحِدِ الْجُمُعَاتِ ^{١٢} وَالْعَرُوبَةَ ^{١٣} [و
و [الثَّلَاثَاءَ لِوَاحِدِ الثَّلَاثَاوَاتِ وَ جُبَارٌ	الْأَزْهَرُ ^{١٤} وَ الْمَزِيدُ آدِينَه

- ١- پ: وَ هَذِهِ فُصُولٌ وَجِدَتْ آخِرَ الْكِتَابِ مِنْ جَمْعِ مُؤَلَّفِ الْكِتَابِ وَ الْحَقَّتْ بِهَآلِهَا وَ سِهَ الْمَعَانِي. اَيْنَ عِبَارَتِ سَاقَطُ بَاقِي نَسْخَهَا. ٢- م، د: بَابُ مِنْهَا... ٣- م: اِيْرَادُهُ مُفْرَدًا... ٤- «مُفْرَدَةً» سَاقَطُ د. ٥- د: يَكُ شَنِبه. [...] سَاقَطُ أ. ٦- «لِوَاحِدِ الْإِثْنَيْنِ» سَاقَطُ ش، د، م. ٧- اَيْنَ كَلِمَةُ بِفَرْمُودَةِ اسْتَادِ مَرْحُومِ بَدِيعِ الزَّمَانِي وَ تَأْيِيدِ الصَّحَاحِ وَ لِسَانِ بَدُونِ «ال» صَحِيحٌ اسْتَ: لِسَان: وَ أَهْوَنُ: اسْمُ يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ. الصَّحَاحُ: وَ كَانَتْ الْعَرَبُ تُسَمِّي يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ، أَهْوَنَ، فِي أَسْمَائِهِمُ الْقَدِيمَةِ..... لِيَتَغَيَّرَ شُعْرَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ: أَوْ يَمْلَ أَنْ أَعِيشَ وَ أَنْ يَوْمِي بِأَوَّلِ أَوْ بَآخِرَ أَوْ جُبَارٍ أَمْ التَّالِي دُبَارٌ أَمْ فَيَوْمِي بِمُؤَنَسَ أَوْ عَرُوبَةَ أَوْ شِيَارَ. ٨- د: دُوشَنِبه. [...] سَاقَطُ أ. ٩- د: سِهَ شَنِبه. [...] سَاقَطُ أ. ١٠- د: چِهَارَشَنِبه. [...] سَاقَطُ أ. ١١- د: پَنج شَنِبه. [...] سَاقَطُ أ. ١٢- س: لِوَاحِدِ الْجُمَاعَاتِ... ١٣- ش: ... وَ الْعَرُوبَةِ... ١٤- م: ... السُّبُوتِ وَ الْأَشْبَتِ (صَحِيح).

و [السَّبْت لِوَاحِدِ السُّبُوتِ وَ شِيَارٌ] شنبه ^١ .	دَلْوٌ ^{١٣} .
فَصْلٌ فِي الْبُرُوجِ وَالْمَنَازِلِ ^٢ وَالْبُرُوجُ اثْنَا عَشَرَ:	حُوتٌ ^{١٤} .
حَمَلٌ ^٣ .	وَلَهَا كَوَاكِبٌ خُنُسٌ وَهِيَ ^{١٥} :
ثُورٌ ^٤ .	رُحْلٌ [كَيَوَانٌ ^{١٦}]
جُوزَاءٌ ^٥ .	المُشْتَرَى ^{١٧} [هَرَمَزٌ ^{١٨}] .
سَرَطَانٌ ^٦ .	المِرْيَخُ ^{١٩} [بَهْرَامٌ ^{٢٠}] .
أَسَدٌ ^٧ .	الشَّمْسُ ^{٢١} [مَهْرٌ ^{٢٢}] .
سُنبُلَةٌ ^٨ .	الرُّهُرَةُ ^{٢٣} [نَاهِيدٌ ^{٢٤}] .
مِيزَانٌ ^٩ .	عُطَارِدٌ [تِيرٌ ^{٢٥}] .
عَقْرَبٌ ^{١٠} .	القَمَرُ ^{٢٦} [مَاهٌ ^{٢٧}] .
قَوْسٌ ^{١١} .	وَأَنَّمَا ^{٢٨} سُمِّيَتْ خُنُسًا لِأَنَّهَا تَسْتَرِي ^{٢٩} بِالشَّمْسِ إِذَا
جَدْيٌ ^{١٢} .	فَارَبَتْهَا فَإِذَا بَعُدَتْ عَنْهَا ظَهَرَتْ فَذَلِكَ

- ١ - د: شنبه. [...] ساقط ا.
- ٢ - م، د، ش: فصل البروج اثنا عشر. س: فصل في البروج و هي اثنا عشر. متن مطابق است با ا.
- ٣ - س نخ، انخ: بره.
- ٤ - س نخ، انخ: گاو.
- ٥ - س نخ، انخ: دو پیکر.
- ٦ - س نخ، انخ: خورچنگ.
- ٧ - س نخ، انخ: شیر.
- ٨ - س نخ، انخ: خوشه.
- ٩ - س نخ، انخ: ترازو.
- ١٠ - س نخ، انخ: کژدم.
- ١١ - س نخ، انخ: کمان.
- ١٢ - س نخ: بزه. انخ: بزغاله.
- ١٣ - س نخ، انخ: دول.
- ١٤ - س نخ، انخ: ماهی.
- ١٥ - «وهي» ساقط م.
- ١٦ - [...] ساقط د.
- ١٧ - س، ا: هَرَمَزِد. [...] ساقط د.
- ١٨ - ش، ا: هَرَمَزِد. [...] ساقط د.
- ١٩ - س، ا: مِرْيَخ. لسان: قَالَ ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ: مَا كَانَ مِنْ أَسْمَاءِ الدَّرَازِيِّ فِيهِ الْفَ وَ اللَّامُ، وَ قَدْ يَجِيءُ بِغَيْرِ الْفِ وَ اللَّامِ كَقَوْلِكَ مِرْيَخٌ فِي الْمِرْيَخِ. إِلَّا أَنَّكَ تَتَوَيَّ فِيهِ الْأَلِفَ وَ اللَّامَ.
- ٢٠ - [...] ساقط د.
- ٢١ - الصحاح: وَ قَالَ الْفَرَّاءُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: فَلَا أَقْسِمُ بِالْخُنُسِ... إِنَّهَا النُّجُومُ الْخَمْسَةُ: رُحْلٌ. وَ الْمَشْتَرَى، وَ الْمِرْيَخُ، وَ الرُّهُرَةُ وَ عُطَارِدٌ.
- ٢٢ - ش: خور. [...] ساقط د.
- ٢٣ - س، ا: رُهُرَةُ.
- ٢٤ - ش: نَاهِيدِ الرُّهُرَةُ. [...] ساقط د.
- ٢٥ - [...] ساقط د.
- ٢٦ - «القَمَرُ» ساقط ا. س: قَمَرٌ.
- ٢٧ - [...] ساقط د.
- ٢٨ - ا: ... وَ أَقْنَاهَا...
- ٢٩ - ا، د، ش: تستر...

نَعَائِمٌ ٢٩. [بَلْدَةٌ]. وَيَدْخُلُ الشِّتَاءُ عِنْدَ حُلُولِ
الشَّمْسِ بِرَأْسِ الْجَدْيِ وَنُجُومُهُ سَعْدُ
الذَّابِحِ ٣٠. سَعْدُ ٣١ بُلْع. سَعْدُ ٣٢ السُّعُودِ.
سَعْدُ الْأَحْيَةِ [الْفَرْغُ ٣٣ الْأَوَّلُ. الْفَرْغُ ٣٤ الثَّانِي.
الْحَوْتُ ٣٥ ٣٦] وَسُمِّيَتْ هَذِهِ الْمَنَازِلُ نُجُومٌ ٣٧
الْأَخِذِ لِأَنَّ الْقَمَرَ يَأْخُذُ كُلَّ لَيْلَةٍ فِي مَنَزِلٍ
مِنْهَا.

فَصَلَ فِي لَيْلِي الشَّهْرِ أَوَّلَهَا ثَلَاثُ غُرَرٍ وَثَلَاثُ
ثُقُلٍ وَثَلَاثُ تَسَعٍ وَثَلَاثُ عَشَرَ وَثَلَاثُ بِيضٍ
وَثَلَاثُ دُرَعٍ وَثَلَاثُ ظَلَمٍ وَثَلَاثُ حَنَادِسٍ وَثَلَاثُ
دَادِيٍّ وَثَلَاثُ مُحَاقٍ

خُنُوسُهَا ١ وَلِكُلِّ بُرْجٍ كَوَاكِبٌ ٢ مَعْلُومَةٌ وَكُلُّ ٣
بُرْجٍ مِنْهَا ٤ مَنَزَلَانِ ٥ وَثَلَاثُ مَنَزَلٍ ٥ وَ الْمَنَازِلُ
ثَمَانِيَةٌ ٦ وَعِشْرُونَ ٧ [مَنَزَلًا ٨] وَيَدْخُلُ الرِّبِيعُ
عِنْدَ حُلُولِ الشَّمْسِ بِرَأْسِ ٩ الْحَمَلِ وَنُجُومُهُ
شَرَطَيْنِ ١٠. بَطْنَيْنِ ١١. ثُرَيَّا ١٢. دَبْرَانِ ١٣. هَقْعَةٌ ١٤.
هَنْعَةٌ ١٥. ذِرَاعٌ ١٦. وَيَدْخُلُ الصَّيْفُ عِنْدَ حُلُولِ
الشَّمْسِ بِرَأْسِ السَّرَطَانِ وَنُجُومُهُ ثَنَرَةٌ ١٧.
طَرَفَةٌ ١٨ جَبْهَةٌ ١٩. زُبْرَةٌ ٢٠. صَرْفَةٌ ٢١. عَوَاءٌ ٢٢.
[سِمَاكٌ ٢٣]. وَيَدْخُلُ الْخَرِيفُ عِنْدَ حُلُولِ
الشَّمْسِ بِرَأْسِ الْمِيزَانِ وَ
نُجُومُهُ مَغْفَرٌ ٢٤ وَبَانِي ٢٥ إِكْلِيلٌ ٢٦ قَلْبٌ ٢٧ سُؤْلَةٌ ٢٨.

١ - د: ... فذلك خُنُوساً. ٢ - «كَوَاكِبٌ مَعْلُومَةٌ» ساقط م. ٣ - م: ... ولكل...

٤ - «مِنْهَا» ساقط د، ش، م. ٥ - لسان: ... وَثَلَاثُ مَنَزَلٍ لِلشَّمْسِ وَالْقَمَرِ.

٦ - س، ا: ... ثَمَانِيَةٌ... ٧ - د: ... وَعِشْرِينَ... ٨ - [...] ساقط د، ش، م.

٩ - ش: ... يراس...

١٠ - چنین است در جميع نسخ، لیکن «شَرَطَانِ» بنابر مثنائی مرفوع بودن و تأیید لسان صحیح است.

س - نخ، ا - نخ: قُرْنَا الْحَمَلِ. ١١ - س - نخ، ا - نخ: تَصْغِيرُ بَطْنٍ. ١٢ - س - نخ، ا - نخ: أَلْيَةُ الْحَمَلِ.

١٣ - س - نخ، ا - نخ: مِنَ الدَّبَرِ. ١٤ - س - نخ، ا - نخ: رَأْسُ الْجُوزَاءِ فِي صُورَةِ رَجُلٍ وَ عَلَيْهِ تَاجٌ.

١٥ - س - نخ، ا - نخ: مِیَانِ گُردن. ١٦ - س - نخ، ا - نخ: ذِرَاعُ الْأَسَدِ. ش: دِرَاعٌ...

١٧ - س - نخ، ا - نخ: أَنْفُهُ. ١٨ - س - نخ، ا - نخ: عَيْنُهُ. ١٩ - س - نخ، ا - نخ: جَبْهَتُهُ.

٢٠ - س - نخ، ا - نخ: كَاهِلُهُ. ٢١ - س - نخ، ا - نخ: شَعْرَةُ الصَّحَاحِ وَ لِسَانٍ: إِنَّهُ قَلْبُ الْأَسَدِ.

٢٢ - س - نخ، ا - نخ: كَلَابٌ يَنْبِجُ. ٢٣ - ش: مِسْمَاكٌ. ٢٤ - س - نخ، ا - نخ: شِدَّةُ الْبُرْدِ.

٢٥ - س، ا، د، ش: رُبَانَا. س - نخ، ا - نخ: قُرْنُ الْعَقَرِ. ٢٦ - س - نخ، ا - نخ: رَأْسُ الْعَقَرِ.

٢٧ - ا - نخ: وَسْطُهَا. ٢٨ - س - نخ، ا - نخ: ذَنْبُهَا. ٢٩ - ش: بَغَائِمٌ. د: يَغَامٌ.

٣٠ - ش: ذَابِحٌ... س - نخ: مَقْدَمُ الدَّلْوِ.

٣١ - «سَعْدُ بُلْعٍ» ساقط ا، ش: سَعْدُ الْبُلْعِ. س - نخ: مُؤَخَّرُ الدَّلْوِ.

٣٢ - ا: قَوْعُ الدَّلْوِ الْمَقْدَمِ. ٣٣ - ا: قَوْعُ الدَّلْوِ الْمُوَخَّرِ.

٣٤ - ا: قَوْعُ الدَّلْوِ الْمُوَخَّرِ. ٣٥ - م، ا: بَطْنُ الْحَوْتُ. ٣٦ - ا: أضافه دارد: وَيُقَالُ الرِّشَا. ٣٧ - د: نجوم لاحد.

- أَسْمَاءُ أَيَّامِ الشَّهْرِ بِالْفَارِسِيَّةِ :
 هَرْمَزْد ۲. بَهْمَن. آردبَهشت ۳. شَهْرِئَر.
 اسفندارمذ. خرداد. مُرداد. دِيئادَر ۴. آذر.
 آبان. خور. ماه. تیر. جُوش ۵. دِيْمَهَر ۶. مِهَر.
 سُرُوش. رَشَن ۷. فروردین. بَهْرَام. رام. باد ۸.
 دِيْدِين ۹. دین ۱۰. آرد ۱۱. اَشْتاد ۱۲. آسمان ۱۳.
 زامیاد ۱۴. ماراسفند ۱۵. انیران ۱۶.
 أَسْمَاءُ الشُّهُورِ بِالْعَرَبِيَّةِ ۱۷ :
 الْمُحَرَّم ۱۸. صَفَر. شَهْر ۱۹. ربيع الأول. شَهْر ۲۰.
 ربيع الآخر. جُمادى الأولى. جُمادى الآخِرَة ۲۱.
- رَجَب. شَعْبَان. رَمَضان ۲۲. شَوَّال. ذُو الْقَعْدَة ۲۳.
 ذُو الْحِجَّة ۲۴. وَ بِالْفَارِسِيَّةِ ۲۵ فروردین ماه .
 اریبَهشت ۲۶ ماه . خرداد ۲۷ ماه . تیر ماه .
 مرداد ۲۸ ماه شهریر ۲۹ ماه مهر ۳۰ ماه ابان ۳۱ ماه .
 آذر ۳۲ ماه . دی ۳۳ ماه . بهمن ۳۴ ماه .
 اسفندارمذ ۳۵ ماه الْاَيَّامُ الْمُسْتَرْقَة [وَالْاَيَّامُ
 اللَّوَّاحِقُ ۳۶ پنجه دزدیده] اَهْتَوَذ ۳۷. اَشْتَوَذ ۳۸.
 اسفند ۳۹ مَذ. وَخَشْت ۴۰ هَشْتَوِش ۴۱. ۴۲
 بَابُ فِي الْحِسَابِ تَقُولُ ۴۳ وَاحِدٌ اِثْنَانِ ۴۴ ثَلَاثَةٌ.
 اَرْبَعَةٌ. خَمْسَةٌ. سِتَّةٌ. سَبْعَةٌ. ثَمَانِيَةٌ ۴۵. تِسْعَةٌ.

- ۱ - د: فَضْلٌ فِي أَسْمَاءِ الشُّهُورِ بِالْفَارِسِيَّةِ. ش: ا: أَسْمَاءُ الشَّهْرِ بِالْفَارِسِيَّةِ.
 ۲ - م: هَرْمَز. ش: هَرْمَزْد.
 ۳ - د: اردبَهشت. ۴ - د: دِييار.
 ۵ - د: خوش.
 ۶ - د: ديمهر. ۷ - ش: د: رَشَن.
 ۸ - «باد» ساقط د.
 ۹ - «ديدين» ساقط د. ۱۰ - «دين» ساقط د.
 ۱۱ - م: اَرْد. «آرد» ساقط د.
 ۱۲ - «اَشْتاد» ساقط د. ۱۳ - «اسمان» ساقط د.
 ۱۴ - «زامياد» ساقط د.
 ۱۵ - د: اسفند. ش: مِهْر اسفند.
 ۱۶ - د: نيران. ش: ابران.
 ۱۷ - ا: ... بِالْعَرَبِيَّةِ الْمَعْرُوفَةِ.
 ۱۸ - د: مُحَرَّم. ۱۹ - س، د، ا: ربيع الأول. ش: ربيع الأولى.
 ۲۰ - س، ش، د، ا: ربيع الآخر. لسان: وَلَا يُقَالُ فِيهِمَا إِلَّا شَهْرُ رَبِيعِ الْأَوَّلِ وَ شَهْرُ رَبِيعِ الْآخِرِ.
 ۲۱ - س، ش، د، ا: جُمادى الآخر. ۲۲ - م: شَهْرُ رَمَضان.
 ۲۳ - ا: ذُو الْقَعْدَة. د: ذُو الْقَعْد.
 ۲۴ - ا: ذُو الْحِجَّة. ۲۵ - د: أَسْمَاءُ الشُّهُورِ بِالْفَارِسِيَّةِ.
 ۲۶ - د: اردبَهشت.
 ۲۷ - د: خرداد. ۲۸ - د: مرداد.
 ۲۹ - د: شهرير.
 ۳۰ - د: مهر. ۳۱ - د: ابان.
 ۳۲ - د: آذر.
 ۳۳ - د: دی. ۳۴ - د: بهمن.
 ۳۵ - د: اسفندارمذ.
 ۳۶ - د: اللَوَّاحِق... ۳۷ - «اهتوذ» ساقط ش، د، م.
 ۳۸ - «اشتوذ» ساقط ش، د، م.
 ۳۹ - «اسفندمذ» ساقط د، م، ش. ۴۰ - س: وَه خَشْتَر. ساقط ش، د، م.
 ۴۱ - س: وَهْشْت وَشْت. ساقط ش، د، م.
 ۴۲ - م اضافه دارد: اَسْمَاءُ الشُّهُورِ بِالسَّرِيَانِيَّةِ: ايلول. تشرین الاول تشرین الثاني ماهها خريف كانون الاول. كانون الاخر.
 شُبَّاط ماهها زمستان. آذار. نيسان. ايار ماهها بهار حزيران. تموز. آب ماهها تابستان.
 ۴۳ - «تقول» ساقط ش، د، م. ۴۴ - د: اِثْنَيْن.
 ۴۵ - س، ا، م: ثَمَانِيَّةٌ.

عَشْرَةً^١. عَشْرُونَ. ثَلَاثُونَ. أَرْبَعُونَ. خَمْسُونَ.
 سِتُونَ. سَبْعُونَ. ثَمَانُونَ^٢. تِسْعُونَ. مِائَةٌ^٣.
 مِائَتَانِ^٤. ثَلَاثُمِائَةٍ. أَرْبَعُمِائَةٍ^٥. خَمْسُمِائَةٍ^٦.
 سِتُّمِائَةٍ. سَبْعُمِائَةٍ.
 ثَمَانُ مِائَةٍ. تِسْعُمِائَةٍ^٧. أَلْفٌ. أَلْفَانِ. ثَلَاثَةُ أَلْفٍ.
 أَرْبَعَةُ أَلْفٍ^٨ إِلَى عَشْرَةِ أَلْفٍ وَتَقُولُ جُزْءُ^٩
 الشَّيْءِ، وَنِصْفُهُ، وَثُلُثُهُ^{١٠}، وَرُبْعُهُ، وَخُمْسُهُ،
 وَسُدُسُهُ، وَسَبْعُهُ، وَثَمَنُهُ، وَتِسْعُهُ وَعَشْرُهُ
 [يَجْمَعُهَا^{١١} قَوْلُهُ: جُزْءٌ نِصْفَسْتَ وَثُلُثٌ وَرُبْعٌ
 وَخُمْسٌ سُدُسٌ وَسَبْعٌ اسْتَ^{١٢} وَثَمَنٌ وَتِسْعٌ وَ
 عَشْرٌ] بِضِعٍّ^{١٣} مِنَ الْعَدَدِ لِمَادُونِ الْعَقْدِ وَقِيلَ

مِنَ الْوَاحِدِ إِلَى الْأَرْبَعَةِ وَقِيلَ إِلَى السَّبْعَةِ^{١٤}.
 وَيُقَالُ قُرْدَايَ يَكُ يَكُ. مَثْنَى دُودُو. ثَلَاثَ^{١٥}
 سَهْ سَهْ. رُبَاعٌ^{١٦} جَهَارُجَهَار. وَتَقُولُ^{١٧}: ثَانِي
 اثْنَيْنِ. وَثَالِثُ ثَلَاثَةٍ. وَثَالِثَةٌ^{١٨} أُخْرَى. [وَرَابِعٌ^{١٩}
 أَرْبَعَةٍ]. وَتَقُولُ^{٢٠}: الْأَوَّلُ [نَخَسْتُ]. الثَّانِي
 [دَوْمَ]. الثَّالِثُ [سِيمَ^{٢١}]. الرَّابِعُ [جَهَارَمَ].
 الْخَامِسُ^{٢٢} [بَنَجَمَ]. السَّادِسُ [شَشَمَ]. السَّابِعُ
 [هَفْتَمَ]. الثَّامِنُ [هَشْتَمَ]. التَّاسِعُ [نَهَمَ].
 الْغَاشِرُ [دَهَمَ]. الْخَادِي عَشَرَ [يَا زِدْهُمْ].
 الثَّانِي عَشَرَ^{٢٣} [دَوَا زِدْهُمْ]^{٢٤} إِلَى آخِرِهِ.
 بَابُ^{٢٥} الشَّرِكَةِ وَهِيَ^{٢٦} عَلَى ثَلَاثَةٍ أَضْرِبُ شَرِكَةَ

- ١ - د: عشر.
- ٢ - س، م، د: ثمنون.
- ٣ - م: مائتين.
- ٤ - د: مائتين.
- ٥ - م: أربع مائة.
- ٦ - م: تسع مائة.
- ٧ - م: تسع مائة.
- ٨ - ا: اضافته دارد: خمسة آلاف. ستة آلاف. سبعة آلاف ثمانية آلاف. تسعة آلاف. عشرة آلاف.
- ٩ - س: جزء الشيء.
- ١٠ - ا: ثلثه وثلثاه.
- ١١ - ش: يجمعها قوله ثبت... [.....] ساقط ا.
- ١٢ - م: «است» ساقط د.
- ١٣ - «بضِع... إلى السبعة» ساقط ش، د، م.
- ١٤ - لسان: قال أبو عبيدة: البضِعُ ما لم يبلغ العقد ولا ينصفه، يريد ما بين الواحد إلى أربعة. ويُقال: البضِعُ سبعة. وقيل البضِعُ من الثلاث إلى التسع، وقيل من أربع إلى تسع. قال الفراء: البضِعُ ما بين الثلاثة إلى ما دون العشرة. وقال شمر: البضِعُ لا يكون أقل من ثلاثة ولا أكثر من عشرة.
- ١٥ - د: ثلث ثلاث سه سه.
- ١٦ - د: ربيع ربيع... ١٧ - د، ش: ويُقال...
- ١٨ - س، م، د: وثلاثة أخرى. بيت ساقط ش.
- ١٩ - [...] ساقط د، ا.
- ٢٠ - د: ... ويقول...
- ٢١ - م: سوم. ش: سئوم.
- ٢٢ - «الخامس.....نهم» ساقط د.
- ٢٣ - «الثاني عشر دوازدهم» ساقط د.
- ٢٤ - م اضافته دارد: الثالث عشر سيزدهم. الرابع عشر چهاردهم. ا اضافته دارد: الثالث عشر...
- ٢٥ - «باب» ساقط س، ا.
- ٢٦ - «وهي على» ساقط ش. د: وهو...

المُضَارَبَةِ وَهُوَ أَنْ تَدْفَعَ ١ إِلَى رَجُلٍ مَالًا يَتَّجِرُ ٢
 فِيهِ وَ يَكُونُ الرِّبْحُ ٣ بَيْنَكُمَا ٤ عَلَى مَا تَتَّفِقَانِ ٥
 وَتَكُونُ ٦ الْوَضِيعَةُ عَلَى رَأْسِ ٧ الْمَالِ. وَشِرْكَةُ
 الْعِنَانِ وَهُوَ أَنْ [تَشْتَرِكَ ٨ فِي شَيْءٍ ٩ خَاصٍ
 كَأَنَّهُ عَنْ ١٠ لَكُمَا أَيْ عَرَضَ فَأَشْتَرِكُمَا فِيهِ ١١].
 وَشِرْكَةُ ١١ الْمُفَاوِضَةِ ١٢ وَهُوَ أَنْ يَشْتَرِكَ فِي كُلِّ
 شَيْءٍ تَفَاوُضًا ١٣ فِيهِ وَقَدْ تَفَاوَضَ الرَّجُلَانِ ١٤ إِذَا
 شَرَعَا ١٥ فِيهِ ١٦ جَمِيعًا.
 |فَصْلُ ١٧ هُوَ طَرَفُ السِّكَّةِ وَطَرَةُ التَّوْبِ وَ
 حَاشِيَةُ الْكِتَابِ وَصِفَةُ النَّهْرِ وَشَطُّ الْوَادِي وَ

سَاحِلُ الْبَحْرِ | بَابُ ١٨ أَوَّلُ السَّوَابِقِ سَابِقٌ وَ
 مُجَلٌّ ثُمَّ مَصْلٌ ثُمَّ مُسَلٌّ ثُمَّ تَالٍ ثُمَّ مُرْتَاخٌ ثُمَّ
 غَاطِطٌ ثُمَّ مُؤَمِّلٌ ثُمَّ حَظِيٌّ ثُمَّ لَطِيمٌ ثُمَّ زَمِيلٌ وَ
 هُوَ السُّكَيْتُ أَنْكَ ١٩ از پس آید.

بَابُ ٢٠ فِي فُنُونٍ مُتَفَرِّقَةٍ ٢٠ أَوَّلُ مَا يَطْلُعُ حَمْلُ
 النَّخْلِ يَكُونُ ٢١ بَلْحًا [بِفَتْحَتَيْنِ] ثُمَّ سَيَابًا ٢٢ ثُمَّ
 يُسْرًا ثُمَّ زَهْرًا ٢٣ ثُمَّ مُوَكِّنًا ثُمَّ مُذْنِبًا ٢٤ ثُمَّ
 مُجَزَّعًا ٢٥ ثُمَّ رُطْبًا ٢٦.

سَانِحٌ وَسَنِحٌ ٢٧ يُضِدُّ بَارِحَ وَبَرِيحَ نَاطِحٌ:
 أَنْكَ ٢٨ از پیش آید قَعِيدٌ ٢٩: أَنْكَ از پس آید.

١- س، ا، د، ... أَنْ يَدْفَعَ... د: ... يَدْفَعَ الْمَالَ...

٣- د، ش، ... وَ يَكُونُ الْمَالُ... ٤- س، ا: يَتَنَفَّسَانِ...

٦- ا، د، ش: وَ يَكُونُ... ٧- ا: ... عَلَى رَبِّ الْمَالِ.

٨- س: وَهُوَ أَنْ يَتَسَا وَيَا فِي الْمَالِ جُنْسًا وَصِفَةً بِحَيْثُ إِذَا خَلَطَهَا لَمْ يَتَمَيَّزْ أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخَرِ. ا: وَ شِرْكَةُ الْعِنَانِ وَهُوَ أَنْ
 يَشْتَرِكَ فِي شَيْءٍ خَاصٍّ وَ يَكُونُ مَالُهُمَا مُتَّفِقَيْنِ فِي الْجُنْسِ كَعَنَائِمِ اللَّجَامِ لَا يَفْصَلُ أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخَرِ بِحَيْثُ لَا يَتَمَيَّزُ
 أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخَرِ وَ قَبْلُ يَشْتَرِكَانِ فِي شَيْءٍ خَاصٍّ إِذَا عَنَّ لِهَما شَيْءٌ إِشْتَرَكَا فِيهِ.

٩- ش: ... فِي كُلِّ شَيْءٍ. ١٠- د: كَأَنَّهُ عَرَّ لَكُمَا... ١١- «شِرْكَةُ» ساقط ش.

١٢- ش بجای «المُفَاوِضَةِ»: المفلووضة. ١٣- «تَفَاوُضًا فِيهِ» ساقط م، د، ش.

١٤- م: ... الرَّجُلَانِ فِي الْأَمْرِ... ١٥- د: إِذَا فِيهِ... الصَّحَابُ بِجَايِ «شَرَعَا»: إِشْتَرَكَا...

١٦- «فِيهِ» ساقط ش. ١٧- ش بجای «فَصْلُ»: وَ. [...] ساقط ا.

١٨- متن مطابق است با م. لیکن س، ا: سَابِقٌ ثُمَّ مَصْلٌ ثُمَّ مُجَلٌّ ثُمَّ مُعَلٌّ ثُمَّ تَالٍ ثُمَّ مُسَلٌّ ثُمَّ غَاطِطٌ ثُمَّ مُرْتَاخٌ ثُمَّ لَطِيمٌ ثُمَّ
 مُؤَمِّلٌ وَ هُوَ السُّكَيْتُ... ش، د: سَابِقٌ ثُمَّ مَصْلٌ ثُمَّ مُجَلٌّ وَ مُعَلٌّ اَيْضًا ثُمَّ مُسَلٌّ ثُمَّ تَالٍ ثُمَّ حَظِيٌّ ثُمَّ غَاطِطٌ ثُمَّ مُرْتَاخٌ ثُمَّ لَطِيمٌ
 ثُمَّ زَمِيلٌ وَ هُوَ السُّكَيْتُ... لسان: ... الْمُجَلِّي، وَ الْمُصَلِّي، وَ الْمُسَلِّي، وَ النَّالِي، وَ الْخَظِي، وَ الْمُؤَمِّلُ، وَ الْمُؤْتَاخُ، وَ الْغَاطِطُ،
 وَ اللَّطِيمُ، وَ السُّكَيْتُ. (ریشه نلت) ١٩- ش: که از پس آید. م: إِذَا كَانَ يَجِيءُ مِنْ خَلْفٍ.

٢٠- د: ... الْمُتَفَرِّقَةِ. ٢١- «يَكُونُ» ساقط م. ٢٢- ا: سَابًا. د: يَسَابًا.

٢٣- د: ثُمَّ ثُمَّ زَهْرًا. ٢٤- م: مُذْنِبًا. م- نخ: مُعًا. ٢٥- م- نخ: مُعًا.

٢٦- د: ثُمَّ بَطْنًا. ٢٧- «وَسَنِحٌ» ساقط ش، د، م. ٢٨- ش: أَنْ كَدَ...

٢٩- ش: أَنْ كَدَ... بَيْتِ سَاقَطِ م.

لَمَحَ^١ بِتَوْبِهِ أَوْ مَضَ بِعَيْنِهِ أَشَارَ بِيَدِهِ أَوْ مَأَ^٢
بِرَأْسِهِ رَمَزَ^٣ بِحَاجِبِهِ غَمَزَ بِشَفْتَيْهِ^٤.
كُلُّ ذِي خَافِرٍ يَفْرَحُ. وَكُلُّ ذِي خُفٍّ^٥ يَبْزُلُ^٦. وَ
كُلُّ ذِي ظِلْفٍ^٧ يَصْلَعُ.
رَجُلٌ مُطِئٌ لِحَمِيصِ الْبَطْنِ، وَ^٨بَطِينٌ لِعَظِيمِهِ،
وَ^٩مَبْطُونٌ لِعَلِيلِهِ، وَ^{١٠}مِيطَانٌ لِمَصْحَمِهِ، وَ^{١١}بَطِينٌ
لِلنَّهَمِ^{١٢} مُظْهَرٌ لِسَدِيدِ الظُّهْرِ ظَهَرٌ لِمَنْ يَشْتَكِي
ظَهْرَهُ^{١٣} مِثْلُ فَقِيرٍ إِذَا اشْتَكَى فَقَارَهُ.
يُقَالُ لِلَّيْلِ^{١٤} قَائِدٌ أَعْمَى وَلِلنَّهَارِ^{١٥} قَائِدٌ مُبْصِرٌ
وَيُقَالُ^{١٦} سَكِينَةٌ لِلشُّكُونِ وَغَفِيرَةٌ^{١٧} لِلْغَفْرَانِ.
[يُقَالُ^{١٨} مَقْدَمَةٌ. مَيْمَنَةٌ. مَيْسَرَةٌ. قَلْبٌ. جَنَاحٌ.
سَاقَةٌ.]
الْشَّجَابُ عَشْرَةٌ حَارِصَةٌ [وَهِيَ^{١٩} الَّتِي

تَحْرُصُ^{٢٠} الْجِلْدَ]، ثُمَّ دَامِيَّةٌ، ثُمَّ بَاضِعَةٌ^{٢١}، ثُمَّ
مُتَلَاخِمَةٌ، ثُمَّ سَمْحَاقٌ، ثُمَّ مَوْضِحَةٌ، ثُمَّ
هَاشِمَةٌ، ثُمَّ مُقَلَّةٌ، ثُمَّ أَمَّةٌ وَ مَأْمُومَةٌ، ثُمَّ
دَامِغَةٌ^{٢٢} لِلَّتِي تَبْلُغُ^{٢٣} الدِّمَاغَ [وَفِيهِ الدِّيَّةُ،
الْبَغْلُ، وَاللَّاتُ، وَالْعُرَى، وَ مَنَاةٌ^{٢٤}، وَوَدٌّ^{٢٥}،
وَسُوعٌ، وَنَسْرٌ^{٢٦}، وَبَعُوثٌ، وَبَعُوقٌ، وَالصَّنَمُ،
وَالْوَتَنُ، وَالتَّمْثَالُ نَامُ بَتَانُ].
أَمْهَاتُ الرِّيحِ أَرْبَعٌ صَبَا وَ قَبُولٌ : باد مَشْرِقُ،
شَمَالٌ وَ جَزِيَاءٌ : باد ز^{٢٧} دَسْتُ رَاسْتِ مَصْلَى،
[دَبُورٌ^{٢٨} وَ مَحْوَةٌ : باد مَغْرِبُ، جَنُوبٌ وَ تَعَامَى
باد ز دَسْتُ چِپِ مَصْلَى]
وَجَنَاحُ^{٢٩} الطَّائِرِ عِشْرُونَ^{٣٠} أَرْبَعُ فَوَادِمُ، وَأَرْبَعُ
مَنَاكِبُ، وَأَرْبَعُ أَبَاهِرُ، وَأَرْبَعُ خَوَافٍ، وَأَرْبَعُ

- ١ - ش، د، ا، س: لَمَحَ بِتَوْبِهِ... ٢ - س، ا: اومى. د: اوبرأسيه.
- ٣ - س: بَشَفْتَيْهِ... د: غمر شفتيه.
- ٤ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٥ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٦ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٧ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٨ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٩ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٠ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١١ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٢ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٣ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٤ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٥ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٦ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٧ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٨ - س، ا: بجای «ظلف».
- ١٩ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٠ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢١ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٢ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٣ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٤ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٥ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٦ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٧ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٨ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٢٩ - س، ا: بجای «ظلف».
- ٣٠ - س، ا: بجای «ظلف».

كُلِّي بَابُ ١ الْمَيْسِرِ اجْتِمَاعُ الْإِنْسَارِ عَلَى
الْجُزُورِ وَهُوَ السَّيْرُ الَّذِي كَانُوا يَجْزُرُونَهُ
وَيَضْمَتُونَ تَمَنَّهُ عَلَى سَهَامِهِمْ وَأَصْلُ سَهَامِهِمْ
سَبْعَةٌ فَذٌ وَتَوَامٌ وَرَقِيبٌ وَجَلْسٌ وَنَافِسٌ
وَمُسْبِلٌ وَمُعَلَى، فَلِلْفَذِ نَصِيبٌ وَاجِدٌ وَلِلتَوَامِ
نَصِيبَانِ ثُمَّ كَذَلِكَ إِلَى الْمُعَلَى وَلَهُ سَبْعَةٌ
أَنْصَاءٌ وَيُقَسَّمُ الْجُزُورُ عَلَى عَشْرَةِ أَجْزَاءٍ وَ
تَمَنَّهُ عَلَى ثَمْنِيَّةٍ وَعَشْرِينَ سَهْمًا.

بَابُ ٢ مِثْقَالٍ مِ رَطْلٍ لِيَصِفَ مَنْ بِالْقَبَانِ ضَاعَ
لِحِمْسَةِ أَرْطَالٍ وَثُلُثُ رَطْلٍ. فَرُقٌ ثَلَاثَةُ أَصْوَعٍ.
قِسْطٌ لِيَصِفَ الصَّاعَ. مُدٌّ لِرُبْعِ الصَّاعِ. اسْتَارٌ
لِأَرْبَعَةِ مِثْقَالٍ ٣. كُرٌّ لِسَبْعَةِ آلَافٍ وَمِائَةِ رَطْلٍ.
أَوْقِيَّةٌ لِسَبْعَةِ مِثْقَالٍ ٤.

[عُقْدَةُ الْأَصَابِعِ ثَلَاثَةٌ ٥] الْأَشْجَعُ لِلْعُقْدِ الْأَوَّلِ
مِنْ عُقْدِ الْأَصَابِعِ. وَالْبُرْجُمَةُ لِلْعُقْدِ الثَّانِي.
وَالْأَمَلَةُ ٧ لِلْعُقْدِ الثَّالِثِ.

بَابُ الْجَمْعِ وَالتَّصْغِيرِ [الْجَمْعُ ٨ السَّالِمُ
يَخْتَصُّ بِالْمُقْلَاءِ وَهُمْ الْمَلَائِكَةُ ٩ وَالْجُرُ ١٠
وَالْإِنْسُ ١١ وَغَيْرُ السَّالِمِ يَمُّ كُلُّ شَيْءٍ] جَمْعُ
فَعْلٍ كَجَحْرٍ فَعُولٌ أَوْ فِعَالٌ [وَجَاءَ ١٢ أَفْعَالٌ].
وَجَمْعُ فِعْلٍ كَجَذَعٍ ١٣ وَفَعْلٍ كَبَرْدٍ فَعُولٌ وَ ١٤
أَفْعَالٌ وَ جَاءَ قُرْطٌ وَ قِرْطَةٌ وَ دُبٌّ وَ دِيبَةٌ. وَ
جَمْعُ فَعْلٍ كَأَسَدٍ وَ فِعْلٍ كَوَعِلٍ أَفْعَالٌ ١٥ وَ ١٦
فَعُولٌ، فَإِنْ ١٧ كَانَ مُعْتَلًا كَبَابٍ وَ نَارٍ أَفْعَالٌ وَ ١٨
فِعْلَانٌ. وَ جَمْعُ فَعْلٍ كَرَجُلٍ فِعَالٌ. وَ جَمْعُ فِعْلٍ
كَعِنَبٍ وَ فِعْلٍ كَأَطْلٍ ١٩ وَ فَعْلٍ كَعَتَقٍ أَفْعَالٌ. وَ
جَمْعُ فَعْلٍ كَصَرَدٍ فِعْلَانٌ وَ جَاءَ رُبْعٌ وَ أَرْبَاعٌ وَ
رُطْبٌ وَ أَرْطَابٌ.

وَتَصْغِيرُ الْمُذَكَّرِ مِنْهَا فَعِيلٌ وَ الْمُؤَنَّثِ فُعَيْلَةٌ
بِضَمِّ الْفَاءِ وَ زِيَادَةُ يَاءٍ ٢٠ سَاكِنَةٍ فَإِنْ كَانَ مُعْتَلًا
كَجَدْيٍ وَفَقَاً وَفَرُوً وَتَصْغِيرُهَا ٢١ جَدْيٌ وَفَقَى وَ
فُرْيٌ ٢٢ بِتَشْدِيدِ الْيَاءِ وَجَمْعُهَا ٢٣ جِذَاءٌ ٢٤ وَفِرَاءٌ

كُلِّي بَابُ ١ الْمَيْسِرِ اجْتِمَاعُ الْإِنْسَارِ عَلَى
الْجُزُورِ وَهُوَ السَّيْرُ الَّذِي كَانُوا يَجْزُرُونَهُ
وَيَضْمَتُونَ تَمَنَّهُ عَلَى سَهَامِهِمْ وَأَصْلُ سَهَامِهِمْ
سَبْعَةٌ فَذٌ وَتَوَامٌ وَرَقِيبٌ وَجَلْسٌ وَنَافِسٌ
وَمُسْبِلٌ وَمُعَلَى، فَلِلْفَذِ نَصِيبٌ وَاجِدٌ وَلِلتَوَامِ
نَصِيبَانِ ثُمَّ كَذَلِكَ إِلَى الْمُعَلَى وَلَهُ سَبْعَةٌ
أَنْصَاءٌ وَيُقَسَّمُ الْجُزُورُ عَلَى عَشْرَةِ أَجْزَاءٍ وَ
تَمَنَّهُ عَلَى ثَمْنِيَّةٍ وَعَشْرِينَ سَهْمًا.

بَابُ ٢ مِثْقَالٍ مِ رَطْلٍ لِيَصِفَ مَنْ بِالْقَبَانِ ضَاعَ
لِحِمْسَةِ أَرْطَالٍ وَثُلُثُ رَطْلٍ. فَرُقٌ ثَلَاثَةُ أَصْوَعٍ.
قِسْطٌ لِيَصِفَ الصَّاعَ. مُدٌّ لِرُبْعِ الصَّاعِ. اسْتَارٌ
لِأَرْبَعَةِ مِثْقَالٍ ٣. كُرٌّ لِسَبْعَةِ آلَافٍ وَمِائَةِ رَطْلٍ.
أَوْقِيَّةٌ لِسَبْعَةِ مِثْقَالٍ ٤.

[عُقْدَةُ الْأَصَابِعِ ثَلَاثَةٌ ٥] الْأَشْجَعُ لِلْعُقْدِ الْأَوَّلِ
مِنْ عُقْدِ الْأَصَابِعِ. وَالْبُرْجُمَةُ لِلْعُقْدِ الثَّانِي.
وَالْأَمَلَةُ ٧ لِلْعُقْدِ الثَّالِثِ.

١ - ش، د، م: والقِداح سَبْعَةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: قُلْتُ مُعَلَى مُسْبِلٌ نَافِسٌ جَلْسٌ رَقِيبٌ تَوَامٌ فَذٌ.

٢ - باب مكايل ساقط ش، د، م.

٣ - الصحاح: وَالْإِسْتَارُ...: وزن اربعة مِثْقَالٍ ونصف.

٤ - س: لسبعة مِثْقَالٍ ونصف.

٥ - ش، د، م بعد از [...] : أَوْلُهَا أَشْجَعٌ وَ ثَانِيهَا بُرْجُمَةٌ وَ ثَالِثُهَا أَمَلَةٌ.

٦ - «ثَلَاثَةٌ» ساقط ش.

٧ - الصحاح: بِثَلَاثَةِ الْمِيمِ وَالْهَمْزَةِ، تِسْعَ لُغَاتٍ، وَ هِيَ الَّتِي فِيهَا الطُّفْرُ.

٨ - «الجمع» ساقط د.

٩ - ش: ... وَهُمْ الْمَلَائِكَةُ... ١٠ - م: ... وَالْإِنْسُ وَ الْجُرُ... ١١ - م: وَالتَّصْغِيرُ وَ غَيْرُ السَّالِمِ...

١٢ - «...» ساقط ا.

١٣ - س: كجذع... ١٤ - ش، د، م: أَوْ... ١٥ - ا: كَوَعِلٍ فِعَالٌ... ١٦ - س، ا: ... أَوْ... ١٧ - م: وَانْ كَانَ... د: فَإِذَا كَانَ... ١٨ - س، ا: ... أَوْ... ١٩ - د - نخ: تهى گاه.

٢٠ - ش: ... وَ زِيَادَةُ الْيَاءِ سَاكِنَةً... ٢١ - ش: ... فَتَصْغِيرُهُمَا... ٢٢ - «وَفُرْيٌ» ساقط ش، د، م. ٢٣ - م، ش، د: ... وَ الْجَمْعُ جِذَاءٌ... ٢٤ - د: ... جِذَاءٌ...

مَذَكَّرَ أَفْعَلَةً^{١٨} وَإِذَا^{١٩} كَانَ مُؤَنَّثًا أَفْعَلٌ نَحْوُ حِمَارٍ
وَاحِمِرَّةٍ وَعَنَاقٍ وَاعْتِقِي وَجَاءَ غُرَابٌ وَغُرْبَانٌ
وَحِمَارٌ وَحُمُرٌ^{٢٠}.
وَجَمَعَ فَعِيلٌ كَرَغِيفٍ أَفْعَلَةً وَفُعُلٌ^{٢١} وَفُعْلَانٌ.
وَجَمَعَ فِعَالَةٌ كَرَسَالَةٍ وَفَعُولٌ كَعَجُوزٍ فَعَائِلٌ وَفَعُولٌ
وَتَصْغِيرُهَا^{٢٢} فَعِيلٌ بِتَشْدِيدِ^{٢٣} الْيَاءِ. وَجَمَعَ
فَعِيلٌ إِذَا كَانَ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ^{٢٤} فَعِلَى نَحْوُ جَرِيحٍ
وَجَزْحَى^{٢٥} [وَيَقَعُ^{٢٦} عَلَى جَمَاعَةِ الرِّجَالِ
وَالنِّسَاءِ]. وَكُلُّ صِفَةٍ عَلَى أَفْعَلٍ وَفَعْلَاءُ
كَأَحْمَرٍ وَحَمْرَاءُ مَجْمَعُهَا فُعْلٌ. فَإِنْ كَانَ أَفْعَلٌ
يَلْزَمُهُ الْإِلْفُ وَاللَّامُ مَجْمَعُهُ الْأَفَاعِلُ
وَالْأَفْعَلُونَ وَالْمَوْثُثُ فُعْلَى [وَالْجَمْعُ^{٢٧}]
فُعْلِيَّاتٍ وَفُعْلٌ [نَحْوُ^{٢٨} الْأَكْبَرِ وَالْأَكْبَرِ
وَالْأَكْبَرُونَ وَالْكُبْرَى^{٢٩} وَالْكُبْرِيَّاتِ وَالْكُبْرَى].

وَأَفْقِيَّةٌ^١ وَفَقِيٌّ [وَأَدْنَى^٢ الْعَدَدِ مِنْهَا^٣ أَفْعَلٌ]. وَ
جَمَعَ فَعْلَةٌ كَجَفَنَةٍ^٤ فِي أَدْنَى الْعَدَدِ فَعْلَاتٌ^٥،
فَإِنْ كَانَ مُعْتَلًّا^٦ [أَوْصَفَةً^٧ كَطَيِّبَةٍ وَرَوْضَةٍ
[وَحَذَلَةٍ^٨ وَضَحْمَةٍ^٩] فَجَمَعُهُ^{١٠} فَعْلَاتٌ^{١١}
بِسُكُونِ^{١٢} الْعَيْنِ وَجَمَعَ^{١٣} أَكْثَرَهُ فِعَالٌ. وَجَمَعَ
فَعْلَةٌ كَرُكْبَةٍ وَغُرْفَةٍ فَعْلَاتٌ^{١٤} وَفُعْلٌ [وَجَاءَ
نُفْرَةٌ وَنِفَارٌ وَبُرْمَةٌ وَبِرَامٌ. وَجَمَعَ فَعْلَةٌ كَسِدْرَةٍ
فِعْلَاتٌ^{١٥} وَفُعْلٌ [وَجَاءَ نِعْمَةٌ وَأَنْعَمَ وَشِدَّةٌ
وَأَشَدُّ. وَجَمَعَ فَعْلَةٌ كَمِعْدَةٍ وَنِقْمَةٍ^{١٦} فَعِلٌ. وَ
جَمَعَ فَعْلَةٌ كَتَحْمَةٍ فُعْلٌ، وَتَصْغِيرُ جَمِيعِهَا^{١٧}
فُعَيْلَةٌ وَ مَا كَانَ جِنْسًا مَخْلُوقًا فَالْفُضْلُ بَيْنَ
وَاحِدِهِ وَجَمْعِهِ حَذْفُ الْهَاءِ نَحْوُ نَحْلَةٍ وَنَحْلٍ
وَ تَمْرَةٍ وَتَمْرٍ. وَجَمَعَ الْقَلِيلُ نَحْلَاتٌ^{١٨} وَ
تَمَرَاتٌ. وَجَمَعَ فِعَالٍ وَفَعَالٍ إِذَا كَانَ

٣- م: ... مِنْهَا أَفْعَالٌ وَأَفْعَلٌ.

٢- [.....] ساقط أ.

١- «واقفية» ساقط د، ش، م.

٥- س: فعلان...

٤- ش: كحفنة...

٧- س، أ: فَإِنْ كَانَ مَعْتَلَّ الْعَيْنِ... س، أ، د: ... كَطَيِّبَةٍ وَرَوْضَةٍ...

٩- [.....] ساقط أ.

١٢- س: فعلان...

١٤- م: ... وَ جَمَعَ الْكثْرَةَ...

* بفتح و ضم و سكون عين.

* بكسر و فتح و سكون عين.

١٥- د بجاء «و نِقْمَةٌ»: و نعمة... ١٦- د: و تصغير جَمِيعِهَا...

١٨- د: ... مَذَكَّرَ فَعْلَةً... م: أَفْعَلَةٌ وَ فُعْلٌ.

٢١- «وَفُعْلٌ» ساقط م.

٢٠- «وَ حُمُرٌ» ساقط ش.

٢٢- «بِتَشْدِيدِ الْيَاءِ» ساقط م، ش، د.

٢٣- س، أ: و تصغير جَمِيعِهَا...

٢٥- م، ش، د: ... بِمَعْنَى مَفْعُولٍ نَحْوُ جَرِيحٍ فَعِلَى.

٢٦- س: جَزْحَاء. «جَزْحَى» ساقط ش، د، م.

٢٧- [.....] ساقط أ.

٢٩- [.....] ساقط أ.

٣٠- [.....] ساقط أ.

٣٢- «وَالْكُبْرَى» ساقط م.

٣١- «وَالْأَكْبَرِ» ساقط م، د.

وَجَمْعُ مَفْعُولٍ كَمَلْعُونٍ مَلْعُونُونَ^{۱۷} وَمَلَاعِينٌ. وَ
 جَمْعُ دَمٍ دِمَاءٌ. وَ جَمْعُ^{۱۸} شَفَةِ شَفَاهُ وَعِدَّةٌ
 عِدَاتٌ وَ تَصْغِيرُهَا دُمَيٌّ وَ شَفِيهَةٌ وَ وَعِيدَةٌ.
 وَجَاءَ مِنَ الْمَذْكَرِ مَا يُجْمَعُ بِالتَّاءِ نَحْوُ
 سُرَادِقَاتٍ وَ حَمَامَاتٍ وَ رَمَضَانَاتٍ وَ سُؤَالَاتٍ
 وَ سُؤَاوِيلٍ وَ جُمَادِيَّاتٍ وَ بَنَاتٍ عَرِيسٍ وَ بَنَاتٍ
 أَوْى. [وَجَمْعُ^{۱۹} غَلَطٍ أَغْلَاطٌ^{۲۰} وَ عَجَبٌ^{۲۱}
 أَعَاجِبٌ وَ لَا يُقَالُ أَغْلَاطٌ وَ لَا أُعْجَبُ كَأَنَّهُمَا
 جَمْعًا أَغْلُوطةٌ وَ أُعْجوبةٌ]. وَآبِيَّةٌ أَقَلُّ^{۲۲} الْجَمْعِ
 أَفْعَلٌ وَ أَفْعَالٌ وَ أَفْعِلَةٌ وَ تَصْغِيرُهَا أُفْعِيلٌ.
 وَ^{۲۳} تَصْغِيرُ مَسَاجِدَ مُسَاجِدَاتٍ وَ ذَرَاهِمَ
 ذَرِهَمَاتٍ وَ دَنَانِيرَ دُنَانِيرَاتٍ^{۲۴}.^{۲۵}

فَإِنْ كَانَ أَفْعَلُ اسْمًا كَأَبْرَقَ وَ أَذْهَمَ يَعْني
 الْقَيْدُ^۲ فَجَمْعُهُ أَفَاعِلٌ [وَ تَصْغِيرُهُ أُفْعِيلٌ]. وَ
 جَمْعُ فَاعِلٍ أَنْزَاعٍ كَضَارِبٍ وَ ضُرَابٍ [وَ
 ضَرْبٍ^۴] وَ شَاهِدٍ وَ أَشْهَادِهِ وَ شَهِيدٍ وَ كَافِرٍ وَ
 كَفَرَةٍ وَ قَاضٍ وَ قَضَاءٍ. وَ جَمْعُ فَعِيلٍ صِفَةٌ نَحْوُ
 كَرِيمٍ فَعْلَاءٌ وَ فِعَالٍ. فَإِنْ كَانَ مُضَاعَفًا فَافْعِلَاءٌ^۶
 نَحْوُ شَدِيدٍ وَ أَشْدَاءٍ وَ جَاءَ ذَلِيلٌ وَ ذُلَّانٌ^۷ وَ
 خَصِيٌّ^۸ وَ خَصِيَّانٌ^۹. وَ جَمْعُ فَعْلَانٍ صِفَةٌ نَحْوُ
 غَضْبَانٍ فِعَالٌ. وَ مَا جَاءَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ
 نَحْوُ^{۱۰} جَعْفَرٍ وَ ضِفْدَعٍ وَ بُلْبُلٍ وَ سَفَرَجَلٍ^{۱۱}
 فَجَمْعُهُمَا فَعَالِلٌ وَ تَصْغِيرُهُمَا^{۱۲} هَا فَعِيلِلٌ^{۱۳} وَ مَا زَادَ
 عَلَى ذَلِكَ كَقَنْدِيلٍ^{۱۴} وَ تِمْثَالٍ وَ مِزَانٍ فَجَمْعُهُمَا
 فَعَالِلِلٌ وَ تَصْغِيرُهُمَا^{۱۵} فَعِيلِلِلٌ^{۱۶}

۱ - م، ش، د: وَانْ كَانَ... ۲ - س، ا: لِلْقَيْدِ... ۳ - د: تَصْغِيرُهَا... [.....] ساقط ا.

۴ - ش: ضَرْفِي. [.....] ساقط ا. ۵ - س، ا بجای «أَشْهَادُ»: أَشْهَدُ. م: شَهِادُ.

۶ - د: فَعْلَاءُ. ۷ - ش د بجای «ذُلَّانُ»: اذْلَالُ.

۸ - این کلمه مضاعف نیست بلکه فَعِيلٌ از ناقص است. ۹ - «وَ خَصِيَّانِ» ساقط ش.

۱۰ - م، د: كَجَعْفَرٍ... ۱۱ - این کلمه خماسی است. ۱۲ - ش: وَ تَصْغِيرُ فَعْنَلِ.

۱۳ - س، ا: فُعْيَعِيلٌ... ۱۴ - ش: نَحْوُ قَنْدِيلٍ... ۱۵ - ش: وَ تَصْغِيرُهُ...

۱۶ - س، ش، د: فُعْيَعِيلِ. ا: فُعْيَعِيلِ. ۱۷ - «مَلْعُونُونَ» ساقط د. ۱۸ - «جَمْعُ» ساقط ش، د.

۱۹ - لسان: وَالْفَلَطُ فِي الْحِسَابِ... قَالَ ابْنُ سِيدَةَ: وَرَأَيْتُ ابْنَ جَنِّي قَدْ جَمَعَهُ عَلَى غِلَاطٍ..... وَالْمَغْلُطَةُ وَالْأَغْلُوطةُ:

مَا يَغْلُطُ بِهِ مِنَ الْمَسَائِلِ، وَ الْجَمْعُ الْأَغْلَاطُ. ۲۰ - [.....] ساقط ا.

۲۱ - لسان: وَ جَمْعُ الْعَجَبِ أَعْجَابٌ..... وَقَوْلُهُمْ أَعَاجِبُ كَأَنَّهُ جَمْعُ أُعْجوبةٍ مِثْلَ أُحْدُوثةٍ وَ أَحَادِيثٍ. الصَّحَاحُ: وَ لَا يُجْمَعُ

عَجَبٌ وَ لَا عَجِيبٌ. وَ يُقَالُ جَمْعُ عَجِيبٍ عَجَائِبٌ..... وَ قَوْلُهُمْ أَعَاجِبُ، كَأَنَّهُمْ ارَادَ وَاجَمْعُ أُعْجوبةٍ مِثْلَ أُحْدُوثةٍ

وَ أَحَادِيثٍ. ۲۲ - د: وَ آبِيَّةٌ قُلُ الْجَمْعِ... ۲۳ - «...أَفْعِيلُ وَ تَصْغِيرُ» ساقط ش.

۲۴ - ا: دَنَانِيرَاتٍ. ۲۵ - د اضافه دارد: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ. م اضافه دارد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

کِتَابُ الْحُرُوفِ الَّتِي عَلَيْهَا مَدَارُ الْعَرَبِيَّةِ

بَابُ الْأَدْوَاتِ الَّتِي تُرْفَعُ الْأَسْمَاءُ^١ وَالْأَخْبَارُ^٢ بَعْدَهَا^٣ وَهِيَ^٤ هَلْ لِلْإِسْتِفْهَامِ وَبِمَعْنَى قَدْ^٥ [قَالَ^٦ اللَّهُ تَعَالَى] هَلْ أَتَى^٧ [عَلَى^٨ الْإِنْسَانَ] أَيْ [قَدْ أَتَى. وَيَبْلُ لِلْإِضْرَابِ عَنِ الْأَوَّلِ وَالْإِثْبَاتِ لِلثَّانِي^٩ نَحْوُ قَوْلِكَ^{١٠} مَا] قَدْ مَزِيدٌ

بَلْ عَمَرُو. وَالْأَوَّلُ أَكْرَهُ^{١٢} لِامْتِنَاعِ الشَّيْءِ لُجُودِ غَيْرِهِ. وَ^{١٣} إِنَّمَا أَزْ بَهْرَ أَنْ^{١٤}. وَكَأَنَّمَا بِنْدَارِي وَلَكِنَّمَانِي. وَ^{١٥} مَتْنِي كِي. وَكَيْفَ^{١٦} جُون [سُؤَالٌ^{١٧} عَنْ خَالٍ]. وَأَتْنِي^{١٨} [أَزْكَجَا^{١٩} وَكِي] جُون. وَبَلَّةُ^{٢٠} [دَسْتُ بَدَارٍ^{٢١}] جُون^{٢٢}. وَحَيْثُ

-
- ١ - ا، م: تَرْفَعُ... س: يُرْفَعُ... ٢ - م، ش، د: ... بَعْدَهَا الْأَسْمَاءُ وَالْأَخْبَارُ...
 ٣ - س، ا: اِضَافَةٌ دَارِد: عَلَى الْإِثْبَاتِ. ٤ - «وَهِيَ» سَاقِطُ ش، م، د. ٥ - «قَدْ» سَاقِطُ م.
 ٦ - [...] سَاقِطُ ا. ٧ - قرآن كريم: ٧٦/١. ٨ - [...] سَاقِطُ ا.
 ٩ - ش: ... لِلْبَيَالِي. ١٠ - م، ش، د بجای «نحو قولك»: تقول...
 ١١ - «و» سَاقِطُ د، ا. ١٢ - «اكرنه» سَاقِطُ م، ش، د. ١٣ - «و» سَاقِطُ د.
 ١٤ - لسان: وَمَعْنَى إِنَّمَا إِثْبَاتٌ لِمَا يُذَكَّرُ بَعْدَهَا وَنَفْيٌ لِمَا سِوَاهُ. كَقَوْلِهِ: وَ إِنَّمَا يُدَافِعُ عَنْ أَحْسَابِهِمْ أَنَا أَوْ مِثْلِي، أَلْمَعْنَى مَا يُدَافِعُ عَنْ أَحْسَابِهِمْ إِلَّا أَنَا أَوْ مَنْ هُوَ مِثْلِي.
 ١٥ - «و» سَاقِطُ د. ١٦ - «جُون» سَاقِطُ م، ش، د. ١٧ - [...] سَاقِطُ ا.
 ١٨ - لسان: وَأَتْنِي كَلِمَةً مَعْنَاهَا كَيْفٌ وَأَيْتُنْ (رِيشَةُ أَنْ) وَ دَر جِلْد ١٥ أَوْرَدَهُ اسْت: التَّهْذِيبُ... أَتْنِي أَدَاةٌ بِمَعْنَى مَتْنِي وَكَيْفَ وَ مِنْ أَيْتُنْ.
 ١٩ - [...] سَاقِطُ م، ش، د. ٢٠ - لسان: قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: قَالَ الْاَحْمَرُ وَ غَيْرُهُ: بَلَّةُ مَعْنَاهُ كَيْفَ... وَ قَالَ الْفَرَّاءُ: كُفَّ وَ دَخَّ... قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: بَلَّةُ كَلِمَةٌ... مِثْلُ كَيْفَ.
 ٢١ - [...] سَاقِطُ م، ش، د. ٢٢ - م، ش، د: أَتْنِي وَبَلَّةُ جُون.

وَأَعْتَدِي [وَكُلُّ مَا يَصْرَفُ^۱ مِنْهَا مِنْ^۲ مُضَارِعٍ
وَمَصْدَرٍ وَاسْمٍ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْأَمْرِ
وَالنَّهْيِ] وَ مَا فِي لُغَةِ أَهْلِ الْحِجَازِ^۳ نَحْوُ قَوْلِهِ
تَعَالَى مَا هَذَا بَشَرًا^۴ [تَقُولُ كَانَ زَيْدٌ خَارِجًا. وَ
ضَارَ مُحَمَّدٌ أَمِيرًا^۵. وَآمَسَى بِكَرٍّ صَحِيحًا.
وَمَا زَالَ زَيْدٌ مُتَطَلِّقًا. فَإِنْ قَدِمْتَ الْحَبَرَ^۶ أَوْ
أَدْخَلْتَ عَلَيْهَا^۷ إِلَّا رَفَعْتَهَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا هَذَا
إِلَّا^۸ بَشَرٌ.

بَابُ حُرُوفِ الْعَطْفِ وَهِيَ الْوَاوُ. وَالْفَاءُ. وَتَمَّ.
وَأَمْ. [وَ أَوْ^۹.] وَبَلَّ. [وَلَا^{۱۰}.] وَلَابَلَّ. وَأَمَّا
حَرْفُ^{۱۱} اخْتِيَارٍ. [وَحَتَّى^{۱۲}.] وَلَكِنْ. فَهَذِهِ^{۱۳}
تُسَبِّغُ آخِرَ الْكَلَامِ أَوَّلَهَا.
بَابُ^{۱۴} حُرُوفِ الشَّرْطِ وَالْجَزَاءِ وَهِيَ^{۱۵} إِنْ.
وَمَهْمَا. وَإِذَا [مَا^{۱۶}.] وَحَيْثُمَا. وَأَيْنَ. وَإِنَّمَا.
[وَمَتَى^{۱۷}. وَمَتِيْمًا.] وَآئِي [تَقُولُ أَتَيْكُمْ تَخْرُجُ

أَخْرُجُ.] وَمَنْ. وَ مَا. وَآئِي. [فَهَذِهِ^{۱۹} تَجْزِمُ
الْمُسْتَقْبَلَ وَجَوَابَهُ إِذَا كَانَ بِغَيْرِ فَاءٍ تَقُولُ إِنْ
تُكْرِمُنِي أَكْرِمَكَ. فَإِنْ أَدْخَلْتَ فِيهِ الْفَاءَ رَفَعْتَهُ^{۲۰}
تَقُولُ: إِنْ تُكْرِمُنِي فَأَكْرِمَكَ.]

بَابُ تَوَاصِيحِ الْأَفْعَالِ الْمُضَارِعَةِ وَهِيَ أَنْ.
وَلَنْ^{۲۱}. وَإِذَنْ^{۲۲}. وَكَيْ. وَكَيْمَا. وَكَيْلًا. وَلَيْلًا.
وَحَتَّى. وَاللَّامُ^{۲۳} الْمَكْسُورَةُ الَّتِي فِي مَعْنَى كَيْ.
وَلَا مُ الْجُحُودِ [نَحْوُ قَوْلِكَ مَا كُنْتُ لِأَسِيرَ وَ
لَوْ قُلْتُ كُنْتُ لِأَفْعَلَ كَانَ مُحْضًا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ^{۲۴} إِيْمَانَكُمْ. وَ^{۲۵} مَا كَانَ اللَّهُ^{۲۶}
لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ.] وَ أَوْ بِمَعْنَى إِلَى أَنْ^{۲۷}.
وَالْجَوَابُ بِالْفَاءِ^{۲۸} فِي سِتَّةِ أَشْيَاءَ وَهِيَ^{۲۹} الْأَمْرُ.
وَالنَّهْيُ. وَالْإِسْتِفْهَامُ. وَالتَّمْنَى. وَالْعَرْضُ^{۳۰}.
وَالْحُجْدُ^{۳۱}. فَإِنْ حَذَفْتَ الْفَاءَ^{۳۲} جَزَمْتَ الْفِعْلَ.
بَابُ الْجَوَازِمِ وَهِيَ لَمْ لَتَفْيِ الْمَاضِي وَلَا يَتَفَعُّ

۱ - س: تَصْرَفَ.

۲ - «مِنْ مُضَارِعٍ... وَالْأَمْرُ وَالنَّهْيُ» ساقط م، ش، د.

۳ - (...) «الحجاز» پایان نسخ ش، د، م در این باب.

۴ - قرآن کریم: ۱۲/۳۱.

۵ - ۱: ... أميراً.

۶ - ۱: ... الحَبَرَ وَأَدْخَلْتَ...

۷ - ۱: ... إليها...

۸ - قرآن کریم: ۲۳/۲۴. و ۲۳/۲۳. ۹ - [...] ساقط ا، د.

۱۰ - [...] ساقط ا، ش.

۱۱ - «حَرْفُ اخْتِيَارٍ» ساقط م، ش، د. ۱۲ - [...] ساقط ا.

۱۳ - «فَهَذِهِ... أَوَّلَهَا» ساقط م، ش، د. ۱۴ - ش: باب تَوَاصِيحِ الْأَفْعَالِ الْمُضَارِعَةِ.

۱۵ - «وَهِيَ» ساقط ش، د، م. ۱۶ - [...] ساقط ا.

۱۷ - [...] ساقط ا. ۱۸ - «تَقُولُ» ساقط د. [...] ساقط ا.

۲۰ - د: ... فيه الفاء نَصَبْتُهُ...

۱۹ - ش: هَذِهِ تَجْزِمُ...

۲۱ - ش بجای (لَنْ): أَنْ. ۲۲ - ش، د، م: إِذَا.

۲۳ - د: وَقَالَ اللَّهُ... آيَةُ ساقط ش. ۲۴ - قرآن کریم: ۳/۱۷۹.

۲۵ - ش: ... فِي الْفَاءِ... ۲۶ - م، ش، د: ... أَشْيَاءَ فِي الْأَمْرِ...

۲۷ - لسان: الْأَمْرُ، وَالنَّهْيُ، وَالْإِسْتِفْهَامُ، وَالتَّمْنَى وَالْعَرْضُ. ۲۸ - [...] ساقط د.

۲۹ - د: ... الهاء.

عَلَى الْمُسْتَقْبَلِ. وَالْمَ. وَلَمَّا^۱. [وَأَلَمَّا^۲]. وَ
لَام^۳ الْأَمْرِ لِلتَّقْرِيرِ^۴. وَ لَافِي النَّهْيِ^۵ وَ
جَوَابُهُمَا^۶ بِغَيْرِ فَاءٍ. وَ حُرُوفُ الْجَزَاءِ وَ قَدْ
ذَكَرْنَاهَا.

بَابُ حُرُوفِ الْجَزْرِ وَهِيَ مِنْ. وَ عَنْ. وَ فِي^۷. وَ
عَلَى. وَ إِلَى. وَ رَبُّ^۸. وَ كَمْ. وَ حَتَّى. وَ لِحَاشَا. وَ
خَلَا. وَ الْكَافُ الزَّائِدَةُ^۹. وَ اللَّامُ وَالْبَاءُ
الْمَكْسُورَتَانِ^{۱۰}. وَ الزَّوَاوُ الثَّالِثَا^{۱۱} فِي الْقِسْمِ.
وَالْأَسْمَاءُ الَّتِي تُضَافُ إِلَى مَا^{۱۲} بَعْدَهَا وَ هِيَ
مِثْلُ. وَ شِبْهِهِ. [وَ شَبِيهِ^{۱۳}]. وَ كُلُّ. وَ بَعْضُ. وَ
شَطْرُ. وَ غَيْرُ. وَ سِوَى. وَ سِوَاءُ. [وَ دُونَ^{۱۴}]. وَ
مَعَاذُ. [وَ عِيَاذُ^{۱۵}]. وَ سَبْحَانَ. وَ وَسْطُ.
[وَيَيْنُ^{۱۶}]. وَ خِلَالُ. وَ ذُو^{۱۷}. وَ ذَا. وَ ذِي. ذَوَا^{۱۸}.

ذَوَى. ذَوُوا. [وَ ذَوِي^{۱۹}]. أُولُوا. أُولَى. أُولَاتُ.
ذَوَاتُ. ذَاتُ. ذَوَاتَا [وَ ذَوَاتِي^{۲۰}]. وَ تَلْقَاءُ [.
حِذَاءُ. إِزَاءُ. تُجَاهُ. وَجَاهُ. حِيَالُ^{۲۱}. حَوْلُ.
حَوَالَى. [حَوْلَى^{۲۲}]. قَبْلُ. قُبَالَةً^{۲۳}. لَدَى. لَدُنْ.
عِنْدُ. [مَعَ^{۲۴}]. قَبْلُ. بَعْدُ. تَحْتَ وَ فَوْقُ
[طَرَفَانِ^{۲۵} لِلْمُتَفَصِّلَيْنِ^{۲۶}]. أَسْفَلَ [وَ أَعْلَى
طَرَفَانِ^{۲۷} لِلْمُتَفَصِّلَيْنِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ]. خِلَافُ.
خَلْفُ. وَ زَاءُ^{۲۸}. قَدَامُ. أَمَامَ^{۲۹}. وَ يَلُ. وَ يَحُ. وَ يَسُ.
مُنْذُ. مُذْ. قُرْبُ. [قُرَابَةٌ]. بَعْدُ^{۳۰}. قَيْسُ. قَيْدُ.
قَابُ. [قَدَرُ^{۳۱}]. وَ مِقْدَارُ نَزْدِيكَ^{۳۲}].

بَابُ حُرُوفِ التَّذَادِ وَهِيَ يَا. أَيَا. هَيَا. أَيْ. [وَ
الْأَلِفُ^{۳۳}]. تَقُولُ أَيُّهَا الرَّجُلُ. أَيُّهَا الْمَرْأَةُ يَا
أَيُّهَا^{۳۴} الرَّجُلُ وَ يَا أَيُّهَا الْمَرْأَةُ [وَ كَذَلِكَ^{۳۵} فِي

۳ - «وَلَامُ الْأَمْرِ لِلتَّقْرِيرِ» ساقط م.

۶ - س: ... وَ جَوَابُهُمَا ...

۲ - [.....] ساقط ا.

۵ - د: ... فِي النَّهْيِ.

۸ - س، ا: ... وَ رَبُّ. وَ مَعَ. وَ كَمْ ...

۱ - «لَمَّا» ساقط د.

۴ - «لِلتَّقْرِيرِ» ساقط ش، د.

۷ - د بجای «فی»: لی.

۹ - بنظر استادِ مرحوم، بدیع الزمانی، قید «الزائدة» لازم نیست.

۱۰ - ش: ... وَالْبَاءُ مَكْسُورَتَانِ ... م: ... الْمَكْسُورَتَانِ الزَّائِدَتَانِ ...

۱۲ - «إِلَى مَا بَعْدَهَا» ساقط م.

۱۳ - [.....] ساقط ا.

۱۵ - [.....] ساقط ا.

۱۶ - [.....] ساقط ا.

۱۸ - «ذَوَاوُذَى» ساقط ا.

۱۹ - [.....] ساقط ا.

۲۱ - «حِيَالٌ ... لَدُنْ» ساقط ش.

۲۲ - [.....] ساقط ا.

۲۴ - [.....] ساقط ا.

۲۵ - [.....] ساقط ا.

۲۶ - م، ش: لِلْمُتَفَصِّلَيْنِ. د: لِلْمُتَفَصِّلَتَيْنِ.

۲۸ - م: ... وَرَاءَ يَسْ.

۲۹ - م: ... أَمَامَ يَبِشْ.

۳۱ - [.....] ساقط ا.

۳۲ - ش بجای «نزدیک»: اندازه.

۳۴ - «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ وَ يَا أَيُّهَا الْمَرْأَةُ» ساقط م.

۲۷ - ش: طَرَفَانِ مِنْ شَيْءٍ.

۳۰ - «بَعْدُ» ساقط ش، د، م.

۳۳ - [.....] ساقط ا.

۳۵ - [.....] ساقط ا.

كُلُّ اسْمٍ يَدْخُلُهُ^١ الْأَلِفُ وَاللَّامُ. وَيُقَالُ يَا اللَّهَ
وَلَا مَهْ لَامُ التَّعْظِيمِ لَا التَّعْرِيفِ وَقَوْلُهُمُ اللَّهُمَّ
مَعْنَاهُ يَا اللَّهَ وَالْمِيمُ^٢ فِي آخِرِهِ عَوَظٌ مِنْ يَاءٍ
فِي أَوَّلِهِ [.

بَابُ^٣ الْإِسْتِثْنَاءِ [وَكَلِمَاتُهُ^٤ حُرُوفٌ وَأَسْمَاءٌ وَ
أَفْعَالٌ فَالْحُرُوفُ] نَحْوُهُ إِلَّا لِلْإِسْتِثْنَاءِ^٥ فِي
جَمِيعِ الْقُرْآنِ^٦ إِلَّا فِي أَرْبَعَةٍ^٧ مَوَاضِعَ مِنْ
الْقُرْآنِ فَإِنَّهَا^٨ إِنْ لِلْجَزَاءِ ضُمَّتْ إِلَيْهَا لَا. قَوْلُهُ
تَعَالَى^٩ اتَّقِعْلُوهُ^{١٠} [تَكُنْ] فِي تِلْكَ^{١١} فِي الْأَرْضِ^{١٢}.
[وَقَوْلُهُ تَعَالَى^{١٣} إِلَّا^{١٤} تَصْرِفَ عَنِّي كَيْدَهُنَّ
أَصْب^{١٥} إِلَيْهِنَّ. وَقَوْلُهُ تَعَالَى^{١٦} [إِلَّا^{١٧} تَنْصُرُوهُ^{١٨} فَقَدْ
نَصَرَهُ اللَّهُ. وَخَلَا. وَحَاشَا^{١٩}. وَالْأَسْمَاءُ^{٢٠} نَحْوُ
غَيْرِ وَيَسَى.] وَسَوَاءُ^{٢١} [وَالْأَفْعَالُ^{٢٢} نَحْوُ^{٢٣}

لَا يَكُونُ وَلَيْسَ. وَمَا عَدَا^{٢٤}. وَمَا خَلَا.
بَابُ الْمَرْقُوعَاتِ [وَعَلَامَاتُهَا^{٢٥} الضَّمَّةُ وَالزَّوَاوِ
فِي الْأَسْمَاءِ السِّتَةِ وَالْجَمْعِ السَّالِمِ وَالْأَلِفُ فِي
التَّشْيِيعِ [وَهِيَ: الْفَاعِلُ جَاءَ^{٢٦} زَيْدٌ. وَمَالَمْ^{٢٧} يُسَمَّ
فَاعِلُهُ ضُرِبَ زَيْدٌ. وَالْمُبْتَدَأُ^{٢٨} وَخَبَرُهُ زَيْدٌ^{٢٩}
فَقِيَهُ وَيَكُونُ فِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ اسْمٌ نَحْوُ زَيْدٌ
فَقِيَهُ. وَفِعْلٌ نَحْوُ مُحَمَّدٌ خَرَجَ. وَظَرْفٌ نَحْوُ^{٣٠}
زَيْدٌ عِنْدَكَ وَالْفِتَالُ الْيَوْمَ. وَجُمْلَةٌ كَلَامٌ نَحْوُ:
زَيْدٌ أَبُوهُ خَارِجٌ. وَخَبَرٌ [بَابُ^{٣١}] إِنْ نَحْوُ إِنْ^{٣٢}
زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ. وَاسْمٌ [بَابُ^{٣٣}] كَانَ نَحْوُ^{٣٤} كَانَ
زَيْدٌ عَالِمًا^{٣٥}. وَالنَّدَاءُ^{٣٦} [نَحْوُ] يَا زَيْدُ^{٣٧}.
وَوَصْفُ الْمَرْفُوعِ وَتَوَابِعُهُ وَهِيَ الْمَعْطُوفُ
حَصَرَ زَيْدٌ وَعَمَرُو. وَالصِّفَةُ نَحْوُ^{٣٨} قَالَ زَيْدٌ
الْفَقِيَهُ وَالتَّوَكُّيدُ خَرَجَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ^{٣٩} أَجْمَعُونَ.

- ١ - م: يَدْخُلُهَا... ٢ - م، ش: وَالْمِيمَانِ...
- ٣ - س، ا: بَابُ حُرُوفِ الْإِسْتِثْنَاءِ... ٤ - س، ا: بَجَايَ [.....]: وَ هِيَ...
- ٥ - م، ش، د: بَجَايَ «فِي جَمِيعِ الْقُرْآنِ إِلَّا»: وَ هُوَ... ٦ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٧ - «فِي الْأَرْضِ» ساقط ش، د، م. ٨ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٩ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ١٠ - قرآن كريم: ٨/٧٣.
- ١١ - «فِي الْأَرْضِ» ساقط ش، د، م. ١٢ - قرآن كريم: ١٢/٢٣.
- ١٣ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ١٤ - «أَصْبَ إِلَيْهِنَّ» ساقط ش، د.
- ١٥ - قرآن كريم: ٩/٣٩. ١٦ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ١٧ - قرآن كريم: ٩/٤٠. ١٨ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ١٩ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٢٠ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٢١ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٢٢ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٢٣ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٢٤ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٢٥ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٢٦ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٢٧ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٢٨ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٢٩ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٣٠ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٣١ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٣٢ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٣٣ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٣٤ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٣٥ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٣٦ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٣٧ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د. ٣٨ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.
- ٣٩ - «فَاتَّهَا» ساقط ش، د.

وَالْبَدَلُ أَتَانِي زَيْدٌ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَعَطْفُ الْبَيَانِ
حَصَرَ هَذَا الرَّجُلَ.

بَابُ الْمَنْصُوبَاتِ [وَعَلَامَاتُهَا^١ الْفَتْحَةُ وَ
الْأَلِفُ فِي الْأَسْمَاءِ السَّيِّئَةِ^٢ وَالْيَاءُ فِي التَّثْنِيَةِ
وَالْجَمْعِ السَّالِمِ^٣ حَذْفُ التَّوْنِ فِي تَثْنِيَةِ^٤
الْفِعْلِ وَجَمْعِهِ] وَهِيَ الْمَفْعُولُ بِهِ صَرَبْتُ^٥
زَيْدًا. وَالْمَصْدَرُ صَرَبْتُهُ صَرْبًا. [وَالْمَفْعُولُ^٦
لَهُ هُوَ يَزِيدُ وَرَكَ قَضَاءُ لِحَقِّكَ]. وَظَرْفُ الزَّمَانِ
نَحْوُ^٨ سِرْتُ^٩ الْيَوْمَ. وَظَرْفُ الْمَكَانِ جَلَسْتُ
عِنْدَكَ. وَالْحَالُ جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا. وَالتَّعَجُّبُ مَا
أَحْسَنَ زَيْدًا. وَالتَّذَاءُ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ^{١٠}:
الْمُضَافُ نَحْوُ^{١٢} يَا رَسُولَ اللَّهِ. وَالتَّكْرَةُ تَقُولُ^{١٣}
الْأَعْمَى يَا رَجُلًا خَذْ يَدَيَّ. وَالْمَطُولُ يَا خَيْرًا
مِنْ زَيْدٍ. وَالتَّمْيِيزُ عَشْرُونَ دَرَجَةً. وَزَيْدٌ^{١٤}
أَحْسَنُ مِنْكَ وَجْهًا. وَتَصَبَّيْتُ^{١٥} عَرَقًا [وِ
التَّمْيِيزُ^{١٦} يَأْتِي بَعْدَ الْمَمْسُوحِ وَالْمَعْدُودِ وَ

الْمُوزُونِ وَالْمَكِيلِ وَبَعْدَ كَفَى بِهِ وَبَعْدَ^{١٧}
أَفْعَلٍ]. وَاسْمُ إِنْ وَأَخَوَاتُهَا [نَحْوُ^{١٨}] إِنْ زَيْدًا
خَارِجًا^{١٩}. وَخَبَرُ كَانَ وَأَخَوَاتُهَا [نَحْوُ^{٢٠}] كَانَ
زَيْدًا أَمِيرًا^{٢١}. وَالْإِسْتِثْنَاءُ^{٢٢} الْمَوْجِبُ جَاءَ الْقَوْمُ
إِلَّا زَيْدًا. وَالتَّنْقِي^{٢٣} لَارْجُلُ^{٢٤} فِي الدَّارِ. وَوَصَفُ
الْمَنْصُوبِ وَتَوَابِعُهُ^{٢٥}.

بَابُ الْمَجْرُوزَاتِ: [وَعَلَامَاتُهَا^{٢٦} الْكَسْرَةُ^{٢٧} وَ
الْيَاءُ فِي الْأَسْمَاءِ السَّيِّئَةِ وَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ] وَ
هِيَ إِضَافَةُ^{٢٨} الْحَرْفِ إِلَى الْإِسْمِ نَحْوُ مِنْ زَيْدٍ وَ
إِلَى عَمْرٍو [وَإِضَافَةُ الْإِسْمِ إِلَى الْإِسْمِ نَحْوُ
غُلَامٌ زَيْدٍ وَ دَارٌ عَمْرٍو]. وَ الْإِضَافَةُ صَرْبَانِ
إِضَافَةُ مِلْكٍ نَحْوُ دَارُ زَيْدٍ. وَإِضَافَةُ جِنْسٍ نَحْوُ
ثَوْبٌ خَزْرَ. وَ وَصَفُ الْمَجْرُورِ وَتَوَابِعُهُ.
[بَابُ الْمَجْرُومَاتِ وَ عَلَامَاتُهَا^{٢٩} السُّكُونُ وَ
الْحَذْفُ^{٣٠} وَ هِيَ الْأَمْرُ وَ النَّهْيُ وَ الشَّرْطُ
وَالْجَزَاءُ وَأَخَوَاتُهَا^{٣١}]

- ١ - م: وَعَلَامَتُهَا... [.....] ساقط أ.
- ٢ - د: فِي الْأَسْمَاءِ التَّثْنِيَةِ...
- ٣ - ٣: «و» ساقط ش.
- ٤ - د: فِي شِبْهِ الْفِعْلِ...
- ٥ - د: صَرَبْتُهُ زَيْدًا.
- ٦ - ٦: [.....] ساقط أ.
- ٧ - «هُوَ» ساقط ش.
- ٨ - «نَحْوُ» ساقط ش، د، م.
- ٩ - س، ا: خَرَجْتُ الْيَوْمَ.
- ١٠ - س، ا: ... عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْرُبِ.
- ١١ - د: وَالْمُضَافُ...
- ١٢ - ١٢: «نَحْوُ» ساقط د.
- ١٣ - ا: نَحْوُ قَوْلِ الْأَعْمَى...
- ١٤ - د: زَيْدٌ أَحْسَنُ...
- ١٥ - د: تَطَبَّيْتُ عَرَقًا... ش: تَصَبَّيْتُ...
- ١٦ - [.....] ساقط أ.
- ١٧ - ش: وَ بَعْدَ وَ بَعْدَ أَفْعَلِ.
- ١٨ - [.....] ساقط أ.
- ١٩ - م، ش: ... لَخَارِجٍ.
- ٢٠ - د: وَ بِالْإِسْتِثْنَاءِ الْمَوْجِبِ.
- ٢١ - م، ش: ... قَائِمًا. ا: عَالِمًا.
- ٢٢ - ٢٢: «لَارْجُلُ فِي الدَّارِ» ساقط ش، د، م.
- ٢٣ - م: وَ التَّنْقِي بِلَا...
- ٢٤ - د: ... الْكَسْرَةُ.
- ٢٥ - ٢٥: «إِضَافَةُ الْحَرْفِ... إِلَى عَمْرٍو» ساقط د.
- ٢٦ - م: وَعَلَامَتُهَا... [.....] ساقط أ.
- ٢٧ - د: ... الْكَسْرَةُ.
- ٢٨ - ٢٨: «إِضَافَةُ الْحَرْفِ... إِلَى عَمْرٍو» ساقط د.
- ٢٩ - د، م: ... وَعَلَامَتُهَا...
- ٣٠ - ا: السُّكُونُ وَ الْحُرُوفُ...
- ٣١ - ا: وَأَخَوَاتُهَا...

نَحْوُ ١٤ أَنتَ ١٥: تو مرد. أَنتُمَا ١٦: شما دو مرد ١٧ و
دوزن. أَنتُمْ ١٨: شما مردان ١٩. أَنتِ ٢٠: توزن. ٢١
أَنْتِ ٢٢: شما زنان ٢٣. أَنَا وَ إِنْهُ ٢٤: أَنِّي وَأَنْتِ ٢٥: من.
نَحْنُ وَ إِنْهُمَا ٢٦: أَنَا وَ إِنْهُمَا ٢٧. هُوَ ٢٨: آن مرد ٢٩. هُمَا ٣٠: آن
دو ٣١ مرد [و دوزن]. هُمْ ٣٢: آن مردان ٣٣. هِيَ ٣٤
: آن زن. هُنَّ ٣٥: آن زنان. الَّذِي [إِسْمٌ ٣٦ مَبْهَمٌ
نَاقِصٌ لِأَيْتِمٍ إِلَّا بِصِلَةٍ]: آن مرد ٣٧. الَّذَانِ [آن
دو ٣٨ مرد]. الَّذَيْنِ: آن ٣٩ مردان. الَّتِي ٤٠: آن زن.
الَّذَانِ [آن دوزن]. اللَّوَاتِي ٤١ وَ اللَّائِي ٤٢ وَ
اللَّائِي [آن زنان]. صَمِيرٌ الْمُنْفَصِلِ

بَابُ إِعْرَابِ الْفِعْلِ ١ الْمَضَارِعُ: الْفِعْلُ
الْمَضَارِعُ مَرْفُوعٌ إِلَّا أَنْ يَدْخُلَ عَلَيْهِ ٢ نَاصِبٌ
أَوْ جَارِمٌ ٣.
بَابُ الْأَسْمَاءِ ٤ الْمُبْهَمَةِ ٥ وَ الْمُضْمَرَةِ وَ غَيْرِهَا ٦.
فَالْمُبْهَمَةُ نَحْوُ هَذَا أَيْنَ مَرْدٍ. هَذَا أَيْنَ دُو مَرْدٍ.
٧ هَذِهِ أَيْنَ زَن. هَئَانِ أَيْنَ دُو زَن. هَؤُلَاءِ: أَيْنَ
مَرْدَانِ وَ أَيْنَ ٨ زَنَانٍ. ذَاكَ ٩ وَ ذَلِكَ ٩ أَنْ مَرْدٍ.
ذَانِكَ: أَنْ دُو مَرْدَانِ ١٠. تِلْكَ ١١: أَنْ زَن. ثَانِكَ:
أَنْ دُو زَن. أَوَّلِكَ: أَنْ مَرْدَانِ وَ أَنْ زَنَانٍ.
وَ ١٢ الْمُضْمَرَةُ [صَمِيرٌ ١٣ الْمَرْفُوعُ الْمُنْفَصِلُ]

- ١ - د: ... اعراب فعل المضارع. «الفعل» ساقط م.
- ٣ - س: ... او جازم أو جازم.
- ٤ - د: باب اسماء المبهمة...
- ٥ - م: ... المضمرة و المبهمة...
- ٦ - «وغيرها» ساقط ش، د.
- ٧ - ا: اضافه دارد: هؤلاء أين مردان و زنان.
- ٨ - «و أين» ساقط ا.
- ٩ - د: ذَلِكَ وَ ذَاكَ...
- ١٠ - ش، د، م، ا: آن دو مرد.
- ١١ - س، ا: تيك...
- ١٢ - «و» ساقط م.
- ١٣ - [...] ساقط ا.
- ١٤ - «نحو» ساقط م.
- ١٥ - س، ا: أَنْتِ وَ إِيَّاكَ...
- ١٦ - س، ا: أَنْتُمَا وَ إِيَّاكُمَا...
- ١٧ - س: شما دو مردان و دو زن. ا: شما دو مرد و زن. د: شما دو مرد.
- ١٨ - س، ا: أَنْتُمْ وَ إِيَّاكُمْ...
- ١٩ - ا: شما جمعی مردان.
- ٢٠ - س، ا: أَنْتِ وَ إِيَّاكِ...
- ٢١ - د: اضافه دارد: أَنْتُمَا.
- ٢٢ - س، ا: أَنْتُمْ وَ إِيَّاكُمْ...
- ٢٣ - ا: شما جمعی زنان. م: اضافه دارد: و التي نحو الذي و وجوها الى باب الاسماء المبهمة.
- ٢٤ - بیت ساقط ش.
- ٢٥ - «وإني» ساقط م، ش، د.
- ٢٦ - د، ش، م، ا: أَنَا وَ نَحْنُ مَا.
- ٢٧ - س، ا: ... و أَنَا وَ إِيَّاكَ...
- ٢٨ - س، ا: هُوَ وَ إِيَّاهُ...
- ٢٩ - ا: او مرد
- ٣٠ - س، ا: هُمَا وَ إِيَّاهُمَا...
- ٣١ - ا: آن دو مرد و زن. ش: ایشان دو مرد و دو زن.
- ٣٢ - س، ا: هُمْ وَ إِيَّاهُمْ. بیت ساقط د.
- ٣٣ - ش، ا: ایشان مردان.
- ٣٤ - س، ا: هِيَ وَ إِيَّاهَا...
- ٣٥ - س، ا: هُنَّ وَ إِيَّاهُنَّ.
- ٣٦ - [...] ساقط ا.
- ٣٧ - ا: آن.
- ٣٨ - ا: أَنَا لِلثَّانِيَةِ.
- ٣٩ - س: أَنَا. ا: أَنَا لِلجَمْعِ.
- ٤٠ - ا: الَّتِي وَ الثَّانِي وَ اللَّوَاتِي لِلْمَوْثِقِ.
- ٤١ - ش، د: اللَّائِي وَ اللَّوَاتِي وَ اللَّائِي...
- ٤٢ - «اللَّائِي» ساقط م.

الْمُنْفَصِلِ إِيَّائِي مَرَا. إِيَّانَا: مَا رَا. إِيَّاكَ: تُو مَرْدَا
 رَا. إِيَّاكُمَا: شَمَا دُو رَا. إِيَّاكُم: شَمَا هِمِه رَا.
 إِيَّاكَ: تُو زَن رَا. إِيَّاكَ: شَمَا هِمِه زَنَانِرَا. إِيَّاهُ.
 إِيَّاهُمَا. إِيَّاهُمْ. إِيَّاهَا. إِيَّاهُمَا. إِيَّاهُنَّ. إِيَّانَ يَأْتِي
 كِي [٣ آيد] ٤ إِلَى مَتْنِي تَاكِي. ٥ وَحَتَّى مَتْنِي
 [وَحَتَّامَ] تَاكِي. ٦ عَلَامَ بَرَجِه. [عَمَّ از ٧ چِه.
 عَمَّا از آن. فَهَذَا ٨ لِلْخَبَرِ وَذَاكَ ٩ لِلِاسْتِفْهَامِ قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى عَمَّ ١٠ يَتَسَاءَلُونَ. وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى ١١
 لَا يُسْأَلُ عَمَّا ١٢ يَفْعَلُ بِمَ بَجِه. [بَعْدُ هَنُوز.
 [جُزْءٌ ١٣ لَحْتِي.] كَأَيْنَا مَا كَانَ هِرْ جُونِ كِه ١٤
 بَاشْد. آيِش: چِه ١٥. آئِي شَيْءٌ: چِه چِيْز. مَا:

آن. ١٦ ما: چِه. ماَنِه. ١٧. ما. ١٨ زيادت. ماَتَا [وَا ١٩
 لِلتَّعَجُّبِ]. هَهُنَا وَ ٢٠ هُنَا اَيْنِجَا. هُنَاكَ وَ ٢١
 هُنَاكَ وَ تَمَّ ٢٢ اَنْجَا. لِمَ چِرَا. جَمِيعاً وَ طَرَأُ ٢٣
 كَافَّةً وَ [عَامَّةً ٢٤] وَ [قَاطِبَةً هِمِه. ٢٥] اَلَا ٢٥ بَدَانَ ٢٦
 لِافْتِشَاحِ الْكَلَامِ. اَمَّا ٢٧ لِافْتِشَاحِ الْقَسَمِ. [اَمَّا ٢٨
 بِاللَّسَدِ لِلْأَمْرِ وَ لِلْإِخْبَارِ ٢٩ وَ اَمَّا بِكُسْرِ أَوَّلِهِ
 لِلشَّكِّ وَ الْإِخْتِيَارِ] يَنْبَغِي وَ يَجِبُ وَ الْوَجْهُ
 بَايْدَكِه ٣٠. قَطُّ هِرْگَرِ لِلْمَاضِي ٣١ مُشَدَّدَةً وَ قَطُّ
 مُخَفَّفَةً آئِي حَسْبُ. قَطْنِي وَ قَدْنِي وَ بَجَلِي ٣٢ آئِي
 حَسْبِي. [اَبَدًا وَ دَائِمًا وَ سَرْمَدًا] وَ عَوْضُ ٣٣
 هَمِيشِه. خَالِدًا جَاودَانِه. اَلْبَتَّةُ هِيْجِ گُونِه ٣٤.

- ١ - ش، م: تَرَا. ٢ - «إِيَّاهُمَا» ساقط د، م. ٣ - ش: كِه آيد. م: كِي آيدَا.
- ٤ - س، ا بَجَاي [.....]: لَهْ اُو رَا. لَهْمَا. لَهْمُ ايشَان رَا. لَهَا اَن زَن رَا. لَهْمَا. لَهْنُ اَن زَنَان رَا. لِي مَرَا. لَنَا مَا رَا. لَكَ تَرَا. لَكُمَا. لَكُمُ شَمَا هِمِه رَا. لَكِ تُو زَن رَا. لَكُمَا. لَكُنْ شَمَا زَنَان رَا.
- ٥ - «... كِي». ٦ - «...» ساقط د. ٧ - «...» ساقط ا.
- ٨ - ش: قَدْ اِلْخَبَرِ. ٩ - س، ا: ... وَ حَتَّى مَتْنِي مِثْلُهُ. ١٠ - «...» ساقط ا.
- ١١ - «الله تعالى» ساقط ش، م. ١٢ - م، ش: ... وَ ذَلِكْ... ١٣ - «...» ساقط ا.
- ١٤ - قرآن كريم: ٢١/٢٣. ١٥ - قرآن كريم: ٧٨/١. ١٦ - «...» ساقط ا.
- ١٧ - «الله تعالى» ساقط ش، د، م. ١٨ - «...» ساقط د، ش. ١٩ - «...» ساقط ا.
- ٢٠ - «...» ساقط د، ش. ٢١ - «...» ساقط ا. ٢٢ - «...» ساقط ا.
- ٢٣ - «...» ساقط ا. ٢٤ - «...» ساقط ا. ٢٥ - «...» ساقط ا.
- ٢٦ - «...» ساقط ا. ٢٧ - «...» ساقط ا. ٢٨ - «...» ساقط ا.
- ٢٩ - «...» ساقط ا. ٣٠ - «...» ساقط ا. ٣١ - «...» ساقط ا.
- ٣٢ - «...» ساقط ا. ٣٣ - «...» ساقط ا. ٣٤ - «...» ساقط ا.

لَا بُدَّ وَلَا مَخَالَهَ: چاره نیست. لَا جَرَمَ: هر آینه.
 کَلَّا ضِدًّا کَذَلِکَ. لَوْ: اگر. هَؤُذَا^۲: هُمی.
 سَوَفَ: سر انجام^۳ عَنْ قَرِیبٍ [وَعَمَّا قَرِیبٍ]:
 از آن نزدیک تر. عَنْ قَلِیلٍ وَعَمَّا قَلِیلٍ: از آن
 کمتر. لَمَّا: چنانگاه^۵ [مَعًا] با هم فَوْضًی
 آمیخته. [نِعَمَ وَنِعْمَانِیکَ. نِعَمَتِ الْمَرْأَةِ أَنْتِ]:
 نیک زنی تو. بَشَسَ: بد. بَشَسَتِ الْمَرْأَةُ أَنْتِ:
 بد زنی تو. حَبَدًا: خوشا^۸. طَوْبُیْ لَهَ: خنک او
 را. مِنْ أَجَلٍ^۹ وَمِنْ جَلَلٍ وَمِنْ جَرًّا: از بهر^{۱۰}.
 لَأَبَاسَ: باک نیست. سَوَاءٌ: یکسان. سَوَاءٌ:
 میان. هُمَا سَيَّانٍ: ایشان^{۱۱} هر دو یکسانند^{۱۲}.
 حَسَبَ^{۱۳} وَقَطَّ [وَقَدْ^{۱۴} وَبَجَلٍ]: بس. ناهیک
 به^{۱۵} مِنْ رَجُلٍ أَى حَسْبُکَ. مَكَانَکَ^{۱۶}: بجای
 باش^{۱۷}. رُوِئِدًا^{۱۸} وَعَلَى رِسْلِکَ: نرم تر باش.

مَهْلًا: درنگ کن. مَهَ وَصَهَ أَسْکُتُ. ایه:
 حدیث بیفزای^{۱۹}. ایهًا: بس کن حدیث. وَاِهًا إِذَا
 تَعَجَّبْتَ مِنْهُ. وَنَهًا إِذَا زَجَرْتَهُ عَنِ الشَّيْءِ
 وَأَعْرَيْتَهُ بِهِ^{۲۰}. کَيْتَ وَکَيْتَ: بهمان چیز. فَلَانَّ
 [بِهَمَانِ^{۲۱}] کَسَ. کَذَا: چنین. هَكَذَا^{۲۲}:
 همچنین. کَذَاکَ وَکَذَلِکَ: چنان^{۲۳}. سَيِّمَا: مگر
 آنچ^{۲۴}. وَسَيِّمَا خَاصَّةً. وَالسَّيِّمَاءُ الْعَلَامَةُ. نَعَمَ وَ
 بَلَى: آری^{۲۵} إی وَاجَلْ وَإِنَّ^{۲۶}: آری.
 [نَعَمَ^{۲۷} وَحُبًّا وَكُرْمًا وَنَعَمَ وَحُبًّا^{۲۸} وَكَرَامَةً
 أَيْضًا^{۲۹}]. هَبْ وَاحْسَبْ: انگار. هَبُونِی^{۳۰}:
 انگارید مرا. آری^{۳۱}: پندارم^{۳۲}. مَا أَرَى: نپندارم.
 مَرَّةً وَكَرَّةً وَدَفْعَةً وَثَارَةً^{۳۳}: یکبار^{۳۴}. مَرَاتٍ وَ
 مِرَارًا وَكُرَاتٍ^{۳۵} وَثَارَاتٍ: بارها^{۳۶}. حَيَّ وَ
 حَيَّهَلَا^{۳۷}: زود باش. حَذَارٍ: حذر کن. نَزَالٍ:

- ۱- س، از آن روز میاد. ش: کَلَّا معناها ردع و تنبیه نه نه کَلَّا ضِدَّ کَذَلِکَ. ۲- ش، د، م: هَؤُذَى...
- ۳- ش، د، م: سَوَفَ مگر. ۴- [.....] ساقط ا. ۵- م: چنانک. د: چنان گناه.
- ۶- [.....] ساقط ا. ۷- بیت ساقط ش، د، م. ۸- س، ا: خوشا آن.
- ۹- د: مِنْ أَجَلِکَ وَمِنْ جَلَلِکَ... ۱۰- س، از از بهر آن. ۱۱- «ایشان» ساقط د، ش، م.
- ۱۲- ش: یکسان اند. ۱۳- ا: حسب و قط و لم یخل و شرع بس.
- ۱۴- س بجای [.....]: و شرع... ۱۵- «به» ساقط ا. ۱۶- بیت ساقط ش، د، م.
- ۱۷- ا: بجا باش. ۱۸- «رُوِئِدًا..... وَأَعْرَيْتَهُ بِهِ» ساقط ش، د، م.
- ۱۹- ا: ... حدیث بیفزای. ۲۰- «به» ساقط ا. ۲۱- [.....] ساقط ا.
- ۲۲- د: هکذی... ۲۳- د: هم چنان. ۲۴- ش، د، م: سَيِّمَا و سَيِّمَا خَاصَّةً.
- ۲۵- ش، د: نَعَمَ وَ بَلَى وَ أَجَلْ وَ إی وَ إِنَّ آری. م: نَعَمَ وَ أَجَلْ وَ بَلَى. ۲۶- س، ا: ... وَإِنَّ وَ نَعَمَ آری.
- ۲۷- [.....] ساقط ا. ۲۸- ش: ... وَ حَيَّا... ۲۹- م. ... وَ کَرَامَةً أَيْضًا آزادی دارم.
- ۳۰- ش: هَبُونِی... ۳۱- د: آرا... ۳۲- ش: به پندارم.
- ۳۳- «و ثَارَةً» ساقط د، ش، م. ۳۴- س، از باری. ۳۵- «و کُرَاتٍ» ساقط د، ش، م.
- ۳۶- س، ش، د، م: پُر باش. ۳۷- س، از وَ حَيَّهَا...

بِمَشْهَدٍ مِنِّي : بحضرت من. دُونَكَ^{۱۷} زَيْدًا :
فرازگیر^{۱۸} زید را. قَدْ لِلتَّأْكِيدِ^{۱۹}. مَتْنِ وَ اَيَّانَ
کی.]

أَسْفَاوَحَسْرَتَاو^{۲۰} لَهْفِي : درینجا. وَاخْزَنَاهُ^{۲۱} : و
اندوها^{۲۲}. وَاطْرَبَاهُ^{۲۳} : و اشادیا. وَاشَوْفَاهُ^{۲۴} : و
آرزوا^{۲۵}. وَاخْجَلَّتَاهُ^{۲۶} : و اتشویرا. بَيْخُ بَيْخ : نیکا.
جِدًّا نَهْمَارًا^{۲۷}. عَلَى جِدَّةٍ : تنها. إِذَا قِيلَ^{۲۸} لَكَ
تَعَدَّوْ^{۲۹} تَعَشَّ فَقُلْ^{۳۰} مَا بِي^{۳۱} تَعَدَّوْ لَا تَعَشَّ^{۳۲}] وَ
هُوَ^{۳۳} غَدِيَانٌ وَ عَشِيَانٌ] لَهُ فَضْلٌ وَ زِيَادَةٌ وَ
رُجْحَانٌ] وَ مَزِيَّةٌ^{۳۴} وَ شِفٌّ] : او را
فزون نیست^{۳۵}. أَيْضًا : همچنین] مِنْ أَصْ^{۳۶} آئِ
رَجَعَ^{۳۷} : اِنْفَا : دگر بار^{۳۸}. ثَانِيًا^{۳۹} : دوم بار. ثَالِثًا :

فروود^۱ آئی. تَرَكَی : دست^۲ بازدار آهلاً وَ سَهْلاً
[آئِ أَتَيْتَ^۳ سَعَةً وَ أَهْلاً فَاسْتَأْنِسْ وَ
لَا تَسْتَوْجِشْ^۴] فَرَاحِي وَ آسانیت^۵ باد. هَنِيئًا
مَرِيئًا : گوارنده باد. مَحْقًا وَ نَقْصًا : کم و
کاست باد^۶. سَقِيَ لَكَ^۷ وَ رَعِيَ آئِ سَقَاكَ اللَّهُ وَ
رَعَاكَ^۸. بُعْدَ لَكَ^۹ وَ سَحَقًا^{۱۰} : دور باد. خَاشَا^{۱۱}
لِلَّهِ آئِ مَعَاذَ اللَّهِ. لَيْتَ شِعْرِي : کاشکی^{۱۲}
دانستمی. الطَّرِيقُ الطَّرِيقُ : راه بازده. أَجِدْكَ
آئِ بَجْدًا^{۱۳} مِنْكَ. إِيَّاكَ وَ هَذَا : ازین بهرهیز.
صَبْرًا : بشکیب. تَبَّأَلَهُ : جست^{۱۴} بد باد او
را.] هَذَا^{۱۵} دُونَ ذَاكَ^{۱۶} آئِ أَقْرَبُ مِنْهُ وَ هُوَ دُونَ
لِلْحَقِيرِ. دُونِي : بی من. بَيْنَ يَدَيَّ : پیش من

- ۱ - ش : فروای. ۲ - ش، د، م : از دست بدار. ۳ - [...] ساقط ا.
۴ - م : ... وَ لَا تَسْتَوْجِشْ مَرْحَبًا... ۵ - ش، م، د : آسانی باد. ۶ - ا : ابادا.
۷ - «لَكَ» ساقط د. ۸ - ش : ... وَ رَعَاكَ اللَّهُ. ۹ - ش، د، م : بُعْدًا لَهُ...
۱۰ - د : بُعْدًا وَ حَسَقًا دود بادا. ۱۱ - ش، م، د، ا : ... وَ حَاشَى... ۱۲ - م : کاشک دانستمی.
۱۳ - م : ابجد منک. ش : نخدمنک. ۱۴ - د، ش، م : زیان باد او را. ۱۵ - [...] ساقط ا.
۱۶ - م : ... دُونَ ذَلِك... ۱۷ - بیت ساقط د، ش، م. ۱۸ - ا : فَرَاحِي زِيد را.
۱۹ - م : لِلتَّأْكِيدِ الْفِعْلِ الْمَاضِي. ۲۰ - ش، د، م : بِتَقْدِيمِ لَهْفِي بِرِ حَسْرَتَا. س : ا : أَسْفَى... ش : ا : حَسْرَتِي. د : حَسْرَت.
۲۱ - ش، د، م : وَ اخْزَنَاهُ... ۲۲ - د : وَاَلْتَدَاهَا. ۲۳ - ش، د، م : وَاَطْرَبَاهُ...
۲۴ - ش، د، م : وَاَشَوْفَاهُ... ۲۵ - م : وَاَرْزَوِيَا. ۲۶ - ش، د، م : وَاَخْجَلَّتَاهُ...
۲۷ - ش : نَهْمَا. ۲۸ - د : إِذَا أَقْبِلَ لَكَ... ۲۹ - ش، د، م : ا : تَعَدَّوْ أَوْ تَعَشَّ...
۳۰ - ش بجای «فَقُلْ» : فَضْلٌ... ۳۱ - الصَّحَاح : مَا بِي مِنْ تَعَدَّوْ لَا تَعَشَّ...
۳۲ - د، ش : مَا بِي تَعَدَّوْ مَا بِي تَعَشَّ. ۳۳ - [...] ساقط ا. ۳۴ - [...] ساقط ا.
۳۵ - م : او را فزونی است. ۳۶ - [...] ساقط ا. ۳۷ - ا : اضافه دارد : اِنْفَا اَكْتُون.
۳۸ - ا : دِیْگَر بَار. ۳۹ - بیت ساقط م، ش، د، ا.

[مردمان^{۱۸}] لَبَيْكَ [أَي] [إِلْبَابًا بَعْدَ إِلْبَابٍ وَ
لُزُومًا لِطَاعَتِكَ وَ سَعْدِيكَ أَيْ إِسْعَادًا لَكَ^{۱۹}
بَعْدَ إِسْعَادٍ. حَنَاتِيكَ أَيْ تَحَنُّنًا^{۲۰} بَعْدَ تَحَنُّنٍ. هُوَ
جَارِي يَبْتَ بَيْتَ : او همسایه منست خانه
بخانه^{۲۱}. أَثْبَاتٌ: کاردورست^{۲۲}. هَيْهَاتَ^{۲۳}: دیر
و دورست. شَتَانُ مَا بَيْنَ^{۲۴} قُلَانٍ وَ قُلَانٍ :
بسیار^{۲۵}

فرقت میان ایشان. [و تَقُولُ^{۲۶} لِلْمَرْأَةِ يَا
خَبَاتٍ يَا فُجَارٍ يَا لَكَاعٍ يَا عَدَارٍ وَ لِلرَّجُلِ
يَا لَكُعُ^{۲۷} يَا عُدْرُ يَا فُسْرُ يَا فُجْرُ]. اسْتَأْجَرَ^{۲۸}
مُسَانَهَةً وَ^{۲۹} مُشَاهَرَةً ؟ مُيَاوَمَةً وَ مُسَابَعَةً وَ
مُسَاوَعَةً : بمزد گرفت بسال و بماء و بروز و
بهفته و بساعت. أَعْلَى فَوْقَ^{۳۰} الْوَسَادَةِ : بر بالش

سیم بار^۱. رَابِعًا : چهارم بار. [خَامِسًا^۲ : پنجم
بار. سَادِسًا وَ^۳ سَادِيًا وَ سَاتًا^۴ : ششم بار^۵]
إِلَى الْعَشْرَةِ. [يَوْمِيذٍ^۶ : آن روز. حِينِيذٍ : آنگاه.
سَاعَتِيذٍ : آن ساعت. وَقْتِيذٍ : آن وقت^۷]. بَعْتَهُ
وَ فُجَاءَةً وَ مُعَافَصَةً : ناگاه. بَلَهُ : دست بدار. كَمْ :
چند. كَائِنٌ وَ كَائِيْنٌ : بسا^۸. هَيْتَ لَكَ أَيْ هَلُمَّ^۹.
عَقِبَ وَ اِثْرَ وَ بَعْدَ وَ^{۱۰} خَلْفَ پَسِ آمِينَ وَ آمِينَ
[أَي^{۱۱}] اَللَّهُمَّ اسْتَجِبْ. هُوَ تَسْبِيحٌ وَحْدِهِ : او
بی همتاست. هُوَ عُيَيْرٌ وَحْدِهِ : او با کس^{۱۲}
نیامیزد [خَسَا^{۱۳} أَمْ زَكَاطًا] یا^{۱۴} جفت [كَلَمَتُهُ
فَاهُ إِلَى فَيْ : سخن گفتم با وی روبروی^{۱۵}. هُوَ
بَصْدِيك : او بنزدیک^{۱۶} تست

أَوَّلِي^{۱۷} تَهْدِيدٌ. أَوَّلَى النَّاسِ : سزاوارتر

- ۱ - م، ا: سوم بار. ش: شوم بار. ۲ - [.....] ساقط ا.
- ۳ - ش: سادسا و ساوبا ششم بار. ۴ - «وساتاً» ساقط م.
- ۵ - ش: ششم بار و كذلك... ۶ - [.....] ساقط ا.
- ۷ - ش: آن اوقت.
- ۸ - س: چگونه بود. ا: چندا. لسان: و كائين معناها معنى كم فى الخبر والاستفهام.
- ۹ - س، ش، د، م: هَلُمَّ لَكَ. ۱۰ - ا، ش: ... وَخَلْفَ وَ بَعْدَ. ۱۱ - [.....] ساقط ا.
- ۱۲ - ا: او با كسى نياميزد. ۱۳ - [.....] ساقط ا. ۱۴ - م: تا يا جفت.
- ۱۵ - د: روبروى... ش: روى با روى... ۱۶ - ش، د، م، ا: او نزديك تست.
- ۱۷ - ا: اَوَّلَى كَلِمَةُ تَهْدِيدٍ. ۱۸ - «مردمان» ساقط ش، د، ا.
- ۱۹ - «لَكَ» ساقط ش، د. «لَكَ بَعْدَ إِسْعَادٍ» ساقط م.
- ۲۱ - ش: خانه با خانه. د: خانه خانه.
- ۲۳ - ش بجای «هَيْهَاتَ»: بمهات. ۲۴ - ش، د، م: شَتَانٌ بَيْنَ...
- ۲۵ - م، د، ش بجای معنى: لِيُبْعِدَ مَا بَيْنَهُمَا.
- ۲۷ - «يَا لَكُعُ» ساقط د. ۲۸ - د، م، ش: اسْتَأْجَرَهُ...
- ۲۹ - «وَ مُشَاهَرَةً... فَوْقَ الْوَسَادَةِ» ساقط د.
- ۳۰ - الصَّحاح و لسان: وَأَعْلَى عَلَى الْوَسَادَةِ، اى أَقْعَدَ عَلَيْهِا.
- ۲۰ - د: تحنان... ش: تخسا...
- ۲۲ - م، د: کار درست.
- ۲۶ - [.....] ساقط ا.

نشين وَأَعْلَى عَنْهَا^١ أَيْ^٢ إِرْتَفَعَ [عَنْهَا. إِذَا قِيلَ لَكَ^٣ هَلْ لَكَ فِي كَذَا قُلْتَ لِي فِيهِ أَوْ^٤ إِنْ لِي فِيهِ^٥ وَمَعْنَى ذَلِكَ هَلْ لَكَ فِيهِ^٦ حَاجَةٌ فَحَذَفْتَ مِنَ السُّؤَالِ وَالْجَوَابِ. وَتَقُولُ لِأَبِي تَسْلَمَ مَا كَانَ كَذَا وَكَذَا^٧ وَلِلْأُنثَى لِأَبِي تَسْلَمَانِ وَلِلْجَمْعِ لِأَبِي تَسْلَمُونَ وَلِلْمَوْتِ لِأَبِي تَسْلَمِينَ وَلِلْجَمَاعَةِ^٨ لِأَبِي تَسْلَمَ وَالتَّأْوِيلُ لِأَوَّلِ الَّذِي يُسَلِّمُكَ مَا كَانَ كَذَا وَكَذَا أَوَّلًا^٩ وَ^{١٠} سَلَامَتِكَ مَا كَانَ كَذَا وَكَذَا. [وَتَقُولُ لِأَنَّ تَخْطِئِي فِي الْعِلْمِ أَيْسَرُ مِنْ أَنْ تُخْطِئِي فِي الدِّينِ. يُقَالُ خَطِئَ أَيْ أَثَمَ، مَعَ الْخَوَاطِئِ سَهْمٌ صَائِبٌ] يُقَالُ^{١١} ذَلِكَ [لِمَنْ يُخْطِئُ كَثِيرًا وَ

يُصِيبُ مَرَّةً. كَانَا مُتَهَاجِرَيْنِ^{١٢} فَاصْبَحَايَتَكَ لَمَانٍ وَلَاتَقُلْ يَتَكَلَّمَانِ^{١٣}. مُكْرَرَةٌ أَخَوَكَ لِأَبْطَلٍ أَيْ (إِنَّ^{١٤}) هَذَا الْيَسَّ بِشِجَاعَةٍ^{١٥} مِنِّي وَلَكِنِّي^{١٦} حُمِلْتُ عَلَيْهِ^{١٧} كُرْهًا. لِأَنَاقَةَ^{١٨} لِي فِي هَذَا وَ لِأَجْمَلٍ أَيْ لِأَخَيْرٍ وَلَا شَرٍّ. مَا يَذَرِي^{١٩} لِي فِي هَذَا وَ يَذِيبُ أَيْ^{٢٠} لَا يَذَرِي^{٢١} أَيْ جَعَلَهُ سَمْنًا أَمْ يَدْعُهُ زُبْدًا. هُمْ سَوْدُ الْأَكْبَادِ^{٢٢} وَهُمْ صُهْبُ^{٢٣} السِّبَالِ^{٢٤} فِي صِفَاتِ الْعَدُوِّ. فَشَرْتُ لَهُ الْعَصَا أَيْ^{٢٥} أَبْدَيْتُ لَهُ مَا^{٢٦} فِي النَّفْسِ بَيْنَهُمْ ذَاءً^{٢٧} لِلشَّرِّ الدَّائِمِ. رُمِيَ^{٢٨} مِنْهُ عَلَى الرَّأْسِ إِذَا سَاءَ رَأْيُهُ فِيهِ. مَا رَأَيْتُهُ مَذَامِسَ وَمُذْ أَوَّلَ مِنْ أَمْسٍ وَ مُذْ أَوَّلَ^{٢٩} مِنْ أَوَّلَ مِنْ أَمْسٍ. سُبُلُ أَبُو^{٣٠} عَمْرٍو بِنُ

٢ - «أَيْ» ساقط د، ش، م.

١ - الصحاح و لسان: وَأَعْلَى عَنْهَا أَيْ إِرْتَفَعَ عَنْهَا. د: وَأَعْمَل...

٣ - «لَكَ» ساقط ش، د، م. ٤ - د بجای «أَوْ»: وَ.

٦ - «فِيهِ» ساقط د.

٥ - «لِي فِيهِ» ساقط ش. ا: لِي فِيهِ إِيَّانَ وَ...

٨ - د، م: وَلِلْجَمَاعَةِ... ش: وَ بِالْجَمَاعَةِ.

٧ - د: ... كَذَا وَكَذَى.

٩ - ش بجای «وَلِلْجَمَاعَةِ»: وَ بِالْجَمَاعَةِ.

١٠ - ش، د، س: ... إِيَّانَ وَ... ا: لِإِسْلَامَتِكَ.

١١ - «و» ساقط ا.

١٣ - الصحاح: كَانَا مُتَهَاجِرَيْنِ فَاصْبَحَا...

١٢ - [...] ساقط ش، د، ا.

١٦ - د: ... لِشِجَاعَةٍ...

١٥ - (...) ساقط ا.

١٤ - ش: وَ لِأَبْطَلٍ يَتَكَلَّمَانِ...

١٨ - م: ... عَلَيْهِ كُرْهًا.

١٧ - ا: وَلَكِنِّي...

١٩ - مجمع الامثال، شماره ٣٥٣٨: وَ مَا هَجَرْتَنِي حَتَّى قُلْتُ مُعَلِّئْ لِأَنَاقَةٍ لِي فِي هَذَا وَ لِأَجْمَلٍ.

٢١ - د، ا: مَا أَذَرِي...

٢٠ - «لَا» ساقط د.

٢٣ - ا: اِي لَا أَذَرِي...

٢٢ - مجمع الامثال، شماره ٣٨٦٧: يُضْرَبُ فِي اخْتِلَاطِ الْأَشْرِ.

٢٦ - د: ... السِّبَالِ...

٢٥ - ا: صُحْبُ...

٢٤ - ش: ... سَوْدُ الْأَكْبَادِ...

٢٧ - مجمع الامثال، شماره ٢٨٧٣: يُضْرَبُ فِي خُلُوصِ الْوَدِّ.

٢٩ - ش: ذَاؤُ الصَّرَائِرِ...

٢٨ - م: ... بِمَا فِي النَّفْسِ. «فِي» ساقط د.

٣١ - «و» مُذْ أَوَّلٍ ساقط د.

٣٠ - مجمع الامثال، شماره ١٥٢٦: رُمِيَ فُلَانٌ مِنْ فُلَانٍ فِي الرَّأْسِ...

٣٢ - ا: سُبُلُ عَنْ أَبِي...

الْعَلَا رَحِمَهُ اللَّهُ^٢ عَنْ قَوْلِهِمْ^٣: رَبَّنَا وَ لَكَ
الْحَمْدُ فَقَالَ يَقُولُ الرَّجُلُ لِلرَّجُلِ بِعْنِي هَذَا
التَّوْبَ فَيَقُولُ^٥ وَ هُوَ لَكَ وَأَطْنَهُ أَرَادَ هُوَ لَكَ.
وَقَوْلُهُمْ أَرَاهُ لَمَحًا بَاصِرًا أَيْ نَظَرًا^٧ بِتَحْدِيقِ
شَدِيدٍ وَ مَخْرُجٍ بَاصِرٍ مَخْرُجٍ ثَامِرٍ أَيْ ذِي^٨
تَمَرٍ وَ لَا يَبْنِي أَيْ^٩ ذِي^{١٠} لَبَنٍ وَ مَعْنَى بَاصِرٌ ذُو
بَصَرٍ وَ كَذَلِكَ فِي أَمْثَالِهِ. وَ تَقُولُ تِلْكَ فَعَلْتَ
ذَلِكَ^{١١} وَ تِيكَ فَعَلْتَ ذَاكَ وَ تَالِكَ فَعَلْتَ ذَاكَ
(وَهِيَ^{١٢} لُغَةٌ رَدِيئَةٌ وَ تَقُولُ^{١٣} ذَلِكَ فَعَلَ ذَاكَ وَ
ذَاكَ فَعَلَ ذَاكَ) وَ اللَّامُ فِي ذَلِكَ زَائِدَةٌ. وَ فِي
الْإِثْنَيْنِ ذَايَكَ وَ ذَائِكَ^{١٤} وَ الْجَمْعُ أُولَئِكَ^{١٥} وَ
أُولَئِكَ وَ لِلْمُزَاتَيْنِ ثَايَكَ وَ ثَائِكَ وَ الْجَمْعُ مِثْلُ
جَمْعِ الْمَذْكُورِ. وَ تَقُولُ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْحَضَارَةِ وَ

فُلَانٌ مِنْ أَهْلِ الْبِدَاوَةِ وَ مِنْ أَهْلِ الْحَاضِرَةِ وَ
مِنْ^{١٦} أَهْلِ الْبَادِيَةِ وَ فُلَانٌ^{١٧} بَدَوِيٌّ وَ فُلَانٌ^{١٨}
حَضَرِيٌّ^{١٩}.
بَابُ^{٢٠} الْأَفْعَالِ الَّتِي أُسْتَعْمِلَ بَعْضُهَا تَقُولُ^{٢١}
تَعَالِ يَا رَجُلُ [يَا^{٢٢}] وَ هُوَ تَفَاعُلٌ مِنْ عَلَوْتُ وَ
لِلْمَرْأَةِ تَعَالَى وَ لِلْإِثْنَيْنِ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ
تَعَالَا وَ لِلْجَمْعِ تَعَالَوْا وَ لِلنِّسَاءِ تَعَالَيْنَ. ذَرُ^{٢٣} وَ
دَعْ بِكَذَارٍ وَ هُوَ يَذَرُ وَ يَدَعُ وَ لَا تَذَرُ وَ لَا تَدَعُ.
طَفِقَ يَطْفُقُ^{٢٤} جَعَلَ يَفْعَلُ شَيْئًا^{٢٥} لَيْلًا أَوْ نَهَارًا.
كَادَ يَفْعَلُ كَذَا^{٢٦} هَمْ وَ لَمْ يَفْعَلْ وَ لَا يَجِيءُ مِنْهُ
شَيْءٌ إِلَّا فَعَلَ [يَفْعَلُ بِوُجُوهِهَا]. عَسَيْتَ أَنْ
أَفْعَلَ كَذَا [وَ عَسَى^{٢٩} فُلَانٌ أَنْ يَفْعَلَ كَذَا^{٣٠}]
لَا يَجِيءُ^{٣١} مِنْهُ إِلَّا فَعَلَ بِوُجُوهِهِ^{٣٢} لَا يَزَالُ

- ١ - ش: ... عمرو بن علا... ٢ - «رَحِمَهُ اللَّهُ» ساقط ش، د، م. ٣ - ا: ... عَنْ قَوْلِكَ...
- ٤ - لسان: قال الاصمعي: قُلْتُ لَابِي عمرو بن العلا: رَبَّنَا وَ لَكَ الْحَمْدُ، مَا هَذِهِ الْوَاوُ؟...
- ٥ - «وَ» ساقط ش، د. ٦ - «وَأَطْنَهُ أَرَادَ هُوَ لَكَ» ساقط م. ٧ - ا: بطراً بتحقيق سديد.
- ٨ - ش، د، ا: ذُو تَمَرٍ... ٩ - «أَيْ» ساقط ش، م، ا. ١٠ - ش، د، ا: ذُو لَبَنٍ...
- ١١ - د: ذَاكَ... ١٢ - [...] ساقط ا. ١٣ - د: وَ يَقُولُ...
- ١٤ - «وَ ذَائِكَ» ساقط د. ١٥ - ش، م اضافته دارد: وَ أُولَئِكَ (صحيح).
- ١٦ - «مِنْ» ساقط د، م. ١٧ - م: وَ فُلَانٌ حَضَرِيٌّ وَ فُلَانٌ بَدَوِيٌّ.
- ١٨ - «فُلَانٌ» ساقط د. ١٩ - ش اضافته دارد: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ.
- ٢٠ - م: بَابُ الْأَفْعَالِ، ش، د: بَابُ الْأَفْعَالِ الَّتِي امْتِ بَعْضُهَا.
- ٢١ - ش، د، م: تَقُولُ تَعَالِ يَا. تَعَالَا لِلْإِثْنَيْنِ. تَعَالَوْا لِلْجَمْعِ. تَعَالَيْنِ لِلْمَرْأَةِ. تَعَالَيْنِ لِلنِّسَاءِ.
- ٢٢ - [...] ساقط ا. ٢٣ - ش: دز وَ دَعُ... ٢٤ - س: طَفِقَ يَفْعَلُ...
- ٢٥ - م: جَعَلَ يَفْعَلُ كَذَا... ٢٦ - «لَيْلًا أَوْ نَهَارًا» ساقط ش، د، م. ٢٧ - ش، د، م: كَادَ يَفْعَلُ كَذَا يَكَادُ...
- ٢٨ - «هَمْ وَ... يَفْعَلُ بِوُجُوهِهَا» ساقط ش، د، م. ٢٩ - [...] ساقط ا.
- ٣٠ - ش: أَنْ يَفْعَلَ كَذَا. ٣١ - «لَا يَجِيءُ مِنْهُ إِلَّا فَعَلَ بِوُجُوهِهِ» ساقط ش، د، م.
- ٣٢ - س: بِوُجُوهِهِ. ٣٣ - س اضافته دارد: وَ كَذَلِكَ لَيْسَ.

وَتَقُولُ ١٦ هَاتِ، هَاتِيَا هَاتُوا، هَاتِي، هَاتِينِ. وَ
تَقُولُ هَاتِ لَاهَاتِيَّتْ وَ هَاتِ أَنْ كُنَّا تْ بِكَ
مُهَانَاةً. وَ تَقُولُ أَخَذْتُهُ فَهَاتِيهِ وَ لِلْإِثْنَيْنِ أَنْتُمَا
أَخَذْتُمَاهُ فَهَاتِيَاهُ وَ لِلْجَمْعِ ١٧ أَنْتُمْ أَخَذْتُمُوهُ
فَهَاتُوهُ وَ لِلْمَرْأَةِ أَنْتِ أَخَذْتِي فَهَاتِيهِ وَ لِلْجَمَاعَةِ
أَنْتُمْ أَخَذْتُمْ فَهَاتِيَنَّهُ. هَاتِ بِمَنْزِلَةٍ أَعْطَيْتِي
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ ١٨ هَاتُوا ١٩ بَرِّهَانَكُمْ أَيُّ أَيُّوَابِهِ. ٢٠
هَلَمْ كَلِمَةٌ دَعْوَةٌ إِلَى شَيْءٍ تَقُولُ هَلَمْ إِلَى كَذَا
إِذَا دَعَوْتُهُ إِلَيْهِ وَ هَلَمْ كَذَا أَنْ جِئْتُ بِهِ. وَ أَهْلُ
نَجْدٍ يَقُولُونَ: هَلَمْ هَلْمَا هَلْمُوا هَلْمِي هَلْمُنْ
وَ أَهْلُ الْحِجَازِ يَقُولُونَ هَلَمْ فِي جَمِيعِ الرُّجُوهِ.
[فَإِذَا قِيلَ لَكَ هَلَمْ إِلَى كَذَا قُلْتَ إِلَى مِ ٢١ أَهْلَمْ ٢٢
وَ إِذَا قِيلَ هَلَمْ كَذَا قُلْتَ لَا أَهْلَمْهُ مَفْتُوحَةً
الْأَلِفِ وَ الْهَاءِ أَنْى لِأَعْطَيْكَه ٢٣]. مَا كَانَ يَنْبَغِي
لَنَا وَ لَمْ نَسْمَعْ أَتْبَغِي وَ كَذَلِكَ لَا يُسْتَبَوْنَ ٢٤ لَمْ

لَا مَصْدَرٌ لَهُ. [كِلاهُمَا ٢٥ أَنْ هَر دُو مَرْد.
كِلاهُمَا أَنْ هَر دُو زَنْ دُو ٢٦ بِمَعْنَى الَّذِي]. إِذَا
بَلَغَ الْمَاءُ ٢٧ قُلْتَيْنِ فَصَاعِدًا أَنْى زَائِدًا. [مَهْلًا ٢٨ بِر
بَاي لِلوَاحِدِ وَ الْجَمْعِ وَ الْمَذْكَرِ وَ الْمُؤَنَّثِ ٢٩
عَلَى لَفْظٍ وَاحِدٍ ٣٠ وَ تَقُولُ ٣١ لَا يَبْغِي عَنْكَ
مَهْلًا]. هَا بِمَنْزِلَةٍ خَذْ، تَأْمُرُ بِهِ لِاتْنَهِي ٣٢. تَقُولُ ٣٣
هَاءُ ٣٤ يَارَجُلُ وَ لِلْإِثْنَيْنِ ٣٥ هَاوُمَا وَ لِلرَّجَالِ ٣٦
هَاوُمُ وَ لِلْمَرْأَةِ هَاءُ مَكْسُورَةٌ الْهَمْزَةُ ٣٧ بِبِلَايَاءٍ وَ
لِلنِّسَاءِ هَاوُنٌ [وَلَعَّةٌ أُخْرَى هَايَارَجُلُ وَ
لِلرَّجُلَيْنِ هَاءُ نَحْوُ هَاغَا وَ لِلْجَمْعِ هَاءُوا وَ
لِلْمَرْأَةِ هَاتِي وَ لِاتْنَتَيْنِ هَاءُ وَ لِلْجَمْعِ هَانَّ
يَا نِسْوَةً نَحْوُ هَعَنْ وَ لَعَّةٌ أُخْرَى هَاءُ يَارَجُلُ وَ
لِلْإِثْنَيْنِ هَاتِيَا وَ لِلْجَمْعِ هَاءُوا وَ لِلْمَرْأَةِ هَاتِي وَ
لِلْجَمْعِ ٣٨ هَاتِينِ. وَ إِذَا قَالَ لَكَ هَاءُ قُلْتَ مَا
أَهَاءُ يَا هَذَا أَنْى مَا أَخَذَهُ وَ مَا أَهَاءُ أَنْى مَا أَعْطَى.

٢ - [...] ساقط ا.

١ - ش: لايزل لامصده. س: لايزال إلآ... م: لايزال و لا...

٣ - لسان: وَاْمَأَدُو، الَّتِي فِي لَعَةٍ طِيءٌ بِمَعْنَى الَّذِي، فَحَقَّقَهَا أَنْ تَوْصَفَ بِهَا الْمَغَارِفُ. م: ذُو يَأْتِي بِمَعْنَى الَّذِي.

٥ - [...] ساقط ا.

٤ - ش، د، م: إِذَا بَلَغَ الْمَالُ كَذَا فَصَاعِدًا...

٨ - «وَتَقُولُ» ساقط م.

٧ - «وَاحِدٍ» ساقط د، ش.

٦ - «وَالْمُؤَنَّثِ» ساقط م.

١٠ - «تَقُولُ» ساقط ش.

٩ - د: ... وَ لَا تَنْتَه.

١٢ - «وَالْإِثْنَيْنِ» ساقط د، ش، م.

١١ - الصَّحاح: وَ إِذَا قُلْتَ: هَاءُ يَارَجُلُ، بِفَتْحِ الْهَمْزَةِ، كَانَ مَعْنَاهُ: هَاكَ.

١٥ - د: وَ لِلْجَمْعِ...

١٣ - «وَالرَّجَالِ» ساقط م، د، ش. ١٤ - «الْهَمْزَةُ» ساقط د، ش، م.

١٦ - «وَقَالَ هَاتِ... هَاتِيَن» ساقط د.

١٨ - «قُلْ» ساقط د.

١٧ - «وَاللْجَمْعِ أَنْتُمْ... فَهَاتِيَن» ساقط د.

١٩ - قرآن كريم: ٢/١١١. ٢٠ - س: اضافته دارد: قَالَ الْفَرَّاءُ لَمْ نَسْمَعْ هَاتِيَا وَ لِلْمَرْأَةِ هَاتِي وَ لِلنِّسَاءِ هَاتِيَن.

٢١ - الصَّحاح: وَ لسان: الْإِمَامُ. ٢٢ - الصَّحاح: بِفَتْحِ مِيمٍ آخِرٍ وَ لسان: بَضْمٌ أَنْ.

٢٣ - لسان: أَنْى لَا أُعْطِيهِ. ٢٤ - قرآن كريم: ٧/١٦٢.

نَسْمَعُ^١ سَبَبَ وَمَعْنَى لَا يَسْتَبِينُونَ لَا يَقْدُمُونَ أَمْرَ عِيْدِهِمْ وَأَسَبَبَ دَخَلَ فِي السَّبَبِ.

[بَابُ فِي الْعَدَدِ تَقُولُ صُمْنَا خَمْسًا مِنَ الشَّهْرِ فَيَعْلَمُونَ اللَّيَالِي فَإِنْ ذَكَرُوا الْأَيَّامَ قَالُوا صُمْنَا خَمْسَةَ أَيَّامٍ وَأَقَمْنَا عِنْدَهُ عَشْرًا بَيْنَ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ يَعْلَمُونَ الثَّانِيَةَ فِي التَّأْرِيخِ. وَلَهُ خَمْسٌ مِنَ الْإِزِيلِ وَإِنْ عَنِيَتْ أَجْمَالًا لِأَنَّ الْإِزِيلَ مُؤَنَّثَةٌ وَعَدَدُ الْمُذَكَّرِ مِنَ الثَّلَاثَةِ^٢ إِلَى الْعَشْرَةِ بِالْهَاءِ وَالْمُؤَنَّثِ بِغَيْرِ الْهَاءِ. فَإِذَا جَاوَزْتَ الْعَشْرَةَ^٣ قُلْتَ أَحَدَ عَشَرَ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْكُنُ الْعَيْنَ إِلَى تِسْعَةِ عَشَرَ^٤ إِلَّا اثْنَيْ عَشَرَ فَإِنَّ ذَلِكَ يَلْتَقِي فِيهِ سَاكِنَانِكَ وَيُبْنَى^٥ جَمِيعُهَا عَلَى الْفَتْحِ^٦ إِلَّا اثْنَيْ عَشَرَ فَإِنَّهُ يُعْرَبُ لِكَوْنِهِ عَلَى هِجَائِيْنِ وَجُوعِلَ الْأِسْمَانِ إِسْمًا وَاحِدًا نَحْوُ^٧ لَقِيْتُهُ كَفَّةً كَفَّةً^٨ أَيْ فَاجَأَتْهُ^٩ وَجَارِي^{١٠} بَيْتَ بَيْتٍ وَفِي الْمُؤَنَّثِ إِحْدَى عَشْرَةَ وَمِنْهُمْ^{١١} مَنْ

يَكْسِرُ الشَّيْنَ فَيَقُولُ عَشْرَةَ وَاثْنَتَا عَشْرَةَ وَثْنَتَا عَشْرَةَ إِلَى تِسْعِ^{١٢} عَشْرَةٍ وَتَقُولُ فِي الْمُذَكَّرِ ثَلَاثَةَ عَشَرَ وَفِي الْمُؤَنَّثِ ثَلَاثَ عَشْرَةٍ إِلَى تِسْعَةِ عَشَرَ وَتِسْعَ عَشْرَةَ تُثَبِّتُ الْهَاءَ مِنْ عَدَدِ الْمُذَكَّرِ فِي الثَّيِّفِ وَتَحْدِفُهَا مِنَ الْعَشْرَةِ وَتَحْدِفُهَا فِي عَدَدِ الْمُؤَنَّثِ مِنَ الثَّيِّفِ وَتُثَبِّتُهَا فِي الْعَشْرَةِ. وَبَعْدَ الْعِشْرِينَ يَسْتَوِي الْمُدَّكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ. وَالْأَلْفُ^{١٤} مُذَكَّرٌ تَقُولُ أَلْفٌ وَاحِدٌ وَلَوْ قُلْتَ هَذِهِ أَلْفٌ تَعْنِي هَذِهِ الدَّرَاهِمُ أَلْفٌ^{١٥}. لَجَازَ وَتَقُولُ الْوَاحِدُ وَالْثَانِي وَالْثَالِثُ إِلَى الْعَشْرَةِ^{١٦} فِي الْمُدَّكَّرِ وَالْوَاحِدَةُ^{١٧} وَالْثَانِيَّةُ وَالْثَالِثَةُ^{١٨} فِي الْمُؤَنَّثِ. وَهُوَ ثَانِي اثْنَيْنِ وَثَالِثُ ثَلَاثَةٍ بِالإِضَافَةِ لِأَخِي. فَإِذَا قُلْتَ وَاحِدًا اثْنَيْنِ وَثَانِي ثَلَاثَةٍ جَازَتْ الإِضَافَةُ وَالتَّنْوِينُ وَالتَّصْبُ^{١٩} فِي الْمُؤَنَّثِ ثَانِيَةً اثْنَتَيْنِ^{٢٠} وَثَالِثَةً^{٢١} ثَلَاثَ وَعَاشِرَةً عَشَرَ. فَإِنْ كَانَ (فِيهِمْ^{٢٢}) مُذَكَّرٌ قُلْتَ ثَالِثُ^{٢٣}

١ - «لَمْ نَسْمَعْ سَبَبَ» ساقط ش، د، م.

٣ - ش: ... العشرة.

٤ - د: ... إلى تسعة عشرة...

٥ - ش: ... و يبقى جميعاً على الفتح...

٦ - «الفتح» ساقط د.

٧ - «نحو» ساقط د.

٨ - ش: كفة كفة...

٩ - «أى فاجأته» ساقط د.

١٠ - از «جاري بيت بيت» شروع مجدد نسخد ل.

١١ - «و منهم... إلى اثنتا عشرة» ساقط ل. «و منهم... ثنتا عشرة» ساقط د.

١٢ - ش: ا: اثنا عشرة.

١٣ - ا: سبع عشر.

١٤ - د: والألف...

١٥ - «الألف» ساقط د، ش.

١٦ - لسان: ... إلى العاشر.

١٧ - د: والواحد...

١٨ - «والثالثة» ساقط د، ش، ل.

١٩ - «و» ساقط ل، د، ا.

٢٠ - ا، ش: ثانية اثنين...

٢١ - د: ثلثة ثلث. ا: وثلثة ثلث.

٢٢ - (.....) ساقط ا.

٢٣ - ش: ثلثة ثلث. م: ثالثة ثلثة. ا، د: ثالثة ثلث.

سِتَّةَ رِجَالٍ وَنِسْوَةٍ أَيْ ١٥ عِنْدِي ثَلَاثَةٌ مِنْ هَؤُلَاءِ
وَتِلْكَ ١٦ مِنْ هَؤُلَاءِ وَإِنْ ١٧ سِتَّتْ قُلْتُ عِنْدِي
سِتَّةَ رِجَالٍ وَنِسْوَةٍ فَسَقَّتْ ١٨ بِالنِّسْوَةِ عَلَى السِّتَةِ
وَكُلُّ عَدَدٍ احْتَمَلَ أَنْ يُفْرَدَ مِنْهُ جَمْعَانِ كَسِتَّةٍ وَ
تَمَانِيَةٍ ١٩ جَاَزَ الْجُرُومَ وَالرَّفْعَ وَإِذَا لَمْ يَجْزِ ٢٠ الْإِفْرَادُ ٢١
نَحْوُ ثَلَاثَةٍ وَأَرْبَعَةٍ ٢٢ وَخَمْسَةٍ فَالرَّفْعُ لِأَعْيَرٍ وَتَقُولُ
عِنْدِي خَمْسَةُ رِجَالٍ وَنِسْوَةٍ وَلَا يَكُونُ الْخَفْضُ
وَكَذَلِكَ الْأَرْبَعَةُ وَالثَّلَاثَةُ.

فَالِ الْكِسَائِيُّ مَا فَعَلَتْ الْأَحَدَ الْعَشَرَ ٢٣ الْآلَفَ ٢٤
الدَّرْهَمَ. وَالْبَصْرِيُّونَ يَدْخُلُونَ ٢٥ الْآلِفَ وَاللَّامَ
فِي أَوَّلِهِ وَيَحْذُونَ ٢٦ قَوْنَهُمَا مِنَ الْبَاقِي ٢٧ فَيَقُولُونَ ٢٨
مَا فَعَلَتْ ٢٩ الْأَحَدَ عَشَرَ ٣٠ أَلْفَ ٣١ دِرْهَمٍ.

ثَلَاثَةٌ فَيَعْلَبُ الْمَدَكُّرُ وَهُوَ ثَالِثُ ثَلَاثَةِ عَشَرَ ١
فِي الْمُؤَنَّثِ هِيَ ثَالِثُ ٢
ثَلَاثُ عَشْرَةٍ. وَتَقُولُ هُوَ ثَالِثُ عَشَرَ وَثَالِثُ ٣
عَشَرَ فَمَنْ رَفَعَ قَالَ أَرَدْتُ ثَالِثَ ٤ ثَلَاثَةِ عَشَرَ
فَالْقِيَّتُ الثَّلَاثَةُ وَتَرَكْتُ ثَالِثَ ٥ عَلَى إِعْرَابِهِ ٦ وَ
مَنْ نَصَبَ قَالَ أَرَدْتُ ثَالِثَ ٧ ثَلَاثَةِ عَشَرَ فَلَمَّا
أَلْقَيْتُ الثَّلَاثَةَ أَلَزَمْتُ إِعْرَابَهَا الْأَوَّلَ لِيُعْلَمَ
أَنَّ فِيهِ شَيْئًا مَحْذُوفًا وَ فِي الْمُؤَنَّثِ ثَلَاثَةُ
عَشْرَةٍ ٨ وَثَلَاثَةُ عَشْرَةٍ ٩. وَهَذَا الْحَادِي عَشَرَ وَ
الثَّالِثُ عَشَرَ ١٠ إِلَى الْعُشْرَيْنِ مَفْتُوحًا ١١ وَ فِي
الْمُؤَنَّثِ ١٢ هَذِهِ الْخَادِيَةُ عَشْرَةٌ إِلَى الْعُشْرَيْنِ
تَدْخُلُ ١٣ الْهَاءُ فِيهِمَا ١٤ جَمِيعًا. وَتَقُولُ عِنْدِي

١ - ا اضافه دارد: و ثالث عشر. «و في المؤنث..... فالقيت الثلاثة» ساقط ش.

٢ - م: ثالثة ثلث عشرة.

ريشة عشر: و في المؤنث هي ثالثة ثلاث عشرة. }
لسان
ريشة ثلث: و في المؤنث هو ثالث ثلاث عشرة.

٣ - «و ثالث عشر» ساقط د.

٤ - ل: ... على إعرابها...

٤ - لسان: ثالث ثلاثة عشر.

٥ - ا: عشر.

٥ - الصحاح و لسان: ... ثالثاً...

٦ - ا: والثالث العشر.

٧ - ا: عشر.

٨ - «مفتوحاً» ساقط د.

٩ - «و في المؤنث... إلى العشرين» ساقط د.

١٠ - ل: فإن...

١١ - م: و إذا لم يَحْتَمِلْ...

١٢ - ا، ش: عشر...

١٣ - م، ش، ل، د: يَحْذِرُونَهَا...

١٤ - د، ن: معاً.

١٥ - م: ... العشر...

١٦ - م: ... ألف...

١٧ - ا، ش، ل، د: من الثاني.

١٨ - م: ... ألف...

١٩ - م: ... ألف...

٢٠ - م: ... ألف...

٢١ - م: ... ألف...

٢٢ - م: ... ألف...

٢٣ - م: ... ألف...

٢٤ - م: ... ألف...

٢٥ - م: ... ألف...

٢٦ - م: ... ألف...

٢٧ - م: ... ألف...

٢٨ - م: ... ألف...

٢٩ - م: ... ألف...

٣٠ - م: ... ألف...

٣١ - م: ... ألف...

وَمَرَاتِبُهَا أَرْبَعٌ^{١٣}. أُولَاهَا^{١٤} حُرُوفُ الْحَلْقِ وَهِيَ
 سِتَّةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: الْهَمْزَةُ^{١٥} وَالْهَاءُ مَعَ الْعَيْنِ
 وَالْحَاءُ وَالْخَاءُ مَعَ الْعَيْنِ الثَّانِيَةِ حُرُوفُ الْحَلْقِ
 وَالْفَمِ^{١٦} وَهِيَ اثْنَتَانِ^{١٧} ك. ١٨. ق. الثَّلَاثَةُ حُرُوفُ
 الشَّفَةِ وَهِيَ أَرْبَعَةٌ^{١٩} يَجْمَعُهَا [قَوْلُهُ^{٢٠}]
 بِمُوفٍ^{٢١}. الرُّابِعَةُ حُرُوفُ الْفَمِ وَهِيَ سِتَّةٌ عَشَرَ
 يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: صَدُ^{٢٢} ضَرَّ طَنْزَ ظَلَّ شَبَّ^{٢٣} ذِي
 تَسْبَحَ.^{٢٤} [وَالْحُرُوفُ^{٢٥} الَّتِي تُدْغَمُ فِي اللَّامِ]
 أَرْبَعَةٌ عَشَرَ وَهِيَ حُرُوفُ الْفَمِ مَا خِلَا الْجِيمِ
 وَالْيَاءِ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ^{٢٦}: ظَلَّ^{٢٧} تَطَّ سَنَدُ شَدَّ ضَرَّ
 تَرِصَ.^{٢٨} [وَالَّتِي لَا تُدْغَمُ أَرْبَعَةٌ عَشَرَ يَجْمَعُهَا

وَتَقُولُ (هَذِهِ) خَمْسَةُ أَثْوَابٍ فَإِنْ أَدَخَلْتَ
 الْأَلِفَ وَاللَّامَ^{٢٩} قُلْتَ هَذِهِ الْخَمْسَةُ الْأَثْوَابُ
 فَأَجَزْتُهَا مَجْرَى التَّعْتِ^{٣٠} وَكَذَلِكَ إِلَى الْعَشْرَةِ وَ
 تَقُولُ عِنْدِي لَكَ خَمْسَةُ دَرَاهِمٍ (بِرَفْعِ^{٣١} الْهَاءِ) وَ
 عِنْدِي خَمْسُ دَرَاهِمٍ تَدْغَمُ الثَّاءُ^{٣٢} فِي الدَّالِّ فَإِذَا
 أَدَخَلْتَ اللَّامَ قُلْتَ خَمْسَةُ الدَّرَاهِمِ بِضَمِّ الْهَاءِ^{٣٣}
 مِنْ خَمْسَةِ لَاغَيْرٍ لِأَنَّ اللَّامَ أَدْعَمَتْ فِي الدَّالِّ.
 [بَابُ^{٣٤} مَرَاتِبِ الْحُرُوفِ]. الْحُرُوفُ^{٣٥} ثَمَانِيَةٌ^{٣٦}
 وَعِشْرُونَ يَجْمَعُهَا قَوْلُ^{٣٧} التَّنْظَرِي:
 خَطٌّ عَلَى صَكِّ بَشَّرَ قَمَرٌ
 جَدْوَةٌ زَنْدٌ^{٣٨} ضَغْتُ أَسَّ حِفْظُهُ^{٣٩}.

١ - (.....) ساقط. ٢ - «و اللَّام» ساقط د.

٣ - م اضافہ دارد: وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ هَذِهِ الْخَمْسَةُ الْأَثْوَابُ وَ هَذِهِ خَمْسَةُ الْأَثْوَابِ.

٤ - (.....) ساقط. ١، م، ش: تُرَوِّعُ الْهَاءُ. ٥ - د: تَدْغَمُ الْهَاءُ...

٦ - ١: بِضَمِّ الْيَاءِ... د، ل، م: تُضَمُّ الْهَاءُ...

٧ - س برای این باب عنوان ندارد. ١، پ بجای [.....]: بَابُ الْحُرُوفِ وَمَرَاتِبُهَا.

٨ - س: عَدَدُ حُرُوفِ الْعَرَبِيَّةِ... ١، پ: عَدَدُ الْحُرُوفِ الْعَرَبِيَّةِ...

٩ - ١، م، س: ثَمَانِيَةٌ... ١٠ - د، ش، م، ل: ... يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ... ١١ - د: جَدْوَةٌ دَنَدُ...

١٢ - م اضافہ دارد: وَ عَلَى وَجْهِ آخَرٍ:

جَا حِطُّ فَضْلُ غَوْتٌ مُسْتَصْرِخٌ هَشٌّ ذِكْيٌ قُطْبٌ عِرْزَنْدٌ

١٤ - م، د، ش، پ: أَوَّلُهَا. س: أَوَّلَاهَا.

١٥ - د، م، ل: الْهَاءُ وَالْهَمْزُ مَعَ الْعَيْنِ... ش: الْهَاءُ وَالْهَمْزَةُ...

١٧ - س، ش، د، ل، ١، م: وَ هِيَ اثْنَانِ...

١٩ - الصَّحاح: وَ الْحُرُوفُ الشَّفَوِيَّةُ: الْبَاءُ وَالْفَاءُ وَالْمِيمُ. تَهْذِيبُ: وَيُقَالُ لِلْفَاءِ وَالْبَاءِ وَالْمِيمِ شَفَوِيَّةٌ.

٢٠ - [.....] ساقط. ٢١ - ش: بِمُوفٍ.

٢٣ - د: ظَلَّ شَبَّ... ٢٤ - ل: ... ذِي شَبَحَ.

٢٥ - س، ١: پ بجای [.....]: وَ حُرُوفُ الْإِدْغَامِ...

٢٦ - «ظَلَّ..... تَرِصَ» ساقط د. ٢٨ - [.....] ساقط. ١، «وَالَّتِي لَا تُدْغَمُ أَرْبَعَةٌ عَشَرَ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ» ساقط د.

قَوْلُهُ: كَمْ أَخَ عَفَّ قَوِيَّ غَبَّ^١ حَجَّهٖ. [وَيَتَوَعَّجُ
 الْحُرُوفُ أَنْوَاعًا^٢] [أَخْرَوُ^٣] هِيَ الْمَجْهُورَةُ وَ
 الْمَهْمُوسَةُ [وَالشَّدِيدَةُ^٤ وَالرَّخْوَةُ وَمَا بَيْنَهُمَا
 وَالْمُنْفَتِحَةُ^٥ وَالْمُنْطَبِقَةُ وَاللَّيْنَةُ وَالْمُكْرَّرُ وَ
 الْمُتَحَرِّفُ.] فَالْمَجْهُورَةُ^٦ الَّتِي^٧ يَكُونُ^٨ بِهَا
 الصَّوْتُ جَهِيرًا لَا^٩ رَخَاوَةَ فِيهِ وَهِيَ تِسْعَةٌ
 عَشَرَ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ^{١٠}: ظَنَّ^{١١} عَلَى^{١٢} دُو مَضَاء
 قُطِبَ جَدَّ غَزَرَ. ^{١٣} وَالْمَهْمُوسَةُ لِضِدِّهَا^{١٤} وَ
 هِيَ عَشْرَةٌ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ^{١٥}: خَصَّ شَتَّ كَفَّهُ^{١٦}
 سَحَّتْ. وَ الشَّدِيدَةُ الَّتِي شَدَّ الْإِعْتِمَادَ عَلَى
 مَوَاضِعِهَا^{١٧} فَلَا يَمْتَدُّ^{١٨} مَعَهَا الصَّوْتُ وَهِيَ

ثَمَانِيَةٌ^{١٩} يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ^{٢٠}: أَطَقْتُ^{٢١} بِجَدِّكَ^{٢٢}.
 وَالرَّخْوَةُ لِضِدِّهَا وَهِيَ ثَلَاثَةٌ عَشَرَ^{٢٣} يَجْمَعُهَا
 قَوْلُهُ^{٢٤}: حَظُّ^{٢٥} قَذُّهُزَّ^{٢٦} ضَغْتُ خَسَّ شِصَّ. وَمَا
 بَيْنَهُمَا ثَمَانِيَةٌ^{٢٧} أَحْرَفُ يَجْمَعُهَا^{٢٨} قَوْلُهُ: عَلَى^{٢٩} نَوْرٍ
 مَا [أَيْضًا^{٣٠} نَوْرِي لَامِعٌ.] وَالْمُنْفَتِحَةُ^{٣١} لِلَّتِي
 يَنْفَتِحُ^{٣٢} [بِهَا^{٣٣}] [اللِّسَانُ وَلَا يَنْطَبِقُ عَلَى الْحَنَكِ
 وَهِيَ أَرْبَعَةٌ وَعَشْرُونَ^{٣٤} يَجْمَعُهَا^{٣٥} قَوْلُهُ: عَلَى
 أُسٍّ فَخَرَشْتُ حَقَّ مَعْدَّ^{٣٦} هَزُّ^{٣٧} جَدَّ^{٣٨} نَوَكْتُبَ. وَ
 مَا عِذَاهَا مُنْطَبِقَةٌ^{٣٩} [وَهِيَ^{٤٠} الصَّادُ وَالضَّادُ وَ
 الطَّاءُ وَالظَّاءُ.] وَالْمُكْرَّرُ مَا إِذَا وَقَفَتْ^{٤١} عَلَيْهِ
 رَأَيْتَ^{٤٢} طَرَفَ اللِّسَانِ يَتَغَيَّرُ^{٤٣} بِمَا فِيهِ مِنْ

- ١ - ل: غث...
 ٢ - م: ...أنواع أخر...
 ٣ - ٣ - [...] ساقط أ.
 ٤ - ٤ - [...] ساقط أ.
 ٥ - ٥ - «وَالْمُنْفَتِحَةُ» ساقط ش، د، پ.
 ٦ - ٧ - د: الَّتِي الَّتِي...
 ٧ - ٨ - ش: تَكُونُ...
 ٨ - ٩ - د: جَهِيرًا الْأَرخَاوَةُ...
 ٩ - ١٠ - لسان: قال سيبويه... و يجمعها قولك: «ظَلَّ قَوٌّ رِيضٌ إِذَا غَزَا جُنْدٌ مُطْبِعٌ».
 ١٠ - ١١ - «ظَنَّ عَلَى... خَصَّ شَتَّ» ساقط د.
 ١١ - ١٢ - س، ا، پ اضافہ دارد: غَفِظَ وَذَقِيَ مَطَرٌ نَجَلَ عَرَا يَوْمَضِر.
 ١٢ - ١٣ - ل: بَصَدَهَا.
 ١٣ - ١٤ - «وَهِيَ عَشْرَةٌ» ساقط م، ل، ش.
 ١٤ - ١٥ - «قَوْلُهُ» ساقط أ.
 ١٥ - ١٦ - ش: كَفَتْ...
 ١٦ - ١٧ - س: عَلَى مَوَاضِعِهَا...
 ١٧ - ١٨ - ش بجای «فَلَا يَمْتَدُّ»: بملايمته.
 ١٨ - ١٩ - س، م، ل، ا: ثَمَانِيَةٌ...
 ١٩ - ٢٠ - «قَوْلُهُ» ساقط ش، ا.
 ٢٠ - ٢١ - س، د، ش: اطفت. ا: اطلقت.
 ٢١ - ٢٢ - ش بجای «بِجَدِّكَ»: جَدَّ...
 ٢٢ - ٢٣ - «عَشَرَ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ» ساقط م.
 ٢٣ - ٢٤ - «قَوْلُهُ» ساقط د، ا، ش.
 ٢٤ - ٢٥ - ش: حَظُّ فَذُّ...
 ٢٥ - ٢٦ - د: هَذَا.
 ٢٦ - ٢٧ - س، ا، ل، م: ثَمَانِيَةُ أَحْرَفٍ...
 ٢٧ - ٢٨ - «يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ» ساقط ل. «قَوْلُهُ» ساقط ش، د، ا.
 ٢٨ - ٢٩ - [...] ساقط أ، پ.
 ٢٩ - ٣٠ - ش: وَالْمُنْفَتِحَةُ...
 ٣٠ - ٣١ - ا: يَنْفَتِحُ...
 ٣١ - ٣٢ - پ، ا: يَه...
 ٣٢ - ٣٣ - د: عَشْرِينَ. ل: أَرْبَعَةَ عَشَرَ.
 ٣٣ - ٣٤ - «يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ» ساقط أ.
 ٣٤ - ٣٥ - د: مَغَرَّ. د: نَخَّ. مَعًا. ش: مَعَدَّ.
 ٣٥ - ٣٦ - د: خَدَّ...
 ٣٦ - ٣٧ - ش: هَرَّ...
 ٣٧ - ٣٨ - لسان: وَالْحُرُوفُ الْمُنْطَبِقَةُ أَرْبَعَةٌ: الصَّادُ وَالضَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ، وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَمَقْتُوحٌ غَيْرُ مُطْبِقٍ.
 ٣٨ - ٣٩ - [...] ساقط أ، پ.
 ٣٩ - ٤٠ - ش، د: إِذَا وَقَفَتْ...
 ٤٠ - ٤١ - ش: رَأَى سَطْرَفَ.
 ٤١ - ٤٢ - س: يَتَغَيَّرُ... د، م، ا، پ، ل: يَتَغَيَّرُ...

بِالْفَارِسِيَّةِ: ٢٠ ذَاوُوزُ. وَحُرُوفُ الزِّيَادَةِ عَشْرَةٌ
يَجْمَعُهَا: ٢١ سَمَاءٌ وَلِيٌّ ٢٢ هَتِنَ. وَالْحُرُوفُ الَّتِي
تُنْقِصُ مِنَ الْخَطِّ خَمْسَةٌ ٢٣ يَجْمَعُهَا: اِنْ وَلِي
وَمَاعِذَاهَا حُرُوفُ الْأَصْلِ. وَتَتَنَوَّعُ الْحُرُوفُ
أَنْوَاعاً آخَرَ ٢٤ فَمِنْهَا الْمُنْخَفِضَةُ [أَحَدٌ ٢٥ وَ
عِشْرُونَ يَجْمَعُهَا ٢٦: ذَكَتْ ٢٧ شَمْسٌ عَلَى فَوْزٍ ٢٨
حُرٌّ ٢٩ يَتَنَاجِدُهُ. وَمِنْهَا الْمُسْتَعْلِيَّةُ ٣٠ وَهِيَ مَا
عَدَا ٣١ الْمُنْخَفِضَةَ. وَمِنْهَا حُرُوفُ الْقَلْقَلَةِ ٣٢ وَ
سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ ٣٣ لَا يُمْكِنُكَ الْوُقُوفُ عَلَيْهَا
إِلَّا بِصَوْتٍ، يَجْمَعُهَا: جُدُ بَطَق ٣٤. وَمِنْهَا
حُرُوفُ الدَّلَالَةِ وَهِيَ سِتَّةٌ ٣٥ يَجْمَعُهَا: مُرْبَعٌ.
وَمِنْهَا ٣٦ [حُرُوفُ الْإِمَالَةِ] وَهِيَ ٣٧ خَمْسَةٌ

التَّكْرِيرِ وَهُوَ الرَّاءُ حَرْفٌ وَاحِدٌ ١. وَالْمُنْحَرَفُ
مَا يَنْحَرِفُ فِيهِ اللِّسَانُ مَعَ الصَّوْتِ وَهُوَ حَرْفٌ
وَاحِدٌ: ٢ اللَّامُ. وَاللَّيْنَةُ حُرُوفُ الْمِلَّةِ يَجْمَعُهَا: ٣
وَاي ٤. [وَحُرُوفُ الْأَذْغَامِ سِتَّةٌ يَجْمَعُهَا:
لُونٌ ٥ رِيمٌ أَيْضاً نِيلُ رومِ]. وَحُرُوفُ الْإِبْدَالِ ٦
أَحَدٌ عَشَرَ ٧ يَجْمَعُهَا: أَنْتَ هَمَّا طَوْدُجِي ٨.
[وَالْحُرُوفُ ٩ الَّتِي أُبْدِلَتْ لِأَلْفٍ مِنْهَا ١٠:
ثَمَانِيَّةٌ ١١ عَشَرَ يَجْمَعُهَا قَوْلُهُ: تَبَارَكَ صَوءٌ ١٢ نُلْجَ
نَدُسُ عِصْمِهِ. وَعَلَى ١٣ وَجْهِ آخَرٍ: لَجَّ بَرَصْدُ
عَابٍ صَوءٌ تُسَكِّي تَمَّهُ] وَالْحُرُوفُ ١٥ الَّتِي تُزَادُ
ثَلَاثَةٌ يَجْمَعُهَا: هَوَا ١٦ وَالْحُرُوفُ ١٧ الَّتِي لَا تَنْتَصِلُ ١٨
إِبْتِدَاءً سِتَّةٌ ١٩ يَجْمَعُهَا: زُرُ ذَاوُدُ، أَيْضاً

- ١ - ش، ا: ... حرف واحد... ٢ - س، ا: اضافه دارد: ... وهي... ٣ - م بجای «يَجْمَعُهَا»: وهي...
٤ - س، ا: اوی. پ: اوی. ٥ - [...] ساقط ا.
٦ - استاد مرحوم بدیع الزماني: يَزْمَلُون. د: لون ويم.
٨ - س: أَحَدٌ عَشَرَ حَرْفًا... ٩ - د: ... هَمَّا طَرْد...
١١ - «مِنْهَا» ساقط ل. ١٢ - م، ل: ثَمَانِيَّةٌ...
١٤ - «وَعَلَى..... تَمَّهُ» ساقط د. ١٥ - ش: وَهُوَ الْحُرُوفُ...
١٧ - س، ا: پ: وَالْحُرُوفُ الَّتِي لَا يُمْكِنُ وَضْلُهَا إِبْتِدَاءً...
١٩ - ش، ل، د، م: ... خَمْسَةٌ... ٢٠ - «بِالْفَارِسِيَّةِ» ساقط د، ل.
٢٢ - استاد مرحوم بدیع الزماني: سَأَلْتُمُو فِهَا، يَا: هُمْ يَنْسَاءُ لُونُ.
٢٤ - ش: آخِر. ٢٥ - [...] ساقط ا، پ.
٢٧ - در برخی نسخ مشوش و مغشوش آمده از جمله «ذَكَتْ شَمْسٌ عَلَى فَوْزٍ» از نسخه ش محو گردیده است.
٢٨ - س، پ: قرن. ا: قرن. ٢٩ - ش: جر.
٣٠ - لسان: وَالْمُسْتَعْلِي مِنَ الْحُرُوفِ سَبْعَةٌ وَهِيَ: الْخَاءُ وَالغَيْنُ وَالْقَافُ وَالضَّادُ وَالصَّادُ وَالظَّاءُ وَالطَّاءُ وَهَذِهِ
الْحُرُوفُ مُنْخَفِضَةٌ. ٣١ - ل، م، ش، د: مَاعَدَتْ... ٣٢ - «و» ساقط پ، ا.
٣٣ - «لَاكَّةٌ» ساقط م. ٣٤ - ا، س: نَطَقَ. م، ل: ... نَطَقَ. ٣٥ - د: سِتَّةٌ عَشَرَ...
٣٦ - [...] ساقط ا، پ. ٣٧ - «وَهِيَ» ساقط ش. [...] ساقط ا، پ، د.

عَشَرَ [يَجْمَعُهَا] قَوْلُهُ ١: ثَوْبٌ زَيْدٌ جَذَلٌ ٢
 شَمْسٌ تَتَفُ ٣. وَ حُرُوفُ الْفَارِسِيَّةِ الْأَصْلِيَّةُ ٤
 سِتَّةٌ ٥ وَ عَشْرُونَ يَجْمَعُهَا [قَوْلُهُ ٦]:
 ای پذیر خوانده شه ورج رخت باد فزون
 تیغ کلکت بسز ازرف نگر باد چو ماه ٧
 وَالْحُرُوفُ الَّتِي لَا تَدْخُلُ الْفَارِسِيَّةَ ثَمَانِيَّةٌ ٨
 جَزَى ٢٠ اللَّهُ ذَا لَفْظٍ يُعَاضِدُ قَائِلًا
 يَجْمَعُهَا ٩: ضَع، حَظ ١٠، ثَط، قَص ١١، [وَالَّتِي ١٢
 لَا تَدْخُلُ الْعَرَبِيَّةَ سِتَّةٌ وَ هِيَ: پ، چ، ژ، گ ١٣،
 ق ١٤، خو ١٥، ١٦] وَالْأَسْمَاءُ الَّتِي تُسَاوِي عَرَبِيَّتُهَا
 وَ فَارِسِيَّتُهَا سَبْعَةٌ يَجْمَعُهَا: تاج و تخت و رای
 وَ خِيم و دین و دنیا و زمان ١٧. وَ هَذَا ١٨ بَيْتٌ
 يَجْمَعُ الْحُرُوفَ كُلَّهَا ١٩:
 يَطْوَع ٢١ أَعِنْتُ شَخْصَ الْحُسَيْنِ بِرَحْمَتِكَ ٢٢.

١ - [...] ساقط ا، ش. ٢ - د - نخ: معاً. ٣ - س: نکت، ا، پ: نکت. د: نتفه.

٤ - «الْأَصْلِيَّة» ساقط م، ش، د، ل. ٥ - ا، پ: أَخَذَ وَ عَشْرُونَ.

٦ - [...] ساقط ا، پ، ش. ل - نخ: بَيْتٌ...

٧ - بیت در ش، ل، د، م: ای پذیر خوانده شه ورج مهت بین بفروز تیغ کلکت بسز ازرف نگر بین چون روز.

٨ - م، س، ا: ثَمَانِيَّةٌ... ٩ - د: يَجْمَعُ... ١٠ - ش: ...خط

١١ - ا: ...فص. ش: ...قص لپ خو. ١٢ - م: وَالْحُرُوفُ الَّتِي... ١٣ - «گ» ساقط ش.

١٤ - ش: ث. ١٥ - «خو» ساقط ش. ١٦ - م: ...يَجْمَعُهَا: گج پڑ خواق.

١٧ - «وَالْأَسْمَاءُ الَّتِي تُسَاوِي... دُنْيَا وَ زَمَان» ساقط ش، د، ل، م.

١٨ - م بجای «وَهَذَا»: لِلنَّظَرِ... «وَهَذَا» ساقط ش، د، ل، م، پ، ا. ١٩ - ش بجای «كُلَّهَا»: كَمَا فِي الدُّعَاءِ.

٢٠ - بیت ساقط د. ٢١ - ش بجای «يَطْوَع»: تَطْوَع...

٢٢ - نسخدهای هفتگانه مورد استفاده در این تصحیح گونه بشرح زیر پایان می پذیر:

س: هَذَا آخِرُ الرِّيَازَةِ الْمُلْحَقَةِ بِالْكِتَابِ. وَقَعَ الْفَرَاغُ مِنْهُ يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ فِي الْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ مِنْ جُمَادَى الْآخِرِ (؟!) مِنْ شَهْرِ
 سَنَةِ تِسْعٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ خَمْسِمِائَةٍ.

١ - تَمَّ الْكِتَابُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنَّةٍ وَ صَلَوَاتِهِ عَلَى سَيِّدِنَا نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَيْرِ خَلْقِهِ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ. وَقَعَ الْفَرَاغُ مِنْهُ فِي
 مُنْتَصَفِ شَهْرِ اللَّهِ... سَنَةِ سَبْعٍ وَ خَمْسِينَ وَ خَمْسِمِائَةٍ هِجْرِيَّةٍ بِمَدِينَةِ مَرَاغَةِ فِي الْمَدْرَسَةِ الْمَعْمُورَةِ السَّعْدِيَّةِ... عَمَرَهَا اللَّهُ مَعَ
 أَخَوَاتِهَا آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

د - تَمَّتْ (محوشدگی) الْكِتَابُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنَّةٍ وَ الصَّلَوَاتِ عَلَى رَسُولِهِ... وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ رَابِعٍ وَ عَشْرِينَ
 شَعْبَانَ سَنَةِ اِثْنَيْ وَ تِسْعِينَ وَ خَمْسِ مِائَةٍ فِي مَدِينَةِ حَلَبَ بَابِ جَامِعِ الشَّرْقِيِّ... حُسَيْنِ بْنِ يَوْسُفَ بْنِ عَلِيٍّ الْقَرَادَاشِيِّ
 الْخَوَارِزْمِيِّ الْقَرَادَاشِيِّ بَيْنَ قَمِ كَنْتَ وَ بَيْنَ زَنْجِجَ وَ بَيْنَ مَذْكَمِيكَ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ نِعَمَ الْوَكِيلِ وَ نِعَمَ الْوَلِيِّ.

تَمَّ الْكِتَابُ وَ رُبَّنَا الْمَحْمُودُ وَ لَهَ الْفَضَائِلُ وَ الْعُلَى وَ الْجُودُ

وَ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُهُ

م - گرچه ز خاک دست نظری شود تباه

آنکس کی این بخواند او را دعا کند

یک چند یادگار بود زو خط سیاه

یا رب عفو کنش بقیامت همه گناه

— قَدْ يَسَّرَ اللَّهُ تَعَالَى تَتْمِيقَ هَذَا الْكِتَابِ وَتَنْفِيسِهِ عَلَى يَدَيِّ أَقَلِّ عِبَادِ اللَّهِ عَبْدِ الْمُجِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّشِيدِ بْنِ عَبْدِ الْكَرِيمِ ابْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ فِي الثَّانِي وَالْعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ اللَّهِ الْأَصَمِّ رَجَبِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَأَرْبَعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ.

ب - كَاتِبُهُ الْفَقِيرُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ مُعَاوِيَةُ بْنُ مُوسَى. اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَلِوَالِدَيْهِ وَلِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. فَرَعَ مِنْ تَحْرِيرِهِ فِي التَّاسِعِ عَشَرَ مِنْ جُمَادَى الْآخِرِ (٩١) سَنَةِ إِحْدَى وَسَبْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ الْحَمْدُ لِيُؤَلِّقَهُ وَ الصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

ل - اَللّٰهُمَّ آمِينَ وَ اغْفِرْ ذُنُوبَ الْكَاتِبِ الْفَقِيرِ الْمُسْتَجِيرِ الرَّاجِي... مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ ابْنِ أَحْمَدَ ابْنِ عُثْمَانَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ مَحْدُكْسٍ (٩١) السَّمْنَانِيَّ وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَلِمَنْ يَفْرَأُ وَيَسْتَفِيدُ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ الْمُسْتَطَابِ إِلَى يَوْمِ الْمَآبِ. نَجَرَ الْكِتَابَ ظَهَرَ يَوْمَ الْأَثْنَيْنِ مِنْ (شَايِد ذِي الْحِجَّةِ) خَمْسَ عَشْرَةَ وَسِتِّمِائَةٍ سَنَةِ ٧١٥ بِصُورِهِ صَفَا وَ زَاوِيهِ وَ فَا الْمُبَيَّنَّةِ فِي دَارِ الْكَاتِبِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَ آخِرًا وَ طَاهِرًا وَ بَاطِنًا وَ بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ.

ش - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَى سَيِّدِنَا نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ وَصِيِّهِ عَلَى سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَ ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ وَ سِبْطِيهِ الْحَسَنِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَ الْحُسَيْنِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَ أَوْلَادِهِمُ الْبَرَّةَ الْأَنْقِيَاءَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا سَبَّحَ مَلَكٌ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا أَكْبَرًا وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ وَالْمُعِينُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَالنَّصِيرُ. اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ وَ اغْفِرْ لِكَاتِبِهِ وَ لِصَاحِبِهِ وَ لِغَارِبِهِ وَ لِلنَّاطِرِ فِيهِ وَ لِمَنْ دَعَا لِكَاتِبِهِ وَ لِمَنْ قَالَ آمِينَ.

فهرست منابع

- ۱- قرآن کریم - بخط حافظ عثمان (معروف به مصحف الحافظ عثمان) - دار احیاء التراث العربی - بیروت - لبنان - ۱۹۷۱ م.
- ۲- آندراج - تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد» - مطبعه نولکشور - لکنهو، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۲ م.
- ۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تألیف مقدسی - چاپ دوم - مطبعة بریل - لیدن.
- ۴- الانساب - تألیف سمعانی - چاپ افست یلجلدی - مكتبة المثنی - ۱۹۷۰ م.
- ۵- بررسی هائی درباره ابوریحان بیرونی بمناسبت هزاره ولادت او - شورای عالی فرهنگ و هنر - مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی. (۱۱).
- ۶- برهان قاطع - تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان - باهتمام دکتر معین - بسرمایه اکبر زوار - تهران ۱۳۳۰ ه.ش.
- ۷- بغية الوعاة في طبقات اللغويين و النحاة - تألیف العلامة الحافظ جلال الدین عبدالرحمن السيوطی الشافعی - چاپ اول - مصر - سنة ۱۳۲۶ ه.
- ۸- البلغة فی شذور اللغة - (مجموع مقالات لغویة لائمة كتبة العرب) - چاپ دوم - المطبعة الكاثوليكية - بیروت - ۱۹۱۴ م.
- ۹- تاج العروس - تألیف السید محمد مرتضی الزییدی - طبع علی مطابع دار صادر - بیروت - ۱۳۸۶ ه، ۱۹۶۶ م.
- ۱۰- تاج اللغة و صحاح العربية معروف به «الصحاح» - تألیف اسماعیل بن حماد الجوهري -

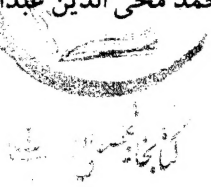
تحقیق احمد عبد الغفور عطار - مطابع دار الكتاب العربی بمصر.

- ۱۱ - تاریخ الادب العربی - کارل بروکلمان - الجزء الثالث - الطبعة الثانية - دارالمعارف بمصر.
- ۱۲ - تاریخ ایران - (از آغاز تا انقراض قاجاریه) - تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال آشتیانی - بکوشش دبیر سیاقی - از انتشارات کتابفروشی خیام.
- ۱۳ - تاریخ اصفهان وری - تألیف شیخ جابر انصاری.
- ۱۴ - تاریخ بغداد اومدینة السلام - للحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی - ناشر: دار الكتاب العربیة - بیروت - لبنان - المجلد الاول.
- ۱۵ - تاریخ بلعمی - تألیف ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی - ترجمه تاریخ طبری - تألیف ابوجعفر محمد بن جریر طبری - بتصحیح مرحوم محمد تقی بهار - بکوشش محمد پروین گنابادی - از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ - طهران - ۱۳۴۱ هـ.
- ۱۶ - تاریخ سلاجقه - تألیف فتح بن علی البنداری - چاپ مصر.
- ۱۷ - ترجمه کتاب محاسن اصفهان - تألیف مافروخی - مترجم حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی - تصحیح اقبال - شرکت سهامی چاپ - تهران . ۱۳۲۸ هـ.
- ۱۸ - تهذیب اللغة - تألیف ابو منصور محمد بن احمد الازهری - بکوشش عبدالسلام محمد هارون - محمد علی النجار - دار القومیة العربیة للطباعة - ۱۳۸۴ هـ ۱۹۶۴ م.
- ۱۹ - جمهرة اللغة، لابن درید ابی بکر محمد بن الحسن الازدی البصری - چاپ افست مکتبة المثنی بیغداد.
- ۲۰ - جواهر الالفاظ - تألیف قدامة بن جعفر - چاپ مصر چ ۱۳۵۰ هـ.
- ۲۱ - حدائق السحر فی دقائق الشعر - تألیف رشید الدین وطواط - تصحیح عباس اقبال - مطبعة مجلس - تهران.
- ۲۲ - خريدة القصر و جريدة العصر - تألیف عماد کاتب، ج ۱، عکس خطی ۱۶۹ - موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- ۲۳ - دیوان ابو الفضل کمال الدین اسماعیل اصفهانی - باهتمام حسین بحر العلومی - انتشارات کتابفروشی دهخدا - تهران - اسفند ۴۸.
- ۲۴ - الذریعة - تألیف الشیخ آغاز بزرگ الطهرانی - جلد ۷ - چاپخانه مجلس - چاپ اول - ۱۳۲۷ هـ ش. ۱۳۶۷ هـ، ق. ۱۹۴۸ م.

- ۲۵- الذریعة - تألیف الشیخ آغاز بزرگ الطهرانی - جلد ۸ - چاپخانه مجلس - چاپ اول - ۱۳۲۹ هـ، ش. ۱۳۶۹ هـ، ق. ۱۹۵۰ م.
- ۲۶- السامی فی الاسامی - تألیف ابوالفتح احمد بن محمد الميدانی - انتشارات بنیاد فرهنگ (۱۵).
- ۲۷- سند بادنامه - نگارش محمد بن علی بن محمد الظهیری السمرقندی - باهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش - استانبول - ۱۹۴۸ م.
- ۲۸- شرح سودی بر حافظ - ترجمه دکتر عصمت ستارزاده - از انتشارات حقیقت.
- ۲۹- شرح قاموس ملقب به ترجمان اللغة - شرح و ترجمه محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی بر «القاموس المحيط» - طهران ۱۳۰۳ - ۱۳۰۸ هـ
- ۳۰- صحاح الفرس - تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی - باهتمام دکتر عبدالعلی طاعنی - بنگاه ترجمه و نشر کتاب طهران - ۱۳۴۱ هـ، ش.
- ۳۱- الصراح من الصحاح - تألیف ابو الفضل محمد بن عمر بن خالد المدعو بجمال القرشی - قطع رحلی.
- ۳۲- غیاث اللغات - تألیف غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین - بکوشش محمد دبیر سیاقی - از انتشارات کانون معرفت.
- ۳۳- فرهنگ دوزی مشتمل بر لغات فانت فرهنگ‌های عربی.
- ۳۴- فرهنگ فارسی - تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران - از انتشارات امیرکبیر.
- ۳۵- فرهنگنامه‌های عربی بفارسی - نگارش: ع منزوی - از انتشارات دانشگاه تهران (۵۱۳) - چاپ دانشگاه تهران - ۱۳۳۷ - ۱۹۵۹.
- ۳۶- فقه اللغة العربیة - تألیف اللغوی ابی منصور عبدالملک بن محمد الثعالبی - مصر ۱۳۱۸ هـ.
- ۳۷- فهرست دو کتابخانه مشهد (مدرسه نواب - آستان قدس).
- ۳۸- فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار. جلد ۲.
- ۳۹- قانون ادب - تألیف ابو الفضل جیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی - باهتمام غلامرضا طاهر - جلد اول - انتشارات بنیاد فرهنگ.
- ۴۰- کتاب اصفهان - تألیف نورصادقی - تهران - ۱۳۱۶ هـ، ش.

- ۴۱- کتاب المصادر - تألیف ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی - بکوشش تقی بینش - از انتشارات کتابفروشی باستان مشهد.
- ۴۲- کتاب «هشت مقاله تاریخی و ادبی» - از نصراله فلسفی - تهران - ۱۳۳۰ - از انتشارات دانشگاه تهران شماره (۱۰۴) - چاپخانه دانشگاه.
- ۴۳- کشف الظنون عن اسامی الكتب و الفنون - تألیف حاجی خلیفه - چاپ شرف الدین - ۱۳۶۰ هـ - ۱۹۴۱ م.
- ۴۴- کنز اللغة - قطع رحلی یک جلدی - چاپ سنه ۱۳۱۶.
- ۴۵- أبواب الالباب - تألیف محمد عوفی - از روی چاپ اروپا - بکوشش سعید نفیسی - ۱۳۳۵ هـ ش.
- ۴۶- لسان العرب - تألیف ابو الفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور - دارصادر - دار بیروت بیروت - ۱۳۸۸ هـ - ۱۹۶۸ م.
- ۴۷- لغت نامه دهخدا - علی اکبر دهخدا.
- ۴۸- مجله ارمغان - سال ۱۰ - شماره ۱.
- ۴۹- مجله یادگار - عباس اقبال آشتیانی - از انتشارات کتابفروشی خیام - در پنج جلد - سال سوم - شماره ۱.
- ۵۰- مجمع الامثال - تألیف ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم النیسابوری میدان - دارالفکر بیروت - ص ب ۷۰۶۱.
- ۵۱- مجمع البحرين و مطلع النیرین - قطع رحلی - چاپ دار طباعة المرحوم المغفور حاجی ابراهیم.
- ۵۲- محاسن اصفهان - تألیف مفصل بن سعد بن الحسین المافروخی الاصبهانی - چاپ مجلس - تهران.
- ۵۳- مرزبان نامه - تألیف مرزبان بن رستم بن شروین - تصحیح قزوینی - مطبعة بریل - لیدن.
- ۵۴- المرقاة - تألیف بدیع الزمان ادیب نظنزی - مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی - انتشارات بنیاد فرهنگ (۲۰).
- ۵۵- معجم البلدان - تألیف یاقوت حموی - چاپ افست اسدی - تهران - ۱۹۶۵ م.
- ۵۶- معجم البلدان - للشیخ الامام شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرّومی

- البغدادی - دارصادر - دار بیروت - بیروت ۱۳۸۸ هـ - ۱۹۶۸ م.
- ۵۷ - المعجم فی معاییر اشعار المعجم - تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرّازی - بتصحیح علامه فقیه: محمد قزوینی و مدرس رضوی - طهران - ۱۳۱۴ هـ ش.
- ۵۸ - معجم المؤلفین - تألیف عمر رضا کحاله - چاپ دمشق - ۱۳۷۶ هـ - ۱۹۵۷ م.
- ۵۹ - المعرّب من الکلام الاعجمی - تألیف ابو منصور الجوالیقی - بتحقیق احمد محمد شاکر - افست طهران ۱۹۶۶.
- ۶۰ - المغرب فی ترتیب المغرب - تألیف مطرّزی - چاپ حیدرآباد دکن - ۱۳۲۸ هـ.
- ۶۱ - المفردات فی غریب القرآن - تألیف ابوالقاسم الحسین بن محمد المعروف بالرّاغب الاصفهانی - تحقیق محمد سید گیلانی - طهران - بین الحرمین - المكتبة المرتضویّة.
- ۶۲ - مقالات و بررسیها - نشریه دانشکده الهیّات و معارف اسلامی - دانشگاه تهران - دفتر نوزدهم - بیستم.
- ۶۳ - مقامات حمیدی - تألیف قاضی حمید الدّین عمر بن محمود بلخی - بسعی سید علی اکبر ابرقوئی - دانشکده ادبیات اصفهان (۱).
- ۶۴ - مقدّمه الادب - تألیف ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری - چاپ لایپزیک (لُبسیا) ۱۸۴۳ م.
- ۶۵ - نصاب الصّبیان - تألیف ابونصر فراهی - تصحیح دکتر محمد جواد مشکور - تهران ۱۳۴۹ ش.
- ۶۶ - الوافی بالوفیات - تألیف صلاح الدّین خلیل بن ابیک الصّفدی - جلد ۴.
- ۶۷ - وزارت در عهد سلجوقی - تألیف عباس اقبال - بکوشش محمد تقی دانش پژوه و یحیی ذکاء - انتشارات دانشگاه تهران - (۵۲۰) - ۱۳۳۸ ش.
- ۶۸ - هدیة العارفین فی اسماء المؤلفین و آثار المصنّفین - تألیف اسماعیل باشا بغدادی - جلد اول - چاپ استانبول - سنه ۱۹۵۱ م.
- ۶۹ - یتیمه الدّهر فی محاسن اهل العصر - تألیف ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی - النیسابوری - بتحقیق محمد محی الدّین عبدالحمید. مطبعة السّعادة - القاهرة - چاپ دوم - ۱۳۷۵ هـ.



DASTŪR AL-LOĠAT AL-MOSAMMĀ
BEL-KELĀŞ

by
'Adīb Naṭanzī

Edited and Annotated by
Rezā Hādīzādeh



**Institute for Humanities
and
Cultural Studies**

Tehrān 2001